



پیشکش "راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

تاریخ شاهنشاهی ایران

از کوروش تا اسکندر
جلد دهم / بخش دوم



پی یر بریان
ترجمه مرتضی ثاقب‌فر

پیشگفتار "راه" به تبرستان
www.tabarestan.info

طرح روی جلد: علی زحیم



ISSN 978-964-815-717-3



انتشارات توس 7 8 9 6 4 3 1 5 7 1 7 3

تاریخ هخامنشی

پیشکش "راد" به تیرستان
جلد دهم
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" بہ تبرستان
www.tabaristan.info



«۷۱۳»

پیشکش "آ" و "ب" ترستان
www.tabarestan.ir

از کوروش تا اسکندر تاریخ شاهنشاهی ایران

جلد دهم

(بخش دوم)

تاریخ هخامنشیان دانشگاه خرونینگن

پی. یر بریان

ترجمه

مرتضی ناقب فر

مصر به برکت اسناد آرامی (به خصوص از الفانتین) که در آن‌ها می‌توان به آسانی بخشی از مکاتبات شهر ب آرشام را که بر روی پوست حفظ شده‌اند جدا کرد (DAE 62-74). همچنین اضافه کنیم که برای نخستین بار از آغاز پادشاهی داریوش یکم، اکنون می‌توانیم اشاراتی گذرا درباره ماجراهای ایران شرقی داشته باشیم. در عین حال متذکر می‌شویم که شمار اسناد مکتوب تخت جمشید در مورد این زمان رو به کاهش می‌گذارند: هر چند تازه‌ترین کاوش‌ها نقش بناکننده اردشیر یکم را ارزش دوباره‌ای بخشیده‌اند، اما تفسیر تاریخی آنها کماکان دشوار است.

اسناد موجود، افزون بر خصلت پراکنده و تصادفی خود، دشواری بزرگ دیگری دارند و آن مشکل تاریخ‌گذاری آنهاست. بسیاری از اسناد بابلی یا آرامی دارای تاریخ پس از پادشاهی یکی از اردشیرها هستند. اما از آن جا که هر دو اردشیر یکم و دوم طول سلطنت بسیار درازی داشته‌اند، غالباً تعیین تاریخ قطعی ناممکن است (این نکته در مورد برخی اسناد بابلی تاریخ‌گذاری شده برای دوره یک داریوش نیز صدق می‌کند): گاه فقط از طریق اسامی خاص است که می‌توان به پرتوهایی روشنی بخش دست یافت، زیرا نه نوشته‌شناسی باستانی و نه خط‌شناسی باستانی هیچ کدام معیارهایی کافی را به دست نمی‌دهند. در مورد کتیبه‌های یونانی و آرامی آسیای صغیر تاریخ‌گذاری شده برای زمان یک اردشیر نیز همین مشکلات را داریم حال آن که آن‌ها مهمترین اسناد تاریخی هستند که نمونه آن کتیبه یونانی سارد است که نوشته آن مربوط به اهدای تندیس است از سوی یک مقام بلند پایه شهر بی به شاه. یا مثلاً یک کتیبه آرامی کیلیکیه که نمایانگر حضور یک مرکز قدرت هخامنشی در کوهستان است. این را نیز بیفزاییم که نویسندگان یونانی نیز گهگاه میان دو یا سه اردشیر سر درگم می‌شده‌اند، و از سوی دیگر احتمالاً همین موضوع است که، دست کم تا اندازه‌ای، موجب بحث‌های پایان‌ناپذیر درباره زمان و تقویم مأموریت‌های عزرا و نحمیا به اورشلیم شده است.

موقعیت شاه بزرگ تازه

یکی از نخستین اقدامات شاه جدید، کنار گذاشتن نام خود و اختیار نام شاهی اردشیر بر اساس رسم تازه‌ای بود که از آغاز پادشاهی خود او باب شده بود. انتخاب نامی که معنای آن "آن کس که قدرت او بر بنیاد راستی [آرت] است" نمایانگر اراده پادشاهی است که قصد دارد مانند پدر و پدر بزرگ خود ارزش سیاسی-مذهبی "راستی" و وفاداری

دودمانی را پاس بدارد - چیزی که پس از آشوب‌های بر سر جانشینی احتمالاً خوشایند می‌نمود و با استقبال روبه‌رو می‌شد. همچنین بدیهی است که در کتیبه‌های شاه تازه کمترین اشاره‌ای به مبارزات خونینی که راه او را به سوی تخت هموار کرده‌اند نشده است. اردشیر با تکرار فرمول مشهور آفریده‌های اهورامزدا در آغاز کتیبه‌های قبلی نقش رستم و تخت جمشید و شوش، به سادگی خود را چنین معرفی می‌کند: "من، اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، پسر شاه خشایارشا، نوه داریوش، یک هخامنشی هستم"، بی‌آن‌که البته فراموش کند که دستاوردهای ساختمانی خود را استمرار و ادامه کارهای ساختمانی پدرش اعلام کند (A¹pa؛ نک. A¹I). عنوان‌ها و تبلیغات درباری نیز بیدرنگ بر آن شدند تا شاه تازه را به تمام فضایل شاهانه سنتی بیارایند. نشانه‌ای از این امر را در توصیف نپوس مشاهده می‌کنیم: "او آوازه بلند خود را مرهون ظاهر موقر و تأثیرگذار و زیبایی جسمانی‌اش بود که بر آن دلاوری جنگی حیرت‌انگیزی نیز افزوده می‌شد، زیرا او بیش از هر پارسی از ارزش‌های فردی برخوردار بود" (reges1 [زندگانی سرداران بزرگ]). پلوتارک نیز به نوبه خود در شرح زندگی اردشیر (اردشیر، 1.1؛ و نیز نک. 4.4) با نوعی شادمانی تأکید می‌کند که از میان تمام شاهان نام برده شده، اردشیر "از لحاظ مهربانی و عظمت روح برتر از همه" بوده است. دیودوروس با اشاره به همین صفات نیک و خوشایند، بر شهرت زیادی که شاه تازه در میان پارسیان به دست آورده بود تأکید می‌ورزد (XI, 71.2). پلوتارک نیز مانند بسیاری از نویسندگان دیگر یادآور می‌شود که او لقب "دراز دست" (Machrokhair) داشته است و توضیح می‌دهد که "دست راست او درازتر از دست دیگر بود". نویسنده دیگری (پولوکس) تفسیر می‌کند که او "قدرتی داشت که تا دوردست‌ها می‌رفت"، که این گفته ظاهراً با طرز تفکر پادشاهی در ایران مطابقت دارد و این عبارت غالباً در کتیبه‌های داریوش و خشایارشا آمده است (نک. فصل پنجم، بند ۳). این واقعیت به جای خود باقی است که اردشیر ناچار بود برای تحکیم قدرت تازه خود استوارانه مبارزه کند و حتی بجنگد. پلوتارک می‌نویسد، شاه کمی پس از به سلطنت رسیدن هنوز آماده نبود که تمام تلاش‌های خود را به جبهه‌اژه اختصاص دهد، زیرا "درگیر گرفتاری‌های سرزمین‌های بلند (anō) بود" (تیمستوکس، 31.3). این "سرزمین‌های بلند" همان جایی بودند که نویسندگان یونانی و به‌ویژه مؤلفان عصر هلنیستی "شهری‌های بالا" نامیده‌اند. خوشبختانه در این باره از کتزیاس آگاهی‌های بیشتری به دست می‌آید که نوشته است: "باکتريا [باختر] و شهر ب آن، که ارتبان دیگری بود، از اردشیر جدا شد، نبرد بزرگ

بی نتیجه‌ای رخ داد. اما در نبرد دوم باد و توفان بر باختریان کوفت و اردشیر پیروز شد و همه باختر فرمان‌بردار او گشت" (بند ۳۱). این ارتبان احتمالاً کسی جز ویشتاسپ برادر خود اردشیر نبوده است که از طریق دیودوروس می‌دانیم در این زمان شهرب باکتريا بوده است (XI, 69.2). بنابراین موضوع جدایی خواهی یا شورش یک سرزمین تابع مطرح نبوده، بلکه یک اعتراض درون دودمانی بوده است. این پیروزی طبعاً اقتدار اردشیر را استوارتر کرد، و شاه تازه از این طریق صفات خود را به عنوان یک رزمنده خوب و احیاکننده نظام شاهنشاهی و دودمانی به اثبات رسانید.

از سوی دیگر، دیودوروس به اقدامات دیگر ارتش پس از جلوس برای تجدید سازمان شاهنشاهی اشاره می‌کند: "او نخست تمام کسانی را که در قتل پدرش شرکت کرده بودند به مجازات رسانید و امور امپراتوری را به سود خود از نو سازمان داد. آن‌گاه با خیال آسوده تمام شهرب‌هایی را که با او دشمنی داشتند از کار برکنار کرد و حکومت‌هایشان را به دوستان وفادار و ذی‌صلاح سپرد." (XI, 71.1). فلاویوس یوسفوس نیز به نوبه خود می‌گوید که شاه فرماندهان جدید ۲۷ شهری از هند تا اتیوپی را تعیین کرد (AJ XI.185). اما آیا چنین اقدامی تاکتیکی و گذرا بوده است یا جنبه ساختاری داشته است؟ احساس برتر آن است که در هر تغییر سلطنت، پادشاه تازه صاحب منصبان موجود را تثبیت (یا برکنار) می‌کرده به ترتیبی که از آن پس همگی قدرت خود را مرهون او باشند. هیچ مدرک دیگری نشان نمی‌دهد که سرکشی ارتبان کیلیارک [هزار پتیش] یا ویشتاسپ در باکتريا به یک جنبش شورش عمومی یا تغییر و تبدیل خشونت‌آمیز تمام شهرب‌ها انجامیده باشد.

پلوتارک در شرح زندگی تمیستوکلس (29.5) تأیید می‌کند که اردشیر "نوآوری‌های بسیاری در دربار و در دوستان خود ایجاد کرد". هدف این اشاره پلوتارک به ویژه آن است که نشان دهد چگونه تمیستوکلس موفق شده در دربار پایگاهی به دست آورد که حسادت نجیب‌زادگان اطراف شاه را برانگیزد (همان، 5-6، 29). به هر روی، وسوسه می‌شویم تا این اطلاعات را با سخنی که همین نویسنده در جایی دیگر درباره اردشیر گفته است مقایسه کنیم:

او نخستین کسی بود که فرمان داد تا از میان همراهان او در شکار هر کس که می‌خواهد و می‌تواند بدون آن که منتظر او بماند تا اولین نیزه را بیندازد، نیزه و تیر خود را بیندازد. او نخستین کسی بود که به عنوان مجازات برای آن دسته از بلند پایگان (hoi hēgemonikoi)

که خطایی مرتکب شده بودند مقرر کرد به جای تازیانه زدن بر تن آنان و کندن گیسوان آنان، بر لباس‌های ایشان - که خود از تن بیرون می‌کنند - تازیانه بزنند، و خود کلاه از سر بگیرند و آن را پاره کنند... و ضمن انجام این حرکات به زاری و التماس بپردازند که مجازاتشان متوقف شود (اخلاقیات 173d-e; 565a).

آمیانونس مارسلینوس در قطعه‌ای که به مهربانی اردشیر "دراز دست" اختصاص داده است اطلاعاتی تقریباً مشابه ارائه می‌دهد و روش ملایم او را با مجازات‌های خشنی که شاهان دیگر پارسا اجرا می‌کرده‌اند در تقابل می‌گذارد (XXX, 8.4). سرانجام ممکن است که الواح بابلی نیز (به روش خود) مجازات‌های "تازه" شاهانه را توصیف کرده باشند. بدین ترتیب روایت سنتی نسبتاً همگون و یکدستی در اختیار داریم. با این حال باید متذکر شد که برخی اقدامات منسوب به اردشیر یکم را باید در واقع به حساب اردشیر دوم بگذاریم. به‌ویژه یادآور می‌شویم که مگابیز به آن دلیل یک بار از سوی اردشیر یکم محکوم به مرگ شد که قبل از او نیزه خود را به سوی یک جانور درنده پرتاب کرده بود (کتزیاس بند ۴۰). البته داستان زندگی مگابیز پر است از رشته کلیشه‌ها و مضامین عمومی درباره پادشاهان (به ویژه مضمون شکار شیر) که در خارج از زمان و مکان تاریخی قرار دارند؛ اما درست روشن نیست که چرا راوی داستان باید چنین مجازاتی را درست به شاهی نسبت دهد که دیگران او را پادشاهی معرفی کرده‌اند که مقررات شکار شاهانه را نرم‌تر کرده بوده است. بعید نیست که تاریخ این گونه تغییرات مربوط به زمان اردشیر دوم بوده است که پلوتارک به‌خصوص به ملایم شدن برخی مقررات درباری در زمان او اشاره کرده است (اردشیر، 5؛ 4.4-5)، و نویسنده سیاست مشابهی را به اردشیر یکم نیز نسبت می‌دهد (بند 4.1).

و اما در مورد مجازات‌ها به معنای دقیق کلمه، گمان نمی‌رود شکی باشد که اردشیر یکم در سلسله مراتب درباری تغییراتی داده است، اما استنباط یک تفسیر سیاسی از این تغییرات دشوارتر است. در نگاه نخست، و سوسه می‌شویم تا تغییر در شکل مجازات را نشانه‌ای بدانیم از ملایم شدن تشریفات درباری و نیز نشانه‌ای از مناسبات جدید میان اردشیر و اشراف پارسا، که شاید بتوان آن را به مثابه علامتی از ضعف موضع شاه جدید تفسیر کرد. اما شایان ذکر است که مجازات‌های ذکر شده علیه اشراف در واقع شدیدتر شده‌اند، زیرا مستقیماً نمادهای امتیاز اجتماعی اشراف و عنایات شاهانه را هدف گرفته‌اند: یعنی جامه‌ها و آرایش موها و کلاه گیس‌ها را. اگر این را نیز بیفزاییم که

اردشیر یکم در تخت جمشید

در همین زمان گِل نبشته‌ها و الواح مؤید ادامه کارهای ساختمانی در تخت جمشید بین تابستان سال ۴۶۴ (PT 76-77) و سال ۴۵۹-۴۶۰ (PT 79) هستند، یعنی سالی که از گل نبشته‌های ایلامی خبری نیست؛ به همین سان گاه‌شناسی پذیرفته شده نشان می‌دهد که آخرین کتیبه‌های آرامی روی ظروف سنگی مربوط به سال ۴۳۱-۴۳۲ دانسته شده‌اند؛ کتیبه‌ای که بر روی یک ظرف نقره‌ای نوشته شده است نشان می‌دهد که کارگاه‌های سلطنتی در تخت جمشید فعال بوده‌اند (A¹). گِل نبشته‌های موجود گواه بر آن هستند که فعالیت‌های ساختمانی گسترده‌ای در تخت جمشید وجود داشته، چون مثلاً دیده می‌شود که در ۴۵۹-۴۶۰ تعداد ۱۱۴۹ صنعتگر در آن محل جیره دریافت کرده‌اند (PT 79). کاوش‌های اخیر نیز اظهارات اردشیر یکم را تأیید کرده‌اند که می‌گوید (A¹pa) کارهای ساختمانی را که پدرش خشایارشا شروع کرده بوده او به پایان رسانده است؛ اکنون می‌دانیم که کاخ H را او به اتمام رسانده است. از سوی دیگر، یک لوحه تأسیس در پی ساختمان در بابل نیز مؤید آن است که سازنده تالار صد ستون اردشیر یکم بوده است.

نقش برجسته‌های این بنا اساساً همان شکل و پیام شاهان پیش از او را دارند، گو این که چند تغییر قابل ذکر در آنها دیده می‌شود: در روی پلکان کاخ H مضمون نقش برجسته همان راه پیمایی خراج دهندگان / هدیه آورندگان است، اما تعداد هیئت‌های نمایندگی (۳۰) بسیار بیشتر از آنهایی که در نقش برجسته‌های زمان داریوش و خشایارشا دیده می‌شوند؛ روی درهای تالار صد ستون، تصویر شاه - پهلوان در حال نبرد پیروزمندانه با یک جانور مرکب هیولاگونه دیده می‌شود (اشمیت تصاویر ۱۱۷-۱۱۴) یا شاه بر تختی نشسته است که ۲۸ نماینده اقوام تابع آن را حمل می‌کنند (تصویر ۹۹-۹۶). همچنین در همان جا چهار نمونه از صحنه باریابی وجود دارد، اما ترکیب تصویرها با تصاویر اصلی قاب مرکزی کاخ آپادانای داریوش تفاوت دارد: به ویژه در پشت سر شاه ولیعهد او دیده نمی‌شود (فقط فردی که چتر آفتابگیر به دست دارد در پشت سر اوست؛ تصاویر ۱۰۷-۱۰۳؛ در این جا شکل ۱۶).

ارائه یک تفسیر سیاسی قطعی درباره این تغییرات دشوار است؛ افزون بر این که هنوز نیز مطلقاً ثابت نشده است که اردشیر به راستی مسئول انتقال نقش برجسته‌های پلکان‌های شمالی و غربی آپادانا به خزانه بوده است، گو این که این فرضیه به دلیل

استنباط‌های سیاسی که القا می‌کند جالب توجه می‌نماید: یعنی این فرض که شاه جدید خواسته باشد بدین طریق چهره برادر خود داریوش را که در کنار تخت پدرش خشایارشا ایستاده است حذف کند. اما آیا این‌ها به راستی چهره‌های خشایارشا و داریوش یکم هستند، یا شاهی انتزاعی و کلی که در صحنه باریابی خزانه بر تخت نشسته است؟ ما در این‌جا در برابر کلاف در هم پیچیده تفسیرهای شمایل‌نگاشتی قرار داریم که هر کس مدعی کشف عناصری از حقیقت قابل قبول است، اما هیچ‌یک از آنها پذیرش عام نیافته است و همین موجب پیدایش تردیدهایی درباره استنجام کلی استدلال می‌شود. با توجه به دامنه گسترده تردیدهایی که هنوز وجود دارند، طبعاً بی‌احتیاطی است که فرض کنیم که از زمان اردشیر یکم، تخت جمشید نقش مهم سیاسی سابق خود را از دست داده و به نوعی "کاخ ورسای ایالتی" تبدیل شده که "بیشتر جنبه پرستشگاه و مکان مقدس را یافته است تا پایتخت". نقشی که این فرضیه برای شورش قابل می‌شود نیز متناقض است، چون به نظر نمی‌رسد که کارهای ساختمانی شاه جدید در شورش بیشتر از تخت جمشید می‌بوده است: از کتیبه‌ای متعلق به داریوش دوم فقط درمی‌یابیم که در شورش کار ساختمانی یک کاخ شروع شده بوده است (D²sb)؛ کتیبه‌ای از اردشیر دوم نشان می‌دهد که او زحمت بازسازی کاخ آپادانای داریوش در شوش را که در زمان او در اثر آتش سوزی تخریب شده بوده به خود نداده است (A²a).

۲. شورش در مصر (حدود ۴۶۴ تا ۴۵۴)

شورش ایناروس و مداخله آتن

اردشیر پس از پیروزی در باکتريا، در غرب بود که با بزرگترین چالش دوران پادشاهی خود، آن‌ها فقط در مصر روبه‌رو شد (نک. پلوتارک، تیسوتوکلس، کتاب ۳۱، بند ۴). اساس رویدادها را از طریق دیودوروس و توکودیدس می‌شناسیم، چون گزارش کتزیاس پر است از یک رشته مضامین تکراری و کلیشه‌ای با نام‌ها و تاریخ‌های نادرست (بندهای ۳۲ تا ۳۵). بنا به گزارش دیودوروس: "مصریان پس از آگاهی از مرگ خشایارشا و آشوب‌هایی که در پی آن در قلمرو پادشاهی رخ داده بود، زمان را برای دستیابی به استقلال مناسب یافتند. آنان بیدرنگ تمام نیروهایشان را گرد آورده علم طغیان برافراشتند، کارگزاران پارسی مأمور دریافت خراج از مصر را اخراج کردند و ایناروس را به پادشاهی برداشتند (۴۶۲-۴۶۳).

ایناروس ابتدا یگانی از سپاهیان مصری تشکیل داد و آن گاه مزدورانی از سرزمین‌های دیگر را به خدمت گرفت و بدین گونه سپاه در خور توجهی گرد آورد. او همچنین نمایندگانی نزد آتنی‌ها فرستاد و به آنان وعده داد که اگر در آزادی مصر شرکت کنند، علاوه بر قدردانی... در حکومت بر مصر نیز سهیم خواهند شد (koinē basileia): آتنی‌ها با شادمانی بسیار به ایناروس پاسخ مثبت دادند و بیدرنگ یک ناوگان به سوی نیل فرستادند (XI, 71.3-6). اما توکودیدس جزئیات را چنین شرح می‌دهد:

ایناروس لیبیایی، پسر پساتیکوس، که بر لیبیایی‌های همسایه مصر حکومت می‌کرد، پایگاه ماریا واقع در پشت فاروس را ستاد مرکزی عملیات خود قرار داد و بخش اعظم مصر را علیه اردشیر شاه برانگیخت؛ و خود فرمانده آنان شد و از آتنی‌ها کمک خواست. آتنی‌ها که دقیقاً با ۲۰۰ کشتی خود و متحدانشان در راه رسیدن به قبرس بودند، به دعوت او پاسخ مثبت دادند و قبرس را رها کردند، و از راه دریا به رود نیل رسیدند و پس از آن که بر رودخانه و دوسوم شهر ممفیس مسلط شدند برای تصرف بقیه شهر که به آن "قصر سپید" می‌گفتند به نبرد پرداختند؛ در این جا پارسیان و مادها و مصریانی که در شوش شرکت نکرده بودند پناه گرفته بودند (I, 104).

به نوشته دیودوروس، پارسیان در پی شکست خود به قلعه ممفیس پناه بردند. آن گاه اردشیر برای سرکوب شورش، سپاهی به فرماندهی هخامنش "پسر داریوش و عموی خود" به مصر فرستاد (XI, 74.1) و این هخامنش همان کسی بود که در پی شورش سال ۴۸۶-۴ توسط خشایارشا به مقام شهرت مصر منصوب شده بود (هرودوت، VII, 7). ارتش ایناروس که با واحدهای آتنی تقویت شده بود در پاپرمیس واقع در دلتا به پیروزی رسید و هخامنش جان خود را از دست داد (هرودوت، III, 12, VII, 7؛ دیودوروس، XI, 74.1-4؛ نک. کنزیاس بند 32).

گزارش توکودیدس این امتیاز را دارد که شورش مصر را در چارچوب بزرگتر سیاست آتن قرار می‌دهد. گرچه در خود یونان جدایی آتن و اسپارت قطعیت یافته و دایره جنگ‌افروزان پیوسته بزرگتر و گسترده‌تر می‌شد، آتن به عملیات دریایی خود ادامه می‌داد. این موضوع از فهرست سربازان آتنی کشته شده در سال‌های ۴۵۹-۴۶۰ در خود یونان، در قبرس، در فینیقیه و در مصر به روشنی پیداست (ML 33). اردشیر با در نظر گرفتن اوضاع و احوال جدید بین‌المللی، ضمن آن که ارتش تازه‌ای را تدارک می‌دید، مگابیز را با محاسبه‌ای منطقی با پول به اسپارت فرستاد تا اهالی پلوپونز را تشویق کند

که به آتیک حمله‌ور شوند و به این ترتیب سپاهیان آتنی را به ترک مصر وادار سازند" (توکودیدس، I, 109.2؛ نک. دیودوروس، XI, 74.5). این کوشش‌ها نتایج مورد نظر را به بار نیاوردند. ارتش و ناوگانی که در کیلیکیه، در قبرس و در فینیقیه آموزش دیده و آماده جنگ شده بودند، همزمان به فرماندهی مگابیز و آرتباز به حرکت درآمدند. در این زمان پادگان ممفیس همچنان پایداری می‌کرد، آتنی‌ها و متحدان ایشان عملیاتی انجام می‌دادند که توکودیدس درباره ماهیت و وسعت آن بسیار با کنایه و ابهام سخن گفته است (I, 109.1). به هر حال ناوگان ایران از طریق دریا و رودخانه محاصره را شکست و به ممفیس رسید. به زودی میان مصریان و آتنی‌ها اختلاف نظر پیش آمد و در نتیجه مصریان سر تسلیم در برابر ایران فرود آوردند و آتنی‌ها نیز جداگانه در مورد آتش بس با مگابیز به توافق رسیدند و او نیز به برخی از ایشان اجازه داد با عبور از بیابان‌های لیبی به یونان برگردند. فاجعه شکست آتنی‌ها هنگامی به زودی کامل شد که اسکادران دیگری از ناوگان آنها در مدخل دهانه مندس واقع در مصب غربی دلتا تقریباً به کلی در هم شکسته و نابود شد و "بدین ترتیب تاریخچه لشکرکشی بزرگ آتن و متحدانش به مصر پایان یافت" (توکودیدس، I, 110.4). این لشکرکشی شش سال (از ۴۶۰ تا ۴۵۴) طول کشیده بود (I, 110.1).

ویژگی‌ها و پیامدهای شورش: مصر پارسی و مصر مصری

توکودیدس می‌نویسد که اولین موفقیت‌های آتنی‌ها به آنان امکان داد "تا ارباب مصر شوند" (I, 109.2). اما چنین نبود. حتی خود ایناروس نیز نتوانست بیش از بخشی از مصر را زیر سلطه بگیرد (I, 109.1). جز در منطقه دلتا در هیچ جای دیگری کمترین نشانه شورش دیده نمی‌شود. مثلاً در سال ۴۶۱ آریا ورت پارسی در "وادی حمامه" کتیبه‌ای با این تاریخ و مضمون حک کرده است: "سال پنجم سلطنت شاه مصر بالا و پایین، سرور کشور دو گانه، اردشیر، محبوب خدایان که تا ابد زنده بماند" (پوزنه شماره ۳۱): در سال‌های بعد نیز کتیبه‌های مشابهی شناخته شده‌اند (شماره‌های ۳۲-۳۴). در پاپیروس‌های آرامی الفاتین مربوط به زمان اردشیر نیز هیچ نشانه‌ای از آشوب و شورش مشاهده نمی‌شود.

در واقع، شورش محدود به منطقه دلتا بود. ایناروس مراقب بود تا همیشه و همه‌جا خود را پسر پسامتیکوس معرفی کند که به خودی خود معرف تجدید حیات استقلال

مصر آن گونه که تا پیش از کشورگشایی کمبوجیه وجود داشت محسوب می شد. مهمترین شعار او اخراج خراج بگیران پارسی بود که نشانه و نماد مرئی انقیاد بودند. اما او در درجه اول برای گام نهادن و استقرار خود در دلتای غربی بر روی پایگاه‌های لیبیایی خود تکیه کرد: شورش او بخشی بود از تاریخ طولانی سلسله‌های لیبیایی مصر. افزون بر این، او به خوبی می دانست که در اوضاع و احوال کنونی، آتنی‌ها خواستار آن بودند قبل از هر چیز "تا جایی که امکان دارد پارسیان را تضعیف کنند" (دیودوروس، XI, 71.5). اما او هیچ گاه موفق نشد همه مصریان را با خود همداستان سازد. دیدیم که به رغم محاصره طولانی و کامیابی‌های آتنی‌ها، نیروهای امدادی مصری در "قطر سپید" ممفیس به پارسیان وفادار ماندند. ایناروس تا آن جا پیش رفت که به آتنی‌ها وعده نوعی تقسیم قدرت و حکومت مشترک در مصر را داد (دیودوروس، XI, 71.4). در چنین شرایطی گمان می رود نمی توان این شورش را تجلی آن چیزی دانست که عادت کردند "ناسیونالیسم مصری" بنامند. بعید نیست که وعده سهم کردن آتنی‌ها در حکومت مصر، برخی از اهالی مصر را غافلگیر و خشمگین کرده باشد. وانگهی ایناروس در پی خیانت مصریان که او را به پارسیان لو دادند دستگیر و سپس به چهار میخ کشیده شد (I, 110.3).

این رویدادها در عین حال نمایانگر خطاها و کاستی‌های استیلای سرزمین شاهنشاهی ایران بودند. توکویدس می نویسد که پس از پیروزی ایران در مصر "آن کشور دوباره زیر سلطه شاه قرار گرفت" اما بیدرنگ این قید مهم را می افزاید که "...به استثنای آمورتایوس پادشاه مرداب‌ها؛ وسعت باتلاق‌ها و مرداب‌ها مانع شکست دادن او شد، علاوه بر این که بهترین سربازان مصری همین مرداب نشین‌ها بودند (I, 110.2). در واقع از طریق هرودوت می دانیم که بهترین سربازان مصری به ایالات واقع در دلتا تعلق داشتند (II, 164-165). "پادشاهان مرداب‌ها" در طول تاریخ طولانی مصر جایگاه خاصی داشته‌اند: به نوشته هرودوت (II, 152) و دیودوروس (I, 66)، پسامتیکوس یکم خود به درون مرداب‌ها و باتلاق‌ها تبعیده شده بود و فقط به برکت یاری مزدوران ایونی و کاریایی بود که توانست دوباره به قدرت برسد. ایناروس نیز همین سیاست را در پیش گرفته بود: در میان امتیازهای قابل توجهی که او به آتنی‌ها وعده داده بود (دیودوروس، XI, 71.4). احتمالاً مهمترین آنها این بود که قطعه زمینی‌هایی در مصر، مشابه آن چه پسامتیکوس پس از پیروزی خود در اختیار مزدوران ایونیه‌ای و کاریایی قرار داده بود، به آنها خواهد بخشید (هرودوت، II, 154). پیداست که پس از مرگ ایناروس یک پادشاه دیگر

مرداب، یعنی آمورتایوس، قدرت محلی خود را حفظ کرد و پارسیان نیز برای از بین بردن او تلاشی نکردند به علت آن که عملیات در مردابها دشوار بود.

این آمورتایوس شاید همان مصری دیگری باشد که به نوشته کتزیاس (بند ۳۲) هم زمان با ایناروس سر به شورش برداشته بوده است. در هر حال نسل خاندان ایناروس بر نیفتاد چون در سال‌های ۴۴۴-۴۴۵ یک امیر محلی موسوم به پسامتیکوس محموله‌های گندم به آتن فرستاده است که نشان می‌دهد در این تاریخ اراضی حاصلخیزی از گندم را در منطقه دلتا در اختیار داشته است. همین شرایط را در سال ۴۱۳ نیز مشاهده می‌کنیم (توکودیدس، VIII, 35.2).

پس رویدادهای پادشاهی اردشیر نشان می‌دهند که پارسیان از لحاظ اشغال اراضی یک روش بسیار نابرابری را به اجرا گذاشته بوده‌اند. مهمترین دغدغه آنان باز نگهداشتن راههای رودخانه بود که ممفیس را به دریا متصل می‌کرد. وانگهی این همان نظری است که هرودوت پس از دیدار از مصر که کمی پس از شورش بوده اظهار کرده است (نک. III, 12): "اکنون نیز ایرانیان مسیر تازه نیل را پاسداری می‌کنند و برای آن که این سد خاکی در برابر فشار آب ریزش نکند هر ساله آن را بازسازی و استوار می‌کنند چون در غیر این صورتی شهر ممفیس به زیر آب خواهد رفت" (II, 99). از سوی دیگر کترلی که پارسیان بر کشتی‌رانی مصر اعمال می‌کنند مانع از آن است که یک فرد شورشی بتواند از این وسیله بر ضد آنان بهره‌برداری کند (نک. دیودوروس، XVI, 47.6)، و بالاخره، پارسیان به برکت همکاری کارشناسان مصری، می‌توانند از سدها و کانال‌ها علیه یاغیان استفاده کنند (توکودیدس، I, 110.4؛ دیودوروس، XI, 77.1). افزون بر این، پادگان‌های پارسی به آنان امکان می‌داد تا راههایی که به سوی فلسطین و دهانه‌های نیل می‌رفتند و ناوهای جنگی و کشتی‌های باری از آنها عبور می‌کردند را باز نگهدارند.

ایرانیان که از ناتوانی خود در تحمیل یک نظام سلطه مستقیم بر دلتای غربی آگاه بودند (یا می‌خواستند سیاست مدارای سنتی خود را ادامه دهند)، اندیشه اشغال نظامی را کنار گذاشته بودند. این احتمالاً همان اندیشه‌ای است که هرودوت به صورت سرریسته درباره فرعون‌های مصری نوشته است:

زیرا ایرانیان همیشه به فرزندان شاهان احترام می‌گذارند و حتی اگر پدری بر آنان شوریده باشد پسرش را به جای او می‌نشانند. این قانون پارسیان است و نمونه‌های فراوان دیگری از این رفتار این نکته را تأیید می‌کند: نمونه برجسته، یکی تانیراس پسر ایناروس پادشاه لیبی است که اجازه یافت جانشین پدر شود، و دیگری پانوزیریس پسر

آمورتایوس است که مقام پدر را بازیافت، حال آن که هیچ کس به اندازه ایناروس و آمورتایوس به ایرانیان بدی نکرده بود (III, 15).

به عبارت دیگر، پس از اعدام ایناروس پارسیان پسرش را از مقام او محروم نکردند، و بدیهی است مشروط بر این که پسر ایناروس نیز متعهد شود که درصدد یاغی‌گری برنیاید و نخواهد سرزمینی را که به او سپرده شده است گسترده‌تر کند. او در واقع، مانند آمورتایوس و پسرش، نوعی شاه وابسته یا شاه سرسپرده محسوب می‌شد. یکی از تعهدات او اعزام سربازان مصری مشهور به سربازان مرداب به سپاه شاه بزرگ بود. همان جنگاورانی که هرودوت آنها را به دو دسته "کالازیری هارو" و "هومویتی" ها تقسیم کرده است (II, 164-165): این افراد هم در جنگ‌های سال ۴۸۰ شرکت کردند و هم به عنوان پیاده نظام به سپاهیان نخبه مردونیه پیوستند (IX, 32). تقریباً مسلم است که چنین سیستمی از زمان فتح مصر به دست کمبوجیه برقرار شده است: در واقع شایان ذکر است که ایناروس به عنوان یک شاهزاده لیبیایی که "بر لیبیایی‌های همسایه مصر سلطنت می‌کرد" تعیین شده بود (توکودیدس، I, 104.1); باری، ماجراهای سپاهیان ایرانی در حال عقب‌نشینی از سیرنائیک [لیبی] در سال ۵۱۳ نشان می‌دهند که در آن تاریخ نیز "اکثر [اقوام لیبی] بکلی از وجود شاه ایران بی‌خبرند و در آن زمان نیز بی‌خبر بوده‌اند" (هرودوت، IV, 197). این سیستم توانسته بود مدت چندین دهه به سود پارسیان عمل کند: ایرانیان با همان روشی که در دیگر مناطق شاهنشاهی عمل می‌کردند، از یک سو چندین شاهزاده رقیب را در محل حفظ کرده بودند. (نک. پلوتارک، اردشیر، 5-9-24); و از سوی دیگر شاهزاده‌های دلتا به تنهایی نمی‌توانستند به راه‌های آبی یا به شهر ممفیس حمله کنند، و تا زمان رسیدن آتنی‌ها نیز، آشوب‌هایی که ایناروس پدید آورد ظاهراً هنوز نتوانسته بود چندان گسترشی پیدا کند. در عوض، این روش ایرانیان در مصر هنگامی بسیار خطرآفرین می‌شد که این "شاهان مرداب" بتوانند کمک یک دولت خارجی، نظیر آتن، را کسب کنند، یعنی دولتی که دارای یک نیروی دریایی باشد که بتواند مسیر رود نیل را تا مرکز قدرت پارس در مصر را طی کند (نک. توکودیدس، I, 104.2). چنان که این وضع چند سال بعد دوباره تکرار شد و یک اسکادران دریایی آتنی دوباره به سوی دلتا حرکت کرد تا به یاری آمورتایوس "پادشاه مرداب‌ها" بشتابد (I, 112.3). به سخن دیگر، حفظ سلطه ایران بر مصر تا اندازه زیادی به توانایی‌های نیروی دریایی شاهنشاهی بستگی داشت. در این گونه موارد، مرکز شاهنشاهی می‌توانست به بسیج سپاه و تجهیزات رعایای خود در سواحل شرقی مدیترانه

(کیلیکیه‌ای‌ها، قبرسی‌ها، فنیقی‌ها) بپردازد. و در این مورد ایرانیان توانستند از این نقطه ضعف آتنی‌ها که در این زمان در چند جبهه درگیر بودند و نمی‌توانستند از حداکثر قدرت خود برای تضعیف اردشیر استفاده کنند، بهره بگیرند (دیودوروس، XI, 71.5). دقیقاً همان انگیزه‌ها، منتهی در جهت معکوس، بود که ایرانیان را واداشت تا سفیرانی به ریاست آرتاباز به پلوپونز بفرستند: اردشیر و جانشینانش از آن پس پیوسته کوشیدند تا از شرایط جدید ناشی از مخاصمات میان آتن و اسپارت بهره‌برداری کنند.

در هر حال این واقعیت به جای خود باقی است که استراتژی شاه بزرگ در مصر به موفقیت مهمی دست یافته بود. به نوشته کتزیاس، مگابیز قبل از ترک مصر، سارساماس را در آن جا به مقام شهری گماشت (بند ۳۵). ماگمان می‌کنیم که این سارسام همان آرشام است که در اسناد آرامی متعدد در زمان داریوش دوم شهرب مصر معرفی شده است. به استثنای تلاش بی‌نتیجه دیگری که توسط آمورتایوس انجام گرفت (توکودیدس، I, 112.3). مصر در سراسر دوره پادشاهی اردشیر یکم در صلح و آرامش بود.

۳. امور ماورای فرات

اردشیر و مگابیز

در همین زمان و در همین چارچوب تقویمی است که ماجرای مبهم مگابیز جریان می‌یابد که کتزیاس به تفصیل داستان آن را شرح داده است که بافت اصلی آن چنین است: ملکه مادر آمستریس (که کتزیاس او را با آمی‌تیس در این جا در هم آمیخته و اشتباه کرده است)* به دلیل ناخشنودی از توافق انجام شده توسط مگابیز با ایناروس و یونانیانی که در خدمت او بوده‌اند (بند ۳۴)، پیوسته از شاه می‌خواهد قاتلان پسرش هخامنش را مجازات کند، و پس از گذشت ۵ سال به هدف خود می‌رسد: ایناروس و ۵۰ یونانی به چهار میخ کشیده می‌شوند (بند ۳۶). مگابیز که به شدت پریشان خاطر شده است از شاه اجازه می‌گیرد که دربار را ترک کند و در سوریه مستقر می‌شود و آن جا را به منزله "سرزمین خود" (hē heutou khōra) تلقی می‌کند. سپس به یاری مزدوران یونانی ایناروس که به خدمت می‌گیرد و با همکاری پسرانش زوپيروس و آرتوفیوس یاغی و

* آیا ممکن است کسی ۱۸ سال در درباری با ملکه‌هایی زندگی کند ولی آنها را با یکدیگر اشتباه بگیرد یا عمداً در هم بیامیزد؟ این نشان می‌دهد که، همان طور که بریان نیز عقیده دارد، تا چه اندازه داستان‌های کتزیاس دروغ و خیالبافانه است - م

تجزیه طلب می شود، و می تواند دو سپاه شاه را که پیاپی از سوی اردشیر، نخست به فرماندهی اوزیریس و سپس به فرماندهی منوستانس یکی از برادرزاده های شاه به جنگ فرستاده می شوند شکست بدهد (بندهای ۳۸-۳۷). پس از مذاکراتی که میان طرفین انجام می گیرد "شاه او را می بخشد" (بند ۳۹). در پی حادثه شکار شیر، مگابیز به خلیج فارس تبعید می گردد، سپس فرار پر ماجرای او از آن جا، آمدنش به نزد همسرش آمی تیس، بخشوده شدن مجدد او و سرانجام مرگ او رخ می دهد (بندهای ۴۲-۴۰).

این قصه چندان هم خالی از جنبه های جالب نیست؛ و پرتوی روشن کننده بر روابط میان شاه و یکی از اشراف بلند پایه پارسی می اندازد که از اعقاب مستقیم یکی از اعضای "گروه هفت" در کودتای سال ۵۲۲ است که جایگاه بلندی در نزد خشایارشا داشته است (با یکی از دختران خشایارشا ازدواج کرده و شورش بابل را پیروزمندانه سرکوب کرده است) و در به سلطنت رسیدن اردشیر نیز نقشی مهم ولی مبهم داشته است. همچنین می بینیم که مگابیز قبل از آغاز مذاکرات با شاه، این احتیاط را می کند که همسر و پسر جوانش را، که ممکن بوده به مثابه گروگانهایی برای تضمین وفاداری او در دربار نگهداشته شوند، به نزد خود می برد. از سوی دیگر در روایت کتزیاس از دو شخصیت (آرت ریوس و منوستانس) نام برده می شود که الواح بابلی وجود تاریخی آنها را تأیید کرده اند: مثلاً می دانیم پیک های فرستاده شده شاه به نزد مگابیز، پتی ساس و پسرش ایسپی تامینس، در این تاریخ مالک زمین هایی واگذاری در اطراف شهر نیپور (به نام های پاته شو و ایسپی تاما) بوده اند. با این حال روایت کتزیاس در مجموع بسیار کم اعتبار است. در واقع، چنان که قبلاً بارها گفته شد، چیزی بیش از یک قصه خانوادگی نیست: به علاوه کتزیاس این قصه را با شرح ماجراهای پسرانش آرتوفیوس و زوپیروس دوم دنبال می کند؛ از جمله این که زوپیروس سرزمین های شاهنشاهی را ترک می کند و به آتن پناهنده می شود، و سپس در سوء قصدی مبهم علیه کائونوس به قتل می رسد (بند ۴۳). ساختار تمام داستان از یک رشته مضامین کلیشه ای قصه وار تشکیل شده است (بی رحمی شاهدخت های پارسی که قصد گرفتن انتقام فرزندان خود را دارند، مهر / بی مهری شاه، زخمی شدن ران، شکار شیر، مضمون بازگشت...)

بنابراین حتی اگر واقعیت یاغی گری مگابیز را نیز بپذیریم، باز تحلیل آن با خیال آسوده امکان پذیر نیست. حتی نمی دانیم که در این زمان مگابیز چه شغل یا مقامی داشته است. به طور کلی از متن کتزیاس چنین برمی آید که شهر ب سوریه (ماورای فرات = آن

سوی فرات) بوده که گویا قبلاً از ایالت بابلستان جدا شده بوده است که این در واقع محتمل می‌نماید (آرتاریوس به سمت "شهر بابلستان" تعیین شده بوده است: بند ۳۸). اما هنگامی که کتزیاس سوریه را "سرزمین او" می‌نامد، می‌توان نیز تصور کرد که در آن منطقه املاک زیادی به مگابیز واگذار شده بوده است: درست است که دو تفسیر (شهر بودن و املاک داشتن) با یکدیگر منافات ندارند، اما جدا کردن املاک شخصی از اراضی دولتی بسیار دشوار است (نک. 9, XI). اگر واقعیت شهر بودن مگابیز را بپذیریم، در آن صورت، پس از نمونه (باز هم اسرارآمیز) شورش آریاند در مصر (هرودوت، IV, 166)، این دومین نمونه شورش از این نوع است. یکی از مهمترین جنبه‌های این شورش نیز آن است که مگابیز مزدوران یونانی را استخدام کرده است. این نخستین تأیید از عملی است که چند سال بعد در نزد پیسوتینس [پشتون] نیز مشاهده می‌شود.

آشوب در یهودا؟

به نوشته "رویدادنگار"، [کتاب مقدس]، تقریباً در همین زمان آشوب‌هایی در یهودا رخ داده است (کتاب عزرا 4.7.24). یهودیان که یک بار در زمان خشایارشا به نوشته همین رویدادنگار مورد نکوهش قرار گرفته بودند (باب چهارم ۶-۴) اکنون بار دیگر در زمان اردشیر اغتشاش پدید آوردند. "رحوم فرمان فرما" [حاکم] و "شمشایی کاتب" با پشتیبانی دیگر اقوام همسایه یهودیان به اردشیر نامه نوشتند و به اطلاع شاه رساندند که اهالی یهودا مشغول تجدید ساختمان شهر و بنا کردن حصارها هستند و پیش بینی کردند که این گونه اعمال لطمه فراوانی به قدرت اردشیر در منطقه وارد خواهد کرد زیرا اورشلیم شهری "فتنه‌انگیز و ضرر رساننده به پادشاهان" است (آیه ۱۵) و "اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد دیگر جزیه و خراج و باج نخواهند داد (آیه ۱۳). والی یهودا از اردشیر درخواست کرده بود فرمان دهد تا در بایگانی‌های سلطنتی [= کتاب تواریخ پدران] کاوش کنند آن‌گاه ثابت خواهد شد که اورشلیم فتنه‌انگیز است و همیشه در پی بازیابی استقلال خود به رهبری یک شاه یهودی بوده است. اردشیر چنین کرد و قانع شد که این سخن درست است و آن‌گاه فرمان به تعلیق کارهای ساختمانی داد و رحوم و همکاران او را مأمور اجرای این فرمان ساخت.

لیک با این قطعه از کتاب عزرا چه باید کرد؟ مسئله این‌جاست که نظم تقویمی رویدادها نابهنجار است، چون نویسنده بلافاصله به شرح اقدامات داریوش یکم

می‌پردازد. امکان دارد در این جا نویسنده خواسته باشد به توضیح نکته‌ای بپردازد که چند بار پیوسته در شرح مأموریت‌های عزرا و نحμία به آن اشاره می‌کند و هدفش آن است که نشان دهد اطراف یهودا را همسایه‌هایی احاطه کرده‌اند که هر زمان آماده‌اند تا این سرزمین را در نزد مقامات شهربی مقصر جلوه دهند و این مقامات نیز برای شنیدن این تهمت‌ها گوش شنوایی دارند؛ و حکایت مأموریت بازرسی تنتای نیز که از داریوش درخواست می‌کند در بایگانی‌های شاهی به کاوش بپردازد، مربوط به همین موضوع است (همان، باب پنجم آیه‌های ۳ تا ۱۷). اگر - با قید احتیاط - تاریخی بودن و صحت ماجرا را بپذیریم، می‌توانیم داوری (یا فرض) کنیم که کارهای ساختمانی در اورشلیم تا حد زیادی از مجوزهای پیشین شاهان ایران که فقط به ساختمان معبد اورشلیم محدود می‌شده، تجاوز کرده بوده است. در عوض به ارتباط میان قیام مصر و شورش نه چندان مسلم مگابیز باید فقط به چشم فرضیه بنگریم چون هیچ مدرکی آن را تأیید نمی‌کند.

۴. آسیای صغیر - جبهه شرقی دریای اژه

مخاصمات آتن - ایران (دهه ۴۵۰)

در پی لشکرکشی ایران به مصر، موضع آتن هم به دلیل تلفاتی که داده بود (نک. توکودیدس، I, 110.1) و همن به دلیل مخاطراتی که در خود یونان او را تهدید می‌کردند، تضعیف شده بود. در این میان احتمال دارد که اردشیر هم به نوبه خود از کامیابی خود در مصر بهره‌برداری کرده باشد. این کما بیش همان چیزی است که پلوتارک می‌خواهد بفهماند: "پیک‌هایی نزد تمیستوکلس آمدند و گفتند که شاه به او فرمان داده است به امور یونانیان بپردازد و به وعده‌های خود عمل کند" (تمیستوکلس، 31.4؛ نک. 31.3). تا آن جا که از نوشته‌های پلوتارک برمی‌آید، گمان نمی‌رود که تمیستوکلس به دستورهای شاه عمل کرده باشد (تمیستوکلس، 31.5؛ کیمون، 18.6؛ اما نک. توکودیدس، I, 138.4). انعقاد قرارداد آتش‌بس پنج ساله با اسپارت (۴۵۴ یا ۴۴۵) به آتن امکان داد تا به تحریک کیمون که از تبعید فراخوانده شده بود، حمله را از سرگیرد (۴۴۵):

آن‌گاه آتنی‌ها از جنگ در خاک یونان دست کشیدند و با ۲۰۰ ناو جنگی خود و متحدانشان به فرماندهی کیمون به قبرس لشکرکشی کردند. تعداد ۶۰ کشتی به درخواست آمورتایوس شاه مرداب‌ها به سوی مصر رفتند و بقیه کیتیون را محاصره کردند (توکودیدس، I, 112.2-3).

با این واقعه از طریق قطعه‌ای از پلوتارک (کیمون، 19-5، 18) و گزارش دیودوروس که متأسفانه گمان می‌رود بخشی از آن را با لشکرکشی اورومدون اشتباه گرفته است، آشنا هستیم (دیودوروس، 1-3، 34-3، XII).

فرماندهی نیروهای ایران با آرتباز و مگابیز بود. ارتباز که فرماندهی کل را داشت نیروی دریایی را به قبرس برد و در آن جا لنگر انداخت، و مگابیز ارتش مستقر در کیلیکیه رهبری می‌کرد (دیودوروس، 32، XII). اگر اطلاعات دیودوروس درست باشد، بدان معناست که در پایان لشکرکشی به مصر هر دو سردار پارسی دستور گرفته‌اند تا سپاهیان را آماده جنگ نگهدارند (نک. XI، 74.6).

محاصره کیتیون توسط آتنی‌ها بی‌نتیجه بود، پس از مرگ کیمیون، آتنی‌ها در دریا و خشکی دو پیروزی به دست آوردند و در حالی که: "در هر دو عرصه پیروز شده بودند، هم زمان با کشتی‌هایی که از مصر برگشته بودند راه خانه‌های خود را در پیش گرفتند" (توکودیدس، I، 112.4). به نوشته توکودیدس آن گاه جبهه آسیای صغیر تا زمان انعقاد قرارداد "صلح سی ساله" با اسپارت (۴۴۵-۴۴۶) از بین رفت. پیداست که پس از درگذشت کیمون، آتن به رهبری پریکلس استراتژی خود را تغییر داده و وارد دوره‌ای شده که در آن لشکرکشی‌های ضد ایرانی کیمون گونه منسوخ شده و وابستگی اتباع شاهنشاهی استوار گشته است.

بازگشت به «صلح کالیاس»

دیودوروس در گزارش خود درباره لشکرکشی به قبرس، به مذاکرات میان ایران و آتن اشاره می‌کند (XII، 4.4-5). اردشیر پس از دریافت خبر شکست‌های قبرس، با "دوستان" خود جلسه‌ای تشکیل داد و به این نتیجه رسید که باز کردن باب مذاکره صلح با یونانیان به سود ایران خواهد بود. آن گاه برای سرداران و شهرب‌های خود دستورالعمل‌های مکتوب فرستاد و آنان را مأمور مذاکره درباره مفاد یک قرارداد کرد. آتنی‌ها نیز به نوبه خود سفیرانی با اختیارات کامل برای گفتگو فرستادند که رئیس آنان کالیاس پسر هیپونیکوس بود. مواد اصلی قرارداد که در آن زمان مورد موافقت طرفین قرار گرفت به نوشته دیودوروس چنین بوده است:

خودمختاری برای تمام شهرهای یونانی آسیای صغیر، منع پیشرفت سپاهیان شهربی به سوی دریا حداقل به مسافت سه روز راه تا دریا، منع کشتیرانی کشتی‌های جنگی میان

فاسلیس و جزایر کوئانه؛ در مقابل، اگر مفاد این موافقت‌نامه مورد قبول شاه و سرداران او واقع شود، آتنی‌ها از لشکرکشی به سرزمین‌های متعلق به شاه خودداری خواهند کرد. پس از انعقاد این قرارداد، آتنی‌ها نیروهای خود را از قبرس عقب کشیدند (XII, 4.5-6).

بار دیگر تأکید می‌کنیم که توکودیدس کمترین اشاره‌ای به چنین عهدنامه‌ای نکرده است. هرودوت به نوبه خود به حضور مشترک یک گروه سفیران از آرگوس و سفیران آتنی در شوش اشاره می‌کند و می‌نویسد:

سفیران آتنی (کالیاس پسر هیپونیکوس و همکارانش) به کاخ اردشیر "با حافظه" در شوش برای کاری رفته بودند و در همان زمان آرگوسی‌ها نیز به شوش آمده بودند تا از پسر خشایارشا بپرسند که آیا دوستی میان ایران و آرگوس که در زمان خشایارشا بنا شده بود هنوز پابرجاست یا نه (VII, 151).

اما هرودوت هیچ تاریخ دقیقی برای این رویداد ذکر نمی‌کند و فقط می‌گوید "سال‌ها بعد رخ داد" و منظورش بعد از سال ۴۸۰ است که زمان لشکرکشی خشایارشا به اروپا بوده است: اعزام سفیران آرگونی نیز می‌تواند مربوط به سال ۴۶۵-۴۶۶ باشد. نوشته‌های مربوط به این معاهده در هر حال اساساً از سال‌های سده چهارم (ق.م) آغاز می‌شود. اما اگر بپذیریم که اصولاً مذاکرات مربوط به این عهدنامه میان آتن و اردشیر در حدود سال ۴۴۹ انجام گرفته است، آن‌گاه ملاحظه می‌کنیم که صرف‌نظر از تبلیغات بعدی آتنی‌ها پیرامون مفاد قرارداد، آن چه واقعیت داشته معاهده‌ای محدود بوده است بر این اساس که آتنی‌ها قبرس و مصر را تخلیه کنند و در مقابل، شهرب‌های شاهنشاهی رسماً متعهد می‌شوند که در امور داخلی دولت - شهرهای یونانی که در این زمان بخشی از اتحادیه آتن را تشکیل می‌داده‌اند، مستقیماً مداخله نکنند. بنابراین مسلماً بحث از پیروزی آتنی بی‌مورد است، به‌خصوص در زمانی که پریکلس علناً اعلام کرده بود که دوره جنگ‌های با ایران سرآمده است. از سوی شاهنشاهی ایران نیز شاید در این زمان بر این عقیده بوده‌اند که ادامه تسلط شاهنشاهی بر بخش شرقی دریای اژه ارزش آن را دارد که امتیازهایی چند در اصل به یونانیان داده شود، امتیازهایی که قدرت مرکزی شاهنشاهی از یک سو آن را موقتی و محدود می‌دانسته و از سوی دیگر او را متعهد نمی‌کرده است که از حقوق عالی‌ه شاه "بر سرزمین‌هایی که در مالکیت اوست" چشم‌پوشد: شاه بزرگ هرگز از امتیاز خراج‌ستانی خود صرف‌نظر نکرده بود، گو این که اشغال آتنی‌ها موقتاً مانع شده بود که شهرب‌های او بتوانند خراج‌های سالانه خود را از شهرهای عضو اتحادیه

آتنی دریافت کنند (نک. توکودیدس، 4.5، VIII؛ 6.1): در عین حال خود شاه در توافق شرکتی نداشت، بلکه بر آتنی‌ها بود که مفاد آن را در برابر شهرها اجرا کنند. سرانجام می‌توان انگاشت که در دربار ایران این تصور کلی نیز وجود داشت که اوضاع و احوال در یونان به گونه‌ای است که چشم‌اندازهای گسترده‌ای را برای تضعیف موضع آتن گشوده است.

پارسیان هیچ دلیلی برای پذیرش یک "واترلوی دیپلماتیک" [تحمیل سیاسی] از جانب آتن را نداشتند، چون هم به خوبی از مشکلات روابط آتن و متحدانش آگاه بودند و هم خودشان به این مشکلات دامن می‌زدند. در واقع می‌دانیم که براساس یک فرمان دولتی (ML40) به تاریخ (فرضی) از ۴۵۳ تا ۴۵۲، اعضای شورای شهر ارتریا باید متعهد می‌شدند که "هیچ یک از تبعیدی‌هایی را که به ایرانیان [مادها] پناهنده شده بود در شهر خود نپذیرند"؛ و مدتی بعد (۴۵۰-۴۵۱) فرمان دیگری صادر شده بود که براساس آن آتن متعهد می‌شد علیه تمام دشمنانی که "از قاره" وارد می‌شوند به شهر سیگنون کمک کند؛ و منظور از "دشمنان" به طور کلی ایرانیان یا یونانیانی بودند که توسط ایرانیان به آنها کمک می‌شد (ATL III.255). بنابراین، شهرهای سارد و داسکولیون از تضادهای درونی متحدان آتن استفاده می‌کردند و می‌کوشیدند از این طریق گروه‌های موافق با جدایی از اتحادیه آتن را بر سر کار آورند، گروه‌هایی که مشتاق حمایت شهرهای پارسی قاره بودند.

پیدا است که انعقاد قرارداد احتمالی (معروف به "صلح کالیاس") مانع از اقدامات شهرها نمی‌شده است. در سال ۴۴۱ یک کشمکش مرزی میان شهرهای میلئوس و ساموس پدید آمد. آتنی‌ها (براساس مقرراتی که آرتافرن در سال ۴۹۳ وضع کرده بود - فصل ۱۲، بند ۵ - هر دو شهر می‌بایست در صورت بروز اختلاف به او مراجعه کنند) در این اختلاف مرزی مداخله نکردند. میلئوسی‌ها که در این درگیری مرزی شکست خورده بودند از آتن کمک خواستند و آتن در شهر ساموس یک نظام دموکراتیک برقرار کرد. آن‌گاه طبق معمول تبعیدی‌های ساموسی به نزد پیسوئینس [پشوتن] شهر سارد پناهنده شدند؛ موافقتنامه‌ای (symmakhia) بین طرفین امضاء شد که براساس مفاد آن پشوتن ۷۰۰ سرباز امدادی به یاری تبعیدی‌های ساموسی فرستاد و بدین ترتیب آنان موفق شدند دوباره وارد ساموس شدند "و آن‌گاه با آتنی‌ها قطع رابطه کردند و سربازان آتنی و نمایندگان آتنی در شهر خود را تحویل پشوتن دادند"، به زودی بیزنس نیز به شورش پیوست (توکودیدس، I, 115.2-5). پیدا است که ساموسی‌ها روی کمک فراوان ایرانیان حساب می‌کرده‌اند: وقتی پریکلس به سوی ساموس بادبان گشود، "با شنیدن این خبر که

یک اسکادران دریایی فنیقی عازم کاریه است " بخشی از نیروی دریایی خود را به کاریه فرستاد، و یک ساموسی به نام استساگوراس برای مقابله با او اعزام شد (I, 116). احتمال دارد که این خبر از جانب پارسیان پخش شده و کوششی بوده است برای جعل اخبار: همین امر دست کم نشان می‌دهد که آتنی‌ها هیچ‌گونه امید بیهوده‌ای درباره تحقق یکی از مواد معاهده "صلح کالیاس" نداشته‌اند که طبق آن هیچ ناوگان هخامنشی حق حرکت در آبهای ساحلی آسیای صغیر را نداشت؛ به علاوه هیچ مدرکی در دست نیست که آتنی‌ها از پشتون خواسته باشند تا آتنی‌های اسیری که از ساموس به سارد برده شده بودند را به آنها باز پس دهد.

به هر روی نمونه‌های ساموس و ارتریا ثابت می‌کند که شهرب‌های پارسی از جانب شاه بزرگ مأموریت داشته‌اند تا از مشکلات آتنی‌ها حداکثر استفاده را بکنند. به روشنی پیداست که در هر یک از دولت - شهرهای متحد آتن، یک گروه " هوادار ایران [ماد]" وجود داشته و آماده بوده تا از پارسیان علیه آتنی‌ها کمک بخواهد. در سال ۴۳۰ ایونی‌های تبعیدی به دیدار دریاسالار لاسدمونی آلیکیدس رفتند و به اطلاع او رساندند که می‌توانند به آسانی ایونیه را از اتحادیه آتن خارج سازند: "و احتمالاً پشتون را نیز متقاعد ساختند تا در کنار آنها وارد جنگ شود" (توکودیدس، III, 31.1). در همین چارچوب توکودیدس گزارش می‌دهد که "ایتامن [پارسی] و بربرهایش همراه با دار و دسته‌ای که به سود آنها کار می‌کنند" در شهر مرتفع کولوفون مستقر شده بوده‌اند (34.1)؛ در نوتیوم تبعیدی‌ها "از نیروهای امدادی آرکادی و بربرهای بسیج شده توسط پشتون کمک خواسته بودند... در آن‌جا هواداران ایران در میان افرادی که از شهر مرتفع آمده و حق شهروندی داشتند نیز وارد شدند... پاخس [آتنی] نوتیون را به اهالی کولوفون، به استثنای هواداران ایران (hoi mēdisantes)، سپرد. (34. 2-4).

حتی به زودی، وقوع جنگ پلوپونز امکانات تازه‌ای برای مداخله در اختیار شاه بزرگ قرار داد، چون توکودیدس (II, 7.1) درباره امیدهای اسپارتیان و متحدانشان چنین می‌نویسد: "آنها آماده می‌شدند تا سفیرانی نزد شاه بزرگ و دیگر سرزمین‌های بربر بفرستند". آنها مدتی بعد سرانجام به راستی سفیرانی نزد اردشیر فرستادند "تا ببینند می‌توانند او را متقاعد سازند که کمک‌های مالی در اختیارشان بگذارد و در کنار آنها بجنگد" (II, 67.1)؛ و قصد داشتند به داسکولیون نزد فارناک بروند "که قرار بود به ایشان راهنمایی و کمک کند تا به حضور شاه بار یابند"؛ این عده توسط سادوکوس تراکیه‌ای به

آتنی‌ها تحویل داده شدند، زیرا همه دل‌مشغولی آتنی‌ها همین بود تا مانع هرگونه تماس‌هایی از این قبیل بشوند" (67.2). در ۴۲۳-۴۲۴ آتنی‌ها آرتافرن سفیر ایران را "که از سوی شاه عازم لاسدمونی بود" اسیر کردند (IV, 50.2). محتویات نامه‌ای که نزد او پیدا شد نشان می‌داد که شاه بزرگ در برابر سخنان متناقض سفیران مختلفی که به حضورش رسیده‌اند سر در گم شده است: "اگر آنان می‌خواهند سخنانشان روشن باشد و به روشنی فهمیده شود، باید سفیران خود را همراه با آرتافرن نزد او بفرستند" (50.2). پس به نظر می‌رسد که حداقل از زمان لشکرکشی ایران به مصر در اوایل دهه ۴۵۰، تماس‌های دیپلماتیک میان اسپارت و هخامنشیان هیچ‌گاه قطع نشده بوده است (I, 109. 2-3)، گویا این‌که اسپارتیان تا آن زمان از برداشتن گام قطعی خودداری کرده بودند، چون درجه نخست نمی‌خواستند دور از پایگاه‌های پلویونزی خود درگیر جنگی شوند (نک. III, 31.2). آتنی‌ها نیز آرتافرن را همراه با احترام و تشریفات خاص مقام او شهر افسوس مشایعت کردند و اسکورتی از افراد و نمایندگان که بتوانند با اردشیر سخن بگویند همراه او فرستادند (IV, 50.3). استرابو (I, 3.1) به نوبه خود درباره مأموریت دیوتیموس در شوش سخن می‌گوید؛ آریستوفانس حضور سفیران آتنی در ایران و سفیران پارسی در آتن در سال‌های ۴۲۵ و ۴۲۴ را به زبان طنز بازگو می‌کند و لحنی بسیار ریشخندآمیز دارد. از این مطالب البته نباید نتیجه گرفت که شاه بزرگ رفته رفته تبدیل به حاکم و میانجی امور یونانیان شده بود، که البته در سده چهارم آشکارا چنین نقشی را می‌یابد؛ اما در هر حال مقدمات چنین نقشی فراهم شده بود.

سخن کوتاه، اگر در ۴۴۸-۴۴۹ اصولاً چیزی به نام قرارداد "صلح کالیاس" منعقد شده باشد، در هر حال این قرارداد به‌خصوص به سود ایرانیان تمام شد که از یک سو توانستند از آن پس با خیال آسوده از مستملکات مصری و قبرسی خود استفاده کنند و از سوی دیگر مرتکب این خطا نشوند که در امور داخلی اتحادیه آتن به مداخله بپردازند. در این صورت این پرسش پیش می‌آید که آیا از دیدگاه ایران موافقت‌نامه منعقد شده در حدود سال‌های ۴۴۸-۴۴۹ معنایی کاملاً متفاوت با آنچه نویسندگان یونانی سده چهارم به آن داده‌اند نداشته است؟ یادآور می‌شویم که به نوشته خود دیودوروس، اردشیر قصد داشته نه تنها با آتنی‌ها به تنهایی بلکه با همه یونانیان باب مذاکرات را بگشاید (XII, 4.4): این مفهوم منافاتی با این واقعیت ندارد که در همان هنگام نیز بسیاری از دولت - شهرهای یونانی نمایندگان و سفیرانی به نزد شاه بزرگ فرستاده بودند. در این شرایط،

آیا نمی‌توان گفت که ما اکنون در برابر زمینه‌چینی‌های کنگره‌ای قرار گرفته‌ایم که بعداً اردشیر دوم در سال ۳۸۷ در شوش تشکیل داد و فرمان داد در آن‌جا تصمیم او خوانده شود (گزنفون، هلنیکا، ۷، ۱، ۳۱)؟ البته در این زمان هم اوضاع و احوال و هم رابطه نیروها و تناسب قوا متفاوت بودند. اما از دید شاه بزرگ، این تفاوت چندان اهمیتی نداشت. در این صورت، ماده مربوط به خود مختاری دولت - شهرهای آسیایی - که دیودوروس و دیگران آن را به عنوان پیروزی درخشانی برای یونان وانمود کرده‌اند - می‌توانسته در آن زمان نیز درست فرایندی علیه آتن به شمار آید، زیرا ایرانیان پیوسته از این اصل به زیان آتن بهره‌برداری کرده‌اند و در همه حال هدف آنها لطمه زدن به تسلط آتن بود، تا جایی که می‌توان گمان کرد که شهرهای پارسی آسیای صغیر با توسل به همین شعار بوده که از توقعات متحدان آتن که قصد داشته‌اند از زیر یوغ غیر قابل تحمل آتن آزاد شوند، حمایت کرده‌اند (نک. توکودیدس، II، 63.2: جباران). به عبارت دیگر، بعید نیست که مفاد موافقت نامه ۴۴۸-۴۴۹ در شهرهای آتن و شوش با مفاهیم کاملاً متضادی تفسیر شده باشد: در آتن به مثابه یک پیروزی بی‌سابقه و در شوش به عنوان یک فرمان شاهانه. وانگهی، از مضمون سخن پلوتارک چنین برمی‌آید که آتنی‌ها به محدودیت‌هایی که موافقت‌نامه (و/یا رابطه نیروها!) بر آنها تحمیل می‌کرده است کاملاً آگاه بوده‌اند، چون پلوتارک درباره پریکلس می‌نویسد: "او به هیچ وجه اجازه نداد تا هم شهربانش که می‌خواستند بار دیگر به مصر حمله کنند و ایالات دریایی ایران را علیه شاه پارس برانگیزند، او را به دنبال خود بکشانند" (زندگی پریکلس، 20.3). در تحلیل نهایی، اگر بپذیریم و فرض کنیم که در سال ۴۴۹ اصولاً مذاکرات دیپلماتیکی انجام گرفته است، نتیجه آن بیشتر "صلح شاه" بوده است تا "صلح کالیاس".

اردشیر نیز مانند پدر خود در سال ۴۶۶، در سال ۴۴۹ آماده پذیرش شرایط یک جانبه‌ای که آتنی‌ها می‌خواستند تحمیل کنند نبود؛ و با وجود کاستی‌های اسنادی، هیچ دلیلی نداریم تا بپنداریم که فاجعه‌ای سیاسی - نظامی برای هخامنشیان رخ داده بوده است. پیدا است که، از یک سو، از دیدگاه اردشیر حقوق ایران در آسیای صغیر هرگز نادیده گرفته نشده بود، و از سوی دیگر، به شهرهای سارد و داسکولینون مأموریت داده بود تا سرزمین‌های از دست رفته را پس بگیرند. معلوم نیست به چه دلیل شاه بزرگ برای کشورگشایی‌های فعال‌تر به بسیج عمومی و بزرگ ارتش اقدام نکرد: در نظر نخست شاید از آن رو که شکست‌های ناشی از جنگ‌های پیاپی فراموش نشده بود؛ و نیز بدون

شک به این دلیل که چنین تلاش‌هایی بیهوده ارزیابی می‌شد به این امید که اختلاف نظرها در میان یونانیان و مشکلات نظامی، سیاسی و مالی آتنی‌ها در حیات مدت خود به خود همین نتیجه را به بار بیاورد؛ به راستی در طول دوران شاهنشاهی هخامنشی، بسیج همگانی ارتش بیشتر یک استثنای نادر بوده است نه قاعده.

بازگشت به کسانتوس

به روی نقشه آوردن دقیق پیشروی‌ها و عقب‌نشینی‌های ایران در آسیای صغیر در پایان سلطنت اردشیر امری دشوار و حتی ناممکن است. فهرست خراج‌های ایالت آتیک گواه آن است که وضعیت و مواضع طرفین هر سال تغییر می‌کرده است. در سال‌های میان ۴۲۸ تا ۴۲۵ آتن آشکارا تلاش گسترده‌ای برای تسلط جزایر دریای اژه به کار برده است، و در عین حال پیدا است که آتنی‌ها مواضع بسیار مهمی را در این سالها از دست داده‌اند. این امر به خصوص در مورد کاریه و لیکیه صدق می‌کند که نام دومی در پایان سال‌های دهه ۴۴۰ بکلی از فهرست‌ها ناپدید شده است. کوشش‌های متعدد آتنی‌ها برای تسلط مجدد بر این سرزمین‌ها همگی ناکام مانده‌اند. در سال ۴۲۸، سردار لوسیلس فرمانده "ناوهای دریافت خراج" (argyrologoi)، در دشت رودخانه مئاندر در کاریا شکست خورد (توکودیدس، III, 19.2). در ۴۲۹-۴۳۰، سردار آتی میلساندر مأموریت یافت در رأس شش ناو جنگی به کاریه و لیکیه برود تا از آنها خراج بگیرد و مانع شود تا پلوپونزی‌ها از طریق دزدی دریایی این پایگاه را تصرف کنند و از آن جا به کشتی‌های باری که از فاسلیس و فنیقیه و سواحل مجاور به این نقطه بار حمل می‌کنند آسیب برسانند. میلساندر پس از آن که با سپاهی مرکب از آتنی‌ها و ناوهای متحدان آتن در لیکیه به ساحل آمد کشته شد و بخشی از ارتش او پس از شکست نابود شدند (توکودیدس، II, 69.1-2). متن توکودیدس در درجه نخست از این لحاظ جالب است که نشان می‌دهد مخاصمات موجب آن نشده است که تجارت با سرزمین‌های تابع شاه بزرگ قطع شود - نکته‌ای که به طور کلی در جاهای دیگر نیز تأیید شده است. و همین نیز دلیل اهمیتی است که آتنی‌ها در محاسبات استراتژیک خود برای لیکیه قایل بوده‌اند. و بالاخره نشان می‌دهد که آنها به رغم تلاش‌هایشان هرگز موفق نشدند این منطقه را به درون اتحادیه آتنی خود بازگردانند. اما این مبحث نکته جالب دیگری نیز دارد که کاملاً استثنایی است: و آن این است که ما در متن معروف کتیبه ستون کسانتوس (TL 44) به اشاره‌ای در این زمینه برخورد می‌کنیم.

گو این که متن این کتیبه هنوز کاملاً رمزگشایی و خوانده نشده است. اما در این متن لیکیه‌ای نامی از میلساندر (میلسانتر) قابل خواندن است که گویا از سپاهی به فرماندهی شخصی موسوم به "تیره نیمی" شکست خورده است، و مشابه این رسم لیکیه‌ای را (که شاید یکی از نوادگان او بوده است) بر روی سکه‌ها و یک کتیبه سنگ قبر بازمی‌یابیم (TL 128,135). در یک قسمت دیگر اشاره‌ای شده است به یک پیروزی (مسلماً پسین) که فاتح آن یک شاه محلی موسوم به "خریگا" بوده است. البته چیزی ثابت نمی‌کنند که دودمان‌های شاهی محلی کسانتوس و شهرهای اطراف آن به تحریک شهرهای ایرانی عمل کرده‌اند: این که آنها پیوسته خود را از اعقاب هاریگ معرفی می‌کرده‌اند یک نشانه کافی در این مورد محسوب نمی‌شود. بالش غرورآمیز آنان به پیروزی‌هایشان بر آنتی‌ها، بی‌تردید در درجه نخست نشان دهنده اراده آنان برای نمایاندن استقلال رهبران خویش است که البته این استقلال‌طلبی در جهت منافع پارسیان نیز بوده است. وانگهی معلوم نیست که مقامات ایرانی نیز بیدرنگ در صدد برنیامده باشند تا از شرایط موجود به نفع خود بهره‌برداری کنند، مگر آن که با ایسوکراتس همداستان باشیم که می‌نویسد "لیکیه هرگز تابع پارس نشده بود!" (پانزی‌ریک ۱۶۱). آیا ممکن است چنین انگاشت که در این جا نیز فرماندهان پارسی روشی مشابه ایونیه در پیش گرفته و در لیکیه نیز از کسانی پشتیبانی کرده‌اند که هوادار قطع مناسبات با آتن بوده‌اند؟

۵. عزرا و نحμία در اورشلیم

مأموریت عزرا

در این احوال زندگی در ولایات بدون ارتباط آشکار با رویدادهای آسیای صغیر ادامه داشت برای داوری در این باره در درجه نخست کتاب‌های عزرا و نحμία از عهد عتیق را در اختیار داریم. در این کتاب‌ها گزارش شده است که این دو تن که اهل یهودا بوده‌اند مأموریت‌هایی در اورشلیم به فرمان اردشیر انجام داده‌اند: اولی در هفتمین سال پادشاهی اردشیر (۴۵۸) و دومی در سال بیستم (۴۵۵). عزرا کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان بود (باب ۷ آیه ۱۲) عزرا "در شریعت موسی که یهوه خدای اسرائیل آن را داده بود کاتبی ماهر بود و پادشاه بر وفق دست یهوه خدایش که با وی می‌بود، هر چه را که او می‌خواست به وی می‌داد" (عزرا باب هفتم آیه ۶). "چون که عزرا دل خود را به طلب کردن شریعت خداوند و انجام دادن و تعلیم دادن فرایض و احکام به اسرائیل مهیا ساخته بود" (همان، باب ۷ آیه)، عزرا همراه با کاروانی به اورشلیم بازگشت (باب ۸ آیه ۱ تا ۱۲) و حامل

نامه اردشیر بود (باب ۷ آیه ۱۲ تا ۲۶)؛ و برای آن که امکان انجام قربانی و باز آوردن شکوه و عظمت گذشته برای معبد اورشلیم فراهم شود، ابزار و وسایل لازم به کار گرفته شد: هدایا و تحفه‌های شخصی پادشاه و درباریان، هدایای یهودیان ساکن بابل، ظروف گوناگون برای معبد؛ علاوه بر آن به خزانه داران ماورای فرات فرمان داده شد تا هر چه را عزرا نیاز دارد، تا حد ۱۰۰ تاوان نقره، ۴۰۰ لیتر شراب، ۴۰۰ لیتر روغن، -۴۰۰ هزار کیلو گندم "و از نمک هر چه بخواهد" در اختیار او نهاده شود. اهدای بخشی از قربانی‌ها به منظور جلب عنایت و حمایت پروردگار نسبت به شاه، پسران و شاهنشاهی ایشان بود. درباره تمام این نکات، اقدامات انجام شده توسط اردشیر ادامه کامل اقداماتی بود که قبل از او کوروش و داریوش اندیشیده و کرده بودند. امکان و حتی احتمال دارد که عزرا مجوز ادامه کارهای ساختمانی معبد اورشلیم را نیز کسب کرده باشد (نک. 9.9:6.14). لیک اردشیر از این نیز فراتر رفت چون (مقامات شهری) را از دریافت هرگونه مالیات و باج و خراج منع کرد: "و شما را اطلاع می‌دهیم که بر همه کاهنان و لایوان و مغنیان و دربانان و خادمان این خانه خدا، جزیه و خراج و باج نهادن جایز نیست" (باب ۷ آیه ۲۴). چنان که قبلاً اشاره شد (XII, 4)، در گذشته فقط یک مورد مشابه با این معافیت مالیاتی وجود داشت و آن هم معافیت "باغبان‌های مقدس" املاک و مزارع آپولون آنولای بود (ML 12) که داریوش و نیاکانش در مورد دریافت خراج و بیگاری از ایشان مقرر کرده بودند.

از دیدگاه مشترک یهودیان و شاه بزرگ، مأموریت اصلی و قطعی عزرا در عرصه قضایی بود. در واقع او مأمور شده بود تا: "تو ای عزرا، موافق حکمت خدایت که در دست توست، قاضیان و داوران از همه آنهایی که شرایع خدایت را می‌دانند نصب نما تا بر جمیع اهل ماورای نهر داورى نما و آنهایی را که نمی‌دانند تعلیم دهند، و هر که به شریعت خدایت و به فرمان پادشاه عمل نکنند بی‌محبا محکم شود خواه به قتل یا به جلای وطن یا به ضبط اموال یا به حبس" (باب ۷ آیه‌های ۲۵ و ۲۶). درباره محتوای این قانون یا "شریعت" بی‌گمان پرسش وجود دارد؛ اما بدون شک منظور همان قانون مقررات بوده است. عزرا به قصد "پاکسازی" و "منزه کردن" قوم یهود، آنها را از ازدواج‌های مختلط منع کرد و آن‌گاه همه طوایف یهود گرد آمدند و در جریان یک تشریفات رسمی "تجدید عهد اتحاد" مردان یهودا زنان خارجی خود را طلاق دادند و فرزندان را که از آنان داشتند رها کردند (باب ۱۰، آیه ۱۰). اما نکته در خور ذکر آن است که از آن پس قوانین سرزمین یهودا تحت حمایت شاه قرار گرفت و با این عنوان در مجموعه کلی قانون

پادشاهی گنجانده شد (نک. 7، XII). چنان که در فرمان شاه قید شده بود و ما نقل کردیم (باب ۷ آیه ۲۵)، هر کسی با این قوانین مخالفت می‌ورزید (و حکم قضات منصوب عزرا را نمی‌پذیرفت) مشمول مجازات‌های شاه نیز قرار می‌گرفت. این نمونه، همراه با بسیاری نمونه‌های دیگر، به شدت نمایانگر پیوند میان خودمختاری داخلی یک جماعت تابع با سلطه شاهانه است: پادشاه حامی و ضامن اجرای آداب و رسوم و آیین‌های محلی است تا جایی که آنها با منافع ایران مغایرت نداشته باشند؛ افزون‌بر این، با باز آوردن آرامش و هماهنگی به اورشلیم در واقع به آرمان سامان شاهنشاهی نیز خدمت می‌کرد.

مأموریت نحمیا

سیزده سال بعد، نحمیا نیز به نوبه خود و بنا به درخواست خودش، توسط شاه بزرگ به اورشلیم فرستاده شد. برادر او حنانی وضع فلاکت بار مردم شهر را به او اطلاع داده بود. در این مورد نیز، مانند مورد عزرا، نامه‌هایی به نحمیا داد که در برخی از آنها "به والیان ماورای نهر" [آبیر نری = آن سوی فرات] دستور داده شده بود از هیچ‌گونه کمک و همراهی و ایجاد تسهیلات برای این بنی یهودی کوتاهی نکنند؛ نامه‌های دیگر خطاب به آساف "ناظر درختستان‌های [پرديس‌های] پادشاه" بود تا "چوب برای سقف دروازه‌های قصر که متعلق به خانه من است [= معبد اورشلیم] به من داده شود و هم برای حصار شهر و خانه‌ای که من در آن ساکن شوم" (باب ۲ آیه ۸). کارهای ساختمانی به زودی آغاز شدند: "پس حصار در بیست و پنجم ماه ایلول در ۵۲ روز به پایان رسید" (در پائیز [اکتبر] سال ۴۴۵) (نحمیا، 6.15). آن‌گاه نحمیا برادر خود حنانی را مأمور اداره اورشلیم کرد و حنینا را به فرماندهی پادگان شهرگماشت (7.2) و سپس به شمارش جمعیت پرداخت (7.6-68). بعد تدابیر لازم در حضور عزرا (؟) اتخاذ شد تا به مراسم مذهبی و زندگی روزانه در معبد و خادمان آن شکوه هر چه بیشتری باز داده شود. نحمیا پس از ۱۲ سال به نزد شاه بازگشت (سال ۴۳۳). و چون به او خبر رسید قدرت مقررات و احکام فرمان داده شده اجرا نشده‌اند و به‌خصوص یهودیان از پرداخت عشریه مقرر به خدمه معبد خودداری کرده‌اند، ناچار شد اندکی بعد به یهودا برگردد (حدود ۴۲۵-۴۳۰). نحمیا مجبور شد دوباره اقدامی بر ضد خلفاکاران انجام دهد و یهودیان را وادار سازد که روز سَبَت [شبات = شنبه] را حرمت گذارند و کار نکنند و از زناشویی مختلط نیز پرهیز نمایند (13.6-31). این بود بافت اصلی "رویدادنامه" که ظاهراً براساس خاطرات خود نحمیا تنظیم شده است.

فراتر از بحث‌های فراوان پیرامون متنی سرشار از دام‌ها و دشواری‌ها که هنوز باقی است. یک نکته مسلم به نظر می‌رسد و آن این است که گرچه نحمیا نیز مانند عزرا از سوی شاه بزرگ مأموریت یافته بود، اما برخلاف عزرا دارای مقام رسمی "والی" (peha) نیز شد، چنان که خود خویشتن را در نقطه مقابل والیان پیشین در آن جا می‌گذارد (5. 14-17). حوزه اختیارات و قدرت او "سرزمین یهودا" (باب ۵ آیه ۱۴) یعنی "ولایتی" (مدینه medinah) بود که روی سکه‌های سده چهارم آن را "یهود" نامیده‌اند. ظاهراً این ولایت (و از جمله خود شهر اورشلیم) به بخش‌هایی (pelek) تقسیم می‌شد که بدون شک منشأ قبیله‌ای داشتند اما احتمالاً تقسیم‌بندی‌های مالیاتی نیز بودند. نحمیا نیز، مانند والیان ولایات دیگر منطقه، تابع فرماندار یا حاکم ماورای فرات (که بی‌گمان به مرکزیت دمشق) بود که به نظر می‌رسد در محدوده ولایت خویش یک ملک یا مزرعه‌ای نزدیک به یک پردیس شهری در اختیار داشته که اهالی می‌بایستی در آن به بیگاری پردازند (3.7). نحمیا ظاهراً یک "کمیسر شاه برای کلیه امور مردم" [از جانب پادشاه برای جمیع امور قوم] (11.24) در کنار خود داشته است که از اهالی یهودا بوده است، اما روابط اداری او با حاکم یا والی کاملاً روشن نیست. والی یهودا مانند یک "شهر ب با اختیار کامل" از یک مالیات ویژه ("نان والی" یا "حق سفره"، در کتاب مقدس - "وظیفه والی" [برخوردار بود که از طریق آن می‌توانسته است امور روزانه خود را بگذراند و مهمانانی بر سر سفره خود دعوت کند (5. 14-18). مهمترین وظیفه والی دریافت ("جزیه") یا خراج شاهانه بوده است (نک. 5.3). والی یهودا در عین حال وظیفه نظامی هم داشته است زیرا مشاهده می‌شود که اورشلیم را در حالت دفاعی قرار داده و دفاع از قلعه شهر را به یکی از نزدیکان خود سپرده است.

اگر نحمیا دستورالعمل‌ها و مأموریت‌هایی از شاه بزرگ دریافت کرده بود، به‌خصوص برای آن بود نظم اجتماعی و سیاسی را در ناحیه خود مستقر سازد. توصیفی که خود از نحمیا محل حکومت خود می‌کند نشان می‌دهد که در آن‌جا منازعات اجتماعی فوق‌العاده شدیدی وجود داشته است. عامه مردم شکایت داشتند که برای تأمین خوراک روزانه ناگزیرند کودکان خود را به کار وادارند و برخی حتی کشتزارها و تاکستان‌های خود را گرو بگذارند تا بتوانند خراج شاهانه را بپردازند. نحمیا به منظور بازگرداندن آرامش، تصمیمی عجیب و بی‌سابقه گرفت و آن این بود که مالیات مربوط به "خرج سفره والی" لغو خواهد شد و چیزی به این نام از مردم وصول نخواهد کرد. اما این تصمیم بیشتر جنبه

نمادین و "خود برحق نمایی" داشت، ولو این که مالیات‌های شاهانه و شهری را هم شامل شود. مسئله اصلی جامعه در سطح مناسبات اجتماعی و روابط میان ثروتمندان و تهیدستان بود. آن چه پول‌دارها را پول‌دارتر و فقیرها را فقیرتر می‌کرد نظام رباخواری یعنی پرداخت وام با نزول زیاد بود. نحمیا یک فرد انقلابی اجتماعی مانند مثلاً سولون نبود. البته او وام‌های طبقات تهیدست را ملغی شده اعلام کرد و ثروتمندان را واداشت تا مزارع و تاکستان‌ها و باغ‌های زیتون به گرو گرفته شده را به صاحبان اصلی که کشاورزان خرده‌پا بودند بازگردانند (9-11، 5). اما به اندیشه تقسیم اراضی نیفتاد. بنابراین فقیرتر شدن کشاورزان خرده‌پا فقط یک معلول مکانیکی تحمیل خراج نبود، و وصول خراج تنها در چارچوب مناسبات طبقاتی خاص جامعه یهودی، به این روند شتاب بخشید. در این میان عوارض و مالیات‌های گوناگون دیگر برای نگهداری از معبد و حقوق خادمان آن جای خود را داشت که عبارت بودند از "یک ثلث مثقال در هر سال" (10.33) یعنی یک سوم شِکِل مالیات سرانه و افزون بر آن، "سه‌م عشریه [حصّه] کاهنان و لایوان و سرودخوانان [مغنیان] و دربانان و..." (12.44-47). در هر حال مالیات سنگین بود و در زمان غیبت نحمیا، یهودیان از "پرداخت عشریه گندم، شراب نوبر و عصیر انگور و روغن زیتون به انبارهای دولتی [= خزانه‌ها]" خودداری کردند (13.12).

پس پیداست که زمان کوروش تا اردشیر، سیاست شاهانه در اورشلیم از استمرار بسیار استواری برخوردار بوده است. بی‌آن‌که بتوان گفت شاه بزرگ اصلاً به این منطقه بسیار کوچک اهمیتی می‌داده است: اهمیت یافتن سرزمین یهودا ناشی از "خطای باصره‌ای" است که عامل پیدایش آن وجود کتاب مقدس و در واقع تقسیم نابرابر اسناد و مدارک در این دوره است. هیچ چیز این موضوع را ثابت نمی‌کند که به‌ویژه در شوش یا در تخت جمشید، سرزمین یهودا را حصار استوار تسلط ایران در برابر مصر ناستوار و نافرمان پنداشته باشند. احتمال بیشتر آن است که از دیدگاه ایران، مأموریت نحمیا چیزی نبوده است جز ایجاد پایگاه استوار تازه‌ای برای دریافت خراج و تضمین دریافت نظم آن، و با توجه به این هدف، کمابیش می‌توان اقدامات در آن‌جا را با کوشش‌های اصلاحی آرتافرن در ایونیه در سال ۴۹۳ در شهرهای تاراج شده و ویران‌گشته در اثر جنگ‌ها و تنش‌های اجتماعی، مقایسه کرد (نک. XII,5).

از اورشلیم به الفاتین

اسناد آرامی مصر در زمان داریوش دوم، اصولی که خودمختاری یهودیان و حدود

اختیارات آنها براساس آنها بنا شده است روشن می‌سازند. در سال ۴۱۰ در ماجرای تاریکی (که درباره‌اش بعداً در بند ۵ به تفصیل سخن خواهیم گفت) که یهودیان ساکن پادگان الفانتین مصر را در برابر فرماندار "سی‌ین" قرار داد، موجب شد تا این یهودیان شکواییه‌ای مشترک برای "یوحنان کاهن بزرگ و کاهنان همکارش در اورشلیم و آستانا برادر خنانی و بزرگان یهودا" یعنی برای تمام شخصیت‌هایی که جمعاً نمایندگان حکومت داخلی جماعت اورشلیم در کنار "والی یهودا" را تشکیل می‌دادند، بفرستند (DAE 102). ساکنان الفانتین هیچ پاسخی در برابر این شکواییه خود دریافت نکردند. دلیل این بی‌توجهی مسلماً آن بود که این یهودیان متهم بودند که با روش‌های نادرست مذهبی خود، "قوانین موسی" را که اخیراً با نهایت شدت توسط عزرا و / یا نعمیا اعلام شده بود را نقض کرده‌اند. عریضه شکواییه آنها در واقع در این مورد بود که اخیراً معبد یهوه را در جزیره نیل بازسازی کرده بودند و این عمل با اصل وحدت محل پرستش مغایرت داشت. یک سند مسلماً مربوط به سال ۴۱۹ مؤید آن است که یهودیان الفانتین مالیات سرانه‌ای برای کمک به هزینه‌های مذهبی می‌پرداخته‌اند، اما این پرداخت نیز از آن رو مورد ایراد بود که پول پرداخت شده فقط به مصرف بزرگداشت یهوه نمی‌رسید، بلکه دیگر خدایان آرامی (مثلاً بتعل و آنات) را نیز شامل می‌شد (DAE 89). حال آن که برعکس، وقتی عزرا به اورشلیم اعزام شد، یهودیان ساکن بابل هدایا و نذوراتی فقط برای معبد اورشلیم در اختیار او گذاشته بودند (عزرا 7.16).

اگر در آغاز، یهودیان (یا در واقع یهودی - آرامی‌های) الفانتین به مراجع اورشلیم متوسل شده‌اند، شاید به آن دلیل بوده که شاه بزرگ این حق را برای رهبران اورشلیم به رسمیت شناخته بود که در امور صرفاً مذهبی اتباع یهودی پراکنده در شاهنشاهی ایران مداخله کنند. وانگهی در فرمان شاه به عزرا تصریح شده بود که "و تو ای عزرا، موافق حکمت خدایت که در دست توست، قاضیان و داوران از همه آنهایی که شرایع خدایت را می‌دانند بگمار تا بر جمیع اهل ماورای نهر [ابیرتری = آن سوی فرات] داوری کنند و آنهایی را که نمی‌دانند تعلیم دهید (عزرا، 7.25). در یک پاپیروس آرامی مصر نیز همین واقعیت را باز می‌یابیم. در سال ۴۱۸، فردی موسوم به خنانی (برادر نعمیا؟) به الفانتین می‌آید و حامل سندی بسیار مهم است که مقررات مربوط به عید "پسح" [برابر با عید "پاک" مسیحیان] را در میان یهودیان سامان دهد (DAE 96). گمان می‌رود که در این مورد ابتکار عمل با مقامات اروشلیم بوده که قصد داشته‌اند که در میان همه آوارگان یهودی

پراکنده در سراسر امپراتوری، آداب و مراسم یگانه و یکپارچه‌ای را استوار سازند. در نامه حنانی تصریح شده که فرمان از جانب شاه صادر و به آرشام شهرب مصر ابلاغ گشته است. اما حکومت مرکزی دخالتی - به معنای دقیق کلمه - در یک امر مذهبی صرفاً داخلی جماعات یهودی امپراتوری خود نکرده است. تنها کاری که انجام داده، تأیید و ضمانت رسمی (از طریق "قانون شاه") یک مقررات محلی ("قوانین سرزمین‌ها") بوده است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

دشمنان نحمیا و سرزمین یهودا

بنا به نوشته نویسنده کتاب نحمیا، آمدن نحمیا به اورشلیم نه تنها دشمنی همسایگان یهودا را از میان نبرده، بلکه برعکس تشدید کرده است. همانند آنچه در بند پیشین گفته شد (نک. بند ۵)، این همسایگان نزد شاه بزرگ علیه نحمیا سعایت می‌کردند و برپا کردن حصار یا استحکامات شهر اورشلیم را به بلندپروازی‌های نحمیا برای شاه شدن نسبت می‌دادند و می‌گفتند او قصد فتنه‌انگیزی دارد (نحمیا، باب ۶ بندهای ۶ و ۷). خطر به‌ویژه از آن رو بزرگتر بود که بسیاری از همسایگان یهودا در آن سرزمین خویشاوندانی داشتند که حاصل وصلت‌هایی بودند که تلاش‌های قبلی عزرا برای جلوگیری از آنها به موفقیت چندانی دست نیافته بود. حتی پسر خاخام بزرگ از خارج از سرزمین یهودا زن گرفته بود، و از همین رو بود که نحمیا در دومین مأموریت خود ناچار شده بود این ممنوعیت را تجدید کند.

دشمنان نحمیا و سرزمین یهودا علیه او با هم ائتلاف کردند: وقایع‌نگار کتاب نحمیای نبی از رهبران این ائتلاف با اسامی "سَنَبَلط حَرونی، طویبای عَمونی و جَشَم عربی" یاد می‌کند (2.19, 6.1-7). سَنَبَلط در رأس "سپاه سامریه" بود (باب ۴ آیه ۲). این را می‌دانیم که در سال ۴۱۰ شخصی با همین نام "والی سامریه" بوده است (DAE 102): این فرد به احتمال بسیار زیاد از اعقاب سَنَبَلط اولیه بوده است. پاپیروس‌ها و گِل مُهرهای مکتوب کشف شده در "وادی دالیه" واقع در شمال "أریحا" که به سالهای ۳۷۵ و ۳۳۵ تعلق دارند از یک سَنَبَلط دیگری نام می‌برند که او نیز باید از اعضای همین خانواده باشد. در اسناد الفاتین مربوط به سال ۴۱۰، به سَنَبَلط یکم و پسران او "دلایا" و "شَلِمیا" برخورد می‌کنیم. پس معلوم می‌شود که با یک دودمان یا سلسله فرمانروایی سر و کار داریم که دست کم در فاصله پادشاهی اردشیر یکم و داریوش سوم بر سامریه حکومت می‌کرده است. گِل مُهرها

و پاپيروس‌های "وادی دالیه" و مسکوکات این دوره نشان می‌دهند که این افراد عنوان "والی [pehā] سامریه" را داشته‌اند. در اسناد دوران هخامنشی، چه در سارد، چه در کسانتوس، چه در "میدانچیق قلعه" [ترکیه]، و چه در سی‌ین - الفانتین، از سامریه‌گاه با عنوان "ولایت" (مدینه)، گاه شهر (qyrf) و گاه "سامریه قلعه" (byrt) به صورت فرمول‌های کلی یاد شده است. در این‌جا نیز مانند جاهای دیگر، پارسیان دودمان‌های شهریاری محلی را به رسمیت شناخته‌اند، اما تردیدی نیست که این احکام عنوان والی‌گری خود را مستقیماً از حکومت مرکزی می‌گرفته‌اند: در این مورد شهریاران - والیان سامریه، مانند همتایان در اورشلیم، مسلماً تابع حاکم "ابیرخزری" یعنی "آن سوی فرات [نهر]" بوده‌اند.

شناسایی دو عضو دیگر آن‌چه را که نحما ائتلاف ضد یهودا نامیده، دشوارتر است. نام "جشم عربی" به‌طور کلی شبیه به نامی است که روی ظروف نقره مکشوف در "تل مسخوته" مصر دیده شده. در روی یکی از این ظرف‌ها نام "قاینو، پسر چشمو، پادشاه قدار" حک شده است (DAE 68). اما توسعه قلمرو عربی خاندان قدار و روابط آن با مقامات هخامنشی هنوز برای مورخ مشکل‌ساز است. و اما "طوبیان عمونی" نیز بدون شک از افراد سلسله‌ای بوده که در کتیبه‌های آرامی پسین‌تر مکشوف در ماورای اردن (عراق الامیر) از آن نام برده شده است: شاید پارسیان او را به عنوان حاکم منطقه پذیرفته بوده‌اند.

دشمنی سَبَلط ظاهراً هیچ‌گونه منشأ مذهبی نداشته است. در این تاریخ اصطلاح "سامری" هنوز معنای فرقه مذهبی دوره هلنیستی را نداشته که در کوه "جریزیم" معبدی به عنوان رقیب معبد اورشلیم ساختند؛ بلکه صرفاً اشاره‌ای است به ساکنان ولایت (medinah = مدینه) سامریه. وانگهی، در سال ۴۱۰ قتی یهودیان الفانتین سکوت مقامات اورشلیم را در برابر درخواست خود دیدند نامه‌ای به پسر سَبَلط نوشتند (DAE 102). بیشتر به نظر می‌رسد که والی سامریه و همسایگانش (جشم، طوبیا) از تحکیم موقعیت والی یهودا نگران شده و از همین رو در صدد ترساندن شاهنشاهی ایران از او برآمده‌اند. بی‌آن‌که بتوان این نکته را اثبات کرد، می‌توان این کشمکش‌های محلی را شبیه رقابت‌هایی دانست که پیوسته میان شهرهای سارد و داسکولیون بر سر تسلط بر سرزمین‌های مرزی (مانند تروئاد) وجود داشته است. در این فرضیه، چه بسا نحما تضمین‌هایی از حکومت مرکزی گرفته باشد.

۶. شاهی از پی شاهی دیگر (۴۲۴-۴۲۵)

کتزیاس و لوحه‌های بابلی

به نوشته کتزیاس (بند ۴۴) اردشیر و همسرش داماسپیا (که در جای دیگری نام او را نمی‌شنویم) در یک روز درگذشته‌اند. آنها فقط یک پسر مشروع داشته‌اند که به نام خشایارشای دوم بر تخت نشسته است. اما اردشیر در مقابل این یک پسر، دارای پسران نامشروع متعددی هم بود. که همگی جاه‌طلبی بسیار داشتند و در میان ایشان سُغدیانوس از زنی به نام آلوگونه در صف مقدم جای داشت. سُغدیانوس به کمک فارناکیاس، منوستانس و چند تن دیگر توطئه‌ای علیه نابرداری خود ترتیب داد و خشایارشا ۴۵ روز پس از آغاز پادشاهی، هنگامی که "در حال مستی در کاخ خود به خواب رفته بود" به قتل رسانید و سُغدیانوس به مقام پادشاهی رسید (بند ۴۵). یکی دیگر از نابرداری‌های او به نام اوخوس که او نیز از زنی بابلی (کوسمار تیدن) زاده شده بود، از پدرش مقام شهری هیرکانی را داشت و با یکی از ناخواهری‌هایش به نام پَریساتیس [پریزاد؟ یا پریسا؟] که از سومین زن بابلی غیر عقدی اردشیر (به نام آندیا) بود ازدواج کرده بود. اوخوس از پیوستن به سُغدیانوس خودداری کرد و با جمع کردن تعدادی از بلندپایگان در اطراف خود، از جمله آریانوس فرمانده سواره نظام سُغدیانوس، کمی بعد قدرت را به چنگ آورد و با نام داریوش بر تخت شاهی نشست (بندهای ۴۷ و ۴۸).

این طرح کلی داستانی است که کتزیاس نقل کرده است. از سوی دیگر، الواح بابلی به ما اجازه می‌دهند نتیجه بگیریم که وقایع رخ داده در فاصله مرگ اردشیر یکم و جلوس داریوش دوم بین پایان دسامبر ۴۲۴ و فوریه ۴۲۳ اتفاق افتاده‌اند و در مدارک بابلی ذکری از پادشاهی خشایارشای دوم و سُغدیانوس به صورتی که کتزیاس روایت کرده وجود ندارد. از عناصر بسیاری از جزئیات آگاهی نداریم. به پادشاهی رسیدن خشایارشا احتمالاً به علت خویشاوندی و مشروع بودن او و نیز شاید به دلیل آن بوده که در زمان حیات پدر به مقام ولیعهدی برگزیده شده بوده است. نکته‌ای که بیشتر قطعی می‌نماید آن است که سُغدیانوس و اوخوس در برابر شاه تازه هر دو با هم ادعای جانشینی اردشیر را کرده باشند، و گزارش کتزیاس نشان می‌دهد که در این شرایط اشراف پارسی ناچار شده‌اند موضع خود را روشن سازند، و در این مبارزه بر سر کسب قدرت، اوخوس موفق شده است مهم‌ترین شخصیت‌های پارسی و از جمله آریاریوس فرمانده سواره نظام سُغدیانوس، آرشام شهرب مصر یا آرتوخارس را که در زمان اردشیر یکم به دلیل هواداری

از مگابیز در حضور شاه (بند ۴۰) به ارمنستان تبعید شده بود، با خود همداستان سازد. نکته بسیار جالب این تصادف استثنایی است که در لوحه‌های بابلی بایگانی‌های شرکت موراشو (تجارت‌خانه‌ای که در دوران اردشیر یکم و داریوش دوم اداره اراضی اطراف شهر نیپور از جمله املاکی را که شاه به افراد خانواده خود و سرداران بلند پایه سپاه خود واگذار کرده بود بر عهده داشت) اسامی شمار زیادی از شخصیت‌هایی که در بالا به آنها اشاره کردیم ضبط شده است. علاوه بر "خانه بانوی کاخ" در دوره اردشیر یکم، و "خانه پریساتیس" (پس از به شاهی رسیدن داریوش دوم) در این بایگانی از آرشام یاد شده است که افزون بر املاک خود در مصر، در دوران اردشیر یکم و داریوش دوم، اراضی و احشامی در بابل داشته است؛ و از منوستانس پسر آرتاریوس نیز نام برده شده است. آرتاریوس یکی از برادران اردشیر یکم و شهر بابل در دوره شورش مگابیز بود و پسرش منوستانس در برابر سپاهیان مگابیز شکست خورده (بند ۳۸) و سپس به سُغدیانوس پیوسته بود و این نیز به او مقام کیلیارک [هزار پتیش = فرمانده هزار تن] داده بود (بندهای ۴۵ و ۴۶)؛ در این لوحه از منوستانس به شکل "منوش تانو" [Manuštanu] برادرزاده اردشیر یکم و "شاهزاده سلطنتی" [mār bīt šarri] نام برده شده است. منوستانس به زودی و پس از شکست سُغدیانوس درگذشت و آن‌گاه املاکش به شخصی به نام اَرْتَحْ شَر [Artahšar] انتقال یافت که همان آرتوخارس است که به نوشته کتزیاس یکی از هواداران اصلی اوخوس بوده است (بند ۴۷)؛ آرتاریوس (آربارم در لوحه‌ها) نیز چون با سربازان و تجهیزات به اردوی اوخوس پیوسته بود پاداش گرفت (کتزیاس بند ۴۷).

با آن که کتزیاس در این باره صراحت ندارد، اما گمان می‌رود که آرتاریوس و منوستانس موفق نشده‌اند بابل را به اردوگاه سُغدیانوس که در آن زمان به احتمال زیاد در شوش اقامت داشته است ملحق سازند. اما پیداست که در عین حال سپاهیان بابلی نیز به اوخوس پیوسته بوده‌اند (نک. بندهای ۴۶ و ۴۷). لوحه‌های بابلی ما را به این فرض می‌رسانند که اوخوس در این زمان سربازانی را که موظف بوده‌اند در مقابل زمین واگذاری (درون یک hatru) بلافاصله برای بسیج حاضر شوند، برای خدمت احضار کرده است. اگر براساس روایت کتزیاس داوری کنیم، گمان نمی‌رود که جنگ منظمی رخ داده باشد: سُغدیانوس، درست مانند تئوفارکس (بند ۱۰)، پذیرفت تا در جلسه احضار شاه تازه حضور یابد و در آن جا بود که "پس از ۶ ماه و ۱۵ روز پادشاهی" برکنار شد (بند ۴۸). آن‌گاه داریوش ناچار شد با دو شورشی دیگر مقابله کند: یکی برادر خودش آرسی‌تس (که

مانند او فرزند اردشیر و کوسمارتیدن بود) و دیگری آرتوفیوس پسر مگابیز که حدود ۳۰ سال پیش در کنار پدر خود در شورش علیه اردشیر یکم شرکت کرده بود (بند ۳۷): این دو فرد به اتفاق فارناکیاس یکی از دستیاران سُغدیانوس به زودی اعدام شدند؛ و اما منوستانس خودکشی را ترجیح داد (بندهای ۵۰ و ۵۱).

خاندان‌ها و قدرت‌ها

هر چند پس از اردشیر یکم موضوع جانشینی او مؤید ادامه مشکلات دودمانی و جانشینی شاه است، اما مورد ویژه‌ای نیز محسوب می‌شود. عجیب آن است که اردشیر و ملکه داماسپیا فقط یک پسر مشروع داشته‌اند: شاید پسران دیگر آنها، مانند سیزده فرزند داریوش دوم و پریساتیس (بند ۴۹)، در سال‌های کودکی مرده باشند. به هر حال پس از حذف خشایارشای دوم، میان فرزندان نامشروع پادشاه فقید یعنی سغدیانوس، اوخوس و سپس آرسی‌تس بر سر کسب قدرت نزاع درگرفته است. بنا به نوشته هرودوت (III, 2)، در ایران قانون [nomos] خاصی پسران نامشروع پادشاه را از حق جانشینی محروم می‌کرده است. اما این قانون یا قاعده نیز مانند بسیاری دیگر از قواعد پادشاهی در ایران، آن ارزش قاطع و مطلق را که هرودوت به آن نسبت داده، نداشته است. از یک سو شکی نیست که nothoi [فرزندان نامشروع] از منزلت والایی در دربار برخوردار بوده‌اند (نک. هرودوت، VIII, 103؛ دیودوروس، XI, 61.5)، و از سوی دیگر اصل مهم‌تر در همه موارد، تضمین استمرار خانوادگی بوده است. نکته در خور ذکر دیگر آن است که در این قبیل موارد هیچ یک از خاندان‌های بزرگ پارسی در صدد دستیابی به قدرت بر نیامده‌اند: اشراف بزرگ به همین اکتفا کردند که جانب یکی از طرفین رقیب را بگیرند، و همین نشانه آن است که اوخوس و سُغدیانوس هر دو به چشم پسران اردشیر نگریسته می‌شده‌اند و با این عنوان از مشروعیت خانوادگی و بنابراین دودمانی برخوردار بوده‌اند. گرچه اکثر اشراف با پادشاه‌هایی که شاه جدید به آنها داد (عناوین درباری، واگذاری املاک) راضی شدند، اما یک خاندان از امتیازهای بسیار بالاتری برخوردار شد. در واقع داریوش در تاریخی نامعلوم استاتیرا، دختر هیدارنس، را به ازدواج آرساکس [ارشک] پسر خود درآورده بود، ضمن آن که آمستریس، دختر شاه نیز با "تری تُخمه" پسر هیدارنس وصلت کرد. آن گاه کتزیاس گزارش مشروحی درباره ماجراهای این زوج می‌دهد که سرانجام به مرگ تری تُخمه (در جریان یک نبرد) و شکنجه و مرگ تمام افراد

خانواده او (خواهرش، مادرش، برادرانش و دو خواهر دیگرش، بندهای ۵۴ و ۵۵) می‌انجامد. کتزیاس همه این قتل‌ها را به حساب پریساتیس می‌گذارد که از دید او نمونه کامل یک "شاهدخت بی‌رحم" است که گویا از رفتار "تری تُخمه" به شدت خشمگین شده بوده است: به نوشته کتزیاس تری تُخمه عاشق خواهر خود روکسانه شده بود و آمستریس، دختر داریوش و پریساتیس، را به قتل رسانده بود (بند ۵۴). کتزیاس همچنین تصریح می‌کند که داریوش قصد داشت استاتیرا دختر هیدارنس و همسر پسر خود آرساکس را نیز نابود کند، و پریساتیس در برابر التماس‌های پسر خود آرساکس از این کار چشم پوشید: "داریوش نیز رضایت داد اما به پریساتیس هشدار داد که از این انصراف پشیمان خواهد شد" (بند ۵۶). می‌دانیم که در زمان پادشاهی اردشیر دوم، پریساتیس بالاخره استاتیرا را به قتل رسانید (بند ۶۱؛ پلوتارک، اردشیر، ۱۹) و پس از آن دختر خود آتوسا را به همسری اردشیر دوم درآورد (اردشیر، 3-7، 23). با این حال تمام اعضای خانواده به قتل نرسیدند، زیرا در سال ۴۰۰ یکی از برادران استاتیرا در شمار اطرافیان تیسافرن دیده می‌شود (گزنفون، آناباسیس، II, 3.17).

زن‌اشوبی‌های متقابل با خاندان هیدارنس یکی از نوآوری‌های قابل توجه در سیاست خانوادگی هخامنشیان محسوب می‌شود. حداقل از زمان کمبوجیه این سیاست در واقع براساس وصلت‌های درون همسری شدید استوار شده بود. وصلت‌های متعدد با خاندان هیدارنس یک قدرت استثنایی بالقوه به او بخشید. متأسفانه درباره این شخصیت چیز زیادی نمی‌دانیم. هیچ کس با اطمینان نمی‌تواند ادعا کند که او از اعقاب یکی از افراد "گروه هفت" سال ۵۲۲، یعنی "ویدرن" بوده است. به هر روی بی‌گمان هیدارنس هنگام نزاع بر سر جانشینی کمک زیادی به اوخوس کرده بود؛ و در عین حال تصمیم‌های خونین بعد از این ماجرا از سوی داریوش و پریساتیس نشان می‌دهند که معمولاً این گونه امتیاز دادن‌ها چندان طولانی نمی‌بوده است. ازدواج خود آنها [یعنی داریوش و پریساتیس] صرفاً با این هدف بود که به ازدواج‌های درون همسری تأکید تازه‌ای شود و جلوی این احتمال گرفته شود که روزگاری یک خاندان بزرگ دیگر بتواند خواهان یا مدعی سلطنت گردد. به سخن دیگر، امتیازهای خانوادگی اعطا شده به خاندان هیدارنس صرفاً یک امری گذرا و موقتی بود و داریوش به محض آن که به قدرت خود اطمینان یافت، در قطع این شاخه بالقوه مزاحم خانوادگی تردید نکرد. در عین حال جریان رخدادها نمایانگر استعداد هخامنشیان برای ترمیم و بازسازی شاخه‌ها و ریشه‌های

دودمانی خویش است. در واقع اردشیر یکم موجب وصلت اوخوس [داریوش دوم] با ناخواهری‌اش پریساتیس شد، و از این وصلت دو فرزند پدید آمد: یک دختر به نام آمستریس و یک پسر به نام آرساکس [ارشک] که سپس با عنوان اردشیر دوم بر تخت نشست (بند ۴۹).

مشروعیت و تبلیغات

پیدا است که پیروزی اوخوس حاصل ترکیبی از نیروهایی بود که او توانسته بود به سود خود بسیج کند؛ اما در همان حال به نظر می‌رسد که هر دو رقیب توانسته بودند درباره مشروعیت خود به تبلیغات ماهرانه‌ای اقدام کنند. شاید منشأ روایت عجیب پائوسانیاس (II, 5) همین تبلیغات بوده که "داریوش فرزند نامشروع (nothos) اردشیر به یاری تمام مردم پارس (ho persōn dēmos) سُغدیانوس پسر مشروع (gnēsios) اردشیر را از پادشاهی برکنار کرد". در این جا این پرسش پیش می‌آید که آیا سُغدیانوس کوشش می‌کرد تا مشروعیتی خانوادگی برای خود بتراشد؟ چیزی که به شدت مورد تردید بوده است. ممکن است، ولی ما درباره او تا پیش از مرگ اردشیر چیزی نمی‌دانیم؛ آیا نام او نشانه آن است که او در زمان لشکرکشی پدرش به ایران خاوری در آغاز پادشاهی در سُغد زاده شده بوده است؟ آیا اردشیر پیش از مرگ تدابیر لازم را اندیشیده بود که اگر خشیارشا به زودی از بین برود چه باید کرد؟ و در این صورت، چون سُغدیانوس بزرگترین پسر نامشروع او بود، پدرش حق او را برای دستیابی به تاج و تخت پذیرفته بود؟ و آیا گماردن اوخوس به مقام شهری هیرکانی نوعی جبران محرومیت او از سلطنت بوده است؟ همه این پرسش‌ها (و پرسش‌های دیگر) بی‌پاسخ مانده‌اند.

این "مردم پارس" که پائوسانیاس به آن اشاره می‌کند، بدون شک همان ارتش است که کتزیاس صریحاً آن را دشمن سُغدیانوس معرفی می‌کند (بند ۴۵). کتزیاس این نکته را در گزارشی مطرح می‌کند که آشکارا مستقیماً از تبلیغات زاده شده در میان اطرافیان اوخوس سرچشمه گرفته است. کتزیاس حکایت می‌کند که فردی به نام باگورازوس از سوی سُغدیانوس مأمور هدایت ازابه حامل تابوت اردشیر یکم به پارس بوده است: "در واقع قاطرهایی که ازابه حامل تابوت شاه را می‌کشیدند، چنان که گویی آنها نیز منتظر رسیدن جنازه پسر (= خشیارشا) باشند حاضر به حرکت نبودند، اما وقتی جنازه دوم نیز رسید با حرارت به راه افتادند" (بند ۴۵). کتزیاس سپس می‌نویسد که سُغدیانوس،

باگورازوس را "به این بهانه که جنازه پدرش را رها کرده بود" از میان برداشت (بند ۴۶). با آن که نوشته فوتیوس مختصرتر از آن است که نکته‌ای را روشن سازد، اما گویا درباره سرنوشت جنازه‌های سلطنتی نیز رقابتی وجود داشته است، چون وظیفه انجام تشریفات رسمی حمل جنازه شاه با ولیعهد بوده است. بنابراین بدون کمترین تردید آن چه باگورازوس را به تردید واداشته بود همان موضوع مشروعیت سُغدیانوس بوده است. در بندی از نوشته پولیانوس (VII, 7.17) تصریح شده است که از دیدگاه اوخوس این وظیفه او بوده است که "بنا بر رسم پارسیان پس از ده ماه مراسم سوگواری شاه را اعلام کند؛" به علاوه پولیانوس گزارش می‌دهد که در طی این دوره اوخوس امیناد را با مهر پدر مهر زد. در واقع می‌دانیم که اوخوس از فوریه سال ۴۲۴ شاه شناخته شده بود، و آن چه کنزیاس و پولیانوس هر یک به شیوه خود نقل می‌کنند، احتمالاً بخشی از روایت رسمی است که پس از به قدرت رسیدن اوخوس رواج یافته بود. به همین منوال، یک روایت یونانی تصویر داریوش دوم [اوخوس] را به صورت پادشاهی نشان می‌دهد که در بند تجمل و خودنمایی نبوده، بلکه برعکس کوشش داشته تا "عدالت را در برابر همه مردمان و خدایان اجرا کند" (آتناوس XII, 548e).

داریوش، شاه بزرگ

گزینش نام شاهانه "داریوش" به پادشاه تازه مشروعیت بیشتری می‌بخشید. داریوش دوم در کتیبه‌های نادر خود، مانند پیشینیانش با تفاوتی اندک همان القاب و عناوین داریوش یکم در نقش رستم را درباره خود به کار می‌برد و خود را "پسر" (پُسر) اردشیر شاه معرفی می‌کند (D²Sb). در کتیبه دیگر (a) می‌گوید "این آپادانا را با ستون‌های سنگی داریوش شاه بزرگ بنا کرد" که منظور از شاه بزرگ خودش است (D²Sa) و باز در D²Sb [شوش روی یک زیر ستون] می‌افزاید ساختمان "کاخ" [هَدیش] دیگری را که پدرش آغاز کرده بوده او به انجام رسانده است.

او همچنین گور خود را در کنار گور پدرش بر تخته سنگ بزرگ نقش رستم حفر کرده است. اما در عوض کاخی را که داریوش یکم بنا کرده بود و در زمان اردشیر یکم در آتش سوزی ویران شده بازسازی نکرده است (نک. A²Sa). از کارهای ساختمانی احتمالی او در تخت جمشید به دلیل در دست نداشتن مدرک مکتوب چیزی نمی‌دانیم.

۷. جریان‌های جبهه غرب

اوضاع آسیای صغیر (۴۱۳-۴۲۴)

به علت نبود اسناد در مرکز، ناچاریم به اطلاعات روایی اکتفا کنیم که تقریباً فقط به آسیای صغیر و مصر مربوط می‌شوند. چنان که دیدیم، درست قبل از مرگ اردشیر، آتنی‌ها آرتافرن را تا شهر افسوس همراهی کردند به امید آن که در آن جا باب مذاکرات با شاه بزرگ را بگشایند (توکودیدس، IV, 50.3). آندوکیدس، خطیب آتنی سده چهارم، به شکلی گذرا به عهدنامه‌ای اشاره می‌کند که هنگام جلوس شاه بزرگ میان آتن و شاه بزرگ منعقد شده بود: "ما با شاه بزرگ آتش بس (spondoi) برقرار کردیم و برای همیشه با او دوست (philia) شدیم؛ مذاکرات این عهدنامه توسط اپیلوکوس پسر تئی ساندروس، برادر مادر من، انجام گرفت" (صلح ۲۹). درباره این "صلح"، چه همان صلح معروف کالیاس باشد چه صلحی دیگر، به علت فقدان تأیید خارجی (به استثنای یک فرمان آتنی به سود هراکلیدس که درباره تاریخ آن نیز اختلاف نظر وجود دارد) هیچ‌گونه بحثی آسان نیست. حداکثر می‌توان پذیرفت که در تاریخ مفروض (حدود ۴۲۳-۴۲۴) نه شاه بزرگ و نه آتن دلیلی برای قطع رابطه علنی نداشته‌اند.

شاید شورش پیسوتیس [پشوتن] که فقط در روایت کتزیاس درباره مشکلات شاه کمی پس از به سلطنت رسیدن نقل شده است در همین چارچوب بگنجد. این شهرب سارد به کمک مزدوران آتنی به سرکردگی لوکون سر به شورش برداشت. داریوش برای سرکوب شورش او سپاهی به فرماندهی سه سردار فرستاد که یکی از آنها تیسافرن بود. لوکون پشوتن را تحویل ایرانیان داد و او اعدام شد و تیسافرن به مقام شهری سارد رسید (بند ۵۲). شاید پشوتن می‌خواست از گرفتاری‌های داریوش بهره‌برداری کند (کتزیاس در همین زمان از شورش دیگری به رهبری آریستس و آرتوفیوس و نیز توطئه مبهم آرتوخارس یاد کرده است: بندهای ۵۰ تا ۵۱ و ۵۳). با این حال به رغم اعلام روابط دوستانه میان آتنی‌ها و داریوش، چنان که آندوکیاس می‌گوید آتنی‌ها چند سال بعد این توافق را نقض کردند: "پس از آن، درباره آمورگس، برده [= بنده] شاه، و تبعید می‌شنویم... نتیجه آن که شاه به خشم آمد و متحد اسپارتی‌ها شد و ۵۰۰۰ تالان به آنها کمک کرد تا جنگ با ما را تا زمانی که بتوانند قدرتمان را نابود کنند ادامه دهند" (صلح ۲۹). در واقع از زبان توسیدید [توکودیدس] (VIII, 54.3) می‌دانیم که آتنی‌ها برای آمورگس نیروی کمکی فرستاده بودند (که نام او بر روی کتیبه ستون کسانتوس حک شده است) و همین توکودیدس نقل می‌کند که آمورگس پسر نامشروع

پشوتن بوده و شاه به تیسافرن دستور داده بود زنده یا مرده این یاغی را به او تحویل دهد (VIII, 5.5). گویا تصمیم آتن برای کمک به آمورگس قبل از لشکرکشی به سیسیل، یعنی در سال ۴۱۴، اتخاذ شده بود.

پیامدهای شکست آتن در سیسیل

شکست‌های آتنی‌ها در سیسیل (سپتامبر ۴۱۳) به زودی فرصتی در اختیار شاه بزرگ نهاد تا انتقام خود را بگیرد. توکودیدس در گزارشی باشکوه از کتاب تاریخ خود، بهت و حیرت عظیمی را که شکست سیسیل در آتن پدید آورد، توصیف می‌کند و این که چگونه غرق در نگرانی شدند که "دشمنان یونان با تمام تجهیزات و امکانات دو برابر شده خود... از آن پس از طریق دریا و زمین به یاری متحدان آتن که به آتن پشت خواهند کرد، فشار خود را بر آن شدت خواهند بخشید" (VIII, 1.2). در واقع در اسپارت در یونان امید بزرگی پدید آمد (VIII, 2). اندکی بعد فرستادگان خیوس و ارتریا و نیز سفیران فرستاده شده از سوی تیسافرن و فارناباز در لاسدمونی با یکدیگر دیدار کردند:

تیسافرن شخصاً به مداخله پلوپونزی‌ها راضی بود و به آنان وعده کمک و پشتیبانی داد. ماجرا آن بود که شاه اخیراً از او خراج‌های معوق مانده منطقه تحت حکومتش را مطالبه کرده بود و آتنی‌ها مانع می‌شدند تا او بتواند این خراج‌ها را از دولت‌شهرهای یونانی وصول کند. بنابراین درصدد آن بود که از طریق تضعیف آتن این خراج‌های پس افتاده را وصول کند و در عین حال ضمن اجرای فرمان دستگیری آمورگس، لاسدمونی‌ها را نیز با شاه متحد سازد... (VIII, 4.5).

توکودیدس از امیدهای مشابهی در فارناباز یاد می‌کند که امید داشت "ناوهای جنگی به هلسپونت فرستاده شوند" (VIII, 6.1). بدین منظور فرستادگان او حامل ۲۵ تالان پول بودند (VIII, 8.1). دو هیئت نمایندگی در اسپارت برای اعمال نفوذ بیشتر به رقابت شدید پرداختند. لاسدمونی‌ها "آشکارا طرف خیوس و تیسافرن را ترجیح دادند" و در این انتخاب تحت نفوذ آلکیبیادس، و از آن بالاتر، به این امید بودند که در خیوس و ارتریا به ناوگان‌های نیرومندی دست یابند (VIII, 6.3-5). ناوهای جنگی لاسدمونی پس از پشت سر گذاشتن دشواریهای زیاد به زیر دیوارهای خیوس رسیدند، فرماندهی این ناوها را خالکیدئوس و آلکیبیادس به دست داشتند و به زودی استاگس، یکی از دستیاران تیسافرن نیز در تتوس به آنان پیوست؛ و بدین سان جنگ ایونیه آغاز شد.

تا جایی که از دلایل مطرح شده توسط توکودیدس معلوم می‌شود، "اخیراً" فارنا باز و تیسافرن فرمان یافته بودند تا از شهرهای یونانی خراج بگیرند. شاه هرگز از لحاظ نظری از این حقوق خود چشم‌پوشی نکرده بود، اما وضعیت تازه به او امکان داد تا این نظریه را تحقق بخشد و به وصول خراج پردازد. این مأموریت به معنای شروع عملیات آشکار علیه آتن بود تا بار دیگر استیلای هخامنشیان را بر کرانه‌های آسیای صغیر استوار سازد. به عبارت دیگر، کلیه توافقات و عهدنامه‌های پیشین، اگر هم فرضاً به مرحله انعقاد رسیده بودند، با این عمل آتن به خودی خود از اعتبار ساقط شدند.

عهدنامه‌های اسپارت - هخامنشی (۴۱۱-۴۱۲)

به زودی (در تابستان ۴۱۲) تیسافرن نخستین توافقنامه رسمی اتحاد (Summakhia) میان لاسدمونی و شاه را با خالکیدئوس امضا کرد. متحدان متعهد شدند در جنگ و صلح در کنار یکدیگر باشند و بدین‌گونه بر حقوق شاه مجدداً تأکید گردید: "تمام سرزمین‌ها و شهرهایی که به شاه و به پدران شاه تعلق داشته‌اند، به شاه تعلق خواهند گرفت. آنچه آتنی‌ها از این شهرها به صورت پول یا چیز دیگر دریافت می‌کرده‌اند، مورد مخالفت مشترک شاه و لاسدمونی و متحدان آن خواهد بود تا آتنی‌ها نتوانند نه پول و نه چیزی دیگر از آنها دریافت کنند" (VIII, 18). در عوض، پارسیان نیز تعهد کردند تمام شهرهایی را که اتحاد با لاسدمونی را رها کنند دشمن خود بشناسند. اما پیداست که در مجموع این عهدنامه بیشتر به سود ایران و تیسافرن بود که بدین‌گونه می‌توانستند سلطه خود را بدون تلفات زیاد، مگر هزینه‌های مالی، دوباره برقرار سازند.

با آن که مفاد قرارداد محدود به حکومت تیسافرن نبود، اما شهر ب سارد قصد داشت به بهترین وجه از آن به سود خود بهره‌برداری کند. به رغم آتنی‌ها و به یاری سپاهیان پلوپونزی، تیسافرن به زودی در یاسوس به آمورگس پیروز شد و او را دستگیر کرد و به متحدان خود اجازه داد از آن شهر غنیمت بگیرند و مزدوران آمورگس شورش را به استخدام خود درآوردند و دریاسوس پادگانی در اختیار داشته باشند (VIII, 28.2-5; 29.1). چون تیسافرن از پرداخت دستمزد سپاهیان پلوپونز اکراه داشت و پیوسته طفره می‌رفت، پلوپونزی درخواست انعقاد پیمان تازه‌ای را کردند - که در زمستان ۴۱۱-۴۱۲ به امضا رسید (VIII, 37). راست آن است که متن دو قرارداد تفاوت چندانی با هم ندارند، جز آن که قرارداد دوم به نام شاه و پسرانش منعقد شده است. در آغاز سال ۴۱۱ یکی از

کمیسره‌های اسپارتی موسوم به لیخاس قرارداد دوم را رسوا و بی اعتبار اعلام کرد (43.3-4). آلکیبیادیس به نوبه خود به تیسافرن توصیه کرد که زیاد خود را در برابر لاسدمونی‌ها متعهد نکنند زیرا آنها علاقه چندانی به شرکت در جنگ ندارند" (46.5). اما اسپارتیان آزادی انتخاب چندانی نداشتند؛ مثلاً همین لیخاس به اهالی میلئوس ایراد گرفت که "آنها نیز باید مانند تمام ساکنان کشورها و سرزمین‌های شاه، همانند بردگان از دستورات تیسافرن تا جایی که از توانشان خارج نیست فرمانبرداران او باشند تا جنگ به پایان نیک خود برسد!" (84.5). در همین اوقات، آلکیبیادیس که هنوز در اندیشه بازگشت پیروزمندانه به آتن بود، تیسافرن را ترغیب می‌کرد با آتن به توافق برسد. اما موفق نشد. برعکس، تیسافرن در تابستان سال ۴۱۱ عهدنامه سومی را با پلوپونز منعقد ساخت. در این معاهده، که شهرب فریگیه هلسپونت نیز در آن مشارکت داشت، و تیسافرن در آن وعده داد که یک ناوگان فنیقی نیز از راه برسد؛ از این زمان براساس مفاد قرارداد سوم پلوپونزی‌ها متعهد شدند خود از ناوهای خویش نگهداری کنند و تیسافرن فقط تعهد کرد کمک مالی لازم را تا پایان جنگ به آنها برساند (بند ۵۸).

پیروزی‌های جدید آتن (۴۰۷-۴۱۱)

در واقع در این سال‌ها از ناوگان فنیقی در آسیای صغیر اثری دیده نشد و توکودیدس عقیده دارد که تیسافرن هرگز قصد آوردن این ناوگان را نیز به آنجا نداشته است (فصل ۸۷). در این شرایط لاسدمونی‌ها بالاخره تصمیم گرفتند به درخواست‌های مکرر فارنا باز که به آنها وعده "حمایت بیشتر" را می‌داد تسلیم شوند؛ اما آتنی‌ها پیروزی پشت پیروزی به دست می‌آوردند. در این زمان شهرب‌های ایرانی نیز با یکدیگر توافق نداشتند. تیسافرن مسافرت کوتاه ویژه‌ای به هلسپونت انجام داد: آلکیبیادیس را بازداشت و در سارد زندانی کرد و "اعلام داشت که از شاه دستور دارد با آتنی‌ها به جنگ پردازد" (گزنفون، هلنیکا، I, 1.8). اما تا رسیدن کوروش [کوچک] در ۴۰۷، سرداران ایرانی با بی‌نظمی عمل می‌کردند، در حالی که آتنی‌ها به فرماندهی تراسوبولوس و آلکیبیادیس به ضد حمله‌های پیروزمندانه خود ادامه می‌دادند. آلکیبیادیس به اتکای کامیابی‌های خود و همین پیروزی‌ها توانست فاتحانه به شهر خود [آتن] بازگردد. فارنا باز که از مقابله با اوضاع عاجز مانده بود، در سال ۴۰۸ قراردادی با فرماندهان آتنی منعقد کرد که براساس آن علاوه بر ۲۰ تالان پول، به آتنی‌ها اجازه می‌داد از شهر خالکدون خراج بگیرند و متعهد می‌شد که

سفیران آتن را به نزد شاه بزرگ ببرد (هلنیکا، I, 1.9). در این میان آتنی‌ها شهر بیزانس را نیز تصرف کردند. در بهار سال بعد (۴۰۷) در حالی که سفیران آتنی امیدوار بودند به نزد شاه بروند، ناگهان ملاحظه کردند که کوروش کوچک به اتفاق سفیران لاسدمونی به گوردیون آمده است و بویوتیوس رئیس این هیئت اعلام کرد "هر چه از شاه خواسته‌اند گرفته‌اند" (هلنیکا، I, 4.2).

داریوش دوم و شهرب‌هایش

باید پذیرفت که تا زمان رسیدن کوروش به گوردیون، ابتکارهای بی‌سامان و متناقض تیسافرن و فارناباز به هیچ موفقیتی نرسیده بود، البته به‌جز انعقاد عهدنامه‌هایی با اسپارت که تیسافرن برای انجام آنها نیز چندان حرارتی از خود نشان نداده بود. البته داریوش رسمیت تسلط خود بر آسیای صغیر را به لاسدمونی‌ها قبولانده بود، لیک در سال ۴۰۷ به نظر می‌رسید که تجدید فتوحات آتنی‌ها همین امر را نیز تا حدودی بی‌معنا کرده بود. یکی از دلایل این امر رقابت شدید تیسافرن و فارناباز با یکدیگر بود. این رقابت مخرب از سال ۴۱۳ آغاز شده بود و در طول این سالها نیز پیوسته ادامه یافت. توکودیدس از زندگی تیسافرن هنگام تصمیم اسپارتی‌ها به اعزام نیرو به هلسپونت یاد می‌کند و می‌نویسد: "او از این فکر که فارناباز توانسته با کمترین هزینه بهتر از او در اقدامات خود علیه آتنی‌ها موفق شود رنج می‌برد". در واقع تیسافرن از جاه‌طلبی‌های رقیب خود بی‌خبر نبود: به نوشته توکودیدس "فارناباز از پلپونزی‌ها دعوت به آمدن کرد و می‌خواست به هر قیمت ممکن رزم‌ناوهای آنها را به منطقه بیاورد تا ایالاتی را که هنوز به آتن وفادار مانده بودند از آن جدا کند؛ او هم به نوبه خود مانند تیسافرن امیدوار بود از این نمد کلاهی برای خود بدوزد" (VIII, 99). برای هر دوی آنان آنچه اهمیت اساسی داشت سبک پیروزی‌هایی بود که عنایت شاه را بیشتر به خود جلب کنند (VIII, 6.1)؛ و درست به همین دلیل بود که در سال ۴۱۳ فرستادگان فارناباز موضوع "شرکت در لشکرکشی به خیوس" را نپذیرفتند (VIII, 8). اما در همین تاریخ هدف اصلی تیسافرن دستگیری آمورگس بود. به علاوه، متحدان پلپونزی‌گهگاه در بهره‌برداری از این رقابت کوتاهی نمی‌کردند (نک. هلنیکا، I, 1.31-32).

رقابت‌های شهرب‌ها، به‌خصوص میان سارد و داسکولیون که به طور سنتی بر سر اراضی مرزی با یکدیگر در منازعه بودند، پیوسته از سوی نویسندگان تأیید شده است.

بدون شک شاه بزرگ نیز ماهرانه از این رقابت‌ها و اختلافات به عنوان وسیله‌ای برای جلوگیری از قدرت گرفتن بیش از اندازه یک شهرب استفاده می‌کرده است (نک. گزنفون، آنابسیس، I, 1.8). اما پیامد استفاده از چنین روش‌هایی، پیدایش نوعی ناکارآمدی بود. مثلاً بسیار عجیب به نظر می‌رسد که آلکیبیادس کمی پس از بازگشت خود توسط تیسافرن، توانست با همکار آتنی خود مانتی‌تئوس از زندان سارد بگریزد: "آنها توانسته برای خود اسب تهیه کنند و شبانه خود را به کلازومناي برسانند" (هلنیکا I, 1.10). با توجه به اطلاعاتی که از قدرت پادگان سارد و دشواری رفت و آمد در جاده‌ها داریم، می‌توانیم بیندیشیم که آلکیبیادس از همدستی افرادی در محل استفاده کرده است کاملاً امکان دارد که پارسیان سارد در آن زمان با سیاست تیسافرن مخالف بوده باشند، همان طور که همین پارسیان در آغاز دهه ۴۹۰ به اتفاق هیستیاویوس میلئوسی علیه اقدامات آرتافرن به توطئه پرداختند (هرودوت، 4, VI). احتمال دارد که تردیدهای تیسافرن معلول اختلاف نظرهای کلی‌تر در مورد سیاستی بوده که می‌بایست در قبال آتن و اسپارت در پیش گرفته می‌شد.

یک دلیل دیگر اختلاف و رقابت میان شهرب‌ها نیز این بود که نه تیسافرن و نه فارنا باز هیچ یک نیروی نظامی کافی در اختیار نداشتند تا به راستی به یکی از آنها امکان تسلط بر اوضاع را بدهد. از این رو در سال ۴۱۳، هر دو به شدت کوشیدند تا نیروهای پلوپونز را به سرزمین‌های خود بکشانند. مهم‌تر آن که، حتی روی زمین نیز سواره نظام پارسی همیشه لزوماً فرمانروای بی‌چون و چرای میدان نبرد نبود: مثلاً در سال ۴۰۹ سواران فراوان فارنا باز مغلوب سپاه آلکیبیادس شدند که مرکب از سواران و پیاده نظام سنگین سلاح [= هوپلایت] بود (I, 2.16). در همین سال تراسولوس آتنی توانست به لیدی حمله کند "که در آن جا گندم به مرحله برداشت رسیده بود"، و استاگس دستیار تیسافرن با وجود سواره نظام خود نتوانست بیش از یک اسیر بگیرد (I, 2.4-5).

اما ناکارآمدی پارسیان بر روی دریا آشکارتر و قاطع‌تر بود. اگر موضوع ناوگان اسرارآمیز فنیقی که تیسافرن وعده داده بود - و کسی هرگز رنگ آن را ندید! کنار بگذاریم، شهرب‌ها در واقع نیروی دریایی نداشتند. حداکثر کاری که می‌کردند این بود که یا ملوانان جنگی را اجیر می‌کردند (که اغلب به تهمت‌های متقابل می‌انجامید) یا به متحدان پلوپونزی خود اجازه می‌دادند با استفاده از الوارهای جنگل‌های امپراتوری به ساختن کشتی پردازند (هلنیکا، I, 1.24-25). از این رو بود که شهرب‌ها به ندرت یا به صورت حاشیه‌ای وارد جنگی می‌شدند که میان ناوگان‌های آتنی و پلوپونزی رخ می‌داد.

مگر نه این که در سال ۴۱۱، فارناپاز به هنگام یک نبرد نیمه دریایی - نیمه زمینی میان آتنی‌ها و لاسدمونی‌ها حداکثر کاری که توانست بکند این بود که "با اسب تا جایی که می‌توانست نبرد کند در دریا پیش رفت و در آن‌جا ناچار شد از سواران و پیاده‌های خود یاری بخواهد" (I, 1.6)؛ آتنی‌ها که در این زمان بر تنگه‌ها [داردانل و بوسفور] تسلط داشتند حتی به خود اجازه می‌دادند از کشتی‌های حامل گندم که از حوالی خالکدون عبور می‌کردند عوارض گمرکی (به صورت عشریه) وصول کنند (I, 1.22). قراردادی که سال بعد میان فارناپاز و آلکیبیادس منعقد شد به طور کامل نمایانگر توافق شهرت در مقابله با حملاتی است که به سرزمین او انجام می‌گرفت (I, 3.8-13).

البته شهرت‌ها منابع مالی مهمی در اختیار داشتند که به وسیله آن می‌توانستند (به تعدادی نسبتاً محدود) مزدور اجیر کنند و به‌خصوص سربازان پلوپونزی را که متحد ایران محسوب می‌شدند به خدمت بگیرند. اما این که توانایی‌های مالی آنها نامحدود بوده است مسلم نیست. در واقع چنین می‌نماید که اتفاقاً از نظر تیسافرن و فارناپاز، نکته اساسی آن بوده است که عملیات جنگی را با حداقل هزینه‌های ممکن انجام دهند (نک. توکودیدس، VIII, 87.5; 109.1). گمان می‌رود هم تیسافرن و هم پلوپونزی‌ها در موارد بسیار به وصول پول به صورت سهمیه از دولت - شهرهای یونانی آسیای صغیر اقدام کرده بودند که ترجیح می‌داند پول بدهند ولی در این‌گونه عملیات شرکت نکنند (نک. VIII, 36.1; 45.5). دست کم در یک مورد تیسافرن از افزایش دستمزد سربازان خود امتناع کرده و گفته در انتظار پاسخ شاه است (VIII, 29.1) و به این وسیله خواسته بفهماند که اگر داریوش برایش پول بفرستد دستمزد آنها را افزایش خواهد داد (5-6, 45). و در موارد متعدد دیگر، متحدان پلوپونزی شکایت کرده‌اند که مقرری لازم را برای گذراندن زندگی به صورت منظم دریافت نمی‌کنند (نک. VIII, 78). معبدها، آلکیبیادس خطاب به نمایندگان متحدان گفته است:

او همچنین متذکر شد که در حال حاضر تیسافرن هزینه‌های جنگ را از جیب خود می‌پردازد (ta idia khremata) و حق داشته است صرفه‌جویی کند، اما اگر امکانات معیشتی (trophē) اضافی را که شاه فرستاده به ساحل برسد، او تمام دستمزدها را خواهد پرداخت و به شهرها کمکی منطقی خواهد کرد (VIII, 45.6).

این "منابع شخصی" یا "از جیب خود" بدون شک سرمایه‌هایی بوده است که شهرت در حساب مشخصی خود داشته و مسلماً مقدار آن نیز زیاد بوده است، چون چند سال بعد

تیترائوستس با برداشت ۲۰۰ تالان نقره از "منابع شخصی تیسافرن" (ek tēs ousias tēs Tissaphernous) دستمزد سربازان خود را پردازد (هلنیکا، 19.3). این لابد گنجینه‌ای بوده است که وضعیت قانونی‌اش در بینابین یا مرز دستگاه دولتی و دارایی خصوصی قرار داشته است (مانند مثلاً وضعیت پردیس‌ها). در هر حال قضاوت شاه نیز چنین بوده که شهرها وظیفه دارند در صورت لزوم از این "دارایی شخصی" برای پرداخت دستمزد سربازان خود استفاده کنند. چه بسا شاه نیز چنین می‌انگاشته که فرمانی که برای دریافت خراج به تیسافرن و فارنا باز داده بدان معناست که اداره امور مالی جنگ دیگر با او نیست و خود شهرها باید از عهده آن برآیند؟ وانگهی نویسنده هلنیک‌های اوکسورونخوس (19.2) از آزمندی فراوان شاه بزرگ شکایت دارد و این را به‌وضوح به دوران داریوش دوم (و جانشین او) نسبت می‌دهد: پرداخت دستمزد سربازان از سرداران وضعی اسفبار دارد. وانگهی این روش دیگر عادت آنها شده است، نظیر زمان "جنگ دکلیا" وقتی که آنها [پارسیان] متحدپلوپونزی‌ها بودند، پول بسیار اندک و ناچیزی می‌دادند، و اگر کوروش با جدیت عمل نکرده بود، رزم‌ناوهای سه ردیفی [تری برهای] متحدان آنها راه بازگشت را در پیش گرفته بودند. مسئولیت این وضع با شاه بزرگ است: هر بار که تصمیم به جنگ می‌گیرد، در آغاز برای مسئولان پول ناچیزی می‌فرستد و فکر وقایع آینده را نمی‌کند، چنان که اگر فرماندهان نتوانند از منابع شخصی خود (ek tōn idiōn) هزینه‌ها را پردازند، سربازان پراکنده خواهند شد.

به عبارت دیگر، شاه در آغاز آن قدر سرمایه‌گذاری می‌کند که شهرها مجبور شوند با صرفه‌جویانه‌ترین صورت آن را هزینه کنند و اگر نتوانند کار خود را در مهلت تعیین شده به پایان برسانند، ناگزیر شوند از کیسه شخصی خود بقیه هزینه‌ها را پردازند (نک. هلنیکا، I, 5.3). شاه بزرگ چه هنگام جنگ و چه در زمان صلح یک مقصد کامل است، یعنی ثروت خود را با دقت بسیار به کار می‌اندازد. پس این احساس را داریم که با مورد ویژه‌ای از یک سیاست کلی‌تر در زمینه اقتصاد شاهانه یا اداره عایدات سلطنتی رو به رو هستیم که کمابیش شبیه به توشه راهی است که آرشام شهرب مصر در اختیار مباشر خود "یختی‌حور" گذاشته بود: "اگر در یک محل بیش از یک روز ماندی، در روزهای بعد بیشتر از توشه‌ای که جیره توست مصرف نکن" (DAE 67). یک سند آرامی مصری (DAE 54) همین اصل را به اثبات می‌رساند: مسئولیت مالی شخصی اعضای دستگاه اداری ظاهراً بدین ترتیب به شهرهای مأمور جنگ نیز اشاعه یافته بوده است! این نیز وسیله‌ای بود، در میان وسایل دیگر، که قدرت ابتکار و آزادی عمل آنان را محدود می‌ساخت.

داریوش دوم، آسیای صغیر و جبهه‌های دیگر

درک انتظارات و هدف‌های استراتژی شاه بزرگ دشوار است. نکاتی که از نظر ما دور می‌مانند بسیارند. یک لوحه بابلی به تاریخ نوامبر ۴۰۷ میزان نادانی‌های ما را در این باره نشان می‌دهد: در این سند به "محاصره" شهر اوروک اشاره شده است که ما اصلاً نمی‌دانیم منظور کدام محاصره است. لوحه‌های دیگر مربوط به سال ۴۲۲ به احضار سربازان در اوروک اشاره می‌کنند. از نظر تقویمی نمی‌توان میان این الواح و لوحه سال ۴۰۷ ارتباطی برقرار کرد: وانگهی احتمال بیشتر آن است که با بازدیدهای نظامی منظمی سروکار داریم که ربطی به وجود آشوب در آن منطقه ندارند (بگزیده بعد). افزون بر این، در برخی قسمت‌های کتاب هلنیکای [= تاریخ یونان] گزنفون، اشاره‌ای به یک شورش در ماد شده که در اواخر سال ۴۰۷ سرکوب گشته است (I, 2.19) و نیز اشاره‌ای به یک جنگ داریوش دوم علیه کادوسی‌ها در سال ۴۰۵ دیده می‌شود (II, 1.13). راست آن است که به طور کلی درباره فعالیت‌های نظامی خارج از جبهه آسیای صغیر عملاً چیزی نمی‌دانیم، و آن چه را هم که می‌دانیم از آن روست که پلوتارک در کتاب حیات مردان نامی خود فصلی را نیز به شرح زندگانی اردشیر دوم اختصاص داده است که می‌گوید در سالهای دهه ۳۸۰ این شاه نیز علیه کادوسی‌ها لشکرکشی کرده است (زندگی اردشیر، ۱۲۴) برخی لوحه‌های نجومی بابلی که اخیراً انتشار یافته‌اند (ADRTB شماره‌های ۳۶۹ و ۳۶۷) نیز به نوبه خود ما را روشن می‌سازند که به سر و صداها و گوش‌خراش منابع کلاسیک درباره امور جبهه غرب نباید چندان اهمیتی بدهیم (نک. نیز 1, XV).

حتی در آسیای صغیر، شهرب‌ها بایستی با مخاطرات دیگری مقابله می‌کردند که درباره آنها اطلاعات ما محدود و غیرمستقیم است. چند سال بعد، گزنفون در میان زیردستان فارناپاز از زنی به نام مانیا یاد می‌کند که همسر و جانشین زنیس داردانوسی است و در ائولیت بر یک منطقه تابع واسکولیون حکومت داشته است: از جمله خدماتی که این زن برای شهرب انجام می‌دهد "مشارکت در لشکرکشی‌های فارناپاز است، به‌ویژه در حمله شهرب به موسی‌ها و پیسیدی‌ها به انتقام تاراج‌ها و ویرانی‌هایی که در سرزمین‌های شاهنشاهی پدید آورده بودند (هلنیک، III, 1.13). نافرمانی موسی‌ها و پیسیدی‌ها که مؤلفان یونانی سده چهارم (ق.م) بارها به آن اشاره کرده‌اند، به علت اصلی لشکرکشی‌هایی بوده که بر ضد آنها انجام می‌شده است. هنگامی که کوروش کوچک می‌خواست از سپاهیان خود پنهان کند که قصد جنگ با شاه اردشیر دوم را دارد، به آنان

وانمود کرد که به جنگ مردمان پیسیدی می رود (کزنفون، آتابدیس، I. 2.1). و به نوشته دیودوروس، هنگام نبرد اورومدون، سپاهیان پارس یک لحظه تصور کرده بوده‌اند که مورد حمله پیسیدی‌ها قرار گرفته‌اند (XI, 61.4). اما در این جا نیز خصلت کلیشه‌ای تعدادی از اشارات کلاسیک به بازخواهی سرزمین‌های از دست رفته از سوی "اقوام کوه‌نشین" مورخ را به احتیاط وادار می‌کند (نک. XVI, 11, 18).

و سرانجام آن که، اگر بنا به نوشته دیودوروس ناوگان فنیقی هیچ گاه به آسیای صغیر نرسید از آن رو بود که اطلاع یافتند "ملک اعراب و مصریان در فنیقیه اغتشاش ایجاد کرده‌اند"، و در این صورت ممکن است این خطر تیسافرن یا داریوش را وادار کرده باشد که نیروی دریایی خود را به سوی دره نیل هدایت کنند؛ اما راست آن است که هیچ مدرک واقعی در تأیید این نظریه وجود ندارد. فقط در بندی از کتاب توکودیدس (VIII, 35.2) سخنانی ذکر شده که این تصور را پیش می‌آورد که در سال ۴۱۲ کشتی‌هایی باری با محموله‌های گندم خود از مصر به آسیای صغیر آمده‌اند. ولی از این نوشته نیز نمی‌توان نتیجه گرفت که یک شاهزاده مصری مقارن این زمان در صفت آتنی‌ها بر ضد پارسیان موضع گرفته باشد. همچنین درباره هویت اسرارآمیز "ملک یا پادشاه اعراب" نیز چیزی نمی‌دانیم. "توشه راهی" که حدود همین اوقات (۴۱۱-۴۱۲) از سوی آرشام به مباشرش داده شده، دلیل بر آن است که راه بابل به مصر گشوده و مطمئن بوده است (DAE 67). در عوض احتمال دارد که در منطقه دلتا، پارسیان همان سیاست گذشته را که عبارت از گماردن شهریان محلی بر رأس امور بوده است ادامه می‌داده‌اند (نک. قبل بند ۲). اما درباره جزئیات کمترین اطلاعی نداریم. در پایپروس‌های آرامی الفانتین به اغتشاش‌های سال ۴۱۰ و اسکان دادن و مقید نگه داشتن لشگریان (hndyz) در قلعه به دلیل دسیسه‌های شخصی به نام آنودارو اشاره‌هایی شده است (DAE 66)؛ که در نتیجه به املاک آرشام خسارت‌هایی وارد شده و یکی از مباشران مصری شهر ب به نام پامون در این آشوب جان خود را از دست داده است (DAE 69)؛ در سال ۴۱۰ یهودیان نیز به "شورش گروهان‌های مصری" اشاره می‌کنند (DAE 101). اما این آشوب‌ها دامنه محدودی داشته‌اند و نمی‌توانند رابطه‌ای روشن با جنگی داشته باشند که اعزام یک ناوگان شاهنشاهی به دلتا را ایجاب کنند.

در تحلیل نهایی - بدون نفی کامل چنین تفسیری - بیشتر می‌توان انگاشت که دلایل انفعال ظاهری داریوش دوم در جبهه آسیای صغیر نه ربطی به مصر داشته است نه

شورش کادوسی‌ها یا مادها یا پیسیدی‌ها. در این باره دو تبیین می‌توان پیشنهاد کرد که یکی سیاسی - دیپلماتیک و دیگری نظامی است. می‌توان فرض کرد که نوسان‌های دائمی سیاست اسپارت همراه با تردیدها و تزلزل‌های تیسافرن، بذر آشفتگی و عدم اطمینان را در میان مشاوران شاه پراکنده بود: سیاست اسپارتی در نظر داریوش دوم نیز به همان اندازه عجیب، مبهم، غیر قابل درک و متناقض جلوه می‌کرد که در نظر پدرش اردشیر کرده بود (نک. توکودیدس، IV, 50.2). تا جایی که بتوان داورری کرد، شاه بزرگ گویا قادر به برآورد درست موقعیت نبوده و او نیز مانند تیسافرن ظاهراً در انتظار آن مانده است که یونانیان خود یکدیگر را خسته و فرسوده کنند.

داریوش دوم و ارتش‌هایش

تفسیر دوم بیشتر بر ضعف نظامی شاه بزرگ انگشت می‌گذارد. چنان که می‌دانیم این همان کلیشه مکرری است که در دیدگاه‌های یونانیان درباره شاهنشاهی ایران، به‌خصوص در سده چهارم، دیده می‌شود که آغازگر این دیدگاه آخرین فصل کتاب کوروشنامه گزنفون بوده است. دیدگاه مشابهی را در بسیاری از متون یونانی دیگر، مانند کتاب قوانین افلاطون (قوانین 697d) باز می‌یابیم. اما با توجه به جنبه جدلی این گزارش‌ها، مورخ باید به اسنادی غیر از این متون تکیه کند تا بتواند ارزش چنین فرضیه تفسیری را بیازماید و دریابد. به طور کلی در این گونه موارد منابع بابلی مورد توجه قرار می‌گیرند. در واقع بارها تأکید شده است که در چارچوب توسعه سیستم اراضی و اگذاری نظامی (سیستم hatru)، دارندگان این قطعه زمین‌ها ترجیح می‌داده‌اند به جای انجام خدمات نظامی مربوط به اراضی واگذار شده به آنها، مجموع هزینه‌ها (ilku) را به شکل پول ("خرید خدمت") بپردازند. این گرایش که از زمان داریوش یکم پدید آمده بود، از دوره اردشیر یکم و سپس داریوش دوم عمومیت یافت. این پدیده به نوبه خود بی‌ارتباط با استخدام روزافزون مزدوران یونانی نبود تا جایی که مجموع پیامدهای این پدیده مورد انتقاد گزنفون قرار می‌گیرد که معتقد است پارسیان رفته رفته رسوم و عادات اجدادی خود را ترک کرده‌اند، از جمله این‌که در گذشته "دریافت‌کنندگان اراضی موظف بودند در املاک خود سوارکار پرورش دهند تا در زمان جنگ به سپاه شاه بپیوندند، ضمن آن که همه سربازان و مرزبانان نیز حقوق و جیره خود را مرتب دریافت می‌کردند"، حال آن که امروز "دشمنان در همه جای سرزمین پارسیان آزادانه‌تر از دوستان آنان رفت و آمد می‌کنند" (کوروشنامه، VIII, 8.20-21).

بی آن که بخواهیم در این جا بر ویژگی کاریکاتورگونه تفسیر گزنفون تأکید کنیم، خاطر نشان می‌سازیم که اسناد بابلی نیز در این زمینه دو پهلوتر از آن‌اند که در نگاه نخست به نظر می‌رسد. تا جایی که بتوان در بازسازی این اسناد استنباط کرد، شرایط به قدرت رسیدن داریوش مؤید آن است که سیستم ذکر شده در بالا در این تاریخ هنوز کار می‌کرده است. از سوی دیگر می‌دانیم که اوخوس (داریوش دوم آینده) ارباب بابلستان بوده و می‌توانسته به خواست خود سپاه بزرگی از آن‌جا بسیج کند. در عین حال از لوحه‌ها چنین برمی‌آید که دارندگان اراضی واگذاری، برای آن‌که از عهده تهیه سرباز برآیند ناچار بوده‌اند منابع زیادی در تجارتخانه موراشو، طبق رسکمی که نمونه‌های متعددی از آن را مدرک داریم، قرض بگیرند. در واقع می‌دانیم که به طور کلی دارندگان این گونه اراضی خود بر روی زمین‌هایشان کشت نمی‌کردند، بلکه اداره این اراضی را به تجارتخانه موراشو (یا تجارتخانه‌های دیگری مانند آن) واگذار می‌نموده‌اند. پس اگر از اسناد چنین پیدا است که وضع مالی دارندگان این اراضی نیز چندان خوب نمی‌بوده، باز ناگزیر بوده‌اند در زمان لازم به تعهدات نظامی خود عمل کنند.

اسناد متعددی مربوط به سال دوم پادشاهی داریوش (سال ۴۲۲) مؤید آن‌اند که در این تاریخ بنا به فرمان شاه دارندگان اراضی واگذاری در منطقه نیپور مکلف شده بودند "سرباز شاه" (Šab Šarri) تحویل دهند و در مراسم سان و رژه که در شهر اوروک برگزار می‌شده شرکت کنند. (UC 9.3; 10.61-62; PBS 2/1: 54,1 62). لوحه دیگری متعلق به همین قطعه زمین در این باره از وضوح بیشتری برخوردار است:*

گدل - لاما، پسر رحوم - ایلی، آزادانه به ریموت - نینورتا پسر موراشو چنین می‌گوید:
 "چون رحوم - ایلی برادر تو ایلی شوم - ایدین که به فرزندی پذیرفته است، تو اکنون صاحب سهم بَریک - ایلی در شخم و آیش زمینی که به عنوان "زمین اسبی" (bit sisi) به رحوم - ایلی واگذار شده بوده هستی. اکنون یک اسب با تسمه و دهنه، یک نیم تنه suhattu با باشلق و شال‌گردن، یک زره آهنی با کلاهخود، یک تیردان با ۱۲۰ تیر (تعدادی سردار و تعدادی بدون سر)، یک شمشیر (؟) با نیام آن و دو نیزه آهنی در اختیار من بگذار، و من در مقابل خدمت مربوط به سهم تو در زمین واگذاری را انجام خواهم داد."
 ریموت - نینورتا موافقت کرد و به او یک اسب با تجهیزات نظامی ذکر شده در بالا و نیز

*. ترجمه فارسی این لوحه از روی برگردان انگلیسی آن انجام شده که مطمئن‌تر به نظر می‌رسیده نه فرانسه برگردان ژ. کارداسیا - م

از جلوس اردشیر یکم تا مرگ داریوش دوم □ ۱۰۰۳

یک مین نقره برای آذوقه سفر به منظور شرکت در مراسم اوروک و اطاعت از فرمان شاه در ارتباط با این "زمین اسبی" تحویل داد. گَدَل - لاما مسئول تجهیزاتی است که به او داده شده است. گَدَل - لاما این‌ها را برای ثبت به سابقین، مسوئل دبیرخانه ارتش نشان خواهد داد و سند ثبت شده را در اختیار ریموت - نینورتا خواهد نهاد [اسامی گواهان و کاتب]، نیپور، ۱۸ [ماه] تَبِت [طَبوت]، سال دوم داریوش (سال ۴۲۲)، UC9/68؛ ترجمه ف. یونانس و پ. بولیو).

پس یک نماینده تجارخانه موراشو از طریق فرزندخواندگی سهمی از یک زمین "ملک اسبی" به دست آورده است. ریموت - نینورتا که به هیچ شکل مایل به انجام خدمت نظامی مربوط به زمین واگذار شده توسط شاه (در چارچوب hatru) نبوده است با پسر صاحب سهم دیگری از همین زمین به نام گَدَل - لاما توافق می‌کند که او به جایش با یک اسب و تمام تجهیزات جنگی لازم به خدمت برود (بسنجید با: گزنفون، هلنیکه، III, 4.15). سند شفافی است: در واقع به روشنی بسیار نشان می‌دهد که در این تاریخ در شهر نیپور واگذاری زمین بستگی داشته است به انجام یک خدمت نظام واقعی و فعال، بدون توجه به هویت آن کسی که این خدمت را انجام می‌دهد زیرا این امر برای سازمان اداری شاهنشاهی اهمیتی نداشته است، آن چه مهم است آن است که هر یک از اراضی واگذاری که نام آنها تحت عنوان hatru در بایگانی ثبت شده است، سرباز متعهد شده را در اختیار ارتش شاهنشاهی بگذارد. با مقایسه اسناد مربوط به ماه‌های همین سال، معلوم نیست با چه استدلالی می‌توان این مورد را یک مورد استثنایی انگاشت؛ زیرا حتی اگر این فرض را نتوانیم به کلی منتفی بدانیم، احتمال اندکی وجود دارد که دستور احضار در اوروک به قصد انجام یک لشکرکشی بوده است؛ بلکه منطقی‌تر آن است که فرض کنیم که در واقع موضوع مربوط می‌شده به یک سان و رژه سالانه که گزنفون در نوشته‌های خود بارها تصریح کرده که به طور منظم در هر منطقه در "میدان جمع" (sylogos) برگزار می‌شده است.

و سرانجام، لوحه‌های متأخرتر متعلق به زمان پادشاهی اردشیر دوم، نمایانگر مداومت کامل این سیستم هستند. در بایگانی‌های آرایشگری به نام "کوصور - انا" پسر "سین - آخه - بولیط"، گذشته از متون دیگر، هفت متن وجود دارد که در آنها به ساز و کاری عملاً مشابه بین سالهای ۳۹۹ تا ۳۶۳ اشاره شده است. یکی از خویشاوندان آرایشگر به نام "تیدین تو - سین" قراردادی با او می‌بندد و از او می‌خواهد تا برای

تعدادی از شهروندان اور که بایستی به خدمت نظام می‌رفته‌اند، وسایل و ابزار لازم را تهیه کند؛ و در عوض آن، او حاضر خواهد بود به جای او به خدمت سربازی برود که در سال هشتم پادشاهی اردشیر دوم (سال ۳۹۷) سربازان آن دوره احضار شده بوده‌اند (UET 4.109). کوصور - انا در واقع جزء مشمولان سربازی بوده چون چهار سهم از یک ملک واگذاری موسوم به "ملک کمانی" [موظف به دادن کمانگیر] (bit qašti) را در اختیار داشته است (UET 4.106 مربوط به سال ۳۶۳). در این جزاواژه "احضار" ترجمه واژه پارسی باستان handaisa* است که در بایگانی‌های الفبائیتین دیده می‌شود (آرامی = handyz) (DAE 36,66,101). پس پیداست که در هر حال این املاک بی‌بسته موظف به انجام تعهد اولیه خود در قبال شاه بوده‌اند، اعم از آن که خدمت سربازی را خود دارنده امتیاز واگذاری انجام دهد یا کسی دیگر به نمایندگی از او چنین کند.

استفاده از مزدوان یونانی در این تاریخ هنوز نسبتاً محدود بوده است. در این زمان فارتاباز و تیسافرن برای انجام درست مأموریتی که داریوش به آنها محول کرده بود، بیشتر روی واحدهای لاسدمونی [اسپارتی - پلوپونزی] حساب می‌کردند، و مأموریت محوله نیز چیزی نبود جز دریافت خراج از شهرهایی که هنوز تابع آتن بودند. مأموریت دیگر این دو شهر، تهیه سواره نظام از میان پارسیان مهاجر بود که دائمی بودن این سیستم تأیید شده است. همچنین شکی نیست که سیاست استعماری یا ایجاد مهاجرنشین ایرانی که فعالانه از زمان داریوش و خشایارشا اجرا می‌شد، در آن زمان کارایی خود را در زمینه نظامی به اثبات رسانده بود: تأیید کاملاً آشکار این پدیده را در بررسی ترکیب ارتش کوروش کوچک مشاهده می‌کنیم (نک. فصل پانزدهم بند ۲). در این زمان در سیستم واگذاری املاک سرباز دهنده (hatru) در مصر نیز، نه در الفبائیتین و نه در ممفیس، هیچ گونه تزلزل و تباهی قابل ملاحظه‌ای دیده نمی‌شود. لشکرکشی‌های داریوش دوم و سپاهیان او علیه ماد و کادوسی‌ها ثابت می‌کند که مرکز شاهنشاهی نیز در هر زمان استراتژی ایجاب می‌کرده، قادر بوده است نیروهای نظامی کافی بسیج کند. خلاصه آن‌که، عدم کفایت نظامی انکارناپذیر ایران در آسیای صغیر را نمی‌توان با استفاده از فرضیه آسان ولی ساده‌انگارانه تباهی ارتش‌های شاه بزرگ توضیح داد. وانگهی پول نفرستادن شاه بزرگ برای شهرهایش در آسیای صغیر نیز به هیچ وجه به معنای خالی بودن خزانه‌های شاهنشاهی نیست!

بیشتر چنین می‌نماید که در این جا با یک تصمیم سیاسی مرکز سر و کار داریم که بنا

به دلایلی که هنوز روشن نیست، قصد نداشته است نیروی نظامی نیرومندی را در جبهه اژه درگیر کند. البته می‌توان دلایل فنی متعدد دیگری (مثلاً سنگینی بار و هزینه سربازگیری) را نیز عنوان کرد، اما هیچ یک به تنهایی کافی و تعیین‌کننده نیستند. با توجه به نادر بودن بسیج‌های عمومی در جریان تاریخ هخامنشی، نباید تعجب کرد که داریوش دوم نیز این کار را ضروری و مفید نمی‌دانسته است. به‌خصوص پیداست که شاه بزرگ و مشاورانش معتقد بودند که اتحاد با لاسدمونی‌ها برای شهرب‌های آسیای صغیر کافی است تا بر دشمن برتری یابند و پیروزی‌های پیاپی خود هزینه عملیات نظامی را تأمین می‌کند، چون به آنها امکان می‌داده به وصول خراج از دولت - شهرهای یونانی بپردازند. یگانه استثناء بر این قاعده (فرض)، چنان که پیش‌تر گفته شد، گردآوری ناوگان مشهور فنیقی در کیلیکیه است که آشکارا به فرمان مستقیم قدرت مرکزی انجام گرفته بود (توکودیدس، 88.5, VII).

کوروش کوچک در آسیای صغیر

اگر شاه بزرگ در سال ۴۰۷ تصمیم می‌گیرد کوروش را به آسیای صغیر بفرستد، شاید برای آرام کردن اختلاف نظرهایی بوده که میان پسرانش وجود داشته است؛ بدون شک شاه به ضرورت اجرای سیاستی فعال‌تر آگاه شده بود. احتمال دارد که بویوتیوس اسپارتی و همکارانش در این زمینه شاه را روشن و متقاعد کرده باشند. همچنین قدرت و اختیارات تفویض شده به کوروش و فراوانی مبالغی که برای اداره جنگ در اختیار او گذاشته شده است، جای تردیدی در مورد مقاصد شاه باقی نمی‌گذارد: کوروش حامل نامه‌ای از طرف شاه خطاب به تمام مردمان آسیای صغیر (katoē) بدون استثناء و با این مضمون بود: "من کوروش را به عنوان karanos نیروهایی که در حال تمرکز در کاستولوس هستند اعزام می‌کنم" (منظور از karanos همان kyrios به معنای "با اختیارات تام" است) (هلنیکا، 1.3؛ نک. آتابسیس، I, 1.2). به عبارت دیگر از آن پس فارناباز و تیسافرن زیر دست کوروش قرار می‌گرفتند. مأموریت کوروش روشن بود: "به دست گرفتن فرماندهی تمام نیروهای آسیای صغیر و شروع جنگ به اتفاق لاسدمونی‌ها" (هلنیکا، I, 4.3). زمان تردیدهای شاه و رقابت میان شهرب‌ها سپری شده بود: و بالاتر آن که، کوروش به فارناباز فرمان داد تا سفیران آن را تحت نظر بگیرد و اجازه ندهد آنها آن را از مقاصد جدید شاه بزرگ آگاه کنند؛ فقط سه سال پس از این تاریخ است که این سفیران می‌توانند آسیای

صغیر را ترک کنند، یعنی در تاریخی که سرنوشت سپاهیان آتن تقریباً روشن شده بود. انتصار کوروش مصادف بود با رسیدن یک دریا سالار اسپارتی تازه به نام لوساندر که مردی فعال و مصمم بود. میان او و کوروش روابط دوستانه‌ای پدید آمد و لوساندر توانست به یاری ایران ارتش و نیروی دریایی خود را تقویت کند. در تابستان ۴۰۶، هنگامی که او هنوز نیامده بود، آتنی‌ها توانسته بودند در جزایر آرگینوس به پیروزی‌هایی دست یابند که البته نتوانستند از آن بهره‌برداری کنند: در نتیجه سرداران آتنی محاکمه و محکوم شدند! بازگشت لوساندر (در تابستان ۴۰۵) آغاز مرحله تازه‌ای در پیشرفت‌های جنگی اسپارت - ایران شد. مدتی بعد کوروش کوچک به بالین پدر بیمار خود احضار شد: به نوشته گزنفون، او قبل از رفتن پول فراوانی در اختیار لوساندر گذاشت و "تمام قدرت خود را به او تفویض کرد" (هلنیکا، 1.14-15, II). در ماه سپتامبر همان سال لوساندر در آیگوس - پوتاموس پیروزی دریایی قاطعی بر آتنی‌ها کسب کرد و چند ماه بعد (آوریل - مه ۴۰۴) آتن در برابر لوساندر به زانو درآمد. در این فاصله داریوش درگذشته بود (بین سپتامبر ۴۰۵ و آوریل ۴۰۴).

۸. شاه بزرگ در کشورهایش

خاندان موراشو، بابل و دستگاه اداری سلطنتی

در این جا بهتر است لحظه‌ای درنگ کنیم و به تنظیم تراژنامه تازه‌ای از کارنامه شاهنشاهی بپردازیم که فقط محدود به ملاحظات ارضی و نظامی نباشد بلکه به واقعیت‌های منطقه‌ای نیز توجه داشته باشد. یکی از سرزمین‌هایی که بهتر از هر جای دیگری درباره آن اسناد و مدارک داریم بابل است. در واقع بایگانی‌های (بیش از صدها لوحه گلی) یک تجارتخانه بابلی موسوم به خاندان موراشو که فعالیت آن به خصوص بین سال ۲۵ م پادشاهی اردشیر یکم (۴۳۹-۴۴۰) و سال هفتم داریوش دوم (۴۱۶-۴۱۷) بهتر تأیید شده؛ یعنی فعالیت گسترده‌تری داشته است؛ لوحه‌های دیگر متعلق به سال‌های ۴۱۳ تا ۴۰۳ هستند و از فعالیت یک عضو سابق تجارتخانه موراشو فعالیت می‌کنند که معلوم نیست در آن زمان تحت چه عنوانی کار می‌کرده است: از بین رفتن بایگانی‌ها احتمالاً معلول انحلال یا نابودی مؤسسه تجاری بوده است بی آن که بتوان آن را لزوماً معلول تغییر ریشه‌ای اوضاع انگاشت، زیرا مؤسسه موراشو که فعالیت خود را در حوزه نیپور مستقر کرده بود بدون شک یکی از تجارتخانه‌هایی بوده که کل بابلستان را مرکز کار خود قرار داده بوده‌اند.

تجارتخانه مورا شو یک بانک - به معنای امروزی آن - نبود و فعالیت اساسی آن به اداره و بهره‌برداری از اراضی کشاورزی مربوط می‌شد و از همین رو بایگانی این مؤسسه منبع باارزشی برای آگاهی از نظام زمین‌داری و سازمان مالیاتی است؛ و چنان که قبلاً اشاره کردیم، دارندگان اراضی واگذاری ترجیح می‌دادند اداره اراضی و املاک خود را به مؤسسه مورا شو واگذار کنند و این مؤسسه از یک سو به آنها اجاره می‌پرداخت و از سوی دیگر آن اراضی را به مزرعه‌داران دیگری اجاره می‌داد و به همین دلیل تعداد زیادی قرارداد اجاره زمین در بایگانی این مؤسسه وجود داشته است. در میان این اراضی باید به "املاک سلطنتی" و نیز "هدایای شاهی" (*midintu šarni*) اشاره کرد که شخصیت‌های بلند پایه (عموماً اعضای دربار و ایرانیان) از آن برخوردار می‌شدند و بنابراین در میان دریافت‌کنندگان زمین مقامات مشهور درباری مانند پرستاتیس، شاهزاده آرشام (شهرب مصر) و شخصیت‌های نامداری که برخی از آنها را کتزیاس معرفی کرده است می‌توان یافت. در میان کسانی که از زمین‌های درباری بهره‌برداری می‌کردند به اعضای *hatru* (اعم از نظامی یا جز آن) می‌توان اشاره کرد که آنها نیز از مؤسسه مورا شو یا به عنوان اداره‌کننده زمین یا پرداخت‌کننده وام، استفاده می‌نمودند - و این وام‌ها در قبال گرد گذاشتن زمین پرداخت می‌شد و در صورت انتقال به وارث، با محصول زمین تسویه می‌گردید. بدین گونه خاندان مورا شو نقش درجه اولی در این عرصه داشتند: از یک سو هم خودشان و هم دارندگان اراضی واگذاری، سودشان در افزایش بازده اراضی بود، و از سوی دیگر محصول اراضی اجاری را (که به صورت جنسی به آنها داده می‌شد) در بازار می‌فروختند، و دارندگان اراضی واگذاری می‌توانستند با استفاده از این پول مالیات خود را نقداً بپردازند بدون آن که خود را در عملیات دشوار بهره‌برداری از ملک به دردسر انداخته باشند.

بل شونو

یکی از شخصیت‌های سرشناس این دوره یک بابلی موسوم به بل شونو [بعل شونو] که در یک رشته از الواحی به صورت "بایگانی" که در یکی از دژهای [قصر - *kasr*] بابل جای داده شده از او نام برده شده است. این لوحه‌ها مربوط به سال‌های میان ۴۳۸ و ۴۰۰ هستند. در میان ۴۲۱ و ۴۱۴ از پسر بل - اوصورشو با عنوان "فرماندار (pihātu) بابل" نام برده شده است؛ این عنوان معادل آن چه ما شهرب [ساتراپ] می‌گوییم نیست (و شهرب بابلستان در این زمان تا سال ۴۱۷ گوبارو / گوبریاس بوده است)؛ بل شونو در آن زمان

یکی از زیردستان وی بوده است (یکی از مؤلفان یونانی از او با عنوان "هوپارخوس" یاد کرده است)؛ او سپس بین ۴۰۷ و ۴۰۱ دارای عنوان "فرماندار ابیرناری" [والی آن سوی فرات] می‌شود و این آن چیزی است که نویسندگان یونانی "شهرَب سوریه" نامیده‌اند. بنابراین به احتمال زیاد این فرد را می‌توان همان "پله سوس" دانست که گزنفون او را در زمان جنگ کوروش کوچک با برادرش اردشیر دوم در سال ۴۰۱ "ساتراپ لوریه" معرفی کرده است (آتابسیس، 4.10، I؛ نک. دیودوروس، XIV, 20.5). شاید داریوش دوم از کمک او با اعطای این مقام قدردانی کرده باشد.

در لوحه‌ها اطلاعات بسیار مهمی درباره نقش و مداخلات احتمالی بل شوند وجود دارد. یکی از این الواح با تاریخ ۴۱۵-۴۱۶ به‌ویژه در خور توجه است (TBER, AO 2569):

[سطرهای شکسته...] و ما اموال دزدیده شده را به نمایش گذاشتیم [...] مردوک - زر - لی شیر و پل - لومور، کاتب‌های مسئول اداره معبد "اورش" و "(؟) ... پسران [صیها] (؟)، کشف کرده بودند اموال از دیده شده‌ای را که "پل اتیانو" پسر بولوطو و پسرش "پل - اوصورشو" و نیز "اورش - نصیر" پسر نیدین تو، به دلیل بت آورده بودند [...] و پس از مهر کردن در خزانه اورش گذاشتند و [...] سپس پل - اتیانو پسر بولوطو و پسرش پل - اوصورشو را در "بیت - کیلی" [= زندان] دلیل بت زندانی کردند و همه خانه‌های آنها را مَهر و موم کردند؛ و چون اورش - نصیر از خانه آنها گریخته و به بابل نزد بل شونو شهرَب بابل رفته بود، آن‌گاه مردوک - زر - لی شیر و پل - لومور اموال دزدی را که در خانه‌های آنها پیدا کرده و در خزانه اورش نهاده بودند، به "مجمع آزاگیل" آوردند و در آن‌جا به نمایش گذاشتند. سپس "مجمع" به پل شونو "شهرَب بابل اعلام کرد: "اورش - نصیر را که غنایم را برداشته و [...] سپس از دلیل بت گریخته و آمده به تو [پناهنده شده است] را بیاور". پل شونو دستور داد اورش نصیر را بیاورند و او را در اختیار "مجمع آزاگیل" نهاد. از آن‌جا که... اورش نصیر در سال هشتم داریوش [دوم] شاه‌کشورها، غنیمت را برده و سپس از خانه خود فرار کرده بود [...] به بازجویی از او پرداختند... و او را به زندان محکوم کردند. سپس مردوک - زر - لی شیر و پل - لومور، کاتبان مسئول اداری معبد اورش به دلیل بت آمدند، و به اورش - نصیر پسر نیدین تو، و به پل اتیانو پسر بولوطو و پل اوصورشو پسرش گفتند: "از [اموال خود] در شهر و روستا و هر چه در آنهاست صورت برداری کنید و [معادل آن چه دزدیده شده است] را به خزانه اورش بدهید". در سال دوم داریوش شاه، انایدین، مردوک - زر - لی شیر و پل - لومور کاتبان مسئول اداری معبد اورش، با کاتبان مسئول اداری مجمع آزاگیل... تمام دارایی‌های موجود در شهر و در روستا متعلق به اورش نصیر و تمام اموال متعلق به پل - اتیانو و پل اوصورشو پسرش [...] بقیه لوحه شکسته است. (ترجمه م. استالپر و ف. یونانس).

خلاصه آن که: سرقتی در معبد اورش در دیل بت اتفاق افتاده است. دزدان زندانی شده‌اند و اموال دزدی شده مهر گشته و به خزانه خدا بازگردانده شده است. یکی از دزدان به نزد بل شونو "فرماندار بابل" پناه برده است. در همان حال مأموران خزانه‌داری پرونده موضوع را به مجمع ازاگیل در بابل ارجاع داده‌اند و مجمع نیز از بل شونو درخواست کرده تا مجرم را تحویل دهد؛ و سرانجام مجرم محکوم شده‌اند تا از اموال شخصی خود خسارت وارده به خزانه اورش را بپردازند. در این متن به شهر دیل بت اشاره شده که در این زمان چندان شناخته شده نبود، و نیز مطالبی دارد که مؤید استمرار امور اداری از زمان کوروش و کمبوجیه است، یعنی نقش مجمع "مدنی" ازاگیل و روابط آن با فرماندار یا حاکم بابل. این متن همچنین طول مدت رسیدگی به پرونده را نیز روشن می‌سازد. زیرا تا جایی که پیداست از زمان آغاز رسیدگی تا صدور حکم مجازات گناهکاران، چهار سال طول کشیده است.

بل شونو، همزمان با این فعالیت‌های عمومی و اجتماعی، مسائل شخصی خود را نیز که در واقع همان اموری بوده که پیش از آن به تجارتخانه موراشو محول می‌شد، فعالانه ادامه داده و نه تنها به اداره زمین‌هایی که به عنوان "هدیه شاهانه" دریافت کرده بود اشتغال داشته، بلکه املاکی از همین نوع را (که عموماً به شخصیت‌هایی با نام‌های ایرانی واگذار شده بوده‌اند) اداره کرده است. جوش خوردن بل شونو در جامعه بابلی نیز در لوحه دیگری (بدون ذکر عنوان او) به خوبی نمایان است و نشانه آن این است که یکی از زیردستان - خدمتگزاران بل شونو از سوی ارباب مأموریت داشته تا مرتباً به درگاه خدایان، زیبا و نینورتا، در دوازده ماه سال پنجم پادشاهی اردشیر دوم، نذر و قربانی تقدیم کند (TCL 13,204).

داریوش دوم در مصر

اگر به مصر بنگریم، خواهیم دید که متن‌های کتیبه‌ای آن‌جا از لحاظ حجم با متن‌هایی که از زمان کمبوجیه، داریوش یکم و خشایارشا می‌شناسیم قابل مقایسه نیستند. تاریخ آخرین کتیبه‌های وادی حمامه و آخرین ظرف‌های کتیبه‌دار به زمان پادشاهی اردشیر یکم تعلق دارد (پوزنه شماره‌های ۳۳، ۷۸ تا ۸۲؛ A¹Drsk). اما نکته متناقض آن است که آن گروه از اسناد متعدد آرامی که به ما امکان می‌دهد تا سطوح گوناگون مقامات پارسی در مصر و نیز سیستم سربازان مهاجرنشین و همچنین نحوه اداره

دارایی‌های سلطنتی را به وفادارانه‌ترین وجه ممکن بازسازی کنیم، به دوره حکومت آرشام در مصر در زمان داریوش دوم تعلق دارند (فصل یازدهم، بند ۷ همین کتاب). اسناد منفرد دیگری نیز وجود دارند که از "حضور" داریوش دوم در آن کشور حکایت می‌کنند. نخست قاب کتیبه داریوش دوم در معبد الخارقه است که گویی در آن قصد داشته تا سیاست نیای نامی خویش را به حساب خود بگذارد. همچنین به نظر می‌رسد که موبد هوروس در ادفو نیز به نوبه خود اراضی فراوانی دریافت کرده است؛ و ظاهراً مهری که در ممفیس یافت شده و بر آن صحنه نبرد پیروزمندانه یک شاه - پهلوان با دو ابوالهول دیده می‌شود (SD²a) به نام داریوش دوم است. و سرانجام یادآور می‌شویم که روایت آرامی کتیبه بیستون و بخشی از کتیبه نقش رستم در پشت پایروسی نوشت شده که می‌توان آن را با اطمینان به زمان داریوش دوم (قبل از ۴۱۸) منصوب کرد. بدون شک نباید این را نشانه‌ای از خواست داریوش دوم در تقلید از نیای خود و به منظور دستیابی به هدف‌های سیاسی موقتی زمانه تلقی کرد. شاید این بیشتر مربوط بوده است به یک تکلیف مدرسه‌ای: در صورت پذیرش این فرضیه، این سند بهتر از هر سند دیگری راه‌ها و وسایل انتشار و اشاعه ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی در میان کودکان مهاجرنشین‌های یهودی - آرامی الفانتین را نشان می‌دهد. بنابراین درست نیست که نقایص اسنادی را، چنان که غالباً نتیجه‌گیری می‌کنند، به طور مکانیکی به بی‌اعتنایی قدرت مرکزی به بخشی از سرزمین امپراتوری که اهمیت ذاتی آن کاسته نشده بوده است، نسبت دهیم. چنان چه اسناد موجود را گردآوری کنیم و در کنار هم قرار دهیم، به این نتیجه می‌رسیم که در سیاست شاهان در سراسر سده پنجم از زمان جلوس اردشیر یکم، هیچ تغییر قابل ملاحظه‌ای رخ نداده است.

مقامات پارسی در برابر یهودیان و مصریان الفانتین

درباره یک نکته خاص، از یک پرونده آرامی الفانتین اطلاعات بیشتری به دست می‌آید. در سال چهاردهم پادشاهی داریوش دوم (سال ۴۱۰)، یهودیان الفانتین هنگام غیبت شهرب آرشام که به بابل رفته بود، شکواییه‌ای علیه مصریان و نیز علیه ویدرانگا فرماندار سی‌ین به ممفیس فرستادند (DAE 101). شاکیان نوشته‌اند که مدیران معبد خنوم به ویدرانگا "پول و اموال [رشوه] داده‌اند" و با او توافق کرده‌اند، و در نتیجه، مصریان "به [یهودیان] اجازه نمی‌دهند نه چیزی نذر معبد کنند و نه برای "یهوه" خدای

آسمان قربانی نمایند... بلکه در آنجا با سوزاندن الوارها و اسباب و اثاثیه آتش افروخته‌اند و ظروف معبد را نیز برای خود برداشته‌اند؛ خلاصه "خانه محراب را خراب کرده‌اند"؛ بنابراین یهودیان در عریضه شکواییه خود درخواست کرده بودند که به جای محراب ویران شده محراب دیگری ساخته شود. یهودیان به منظور تأکید بر خصلت غیر قانونی کارهای مصریان و ویدرانگا، همچنین تذکر داده بودند که دشمنان به اموال و دارایی‌های سلطنتی نیز آسیب رسانده‌اند زیرا بخشی از انبار غله شاه در قلعه الفانتین را ویران کرده‌اند، و در وسط قلعه دیوار کشیده‌اند؛ و سرانجام آن که سرچاه آبی را که هنگام احضار (hndyz) سربازان به پادگان مورد استفاده آنها قرار می‌گرفته، بسته‌اند. مسئولیت کامل این ماجرا بر دوش ویدرانگا بوده است، چون به نوشته یهودیان، این او بوده که به درخواست کاهنان خونم دستور انهدام محراب یهوه را صادر کرده و بدین منظور نامه‌ای به پسرش نافائنا که در مقام رئیس پادگان (rab'hāyla) در قلعه سی‌ین جانشین او بوده فرستاده، و نافائنا در رأس یک سپاه مصری "و نظامیان دیگر" به تخریب کامل معبد و تصرف ظروف مقدس اقدام کرده است (DAE 102). در نتیجه در پایان عریضه، یهودیان درخواست "رسیدگی توسط قضات، مأموران انتظامی و خبرگزارانی که مأمور نگهداری ناحیه جنوب" بوده‌اند را مطرح کرده‌اند (DAE 101).

در همین زمان، یهودیان شکایتی نیز برای مقامات اورشلیم، یعنی "به یهوحنان خاخام بزرگ و همکاران او، کاهنان اورشلیم، و به اوستانا برادر حنانی و بزرگان یهودا" فرستادند که البته این نامه بی‌پاسخ ماند (DAE 102 سطور ۱۸-۱۷). سه سال بعد در ۴۰۷، این یهودیان مشترکاً به بگوحی [یا "بغوهی"؟] "حاکم یهودا" و "دلایا و شلمیا پسر سنبلط، حاکم سامریه" عریضه نوشتند. آنها در این عریضه مجدد ضمن یادآوری این که جماعت یهودیان [الفانتین] سه سال است که سوگوار است، تصریح می‌کند که در این مدت در معبد "نه توانسته‌اند قربانی کنند، نه بخوری بسوزانند، و نه به کشتار نذری پردازند". آن گاه از بگوحی ملتمسانه درخواست کرده‌اند نزد "دوستان خود در مصر" وساطت کند تا به آنها اجازه داده شود معبد خود را بازسازی کنند. مراجعه توأم بگوحی و مقامات سامریه به آرشام (که در این زمان به مصر برگشته بود؛ DAE 103) سرانجام به نتیجه رسید و شهرت تصمیم گرفت تا معبد "به همان شکلی که در سابق بوده است بازسازی شود"؛ در عوض، هر چند اجازه داده شد تا بخور سوزان و نذرو قربانی مانند سابق طبق معمول انجام گیرد، اما این اجازه برای "کشتار قوچ، گاو و بز" داده نشد. همچنان یهودیان

متعهد شدند تا مقداری پول و هزار آرتبه جو به خانه آرشام تحویل دهند (DAE 104). این ماجرا مشکلات تفسیری سهمناکی پدید می‌آورد. در درجه نخست باید به ترکیب اسناد خود پرونده اشاره کرد. آن چه از جزئیات پرونده می‌دانیم از زبان خود یهودیان است، یعنی از طریق استدلال‌هایی که برای مقامات مورد استفاده قرار داده‌اند. پس این الزاماً یک پرونده جانبدارانه و بدون شک ناقص است. یهودیان پیوسته رفتار وفادارانه خود را در مقابل رفتار تبهکارانه مصریان قرار می‌دهند: "ما بی‌گناهیم. به علاوه هیچ اتهام قابل سرزنشی از این گونه در نزد ما دیده نشده است" (DAE 101 سطرهای ۱۵-۱۴). اما مورخ امروزی نمی‌تواند از استدلال‌های وکیل مدافع به جای یادداشت‌های منشی دادگاه استفاده کند. یهودیان همچنین مصریان را متهم می‌کنند که ویدرانگا را خریده بوده‌اند. اما گرچه درست است که در متون کلاسیک اشاره شده که شاه قضات رشوه‌گیر را محکوم کرده است، اما باید پذیرفت که موضوع پرداخت چیزی به نام backchich [بخشش؟ هدیه؟] در مصر یا در بابل رواج کامل داشته است؛ مگر نه آن که هم اکنون دیدیم یهودیان هدایای رسمی به خانه آرشام به عنوان سپاس‌گزاری فرستادند؟ دیگر آن که ماهیت اسناد (نامه‌ها و یادداشت‌ها) به صورتی است که مورخ را در مورد مراحل ماجرا به شکل رضایت‌بخشی روشن نمی‌کند. یهودیان در شکواییه سال ۴۰۷ خود به اورشلیم و سپس به سامریه، درباره ویدرانگا تصریح می‌کنند "حلقه‌های میج پای او و تمام اموالی که گرفته بود، مفقود شده‌اند. تمام کسانی که به این معبد بدی کرده‌اند کشته شده‌اند و ما آنها را دیدیم که چگونه تقاص پس دادند." (DAE 102 سطرهای ۱۶-۱۵). پس به رغم عدم اطمینانی که در مورد قرائت و ترجمه درست اسناد وجود دارد، به نظر می‌رسد که ویدرانگا و عاملان غارت و تخریب معبد به شدت مجازات شده‌اند. اما این که این مجازات توسط چه کسی و بنا به چه دلایلی انجام گرفته بر ایمان روشن نیست - بویژه که دیده می‌شود گویا ویدرانگا در یک یا دو سند به تاریخ ۳۹۸ با عنوان فرمانده پادگان دوباره ظاهر شده است.

آن چه دست کم به روشنی پیداست این است که در این سال‌ها، میان رهبران جامعه یهودی الفانتین و رهبران معبد خنوم درگیری وجود داشته است. اما بر چه اساسی؟ سند دیگری که متأسفانه کاستی‌هایی دارد، از اقداماتی در ممفیس حکایت می‌کند و به اغتشاش‌هایی اشاره دارد که در شهر تیس بروز کرده است و یهودیان در آن "ترس از تاراج" را مطرح کرده‌اند؛ بازرسان و مسئولان پیگیری پرونده متهم شده‌اند که از مصریان

پول گرفته‌اند (DAE 97). در یک متن دیگر، مردی یهودی شکایت می‌کند که ویدرانگا که در آن زمان فرمانده پادگان سی‌ین بوده است او را "به دلیل یک سنگ قیمتی که در دست بازرگانان یافته‌اند" در آبدوس زندانی کرده است (DAE 98). اما تفسیر این اطلاعات ناقص و پراکنده و ارتباط منطقی میان آنها با رویدادهای سی‌ین - الفانتین برقرار کردن دشوار است. به توضیح یک یهودی زندانی به همکارانش در الفانتین توجه کنیم که در آن این جمله را می‌یابیم که: "شما می‌دانید که خونم [یعنی کاهنان معبد خونم] از زمانی که ضافی به مصر آمده تا کنون، علیه ماست". آیا باید نتیجه گرفت که پای یک کشاکش و نزاع مذهبی در میان بوده است؟ آیا ویرانی‌هایی که بر معبد و خانه‌های یهودیان وارد می‌شد (DAE 100) بدان معناست که ویدرانگا و مصریان با یکدیگر در یک سیاست ضد یهودی [ضد سامی = آنتی سمی تیسیم] همراه و همداستان بوده‌اند؟ پذیرش چنین فرضیه‌ای دشوار می‌نماید. اگر ویدرانگا - همانند دیگر مقامات و افسران بلند پایه پارسی و دستگاه شهری از زمان داریوش به بعد - نسبت به چند خدای مصری حالت احترام از خودشان داده است، اما هیچ عامل دیگری وجود ندارد که نشان دهد تا آن اندازه "مصری مآب" یا "مصری زاده" شده باشد که با کاهنان معبد خونم به دلایلی صرفاً مذهبی همدست شود.

در این مورد بهتر است به اصل مطلب برگردیم. ویدرانگا به عنوان حاکم وظیفه داشت به داورى در اختلافاتی پردازد که میان جامعه یهودیان و مدیران معبد خونم پیش آمده بود. مسلماً یک دادگاه و جریان بازپرسی وجود داشته که پس از آن نافانیا به دلیل شغلی که داشته مأمور اجرای حکمی شده است که تصادفاً پدرش باز به علت مقام خود صادرکننده آن حکم بوده است. علت اختلافات چه بوده است؟ اسناد متعدد گذشته نشان می‌دهند که اغلب اوقات قضات ناچار بوده‌اند درباره اختلاف‌های ملکی اظهار نظر و اتخاذ تصمیم کنند، و شماری از این اختلاف‌ها مربوط می‌شده است به زمین‌های نزدیک به معابد یهوه و خونم (DAE 32-36). در واقع معبد یهودی همسایه محدوده معبد خونم بوده است. به نظر می‌رسد که اختلاف دو معبد زمینه‌ای کاملاً ملکی داشته است، زیرا ساختمان‌های جدیدی که کاهنان خونم بنا کرده بودند موجب تجاوزهایی به برخی از املاک سلطنتی (انبار غله، چاه آب) و نیز به اراضی معبد یهوه شده بوده است و از آن جایی که هیچ یک از طرفین به توافق نرسیده بودند، ناگزیر موضوع را به حکمیت حاکم محل واگذار کرده‌اند.

ویدرانگا مانند هر قاضی دیگر، ناچار بود برای صدور حکم به رویه‌های قضایی محلی، رجوع کند که داریوش یک قرن پیش فرمان به گردآوری و تدوین آنها داده بود. اگر ارتباط میان این مجموعه رویه قضایی و رویه‌های قضایی معمول در دوران هلنیستی را بپذیریم، خواهیم دید که در اسناد دوره هلنیستی بخش بسیار مهمی از دادرسی‌ها مربوط بوده است به اختلافات مربوط به زمین و املاک، در یک مبحث منحصرأ به بناهایی اختصاص دارد که در یک زمین معین ساخته شده و سپس بیدرنگ مورد اعتراض دیگری واقع شده‌اند. بی آن که بتوان دلایل فاطمی ارائه کرد، می‌توان انگاشت که در کشمکش‌های مورد بحث ما نیز، مصری‌ها بنای استدلالشان بر این بوده که آنها (به دلیل حضور قبلی در سرزمین زادگاهی خود) مالکان واقعی زمینی هستند که یهودیان معبد یهوه خویش را بر آن بنا کرده بوده‌اند.

این فرضیه را خود یهودیان به نوعی تأیید کرده‌اند. در واقع آنها در یکی از شکواییه‌های خود پاسخی نیز به آن داده‌اند. آنان با یادآوری تخریب معبد خود، تصریح می‌کنند که:

باری، از ایام شاهان مصر است که پدران ما معبد قلعه الفانتین را ساخته بوده‌اند؛ و هنگامی که کمبوجیه وارد مصر شد، این معبد ساخته شده بود؛ در زمان او معابد خدایان مصری همگی تاراج شدند ولی هیچ کس به این معبد [ما] آسیبی نرسانید (DAE 102 سطور ۱۲-۱۳).

این عبارات در عریضه‌ای گنجانده شده است که به منظور دفاع از شکواییه در برابر مقامات رسمی (یهودا و سامریه) تهیه شده بوده است؛ و با استفاده از این موقعیت، یهودیان می‌خواهند ثابت کنند که معبد آنها براساس اجازه رسمی فراعنه سلسله سائیت صادر شده و سپس کمبوجیه آن را تأیید کرده است. در این جا با یک شکواییه از نوع کاملاً شناخته شده و مرسوم رو به رو هستیم: مدیران یک معبد (یا یک شهر) برای اثبات حقوق خود، به امتیازهایی اشاره می‌کنند که در گذشته داشته‌اند و مقامات ذی صلاح از آنها در این باره دلیل می‌خواهند (نک. تاکتیوس [تاسیت]، سالنامه‌ها، 61-63، III)؛ برای نمونه رفتار تتنای در اورشلیم را یادآور می‌شویم، یا نامه داریوش به گاداتای را؛ در مورد اول، یهودیان به فرمان کوروش استناد کرده‌اند، و در مورد دوم، مقامات معبد آپولون یادآور شده‌اند که امتیازهای آنان از زمان نیاکان داریوش برقرار شده است (نک. 4، XII). در این جا نیز چنین است: رهبران یهودی در برابر دادگاه ویدرانگا و رویاروی حریفان خود که

خواهان ویرانی معبد یهوه هستند، به حاکم یادآور می‌شوند که وجود این معبد را در گذشته شاه کمبوجیه رسماً تأیید کرده است. و اگر این افراد در محاکمه برنده نشده‌اند به احتمال بسیار زیاد از آن روست که مانند اهالی اورشلیم در برابر تنهای نتوانسته‌اند سند مکتوبی ارائه دهند؛ و اگر ویدرانگا به سود مصریان رأی داده است به این دلیل بوده که اسناد آنان ارزشی به مراتب بیشتر از استدلال‌های کاملاً شفاهی یهودیان داشته است؛ و رأی دادگاه چنین بوده که یهودیان باید معبد خود را خراب کنند زیرا زمین آن ملک خنوم اعلام شده است.

این مبحث از نظر مناسبات دستگاه اداری شاهنشاهی و جماعات گوناگون قومی - فرهنگی درون آن و فرایندهایی که حقوق هر یک از این جماعات را پاسداری می‌کرده، بسیار آموزنده است. ما نمی‌دانیم آرشام بر چه اساسی حکم و رأی ویدرانگا را شکسته است، زیرا متن تصمیم شهرب در دست ما نیست، بلکه تنها نقل قولی ناقص و غیر مستقیم از آن را در اختیار داریم (DAE 104). اما در این باره شایان ذکر است که مقامات ایرانی سسی‌ین و سپس ممفیس ناگزیر شده‌اند از دو منطق یکی را انتخاب کنند: منطق اول که تقدم را به تصمیم شاه می‌داده است (فرمان کمبوجیه) و منطق دوم که بر شناسایی رسمی "قانون کشورها" (رویه قضایی مصر) متکی بوده است. ویدرانگا منطق دوم را انتخاب کرده است و دلایل او احتمالاً کمتر به گرایش‌های شخصی او به سود مصریان و خدایان آنان و بیشتر به ضرورت حفظ نظم در محل حکومت خودش مربوط می‌شده است، زیرا حفظ این نظم تنها در صورتی امکانپذیر می‌بوده که با حقوق مصریان سازگار باشد.

یک نامه تجارتي

در یک پاپيروس آرامی (بدون تاریخ) که نامه‌ای است از اسپند داتِ پسرِ فرورتی پاتِ به هوری و پته مهو، روابط روزانه پارسیان / ایرانیان با دیگر اقوام مصر به گونه‌ای زنده روشن شده است:

به برادرانم هوری و پته مهو، از برادران اسپند دات. باشد که خدایان به برادرانم همواره رفاه ارزانی دارد! و اکنون، من یک کشتی دارم که با دارنده آن شریک هستم و اکنون در دست شماست. لطفاً از سهم من که آریایی دات به شما خواهد گفت بارهای خود را در آن بگذارید، مراقبت کنید و اجازه دهید او هرکاری خواست انجام دهد. به علاوه سهم مرا از اجاره این کشتی به او بدهید. مبلغ ۸ شِکِل من داده‌ام به... که [به ازای] غلاتی که باید برای

من بیاورد بدهد. مقدار یک کرش و ۸ شیکل نقره را نیز به شما داده‌ام تا برای یاتما گندم بخرید. جمع پول: یک کرش و ۸ شیکل است. اگر با این پول گندم خریده و به خانه‌هایتان برده‌اید، بسیار خوب! در غیر این صورت پول را به آرمایی دات بدهید. او آن را برای ما خواهد آورد. و اگر این گندم در اختیارتان می‌ماند، به آرمایی دات خبر دهید و آن را چنان در اختیار او بگذارید تا بتواند بفروشد (DAE 109).

عملیات نسبتاً ساده به نظر می‌رسد: دو ایرانی یا پارسی با هم شریک شده‌اند تا با خرید و حمل گندم به کسب و کار پردازند؟ به نظر می‌رسد که فرد سوم (که یک اسم آرامی است) نیز در این معامله سرمایه‌گذاری کرده باشد. دو کشتی‌دار و کشتی‌ران، مانند تمام موارد دیگر که می‌شناسیم، مصری هستند. البته از جزئیات بیشتری خبر نداریم. با این حال، متن موجود از این لحاظ ارزش دارد که نشانه‌های مشخص درباره فعالیت‌های بازرگانی دو پارسی / ایرانی که بدون شک مقام‌های مهمی در الفانتین داشته‌اند و پیرامون روابط آنها با دو مرد مصری، در اختیار ما می‌گذارد. این سند نشان می‌دهد که پارسیان مقیم مصر نیز مانند پارسیان مقیم بابل در ورود به مبادلات بازرگانی و کسب سود تردید نمی‌کرده‌اند: مگر نه آن که گندم مورد معامله برای تأمین آذوقه و نیز پر کردن انبار پادگان می‌بوده است؟

شاه بزرگ در صیدون و الفانتین

گاه به دلیل فقدان منابع مکتوب، تنها از روی نقوش و تصاویر است که می‌توان حضور پارس را در مناطق گوناگون در زمان اردشیر یکم و داریوش دوم ردیابی و مشخص کرد. یکی از این موردها بندر صیدون [صیدا در لبنان کنونی] است. بر روی نخستین سکه‌های این شهر مربوط به ثلث آخر سده پنجم، شاه بزرگ به چندین صورت نقش شده است (شکل‌های ۴۳ الف و ب). برخی از سکه‌ها در سمت راست و روی سکه یک کشتی صیدونی را نشان می‌دهند که گاه در کنار دژی لنگر انداخته است؛ در پشت سکه



شکل ۴۳ الف. ب.

این صحنه دیده می‌شود: "شاه پارس در گردونه خود ایستاده که چهار اسب آن را به سمت چپ می‌رانند؛ شاه تاجی پنج دندانه به سر و ردای شاهانه "کاندیس" به آن دارد؛ دست راست خود را به جلو بلند کرده است؛ گردونه‌ران در کنار شاه نشسته و تسمه اسب‌ها را با دو دست گرفته است؛ در زیر پای اسب‌ها لاشه یک بز کوهی افتاده است (Babedon II, 2, n. 889 cf. n^{os} 890, 892-893, 895). روی مسکوکات دیگر، دو شیر در روی سکه در حال جهش به سمت معکوس‌اند، در حالی که کشتی در پای یک دژ لنگر انداخته است؛ در پشت سکه "شاه پارس ایستاده در حال نبرد با یک شیر است؛ تاجی دندانه‌دار به سر دارد و ردای شاهی بر تن؛ در دست راست خود دشنه‌ای را به مشت گرفته و با دست چپ که به جلو کشیده است یال شیری را که در برابر او روی پاهای عقب بلند شده است به چنگ دارد" مربع تو خالی. (همان، شماره‌های ۸۹۱، ۸۹۴ و ۸۹۶)؛ در روی سکه‌های دیگر، باز شاه دیده می‌شود که بر پا ایستاده، زه کمان را کشیده و در برابر او سر یک بز کوهی افتاده است (شماره ۸۹۷) یا شاه در حال نیمه زانو زده، در دست راست یک زوبین و در دست چپ یک کمان گرفته است (شماره ۸۹۸).

صحنه‌های روی مسکوکات تقریباً به طول کامل شبیه هنر دریاری هستند (شاه پهلوان در برابر یک شیر) یا تصاویر روی مهرها (شاه سوار بر گردونه) و روی سکه‌ها (شاه در حال کمان کشیدن و نیزه پراندن؛ نک. فصل ششم همین کتاب). در جهت عکس - اگر بتوان از این اصطلاح استفاده کرد - مهری بر روی الواح خزانه تخت جمشید (PTS no 32) دارای تصویر یک کشتی است که به سکه‌های صیدونی بسیار شباهت دارد (شکل ۴۳ پ). این نمونه ویژه نشان می‌دهد که تصویر نگاری سکه‌های صیدونی در مناطق دیگر نیز اشاعه یافته بوده است. در زمان مورد بحث ما در این جا، به خصوص سکه‌های صیدونی در شهر



شکل ۴۳ پ. (cf. p. 1009)

الفانتین مصر به این ترتیب تقلید شده بود که در روی سکه یک کشتی صیدونی (و نام)، "سی‌ین" به زبان و خط آرامی Swyn و در پشت سکه، شاه پهلوان در حال نبرد با شیر و خروسی در میان آن دو، ترسیم می‌شد. در الفانتین تقلیدهایی از مسکوکات میلتنوسی نیز دیده شده

است که بر پشت سکه یک تیرانداز پارسی نقش شده است. تقلید سکه‌های صیدونی در

سامریه نیز وجود داشته است (شکل‌های ۴۳ ت، ث).

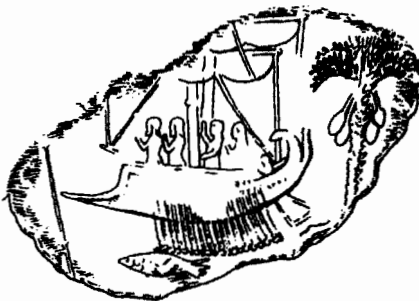
شکی نیست که شاهان محلی صیدون در ضرب سکه‌های خود عمداً از نقشمایه‌های هخامنشی تقلید کرده‌اند. اهمیت سیاسی این تقلید جایی برای تردید باقی نمی‌گذارد. در واقع سیستم تصویری سکه‌های صیدونی موردی کاملاً اختصاصی است، زیرا در دیگر شهرهای فنیقیه در همین زمان مسکوکات منحصراً علایم محلی را بر روی خود داشته‌اند. ویژگی انحصاری سکه‌های صیدونی نمایانگر جایگاه ویژه این بندر در سازمان (کم شناخته شده) فنیقیه در این تاریخ است؛ بدون شک این پدیده را باید حاصل میراثی قدیمی‌تر انگاشت، زیرا پیش از آن، کتیبه‌ای که بر روی تابوت سنگی "آشمونزر" نوشته شده حاکی از روابط نزدیک شاه بزرگ و شهر صیدون است (فصل دوازدهم بند ۳). وانگهی حضور شاه صیدون در کنار کولون، در پیش و پس و هنگام نبرد کنیدوس در آغاز سده چهارم، مؤید آن است که ناوگان دریایی صیدون از زمان کمبوجیه به بعد جایگاه مقدمی در برنامه‌های استراتژیک شاه بزرگ داشته است (دیودوروس، XIV, 79.8؛ هلنیکه، 9.2). در عین حال شایان ذکر است که در سرزمین "دور" نیز (که در گذشته به اشمونز واگذار شده بود) مهرهایی پیدا کرده‌اند که بر روی آنها تصاویر شاهان هخامنشی وجود داشته است.



شکل ۴۳ ت



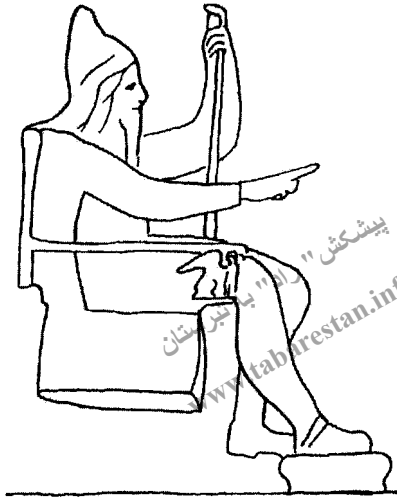
شکل ۴۳ ث



شکل ۴۳ ج

با این حال باید توجه داشت که تفسیرهای فوق همواره با تردیدهایی همراه بوده‌اند، چون درباره هویت شخصیتی که در گردونه ایستاده است اظهار نظرها هنوز ادامه دارند؛ و برخی از مؤلفان او را "بعل" ایزد شهر دانسته‌اند نه شاه بزرگ. این فرضیه گرچه دارای هوادارانی اندک است (و چه بسا بی‌پایه نیز باشد)، اما شایان ذکر

است که بحث‌هایی که درباره آن جریان دارد درست شبیه بحث‌هایی است که درباره



شکل ح نقش شهرب یا شهریار
محلّی بر روی یک تابوت سنگی.



شکل ۴۳ الف-ج مسکوکات صیدونی،
سامری و اسناد دیگر؛

مفهوم سیاسی صحنه‌های روی یک تابوت سنگی صیدونی معروف به "تابوت شهرب" وجود دارد و تاریخ آن دقیقاً معاصر همان دوران (پایان سده پنجم و آغاز سده چهارم) است. شخصیتی که بر روی تخت نشسته (شکل ۴۳ ح) آیا شهرب (یا خود شاه بزرگ) است یا شهریار صیدون که خود را به شکل شاه بزرگ ترسیم کرده است؟ آیا در نبود اسناد مکتوب، شواهد تصویری می‌توانند راهنمای ما در شناسایی ماهیت روابط سیاسی میان شاهان محلّی و مقامات هخامنشی در آن زمان باشند؟

مورد لیکیه [لوکیا]

همین پرسش‌ها در تمام بحث‌های مربوط به تفسیر سیاسی اسناد لیکاییی پایان سده پنجم نیز مطرح می‌شوند. با آن کتیبه‌های لیکاییی ستون کسانتوس (مربوط به آغاز سده چهارم) هخوز به طور کامل رمزگشایی و خوانده نشده‌اند، اما نام‌های آشنایی مانند آمورگس، تیسافرن، هی‌یرامینس، یاسوس، کائونوس، داریوش دوم و اردشیر دوم در آنها به چشم می‌خورد. به رغم نکات تاریک متعددی که مربوط به جزئیات می‌شوند، شک نیست که در نوشته‌های کتیبه به عملیاتی اشاره شده است که در لیکیه و در جنوب غربی آسیای صغیر در جریان جنگ ایونیه رخ داده‌اند و در آن از شرکت شاه محلّی کسانتوس

که در این تاریخ گرگیس / خریگا، پسر هاریاگوس بوده، سخن گفته شده است. احتمال دارد که این شهریار در سال ۴۱۲ به تیسافرن در جریان تعقیب آمورگس پارسی خائن که در آن زمان به یاسوس پناه برده بود، تا به رزم‌ناوهای خود کمک کرده باشد (توکودیدس، 2-4, VIII). از سوی دیگر، فعالیت تیسافرن در منطقه از طریق یک سکه لیکایی که به نام او ضرب شده (و بخشی از آن مرمت گشته است) و اسم کسانتوس (Arma) تأیید شده است؛ اما به دشواری می‌توان قاطعانه گفت که آیا این سکه به دوران پیش یا پس از ورود کوروش کوچک به آسیای صغیر که موجب محدود شدن قدرت تیسافرن در کاریه به علت فرماندهی عالی پسر کوچک داریوش گشته بود تعلق دارد یا نه. این گواهی سکه‌ای به ما اجازه نمی‌دهد قاطعانه روشن سازیم که چه روابطی میان تیسافرن و امیران لیکایی و بویژه شهریار کسانتوس وجود داشته است. تحلیل روابط میان شهرت تیسافرن و کسانتوس اساساً به تفسیری بستگی دارد که از "تصاویر" منقوش بر برخی مسکوکات کسانتوس توسط امیران حاکم بتوان انجام داد: در کنار تفسیر و نظریه مربوط به سلطه شدید ایران، نظریه دیگر این تصویر را متعلق به خود شهرت می‌داند؛ ولی با آن که این تفسیر جالب می‌نماید، همه بر سر آن اتفاق نظر ندارند.

ابهام در اسناد لیکایی همیشگی است. اسناد موجود حاکی از نفوذ قاطع و فزاینده فرهنگ یونانی در دربار شاهان کسانتوس است. این نکته هم از مسکوکات دودمانی آن زمان پیداست و هم از یک کتیبه یونانی که در آن از شایستگی نظامی گرگیس پسر هاریاکوس سخن گفته است. همچنین به طور مشخص‌تر از شعر موسوم به آربیناس پیداست که در آغاز سده بعد به وسیله سوماخوس پلانیایی پیشگویی یونانی سروده شده که شاید با ناوگان پلوپونز در حدود سال ۴۱۲ پیش از آن که به خدمت گرگس و آربیناس درآید به کائونوس وارد شده بوده است. موضوع اشعار شاید بتوان گفت کاملاً داخلی است زیرا در آنها به شرح پیروزیهای خاندان شاهی کسانتوس بر خویشان و همسایگان و بازسازی یک امیرنشین کسانتوسی می‌پردازد که بر روی دره رود کسانته شکل می‌گیرد. در این اشعار هیچ‌گونه اشاره‌ای به منافع خاص شاهنشاهی ایران وجود ندارد. بررسی مضمون اشعار نشان می‌دهد که سرزمین لیکیه در دوران تسلط شاهنشاهی ایران، چنان می‌زیسته است که گویی اصلاً تابع ایران نبوده است.

اما بجاست که دقیق‌تر بنگریم. آربیناس هنگام ستایش از فضیلت‌های پدر و اقوام و نزدیکان خود، هیچ دلیلی نداشته است تا به حضور سیاسی ایران در سرزمین خود اشاره

کند، حال آن که برعکس، این حضور در سالنامه لیکیه‌ای (کتیبه روی ستون کسانتوس) بسیار آشکار است. از قرار دادن ناگهانی یک فرضیه در برابر فرضیه دیگر باید پرهیز کرد: پیداست که پارسیان ظاهراً هرگز در امور داخلی پادشاهی‌های کشورهای تحت استیلای خود تا وقتی دودمان‌های شاهی حاکم از اطاعت شاه بزرگ سر نییچیده بوده‌اند مداخله نمی‌کرده‌اند. حتی در زمینه فرهنگی نیز، نفوذ روز افزون یونان را نباید لزوماً چونان نشانه‌ای از خود مختاری فزاینده شاهان محلی کسانتوس معرفی کرد. نمونه آن یکی از چکامه‌هایی است که در آن درباره پیروزیهای آرییناس مدیحه سرایی شده است: "آرییناس در میان همگان در داشتن هرگونه کمالات انسانی سرآمد است. از تیراندازی و رزمندگی و هنر سوارکاری." انسان بی‌اختیار به یاد ذکر فضایل شاهانه داریوش چونان جنگاور و سوارکار خوب در کتیبه نقش رستم می‌افتد. با این حال و بدون شک، سوماخوس مدیحه‌سرا اشعار خود را از این کتیبه (یا رونوشتی از آن که ممکن است به اشکال گوناگون در جاهای مختلف وجود می‌داشته) تقلید و اقتباس نکرده است. اجازه دهید بگوییم که در الفاظ و اصطلاحات به کار رفته در این شعر نیز، منتهی در پوششی یونانی، جا پایی از خلق و خو و آداب اشرافی پارسی دیده می‌شود که از آغاز سده پنجم حضوری آشکار در لیکیه داشته است. (فصل دوازدهم پایان بند ۵). شهرياران کسانتوس به قصد مشروعیت بخشیدن به حکومت خود، درونمایه‌های ادبی و گنجینه تصویری خود را، هم از ایران و هم از یونان اخذ کردند. سخن کوتاه، این گونه اسناد به مورخ اجازه نمی‌دهند به تأیید یا تکذیب نفوذ مقامات هخامنشی در لیکیه در آخرین دهه‌های سده پنجم بپردازد. یگانه اسناد قابل اعتماد طبعاً اسناد روایی (مانند توکودیدس، کتیبه ستون کسانتوس) هستند: از این اسناد لزوماً چنین برمی‌آید که شهرياران لیکیه‌یای در صورت پیدایش خطر خارجی جزئی از دستگاه جنگی ایران بوده‌اند، ضمن آن که از این مشارکت احتمالاً برای تحقق هدفهای خاص خود نیز استفاده می‌کرده‌اند.

مورد کیلیکیه

در مناطق دیگر، نتیجه‌گیری از اسناد ناقص و ناهمگون که تاریخ‌گذاری قابل اطمینانی نیز ندارند دشوار است. این نکته به‌خصوص در مورد کیلیکیه صدق می‌کند که دلایل فراوانی داریم که بیندیشیم این سرزمین در طول دوران شاهنشاهی هخامنشی نقشی نظامی داشته است. از آن تاریخ هیچ‌گونه سندی در اختیار نداریم، اما مرحله‌ای از جنگ قبرس که چند دهه بعد رخ می‌دهد، هرگونه تردید در این باره را می‌زداید

(دیودوروس، 3.1-3، XV). از تاریخ انتصاب کسناگوراس توسط خشایارشا در ۴۷۹ (هرودوت، IX, 107) اسناد به نحو عجیبی ناقص اند و این نقص تا زمان لشکرکشی کوروش کوچک ادامه دارد و تنها در این تاریخ است که اطلاعاتی در دسترس ما قرار می‌گیرد. اپی‌یاکسا "زن سینه‌سیس پادشاه کیلیکیه" در کایستروپدیدن به کوروش می‌پیوندند (گزنفون، آنابیس، I, 2.12). شهریار کیلیکیه خود نیز از دفاع از دروازه‌های کیلیکیه چشم می‌پوشد (I, 2.21) و به تارسوس که کاخش در آن جا بوده است عقب می‌نشیند (I, 2.23). به نوشته گزنفون توافقنامه‌ای با کوروش امضاء می‌کند و بنا بر مفاد آن مبالغ هنگفتی پول به کوروش می‌دهد تا کوروش به سرزمین او کاری نداشته باشد (I, 2.27). اشاره‌های جزئی کتزیاس و دیودوروس نیز درباره ماهیت قدرت سینه‌سیس و روابط او با شاهنشاهی ایران نکاتی چندان روشن‌کننده ندارند، جز آن که در هر حال شهریار کیلیکیه می‌بایست اساساً فرمان‌بردار شاه بزرگ باقی بماند.

از مدتها پیش با مجموعه مسکوکات کیلیکیه‌ای آشنا هستیم که به طور سنتی سکه‌های دودمانی دانسته شده‌اند، گو این‌که به استثنایی محل ضرب سکه که بیشتر شهر تارسوس بوده است (شکل ۴۴)، هیچ نام دیگری بر روی سکه‌های وجود ندارد. فردی که او را شهریار انگاشته‌اند بر اسب نشسته، غالباً دو نیزه در دست دارد، و "باشلق" به سر گذاشته است. در پشت سکه معمولاً تصویر یک هوپلایت [پیاده نظام سنگین سلاح] یونانی در حال نبرد دیده می‌شود (بابلون شماره‌های ۵۰۴ تا ۵۲۰). یک سری از این مسکوکات که (به طور فرضی) برای دهه‌های آخر سده پنجم تاریخ‌گذاری شده‌اند، بر روی خود کماکان تصویر شهریار اسب سوار را دارند، اما در پشت سکه تصاویر



شاه ایران دیده می‌شود: "شاه پارس در حال تیراندازی، نشسته بر زانوی راست؛ شاه ریش دارو سربرهنه است و ردای شاهی چین دارو تنگ به تن کرده است؛ تیردان او پراز تیر است و بر شانه او قرار دارد؛ در سمت چپ او یک

شکل ۴۴. سکه‌های شهریاران (؟) کیلیکیه صلیب دسته دار دیده می‌شود" (بابلون شماره ۵۲۱؛ نک. شماره‌های ۵۲۵-۵۲۲؛ در این جا نک. شکل ۴۴). بر روی چند سکه دیگر، دو تصویر شاه نقش شده است:

"دو شاه پارسی ایستاده، هر دو ریشو و ملبس به ردای شاهی (kandys) هستند؛ هر دو با هر دو دست بر زوبینی تکیه کرده‌اند؛ و هر دو کمانی در دست و تیردانی بر پشت

از جلوس اردشیر یکم تا مرگ داریوش دوم □ ۱۰۲۳

دارند.. " شماره ۵۲۶؛ (نک. شماره ۵۲۷). در سه سکه دیگر، تصویر شاه بر رو و پشت سکه حک شده است: در روی سکه شاه پهلوان در حال نبرد با شیر است که با دست راست یال شیر را گرفته و با دست چپ شمشیر کوتاه خود را در پهلوی او فرو کرده است (شماره ۵۲۷؛ نک. ۵۳۰-۵۲۹)؛ در پشت سکه، شاه ایستاده و بر زوبین خود تکیه داده است. وجود صلیب دسته‌دار علامت ویژه کیلیکیه است (در آخرین سکه‌ها شاه این صلیب را در دست چپ گرفته است*، و همچنین به خط آرامی کلمه "تاروسوس" نوشته شده است (دربخشی نمونه‌های دیگر این کلمه هم به خط آرامی و هم به خط یونانی است: شماره‌های ۵۳۰-۵۲۸). به دلیل عدم اطمینان گاه‌شناختی، نتیجه‌گیری استوار از این اسناد سکه‌ای دشوار است. با این حال به این نکته باید توجه داشت: یکی اشاعه و پراکندگی تصاویر شاه ایران در سراسر شاهنشاهی از صیدون گرفته تا کیلیکیه که از طریق سکه‌ها و مهرها به اثبات می‌رسد؛ و دیگر وجود پیوند دائمی است: بر یک روی سکه تصویر شهریار محلی و در روی دیگر تصویر شاه ایران (شاه - پهلوان) دیده می‌شود - ترکیبی که معنای سیاسی روشنی دارد، اما درباره رابطه میان این دو شاه اطلاعات کاملی در اختیار ما نمی‌گذارد.

پارسیان و شاهان قبرس

قبرس، جزیره‌ای در نزدیکی ساحل کیلیکیه - که پارسیان همواره آنجا را زیر نظر داشته‌اند - همواره در مسیر حرکت هخامنشیان بوده است. ایسوکراتوس (در اوراگوراس ۱۸ تا ۲۰) می‌گوید اندکی بعد از سال ۴۵۰ مردی با تباری از شهر صور (احتمالاً یکی از فنیقی‌های قبرس) شاه سالامیس در قبرس را سرنگون کرده و جزیره را در اختیار خود گرفته است. ایسوکراتس که مشتاق ستایش و مدیحه‌سرایی از اوراگوس قهرمان خود و هلنی مآبی مبارز خویش بوده است، می‌خواهد چنین بنمایاند که پیش از این تاریخ سالامیس و شهرهای دیگر فرمانبردار پارسیان نبوده‌اند؛ و در واقع می‌نویسد که ارباب تازه جزیره با شتاب "شهر را به دست بربرها سپرد و جزیره را برده شاه بزرگ کرد". اما واقعیت آن است که گمان نمی‌رود که از زمان سرکوب شورش ایونیه، این شهرهای قبرسی هیچ‌گاه از زیر چیرگی ایرانیان خارج بوده باشند (نک. دیودوروس، 3.2، XII، 4.2). در صد سال ۴۱۵، یک "صوری" دیگر به نام "آبدمون" بدون شک با تجدید عهد وفاداری

* چنان که از ظاهر تصویر پیداست، این صلیب نیست بلکه همانند "حلقه قدرت" در نقش برجسته‌های هخامنشی است - م

به داریوش دوم، قدرت را در قبرس به دست گرفت، زیرا دیودوروس او را "دوست شاه پارسیان" دانسته است (XIV, 98.1). آبدمون کوشید تا او آگوراس را نابود کند، یعنی همان کسی که ایسوکراتس او را از نوادگان مشروع سلسله تشوکریدها معرفی کرده است. اوراگوس به شهر سولوی در کیلیکیه گریخت و در آنجا سپاه کوچکی گرد آورد و به قبرس بازگشت و توانست آبدمون را از آنجا بیرون کند (دیودوروس، XIV, 98.1؛ ایسوکراتس، اوراگوراس ۲۶-۳۲). برخلاف آنچه ایسوکراتس گفته است، شاه جدید سالامیس بیدرنگ در صدد شورش برنیامد: حتی او را می‌بینیم که در سال ۴۱۰ به عنوان میانجی تیسافرن و آتن اقدام می‌کند که همین عمل خود نمایانگر روابط خوب او با شهر پارسی است. در این دوره، او بدون شک همان موقعیتی را داشته که از گزارش بعدی دیودوروس برمی‌آید که می‌نویسد او یگانه ارباب سالامیس بود و در این سمت که شاه بزرگ عنوان شهریاری او را به رسمیت شناخته بود، خراج می‌پرداخت (XV, 8.2-3). و آشکارا وضع شاهان کوچک دیگر قبرس نیز به همین گونه بوده است، مانند آگوریس که دیودوروس (XV, 98.2) چند سال بعد او را به عنوان متحد (Symmakhos) پارسیان معرفی کرده است. کاملاً پیداست که از دید قدرت مرکزی شاهنشاهی، فراز و فرودهای قبرس به عنوان ماجراهایی کاملاً محلی نگریسته می‌شده که اهمیتی نداشته و به هیچ سان نمی‌توانسته بر واقعیت استیلای ایران آسیبی برساند؛ و پارس همانند گذشته قصد نداشت که پیوسته بر اقوام و مردمانی که تبار فنیقی داشتند علیه جوامع یونانی جزیره تکیه کند.

فصل پانزدهم

اردشیر دوم (۴۰۵/۴۰۴ تا ۳۵۹/۳۵۸) و

اردشیر سوم (۳۵۹/۳۵۸ تا ۳۳۸)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. پادشاهی اردشیر دوم: منابع و مسائل

دیدگاه نویسندگان یونانی

به پادشاهی رسیدن اردشیر در پی مرگ داریوش دوم، آغاز طولانی‌ترین پادشاهی در تاریخ هخامنشی است. بار دیگر تاریخ‌نویس با کاستی‌ها و تحریف‌های خطیر مجموعه اسناد روبه‌روست که در درجه نخست کار منابع کلاسیک یونانی است که طبعاً به امور جبهه غرب توجهی بیش از اندازه نشان داده‌اند. استخدام مزدوران یونانی خوش‌بختانه موجب شده است تا گزارش‌هایی از عصیان کوروش کوچک تا نابود شدن او در نبرد کوناکسا (۴۰۴-۴۰۱) به ما برسد: اما کاش این شاهزاده جوان از باکتریا [باختر، بلخ] حمله خود را آغاز می‌کرد تا خاموشی سنگین حاکم بر ماجراهای فلات ایران در هم بشکند، زیرا از آن‌جا جز اشاراتی گذرا در مورد سربازگیری هیچ‌گونه اطلاعی در دست نداریم. گو این که در آن صورت کوروش طبعاً نمی‌توانست از آن‌جا به استخدام مزدوران یونانی پردازد و در نتیجه باز ما درباره آن‌جا و این رویدادها جز گزارش‌هایی پراکنده نظیر آنچه پلوتارک درباره شورش آریارامن علیه خشایارشا ذکر می‌کند (فصل سیزدهم، بند ۲) چیزی در اختیار نمی‌داشتیم!

نویسندگان کلاسیک درباره چهل سال آینده، یعنی بخش اعظم دوران پادشاهی

اردشیر دوم، بسیار کم نوشته‌اند. در این مورد ما فقط چند منبع روایی، و در واقع داستانی، در اختیار داریم که هیچ یک به راستی به پرسش‌ها و انتظارات مورخ تاریخ هخامنشی پاسخ نمی‌دهند. گزنفون در کتاب هلنیکا [یا "تاریخ یونان"] خود، تاریخ روابط دولت - شهرهای یونانی را تا سال‌های ۳۶۲-۳۶۱ دنبال می‌کند. ما به یاری او و نیز به کمک مؤلف ناشناس کتاب هلنیکای اوکسورونخوس است که از جنگ‌های ایران و یونان در غرب آسیای صغیر و نقش فزاینده شاه بزرگ در امور یونان آگاه می‌شویم. از سوی دیگر، گزنفون نیز بیشتر از مورخان پیشین خود چندان علاقه‌ای به زندگی داخلی شاهنشاهی ایران ندارد. احتمالاً از طریق افوروس است که گزارش‌های (بسیار جانبدارانه) دیودوروس پیرامون همین رویدادهای یونانی - ایرانی به دست ما رسیده است که همگی نیز نظریه ناتوانی سیاسی و نظامی شاهان بزرگ را گسترش داده‌اند و بر آن تأکید ورزیده‌اند. کتزیاس کار خود را تا سال ۳۸۲، همچنان در زمینه ارائه همین نظریه ادامه داده است. دینون یکی دیگر از مؤلفان پرسیکا [= تاریخ ایران]، از نظر کورنلیوس نپوس مؤلف زندگی داتام "معتبرترین نویسنده در امور پارسیان" معرفی شده است (کونون، 5.4)، اما از نوشته‌های او فقط تکه‌های پراکنده‌ای باقی مانده است که همین‌ها نشان می‌دهند او به‌خصوص به مقررات درباری هخامنشی علاقه‌مند بوده است. می‌دانیم که کتزیاس الهام بخش آئلیانوس بوده که چندین داستان او به پارس زمان اردشیر دوم مربوط می‌شود.

پلوتارک با خواندن نوشته‌های کتزیاس، دیفون، گزنفون و چند نویسنده دیگر توانسته فصل "زندگانی اردشیر" در کتاب حیات مردان نامی خود را تهیه کند که یگانه زندگینامه یک "شاه بزرگ" است که به ما رسیده است. پلوتارک از ۳۰ بند "زندگانی اردشیر"، ۱۲ بند را به مناسبات شاه و برادرش کوروش کوچک اختصاص داده (۲ تا ۱۳) و ۵ بند را به موضوع جانشینی اردشیر دوم (۲۶ تا ۳۰). در این شرح حال، ماجراهای سیاسی - نظامی چندان مورد توجه نیستند و شرح و بسط زیادی به آنها اختصاص نمی‌یابد: روابط شاه با اسپارتیان (۲۰ تا ۲۲)، یک لشکرکشی علیه کادوسی‌ها (۲۴ تا ۲۵) و اشاره‌ای بسیار کوتاه به لشکرکشی به مصر (۲۴/۱). اصل و اساس نوشته در پیرامون افراد و امور درباری و به ویژه برگرد چهره پریساتیس دور می‌زند. این زن پشتیبان بی‌قید و شرط پسر کوچکترش کوروش است - و از همین رو بندهایی از کتابه به کینه‌جویی‌های بی‌رحمانه او از کسانی اختصاص دارد که با پسر محبوب و گرامی او به نحوی درگیر شده یا

جنگیده‌اند، به‌ویژه بر ضد آنهایی که به خود بالیده‌اند که در میدان جنگ شخصاً او را از پای درآورده‌اند (۱۴ تا ۱۷)، - ضمن آن که تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا سختی‌های زندان را بر کلثارخوس آسان سازد (۱۸). به زودی استاتیرا آماج نفرت کینه‌توزانه او قرار می‌گیرد و با زهری که مادر شوهر به کام عروس می‌ریزد، جان می‌سپارد (۱۹). پلوتارک همچنین به ماجراهای خصوصی درباری بسیار علاقه‌مند است؛ از ازدواج اردشیر با دخترش آتوسا گرفته (۲۳) تا روابط خصمانه‌اش با پسر بزرگش داریوش بر سر آسپازیا معشوقه سابق کوروش (بندهای ۲۶-۲۷ و ۱-۵).

از نگاه پلوتارک (و کتزیاس) دربار هخامنشی در زیر سیطره و حضور سنگین شخصیت دو زن استثنایی، یعنی استاتیرا و پریساتیس، قرار دارد که نسبت به یکدیگر کینه و نفرتی خاموش‌نشدنی دارند: "دومی از اولی بیش از هر کس دیگر در جهان بیزار بود و می‌خواست او را در چنگال سلطه‌گر خود داشته باشد (17.4). نفوذ پریساتیس بعد از کشتن و حذف عروس خود از صحنه، ابعاد گسترده‌ای در دربار می‌یابد: "او بر پسرش اردشیر نفوذی بی‌چون و چرا و سلطه‌گرانه داشت و هر چه می‌خواست از او می‌گرفت، و برای رسیدن به این مقصود حتی از زمینه‌سازی برای عشق‌بازی‌های شاه با دخترش آتوسا نیز ابایی نداشت (5-23). پس از به قتل رسیدن استاتیرا، خشم شاه چندان نپایید، پس از تبعید مادر به بابل (19.10) با او آشتی کرد و پریساتیس را به دربار فرا خواند و بر هوشمندی و ارزش والای احساساتی که مادر را شایسته زندگی شاهانه درباری ساخته بود آفرین فرستاد (23.2). یک زن دیگر دربار، یعنی آتوسا "دختر - همسر" اردشیر نیز اراده‌ای نیرومند برای کسب قدرت داشت (3-26). پلوتارک حکایت می‌کند که آتوسا در میان برادران خود از اوخوس حمایت می‌کرد و با او روابط عاشقانه داشت. پس از لشکرکشی داریوش پسر ارشد اردشیر که علیه پدر خود - به دلیل این که آسپازیا را از چنگ او به در آورده بود - به توطئه پرداخته بود - جاه‌طلبی آتوسا افزون‌تر شد (26.27). از آن زمان به بعد آتوسا اوخوس را تشویق کرد تا "امیدهای بزرگ در سر بپروراند" (30.1). از طریق شرح حال اردشیری که توسط پلوتارک نوشته شده است، دربار هخامنشی کانون جاه‌طلبی‌های کینه‌توزانه و شقاوت‌بار زنان، دسیسه‌های خواجگان و درباریان، کشتارها و اعدام‌هایی که در میدان هر اس کوس رقابت می‌کوبند، سعایت‌های دائمی و عمومیت یافته و فتنه‌انگیزی‌ها و توطئه‌های عشقی است؛ و در این مفهوم پایان داستان اردشیر که پس از روایت خودکشی یکی از پسرانش و قتل آرشام توسط برادرش

اوخوس رخ می دهد قابل درک است: "وقتی مرگ، آرشام را به شاه خبر دادند، او در زیر کوبه رنج و نومیدی خاموش شد" (30.9)!

از همین زمان پادشاهی اردشیر دوم است که هنرنمایی های ایسوکراتس خطیب آتنی بروز می کند که او نیز برای تحمیل اندیشه "انحطاط پارس" بسیار کوشیده است. ایسوکراتس به عنوان پرچم دار و قهرمان "پان هلنیسم" و جنگ علیه ایران، پیوسته می کوشید تا یونانیان را به حمله علیه ایران وادارد که به نظر او یک امپراتوری در حال ازهم پاشیدگی و احتضار بود. این نظریه او به ویژه در سروده اش به نام *panegyricus* [مدح نامه] که در اواخر سالهای ۳۸۰ سروده شده به خوبی آشکار است: اگر به آن چه او سروده باور کنیم، معلوم می شود که در این زمان شاهنشاهی هخامنشی دیگر هیچ گونه تسلطی بر سرزمین های غربی، از تنگه ها تا مصر، ندارد. خطیب آتنی مانند بسیاری از نویسندگان باستانی دیگر - به ویژه گزنفون در کتاب هشتم کوروشنامه خود - دلایلی می یابد تا امیدوار باشد تا "لشکرکشی ده هزار تن" (اصطلاحی که بعداً برای مزدوران یونانی کوروش کوچک مورد استفاده قرار گرفت و گزنفون کتاب آناباسیس یا بازگشت ده هزار تن خود را نیز با همین نام نوشت) خود نشانه منطق ناتوانی پارسیان حتی در دفاع از قلب امپراتوری شان بوده است. آن چه می توان آن را "شورش بزرگ شهرب ها" در سال های دهه ۳۶۰ نامید، تا مدتی دراز وسیله ای شده بود برای تأیید این نظریه که اردشیر دوم بر ایالاتی که حملات یونانیان و گرایش های خود مختاری خواهانه شهرب های پارسی آنها را در آستانه از هم پاشیدگی قرار داده است، دیگر جز اقتداری خیالی ندارد.

باید بار دیگر تأکید کنیم که شناخت و رمزگشایی ایدئولوژیک متن های کلاسیک یونانی به تنهایی اجازه نمی دهند تا به گونه ای ساده انگارانه واقعیاتی را بازسازی و اثبات کنیم که درست تصویر معکوس دیدگاه یونانی است. بلکه برای استفاده درست و کامل از آنها، بهتر است پرسش هایی را مطرح کنیم که فراتر از مناسبات یونانی - ایرانی باشند. به عبارت دیگر، اگر هم احیاناً تحولی منفی در درون شاهنشاهی ایران در حال رخ دادن بوده است، بهتر است آن را به یاری منابع دیگر اثبات کنیم. شرایط به خصوص هنگامی جنبه ای دشوار و متناقض به خود می گیرند که کاستی های منابع و اسناد مرکز شاهنشاهی، مورخ را وادارند تا باز برای تصحیح دیدگاه کلاسیک از همان منابع کلاسیک استفاده کند. اما به هر حال و گذشته از هر چیز، تناقض آشکار است، تناقضی که در درجه نخست از نوشته های خود مؤلفان یونانی سرچشمه می گیرد. پلوتارک بیمی به خود راه نمی دهد که در شرح

زندگی اردشیر در یک جا (20. 1-2) بر ضعف نظامی شاه بزرگ انگشت بگذارد، و سپس در فصلی دیگر (24.9-10) درباره فضایل والای جنگاوری او سخن بگوید؛ بخش دوم خود مستقیماً از تبلیغات سلطنتی سرچشمه گرفته است. پس مورخ ناگزیر است نتیجه‌گیری‌های خود را از لابلاهی سطور ای‌دئولوژیک بیرون بکشد که در جایی از ای‌دئولوژی یونانی نشأت گرفته است و در جایی دیگر ای‌دئولوژی ایرانی: پس حداکثر چیزی که می‌توان گفت در بهترین حالت فقط می‌تواند تکه‌هایی از واقعیت تاریخی را روشن سازد.

از دیدگاه شوش، بابل و تخت جمشید

دشواری و حساسیت وظیفه مورخ به‌ویژه هنگامی بیشتر می‌شود که مشاهده می‌گردد در برابر منابع کلاسیک یونانی، منابع مرکز شاهنشاهی به راستی ناکافی است، گویا این که البته منابع نصیر به کلی نیز غایب نیستند. در این جا نیز به برکت کتیبه‌هایی که از کاوشگاه‌های متعدد به دست آمده‌اند، بار دیگر ناچاریم اطلاعات خود را بر فعالیت‌های "شاه سازنده" متمرکز کنیم. در عین حال، گرچه کتیبه‌های شاهی طبق معمول جنبه داستانی و روایی ندارند، اما تحول شایان ملاحظه‌ای که بررسی دقیق‌تری لازم دارد آن است که در این کتیبه‌های تازه شاه بزرگ برای نخستین بار از حمایت ایزدان میترا و آناهیتا سخن می‌گوید. و سرانجام باید خاطر نشان سازیم که منابع کلاسیک در برخی موارد (به شکلی کمابیش دقیق) موفق شده‌اند اسناد تصمیم‌های دیوان‌های شاهی را گزارش دهند، مانند مطلب بسیار مهمی که در نوشته بروسوس درباره یک فرمان سلطنتی پیرامون پرستش آناهیتا در مناطق گوناگون شاهنشاهی از باکتریا [بلخ] تا سارد به آن اشاره شده است. دیگر آن که پلوتارک و منابع خبری او از مقررات موسوم در دربار مرکزی اطلاعاتی به دست آورده‌اند که به یاری آنها می‌توان تصویری از سازمان دربار مرکزی ترسیم کرد (فصل هفتم). و نیز اطلاعاتی که پیرامون مراسم تاج‌گذاری شاه در پاسارگاد به ما رسیده از همین پلوتارک است. درباره دوران پادشاهی اردشیر دوم و جانشینان او، "مجموعه اسناد" منطقه‌ای که گاه به‌ویژه در آسیای صغیر، در یهودا - سامریه و در بابل فراوانند، اطلاعات روشن‌کننده‌ای به مورخ می‌دهند: و حتی از برخی همین لوحه‌ها است که فقط اشاراتی بسیار دور و مبهم - به لشکرکشی کوروش کوچک علیه برادرش در اختیار ما قرار می‌گیرد، چون "بله سوس" گزنفون مسلماً همان "بل شونو" است که اکنون به یاری مجموعه‌ای از الواح بابلی برای ما کاملاً شناخته شده است.

در عین حال، اسناد دیگر بابلی نشان می‌دهند که ما تا چه اندازه بی‌اطلاع هستیم. یک لوحه متعلق به سال ۳۸ پادشاهی اردشیر به نبرد "سپاهیان شاه" اشاره کرده است (ADRTB شماره ۳۶۶)؛ لوحه دیگری (به شماره ۳۶۹) به تاریخ هفتمین ماه سال ۳۶ پادشاهی همین شاه، اشاره می‌کند که اردشیر سپاهیان خود را بسیج کرد و عازم جنگ در سرزمین "رازائوندا" شد که احتمالاً در منطقه ماد قرار داشته است. این الواح، توأم با متون کلاسیک که آنها نیز به گونه‌ای پراکنده و تصادفی از لشکرکشی‌های داریوش دوم و جانشین او به سرزمین ماد (گزنون، هلیکا، I, 2, 19) و کادومی‌ها (همان I, 3, II؛ پلوتارک، اردشیر 24) حکایت دارند، حتی به مقدار اندک به امپراتوری گستره و ژرفایی می‌دهند که سنت یونانی برعکس کوشیده است آنها را از ذهن خواننده بزداید. اما شگفتی در این جاست که لوحه نجومی بابلی، دست کم در زمینه روایی (گرچه فروتنانه) یکی از مهمترین منابع اطلاعاتی ما پیرامون جریان‌هایی است که در جبهه غربی و در جزیره قبرس می‌گذرد (ADRTB شماره ۴۴۰)!

۲. جنگ دو برادر (۴۰۱-۴۰۴)

از داریوش دوم تا اردشیر دوم

داریوش دوم علاوه بر کودکان نامشروعی که از زنان غیر عقدی خود داشت (نک. گزنون، آتابسیس، II, 4, 25)، از ازدواج خود با پریساتیس دارای چندین پسر بود. این وصلت بسیار پر بار بود زیرا بنا به نوشته کتزیاس (بند ۴۹) پریساتیس ۱۳ فرزند به دنیا آورد که بیشتر آنها در کودکی درگذشتند؛ و سرانجام افزون بر یک دختر به نام آمستریس، دست کم چهار پسر باقی ماند: بزرگترین آنان آرسس بود که پیش از سال ۴۲۴ زاده شد، و دیگران به ترتیب کوروش، اوستانس و اوفاترس نام داشتند (پلوتارک، اردشیر، I, 2؛ کتزیاس بند 49). گزنون می‌نویسد: "وقتی داریوش احساس کرد مرگش نزدیک است، دو فرزند خود را به بالین خواند. فرزند ارشد قبلاً حضور داشت و فرزند دیگر کوروش بود که فرمان داد از جایی که در آن شهرب بود به نزد او بیاید" (گزنون، آتابسیس، I, 1, 1-2) کوروش همراه با تیسافرن و سپاهی از مزدوران یونانی آمد (همان، I, 1, 2).

به نوشته پلوتارک، کوروش توسط مادرش که او را بر برادر بزرگتر ترجیح می‌داد احضار شده بود (اردشیر، 2, 3-4). پریساتیس تلاش کرده بود تا شوهر بیمار خود را با همان دلایلی قانع کند که کوروش را جانشین خود سازد که هرودوت در برابر داریوش بر زبان

دماراتوس نهاده بود (VII, 3). در همین جا باید خاطر نشان سازیم که تکرار استدلال‌های دماراتوس بعید به نظر می‌رسد و گمان نمی‌رود که داریوش دوم برای صدور فرمان مربوط به جانشینی خویش تا لحظه مرگ منتظر مانده باشد. با آن که نمی‌توانیم تاریخ دقیقی را مشخص سازیم، اما باید فرض را بر این نهاد که انتصاب آرسس به مقام ولیعهدی به سال‌های بسیار پیش برمی‌گردد. دلایل دقیق‌گزینهش داریوش را نیز نمی‌دانیم، اما احتمال دارد که ارشدیت سنی آرسس در انتصاب او نقش مهمی بازی کرده باشد. به هر روی پس از مرگ پدر، پسر ارشد بر تخت نشست و نام اردشیر را بر خود نهاد. و در همان هنگام بود که با مراسم ویژه‌ای که فقط پلوتارک اطلاعاتی درباره آن داده است، در یاسارگاد تاجگذاری کرد (اردشیر، 1-3.2؛ نک. نیز 2، XIII همین کتاب).

یک روایت سنتی ادعا کرده که آرسس واپسین کلمات پدر در بستر مرگ را شنیده است (آتائوس XII, 548e). تا جایی که می‌توان تخیل کرد، صحنه مورد بحث، خواننده را به یاد صحنه‌ای می‌اندازد که گزنفون در پایان کوروشنامه انگاشته است (VIII, 7.5-28): در آن‌جا نیز کوروش بزرگ چون فرا رسیدن مرگ خود را احساس می‌کند، کمبوجیه و بردیا و بلندپایگان دیگر را به بالین خود احضار می‌کند. در این جا گزنفون گفتار درازی در دهان پادشاه رو به مرگ می‌گذارد که در پایان آن پس از تقسیم قدرت در میان دو پسر خود، جان می‌سپارد: کمبوجیه پسر ارشد به پادشاهی می‌رسد و پسر دوم بردیا حکومت شهربی ناحیه بزرگی را می‌یابد؛ کوروش که از خطرهای بالقوه ناشی از جانشینی خود آگاه بوده است، پسرانش را سوگند می‌دهد که با تفاهم با یکدیگر زندگی کنند و به‌خصوص برادر کوچکتر را ملزم می‌سازد که "بیدرنگ به احضار برادر پاسخ دهد". این روایت که توسط آتائوس نقل شده، به احتمال بسیار زیاد می‌تواند عنصری از تبلیغات درباری باشد به منظور مشروعیت بخشیدن به جانشینی اردشیر دوم در برابر کوروش کوچک.

در روایت دیگری تصریح شده است که احضار کوروش دلیل دیگری جز آن که پلوتارک گفته وجود داشته، و کوروش متهم بوده است که دو تن از خانواده سلطنتی (آنتوتوبیساکس و میتراپوس) را در سارد اعدام کرده بوده است (گزنفون، هلنیکا، II, 1.8). در این فرضیه او به منظور ادای توضیح احضار شده بوده است. این اطلاعات هم غیر قابل بررسی و هم در عین حال واقعی به نظر می‌رسند. در واقع شکی نیست که کوروش ضمن وفاداری کامل به پدر، از مقام و منزلت بسیار بالای خود در سارد همه‌گونه بهره‌برداری ممکن را می‌کرده است. مسکوکاتی که با احتمال به این دوره نسبت داده شده‌اند، کاملاً

در خور توجه‌اند. در یکی از آنها تصویر جغد آنتی دیده می‌شود (سکه تترا درآخمایی یعنی چهار درهمی) که بر بالای آن تصویری از یک شاه وجود دارد که بی‌گمان باید داریوش دوم باشد. اما جالب‌تر از آن، سکه‌های منفرد دیگر هستند که تصویر دیگری بر آنها نقش شده است. این تصویر که ابعاد بسیار کوچکتری دارد، دارای دو ویژگی است: یکی این که تاج شاهی بر سر ندارد و دیگر آن که بر صورت آن ریشی دیده نمی‌شود، و بنابراین به احتمال بسیار متعلق به کوروش کوچک است. البته در این جا با یک اقدام یاغی‌گرانه رو به رو نیستیم، زیرا اقتباس از جغد آنتی در مسکوکات سارد به منظور پرداخت دستمزد سربازان پلپونزی که توسط [نایب السلطنه] ضرب می‌شده‌اند رواج داشته است. با این همه در عین حال نشان می‌دهد که کوروش کوچک از خود و قدرت خویش چه اندیشه بالایی در ذهن داشته است.

بنا به نوشته پلوتارک، کوروش برای اولین بار و کمی قبل از انجام مراسم تاج‌گذاری اردشیر، آشکارا مقاصد جاه‌طلبانه خود را نشان داد. تیسافرن با استناد به گواهی مَغی که مسئول آموزش و پرورش کوروش بود، کوروش را متهم کرد که "قصد داشته است در معبد در کمین بنشیند تا وقتی شاه جامه از تن بیرون می‌کند که جامه "کوروش قدیم" را بپوشد، خود را به روی او بیندازد و او را بکشد. برخی می‌گویند که کوروش پس از این اتهام آشکارا بازداشت شد، و برخی دیگر ادعا می‌کنند که به درون پرستشگاه رفت و در آن جا پنهان گشت ولی مغ پرستشگاه او را تحویل داد. در این زمان کوروش فقط به دلیل التماس‌های پیایی مادرش پریساتیس از مجازات مصون ماند. پلوتارک می‌نویسد: "اردشیر اجازه داد تا او به سرزمین‌های ساحلی بازگردد" (اردشیر، 3.3-6). اتهامات مَغ به‌خصوص از آن نظر پذیرفتنی بود که "احتمالاً بسیار اندوهگین شده بوده که مردی غیر از شاگرد خودش به پادشاهی رسیده بوده است" (اردشیر، 3.3). حتی اگر از این روایت چنین استنباط شود که کوروش در دربار از حامیانی غیر از مادر خود نیز برخوردار بوده (که در آن تردید نیست) باز این داستان چندان معتبر نمی‌نماید: به دشواری می‌توان انگاشت که یک شاهزاده مدعی تاج و تخت، پرستشگاه ایزدبانویی چون آناهیتا را بیالاید. بدون شک این داستان بعداً و با این هدف ساخته شده که خاطره برادر یاغی را بیش از پیش در اذهان مردم آلوده سازد و از این طریق گام تازه‌ای برای تبلیغ پادشاهی اردشیر برداشته شود. با این همه، وجود اختلاف بر سر پادشاهی در این تاریخ را نمی‌توان انکار کرد. گزنفون بی آن که روایت پلوتارک را تکرار کند، به نوبه خود تصریح می‌نماید که پس از

جلوس اردشیر بر تخت شاهی، کوروش به دروغ از سوی تیسافرن متهم شده و فقط زاری‌های مادر بوده که او را از مجازات نجات داده است (آتابسیس، 1.3، I).

تدارکات کوروش و واکنش اردشیر: از ممفیس تا سارد

کوروش پس از تاج‌گذاری برادر "ناخرسند از مقام خود... و سرشار از خشم و بیش از هر زمان دیگر در اندیشه دستیابی بر تاج و تخت" به سارد برگشت (اردشیر، 3.6؛ نک. گزنفون، آتابسیس، 1.4، I). تیسافرن "مردی که در گذشته به نظر او دوست می‌نمود" باز همه جا همراه کوروش بود (آتابسیس 1.1.2، I). رویدادهای اخیر نشان داده بود که تیسافرن در واقع قصد نابودی او را دارد. بنابراین کوروش به این نتیجه رسید که در آغاز باید با احتیاط فراوان عمل کند "تا شاه را کاملاً غافلگیر سازد" (آتابسیس، 1.6، I). از این رو پیوسته با برادر مکاتبه می‌کرد، فرستادگان او را با احترام کامل می‌پذیرفت و بالاخره خراج‌های حوزه حکومتی خود را نیز مرتباً به دربار می‌فرستاد (1.8، I).

کوروش به منظور گردآوری سپاه، توافقنامه‌هایی محرمانه با فرماندهان مزدوران که مهمانان او بودند به امضا رسانید و از آنان خواست تا سپاهیان خود را پیوسته آماده نگهدارند تا در زمان لازم بتوانند بیدرنگ احضار شوند (1.6-11، I). در همین احوال با مقامات اسپارت نیز در حال مذاکره بود و خدماتی را که قبلاً در مبارزات علیه آتن در آسیای صغیر به ایشان کرده بود به یادشان می‌آورد. نتیجه آن شد که لاسدمونی به خواست کوروش پاسخ مثبت داد و رسماً به سردار خود کلنارخوس اجازه داد تا خویشان را در اختیار شاهزاده ایرانی بگذارد (اردشیر، 6.5) و به دربارار مسئول فرمان داده شد "به محض هرگونه احضار در اختیار کوروش باشد" (هلنیکا، 1.1، III)؛ گمان می‌ورد که ضمناً مقامات لاسدمونی در این زمان این دغدغه را داشته‌اند که بیش از اندازه لازم همکاری خود را با کوروش علنی نسازند و در انتظار نتیجه‌ای که از درگیری دو برادر حاصل خواهد شد بنشینند (دیدودوروس، 21.2، XIV؛ نک. نیز 11.2). و سرانجام آن که به نوشته دیدودوروس (XVI, 35.2) و نیز گزنفون، بسیار بودند دولت - شهرهایی یونانی که به کوروش پیوستند و جانب تیسافرن را "که شاه ایشان را تحت فرمان او گذاشته بود" رها کردند (1.6، I)، در این زمان بود که کوروش برای محاصره شهر میلئوس که حاضر نمی‌شد به او بپیوندد تردیدی به خود راه نداد (1.7، I).

کوروش برای موجه جلوه دادن تدارکات نظامی خود به انواع دلایل متوسل می‌شد.

در آغاز بهانه کرد که قصد جنگ با تیسافرن را دارد که برای حفظ میلئوس مخالفان را از آن شهر تبعید کرده است (I, 1.7). در مذاکره با دو تن از فرماندهان یونانی نیز کوروش مطلب را بدین گونه توضیح داده بود که "گویی قصد دارد به یاری تبعیدیان میلئوسی، با تیسافرن وارد جنگ شود" (I, 1.11). سپس وقتی لشکریان خود را در بهار سال ۴۰۱ در شهر سارد متمرکز کرد، مدعی شد که "قصد دارد پیسیدی‌ها را از سرزمین خود بیرون براند" (I, 2.1). کوروش این ترفند را برای انحراف ذهن مزدوران یونانی به کار برده بود، زیرا این افراد به هیچ وجه نمی‌خواستند بر ضد شخص شاه بزرگ وارد جنگ شوند. هدف دیگر او نیز خام کردن اطرافیان و مأموران شاه بود، زیرا لشکرکشی علیه پیسیدی‌ها امری عادی محسوب می‌شد و سوء ظنی را بر نمی‌انگیخت. لیک تیسافرن فریب نخورد "چون می‌دید که این تدارکات جنگی بسیار عظیم‌تر از یک لشکرکشی ساده است. بنابراین با ۵۰۰ تن از سواران خود شتابان به نزد شاه رفت و نیز چون بدین گونه از تسلیحات کوروش آگاه شد، او نیز به تدارک دفاع پرداخت (I, 2.5). لاقلاً خلاصه‌ای از تصویری که گزنفون از اوضاع و احوال و امور مربوط به ایران در سالهای میان ۴۰۴ و ۴۰۱ در آسیای صغیر به دست می‌دهد چنین است.

خواندن گزنفون ما را به این نتیجه می‌رساند که در این زمان اردشیر به نحو حیرت‌انگیزی کور بوده است: "او نمی‌فهمید که در این ماجرا، هدف خود اوست، بلکه چنین می‌انگاشت که برادرش برای جنگیدن با تیسافرن به بسیج سپاه پرداخته است، در حقیقت از فکر دیدن جنگ میان کوروش و تیسافرن نیز چندان خشمگین نبود" (I, 1.8). با وجود آن چه پلوتارک در شرح حال اردشیر نوشته است (اردشیر، 4.3)، به دشواری می‌توان باور کرد که نفوذ پریساتیس برای منحرف کردن و فریب دادن اردشیر پیرامون مقاصد حقیقی کوروش کافی بوده باشد. رفت و آمد میان سارد و دربار مرکزی ایجاب می‌کرده که گزارشهای متعددی در اختیار شاه بزرگ قرار گیرد. درست است که آن چه گزنفون نوشته البته می‌تواند بیان‌کننده نوعی سیاست شاهانه باشد که هدف آن تعدیل قدرت شهرها از طریق افزایش قدرت یکی و کاهش دیگری بوده است. اما به درستی نمی‌توان درک کرد که به چه دلیل اردشیر در این ماجرا راه پشتیبانی از برادر را انتخاب کرده است، در حالی که از مدتها پیش از بلند پروازیهایی او آگاهی داشته است، تا جایی که حتی کوروش مراقب بوده است تا "خراج‌های حاصل از دولت - شهرهایی را که تیسافرن می‌توانسته در حوزه فرمانروایی خود در اختیار خویش نگاه‌دارد" به دربار شاه بزرگ بفرستد (I, 1.8).

هیچ مدرکی وجود ندارد که ثابت کند اردشیر هرگز به درخواست کوروش "که می‌خواسته شهرهای متعلق به تیسافرن در اختیار او قرار گیرد، پاسخ مثبت داده باشد. بیشتر این احساس به مورخ دست می‌دهد که این تفسیرها بیش از اندازه با تصویر نه چندان خالی از غرضی که به ویژه در فصول نخستین "شرح زندگی اردشیر" پلوتارک از شاه ارائه کرده و در آن خواسته تا خلق و خوی مردد و این دست و آن دست کن و منتظر (mellēsis) اردشیر را در تضاد با بلند پروازی پرحرارت برادرش کوروش قرار دهد، مطابقت می‌کند (6.1 §).

نمونه اورونتاس اندیشه‌هایی کاملاً متفاوت را القا می‌کند. کوروش خود بعداً (به دلیل آن که در پی خیانت اورونتاس در تابستان ۴۰۱ ق‌ص‌د داوری دزبارة او را داشته است) شخصیت او را چنین توصیف می‌کند که "این مرد را در اصل پدرم در خدمت من وارد کرده بود تا فرمانبردار من باشد، اما اکنون چنان که خود می‌گوید، به فرمان برادرم در حالی که ارگ سارد در دست او بود با من وارد جنگ شد" (I.6.6). بنابراین، اورونتاس فرمانده نظامی سارد در زمانی معین از سوی شاه فرمان صریح دریافت کرده است که با سلاح در برابر مقاصد جنگی کوروش بایستد و حتی کوروش او را متهم کرده است که به اردوی موسی‌ها پیوسته و به تاراج و تخریب سرزمین‌های زیر فرمان کوروش پرداخته است (I, 6.7). این مثال صراحتاً نشان می‌دهد که جنگ اردشیر و کوروش - گرچه هنوز به شکل نارس - خیلی قبل از عزیمت او از سارد در فارس ۴۰۱ آغاز شده بود و تیسافرن و اورنتاس از سوی شاه مأمور بوده‌اند تا جلوی جاه طلبی‌های برادر کوچکتر او را بگیرند. درباره زمان و منبع تهمت‌های وارده علیه کوروش، افوروس روایتی به کلی متفاوت با گزنفون بیان می‌کند. روایت افوروس، که دیودوروس (XIV, 11. 1-4)، نیوس (آلکییادس، 9.3-4) و پلوتارک (آلکییادس، 37.8-39) آن را نقل کرده‌اند، بر این مبنا است که آلکییادس پس از اخراج از آتن و رانده شدن از هر سو به دربار فارناپاز پناه می‌برد، و بنا بر سیاست همیشگی و شناخته شده هخامنشیان شهر گرونئون برای تأمین معاش در اختیار او گذاشته می‌شود. در این زمان هدف آلکییادس آن بود که شاه بزرگ را برای از سرگیری جنگ با اسپارت متحد خود سازد؛ پس از آن‌که از تدارکات جنگی کوروش آگاه می‌شوند، او را وسیله‌ای می‌انگارد تا نظر عنایت اردشیر را جلب کند و پیوسته از فارناپاز می‌خواهد جواز عبور رسمی (halmi در الواح تخت جمشید و adeia به گفته دموستن XXIII, 159) به او بدهد تا نزد شاه برود. اما فارناپاز که می‌خواسته خود "اولین کسی باشد

که افتخار اعلام مقاصد کوروش به شاه را نصیب خود کند و در نتیجه پیک‌هایی با این خبر برای شاه می‌فرستد." و در همان حال آلکیبیادس را که با جواز عبور صادر شده از سوی شهرب اسرارآمیز پافلاگونیا به راه افتاده بود دستور می‌دهد در راه او را به قتل برسانند (دیودوروس، XIV, 11.3). در این فرضیه چنین القا می‌شود که اردشیر از سال ۴۰۳-۴۰۴ در جریان تدارکات نظامی برادرش قرار گرفته بوده است.

پس ما در برابر دو روایت متناقض قرار داریم. احتمال دارد که مانند موردی دیگر (آمدن تمیستوکلس به آسیای صغیر: نک. فصل سیزدهم بند ۹) منشأ یکی از روایت‌ها دربار سارد و روایت دیگر دربار داسکولیون بوده باشد. کدام یک از روایات را باید انتخاب کنیم؟ می‌توان روایت دوم را با این فرض ندیده‌گرفت که در این جا نیز مانند موقعیتی دیگر (XIV, 35.1)، دیودوروس (و در واقع افوروس) به سادگی فارنا باز و تیسافرن را با هم اشتباه کرده است: اما تحلیل مسیر حرکت آلکیبیادس ثابت می‌کند که او به راستی سفر خود را از داسکولیون آغاز کرده بوده است. با این حال این فرض را نمی‌توان منتفی انگاشت که روایت داسکولیون بعدها ساخته شده تا اعتبار و منزلت فارنا باز را در برابر تیسافرن - که بعد از نبرد کوناکسا قدرت زیادی در آسیای صغیر سبک کرده بود - بالا ببرد: این فرضیه کاملاً قابل تصور است، جدا از این که رقابت میان دو شهرب است که از سال ۴۱۲ در آن نیز تأیید می‌شود. این را نیز بیفزاییم که تدابیر داریوش دوم در سال ۴۰۷ موجب برانگیخته شدن خشم و دشمنی فارنا باز علیه کوروش شده بود، چون کوروش با به دست گرفتن فرماندهی کل مناطق دریایی، کنترل "آتولیس و سرزمین‌های مجاور" آن را که همیشه میان سارد و داسکولیون مورد منازعه بودند در دست گرفت (نک. دیودوروس، XIV, 19.6). منطق حکم می‌کند که در این جا روایت فارنا باز را معتبرتر بدانیم، چون تصویری که از سیاست قدرت مرکزی ارائه می‌دهد با سیاست آن در سارد بر ضد کوروش سازگارتر است. یگانه استدلال مخالف از سوی دیودوروس - و شاید براساس روایت افوروس - است که پس از شرح لشکرکشی کوروش کوچک به بابل، در مورد اردشیر می‌گوید "اردشیر شاه از مدت‌ها پیش توسط فارنا باز از لشکرکشی‌ای که کوروش مخفیانه علیه وی تدارک می‌دید آگاه شده بود، و با خبر نزدیکی دشمن، تمام سپاهیان خود را در اکباتان واقع در ماد گرد آورد" (XIV, 22.1). اگر نویسنده بار دیگر تصریح می‌کند که فارنا باز از مدتها قبل شاه را از موضوع با خبر کرده و به او هشدار داده است، بنابراین باید نتیجه گرفت که اردشیر در این مدت همچنان غیرفعال مانده است - هر

چند که اصطلاح دیودوروس می‌تواند این معنا را بدهد که سپاهیان شاه از مدت‌ها پیش بسیج شده بوده‌اند تا به محض دریافت فرمان به سوی نقطه تجمع حرکت کنند.

در عین حال پیداست که روایات مؤلفان یونانی منحصرأ بر لشکرکشی کوروش تمرکز یافته است. از این‌جا فرضیه دیگری پیش می‌آید: شاید منابع کلاسیک رویدادهای مهم‌تری را که در دیگر مناطق امپراتوری رخ می‌داده به سکوت گذرانده‌اند تا بتوانند انفعال و بی‌حرکتی ظاهری اردشیر را بهتر به نمایش بگذارند. بررسی درستی این تفسیر (حتی اگر درباره‌اش تعیین قطعی نداشته باشیم) آسان است. در واقع در این زمان جبهه دیگری تمام توجه اردشیر را به خود جلب کرده بود و آن جبهه مصر بود. در واقع می‌دانیم که هنگام رسیدن کوروش به کیلیکیه (تابستان ۴۰۱)، سردار آبروکوکاس به سوی فرات و سپس به سوی بابل عقب نشست و "به فنیقیه پشت کرد" (آتابیس، I. 4.5). بیان روشنی است: مانند بسیاری از موقعیت‌های مشابه دیگر بعدی، تمرکز یک ارتش در فنیقیه به منزله اعلام حمله به دره نیل بود. اسناد الفاتین در این زمان ثابت می‌کنند که در مصر شورش پدید آمده بود. آخرین سندی که از دوران اردشیر دوم در آن‌جا وجود دارد متعلق به پایان سال ۴۰۱ است (یعنی چهارمین سال اردشیر: DAE شماره ۵۳).

سند دیگر تاریخ سپتامبر ۴۰۰ را دارد و مربوط می‌شود به سال پنجم فرعون آمورتایوس (DAE شماره ۷) که در ۴۰۴ خود را فرعون نامیده بود. او بدون شک یکی از اخلاف یاغیانی است که در سده پنجم در روستای نیل حضور داشته‌اند و این فرد بدون تردید دقیقاً نوه آمورتایوس یکم بوده است (نک. هرودوت، III, 15). اسناد الفاتین نشان می‌دهند که بین سالهای ۴۰۴ و ۴۰۰ (در واقع ۳۹۸) مصر علیا کماکان زیر سلطه ایران بوده است اما آمارتایوس بخشی از دلتا را در تصرف داشته است. و بدون شک به منظور سرکوب کردن او بوده که اردشیر پس از پادشاهی رسیدن، ارتشی در فنیقیه به فرماندهی آبروکوماس گرد آورده است (نک. ایسوکراتس، فیلیپ ۱۰۱). این اولین بار نبود که دودمان‌های شهریاری مصری ناحیه دلتا از بحران‌های جانشینی در شاهنشاهی ایران، استفاده می‌کردند، اما در موقعیت کنونی اوضاع به‌ویژه بر وفق مراد آنها بود. از سوی دیگر بعید نیست که کوروش هم وضعیت مصر را به سود خود ارزیابی می‌کرده و بی‌تردید از حوادث این منطقه کاملاً آگاه بوده است و چنان که می‌دانیم یکی از نزدیکترین اطرافیان او "تاموس" بود که منشأ مصری (از کاربایی‌های ممفیس زاده شده در مصر) داشت، و از طرفی بعد از مرگ کوروش نیز این تاموس از ترس انتقام تیسافرن با خانواده و ثروت خویش از طریق دریا

عازم مصر شد تا نزد پسامتیک "پادشاه مصریان از اعقاب پسامتیک قدیم" پناهنده شود. هیچ دلیلی نداریم تا در این گواهی دیودوروس (XIV, 35.4) به این بهانه که او آمورتادیوس را با پسامتیک اشتباه کرده است، شک کنیم: در این زمان نیز مانند دوره‌های قبل، چندین سلسله رقیب بر دلتای نیل حکومت می‌کرده‌اند. جالب این جاست که دیودوروس می‌نویسد تاموس "به دلیل خدماتی که قبلاً به پسامتیک کرده بود" روی حمایت او حساب می‌کرد. گو این که دیودوروس مطالب تکمیلی دیگری نیفزوده است، اما این پرسش پیش می‌آید که شاید تاموس در گذشته از سوی کوروش مأمور شده تا با پسامتیک وارد مذاکره شود و حمایت او را از کوروش علیه برادرش اردشیر و به زیان منابع ایران در مصر کسب کند. به هر روی کوروش نمی‌توانسته نبداند که تصمیم آبروکوماس (اطاعت از او یا وفاداری به شاه بزرگ) هر چه باشد، به هر حال حمله او علیه برادر خود، در فرآیند تجدید تسخیر مصر اختلال ایجاد می‌کند و آن را متوقف می‌سازد.

بدین‌گونه به آسانی می‌توان درک کرد که چرا شاه بزرگ در فاصله سال‌های ۴۰۴ و ۴۰۱، فوراً از اطلاعاتی که توسط فارنا باز در اختیارش گذاشته شده بود استفاده نکرد. او در این زمان برای تسخیر مجدد مصر فرمان بسیج فوری داده بود. پس همچنین درمی‌یابیم که گزنفون و افوروس در یک نکته اتفاق نظر دارند و آن این است که اردشیر با تأخیر فرمان این لشکرکشی را صادر کرده است (آتابسیس، 2.4-5؛ دیودوروس، XIV, 22.1). اردشیر برای مبارزه با برادر خویش در سالهای ۴۰۴ و ۴۰۱ جز اخلاص مردان وفاداری در آسیای صغیر از قبیل تیسافرن و اورونتاس و نیز مسلماً فارنا باز نمی‌توانست حساب کند و امیدوار باشد که آغاز جنگ در جبهه‌های سارد و ایونیه مانع شوند تا کوروش علیه او سرازیر گردد، و رضایت شاه از دشمنی و مبارزه کوروش و تیسافرن با یکدیگر نیز از همین امید ناشی می‌شود که گزنفون احتمالاً از آن تعبیری بسیار جانبدارانه و اشتباه کرده است. اگر تیسافرن در بهار سال ۴۰۱ آسیای صغیر را ترک می‌کند، در واقع به این قصد نیست که شاه را از تدارکات آشکار کوروش [که شاه خود از آنها آگاه بود] مطلع سازد، بلکه فقط به این دلیل ساده است که تصمیم گرفته بود وقتی کوروش شوروش علنی خود را رسماً آغاز می‌کند او بتواند بیدرنگ در صف نبرد و زیر فرمان شاه بزرگ قرارگیرد که شاه نیز سر فرماندهی کل سپاهانی را که گرد آورده بود به او سپرد (آتابسیس، 8-9; I, 7.12).

ارتش‌های کوروش کوچک

یگان‌های ارتشی که کوروش بسیج کرده بود در شهر سارد گرد آمدند. هر یک از رؤسای مزدوران، افراد خود را از شهرهای آسیایی و نیز به‌ویژه از پلوپونز همراه آوردند و شمار آنان به ۸۱۰۰ تن می‌رسید (آتابسیس، I, 2.3-4). منون اهل تسالی در رأس ۱۵۰۰ سرباز در کولوسای به این عده پیوست (I, 2.6). در کیلینای فریگیه بزرگ، سربازان کلنارخوس، سردار تبعیدی لاسدمونی به تعداد ۲۰۰۰ نفر، مردان سوسیسی اهل سیراکوز به تعداد ۳۰۰ تن و سربازان آگیاس آرکادی به شمار ۱۰۰۰ تن، سپاه مزدوران را تکمیل کردند. بنابراین ارتش مزدوران یونانی که کوروش در فریگیه بزرگ از آنان سان دید جمعاً ۱۲۹۰۰ تن بودند که در ایسوس ۷۰۰ هوپلیت [پیاده سنگین سلاح] اسپارتی فریسوفوس نیز که از راه دریا آمده بودند به ایشان پیوستند (I, 4.2). این سپاهیان همان‌هایی هستند که روایت سنتی بعدی با گرایش توجیه‌گرانه آنها را "ده هزار تن" نامیده و بخش عمده کتاب آتابسیس گزنفون [که با عنوان بازگشت ده هزار تن نیز به فارسی ترجمه شده] به کشمکش‌های فرماندهان آنان (به‌ویژه کلنارخوس و منون) و تردیدهای مکرر ایشان در همراهی با کوروش هنگام فراتر رفتن از تارسوس و فرات اختصاص یافته است. در تحلیل نخست، دلیل استفاده کوروش از پیاده‌های مزدور یونانی (اعم از سربازان زمینی یا دریایی) به آسانی قابل توضیح است: این نظامیان به دلیل تجربیات دراز خود در صحنه‌های پیکار شهرت خاصی داشته‌اند (نک. دیودوروس، XIV, 23.4)، و کوروش نیز خود بخشی از نخبگان سواره‌نظام خود را با تجهیزات یونانی (زره و شمشیر) مجهز کرد (XIV, 22.6؛ نک. نیز آتابسیس، I, 8.7). با توجه به آنچه از گذشته می‌دانیم، این نخستین بار بود که یک فرمانده پارسی شماری چنین فراوان سرباز مزدور بیگانه را به خدمت می‌گرفت.

دیدگاه گزنفون (و دیگر نویسندگان یونانی) نیاز به چند تصحیح عمده دارد. خود او می‌نویسد ارتش کوروش از یونانیان و بربرها تشکیل شده بود (I, 2.16). کتزیاس نیز (بند ۵۸) متذکر می‌شود که سپاهیان یونانی و بربر در کنار و شانه‌به‌شانه یکدیگر بودند، چنان که دو ناوگان بسیج شده بود که ناوگان برابر را تاموس فرماندهی می‌کرد (دیودوروس، XIV, 19.5). فرماندهی‌های دو سپاه جداگانه بود و کوروش فرماندهی کل قوا را داشت (XIV, 19.9). در کوناکسا نیز دو سپاه در مواضع متفاوتی صف‌آرایی کردند (گزنفون، آتابسیس، I, 8.14)؛ از سپاه بربر فقط ۱۰۰۰ سرباز از سپاهیان پافلاگونی در صف

کلتارخوس قرار گرفتند که در واقع یونانیان را فرماندهی می‌کرد (I, 8.5؛ دیودوروس، XIV, 22.5). علاوه بر پافلاگونی‌ها - که سواره نظام آنها به خصوص شهرت داشت (آناکسیس، V, 6.8) - در جناح چپ سربازان استخدام شده از فریگیه و از لیدی و همچنین ۱۰۰۰ سوار زیر فرمان آریاتوس بود؛ کوروش خود در قلب سپاه بود و اطرافش را دلیرترین پارسیان و بربرهای دیگر احاطه کرده بودند (آناکسیس، I, 8.6؛ دیودوروس، XIV, 22. 5-6). همچنین واحدهایی که توسط اتباع وفاداری چون پروکلیس "حاکم تئوترانیا" که یکی از نوادگان دماراتوس بود و خشایارشا در اثولیس املاکی به او بخشیده بود، به صحنه کارزار آورده شده بودند (آناکسیس، II, 1.3). خلاصه کوروش تمام نیروهای زمینی آسیای صغیر را بسیج کرده بود: یگان‌های اقوام تابع (پافلاگونی‌ها)، سواره نظام پارسی مهاجرنشین‌های شاهنشاهی، و سربازانی که توسط خاندان‌های مستقر در آسیای صغیر از زمان خشایارشا در اختیارش قرار گرفته بودند (فصل سیزدهم بند ۹). پس کوروش فقط به استخدام مزدوران یونانی بسنده نکرده، بلکه به یک بسیج عمومی در آسیای صغیر اقدام کرده بود (دیودوروس، XIV, 19.7). و همین امکانات بود که به او اجازه داده بود یک سپاه سواره نظام تشکیل دهد که بدون آن هرگز نمی‌توانست خود را درگیر ماجرای چنین بزرگ سازد (نک. آناکسیس، II, 4.6).

تبلیغات و مشروعیت

شاهزاده جوان برای کامیابی در نقشه خود ناگزیر بود برگرد خویش وفادارانی مشخص را جمع کند که توانایی گسستن از پیوندهای پارسیان با شاه بزرگ را داشته باشند. نویسندگان باستانی همگی بی‌آن که خود آگاهی کامل داشته باشند به این نکته اشاره کرده‌اند که پیکار دو طرف با یک جنگ شدید تبلیغاتی همراه بوده است:

آنان که مشتاق تغییر و فتنه‌جویی بودند (hoi neōtenis koi kai polypragmones) فکر می‌کردند که اوضاع و احوال مردی مانند کوروش را لازم دارد که دارای طبعی بزرگوار و اهل رزم است و به دوستانش مهر فراوان دارد... عظمت شاهنشاهی ایران به مردی مانند او نیاز دارد که پادشاهی است سرشار از غرور و بلندپروازی (پلوتارک، اردشیر، 6.1).

اگر منظور پلوتارک از اصطلاحاتی که به کار برده مؤید آن است که او هوادار بی‌چون و چرای نظم و ثبات بوده است، کوروش درست همان کسی است که می‌خواهد چنین ثبات و نظمی را برقرار سازد. نوشته پلوتارک به خصوص از این لحاظ معنی‌دار است که او

مقایسه‌ای میان کوروش و برادرش اردشیر انجام می‌دهد که گویا "به سستی و به نظر اکثر مردم به میانه‌روی" شهرت داشته است (4.4).

پلوتارک به منظور بهتر فهماندن نظر خود، بی‌آن‌که لااقل در این بند به معنا و اهمیت نوشته خود توجه کند، از رسم polydōria [چند هدیه دادن] شاه و هدایایی که روستاییان ساده به شاه تقدیم می‌کنند سخن می‌گوید (نک. اخلاقیات، 172b و آتلانیوس، VH I, 31-33)؛ او همچنین می‌نویسد که اردشیر به برادران کوچکتر خود اجازه داد تا در خوراک او شریک شوند و به همسرش نیز اجازه داد تا در کالسکه روباز سفر کند (5-4.4؛ نک. اخلاقیات 173f). در برابر چنین پادشاهی که به علت سستی منش و اراده مورد نکوهش قرار می‌گیرد، "کوروش در ستایش از خود فروگذار نمی‌کند، مدعی است که قلبی گشاده‌تر از برادر دارد، از برادرش آگاه‌تر و تحصیل کرده‌تر است و هنر مغان را خوب درک می‌کند، بهتر شراب می‌نوشد و در برابر آن تاب می‌آورد، حال آن‌که برادرش چنان سست عنصر و بزدل است که نه در شکارگاه بر پشت اسب دوام می‌آورد و نه در جنگ برگردونه‌اش" (6.5؛ نک. اخلاقیات، 173e-f). این نقل قول نیازی به تفسیر ندارد، چون به خوبی پیداست که کوروش با این گونه سخنان می‌خواسته ادعاهای خود را برای پادشاهی مشروعیت بخشد و برادر را فاقد منش‌های بایسته برای پادشاهی هخامنشی معرفی کند.

گزنفون به گونه‌ای آگاهانه گفتار زیر را در مرثیه‌ای برای کوروش بیان کرده است و می‌نویسد کوروش از آغاز جوانی خود را "برتر از همگان" می‌دانست، کوروش هم در شکار و هم در جنگ دلاور بود؛ به تعهدات خود وفادار و نسبت به مجرمان در هر مقامی که بودند ترحمی نداشت و در حوزه فرمانروایی خویش نظم و امنیت برقرار کرده بود. گزنفون و دیگران به‌خصوص به توجه خاصی که کوروش در پاداش دادن به افراد شایسته داشت اشاره می‌کنند و یادآور می‌شوند که "هرگز وفاداری و شهامت را بی‌پاداش نمی‌گذاشت"؛ در اعطای هدایا بی‌رقیب بود و از خوراک سفره خود برای "دوستان" غذا می‌فرستاد (آتابیس، I, 9.1-28). از این بالاتر، کوروش "باغبان خوبی نیز بود (گزنفون، اقتصاد، IV, 2-25) - فضیلتی که با تبلیغات اطرافیان پریساتیس مورد ستایش قرار می‌گرفت (فصل 6.5). خلاصه "هیچ کس در میان یونانیان و بربرها به اندازه کوروش کوچک محبوبیت نداشت" (آتابیس، I, 9.28) و "اگر زنده می‌ماند... پادشاهی عالی می‌شد" (اقتصاد، IV, 18). گرچه شباهت‌های آشکار با کتاب کوروش‌نامه نشان می‌دهند که گزنفون در این جا پادشاه آرمانی خود را در نظر دارد، آن چه از ایدئولوژی پادشاهی می‌دانیم، در عین حال روشن

می‌سازد که این تصویر مبتنی بر فضایی است که تمام اسناد هخامنشی به شاه بزرگ به معنای اخص آن نسبت می‌دهند (نک. فصل ششم).

از داستانی که گزنفون نقل کرده است معلوم می‌شود که خدایان نیز خود بلندپروازی‌های شاهانه کوروش را روا می‌دارند و مشروعیت می‌بخشند. او می‌نویسد که در ژویه ۴۰۱ ارتش کوروش به شهر تاپاسکوس در کنار رود فرات رسید "که پهنای رودخانه در این جا به ۴ استاد [حدود ۷۰۰ متر] می‌رسید (I, 4.11 آتابلیس). ابروکوماس در راه عقب‌نشینی خود پل‌ها را سوزانده بود (4.18): "کوروش خود نخست از رودخانه گذشت و آن‌گاه تمام سپاه از پی او گذشتند. هنگام گذشتن از پهنای رودخانه، بلندی آب تا سینه هیچ یک از افراد نیز نرسید. این نکته چندان حیرت‌انگیز نیست زیرا در این وقت سال سطح آب رودخانه پایین بود و سربازان می‌توانستند به آسانی از گذار عبور کنند. نکته جالب‌تر، برداشتی است که از این "دست‌آورد طبیعی" شده است:

مردمان تاپاسکوس می‌گفتند هیچ کس تاکنون هرگز نتوانسته این چنین پیاده از رودخانه بگذرد، مگر این باره... آنان این را کار خدا (theios) دانستند: آشکار بود که رود بزرگ در برابر کوروش، به عنوان پادشاه آینده خود، سر فرود آورده است. (I, 4.18).

پلوتارک نیز در شرح زندگانی لوکولوس فصلی همانند این دارد. لوکولوس نیز در زمان جنگ با ارمنستان با سربازان خود که چندان اشتیاقی برای جنگ نداشتند درگیر بود (بند 24.1). سپاه به بالای فرات رسید که در این زمان "به دلیل بدی فصل، پر آب و گل‌آلود بود". اما در طول شب ناگهان سطح آب فرو نشست و در سپیده صبح رودخانه به بستر پیشین خود بازگشته بود:

مردمان محل دیدند که در محل گذار جزیره‌های کوچک پدید آمده و در اطراف آنها آب پایین می‌رود. آن‌گاه در برابر لوکولوس به خاک افتادند، زیرا به دیده آنان این پدیده که تا آن زمان نادر بود نشان می‌داد که رودخانه به خواست خود در برابر او سر فرود آورده و تسلیم شده تا گذرگاهی آسان و سریع به وی ارزانی دارد (24.2).

این روایت سنتی از آن رو جالب‌تر است که ماجرای لوکولوس در یک سرزمین ایرانی (آکی سیلین یا آکی لیسن؟) رخ می‌دهد و این جایی است که در آن یک پرستشگاه مشهور آن‌هیتا وجود دارد که به زودی نشانه نیکوی دیگری نیز به سردار رومی نشان می‌دهد: گوساله ماده‌ای با نشانه این ایزد بانو که یک مشکل است پدیدار شد و خود را برای قربانی تقدیم کرد و "لوکولوس آن را همراه با یک گاو نر به پادشاه اجازه عبور

رودخانه قربانی کرد" (4-5, 24). و سرانجام می‌توان به داستان مشابهی اشاره کرد که تاکیتوس [تاسیت] (سالنامه‌ها، 6.37) نقل کرده است: ویتلیوس و تیریداتس [تیرداد] با سپاهیان خود به ساحل فرات می‌رسند؛ سردار رومی طبق رسم رومیان یک *Suovētaurilia* [قربانی سه گانه گاو و گوسفند و خوک] تقدیم خدایان می‌کند، حال آن‌که تیرداد "به افتخار رودخانه یک اسب قربانی می‌کند":

اهالی محل اعلام کردند که فرات، بی آن‌که حتی قطره‌ای باران ببارد، خود به خود بیش از اندازه بالا آمد و کف سفید آب خروشان رود دایره‌هایی بر سطح آن رسم کرد که شبیه به تاج‌های شاهان بودند: و این شگون رویدادی خوش بود.

ریشه مکانی تمام این افسانه‌ها ادبیات سلطنتی خاور نزدیک است: به عنوان نمونه مگر نه آن‌که چند بار شاهان آشور مدعی شده‌اند که بدون برخورد با هیچ سیلاب و گرداب عظیم توانسته‌اند از رودخانه بگذرند! افزون بر این، در این جا بار دیگر به روابط ممتاز میان شاه با آب‌ها و رودها برخورد می‌کنیم که هرودوت در افسانه‌ای درباره کوروش بزرگ نقل کرده است (I, 188).

وفاداری شخصی و دودمانی به شاه

پیداست، که همان‌طور که گزنفون در کوروشنامه می‌نویسد: هدف هدیه دادن‌های فراوانی که کوروش به آنها می‌باید که به "بربرهای تحت فرمان خویش" داده است، جز آن نبود که "از آنان سربازانی خوب و سرشار از فداکاری و اخلاص (*eunoia*) نسبت به شخص خود بسازد" (I, 1.5). شکی نیست که کوروش کوچک مردانی را گرد خود جمع کرده بود که از هر جهت به وفاداری آنها به خویش اطمینان داشت (نک. دیودوروس، XVI, 19.9). هدف او آن بود که در آنان رقابتی برای وفاداری به خود پدید آورد که پارسیان معمولاً نسبت به شاه خویش داشتند (آتابدیس، I, 6.6-8). اما آیا تبلیغات کوروش مؤید کامیابی او در این هدف است یا گواهی بر ضرورت متقاعد کردن کسانی که در درستی هدف او تردید داشتند؟ این پرسش تا اندازه‌ای ساختگی و بیهوده است، زیرا هر دو پاسخ ممکن، نافی یکدیگر نیستند. با این حال اهمیتی اساسی دارد که می‌توان آن را دقیق‌تر مطرح کرد: آیا تمام پارسیان مقیم آسیای صغیر بدون تردیدی به اردوی کسی پیوسته بودند که از هم اکنون خود راه شاه می‌دانست؟ در وجود پیوستگی‌ها تردید نیست. نزدیکترین ایشان کسانی بودند که گزنفون آنها را

pistoi یعنی "وفاداران" می‌نامد (I, 5.15)، یعنی همان کسانی که در پارسی به آن "بندگ" [بنده] می‌گفتند و دوستی نزدیکی شخصی با او داشتند و نماد آن مبادله شاخه‌ای نخل در برابر ایزدان بود. گروه کوچکی که تا پایان به او وفادار ماندند، هم‌سفره‌های (homotraezoi) او بودند (I, 8.25). همین اصطلاح نشان می‌دهد که کوروش برای خود یک سلسله مراتب درباری به تقلید از دربار سلطنتی ایجاد کرده بود. در میان این افراد گزنفون به "آرت پارت" "وفادارترین گرزدار کوروش" انگشت می‌گذارد (6.11; 9.28) و او همان کسی است که اورونتاس خائن در چادر او اعدام شد (6.11). در روایتی آمده است که آرت پات بر روی جنازه ارباب خویش خودکشی کرده است: "او یک دشنه [آکیناکس] زرین داشت و نیز دارای گردنبند و دستبندها و دیگر جواهراتی بود که بلندپایه‌ترین پارسیان داشتند، زیرا در نزد کوروش بسیار ارجمند (timē) بود به دلیل اخلاص (eunoi) و وفاداری اش (pistotēs) (9. 8-28). دشنه زرین بی‌گمان یک هدیه "شاهانه" بوده است. نک. (I, 3.27) که او را از دیگر اشراف پارسی که همگی جامه‌های پر زرق و برق و آراسته به گوهرهای گوناگون می‌پوشیدند، متمایز می‌ساخت (I, 5.8).

پارسیان آسیای صغیر که به صفوف کوروش پیوستند همان کسانی هستند که دیودوروس جمعاً با اصطلاح "شهرب‌ها" از آنان یاد می‌کند (XIV, 35.2). او در کنار پارسیان ناشناسی که در ارتش مقام فرماندهان جزء را داشتند (XIV, 19.9) از خویشاوندان (syggeneis) کوروش نیز یاد می‌کند که حکومت‌های لیدی و فریگیه به آنان سپرده شد (XIV, 19.6). نویسندگان قدیم به ندرت از چند پارسی مانند "آرت نوزوس" و "میتراداتس" [مهرداد] یاد می‌کنند که "وفاداری زیادی نسبت به کوروش نشان داده بودند"، و نیز به "ستی فرنس" که نجیب‌زاده‌ای وفادار به کوروش بود اشاره می‌شود (پلوتارک، اردشیر، 11.2): "آریا شهرب کوروش" که در جرگه "دوستان" او در نبرد کوناکسا بود و سواره نظام جناح چپ را فرماندهی می‌کرد (دیودوروس، XIV, 24.1; نک. آناباسیس، I, 8.5). او "احترام خاصی نزد کوروش داشت (III, 2.5) و مسلماً نجیب‌زاده بود. نک. II, 1.1-4. گزنفون همچنین از "پاتگیاس" با عنوان "پارسی زاده و یکی از اولین مردان اطراف کوروش" نام می‌برد (I, 8.1).

اما مشکل هنوز حل نشده به جای خود باقی است: آیا این نمونه‌ها می‌توانند نمایانگر شور و اشتیاق عمومی برای جنگ با اردشیر باشند؟ گزنفون باور دارد که پاسخ این پرسش روشن است و بهترین دلیل صفات و فضایل شاهانه کوروش - به گفته او - این

است که: "تا وقتی کوروش فقط فرمانبردار خود بود هیچ کس او را ترک نکرد تا به صف شاه بپیوندد... اما برعکس، بسیار بودند کسانی که وقتی به دشمنی با شاه برخاستند، شاه را رها کردند تا به کوروش بپیوندند" (آتابلیس، I, 9.29؛ نک. اقتصاد، IV, 18). کتزیاس نیز همین را تأیید می‌کند و می‌نویسد: "افراد زیادی از نزد اردشیر به نزد کوروش آمدند، اما هیچ یکی از یاران کوروش به سوی اردشیر نرفت" (بند ۵۸). یکی از مواردی که موجب شد تا بعدها اسکندر مشروعیت داریوش سوم را انکار کند، همین توجیه بود (آرین، II, 14.7): یک رهبر واقعی باید بداند چگونه وفاداری و اخلاص نزدیکان خود را حفظ کند.

پس واقعیت چه بود؟ در واقع از "ده‌ها هزار" افراد فرصت‌طلبی که گزنفون به آنها اشاره می‌کند (اقتصاد، IV, 18)، غیر از ۴۰۰ مزدور یونانی آبروکوماس که بدون شک به امید دستمزدهای کلان آمده بودند (آتابلیس، I, 4.3) از کس دیگری نام برده نمی‌شود: البته پیوستن این‌گونه افراد که از لحاظ سیاسی هم اهمیتی نداشت، با پشت کردن دو تن از فرماندهان مزدوران، کسیناس و پاسیون، نیز خنثی شد که به محض آگاهی از مقصد واقعی کوروش ترجیح دادند بر کشتی بنشینند و به یونان برگردند (I, 4.7). کوروش چنان نسبت به یونانیان بی‌اعتماد بود که در ترالس زنان و فرزندان فرماندهان سپاه مزدور را به گروگان گرفت (I, 4.8). و شاید به همین دلیل بود که بازار لیدی که سربازان می‌توانستند مواد مورد نیاز خود را از آن‌جا خریداری کنند "در ارتش بربر" واقع شده بود (I, 3.1-14)؛ (5.6). کوروش برای بردن یونانیان به جایی که در نظر داشت، پیوسته به فریب و نیرنگ متوسل می‌شد. وقتی ارتش به تارسوس رسید، معلوم شد که جنگ با پیسیدی‌ها فریبی بیش نبوده است. سپاهیان مدت ۲۰ روز از حرکت خودداری کردند "زیرا رفته رفته حدس می‌زدند که قصد دارند آنها را به جنگ شاه بزرگ ببرند" (I, 1.3). پس بر ضد کلنارخوس به راستی شورش کردند و بسیاری از مزدوران خواستار بازگشت شدند. در این جا کوروش مدعی شد که هدف او جنگ با آبروکوماس در کنار فرات است و زمانی که به این محل برسند تصمیم نهایی گرفته خواهد شد (I, 3.1)؛ به نوشته دیودوروس (I, 4.20) او اعلام کرد که می‌خواهد آنها را به "جنگ با شهر ب سوریه ببرد". فقط در تاپاسکوس بود که سرانجام قصد خود را آشکار کرد و با وعده پرداخت دستمزدهای بیشتر کوشید تا از بروز ناخشنودی در میان مزدوران که آثار آن داشت ظاهر می‌شد، جلوگیری کند. ظاهراً وعده‌های کوروش همه یونانیان را متقاعد نکرد، و وفاداری و

فرمان برداری دیگران نیز، چنان که از اطمینان‌هایی که کوروش به آنها می‌دهد معلوم می‌شود، مشروط بوده است: "او وعده داد که وقتی به بابل رسیدند به هر یک از افراد ۵ مین نقره پاداش بدهد؛ و همچنین قرار شد که تمام مزد آنان را تا وقتی به ایونیه بازگردند به آنها بپردازد" (آتابسیس، 1.4.13).

اکنون به رفتار اشراف پارسی بپردازیم. راست آن است که کتزیاس از موارد پناهندگی به کوروش تنها یک نمونه ذکر می‌کند که آن نیز ظاهراً کمی قبل از نبرد نهایی بوده است: و این نمونه نیز مربوط می‌شود به آریایوس که فاطعانه نمی‌توان گفت این شخص همان کسی است که ۲۰ سال پیش از این به سکوندیانوس خیانت کرده و به اوخوس (داریوش دوم) پیوسته است (بند ۴۷). مورد مثال کتزیاس در این جا نیز چندان قانع‌کننده نیست، زیرا کتزیاس تصریح می‌کند که اعمال آریایوس "فاش شد"، و این نشان می‌دهد که او در کار خود تنها مانده بوده است، ولو چند تن از همراهان او به کوروش پیوسته باشند (آتابسیس، I, 7.2). گزنفون به نوبه خود، به عنوان استثنایی بر قاعده، مورد اورونتاس را مثال می‌زند که از نظر او خیانت وی به کوروش مسلم بوده است. گزنفون محل وقوعه را ایالت بابلستان ذکر می‌کند (I.6). اورونتاس از بالاترین قشر اشرافیت پارسی بود و حیثیت بالایی داشت: "او پارسی تبار و خویشاوند شاه بود. می‌گفتند او یکی از داناترین افراد پارسی در فنون جنگ و لشکرکشی است" (§6.1). او به بهانه جلوگیری از دزدی‌های افراد ارتش موفق شد یک یگان سواره‌نظام از کوروش بگیرد، در همان حال به اردشیر نامه فرستاد و وفاداری خود را به شاه اعلام کرد. اما پیکی که حامل نامه بود اورونتاس را لو داد و در پی آن او بازداشت، محاکمه و اعدام شد.

کوروش برای محاکمه او دادگاهی مرکب از هفت تن از سرشناس‌ترین پارسیان اطراف خود را تشکیل داد و کلثارخوس، وفادارترین سردار یونانی خود را نیز بر آنها افزود (5-6.4). رأی دادگاه مطابق رسم محاکمات آن زمان اعلام شد: "تمام قضات از جا برخاستند و کمر بند اورونتاس را به نشانه محکومیت به اعدام در دست گرفتند" (بند 6.10 §؛ نک. دیودوروس، XVII, 30.4).

گزنفون می‌افزاید حتی خویشاوندان متهم نیز چنین کردند. جزئیات دیگر نشان می‌دهد که اورونتاس شبکه‌ای بزرگ از هواداران در اطراف خود داشته است. مثلاً گزنفون یادآور می‌شود که حتی پس از محکومیت او "کسانی که قبلاً در برابر اورونتاس کرنش می‌کرده‌اند، باز با آن که می‌دانستند او را به سوی مرگ می‌برند، در برابرش کرنش

کردند" (6.10). پایان ماجرا نیز معنی دار است: "وقتی او را وارد چادر آرت پاتس وفادارترین گرزدار کوروش کردند، از آن پس هیچ کس زنده یا مرده او را ندید و هیچ کس دقیقاً نمی‌توانست بگوید او چگونه مرده است. هر کس در این باره برای خود حدس‌هایی می‌زند، و گور او نیز هرگز کشف نشد (6.11). ظاهراً کوروش به منظور سری نگهداشتن موضوع، هرگونه سوگواری برای این سردار محکوم را ممنوع کرده بود. از سوی دیگر شایان ذکر است که کوروش برای حفظ امنیت چادری که دادگاه اورونتاس در آن تشکیل شده بود، از پاسداران پارسی استفاده نکرد بلکه این وظیفه را به مزدوران یونانی سپرد، زیرا با این کار خطر مناقشه و دودستگی میان هواداران و مخالفان احتمالی از بین می‌رفت (6.5)؛ وارد کردن کلنارخوس یونانی در میان داوران دادگاه نیز ناشی از همین ملاحظات بود. در مورد دعوت هفت تن از برجسته‌ترین نجیب زادگان پارسی اطراف خود نیز قصد کوروش آن بود که از پشتیبانی وفادارترین پارسیان نزدیک به خود اطمینان یابد، و دخالت دادن خویشاوندان متهم در ماجراها به آن دلیل بود که کوروش می‌خواست در انظار عمومی آنان را وادار سازد تا وفاداری خود به شخص او را به ثبوت برسانند.

بالاتر از این، از روایت خود گزنفون چنین برمی‌آید که اورونتاس تنها کسی نبوده که از همکاری با کوروش اکراه داشته است. گزنفون در واقع بی‌آن‌که تأکید زیادی بکند خاطر نشان می‌سازد که چند هفته قبل از آن در لوکائونیا "کوروش فرمان قتل مگافرنس، دبیر شاهی" * را، صادر کرد" (I, 2.20). درباره این شخصیت، که شغلش به او امکان می‌داده با اردوی اردشیر ارتباط برقرار کند، چیزی نمی‌دانیم. گزنفون می‌افزاید که فرد دیگری هم در این زمان اعدام شده است و از او با عبارت نه چندان روشن "یکی از اعضای خاندان سلطنتی در میان زیردستان خود" (hei tōn hyparkhōn dynastēs) یاد می‌کند (2.20). شاید این شخص یکی از صاحب‌منصبان مسئول یک ناحیه بوده است (III, 1.12: در کتاب هلنیکا؟) در واقع کوروش به پشتیبانی این گونه افراد نیاز داشت تا از طریق آنان بتواند به خزانه‌ها و انبارهایی که در طول راه وجود داشته‌اند دسترسی یابد. او تا این زمان به مشکل مهمی بر نخورده بود و چنان که پلوتارک در شرح حال تمیستوکلس می‌نویسد (30.1) مثلاً مقامات کلانای در برابر خواسته‌های او مخالفتی نکرده بودند. این

*. در متن فرانسه عبارت یونانی *phoinikistēs basileios* "دبیر شاهی" و در ترجمه انگلیسی آن به معنای "پوشنده ردای ارغوانی شاهی" آمده است - م

فرضیه را اقدام دیگر کوروش در لوکائونیا نیز تقویت می‌کند: "به یونانیان اجازه تاراج داد گویی یک کشور دشمن را فتح کرده باشند" (2.19)؛ منظور از این اصطلاح آشکار آن است که هر سرزمینی که سر به اطاعت نگذاشته باشد می‌تواند در معرض تاراج قرار گیرد. همین وضع در کیلیکیه، قبل از اعلام فرمان‌برداری "سینه سیس" پیش آمد؛ و به محض آن که این فرد سر اطاعت فرود آورد و قرارداد را امضاء کرد "کوروش به او وعده داد که کشورش دیگر تاراج نخواهد شد و در هر جا افراد اسیر شده را بباند آزاد خواهند کرد و به او باز پس خواهند داد" (I, 3.26).

در واقع سینه سیس در آغاز حاضر نشده بود به کوروش بیبوند، اما سپس وقتی نیروهای زمینی و دریایی کوروش رسیدند ناچار سر فرود آورد و تنها به نوشته گزنفون پذیرفت تا مبلغ کلانی برای هزینه‌های ارتش کوروش پرداخت کند و کوروش نیز هدایای افتخاری که معمولاً شاهان بزرگ اعطا می‌کنند به او بخشید. اتحاد سینه سیس با کوروش آشکارا جنبه‌ای کاملاً تاکتیکی داشت و کتزیاس می‌گوید "او هم در کنار کوروش می‌جنگید و هم در کنار اردشیر" (بند ۵۸). و دیودوروس خوشبختانه مطالب خلاصه فوتیوس را کامل می‌کند و می‌نویسد (XIV, 20.3):

سینه سیس پس از آن که از ماهیت این لشکرکشی آگاه شد رضایت داد تا در جنگ علیه اردشیر به کوروش بیبوند، یکی از دو پسرش را به نزد خویش فرا خواند و وی را پیشاپیش سپاه نیرومندی از کیلیکیان با کوروش همراه کرد، ولی چون شخص دوران‌دیش و آینده‌نگری بود جانب احتیاط را - در مقابل ناپایداری سرنوشت و بخت برگشتگی - نگاه داشت و مخفیانه پسر دیگر را شتابان نزد شاه فرستاد تا وی را از نیروهای بی‌شماری که علیه وی در راه بودند آگاه سازد. این پیک در عین حال می‌بایست به اطلاع شاه می‌رساند که اگر سینه سیس نیروی کمکی در اختیار کوروش نهاده به این دلیل است که از سویی ناچار به چنین کاری بوده، و از سوی دیگر به خاطر مهرش به اردشیر چنین کرده است. زیرا به نیروهایش دستور داده در زمان مناسب طرف کوروش را رها کنند و به سپاه شاه بیبوندند.

مسئله سینه سیس در اتخاذ چنین تدبیری که آینده را برایش تضمین کند تنها نبود. مثلاً دیودوروس می‌نویسد: "لاسد مونی‌ها نمی‌خواستند علناً با اردشیر وارد جنگ شوند، آنها نیات خود را مخفی نگاه داشته و در انتظار فرجام این نبرد بودند" (XIV, 21.2). نویسندگان باستانی در این دغدغه یونانیان سهم بودند که در برابر گستردگی و عظمت فضای امپراتوری احساس وحشت می‌کردند: "شایع شد که تا باکتریا [باختر،

بلخ] ۴ ماه راه‌پیمایی است و شاه نیز بیش از چهار صد هزار سپاه گرد آورده است" (دیودوروس، XIV, 20.4)! درباره واکنش‌های "ارتش بربر" چیزی نمی‌دانیم. به نوشته دیودوروس افسران عالی رتبه پارسی از آغاز حرکت از سارد از نقشه کوروش آگاهی داشتند. اصطلاحی که دیودوروس به کار می‌برد نشان می‌دهد که فقط سربازان ساده (to plēthos) برابر و ارتش مزدور یونانی از واقعیت خبر نداشتند. اما به همان اندازه که لشکرکشی علیه پیسیدی‌ها (یا "جباران شورشی کیلیکیه‌ای") و پاسخ مثبت به دعوت (karanos) کوروش برای حضور در این پیکار بر حق می‌نمود و مشروعیت داشت، به همان اندازه برگرفتن سلاح و به جنگ شاه بزرگ رفتن خطرناک بود. با آن که هیچ دلیلی نمی‌توان ارائه کرد، اما این فرض را نیز نمی‌توان منتفی دانست که در میان یگان‌های "بربرها" نیز تردیدها و نارضایتی‌هایی بروز کرده باشد.

گزنفون تصریح می‌کند که "هرگز هیچ‌کس تا این اندازه در میان یونانیان و بربرها از محبوبیت برخوردار نبوده است" (I, 9.28). ممکن است که نویسنده در این‌جا در پوشش توجیه و دفاع، منظورش پشتیبانی شهرهای یونانی آسیای صغیر از کوروش باشد (I, 1.7؛ دیودوروس، XIV, 35.2). در هر حال در اطراف کوروش سرشناسان غیر پارسی نیز وجود داشتند (نک. I, 9.28). روش استخدام مزدوران نشان می‌دهد که کوروش با تعدادی از یونانیان توافق نامه‌های مهمان‌نوازی شخصی امضا کرده بوده است: مانند مورد آریستیپوس اهل تسالی، پروکسنوس اهل بئوسی، سوفانتوس اهل استوفعالی و سوکراتس اهل آخایی (I, 9.10-11). پیش از آن که شورش آغاز شود، کسنیاس اهل آرکادی "از سوی کوروش فرماندهی نیروهای مزدور در شهرهای" ایونیه را بر عهده داشت (I, 1.2). کوروش کوشیده بود تبعیدی‌های یونانی نظیر تبعیدیان شهر میلتوس (I, 2.2)، یا کلئارخوس را که از لاسدمونی تبعید شده و سپاهی از مزدوران به میل خود را بسیج کرده بود (I, 1.9) و کوروش او را "محترم‌ترین در میان هلن‌ها می‌دانست" (I, 6.6) و مسلماً وفادارترین فرمانده مزدوران نیز بود به‌گرد خود جمع کند - به همین دلیل بعدها کلئارخوس از پشتیبانی ویژه پریساتیس مادر کوروش برخوردار شد. همچنین با فرد دیگری به نام گائولیتس آشنا هستیم که "یک ساموسی تبعیدی مخلص و وفادار به کوروش" بود (I, 7.5) و می‌دانیم که در زمان جنگ ایونیه در کنار تیسافرن کار کرده بود و توکودیدس او را در آن هنگام یک "کاریایی دو‌زبانه" معرفی می‌کند (VIII, 85.2). همچنین می‌توانیم اشاره کنیم به تاموس "کاریایی تبار زاده ممفیس و دوست صمیمی و

مورد اعتماد کوروش"، که کوروش پیش از عزیمت "حکومت بر ایونیه، اثولید و مناطق مجاور" را به او بخشید (دیودوروس، XIV, 19.6) و فرماندهی "ناوگان بربرها" را بر عهده داشت (آتابلیس، 2.22، 1؛ دیودوروس، XIV, 19.5). پسر او به نام گلوس در لشکرکشی علیه اردشیر شرکت کرد (آتابلیس، II, 1.3).

آیا حضور تعداد در خور توجهی غیر پارسی در اطراف کوروش نشانه صمیمیت فزاینده روابط میان پارسیان آسیای صغیر با همسایگان نشان بوده است و / یا جلوه‌ای از سیاست خاص کوروش به منظور مقابله با دشمنی بخشی از پارسیان مناطق غربی؟ پاسخ به این پرسش دشوار است. مثلاً مردی مانند تاموس کار خود را در سارد بسیار پیش از آمدن کوروش آغاز کرده بود. با این حال نمی‌توان نسبت به تقسیم قدرتی که کوروش پیش از شروع لشکرکشی خود درباره‌اش تصمیم گرفته بود، بی‌اعتنا ماند. گرچه فرمانروایی بر لیدی و فریگیه به پارسیان سپرده می‌شود، ولی چنان که دیدیم، فرمانروایی بر "ایونیه، اثولیس و سرزمین‌های مجاور آن" به تاموس واگذار گردید. (XIV, 19.6). به خصوص کاملاً در خور توجه است که حکومت بر اثولیس و سواحل آن به او واگذار می‌شود، اما سابقه این اقدام بدون شک به سال ۴۰۷ برمی‌گردد. در عوض، روایت افوروس - که قبلاً آن را تحلیل کردیم - به محض آن که کوروش به آسیای صغیر برمی‌گردد، فارنا باز به مثابه یک "وفادار" به شاه بزرگ عمل می‌کند. به علاوه اگر، همان طور که دیودوروس تصریح می‌کند (XIV, 19.6) لیدی و فریگیه توسط کوروش به برخی از خویشاوندانش (syggeneis) داده می‌شود، چنین تمهیدی به معنای آن است که فارنا باز در این زمان شهری خود را از دست داده یا تنزل درجه یافته بود و از همین رو یا به دلایلی دیگر به اردوی شاه پیوسته بود.

کوروش در بدو ورود به کیلیکیه، با ناکامی بزرگ دیگری روبه‌رو شد. آبروکوماس که مأمور لشکرکشی به مصر بود، به جای پیوستن به کوروش - که بدون شک از او دعوت به اتحاد کرده بود - با ارتش خود به سوی رود فرات عقب نشست و پل‌های تاپساکوس را سوزاند تا پیش روی کوروش شورش را به تأخیر بیندازد (آتابلیس، I, 4.18). آبروکوماس تنها کسی نبود که جانب شاه را برگزید. پله سوس (یا "بل شونو") حاکم سوریه (یا ابیرناری = آن سوی فرات) نیز، که کوروش می‌خواست اقامتگاه و پردیس شهری او در کنار رودخانه دارداس را ویران کند نیز همین راه را برگزید (I, 4.10)؛ وانگهی یادآور می‌شویم که به نوشته دیودوروس (XIV, 20.5) کوروش برای آن که بار دیگر نقشه

واقعی خود را از همگان پوشیده نگاه دارد، در تارسوس به سپاهیان خود گفت "او لشکر را نه برای جنگ با اردشیر بلکه به منظور نبرد با شهرب سوریه بسیج کرده است (دیودوروس، 20.5، XIV). در مورد شهرب بابل نیز بدون شک به همین گونه رفتار کرده است: احتمالاً شهرب بابل در این زمان همان گوبریاس بوده که در نبرد کوناکسا یکی از فرماندهان اردشیر به شمار می‌رفته است. در کنار شاه بزرگ همچنین تیریاز را می‌یابیم (پلوتارک، اردشیر، 7.3؛ 10.1) که گزنفون او را "حاکم ارمنستان غربی" معرفی می‌کند (آتابسیس، IV، 4.4) و علاوه بر او، آرت سوراس "چشم شاه" (پلوتارک، اردشیر، 12.1-3) که همان پدر اورونتس است که در این زمان حکومت ارمنستان شرقی را داشته است (نک. گزنفون، آتابسیس، 5.17، III؛ نک. IV، 3.4)؛ این اورونتس یک یگان سپاهی برای کمک به ارتش شاه با خود آورد (II، 4.9).

به‌رغم خصلت جانبدارانه و ناقص اسناد، می‌توان نتیجه گرفت که از یک سو کوروش نتوانسته بود پشتیبانی افسرانی را که در خارج از قلمرو او بودند به سوی خود جلب کند، و از سوی دیگر تعداد نامشخصی از هم‌تایان و زبردستان او نیز حاضر نشدند ارتباط و وفاداری خود را نسبت به اردشیر دوم که او را یگانه شاه بزرگ می‌دانستند بگسلند؛ و دیگران که تعدادی از متحدان او نیز فقط با احتیاط فراوان و پیشداوری‌هایی که داشتند تن به همکاری با او داده بودند. بنابراین از ترازنامه نهایی پیداست که کوروش نتوانسته بود امیدی را که در سال ۴۰۴ در سر داشت که به نوشته پلوتارک (اردشیر، 6.2) می‌خواست "همه پارسیان سرزمین‌های بلند و هم سرزمین‌های پیرامون آنها را به گرد خود متحد سازد" تحقق بخشد.

اردشیر در برابر کوروش

رسیدن کوروش و ارتش او به بابلستان، وضعیت سیاسی - استراتژیکی کاملاً تازه‌ای را در تاریخ هخامنشی پدید آورد، این برای نخستین بار بود که شاه بزرگ در قلب شاهنشاهی خود در معرض تهدید دشمن یکتایی قرار گرفته بود که در رأس ارتشی نسبتاً مهم آمده بود تا قدرت برتر را از آن خود سازد. بنابراین در این زمان خطر بسیار شدیدتر از شرایط زمان داریوش یکم در سالهای ۵۲۲-۵۲۱ در برابر شورشانی بود که نه با یکدیگر متحد بودند و نه هرگز چنان قدرتی یافتند که بتوانند به قلب شاهنشاهی حمله کنند (نک. III، 2). بدین سان لشکرکشی کوروش را می‌توان نوعی پیش‌آگهی تهاجم

سپاهیان اسکندر در سال‌های بعد تلقی کرد. اردشیر نیز در این زمان مانند داریوش سوم، تسلط بر آسیای صغیر و نواحی آن سوی فرات و از جمله مصر را از دست داده بود. پاسخ‌های او به این چالش بی‌شبهت به تدارکات و اقدامات شاه بزرگ در هفتاد سال بعد نبود.

اردشیر برای آماده کردن خویش بسیار کمتر از داریوش سوم فرصت داشت، زیرا داریوش در زمان خود در فاصله‌ای که اسکندر سرگرم فتوحات خویش در سوریه - فنیقیه و مصر بود تا سپس راه فرات را در پیش گیرد، موفق شد ارتش خود را بسیج و آماده کارزار سازد. اردشیر نیز درست مانند همان کاری که داریوش سوم در سال ۳۳۱ انجام داد، به آبروکوماس دستور داد تا تمام پل‌های روی فرات را ویران کند و راه را بر کوروش ببندد (I, 4.18). و درست مانند مازایوس در برابر اسکندر مقدونی، اردشیر نیز تصمیم گرفت در برابر کوروش به سیاست "سرزمین سوخته" متوسل شود (I, 6.2) و در همان حال به دفاع از بابلستان پردازد. به نوشته گزنفون، کوروش در سومین مرحله راه پیمایی خود را در برابر خندق بزرگی یافت که به دست انسان حفر شده بود و پهنای آن پنج براس* و ژرفای آن ۳ براس بود [حدود ۸ متر و ۴/۸ متر] این گودال تا "دیوار ماد" به درازی ۱۲ فرسنگ ادامه داشت... این خندق به فرمان شاه و پس از آگاهی از حرکت سپاه کوروش حفر شده بود" (I, 7.14-16; نک. پلوتارک، اردشیر، 7.2). گزنفون در صفحات بعد می‌نویسد "آن‌چه را دیوار ماد نامیده‌اند با آجر پخته و ملاط قیر ساخته شده است. پهنای آن ۲۰ پا و بلندی اش ۱۰۰ پا و درازی اش ۲۰ فرسنگ و کمابیش نزدیک بابل بود" (II, 4.12). تبلیغات کوروش شایع کرده بود که اردشیر با این کار خود از جنگ گریخته و حاضر به نبرد نیست (I, 8.19). با آن که درباره مسیر این دیوار ابهامات چندی وجود دارد، گویا در واقع شاه از ابتکار پیشینیان بهره‌جسته و استراتژی کاملاً شناخته شده استفاده از جریان آب برای قطع دسترسی به شهر بابل را به کار گرفته (فصل نهم بند ۲) - که ظاهراً به موفقیت چندانی نرسیده است.

و اما در مورد کوروش، گزنفون تصریح می‌کند که او با شتاب حرکت می‌کرد و جز برای تأمین آذوقه سپاه (I, 5.9) در روستاهای مسیر خود توقف نمی‌کرد (I, 4.19; 5.4, 10). "برخی مراحل بسیار طولانی بودند و کوروش راه درازی می‌پیمود تا به جایی که آب و علف وجود دارد برسد" (I, 5.6). انتخاب جاده‌های سریع‌تر و کوتاه‌تر، ارتش را ناگزیر می‌کرد تا از مناطق خشک و بیابانی عبور کنند که گزنفون آن را "عربستان" نامیده است

(I, 5.3-1)، و در این نواحی فقدان مواد خوراکی یونانیان را آزار می‌داد: "فقط از بازار لیدیایی‌ها که وابسته به سپاهیان بربر کوروش بود می‌شد [گندم] خرید آن هم به بهای هر "کاپیت" [ظرف دو کیلویی] برابر با ۴ شکیل" (I, 5.6). شکی نیست که در این گونه شرایط بهای اجناس به نحوی غیر منطقی افزایش می‌یافت (نک. پلوتارک، اردشیر، 24.3): و سربازان که توان پرداخت چنین پولی را نداشتند "فقط با خوردن گوشت خود را زنده نگاه می‌داشتند" (آناباسیس، I, 5.7) که این گوشت نیز لابد از طریق شکار تأمین می‌شد. شتاب کوروش بدان منظور بود که تا حد امکان مانع از گردآوری سپاه توسط اردشیر شود: به نوشته گزنفون "کوروش فکر می‌کرد هر چه سریع‌تر برود اردشیر فرصت کمتری برای گردآوری سپاه خواهد داشت و برعکس هر چه کندتر برود شمار سپاه شاه بیشتر خواهد شد"؛ در واقع گزنفون نیز مانند بسیاری از نویسندگان باستانی معتقد بود که "قدرت شاه در گستردگی سرزمین او و انبوهی ساکنان آن است، حال آن که اگر جنگ از طریق حرکت در جاده‌های سریع انجام گیرد، درازی مسافت‌ها و پراکندگی نیروهای شاه موجب ناتوانی او خواهد شد." شتاب کوروش تناقض عجیبی دارد با کندی نسبی حرکت او تا رودخانه فرات: چنان که ۷ روز در کولوسای (I, 2.6)، ۳۰ روز در کلاینای (2.9)، ۳ روز در پلتهای (2.10)، ۵ روز در کایستروپدیون (2.11)، ۲۰ روز در تارسوس (3.1)، ۳ روز در ایسوس (4.2) و ۵ روز در تاپاسکوس (4.11) یعنی جمعاً ۷۳ روز در راه توقف داشت. بعید است که بتوان طول این توقف‌ها را به عقیده گزنفون فقط به تنگ خلقی مزدوران یونانی نسبت داد که غالباً به انتظار دستمزد خود بودند (III, 1.20). پس از عبور از فرات بود که حرکت سپاه به اجبار سرعت یافت، در حالی که درست آن بود که کوروش قبلاً نگران تدارکات اردشیر باشد که شایعات غیر قابل کنترل در تارسوس شمار سپاه شاه را بیش از اندازه بزرگ کرده بود (نک. دیودوروس، XIV, 20.4). اگر کوروش ناگهان مسیری سریع و کوتاه که از نظر تأمین مواد خوراکی دشوار بود را ناگزیر در پیش گرفت از آن رو بود که در این زمان عنصر استراتژیکی مهمی مطرح شد. و آن این بود که به نوشته گزنفون (I, 4.5) کوروش انتظار داشت که آبروکوماس گذرگاه "دروازه‌های سوریه" را مسدود کند، اما: "آبروکوماس چنین نکرد. او به محض آن که آگاه شد کوروش به کیلیکیه رسیده است، در فنیقیه به کوروش پشت کرد و با سپاه خود که می‌گفتند بالغ بر ۳۰۰ هزار است به شاه بزرگ پیوست. باز به نوشته گزنفون آبروکوماس ۵ روز پس از شروع نبرد کوناکسا به صحنه پیکار رسید و این تأخیر به آن دلیل نبود که به انتظار پایان ماجرا مانده باشد، بلکه

از آن رو بود که از جاده شاهی که طولانی‌تر بود می‌آمد تا در مسیر خود بتواند برای سپاهیان خود آذوقه فراهم سازد (نک. آرین، 7.3, III). بنابراین از رود فرات به بعد بود که کوروش به شتاب پرداخت تا از پیوستن سپاه آبروکوماس به شاه جلوگیری کند.

بنابر روایت دیودوروس (XIV, 22.1) وقتی اردشیر از عزیمت کوروش آگاه شد "نیروهای خود را از همه جا، در اکباتان واقع در مادگرد آورد". در این نوشته اشاره‌ای به این که شاه در این زمان (اول بهار) در اقامتگاه تابستانی خود [یعنی در اکباتان] بوده، نشده است؛ او به احتمال بیشتر در بابل بوده است. اشاره به اکباتان به عنوان مرکز تجمع نیروها به آسانی قابل درک است، زیرا اردشیر نیز (مانند داریوش سوم در سالهای بعد) فرمان بسیج عمومی سپاهیان از فلات ایران تا رود سند را صادر کرده بود، و دیودوروس تصریح می‌کند که سپاهیان این مناطق دوردست "به دلیل مسافت زیاد و دوری راه‌ها" در زمان مناسب به آوردگاه نرسیدند (XIV, 22.2). گزنفون نیز همین نکته را تأیید می‌کند و می‌نویسد مزدوران یونانی جان به در برده از جنگ وقتی در اوپیس به کنار دجله رسیدند "برادر ناتنی" کوروش و اردشیر را ملاقات کردند که داشت سپاه بزرگی از شوش و اکباتان برای کمک به شاه با خود می‌آورد" (آتاباسیس، II, 4.25)، سرعت حرکت برادر مانع شد تا اردشیر بتواند نقشه‌های اولیه خود را تحقق بخشد، زیرا ظاهراً نقشه نخست او این بود که نیروهای آبروکوماس را نیز در شمار ارتش خود به حساب بیاورد، زیرا به گفته گزنفون، آبروکوماس به اتفاق تیسافرن، گوبریاس و آریاکس یکی از چهار سردار ارتش او به شمار می‌رفت (I, 7.12).

پس در صف‌آرایی ارتش اردشیر در کوناکسا نه نیروهای غرب آسیای صغیر (که کوروش قبلاً آنان را بسیج کرده بود) حضور داشتند، نه سپاه آبروکوماس (که هنوز نرسیده بودند) نه یگان‌های سپاه شرق ایران (که آنان نیز دیر به آوردگاه رسیدند). ارتش اردشیر فقط با سربازگیری از مناطق نزدیک‌تر (بابلستان، خوزستان [شوشیان]، ماد و پارس) تأمین شد و کادوسی‌ها نیز یک واحد سواره نظام به فرماندهی "آرت گرسس" (پلوتارک، اردشیر کتاب ۹) فرستادند. به دلایلی که قبلاً درباره لشکرکشی خشایارشا مطرح شد، شمار افراد سپاه اردشیر را نمی‌توان به درستی تخمین زد و تنها با استفاد به نوشته‌های گزنفون می‌توان گفت که شمار آنان بیشتر از سپاهیان کوروش بوده است. برخلاف ادعاهای مورد علاقه نویسندگان یونانی (و امیدهایی که به مزدوران "سرشار از اعتماد به نفس و تحقیر" نسبت می‌دهند)، گزنفون (آتاباسیس، I, 8.14) و پلوتارک (اردشیر، 7.5) بر انضباط و آمادگی سربازان اردشیر تأکید می‌کنند و پلوتارک می‌نویسد: "ارتش پادشاهی در

خاموشی و به آهستگی پیش می‌رفت و این نظم زیبا تحسین یونانیان را برانگیخت که در انتظار فریادها و حرکات بی‌نظم و آشفته بودند و گمان می‌کردند در سپاهی چنین بزرگ آشفستگی و پراکندگی بسیار رخ خواهد داد! اتفاقاً منابع پلوتارک علت شکست کوروش را به غرور و نخوت نابخردانه او و بی‌انضباطی کلتارخوس نسبت داده‌اند (اردشیر، 6-8.2).

اردشیر دوم نیز مانند داریوش سوم و مشاوران او در دهه‌های بعد، امید خود را به ارباهای داس‌دار بسته بود: "بر محور چرخ‌های ارابه، داس‌هایی با تیغه افقی دراز نصب کرده بودند؛ ارابه‌ها در زیر، به سوی زمین نیز تیغه‌هایی داشتند که هر چه را که در سر راهشان قرار می‌گرفت تکه تکه می‌کردند. نظر پارسیان آن بود که این ارابه‌ها را به سوی صفوف یونانیان برانند تا این صفوف را در هم بشکنند" (I, 8.11). اما موفقیت این ابزارها چنان که انتظار می‌رفت نبود، و به همان گونه که بعدها سربازان اسکندر رفتار کردند، سربازان کوروش "نیز به محض مشاهده این ارابه‌ها صفوف خود را می‌گشودند و کنار می‌رفتند" (I, 8.20). یونانیان که همراه با یک واحد هزار نفری از سواران پافلاگونی در جناح راست لشکر موضع گرفته بودند، از بالا به سوی دشمن شروع به دیدن کردند و بدین ترتیب از آسیب باران تیرکمان داران و زوبین افکنان شاه در امان ماندند (I, 8.19؛ نک. I, 8.9 و II, 1.6؛ دیودوروس، 1-2؛ XIV, 23). نبرد تن به تن به سود یونانیان کلتارخوس بود که با اعتماد به نفس زیاد به تعقیب دشمنان خود پرداختند. در این زمان بود که به روایت گزنفون (I, 8.24) کوروش از بیم آن که سپاهیان یونانی در محاصره سربازان اردشیر قرار گیرند، از مرکز به حمله پرداخت و در همین حمله بود که در شرایطی که روایت‌های متناقض اجازه آگاهی درست به ما نمی‌دهند، کشته شد (I, 9.24-29). در جناح چپ، آریائوس، پس از چند درگیری موفقیت‌آمیز، با شنیدن خبر کشته شدن کوروش رو به عقب نشینی نهاد چون می‌ترسید در محاصره واحدهای سلطنتی قرار گیرد (دیودوروس، XIV, 24.1). مرگ کوروش مهر پایان بر سرنوشت جنگ و فرجام لشکرکشی کوید.

۳. اردشیر پیروزمند

فرایند مشروعیت دوباره

پس از مرگ کوروش در میدان کارزار در کوناکسا، اردشیر بیدرنگ دست به کار شد تا خاطره کسی را که اطرافیان او پس از نخستین نبردهای پیروزمندانه‌اش "چنان که گویی به مقام پادشاهی رسیده در برابرش کرنش می‌کردند و به خاک بوسه می‌زدند" از یادها

بزداید (I, 8.21). پلوتارک می‌نویسد: "اردشیر پس از آن که به کنار جنازه کوروش رسید که بنا به رسم پارسیان سر و دست راست او را قطع کرده بودند، فرمان داد تا سر او را در اختیارش بگذارند و آن گیسوان سر بریده را به دست گرفت و آن را به تمام کسانی که هنوز شک داشتند و می‌گریختند نشان داد. همه حیرت زده در برابرش به خاک افتادند و زمین را بوسه زدند و در اندک زمانی ۷۰ هزار تن رو به او آوردند و اردشیر همراه با ایشان به اردوگاه بازگشت" (اردشیر، 13.2): اردشیر به روشنی نشان داد که اکنون دهها هزار تن با این پیروزی بر مشروعیت قدرت او مهر تأیید زده‌اند.

دینون روایتی نقل کرده که گویا کوروش به دست خود اردشیر کشته شده است (پلوتارک، اردشیر، 10.3). در واقع اردشیر می‌خواست همه را، اعم از بربر و یونانی، متقاعد سازد که درگیر و دار حمله و دفاع در صحنه پیکار، او نیز با برادر به نبرد تن به تن پرداخته و زخم برداشته، اما سرانجام در کشتن حریف موفق شده است" (16.2 §). به نوشته پلوتارک، به همین دلیل اردشیر وقتی شنید یک سرباز ساده کائونی و فردی موسوم به میتیادات [مهرداد] ادعا کرده‌اند که کوروش به دست آنان کشته شده است سخت به خشم آمد: "اردشیر از این که ادعای او را انکار می‌کنند و تلویحاً دروغ‌گویی می‌خوانند و قصد دارند او را از زیباترین و غرورآفرین‌ترین دستاوردی که در پیروزی نصیب او شده است محروم کنند سخت به خشم آمد". (16.1 §). در سراسر دوره پادشاهی اش، همیشه او را یک فرمانده کارآزموده جنگی و یک رهبر شایسته مردمان معرفی کرده بودند (24.9-1).

در عین حال، کتیبه‌های سلطنتی نشان می‌دهند که اردشیر دوم نیز نه تنها خود را به پدر خویش داریوش دوم (A^2sd, A^2sb) بلکه به الگوی نیای بزرگش سخن می‌گوید و پیوند می‌دهد و بر اصل تداوم سلسله‌ای تأکید می‌ورزد، بویژه در این کتیبه شوش (A^2sa) که می‌گوید:

اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان، شاه روی این زمین، پسر داریوش شاه، داریوش شاه پسر اردشیر شاه، اردشیر پسر شاه خشایارشا، خشایارشا پسر داریوش شاه؛ داریوش پسر ویشتاسپ هخامنشی، می‌گوید: داریوش نیای من این آپادانا را ساخت، سپس در زمان پدر بزرگم اردشیر آپادانا سوخت، حال به خواست اهورا مزدا، آناهیتا و میترا، من به بازسازی آپادانا فرمان دادم... (نک. نیز A^2HC).

پاداش و تنبیه

در پی نخستین توافق با مزدوران یونانی [که بتوانند به آسودگی به کشورهایشان برگردند] "شاه سپاه خود را به بابل برد. در این شهر کسانی را که در جنگ از خود دل‌آوری

نشان داده و از دیگران ممتاز شده بودند، هر یک را به نسبت شایستگی پاداش داد." (دیودوروس، 26.4، XIV). در میان آنان تیسافرن در ردیف نخست قرار داشت که پیش از دیگران در بهار سال ۴۰۱ به شاه پیوسته و در نبرد کوناکسا (دست کم طبق یکی از روایات) نقشی قاطع بازی کرده بود، بدین گونه که او فرمانده یکی از چهار بخش سپاه اردشیر بود و شهرت داشت که پس از زخمی شدن اردشیر در کارزار، فرماندهی کل ارتش را بر عهده گرفته است: "او مرگ را به صفوف دشمن برد؛" دلآوری اش چنان بود که از دور شناخته می شد... شاه تیسافرن را دلیرتر از دیگران اعلام کرد؛ وی را با هدایا سرشار نمود، دختر خود را به ازدواج وی درآورد، و تا پایان عمر او را به عنوان وفادارترین دوست خود اعلام کرد" (دیودوروس، 23.6، XIV؛ 26.4). تیسافرن بی گمان یکی از محبوبترین افراد نزد شاه بود زیرا کمی بعد به خود اجازه داد یونانیان را در تاراج "روستاهای متعلق به پرسیاتیس" [مادر شاه] که در تکریت نه چندان دور از اوپیس قرار داشتند، آزاد بگذارد (نک. همان، II, 4.27). نجیب زاده دیگر، شهرب ارمنستان، با یک دختر دیگر شاه به نام "رودگونه" ازدواج کرد (آتابسیس، III, 4.13؛ پلوتاری 27.7؛ OGIS 391-392). شاید از همین تاریخ بوده که شاه وعده زناشویی با دو دختر دیگر خود را به فارنا باز و تیرباز داده است (27.7): تیرباز یکی از "دوستان" شاه بود و نقش مهمی در نبرد کوناکسا ایفا کرده بود (پلوتاری، اردشیر، 7.3) و (براساس یکی از روایات؛ کتاب ۱۰، بند ۱) جان شاه را نجات داد؛ فارنا باز پس از ۱۵ سال به افتخار استثنایی داماد شاه بودن دست یافت (گزنفون، هلنیکا، V, 1.28).

تیسافرن ارتقای مرتبه بالاتری نیز یافت: "او که از القاب و عناوین متعدد به نشانه حق شناسی های شاه در جریان جنگ با کوروش برخوردار شده بود، به مقام شهری حوز و فرمانروایی سابق خود و نیز شهری سرزمین های تحت حکومت کوروش دست یافت" (گزنفون، هلنیکا، III, 1.3). در واقع تیسافرن هر چه زودتر شهرها و شخصیت هایی را که به صف کوروش پیوسته بودند بار دیگر تحت اقتدار خود درآورد. او پس از رها کردن بازماندگان یونانی جنگ و در حال بازگشت به یونان در دروازه های ارمنستان، از طریق جاده شاهی به سارد رفت و در آن جا به استثنای تاموس که فرار به مصر را ترجیح داده بود، تمام فرماندهان سپاه نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند؛ حتی گلوس پسر تاموس که مشمول عفو شاه شده بود به فرماندهی یکی از نیروهای مسلح منصوب گشت (35.3). آریائوس یکی دیگر از همراهان پیشین کوروش مقام فرماندهی یافت و

چند سال بعد به مقام شهربی فریگیه و بعدها (حدود ۳۹۴) به مقام شهربی سارد رسید. (نک. دیودوروس، XIV, 80.8؛ پولیانوس، VII, 11.6 و هلنیکا اوسوروخوس، 14.3). ویژگی او به عنوان دشمن سابق شاه، حتی موجب جلب احترام دیگران نیز شاه بود، زیرا افراد شورشی در سارد به او پناه می‌بردند و آشکارا به میانجی‌گری او نزد شاه و سبک بخشش شاهانه امیدوار بودند (گزنفون، هلنیکا، IV, 1.27).

مشاهده می‌شود که شاه بزرگ در بخشودن شمار زیادی از شورشیان بر علیه خود تردیدی به خویش راه نداده است. آیا باید این بخشودگی‌ها را معلول عدم اطمینان او به قدرت خویش پس از پیروزی کوناکسا دانست؟ پاسخ به چنین پرسشی دشوار است. در هر حال در تمام متن‌های باستانی بر "سرشت مهربان" اردشیر دوم، گشاده‌دستی او در اعطای هدایای شاهانه تأکید شده است. اما توزیع اسناد ممکن است گمراه‌کننده باشد. شاید شاه در مرحله‌ای از پادشاهی خود تعدیل‌هایی در مقررات و رسوم درباری ایجاد کرده باشد، از جمله در مورد شکار؛ گو این‌که در این باره نیز تردیدهایی در مورد زمان وجود دارد. فقط می‌دانیم که پس از پایان جنگ کوناکسا، شاه برای جلب اشرافی که (به زور یا به میل خود) به کوروش پیوسته بوده‌اند راهی جز بخشش‌ها و تعدیل در مقررات درباری نداشته است. برعکس در موارد دیگر شاهد آن هستیم که شاه در اتخاذ تصمیم‌های شدید علیه نزدیکان خود تردید نکرده است (نک. پلوتارک، اردشیر 25.3)، و حتی تیسافرن با آن که "در تمام دوران زندگی خود وفادارترین دوست شاه شمرده می‌شد" (دیودوروس 26.4، XIV)، چند سال بعد در پی شکستی که از آگسیلائوس در برابر شهر سارد تحمل کرد، از مجازات شاه رهایی نیافت (نک. بعد بند ۵).

شاه بزرگ و ارتش‌هایش

پلوتارک با تکیه بر استدلال بازگشت مزدوران جان به در برده یونانی کوروش به سوی دریا، اندیشه زیر را با خوانندگان در میان می‌گذارد:

یونانیان به تجربه درک کرده بودند که بنای کار ایرانیان بر سیم و زر نهاده شده است و جز خوش‌گذرانی و مصاحبت زنان به چیز دیگری توجه ندارند، بقیه فقط خودستایی و لاف زنی است... از این رو یونان جسارت یافت و به بربرها با دیده تحقیر نگریست (اردشیر 2-20.1).

پلوتارک در این جا همان اندیشه را مطرح می‌کند که برای گزنفون نیز گرامی است و آن را هم در آخرین فصل کتاب کوروش‌نامه و هم در گسیلائوس - عنوان رساله‌ای در ستایش

از دستاوردهای یک قهرمان یونانی که صفات انسانی‌اش درست در نقطه مقابل شاه بزرگ که غرق در تجمل و بیکارگی است - پیش نهاده است. و اما در آن‌چه به ستایش از "بازگشت ده هزار یونانی" مربوط می‌شود، موضوع مورد علاقه مشترک تمام نویسندگان یونانی سده چهارم است که خواسته‌اند این عقب‌نشینی یا بازگشت را مدرکی برای این ادعا بدانند که "امروزه هرکس به جنگ پارسیان برود می‌تواند بدون زد و خورد به آسانی و بسی در دسر در سرزمین آنان به گزارش بپردازد" (کوروشنامه، VIII, 8.7)، و از آن‌جا که پارسیان به علت زندگانی پر تجمل خود صفات زنانه پیدا کرده‌اند و ترجیح می‌دهند که "کار جنگیدن را به یونانیان بسپارند" (همان، 8.26). این "مضمون" را ایسوکراتس مورد تأکید خاص قرار داده و در رساله "مدح نامه" خود گسترش داده و در پایان سخنان خویش درباره زن صفتی و نرم خویی پارسیان نتیجه می‌گیرد: "آنان حتی در درون دیوارهای کاخهای سلطنتی شان نیز وضع مضحکی یافته‌اند." (بند 149 §).

در ورای این گفتارهای کلیشه‌ای که باعث می‌شود انسان به بقیه اسناد نیز مشکوک شود، وضع مزدوران یونانی در کوناکسار و هفته‌های بعد از آن، مشکلاتی واقعی برای مورخ پدید آورده‌اند. در روایت گزنفون این افراد جنگ را تا غروب ادامه داده‌اند و در زد و خوردهایی چند با سپاهیان شاه پیروزیهایی نیز به دست آورده‌اند (I, 10.4-19). و چون گمان به پیروزی خود بردند حتی نشان یادبودی نیز برافروشتند (دیودوروس، XIV, 24.4) و سپس به اردوگاه خود بازگشتند و دیدند که سواران دشمن اردوی آنان را تاراج کرده و آذوقه‌ها را به غارت برده‌اند (آناکسیس، I, 10.18-19). و اوایل بامداد روز بعد بود که گلوس و پروکلس آنان را از مرگ کوروش آگاه ساختند. ظاهراً صفوف جنگی چنان دور از هم بوده‌اند که گویا دو نبرد جداگانه در آن خارج داده است: در جناح چپ آرایه (یا آریائوس) عقب‌نشینی کرده و از آن‌جا پروکلس و گلوس را نزد کلئارخوس و یونانیان فرستاده و از آنها خواسته است که به او ملحق شود و پیشنهاد کرده تا به اتفاق هم یک عقب‌نشینی عمومی به سوی ایونیه ترتیب دهند (II, 1.7-13). کلئارخوس این پیشنهاد را کرده و در مقابل حتی اظهار نظر کرده که آریه را بر تخت پادشاهی پارس بنشانند و به این منظور پیک‌هایی نزد آریه فرستاده و آن‌گاه آریه پاسخ داده که چنین بحثی اصلاً نمی‌توان مطرح باشد (II, 1.4-5; II, 2.1). سرانجام توافقی ایجاد شده و طرفین سوگند اتحاد یاد کرده‌اند و آریه متعهد شده تا یونانیان را به سوی دریا هدایت کند؛ و در همین زمان فرستادگان تیسافرن و شاه نیز با یونانیان وارد مذاکره شده و از آنها خواسته‌اند سلاح‌های

خود را بر زمین بگذارند. کلثارخوس با تفرعن پیشنهاد را رد کرده و می‌گوید که سپاه او دست نخورده مانده است (II, 1.7-13)؛ و مگر نه آن که مدعی شده بوده‌اند که "هیچ یونانی در طول نبرد حتی مجروح نشده بوده است (I, 8.20)؟ با این حال مزدوران همگی کاملاً با هم توافق نداشته‌اند و گروه‌هایی از آنان تصمیم داشته‌اند تسلیم شوند (II, 1.14)؛ 2.17). اگر سخن گزنفون را بپذیریم او می‌گوید که حتی خود شاه نیز از سپاهیان کلثارخوس و آریه بیمناک بود (II, 2.18)؛ 3.1). و از همین رو تیسافرن و یکی از برادر زن‌های اردشیر مأمور انعقاد موافقت‌نامه‌ای با یونانیان شده‌اند. به این گونه که یونانیان دست از جنگ بردارند و در مقابل، پارسیان به آنان آذوقه بدهند. (II, 3.17-29). یونانیان به خوبی می‌دانستند که بدون راهنما هرگز موفق به عبور از موانع یا تهیه آذوقه در داخل سرزمین ایران نخواهند شد: بنابراین زیر نظارت دقیق و فعال تیسافرن بوده است که سرانجام به سوی ساحل چپ دره رود دجله به راه می‌افتند (II, 4.8-28).

پس چرا شاه بزرگ به سرداران خود فرمان نبرد نداده است؟ آیا این حرکت را باید دلیلی بر ضعف نفس او دانست؟ این آشکارا دیدگاه کلثارخوس است که گزنفون نیز آن را پذیرفته است. گزنفون از قول مزدوران نقل می‌کند که آنها معتقد بودند که شاه منتظر است تا تمام سپاهیان جمع شوند (II, 4.3). و فقط مدتی بعد بود که این امر تحقق یافت و واحدهای گوناگون شاه به هم پیوستند یعنی "نیروهای ارون‌تس... با بربرهایی که کوروش را تا ارتفاعات همراهی کرده بودند و نیروهای دیگری که برادر شاه [= کوروش] را در جنگ همراهی می‌کردند، و خلاصه تمام نیروهایی که شاه به یاری تیسافرن فرستاده بود به نحوی که شمار افراد ارتش بسیار زیاد به نظر می‌رسید (III, 4.13). اما تیسافرن تمام افراد خود را به حالت آرایش جنگی درنیاورده بود و فقط در چند نقطه موقتاً به یونانیان حمله کرد و بدین ترتیب بود که آنها را تا دجله علیا همراهی کرد.

در این میان برخی تغییرات استراتژیکی اساسی رخ داد. به نوشته دیودوروس: "چون تیسافرن می‌دید که شاه از یونانیان به سختی خشمگین است، به وی وعده داد اگر سپاهی در اختیارش بگذارد و با آریه از در صلح درآید و او را عفو کند، وی همه یونانیان را از دم تیغ خواهد گذراند، زیرا بر این باور بود که آریه در طول راه‌پیمایی به یونانیان خیانت کرده و آنها را تسلیم او خواهد کرد. شاه به گرمی از این پیشنهاد استقبال کرد و به تیسافرن اجازه داد تا دلیرترین سربازان را برای این کار از بین سپاه برگزیند..." (XIV, 26.5). بنابراین در آغاز هدف این بود که آریه و یگان‌هایی که کوروش در آسیای

صغیر گرد آورده بود با تیسافرن متحد شوند. "سپس برادران و دیگر خویشاوندان آریه نزد او آمدند و عده زیادی از پارسیان نیز نزد همراهان آریه رفتند. این افراد به نام شاه اطمینان دادند که شاه کینه‌ای از ایشان به علت شرکت در لشکرکشی علیه خودش ندارد و گذشته را فراموش خواهد کرد" (آتاباسیس، II. 4.1). مذاکرات طرفین به زودی به نتیجه رسید. آریه و رفقاییش، آرت نوزوس و میتريدات [مهرداد]، "که قبلاً بیشترین وفاداری را به کوروش نشان می‌دادند" برای یونانیان دام گذاشتند و بسیاری از سرداران و نیز فرماندهان جز مزدور یونانی را که به سراپرده تیسافرن دعوت شده بودند بازداشت کردند و سپس کشتند. پس از این رخداد، تیسافرن در حالی که سپاه آریه را با خود متحد کرده و مهم‌ترین سرداران و فرماندهان یونانی را از بین برده بود، در موضعی بسیار نیرومند قرار گرفت. پس یونانیان را در حوالی سرزمین "کردوخی" [سرزمین کُردها] رها کرد و خود به شهر بی خویش سارد برگشت (XIV, 27.4). در این مرحله، برای یونانیان رسیدن به ایونیه از راه مستقیم ناممکن شد و دیگر چاره‌ای برایشان نماند جز آن که به سوی شمال بروند: بدون شک پارسیان گمان می‌کردند بازماندگان یونانی جنگ کوسا نا هرگز نمی‌توانند از موانع طبیعی (رودها و کوه‌ها) بگذرند و از حملات پیاپی اقوام کوه‌نشین و نیز مخالفت سپاهیان شهر ب ارمنستان جان سالم به در نخواهند برد.

درباره وضعیت نظامی اردشیر دوم پس از نبرد کوناکسا، رویدادها نتایج متناقضی را به ذهن القا می‌کنند. ترکیب ارتش‌های کوروش و اردشیر به تنهایی نشان می‌دهد که سیستم سربازگیری شاهنشاهی از آسیای صغیر تا هندوستان به طور کامل به کار خود ادامه می‌داده است، گرچه دوری راه و تأخیر یگان‌های ایران شرقی مؤید آن است که بسیج عمومی تمام سپاهیان و گرد آوردن آنها در یک نقطه ظرف چند ماه امکان‌پذیر نبوده است. با توجه به محدوده جغرافیایی نسبتاً تنگ سربازهای بسیج شده در زمان داریوش سوم که در ایسوس با اسکندر به نبرد پرداختند، شکی نیست که شاه بزرگ به نوبه خود توانسته بوده، از جمله، روی بسیج سربازهای "ختر" های [سربازانی که بایستی مالکان اراضی واگذاری تأمین می‌کردند] بابتی حساب کند. استفاده کوروش کوچک از مزدوران یونانی و نیز نقشی که در جنگ، در ارتباط با نیروی سواره نظام به این مزدوران داد، هر دو مسلماً یک نوآوری مهم محسوب می‌شدند؛ گو این‌که جنگ کوناکسا به یک جنگ تن به تن میان مزدوران یونانی کوروش و سربازان اردشیر تبدیل نشد بلکه دو سپاه شاهی با یکدیگر درگیر شدند. در جنگ کوناکسا نیز، مانند نبردهایی که در سال‌های ۴۹۰ و ۴۷۹-۴۸۰ در یونان و

آسیای صغیر رخ دادند، ظاهراً پیاده‌نظام یونانی بر پیاده‌نظام حریف برتری آشکاری داشته است. با این حال این اظهار نظر را باید کمی تعدیل کرد: از یک سو یادآور می‌شویم که پلوتارک (اردشیر، 7.5) و گزنفون (آناکسیس، I. 8.14) هر دو بر قدرت تحرک و قابلیت رزمایش ارتش پادشاهی تأکید می‌کنند؛ و از سوی دیگر، اگر تیسافرن پس از نبرد چنان عمل کرد که دیدیم، به این دلیل بود که از سپاه زیر فرماندهی آریه بیم داشت، یا به عبارت دیگر، از مانورهای مشترک سپاهیان "بین-شهری" و یونانیان می‌ترسید. بنابراین سرداران ارتش اردشیر با مهارت تمام کوشیدند تا این دونیرو را از هم جدا کنند و سپس یونانیان را وادار سازند راهی را در پیش بگیرند که به گمان آنها می‌توانست برایشان شوم باشد. مگابیز هم پس از پیروزی بر آمورتایوس به همین گونه عمل کرده بود. او نیز با مزدوران یونانی آمورتایوس، شورشی مصری، توافق کرد و به آنها وعده داد که "سربازان شاه بزرگ هیچ آزاری به آنها نخواهند رسانید و یونانیان خواهند توانست، هر وقت که بخواهند به خانه‌های خود برگردند" (کتزیاس بند ۳۴)؛ آن‌گاه آنان را کورین [در لیبی] را در پیش گرفتند و بنا به نوشته توکودیدس "بیشترشان در راه نابود شدند" (I, 110.1) (دیودوروس، XI, 77.5، روایت متفاوتی نقل می‌کند).

اما میان این دو مثال یک تفاوت عمده وجود دارد: در سال ۴۰۱ یونانیان در بابل بودند. پارسیان شتاب داشتند تا آنان هر چه زودتر قلب شاهنشاهی را ترک کنند؛ در عین حال مشاهده می‌کنیم که پارسیان هرگز نشان ندادند که پیشنهاد‌های مکرر مزدوران یونانی برای مبارزه با اقوام نافرمان را پذیرفته‌اند (آناکسیس، II, 1.14؛ II, 5.13-14). در این زمان، گمان می‌رود که رهبران ایران هرگز حتی فکرش را هم نمی‌کردند که روزی مزدوران یونانی را در صفوف ارتش شاهنشاهی بپذیرند. آیا شاه بزرگ بیم داشت که مبادا باز مرد جاه‌طلبی مانند کوروش پیدا شود و بخواهد به همین ترتیب از این مزدوران استفاده کند؟ معنای سخن پیچیده‌ای که تیسافرن به کلثارخوس می‌گوید نیز همین است: "تاجی که شاه بر سر دارد فقط اوست که حق دارد آن را بر سر خود راست کند، اما با کمک شما، تاجی که کس دیگری در آرزوی آن است نیز به آسانی می‌تواند همین وضع را بیابد (II, 5.23)". ظاهراً مزدوران نیز به نوبه خود در این زمان اطمینان یافته بودند که می‌توانند شاهی را به تخت بنشانند یا از تخت به زیر بکشند و این نکته از پیشنهاد‌های آریه در آن زمان معلوم می‌شود، زیرا مزدوران، بنا به تصریح کلثارخوس، یقین داشتند "فرماندهای شایسته کسانی است که اسلحه به دست پیروزی را از آن خود کرده‌اند" (II, 1.4).

اما پیشنهادهایی که به آریه کرده‌اند تا اندازه‌ای ساده‌لوحانه است و آریه پارسی کمابیش به استهزاء به آنان پاسخ می‌دهد که "تعدادی از پارسیان نجیب‌زاده‌تر از او هرگز تحمل نخواهند کرد که او شاه شود." (کتاب ۲، فصل ۱، بند ۴). پیداست که هیچ یک از پارسیان در آن زمان به اندیشه برکناری اردشیر نبوده بلکه به عکس همه می‌کوشیده‌اند نظر عنایت یا بخشش او را جلب کنند.

۴. وضعیت آسیای صغیر و استراتژی اردشیر دوم (۳۹۶-۴۰۰)

از سارد تا ممفیس

چنان که دیدیم تیسافرن پس از نبرد کوناکسا و "اخراج" مزدوران یونانی به حکومت خود در سارد بازگشته بود (دیودوروس، XIV, 27.4). در واقع بازگرداندن نظم به آسیای صغیر احساس می‌شد و دیودوروس تأکید می‌کند که دولت - شهرهای آسیای صغیر که از کوروش حمایت کرده بودند در این هنگام سخت به وحشت افتاده بودند. (XIV, 35.5). یکی از نخستین اقدامات تیسافرن، به درستی، آن بود که "از دولت - شهرهای تمام منطقه ایونیه خواهان ابراز اطاعت فوری شد". آنها امتناع کردند و کسانی را برای جلب حمایت اسپارت به آن جا فرستادند (گزنفون، هلنیکا، III, 1.3). تیسافرن بیدرنگ سرزمین کومه را تاراج کرد و شهر را تحت محاصره قرار داد؛ با رسیدن زمستان (۳۹۹-۴۰۰)، مردم شهر غرامت سنگینی برای اسیران به تیسافرن پرداختند و او از محاصره دست برداشت (دیودوروس، XIV, 35.7). در بهار سال بعد (۳۹۹) نخستین گروه از سپاه اعزامی اسپارت در ساحل آسیای صغیر پیاده شد و بدین گونه بار دیگر منازعات ایران و یونان در سواحل آسیای صغیر از سر گرفته شد.

بنا به دلایلی که قبلاً ذکر شد، شاه بزرگ در این زمانی ناچار بود در اندیشه جبهه مصر نیز باشد. مزدوران یونانی در همان حال که به تیسافرن پیشنهاد کمک دادند، مورد مصر را نیز که پارسیان را "سخت خشمگین کرده بود"، یادآور شدند (آناکسیس، II, 5.13؛ II, 1.14). کلتارک می‌گفت که اگر شاه می‌خواهد به مصر لشکرکشی کند "من نمی‌دانم شما با کدام متحدی بهتر از من و سپاهی که امروز در اختیار من است می‌توانید آنها را مجازات کنید" (آناکسیس، II, 5.13). در سال ۴۰۰ در یک قرارداد تأیید شده است که فرعون آمورتایوس در الفانتین به رسمیت شناخته شده بوده است (DAE 7). در سال ۳۹۸ نفه ریتس سلسله بیست و نهم را بنیان نهاد (DAE 105) و تا سال ۳۹۳ حکومت کرد. شگفت است که در هیچ منبعی

اشاره به تلاش پارسیان برای تجدید تسخیر مصر نشده است. فقط در زمان پادشاهی هاکوریس (۳۸۰-۳۹۲) است که در حدود سال ۳۸۵ (؟) به گردآوری ارتشی که مأموریت آن عزیمت به مصر بوده است اشاره می شود (نک. ایسوکراتس، مدحنامه ۱۴۰). علت آن است که در این زمان مصر با اسپارت قرارداد اتحاد بسته و علیه اردشیر آشکارا وارد میدان شده بود. اکنون مصر، مانند سالهای ۴۶۰ (نک. فصل چهاردهم بند ۲) وارد جبهه گسترده تری علیه ایران می شد، با این تفاوت مهم که از آن پس پارسیان هیچ گونه پایگاهی در آن کشور نداشتند: مثلاً پادگان الفانتین با تمام امکانات و تجهیزات خود به فرعون‌های مستقل پیوسته بود (DAE 7,105). شرایط از یک لحاظ دیگر نیز برای اردشیر دشوارتر شده بود، زیرا در همین زمان (سال ۴۰۰) تاموس، همکار نزدیک کوروش، آسیای صغیر را ترک کرده و با خزاین و نیروی دریایی تحت فرمان خود به فرعون پیوسته بود (دیدوروس، (XIV, 35.4-5) یعنی جمعاً "۵۰ رزم‌ناو مجهز... پسامتیک این ناوگان را با تمام ثروت‌هایی که در آن بود صاحب شد" (XIV, 19.5).

اردشیر، شهرب‌هایش و جبهه آسیای صغیر

در همان زمانی که آمورتایوس قدرت خود را به سوی مصر بالا گسترش می داد، "تیبرون" اولین فرمانده لاسدمونی در بهار ۳۹۹ در آسیای صغیر در ساحل پیاده شد و در رأس یک یگان محدود، نیروهای موجود در شهرهای یونانی را به صفوف خود درآورد و آن گاه به زودی به بازماندگان مزدوران یونانی که به ساحل رسیده بودند پیوست (هلنیکا، (III, 1.4-6). تیبرون آنگاه موفق شد در سرزمینی هموار با تیسافرن رویارو شود و شهرها و دژهای متعدد را در موسیا، آتولیس و تروئاد به تصرف درآورد (III, 1.8). به دلیل شکایت‌های بسیاری که علیه او به علت دریافت غرامات زیاد از سوی شهرهای به تصرف درآمده به اسپارت شد، به زودی "در کولیداس" جانشین وی شد که به همان روش قدیمی دست یازید که عبارت بود از به جان هم انداختن تیسافرن فارناباز؛ و "بدون آن که هیچ آسیبی به متحدان خود وارد کند" علیه بخشی از آتولیس که متعلق به فارناباز بود لشکر کشید (III, 1.10). فارناباز که به شدت ناراحت بود که این منطقه را از دست داده است و "نسبت به مقام فرماندهی کل که به تیسافرن داده شده بود حسادت می کرد" (III, 2.13)، قرارداد آتش بس با درکولیداس را پذیرفت، زیرا "دریافته بود که آتولیس زرادخانه‌ای است که اقامتگاه (oikēsis) خود او را در فریگیه در معرض خطر قرار داده

است" (III, 2.19). روی هم رفته، اوضاع اکنون شبیه به وضعیت سال‌های ۴۰۷-۴۱۲ شده بود که در طی آن دو شهرب علیه یکدیگر وارد رقابتی دائمی شده بودند. واضح بود که این بار تیسافرن موفق نشده بود، مانند کوروش کوچک در سارد، دست بالا را پیدا کند.

کمی بعد و هنگام تدارکات مربوط به نبرد حوالی ماگنسیا، اختلافات بار دیگر ظهور کردند. هر دو شهرب نیروهای خود را گرد آورده بودند که عبارت بودند از "تمام نیروهای پارسی موجود در منطقه، تمام یگان‌های یونانی در اختیار دو شهرب، شماره بسیار زیادی سوار، سواره نظام تیسافرن در جناح راست و سواران فارنا باز در جناح چپ" (III, 2.15). گزنفون می‌نویسد تیسافرن برخلاف فارنا باز، چندان مایل به جنگ نبود و مذاکره با دراکولیداس را ترجیح داد (III, 2.18). بدون شک یکی از دلایل این امر آن بود که وقوع جنگ خطر تاراج کاریه را پیش می‌آورد که املاک تیسافرن در آن جا قرار داشت. مذاکرات میان پارسیان و درکولیداس به متارکه جنگ انجامید: پارسیان خواهان عزیمت سپاهیان لاسدمونی و حکامی بودند که پس از پیروزیهای لوساندر در شهرهای یونانی به فرمانروایی پرداخته بودند، و درکولیداس خواهان خود مختاری برای شهرهای یونانی بود. بنابراین قرار شد تا پارسیان با شاه بزرگ و درکولیداس با دولت اسپارت به مشورت بپردازند (III, 2.20). به نوعی، پارسیان خواهان عملی شدن همان قراردادهایی بودند که اسپارت با شاه بزرگ و نمایندگان او در جریان جنگهای ایونیه در پانزده سال پیش امضاء کرده بود.

فارنا باز مأمور شد تا پیکی نزد شاه بزرگ بفرستد و نظر او را بپرسد (دیودوروس، XIV, 39.6). به نوشته دیودوروس، شهرب داسکولیون هوادار یک حمله شدید دریایی بود، و پس از نخستین ترک مخاصمه با درکولیداس به حضور شاه رفته و او را متقاعد کرده بود که ۵۰۰ تالان نقره در اختیارش بگذارد و از کونون سردار آتنی کمک خواسته شود (XIV, 39.1). کونون پس از شکست‌های آتن در سال ۴۰۵، به نزد اواگوراس شهریار سالامیس در قبرس پناه برده بود و این پناهندگی مصادف با زمانی بود که اواگوراس در حال اقدامات متعدد برای افزایش رفاه شهر و اجزای گسترده برنامه‌های تسلیحاتی بود. هیچ چیز ثابت نمی‌کند که شاه قبرس در این تاریخی قصد داشته تا خود را از قید سلطه ایران برهاند، بلکه هدف برتر او آن بود که به قدرت خود به زیان شهریاران محلی دیگر در سراسر جزیره بیفزاید. البته بعید نیست که در این زمان از جنگ دو برادر برای شانه خالی کردن از برخی تعهدات به عنوان حاکمیت تابع شاه بزرگ، استفاده کرده باشد. در

سال ۳۹۸، شاید به میانجی‌گری کتزیاس ارتباط‌هایی میان اوگوراس و اردشیر برقرار شده بود و در نتیجه اوگوراس پذیرفت تا پرداخت خراج را از سر گیرد (پرسیکا، بند ۶۳)، زیرا در شرایط کنونی منافع او با منافع ایران در منازعات با اسپارت هم راستا بود چون قدرت اسپارت مانعی در برابر بلندپروازی‌های او محسوب می‌شد. در این شرایط بود که فارنا باز با نامه‌ای از شاه بزرگ به جزیره آمد و در این نامه همه شهروندان محلی قبرس مکلف شده بودند تا برای ایران حدود صد فروند رزم‌ناو ترمی‌یر^۱ تهیه کنند. کونون فرماندهی این ناوگان را بر عهده گرفت و آن‌گاه به سوی کیلیکیه با دبان گشود و از آن‌جا تدارکات خود را برای جنگ آینده با ناوگان پلوپونز آغاز کرد (دیودوروس، XIV, 38.2).

رویدادی بزرگ در پیش بود. تا جایی که می‌توان گفت، این نخستین ناوگان شاهنشاهی بود که پس از ناوگان نامدار فنیقیه‌ای سال ۴۱۲ (اگر ناوگان کوروش کوچک در سال ۴۰۱ را کنار بگذاریم) در حال شکل‌گیری بود. این ناوگان شاهی (bisilikos stolos) فقط از رزم‌ناوهای قبرسی تشکیل نشده بود، زیرا کمی بعد یک یگان کیلیکیه‌ای و نیز یک اسکادران فنیقی به فرماندهی پادشاهی صیدون [صیدا] به ناوگان کونون پیوستند (دیودوروس، XIV, 79.8؛ هلنیکا، اوکسیرونخوس، 4.2). دولت اسپارت به وسیله یک بازرگان اهل سیراکوز که در این زمان در فنیقیه اقامت داشت، از این تدارکات عظیم دریایی آگاهی یافت: بازرگان سیراکوزی مشاهده کرد که رزم‌ناوهای تری‌یر فنیقیه‌ای در بندرگاه لنگر انداخته‌اند که تعدادی از آنها از جاهای دیگر آمده بودند و تعدادی سرنشینان‌شان از محل استخدام شده بودند و بالاخره تعدادی نیز در حال مسلح شدن بودند؛ علاوه بر آن [بازرگان] خبر داد که جمع شمار کشتی‌ها باید به ۳۰۰ فروند افزایش یابد... به عقیده او شاه بزرگ و تیسافرن قصد لشکرکشی داشتند، اما درباره هدف آنها چیزی نمی‌دانست (هلنیکا، III, 4.1).

روش‌های گردآوری ناوگان شاهنشاهی نشان می‌دهد که قدرت ایران، با آن که در پی شورش کوروش کوچک به لرزه درآمده بود، اما در میان اتباع سواحل شرق مدیترانه کاملاً کارآمد بود: می‌بینیم که شاه صیدون مانند گذشته نقش بزرگی برای پارسیان ایفا نمی‌کرد. در عوض، نظریه نابودی سیاست سینه سیس در کیلیکیه در این تاریخ را باید با احتیاط تلقی کرد، زیرا هیچ سند مستقلی برای اثبات آن در دست نیست.

در همین احوال، شاه به منظور جنگ در آسیای صغیر به بسیج سپاه پرداخت (نبوس، آگیلاتوس، 2.1؛ گزنفون، آگیلاتوس، 6.1). او همچنین برای پرهیز از سردرگمی‌های قبلی، تصمیم به وحدت فرماندهی گرفت و تیسافرن را به سمت فرمانده کل قوا (stratēgos tōn panfon)

منصوب کرد. فارنا باز وقتی به آسیای صغیر برگشت، با وجود نفرتی که از تیسافرن داشت "در نزد او از تمایل به جنگ در کنار او بیرون راندن یونانیان از سرزمین شاه" سخن گفت (هلنیکا، 2.1, III). اما رقابت میان فارنا باز و تیسافرن پیچیده تر از این ها بود، چون (بنا به گفته چند تن از نویسندگان باستان، مثلاً نیوس، کونون 2.2) فارنا باز به فرماندهی عملیات دریایی منصوب شده بود و بدین ترتیب کونون آتنی تحت فرمان او قرار می گرفت: در این شرایط پیداست آنچه برای تیسافرن باقی می ماند فقط نیروی زمینی بود.

شاه برای رسیدن به هدف های خود، مبالغ هنگفتی نیز اختصاص داد. راست آن است که مدتی بعد، خبر رسید که در ارتش کونون شورش رخ داده است زیرا سربازان از نرسیدن دستمزدهایشان شکایت داشته اند (هلنیکا اوکسورونخوس، کتاب ۱۵؛ نک. ایسوکراتس، مدح نامه ۱۴۲). احتمالاً یوستینوس اشتباه نکرده که این شورش را معلول بازی های "دستیاران شاه که عادت داشتند سربازان را از دستمزدهایشان محروم کنند" دانسته است (VI, 2.11). کونون برای حل مشکل مستقیماً به حضور اردشیر رفت و به او قول داد در صورت دریافت پول و تجهیزات کافی قدرت دریایی لاسدمونی را در هم بشکند: "اردشیر پیشنهاد کونون را پذیرفت. به او خلعت های گرانبها داد و یک خزانه دار (tamais) را مأمور کرد تا طبق خواسته های کومون هر مقدار پول لازم است در اختیار او بگذارد" (دیودوروس، XIV, 81.6؛ نک. نیوس، کونون، 4.2 و هلنیکا اوکسورونخوس، 19). پس به نظر می رسد که کونون به وجهی کاملاً بی سابقه اجازه یافته بود بدون آن که ناچار باشد هر بار به دربار مرکزی مراجعه کند، هر چه می خواهد از خزانه شاهنشاهی بستاند (نک. نیوس، کونون، 4.1). چنین انرژی و نیرویی طبعاً امیدهای فراوانی در دل تمام دشمنان اسپارت برمی انگیزد که چه در یونان و چه در اژه فراوان بودند: بدین ترتیب در جریان لشکرکشی به فرماندهی در کولیداس، اسپارت ناگزیر شد به جنگ علیه "الیس" بپردازد (سالهای ۳۹۸-۴۰۰؛ هلنیکا، III, 31-2.21)، و سپس با شورش "بردگان اسپارت" [هیلوت ها] مقابله کند (سال ۳۹۷؛ هلنیکا، III, 3.4-11). آتن در این زمان گرچه با دشمن قدیمی خود [اسپارت] رسماً صلح کرده بود، اما سفیری نزد شاه بزرگ فرستاد و به طور پنهانی قوای تقویتی (تعدادی ملوان) برای کونون اعزام کرد که اکنون در کائونوس بود (هلنیکا، اوکسورونخوس، 7.1).

بنابراین در اردشیر دوم، آن سیاست صبر و انتظار و انفعال عجیبی را که منابع باستانی به داریوش دوم نسبت می دهند (نک. فصل چهاردهم بند ۷)، مشاهده نمی کنیم. آشکارا پیداست که اردشیر با تصمیمی استوار و خلل ناپذیر بر آن بود تا برای بازیافتن سلطه

شاهنشاهی بر سرزمین‌های ساحلی دریای اژه به مبارزه پردازد. در این نیز شکی نیست که هدف‌های شاه سراسر دریای اژه را شامل می‌شد. اسپارت در سال ۳۹۶ برای مقابله با خطر، شاه آگسیلاتوس را به آسیای صغیر فرستاد، و در همین زمان سفیرانی نیز به حضور فرعون نغه رتیس گسیل کرد و فرعون پذیرفت تا تجهیزات ۱۰۰ رزم‌ناو "تری‌یر" و ۵۰۰ هزار پیمان‌گندم برای کمک به اسپارت بفرستد که محموله گندم به زودی به دست کونون افتاد که در این زمان جزیره رودس را گرفته بنود (دیودوروس، 7-79.4، XIV؛ نک. یوستینوس، 2.1-2، VI). فرعون دریافته بود که بقای او به پیروزی اسپارت بستگی دارد. برعکس، اردشیر می‌دانست که به دست آوردن مجدد مصر به معنای تجدید تسلط ایران بر دریای اژه است که پیشینیان او در طول سده گذشته به تدریج آن را از دست داده بودند. از این دیدگاه، تصمیم‌های شاه بزرگ پس از کوناکسا نمودار نوعی چرخش استراتژیک بود: زمان تجدید کشورگشایی فرا رسیده بود.

۵. آگسیلاتوس در آسیای صغیر (۳۹۶-۳۹۴)

شکست تیسافرن

آن‌گاه اسپارت در برابر خطر رو به افزایش به این نتیجه رسید که باید جنگ را به مقیاس بسیار بزرگتری گسترش دهد (نک. دیودوروس، 1.79.1، XIV). شاه آگسیلاتوس در رأس یک سپاه ۱۲ هزار نفری قرار گرفت و به زودی خود را به افسوس رسانید (هلنیکا، 4.1-5، III؛ بهار سال ۳۹۶). مأموریت او روشن بود: تضمین خودمختاری شهرهای آسیای صغیر (III، 4.5). در آغاز تیسافرن آتش‌بس موقت را پذیرفت به این بهانه که باید قبلاً از شاه بزرگ کسب تکلیف کند. اما او در واقع از مقاصد اردشیر کاملاً آگاهی داشت و با این بهانه فقط می‌خواست تا رسیدن سپاهیان شاهی وقت‌کشی کند (III، 4.6؛ نک. نیوس، آگسیلاتوس، 2.4). همچنین بایستی فرصت کافی به کارگاه‌های فنیقی داده می‌شد تا بتوانند رزم‌ناوهای وعده داده شده به کونون را بسازند؛ و در همین احوال ناوگانی را که در کائونوس توسط دریاسالار فاراکس لاسدمونی بلوکه شده بود رها سازند، که این کار نیز انجام شد (دیودوروس، 8-79.4، XIV؛ هلنیکا اوکسورونخوس، 3-2، IX). در پایان مهلت آتش‌بس، تیسافرن به آگسیلاتوس تکلیف کرد که خود را از سرزمین‌های آسیای صغیر عقب بکشد، و آگسیلاتوس بیدرنگ پاسخ داد که چنین نخواهد کرد (هلنیکا، 4.11، III).

آگسیلاتوس آن‌گاه یگان‌های کاریه‌ای، اثولیایی، ایونی و هلسپونتی را به افسوس فرا

خواند. تیسافرن به گمان این‌که پادشاه اسپارت [= آگسیلاتوس] قصد به تاراج بردن املاک او را در کاریه دارد، نیروهای پیاده نظام خود را به آن‌جا فرستاد و سواران خود را در دشت مئاندرگرد آورد تا از آن‌جا به محاصره نیروهای یونانی بپردازد. ولی برخلاف انتظار او آگسیلاتوس جاده فریگیه را در پیش گرفت. نبردی در حوالی داسکولیون رخ داد: رتی نس و باگایوس، معاونان فارناباز، در نبرد سواره نظام پیروز شدند، اما هنگامی که هوپلیت‌های [پیادگان سنگین سلاح] دشمن به میدان آمدند ناچار عقب نشستند، و آن‌گاه شاه اسپارت به سوی افسوس برگشت (III, 4.11-15). هدف این حمله تسخیر شهرها یا سرزمین‌ها نبود، بلکه تمام نویسندگان باستانی بر کثرت غنایمی که آگسیلاتوس به دست آورده است تأکید کرده‌اند (گزنفون، هلنیکا، III, 4.12؛ نیوس، آگسیلاتوس، 3.2؛ پلوتارک، آگسیلاتوس، 9.4)، وانگهی دیودوروس (XIV, 79.2) تصریح می‌کند که در ارتش شاه اسپارت شمار فراوانی بازرگان و کاسب و فروشنده (agoraios...okhlos) حضور داشتند که مسلماً کارشان معامله غنایم بود (نک. پلوتارک، آگسیلاتوس، 9.8؛ گزنفون، هلنیکا، IV, 1.26). پیداست که آگسیلاتوس قبل از هر چیز در اندیشه گردآوری پول برای تحقق مقاصد حقیقی آینده خویش بوده است. وقتی چنین تقویت شد، تصمیم گرفت ارتش نیرومندی را که توانایی رویارویی پیروزمندانه با ارتش ایران را داشته باشد فراهم کند:

از آن‌جا که می‌دانست نبرد در یک دشت یا سرزمین هموار بدون دارا بودن سواره نظام کافی امکانپذیر نیست، مصمم شد چنین نیرویی تجهیز کند تا پیکارش به جنگ فراریان تبدیل نشود. بدین منظور فهرستی از ثروتمندترین اهالی شهرهای منطقه که هر یک می‌توانست اسبی را تجهیز و تغذیه کند تهیه کرد، و چون به اینان اطلاع داد که هر کس به خرج خود هزینه‌های یک اسب، یک ساز و برگ و برگستوان اسب و یک سرباز سوار خوب را تأمین کند خود از خدمت سربازی معاف خواهد شد، به زودی به هدف خود رسید چون هر کس شتاب داشت تا کسی را پیدا کند که به جای او در آوردگاه کشته شود! (هلنیکا، III, 4.15).

در همین زمان کارگاه‌های افسوس با حداکثر ظرفیت خود کار می‌کردند "آگورا [= بازار مرکزی شهر] انباشته از انواع اسب‌ها و جنگ‌افزارهای فروشی بود؛ آهنگران، درودگران، مفرغ‌کاران، چرم‌کاران، و نقاشان همگی مشغول ساخت جنگ‌افزار بودند، به گونه‌ای که شهر به راستی چهره یک کارگاه جنگی را یافته بود" (III, 4.17). و سربازان نیز همگی وظیفه داشتند هر روز به تمرین‌های جنگی بپردازند.

آگسیلائوس اعلام کرد که آماده لشکرکشی به شهر سارد است (بهار ۳۹۵). عجیب است که تیسافرن ادعای او را باور نکرد و نیروهای خود را برعکس بار دیگر مأمور دفاع از کاریه نمود. پیکاری که در کناره‌های رودخانه پاکتولوس رخ داد به سود یونانیان پایان یافت. از این زمان گزارش گزنفون بسیار کوتاه می‌شود و می‌نویسد پس از این نبرد، تیسافرن از سوی پارسیان مقیم سارد متهم شد و اندکی بعد به فرمان اردشیر به مرگ محکوم گشت. تیتراوستس را به جای او به سارد فرستادند، و تیسافرن را گردن زدند (هلنیکا، III، 4.21-24؛ دیودوروس، XIV، 80.1-5؛ هلنیکا، اوکسورونخوس، 11.2-12.4) و اموالش (ousia) را مصادره کردند تا دستمزد سربازان را بپردازند (هلنیکا، اوکسورونخوس، 19.3). فرمانده جدید بار دیگر شرایط شاه بزرگ را به آگاهی آگسیلائوس، شاه اسپارت، رسانید یعنی "دولت - شهرهای آسیا با حفظ خود مختاری خود، خراج سابق را به شاه بزرگ خواهند پرداخت" (III، 4.25). آن‌گاه برقراری یک آتش بس موقت شش ماهه مورد توافق قرار گرفت. آگسیلائوس آذوقه لازم را از تیتراوستس دریافت کرد تا بتواند به سوی فریگیه هلسپونت برود. در این زمان از اسپارت به او دستور رسید تا با اختیارات تام فرماندهی نیروی دریایی را به عهده بگیرد؛ و او نیز به دولت - شهرهای ساحلی فرمان داد تا برای او کشتی جنگی تهیه کنند و فرماندهی ناوگان را به برادر زن خود پئیساندروس واگذار کرد (III، 5.25-28).

"آناباسیس" [لشکرکشی] آگسیلائوس

دیودوروس درباره نقشه‌های آگسیلائوس پس از نبرد پاکتولوس دقیق‌تر سخن می‌گوید و می‌نویسد:

"آگسیلائوس به سوی شهرهای بالا [یا "داخلی" = anō] پیشروی کرد... اما چون در قربانی کردن‌ها برای پیشگویی هیچ نشانی از یاری بخت مشاهده نکرد، سپاه خود را به سوی دریا برد" (XIV، 80.5). گزارش‌های بسیار دقیق‌تر هلنیکای "مؤلف ناشناس" [= اوکسورونخوس] نشان می‌دهند که این قربانی‌ها در شرایطی انجام گرفتند که آگسیلائوس از دشت سارد (که مدت کوتاهی از آن جا توسط تیسافرن همراهی شد) به راه افتاده و پیش از آن که به کناره‌های رود متاندر برسد، دره کوگاموس را پشت سر نهاده بود (12.1). در این زمان مراسم قربانی بدان منظور انجام گرفت تا دانسته شود آیا حمله به کلاینای پایتخت مستحکم فریگیه بزرگ به صلاح است یا نه (12.4)؟ و چون خدایان پاسخ منفی دادند،

امان نگاه دارند. مانند موارد دیگر پیشین، رهبران سارد با کمال میل پذیرفتند که میدان عملیات جنگی از منطقه آنان به ناحیه فریگیه هلسپونت منتقل شود!

با این حال آگسیلاتوس نقشه اصلی خود برای حمله به سرزمین‌های داخلی را کنار نگذاشته بود؛ و در همان زمانی که پیساندروس ناوگان دریایی را آماده می‌کرد، او به فریگیه لشکر کشید" (هلنیکا، III, 5.28). و در این زمینه امیدوار بود بتواند روی اهالی موسیا حساب کند که به نافرمانی از شاه بزرگ شهرت داشتند. آگسیلاتوس بدین منظور شروع به تاراج سرزمین‌های آنان کرد، اما این عمل کامیابی مورد انتظار او را به بار نیاورد: فقط بخشی از اهالی موسیا حاضر به فرمان‌برداری از او شدند، ولی بخشی دیگر ضربه‌های سنگینی بر ارتش او وارد کردند (هلنیکا ناشناس، 21.1-3). آگسیلاتوس از تخریب و تاراج املاک فارنا باز نیز خودداری نکرد. اسپتیریدات پارسی نیز که مدتی بود روابط خود را با فارنا باز شهرب داسکولیون قطع کرده بود به وی پیوست (گزنفون، هلنیکا، III, 4.10؛ آگسیلاتوس، 3.3؛ هلنیکای 21.3-4):

چون اسپتیریدات به او گفته بود اگر به اتفاق یکدیگر تا پافلاگونی پیش بروند، او شاه پافلاگونی را برای مذاکره نزد وی خواهد آورد و او را متحد وی (symmakhos) خواهد ساخت، آگسیلاتوس با دلی شاد به راه افتاد، چون از مدت‌ها پیش آرزو داشت اقوامی (ethnos) را از شاه جدا سازد (هلنیکا، IV, 1.2).

آگسیلاتوس همراه با متحدان تازه خود جاده داخلی به سوی فریگیه بزرگ را در پیش گرفت و در شهرک لئونوکفالاای به جاده شاهی رسید. اما گرچه توانست غنایمی به چنگ آورد، ولی موفق به تصرف شهر که یکی از مواضع استوار فریگیه بود نشد (هلنیکای ناشناس، 22.5). پس به گوردیون حمله کرد که "دژ استواری (khōrion) بود که بر تپه‌ای بنا شده و کاملاً محفوظ بود"، اما در این جا نیز در برابر پایداری "راتینس" (21.6) یکی از دستیاران فارنا باز، کاری از پیش نبرد (نک. گزنفون، آتابسیس، VI, 5.7 و هلنیکا، III, 4.13).

آن‌گاه شاه اسپارت به سوی کیوس موسیا و سپس به طرف فریگیه هلسپونت برگشت. (هلنیکای، ناشناس، 22.1-3). در این باره گزنفون (مانند بسیاری از نویسندگان یونانی پس از خود) گزارش مفصلی را به روابط آگسیلاتوس و فارنا باز اختصاص می‌دهد. در نخستین نبرد، سواره نظام و ارابه‌های داس دار فارنا باز موفقیت کامل به دست آوردند، اما سپس یونانیان توانستند اردوگاه شهرب را غارت کنند (IV, 1.15-26). مؤلف هلنیکای ناشناس متذکر می‌شود که در این میان آگسیلاتوس تلاش کرده بود تا داسکولیون را به تصرف

درآورد که "قلعه‌ای بسیار مستحکم داشت (khōrion okhyron) که شاه آن را استوارتر کرده بود و می‌گفتند که فارنا باز تمام زرو سیم خود را در آن جا نگاهداری می‌کرده است" (22.3). آگسیلاتوس تمام کشتی‌های ناوگان پلوپونز در هلسپونت را به آن جا آورد و به فرمانده ناوگان دستور داد تمام غنایم به دست آمده تا آن زمان را بار بزند و به کوزیکوس ببرد؛ سپس سربازانش را به قرارگاه‌های زمستانی شان برگرداند و به آنها وعده دیدار در بهار سال آینده (۳۹۴) را داد (22.4). بنابراین شاه اسپارت چون نتوانسته بود قلعه داسکولیون را فتح کند، تمام آبادی‌های مجاور را به طور منظم، و از جمله به‌خصوص پردیس بسیار آباد پر از انواع شکار داسکولیون را پیایی غارت کرد (هلنیکا، IV, 1.15-16). بنابراین سخن شکایت‌آمیز فارنا باز به آگسیلاتوس قابل درک است که می‌گوید: "حتی به اندازه خوراک روزانه در این حوالی برای من چیزی نمانده است مگر آن که چون جانوری وحشی آن چه را که از تو باقی مانده است بستانم!" (IV, 1.33). به نوشته گزنفون فارنا باز این سخنان را در ملاقاتی که میان دو سردار رخ داد بیان کرد و این ملاقات را نیز یک یونانی با مهمان کردن آن دو ترتیب داده بود. در پایان این دیدار، آگسیلاتوس منطقه را ترک کرد و در دشت "تبه" در نزدیکی خلیج آدراموتیوم مستقر شد (بهار ۳۹۴). در همین جا بود که از مقامات اسپارت دستور رسید که فوراً به یونان برگردد. به نوشته نویسندگان هلنیک، هدف آگسیلاتوس در این زمان لشکرکشی به کاپادوکیه بود؛ به رغم اشتباه آشکار جغرافیایی درباره نقشه آسیای صغیر، اطلاعات موجود روشن می‌سازد که آگسیلاتوس تصمیم داشته لشکرکشی خود به درون سرزمین شاهنشاهی را از سر گیرد. گزنفون نیز همین را می‌گوید: "او می‌کوشید تا جایی که امکان دارد در "آسیای بالا" (anōtatō) پیشروی کند و در این اندیشه بود تا تمام اقوامی را که پشت سر می‌گذارد از حوزه اقتدار شاه خارج کرده باشد" (گزنفون، هلنیکا، IV, 1.41). ارزیابی مشابهی را نیز پلوتارک باز می‌یابیم: "آگسیلاتوس مصمم شده بود پیشتر رود و جنگ را به دور از دریای یونان بکشاند؛ او می‌خواست شاه را وادار کند تا برای شخص خودش و رفاهی که در اکباتان و شوش داشت بجنجد، و می‌خواست او را از این بی‌حالی و بی‌کارگی درآورد تا این گونه آسوده بر تخت شاهی خود جا خوش نکند و از آن جا به داوری درباره نبردهای دائمی میان یونانیان پردازد و به فاسد کردن رهبران سیاسی یونانی ادامه دهد" (آگسیلاتوس، 15.1؛ نک. پلوپیداس، 30.3). اصطلاحاتی که نپوس درباره آگسیلاتوس به کار برده است نیز به همین اندازه پر زرق و برق سرشار از تعریف و

تمجید است: "در این هنگام او نقشه جنگ در سرزمین پارس را طراحی می‌کرد و قصد داشت شخصاً به جنگ شاه بزرگ برود" (آگسیلاتوس، 1-4.2). ایسوکراتس نیز بنا به عادت همیشگی خود بر ناتوانی نظامی شدید پارسیان انگشت می‌گذارد و تصریح می‌کند که "آگسیلاتوس به اتفاق ارتش کوروش، تقریباً ارباب تمام سرزمین‌های این سوی رودخانه هالیس [قرل ایرماق کنونی] بود" (مدح نامه، ۱۴۵). می‌بینیم که ایسوکراتس از این فرصت بهره می‌گیرد تا آگسیلاتوس را با کوروش کوچک مرتبط سازد. در واقع می‌دانیم که در یونان در همه جا ماجراهای جنگی کوروش کوچک (یعنی در واقع ماجراهای مزدوان یونانی!) و عملیات آگسیلاتوس پیوسته به عنوان سوابق درخشان و ستودنی ورد زبان‌ها بوده است و در هر جا با غرور اعلام می‌شده است که "آن دو توانستند شاه بزرگ را سر جایش بنشانند و جانش را به لب برسانند!" (گزنفون، هلنیکا، VI, 1.18). گزنفون در همه جا شاه پهلوان اسپارتی را در برابر شاه بزرگ رو به زوال قرار داده است. اگر در این روایت گزنفون به چشم مدح نامه‌ای بنگریم، مشاهده می‌کنیم که او آشکارا قهرمان یونانی (و در واقع اسپارتی) را ادامه دهنده راه پهلوانان هموموری قلمداد کرده است: گویی آگسیلاتوس به یک جنگ تازه تروا پرداخته است که به تقلید از آگامون در بند آتولیس پیاده می‌شود (نک. پلوتارک، آگسیلاتوس، 6.6-8؛ گزنفون، هلنیکا، III, 4.3؛ دیودوروس، XIV, 79.1).

در این نوشته‌ها همان کلیشه‌های همیشگی یونان درباره ایران و شاهان بزرگ را باز می‌یابیم (نک. هلنیکا، III, 4.19). اما سوای جدل یونانی و خیال‌پردازی‌های شخصی شاه اسپارت، شک نیست که آگسیلاتوس از آغاز ورود خود به آسیای صغیر در اندیشه اقدامی به جنگی متفاوت با جنگ‌هایی بوده که پیشینیان او در سده پنجم کرده بودند؛ در آن زمان به جز یک دوره کوتاه ظهور سپاهیان لاسدمونی در دره رود مئاندر یا تهاجم آتنی‌ها به دشت‌های هموار لیدی، سرداران یونانی سده پنجم همیشه در آن بخش از سرزمین‌های شاهنشاهی پارس که کاملاً نزدیک ساحل بودند به عملیات جنگی پرداخته بودند. شاید در این تاریخ، نمونه "بازگشت ده هزار تن" مزدور یونانی به راستی در یونان و آسیای صغیر چنین تعبیر شده بود که دفاع ساحلی شاهنشاهی ایران دچار ضعف شده و ضربه وارد کردن به آن آسان است (نک. گزنفون، هلنیکا، III, 4.2). اما در این جا باید واقعیت هخامنشی را از آنچه یونانیان جلوه می‌دادند از هم جدا کرد (افزون بر این‌که، چنان که بخش‌هایی از کتاب آناکسیس گزنفون ثابت می‌کنند، اطلاعات جغرافیایی آنان نیز بسیار ناقص و اندک بود). از این نظر نیز بررسی عملیات آگسیلاتوس برای مورخ امروزی تاریخ

هخامنشی سودمند است، زیرا این فرصت را می‌یابد درباره استیلای ارضی پارسیان در غرب آسیای صغیر نکات تازه‌ای را دریابد و متذکر شود.

قدرت دفاعی پارسیان در برابر تهاجم آگسیلاتوس: شهرها و قوم‌ها

گزنفون در نوشته ناقص و جانبدارانه خود چنین می‌فهماند که لشکرکشی‌های پهلوان او بدون برخورد با مخالفتی جدی جریان یافته‌اند (مثلاً هلنیکا، IV, 1.17)، اما مؤلف ناشناس [اوکسورنخوس] کتاب تاریخ هلن‌ها یا هلنیکا که خوشبختانه گزارش او نزدیک‌تر به روزشمار وقایع نبرد است تا نوشته‌های غالباً گمراه‌کننده ادبیات گونه، تصویر دیگری از واقعیت را نشان می‌دهد. اگر به راستی آگسیلاتوس در اندیشه تجدید لشکرکشی کوروش بوده (چنان که رد پای او را در سرزمین‌های میان‌سارد و مرزهای فریگیه بزرگ دنبال کرده است) باید گفت که خوش‌بینی حیرت‌انگیزی داشته است. فرماندهان پارسی در برابر او به وضوح همان تاکتیکی سنتی خود را به کار بسته بودند: نبرد نکردن با او (تک. گزنفون، هلنیکا، VI, 1.17) و آزاد گذاشتن او به سرگردان ماندن در منطقه، و به انتظار آمدن تا از سر ناچاری مجبور شود دوباره به جای اول خود در نوار ساحلی برگردد. گمان نمی‌رود که هدف اولیه آگسیلاتوس هرگز از حدود غارت و دست یافتن به غنایم به منظور سیر کردن شکم سربازانش و پرداخت دستمزد آنها تجاوز کرده باشد (هلنیکای ناشناس، 22.4). بزرگترین هراس او مواجهه با کمبود آذوقه بود (22.4). او برای به خطر انداختن سلطه ایران می‌بایست بر شهرهای مهم دست می‌یافت. حال آن که هر وقت در برابر استحکاماتی قرار می‌گرفت که توسط سربازان شاه پاسداری می‌شدند، توانایی خود را از دست می‌داد، چه در لئونتوکفالای چه در گوردیون، یا میلوتیخه (21. 5-6؛ 22.3)، حال می‌گذریم از سارد و کلاتیای یا داسکولیون. این شکست‌های پیاپی به خوبی تفاوت میان بلندپروازی‌ها و پهلوانی‌هایی که نویسندگان یونانی به او نسبت داده‌اند با واقعیت‌های نظامی را نشان می‌دهند. بدیهی است که آگسیلاتوس دارای ابزار محاصره و ماشین‌های قلعه‌کوب نبوده است، و از سوی دیگر هیچ یک از فرماندهان دژها نیز قصد پشت کردن به شاه ایران را نداشته‌اند.

آگسیلاتوس بی‌گمان بر روی پشتیبانی اقوام داخلی حساب می‌کرده است که نویسندگان سده چهارم خودپسندانه بر استقلال آنها نسبت به قدرت مرکزی تأکید ورزیده‌اند. اما در این‌جا نیز این پرسش پیش می‌آید که آیا شاه اسپارت قربانی اطلاعات

نادرست و / یا توهمات شخصی خود نشده است؟ دیدیم که اهالی موسیا همگی به او نپیوستند و بسیاری از جوامع نیز آشکارا با او مخالفت کردند (هلیکای ناشناس، 22.3، 21. 1-3). واکنش اهالی موسیا شاید به آن دلیل بود که قصد داشتند اراضی و روستاهای خود را از آسیب جنگ برکنار دارند؛ یا از انتقام‌جویی پارسیان بیم داشتند چون شهرب داسکولیون پیوسته علیه هر شورشی لشکر می‌کشید و هر قیامی را سرکوب می‌کرد (گزنفون، هلیکا، III, 1.13). به علاوه، شمار زیادی از اهالی موسیا در سپاه فارنا باز خدمت می‌کردند (IV, 1.24). آگسیلاتوس در ارتباط با شهریار محلی پافلاگونیا موفقیت بیشتری داشت زیرا او دست کم هزار سوار و دو هزار پیاده مجهز به سپرهای سبک در اختیارش نهاد؛ گویا این شهریار محلی قبلاً روابط خود را با قدرت مرکزی گسسته بود. چون گزنفون تصریح می‌کند "با آن که شاه از او دعوت کرده بود، اما او از عزیمت به آسیای بالا خودداری کرد" (IV, 1.3): راست آن است که این گونه دعوت‌ها معمولاً عاقبت خوشی نداشتند! این حرکت او در عین حال به منزله برداشتن گام بلندی در مسیر شورش بود، زیرا در حالت عادی پافلاگونیا موظف بود یک واحد مسلح در صورت درخواست شهرب در اختیار وی بگذارد (نک. دیودوروس، XIV, 22.5). وانگهی آگسیلاتوس قصد داشت با پا در میانی برای ازدواج دختر اسپتیریدات با شهریار پافلاگونیا، اتحاد با این دولت - شهر را استوارتر سازد (گزنفون، هلیکا، IV, 1.4-15). ضمناً شایان ذکر است که بنا به نوشته نویسنده ناشناس هلیکا، آگسیلاتوس ناگزیر شد توافق ترک مخاصمه با پافلاگونیایی‌ها را به تعویق اندازد، و این نشانه آن بود که تمام گروه‌های مختلف آن‌جا موافق با اقدام شهریار خود نبوده‌اند، زیرا پافلاگونیای نیز مانند موسیا، در میان چندین قبیله رقیب تقسیم شده بود. این واقعیت نسبتاً عمومیت داشت، و مثال بارز آن را چندی بعد در جنگ اردشیر با کادوسی‌ها می‌بینیم، زیرا هر یک از دو شهریار محلی می‌خواست خود به تنهایی "دوستی و اتحاد با شاه" را برای خود کسب کند (پلوتارک، اردشیر، 24.6؛ نک. XVI, 18). افزون بر این، شاید موسیا و پافلاگونیا به صورتی مستقیم‌تر از آن‌چه در متون باستانی ذکر شده و تحت نظارت قدرت مرکزی بوده‌اند. دیودوروس هنگام بحث درباره تدارکات لشکرکشی کوروش کوچک، به یک "شهرب پافلاگونیا" اشاره می‌کند که برای آلکیبیادس مجوز عبوری صادر کرده که فارنا باز آن را از سردار آتنی دریغ می‌کرده است (XIV, 11.3). همین دیودوروس در گزارش مربوط به اوایل شورش شهرب‌ها (یعنی پایان دهه ۳۶۰)، اورونتس رهبر شورشیان را "شهرب موسیا" معرفی می‌کند (XV, 90.3).

بی‌تردید این معلول اشتباه فاحش دیودوروس است که در استفاده از واژه شهرب بسیار سهل‌انگار بوده است. اما این اصطلاح در عین حال برای مقامات زبردست یک شهرب (چه در داسکولیون و چه در سارد) نیز به کار می‌رفت. مورد مشابه این "شهرب" (زنیس) فرمانروای داردانوس) را یادآور می‌شویم که از سوی فارنا باز در بخش آئولیس که مربوط به حکومت خودش می‌شد منصوب شده بود و مسئول پاسداری از محل و دریافت خراج (و پرداخت آن به فارنا باز)، تهیه یگان‌های نظامی برای ارتش شهرب و تدارک پذیرایی باشکوه از شهرب داسکولیون در جریان بازدید او از منطقه بود - خلاصه همان کارهایی را که یک شهرب بایستی انجام می‌داد (گزنفون، هلنیکا، III, 1.10-15). این زنیس (که بعداً بیوه‌اش منیای جای او را گرفت) یکی از حکامی است که زیر فرمان فارنا باز انجام وظیفه می‌کرد (III, 1.12; pantōntōn hyparkhōn). در این فرضیه این پرسش پیش می‌آید که آیا آریو برزن نیز در سال ۴۰۷ همین مأموریت را در پافلاگونیا بر عهده نداشته است؟ زیرا او به عنوان یکی از خویشاوندان (؟) فارنا باز در سال ۴۰۷ مأمور شد تا سفیران آنتی را که شهرب داسکولیون از سه سال پیش نزد خود نگهداشته بود، از موسیا به کیوس بیاورد (هلنیکا، IV, 1.7).

این ابهام همچنین معلول اشتباه میان مناطق جغرافیایی و گروه‌های قومی نیز هست. پیش از این گفتیم که پافلاگونیا و موسیا هیچ یک دارای وحدت و یکپارچگی نبوده‌اند. مراحل زمانی متعدد نشان می‌دهند که پارسیان برخی از مناطق موسیا را با استواری تمام در دست داشتند و از زمان داریوش و خشایارشا تأسیسات نظامی متعددی در این سرزمین احداث و مستقر نشده بود (فصل سیزدهم بند ۹). بازماندگان "ده هزار تن" وقتی به پرگام، که گزنفون محل آن را در موسیا واقع در دشت کایکوس دانسته (آتابسیس، VII, 8.8) رسیدند (همان جایی که فعالیت اورونتس "شهرب موسیا" تأیید شده است) گرفتار بلیات سختی شدند (OGIS 264 سطرهای ۶ تا ۹). در این دشت آسیدات پارسی املاک روستایی بسیار وسیعی داشت که ساکنان آن را بردگان و وابستگان به او تشکیل می‌دادند و ملکی بود همانند قلعه‌ای مستحکم (tyrsis, pyrgion, teikhos) (آتابسیس، VII, 8.12-14). و مهم‌تر از آن، این که مدافعان آن می‌توانستند با آتش و دود علامت بدهند و با قلاع اطراف ارتباط برقرار کنند:

ایتامینس با سپاهش به کمک آمد؛ هوپلیت‌های [پیدگان سنگین سلاح] آشوری از کومانیا، رسیدند، سواران هیرکانی، که آنها نیز در استخدام شاه بودند حدود ۸۰ تن، سپس پیاده‌های

سپردار در حدود ۸۰۰ نفر، بعد افراد پارتینون، و عده‌ای دیگر از آپولونیا و قلعه‌های کوچک (khōria) مجاور، و نیز سواران، از راه رسیدند... قوای تقویتی همچنین از هالیارنا و توترانیا با پروکلس پسر دماراتوس نیز آمدند (V, 8.15, 17).

به‌زودی افراد گونگولوس اهل ارتریا نیز که از زمان خشایارشا در آن منطقه مستقر بود در این جا به بقیه سپاهیان پیوستند (VII, 8.17؛ نک: هلنیکا، III, 1.6). این مثال به خوبی موقعیت مستحکم و متمرکز مسلط سرزمین هخامنشی در این منطقه موسیا را که پر از مهاجرنشین‌های نظامی و پادگان‌ها و دژهای کوچک بود، نشان می‌دهد. بخشی از نوشته پولیانوس (VI, 10) هم که در آن به شرح لشکرکشی تیبزون در آئولیس [ائولید] پرداخته شده است این موفقیت را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که این منطقه پوشیده بوده است از یک شبکه متمرکز از قلاع یا دژهای کوچک که یک "دژبان استحکامات ائولید" بر آن فرمان می‌رانده است.

البته این ملاحظات نمی‌توانند به پرسش دوم ما درباره وجود احتمالی حکومت‌های موسیا یا پافلاگونیا پاسخ دهند. اما اگر این را بیفزاییم که شهرهای ایرانی می‌توانستند در هر زمان که بخواهند از میان پارسیان یا ایرانیان مهاجر و پراکنده در پهنه امپراتوری واحدهای سواره نظام برای خود تهیه کنند، آن‌گاه روشن می‌شود که گستره شاهنشاهی هخامنشی، به آن گونه که نویسندگان یونانی می‌خواهند القا کنند، خالی از نیروهای مدافع نبود و چه بسا خود آگسیلاتوس نیز این واقعیت را دریافته بوده است. آگسیلاتوس، با وجود پیروزی‌هایی که در نزدیکی شهر سارد به دست آورده بود، باز هم توانایی تصرف امکانات استراتژیکی هخامنشی (راه‌ها، انبارهای آذوقه و مهمات، قلعه‌ها: فصل نهم بند ۲) را نداشت. اگر او به‌راستی در سال ۳۹۴ این خیال را در سر داشته که بار دیگر به سرزمین‌های داخلی شاهنشاهی رخنه کند، عملاً هیچ شانس موفقیتی نداشته است.

پارسیان در برابر آگسیلاتوس

برای آگسیلاتوس که عملاً توانایی تصرف شهرهای استوار داخلی شاهنشاهی را در خود نمی‌دید، فقط این امکان نظری باقی مانده بود که در میان پارسیان چنان فتنه و آشوبی برانگیزد که آنان از حمایت شاه خود دست بکشند. در این زمینه نیز امیدهایی که به او نسبت می‌دهند مواجهه با ناکامی بوده‌اند. چنان که دیدیم، آگسیلاتوس در بازگشت

از لشکرکشی خود زمانی دراز با فارناباز گفتگو کرد. به نوشته گزنفون، آگسیلائوس با لحنی نویدبخش به شهرب گفت که اگر به صف او بپیوندد "از آن پس خواهد توانست بی آن که ناچار باشد در برابر کسی کرنش کند و به خاک بیفتد و سرور [despotēs] و اربابی داشته باشد، و از دارایی‌های خود به میل خویش استفاده کند و از زندگی لذت ببرد" (هلنیکا، IV, 1.35) و افزوده بود:

آن‌چه ما از تو می‌خواهیم... نیرومند شدن خود توست نه شاه، و تبدیل همراهان برده شده (homodouloi) امروز تو به خدمتگزاران آزاد (hypēkooi) آینده تو (IV, 1.36).

هدف از این گفتار در چارچوب خود، متقاعد کردن فارناباز است که به شاهزاده‌ای مستقل تبدیل شود، و پارسیان دیگر شهربی خویش را نیز به bandakā [بندگان = وابستگان] خود تبدیل کند. فارناباز در پاسخ آگسیلائوس تنها به همین وعده بسنده کرد که حاضر است دوست و متحد او باشد آن هم در صورتی که شاه سردار دیگری را به جایش بگمارد؛ در غیر این صورت پیوند او با شاه بزرگ استوار خواهد ماند و نمی‌تواند بریده شود (IV, 1.37). پاسخ سربالای شهرب که در واقع به سردواندن او می‌مانست به راستی هیچ‌گونه امیدی برای آگسیلائوس باقی نمی‌گذاشت - به‌ویژه که از چندین پیش به فارناباز وعده داده شده بود که یکی از دختران اردشیر به همسری او در خواهد آمد (پلوتارک، اردشیر، 27.7) که چند سال بعد نیز چنین شد (گزنفون، هلنیکا 1.28.V).

یگانه پیوند تأیید شده با آگسیلائوس، پیوند اسپیتیریدات است. این اسپیتیریدات پارسی نجیب‌زاده‌ای بود که وقتی فارناباز از او خواسته بود دخترش را بدون عقد رسمی در اختیار او بگذارد، دوستی خود با او را قطع کرد (گزنفون، آگسیلائوس، 3.3)؛ اسپیتیریدات به توصیه لوساندر که با او نزدیک شده بود، به کوزیکوس گریخت و همه خانواده و دارای و ۲۰۰ سوار خود را در آن جا گذاشت، خود با پسرش میگابات [بع بُد] به آگسیلائوس پیوست (گزنفون، هلنیکا، III, 4.10 و IV, 1. 6-7؛ هلنیکای ناشناس، 21.4). از شغل او دقیقاً در نزد فارناباز آگاهی نداریم. نویسنده ناشناس در هلنیکا تنها اشاره کرد که "او در نزد فارناباز می‌زیست و در خدمت او بود" (21.4). بنابراین اسپیتیریدات از گروه نجیب‌زادگانی بوده که شهرب داسکولیون برای مأموریت‌های موقت و معین از آنان استفاده می‌کرده است. مثلاً می‌دانیم که در سال ۴۱۰، اسپیتیریدات به اتفاق راتینه و با همکاری اهالی بیتونیا، فرمانده سپاه‌یانی بوده که از سوی شهرب داسکولیون، یعنی فارناباز، مأموریت داشته‌اند تا از ورود ده هزار یونانی بازگشته از جنگ کوناکسا به فریگیه جلوگیری کنند

(آتابسیس، IV, 4.24, 5.7). اما این گونه مأموریت‌ها را به هیچ‌وجه نمی‌توان شغل دائمی این قبیل صاحب‌منصبان در شهری تلقی کرد؛ چنان‌که در زمان لشکرکشی آگسیلاتوس، همین راتینه مأمور گوردیون بوده است (هلنیکای ناشناس، 21.6). نکته جالب‌تر آن است که اسپیتربدات حاضر شد دختر خود را به شهریار پافلاگونیا به همسری بدهد (هلنیکا، IV, 1.4-15) شاید بتوان از این نتیجه گرفت که روابط او پافلاگونیا هم قدیمی و هم بسیار نزدیک بوده است.

اتحاد آگسیلاتوس و اسپیتربدات دیری نپایید. اسپیتربدات و پافلاگونیایی‌های متحد او پس از دستبرد پیروزمندانه بر اموال و املاک فارنا باز (سال ۳۹۴)، این غنایم را خود صاحب شدند. اما دستیار آگسیلاتوس به زودی به این بهانه که "باید غنایم به معرض فروش گذاشته شود" آنها را از چنگ او به درآورد. به نوشته گزنفون همین اقوام موجب شد تا متحدان، آگسیلاتوس را رها کنند (IV, 1. 26-27)، که احتمالاً این موضوع فقط بهانه‌ای برای ترک اتحاد بوده است. برخلاف نظر گزنفون، اسپیتربدات و پافلاگونیایی‌ها به این نتیجه رسیده بودند که رویدادهای اخیر چندان امیدی برای پیروزی آگسیلاتوس در آینده باقی نگذاشته است. از آن پس نگرانی اصلی آنها این بود که بتوانند مورد عفو شاه بزرگ قرار گیرند. بنابراین بیدرنگ روانه شهر سارد شدند تا در آن‌جا با آرید، دوست قدیمی کوروش کوچک ملاقات کنند. این آریه کسی بود که هنگام ترک لیدی، تیتراوست او را همراهی با یک پارسی دیگر به نام پسی فرن فرمانده مأموریتی کرده بود (هلنیکای ناشناس، 19.3) و اخیراً از طریق شرکت فعالانه در اعدام تیسافرن، وفاداری خود را به شاه اثبات کرده بود (دیودوروس، XIV, 80.4): "آنها به آریه اعتماد کردند زیرا او نیز یک بار از شاه بریده و با او جنگ نکرده بود." گزنفون می‌خواهد بفهماند که این نقض اتحاد زنگ خطر نابودی تمام امیدهای آگسیلاتوس بوده است: "برای او، ترک اتحاد اسپیتربدات، مگابات و پافلاگونیایی‌ها سهمگین‌ترین ضربه بود" (هلنیکا، IV, 1. 14-15).

آگسیلاتوس: یک ترازنامه

آگسیلاتوس که بیدرنگ و با شتاب به اسپارت احضار شده بود، آسیای صغیر را با ترازنامه‌ای نه چندان افتخارآمیز ترک کرد. احضار فوری او به آن دلیل بود که اسپارت در خطر تهدید یک ائتلاف شهرهای یونانی (از جمله آتن) قرار گرفته بود که هدف آن رهایی از سلطه اسپارت بود. آگسیلاتوس هنگام این احضار، به جز یک واحد نظامی که

اندکی بعد از عزیمت خود آن را به فرماندهی در کولیداس به هلسپونت اعزام کرد (IV.3.3 هلنیکا) و پادگان‌هایی که هنوز این جا و آن جا مستقر بودند، دیگر نیرویی نداشت و ناگزیر شد شهرهایی را که از زیر چیرگی ایران بیرون آمده بود به حال خود رها کند. یگانه فقط مثبت ترازنامه عملیات جنگی او، وجود یک ناوگان دریایی بود که یک سال پیش فراهم آورده و فرماندهی آن را به برادر زن خود بیسانه‌روس سپرده بود (III, 5.27-28). واقعیت دیگر نیز آن است که عملیات آگسیلاتوس نشان داده بود که پارسیان تسلط کاملی بر جاده‌هایی که به سارد می‌رسند ندارند. این نکته را قبلاً تیبرون با لشکرکشی علیه ماگنسیا و ترالس به اثبات رسانده بود (دیودوروس، 3-36.2-3, XIV). آگسیلاتوس از این نیز یک گام فراتر نهاد، چون دریافت که در برابر پارسیان باید مجهز به یک واحد سواره نظام بود. کمی بعد دیفریداس اسپارتی حتی موفق شد داماد استروتاس را "هنگامی که عازم سارد بود" اسیر کند (هلنیکا، IV, 8.21). با این حال، با تمام این محاسبات باید متذکر شد که حتی اگر بپذیریم که این شاه - سردار اسپارتی با در پیش گرفتن یک استراتژی "آناباسیس گونه" تهوری در جنگ از خود نشان داده است، باز هم به نظر نمی‌رسد هیچ گاه انگاشته باشد که می‌تواند پارسیان را از شهرهای سارد و داسکولیون بیرون براند: در هر حال چنین هدفی تحقق‌ناپذیر بود. از یک سو از آن رو که شاهنشاهی نیروی دفاعی استواری داشت، و از سوی دیگر به آن دلیل که اندیشه چنین لشکرکشی مسلماً هرگز به ذهن رهبران اسپارت خطور نکرده بود. کوتاه سخن، آگسیلاتوس با وجود صحنه آرای "جنگ تروا مآبانه‌ای" که در این موارد از او به نمایش گذاشته شده است، بی‌گمان هرگز یک سردار "پیشا اسکندری" نبود.

۶. کامیابی‌ها و ناکامی‌های هخامنشیان: از آسیای صغیر تا مصر (از حدود ۳۹۶ تا حدود ۳۷۰)

شکست اسپارت

در همین زمان، کونون از آغاز به دست گرفتن فرماندهی نیروی دریایی ایران، مقدمات نبرد را فراهم کرد (نک. قبل بند ۴) و حمله را آغاز کرده بود. او پس از دریافت مبالغ لازم از تیتراستوست و از شاه بزرگ، اولین کامیابی‌اش (سال ۳۹۶) آن بود که بخشی از اهالی جزیره رودس را واداشت تا علیه اسپارتی‌ها برخیزند و از ناوگان او استقبال کنند (دیودوروس، 6-79.5, XIV): این موفقیت به دلیل اهمیت تجارتي و استراتژیک جزیره، دامنه

گسترده‌ای داشت. کونون با توافق فارناباز، ناوگان خود را به سوی خرسونس کنیدوس هدایت کرد تا در آن‌جا با ناوگان اسپارت که در کنیدوس لنگر انداخته بود رویارو شود، و نبردی که در این‌جا در گرفت برای کونون پیروزی درخشانی به بار آورد (دیودوروس، XIV, 83.4-7، گزنفون هلنیکا، 3.11-12، IV). کونون از این پیروزی برای بیرون راندن پادگان‌های لاسدمونی هم از جزایر (کوس، نیسوروس، تئوس، موتیلن، خیوس) و هم از شهرهای ساحلی (فسوس، اروتريا) بهره گرفت (XIV, 84.3 دیودوروس):

فارناباز و کونون جزایر را دور زدند و شهرهای ساحلی را بازدید کردند؛ ملوان‌های لاسدمونی را از آن جاها بیرون راندند و به شهرها اطمینان دادند که در قلاع آنها مستقر نخواهند شد و به خود مختاری آنها احترام خواهند گذاشت. شهرها با شنیدن این اخبار به ستایش از فارناباز پرداختند و از ته دل برایش هدایایی به نشان مهمان‌نوازی فرستادند (هلنیکا، 2-8.1، IV).

فقط در کولیداس در برابر حمله فارناباز که به مقر حکومت خود بازگشته بود، درصدد پایداری برآمد (IV, 8.6). در بهار سال بعد (۳۹۳) ناوگان کونون و فارناباز دوباره راه دریا را در پیش گرفت. هدف فارناباز انتقام‌جویی از اسپارت بود: ناوگان ایرانی در مسیر خود مجمع‌الجزایر کوکلاو را آزاد کرد (دیودوروس، 85.5)، جزیره کوترا را به تصرف درآورد، "سپس فارناباز در برزخ کورنیت به ساحل آمد و متحدان را تشویق کرد تا با شهامت و از ته دل با اسپارت جنگ کنند و خود را شایسته اعتماد شاه نشان دهند؛ و آن گاه تمام پول‌هایی را که همراه خود داشت به آنها داد" (IV, 8.8): احتمالاً در آتن نیز فرمانی به افتخار فارناباز صادر شد (نک. TOD شماره ۱۹۹). این بعد از سال ۴۸۰ برای اولین بار بود که ناوگان هخامنشی از "مادگرایان" [= ایران‌گرایان] پشتیبانی می‌کرد! پیروزی ایران درخشان می‌نمود.

پارسیان میان آتنی‌ها و لاسدمونی‌ها

در واقع پیروزی ایران بسیار آسیب‌پذیر و متزلزل بود. اکنون بار دیگر پارسیان در برابر اسپارت که قصد حفظ تسلط خود را داشت و آتن که می‌خواست تسلط خود را برقرار سازد، قرار گرفته بودند. پیروزی کنیدوس و کامیابی‌های بعدی نیز همگی میوه تلاش‌های کونون بودند که از سال ۴۰۵ به بعد، اندیشه تجدید افتخارات شهر خود آتن را از سر بیرون نکرده بود. به اصرار او فارناباز قبول کرد تا بخشی از ناوگان ایران را به او

بسپارد و مقداری پول در اختیارش بگذارد، و کونون بیدرنگ از این پول برای بازسازی دیوارهای آتن و پیرایوس که در سال ۴۰۴ توسط اسپارتیان ویران شده بود استفاده کرد (هلنیکا، IV, 8.9-10). لاسدمونی‌ها بیدرنگ از این موقعیت بهره گرفتند تا اتحاد‌های خود را بر هم بزنند و پیمان تازه‌ای با اردشیر بر ضد آتن امضا کنند؛ و از طریق تفرقه‌افکنی میان رهبران پارسی - که این کار را به خوبی بلد بودند - آنتالکیداس را به سارد نزد فارنا باز فرستادند که در این زمان از سوی شاه به فرماندهی کل نیروهای شاهنشاهی در آسیای صغیر منصوب شده بود (دیودوروس، XIV, 85.4).

آنتالکیداس به اتفاق سفیران آتنی و نیز نمایندگان شهرهایی که در کنار آتن علیه اسپارت می‌جنگیدند نزد فارنا باز آمد. هر یک از این هیئت‌های نمایندگی مطالب خود را با تیریباز، که او را به حکمیت برگزیده بودند، در میان گذاشتند. آنتالکیداس پیشنهاد صلح می‌کرد "صلح که شاه ایران از دیرباز در آرزوی آن بود"؛ اما اسپارتی‌ها گفتند نمی‌خواهند بر سر شهرهای یونانی آسیای صغیر با شاه بزرگ وارد منازعه شوند و برای آنها همین کافی است که تمام جزایر و شهرهای دیگر از خود مختاری بهره‌مند باشند" (هلنیکا، IV, 8.14). چنان که از سخنان نمایندگان دیگر پیداست، پیشنهاد‌های اسپارت به مسائل شهرهای اروپایی مربوط می‌شد. آتنی‌ها با این پیشنهاد به شدت مخالفت کردند، چون به حق فکر می‌کردند که این صلح مانع تحقق برنامه‌ی بلندپروازانه آنها خواهد شد.

در این تاریخ رهبران ایران همگی درباره استراتژی عقیده واحدی نداشتند. تیریباز کونون را به سارد کشاند و او را به زندان انداخت (دیودوروس، XIV, 85.4). او محرمانه به لاسدمونی‌ها پول داد زیرا نمی‌توانست بدون اجازه شاه آشکارا چنین تصمیمی بگیرد (IV, 8.16). ظاهراً تیریباز نتوانسته بود اردشیر را متقاعد سازد، زیرا شاه استروتاس را که "هوادر سرسخت آتنی‌ها بود" به سارد فرستاد. دشمنی استروتاس با سارد مسلماً اندکی بعد، وقتی دیفریداس لاسدمونی، داماد اوتیگران را به عنوان گروگان اسیر و سپس در برابر دریافت باج آزاد کرد، آشکار شد (IV, 8.21)؛ در سال‌های بعد پیکارهای آتنی‌ها و لاسدمونی‌ها در آسیای صغیر افزایش یافت و ایرانیان نیز به زحمت می‌توانستند میان آنها به میانجی‌گری بپردازند، و لاسدمونی‌ها فرمانداران (harmostai) خود را دوباره مستقر کردند (IV, 8.29).

اما واقعیت بدون شک از آنچه گزنفون ادعا می‌کند پیچیده‌تر بوده است، زیرا روایات گزنفون فقط محدود و متمرکز بر مخاصمات میان آتن و اسپارت هستند. در واقع

از کتیبه‌ای که قبلاً (فصل دوازدهم بند ۵) به آن اشاره کردیم درمی‌یابیم که در این سال‌ها استروتاس (یا "استروس") مأمور حکمیت در یک اختلاف ارضی میان شهرهای میلتوس و مویوس بوده که آن را به داورانی محول کرده که از ۱۲ شهر ایونیه آمده بودند (Tod شماره ۱۱۳) و همین نشان می‌دهد که در آن زمان شهر سارد می‌توانسته حکمیت خود را بر دولت - شهرهای ساحلی ایونیه در راستای تصمیم‌هایی که یک قرن پیش آرتافرن گرفته بود تحمیل کند. همچنین به احتمال زیاد در همین سال‌ها (بین ۳۹۵ و ۳۹۱) است که تغییر اداری مهمی رخ می‌دهد: کاریه که تا آن زمان به سارد وابسته بود، خود به یک شهری مستقل تبدیل می‌شود و حکومت آن در اختیار هکاتومنوس قرار می‌گیرد که وارث یک سلسله محلی به مرکزیت مولا سا، پایتخت فدراسیون [koinon] کاریه‌ای‌ها بود. احتمال دارد که اردشیر با این کار خواسته است جنگ با اسپارت را کارآمدتر سازد.

از قبرس تا مصر

از دید شوش یا بابل، جریان امور محدود به جاه‌خواهی‌های متضاد آن و اسپارت بر سر سواحل آسیای صغیر نبوده. شاه بزرگ در این زمان به‌ویژه نگران رویدادهایی بود که در مصر و قبرس رخ می‌دادند. دیودوروس در واقع در چارچوب وقایع سال‌های ۳۹۰-۳۹۱ است که به هراس‌های شاه بزرگ اشاره می‌کند که عامل آن هشدارها و اعلام خطرهای شاهان دیگر قبرسی (شهرهای آماتوس، سولوی و کیتیون) بود که نومیدانه در برابر تهاجمات سپاهیان اوراگوس ایستادگی می‌کردند و از ایران درخواست کمک داشتند: آنها در عین حال اوراگوراس را متهم کردند که آگوریس شاه، متحد پارسیان را به قتل رسانده است. آن‌گاه به اردشیر وعده دادند که به وی کمک خواهند کرد تا جزیره را صاحب شود. شاه که نمی‌خواست اوراگوراس بیش از این قدرت بگیرد و بر موقعیت سوق‌الجیشی قبرس نیز آگاه بود - که می‌توانست ناوگان قابل توجهی فراهم کرده و در جنگ‌های آسیا به عنوان سنگر به کار آید - بر آن شد تا کمک‌هایی را برای آنها ارسال کند. بنابراین نمایندگان را با پاسخی مناسب بازگرداند و به شهرهای ساحلی و شهربها فرمان داد تا رزم‌ناوهای "تری‌رم" لازم را فراهم آورند و با شتاب هر چه تمام‌تر آنها را آماده عملیات جنگی کنند (XIV, 98.3).

اوراگوراس پادشاه سالامیس از آغاز به قدرت رسیدن (فصل چهاردهم بند ۸) به صورتی منظم برنامه خود را که عبارت از توسعه قدرت خویش به سراسر جزیره بود دنبال می‌کرد. اما در عین حال با اردشیر نیز در مبارزه با نیروهای لاسدمونی همکاری داشت.

لیک از میان رفتن تهدید اسپارت بر سواحل اژه پس از نبرد کنیدوس، اوضاع را ناگهان تغییر داد. در این باره متن دیودوروس روشن است: قطع رابطه از ناحیه اوراگوراس (که در این زمان هیچ سودی برایش نداشت) انجام نگرفت، بلکه با خونسردی کامل از سوی اردشیر به اجرا گذاشته شد. و ایسوکراتس نیز در شرح حال اوراگوراس به این نکته اشاره کرده است (بندهای ۶۷-۶۸). شاه بزرگ هنگام تجدید سلطه خود بر آسیای صغیر می‌خواست به هر قیمت از شکل‌گیری یک قدرت اقتصادی و نظامی در کنار قدرت خود جلوگیری کند، زیرا بیم آن می‌رفت که استراتژی دریایی او به صورتی که از جنگ کوناکسا به بعد به اجرا گذاشته شده بود در معرض خطر قرار گیرد: تسلط بر جزیره قبرس مستلزم آن بود که در آن‌جا قدرت میان چندین شهریار محلی رقیب تقسیم شود تا همانند گذشته پیوسته علیه یکدیگر به دربار مرکزی گزارش دهند و توطئه کنند.

یک کتیبه فنیقی که به تازگی کشف شده است پیرامون نخستین پیکارهای قبرس اطلاعات روشن‌گرانه‌ای دارد. این کتیبه که مربوط به سال اول پادشاه شهر کیتیون موسوم به میلیکاتون (پسر بعل روم) است، کتیبه‌ای در بزرگداشت یک بنای یادبود است پس از پیروزی شاه "و تمام مردم کیتیون... بر... دشمنان ما و همدستان پافیه‌ای آنها". شکی نیست که منظور از اصطلاح کلی "دشمنان" اشاره به اوراگوراس و متحدان اوست که در میان آنها فقط از اهالی پافیه نام برده شده است. پس در این جا با نوشته‌ای سروکار داریم که در آن از مبارزات کیتیون و متحدان آن (شهرهای آماتونتس و سولوی) از یک سو و سالامیس و متحدان آن از سوی دیگر سخن رفته است. این نکته نیز در خور ذکر است که میلیکاتون پس از این پیروزی عنوان شاه گرفته است (در ۴۳۹۲) و به این ترتیب سلسله‌ای تشکیل داده که تا سال ۳۱۲ از دوام آن خبر داریم. برخلاف یک کتیبه قدیمی‌تر مکشوف در ایدالیون مربوط به سال‌های میان ۴۴۰ و ۴۷۰، در کتیبه فنیقی مورد بحث ما از "مادها" نامی به میان نیامده است. اما شکی نیست که شاه تازه کیتیون همان طور که دیودوروس تأکید کرده است (XIV, 98.3)، از کمک و حمایت اردشیر برخوردار شده است. با این حال احتمال دارد که این پیروزی مربوط به دورانی مقدم بر مداخله مستقیم نیروهای ایرانی باشد: سال‌ها پس از این تاریخ بوده که پارسیان در نزدیکی کیتیون به یک پیروزی دریایی دست یافته‌اند. به هر روی یک بنای یادبود پادشاهی از این گونه، باید قبل از هر چیز یادآور همکاری نزدیک میان شاه جدید و "تمام مردم کیتیون" باشد. افزون بر این، مبارزه علیه اوراگوراس شاه سالامیس که در قالب روابط ایرانی - قبرس مثبت

شده، در عین حال (و شاید قبل از هر چیز) به تاریخ قبرس در بلند مدت نیز تعلق دارد - تاریخی که نمی‌توان آن را به فراز و فرودهای تسلط شاه بزرگ کاهش داد. بی‌گمان در سیاست ایران یک عنصر اساسی دیگر نیز نقش داشته است و آن این است که بدون در دست داشتن قبرس، هرگونه لشکرکشی به دره نیل از همان آغاز محکوم به شکست بود. و به راستی فتح مجدد مصر برای اردشیر برترین اولویت را داشت. در حالی که نخستین مرحله مذاکرات میان یونانیان و تیترائوست گشایش می‌یافت. در مصر قدرت دست به دست شده بود. در سال ۳۹۳-۳۹۴ (یا ۹۱-۳۹۲) نفریتس در توفان منازعات درون سلسله‌ای نابود شد و دو تن دیگر از دودمان شاهی همزمان خود را فرعون اعلام کردند: یکی موتیس پسرِ نفریتس و دیگری پساموتیس. مجادلات کمی بود توسط شخصی سومی به نام هاکوریس (که شاید یکی از خویشان نفه ریتس بود) خاتمه یافت چون این شخص در سال ۳۹۲ خود تاج و تخت فرعون را از آن خویش کرد. القاب و عناوین او نیز وسعت دامنه کارهای ساختمانی او نمایانگر اراده استوار او و نیز پیوند او با سنت‌های افتخارآمیز مصر فراعنه سلسله سائیت و ادامه مبارزه سرسختانه با شاهنشاهی ایران است که می‌دانست هیچ‌گاه از تسخیر دوباره مصر منحرف نشده است. تئوپومپوس کتاب دوازدهم "تواریخ" خود را (که اکنون ناپدید شده است) یکسره به شرح احوال پادشاهی این فرعون (که خود را پاکوریوس نامید) اختصاص داده است که "در آن روایات مربوط به عملیات یونانیان و بربرها تا زمان او به تفصیل آمده بوده است" (FGrH 115 F103).

نخستین عملیات نظامی (۳۷۷-۳۹۱)

بی‌گمان شاه بزرگ در ۳۹۰-۳۹۱ می‌خواست در عملیات شتاب کند (XIV, 98.3): *kataspiudēn* زیرا احتمالاً به آن دلیل بود تا جلوی دریافت هرگونه کمک از خارج توسط اوراگوراس را بگیرد. تئوپومپوس از اتحاد میان اوراگوراس و هاکوریبوس سخن گفته و بعید نیست که در این زمان اوراگوراس سفیرانی نزد هاکوریس فرستاده باشد همان‌طور که به آتن نیز فرستاده بود (لوسیاس، XIX, 21-23)، اما چندان محتمل نیست که فرعون در آن زمان قصد اعزام نیروی تقویتی برای او را می‌داشته است. در عوض، آغاز عملیات قبرس موجب شد تا هاکوریس فرصت کافی برای تحکیم قدرت خود و آماده کردن کشورش برای مقابله با تهاجم اجتناب‌ناپذیر ایران را داشته باشد.

ممکن است همان‌طور که ایسوکراتس در مدح‌نامه (بند ۱۶۱) می‌گوید، شهر صور نیز با اوآگوراس همداستان شده بوده، چون چند سال بعد از این زمان گواه نبرد اهالی صور و رزم‌ناوهای آنان در کنار سپاهیان اوآگوراس هستیم (دیودوروس، 24, XV)؛ اما پیوستن صور شاید چند سال بعد از آغاز مخاصمات رخ داده باشد. اوآگوراس از آتن نیز کمک‌هایی دریافت کرد و ظرف سال‌های ۳۸۹-۳۹۰ آتن ده ناو جنگی برای او فرستاد که همگی توسط یک دریاسالار اسپارتی غرق شدند (گزنفون، هلنیکا، 8.24, IV؛ لوسیاس، 43, 21, XIX). چندی بعد (۳۸۷-۳۸۸) آتن نیروی تقویتی تازه‌ای مرکب از ۱۰ رزم‌ناو تری‌پرو و ۸۰۰ پیاده سپردار به فرماندهی خابریاس برای اوآگوراس فرستاد (7, 1.10, V). اما در نتیجه کار این نیرو (که احتمالاً صفر بوده است) هیچ خبری نداریم. تقریباً در همین تاریخ (۳۸۸) تراسوبولوس آتنی با یک اسکادران دریایی در نوار ساحلی جنوبی آسیای صغیر تا اسپندوس واقع در دهانه رود اورومدون پیش آمد و در آن‌جا کوشید از اهالی محل خراج بگیرد؛ اما اهالی که از زیاده‌روی‌ها و ستم‌های سربازان ولگرد او به جان آمده بودند، سردار آتنی را در چادرش به قتل رساندند (8.30, IV؛ دیودوروس، 99.4, XIV). این عملیات جنگی موضعی آشکارا بیشتر به منازعات آتن - اسپارت مربوط می‌شود تا امور مربوط به قبرس. در هر حال گزنفون درباره رفتار عجیب اسپارتیان و آتنی‌ها و ناوهای جنگی که آتن در سال ۳۸۹-۳۹۰ به قبرس فرستاده بود بحث می‌کند و یادآور می‌شود که "تناقض حیرت‌آور در این ماجرا آن است که آتنی‌های دوست شاه ایران، نیروی تقویتی برای متحد خود اوآگوراس می‌فرستادند که با شاه در حال جنگ بود، حال آن‌که تلویتاس هنگامی که لاسدمونی‌ها با شاه می‌جنگیدند، ناوگانی را که برای جنگ با شاه به راه افتاده بود نابود کرد!" (هلنیکا، 8.24, IV). خلاصه آن‌که در سال ۳۹۰-۳۹۱ اوآگوراس به هیچ وجه نمی‌توانست روی متحدان خارجی خود حساب کند.

سپاهیان ایران به دو فرمانده سپرده شده بود: اوتوفرادات پارس (نیروی زمینی) و هکاتومنوس "شهریار کاریه" (به عنوان دریادار) (دیودوروس، 98.4, XIV؛ تنوپومپوس F103, FGrH 115). درباره اولین لشکرکشی عملاً چیزی نمی‌دانیم. به نوشته ایسوکراتس، نتایج حاصله با فداکاریها و هزینه‌های هنگفت شاه بزرگ تناسبی نداشتند، زیرا در طول دوره جنگ اوآگوراس "شهر صور را به تصرف درآورده و کیلیکیه را از شاه بزرگ جدا کرده بود" (اوآگوراس ۶۰-۶۲). اما داوری‌های خصمانه آتنی چه ارزشی می‌تواند داشته باشد وقتی می‌بینیم که، شاید فقط یکی از دستاوردهای شاه سالامیس دست‌اندازی بر شهر

صور بوده است؟ تنها یادآور می‌شویم که براساس نوشته تمام نویسندگان دیگر این دوره و به‌ویژه دیودوروس، هدف شاه بزرگ و فرماندهان او در این زمان، به‌خصوص وقت گذرانی به منظور فراهم آوردن تدارکات کامل جنگ بوده است؛ که در نتیجه یک نیروی دریایی در آسیای صغیر، در فوکایا و کومه، و سپاه‌یانی مجهز در کیلیکیه فراهم شد و پیش از حمله به قبرس همگی در کیلیکیه گرد آمدند (XV, 2, 1-2). نتیجه و پیامد منطقی گزارش دیودوروس آن است که در این زمان اوگوراس نیز به یاری همسایگان خود آماده مقابله می‌شده است (2.3-4).

صلح شاه (۳۸۶)

در این میان، آنتالکیداس که همراه با تیریاز نزد شاه آمده بود موفق شد "از اتحاد و پشتیبانی شاه در صورتی که آتنی‌ها و متحدان ایشان پیشنهاد صلح را رد کنند" اطمینان یابد (V, 1.25). اکثر شهرهای یونانی از جنگ دائمی خسته و فرسوده شده بودند "تا جایی که وقتی تیریاز به آنها اعلام کرد هر کدام می‌خواهند از شرایط صلحی که شاه پیشنهاد می‌کند آگاه شوند موافقت خود را اعلام کنند، همگی شتابان پیشقدم شدند، و هنگامی که همه گرد آمدند، تیریاز پس از نشان دادن مهر شاهانه "فرمان شاه را به شرح زیر قرائت کرد:

اردشیر شاه فکر می‌کند که حق اوست که شهرهای آسیایی به او تعلق داشته باشند (heutou einai) و در میان جزایر نیز، کلازومنا و قبراس را از آن خود می‌داند؛ و در عوض به دیگر شهرهای یونانی، چه بزرگ و چه کوچک، به استثنای لمنوس، ایمبروس و اسکوروس که مانند گذشته به آتنی‌ها تعلق خواهند داشت، خودمختاری خواهد داد. من به یاری آنهایی که این شرایط صلح را می‌پذیرند، در زمین و در دریا و با ناوگان خود و تمام دارایی خود با کسانی که آن را نپذیرند جنگ خواهم کرد" (V, 1.3-31).

به استثنای اهالی شهر تبس، تمام شرکت‌کنندگان "متعهد شدند تا به صلحی که شاه شرایط آن را پیشنهاد کرده است وفادار بمانند؛ و آن‌گاه سربازان نیروهای زمینی و دریایی خود را مرخص کردند" (V, 1.35).

از دیدگاه یونانی، صلح شاه (معروف به "صلح آنتالکیداس") برای اسپارت یک موفقیت سیاسی مسلم به شمار می‌رفت. زیرا اسپارت بلافاصله اتحادیه‌هایی را که برگرد آتن یا تبس تشکیل شده بود منسوخ اعلام کرد، زیرا مخالف با مفاد ماده‌ای بودند که خودمختاری

شهرها را تضمین می‌کرد. از دیدگاه ایران، پیروزی کامل بود؛ زیرا صلح شاهانه به منزله نقطه پایانی بود بر اتحادیه دلوس در سال ۴۷۷-۴۷۸: دولت شهرهای آسیایی به طور کامل در اختیار شاهنشاهی ایران قرار می‌گرفتند و دولت - شهرهای اروپایی نیز متعهد می‌شدند دیگر کوششی برای بیرون آوردن آنها از این جرگه نکنند؛ و سرزمین‌های شاهنشاهی که از آغاز ۴۷۷-۴۷۸ پیوسته در معرض تهدید و تاراج بودند، از این پس در امان می‌ماندند. در واقع اردشیر دوم به نوعی موفق شده بود برنامه‌ای را که آلکیبیادس چهل سال پیش به تیسافرن پیشنهاد کرده بود تحقق بخشد، یعنی: برنامه فرسوده کردن یونانیان از طریق تحریک شهرها علیه یکدیگر (توکودیدس، VIII, 46.14). شاه بزرگ این پیروزی را فقط مرهون فرسوده شدن نیروهای درونی دولت - شهرهای یونانی یا توزیع کمانداران خود (منظور سکه‌های شِکِل و دریک است) در میان یونانیان نبود، بلکه قبل از هر چیز مرهون استواری رای و مداومت سیاست و عمل خود بود.

آشوبی همگانی؟

کماییش به آسانی قابل درک است که چرا منازعاتی که در پایان دهه ۳۹۰ آغاز شده بودند، پس از سال ۳۸۷ از سر گرفته شدند. بنا به نوشته یوستینوس (VI, 6,2) اگر اردشیر در حوالی سال ۳۸۷ آن قدر مشتاق صلح بود "به دلیل آن بود که در حال جنگ با مصریان بود که برای لاسدمونی‌ها علیه شهرهای او کمک فرستاده بودند، و او بیمناک بود که مبدا سپاهیان او در یونان گرفتار متوقف شوند". حتی اگر در این‌جا قصد یوستینوس نمایاندن دورویی شاه باشد، اندیشه‌ای که او به شاه نسبت می‌دهد نباید موجب شگفتی شود: اندیشه‌ای که انسان را به یاد تصمیم مشابهی می‌اندازد که اردشیر یکم در سال‌های دهه ۴۶۰ اتخاذ کرد (توکودیدس، I, 109.2؛ دیودوروس، XI, 74.5). دیودوروس نیز به نوبه خود گزارش می‌دهد که صلحی که شاه به یونانیان تحمیل کرد دست او را باز گذاشت "تا نیروهای مسلح خود را برای جنگ با قبرس آماده کند، زیرا او آگوراس با استفاده از اشتغال خاطر شاه به جنگ با یونانیان، تقریباً سراسر جزیره را به اشغال خود درآورده بود" (XIV, 110.5). وانگهی تئوپومپوس تصریح کرده است که پس از سال ۳۸۶ پیکارهای قبرس با شدت بیشتری از سر گرفته شدند (FGrH 115 F 103). وانگهی چنان که دیدیم، متن فرمان شاه که برای نمایندگان شهرهای یونانی خوانده شد، صراحت داشت که شاه بزرگ قبرس را بخشی از سرزمین خود می‌داند (هلنیکا، V, 1.31).

نویسندگان باستانی همگی تأکید دارند که در این زمان اردشیر با شورش‌های متعددی رو به رو بوده که نه تنها همزمان بلکه هماهنگ بوده‌اند. دیودوروس می‌نویسد اوگوراس شبکه بسیار گسترده‌ای از متحدان در اختیار داشت: هاکورس پادشاه مصر برایش نیروهای فراوان فرستاد و هکاتومنس کاربایی پنهانی برایش مبالغ هنگفتی پول ارسال کرد تا بتواند به استخدام مزدور بپردازد؛ به علاوه اوگوراس شهر صور و "شهرهای دیگر" را نیز در تصرف داشت که برایش رزم‌ناوهای تری برتیه می‌کردند؛ به نوشته دیودوروس تمام سواحل شرقی مدیترانه [Levant] در حال گسستن از شاهنشاهی ایران بودند و "بالاخره شاه عرب‌ها و دیگر کسانی که به پادشاه ایران بدگمان بودند شمار زیادی سرباز برایش فرستادند" (XV, 2.3-4). تئوپومپوس نیز تصویر مشابهی از اوضاع ارائه می‌دهد و در گزارش خود می‌نویسد "چگونه هاکورس مصری با پیسیدی‌ها متحد شد" (FGrH 115 F 103). ایسوکراتس در مدح نامه خود (بند ۳۸۰) چشم‌انداز فاجعه‌باری از اوضاع و احوال پارسیان در سواحل شرقی مدیترانه ترسیم می‌کند:

مگر نه آن که مصر و قبرس بر ضد شاه بزرگ شوریدند، فنیقیه و سوریه در جنگ تازاج شدند و صور که مایه غرور او بود توسط دشمنانش به اشغال درآمد؟ بیشتر شهرهای کیلیکیه در دست متحدان ماست و تصرف شهرهای دیگر نیز آسان است. هیچ‌گاه یک پارسی مالک لوکیا [لیقیه] نبوده است. هکاتومنوس، حاکم کاریه، در واقع از مدت‌ها قبل بنای نافرمانی گذاشته و هرگاه ما بخواهیم این نافرمانی را رسماً اعلام خواهد کرد. از کنیدوس تا سینوپه هلن‌ها در همه سواحل آسیا استقرار یافته‌اند و ما نیازی نداریم تا آنها را برای جنگ متقاعد سازیم، بلکه فقط باید آزادشان بگذاریم تا بجنگند (161-162 §).

تصویری که ایسوکراتس ارائه می‌دهد از لحاظ گاه‌شناختی فاقد دقت است و بنابراین البته ما نباید آن را درست بپذیریم: هدف او آن است که با این سخنان یونانیان را متقاعد سازد تا در آسیای صغیر به حمله بپردازند و از این رو ایرانیان را در حداکثر ناتوانی نظامی نشان می‌دهد، و در راستای این هدف به خصوص بر شکست‌های آنان در مصر، بر دستاوردهای مزدوران یونانی کوروش کوچک، و نیز سپاهیان آگسیلاتوس انگشت می‌گذارد (بندهای ۱۳۸ تا ۱۵۹).

وجود آشوب و اغتشاش در این دوره، در زندگینامه داتام به قلم کورنلیوس نپوس به خوبی ترسیم شده است. داتام، پسر کامیسار، "بر بخشی از کیلیکیه که هم مرز با کاپادوکیه بود و سوریه‌ای‌های سپید در آن‌جا ساکن بودند حکومت می‌کرد" (بند ۱/۱).

داتام که قبلاً یکی از اعضای گارد سلطنتی بود ارزش نظامی خود را برای اولین بار در جنگ شاه بزرگ با کادوسی‌ها نشان داد، همان جنگی که در جریان آن پدرش کشته شد (بند ۱/۲). دیودوروس نیز در چارچوب بحث درباره جنگ قبرس، به جنگ با کادوسی‌ها اشاره می‌کند و بنابراین تاریخ آن حدود سال ۳۸۴-۳۸۵ بوده است (دیودوروس، XV, 8.5; 10.1). پلوتارک (اردشیر، کتاب ۲۴) ظاهراً به دومین جنگ با کادوسی‌ها اشاره می‌کند که در زمان لشکرکشی دوم به مصر در ۳۷۴ رخ داده است (اردشیر، 24.1; نک. تروگوس پومیپوس، Prol.X). نیپوس سپس تصریح می‌کند که در این هنگام قهرمان او [= داتام] بار دیگر دلاوری خود را نشان داده و آن زمانی بوده که "اوتوفرادات به فرما شاه بزرگ علیه اقوام شورش می‌جنگیده است" (2.1). نیپوس درباره هویت این اقوام چیزی نمی‌گوید ولی می‌دانیم که در زمانی پس از سال ۳۸۷ داتام به یک لشکرکشی دیگر و این بار علیه تونیس شهریار پافلاگونیا که "شاه بزرگ هیچ فرمانبرداری از او ندیده بود" اقدام کرد (2.2).

گرچه وجود ناآرامی‌ها به اثبات رسیده است، اما مدرکی نداریم تا آنها را بخشی از جبهه وسیع متحدی بینگاریم که به تحریک هاگوریس و /یا اوگوراس انجام و سازماندهی شده باشند. شایان یادآوری است که نویسندگان یونانی اساساً پیرامون این رویدادها به فراوانی داد سخن داده‌اند و نمونه آن به ویژه تابلویی است که دیودوروس (XV, 90.2-4) از شورش‌هایی که ۲۰ سال بعد علیه اردشیر رخ داده‌اند ترسیم کرده است. بدیهی است که کارزارهای اردشیر در منطقه زاگروس مسئله‌ای داخلی بوده که در بلند مدت در ماجراهای طولانی کادوسی‌ان گنجانده شده است (فصل شانزدهم بند ۱۸)، و گرچه اتحاد هاگوریس با یونانیان و با اوگوراس انکارناپذیر نیست اما کاملاً عجیب به نظر نمی‌رسد که فرعون دل‌مشغول آن باشد که (به نوشته تئوپومپوس) با پیسیدی‌ها به همکاری بپردازد: این اشاره ولو گذرای تئوپومپوس فقط نشانه آن است که در این تاریخ پیسیدی‌ها (یا دست کم برخی از آنها) با نیروهای شاهنشاهی در جنگ بوده‌اند - چیزی که در تاریخ هخامنشی امری دائمی است. همچنین نمونه تونیس را نمی‌توان به طور مجزا در نظر گرفت: خاندان‌های سلطنتی پافلاگونیا، چنان که نمونه اخیر آگسیلائوس و اسپتیریدات نشان می‌دهند، اغلب با قدرت ایران در تنش و تضاد بوده‌اند. دیگر اطلاعات نویسندگان باستانی را باید محتاطانه نگریست. به عنوان مثال سندی در دست نیست که ثابت کند کیلیکیه پیوسته در معرض تهدید بوده است، هر چند در این مورد باید حمله بدفرجام تراسوبولوس در منطقه اسپندوس پامفیلیا را موردی جداگانه و استثنایی تلقی کرد (هلیکا،

IV, 830؛ دیودوروس، 99.4، XIV)؛ پیداست که در این تاریخ، کیلیکیه مانند گذشته از سوی ایرانیان به عنوان پایگاه نظامی مورد استفاده قرار گرفته بوده است (دیودوروس، 3.3، XV)، و این نکته را مسکوکات ضرب شده در این تاریخ توسط تیریباز در چندین شهر کیلیکیه (تارسوس، ایسوس، سولوی، مالوس) به اثبات می‌رساند؛ افزون بر این که، صلح سال ۳۸۶ یونانیان را از دخالت در امور این منطقه منع کرده بود. این نکته را نیز باید در نظر داشت که خود کیلیکیه دارای زیر منطقه‌های منفرد بود (فصل شانزدهم بند ۶). مثلاً یادآور می‌شویم که داتام از سوی شاه بزرگ مأمور شده بود تا آسیس "فرمانروای کاتائونیا را... که نه تنها اقتدار شاه بزرگ را به رسمیت نمی‌شناخت بلکه مناطق هوادار ایران را نیز مورد تهدید قرار می‌داد و به قبایلی که فرمانبردار شاه بزرگ شده بودند حمله می‌کرد" سرکوب کند (نپوس، داتام، 2-4.1). در این جا سخن از یک ناآرامی کوچک محلی است که می‌توان آن را شبیه به لشکرکشی کوروش کوچک در سال ۴۰۱ انگاشت که به منظور فریب مزدوران یونانی به آنان می‌گفت "قصده مجازات جباران کیلیکیه‌یای‌ها را دارد که بر ضد شاه بزرگ سر به شورش برداشته‌اند" (دیودوروس، 19.3، XIV). وانگهی نکته کاملاً در خور توجه آن است که داتام قبل از لشکرکشی علیه آسیس هنگام آمدن از سوریه در کیلیکیه از کشتی پیاده شده است (داتام 4.4). و بالاخره، وضعیت مکتیومنوس شهرب کاریه نیز هنوز نامعلوم مانده است. او هنگام اولین تهاجم در ۳۹۲-۳۹۳ (دیودوروس، XIV, 98.4) همراه با اتوفرادات به نوشته ثئوپومپوس (FGrH 112, F103) مأمور انجام عملیات نظامی شده بود. دیودوروس او را در سال ۳۸۷ در شمار متحدان اوگوراس ذکر کرده و نوشته است که برای او مقادیر کلانی پول فرستاد تا مزدور استخدام کند؛ و ایسوکراتس در مدح نامه عقیده دارد که "او از مدت‌ها پیش از شاه گسسته بود"، اما دلیل قطعی از عصیان او در دست نیست.

حتی اگر وظیفه دشواری باشد، لازم است تا شورش‌های کاملاً محلی را از شبکه‌های اتحاد‌های نظامی به معنای واقعی کلمه (هاکوریس / اوگوراس، اوگوراس / صور) جدا کنیم. در میان اتحاد‌های اخیر، اتحاد دیگری که دیودوروس با عنوان "شاه عرب‌ها" نام برده است (XV, 32.4) و قبلاً نیز در چارچوب مشابهی در ۴۱۰-۴۱۱ به آن اشاره کرده است (XIII, 46.5) را نیز باید گنجانند: شاید او همان رئیس قبیله سرزمین‌های مجاور جاده میان غزه و مصر بوده است. اما هیچ مدرکی ثابت نمی‌کند که این جنبش تمام سوریه - فلسطین یا تمام فنیقیه را فرا گرفته باشد: انجام لشکرکشی علیه مصر در حدود سال‌های

۳۸۴-۳۸۵ (نک. بعد) حتی عکس این مطلب را ثابت می‌کند و روشن می‌سازد که پارسیان موفق شده بوده‌اند در فنیقیه ناوهای جنگی تهیه کنند و در این نقاط (صیدون، عکا، غزه) از قدیم پایگاه‌های تدارکاتی و لجستیکی داشته‌اند. در هر حال پیداست که شرایط و موقعیت اردشیر دوم در این تاریخ دشوار و سرشار از خطرهای بالقوه بوده است، زیرا ناچار بوده همزمان، هم پیوسته به لشکرکشی‌های محلی بپردازد و هم برای دفع غائله اوگوراس و هاگورس ارتشی قابل توجه بسیج کند.

حمله نظامی علیه اوگوراس (۳۸۷/۶ تا ۳۸۳/۱)

پس از تدارکات طولانی، سرانجام فرماندهای نیروهای زمینی و دریایی برای سرکوب اوگوراس، به ترتیب به اورونتس و تیریپاز محول شد. دامنه گسترده عملیات از سوی هر دو طرف مخاصمه (دیودوروس، 2, XV) نشان می‌دهد که طرفین نبرد آینده را قطعی و سرنوشت‌ساز می‌دانسته‌اند. در جزیره قبرس، نیروی دریایی ایران در کیتیون پیروز شد و سپس نیروی زمینی سالامیس را محاصره کرد (دیودوروس، 3, 4-6, XV و 4.1). در این زمان بود که اوگوراس در مصر به دیدار هاگورس رفت و او را "ترغیب کرد تا با هر چه در توان دارد به جنگ ادامه دهد و فراموش نکند که مبارزه با پارسیان به هر دوی آنها مربوط می‌شود" (XV, 4.3). اوگوراس از این ملاقات فقط با مقداری سخنان و وعده‌های خوب و مبالغی پول که آن را کافی نمی‌دانست بازگشت: ظاهراً فرعون مصر که از پیروزی‌های خود بر نیروهای ایران (که هنوز با آنان در حال جنگ بود) مغرور شده بود، جبهه قبرس را بی‌اهمیت و ثانوی می‌انگاشت.

در پی مذاکرات طولانی، سرانجام صلح با شرایط زیر از سوی شاه بزرگ تحمیل شد: "اوگوراس پادشاه سالامیس خواهد ماند. هر سال خراج مقرر ثابت را خواهد پرداخت و فرمانبردار شاه بزرگ خواهد بود" (حدود سال ۸۱-۳۸۳؛ دیودوروس، 9, 2, XV). دیودوروس به رسمیت شناختن اوگوراس به عنوان "پادشاه سالامیس" را برای او یک موفقیت انگاشته است، اما راست آن است که اوگوراس در عرصه‌های تاکتیکی و استراتژیکی اینک ناگزیر بود در تمام جبهه‌ها عقب نشینی کند، زیرا شرایط تسلیم او را متعهد می‌کرد که در آینده علیه شاهان دیگر قبرس که از آن پس همگی متحدان نزدیک شاه بزرگ محسوب می‌شدند، به هیچ‌گونه اقدام نظامی نپردازد: او اکنون مانند تمام شاهان ناچار بود از مقامات هخامنشی اطاعت مطلق کند، خراج بپردازد و یگان‌های دریایی برای شاه بزرگ

فراهم سازد. در مجموع، اوضاع جزیره به همان شرایط ۲۰ سال پیش برگشته بود، یعنی به زمانی که اوگوراس هنوز در این اندیشه نبود تا قدرت خود را بر دیگر شاهزاده‌نشین‌های جزیره تحمیل کند. پیروزی ایران در جزیره قبرس، توأم با سایر امتیازها و دستاوردهای حاصل از صلح سال ۳۸۶، به علت اهمیت استراتژیک مرکزی این جزیره در مجموعه تأسیسات نظامی ایران در شرق دریای اژه، برای قدرت هخامنشی اهمیتی حیاتی داشت. بدون شک همین پیروزی به ایران امکان داد بر شهرهای فنیقیه، و به‌خصوص صور، که به اوگوراس پیوسته بودند، بار دیگر مسلط شود.

شکست‌های مصر

با این حال در همین زمان شاه بزرگ در دستیابی به آن چه هدف اصلی خود قرار داده بود، یعنی تسخیر مجدد مصر، ناکام ماند. ایسوکراتس در مدح‌نامه خود (که افسوس یگانه منبع ماست) اشاره‌ای به عملیات نظامی علیه مصر در سال‌های دهه ۳۸۰ کرده است:

نخست ببینیم وقتی مصر از ایران جدا شد، شاه بزرگ از ساکنان آن‌جا چه چیزی به دست آورد؟ مگر نه آن‌که او نامدارترین سرداران پارسی، آبروکوماس، تیتراوستس و فارنا باز را به این جنگ فرستاده بود؟ مگر نه آن‌که این سرداران پس از سه سال اقامت در مصر، بالاخره ناچار به چنان عقب‌نشینی شرم‌آوری شدند که شورشیان نه تنها دیگر به استقلال بسنده نکردند، بلکه از آن پس در صدد سلطه بر همسایگان خود نیز برآمدند؟ (مدح‌نامه بند ۱۴۰).

تاریخ این لشکرکشی بی‌حاصل روشن نیست: با این حال به نظر می‌رسد که در همان زمانی رخ داده است که سپاه ایران علیه قبرس دست به عملیات نظامی زده بود. به هر روی این واقعیت به جای خود باقی است که ایران شکست بزرگی خورده بود. یک مصر مستقل یک خطر دائمی برای تسلط ایران بر "آبیر-ناری" [=آبر نهر = آن سوی فرات] به شمار می‌رفت، و افزون بر آن یک متحد طبیعی برای تمام کسانی می‌شد که قصد مبارزه با پارسیان، از جمله زبردستان شاه بزرگ، را داشتند. بدین گونه بود که در پایان سال‌های دهه ۳۸۰، گلوس داماد تیریباز تصمیم گرفت علیه شاه بزرگ شورش کند چون بیم داشت او را نیز در اتهامات وارده بر پدر زنش شریک انگارند. گلوس که فرماندهی ناوگان قبرس را بر عهده داشت (دیودوروس، XV, 3.1)، در جریان جنگ شهر کیتیون بر ضد اوگوراس نقش قاطعی ایفا کرده بود (همان، XV, 3.6). او که پول و سربازان فراوانی در

اختیار داشت، پیش از آن که به قتل برسد با هاکوریس و لاسدمونی‌ها متحد شده بود (XV, 18.1). البته او موردی خاص است، چون پسر تاموس نیمه مصری - نیمه یونانی (ممفیزی / کاریایی) بود که دریاسالاری کوروش کوچک را بر عهده داشت و در سال ۴۰۰ به دربار پسامتیک فرعون وقت مصر پناهنده شده بود. این نیز در خور توجه است که بنا به نوشته دیودوروس (XV, 18.1): "پس از مرگ گلوس، تاخوس [که نام او نمایانگر یک منشأ مصری است] نقشه‌هایش را از سر گرفت و سپاهی گرد آورد و شهری نیز در مرزهای کومه و کلازومای بنا کرد" (18. 2-4). بنابراین به نظر می‌رسد که گلوس و بعد از او تاخوس به یاری فرعون تلاش کرده بودند تا نوعی "دودمان پادشاه" در مجاورت کومه که یک پایگاه دریایی بسیار مهم برای ایران در آسیای صغیر محسوب می‌شد، تأسیس کنند. خطر به‌ویژه از آن‌رو ابعادی خطرتر یافت که ظاهراً هاکوریس همچنان به کوشش‌های خود برای گردآوری و استخدام شمار زیادی مزدور یونانی ادامه می‌داد، و در پی این مقصود حتی خابریس آتنی را نیز به عنوان خصوصی اجیر کرده بود، زیرا در آن زمان آتن به هیچ صورت قصد نداشت با اردشیر درگیری پیدا کند. دیودوروس می‌نویسد: "هاکوریس پادشاه مصر... در اندک زمانی موفق شد شمار زیادی از یونانیان را برای لشکرکشی از پیش طراحی شده (prostēn strateion) به خدمت بگیرد... او خود را با شور و اشتیاق برای جنگ با ایران آماده می‌کرد" (XV, 29. 1-2). آیا منظور از این سخنان آن است که هاکوریس تصمیم به حمله گرفته بود؟ با اطمینان نمی‌توان چنین ادعایی کرد؛ برعکس آن‌چه قاطعانه می‌توان گفت این است که اردشیر از نقشه خود برای تجدید تسخیر دره نیل چشم‌پوشیده بود، بویژه که در این زمان، مصر دیگر نمی‌توانست بر روی متحدان خارجی خود حساب کند.

فاراناباز که مأمور لشکرکشی به مصر شده بود، پایگاه لجستیکی خود را در عکا در فلسطین مستقر ساخت و در آن‌جا ناوگانی مقتدر فراهم کرد، زیرا به خوبی می‌دانست که هیچ لشکرکشی علیه مصر بدون پشتیبانی یک ناوگان دریایی، چه به منظور تأمین آذوقه لشکریان، چه خنثی کردن نیروهای دفاعی دلتا، امکان‌پذیر نخواهد بود. مسلماً ناوهای جنگی هم در فنقیه (نک. پولیانوس، III, 9.63) هم در قبرس و هم در کیلیکیه ساخته می‌شدند که در آن‌جا فاناباز با منابع مالی که در اختیار داشت می‌توانست سپاهیان لازم را گردآوری و تجهیز کند. در جریان این تدارکات، فاناباز سفیری نیز به آتن فرستاده و درخواست کرده بود خابریاس از مصر فراخوانده شود و ایفی کراتس به عکا اعزام گردد

و این درخواست پذیرفته و انجام شد (XV, 29.4). به همین دلیل بود که، باز به نوشته دیودوروس (XV, 38.1)، اردشیر در سال ۳۷۵ به منظور قطع مخاصماتی که میان دولت - شهرهای یونانی در گرفته بود، مستقیماً در قضیه دخالت کرد، زیرا "آماده جنگ با فرعون مصر می شد و می خواست ارتشی نیرومند از مزدوران داشته باشد."

در سال ۳۷۳ بود که نیروی مداخله ایران با تمام قوا به حرکت درآمد. در مصر پس از سپری شدن یک دوران پر آشوب کشمکش های داخلی ناشی از مرگ هاکورس (تابستان ۳۸۰)، نکتانبو خود را فرعون اعلام کرده بود و بدین ترتیب آن چه را که بهتر است سلسله سی ام بنامیم بنیان نهاد و بیدرنگ همان استراتژی هاکورس را در برابر تهدید ایران به اجرا نهاده بود. مصریان که انتظار حمله فارنا باز را داشتند، منطقه دلتا را مستحکم کرده بودند: نکتانبو، شاه مصر، از بزرگی سپاه ایران آگاه بود اما اعتماد به نفس خود را حفظ کرد. این اعتماد به نفس در واقع ناشی از موانع طبیعی ای بود که از سرزمین او دفاع می کرد (دسترسی به مصر بی نهایت دشوار است) و نیز ناشی از سازه هایی بود که تمام راه های ورودی، چه از خشکی و چه از دریا، را سد می کردند" (XV, 42.1). زمامداران مصر بر روی هر یک از دهانه های نیل استحکامات دفاعی ساخته بودند؛ در نزدیکی دهانه پلوزیاک که راه اصلی ورود به دلتا بود، دیوارهایی راه های قابل کشتیرانی را مسدود کرده بود، و برای جلوگیری از استفاده از راه های زمینی، بر روی جاده ها آب انداخته بودند: "این کار ورود کشتی ها، نزدیک شدن سواره نظام دشمن و راه پیمایی پیاده نظام را بسیار دشوار کرده بود. بنابراین فارنا باز... با مشاهده این وضع... تصمیم گرفت از دهانه مرکزی منِدَس به حمله پردازد... که در این جا سپاهیان او استحکامات را تسخیر کردند" (42. 3-5). اندکی بعد مصریان در این منطقه پیاده شدند و بالا آمدن سطح آب فارنا باز را ناگزیر به تخلیه مصر کرد (48.1-4).

به نوشته دیودوروس (XV, 41.2) یکی از دلایل شکست فارنا باز طولانی بودن زمان آمادگی و تدارکات سپاه (چندین سال) بود: "فارنا باز تأخیر طولانی در واقع فرصت کافی در اختیار دشمن قرار داد تا خود را آماده کند" و روش موسوم سرداران پارسی را چنین توضیح داد: "معمولاً چنین چیزی برای سرداران پارسی رخ می داد: آن ها برای عملیات جنگی از اختیار کامل برخوردار نبودند، باید برای هر چیزی به شاه مراجعه می کردند و در مورد هر چیز جزئی در انتظار پاسخ شاه می نشستند" (41.5). این نکته را بسیاری از مؤلفان یونانی هم متذکر شده اند و مقداری حقیقت نیز در آن وجود دارد، چون از یک

سوگردآوری یک ارتش بزرگ، ساختن یک ناوگان دریایی و تمرین و آماده کردن سربازان به زمان طولانی نیاز داشت، و از سوی دیگر، اصولاً و بنا بر سنت تاریخی، سرداران پارسی ناگزیر بودند درباره تمام هزینه‌هایی که از بودجه آنها فراتر می‌رفت، از شاه بزرگ کسب اجازه کنند (مثلاً دیودورس، 4.2، XV). اما همین توضیح نیز سرشتی جدلی و جانبدارانه دارد و نشان می‌دهد که چگونه نویسندگان یونانی در همه جا می‌خواهند ناتوانی و ناکارایی نظامی ایرانی را در برابر موضع مسلط یونان قرار دهند. مشکوک و بعید به نظر می‌رسد که فارنا باز به راستی در تمام این مدت به حالت انتظار و غیر فعال مانده باشد، و اگر شورش مصر به فلسطین گسترش می‌یافت، احتمال داشت که سردار پارسی از حضور خود در منطقه استفاده کند و در آن‌جا به ترتیبی که خطوط پشت جبهه خود را ایمن سازد به استقرار نظم هخامنشی بپردازد. وانگهی ساختمان استحکامات دفاعی به دوران پیش برمی‌گردد: مثلاً می‌دانیم که خابریاس (که مصر را بعداً در ۳۷۹ ترک کرد) عملیات خاک‌برداری در نزدیکی دهانه پلوزیا و نزدیکی دریاچه مارنوتیس را آغاز کرده بود (استرابو، 2.33؛ XVI، 1.22؛ XVII). در واقع فرعون‌های مصر از سال‌ها پیش خود را آماده می‌کردند و همین آمادگی بدون شک دلیل شکست فوق‌الذکر فارنا باز محسوب می‌شود. مصریان به دلیل آگاهی از ضعف نیروهای خود، قبل از هر چیز روی جلوگیری از نیروی زمینی و نیروی دریایی ایران به منطقه دلتا حساب می‌کردند؛ و همین استراتژی را بعدها در برابر اردشیر سوم در سال ۳۴۳ نیز به اجرا گذاشتند و این بار نیز از طولانی شدن زیاد تدارکات و آمادگی نیروهای شاهنشاهی بهره‌برداری کردند (نک. دیودوروس، 46.7، XVI).

دیودوروس مسئله ناکارآمدی و عدم صلاحیت فرماندهی کل ایران را نیز مطرح می‌کند. به نوشته او ایفی کراتس، فرمانده مزدوران یونانی ارتش ایران، استراتژی دیگری پیشنهاد کرده بود. او پس از تصرف استحکامات دهانه مرکزی میندس در دلتا، پیشنهاد کرده بود که ارتش در مسیر نیل بالا برود و شهر ممفیس را که در آن زمان خالی از سپاه بود تصرف کند. به نظر دیودوروس خودداری فارنا باز از پذیرش این نقشه علت شکست لشکرکشی بوده است (43، XV). اما اعتماد کردن به روایتی که هدف آن فقط ستایش از دستاوردهای سردار مزدور یونانی است، بی‌احتیاطی کامل است. به‌ویژه این احساس به خواننده دست می‌دهد که دیودوروس نیز زیر نفوذ منابع یونانی مورد استفاده خود، می‌خواهد در این‌جا (مانند نویسندگان سده چهارم) این نکته را القا کند که پارسیان قادر

نبوده‌اند هیچ نبردی را بدون توصیه‌های هوشمندانه سرداران یونانی به پیروزی برسانند. وانگهی دیودوروس برای توضیح دلیل شکست فرعون نکتانبوی دوم در برابر اردشیر سوم در سال ۳۴۳ نیز از همین استدلال استفاده می‌کند (XVI, 48.1-2) که در آن طبق معمول مسئله همیشگی رقابت و چشم‌همچشمی میان فرماندهان ایرانی و یونانی مورد بحث قرار می‌گیرد (XVI, 49. 1-4؛ نک 50. 4-6 و XVII, 18.2-4).

برخلاف آنچه دیودوروس می‌خواهد القا کند، ایفی کراتس مسلماً در سطح برابر با فارنا باز و دیگر سرداران پارسی نبوده است (دیودوروس، XV, 43.2؛ نبوس، داتام 3.5؛ و شرح حال تیرانوست و خود داتام). اما مأمور آموزش سربازان فارنا باز و دیگر فرماندهان پارسی بود، و بر انضباطی نیروهای مزدور یونانی به اتفاق دیگر همکاران یونانی خود نظارت می‌کرد. روی هم رفته، ساختار ارتش فارنا باز شبیه ارتش کوروش کوچک در سال ۴۰۱ بود، با این تفاوت که در این ارتش حیثیت و اعتبار ایفی کراتس در نزد فارنا باز، برابر با منزلت کلثارخوس در نزد کوروش نبود. از متن دیودوروس فقط چنین برمی‌آید که در یک جلسه شورای جنگ که پس از تصرف استحکامات منطقه میندس در دلتا تشکیل شده، از ایفی کراتس نیز دعوت شده بود تا نظر خود را بگوید و ظاهراً نظر او با نظر فارنا باز و دستیاران پارسی وی تفاوت داشته است. و باز براساس متن دیودوروس، نگرش فارنا باز (و دیگر سرداران پارسی) معلول حسادت آنان بوده و بیم داشته‌اند که مبادا ایفی کراتس "به تنهایی مصر را به تصرف خود درآورد و بدین سان افتخار را از آن خویش کند" (فصل ۴۳، بند ۲). این سخن به هیچ رو قانع‌کننده نیست. شاید فارنا باز در این زمان دلایل استراتژیک بسیار عالی برای رد این نقشه داشته است که مهمترین آنها بدون شک ضرورت توجیه سیاست خود در آینده در برابر شاه بوده است، و از همین روست که دیودوروس می‌نویسد در برابر ایفی کراتس به همین پاسخ بسنده کرد که: "گفتارش از آن خود اوست ولی کردارش به کردار شاه بستگی دارد" (فصل ۴۱، بند ۲). به عبارت دیگر، فارنا باز ترجیح می‌داد در حمله‌ای که او در پایگاه‌های پشت سر محروم می‌کند، همه چیز را به خطر نیندازد. زیرا به نظر وی مهم‌تر از همه آن بود که با هاله‌ای از افتخار پیروزی نزد شاه برگردد. اگر خصومت شخصی دیودوروس را که به نحوی نمایشی مطرح می‌کند کنار بگذاریم، ساده‌ترین نگرش به رویدادها آن است که بپذیریم فرماندهی ارتش ایران قابلیت‌های پایداری طولانی مواضع دفاعی مصر در دلتا را دست کم گرفته و به دشواری‌های تدارکاتی و لجستیکی مربوط به پیشروی قوای ارتشی به آن

عظمت در کشوری که در درجه نخست نیروهای دشمن و در درجه دوم عوامل طبیعی (بالا آمدن آب رود نیل) راه‌های دستیابی به گذرگاه آبی نیل را دشوار می‌ساخته‌اند، توجه کافی نکرده است.

عجیب به نظر می‌رسد که ارتش‌های فارنا باز، برخلاف سال‌های حوالی ۴۶۰ که در طی آن چندین سال جنگ برای قطع مخاصمات ضرورت یافت، اکنون چنین با سرعت مصر را ترک کرده‌اند. (نک. فصل چهاردهم بند ۲). به روشنی پیداست که این تصمیم در اثر وحشت ناگهانی گرفته نشده است و برخلاف آنچه دیودوروس می‌خواهد به ما بفهماند (XV, 43.3)، هیچ کس نمی‌تواند باور کند که فارنا باز از زمان بالا آمدن و طغیان رود نیل بی‌خبر بوده است! می‌توان انگاشت که قدرت مرکزی بیم داشته است که مبادا سپاهیان در یک جنگ موضعی پایان‌ناپذیر در سرزمین مصر درگیر شوند. با این حال ترک مصر به منزله فراموش کردن سهل و ساده همه چیز نبوده است، بلکه برعکس، ارتش‌های ایران به مواضع خود در فلسطین عقب نشسته و در آن جا به تدارک حمله تازه‌ای پرداخته‌اند. اما فقط در سال‌های پایانی پادشاهی اردشیر دوم است که به اشاره‌ای گذرا به یک حمله تازه در قالب استراتژیکی کاملاً متفاوتی برخورد می‌کنیم. در این فاصله پارسیان و مصریان رو در روی هم، هر دو به حالت آمادگی جنگی به سر می‌بردند، بی آن که در منابع کلاسیک اشاره‌ای به یک نبرد تازه در این زمان شده باشد. به هر روی این واقعیت به جای خود باقی است که ارتش‌های هخامنشی نتوانستند جای پای تازه‌ای در دره نیل به دست آورند. و این برای اردشیر که از زمان پیروزی بر برادر در آرزوی کامیابی در این برنامه بود، شکست تلخی محسوب می‌شد.

اردشیر و یونانیان

با این حال یک نتیجه ملموس و اساسی به دست آمده بود و آن پیروزی در قبرس بود؛ و دیگر آن که فعالیت نظامی ارتش‌های ایران در سوریه - فلسطین و گسیختگی اتحاد دولت - شهرهای یونانی اروپا، فرعون‌های مصر را در برابر قدرت شاهنشاهی ایران تنها گذاشته بود. نه اسپارت و نه آتن (به رغم حضور خابریاس در کنار هاکوریس) از سال ۳۸۶ به بعد در سرزمین‌های شاهنشاهی اقدام به عملیات نظامی نکردند. پس از لشکرکشی بی‌سرانجام به مصر، فارنا باز حتی به خود اجازه داد پیامی برای آتنی‌ها بفرستد و در آن مسئولیت‌های ایفی کراتس و معاونان او را در جنگ یادآور شود و

درخواست محکومیت آنها را بکند: آتنی‌ها البته درخواست شهرب را نپذیرفتند، اما در هر حال پاسخی مؤدبانه و محترمانه فرستادند (دیودوروس، XV, 43.6). دولت - شهرهای آتن و اسپارت و تیس که سخت‌گرفتار حل و فصل مسائل مربوط به برتری جویی‌های خود بودند، با وسواس تمام به مواد قرارداد "صلح شاه" چسبیده بودند، حتی پس از آن که آتن در سال‌های ۳۷۷-۳۸۷ اتحاد تازه دریایی را که در دهه ۳۸۰ آغاز به تنظیم آن کرده بود، رسمیت بخشیده بود. صلح سال ۳۸۶ در دو نوبت دیگر به ابتکار اردشیر مورد تأکید قرار گرفت: نخست در ۳۷۵ و بار دوم در ۳۷۱، در آن سال، کنگره‌ای در اسپارت نیز فشار فرستادگان شاه بزرگ تشکیل شد؛ در این کنگره یکی از نمایندگان آتن به ماده مربوط به خود مختاری در پیمان صلح ۳۸۶ استناد کرد تنها به این منظور که رفتار لاسدمونی‌ها را محکوم کند (گزنفون، هلنیکا، VI, 4.9). صلح عمومی سال ۳۷۱ نیز همه شهرهای یونانی را شامل می‌شد به استثنای شهر تیس (دیودوروس، XV, 504) که چند هفته بعد در لئوکترا شکست سختی بر اسپارت وارد کرد (سال ۳۷۱). اکنون اردشیر دوم تبدیل به حکم یونانیان شده بود.

۷. اردشیر دوم، شهرب‌ها و اقوامش (حدود ۳۵۸/۳۵۹-۳۶۶)

دیودوروس و "شورش بزرگ" شهرب‌ها: امپراتوری در آتش؟

این صلح عمومی در یونان همان قالبی است که در آن دیودوروس آنچه را که "شورش بزرگ شهرب‌ها" نامیده است مورد بحث قرار می‌دهد (XV.93.1) و تاریخ آغاز شورش‌ها را سال ۳۶۱ می‌داند. آن گونه که او تصویر می‌کند، شاهنشاهی هخامنشی در این زمان در آستانه انفجار و از هم پاشیدگی و فاجعه بوده است:

در این سال ساکنان نواحی ساحلی آسیا بر ضد پارسیان عَلم طغیان برافراشتند. شماری چند از شهرب‌ها و سرداران شورش کردند و به جنگ با اردشیر برخاستند. در همین دوران، تاخوس شاه مصر نیز بر آن شد تا با پارسیان بجنگد. او کشتی‌هایی تهیه کرد و سپاهی زمینی فراهم آورد و مزدوران زیادی را از شهرهای یونانی به خدمت گرفت و حتی لاسدمونی‌ها را متقاعد ساخت که با او متحد شوند. و در واقع اسپارتیان دشمن اردشیر شده بودند چون شاه در صلح همگانی خود، میسنی‌ها را نیز همانند دیگر یونانیان پذیرفته بود. در برابر این جبهه مشترک مهمی که علیه ایران شکل گرفته بود، شاه بزرگ نیز به تدارکات جنگی پرداخت. او می‌بایست همزمان با فرعون مصر، شهرهای یونانی‌نشین آسیا، لاسدمونی‌ها و متحدینشان، شهرب‌ها و سردارانی که بر نواحی

ساحلی فرمانروا بودند پیکار کند. شهرها و سرداران پیمانی برای اقدام مشترک (*koinopragia*) منعقد ساخته بودند. نامدارترین شان عبارت بودند از آریوبرزن شهرب فریگیه که پس از مرگ مهرداد این قلمرو شاهی (*basileia*) را تصاحب کرده بود؛ مائوسولوس، شهریار کاریه و صاحب دژهای بی شمار و شهرهای مهم که هالیکارناسوس مرکز آن بود و ارگ مهم و کاخ شهریار کاریه در آن جا قرار داشت؛ اورونتس شهرب موسیا و اوتوفرادات شهرب لیدی. در میان اقوام (*ethnē*)، لوکیایی‌ها، پیسیدی‌ها، پامفیلیایی‌ها، کیلیکیه‌ای‌ها و نیز سوری‌ها و فنیقی‌ها و تقریباً تمام ساکنان صفحات ساحلی در خور ذکرند. به خاطر این شورش عظیم، شاه نیمی از درآمدش را از دست داد و آنچه باقی مانده بود نیز برای نیازهای جنگی کفایت نمی‌کرد (XV, 50).

با توجه به این مدرک، آنچه بیدرنگ به چشم می‌خورد آن است که با وضعی سر و کار داریم که درست شبیه وضعیتی است که ایسوکراتس در مورد سال‌های دهه ۳۸۰ برایمان ترسیم کرده است (مدح‌نامه بندهای ۱۶۲-۱۶۱). بنابراین مورخ با مسئله‌ای مشابه روبه‌روست. تصویر دیودوروس به طور "پیش ذهنی" [*a priori*] بیشترین موضع محتاطانه و پر از تردید را در ما برمی‌انگیزد. به‌خصوص آخرین جمله این فهرستنامه با روشنی کامل نمایانگر همان تحریف‌های ناشی از یک دیدگاه یونان مدارانه است که سخن استرابو از قول پولوکلیتوس را به یاد ما می‌آورد (XV, 3.21): هیچ کس نمی‌تواند باور کند که شورش (فراخی دامنه آن هر چه باشد) تمام ذخایر شاه بزرگ را خشک کرده و مانع از جنگ او با شورشیان شده باشد.

غیر از این تابلوی عظیم پر آب و رنگ دیودوروس، ما هیچ‌گونه مدرک تکمیل‌کننده دیگری نداریم مگر خلاصه‌ای از کتاب تروگوس پومپوس که پس از شرح یک لشکرکشی اردشیر دوم علیه کادوسی‌ها، توضیح داده است که چگونه شاه بزرگ "به تعقیب بزرگان (*purpurati*) امپراتوری خود که در آسیا به او خیانت کرده بودند پرداخت [*defectores*] یا پشت کرده بودند]: نخست داتام شهرب پافلاگونیا که زادگاهش نیز بود، سپس آریوبرزن شهرب هلسپونت، بعد در سوریه در پی اورونتس حاکم ارمنستان؛ و این که چگونه بر همه آنها پیروز شد و سپس خود درگذشت و تاج و تخت را به پسرش اوخوس واگذاشت (Prol.X). این اطلاعات در کتاب یوستینوس وجود ندارد که متأسفانه چنان مجذوب ماجراهای یونانیان (VI, 6-9)، مقدونیان (VII) و یونانی - مقدونیان (VIII.IX) بوده که لزومی به ذکر آنها ندیده و فقط هنگامی نگاهی به سلطنت اردشیر دوم می‌اندازد که می‌خواهد اشاره‌ای مختصر به مسئله جانشینی (X, 3.1-2) داشته باشد آن هم پیش از آن

که به اشاره‌ای بسیار سریع به جلوس داریوش سوم بر تخت پادشاهی بپردازد (X, 3.3-7). روشکار یوستینوس از ارزش اشاره تروگوس - پومپوس نمی‌کاهد، اما این اشاره متأسفانه گذارتر و کوتاه‌تر از آن است که بتواند پایه یک بازسازی تاریخی قرار گیرد.

تروگوس پومپوس داتام را در صف مقدم شورشیان قرار می‌دهد، حال آن که در گزارش دیودورس لاقل در ردیف شورشیان نامی از او برده نشده است، و هر چند در یک جا از او نام می‌برد اما فقط یک فعالیت شخصی است در برابر حمله متقابل آرتباز (XV, 91). درباره داتام، مطالب بیشتر را شرح حالی می‌خوانیم که گوزنیوس نیوس به او اختصاص داده و تاریخ شورش او را (به خطا) به زمان بازگشت او از لشکرکشی علیه اسپیس فرمانروای کاتانونیا نسبت داده است (بند ۵، ۱ تا ۶). پولیانوس (VII, 21.1-7؛ VII, 29.1-2؛ و نک. VII, 28) و ارسطوی دروغین (اقتصاد II, 24a-b = پولیانوس، VII, 21.1) نیز به زندگی و کارهای داتام اشاره کرده‌اند، و دومی به‌خصوص به منظور تشریح ترفندهای نظامی و دوز و کلک‌های مالی شهرها و سرداران. در نوشته‌های پولیانوس نیز قصه‌های کوتاهی درباره اورونتس (VII, 14.2-4)، آریوبرزن (VIII, 28) و اوتوفرادات (VII, 27.1-3) نقل شده است، اما در همه آنها چون اصل بر همین حکایات قصه‌گونه است، هیچ تاریخ و تقویمی در آنها رعایت نشده است. شرح حالی که نیوس از داتام نقل می‌کند باز از نوع "قصه‌های بلندی" است مربوط به شرح افتخارات پهلوانی که قربانی حق ناشناسی شاه و خیانت‌های اطرافیان و نزدیکان خود شده است.

اشاره‌هایی به شهرها و سرزمین‌های شورشی در، گفتارهایی چند از خطیبان و مردان سیاسی آتن نیز به عنوان آرایه‌های سخن وارد شده است که دست کم این شایستگی را دارند که دارای تاریخ دقیقی هستند. دموستن خطیب در سال ۳۵۴ ضمن خواهش از همشهریانش که به یک فداکاری و تلاش مادی تن در دهند، اعلام می‌کند که آتن هیچ هراسی از شاه بزرگ ندارد:

درست است که برخی‌ها می‌ترسند که شاه بزرگ با طلایی که دارد به استخدام مزدور بپردازد. به نظر من اشتباه می‌کنند. زیرا بدون شک اگر هدف او جنگ با مصر یا با اورونتس یا بربرهای دیگر باشد، بسیاری از یونانیان حاضرند تا به خدمت او درآیند... اما آیا یک یونانی حاضر است به فریگیه برود و در آن جا به بردگی درآید؟ (سمپوزیوم بندهای ۳۲-۳۱).

همین خطیب در خطابه‌ای که در سال ۳۵۲ ایراد می‌کند با فرمانی که آریستوکراتس صادر کرده و در آن پیشنهاد نموده بود اقداماتی برای حمایت از خاریدموس فرمانده

مزدوران انجام گیرد به شدت مخالفت می‌کند. دموستنس به این مناسبت به یادآوری چند عمل اخیر خاریدموس می‌پردازد و می‌گوید او خدمات خود را در اختیار منتور و میمون برادر زن آرتباز گذاشته که خود او اکنون توسط او توفرادات دستگیر شده است! سپس خاریدموس از شهر ب جواز عبوری گرفته و به وسیله آن به خرسونس در تراکیه رفته است (آرستوکراتس، ۱۵۴-۱۵۹). سال بعد (۳۵۰-۳۵۱) دموستنس به ایراد خطابه‌ای پر شور در دفاع از مداخله آتن در ماجرای دموکرات‌های رودسی می‌پردازد که به ابتکار مائوسولوس از شهر خود بیرون رانده شده‌اند. چنان که خود ادعا می‌کند قصد او مخالفت با کسانی است که به "جمهوری [آتن] توصیه می‌کنند تا به مصریان در جنگ با شاه ایران کمک شود" (آزادی رودس بند ۵)؛ و یادآور می‌شود که "چند سال پیش، شمار آتنیان، تیموتئوس را فرستادید تا به آریوبرزن کمک کند" (نک. نیز ایسوکراتس، آیسوخولوس، ۳):

و اما وقتی تیموتئوس مشاهده کرد که آریوبرزن آشکارا بر ضد شاه ایران قیام کرده و ساموس در اختیار کوپروتیس است که تیگران نماینده شاه او را برگمارده است، تیموتئوس از کمک به آریوبرزن چشم پوشید و به محاصره ساموس پرداخت و با این کار آتن شهر را آزاد کرد. با وجود این اشاره به شما اعلان جنگ نداد (آزادی رودس بندهای ۱۰-۹).

از این اشارات کوتاه چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ نخست آن که مشاهده می‌شود همه آنها زمان شورش‌ها و ناآرامی‌ها تا اندازه زیادی کش می‌دهند. این گونه گاه‌شناسی رخدادها (که نزد دموستنس و ایسوکراتس با جدایی طولانی مصر توأم شده است) باز عمداً تأکید تازه و بیشتری است بر نابسامانی دائمی و عمیق قدرت مرکزی شاهنشاهی در ایالات غربی که به ویژه در نوشته‌های دیودوروس جایگاه مهمی را به خود اختصاص داده است، چنان که حتی استفاده از اصطلاح *basileia* [شاهانه] در هنگام توصیف قدرت آریوبرزن در فریگیه، یعنی نسبت دادن به قدرت پادشاهی به او (دیودوروس، XV, 90.3) نیز این احساس ناتوانی دستگاه مرکزی را در خواننده تقویت می‌کند؛ و مقایسه میان دو سخنرانی ایسوکراتس، یکی به تاریخ ۳۸۰ (مدح‌نامه بند ۱۶۱) و دیگری به تاریخ ۳۴۷ (فیلیپ، بندهای ۱۰۰ و ۱۰۱) و نیز نوشته دیودوروس مربوط به سال ۳۶۱، چنین القا می‌کنند که گویی سراسر جبهه مدیترانه در سده چهارم در شورش علیه شاه بزرگ متحد بوده است. اما این اصرار خطیبان تردید برانگیز است، زیرا هدف استدلال آنها دقیقاً آن است که به مخاطبان خود (*ekklēsia*) و طرفهای مکاتبه خویش (فیلیپ دوم) ثابت کنند که شاه بزرگ چیزی جز یک "بیرکاغذی" نیست. وانگهی برای رسیدن به این هدف، از تناقض‌گویی

در برخی بندها (دموستنس، سپوزیوم ۹-۳ و ۲۹-۳۲) یا فاصله زمانی چند سال، کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دهند: ایسوکراتس در سال ۳۴۷ ستایش از پادشاهی اردشیر دوم را، حداقل در مقایسه با پادشاهی جانشین او به اوج می‌رساند (فیلیپ ۱۰۰-۹۹)؛ حال آن که در ۳۸۰ همین ایسوکراتس آن را به مسخره گرفته بود (مدح نامه ۱۶۶-۱۳۸). حتی اگر مقاصد ایدئولوژیک او را نیز نادیده بگیریم این گفتارها فاقد آگاهی‌های دقیق یا دست کم لازمی هستند که بتوان از آنها بافت مناسبی برای نتیجه‌گیری به دست آورد. از همین روست که این اشاره‌ها (به‌خصوص در نزد موستنس) جز مطالبی فرعی و عَرَضی و تضادفی نیستند که فقط چند نام و چند نشانه درباره روش مردان سیاسی یونان در برخورد با نتایج احتمالی مداخلات موضعی برخی از سرداران و / یا فرماندهان مزدوران یونانی در امور داخلی شاهنشاهی هخامنشی در اختیار خواننده قرار می‌دهند.

به همین گونه دو کتیبه یونانی نیز به نحوی بسیار غیر مستقیم به مسئله شهرها اشاره کرده‌اند. یکی از اسناد (که در آرگوس پیدا شده ولی در حال حاضر گم شده است) اعلامیه چند دولت - شهر یونانی است که یک پیمان صلح مشترک (*koinē eirēnē*) منتقد کرده‌اند؛ در اعلام تصریح شده است که میان این دولت‌ها و شاه بزرگ حالت جنگی وجود ندارد و اگر شاه علیه ایشان اندیشه بدی در سر نداشته باشد. با او در صلح خواهند زیست؛ در عوض اگر شاه یا یکی از افراد امپراتوری او بر ضد یونانیان [هلن‌ها] به لشکرکشی بپردازد، این دولت‌ها مشترکاً نیروی دفاعی بسیج خواهند کرد. قسمت اولیه (شکسته شده) این متن شاید اشاره به نماینده‌ای بوده که از سوی شهرها اعزام شده بود (Tod شماره ۱۴۵). در یک کتیبه آتنی دیگر نیز که متأسفانه درباره صحت خود متن آن بحث‌ها و تفسیرهای فراوانی انجام گرفته است، درباره اورنتس سخن گفته شده، زیرا اورنتس بعد از مبادله سفیران و در پایان مذاکرات، به سرداران آتنی گندم فروخته است (IG 11²207). این فرمان موجب بحثی پیرامون وظایف شهری اورنتس در موسیا شده است، اما ارتباط آن با ماجرای شورش خودش مورد تردید است، زیرا هیچ چیز نشان نمی‌دهد که آتن با این کار نه هیچ گونه اتحادی نظامی با این شهرها پارسا برقرار کرده و نه آن که فروش گندم به آتن از سوی شهرها نیز می‌تواند دلیل وجود گرایش‌های تجزیه‌طلبانه در شهرها باشد. و اما فرمان اول (که اصالت آن مورد تردید قرار گرفته است) در بدو امر نشانه آن است که شهرهای یونانی نگران‌اند تا وابستگی خود به صلح مشترکی را که در زیر نظارت و سرپرستی شاه بزرگ تجدید شده است نمایان سازند؛ و

به‌خصوص آغاز سند ظاهراً مؤید آن است که در این تاریخ یک koinopragiu [مستولیت مشترک] میان شهرها وجود داشته که دیودوروس در فهرستنامه خود مستقیماً به آن اشاره کرده است (XV, 90.3). اما چون بالای سنگ کتیبه شکسته است، تاریخ صدور فرمان، بازسازی متن و تفسیرهای مربوط به آن تا اندازه زیادی بر اساس متن دیودوروس انجام گرفته و بنابراین ارزش این پرونده هستند تا اندازه زیادی کاشته شده است!

چنان‌که می‌بینیم ترازنامه بررسی‌های قبلی چندین دلگرم‌کننده نیست: منابع کلاسیک پراکنده و کوتاه و کنایی هستند و به درون عمق تاریخ شاهنشاهی هخامنشی علاقه‌ای ندارند؛ یک متن (دیودوروس) ظاهراً آگاه‌کننده‌تر است. اما ساختمان و گونه‌شناسی آن مورخ را بسیار به تردید وامی‌دارد؛ دو کتیبه یونانی کنایی و کوتاه با متن و تاریخ‌گذاری بسیار نامطمئن؛ و کماکان نبود هرگونه منبع هخامنشی، به استثنای شمار زیادی مسکوکات ضرب شده به نام سرداران و شهرها، که ویژگی نشانه شورش بودن آنها خود نیاز به اثبات دارد. افزون بر آن، گاه‌شناسی عملیات جنگی را نمی‌توان با اطمینان کامل از روی این اسناد روشن کرد، و اگر توالی رویدادها را نتوان دنبال کرد پس بحث از پیوستگی علل و تسلسل آن چه سودی می‌تواند داشته باشد؟ بنابراین به آسانی می‌توان دریافت که چرا اختلاف نظر میان مورخان پیرامون جریان، گستره و هدف‌های شورش (یا شورش‌ها) همچنان به فراوانی بر جای مانده است.

روی هم رفته دو دیدگاه کلی، یکی بیشینه‌گرا و افراطی دیگری کمینه‌گرا و تفریطی در برابر هم قرار می‌گیرند. اولی می‌خواهد شورش را چونان جنبشی فراگیر و متحد و یکپارچه نشان دهد که هدف اصلی آن انجام عملیات نظامی گسترده علیه قدرت اردشیر و از جمله لشکرکشی به بابل برای برکناری او از سلطنت بوده است. هواداران این نظریه، گذشته از دیودوروس، از تروگوس پومپوس (Pro.X) و از پولیانوس (VII, 21.3) نیز بهره می‌گیرند. اولی می‌نویسد اردشیر دوم در سوریه بر اورونتس پیروز شد؛ دومی می‌نویسد که داتام در جنگ خود علیه شاه بزرگ تا آن سوی فرات نیز پیش روی کرد؛ و اگر بپذیریم که تمام این حملات (و شوش در مصر) پیوندی ارگانیک با یکدیگر داشته‌اند، این احساس دست می‌دهد که قدرت اردشیر در درون خود پایگاه‌هایش مورد تهدید قرار گرفته بوده است. از چند سال پیش، برعکس، دیدگاه‌های کاملاً مخالفی پیشنهاد شده‌اند که این شورش‌های گوناگون را (گاه به گونه‌ای قاطع) رویدادهایی محلی معرفی می‌کنند که تهدیدی واقعی برای شاه بزرگ نبوده‌اند. این هر دو نظریه با مسائل دشوار

گاه‌شناختی برخوردار می‌کنند، و این تازه در صورتی که ضعف استدلال‌های مبتنی بر اسنادی که نه تنها پراکنده و قصه‌وار هستند بلکه عمدتاً بر روایات یونانی (متکی بر ضعف تقریباً ساختاری قدرت هخامنشی) و نیز بر منافع و تصورات خاص دولت‌های یونانی (که به صورت حاشیه‌ای درگیر نبردهای آسیای صغیر شده‌اند) استوار شده‌اند را نادیده بگیریم. نیازی به گفتن نیست که مطالب زیر نیز در واقع بیش از آن‌چه نمایانگر تعیین‌های ما باشند، فهرستی هستند از نادانی‌های ما.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

نخستین شورش‌ها: داتام

زندگانی شغلی داتام، دامنه فراخ و پیچیدگی بحث‌های مربوط به نظم گاه‌شناختی و تاریخی رویدادها را به بهترین وجه نشان می‌دهد. نخست یادآور می‌شویم که دیودوروس داتام را در شمار شهرب‌ها و سردارانی که، به نظر او، پیمان همکاری امضا کرده‌اند، نام نبرده است (XV, 90.3). او از داتام در فصلی جداگانه سخن می‌گوید و آشکارا نشان می‌دهد که شورش او کمابیش در همان زمانی رخ داده که شهرب‌های خیانتکار مشغول آماده کردن خود و صیقل دادن سلاح‌هایشان علیه شاه بوده‌اند (فصل ۹۱، بند ۷، فصل ۹۲، بند ۱)، یعنی در جریان سال‌های دهه ۳۶۰، نوشته دیودوروس روایت پیوسته و مستمری از رویدادها نیست، بلکه فقط می‌خواهد نمونه‌های دیگری از خیانت‌های منجر به شورش را ذکر کند (1-2. 91). پس گزارش می‌دهد که آرتبار، یکی از سرداران شاه، وارد کپادوکیه شده که داتام شهرب آن‌جا بوده است: داتام، به رغم خیانت پدر زن خود میتروبرزن، فاتح می‌شود (6-2. 91). دیودوروس متأسفانه درباره ادامه زندگی شغلی و سیاسی داتام بسیار به اختصار روی پرداخته و فقط نوشته است: "داتام که پیش از این، مهارت‌های رزم‌آرایی‌اش مورد ستایش همگان بود، اینک می‌دید که آوازه دلاوری و هوشمندی‌اش در امر استراتژی به طور چشمگیری افزایش یافته است. شاه اردشیر از این مانور داتام آگاه شد و سخت خواهان نابودی وی گردید: پس دامی برایش گسترده و او را به قتل رسانید" (7. 91).

خیانت میتروبرزن و پایان کار داتام در شرح حالی که نپوس نوشته و در آن به تفصیل درباره اصل و نصب این شهرب و نخستین مراحل زندگی پر فراز و نشیب او سخن می‌گوید، شرح داده شده است (بند 1-3.4). داتام پس از پیروزی بر توپوس فرمانروای پافلاگونیا (در دهه ۳۸۰) به عکا نزد فارنا باز و تیراتوست اعزام شد که در آن زمان مشغول

بسیج نیرو برای لشکرکشی به مصر بودند؛ سپس در پی احصار فارناپاز (بدون شک به علت شکست سال ۳۷۴) داتام به فرماندهی کل ارتش منصوب شده (بند 3.5). در این زمان شاه به او دستور داد تا به بی‌نظمی‌ها و نابسامانی‌هایی که آسپیس فرمانروای کاتائونیا پدید آورده بود پایان دهد؛ داتام در پی این پیروزی خود به عکا برگشت (بند 4.5.1). در آن‌جا بود که، به نوشته نپوس، داتام از شاه بزرگ گسست: داتام از طریق دوست خود آندانسته "نگهبان خزانه شاهی" در جریان توطئه درباریان قرار گرفت و بی‌آن‌که بگذارد کسی از مقاصدش آگاه شود "بر آن شد تا از شاه بگسلد" (*desciere a rege*) و آن‌گاه با تمام خانواده و بستگان خود به کاپادوکیه رفت، "و باز به طور پنهانی (*clam*) با آریوبرزن پیمان اتحاد بست (*amicitia*)" (5.6). آن‌گاه ماجرای خیانت پدر زنش میترو برزن نه در جریان جنگ با آرتباز بلکه هنگام نبرد علیه پیسیدی‌ها پیش می‌آید (بند ۶). داتام که به زودی از سوی پسر بزرگش "سوسیناس" که به اردشیر می‌پیوندد، تنها گذاشته می‌شود، مورد حمله او توفرادات قرار می‌گیرد که به فرمان شاه مأمور جنگ با او شده بود، ولی چون او توفرادات از پیروزی بر داتام خود را ناتوان می‌یابد با او قرارداد ترک مخاصمه می‌بندد (بند ۷-۸). آن‌گاه ماجرای خیانت‌های تازه‌ای پیش می‌آید، از جمله دسیسه میتريدات [مهرداد] پسر آریوبرزن که به دستور شاه داتام را به کمین‌گاه می‌کشاند و او را می‌کشد (بند ۱۰-۱۱).

چنان‌که پیش از این بارها تأکید کرده‌ایم، شرح حال نقل شده توسط نپوس را نباید زیاده از اندازه بها داد: نپوس نیز (درست مانند دیودوروس) چون در اندیشه گزافه‌گویی درباره ستایش ارزش‌ها و فضایل قهرمان خویش است، شرح حال او را براساس یک رشته مضامین و درون‌مایه‌های قالبی و تکراری مانند هوشمندی نظامی و استراتژیک داتام، حق‌ناشناسی شاهان و سلسله‌ای از خیانت‌های نزدیکان (پدر زن و پسر ارشد خودش) ساخته است. پس آنچه از نظر او چندان اهمیتی ندارد یکی حقایق ماجرا و دیگری انسجام تاریخی رویدادهاست. بسته به آن‌که مؤلف چه کسی باشد، تاریخ‌ها و شخصیت‌ها تغییر می‌کنند. درست به همین دلیل درباره شرایط و گاه‌شناسی شورش، تردیدهای جدی وجود دارد، به نوشته نپوس، شورش (حتی به صورت مخفی) در پایان سال‌های دهه ۳۷۰ رخ داده است، یعنی در تاریخی بسیار قبل از زمانی که دیودوروس برای فراگیر شدن عمومی شورش و لشکرکشی‌های ارتش‌های شاهنشاهی علیه داتام ذکر کرده است. نپوس درباره پشت کردن داتام به شاه توضیح بسیار حیرت‌انگیزی

می‌دهد: درست در زمانی که داتام در اوج عنایت شاهانه قرار داشته است، فقط آگاهی از یک توطئه درباری کافی بوده تا او از شاه بگسلد از بیم آن‌که مبادا در مصر شکست بخورد و مهر و عنایت اردشیر را از دست بدهد!

در این که داتام در دربار ایران به عنوان یک یاغی و شورشی تلقی شده بوده است هیچ شکی نیست. اما چه زمانی و در چه شرایطی؟ به نوشته نیوس، اولین توافق به صورت محرمانه میان او و آریوبرزن شهرب فریگه هلسپونت پدید آمده است، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که آریوبرزن در سال‌های دهه ۳۷۰ علیه شاه بزرگ برخاسته شد. احتمال بیشتر آن است که افشاگری‌های بعدی پسرش سوسیناس شاه بزرگ را به خیانت وی متقاعد ساخته (بند ۷/۱) و آن‌گاه به اوتوفرادات شهرب سارد فرمان داده تا علیه سردار یاغی به لشکرکشی پردازد (بند 5-7.1). اگر تاریخ تقریبی این لشکرکشی را سال ۳۶۷ بینگاریم، آن‌گاه روشن کردن چیستی و چگونگی روابطی که در گذشته داتام را به قدرت مرکزی پیوند می‌داده است دشوار می‌شود. ناچیزی و تناقض اطلاعات، موجب تفسیرهای کاملاً متضادی شده است. مثلاً می‌توان فرض کرد که لشکرکشی او علیه پیسیدی‌ها (داتام ۶/۱) یا به سخن دقیق‌تر علیه گروه‌های نامشخصی از پیسیدی‌ها، بخشی از لشکرکشی‌های ادواری هخامنشیان علیه یک قوم سنتاً ناآرام بوده است؛ اما در عین حال می‌توان چنین انگاشت که سرداری شورشی قصد داشته پیسیدی‌ها را به خدمت خود درآورد (نک. بند ۴/۴). به همین سان قصدها و مسکوکات متعددی اشاره به نبردهایی دارند که در شمال آسیای صغیر (سینوپه، آمیسوس) در تاریخی که تعیین آن دشوار است رخ داده‌اند. پولیانوس داستان جالبی نقل می‌کند: هنگامی که داتام شهر سینوپه را در محاصره خود داشته است، نامه‌ای از اردشیر دریافت می‌کند که به او دستور می‌دهد درست از عملیات جنگی بردارد: او بیدرنگ "در برابر نامه به خاک می‌افتد و سجده می‌کند و دستور می‌دهد قربانی کنند که معمولاً در هنگام دریافت خبر خوش چنین می‌کردند" (VII, 21.5). خواننده طبعاً این عمل را دلیل وفاداری شهرب می‌داند نه مانند پولیانوس دلیل خیانت - مگر آن‌که در نامه اردشیر به نافرمانی داتام اشاره شده باشد و شهرب نیز به قصد تمسخر شاه به خاک افتاده باشد! همچنین می‌دانیم که داتام برای تأمین هزینه‌های لشکرکشی خود، کمترین تردیدی برای تصرف دارایی‌های معابد کاپادوکیه به خود راه نداد (پولیانوس، VII, 21.1؛ ارسطوی دروغین، اقتصاد II.24a). در این جا نیز می‌توان موضوع را به دو صورت برداشت کرد: یا آن را امری عادی

انگاشت و دلیل آن را کمبود درآمد شهرها و سرداران شمرده که ایشان را ناگزیر می‌کرد برای پرداخت دستمزد لشکریان خود به این گونه ترفندها دست یازند و جانشینی موقت پیدا کنند؛ یا آن که این کار را دلیل دیگری برای عصیان و شورش گری داتام محسوب کرد. در این جا لازم است به پرسشی مهم توجه کنیم: یاغی دقیقاً یعنی چه؟ یکی از بهترین - یا دست کم مستقیم‌ترین - تعریف‌های این واژه را در نوشته کورنلیوس نپوس می‌یابیم که تقریباً با عباراتی مشابه در داستانی از پولیانوس (VII, 29.1) نیز بیان شده است. نپوس نقل می‌کند که شاه بزرگ سرانجام وقتی به تنگ آمد به میتریدات [مهرداد] اختیار تام داد تا داتام را نابود کند. مهرداد بهتر دید که خود را شورش بنمایاند، چون می‌دانست که داتام مردی فوق العاده بدگمان است. پس رفتاری در پیش گرفت که بریدن او از شاه را هر چه بیشتر مسلم و آشکار سازد:

او سپاهانی بسیج کرد و از راه دور با داتام اعلام اتحاد و دوستی (amicitiu) نمود؛ به تاراج ایالات شاهنشاهی پرداخت (regis provincias vexat)، دژه‌های استوار را تصرف کرد (castella expugnat)، غنایم بسیار به دست آورد (magnas praedas capit) که بخشی از آن را میان سربازان خود تقسیم کرد، و بخشی دیگر را برای داتام فرستاد؛ و به صورت ظاهر چندی دژ (castella) را نیز به داتام واگذار کرد. این رفتار زمان درازی طول کشید و داتام باور کرد که او به راستی علیه شاه اعلان جنگ داده است (بند ۱۰/۲).

پولیانوس نیز به همین گونه از اصطلاحات phrouria basileōs/komai/phoroi/lelia [حمله به پادگان‌های شاهی، روستاها و خراج ستانی] استفاده کرده است که ثابت می‌کرد او دشمن شاه شده است (polemios einai basilei). متون متعدد و به‌ویژه نوشته‌های گزنفون نشان می‌دهند که در واقع وظیفه اصلی شهرها برقراری نظم در حوزه حکومت خود به یاری پادگان‌های نظامی بوده است تا در پرتو آن دهقانان بتوانند ایمن از هرگونه تاراج (نک. praedael/leia) کشت کنند و محصول بردارند تا قادر به پرداخت خراج‌ها (phoroi) باشند. آسیس فرمانروای کاتائونیا درست به همین دلیل تحت پیگرد سپاهیان شاه قرار گرفت چون "سرزمین‌هایی را که به ایران می‌پیوستند نگران می‌کرد و خراجی را که برای شاه بزرگ می‌بردند به تصرف خود درمی‌آورد." (داتام ۴/۲). بنابراین چنین رفتاری با رفتار یک شهر خوب که می‌بایست پاسدار سرزمین خود در برابر تاراج‌های جنگ باشد مغایرت داشت (نک. کونینتوس کورتیوس، III, 5.4: terra quam a populationibus vindicare debebat)؛ آریستس در سال ۳۳۴ برای مخالفت با استراتژی "زمین سوخته" که از سوی مِمون پیشنهاد شده

بود به همین توجیه متوسل شده است: "او نمی‌پذیرفت که حتی یک خانه متعلق به کسانی که در سرزمین او می‌زیستند سوزانده شود" (آرین، I, 12.10).

این تعریف از "شورش" نیز هر چند روشن است اما کامل نیست: به طور کلی هر کس به فرمان شاه گردن نمی‌نهاد یا مأموریت خود را به درستی انجام نمی‌داده، گناهکار یا ناشایست شناخته می‌شده است. بنابراین مرز میان وفاداری و عصیان‌گری بسیار باریک و نفوذپذیر بوده است: و چنان که به دادگاه کشیده شدن، تیرباز که اورونتس به دلیل حسادت که به شهرت او داشته است او را نزد شاه متهم به خیانت کرده بود به روشنی نشان می‌دهد داوری درباره این که چه کسی از مرز باریک وفاداری یا عصیان عبور کرده است با شخص شاه بوده است (دیودوروس، XV, 8.3؛ نک. فصل 10.11). مثال یاد شده، از سوی دیگر، اهمیت و نقش افشاگری را چه از سوی مردم محل به دلیل ناخشنودی آنان از یک مقام اداری و چه از سوی بازرسان شاه و یا یک همکار حسود انجام می‌گرفته است روشن می‌سازد. در واقع شاه با این روش بوده که می‌توانسته است در جریان امور ایالات امپراتوری قرار گیرد. خلاصه آن که، هر چند شورش داتام را باید بدون شک به تاریخی چندین سال قبل از ۳۶۱ منسوب کرد، اما تاریخ دقیق و شرایط و اوضاع و احوال آن همچنان در ابهام مانده است.

آشوب‌های غرب آسیای صغیر (۳۶۱-۳۶۶)

منازعات و زد و خوردهایی نیز پیش از سال ۳۶۱ در آسیای صغیر غربی رخ داده بود. بنا به نوشته نپوس در شرح حال داتام (بند ۵/۶)، نخستین متحد داتام، آریوبرزن بود که دیودوروس در فهرستنامه سال ۳۶۱ خود او را شهرت فریگیه معرفی کرده است (XV, 90.3). در این زمان آریوبرزن حکومت داسکولیون را از دست داده بود و دموستنس (آزادی رودس بند ۱۰-۹) می‌نویسد که رسماً علیه شاه بزرگ سرب به شورش برداشته بود تا آن که در سال ۳۶۶ تیموتئوس آتنی به پشتیبانی او آمد و سپس از حمایت آگسیلائوس اسپارتی نیز برخوردار گشت؛ و شاید در همین چارچوب بوده که آریوبرزن به اتفاق پسران و دو تن از زیردستانش عنوان شهروندی آتن را گرفته‌اند. شاه برای سرکوب آریوبرزن یک ناوگان به فرماندهی مائوسولوس شهرت موروثی کاریه و یک سپاه به فرماندهی اوتوفرادات شهرت سارد که از لشکرکشی پیروزمندانه علیه داتام برگشته بود، اعزام کرد. چندی بعد شاه دستور بازداشت یاغی را صادر کرد که سپس

(در ۳۶۴؟) به چهار میخ کشیده شد، و گمان می‌رود پسر خودش مهر داد به او خیانت کرده باشد. این را نیز می‌دانیم که مقام شهربی داسکولیون به آرتباز پسر فارنا باز و آپامه، یعنی به نوه اردشیر سپرده شد (؟ ۳۶۲-۳۶۳). یکی از اولین لشکرکشی‌های شهرب تازه (در جریان سفرش به سوی داسکولیون؟) ظاهراً نبرد بدون نتیجه او با داتام بوده است. و اما دربار آریوبرزن، ما رد پایش را گم می‌کنیم تا زمانی که نامش را در فهرستنامه دیودوروس از شهرب‌های شورش سال ۳۶۱ باز می‌یابیم.

چه بسا در همین دهه بوده که اورونتس استقرار قدرت خود در موسیا در منطقه پرگاموم آغاز کرده است. اما در این جا نیز با فقر منابع روبه‌رو هستیم. با اطمینان می‌دانیم که در سال ۴۰۱ اورونتس شهرب ارمنستان بود و پیرامون سال ۳۸۴ در لشکرکشی به قبرس شرکت داشته است، در همین زمان بوده که تیریباز همکار خود را متهم می‌کند که جنگ قبرس را به سود شخصی خود انجام داده است. در دادگاه تیریباز تبرئه می‌شود و "شاه داوران را به خاطر صدور حکمی عادلانه ستود و بزرگترین افتخارات مرسوم در پارس را به تیریباز بخشید و اورونتس را به دلیل وارد آوردن اتهاماتی واهی از شمار دوستانش طرد و او را بی‌آبرو کرد" (دیودوروس، XV, 11.2). از این پس این شخص از صحنه (و از منابع ما) ناپدید می‌شود، تا آن که بار دیگر او را در سال ۳۶۱ باز می‌یابیم که دیودوروس "شهرب موسیا" معرفی‌اش می‌کند (XV, 90.3). صرف‌نظر از هر مقام و موقعیتی که به او داده شده باشد (چه شهربی با اختیار کامل و چه دستیار شهرب) به هر روی پیداست که اورونتس در تاریخی نامشخص از ارمنستان به غرب آسیای صغیر منتقل شده و شاید این انتقال حاصل مغضوب شدنش در پی ماجرای قبرس بوده است. در یک کتیبه یونانی (OGIS 264) به فعالیت‌های خصوصی وی در موسیا در منطقه پرگاموم اشاره شده است: در این کتیبه بدون تاریخ، اورونتس صریحاً به عنوان یک فرد یاغی نسبت به شاه بزرگ (apostas) معرفی شده است. مسکوکات او در آدراموتیوم و کیس تینس بدون شک گواه بر استخدام مزدوران است که با وجود مقاومت سواره نظام اوتوفرادات به وی امکان دادند تا کومه را تصرف کند (پولیانوس، VII, 14.3). روایتی دیگر حاکی از عملیات فرسایشی او در نزدیکی شهر سارد است (VII, 14.2). گمان می‌رود تاریخ این حملات را باید پیش از ۳۶۲-۳۶۲/۱ دانست و نشان می‌دهد که به رغم واکنش‌های اوتوفرادات و دیگر "سرداران شاه" (کتاب ۷، فصل ۱۴، بند ۲)، اورونتس کوشیده تا پایگاه‌های سرزمینی قدرت خود را هر چه بیشتر گسترش دهد.

با وجود اطلاعات ناچیز و نامطمئنی که داریم، باز هم می‌توانیم در واقعیت آن‌چه دیودوروس گفته است بیشتر تردید کنیم. شورش‌ها و آشوب‌های شهرها به صورت ناگهانی در سال ۳۶۱ پدید نیامده‌اند، بلکه حاصل ناآرامی‌های بومی و محلی بوده‌اند. از سوی دیگر، شرکت شماری از افراد که دیودوروس آنها را در شمار رهبران شورشی گنجانده است، گاه‌گذرا و موقتی بوده است. درباره اوتوفرادات فقط نوشته‌ای از دموستنس در دست داریم که تاریخ قطعی ندارد (۳۶۱-۳۶۲) و در آن گفته می‌شود که هنگام رسیدن خریدموس به آسیای صغیر، ارتباز توسط اوتوفرادات زندانی و سپس آزاد شده است (دموستنس، آرستوگراتس ۱۵۴)، که این البته جرأشاره‌ای ضعیف چیزی نیست، و سرانجام آن‌که بنا به نوشته دیودوروس، شورش اورونتس با همان سرعتی که پدید آمده بود به پایان رسید و اورونتس پس از گردآوری پول برای استخدام مزدور (XV.91.1) و فرستادن رثومیترس به مصر برای گرفتن کمک مالی از فرعون تاخوس (92.1) نقشه‌های خود را ناگهان تغییر داد:

به کسانی که به وی اعتماد کرده بودند خیانت کرد. در واقع گمان می‌کرد چنان‌چه شورشیان را به پارسیان تسلیم کند، از پادشاه هدایای نفیسی دریافت می‌کند و مقام شهربی تمام مناطق ساحلی را نصیب خود خواهد کرد. او ابتدا مردانی را که پول در اختیارش گذاشته بودند دستگیر کرد و آنان را برای اردشیر فرستاد، و آن‌گاه شهرها و مزدوران پرشماری را که استخدام کرده بود به سردارانی که از سوی شاهی فرستاده شده بودند واگذاشت (91.1).

روش او بیدرنگ مورد تقلید رثومیترس قرار گرفت که از مصر بازگشته و با ناوگان خود در لئوکای لنگر انداخته بود:

رثومیترس در این شهر تعداد زیادی از سران شورشی را نزد خود فراخواند، همه را بازداشت و در غل و زنجیر کرد و آن‌گاه آنان را نزد اردشیر فرستاد. او گرچه خود نیز یک شورشی بود ولی موفق شد با این خیانت، با شاه آشتی کند (92.1).

چنین رفتاری حداقل می‌توان گفت عجیب به نظر می‌رسد. احتمال دارد که در این‌جا نیز دیودوروس مانند جاهای دیگر، گاه‌شناسی رویدادها را در حد یک کاریکاتور کوتاه کرده باشد. با این حال تسلیم شدن اورونتس در رویدادنامه پرگاموم که از مرگ این شورشی سابق نیز یاد می‌کند، تأیید شده است (OGIS 264). پس این روش را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ آیا رویدادهای معاصر در جبهه‌های دیگر می‌توانند سر نخ‌ی در اختیار ما بگذارند؟ در

این جا بلافاصله جبهه مصر به خاطر می‌آید، چون اورونتس و نزدیکانش با تاخوس وارد مذاکره شده بودند.

جبهه مصر

در سال ۳۵۹، تاخوس که از ۳۶۱ بر مصر فرمان می‌راند، تصمیم گرفت خود علیه پارسیان به تهاجم پردازد (نک. دیودوروس، XV, 90.2؛ گزنفون، آگسیلائوس 2.28). او به تدارکات عظیمی پرداخت (و / یا آنچه پیشینیش کرده بودند تکمیل نمود) چنان که سرانجام به نوشته دیودوروس (XV, 92.2) موفق شد "۲۰۰ رزمناو تری‌بری که به هزینه‌ای سنگین مجهز شده بودند، و ۱۰ هزار مزدور زبده یونانی و ۸۰ هزار پیاده نظام مصری" بسیج کند. فرعون برای استخدام این مزدوران، نمایندگانی به آتن و اسپارت فرستاده بود؛ آتن که تمایل چندانی به قطع رابطه با شاه بزرگ نداشت با فرعون قراردادی نسبت، اما به خبریاس اجازه داد تا به طور خصوصی با تاخوس پیمان ببندد و به خدمت او درآید (XV, 92.3؛ پلوتارک، آگسیلائوس، 37.5). اما اسپارت با فرعون پیمان بست؛ آگسیلائوس [شاه اسپارت] با پول‌های مصر به استخدام مزدور پرداخت و همراه با ۳۰ مشاور نظامی و ۱۰۰ پیاده سنگین سلاح [= هولیت] اهل لاسدمونی به مصر نزد فرعون تاخوس آمد (آگسیلائوس، 36.5؛ دیودوروس، 92.2). خبریاس فرماندهی نیروی دریایی را بر عهده گرفت و آگسیلائوس به فرماندهی مزدوران منصوب شد و تاخوس شخصاً فرماندهی کل را عهده‌دار شد (92.3) گزینشی که ظاهراً میانی دو سردار یونانی کشمکش‌هایی پدید آورد. برخلاف توصیه‌های آگسیلائوس (دست کم بنا به روایتی که بسیار هوادار شاه اسپارت است) که در خاک مصر بمانند، فرعون تصمیم گرفت "به این اندرز توجه نکند و از پایگاه‌هایش دور شد و اردویش را در منطقه فنیقیه مستقر کرد... و نکتانبو (برادرزاده خود) را مأمور محاصره شهرهای سوریه کرد" (92.3-4).

در این زمان توطئه‌ای پشت سر او در عقب جبهه ترتیب داده شد. تاخوس مصر را در غیاب خود به برادرش "تخا-هپ-ایمو" (پدر نکتانبو) سپرده بود؛ نکتانبو سربازانی را که تاخوس در اختیار او نهاده بود تا "شهرهای سوریه را محاصره کند" گرد آورد و از خبریاس و آگسیلائوس درخواست کرد از او حمایت کنند؛ و دومی که از اسپارت اختیارات تام داشت پیشنهاد او را پذیرفت. نکتانبو اندکی بعد خود را فرعون مصر اعلام کرد و تاخوس در این شرایط به نزد اردشیر پناهنده شد و "اردشیر نه تنها خطاهای او را

بخشید، بلکه فرماندهی جنگ علیه مصریان را نیز به او سپرد" (92.5). در این زمان است که دیودوروس از مرگ اردشیر دوم (بین نوامبر ۳۵۹ تا اوت ۳۵۸) و جانشینی پسر او اوخوس که به نام اردشیر سوم به تخت نشست (XV, 97.3-5; نک. پلوتارک، آگسیلاتوس، 11-37.3) و ادامه جنگ در مصر خبر می‌دهد، زیرا در برابر نکتانبو مدعی تازه‌ای از مصریان میندسی [شاخه میانی دلتا] برخاسته بود: دیودوروس (XV, 93, 2-6). با در هم آمیختن نام تاخوس و نکتانبو (و پلوتارک (آگسیلاتوس، کتاب 40-38) از این پس پرتو نورافکن خود را بر نقش برتری که گویا قهرمان اسپارتی شان [= آگسیلاتوس] پیروزی نکتانبوی دوم بر رقیبش ایفا کرده است می‌اندازند.

اورونتس و جبهه مصر

باز می‌گردیم به مسئله همکاری احتمالی میان شورشیان آسیای صغیر و تاخوس فرعون مصر. فقط پیدا است که فرعون پذیرفته بود پول و کشتی در اختیار رنومیترس "که شورشیان او را به مصر فرستاده بودند" بگذارد (XV, 92.1) و این که همین رنومیترس در مقابل دریافت کمک، زن و فرزندانش را به عنوان گروگان نزد فرعون بگذارد (گزنفون، کوروشنامه، 84, VIII). تاخوس در این زمان، مانند پیشینیان خود در جنگ با ایران، از یک سو در صدد اتحاد با شهرهای یونانی اروپا بود. و از سوی دیگر کسانی را که علیه شاه بزرگ سر به شورش برداشته بودند با پول خود یاری می‌داد؛ اما آیا به راستی برای عملیات جنگی مشترک بر ضد اردشیر نقشه‌ای داشت؟ تنها اشاره به این موضوع در مبحث بسیار مبهمی از "خلاصه" کتاب تروگوس پومپوس (کتاب دهم) وجود دارد که در میان دشمنانی که اردشیر دوم آنها را سرکوب کرد یکی "اورونتس شهر ب ارمنستان" بود که "پس از پیروزی بر آریوبرزن، شکست سختی در سوریه (deinde in Syria) بر او وارد آورد". گاه از این روایت چنین نتیجه گرفته‌اند که اورونتس به راستی به سوی جنوب در حال حرکت بوده تا در آنجا به ارتش‌های فرعون بیوندد. اهمیت موضوع در همین جاست، زیرا اگر چنین نقشه‌ای به راستی در کار بوده است، باید نتیجه گرفت که اورونتس با همکاری با دیگر سران شورشی، در اندیشه حمله به بابل بوده است.

گمان می‌رود که بهتر است درباره گسترش شورش تاخوس به سمت سوریه محتاط باشیم. زیرا نمی‌توان قاطعانه اظهار نظر کرد که حمله مصر توانسته باشد همه شهرهای فنیقیه را علیه شاه بزرگ برانگیزد. می‌دانیم که آتن در همین سال فرمانی به افتخار استراتون شاه صیدون صادر کرده و در آن از تسهیلاتی که او در کار عبور سفیران آتن

برای رسیدن به حضور شاه بزرگ فراهم آورده قدردانی نموده است (Tod شماره ۳۹). این را نیز می‌دانیم که تاخوس پیش از پناه بردن به دربار اردشیر، در صیدون پناه بسته بود (نک. گزنفون، آگیلاتوس، 2.30). هیچ یک از گواهی‌ها به ما اجازه نمی‌دهد که استراتون را در این زمان جزء دشمنان بزرگ به شمار آوریم: وقتی یک متن متأخر (هی‌برونیموس، تاریخ جانشینان اسکندر، I.45). ظاهراً صراحت دارد بر این‌که شاه صیدون پیمان اتحاد خود را با شاه بزرگ را گسسته بوده است. باقی می‌ماند موضوع "محاصره شهرهای سوریه" توسط نکتانبو (به دستور تاخوس) که دیودوروس اشاره کرده است (XV, 92.4). ممکن است تاخوس که در این زمان خود در منطقه ساحلی (hē phoinikē) بوده است به نکتانبو فرمان داده تا به منطقه درونی سوریه وارد شود و منظور از "شهرها" در این جا، دژهای هخامنشی نظیر "آراد" یا "برشبع" بوده است؛ لیک کشفیات باستان‌شناختی نشان نمی‌دهند که این دژها در این زمان ویرانی به خود دیده باشند. مشکل این جاست که به درستی نمی‌توان دریافت منظور دیودوروس از "سوریه" کدام منطقه است. این مورخ در جایی دیگر از "سوریه فنیقی" (که عکاً از شهرهای آن بوده) نام برده و آن را از "سوریه" ای که در آن شهرها یافا، سامریه و غزه بوده جدا کرده است (XIX, 93.6). در این صورت، نکتانبو مأموریت داشته تا دژهای واقع در ساحل "سوریه فنیقی" را ویران کند: اما این فقط یک فرضیه است. در هر حال ملاحظه می‌شود که گواهی‌های نادر اسناد موجود، شکننده و ناقص‌اند و هیچ چیز ثابت نمی‌کند که لشکرکشی تاخوس و نکتانبو سوریه - فنیقیه را، برخلاف گفته دیودوروس (XV, 90.3)، به آتش و خون کشیده باشد. اما نکته این جاست که روایات جانبدارانه و ناقص یونانی، درباره واکنش احتمالی شاه بزرگ (صرفنظر از پیمانی که بعداً میان اردشیر و تاخوس منعقد شد) در برابر این اوضاع به کلی خاموش‌اند. دیودوروس در جایی بسیار دورتر (ضمن بحث درباره سال‌های ۳۵۰-۳۵۱) آن هم به شکل نگاهی تند و گذرا و بسیار مشکوک به گذشته، به انفعال همیشگی اردشیر سوم (اوخوس) در رویدادهای مصر اشاره می‌کند. یک منبع متأخر دیگر (که دلیلی بر رد ادعای آن در دست نیست) برعکس به طور خلاصه می‌گوید که اوخوس "در زمانی که پدرش هنوز زنده بود علیه مصر لشکر کشید" (سونکلوس ص ۴۸۶/۲۰) و همین بدون شک باعث اشتباه تروگوس پومپوس (ProLX) یا خلاصه‌کننده تاریخ او شده و این پیروزی را به اردشیر دوم نسبت داده است. تاریخ این حمله را می‌توان سال ۳۶۰ یا ۳۵۹ انگاشت و هدف آن بی‌گمان پاسخ به حمله تاخوس بوده است. لوکئاس در

مصر نامه‌های خود [Aegyptiaka] مسلماً اشاره به همین وقایع دارد که می‌نویسد: "مصریان بر ضد اوخوس، شاه پارسیان به جنگ برخاستند و شکست خوردند. پادشاه آنها اسیر شد، اما اوخوس با انسانیت و مهربانی با او رفتار کرد و حتی از او دعوت کرد تا وقت شام بر سفره او بنشیند" (آتائوس IV.150b-c). با توجه به داستانی که آئلیانوس (V.H.5.1) در همین مضمون نقل کرده است، بی‌گمان این پادشاه همان تاخوس بوده است؛ و باز احتمالاً فرمانی هم که اردشیر دوم به آتن برای احضار خابریاس فرستاده (نیوس، خابریاس، 3.1؛ نک. پلوتارک، آگیلائوس، 6-37.4) در همین زمینه بوده است. پس باید نتیجه گرفت که اردشیر دوم در برابر ناآرامی‌های داخلی مصر، از سیاست سنتی قدیم پارسیان استفاده کرده که همانا حمایت از ادعاهای یک رقیب (تاخوس) در برابر رقیب دیگر (نکتانبو) بوده است. به راستی نیز با مراجعه به متون مؤلفان باستانی، به آسانی می‌توان دریافت که دلیل شکست لشکرکشی تاخوس، همان مسائل داخلی مصر بوده است، که دامنه گسترده آن را نمی‌توان ندیده گرفت. اخذ خودسرانه مالیات توسط تاخوس برای تأمین هزینه‌های جنگی، طبقات حاکم مصر را از او رویگردان کرده و بدون شک دشمنی برزگران فقیر مصری را علیه او برانگیخته بود. اما این احتمال نیز وجود دارد که طغیان "تخا-هپ-ایمو" و پسرش نکتانبو پس از شکست‌های نظامی از سپاهیان شاهزاده اوخوس پارسی اتفاق افتاده باشد.

کوتاه سخن، مورخ خود را متأسفانه در برابر همان تنگنای همیشگی می‌باید: آیا باید اطلاعات داده شده توسط تروگوس پومپوس را تفسیر کند یا به سادگی آن را کنار بگذارد. از لحاظ نظری، دو پاسخ امکان‌پذیر است:

(۱) اشاره تروگوس پومپوس غلط برداشت شده، و خلاصه‌کننده تاریخ او دو واقعه را که تروگوس پومپوس پیاپی ذکر کرده، با یکدیگر در هم آمیخته است: یکی پایان کار اورونتس (در آسیای صغیر) و دیگری لشکرکشی اوخوس به سوریه. برای توجیه این نظریه، می‌توان استدلال کرد که از لحاظ استراتژیک، لشکرکشی اورونتس قابل توضیح نیست مگر آن که فرض کنیم کلیه فرماندهان و رؤسای پارسی آسیای صغیر او را یاری داده باشند، که هیچ چیز چنین رویدادی را اثبات نمی‌کند. ساده‌تر آن است فکر کنیم که خبر مشکلات تاخوس، اورونتس را متقاعد کرده که شورش هیچ‌گونه شانس موفقیتی ندارد و بهتر آن است که از شاه درخواست عفو کند. به هر روی احتمال دارد که اورونتس اطلاعات خود را از رثومیترس می‌گرفته است، زیرا "خیانت‌های" دو سردار آشکارا با یکدیگر هماهنگ بوده است.

(۲) اورونتس و سپاهیانش به سوی سوریه حرکت کرده‌اند و پس از شکست و تسلیم فرعون تاخوس به اوخوس به آن‌جا رسیده‌اند. آن‌گاه اورونتس پذیرفته است که به اوخوس بپیوندد. این راه حل دو امتیاز دارد: یکی از آن‌که ناچار نیستیم متن "مزاحمی" را بنا به ضرورت کنار بگذاریم، و دیگر آن‌که برای متن غیر قابل فهم دیودوروس درباره خیانت اورونتس و رثومیترس نیز توضیحی پیدا می‌شود (XV, 91.1؛ 92.1). پیداست که دیودوروس گاه‌شناسی را بی‌نهایت متراکم کرده است. رویدادها را می‌توان به این شکل بازسازی کرد: الف) یک هیئت نمایندگی به مصر و بازگشت رثومیترس؛ ب) آگاهی از شکست تاخوس؛ ج) اورونتس و رثومیترس تعدادی از آشوریان مهم را اسیر می‌کنند و تصمیم می‌گیرند با لشکریان خود به سوی شاه بروند، اما نه برای جنگیدن با او، بلکه به قصد اظهار وفاداری بازیافته (که به همین دلیل نیز موفق شده‌اند از آسیای صغیر عبور کنند)؛ د) ورود به سوریه، ملاقات با اوخوس که فرعون شکست‌خورده را در کنار خود دارد، و ستایش از شاهزاده و ابراز فرمانبرداری به او؛ و از آن‌جا که شاه اردشیر دوم بین نوامبر ۳۵۹ تا نوامبر ۳۵۸ درگذشته است: غیر ممکن نیست که در این فرضیه، ملاقات این دو سردار با اوخوس در دوران دشوار انتقال سلطنت رخ داده باشد و اورونتس در این فرصت به اوخوس یاری کرده باشد (مگر آن‌که خبر درگذشت اردشیر دقیقاً موجب شده باشد که اورونتس با شتاب به اوخوس بپیوندد و خیانت و لشکرکشی‌اش به سوریه برای ملاقات با اوخوس به همین منظور بوده است).

به هر حال تفسیری که در این‌جا درباره تاریخ تروگوس پومپوس و "آشتی کردن" نوشته او با نوشته دیودوروس انجام گرفت، چنان‌که می‌بینیم، به هیچ‌رو نشان نمی‌دهد که اورونتس هرگز قصد حمله به بابل را می‌داشته است تا در آن‌جا اردشیر دوم را از پادشاهی برکنار کند، و بالاتر آن‌که این هدف را با نقشه‌هایی که غالباً آن‌را به داتام نسبت می‌دهند، هماهنگ کرده باشد. رفتار اورونتس، هماهنگی زیادتر با دشواری‌هایی دارد که در آغاز جلوس اردشیر سوم (اوخوس) در دربار هخامنشی پدید آمده بود؛ و اورونتس در زمره افرادی بود که در این ماجرا با اوخوس همراه شدند (نک. نیز 1-2, XVII).

بازگشت به داتام

پولیانس (VII, 21.3) در یک چارچوب تقویمی نامعلوم، از حمله‌ای سخن می‌گوید که

یک شهرب "آن سوی فرات" برای جنگ با شاه انجام داده است، و می‌نویسد [این شهرب] که "یک ارتش بزرگ" با خود داشت، پیش از آن‌که شاه بزرگ به ساحل چپ رودخانه برسد و بر دشمنان خود سبقت جوید، با دشواری از رودخانه گذشت. بنابراین می‌توان انگاشت که داتام نیز در لحظه‌ای معین مصمم شده تا دست از استراتژی دفاعی در مناطق کاپادوکیه‌ای خود بردارد و حمله‌ای گسترده را علیه بابل ترتیب دهد که برخی از مورخان مدعی‌اند این طرح با نقشه‌های بزرگی که به اورنتس نسبت داده شده هماهنگی داشته است. راست آن است که تمام نویسندگان باستانی در این نکته اتفاق نظر دارند که شاه بزرگ قصد داشته یک بار برای همیشه با رقیبی که این نویسندگان او را به دلیل ارزش‌های جنگی و هوشمندی استراتژیکی‌اش در مقام برتر گذاشته‌اند، رو در رو شود و به ماجرای او پایان دهد. اما علاقه آشکار این نویسندگان به دفاع از قهرمان خود موجب می‌شود که از اعتماد کورکورانه به روایات متعدد آنان در ستایش از فضایل سردار شورش و بدگویی از شاه حق ناشناس خودداری ورزیم، بلکه توجه کنیم که حتی روایت خود پولیانوس نیز در این باره اجازه یک داوری قطعی را نمی‌دهد: لاقلاً می‌توانیم بگوییم تفسیرهای بسیار دیگری هم قابل پیشنهاد است که براساس آنها عملیات داتام در حد یک رشته زد و خوردهای محدود و کم دامنه ساده تلقی شود.

باقی می‌ماند منابع مربوط به مسکوکات. افزون بر سکه‌هایی که توسط داتام در سینیوپه و آمیسوس ضرب شده‌اند، یک رشته مسکوکات کیلیکیه‌ای که به نام لوویایی* "ترکوموا" ضرب شده‌اند نیز به داتام نسبت داده شده‌اند. بخشی از این مسکوکات نسبت به انواع سکه‌های سرداران دیگر پارسی هنگام تدارک جنگ در کیلیکیه در دهه ۳۸۰-۳۹۰، ویژگی خاصی ندارند. اما بر برخی از آنها صحنه‌های اصیل‌تری نقش شده است. بر روی برخی تصویر شخصیتی دیده می‌شود که لباسی به سبک ایرانی به تن دارد، بر روی تختی نشسته، پاهایش را بر بالشتکی نهاده و درحالی‌که کمانی در دست دارد مشغول آزمایش یک پیکان تیر است. بر بالای این صحنه یک قرص بال‌دار اهورامزدا دیده می‌شود (شکل ۴۵).



شکل ۴۵. سکه به نام ترکوموا.

* از زبان‌های هند و اروپایی آسیای صغیر در دوران باستان - م

سکه‌ای دیگر، یک معبد را با دو شخصیت نشان می‌دهد: یکی ریشو و برهنه است و به سوی شخصیت دیگر که لباسی به سبک یونانی به تن دارد اشاره می‌کند و در برابر شخصیت اول حالت احترام‌آمیز دارد؛ بر روی سکه نوشته‌ای به آرامی وجود دارد که "آنا" یا "آنو" خوانده می‌شود. محققان اخیراً توضیح زیر را پیشنهاد کرده است: هر دو سکه معرف موقعیت داتام شورش هستند؛ اما در حالی که سکه نخست مربوط به زمان آغاز این شورش است که در آن داتام هنوز نقشه‌های خود را تنظیم نکرده بود (و از همین رو نمادهای پارسی بر آن نقش شده است)، بر روی سکه دوم از "آنو" خدای بابلی نام برده شده که می‌توان با توجه به اشاره پولیانوس (مبنی بر عبور داتام از فرات) توضیح داد که داتام به این ترتیب اراده خود را به "آزاد کردن" بابل به نام خدای "آنو" اعلام کرده است.

با این حال این تفسیر احتیاط‌هایی را برمی‌انگیزد. از یک سو استناد و تکیه بر استدلال مربوط بر ارتباط متقابل سکه داتام و متن پولیانوس درست نیست زیرا هیچ یک از آن دو خالی از ابهام نیستند (و این حداقل چیزی است که در این باره می‌توان گفت). از سوی دیگر نسبت دادن شخصیت بر روی سکه با لباس پارسی به نام داتام به هیچ ترتیب نمی‌تواند نمایانگر اراده صاحب سکه به جدایی از قدرت مرکزی باشد: همین استدلال را با همین اندازه از "درست نمایی" می‌توان در جهت کاملاً عکس نیز انجام داد. اکنون می‌رویم سراغ سکه دیگر: حتی اگر بپذیریم که کتیبه روی سکه درست خوانده شده است، اشاره به "آنو" بسیار پریشان‌کننده است. در واقع می‌دانیم که در ایزدکده اوروک در سده چهارم (ق.م) جایگاه خدای آنو بسیار بالا رفته بود (که از طریق افزایش تعداد نام‌گذاری این خدا قابل تأیید است). اما دلایل این تحول را هنوز نمی‌دانیم، گو این‌که اصلاً ارتباط منطقی این نکته با سکه داتام خود در خور تأمل و پا در هواست. در هر حال به دشواری قابل درک است که چگونه شهر شورش برای مبارزه با اردشیر بایستی از یک نماد خدای بابلی به جای تصویر اهورامزدا استفاده کرده باشد، حال آن‌که برای رسیدن به هدف خود، به همداستانی نجیب زادگان پارسی بیشتر نیز داشته است. آیا خواهند گفت که اصل و نسب فرضی فرودستانه او و زبان فرضی "لوویایی" اش (ترکوموا) موجب شده بوده تا امیدی به حمایت اشراف پارسی نداشته باشد؟ خوب، در این صورت براساس کدام منافع مشترک و کدام پایگاه‌های ایدئولوژیک می‌توانسته به بسیج توده بابلی به سود خود امید داشته باشد؟ پس بهتر آن است که بیش از آن‌چه در خور آن است به نوشته پولیانوس اهمیتی ندهیم. نوشته‌ای که تفسیر سکه مذکور را "توجیه" و واقعیت را بی‌اعتبار می‌سازد.

مائوسولوس و شورش‌ها

اکنون باید چند کلمه درباره مائوسولوس "صاحب دژهای بی‌شمار و شهرهای مهم و حاکم کاریه" سخن بگوییم که دیودوروس (XV, 90.3) او را نیز در شمار سران شورشی نام برده است. این فرد عنوان و مقام شهری را در سال ۳۷۷ از پدرش هکاتوموس به ارث برده بود. موقعیت مائوسولوس در شاهنشاهی هخامنشی کمابیش اصیل بود، زیرا هم عضو یک خاندان سلطنتی محلی بود و هم یک شهرب که از طریق پیوند خانوادگی مقام شهری در خاندان او موروثی شده بود؛ اما این نمونه منحصر به فرد نیست (فرمانداران سامریه نیز مثلاً چنین بودند). در بسیاری از فرمان‌هایی که در شهرهای ایالت کاریه (مثلاً مولا سا مرکز اصلی و اولیه قدرت خاندان هکاتومیدها) یا از سوی دربارهای کاریه‌ای صادر شده‌اند اصولاً نامی از هخامنشیان برده نشده است، در حالی که فرمان‌های دیگر دارای عنوان مثلاً "در فلان سال پادشاهی اردشیر که مائوسولوس شهرب بود" هستند؛ این عنوان معرف جنبه دوگانه مقام مائوسولوس است. بدون شک در همین معناست که در سخنانی که به او نسبت داده شده از قولش گفته می‌شود که به دربار شاه بزرگ هدایا فرستاده است تا "قدرت اجدادی" (patrōa archē) خود را حفظ کند (بولیانوس، VII, 23.1): شاید این هدایا همان‌هایی بوده‌اند که در زمان جلوس اردشیر سوم به دربار او فرستاده شده‌اند و در پی آن شاه شهرب‌ها و مقامات شاهنشاهی را در مقام‌هایی که داشته‌اند تثبیت (یا برکنار) کرده است (نک. دیودوروس، XI, 71.1 و یوسفوس، تاریخ بستان، 185، XI؟).

در عین حال شکی نیست که مائوسولوس ضمن حفظ نظم هخامنشی، در اندیشه افزایش قدرت و حیثیت خود نیز بوده است؛ و این بلندپروازی یکی از دلایل انتقال پایتخت خود به هالیکارناسوس است که در آن‌جا یک دربار حقیقی به سبک دربارهای شهری پدید آورد و شهر را با ساختمان‌های باشکوه که در آن‌ها سنت‌های معماری یونانی، آناتولی و هخامنشی در کنار هم بودند بیاراست؛ و چنین است ابتکارهای خارجی او در تاریخ‌های نامعلوم علیه جزایر و شهرهای مجاور مقرر حکومتش. اما با توجه به اطلاعاتی که درباره فعالیت‌های خارجی شهرب‌های سارد یا داسکولیون داریم، روش مائوسولوس را نباید منحصر به فرد بینگاریم، چنان‌که این حرکات را نیز نباید به گرایش‌های جدایی‌خواهانه شهرب هالیکارناسوس نسبت دهیم، زیرا کردار او (لااقل در برخی موارد) کاملاً هماهنگ و در پیوند با منافع هخامنشیان بوده است، به‌خصوص مگر

نه این که یکی از مأموریت‌های مشخص شهرب‌ها افزودن به وسعت سرزمین‌های شاهنشاهی بود (نک. هرودوت، III, 120 و V, 31)؟ به رغم تصویری که مؤلفان یونانی سده چهارم از مائوسولوس ترسیم کرده‌اند، او به هر حال و مسلماً یک شه‌ریار خودمختار نبوده است. درباره فعالیت‌های شه‌ریی او، فقط گواهی‌های پراکنده‌ای در اختیار داریم که دست کم تأیید می‌کنند که او از سوی قدرت مرکزی مأمور حفظ نظم در کاریه، تهیه واحدهای نظامی و کشتی‌های جنگی، وصول و تحویل خراج و دیگر مالیات‌ها و حتی نگهداری و مرمت جاده‌های شاهی بوده است (ارسطوی دروغین II, 14b, 14d). به علاوه مائوسولوس مالیات‌هایی را نیز در چارچوب قلمرو داخلی شه‌ریی خود وصول می‌کرد که قابل مقایسه با مالیات‌های شه‌ریی بود، نظیر هدایای (اجباری) که شهرهای مسیر عبور کاروان شه‌رب یا یکی از زیردستان او موظف به پرداخت آن بودند. بسیاری از روایات منقول در کتاب اقتصادیات [ارسطوی دروغین] حکایت از سنگینی افسانه‌ای مالیات‌هایی می‌کنند که او وصول می‌کرده است: مثلاً از شاه فرمان گرفته بود تا یک مالیات (هدیه) جنسی به دربار مرکزی بفرستد (II.14d)؛ از ثروتمندترین دوستان خود مالیات می‌گرفت و می‌گفت که همه را به دربار شاه بزرگ فرستاده است. از یکی کتیبه سنگی متعلق به دوره جانشین او پیکوداروس، نوشته شده که اهالی پلاتاسا (در کاریه) به شخصی به نام دیون و اعقاب و اولاد او یک معافیت مالیاتی داده‌اند و در فرمان قید شده است که این معافیت فقط شامل مالیات‌های مدنی عمومی است و دیون و اعقاب او موظف به پرداخت مالیات به شاه خواهند بود (BE 1973، شماره ۴۰۸)؛ این اطلاعات با احکام و فرمان‌های دیگر دولتی تأیید شده‌اند. بنابراین پیداست که کاریه نیز مانند همه شه‌ریی‌های دیگر موظف به پرداخت خراج، هدایا و یک سلسله مالیات‌های دیگر بوده که به مالیات‌های شهرها افزوده می‌شده است، و مسلماً این مائوسولوس و جانشینان او بوده‌اند که مسئولیت ارسال مجموعه این دریافت‌ها را به سازمان اداری شاهنشاهی بر عهده داشته‌اند.

از مجموعه اسناد کتیبه‌ای می‌توان بر یک فرمان دولتی کاملاً جالبی از مولاسا به تاریخ سال ۳۹ پادشاهی اردشیر (۳۶۶-۳۶۷) انگشت گذاشت. در آن نوشته شده است:

از آن‌جا که آدلی سیس پسر توسولوس که توسط کاریه‌ای‌ها به دربار شاه اعزام شده، به هنگام سفارت (parapresbeuse) خود خائن تشخیص داده شده و علیه مائوسولوس که خود خیرخواه شهر مولاسی‌هاست، چنان که پدرش مکاتومنوس و اجدادش چنین بوده‌اند، خائن در انجام وظیفه تشخیصی داده شده و به توطئه پرداخته است و پادشاه نیز

آرلی سیس را گناهکار (adikein) دانسته و او را به مرگ محکوم کرده است، اکنون وظیفه شهر است که طبق قوانین سنتی (katatous nomous tous patrious)؛ اموال او را مصادره کند، و چون [اهالی] این تهمت‌ها را بر مائوسولوس نسبت دادند، اموال در معرض نفرین نهادند و مقرر کردند هیچ چیز دیگری پیشنهاد و در معرض آرای مخالف نهاده نشود، هرگز از این قاعده عدول کند، خود و خویشانش اعدام خواهند شد (Tod شماره ۱/۱۳۸).

از اتهاماتی که بر مائوسولوس وارد شده اطلاع نداریم؛ هیچ چیز ثابت نمی‌کند که شهرب در این زمان متهم به شورش شده باشد یا آرلی سیس توانسته باشد در زمینه‌ای چنین حساس اتهامی به وی وارد کرده باشد. متون دیگر (Tod شماره ۳-۱۳۸/۲) به این گونه توطئه‌ها اشاره دارند و در اغلب موارد گناهکاران پیوسته محکوم و اموالشان مصادره شده است. آنچه در مورد آرلی سیس جالب توجه می‌نماید، روشن شدن چگونگی روابط در میان چندین گونه قدرت است: شهریار - شهرب؛ koinon [اتحادیه] اهالی کاریه (که سفیرانی به حضور شاه فرستاده است)؛ شهر مولاسا (که تصمیم گیرنده است) و بالاخره شاه بزرگ. کاملاً در خور توجه است که خود اردشیر آرلی سیس را احتمالاً در پی یک دادرسی متناقض محکوم کرده است که در آن اتهامات مورد استفاده متهم‌کننده، درست دانسته می‌شوند. نقش مجلس مولاسا (که بدون شک تحت کنترل مائوسولوس بوده) فقط ثبت حکم محکومیتی است که شاه صادر کرده و افزودن محکومیت تازه‌ای (مصادره اموال) بر آن است که صرفاً جنبه داخلی دارد و از این رو قدرت مرکزی آن را مربوط به خود نمی‌داند و حتی ضرورتی برای شناسایی قوانین خاص کاریه‌ای نیز مشاهده نمی‌کند. نوع دادرسی و محکومیت سفیر در مولاسا و اتهاماتی که وارد شده، در دولت - شهرهای یونانی آن روزگار بسیار رواج داشته و در موارد متعدد سفیران اعزامی به دربار شاه بزرگ را که طبق روش مرسوم دربار هخامنشی هدایایی از شاه دریافت می‌کرده‌اند، این هدایا رشوه تلقی می‌شده‌اند و سفیران را گناهکار و محکوم اعلام می‌کرده‌اند. به همین دلیل متنی که در بالا نقل شد کاملاً در پرونده روابط صلاحیت‌های قضایی میان قدرت مرکزی و جوامع فرمانبردار می‌گنجد.

و اما درباره مشارکت فعالانه مائوسولوس در شورش‌ها، باید گفت که هیچ یک از شواهد، نوشته‌های دیودورس را صریحاً تأیید نمی‌کنند. آنچه کلاً در اختیار ماست جز چند جمله در رساله آگسیلاوس گزنفون (II, 26-27) نیست. ما از این شرح حال درمی‌یابیم که در لشکرکشی علیه آریوبرزن در سال ۳۶۶، ناوگان مائوسولوس در چارچوب

همکاری میان نیروهای دریایی و زمینی، که قبلاً نیز در سال ۳۹۱ علیه قبرس (در ماجرای هکاتومنوس و اوتوفرادات) انجام شده بود، به یاری اوتوفرادات شناخته است، و محاصره شهرهای آسوس و سستوس توسط نیروهای مؤتلف انجام گرفته است. بنابراین پیداست که در این جا مائوسولوس در چارچوب وظیفه خود برای حفظ نظم شاهنشاهی در منطقه، در کنار نیروهای وفادار به شاه عمل کرده است. ادامه این بند، چه از لحاظ خود متن و چه تفسیر آن، مبهم تر است: مائوسولوس به اصرار آگسیلاتوس (که متحد آریوبرزن است) پس از دریافت پول از هر دو سوی ماجرا به محاصره آسوس و سستوس پایان می دهد؛ سپس پول ها را در اختیار شاه اسپارت یعنی آگسیلاتوس می گذارد؛ و سرانجام نیز تاخوس و مائوسولوس تشریفات باشکوه استقبال از آگسیلاتوس را ترتیب می دهند. بی آن که قصد ورود به تفصیل را داشته باشیم، تنها یادآور می شویم که در مورد روابط احتمالی مثلث مائوسولوس - تاخوس - آگسیلاتوس، مشکلات تقویمی و گاه شناسی تقریباً لاینحلی وجود دارد.

بنابراین اجازه دهید بکشیم به نکات کمابیش معتبر توجه کنیم: (۱) در اعمال و ابتکارهای مائوسولوس هیچ نشانه ای که اثبات کننده قطعی مقاصد جدایی خواهانه او باشد دیده نمی شود؛ (۲) برعکس، در یگانه عملیاتی که او دخالت مستقیم دارد، همکاری نزدیک وی با نیروهای شاهنشاهی در جنگ با آریوبرزن شورش می شود است (که در آن یگان های ارتشی کاریه وارد جنگ شده اند)؛ (۳) ماجرای آرلی سیس نشان می دهد که شهر ب حتی در خود سرزمین کاریه نیز دشمنانی داشته که همیشه آماده بوده اند او را متهم به مقاصد سوء و دسیسه علیه شاه بزرگ کنند؛ این ماجرا به روشنی نشان می دهد که بدگویان ماهر و بی توجه به احکام اخلاقی می توانسته اند شهرها را به بهانه ای بی پایه متهم به عملیات خلاف کنند و در این موارد فقط شاه می توانسته با اتکا به اعتقاد شخصی خود به داوری بپردازد.

از کاریا به لوکیا [لیکیه]

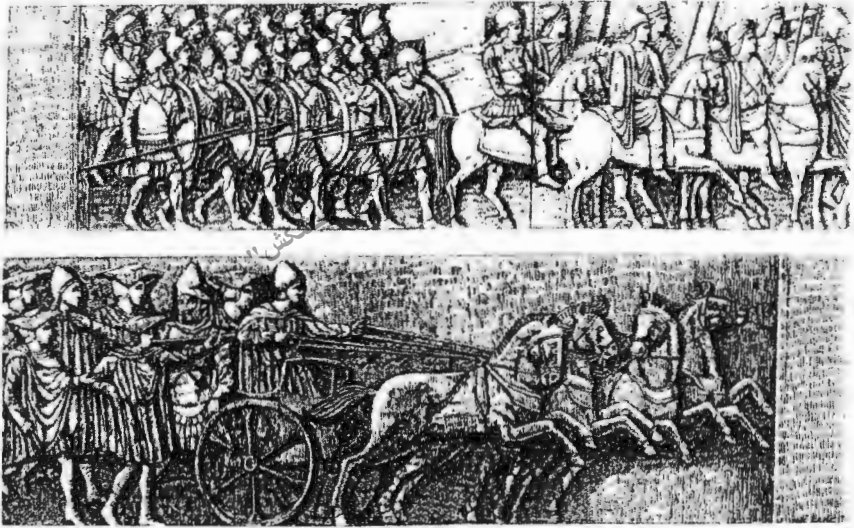
دیودوروس در میان اقوام ساحلی که علیه شاه شورش کرده بوده اند از لوکیایی ها [لیکیه ای ها] نیز نام می برد، که تا اندازه ای یادآور ادعاهای ایسوکراتس در سال ۳۸۰ پیرامون ناتوانی شاهنشاهی هخامنشی است که گویا "هیچ گاه هیچ پارسی بر لوکیا فرمان نراند" (مدح نهم ۱۶۱).

اما در کنار هم قرار گرفتن دیودوروس و ایسوکراتس به معنای تفسیر یگانه و یکسان آنها نیست. برای داوری در این باره بهتر است چند دهه به عقب بازگردیم و از روابط لیکیه با قدرت مرکزی شاهنشاهی از پایان سلطنت داریوش دوم آغاز کنیم (فصل چهاردهم بند ۸). در این تاریخ، لیکیه میان دودمان‌های محلی متعدد تقسیم شده بود. اما، مانند دوره‌های پیش، برخی از حکومت‌ها قصد دست‌اندازی به دیگران و توسعه قدرت خود را داشتند. در حدود سال ۳۸۰ یکی از این شهریان محلی موسوم به پریکلس (که نام کیلیه‌ای او معلوم نیست) کوشید تا از پایگاه حکومت خود در لیمورا واقع در شرق کیلیه، سرزمین زیر فرمانروایی خود را گسترش دهد. این شهریار آن قدر شهرت داشته تا تئوپومپوس سودمند بداند که فصلی از کتاب دوازدهم "تاریخ" خود را به او اختصاص دهد که ما خلاصه زیر را از آن در دست داریم: "لیکیه‌ای‌ها به رهبری شاه (basileus) خود پریکلس با تلموس جنگیدند و تنها هنگامی به نبرد پایان دادند که اهالی محاصره شده شهر حاضر به مذاکره شدند" (FGrH 115F 103). بی‌گمان این شهریار توانسته بوده امیرنشین سامان‌یافته کوچکی تشکیل دهد و این واقعیت از سنگ قبرهای حجاری شده و ویرانه‌های قصرش در لیمورا که باشکوه بر دریا مشرف بوده است قابل تأیید است (شکل ۴۶ ه). افزون بر این، عنوان "شاه" که تئوپومپوس به او داده؛ یک کتیبه یونانی که اخیراً در این محل کشف شده تأیید می‌گردد. در این کتیبه تصریح شده است "پریکلس، که بر لوکیا پادشاهی دارد (Lykias b[asileuōn])، قربانگاهی به افتخار زئوس هوپاتوس، پسر کروئوس و رئا، بنا کرد".

به احتمال بسیار زیاد، برنامه‌های شهرسازی و بیانیه‌های غرورآمیز پریکلس پاسخی بوده است به دستاوردهای ساختمانی شهریان محلی کسانتوس که از زمان فتوحات ایران همیشه جایگاه برتری در سیاست ایران نسبت به لیکیه داشته‌اند. اسناد کسانتوس که به‌خصوص بسیار غنی هستند، هم پیرامون آشوب‌های داخلی و هم درخشش امیرنشین شکسانتوس در سالهای ۳۶۰-۴۰۰، گواهی‌های مهمی در اختیار ما قرار می‌دهند. ستون کتیبه داری که بنای آن را به خریگا نسبت می‌دهند؛ در حدود سال ۴۰۰ ساخته شده است. گرچه متن لیکیایی این کتیبه هنوز به طور کامل رمزگشایی و خوانده نشده است، متون یونانی آن سرشار از اطلاعات است. بر روی ستون، کتیبه مشهوری از ارزش‌ها و دستاوردهای رزمی "گریگس / خریگا"، "سپه‌رپاگ" از نوادگان "گریگس" یاد می‌کند و می‌نویسد "او چندین ارگ را تصرف کرد و سهمی از املاک سلطنتی خود را به خویشاوندانش

(syggeneis) بخشید. در واقع آخرین جمله و نیز کتیبه‌های جان‌نیش "آربیناس" نشان می‌دهند که این تقسیم املاک سلطنتی دلیل بی‌ثباتی این سرزمین پس از مرگ شاه در میان اعضای خانواده‌اش شده است. "آربیناس / اربینا" که در این کتیبه خود را پسر "خریگا" معرفی می‌کند، می‌گوید در سال‌های جوانی، هم کسانتوس و هم پینارا و هم تلموس را تصرف کرده است. در یک یادمان دیگر "یادآوری می‌کند که [چگونه] قدرت خود را بر [لیکیه] مستقر کرده... هراس در میان انبوه مردم لیکیه پراکنده و خود را به عنوان ارباب (etyrannei) بر آنها تحمیل کرده است. ادامه کتیبه به ستایش از فضایل عقلی، اخلاقی و جسمانی آربیناس اختصاص دارد.

کمابیش مسلماً ساخت یادمان نرئیدها را نیز باید به همین آربیناس نسبت داد. بی‌آن‌که بار دیگر به جزئیات ترکیبات تصویری این یادمان برجسته بپردازیم، به‌ویژه بر وحدت مضمونی آن که به بهترین وجه نمایانگر آرمان و ایدئولوژی پادشاهی سلسله‌ای است تأکید می‌کنیم. گرچه تأثیرات یونانی (مانند کتیبه‌های آن) آشکار است، اما وجود مضامین اقتباسی از تخت جمشید و به طور کلی‌تر از هنر درباری هخامنشی نیز کاملاً پیداست، چه در صحنه‌های باریابی به حضور شاه، چه در صحنه‌های شکار، در صحنه‌های ضیافت، آورندگان هدایا و یا صحنه‌های جنگ و محاصره (شکل ۴۶ الف، ب، ج و د). صحنه‌های اخیر ظاهراً تصاویری هستند از بیانیه‌های مکتوب شهریار. شهریار کسانتوس نمایانند و تجلیل از قدرت خود، هم خدایان یونانی را مخاطب می‌سازد، و هم خاطرات جنگ‌های با ایران (جنگ‌های مادی برگرفته از کتیبه‌ای به افتخار پیروزی اورومدن) را نشان می‌دهد و هم شکوه تصاویر نقش برجسته‌ها و مهرهای پارسی را به نمایش می‌گذارد. تاریخ ساخت این یادمان را می‌توان به سال‌های دهه ۳۸۰-۳۹۰ نسبت داد، یعنی کمی قبل از زمانی که پریکلس با استفاده از همان عبارات و اصطلاحات، به استقرار قدرت خود در لیکیه و لیمورا اشاعه افتخارات خود بپردازد. وانگهی این دو مرد، یعنی آربیناس و پریکلس، در برابر و در مخالفت با یکدیگر قرار دارند، زیرا بنا به نوشته تئوپومپوس، پریکلس همان شهری که آربیناس در آغاز پادشاهی خود تصرف کرده بود، یعنی شهر تلمسوس را فتح می‌کند. هر دو می‌خواهند خود را پادشاه لیکیه معرفی کنند. رقابت میان آن دو، به صورتی قابل مقایسه است با مسابقه لگام‌گسیخته‌ای که تقریباً در همین دوره و نه چندان دور از سرزمین لیکیه، میان استراتون صیدونی و نیکوکلس شهریار پافوس در گرفته بود و هر دو سخت تلاش می‌کردند تا در شکوه و درخشش



شکل ۴۶ هـ صحنه سان و رژه بر بنای یادبود پریکلس در لیمورا

حیات درباری بریکدیگر پیشی بگیرند، برخلاف آنچه تئوپومپوس درباره آنان ادعا می‌کند (به نقل از آتائوس XII, 531a-e؛ آنلیانوس VH, 7.2)، قصد آنها فقط *tryphē* یعنی زندگی در تجمل و لذات نبوده است، بلکه این "شاهک‌ها" در درجه نخست می‌خواستند مظاهر قدرتی را به نمایش بگذارند که به شدت از رمزهای ایدئولوژیک و تصویرنگاری حاکم بر دربار شاه بزرگ الهام می‌گرفت. اما از سوی دیگر، چنان که در پیش اشاره شد، تقلید از هنر درباری هخامنشی ضرورتاً بدان معنا نبود که هر شاهک یا شهریار محلی خود را فرمانبردار اقتدار شهرت می‌داند: در واقع کار حساس و غیرمحتاطانه‌ای است که بخواهیم براساس یک برنامه شمایل‌نگاری کل دآوری خود را استوار گردانیم و نتیجه بگیریم که شهریاران کسانتوس و لیمورا قبل از هر چیز دغدغه به نمایش گذاردن قدرت مسلط خود در لیکیه را داشته‌اند. فقط می‌توان به سادگی نتیجه گرفت که شهریار کسانتوس با یادآوری ضمنی پیروزی اورومدون به سود خود به هیچ رو قصد چاپلوسی از پارسیان را نداشته است: درست است که سراینده شعر کتیبه، سوماخوس یونانی اهل پلانا بوده است، اما مسلماً شاعر قبلاً شعر خود را به ارباب نشان داده بوده است! از سوی دیگر، مانند مورد مسکوکات، یکی از مشکلات اصلی هویت کسانی است که مثلاً در صحنه باریابی نقش شده‌اند آیا شخصیت اصلی صحنه شهرت است یا شهریار؟

خوشبختانه یک یادمانی دیگر کسانتوسی بخشی از مشکل ما را حل می‌کند. این یادمان یک تابوت سنگی موسوم به "پایاوا" (نام شخصیت لیکیایی درون تابوت) است. در این جا نیز ردپای هنر پارسی به‌ویژه در یک صحنه باریابی به خوبی پیداست: در صحنه، چندین فرد که جامه یونانی به تن دارند به حضور مقام بلند پایه‌ای رسیده‌اند که دارای پوشش و نشانه‌های پارسی است (جامه شاهی [کنیدس]، دشنه [آکیناکس]، تاج نمدی و ریش) و دو شخصیت دیگر پشت سرش ایستاده‌اند. بر لبه بالایی صحنه، به زبان لیکیایی نوشته شده است "اتوفرادات، شهرب پارس" که در حال اعطای چیزی (؟) به کسی است که نامش نوشته نشده ولی مسلماً "پایادا" بوده است؛ گویا یکی از آن دو "یک فرمانده لیکیایی را اسیر کرده است" (TL40). حضور اتوفرادات در کسانتوس از لحاظ سازمانی عجیب نیست، چون در آن زمان لیکیه وابسته به شهربی سارد بوده است، و یک تابوت سنگی کتیبه‌دار دیگر (در فلوس) با عبارت "به فرماندهی (؟) اتوفرادات" تاریخ‌گذاری شده است (TL61). با این حال جالب است که این عنوان را بر روی یک یادمان لیکیایی مشاهده می‌کنیم که دلیل بر وابستگی "پایاوا" (که بدون شک در این زمان شهریار کسانتوس بوده) به شمار می‌رود: بیننده احساس می‌کند که صحنه کتیبه تصویر مراسم ورود یک شهرب به ایالت خویش است. اما این صحنه به چه تاریخی تعلق دارد: به قبل، به بعد یا به زمان شورش‌ها؟ بررسی خود تابوت سنگی اجازه نمی‌دهد که تاریخ آن را دقیقاً متعلق به سال‌های میان ۳۷۰ تا ۳۵۰ بدانیم. آیا می‌توان در این باره از یک لیکیه غربی (وفادار به پارسیان یا دوباره به تصرف آنان درآمده) و یک لیکیه مرکزی و شرقی (تحت حکومت یک شهریار شورشی که باید همان پریکلس باشد) به طور جداگانه (که بارها گواهی‌های دیگر آن را تأیید کرده‌اند) سخن گفت؟

به این پرسش شمار زیادی از مفسران پاسخ مثبت داده‌اند و حتی فرض کرده‌اند که عملیات نظامی مشترکی میان پریکلس و داتام انجام گرفته است. اما پرونده کنونی ما که هم پراکنده ناقص است و هم تاریخ‌گذاری قابل اطمینانی ندارد، به ما اجازه چنین نتیجه‌گیری‌هایی را نمی‌دهد. نخست باید به این موضوع توجه کرد که متون متعلق به عصر اسکندر (بدون ارتباط قطعی با رویدادهایی که ما قصد داریم در این جا تحلیل کنیم) چنین القا می‌کنند که در این زمان پارسیان به لیکیه لشکر کشیده‌اند و گروهی را اسیر و برخی را نیز با خود به تخت جمشید برده‌اند (دیدوروس، XVII, 68.5؛ پلوتارک، اسکندر، 37.1؛ پولیانوس، IV, 3.26؛ نک. XVI, 12 همین کتاب). سپس نیز تئوپومپوس به حمله پریکلس به شهر

تلمسوس اشاره می‌کند که به معنای جنگ با شهریار کسانتوس است، زیرا آبیناس تلمسوس را جزئی از قلمرو خود می‌دانسته است. از سوی دیگر، در کتیبه‌های دیگری که در چند منطقه دیگر لیکیه مرکزی و شرقی کشف شده‌اند، به توسعه قلمرو پریکلس اشاره شده است. یک کتیبه از لیمورا به پیروزی پریکلس بر شخص موسوم به آرتومپارا اشاره دارد که سکوهایی به نام او در چندین نقطه لیکیه پیدا شده است، اما دلیلی نداریم تا با اطمینان بگوییم که او (احتمالاً) روابطی با اوتوفرادات داشته است. حتی اسنادی به دست آمده‌اند که بیشتر می‌توانند نمایانگر منازعات میان شاهان محلی لیکیایی باشند، بی‌آن‌که بخواهیم ارتباطی میان این منازعات و شورش شهرها تصور کنیم؛ گو این‌که می‌توان انگاشت که منازعات داخلی میان فرمانروایان متعدد منطقه لیکیه، زمینه را برای شورش شهرها مساعد کرده بوده است؛ و به هر روی تردید درباره تاریخ رویدادها، اجازه نمی‌دهد نتیجه بگیریم که اوتوفرادات به نوعی مستقیم در ماجرا دخالت داشته است (گرچه این دخالت را به کلی نیز نمی‌توان رد کرد). کتیبه‌ای که اخیراً انتشار یافته است، حتی نقش سنتی منسوب به پریکلس در کل این ماجرا را مورد تردید قرار می‌دهد. از این کتیبه معلوم می‌شود که پس از مرگ پریکلس، خانواده و اعقاب او در لیمورا همچنان جایگاهی معتبر داشته‌اند و این بدان معناست که قدرت او از میان نرفته بوده است: این سند به تنهایی بر تمام فرضیه‌های مربوط به سرنوشتی که گویا شاه بزرگ برای این شهریار کوچک محلی رقم زده بوده است خط بطلان می‌کشد.

ترازنامه‌ای از بحث

بدون از یاد بردن تردیدهایی که در موارد گوناگون پیش آمده‌اند و ما به جای خود هر یک را تذکر داده‌ایم، اکنون است که می‌توانیم با اطمینان کامل بگوییم که بقیه اسناد نظریه دیودوروس را تأیید نمی‌کنند؛ بدان معنا که ما در سال ۳۶۱ با فروریختگی عمومی و هماهنگ جبهه غرب مواجه نیستیم، بلکه بیشتر با یک رشته شورش‌های محلی و محدود در طی یک دوره ده ساله سروکار داریم. به رغم مقاصدی که به اورونتس و داتام نسبت داده شده است، دلیلی در دست نیست که شهرها هیچ طرحی برای اتحاد نیروهای خود با قوای مصری برای برکناری اردشیر دوم از مقام پادشاهی در سر می‌داشته‌اند، و اگر هم نقشه‌هایی برای عملیات مشترک در بلند مدت و در مسافتات طولانی وجود داشته، این نقشه‌ها هیچ‌گاه به اجرا گذاشته نشده‌اند. اگر اورنتس به راستی به عنوان فرمانده کل

ائتلاف شناخته می‌شده است، ما هرگز او را در جایی در رأس یک سپاه در برابر ارتش شاهنشاهی نمی‌یابیم. نکته بسیار شایان توجه دیگر آن است که تنها عملیات نظامی یاد شده آنهایی هستند که در مناطق اتولیدو تروئاد از یک سو و در مناطق هم مرز با داتام از سوی دیگر رخ داده‌اند. در شمال غربی آسیای صغیر، شاید آشوب‌ها را در عین حال بتوان در متن تاریخ طولانی روابط خصمانه میان سیارد و داسکولیون جای داد. ما زامداران پارسی آسیای صغیر را پیوسته در حال کشمکش با یکدیگر می‌بینیم که جز در ماجرای لشکرکشی وفادارانه اوتوفرادات و مائوسولوس عملاً هرگز با یکدیگر همکاری نداشته‌اند. و داتام نیز عملیات نظامی خود را به صورت خصوصی انجام داده است، و در این مورد فقط توافق او با آریوبرزن را می‌توان از این قاعده کلی مستثنی دانست که دوام و کارایی این توافق نیز چندان روشن نیست و بیشتر جنبه یک فرضیه را دارد. یگانه ارتش شاهنشاهی که در جبهه غرب به عملیات نظامی پرداخته ارتشی است که شاهزاده اوخوس آن را در ماه‌های آخر پادشاهی پدرش، پیروزمندانه در جنگ با تاخوس فرعون مصر به کار گرفته است. تا جایی که می‌توان داوری کرد، اردشیر در برابر اطلاعاتی که از آسیای صغیر به او می‌رسیده است، چنین ارزیابی کرده که نیروی شهرهای وفادار او برای سرکوب شورش‌ها کافی است.

فرجام شورش قبلی پیستوتنس [پشوتن] به صورتی که در گزارش کتزیاس آمده است (بند ۵۲) کاملاً معنادار و مهم است: لوکون آنتی فرمانده مزدوران یونانی پشوتن به او خیانت می‌کند و "به پاداش این خیانت خود شهرها و املاکی نیز دریافت می‌دارد". در واقع این نمونه منحصر به فرد نیست. بار دیگر باید یادآور شویم که "مضمون" خیانت در منابع باستانی بارها ذکر شده است. مثال داتام از موارد مشهور است که از یک سو خودش پیاپی در معرض خیانت پدر زن، پسر ارشد و بسیاری از همکارانش واقع می‌شود و از سوی دیگر خود با مهرداد [میتراداتس] شورش به همکاری می‌پردازد تا بهتر بتواند به او خیانت کند. اما مورد او یگانه و بی‌سابقه نیست، زیرا در همین چارچوب آریوبرزن را داریم که پسرش به او خیانت می‌کند، یا اورونتس و رثومیتس که خود را تسلیم شاه کردند و همراه با خویش شمار زیادی از عوامل توطئه را به مقامات ایران تحویل دادند: بدگمانی و بی‌اعتمادی نسبت به سرداران پارسی در میان همه شخصیت‌های اصلی ماجراها پدیده‌ای مشترک است، و اشتباه است اگر این موضوع را بدون توجه به مقاصد مؤلفان یونانی کلاسیک، یک "مضمون" [topos] اخلاقی بینگاریم.

در واقع اهداف و امیدهای نسبت داده شده به اورونتس و رثومیتس بسیار واضح‌اند: امید اورونتس دریافت "هدایایی مهم" (بویژه حکومت بر منطقه‌ای پهناور) از شاه، و آرزوی رثومیتس "آشتی با شاه" بوده است (دیودوروس، 91.1؛ XV، 92.1). به عبارت دیگر، پارسیان پیوسته بر آن بوده‌اند تا رفتار و کردارشان را در چارچوب ایدئولوژیک سیستم وفاداری / عنایت شاهانه ادامه دهند، و این چیزی است که تمام متون باستانی در طول تاریخ هخامنشی بر آن تأکید کرده‌اند (فصل هشتم، و فصل هفدهم بند ۲).

آیا لازم به تأکید است که هدف همه این سخنان افکار واقعیت‌شورش‌ها نیست؟ مسئله ما بیشتر آن است که از دیدگاه حاکمیت ارضی شاه بزرگ تفسیری در این باره ارائه دهیم. از این دیدگاه وضعیت دوگانه‌ای وجود دارد. از یک سو بار دیگر باید تأکید کرد که پارسیان، به رغم اراده شاه و تدارکات عظیم، نتوانستند دره نیل را دوباره به دست آورند؛ و از آن مهمتر این‌که برعکس این فرعون بود که دست بالا را یافت و در زمانی خاص حالت تهاجمی گرفت. درک این ناتوانی دشوار است: با توجه به این‌که نظریه انحطاط نظامی ایران دیگر پذیرفتنی و قابل دفاع نیست (فصل هفدهم، بند ۳) پس دلیل را باید در عدم کفایت پشتیبانی نیروی زمینی جستجو کرد که حتی در سده پیش نیز ظاهراً به راستی نتوانسته بود بر مجموع دلتای نیل تسلط یابد (فصل چهاردهم، بند ۲). و نیز شالوده قدرت فرعون‌ها کوریس که هم بر مصر استوار بود و هم بر شبکه‌ای از اتحادها و ائتلاف‌هایی که نیروهای شهربی را ناگزیر کرده بود تا همزمان در چند جبهه مبارزه کنند. از سوی دیگر به دشواری می‌توان ادعا کرد که شورش شهرب‌ها در آسیای صغیر نمایانگر تباهی چاره‌ناپذیر و عمیق میزان اعمال قدرت مرکزی بر حکام ایالات بوده است. به علاوه، این اولین بار نبود که شهرب‌های ناراضی ایرانی اسلحه به دست می‌گرفتند: می‌توانیم مثلاً از شورش (فرض) مگابیز (فصل چهاردهم بند ۳)، یا شورش‌های آرسیتس (کتزیاس بند ۵۰) و پشوتن [پیسوتنس] (کتزیاس بند ۵۲)، سپس شورش پسرش آمورگس یاد کنیم. هیچ یک از این شورش‌های موضعی. با وجود کمک‌های خارجی (مثلاً یاری آتنی به آمورگس) که گاه دریافت می‌کردند، تهدید مهمی برای اردشیر یکم و داریوش دوم محسوب نمی‌شدند. برخلاف تفسیری که می‌کوشد اورونتس را چونان "کورش کوچک" تازه‌ای بنمایاند، باید توجه داشت که قیام او به هیچ رو نمی‌توانست اردشیر یا سلسله هخامنشی را در معرض خطر قرار دهد، زیرا در آن زمان هیچ گونه "گزینه‌ای" [آلترناتیوی] برای تداوم دودمانی هخامنشی وجود نداشت. همچنین نمی‌بینیم که

هیچ یک از شورشیان پارسی نیز در پی آن باشند که ساختارهای شاهنشاهی را مثلاً با تأسیس یک امیرنشین شخص یا حتی یک پادشاهی مستقل مورد تهدید قرار دهند - برخلاف احساسی که در این مورد خاص از معنای واژه "پادشاه" (*basileia*) که دیودوروس در مورد فریگیه هلسپونت (XV, 90.3) به کار برده و در واقع به پیشواز شرایط دوران هلنیستی رفته است (نک. XVI, 90.2; XX, 111.4; XXXI, 19.1-5) برمی‌انگیزد. خلاصه آن‌که، تا جایی که می‌توان به بازسازی رویدادها پرداخت، وقایع سال‌های دهه ۳۶۰ هم نشانه‌های بیماری بی‌ثباتی‌ها در پهنه شاهنشاهی را به نمایش می‌گذارند (شورش‌های شهرب‌ها، حمله تاخوس مصری)، هم ویژگی محدود و متناقض آنها را نشان می‌دهند (تحلیل رفتن داخلی خود شورش‌ها، مبارزات سلسله‌ای در مصر)، و هم توانایی‌های سالم ماندن قدرت مرکزی را که توانست تمام این جنبش‌ها را با حملات نظامی (پیروزی‌های اوخوس در سوریه) و سیاسی (پیوستن به اوخوس و اردشیر دوم) سرکوب کند می‌نمایانند.

۸. قدرت مرکزی

در اقامتگاه‌های سلطنتی

چنان که بارها تأکید کردیم، توجه بیشتر نویسنده این کتاب به مسائل و ماجراهای جبهه غرب حاصل‌گزینش خاص خود او نیست، بلکه معلول ترکیب اسناد پرونده‌ای است که در اختیار مورخ امروزی قرار دارد. وانگهی، تحلیل‌های انجام شده از شورش‌ها، نافرمانی‌ها و سپس سرکوب آنها، یکی از سنگ محک‌های متعدد، در میان نمونه‌های بسیار، از طرز کار ساختارهای امپراتوری است. با این حال مورخ دوست دارد درباره کانون و قلب شاهنشاهی نیز پژوهش ژرف و جامعی انجام دهد. در این عرصه نیز بار دیگر درباره بناهای سلطنتی اطلاعات بیشتری داریم. می‌دانیم که اردشیر دوم یک "آپادانا" در اکباتان ساخته است ($A^2Ha-b-c$). همچنین به احتمال بسیار زیاد هم او بوده که کاخ تازه‌ای در بابل بنا کرده است. اما فعالیت ساختمانی او در شوش بیش از هر جای دیگری تأیید شده است. می‌دانیم که او در این شهر آپادانای داریوش یکم را که در زمان اردشیر یکم با آتش سوزی ویران شده بود، کاملاً بازسازی کرده است (A^2sa). از این مهمتر، کاوش‌ها و کتیبه‌ها ثابت می‌کنند که او کاخ تازه‌ای در پایین صفحه در کنار رود شاتور ساخته است (A^2Sd). اما در تخت جمشید نه ساختمانی تازه و نه بازسازی و

مرمت ساختمان دیگری را نمی‌توان به او نسبت داد. در عوض او نخستین کسی بود که فرمان داد گورش را بر بالای صُفه بسازند و جانشینش نیز از او پیروی کرد. دیودوروس سیسیلی به همین گورگاه‌ها است که اشاره می‌کند (XVII, 71.7). متأسفانه نمی‌دانیم چه عللی باعث شده‌اند که اردشیر دوم محل نزدیک نقش رستم را رها کند و آرامگاه خود را در این‌جا بسازد. تصمیم شاه دست کم نشان می‌دهد که تخت جمشید نیز در کنار پاسارگاد، یک پایتخت سرزنده شاهنشاهی بوده است. به هر روی پیشاپیش متذکر می‌شویم که اردشیر سوم نیز در همین جا کنار پیشینیان خود را ادامه داده است (A^3pa, pb): او یک پلکان (غربی) به کاخ داریوش افزود و برای آن نقش برجسته‌های آورندگان هدایا را برگزید.

اردشیر دوم، میترا و آناهیتا: منابع و مشکلات

اردشیر دوم نیز مانند پیشینیان خود یاد کردن نام اهورا مزدا را از یاد نمی‌برد و کمابیش عیناً از فرمول داریوش یکم پیروی می‌کند ($A^2Hc, 15-20$). اما نکته مهمتر آن است که او در کنار نام اهورامزدا به عنوان بزرگترین خداوند دودمان هخامنشی، از آناهیتا و میترا نیز یاد می‌کند (A^2Sa, Sb, A^2Ha). بنابراین برای نخستین بار معلوم می‌شود آن "خدایان دیگر" که داریوش بدون نام بردن به آنها اشاره کرده چه ایزدانی بوده‌اند. و این یک نوآوری است که درباره معنای تاریخی آن پرستش‌ها هنوز ادامه دارد. به طور سنتی - و نه بدون دلیل، به یک فرمان مذهبی اردشیر دوم اشاره شده است که بروسوس نیز از آن یاد کرده و یک نویسنده متأخر (کلمنت اسکندری) محتوای آن را نقل کرده است (FGrH 680F11). بروسوس پس از یادآوری این‌که پارسیان و ماده‌ها تندیس‌های چوبی یا سنگی از خدایان خود نمی‌ساخته‌اند. می‌گوید:

اما بعدها، پس از سال‌های دراز، آنان شروع به پرستش تندیس‌ها (*agal mata sebein*) کردند؛ این شیوه را اردشیر پسر داریوش اوخوس مرسوم کرد؛ او نخستین کسی بود که فرمان داد تندیس از آفرودیت آنایی تیس در بابل، در شوش و در اکباتان برپا کنند (*anastēsas*)، و به پارسیان، به باختریان [اهالی بلخ]، به دمشق و به سارد فرمان داد او [آناهیتا] را بپرستند (بند ۵/۲).

این متن - که مسلماً از یک منبع رسمی سرچشمه گرفته است - بی‌تردید بخشی از نقش شاه را به عنوان تنظیم‌کننده سنتی کیش‌های پارسی نمایان می‌سازد. با این حال در این‌جا مسائل جدی تفسیری پیش می‌آید. خود کتیبه‌های سلطنتی بی‌ابهام نیستند.

فرمول‌ها از کتیبه‌ای به کتیبه دیگر ممکن است تفاوت داشته باشند. در کتیبه شوش مربوط به بنای کاخی تازه (A²Sd) اهورا مزدا کماکان جایگاه نخست را دارد: "من به یاری اهورا مزدا این کاخ را ساختم... باشد که اهورا مزدا، آناهیتا [ناهید] و میترا [مهر] مرا و آنچه را که کرده‌ام از تمامی بلاها بپایند!"; اما در کتیبه شوش (A²Sa) مربوط به تجدید بنای آپادانای داریوش یکم در شوش، فرمول تغییر می‌کند: "نیای من داریوش این آپادانا را ساخت، سپس از زمان پدر بزرگم اردشیر آپادانا سوخت، حال من به خواست اهورا مزدا، آناهیتا و میترا، فرمان به بازسازی آپادانا دادم (نیز نک. کتیبه همدان A²Ha).

اما این پرسش پیش می‌آید که چرا جانشین او اردشیر سوم در یگانه کتیبه‌ای که در تخت جمشید دارد می‌گوید: "اهورا مزدا و خداوند میترا [= میترا یغ]، مرا، سرزمین مرا و آنچه را که ساخته‌ام محافظت کنند." (A³pa). چرا در این جا دیگر نامی از آناهیتا نیست، حال آن که در متن بروسوس برعکس هیچ اشاره‌ای به میترا نشده است؟ این "حذف" نام میترا به خصوص از آن رو عجیب است که درباره دین و آئینی عمومی است که اطلاعات ما درباره آن از منابع متفاوت با یکدیگر همخوانی دارند.

در واقع از طریق استرابو (XI, 14.9) می‌دانیم که در دوره هخامنشیان شهر بامستان هر ساله در جشن "میترایکا" [= مهرگان] یعنی جشن‌های رسمی که به افتخار میترا برگزار می‌شده ۲۰ هزار کره اسب برای شاه بزرگ می‌فرستاده است. نوشته‌های گزنفون نشان می‌دهند که این رسم دست کم از دوران اردشیر دوم رواج داشته است، چون هر یک از روستاهای ارمنستان بایستی هر سال به رسم خراج شاهانه (dasmos) برای شاه بزرگ کره اسب می‌فرستاده‌اند و این کره‌ها (یا تعدادی از آنها) را برای خورشید قربانی می‌کرده‌اند (آتابسیس، IV, 5.24, 35). درباره این جشن‌های رسمی که به افتخار میترا برگزار می‌شده از طریق دوریس نیز آگاهی داریم که بر نقش کانونی شاه در این جشن‌ها انگشت می‌گذارد (به نقل از آتائوس X. 534e). اکثر گواهی‌های کلاسیک که در آنها از میترا نام برده شده به دوران پادشاهی اردشیر دوم مربوط می‌شوند (مثلاً گزنفون اقتصاد، IV, 24؛ پلوتارک، اردشیر، 4.5؛ آتلیانوس، VH I, 33): اما آیا ما باید لزوماً در این باره یک رابطه تقویمی نزدیک با این تغییر فرمول‌های سلطنتی در دوره این پادشاه برقرار سازیم؟ هیچ سند اطمینان بخشی در اختیار نداریم.

در پس این پرسش‌ها یک مسئله اساسی دیگر پنهان است که قبلاً در متن مشهور پلوتارک درباره مراسم جلوس اردشیر دوم به تخت پادشاهی در پاسارگاد در پرستشگاه

آناهیتا که او آن را "ایزد بانوی جنگجو" نامیده است، به آن اشاره شده است (اردشیر، 3.2) و مسئله این است که نوآوری اردشیر دوم در این زمینه دقیقاً تا چه اندازه بوده است؟ مثلاً تفاوتی که بروسوس میان شهرهایی قایل شده که به آنها دستور داده شده تا تندیس‌هایی برپا کنند (بابل، شوش، اکباتان) با شهرهای دیگری (تخت جمشید، بلخ، دمشق و سارد) که اهالی آن فقط فرمان یافته‌اند به اجرای مراسم کیش بپردازند - چنان که گویی نظیر آن تندیس‌ها را قبلاً داشته‌اند (یا اساساً این‌های آن کیش بدون تندیس برگزار می‌شده است)، چه معنایی دارد؟ و اگر چنین تندیس‌هایی در برخی جاها وجود داشته است، چگونه می‌توان فرمان او را یک نوآوری تلقی کرد. و نکته‌ای دیگر: اگر بروسوس در سخنان خود به میترا اشاره نمی‌کند، آیا به آن دلیل است که ما فقط بخشی از فرمان شاه را در اختیار داریم، یا از آن روست که میترا پرستی نیازی به تندیس نداشته است - تندیس‌هایی که گویا حتی برای خود بروسوس نیز یک نوآوری بسیار مهمی بوده‌اند؟

این نکته مشکل دیگری را پیش می‌آورد. متن بروسوس هماهنگی کاملی دارد یا مثلاً آن‌چه هرودوت می‌گوید (I, 131): "پارسیان برای خدایان نه تندیس (agal mata) می‌سازند و نه معبد و قربانگاه برپا می‌کنند. آنان به بلندترین قله کوه‌ها می‌روند و..." (نک. نیز استرابو XV, 3.13). آیا باید این تأکیدات قاطع را کاملاً پذیرفتنی انگاشت؟ درباره یک نوشته استرابو (XV, 3.15) که مدعی است در پرستشگاه‌های پارسیان کاپادوکیه هنگام جشن‌ها در مراسمی باشکوه تندیس‌های چوبی (xoana) آنائیس و اومانوس را حمل می‌کنند. چندان پافشاری نمی‌کنیم چون گواهی او به زمان پسین‌تر مربوط می‌شود. اما مهم‌تر از آن اشاره‌ای از دینون (که کلمنت اسکندرانی نقل کرده) است که در سده چهارم نوشته شده و مورخ اطلاعاتی می‌دهد که با هرودوت تفاوت دارد: به نوشته او پارسیان و مادها و مغان بر بلندی‌ها قربانی می‌کنند و به پرستش تندیس‌های دو ایزد آب و آتش می‌پردازند (FGrH 690F28). گاه‌شناسی رویدادها در نوشته دینون به صورتی نیست که از آن بتوان نتیجه گرفت آن‌چه گزارش داده تحولی بوده که توسط اردشیر دوم ابداع شده باشد، ضمن آن‌که نه از میترا نام می‌برد و نه از آناهیتا، مگر آن‌که فرض کنیم منظور از آب، آناهیتا و منظور از آتش میترا بوده است، که احتمال هر دو بسیار ناچیز است: آب و آتش دو ایزد کاملاً منفرد و متمایزند که استرابو به نوبه خود بر جایگاهی مرکزی آنها در مراسم مربوط به قربانی در نزد پارسیان تأکید کرده است (XV, 3.14, 16). و آن‌گاه برمی‌گردد به موضوع نوآوری دوران اردشیر دوم.

دروثافرن و تندیس سارد

می‌بینیم که مسئله کجا به مشکل برخورد می‌کند: و آن این است که ممکن نیست در جایی دیگر تأیید یا تصویری از تحولی بیابیم که کتیبه‌های سلطنتی القا می‌کنند و بروسوس نیز اشاره کرده است. برای تأیید چنین تحولی در واقع باید اسنادی در اختیار داشته باشیم که دقیقاً تاریخ‌گذاری شده باشند تا بتوانیم براساس آنها ثابت کنیم که از زمان اردشیر دوم پرستشگاه‌های رسمی آنها را مجهز به تندیس‌های مذهبی در شهرهایی که بروسوس برشمرده است، ساخته شده‌اند. اما چنین نیست: گرچه اشاعه پرستشگاه‌های آنایی تیس پارسی (یعنی آنها را) در غرب آسیای صغیر مسلماً به گذشته‌ای دور برمی‌گردد (نک. تاکیتوس [تاسیت]، سالنامه، III, 62). اما هیچ گواهی مستقیمی از وجود یک معبد آنها را در سارد حتی قبل از سال ۳۲۲ در اختیار نداریم (پانوسانیاس، VII, 6.6: اشاره به "آرتیمس پارسی"). اخیراً سند دیگری در سارد به دست آمده و انتشار یافته که به منزله یک سند موازی تلقی شده است (SEG XXIX, 1205). این سند یک کتیبه یونانی است با متن زیر، که می‌توان سه بخش متفاوت را در آن تشخیص داد: یک وقف‌نامه و دو حکم ممنوعیت:

(۱ تا ۵) در سال سی و نهم پادشاهی اردشیر، دروثنافرن، پسر باراک، هوپارخوس [فرماندار] لیدی، تندیس (andrias) را به زئوس باراداتس [وقف کرد].

(۵ تا ۱۱) II و (۹) به *nēocores therapeutes* [مدیران معبد زئوس] که اجازه ورود به حرم را دارند و تاج بر سر خدا می‌نهند، دستور می‌دهد تا در آیین‌های راز و رانه سبازبوس افرادی که قربانی برای سوزاندن می‌آورند و "آنگدیسیتس" و "ما" شرکت نکنند.

(۱۱ تا ۱۳) آنها (۹) به دوراتس کاهن دستور می‌دهند از شرکت در مراسم این کیش‌های سرّی بپرهیزد.

متن یونانی در دوره امپراتوری روم به دلایلی که هنوز روشن نشده، از نو حکاکی شده است. این ویژگی بدون شک نمایانگر ابهاماتی است که در آن وجود دارد. متن کتیبه‌ای اساساً گزارش تصمیمی است از سوی دروثنافرن که برای ما ناشناس است اما نامی کاملاً ایرانی دارد و می‌توان گفت شخصیت بلندپایه‌ای در دستگاه اداری شهر سارد بوده است (واژه "هوپارخوس") به تنهایی روشن‌گر دقیق وظایف و مقام او نیست). چنان که از فرمول "زئوس باراداتس" پیداست، در این جا با یک کیش خانوادگی سروکار داریم، نظیر "مین فارناک" [پرستشگاه ایزد "مین" که فارناکس بنا کرده بود] که استرابو در پونتوس به آن اشاره می‌کند (XII, 3.31). در این فرضیه، باراداتس به احتمال قریب به یقین نیای بزرگ دروثنافرن پسر باراک بوده است.

نکته به‌خصوص در خور توجه آن است که درونافرن یک تندیس وقف کرده است. اما آیا باید این را لزوماً بیان و جلوه‌ای خاص از یک سیاست عمومی ندانیم که هدفش تکثیر تندیس‌های این کیش در سراسر امپراتوری بوده است؟ با فرض این که تندیس متعلق به یک خدا بوده - که عنوان andrias به معنای "تندیس انسانی" به هیچ رو مؤید آن نیست - چنین تفسیری به هیچ رو اعتبار ندارد. نخست آن که تاریخ‌گذاری کتیبه مشکل‌ساز است، زیرا اگر شباهت آن را با نوشته بروسوس کنار بگذاریم، هیچ نشانه دیگری دال بر تعلق آن به دوران اردشیر دوم (حدود ۳۶۵-۳۶۶) یا اردشیر یکم (حدود ۴۲۷) در آن دیده نمی‌شود، چون رونوشتی که در دست داریم متعلق به چندین قرن پس از تصمیم درونافرن است. و اما درباره "زنوسی" که در این کتیبه گرامی داشته شده است نیز سندی نداریم که آن را برگردان یونانی "اهورا مزدا" بدانیم که معتقدند در روایت اصلی وجود داشته است. احتمال فوق‌العاده زیادتر آن است که در این جا اشاره به یک خدای محلی باشد که چه بسا همان زنوس لیدیایی است که حضور آن در سارد از آغاز سده ششم (ق.م) تأیید شده است. در این شرایط، دلیلی ندارد که این سند را به تصمیمی نسبت دهیم که بروسوس به حساب اردشیر دوم گذاشته است.

آناهیتا و ایشتار

افزون بر این، بسیار شگفت‌انگیز است که مشاهده می‌کنیم در همین زمان، در هیچ متنی کمترین اشاره‌ای به یک جشن رسمی به افتخار آناهیتا نشده است که گویا او نیز آغاز پرستش دوران اردشیر دوم بوده است. به عبارت دقیق‌تر، یگانه شاهده‌ی که در اختیار داریم گرفتار مسائل دشوار تفسیری است. پلوتارک می‌نویسد که اردشیر دوم پس از ملاقات با اسپاسیا، رفیقه پیشین کوروش کوچک، تصمیم زیر را اتخاذ کرد: "او را کاهنه معبد آرتیمس اکباتان" کرد (که پارسیان به این ایزدبانو آنایی تیس می‌گویند) تا باقی عمر خود را در پارسایی زندگی کند" (اردشیر، 27.4). این نوشته، نخست رسماً روشن می‌سازد که معبد آناهیتای اکباتان [شاید همین معبد آناهیتا در کنگاور کنونی - م] که در متون پسین‌تر از آن نام برده شده دست کم در زمان پادشاهی اردشیر وجود داشته است، و حتی چنین می‌فهماند که پیش از آن نیز برپا بوده است. مقایسه این نوشته پلوتارک با متنی که از زمان آسرخدون آشوری باقی مانده و سوسه‌انگیز است زیرا در آن متن از زن دیگری نام برده شده که در معبد ایشتار در آریلا (اریل) می‌زیسته و عنوان "راهبه وقف

سلطنتی " (šēlūtu ša šarri) داشته است. البته نمی‌دانیم که آیا در آن زمان در آریلای هخامنشی معبد ایشتار هنوز وجود داشته است یا نه، لیک اهمیت شهر اجازه طرح چنین فرضیه‌ای را می‌دهد.

مقایسه این شباهت با تصاویر آناهیتا بر روی اسناد تصویری متعدد (مُهرها، اثر مُهرها، حلقه‌ها) که قبلاً نشان دادیم (شکل‌های ۳۰ الف و ب) مشخص می‌کند که بدون شک هم‌اندیشی دینی از زمان‌های دور موجب شده تا آناهیتا و ایشتار الهه بزرگ بین‌النهرین یکی انگاشته شوند. با این حال، آیا باید از این نزدیکی نتیجه گرفت که اردشیر دوم می‌خواسته کیش و تندیس‌های ایزد بانویی را در شاهنشاهی خود اشاعه دهد که در واقع جز یک آناهیتای بابلی نبوده است؟ این فرضیه چندان پذیرفتنی نیست، چنان که فرضیه "بابلی مآب شدن" سلسله هخامنشی در طول سده چهارم به دلیل تبار نیمه‌بابلی داریوش دوم و پریساتیس نیز چندان معتبر نمی‌نماید. این نکته را نیز یادآور می‌شویم که وقف شدن یک زن برای یک ایزد بانو خاص الهه ایشتار نبوده، بلکه برعکس این رسم فوق‌العاده رواج داشته است. استرابو از این رسم در معابد آناهیتای کاپادوکیه یاد می‌کند (XI, 14.16) و اعمال مشابهی را در زلیای در پرستشگاه آنایی تیس ساخته شده توسط پارسیان (نک. XI, 8.4) گزارش می‌دهد؛ و در دیگر پرستشگاه‌های وقف شده برای ایزدان پارسی، غلامان خدمتگزار معابد نیز وجود داشته‌اند (XII, 3.37): یک کتیبه یونانی کاپادوکیه حاکی از وقف زنان به عنوان بردگان معبد به "ایزدبانوی بزرگ آنایی تیس بارزوخارا" است.

وانگهی، برای مردمانی که از ایران شرقی تا آسیای صغیر غربی، هم‌اندیشی‌های دینی و شباهت‌های آناهیتا و ایشتار هیچ‌گونه تأثیری بر زندگی آنها نداشته است، این تصمیم چه معنایی می‌توانسته است داشته باشد؟ مثلاً در لیدی، همسان‌انگاری‌ها و هم‌اندیشی‌ها میان آناهیتا و آرتیمس وجود داشت و عمل می‌کرد. آیا باید گفت آناهیتا به علت منش انعطاف‌پذیر خود از سوی پادشاهی ترجیحاً انتخاب شده که قصد ترویج و اشاعه ایزدبانویی را در میان اقوام گوناگون وجود داشته که هر یک از آنها بتواند خود را در او باز شناسد؟

بازگشت به بروسوس

گرچه ظاهراً هیچ تردیدی در مورد سیاسی بودن تصمیم شاه وجود ندارد، اما مشکل

اساسی به جای خود باقی است و آن این پرسش است که مخاطب این تصمیم اردشیر چه کسانی بوده‌اند؟ این احتمال بسیار اندک است که اردشیر دوم ناگهان از سیاست پیشینیان خود بریده و در صدد برآمده باشد تا پرستش ایزدان متعدد ایرانی را در مناطقی که بروسوس ذکر کرده است تحمیل کند. از سوی دیگر، اگر، چنان که دیدیم، آناهیتا مسلماً در اثر هم‌اندیشی دینی با ایزد بانوهای محلی همسان‌انگاری شده است، بدون تردید قصد شاه بزرگ آن نبوده است تا کیش رسمی ایزد بانوی ایرانی را با اولوهیت‌های اپیکوری و محلی در هم بیامیزد. و اگر احیاناً چنین همسانی‌ها و هم‌اندیشی‌هایی از قبل وجود داشته است، باز آشکارا پیداست که هدف شاه بزرگ استقرار کیش و تصاویر یک ایزد بانوی کاملاً ایرانی در سراسر شاهنشاهی خود بوده است. فهرستی که بروسوس از شهرها و مناطق مذکور ارائه می‌دهد خود کلید گشاینده‌ای برای این پرسش است و آن این است که این مناطق و شهرها در واقع مراکز اساسی شاهنشاهی هخامنشی بوده‌اند: بابل، شوش، اکباتان، تخت جمشید، باکتریا [بلخ]، دمشق و سارد. در این شرایط محتمل‌ترین توضیحی که می‌توان دست کم در این جا پذیرفت آن است که مخاطبان تصمیم اردشیر پارسیان مهاجر و مقیم ایالات مختلف امپراتوری بوده است. او با برکشیدن و تعالی بخشیدن به ایزد بانویی که خود مشروعیت‌بخش پادشاهی است می‌خواهد پارسیان پراکنده در سراسر شاهنشاهی را بیشتر به خود پیوند دهد. تصمیم او بنا به سخن بسیار درست گزنفون تقویت دربارهای شهری بوده است: دربارهایی که پاسدار آداب و رسوم پارسی و جایگاه تکثیر ایدئولوژیک "قوم - طبقه" حاکم بوده‌اند - یا به قول بیانور شاعر در توصیف رنگین او از سارد (Anth. pal. IX. 423) یعنی "سلطه پارس در آسیای صغیر برای شاه".

پرسش دیگری که باقی ماند آن است که: چه وقت و چرا؟ آیا فقط صدور یا وجود یک فرمان مذهبی کافی بوده تا اردشیر به یاری آن پاسخی برای وضع بحرانی درون شاهنشاهی بیابد؟ در صورت قبول این فرضیه، در کدام شرایط تاریخی. این اقوام ممکن است مربوط به بخشی از اختلاف نظرهای ایدئولوژیک با برادرش کوروش کوچک بوده، یا بتواند در چارچوب آشوب‌های شهری مورد بررسی قرار گیرد. اما با یادآوری ماجرای قبلی خشایارشا و دیوها (فصل سیزدهم بندهای ۶ و ۷) باید تأکید کنیم که تفسیر دیگری هم امکان‌پذیر است: اردشیر دوم با این کار خواسته است بار دیگر بر خصلت مقدس قدرت پادشاهی، تأکید کند که خارج از هر زمان تاریخی پیوندی ناگسستنی با

حمایت ایزدان دارد. اما در پایان بحث می‌پذیریم که تفسیر انجام شده در بالا پرسش‌های فراوانی را بی‌پاسخ می‌گذارد که من نیز خود را قادر به پاسخ به آنها نمی‌یابم.

قلمرو امپراتوری

متن بروسوس از لحاظ دیگری نیز جالب است و آن جهان اداری شاهنشاهی است که به کوتاهی بررسی خواهیم کرد. فهرست او ۱۵ مکان‌ها در عین حال سیاهه‌ای از سرزمین‌هایی است که برگرد اقامتگاه‌های سنتی (تخت جمشید، شوش، بابل، اکباتان) و برگرد پایتخت‌هایی که بر مناطق پهناوری فرمان می‌رانند شکل گرفته‌اند مانند: باختر یا بلخ (فلات ایران)، دمشق (آن سوی فرات) و سارد (آسیای صغیر و آناتولی). عدم اشاره به ممفیس، برعکس تأییدکننده ارزش اطلاعاتی بروسوس است.

اهمیت دمشق و سارد هر چند با استفاده از منابع دیگر دریافتنی است، اما این نخستین بار است که از "باختر" [بلخ] پس از لشکرکشی اردشیر یکم در آغاز پادشاهی‌اش به آن سرزمین، سخن به میان می‌آید. (کتزیاس بند ۳۱). اشاره بروسوس به بلخ در درجه اول ثابت می‌کند که از یک سو می‌توان بر مبنای نقشی که در ۵۲۱-۵۲۲ به دادرشی منسوب (یا فرض) شده، و از سوی دیگر اوضاع و احوالی که در سال‌های پادشاهی داریوش سوم در این منطقه رخ داده است، چه نوع آگاهی‌هایی به دست آورد: بدین معنا که می‌توان دریافت دامنه مسئولیت‌های شهر بلخ یا باختر تا اندازه زیادی فراتر از محدوده خود بلخ بوده است. این اشاره می‌تواند به اطلاعات دیگری (که آنها نیز بسیار کوتاهند) مربوط به زمان پادشاهی اردشیر دوم و پادشاهی جانشین او مرتبط گردد. به‌ویژه یادآور می‌شویم که در برابر پیشروی سپاه کوروش کوچک، اردشیر سپاهیان در اکباتان گرد آورده بود (دیودوروس، 22.1-2 (XVI)) که با تأخیر به صحنه نبرد رسیدند و فرماندهی آنها با برادر نامشروع شاه بود (گزنفون، آتابلیس، II, 4.25): و این ثابت می‌کند که فلات ایران و آسیای مرکزی هنگام بسیج عمومی برای شاه بزرگ سرباز می‌فرستاده‌اند؛ نمونه‌ای از این واقعیت را بعدها در اقدامات داریوش سوم در سال‌های ۳۳۱-۳۳۳ برای گردآوری سپاه خواهیم دید.

البته متون چندان روشن و رسا نیستند و حتی تفسیر برخی از آنها نیز اطمینان‌بخش نیست، اما به خوبی به ما یادآور می‌شوند که از دید مرکز، شاهنشاهی هخامنشی تا آسیای میانه گسترده بوده است. در اسناد مربوط به زمان اردشیر دوم، سرزمین هند

غایب نیست و تاریخی که کتزیاس درباره این منطقه جهان آن روز نوشته (کتاب ایندیکا یا تاریخ هند)، سرشار از افسانه‌هاست که بی‌گمان خوانندگان را مجذوب می‌کرده است. با این حال باید توجه داشت که چه مستقیماً و چه از طریق آئلیانوس می‌دانیم که شاهان دره سند موظف به ارسال مرتب هدایا برای شاه بزرگ بوده‌اند، و چه بسا داریوش سوم پیل‌های هندی خود را از همین طریق به دست آورده باشد (نک. کونیتوس کورتیوس، ۷.۲.۱۰). و سرانجام بیفزاییم که کتزیاس در رساله‌ای که وقف توصیف جاده‌ها و منازل و مراحل مسیرهای شاهی کرده بوده و این اثر اکنون مفقود شده است، مسیری را از شهر افسوس تا باکتريا [بلخ] و تا هند دنبال کرده است (FGrH 688 F33). البته خود این اطلاعات مبهم‌اند، با این حال بدان معنا هستند که در این تاریخ میان شوش و دره سند ارتباطات قطع نشده بود و شاهان هندی کماکان به فرمان‌برداری از شاه بزرگ ادامه می‌داده‌اند.

از اردشیر دوم تا اردشیر سوم

به نوشته پلوتارک، آخرین سال‌های زندگی شاه سالخورده انباشته از دسیسه‌ها بوده است. پلوتارک نخست یادآور می‌شود که اردشیر از ازدواج خود با استاتیرا دارای سه پسر مشروع بوده است: داریوش (پسر بزرگتر)، آریاسپ (که یوستینوس ۱.۱ X او را "آریاراتس" [آریارت] خوانده است) و اوخوس کوچکترین پسر (پلوتارک، اردشیر ۱-۲، 26 و 30.2). او از زنان غیر عقدی خود نیز تعداد فراوانی فرزند نامشروع داشته است (۱۱۵ پسر به گفته یوستینوس، 5، 1.1 X)، که یکی از آنان آرشام بوده است (پلوتارک، همان، کتاب ۳، بند ۱ و ۸). پلوتارک در همان‌جا (4-5، 24) می‌نویسد: "[شاه] به منظور آن که هرگونه امید را از دل اوخوس براند و مانع شود تا او ایران را بار دیگر دستخوش آشوب و جنگ قرار دهد" داریوش را به ولیعهدی برگزید. اما به زودی احساس نفرت شدید، داریوش را، به توصیه تیریاز، وادار کرد تا علیه پدر خود توطئه‌ای سازمان دهد و شمار زیادی از درباریان، از جمله (به نوشته یوستینوس، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۵) ۵۰ تن از برادران نامشروع را نیز با خود همداستان سازد. این توطئه به یاری خواجه‌ای فاش شد و داریوش بازداشت و محاکمه و اعدام گردید (پلوتارک، همان، بند ۲۹). "و همچنین زنان و فرزندان تمام توطئه‌گران" [کشته شدند] (یوستینوس، 2.6 X). آن‌گاه پلوتارک از اعمال ناروای اوخوس و معشوقه‌اش آتوسا - که هم خواهر و هم مادر زن او بود - سخن می‌گوید (7-3، 23، 30.1؛ نک. والرئوس

ماکسیموس، 2.7، IX). اوخوس با توطئه و تفتین و رواج شایعات افتراآمیز موفق شد برادر تنی خود آریاسپ را چنان پریشان سازد که او خودکشی را ترجیح دهد (5-1، 30). روایتی متفاوت در آنلیانوس، 42، VH IX). اوخوس کمی بعد آرشام برادر نامشروع خود را که مورد توجه شاه بود نابود کرد (8-7، 30). در چنین شرایط اسفناکی بود که اردشیر به علت کهولت فراوان در پی یک دوران طولانی پادشاهی (بین نوامبر ۳۵۹ تا آوریل ۳۵۸ به گواهی الواح بابلی) درگذشت.

اگر جنبه‌های داستان‌پردازانه روایت پلوتارک را کنار بگذاریم، آن‌چه در نگاه نخست جلب توجه می‌کند آن است که اردشیر دوم نیز مانند پیشینیان خود به این نکته توجه داشته که ولیعهد خود را در زمان حیات خویش برگزیند و برای این کار نیز بزرگترین پسر را در نظر گرفته است؛ و از سوی دیگر این‌گزینش به معنای تقسیم قدرت با ولیعهد نبوده است (برخلاف نظریوستینوس، 1.2، X)؛ و نکته آخر این که حتی موقعیت ولیعهد بی‌ثبات بوده است. پلوتارک درباره تعیین یک ولیعهد تازه پس از اعدام داریوش و نیز خودکشی آریاسپ سخن نمی‌گوید و تنها اشاره می‌کند که شاه باید به یکی از پسران نامشروع خود، آرشام، نظر مساعد داشته است. در واقع همه چیز گواه آن است که هنگام مرگ اردشیر دوم، تمهیدات مربوط به انتقال سلطنت آماده شده بوده است: اگر، چنان که منطقیاً می‌توان پذیرفت، اوخوس به فرمان پدر مقام فرماندهی جنگ با تاخوس فرعون مصر را "در زمان حیات پدر" بر عهده داشته، این انتصاب به خودی خود برطرف‌کننده هرگونه تردید است. دیودوروس (1.93، XV) بدون هیچ تأملی به سادگی می‌نویسد که پس از مرگ اردشیر دوم پسرش اوخوس جانشین او شده است؛ که البته این بدان معنا نیست که همگان به آسانی این امر را پذیرفته بوده باشند. مثلاً مؤلفی متأخر می‌نویسد که اردشیر جدید پس از به پادشاهی رسیدن "آتوسا را که هم خواهر و هم مادر زنش بود زنده به گور کرد و عموی خود را با بیش از صد پسر و نوه‌اش در حیاطی خالی گرد آورد و همگی را تیرباران کرد" (والریوس ماکسیموس، 2.7، IV؛ نک. یوستینوس 3.1، X). این توصیف با تصویر نفرت‌انگیزی که ادبیات باستانی از اردشیر سوم ارائه می‌دهند کاملاً همخوانی دارد (مثلاً پلوتارک، 30.9). اما اگر به فرض روایت والریوس ماکسیموس را بتوانیم بپذیریم، به سادگی باید نتیجه بگیریم که اوخوس پیش از دستیابی به مقام پادشاهی دشمنان زیادی در دربار برای خود ساخته بوده است. وانگهی پلوتارک نیز گزارش می‌دهد که دربار شاهنشاهی در این زمان، مانند دوران هخامنشی داریوش دوم، (بند ۶ سطرهای ۱ و ۲) در گردابی از

تحریکات دار و دسته‌های رقیب، هواداران و دشمنان، اوخوس و داریوش دست و پا می‌زده است (کتاب ۲۶، بند ۱).

۹. جنگ‌های اردشیر سوم (۳۳۸-۳۵۱)

اردشیر سوم و آرتاباز

چنین می‌نماید که شاه جدید کمی پس از جلوس بزرگتخت با آشوب‌هایی در آسیای صغیر درگیر شده است، مگر آن‌که بپذیریم آشوب در این منطقه همواره در پس پرده وجود داشته است. دیودوروس در گزارش خود از جنگ آتن علیه متحدان شورش‌اش میان سال‌های ۳۵۷ و ۳۵۵ (XVI, 7.3-4; 21-22.1-2) خارس سردار آتنی که می‌خواست از سنگینی بار مالی عملیات جنگی بکاهد. پیمانی با آرتاباز شهرب فریگیه هلسپونت که در این زمان بر ضد شاه شورش کرده بود امضا کرد، و شهرب به یاری سپاهیان او بر ارتش شاه پیروز شد (22.1)؛ سپس آتن در برابر تهدیدهای اردشیر، به زودی کمک‌های خود را قطع کرد. ما در این رویدادها با ردپاهای پراکنده داستان‌گونه‌ای نیز رو به رو می‌شویم که اطلاعات جزئی مکملی در اختیارمان قرار می‌دهند: فرماندهی نیروهای شاه بزرگ در این نبردها با تیتراوستس بود که مقام و منزلت او به درستی روشن نشده است، اما به هر حال املاکی [khōra] در فریگیه داشته که خارس آن را تاراج کرده است (FGrH 105 F4). پس از قطع همکاری سردار آتنی، اهالی شهر تیس به یاری آرتاباز برخاستند و نیرویی به فرماندهی پامینس برایش فرستادند که به کمک او آرتاباز توانست پیروزمندانه با "شهرب‌هایی که شاه فرستاده بود" مقابله کند (دیودوروس، همان، 34.1-2).

با آن‌که می‌دانیم آرتاباز هیچ کمکی از شهرب‌های دیگر آسیای صغیر دریافت نکرده است، اما علل و منشأ شورش او در هاله‌ای از اسرار باقی مانده است. به عقیده حاشیه‌نویس کتاب دموستنس (41.4) شاه به شهرب فرمان داده بود تا مزدوران را مرخص کند. اما علاوه بر این‌که این اطلاعات خود مشکل‌ساز است (نک. فصل هفدهم بند ۳)، درباره رفتار آرتاباز نیز چیزی نمی‌گوید. باید همانند دوره پیشین، آن را بیشتر حاصل سخن‌چینی یکی از همکاران آرتاباز علیه او درباره چیزی دانست که البته ما بکلی از آن بی‌خبریم، ولی لابد برای شاه قانع‌کننده بوده است (egklēmata) (نک. XVI, 52.3). در چنین شرایط مبهم برای ماست که آرتاباز با تمام افراد خانواده خود ترجیح می‌دهد به دربار فیلیپ دوم پادشاه مقدونی پناهنده شود (همان و همان‌جا).

شکست در مصر، شورش در فنیقیه و قبرس (۳۵۱ تا ۳۴۵)

هنگامی که این آشوب‌های کوچک در آسیای صغیر فرو نشسته بود، شاه جدید به خصوص نگران اوضاع و احوال ماورای فرات و مصر بود، گو این‌که در زمان به سلطنت رسیدن این امید را داشت که دست او در مصر باز خواهد بود، چون از تأثیرات ویرانگر شورش نکانبوی دوم و مشکلات او برای استقرار قدرت خویش در برابر رقبای بسیار آگاه بود. ما از مقاصد اردشیر سوم چیز زیادی نمی‌دانیم؛ دیودوروس در گزارش بسیار مشکوکی درباره بزدلی شاه بزرگ که گویا از به دست گرفتن فرماندهی سپاهیان خود اکراه داشته است، فقط متذکر می‌شود که سرداران پارسی در طول دهه ۳۶۱ تا ۳۵۱ وقتی می‌خواستند بار دیگر در مصر پیاده شوند شکست خوردند (XVI, 40.3-5). اما درباره اهداف این سرداران تا زمانی که اردشیر خود سپاهی بسیج کرد و در ۳۵۱ شکست خورد (ایسوکراتس، فیلیپ، 101؛ دموستنس، آزادی رودس 11-12) و چند سال بعد موفق به تلافی این تحقیر شد، هیچ‌گونه گواهی هماهنگی در اختیار نداریم.

در سال ۳۷۴، ایسوکراتس ستایش‌نامه پرشوری برای فیلیپ دوم مقدونی می‌سراید، و به او نوید می‌دهد که از آن پس به پیروزی‌های پیاپی دست خواهید یافت، زیرا شاهنشاهی پارس پس از شکست شاه بزرگ در مصر (۳۵۱) اکنون در حال احتضار است:

افزون بر آن، مناطق قبرس، فنیقیه، کیلیکیه و تمام سرزمین‌هایی که پارسیان ناوگان خود را از آن‌جا تأمین می‌کردند در آن زمان [زمان اردشیر دوم] به شاه بزرگ تعلق داشت؛ اما اکنون این سرزمین‌ها یا به حال خود رها شده‌اند یا دستخوش چنان شوربختی‌هایی هستند که چیزی از آنها به شاه بزرگ نمی‌رسد و اگر تو بخواهی با او بجنگی، نتیجه به سود تو خواهد بود. و نیز توجه کن که ایدریوس [شاه کاریا]، ثروتمندترین شهریار قاره، بی‌شک با شاه ایران بیشتر دشمنی دارد تا با کسانی که با او وارد جنگ شده‌اند... اما اگر تو قدم به قاره بگذاری... خواهی توانست بسیاری از شهرهای دیگر (غیر از ایدریوس) را نیز از شاه جدا کنی، اگر البته به آنها وعده آزادی بدهی، و اگر همین کلمه را در آسیا بپراکنی که وقتی در میان یونانیان رواج یافت، هم امپراتوری ما [= آتن] را در هم شکست و هم لاسدمونی‌ها را (ایسوکراتس فیلیپ، ۱۰۲-۱۰۴).

در این گفتار، فهرست دیگری از کشورهای نافرمان به شاه بزرگ را می‌یابیم که خطیب آتنی از نام بردن آنها لذت می‌برد و به دلیل دشمنی‌اش با سلطنت اردشیر دوم، که در خطابه سال ۳۸۰ خود (مدح نامه 161) آن را به استهزا گرفته بود، در بزرگنمایی آن

تردیدى به خود راه نمى دهد. با این حال، ایسوکراتس در پس گزاره گویى های خود، به واقعیات انکارناپذیری اشاره می کند که دیودوروس نیز در کتاب شانزدهم خود آنها را بیان کرده است.

در واقع به نوشته دیودوروس، این تحریک اهالی صیدون [صیدا] بود که فنیقیان دیگر را قانع کردند تا بر ضد ایران اسلحه به دست گیرند و پیش از آن که ایران به تدارکات عظیم جنگی پردازد، با نکتانبو فرعون مصر پیمان اتحاد ببندند. جنگ زمانى رسماً آغاز شد که صیدونی ها پردیس پارسی مجاور شهر را غارت کردند و انبارهای علوفه ای را که شهرها برای تدارکات جنگ با مصر تدارک دیده بودند ویران نمودند و چندین سردار پارسی را نیز کشتند (XVI, 41). در همین زمان شورش دیگری در ارتباط با شورش اول در قبرس پدید آمد و ۹ شاه محلی در آنجا اعلام استقلال کردند (42. 3-4). در همین احوال اردشیر که مشغول گردآوری سپاه در بابل بود (§42.1) به ایدریوس شهریار کاریه دستور داد تا یک ناوگان و یک سپاه در قبرس متمرکز سازد (42. 6-9) و این درست در زمانى بود که مازائوس "فرماندار کیلیکیه" و بله سوس "شهرب سوریه" نخستین عملیات جنگی علیه فنیقیه را آغاز کرده بودند. تیس "شاه صیدون" در این میان با سربازگیری از میان ساکنان شهر و رسیدن یک واحد مزدور اعزامی از سوی فرعون مصر به فرماندهی متور، نیروهای خود را به نحو قابل ملاحظه ای تقویت کرده بود؛ اما در این نبرد مازائوس و بله سوس عقب رانده شدند (42. 1-2)، و سپس با نیروهای خود به قوای سلطنتی که از بابل رسیدند پیوستند. به نوشته دیودوروس، شاه بزرگ به راستی ناچار به جنگ نشد زیرا تیس، شاه صیدون، که به زودی با متور نیز به توافق رسید، تصمیم گرفت به همشهریان خود خیانت کند: او صد تن فنیقی را به اردشیر تحویل داد و سپس دروازه های شهر را گشود؛ او به زودی به قتل رسید، و صیدونی ها ترجیح دادند خود و زنان و فرزندان شان را بکشند و خانه های خود را آتش بزنند؛ بقیه فنیقی ها که از خشونت شاه وحشت داشتند تسلیم شدند (43.45.6). کمی بعد (کی؟) شهرهای قبرسی دوباره تسخیر یا تسلیم شدند؛ فقط پنوتاگوراس شهریار سالامیس مدتی پایداری کرد، ولی او نیز به زودی به شاه بزرگ اعلام فرمانبرداری نمود (46. 1-3).

روایت دیودوروس با همه خرده پردازی ها و توجه به شرح جزئیات، مسائل متعددی پیش می آورد. نخست تاریخ وقایع است که در تمام کتاب شانزدهم او حالت شناور دارد. یگانه گواهی بیرونی، بخشی از سالنامه بابلی است (ABC شماره ۹ ص ۱۱۴) که تاریخ سال

چهاردهم پادشاهی اردشیر سوم را دارد و از اعزام زندانیان صیدونی در پائیز ۴۳۵ به کاخ سلطنتی بابل حکایت می‌کند. از این موضوع باید نتیجه گرفت که تصرف صیدون چند هفته یا چند ماه پیش‌تر و احتمالاً در سال ۳۴۶ رخ داده است، زیرا مشاهده می‌کنیم که در سال ۳۴۷ ایسوکراتس به شورش اشاره می‌کند که هنوز در جریان بوده است (فیلیپ، ۱۰۲). شورش ظاهراً زمانی دراز ادامه داشته است چون در زمان‌های آغاز شورش، مازایوس و بله سوس مأمور سرکوب آن بوده‌اند. اما سندی در دست نیست که با اطمینان روشن سازد که شورش فنیقیه پس از شکست مصر در سال ۳۵۱ روی داده است، زیرا شیوه عبارت‌پردازی دیودوروس برعکس القاکننده این اندیشه است که این دو رویداد چند سال با هم فاصله داشته‌اند. پیداست که بعد از شکست در دلتای نیل، پارسیان بیدرنگ به تدارک ارتشی بزرگ‌تر پرداخته‌اند، زیرا شاه بزرگ بر آن بوده است تا برای همیشه به جدایی‌خواهی فرعون پایان دهد (دیودوروس، XVI, 4, 5-6). هدف اصلی اردشیر هنگام ترک بابل، تسخیر مجدد مصر بود و صیدون بی‌گمان یکی از پایگاه‌های تدارکاتی مهم ایران محسوب می‌شد و در آن‌جا بود که ناوگان و ارتش ایران متمرکز و علوفه لازم برای سواره‌نظام انبار شده بود (41.5§). روایت دیودوروس به روشنی نشان می‌دهد که وقتی شورش در گرفت، آمادگی جنگی پارسیان در مرحله‌ای پیش رفته بوده است. کوتاه سخن، برخلاف برخی ادعاها، به نظر نمی‌رسد که شورش از سال ۳۵۱ تا ۳۴۶ به درازا کشیده شده باشد.

تدارکات ارتش، به نوبه خود، شرایط شروع مخاصمات را نیز روشن می‌سازد. دیودوروس می‌نویسد که تینس فرمانروای صیدون روی سربازگیری داخلی و مزدوران یونانی فرعون حساب می‌کرده است و تصریح می‌کند که صیدون به دلیل ثروت سرشار خود قادر بوده تعداد زیادی رزم‌ناو تری‌یر، مزدور، انواع سلاح‌ها و آذوقه و ذخایر فراوان فراهم سازد و در عین حال از کندی تدارکاتی شاه بزرگ نیز به سود خود استفاده کند. (41.4§; 44.5). بدون انکار نیروهای خاص صیدون، با این حال باید تأکید کرد که زمامداران آن شهر از این امتیاز که ایرانیان شهر آنها را برای فراهم آوردن مقدمات لشکرکشی به مصر برگزیده بودند، استفاده کردند: بدیهی است که صیدونی‌ها به برخی از انبارهای استراتژیک شاهنشاهی دست انداختند (41.5§)؛ با توجه به اوضاع و احوال، می‌توان تصور کرد که شمار ۱۰۰ رزم‌ناو موجود همان‌هایی بود که برای جنگ با مصر آماده شده بود (44.6§)؛ اگر ساکنان صیدون بعد از خیانت تینس، شاه خود، به آتش زدن

کشتی‌های خود پرداختند کمتر به منظور جلوگیری از فرار برخی از آنها (45.4) و بیشتر به قصد تضعیف نیروی دریایی ایران بود. به عبارت دیگر - همان‌گونه که آریستاگوراس در سال ۴۹۹ کرده بود - رهبران صیدون به هزینه پارسیان تجهیزاتی را که برای پشتیبانی از حمله شاه بزرگ به مصر فراهم آمده بود را باز پس گرفتند.

درباره منشأ و دلایل شورش آگاهی کمتری داریم؛ از آن رو که درباره تاریخ صیدون و فنیقیه در دهه‌های پیشین نیز به استثنای شرکت ناوگان صیدون هنگام جنگ کونون و رفتار مبهم استراتون در زمان تهاجم تاخوس حدود یک دهه پیش از آن نیز چیز چندانی نمی‌دانیم. دیودوروس دلیل این امر را کینه‌ای می‌داند که سرداران پارسی که در شهر می‌زیستند نسبت به خود برانگیخته بودند؛ او می‌گوید دستورهای مربوط به اخذ عوارض و خراج که با تکبر و تحقیر صادر می‌شد، جنبش نارضایی بزرگی علیه مالیات‌های جنگ که بخش عمده درآمدهای بازرگانی شهر را می‌بلعید پدید آورده بود (41.2, 5). با این حال از زمان لشکرکشی کمبوجیه به مصر در سال ۵۲۵، این اولین بار نبود که صیدون زیر فشار پرداخت این گونه مالیات‌ها قرار می‌گرفت. اما پرسش این جاست که آیا وسعت و عظمت تدارکات جنگی ایران که دیودوروس توصیف کرده است، برای توضیح و توجیه تصمیم رهبران صیدون در غارت پردیس شاهی و اعدام مقامات بلندپایه پارسی، و قبول خطر جنگ بی‌رحمانه‌ای که شاه بزرگ علیه آنان به اجرا می‌گذاشت، کافی به نظر می‌رسد؟ (نک. 41.6).

این پرسش و پرسش‌های دیگر بی‌پاسخ مانده‌اند. در واقع این‌که تینس پس از اعلام رسیدن ارتش اردشیر راه خیانت به همشهریان خود را برگزیده باشد، به دشواری قابل توضیح است. به نوشته دیودوروس (43.1) وقتی تینس از کثرت ارتش شاهنشاهی آگاهی شد "اندیشه کرد که شورشیان نمی‌توانند با چنین نیرویی مقابله کنند". اما دلیل چنین عقب‌گردی از سوی او قابل درک نیست، زیرا گویی شاه صیدون قبلاً از تدارکات عظیم سپاه ایران اطلاع نداشته است، که این فرض پذیرفتنی نمی‌نماید. آیا رفتار تینس معلول وجود کشمکش داخلی در صیدون بوده است؟ همچنین در هیچ جای دیگر اثری از مداخله سایر شهرهای فنیقیه در این ماجرا دیده نمی‌شود، حال آن‌که دیودوروس، بدون تأیید صریح فقط به نظر می‌رسد می‌خواهد بگوید در این ماجرا صیدونی‌ها با شهرهای آرادوس و صور همدست بوده‌اند (نک. 45.1؛ 41.4): واقعیت آن است که فقط صیدون به مخالفت با ایران پرداخت، و فقط همین شهر بود که شدیداً مجازات شد. خلاصه آن‌که

کوربینی رهبران صیدونی به دشواری قابل فهم و توجیه است. آیا نکتانبو فرعون مصر به صیدونی وعده دخالت مستقیم داده بود؟ بعید نیست، ولی باید توجه داشت که نه مصریان هیچ گاه اشتیاقی به دادن این گونه وعده‌ها داشته‌اند و نه بدون شک صیدونی‌ها می‌توانسته‌اند تهاجم اخیر تاخوس را از یاد برده باشند. به هر روی براساس نوشته دیودوروس، سرمشق مصر بود که نخست فنیقی‌ها و سپس قبرس را به شورش و آشوب ترغیب کرد (42.5؛ 40.5 §§). سرانجام باید فرض کرد که در زمانی که شاه بزرگ ارتش خود را در بابل آماده می‌کرده است، نیروهای ایرانی در خود فنیقیه بدون شک آن قدر زیاد نبوده‌اند و همین امر نشان می‌دهد که چرا قوای صیدونی و مزدوران آنها موفق شده‌اند اولین ضد حمله مازایوس و بله سوس را عقب برانند.

از صیدون تا اورشلیم و اریحا

نکته مهم دیگری که روشن شدن آن بسیار سودمند است این است که آیا شورش‌های صیدون و قبرس به کشورهای مجاور آنان نیز سرایت کرده است یا نه - فرضیه‌ای که ممکن است بتواند خوش‌بینی ظاهری صیدونی‌ها را توضیح دهد. اما باید بپذیریم که در این باره اطلاعاتی اندک و متناقض در دست داریم. چندین نویسنده متأخر به تبعید یهودیان به هیرکانی [گرگان] به فرمان شاه بزرگ، اشاره کرده‌اند. مؤلف دیگری (سولینوس) از انهدام اریحا در زمان اردشیر سوم (هنگام بازگشت او از مصر) سخن می‌گوید. اما افزون بر این که این متن‌ها (از لحاظ گاه‌شناسی) مشکوک و متناقض‌اند، هیچ منبع خارجی دیگری صحت وقوع شورش در یهودا و سامریه را تأیید نکرده است.

فتح مجدد مصر (۳۴۲-۳۴۳)

از دید استراتژیک شاه بزرگ، استقرار نظم در فنیقیه و در قبرس بدون شک امر مهمی بوده است. با این حال، شاه مجذوب مسئله مصر بود و برای رسیدن به هدف خود از سال‌ها پیش شروع به تدارک و تجهیز قوایی عظیم کرده بود (XVI, 40.6). شاه بزرگ در پایان سال ۳۴۳ با یک ناوگان جنگی و یک ناوگان باربری مجهز راهی مصر شد. چند ماه بعد (تابستان ۳۴۲) در حالی که نکتانبو ابتدا به مصر بالا و سپس به نوبیه (سودان) گریخت، شاه وارد ممفیس شد (بند ۵۱/۱-۲). از دیدگاه تاریخ هخامنشی، یکی از مهمترین پرسش‌هایی که این لشکرکشی پیش می‌آورد، آن است که چگونه اردشیر سوم توانست

در جایی به چنین موفقیت بزرگی برسد که ارتش‌های هخامنشی از آغاز سده چهارم همگی در آن ناکام مانده بودند؟

برای پاسخ به این پرسش فقط می‌توانیم به گزارش مشروح دیودوروس سیسیلی (XVI, 46. 4-9, 47-51) تکیه کنیم که از بسیاری جهات قابل مقایسه است با گزارش همین مورخ درباره لشکرکشی فارنا باز (XV, 41-43) یا لشکرکشی پردیکاس علیه بطلمیوس (XVIII, 33-36) یا نیز لشکرکشی آنتیگونوس علیه همین بطلمیوس در سال ۳۰۶ (XX, 73-76). با این حال - قبل از بحث مشروح در این باره (XVII, 3) - لازم به تاکید است که کل بحث دیودوروس در این باره، به دلیل نقش قاطعی که برای مزدوران یونانی قایل شده است، سست و بی‌پایه محسوب می‌شود.

دیودوروس تصریح می‌کند که ارتش هخامنشی در این لشکرکشی دارای همان عوامل بازدارنده و نقایصی بود که در لشکرکشی‌های قبلی داشت. نیروهای ایران پیش از رسیدن به دره نیل ناچار بودند موانع بسیاری را از سر راه بردارند. آنان می‌بایست نخست از "منطقه بی‌آب" وحشتناک جنوب غزه عبور می‌کردند؛ می‌دانیم که کمبوجیه در این منطقه از کمک "شاه عرب‌ها" استفاده کرد (هرودوت، III, 5-9)، همان طور که آسر حدون نیز در زمان خود چنین کرده بود (ANET³292)؛ و این نکته در مورد آنتیگونوس در سال ۳۰۶ نیز صدق می‌کند (دیودوروس، XX, 73.7)؛ اما نمی‌دانیم در زمان لشکرکشی اردشیر در ۳۴۳ چه گذشته است. سپس سپاه ایران می‌بایست از منطقه شن‌های روان "برتره‌ها" عبور می‌کرد (دیودوروس، I, 30.4-7 و XX, 73.3 نک. پولیبیوس، V, 80.1)، که در این منطقه اردشیر سوم شمار زیادی از سربازان خود را از دست داد (XVI, 46.5). به نظر دیودوروس علت این امر آن بوده است که پارسیان هیچ گونه آشنایی با شرایط محل نداشته‌اند. او در جای دیگری تصریح می‌کند که تینس شاه صیدون به اردشیر پیشنهاد کرده بود که می‌تواند راهنمایی ارتش او را بر عهده بگیرد (XVI, 43.3). با این حال مایه شگفتی است که پارسیان نتوانسته بوده‌اند از راهنمایان محلی استفاده کنند (نک. XVI, 48.3). در این جا این احساس به انسان دست می‌دهد که دیودوروس در این مبحث از یک مضمون تکراری استفاده کرده و همان نقشی را که هرودوت (III, 4) برای فانس فرمانده مزدوران یونانی در زمان لشکرکشی کمبوجیه در سال ۵۲۵ قایل شده، خواسته است برای تینس تصور کند.

یگانه امتیازی که دیودوروس برای اردشیر ذکر می‌کند - که این یک "روش استدلال"

[topōs] ریشه دار در میان یونانیان بوده است - برتری عددی خردکننده ارتش اوست: نکتانبو ۲۰ هزار مزدور یونانی، ۲۰ هزار لیبیایی و ۶۰ هزار makhimoi [جنگاور مصری] در اختیار داشت (XVI, 47, 5-7)، در برابر سپاهیان "بی شمار" شاهنشاهی که دیودوروس به همان ارقام متعارف و قراردادی همیشگی متوسل می شود (۳۰۰ هزار پیاده، ۳۰ هزار سوار، ۳۰۰ رزم‌ناو تری‌یر و ۵۰۰ کشتی باری: XVI, 40.6). دیودوروس در شرح جالب‌ترین مراحل جنگ، دست کم به نظر خودش، می نویسد: به زودی یک گروه از سپاه به سرعت به یاری راهنمایان مصری موفق شد از رود بگذرد و سرپلی در ساحل مقابل مستقر سازد و در پی این موفقیت بود که نکتانبو، هراسان و با شتاب خود را به ممفیس رسانید تا بتواند دفاع شهر را سامان دهد (§48.6)؛ این عقب‌نشینی به نوبه خود به نگرانی‌های شدیدتری انجامید و در پی آن فرمانده مزدوران یونانی برای تسلیم سپاه خود وارد مذاکره شد؛ آن‌گاه بود که پلوزیوم سقوط کرد و در پی آن به زودی بویاستیس و دیگر شهرهای مستحکم تسخیر شدند (7-8؛ 49؛ 51.1). از آن پس راه نیل باز شد و ناوگان سلطنتی می‌توانست از طریق رودخانه تامفیس بالا برود (نک. توکودیدس، I, 104.2).

افزون بر این، دیودوروس تأکید می‌کند که ارتش شاهنشاهی خیلی دیر به حرکت درآمد و این تأخیر موجب شد تا نکتانبو بتواند دفاع از کشور را سامان دهد (XVI, 46.7؛ 49.7؛ نک. XV, 41.2, 5). در پس این سخن قالبی مسلماً واقعیتی نهفته است، چون حمله به مصر در زمستان ۳۴۳-۳۴۲ رخ داد. این از یک سو به آن دلیل بود که شاه پس از مطیع شدن صیدون احتمالاً در انتظار تسلیم شهرهای دیگر قبرس ماند (3-1؛ 46)، و از سوی دیگر قصد داشت تدارکات جنگی تازه‌ای فراهم سازد، زیرا بدون شک شورش صیدون موجب نابسامانی‌هایی در بخشی از ارتش شده بود که یک نمونه آن انهدام ناوهای جنگی بود (نک. 45.4).

دیودوروس می‌نویسد که اردشیر پیش از به راه افتادن از بابل (یا رسیدن به فنیقیه) پیک‌هایی به یونان فرستاد تا از آنها بخواهد مزدور برایش تهیه کنند: آتن و اسپارت این درخواست را بدون خشونت رد کردند، اما تیس و آرگوس واحدهایی فرستادند (3-1؛ 44). در همین زمان بود که شهرهای فرمانبردار آسیای صغیر نیز هر یک به فراخور خود یگان‌هایی سرباز برای ارتش شاهنشاهی گسیل داشتند. پس از سقوط صیدون، شاه بزرگ متور و ۴ هزار سربازش را نیز در صفوف ارتش خود پذیرفت (42.2؛ 47.4).

و در این زمان است که به دلیل همین تأخیرها نکتانبو فرصت استفاده از تاکتیک‌های

ستتی را می‌یابد و مانند تمام فرعون‌ها می‌کوشد تا از موقعیت جغرافیایی و امتیازات مکان‌نگاری مصر حداکثر استفاده را بکند: بنابراین رودخانه نیل را غیر قابل عبور سازد و از پیاده شدن سپاهیان دشمن در سواحل دلتای نیل جلوگیری کند. او به این منظور بر روی تمام دهانه‌های نیل، به‌خصوص شاخه شرقی رودخانه، یعنی پلوزیوم، که تعداد سواحل زیادتر است، استحکامات دفاعی بنا می‌کند و در آن‌جا تعداد انبوهی کشتی مناسب برای رزم‌های رودخانه‌ای متمرکز می‌سازد (XXV, 47, 2-4; XVI, 46. 6-7). این کشتی‌ها در عین حال برای حمل و نقل سپاهیان از یک نقطه به نقطه دیگر به کار می‌رفتند تا از این طریق نیز از به ساحل آمدن نیروهای دشمن جلوگیری کنند (XX, 76.3). اما کناره‌های خود رودخانه نیز مستحکم شده بود تا هرگونه پیاده شدن سربازان دشمن و عبور آنها را ناممکن سازد. گمان می‌رود که شاه بزرگ نیز برای آن‌که تمام برگ‌های برنده را در دست داشته باشد، مانند آنتیگون که در سال ۳۰۶ فلسطین را در میانه پائیز ترک کرده بود یعنی فصلی که آب رود نیل بالا نمی‌آمد تا ارتش را در خطر قرار دهد (XX, 73.3)، او نیز همین فصل را برای رویارویی برگزید (نک. XV, 48.4). اما این انتخاب به تنهایی نمی‌توانست ضامن موفقیت باشد: آنتیگونوس در زمان خود به دلیل مواجهه با شکست حتی پیشنهاد عقب‌نشینی کرد تا بار دیگر "با ارتشی آماده‌تر و در فصلی که آب نیل در پایین‌ترین سطح باشد" به میدان نبرد بازگردد (XX, 76.5). شکست فارناز نیز نشان داده بود که مقاومت طولانی استحکامات دفاعی مصریان می‌تواند سپاه مهاجم را ناگزیر کند تا حمله خود را برای مدت زیادی به تأخیر اندازد و بنابراین عقب‌نشینی کند (XV, 48. 1-4).

آیا دیودوروس با تصویر نامطلوبی که از نکتانبو ترسیم می‌کند، می‌خواهد کمابیش احساسات مصریان نسبت به او را منعکس سازد؟ پاسخ به این‌گونه پرسش‌ها ممکن نیست: حضور راهنمایان مصری در ارتش ایران نمی‌تواند معیار داوری درباره نگرش مصریان نسبت به فرعون باشد؛ و حتی نیکوستراتوس نیز به عنوان بخشی از استراتژی خود گروگان‌هایی را نزد خود نگه داشته بود (XVI, 48.3). آن‌چه با توجه به نوشته دیودوروس می‌توان دریافت (48.6§§; 49. 2-3) آن است که عقب‌نشینی نکتانبو به ممفیس روحیه سربازان او را ضعیف و سپاهیان را نومید کرده بود؛ و چنان‌که می‌دانیم نکتانبو نیز خود به زودی هرگونه امید به دفاع از ممفیس را از دست داد و پیش از آن که کار دفاع به پایان برسد رو به گریز نهاد و به نوبیه (سودان) رفت، زیرا دریافت که شمار زیادی از

شهرهای مصر آماده‌اند تا از او روی بگردانند (51.1). شاید یکی از دلایل شکست مصر را که در سراسر سده چهارم پیوسته صحنه شورش‌ها و برخوردهای نظامی بود، باید همین ضعف داخلی قدرت فرعون‌ی انگاشت؛ اما این فرضیه‌ای بیش نیست و سندی در تأیید آن وجود ندارد. در هر حال دیودوروس در این زمینه معتقد است که نکته‌نبودن آن برای حفظ سلطه خود از هر خطری استقبال کند؛ و این درست عکس اندیشه‌هایی است که همین دیودوروس به اردشیر نسبت می‌دهد و می‌نویسد پادشاه هخامنشی مصمم بود فرماندهی ارتش را خود به دست بگیرد تا استیلای شاهنشاهی را بر تمام سرزمین‌های خود حفظ کند (40.6). حتی اگر لحن دیودوروس و واژه‌های پرخاشگرانه او حاصل تبلیغات شاهنشاهی باشند، باز شکی نیست که خود اردشیر سوم نه تنها مصمم بود نظم را در فنیقیه دوباره برقرار سازد، بلکه می‌خواست مصر را نیز به ترتیب که شده دوباره فتح کند. اردشیر که در شرایط نامساعد و آشفته‌ای به سلطنت رسیده بود تصمیم داشت با به نمایش گذاردن ارزش‌های نظامی خویش، حقانیت خود را در تصاحب تاج و تخت توجیه کند و به اثبات برساند. تئوپومپوس در چند بند از کتاب تاریخ خود اهمیت لشکرکشی به مصر را نشان می‌دهد و آن را فرصتی می‌داند برای شاه بزرگ تا در مسیر خود نمایندگان اقوام فرمانبردار شاهنشاهی را به حضور بپذیرد و آنان نیز شتابان با هدایای آیینی به حضورش می‌شتافتند (FGrH 115 F263 a-b). بنابراین حق با دیودوروس است که می‌نویسد شاه بزرگ پس از بازگشت از مصر با غنایم و هدایای فراوان، به دلیل پیروزی‌های بزرگ خویش آوازه بسیار بلندی یافت (51.3): به عبارت دیگر قدرت و حیثیت او در نزد اطرافیان و در میان اقوام متعدد شاهنشاهی بسیار افزون شد. به همین مناسبت مَهر شاهانه جدیدی ساخته شد که بر روی آن پیروزی شخص شاه بر شورشیان مصری مورد ستایش قرار گرفته بود (SA³a؛ در کتاب ما، شکل ۱۲ب).

اردشیر سوم در مصر

و بدین ترتیب بود که مصر تقریباً ۶۰ سال پس از گسستن توسط فرعون آمورتایوس دوباره به دامن هخامنشیان بازگشت. یک سازمان اداری پارسی به ریاست فرندات دوباره در مصر مستقر شد (XVI, 51.3) که البته با اطمینان نمی‌توان گفت از اعقاب شهرت مصر با همین نام در زمان داریوش یکم بوده است (فصل دوازدهم، بند ۱). اردشیر سوم، به طور سنتی، چه در روایات مصری و چه در روایات کلاسیک شهرتی هراس‌انگیز

داشت، درست همانند کمبوجیه که متون باستانی پیوسته آنها را با هم مقایسه کرده و شبیه دانسته‌اند. منشأ این مقایسه را باید مسلماً در اقداماتی دانست که انجام داده و دیودوروس چنین گزارش کرده است:

او دیوارها و باروهای مهم‌ترین شهرها را ویران کرد، معابد را به تاراج برد و از این طریق نقره و طلای فراوانی به دست آورد؛ حتی سالنامه‌های مقدس را با خود بُرد که بعدها باگواس در برابر مبالغی هنگفت به عنوان باج آنها را به کاهنان مصری پس داد (XVI, 51.2).

اردشیر را نیز درست مانند کمبوجیه به کشتن گاو آپیس متهم کرده‌اند؛ به نوشته آتلیانوس (VH VI, 8) باگواس خواجه به دلیل ستمگری‌های اردشیر در مصر بود که او را به قتل رسانید! سکه‌های مصری نیز نشان می‌دهند که فاتح جدید لقب فرعون بر خود نهاده بوده است.

منتور در آسیای صغیر

هنگامی که اردشیر از مصر باز می‌گشت، منتور را به آسیای صغیر فرستاد. منتور پس از آن که نزد اردشیر پا در میانی کرد تا آرتاباز و نزدیکانش اجازه بازگشت پیدا کنند (XVI, 3-4). اولین هدف خود را لشکرکشی علیه هرمیاس "جبار آتارناپوس قرار داد که دارای دژهای استوار و شهرهای بسیار بود و بر ضد شاه شورش کرده بود" (52.5). آن‌گاه دیودوروس بدون آن که توضیح بیشتر و دقیق‌تری بدهد می‌نویسد که منتور سرداران و فرماندهان (hēgemones) دیگر را که از پارسیان بریده بودند، سر عقل آورد و با نیرنگ یا زور به سرعت ایشان را فرمانبردار ساخت (52.8). پیداست که منظور او آشوب‌های محلی بی‌اهمیت بوده است. آنچه منتور انجام داد، اجرای مأموریت معمولی برقراری نظم در میان "شهریاران" محلی بود که هخامنشیان حکومت آنها را به رسمیت شناخته بودند و آنان در مقابل وظیفه داشتند وفاداری و فرمانبرداری مطلق نسبت به شاه بزرگ داشته باشند. با آن که نوشته دیودوروس اجازه اظهار نظر قطعی نمی‌دهد، لیک چنین می‌نماید که منتور پس از مطیع کردن هرمیاس، کوشش خود را متوجه سرزمین قبلی تحت فرمانروایی این "جبار" [توران] در اثولیس و تروئاد یعنی مناطقی کرد که به صورت تاریخی تابع شهری داسکولیون بودند.

اردشیر سوم و فیلیپ دوم

نخستین روابط سیاسی - نظامی میان اردشیر سوم و فیلیپ دوم ظاهراً از سال‌های پس

از فتح مجدد مصر آغاز شده است. اما آیا در دربار هخامنشی چیزی به نام "سیاست مقدونی" وجود داشته، و اگر داشته در چه زمانی شکل گرفته و ثبات یافته است؟ در همین آغاز تأکید می‌کنیم پاسخ به این پرسش این مخاطره را دارد که بازتابی باشد از تصویری تحریف شده در آینه یک تاریخ غیب‌گویانه یا تقدیرگرایانه و باورمند به سرنوشتی محتوم که می‌انگارد پیروزی اسکندر معلول یک ضرورت مقدر بوده است. در عین حال تأکید می‌کنیم هیچ سند مستقیمی نداریم که با تکیه بر آن بتوانیم بدانیم دیدگاه مقامات هخامنشی درباره پیشروی‌های فیلیپ در یونان و تراکیه چه بوده است. نخستین نشانه مناسبات مستقیم میان شاهنشاهی ایران و پادشاهان مقدونی، مربوط می‌شود به تبعید خودخواسته آرتباز و خانواده‌اش به نزد فیلیپ دوم (دیودوروس، XVI, 51.3). دلیلی در دست نیست که ثابت کند فیلیپ دوم در این زمان روش خصمانه‌ای در برابر ارشیر سوم می‌داشته است، به‌ویژه که خود او نیز در اوضاع و احوال فوق‌العاده پرآشوبی به سلطنت رسیده بود. در واقع پذیرش یک تبعیدی خودخواسته دلیل دشمنی با شاه بزرگ نبود و یک ایرانی فراری از داسکولیون نمی‌توانست در جایی جز اروپا برای خود پناهگاهی بیابد. دست کم از دو پارسی بلند پایه دیگر می‌توان نام برد که در سده پنجم برای گریز از مجازات شاه بزرگ به آتن پناهنده شده بودند (یکی رؤساک به نوشته پلوتارک، کیمون ۱۰۹؛ و دیگری زوپیر به نوشته کتزیاس بند ۴۳). اگر آرتباز مقدونیه را برای پناهندگی برگزید در درجه نخست به دلیل همسایگی و تقریباً هم‌مرزی آن‌جا با منطقه شهربی‌اش بود: شکی نیست که با وجود شکست‌های سال ۴۷۹، مناسبات داسکولیون با تراکیه و مقدونیه به کلی نگسسته بود؛ وانگهی یک نجیب‌زاده پارسی می‌توانست در مقدونیه در کنار اشراف محلی آن کشور، چارچوب و روش زندگی کمابیش مشابهی با آن‌چه به آن خو گرفته بود بیابد. افزون بر این می‌دانیم که دست کم یک پارسی دیگر به نام آمیناپ به دلایلی که نمی‌دانیم نیز به دربار فیلیپ دوم پناه برده بود (کوئینوس کورتیوس، VI, 4.25).

در چارچوب بازگشت آرتباز به نزد شاه بزرگ است که گاه نشانه‌هایی از فعالیت‌های فیلیپ در شاهنشاهی ایران را مشاهده می‌کنیم. دموستنس خطیب در خطابه‌ای که در سال ۳۴۱ ایراد کرده است، استدلالی در تأیید سیاست خود در اتحاد با شاه بزرگ برای شنوندگانش مطرح می‌سازد:

سپس "مأمور" همین فیلیپ، که دستیار تمام توطئه‌های او علیه شاه است، اکنون تبعید

(amaspastos) شده است. بدین‌گونه شاه از تمام ماجرا آگاه خواهد شد نه از طریق افتراق‌ها و لو دادن‌هایی که ممکن است شاه آن را معلول توجه ما به حفظ منافع خودمان بدانند، بلکه از طریق کسی که خود تمام دسیسه را ترتیب داده است (فیلیپ 32, IV).

می‌دانیم که این "مأمور" همان هرمیاس است که دیودوروس او را در چارچوب مأموریتی که اردشیر سوم به منتورپس از پیروزی در مصر محول کرده بود، معرفی کرده است. برخی خواسته‌اند با استناد به این خطابه دموستنس به این نتیجه برسند که فیلیپ دوم از طریق هرمیاس در کار طرح نقشه‌ای برای درهم ریختن مواضع هخامنشی در آسیای صغیر غربی بوده است. اما این فرضیه پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد. در واقع قابل توجه است که دیودوروس در روایت خود هیچ اشاره‌ای به همدستی احتمالی شاه مقدونیه با هرمیاس جبار آتارنئوس نمی‌کند و مأموریت "منتور" را محدود به تجدید استقرار نظم شاهنشاهی در آن محل آشوب‌زده می‌سازد (XVI, 52, 5-8) - همین دیودوروس که در جای دیگر تردید نمی‌کند و می‌نویسد پادشاه مقدونی در پی پیروزی نظامی خود در دلفی به سال ۳۴۵-۳۴۶ در اندیشه آن بود که خود را "سردار خودکامه" (Strātegos autokratōr) یونانیان اعلام کند و با این عنوان به جنگ پارسیان برود (XVI, 60.5). با آن‌که "سیاست پارسی" فیلیپ نیز در این زمان به همان اندازه "سیاست مقدونیه‌ای" اردشیر سوم برای ما نامعلوم است؛ اما در اعمال فیلیپ در این تاریخ هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که او آماده عملی کردن نظریه ایسوکراتس در سال ۳۴۷ بوده است که با حرارت کامل خواستار لشکرکشی مقدونیان به آسیای صغیر بود.

دموستنس در همین سخنرانی پرشور توجه شنوندگان خود را به شرایط دیگری که به زیان فیلیپ بوده جلب می‌کند و می‌افزاید: "مردانی که شاه [فیلیپ] به آنها اعتماد کرده و آنان را نیک‌خواه خود می‌داند، از او بیزارند و می‌خواهند با او بجنگند" (فیلیپ، 31, IV)؛ و این اشاره‌ای است به منازعاتی که در آن زمان در پرینتوس جریان داشت؛ و نیز اشاره‌ای روشن‌تر به متن پاسخ (جعلی) دموستنس به یک نامه (ساختگی) فیلیپ: "شهرب‌هایی که بر آسیا حکومت می‌کنند، در گذشته مزدوران خارجی را فرستاده بودند تا مانع تسلط فیلیپ بر پرینتوس شوند..." (پاسخ ۵). دیودوروس وجود این مخاصمات را تأیید می‌کند:

اخبار افزایش قدرت فیلیپ و توسعه سرزمین‌های زیر سلطه‌اش به آسیا وقتی به شاه بزرگ رسیده بود؛ و این قدرت فیلیپ هشدار می‌داد برای شاه بزرگ که نامه‌هایی برای شهرب‌هایش در سرزمین‌های ساحلی فرستاد و فرمان داد از هیچ کمک مالی به اهالی

پرینتوس دریغ نکنند. در نتیجه شهرها با هم به رأی زنی پرداختند و یک سپاه از مزدوران به علاوه مبالغی هنگفت و مقادیر کافی آذوقه و دیگر مواد ضروری برای عملیات نظامی به پرینتوس فرستادند (XVI, 75. 1-2).

پائوسانیاس (I, 29.10) جزئیات قابل توجهی را ذکر می‌کند: آرسیتس شهر بفریگیه هلسپونت بود که عملیات را هماهنگ کرد، که با توجه به موقعیت استراتژیک منطقه داسکولیون امری طبیعی بود: و خواهیم دید که در سال ۳۳۴ همین آرسیتس بود که پس از مشورت با همتایانش، علیه اسکندر عملیاتی نظامی را رهبری کرد (آرین: I, 12.8-10).

کمک به اهالی پرینتوس یکی از موارد اتهامی بود که اسکندر پس از نبرد ایسوس طی نامه‌ای برای داریوش سوم ارسال داشت و طبق متنی که آرین ضبط کرده است (II, 14.5)، اوخوس (یعنی اردشیر سوم) نیز متهم شده بود که یک ارتش به تراکیه فرستاده و اسکندر حتی تردید نکرده و مسئولیت قتل پدر خودش را نیز به گردن دربار ایران انداخته بود. داریوش در نامه خود به اسکندر، و خود توافقنامه‌ای میان اردشیر سوم و فیلیپ دوم را یادآوری کرده بود. فقدان هرگونه سند درباره چنین قراردادی میدان را برای نظریه‌پردازی‌های گوناگون باز گذاشته است که وجه مشخصه همه آنها نظریات متناقض و مخالف با یکدیگر است، و بنابراین ما قصد نداریم آجری تازه به قصری بیفزاییم که بازسازی آن بیشتر به معجزه شباهت خواهد داشت! به همین بسنده می‌کنیم که بگوییم مسلماً میان دربارهای ایران و مقدونیه سفیرانی در رفت و آمد بوده‌اند، بدون آن که از مأموریت آنها، که شاید فقط حفظ روابط حسنه و حسن همجواری بوده است، آگاهی داشته باشیم. (نک. پلوتارک، اسکندر، 5.1-3؛ کوئیتوس کورتیوس، III, 7.1). بی‌گمان دو پایتخت، پلّا و شوش، از حال یکدیگر بی‌خبر نبوده‌اند. در این پرونده ما فقط از یک چیز اطمینان داریم، و آن وجود مخاصمات و اختلافات میان ایران و مقدونیه بر سر پرینت است که در سال ۳۴۱ توسط فیلیپ محاصره شده است. اما این که دموستنس خواسته باشد از این واقعه استدلالی برای متقاعد کردن همشهریان خود بتراشد که شاه بزرگ آماده است تا برای جنگ به ایشان کمک مالی کند، یک چیز است، و پذیرفتن این خطیب آتنی به عنوان یک ناظر دقیق "سیاست مقدونیه‌ای" اردشیر، چیزی دیگر! زیرا، گذشته از هر چیز، دست کم به نوشته آتینس (III, 238)، اردشیر سوم به زودی به آتنی‌ها فهماند که برای آنها پول نخواهد فرستاد!

نتیجه‌گیری کنیم: شکی نیست که اردشیر سوم نیز مانند اسلاف خود درباره دولت -

شهرهای یونانی سیاستی داشته و تقریباً سفیرانی به این شهرها می‌فرستاده است؛ و نیز تردیدی وجود ندارد که مخالفان مقدونیه، امثال دموستنس، معتقد بوده‌اند که پشتیبانی شاه بزرگ یگانه‌گزینه درست در برابر توسعه‌طلبی‌ها و پیشروی‌های فیلیپ دوم است. و بالاخره باز شکی نیست که رسیدن سپاهیان مقدونی به منطقه تنگه‌ها [بوسفور و داردانل] موجب نگرانی شهر ب داسکولیون شده و او بیدرنگ شاه بزرگ را از نگرانی خود آگاه ساخته است، و شاه نیز در مقابل، به اقدامات دفاعی محدود و اعزام نیروهای کمکی به پرینتوس اکتفا کرده است؛ و چه بسا همان‌طور که اسکندر بعدها او را متهم کرده، یک سپاه مزدور نیز به تراکیه فرستاده باشد (و شاید هم این اتهام حقیقت نداشته و اسکندر در نامه خود فقط زیاده‌گویی کرده است؟!). خلاصه آن که دربار ایران از عملیات فیلیپ دوم آگاه بوده است. برای ناظران امروزی، فراتر از این رفتن دشوار به نظر می‌رسد، چون در هر حال معلوم نیست که مقاصد فیلیپ دوم برای شاه بزرگ و مشاوران او، روشن‌تر از آن چیزی بوده که امروز برای ما روشن است: کارشناسان پارسی سیاست بالکانی، غالباً در برابر تضادهای غیر قابل درک قدرت‌های اروپایی گیج می‌شده‌اند (نک. توکودیدوس، 50.2، IV). برای روشن شدن کامل اوضاع باید به انتظار پیروزی فیلیپ در خایرونیا (سال ۳۳۸) و سپس تأسیس اتحادیه کورنیت (سال ۳۳۷) بمانیم. در این فاصله زمانی، اردشیر سوم به قتل رسید و یکی از پسرانش به نام آرسس (با لقب اردشیر چهارم) به جای او بر تخت نشست (اوت - سپتامبر ۳۳۸).

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بخش پنجم

سده چهارم و شاهنشاهی داریوش سوم

در عمر طولانی هخامنشیان

ارزیابی آینده

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل شانزدهم

کشورها، قوم‌ها و شهرهایها:
فهرستی از جهان هخامنشی

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

درآمد: در پی گام‌های اسکندر و ردپاهای داریوش یک منبع دیگر تاریخ "هخامنشی" مورخان اسکندر

پیش از ورود به فصل پایانی کتاب که به رویارویی داریوش سوم و اسکندر اختصاص دارد، بهتر است درنگی کنیم و به جمع‌بندی و جوشکاری داده‌ها، تفسیرها و نظریه‌هایی که در فصل‌های پیش ارائه شدند بپردازیم. این بررسی را می‌توان به یاری یک رشته اسناد "تازه" که مورخان قدیمی اسکندر فراهم آورده‌اند نیز انجام داد. از این اسناد تاکنون عمده‌تر استفاده کرده‌ایم، جز در فصل‌های بخش دوم که به جنبه‌های نسبتاً ایستای سنت‌های پارسی مربوط می‌شدند. منظور ما از "ایستایی" اصول خود ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی است، یعنی فضیلت‌های شاهی، بازنمودهای فضایی یا مکانی شاهنشاهی و نیز افراد و زندگی دریاری - خلاصه تمام جنبه‌هایی که متون دوران داریوش سوم آنها را سازگار با "آداب و رسوم نیاکانی" می‌دانسته‌اند (مثلاً دیودوروس XVII, 34.6؛ کوئیتوس کورتیوس، III, 3.8؛ III, 8.12؛ IV, 13.26 و غیره). به دو نمونه برای روشن‌سازی سریع این نکته اشاره می‌کنیم: توصیف مشروح کوئیتوس کورتیوس (III, 3.8-25) از موکب شاه پیش از نبرد ایسوس به نحو حیرت‌آوری شبیه به توصیف گزنفون از موکب کوروش و توصیف هرودوت از موکب خشایارشا است (نک. قبل فصل پنجم بند ۴)؛ و نیز توصیف همین کوئیتوس کورتیوس (V, 1. 17-23) از ورود اسکندر به بابل که می‌تواند عیناً مشابه توصیف قبلی او پیرامون چگونگی "ورودهای شاهانه" به

شهرها است، که منطقاً ما را به این نتیجه می‌رساند که در اصول و سازمان هیچ‌گونه تغییر عمیقی انجام نشده بوده است. حتی در یک مورد، کوئنتوس کورتیوس (III, 2.2) از لحاظ روش مورد استفاده شاهان بزرگ برای شمارش یگان‌های ارتش شاهنشاهی، همانندی‌هایی میان روش خشایارشا و داریوش سوم را به اثبات می‌رساند. البته این نمونه نباید به فرض بی‌تغییری مطلق در آب و رسوم سلطنتی بینجامد: از یک سو مقایسه انجام شده توسط کوئنتوس کورتیوس لزوماً مورخ امروزی را متعهد به پذیرش آن نمی‌سازد، و از سوی دیگر دلیلی بر تغییرناپذیری و ایستایی کلی تشریفات سلطنتی نیست، چون بارها گواه تغییر آن بوده‌ایم، چنان‌که خصلت ظاهراً تکراری متون کتیبه‌های سلطنتی نیز نباید ما را به این نتیجه برساند که از زمان کوروش تا داریوش سوم هیچ چیز تغییر نکرده بوده است: دیدیم که چه نوآوری‌هایی در دوران اردشیر یکم و دوم در این رسوم پدید آمد (XIV, 1; XV, 8).

در عوض، منابعی که به زمان اسکندر مربوط می‌شوند با توجه به این‌که سراسر سده چهارم را در برمی‌گیرند، برای تعیین شرایط و اوضاع و احوال امپراتوری هنگام جلوس داریوش سوم به تخت، اهمیتی اساسی دارند. البته مورخان دریاری این عصر، درست مانند نویسندگان یونانی سده چهارم، غالباً دیدگاه‌هایی انحرافی از غالب و مغلوب عرضه کرده‌اند که ما بعداً در چند مورد به آن خواهیم پرداخت و خواهیم دید که نوشته‌های مورخان دوره هلنیستی نیز مانند نوشته‌های مورخان سده چهارم باید با احتیاط خوانده و داوری شوند؛ از جمله مثلاً هنگامی که با دیدگاهی بی‌تفاوت و سرسری اقوام کمتر شناخته شده زاگروس را وحشی و راهزن معرفی می‌کنند یا عموماً بی‌تحرکی هخامنشی را در برابر نوآوری‌های اسکندر (مثلاً کارهای ساختمانی در کانال‌ها و رودخانه‌های بابل) قرار می‌دهند. دلیل این امر در درجه نخست آن است که همراهان اسکندر همان ایدئولوژی و شیوه تفکری را دارند که نویسندگان سده چهارم داشته‌اند. اما مورخی که این نوشته‌ها را می‌خواند و مورد استفاده قرار می‌دهد نیز در این میان مسئولیتی دارد. در واقع بسیاری از اطلاعاتی که در گزارشهای مؤلفان باستانی ذکر شده‌اند در صورتی قابل درک‌اند که آنها را در چارچوب تاریخ طولانی دودمان هخامنشی قرار دهیم. بدین معنا در واقع مورخان اسکندر یک منبع "هخامنشی" محسوب می‌شوند: این منابع تاریخ هخامنشی را روشن می‌سازند و تاریخ هخامنشی نیز به نوبه خود به مورخ کمک می‌کند تا معنای اطلاعات این منابع را دریابد. در این جا تنها به ذکر یک مثال بسنده می‌کنیم و آن توصیف آرین و کوئنتوس کورتیوس از چگونگی

تشریفات ورود اسکندر به شهرهای سارد و سپس بابل است که شباهت کاملی دارد به "ورودهای شاهانه" مشهور عصر هخامنشی و دوره‌های پیش از آن و فقط در چنین چارچوب تاریخی است که معنا پیدا می‌کند. این موضع‌گیری هخامنشی مآب به نوبه خود ویرانگر و باطل‌کننده تفسیری است که به طور سنتی برای این گونه اطلاعات در مورد روابط میان اسکندر با نخبگان سرزمین‌های مغلوب قایل شده‌اند.

فراتر از این تحریف‌ها (که فقط چارچوب مفهومی هخامنشی به ما امکان می‌دهد آنها را بررسی و بنابراین تصحیح کنیم)، مورخان اسکندر (که هر یک به شیوه خود مورد استفاده کسانی چون پلوتارک، آرین، کوئیتوس کورتیوس، دیودوروس، یوستینوس و چند تن دیگر قرار گرفته‌اند) نگاهی را که می‌توان انحصاراً بر شاهنشاهی ایران انداخت، تغییر می‌دهند. و این چند دلیل بسیار ساده دارد. نخست آن‌که آنان که گام به گام همراه با اسکندر بوده‌اند، ما را به جا پاهای داریوش می‌کشاند و سرزمین‌های مرتفعی را به ما نشان می‌دهند که نویسندگان کلاسیک عملاً درباره آنها سکوت کرده‌اند (به استثنای گزارش‌های مربوط به لشکرکشی کوروش [کوچک] از سارد تا بابل و بازگشت مزدوران یونانی از دره دجله به دریای سیاه از طریق کوه‌های ارمنستان، بیتونیا و پافلاگونیا). این بار (تقریباً) از تمام شهرهای مجبور شده است. بدین ترتیب جهان هخامنشی، به دلیل فراوانی و گوناگونی اسناد نام برابر در طول سده‌های پنجم و چهارم، دارای چنان گستره و ژرفایی می‌شود که ما فقط در زمان پادشاهی داریوش یکم توانسته بودیم از واقعیت آن مطمئن باشیم. به عنوان مثال کافی است یادآور شویم که نخستین توصیف‌های ادبی از تخت جمشید و پاسارگاد را مرهون همراهان اسکندر هستیم. و بالاخره از این، دیگر از آن پس فلات ایران و سرزمین‌های آسیای میانه برای ما "سرزمین ناشناخته" (*terrae incognitae*) نیستند، البته مورخ امروزی به منابع دقیقتری نیاز دارد؛ با این حال راست آن است که به یاری آگاهی‌هایی که از نوشته‌های مؤلفان سده چهارم به دست می‌آید می‌توان سرزمین‌های زیر فرمانروایی شاه بزرگ را هم از لحاظ وسعت مکانی، هم زیست محیطی و هم قومی در نور دید و زیرپا نهاد و با ویژگی‌های آن آشنایی بیشتری یافت (گو این‌که از نظر نکته آخر باز هم از آسیای صغیر اطلاعات بیشتری داریم): پس از هرودوت (کتابهای هفتم و نهم) برای نخستین بار به یاری این منابع می‌توانیم مثلاً یک فهرست "کی چه کاره است" را از نخبگان شاهنشاهی تهیه کنیم.

البته آن روی سکه را نیز باید در نظر داشت. بنا به تعریف، مورخان نظامی دنبال

سردار فاتح گام برمی دارند و به بزرگ کردن و ستایش از کارها و خاطرهای او می پردازند؛ در بهترین حالت در نگاه این مورخان سرزمین های زیر سلطه داریوش سوم، در برابر پیشروی پیروزمندانه، ارتش اسکندر، هیولایی توهمی و توخالی بیش نبوده است، و به تناسب دشواری هایی که در این کشورگشایی ها برای اسکندر پیش آمده اند، توصیف ها نیز در هر منطقه نسبت به منطقه دیگر تفاوت دارد. مثلاً درباره کاپادوکیه و ارمنستان که عمدتاً به عنوان شهربی های "بربر" [barbaraum in partibus] توصیف شده اند جز اطلاعاتی بسیار اندک داده نشده است، حال آن که چون شوش و تخت جمشید چند هفته ای در برابر سپاه مقدونی مقاومت کرده اند، شرح و تفسیرهای ارزشمندی درباره دروازه های پارس یا پیرامون سرزمین اوکسیان و قوم اوکسی ها انجام گرفته است. همین نکته درباره فلات ایران، آسیای مرکزی و دره رود سند نیز صدق می کند. هنگامی که اسکندر سرزمین های آریا [هرات]، آراخوزیا [بلوچستان]، باکتريا [بلخ] و سُغدیان را درمی نوردید، داریوش سوم کشته شده بود و اعلام پادشاهی از سوی بسوس موجب پیوستن وفادارانه هخامنشیان به وی، چنان که انتظارش را داشت، نشده بود. گرچه این احساس غلبه دارد که سلطه پارسیان در این مناطق ضعیف بوده است، اما این به نوبه خود برخی نتیجه گیری هایی که گاه از سکوت منابع کلاسیک گرفته شده است را تقویت می کند. اما پرسشی که پیش می آید آن است که آیا حالت فوق العاده ای که در این زمان در باکتريا و سُغدیان در برابر تهاجم سپاه اسکندر پدید آمده بود می تواند بهانه ارایه تصویری از این منطقه به صورتی که قبلاً معرفی می شد باشد؟ بی تردید یکی از دشواری های مهم استفاده از منابع اسکندری در همین نکته است: در این منابع نمایاندن واقعیت های هخامنشی گاه به چنان پایه ای از حساسیت و مشکل آفرینی می رسد که نمی توان در آنها وجود استمرار مطلق را فرض گرفت.

روی هم رفته، منابع عصر هلنیستی (بابلی، مصری، یونانی و غیره) در کنار منابع یونانی سده چهارم، به نحوی استثنایی سرشار از اطلاعات مربوط به هخامنشیان اند. البته ما هیچ کتیبه سلطنتی از این دوره در دست نداریم و هیچ بنایی را نیز نمی توانیم با اطمینان کامل به داریوش سوم (حتی مقبره ناتمام تخت جمشید؛ شکل ۵۶ ب) نسبت دهیم. اما بسیاری از متون و تصاویر و بازنمودها، چه از آسیای صغیر و مصر و سامریه، چه از بابل چنان مجموعه این اسناد را غنا می بخشند که با اتکای بر آنها می توان بدون اغراق و گرفتار شدن در چنبره تناقض پذیرفت که دوران پادشاهی داریوش سوم

به‌خصوص از لحاظ منطقه‌ای و اسنادی بسیار پر بار است. بنابراین کم ارزشی (و تقریباً نوعی "محکومیت خاطره [damnatio memoriae]) که آخرین پادشاه هخامنشی قربانی آن شده است تنها معلول فقر منابع نیست، بلکه باید آن را به "اسکندر مداری" لگام گسیخته‌ای نسبت داد که طی سالیانی دراز تاریخ‌نویسی مدرن را زیر نفوذ گرفته است: بی‌اعتباری داریوش سوم در این تاریخ‌نویسی معلول تقلید از درباریان فاتح مقدونی نیست بلکه بازتاب و حاصل متمرکز شدن زیاده از اندازه و بزرگ کردن چهره سردار پیروزی است که گویی در پهنه امپراتوری‌ای تاخت و تاز می‌کرده که در واقع هیچ‌گاه وجود خارجی نداشته است!

روش‌ها و هدف‌ها

مسئله کاملاً روشن است: داریوش سوم غالباً پادشاه ناتوانی معرفی شده که امپراتوری رو به زوال خود را بد اداره می‌کرده است، نه قادر بوده بر وفاداری شهرهایش تکیه کند، نه به ارتشی شایسته نام ارتش، و نه حتی بر همدلی اقوام زیر فرمانش که زیر فشار مالیات‌های خردکننده بوده‌اند که البته خود این مالیات‌ها نیز در خزانه را کد می‌مانده (که نتیجه آن "رکود اقتصادی" بوده است)، و خلاصه همه تفسیرها به این نتیجه می‌رسند که این امپراتوری چیزی نبوده جز همان "غول معروفی که پای گلین" داشته است. می‌دانیم که این تصویر دست‌پخت مستقیم مؤلفان یونانی ضد ایرانی سده چهارم است که تاریخ‌نگاری اروپای استعماری نه تنها آن را زمینه کار خود قرار داد بلکه بر آب و روغن آن نیز افزود. ما تاکنون چندین بار مسئله و مشکل خاصی را که استفاده از چنین اسنادی پیش می‌آورد و نیز موفقیت این اسناد را در تاریخ‌نگاری مدرن متذکر شده‌ایم. گرچه باید نتیجه بگیریم که به طور کلی تفسیرهای یونانی چشم‌انداز این دوره از تاریخ هخامنشی را مغشوش کرده‌اند، این مسئله به جای خود باقی است که ساختار شاهنشاهی هخامنشی از زمان داریوش یکم چه تحولات درونی را از سر گذرانده است. دو فصل بعدی (شانزدهم و هفدهم) به همین ارزیابی اختصاص یافته‌اند که در واقع پاسخی هستند به فصل‌های پیشین که به وضع شاهنشاهی در دوره داریوش و خشایارشا مربوط می‌شدند (فصل‌های پنجم تا سیزدهم). در این فاصله ارزیابی‌های محدودی به‌خصوص در زمینه تسلط سرزمینی شاهان بزرگ انجام گرفته است. اکنون بهتر است این مسائل را در جهات متعدد گسترش دهیم و به بررسی دقیق‌تری بپردازیم: کشورها و

مردمان آنها (فصل شانزدهم) و ابزارهای قدرت (فصل هفدهم). این در واقع ارزیابی آینده است، چون خواهیم کوشید به نحوی دقیق‌تر بفهمیم چرا شاه بزرگ از اسکندر شکست خورده است. اگر می‌خواهیم از افتادن به دام دور باطل آن استدلال مشهور پرهیزیم هیچ چاره‌ای جز این ارزیابی میانی نداریم. و این دور باطل مشهور استدلالی آن است که: شاهنشاهی شکست خورد چون گرفتار بحران عمیق ساختاری بود ("انحطاط هخامنشی") و دچار بحران بود چون شکست خورد.

۱. منابع و مسائل

از دوره پادشاهی داریوش سوم و سپس دوره تسلط مقدونیان، بیشترین اطلاعات را درباره سازمان اداری شاهنشاهی در اختیار داریم. از آغاز دوره "دیادوخی‌ها" یعنی "جانشینان اسکندر"، نخستین فهرست جامع شهری‌ها را، به آن صورت که در زمان مرگ اسکندر وجود داشته‌اند، در اختیار داریم. دیودوروس در قسمت مشهوری از کتاب خود که به بحث درباره مسائل جغرافیایی پرداخته است، دو نوع شهری‌های "شمال" و "جنوب" را از هم تفکیک می‌کند (XVIII, 5). فهرست سودمندتر مربوط به شهری‌هایی است که در زمان اسکندر میان سرداران او تقسیم شده‌اند (میان سال‌های ۳۲۳ تا ۳۲۰) (مثلاً، XVIII, 3.1-2). تمام این اسناد بسیار جالبند (و ما از آنها استفاده خواهیم کرد) ولی کافی نیستند. در واقع این اسناد لزوماً شرایط دقیق سال ۳۳۴ را منعکس نمی‌سازند: در این فاصله اسکندر دگرگونی‌هایی ایجاد کرده است؛ چنان که پردیکاس نیز چنین کرده و مثلاً در سال ۳۲۳ تمام سرزمین‌های آناتولی تسخیر شده توسط اسکندر را به ائومینس واگذار کرد است (XVIII, 3.1).

و در مورد اوضاع و احوال پیش از جلوس داریوش سوم، متون دیگری هستند که اطلاعات تکمیلی مهمی در اختیار مورخ می‌گذارند. البته نخست روایت‌هایی که اسکندر را گام به گام دنبال می‌کنند و در آنها از شهرها و منطقه یا مناطق تحت حاکمیت آنها یکایک نام برده می‌شود. سپس به چگونگی بسیج سپاه به فرمان داریوش سوم می‌پردازند. در نبرد گرانیکوس با یگان‌هایی مواجه می‌شویم که شهرهای آسیای صغیر به میدان آورده‌اند؛ در ایسوس یگان‌هایی هستند که از بخش‌های مرکزی و غربی شاهنشاهی بسیج شده‌اند؛ در گائوگاملا سپاه‌یانی را می‌یابیم که حتی از هندوستان سربازگیری شده بوده‌اند (آرین، 6-3، III, 8).

نام	شغل	یگان‌ها
بسوس	شهرب باکتريا [بلخ]	بلخيان، سغدیان، سکاها
بارسانت	شهرب آراخوزيا	اهالی شورشیان [خوزستان] و اوکسی‌ها
ساتی برزن	شهرب آرید [هرات]	آریه‌ای‌ها
فَرَت فرن		پارتیان، هیرکانیان، تپوری‌ها [مازندرانی‌ها]
آترویات		مادها، کادوسی‌ها، آلبانی‌ها، سکستانی‌ها
اوروندویات، آریوبرزن		قوم سواحل خلیج فارس
و اورفین	پسر آبولیت شهرب	اهالی شوشیان (خوزستان) و اوکسی‌ها
اوفاتر		بابلی‌ها، کاریانی‌های تبعیدی و سیتاسنی‌ها
بوپار		ارمنی‌ها
اورونتس و میترائوست	شهرب	کاپادوکیه‌ای‌ها
آریاک		سوریه‌ای‌ها
مازایوس		

این فهرست‌ها از لحاظ تفسیر چند مشکل دارند. بدیهی است هر فهرست نسبت به دیگری تفاوت‌هایی دارد که همیشه تصمیم‌گیری درباره آنها آسان نیست؟ مثلاً وقتی آرین آرایش سپاه ایران در نبرد گائوگاملا را توصیف می‌کند (III, 11.3) می‌نویسد: "آریستوبولوس می‌گوید نقشه صف‌آرایی نبرد به صورتی که داریوش تعیین کرده بود بعداً به دست است." از سوی دیگر (باز درباره یگان‌هایی که قبل از نبرد گائوگاملا در اختیار داریوش قرار گرفته‌اند) باز نمی‌توان اطمینان داشت که فرماندهان این یگان‌ها همیشه شهرب‌های مناطقی بوده‌اند که این سربازان از آن‌جاها بسیج شده بودند: برخی موارد، آرین شهرب بودن آنها را قاطعانه ذکر می‌کند (بسوس، بارسانت، ساتی‌برزن)؛ ولی در بیشتر موارد درباره فرماندهان آنها اصطلاحی را به کار می‌برد که بیشتر به معنای فرمانده واحد است (arkhein, agein؛ III, 8.3-6)؛ حداقل در یک مورد او شهرب نیست (آبولیت شهرب شوش) بلکه پسر او "اوخاتر" [اوکساترس] که فرماندهی یگان شهرهای را بر عهده داشته است. قسمت‌های مشابهی از کتاب او گاه امکان حل مشکل را به ما می‌دهند (مثلاً، III, 23.7).

به هر روی، یک فهرست امپراتوری را نمی‌توان به بر شماری ساده نواحی محدود کرد، بلکه لازم است در عین حال تمام اطلاعات درباره منابع مادی و انسانی که شاه بزرگ می‌توانسته بسیج کند گردآوری شود. استرابو در این زمینه، چه در مورد دامنه و گستره و چه درباره جغرافیای انسانی کشورهای خاور نزدیک اطلاعات مهمی در اختیار

می‌گذارد. البته اطلاعات او متأخر است، اما در بیشتر موارد جنبه "در زمانی" [دیاکرونیک] دارد، ضمن آن که اشاره‌های روشن به زمان چیرگی هخامنشیان را نیز از یاد نمی‌برد. منابع گوناگون دیگر (ادبی، باستان‌شناختی، کتیبه‌ای، تصویری) مربوط به دوره‌های متفاوت (از سده چهارم ق.م تا عصر یونانی - رومی) امکان می‌دهند که تابلوی خود را تکمیل کنیم، به ویژه درباره گروه‌های انسانی که در پهنه شاهنشاهی می‌زیسته‌اند و نیز درباره تماس‌هایی که با هم داشته‌اند؛ و بنابراین می‌توانیم تمام این اطلاعات مربوط به بلند مدت را در جاهای مناسب خود قرار دهیم. ما در جای پای اسکندر، از باختر تا خاور را می‌پیماییم، یعنی در مسیر خود از جاهایی که کاستی آگاهی‌هایمان کمتر است تا جایی که کمترین آگاهی‌ها را داریم عبور می‌کنیم. طبعاً به دلیل نابرابر بودن اطلاعات مستند پیرامون مناطق متفاوت، نتیجه‌گیری‌های ما نیز از ارزش‌های بسیار متفاوتی برخوردارند. به هر حال قصد ما آن نیست که در این جا چنان بلندپروازی کنیم که یک ارزیابی منطقه‌ای و خرده منطقه‌ای جامع (که خود نیازمند کتابی جداگانه است) ارائه دهیم، بلکه فقط می‌خواهیم اطلاعاتی را گردآوری کنیم که به یاری آنها بتوان واقعیت سلطه سرزمینی هخامنشیان در فاصله دوره اردشیر دوم تا داریوش سوم را بهتر دریافت.

۲. شهر ب داسکولون

شهر ب فریگیه هلسپونتین همانند دوره‌های گذشته در داسکولون می‌زیست که در کنار دریاچه مانیاس (داسکولیتیس) واقع شده بود و از طریق راه آبی رونداکوس برای رزم‌ناوها قابل دسترسی بود (هلنیکا، ناشناس، 3-4، 22)، و دژی (khōrion okhyron) مجهز به یک پادگان از آن‌جا دفاع می‌کرد (آرین، I, 17.2) و به دلیل پردیس بزرگ پر از انواع ماهی و شکارهای گوناگون خود که محل تفریح و استراحت فارتاباز بود شهرت فراوان داشت (گزنفون، هلنیکا، IV, 1.15-16). در سال ۳۳۴ آرسیت مقام شهری آن‌جا را داشت که شاید پس از پناهندگی آرتاباز به دربار مقدونیه (پس از شورش نافرجامش علیه اردشیر سوم در میانه دهه ۳۵۰: نک. فصل پانزدهم بند ۹) به این مقام گماشته شده بود. به نوشته دیودوروس مأموریت او استقرار مجدد نظم در داسکولون بوده و پیکارهای او با هرمیاس حاکم آرتانایوس و دیگر رؤسای قبایل کوچک محلی در تروئاد و آتولیس (فصل پانزدهم بند ۹) و نیز باز خواندن آرتاباز از تبعید و ممنون و خانواده آنها همگی در همین چارچوب انجام گرفته بود. آرتاباز پس از این ماجرا دیگر مقام شهری داسکولون

را بازیافت، اما از مشاوران بسیار نزدیک شاه بزرگ شد و جایگاه مهمی در سلسله مراتب درباری یافت (نک. آرن، III, 23.7). ولی خانواده او در منطقه ماندند و ریشه‌های استواری یافتند، و چه بسا آرسیت نیز به نوعی نماینده منافع او در منطقه شده بود. از سوی دیگر می‌دانیم که در سال ۳۳۴ ممنون اراضی و املاکی در تروئاد داشته است (نک. پولینوس، IV, 3.15 و آرن، I, 17.8)؛ احتمال دارد که این املاک از برادرش منتور (که به عنوان پاداش از اردشیر گرفته بود) و پس از پیروزی‌هایش از صحنه خارج شد، به او رسیده باشد. بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که یکی از همراهان اسکندر پیش از نبرد گرانیکوس وقتی به پرستشگاه آتنا ایلپاس رسید "وقتی در مقابل معبد بر روی زمین دراز کشید، تندیس آریوبرزن یکی از شهرهای پیشین فریگیه را دید و این را به فال نیک گرفتند" (دیودوروس، XVII, 17.6). آریوبرزن این ایزد بانو را گرامی داشت، همان‌طور که خشایارشا آن را گرامی داشت و برایش قربانی کرد (هرودوت، VII, 43). اما آریوبرزن از این فراتر رفت و با قرار دادن تندیس خود در پرستشگاه در واقع به نوعی این معبد یونانی را تحت حمایت خود گرفت تا اعتبار آن به او نیز انتقال یابد. تندیس او در عین حال نشانه‌ای از مالکیت او بر سرزمین تروئاد بود که نیاکانش در داسکولیون همیشه در تقابل با جاه‌طلبی‌های شهرهای سارد، ادعای آن را داشتند.

شهرب داسکولیون افزون بر تروئاد مسئولیت بخشی از موسیا را نیز عهده‌دار بود (که احتمالاً آن را تحت حکومت معاون خود، یا حتی برای مدتی یک شهرب منصوب خود [اورونتس] قرار داده بود: (نک. فصل 5، XV). پافلاگونیا نیز تابع شهری داسکولیون بود: اهالی پافلاگونیا به خاطر سواران‌شان شهرت داشتند (گزنفون، آناباسیس 6.8، V) و یکی از یگان‌های سپاه کوروش کوچک را تشکیل می‌دادند (همان، I, 8.5؛ نیز نک. دیودوروس، XIV, 22.5) و در سال ۳۳۴ در زمان حمله اسکندر زیر فرمان شهرب آرسیت قرار گرفتند (XVII, 19.4). کوئنتوس کورتیوس و آرن نوشته‌اند که وقتی اسکندر در شهر آنکورا بود که در مجاورگانگراپایتخت احتمالی معاون حاکم پافلاگونیا قرار داشت، اهالی پافلاگونیا سفیری نزدش فرستادند و ضمن اعلام فرمانبرداری درخواست کردند به سرزمین آنها حمله نکنند، و شاه مقدونی به آنها فرمان داد به اطاعت کالاس درآیند که چند ماه پیش از سوی او به مقام شهرب فریگیه هلسپونتین به جای آرسیت منصوب شده بود (آرن، II, 4. 1-2؛ نک. I, 17.1 و کوئنتوس کورتیوس III, 1.24). کورتیوس می‌افزاید که پافلاگونیایی‌ها گروگان در اختیار اسکندر نهادند و "شاه به آنان اجازه داد از خراجی که مدت‌ها بود به ایران نیز

نمی‌پرداختند معاف باشند" (1,23)، حال آن که "به اهالی منطقه زیر فرمان آرسیت دستور داده بود پرداخت خراج‌هایی را که در گذشته به داریوش می‌داده‌اند را از سر گیرند"، از جمله آنهایی که "از کوه‌های خود پایین آمده بودند" (آرن، 17.1، I). داوری قاطع در این باره دشوار است، زیرا پس از وقایع مربوط به عبور آگسیلاتوس و لشکرکشی داتام علیه تیوس (شاه پافلاگونیا) ما اطلاعی درباره این منطقه نداریم. با این حال بعید به نظر می‌رسد پافلاگونیایی‌ها که یک واحد نیرو برای کالاس فرستاده بودند، در سال ۳۳۴ دیگر خراج نپرداخته باشند. احتمال بیشتر آن است که منظور منبع مورد استفاده کوئینتوس کورتیوس این موضوع تأیید شده باشد که پافلاگونیا که مورد تهاجم اسکندر قرار نگرفته بود، در سال ۳۳۴ به صف یاغیان نسبت به شاه بزرگ پیوسته باشد (نک. دیودوروس، 3.1، XVIII). نویسندگان یونانی به این منطقه همیشه به دیده سرزمینی مستقل از امپراتوری امیران نگریسته‌اند که این نوعی زیاده‌روی در تعمیم واقعیت است. در زمان حمله متقابل ایران پس از نبرد ایسوس، پافلاگونیا یکی از پایگاه‌های تهیه سرباز برای فرماندهان داریوش سوم بود (کوئینتوس کورتیوس، 1.34، IV؛ 5.13). کشف یک نقش برجسته پارسی - یونانی در این منطقه (شکل ۴۷) حتی نمایانگر وجود مهاجرنشین‌های امپراتوری ایران در این جاست. ازدواج کامیسار پافلاگونیایی پدر، داتام (نپوس، داتام، کتاب ۳-۱) و نقشه ازدواج اسپتیریدات (گزنون، هلنیکا 5-1.4، IV) نیز نشان می‌دهند

که میان نمایندگان این مهاجرنشین‌های شاهنشاهی و اشراف پافلاگونیایی مناسبات دوستانه‌ای وجود داشته است.

بر روی ساحل، شهر اصلی "سینوپه" بود که چندین شهر خراج‌گزار تابع و وابسته به آن بودند: تراپزوس، کراسوس و کوتیورا (گزنون، آناباسیس، 8.22، IV و 3.2، V و 5.3، V). سینوپه به دلیل بندر



شکل ۴۷. نقش برجسته پارسی در پافلاگونیا

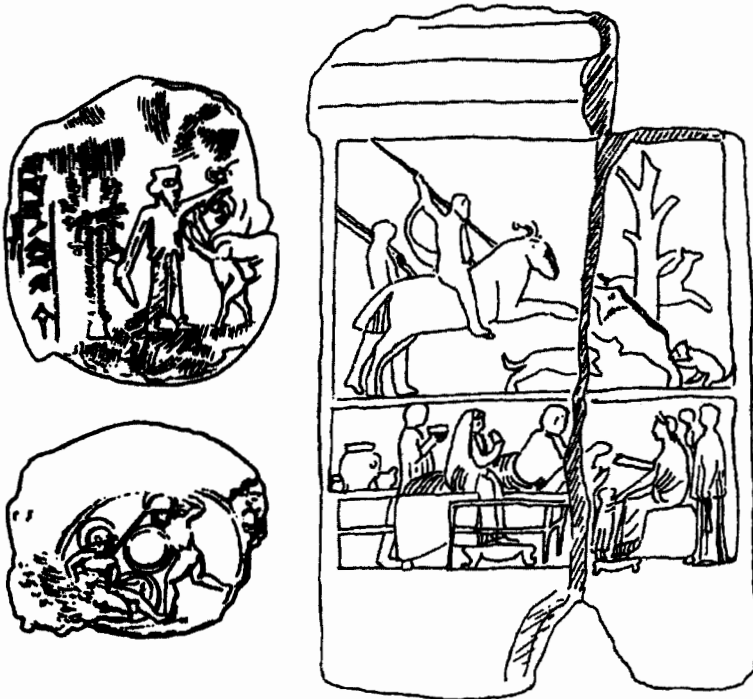
ثروتمند خود دسترسی فراوانی به دریا داشت و منابع فراوان چوب خود را صادر می‌کرد (استرابو، 3.12، XII)، و از همین شهر بود که گیل آخرای محصول کاپادوکیه به نقاط دیگر صادر می‌شد. اصطلاح ایسوکراتس (فیلیپ، ۱۲۰) که می‌گوید "آسیا از کیلیکیه تا سینوپه"،

نمایانگر اهمیت و وسعت روابط بازرگانی این منطقه با جنوب آسیای صغیر است، و این امر از سکه‌های مکشوف در محل نیز پیداست. همچنین در سینه‌په بود که داتام در زمان شورش خود به نام خویش سکه زد و در حدود سال ۳۳۲ نیز در همین منطقه سرداران پارسی به نام خود و به خط آرامی سکه ضرب کردند. در فاصله سال‌های ۳۳۴ تا ۳۳۰ اهالی سینه‌په خود را همچنان رعایای داریوش می‌دانستند (آرین، 24.2، III؛ کونیتوس، 5.6، VI)، و اسکندر نیز آنان را جزء "جامعه هلن‌ها" (to koinon tōn Hellēnōn) نمی‌شمرد. و سرانجام یادآور می‌شویم که نام‌های ایرانی بر روی مهرهای مالکیت روی ظرف‌های آمفورای شهر این شهر نیز در خور توجه است.

یک کشور ساحلی دیگر کنار پونتوس [یا دریای سیاه] سرزمین بیتونیا در غرب پافلاگونیا بود که در اصل تابع داسکولیون محسوب می‌شد و مهم‌ترین شهر آن هراکلیا در سرزمین ماریاندونی‌ها قرار داشت (نک. استرابو، 9، 3.4، XII؛ گزنفون؛ آناکسیس 2.1، VI). درباره‌ی روابط میان رهبران بیتونیا و شهرت داسکولیون چیز زیادی نمی‌دانیم: همین اندازه می‌دانیم که در سال ۴۰۰ فارنا باز یک سپاه سواره نظام به یاری اهالی این شهر که با مزدوران یونانی در حال جنگ بودند، فرستاد (آناکسیس، 5.2، VI)؛ در اوضاع و احوال دیگر، برعکس دیده می‌شود که همین فارنا باز، علیه بیتونیایی‌ها در حال جنگ است (هلنیکا، 2.2، III). روابط آنها با شهرت داسکولیون گویا همان قدر در حال نوسان و متناقض بوده است که روابط داسکولیون با رؤسای قبایل پافلاگونیا (فصل پنزدهم بند ۵). در سال ۳۳۴ ظاهراً رهبری منطقه با یک شهریار محلی موسوم به "باس" بوده است؛ و کلاس شهرت مقدونی داسکولیون علیه او به یک لشکرکشی بدفرجام می‌پردازد و در طی آن کشته می‌شود و پسرش زیپوئیتس جای او را می‌گیرد. اما هراکلیا پیوسته نسبت به قدرت هخامنشی وفاداری بسیاری داشته است. در طول سده پنجم اهالی هراکلیا نخست از پرداخت خراج به آتن "به دلیل دوستی خود با شاه پارس" خودداری کردند (یوستینوس، 16.3.9)، اما سپس در برابر تهدید آتنی‌ها ناچار به تسلیم شدند. حدود سال ۳۶۴ کلئارخوس به یاری سپاهی که فرماندهی آن را "مهرداد" [میتریدات] پسر آریوبرزن، شهرت فریگیه هلسپونت بر عهده داشت، قدرت را در این شهر به دست گرفت، و چنان که اعزام چندین هیئت نمایندگی به دربار اردشیر دوم و سوم از جانب او نشان می‌دهد، سیاست سنتی اتحاد با دربار هخامنشی را در این منطقه دنبال کرد. "پارسی شدن" کلئارخوس با کشف تصویر حجاری شده‌ای از او در لباس و شکل پارسی مشخص شده

است؛ این تصویر شخصی را که احتمالاً خود "جبار" است نشان می‌دهد. جانشینان کلثارخوس حتی پس از پیروزی اسکندر در گرانیکوس نیز در اصل و پایه سیاست او تغییری ندادند، و به نوشته ممنون، مورخ محلی، دیونوسیوس فرمانروای هراکلیا، حتی از نبرد گرانیکوس به سود خود استفاده کرد (FGrH 434 F4): و درخواست اهالی هراکلیا از اسکندر هیچ حاصلی برای آنها نداشت.

بی‌گمان دربار شهربی داسکولیون در طول چندین نسل پیاپی در هایش به‌روی نفوذ یونانیان باز بوده است، و این نکته‌ای است که کتیبه‌ها و نقوش سنگ قبرها به ویژه ستون‌های سنگی "یونانی-پارسی" و گل‌مهرها و مهرهای بسیار متعدد کاملاً تأیید می‌کنند (شکل ۴۸ الف-ج). در این جا از یادآوری این نکته نباید غفلت کرد که در حدود سال ۳۶۰، شهرب آرتباز با یکی از خواهران منتور و ممنون، جباران رودس، ازدواج کرده است و از این وصلت که بسیار پرزاد و ولد نیز بوده است یازده پسر و ده دختر زاده شده‌اند که یکی از آنها فارتباز بوده است که در کنار عموی خود ممنون در جبهه آسیای صغیر در سال‌های ۳۳۴-۳۳۳



شکل‌های ۴۸ الف-ب-ج. اسناد "یونانی-پارسی" داسکولیون

جنگیده است و سپس در فرماندهی عملیات دریایی جانشین او شده است. یکی از دختران "برسینه" نام داشت که نخست پیاپی با عموهای خود منتور و ممنون ازدواج کرد و سپس به یکی از معشوقه‌ها یا صیغه‌های اسکندر تبدیل شد که احتمالاً از او هراکلس مشهور زاده شد. بنا به نوشته پلوتارک (اسکندر 21.9)، "او [برسینه] تربیتی یونانی داشت" (paideia hellēnikē). ارتقای اجتماعی این دو رودسی به‌خصوص از آن رو در خور توجه است که آرتباز از طریق مادر خود "آپامه"، نوه اردشیر دوم محسوب می‌شده است.

۳. از سارد تا افسوس

شهری لودیا [لیدیای] هم‌مرز با فریگیه هلسپونت و پایتخت آن سارد بود. توصیف سازمان اداری این شهر، به‌ویژه از لحاظ نامی که به سرزمین اسپتیریدات داده شده: "شهر لیدی و ایونیه" (آرین، I, 12.8)، همچنان مسائلی دارد که حل آنها دشوار است. از آغاز سده چهارم، از زمانی که در یک کتیبه از یک "شهر ایونیه" نام برده شده است (Tod شماره ۱۱۳)، روابط دقیق میان این دو سرزمین امپراتوری روشن نیست: در سال ۳۳۴ آساندروس مقدونی "لیدی و بقیه ناحیه [arkhe] تحت حکومت اسپتیریدات" را دریافت می‌کند (آرین I, 17.7؛ نک. XVIII, 2). اسپتیریدات (که دیودوروس در XVII, 19.4 او را اسپتروپاتس می‌نامد) در تاریخی نامشخص جانشین پدرش روساک یکم "یکی از اعقاب هفت یار" شده بود و در لشکرکشی به مصر در سال ۳۴۳ شرکت داشت (XVI, 47.2): "شهر ایونیه و لیدی"، حال آن‌که پسر دیگر، روساک دوم، به پدرش اسپتیریدات در امور حکومت کمک می‌کرد (XVII, 20.6) فرمانده پادگان آن‌جا میتریس نام داشت که چند هفته پس از نبرد گرانیکوس قلعه پادگان و خزانه آن را تحویل اسکندر داد که برای سردار مقدونی هدیه‌ای بسیار گرانبها بود، زیرا هر کسی از اهمیت آن قلعه و تقریباً تسخیرناپذیر بودن آن آگاهی داشت (آرین، I, 17. 3-8). پارسیان یک برج دیده‌بانی نیز بر قلعه کوه تمولوس بنا کرده بودند (استرابو، XIII, 4.5)، و چند مهاجرنشین نظامی از اقوام گوناگون در آن‌جا مستقر بودند، چنان‌که از جمله وجود یک "دشت هیرکانی" (که به نام قوم مستقر نامیده شده بود) این نکته را تأیید می‌کند.

اسناد موجود به‌خصوص اطلاعات زیادی درباره عمق و گستره تماس‌های بین فرهنگی در لیدی و ایونیه در اختیار می‌گذارند. پلوتارک هنگام توصیف افسوس به شیوه خود در حدود سال‌های ۴۰۵-۴۰۷، در جریان بحث بسیار انتقادآمیز خود درباره

لوساندر اسپارتی که او را متهم به تقلید از خلق و خوی شهربها می‌کند، می‌نویسد: وقتی لوساندر به افسوس رسید، شهر را نسبت به خود خوش‌برخورد و نسبت به آرمان اسپارت بسیار علاقه‌مند یافت؛ اما شهر در این زمان وضع غم‌انگیزی داشت و بیم آن می‌رفت که یکسره "بربر مآب" شود و زیر نفوذ خلق و خوی پارسیان قرار گیرد، زیرا سرزمین لیدی پیرامون آن را فرا گرفته بود و سرداران شاه بیشتر اوقات خود را در آنجا می‌گذراندند (لوساندر، کتاب ۳، بند ۳).

این نوشته به‌ویژه از آن رو جالب است که به امور روزمره توجه دارد. به آسانی دیده می‌شود که حضور تقریباً دائمی پارسیان موجب برخورد فرهنگ‌ها و ایجاد مناسبات بین فرهنگی شده بوده و پلوتارک از این درهم‌آمیزی فرهنگی بیم داشته و آن را تهدیدی برای "یونانی مآبی" شهر می‌دانسته است (بسنجید با، آگسیلاوس، 3.9). دموکریتوس نیز در گزارشی به همین نحو تحقیرآمیز، رفتار "زن‌صفتانه" همشهریان خود را محکوم می‌کند و جامه‌های گران‌بها و زیبای آنها را با رنگ‌های گوناگون و حاشیه‌دوزی‌های با نقوش حیوانات به سختی مورد انتقاد قرار می‌دهد - و در این میان دموکریتوس از لباس‌های کاملاً پارسی از قبیل ردهای بلند موسوم به kalasireis یا sarapeis و akitai یاد می‌کند و می‌نویسد "همگی جامه‌هایی بسیار گران‌قیمت هستند که پارسیان به تن می‌کنند" (آتانوس (XII, 525c-e).

در بندهای متعددی که به شرح احوال تیسافرن اختصاص دارد. تصویر و جلوه‌هایی از تماس‌های فرهنگی پارسی - افسوسی را مشاهده می‌کنیم. این شهرب در ۴۱۰-۴۱۱ پیش از رسیدن به هلسپونت "نخست به افسوس رسید و به درگاه آرتیمس قربانی تقدیم کرد" (توکودیدس، VIII, 109.1). او حدود دو سال بعد باز تصمیم گرفت به افسوس برود، زیرا شهر در معرض تهدید حمله تراسولوس آتنی قرار گرفته بود: "تیسافرن به محض آگاهی از این اقدام، سپاه بزرگی گرد آورد و سوارانی به هر سو فرستاد و همه مردم را به یاری پرستشگاه آرتیمس فرا خواند" (کزنون، هلنیکا، I, 2.6). او در این فاصله به تروئاد بازگشت. احتمالاً در همین زمان بوده که تیسافرن در آستورا، شهر کوچک در کنار خلیج آدراموتیوم، سکه‌هایی مفرغی به نام خود ضرب کرده است: در روی سکه تصویر خود او (یک بار سوار بر اسب) نقش شده است، و در پشت دو تا از سکه‌ها تصویر مذهبی آرتیمس دیده می‌شود.

افسوس که از طریق جاده شاهی به سارد متصل می‌شد (کنزیاس 864؛ هرودوت، V, 54)،

با پایتخت شهرهای روابطی قدیمی و همیشگی داشت. نخست یادآور می‌شویم که مدیر این معبد (neocore) نام یا لقبی ایرانی‌تبار داشته و به او "مگابوز" یعنی "بگ بوخش" می‌گفتند (که به معنای خدمتگزار خداوند است). گزنفون در سال ۳۹۹-۴۰۰ عَشْره‌ای را که از غنایم حاصله برداشت شده و وقف آپولو و آرتیمس شهر افسوس بوده است در اختیار همین شخص قرار می‌دهد (گزنفون، آناباسیس، 7-5، 3، 7). به علاوه چنین می‌نماید که شاهان بزرگ نیز این پرستشگاه را بسیار گرامی می‌داشته‌اند، و به نوشته استرابو (5، XIV) خشایارشا در حالی که معبد "دیدوما" را خراب کرده این پرستشگاه را از ویرانی معاف نمود؛ از سوی دیگر از طریق تاکیتوس [تاسیت (III, 61)] می‌دانیم که در زمان امپراتور تیبریوس، اهالی افسوس از نوعی امتیاز بست‌نشینی که پارسیان برای معبد آرتیمس [آرتیمیسیون] قائل بوده‌اند سخن رانده‌اند. احترام فراوان تیسافرن نسبت به این ایزد بانوی بزرگ افسوسی قابل مقایسه است. با احترامی که مقامات بلندپایه پارسی در مصر برای ایزد بانو قایل بوده‌اند (1، XII).

در جهت عکس، اگر بتوان از این اصطلاح استفاده کرد، در کتیبه یک مقبره به زبان لیدیایی - آرامی در سارد به تاریخ سال دهم پادشاهی اردشیر (اردشیر سوم؟ سال ۳۴۸) هم روی صحن [temenos] مقبره و هم بر طاق ضربی آن، به حمایت آرتیمس کولونه و آرتیمس افسوس اشاره شده است. وجود یک "پرستشگاه" آرتیمس افسوسی "در سارد با کتیبه‌های لیدیایی و با یک کتیبه افسوسی که اکنون به "کتیبه حرمت شکنان" معروف شده است، مورد تأیید قرار گرفته است (2، I.Ephess). در این کتیبه یادآور می‌شود که کاهنان افسوسی به سارد فرستاده شده بوده‌اند تا در آن‌جا بنا به رسوم نیاکانی در معبد آرتیمس سارد "معبدی که توسط اهالی افسوس ساخته شده است" مراسمی را انجام دهند. بدیهی است که این تأکید به منظور تفکیک آرتیمس سارد از آرتیمس افسوس بوده است. گمان می‌رود که به این مناسبت، کاهنان اعزامی افسوسی از سوی برخی از اهالی سارد مورد حمله قرار گرفته‌اند و سپس در دادگاه در حضور گواهان جرم که از افسوس آمده بوده‌اند محکوم می‌شوند. در این کتیبه آن‌گاه فهرستی از حدود ۵۰ محکوم به مرگ ارائه می‌شود. در یک کتیبه دیگر افسوسی به نکات دقیق‌تری در این باره برخورد می‌کنیم، و آن عبارت از فرمانی است در اعطای حق شهروندی به یک سالن شهر که به کاهنان اعزامی به معبد آرتیمس افسوس در سارد کمک کرده بوده است. این متن‌ها متأسفانه تاریخ ندارند، ولی می‌توان آنها را متعلق به آغاز ربع آخر سده چهارم و اندکی

بعد یا قبل از تصرف مقدونیان دانست. البته تاریخ گذاری دقیق تر اهمیت دارد، اما شایان ذکر است که به هر حال این پرستشگاه قدیمی بوده است، همان طور که روابط سارد و افسوس نیز بسیار قدیمی بوده‌اند و در سراسر دوره هخامنشیان با پرباری و پیوستگی ادامه داشته‌اند.

این پرونده از لحاظ تاریخی شایان تأمل است. نخست از لحاظ منزلت و موقعیت سارد در پایان دوره هخامنشی یا آغاز دوره هلنیستی تا آن جا که می‌توان مطلب را بازسازی کرد، فرایند رسیدگی به ماجرای سفیران مذهبی یا کاهنان افسوسی لزوماً نشان می‌دهد که در سارد دادگاه‌هایی رسمی و بنابراین نهادهایی برای بحث و مشورت وجود داشته است، و این نمایانگر آن است که شهر سارد یک جامعه سیاسی بوده است (گو این که یک شهر یونانی نبوده است). در این باره به فرمان دیگری هم می‌توان استناد کرد که به همین دوره تعلق دارد. این فرمان از سوی شهر میلتوس صادر شده و بیان‌کننده پیمانی است میان این شهر با سارد. شهر سارد در این پیمان، ورود به شهر و امنیت را برای اهالی میلتوس تضمین کرده است. برای تنفیذ اجرای این فرمان و این پیمان، در هر یک از این دو شهر کمیسیونی تعیین شده و در متن فرمول زیر ذکر شده است: "این است اسامی کسانی که از شهر سارد طبق فرمان (kata to psephisma) تعیین شده‌اند" (Syll³.273). چگونگی ورود اسکندر در سال ۳۳۴ به شهر ثابت می‌کند که سارد غیر از مقامات پارسی، خود دارای مقامات محلی نیز بوده است، زیرا شهر توسط معاریف محلی سارد (dynōtatoi tōn Sardinōn) به اسکندر تسلیم شده، و میترنِس "فروراح" [= "فرمانده پادگان" phrouartch] پارسی، قلعه و خزانه شهر را به فاتح تسلیم کرده است (آرین، I, 17.3). بی‌یقینی‌هایی که هنوز در مورد برخی متون و جزئیات آنها وجود دارند، هر چه باشند، باید نتیجه گرفت که سارد در زمان هخامنشیان از نوعی خودمختاری که در تمام متون برای شهر بابل ذکر شده برخوردار بوده است. همچنین سارد مانند بابل دارای سرزمینی بوده که کشاورزان و پیشه‌وران، چنان که از "کتیبه حرمت شکنان" پیداست، در آن‌ها کار می‌کرده و در روستاهایی (مانند هی‌یرا - کومه، دهکده هی‌بیس، تاماسیس) زندگی می‌کرده‌اند و همگی تابع شهر سارد بوده‌اند، زیرا افراد مجرم این روستاها در شهر سارد محاکمه می‌شده‌اند. اسامی دهکده‌های دیگر دشت سارد در کتیبه "منسی ماخوس" نام برده شده‌اند (Sardis VII, 1, 1) که بیشتر نام‌های لیدایی (توبالمورا، کومب دیلیپا، پریاساسوسترا) دارند که برخی از آنها نیز یونانی مآب شده‌اند (ایلوکومه، تاندوکومه)؛

دهقانان نیز دارای نام‌های لیدیایی هستند. همه این اسناد این احساس را القا می‌کنند که استمرار بسیار زیاد لیدیایی وجود داشته، همان‌طور که مثلاً آدراستوس لیدیایی در نبردهای میان جانشینان اسکندر [ویادوخی] در سال ۳۲۲ شرکت کرده است (پائوسانیاس، 6.6, VII).

در واقع جمعیت سارد و حوالی آن از لحاظ نژادی مختلط بوده است. در میان نام‌های انسانی کتیبه منسی ماخوس، حتی یک نام بابلی (بل تراس / بعل - اطیر) نیز مشاهده می‌شود. در فهرست نامهای "کتیبه حرمت شکنان"، اسامی یونانی، لیدیایی، آسیای کهن، و پنج نام ایرانی وجود دارد. یکی از محکومان از اهالی کاریا است و حضور کاریایی‌ها در سارد در اسناد دیگر نیز تأیید شده است. بخش عمده این افراد مردمانی ساده و پیشه‌ور بوده‌اند، زیرا در میان آنان دلاک‌های حمام، پینه‌دوز، کفاش، قصاب، و نیز یک زرگرو و یک تاجر روغن دیده می‌شود؛ همچنین به شخصیت‌هایی که القاب مذهبی دارند برخورد می‌کنیم مانند پسر یک کاهن (hiereus)، یا یک جارچی مقدس (hierokeryx). آنهايي که نام لیدیایی (Tyios) دارد؛ فرد دیگری به نام راتوپاتس پسر مردی است با نام "پاپس" که ظاهراً یک نام لیدیایی است. از این‌جا باید نتیجه گرفت که نام به تنهایی برای تعیین هویت قومی افراد کافی نیست و وصلت‌ها و اخذ نام‌های خارجی احتمالاً در این اختلاط سهم داشته‌اند. گواه این امر مثلاً یک کتیبه دو زبانه یونانی - لیدیایی سده چهارم است که فردی به نام "تناس" پسر "دیونوسوپولیس" آن را تقدیم آرتیمس / آرتیموس کرده است.

این امرگمان نمی‌رود در مورد "سی سینس" صادق باشد که نام پدرش نیز (اثومانس / و هوَمَن) ایرانی است، و در کتیبه حرمت شکنان تصریح شده که او در "هی‌پراکومه" زندگی می‌کند. این نام روستایی است که بعدها با نام "هی‌یروکایساریا" [قیصریه مقدس] با آن روبه‌رو می‌شویم. و شواهد متعدد از دوره رومیان مؤید آن است که در "هی‌پراکومه" بعدی وقف "آرتیمس پارسی" یعنی "آناهیتا" وجود داشته است. به نوشته تاکیتوس (III, 62) اولین بار امتیاز پناه بردن و بست نشستن در این پرستشگاه توسط کوروش بزرگ اعطا شده که بنابراین احتمالاً در زمان ساخت و افتتاح پرستشگاه و همزمان با استقرار اولین مهاجرنشین ایرانی تبار در این‌جا بوده است؛ این امتیازها توسط شاهان هلنیستی نیز تأیید شدند، چنان‌که در نامه آتالوس سوم نیز به نیاکانش و نیز به شاهان پیشین در این مورد اشاره شده است (RC68). همین نکته در مورد هوپاپا نیز صادق است که محلی است بسیار نزدیک به سارد و به تمولوس. پائوسانیاس گزارش می‌دهد که هنوز در دوره رومیان مغان کماکان بر مراسم قربانی ریاست داشته‌اند و

نیایش‌های خود برای این ایزدبانو را "به یک زبان بربر" بیان می‌کرده‌اند (V, 27.5) (به این نکته در کتیبه‌های همین دوره اشاره شده و نیز اصطلاح archimagus یعنی رئیس مُغان). در تعداد دیگری از کتیبه‌ها به انتشار و اشاعه معابد آناهیتا / آنایی تیس در روستاهای لیدیایی و مئونی اشاره شده است. اسناد موجود، در پس ثبات ظاهری، نمایانگر فرایند دقیق و پیچیده هم‌اندیشی دینی میان آناهیتا و خیدایانی محلی از جمله آرتیمس هستند: در حالی که در "هی‌بروکایساریا" مسکوکات نمایانگر یک آنایی تیس کاملاً یونانی مآب هستند، ولی این ایزد بانو در هوپایا ویژگی‌های کاملاً ایرانی خود را حفظ کرده است.

دیدیم که در سارد نیز یک معبد آرتیمس ساردی مجزا از آرتیمس افسوسی وجود داشته است. در چندین کتیبه لیدیایی سده چهارم و در چند بند مشهور از گزنفون از این معبد سخن گفته شده است: مثلاً کوروش کوچک یادآور می‌شود که اورونتاس پس از دومین آشتی‌کنان خود با او "به معبد آرتیمس رفت و در پیشگاه قربانگاه او زانو زد و ابراز پشیمانی کرد" (آتاباسیس، I, 6.7). چنان که از یک کتیبه بسیار معروف اوایل دوره هلنیستی پیداست، این معبد بسیار ثروتمند بوده است: در این کتیبه از شخصی موسوم به مینسی باخوس نام برده می‌شود که با هدیه شاهانه املاک وسیعی را در حوالی سارد به ارث برده بوده است که پیشینه آن مسلماً به دوره هخامنشی می‌رسیده است (Sardis VII, 1.1). این فرد مقادیر کلانی پول از معبد آرتیمس سارد قرض کرده بوده است، و چنین پیداست که این معبد اراضی مقدس (hiera khōra) وسیعی در اختیار داشته که پارسیان احتمالاً، مانند آنایی تیس هی‌یرا کومه (هی‌یرا کایساریا)، به این جا نیز امتیاز بست‌نشینی اعطا کرده بوده‌اند؛ اموال معبد را سرپرستان معبد (naopes) اداره می‌کرده‌اند. یک کتیبه لیدیایی دوره هخامنشی، گرچه اسرارآمیز به نظر می‌رسد، اما ظاهراً اشاره دارد به این که باز شخصی با یک نام ایرانی، میتراداستاس پسر (؟) میتراتاس، مبالغی از مدیران معبد قرض گرفته بوده است.

آیا این بدان معناست که از دید پارسیان آرتیمس سارد همان آناهیتا بوده است؟ پاسخ به این پرسش به هیچ رو آسان نیست. شکی نیست که پرستشگاهی خاص آرتیمس پارسی وجود داشته و اختصاصاً وقف او شده بوده است، ولو این که اولین تأیید بوجود آن متعلق به سال ۳۲۲ باشد (بانوسانیاس، VII, 6.6). شاید این بار آرتیمس کولوئه که نامش را در "کتیبه حرمت‌شکنان" و در کتیبه مقبره لیدیایی - آرامی دیدیم و نیز در کتیبه زمان سزار به آن اشاره شد، فرق داشته است. استرابو (XIII, 4.5) محل این معبد را

به فاصله ۲۰۰ استادی شمال سارد می‌داند و از جشن‌های بزرگی که در آن‌جا به افتخار این ایزدبانو برگزار می‌شده یاد کرده است. معبد در کنار دریاچه‌ای پراز ماهی قرار داشته است. در این معبد یک کتیبه اهداییه به پیشگاه "آرتیمس پارسی" و دلایل وجود یک جامعه ایرانی موسوم به "مایوزن‌ها" (شاید با منشاء کاپادوکیه‌ای) در اعصار قدیم کشف شده است. بنابراین بعید نیست که آرتیمس کولوئه نیز کمابیش برابر با آناهیتای ایرانی نگریسته می‌شده، به‌خصوص که او نیز ایزدبانوی آب‌ها بوده است.

در هر حال از بررسی مجموعه اسناد چنین برمی‌آید که در درجه نخست انبوهی از جماعات پارسی و ایرانی نه تنها در زیستگاه‌های بزرگ شهری بلکه در روستاها و دشت‌های غرب آسیای صغیر سکونت داشته و ریشه‌دار شده بودند. اسناد همچنین حاکی از روابط صمیمانه روزمره میان پارسیان و مردمان محلی هستند. و حتی گرچه بسیاری از اسناد، متأخر و مربوط به عصر رومیان هستند، باز جای شکی نیست که از دوران هخامنشی تماس میان اقوام با فرهنگ‌های گوناگون امری دائمی بوده است. یکی از نشانه‌های این پیوند فرهنگی تندیزی است که درونافرن به زئوس تقدیم کرده و کاملاً امکان دارد که این یک ایزد محلی و شاید "زئوس لیدیایی" بوده باشد. همچنین باید کتیبه لیدیایی - آرامی سارد را که خواه متعلق به دوره اردشیر دوم و خواه اردشیر سوم بوده است بررسی کنیم. هدیه‌کننده کتیبه، مانس، پسر کوملی، نوه سیلوکا مسلماً یک فرد لیدیایی است؛ هر چند در عنوان کتیبه فرمولی شبیه به روایت آرامی کسانتوس آمده است، اما در عین حال مشاهده می‌شود که نام ماه (مارشوان) به زبان لیدیایی "بکی" ذکر شده که معادل یونانی دیونیزوس است؛ همچنین مشاهده می‌کنیم که اصطلاحات و واژه‌های متعدد پارسی برای مشخص کردن ستون‌های سنگی تا صحن مقدس معابد به



شکل ۴۹. مهرهای با نام مانس

وام گرفته شده و به کار رفته است. تصویر فرد دیگری باز به نام "مانس" روی یک مهر نقش شده با همان صحنه مثالی هخامنشی که "شاه - پهلوان" را در حال نبرد با شیرها نشان می‌دهد (شکل ۴۹)؛ یک مهر دیگر لیدیایی به نام ایرانی "میتراتاس" ساخته شده

است. مهرهای لیدیایی گواهی هستند بر فراوانی برخوردهای عناصر لیدیایی و پارسی و نیز مشارکت هنرمندان یونانی - یا کار انجام گرفته به سبک یونانی.

نزدیکی این روابط نمی‌توانسته بر روی نظام و امور سیاسی بی‌تأثیر باشد؛ و از همین روست که در آسیای صغیر شمار یونانیان در میان مشاوران و رایزنان یا میانجی‌های دیپلماتیک در دربارهای سارد و داسکولیون چنین زیاد است (نک. توکودیدس، VIII, 6.1؛ 85.2؛ گزنفون، هلنیکا، IV, 1.29). همچنین با تعداد زیادی موافقت‌نامه‌های (خصوصی) مهمان‌نوازی میان اشراف پارسی و بلند پایگان و شهروندان معروف یونانی آشنا هستیم که به عنوان نماد و نشانه آن هدایا و سوگند وفاداری در میانشان مبادله می‌شده است (نک. هلنیکا، I, 1.9؛ IV, 1.39-40): مثلاً درست به دلیل وجود همین پیوندهای دوستی قدیمی بوده که آتالکیداس نیروی نظامی کمکی از آریوبرزن حاکم فریگیه کوچک دریافت کرده است (گزنفون، همان، V, 1.28)؛ و نیز به همین دلیل است که تمام رؤسای مزدوران یونانی در حکم مهمان‌های (Xenoi) کوروش کوچک تلقی می‌شوند (آتابسیس، I, 1.10-11). اما آیا پارسیان خودشان و افسوس یا جاهای دیگر فقط اقامت می‌کرده‌اند (پلوتارک، لوساندر، 3.3)، یا بدین مناسبت روابطی نهادین با شهرها برقرار می‌ساخته‌اند؟ ما غیر از این فرمان شهر افسوس که به یک ساردی به خاطر نقشی که در ماجرای حرمت‌شکنی ایفا کرده مقام شهروندی اعطا شده است، در آسیای صغیر مدارک روشن‌گرانه‌ای برای پاسخ به این پرسش در اختیار نداریم. در عوض در این باره متون و اسناد متعدد و نیز فرمان‌های آتنی شایسته یادآوری هستند که نمونه‌ای از آن اعطای عنوان همشهری به اورونتس و اعقاب او است که در یک زمان دشوار به شهر آتن گندم فروخت؛ (IG II².207a) و چنین است در مورد آریوبرزن شهر ب داسکولیون و سه پسر او و دو مشاور یونانی اش فیلیسکوس و آگاووس که برای خود و اعقابشان عنوان همشهری آتنی دریافت کردند. یک کتیبه آتنی به تاریخ سال ۳۲۷ تأیید می‌کند که فارتاباز و آرتاباز بدون آن که لزوماً عنوان همشهری داشته باشند، به عنوان "تیکوکاران" (euergetai) نسبت به آتن شناخته شده است (Tod شماره ۱۹۹). همچنین به نوشته کتزیاس (بند ۴۳) اگر زوپيروس پسر مگابیز به آتن پناهنده شد، به آن دلیل بود که "مادرش نسبت به آتنی‌ها نیکی کرده بود" (eis autous euergesia). به هر حال این اولین بار نبود که یک نجیب‌زاده پارسی بریده از شاه بزرگ به آتن پناهنده می‌شد (نک. پلوتارک، کیمون، 10.9). پس منتفی نیست که تصمیم‌های مشابهی در آسیای صغیر، در این یا آن زمان، به سود شخصیت‌های برجسته سارد و داسکولیون گرفته شده باشد، گو این‌که در این باره دلیل قاطعی در دست نداریم.

۴. از کلاینای تا هالیکارناسوس

در زمستان سال ۳۳۳ اسکندر به مقابل شهر کلاینای، پایتخت فریگیه بزرگ، رسید. شهرب آتیزونه دیگر در آنجا نبود: او در نبرد گرانیکوس شرکت کرده و سپس، بدون شک در رأس آنچه از سپاهش باقی مانده بود، به داریوش پیوسته بود؛ او در نبرد ایسوس نیز شرکت کرد و در جریان نبرد کشته شد. آرین (I, 29.2) و کوئنتوس کورتیوس (III, 1.6-7) درباره قدرت موقعیت کلاینای مطالبی نوشته‌اند. می‌دانیم که بنای یک کاخ سلطنتی (basileion) و بازسازی ارگ شهر در زمان خشایارشا انجام گرفته است (گزنفون، آتاباسیس، I, 2.9). در کلاینای یک جمعیت بزرگ ایرانی اقامت داشته و پردیس بلند آوازه آن از منابع رودخانه ماراسوس سیراب می‌شده و همچنین اطراف شهر را املاک وسیع با قلاع مستحکم (tetrapyrgia) فرا گرفته بود (پلوتارک، ائومینس، 8.5). این املاک، همانند ملک آسیدات در موسیا، گواهی هستند بر غنای کشاورزی و گله‌داری در سرزمینی که "شهرها و روستاهایش یکی از دیگری آبادتر و ثروتمندتر بود" (کوئنتوس کورتیوس، III, 1.1). در سمت غرب، شهرک کودرارا مرز میان فریگیه و لیدی بود (هرودوت، VII, 30). وقتی کوروش کوچک از آنجا عبور می‌کرد، لوکائونیا به کلاینای تعلق داشت، چون ایکونیوم را "آخرین شهر فریگیه" می‌نامیدند (آتاباسیس، I.1.19).

در سمت شمال و شمال خاوری، جاده شاهی به طرف گوردیون می‌رفت و در آنجا به رودخانه هالیس [قزل ایرماق کنونی] می‌رسید که مرز فریگیه - کاپادوکیه را تشکیل می‌داد (نک. هرودوت، V, 25). پایتخت قدیمی قلمروی شاهی فریگیه که در کنار رود سانگاریوس واقع شده بود، بی‌گمان در دوره هخامنشی از اهمیت فراوانی برخوردار بوده است. بنا به نوشته نا شناس هلنیکا (21.6) این شهر "یک دژ مستحکم (khōrion) بود که روی تپه ساخته شده بود" و فرمانده فعال آن "راتان" موفق شده بود در برابر حملات (ضعیف) آگسیلاتوس پیروزمندانه پایداری کند. شهر گوردیون به دلیل موقعیت استراتژیک خود بدون شک سیلوها و انبارهای مواد خوراکی فراوانی داشت و از همین رو اسکندر تصمیم گرفت زمستان ۳۳۳-۳۳۴ را در آنجا سپری کند و در همین زمان بود که او از ارگ شهر بالا رفت که "کاخ گوردیون و پسرش میداس در آنجا قرار داشت" (آرین، II, 3.1) و سپس اسکندر راهی شهر آنکوره شد (II, 4.1؛ نک. کوئنتوس کورتیوس، IV, 1.14-15). گواهی‌های باستان‌شناختی، سکه‌شناختی و شمایل‌شناختی مؤید حضور پارسیان در گوردیون و مناطق اطراف آن هستند که جاده شاهی از آنجا می‌گذشته است.

دقیقاً نمی‌دانیم شهربی فریگیه بزرگ در چه تاریخی تأسیس شده، و شاید در طول سده چهارم بوده است. در این زمینه یک یادداشت آرن (I, 24.5) بسیار گرانبهاست. آرن ضمن تعریف حرکت اسکندر در جنوب آسیای صغیر، درباره ناحیه میلیویان چنین می‌نویسد: "این سرزمین به فریگیه بزرگ تعلق دارد، اما بنا به تصمیم شاه بزرگ ضمیمه (syntelei) لیکیه [لوکیا - لوقیه] شده است". میلیویاس [یا میلیارد] پیوندهای فرهنگی نزدیکی با لیکیه داشت (نک. هرودوت، I, 173) و ظاهراً منزلت دوگانه‌ای داشته است، به این معنا که از لحاظ امور اداری تابع کلایناي بود و از نظر مالیاتی وابسته به لیکیه بود و اصطلاح syntelei که در این جا به کار رفته معرّف این معناست که میلیاد مالیات یا خراج خود را به اهالی لیکیه پرداخت می‌کرده است. به عبارت دیگر، سازمان خراج‌گزاری داریوش یکم آن گونه که هرودوت توضیح می‌دهد (III, 90) تا حدودی حفظ شده بود، زیرا لیکیه‌ای‌ها در این زمان به اتفاق اهالی ایونیه، ماگنسی‌های آسیا، آنولیوان‌ها، کاریه‌ای‌ها و پامفولیوان‌ها به ایالت (nome) یکم تعلق داشتند، اما سپس تغییرات سازمان پی‌درپی در حوزه‌های شهربی وضعیتی پدید آورده بود که دیگر لزوماً در جزئیات با حوزه‌های خراج‌گزاری اولیه مطابقت نمی‌کرد، به این معنا که ممکن بود در جریان این تغییرات، یک قوم (ethnos) به یک شهربی تازه تأسیس شده بپیوندد و در عین حال وابستگی خراج‌گزاری قبلی خود را حفظ کند. گو این‌که آرن از شاه بزرگ آشکارا نام نبرده است، اما می‌توان انگاشت که تجدید سازمان چندین دهه پیش‌تر رخ داده باشد. چنین تصمیمی احتمالاً با ایجاد شهربی فریگیه بزرگ و قطعاً با تغییر منزلت لیکیه مرتبط بوده است.

در واقع سندی که اخیراً شهرت یافته یعنی کتیبه سه زبانه کسانتوس، تأیید می‌کند که در زمان اردشیر سوم در لیکیه تغییرات اداری عمیقی رخ داده است. لیکیه در تاریخی که تصمیم به انتقال آن گرفته شده (سال ۳۷۷)، با کاریه در یک شهربی بوده است، چون عنوان روایت رسمی (آرامی) این سند چنین است: "در ماه سیوان از سال یکم پادشاهی اردشیر، در قلعه "ارونا" [کسانتوس]، پیخودا [روس] پسر کاتومنو، شهربی که در کرکا [کاریه] و ترمیلا [لیکیه] حکومت می‌کند، گفت...". در این کتیبه از هویت پیخوداروس که از سال‌های ۳۴۰-۳۴۱ شهرب کاریه بوده آگاهی داریم، و بنابراین معلوم می‌شود که در یک زمان خاص و مسلماً در دوره پادشاهی اردشیر سوم، لیکیه به شهرب کاریه وابسته بوده و این فرد مقام شهربی هر دو منطقه را داشته است. بدیهی است که دلایل این تغییرات یا اصلاحات در هیچ‌جا ذکر نشده است. فقط باید تأکید کرد که جاه‌طلبی‌های

حکام هالیکارناسوس دربارهٔ لیکیه پیشینهٔ درازی داشته و به‌ویژه منطقهٔ کائونوس هم مورد ادعای شهرهای کاریه بوده و هم شهریان محلی کسانتوس. شاه بزرگ و وظیفهٔ خود می‌دانست که اختلافات مرزی و ارضی میان اقوام همسایه (مثلاً آرین، I, 27.4 و دیودوروس، XVII, 113.3) را به گونه‌ای حل کند که در فرجام، منابع قدرت مرکزی محفوظ بماند. بنابراین می‌توان انگاشت که در چنین شرایطی بوده که موقعیت اداری میلپاد نیز مورد بازنگری قرار گرفته تا اختلاف میان هالیکارناسوس و کلایناهی حل و فصل شود. یک تصمیم تازهٔ مهم نیز در زمان داریوش سوم گرفته شد. وقتی اسکندر به مرزهای کاریه رسید، بنا به اشکال سنتی مورد استقبال "آدا" قرار گرفت (دیودوروس، XVII, 24.2). این زن دختر مگاتومنوس و همسری ایدریوس بود: "پیکوداروس [پرخوداروس] او را از قدرت رانده بود... پس از مرگ پرخوداروس، شاه بزرگ شوهر خواهر اورونتوبات را به فرمانروایی کاریه منصوب کرده بود" (آرین، I, 23. 7-8). استرابو نیز بدون ذکر نام در گزارش پیرامون تاریخ سلسلهٔ هکاتومنیدها به اورونتوباتس اشاره می‌کند و می‌گوید "پرخوداروس چون خود را پارسی کرده و با پارسیان دوست بود از شاه بزرگ درخواست کرد تا شهریی به آنجا بفرستد تا در فرمانروایی وی را یاری دهد، و این شخص اورونتوباتس بود که پس از مرگ پرخوداروس حکومت هالیکارناسوس را به دست گرفت و در برابر محاصرهٔ اسکندر پایداری کرد (XIV, 2.17). شرایط تاریخی آن دوران کماکان از لحاظ تفسیر مشکل ساز است به ویژه در چارچوب روابط میان پرخوداروس، فیلیپ دوم و داریوش سوم. لیک متون دست کم در یک مورد نسبتاً روشن‌اند: یعنی پیداست که پرخوداروس با "پارسی شدن" فرمانبرداری خود از شاه بزرگ را نشان داده است، و شاه بزرگ نیز (چنان که مسلماً در زمان جلوس پرخوداروس نیز کرده است) مستقیماً در مسئلهٔ جانشینی مداخله کرده و حاصل این کار انتصاب یک شهر پارس تبار به حکومت هالیکارناسوس بوده است: بدین ترتیب پرخوداروس و سپس اورونتوباتس نمایندگان قدرت مرکزی در کاریه بوده‌اند. (آرین، I, 23.8).

۵. پرخوداروس در کسانتوس

برمی‌گردیم به کتیبهٔ سه زبانهٔ کسانتوس. این سند به دلیل جزئیات و اطلاعات فراوانی که دربارهٔ سازمان اداری شهریی، دربارهٔ روابط شهر با جامعهٔ سیاسی کسانتوس، و دربارهٔ فرایندهای فرهنگ‌پذیری موجود در لیکیه به ما می‌دهد، بسیار اهمیت دارد و

Inscription lycienne

(1-2) Lorsque Pigeus, fils de Kalamia, devint seigneur de Lydie et qu'il eut (3) pour les Lyciens établi (comme) commissaires (4) Iyru et Natsopyami et (5) pour Arna (comme) gouverneur Etsimadi, (6-7) le citoyen et les peuples d'Arna d'abordèrent (7) de fonder ce (?) sanctuaire pour le Roi (8) de Camnos et pour Arzakama le (9) Roi.
Et ils ont fait prêtre pour (10) ces dieux-ci Etsimias, fils de Koadorbati, (11) et celui qui serait proche de Simias.

Et (12) lui lui ont donné affranchi ce qui est sien.
Et (13) la ville et les pétriages y ont adjoint (14-15) des champs de la ville. Or, Khosmiadi et Pigrès les avaient brigadiés. (16) Et tout ce qui s'ajoutera — et ce qui y est bâti — (17) (seront) biens du Roi de (18) Camnos et d'Arzakama.

Et Arna (19) lui donne annuellement 18 (?) sels pour salaire.

(20) Et si craige (que) les esclaves (?) — (21) tous ceux qui seront désormais affranchis — (22) lui donnent <deux ? > sicles.

Et l'on a consacré (23) toutes choses inscrites sur cette table (24) au Roi de Camnos et à Arzakama.

(25) Et ce qui revient en bénéfice, (26) on le sacrifie de mois en mois (27) rituellement avec un mouton et annuellement (28) avec un bouc au Roi de Camnos et à Arna (29) incessamment. Et c'est Simias qui sacrifie, et celui (30) qui sera proche de Simias.

(30-33) Et la ville d'Arna et les pétriages d'Arna lui ont fait leur serment pour cette loi-ci; donc, on (34) établit cette loi (que) tout ce qui (34) est inscrit sur cette table, nul (35) ne l'oubliera, ni ceci à l'égard de ces dieux-là (36) ni cela à l'égard de ce prêtre. Quo (37) quelqu'un l'oubliera, on craige l'amende à ces dieux-là (38) et à la Mère de l'immortel d'ici, (39) la Poutenti, et à ses enfants et (40) aux Etyyasa.
A Pigeus, si l'on (41) alors

Inscription grecque

(1-3) Lorsque Pizidarus, fils de Hémionomè, devint seigneur de Lydie, il établit (3) (comme) archonte de Lydie Hérion et (4) Apollodotos et (comme) gouverneur de Xanthos (5-6) Artémidius. Les Xanthiens et les pétriages d'abordèrent de honorer (7) un prêtre pour le Roi de Camnos et pour Artémidémios.

Et ils ont choisis (comme) prêtres Simias, (9) fils de Kondoreus, et celui qui (10) serait le plus proche de Simias tout le temps.

(11) Et ils lui ont donné l'affranchissement (12) des biens. Et la ville a donné un champ (13) que Hémédios et Pigrès avaient eu (14) plus et tout ce qui jointe le champ (15) et les bâtiments, pour que cela appartînt au Roi (16) de Camnos et à Artémidius.

Et sont données (17) chaque année trois deniers (18) minias de la part de la ville.

Et tous ceux qui (19) seront affranchis paieront (20) au Dieu deux drachmes.

Et toutes choses qui (21) ont été inscrites sur la table (22) ont été consacrées pour appartenir en totalité au Roi de Camnos et à Artémidius.

Et sur ce qui (24) revient des ressources qui en décoment, on sacrifie (25) à chaque anniversaire un mouton (26) et annuellement un bouc.

Et (27) les Xanthiens et les pétriages ont fait des serments (28-30) d'accomplir exactement tout ce qui est inscrit sur la table pour ces dieux-là et pour le prêtre, et de n'en rien (31) oublier ni de permettre à un autre (d'en rien oublier). (32) Et si quelqu'un en oubliera, (33) premier-à-le être coupable à l'égard de ces dieux-là (34) et de Léto et de (ses) descendants et des Nyms (35) plus!

Et que Pizidarus soit maître (de la décision)!

Inscription arménienne

(1) Au mois de Slevin de l'un ou (2) du roi Artaxerxès, (3) en la citadelle d'Orna, Pizidaro, (4) fils de Krotomou, le seigneur (5) qui (gouverne) en Caste et Lydia, a dit (6) : « Les citoyens d'Orna ont projeté (7) de faire un sanctuaire (7) pour le Roi (8) le Dieu de Camnos et (pour) son Compagnon.

(9) Et ils ont fait prêtre Simias, (10) fils de Koddoreus.

Et il y a un champ (11) que les citoyens d'Orna ont donné (12) au Roi le Dieu.

Et année par année, (13) de la part de la ville, (sont) données un argent (14) une [un]se et une moitié (de mine).

« Le dit prêtre (15) sacrifie au début du mois un mouton (16) au Roi le Dieu, et il immole (?) (17) année par année 1 bouc.

Et le dit domaine (18) est affranchi, (le domaine qui est) sien. »

(19) Cette loi-ci, il (Pizidarus) (?) a inscrite, (lui) qui est maître (de la décision). En outre, (20) si jamais quelqu'un oubliera (quelque chose) (21) au Roi le Dieu ou au (22) prêtre (alors) accidenté, (que ce quelqu'un), par le Roi (23) le Dieu et (par) son Compagnon, (soit) enlevé (24) Et, par le Dieu, (par) Léto, (par) Artémidius, (25) (par) Hémédios et (par) autres (divinités), (que ce) quelqu'un (26) (soit) enlevé! Et que ces dieux-là (27) exigent de lui (l'expiation)!

کتیبه آرامی	کتیبه لیکایی	کتیبه یونانی
(۱) در ماه سیوان سال یکم (۲) شاه اردشیر، (۳) در قلعه اورنا، پیخودا [رو]، (۴) پسر کاتونوس، شهری (۵) که بر کاربارا و لوکیا [حکومت می‌کند] گوید... (۶) "شهروندان اورنا در نظر دارند (۷) پرستشگاهی (۹) برای شاه (۸)؛ خدای کاتونوس و همراه او بسازند." (۹) "و آنها سیمیا س (۱۰) پسر کودوراسی را کاهن کردند." و "ملکی وجود دارد (۱۱) که شهروندان اورنا (۱۲) به شاه خداندگار دادند." "و سال به سال (۱۳) از سوی شهر، سکه‌هایی نقره به اندازه یک مینا و نیم داده شده است." "کاهن مذکور (۱۵) در اول ماه یک گوسفند (۱۶) برای شاه خداندگار، و هر سال یک گاو نر (۱۷) قربانی می‌کند." "و ملک مذکور (و ملکی که از آن اوست) (۱۸) آزاد شده است." (۱۹) [پیخوداروس] که صاحب (این تصمیم) است این قانون را ثبت کرد. افزون بر این (۲۰)، اگر هر کسی (چیزی) (۲۱) از شاه خدا یا از (۲۲) کاهن وقت، سرقت کند، باشد که شاه خدا (۲۳) و همراهش او را بریابند! (۲۴) و توسط خدا، لاتو، آرتیمس (۲۵) حشارت‌آپاتی و دیگر (خدایان) باشد که (۲۶) ربوده شود! و باشد که خدایان (۲۷) خواستار (مجازات) او شوند!	(۲-۱) وقتی پیگه سره، پسر کاتامیا شهرب لوکیا شد و وقتی (۳) برای لیکایی‌ها ای پرو و ناترابیه می (۴) را به عنوان کمیسر (۵) و آرنایا به عنوان حاکم ارتملی تعیین کرد (۶-۷) به شهروندان و وابستگان آرنایا فرمان داده شد (۹) این معبد را برای (۸) شاه کاتونوس و برای آرکازوما شاه (۹) بسازند. و آنها برای این خدایان، سیمیا س پسر کوندوراملی (۱۱) و آن کسی را که همراه سیمیا س باشد، کاهن کردند. و (۱۲) اموال او را آزاد کردند. و (۱۳) و شهر و وابستگان به این (۱۴-۱۵) مزارع شهر را افزودند. لو، حسن‌تدی... و پیگرس آنها را آبیاری کردند. (۱۶) و همه آن چه افزوده شد - و آن چه ساخته شد - (۱۷) اموال شاه کاتونوس (۱۸) و آرکازوما خواهد بود. و آرنایا (۱۹) سالانه به او ۱۸ (۲) آداس دستمزد می‌دهد. (۲۰) و او خواهد خواست که بردگان (۹) - همه آنهایی که از این پس آزاد خواهند بود - (۲۳) به او (۲) سیگلوس (شکل) بدهند. و تمام چیزهایی که (۲۳) روی این ستون سنگی نوشته شده (۲۴) وقف شاه کاتونوس و آرکازوما شده است (۲۵) و کسی که این سود را دریافت می‌کند (۲۶) باید هر ماه یک گوسفند و هر سال (۲۷) یک گاو نر برای شاه کاتونوس و آرکازوما (۲۸) قربانی کند. و قربانی‌کننده سیمیا س (۳۰) و رفیق سیمیا س خواهد بود. (۳۰-۳۲) و شهر آرنایا و وابستگان آرنایا برای این قانون به او سوگند خورده‌اند؛ و آن کس (۳۳) که این قانون را (۳۴) که بر این سنگ نوشته شده وضع کرده (۳۵) هیچ کس آن را بر نخواهد داشت، نه آن چه از آن این خدایان است (۳۶) و نه آن چه از آن این کاهن است. اگر (۳۷) کسی آن را بردارد، از او غرامت آن خدایان گرفته خواهد شد. (۳۸) و از پن‌ترنی مادر صحن [مطهر] این جا (۳۹) و از فرزندان او و (۴۰) از الیانا. به پیگه سره، اگر کسی... (۴۱) آن گاه...	(۲-۱) وقتی پیخوداروس، پسر هکاتوموس شهرب لوکیا شد (۳)، هی‌یرون و (۴) آپولودوتوس را به عنوان آرخون‌های لوکیا (۵) و آرتعلیس را به عنوان حاکم کسانتوس (۶) برگماشت. به اهالی کسانتوس و وابستگان آنان فرمان داده شد (۷) قربانگاهی برای شاه کاتونوس و برای (۸) آرکسیماس بسازند. و آنها سیمیا س کاهن (۹) پسر کوندوراسیس و آن کسی را که (۱۰) همیشه همراه او باشد، برگزیدند. (۱۱) و همه اموالش را به او دادند (۱۲) و از مالیات معافش کردند. و شهر زمینی داد (۱۳) که کسیندلیس و پیگرس (۱۴) روش کار کردند، و همه مزرعه (۱۵) و بناهای وابسته که تعلق دارند به شاه (۱۶) کاتونوس و به آرکسیماس. و هر سال (۱۷) سه نیم مینا (۱۸) از سوی شهر داده خواهد شد. و همه کسانی که (۱۹) آزاد خواهند شد، دو دراختما (۲۰) به خدا خواهند پرداخت. و همه چیزهایی که (۲۱) بر این ستون سنگی نوشته شده (۲۲) وقف شده تا جمعاً به شاه کاتونوس (۲۳) و آرکسیماس تعلق داشته باشد. و برای همه سودهایی (۲۴) که از آن به دست می‌آید در هر ماه جدید (۲۵) یک گوسفند (۲۶) و در هر سال یک گاو نر قربانی می‌شود. و (۲۷) اهالی کسانتوس و وابستگان آنها سوگند خورده‌اند (۲۸) تا (۳۰) که آن چه را بر این سنگ برای آن خدایان و کاهن آنها نوشته شده (۳۱) هیچ چیز برندارند و به کس دیگری هم اجازه چنین کاری ندهند. (۳۲) و اگر کسی [قانون] را تغییر دهد (۳۳) در نظر آن خدایان (۳۴) و در نظر لتو و در نزد اعقاب او و در نزد غفها (۳۵) [پریان دریایی] گناهکار است. و پیخوداروس صاحب این (تصمیم) باشد!

* شماره‌های داخل کمان مشخص‌کننده سطرهای کتیبه است - م.

شکل ۵۰ (ترجمه). کتیبه سه زبانۀ کسانتوس (FdX VI, 1974)

باید با تفضیل بیشتری به بررسی آن پردازیم. می‌دانیم که این ستون سنگی (که امروزه در موزه فتحیه قرار دارد) دارای سه روایت است: روایت رسمی آرامی (کنده شده بر ضلعی که بیدرنگ قابل دیدن است) و در روایت یونانی و لیکیایی که در اضلاع جانبی کنده شده‌اند. همچنین می‌دانیم که موضوع تصمیمی که بر این ستون سنگی حکاکی شده است (در اصل) یک مسأله داخلی کسانتوس بوده است: استقرار یک کیش و یک پرستشگاه وقف ایزدان باسیلئوس کائونیوس و آرکسیماس؛ بدین منظور اهالی کسانتوس و همسایگان آنها تصمیم می‌گیرند یک کاهن تعیین کنند و املاک معبد جدید را مشخص سازند و نیز قربانی‌هایی را که باید به خداوند تقدیم شوند معین کنند.

متن‌ها مسائل تفسیری متعددی دارند که در این جا نمی‌توان به جزئیات همه آنها پرداخت، و ما توجه خود را بیشتر معطوف به مناسبات یک شهر ب و یک شهر لیکیایی می‌کنیم. دلایل و ماهیت مداخله شهر ب همچنان مشکل ساز و مورد بحث است. تأکید ما به‌ویژه بر روایت مدنی متن (روایات لیکیایی و یونانی) است که نسبتاً با روایت دبیرخانه شهر بی تفاوت دارند. روایت مدنی موضوع را در چارچوب تصمیم یک جامعه سیاسی (Polis در روایت یونانی) مطرح می‌سازد، گو این که در پایان متن اقتدار پیخوداروس [پیکسوداروس] را به رسمیت می‌شناسد: "پیخوداروس که صاحب این تصمیم است" برعکس روایت آرامی تصمیم اهالی کسانتوس همانند یک پیشنهاد ساده نشان می‌دهد و تصریح می‌کند که: "پیخوداروس که صاحب این تصمیم است این قانون (datah) را ثبت کرد." اقتدار شهر ب در لیکیه در روایات یونانی و لیکیایی مشخص است. در این متن‌ها پیداست که در واقع پیخوداروس دو کمیسر / آرخونت در لیکیه منصوب کرده است: هی‌یرون و ناتراپیه می (آپلودوتوس) و نیز آرتملی (آرتملیس) را که آشکارا اهل لیکیه است به عنوان حاکم کسانتوس (epimeletēs) برگماشته است. وانگهی عنوان بالای متن آرامی بدون ابهام است: "در ماه سیوان سال یکم شاه اردشیر، در شهر / قلعه اورنا، پیخودارو پسر کاتومنو، شهر بی که بر کاریا و لوکیا [حکومت می‌کند] گوید..."، که اصطلاح "گوید" به معنای اعلام یک تصمیم دولتی شهر بی است. این سند به شیوه‌ای روشن چگونگی روابط موجود میان یک جامعه از نوع مدنی و حکومت هخامنشی را نشان می‌دهد. درباره مداخله پیخوداروس در این ماجرای داخلی نیز لازم به یادآوری است که این مداخله تفاوت خاصی با انواع دیگر مداخلات شهر بی یا حکومتی شناخته شده در طول دوره هخامنشی در امور داخلی مذاهب محلی ندارد. اگر مشاهده می‌شود

که پیشنهاد اهالی کسانتوس برای ساختن معبد برای تصویب به شهرب داده شده است از آن روست که اهالی می‌خواسته‌اند افزون بر عنایت خدایان که شامل معبد می‌شود، ضمانت شهرب را نیز داشته باشند.

با وجود تردیدهایی که در زمینه امور اداری وجود دارد، اما این سازمان گواهی است بر یک دگرگونی عمیق در وضعیت سیاسی لیکیه، ولو این‌که وجود دو آرخون یا قاضی بزرگ را بتوان به قطع رابطه سنتی میان لیکیه غربی و شرقی نسبت داد، فقدان ضرب سکه به نام شهریاران محلی نیز نشان می‌دهد که لیکیه به حکومت شهربی تبدیل شده است و گواهی دیگری نیز بر اجرای عملیات شهربی و سازمان‌داری آن در دست است. یک کتیبه دو زبانه یونانی - لیکایی کسانتوس (که بدون شک منشاء آن یک کتیبه سه زبانه - TL45 - بوده است) نیز به مقرراتی (mora به زبان لیکایی) که بر روی یک ستون سنگی نوشته شده اشاره کرده و به هر کسی که از آن تخطی کند نفرین فرستاده است. گویا در یک تاریخ معین (بی‌تردید نه چندان دور از تاریخ نفرکتیبه سه زبانه) پیخوداروس امتیازهای قابل توجهی به شهرهای درّه (کسانتوس، تلوس، پینارا، کاندایوندا) اعطا کرده، یعنی به آنها اجازه داده است "به هر ترتیب که میل دارند" یک مالیات تجاری (ekatē pmporias) را که معمولاً می‌بایست به خزانه سلطنتی و / یا شهربی واریز شود، به نفع خود برداشت کنند. فرمانی از سوی جامعه کاریایی پلاراسا، و این نیز مربوط به زمان پیسکوداروس است، به شخصی موسوم به دیون اهل کسوس معافیت مالیاتی واگذار می‌کند به استثنای "مالیات‌های سلطنتی" (basilika telē)؛ متون دیگر تأیید می‌کنند که گرچه شهرها صاحب اختیار مالیات‌های شهری یا مدنی خود (در بهترین حالت) هستند، اما به هیچ وجه در مورد مالیات‌های سلطنتی اختیاری ندارند و به هر شکل باید آنها را پردازند. این گونه تدابیر مسلماً برای مجموعه شهرها و جماعات تابع "خراج داریوشی" صادق بوده است: مثلاً فقط یک تصمیم اسکندر به اهالی افسوس اجازه داد تا خراج‌هایی را که به طور سنتی به شاه بزرگ می‌پرداخته‌اند وقف معبد آرتیمس سازند (آرین، 17.10. I).

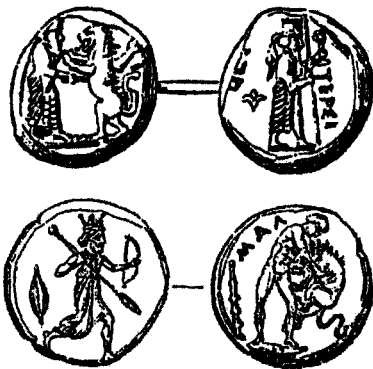
۶. از تارسوس تا مازاکا

بررسی تجدید سازمان‌های دیگر را می‌توانیم از تارسوس آغاز کنیم. می‌دانیم که حوالی سال ۳۵۰ مازایوس مسئول و مأمور در کیلیکیه و هم زمان با او بِلِه سوس

فرمانروای سراسر ماوراء فرات [دبیرتری = آن سوی رود فرات] بوده است (دیودوروس، XVI, 42.1). مسکوکات مازایوس، تا جایی که بتوان با یقین آن را تاریخ‌گذاری کرد، نشان می‌دهند که مازایوس پس از سقوط صیدون قدرت‌ش گسترش یافته است، چون نوشته آرامی روی این سکه‌ها که در کیلیکیه ضرب شده‌اند دارای این فرمول هستند: "مزدایی [مستول] ماوراء فرات و کیلیکیه"، عنوانی که تا زمان رسیدن اسکندر هنوز باقی مانده بوده است. پیوند این دو ایالت بی‌گمان منطقی بوده است، زیرا کیلیکیه همیشه بیشتر نظر به سوریه داشته است تا به آسیای صغیر، شهرت در تارسوس اقامت می‌گرفته و در این جا کاخ اختصاصی خود را داشته (نک. گزنفون، آنابسیس، I, 4.4) و بدون شک در دمشق فرمانداری تابع او حکومت می‌کرده است (نک. کونتوس کورتیوس V, 13.11) و دمشق شهری دارای استحکامات بوده که در سال ۳۳۳ حاکم جداگانه‌ای داشته و از سال ۳۲۳ به بعد همان موقعیت زمان هخامنشی در کنار جاده بابل تا مصر را حفظ کرده بوده است (نک. آرن DAE 67؛ FGh 156 F9.28).

به وسعت و عمق تسلط ارضی ایران در کیلیکیه معمولاً آن چنان که باید و شاید بهای لازم داده نشده است. برای داوری در این باره باید نخست تأکید کنیم که کاربرد واژه "کیلیکیه" به شکلی ساختگی یک نوع وحدت سیاسی برای منطقه‌ای قایل می‌شود که در درون آن بی‌تردید منزلت‌های سازمانی متفاوتی برقرار بوده است (نک. دیودوروس XIV, 19.3) واژه "جباران" کیلیکیه [tyrannoi]. نویسندگان کلاسیک و دوره هلنیستی دوست داشتند هنگام توصیف خود از شاهنشاهی بر تضاد میان کیلیکیه ساحلی و کیلیکیه کوهستانی تأکید کنند. مثلاً استرابو (XIV, 5.1) کیلیکیه را به دو بخش "کیلیکیه پریاس" و "کیلیکیه تراخیا" تقسیم می‌کند و می‌نویسد: "ساحل تراخیا باریک و سنگلاخ است و زمین صاف تقریباً در آن پیدا نمی‌شود. و چون در کوهپایه تاروس واقع شده است زمین آن در جهت شمال تا ایسائورا نزدیک مرز پیسیدیا بی‌حاصل است... اما کیلیکیه پدیاس تا سولوی و تارسوس و مرز ایسوس در دو قسمت شمال تارسوس تا کاپادوکیه ادامه می‌یابد". این‌گونه برداشت را نزد آرن نیز می‌بینیم که ضمن بحث از لشکرکشی اسکندر در سال ۳۳۳ درباره سولوی می‌نویسد، اسکندر در رأس گردان‌های سبک بر ضد کیلیکیه‌ای‌هایی که کوهستان‌ها را در اختیار داشتند به نبرد پرداخت و ظرف هفت روز، یا با زور یا با توافق (homologia) بر آنان پیروز شد و آن‌گاه به "سولوی" برگشت (II, 5.6).

تسلط ایران بر بخش ساحلی از پایان سده ششم به بعد در تمامی نوشته‌ها تأیید شده است و در این نقاط به ویژه پایگاه‌های نظامی و کارگاه‌های اسلحه‌سازی و کشتی‌سازی امپراتوری مستقر بوده‌اند. کمابیش بدیهی به نظر می‌رسد که ایجاد یک شهری تام‌الاختیار در تارسوس به معنای تضعیف و حتی نابودی قدرت قدیمی "سی‌نسیس" بوده که تاریخ آن را نمی‌توان دقیقاً مشخص کرد ولی دست کم تا دوره حکومت مازایوس می‌توان عقب برد. اقتدار مازایوس بر شهرهای ساحلی از مسکوکاتی که چه در تارسوس، یا در سولوی یا در مالوس و حتی در اینسوس ضرب کرده است می‌توان دریافت. این شهرها نیز براساس الگوی آسپندوس پامفیلیایی می‌بایست مالیات و خراج پردازند. این آسپندوس هر ساله تعدادی اسب به عنوان خراج (dasmos) شاهانه می‌پرداخت و براساس مقرراتی که در خود کیلیکیه نیز تأیید شده است (هرودوت، III, 90) و نیز در مورد ارمنستان چنین بوده است (نک. گزنفون، آناباسیس، IV, 5.34؛ و 5.24 و استرابو، XI, 14.9). آرین نیز وجود خراج تحمیلی بر مالوس را تأیید کرده است (II, 5.9). چندان شکی نیست که غرامتی که اسکندر بر سولوی تحمیل کرد (II.5.5) نیز به خراج معمولی افزوده می‌شده است. همچنین به نظر می‌رسد که شاهان و شهرها از این‌جا مزدور استخدام می‌کرده‌اند، به‌خصوص از آسپندوس حاکم کیلیکیه که تیراندازان و



شکل ۵۱. مسکوکات کیلیکیه‌ای

کمانداران او مشهور بودند (نک. نبوس، دتام، 8.2؛ گزنفون، هلنیکا، I, 2.12). شهرهای ساحلی کیلیکیه نیز بخشی از سازمان نظامی شاهنشاهی ایران محسوب می‌شده‌اند و هر یک موظف بوده‌اند یک واحد معین نیروی دریایی در اختیار ناوگان سلطنتی قرار دهند (نک. آرین، II, 20.2). شهرهای سولوی و مالوس). ضرب سکه در شهرهای کیلیکیه در عین حال نشانه‌ای از نفوذ سنت‌های محلی (نک. کوئیتوس کورتیوس، III, 8.22) و نیز ورود مضامین پارسی و پذیرش الگوهای یونانی است (شکل ۵۱).

در مورد کیلیکیه تراخیا، لشکرکشی اسکندر را از دو دیدگاه می‌توان نگرست. این واقعیت که او به این‌جا لشکرکشی کرده، لزوماً بدان معنا نیست که در منطقه‌ای از

شاهنشاهی پیشروی کرده که ایرانیان قبلاً خود آن را به حال خویش رها کرده بوده‌اند. با این حال احتمال دارد که شهر ب کیلیکیه به طور ادواری علیه اقوامی که می‌خواستند با استفاده از مواضع کوهستانی، خود را از زیر سلطه ایران رها سازند، به لشکرکشی مبادرت می‌کرده است. در واقع این یکی از مأموریت‌هایی بود که اسکندر به بالاگروس، شهر ب خود در کیلیکیه، داد که این شهر ب طی آن به لشکرکشی نافرجامی علیه ایسائورا و لاراندای پرداخت (دیودوروس، XVIII, 22.1). در هر حال حضور پارسیان در کوهستان در کاوشگاه "میدانچیک قلعه" تأیید شده و در آنجا یگانه نمونه یک نقش برجسته از نوع تخت جمشیدی کشف شده و نیز دو کتیبه آرامی به دست آمده که یکی از آنها بسیار آسیب دیده و تاریخ پادشاهی یکی از اردشیرها را دارد و بر آن واژه [data] داد قابل تشخیص است. به احتمال قریب به یقین این عمل از دیرباز تحت اشغال بوده است، چون نام "کیرشو" (که در متن آرامی خوانده می‌شود) مؤید دوره نوبابلی است. این نکته در مورد خزانه سلطنتی در کوئیندا واقع در ساحل کیلیکیه نیز صادق است.

در میان زیر مجموعه‌های سیاسی همچنین باید از پرستشگاه‌های بزرگی یاد کنیم که استرابو به آنها اشاره کرده است، به ویژه پرستشگاه "آرتیمس پراسیا" در کاستابالا که بعدها "هی‌یرا پولیس" نامیده شده و در دره پوراموس قرار داشته است. در این نقطه یک کتیبه آرامی از دوره هخامنشی پیدا شده که در روی آن محدوده پرستشگاه نوشته شده است؛ و در همین جاست که در دوره امپراتوری روم با قدرت محلی سلسله ترخوندی موس‌ها رو به رو می‌شویم که نام آنها، مانند نام تارکوموا منشاء دوری از زبان لوویت رابه ذهن می‌آورد، که براساس فرضیات جاری به زبان آرامی روی سکه‌های کیلیکیه‌ای منسوب به داتام تصویر شده است. استرابو محل شهر هی‌یرا پولیس - کاستابالا را در کاتانونیا دانسته است (XII, 2.2-7)، که محدوده جغرافیایی و اداری آن در زمان هخامنشیان برای ما دقیقاً روشن نیست. استرابو می‌نویسد کاتانونیا "دشتی است وسیع و سرایشب که همه چیز تولید می‌کند" و توسط رود پوراموس که رودخانه‌ای قابل کشتیرانی است و از کیلیکیه می‌گذرد و سیراب می‌شود؛ در مورد کارمولوس نیز چنین است. استرابو می‌افزاید که گرداگرد این منطقه را کوه‌ها فرا گرفته‌اند و در آنها شمار شهرها اندک است ولی "بر روی کوه‌ها قلاع مستحکم (phouria) ساخته شده‌اند". نپوس نیز تأیید می‌کند که این منطقه بسیار جنگی و پر درخت و دارای شبکه‌ای از دژهای مستحکم بوده است (داتام، 2.4). استرابو در میان این دژها از "نورا" نام می‌برد که

در آن‌جا اثومینس زمان درازی پایداری کرد" (XII, 2.5). با توجه به موقعیت مهم استراتژیکی نورا در آغاز دوره هلنیستی، شکی نیست که نورا از دوران هخامنشی مانند بسیاری از شهرهای کمابیش نزدیک از قبیل پادگان‌های موسیا (گزنفون، آتابسیس، VII, 8.15) که به آسانی می‌توانسته‌اند نیروهای کمکی تهیه کنند، به تصرف درآمدده بوده است (نک. دیودوروس، XIX, 16.3).

در یک دوره بسیار پسین‌تر، منطقه کاستابالا یک زیربخش اداری موسوم به کاستا بالیتیدرا تشکیل می‌داده و از وجود یک "سردار و کاهن بزرگ کاتائونیا" در این‌جا اطلاع داریم که قابل مقایسه با تشکیلاتی است که در موارد متعدد توسط استرابو در "معبدها- دولت‌ها"ی آناتولی یونانی- رومی توصیف شده است (XII, 2.3). در مورد خود دوره هخامنشی، روشن‌ترین متن، بندی از نوشته نیوس است که حکومت اسپیس را، که اردشیر دوم داتام را به جنگ با آن فرستاد، و چنین توصیف می‌کند: "اسپیس کاتائونیا را در اختیار داشت، سرزمینی که تا آن سوی کیلیکیه گسترده و با کاپادوکیه هم‌مرز است" (داتام، 4.1؛ بقیه روایت نشان می‌دهد که راه‌های بسیار مهمی از این سرزمین عبور می‌کرده‌اند، چون اسپیس با استفاده از همین موقعیت به خراج‌هایی که از این راه‌ها برای شاه می‌فرستاده‌اند حمله و آنها را تصرف می‌کرده است (§4.2). در میان این جاده‌های مهم، البته باید به اهمیت جاده‌ای اشاره کرد که از کاتائونیا از طریق تیانه [یاتوانه] به دروازه‌های کیلیکیه می‌رفته است (استرابو، XII, 2.7, 9؛ نک. گزنفون، آتابسیس، I, 2.20-21؛ که "دانا" می‌گوید). اگر داتام برای این مأموریت به عنوان عامل اردشیر انتخاب شده، به احتمال زیاد از آن روبرو بوده که پدرش کامیسار در این منطقه دارای شغلی رسمی بوده و "بر بخشی از کیلیکیه که با کاپادوکیه هم‌مرز بوده و در آن سوریه‌ای‌های سپید سکونت داشته‌اند حکومت می‌کرده است" (§1.1)؛ این منطقه آشکارا همان کاتائونیا است که از لحاظ جغرافیایی در ناحیه میان کاپادوکیه و کیلیکیه قرار داشته و در این تاریخ ظاهراً تابع شهری کیلیکیه بوده است، هر چند که بنا به نوشته کوئینتوس کورتیوس (IV, 12.11-12) اهالی کاتائونیا در میان یگان‌های زیر فرمان داریوش سوم در نبرد گائوگاملا حضور داشته‌اند. در همین جاست که شهر اصلی مازاکا قرار داشت که بعدها "آتوسیا - زیر-آرگایوس" نامیده شد چون کوه آتشفشانی که بر بالای ۳۹۰۰ متری آن قرار داشت آرگایوس نامیده می‌شد (استرابو، XII, 2.7). مازاکا در ۳۵ کیلومتری شمال شرقی "قیصریه" آینده واقع شده بود که شاید در دوره هخامنشی اقامتگاه معادن والی کاتائونیا، یعنی



شکل ۵۲. برجسته کاری پارسی مکشوف
در نزدیکی قیصریه

کامیسار و سپس اسپیس بوده است. در نزدیکی همین محل است که پایه یک قربانگاه کشف شده که بر چهار سوی آن برجسته کاری هایی با صحنه های کاملاً پارسی نقش شده و مغان را در حال انجام عمل قربانی نشان می دهد که بسیار شبیه به صحنه ای است که بر روی یکی از متون های سنگی داسکولیون دیده می شود (شکل ۵۲). ممکن است که پارسیان بر روی آتشفشان آرگایوس آتشکده ای ساخته و بدین گونه کیش پرستش بلندی ها را به سود خود مورد استفاده قرار داده بوده اند: تأییدکننده این فرضیه، وجود معبد "آنایی تیس برزوخارا" در نزدیکی کاپادوکیه است،

و صفت ایرانی "برزوخارا" خود به معنای کوهستان بلند است. در همان نزدیکی، در شهرک هانیسا - که بر خرابه های کانش باستانی ساخته شده بود - یک کتیبه متأخر، مانند کاپادوکیه در نزدیکی آنجا، نمایانگر تراکم جمعیت ایرانی در آن جاست. اصطلاح "حاکم و کاهن بزرگ" کاتائونیا، این نیز بر روی کتیبه ای متأخر، دارای یک نام ایرانی (آرشام) و یک نام پدر محلی است (یازمیس). همچنین در مرز کاپادوکیه و کاتائونیا (فاراسا) همان جایی که کتیبه های متأخر یونانی وجود اسامی "لوویتی / کاستابالی" (تارکورندایوس) را نشان می دهند، یک کتیبه یونانی - آرامی (سده یکم ق.م.؟)، به افتخار "ساگاریوس پسر مایفرن، فرمانده پادگان (rab haylā/strategos) آریارامینا که مُغ [magus] میترا شد" (گویا سده یکم میلادی) بازنویسی شده است: در این جا نیز حفظ نام های ایرانی و اختلاط آنها با نام های محلی ملاحظه می شود (نام مایفرن که در هانیسا و کلانیای نیز دیده شده) و اختلاط آن با نام محلی (ساگاریوس که در سارد نیز وجود دارد)، و همچنین استمرار استفاده از اسامی آرامی و کیش های ایرانی که هر یک از عناصر تشکیل دهنده اسم آشکارا به دوره هخامنشی مربوط می شوند.

همه این گواهی‌ها نشان می‌دهند که وسعت متصرفات ارضی هخامنشی بسیار بیش از آن بوده که به سرزمین‌های میان دشت و کوه (یا ساحل و درون) محدود می‌شود. در داخل کیلیکیه، زیر مجموعه‌هایی وجود داشته‌اند که فرماندارانی زیر دست والیان آنها را اداره می‌کرده‌اند، مانند کامیسار و اسپیس در کاتائونیا، که می‌توان آنها را با شخصی مقایسه کرد که در یک کتیبه آرامی عصر هخامنشی از او نام برده شده است: این کتیبه در حمیت پیدا شده که نزدیک به هی‌یراپولیس - کاستابالا بوده است: x پسر شهرب سارمپا. عنوان "شهرب" [ساتراپ] احتمالاً نشان می‌دهد که این شخص (که یک نام لوویایی دارد) دارای نوعی شغل رسمی در منطقه بوده است، و حتی اگر موضوع فقط مربوط به تفاوت منزلت اجتماعی نیز باشد، باز در خور توجه است که این فرد منزلت اجتماعی خود را با یک واژه پارسی بیان کرده است. اسناد دیگر مربوط به تاریخ‌هایی که تعیین آنها دشوار است، مؤید وجود یک مهاجرنشین پارسی (و/یا تقلید از زندگی پارسی) در بخش‌های نوعی کیلیکیه هستند: از جمله نقش برجسته‌های "یونانی - پارسی"، یک کتیبه آرامی (رسارایدین: گیسون II شماره ۳۵) که در آن یک شخصیت به قدرت شکارگری خود می‌نازد (در یک پردیس؟ نک. نبوس، داتام ۵/۴)؛ و نیز یک کتیبه یونانی متأخر که در آن به یک عنوان مذهبی ایرانی (Satabara) که تا آن زمان دیده نشده اشاره شده است. سرانجام باید به اهمیت یک سکه کیلیکیه‌ای منفرد و بی‌تاریخ اشاره کرد که بر روی آن تصویر یک "شاه - باغبان" نقش شده است.

۷. از تارسوس تا سامریه از طریق صیدان و اورشلیم

فتح مجدد مصر توسط اردشیر سوم، به تغییرات سازمانی و اداری دیگری در ماوراء فرات انجامید. از آن پس اقتدار مازایوس به سوی جنوب تا مرز مصر نیز اعمال می‌شد. پس از فتح مجدد قبرس، پادشاهان این جزیره، از جمله پنوتاگوراش شاه سالامیس، در مقام خود ابقا شدند (دیودوروس، 3-1. XVI, 46). اما بی‌گمان موظف شده‌اند تا فرمانبرداری خود از شاه بزرگ را رسماً تجدید کنند (نک. XV, 9.2). این به خصوص مستلزم حل و فصل مسئله صیدون بود. برخلاف نظر دیودوروس که همان کلیشه‌های داستان‌گونه مشهور هرودوت را تکرار کرده است (مثلاً هرودوت، I, 176؛ دیودوروس، کتاب ۱۸، 8-22. XVIII)، صیدون نه از نقشه جغرافیایی آن زمان پاک شده بود و نه ساکنان آن به کلی از بین رفته بودند. موضوع تبعید و در واقع انتقال زنان صیدونی "به کاخ شاه در بابل"

- که در یک "رویدادنامهٔ بابلی" به آن اشاره شده است (ABC، رویدادنامهٔ شمارهٔ ۹، ص ۱۱۴) فقط تأییدکنندهٔ یک اقدام تلافی‌جویانه است که در آن اوضاع و احوال کاملاً مرسوم بوده است. گذشته از هر چیز، چندان شکی نیست که شهر موظف بوده است یک واحد دریایی برای لشکرکشی به دلتای نیل در اختیار اردشیر قرار دهد. و اما دربارهٔ منزلت قانونی صیدون، به علت نقش شواهد مستقیم نمی‌توانیم قاطعانه نظر بدهیم. نمی‌توان گفت از آن پس مستقیماً توسط ایران اداره می‌شده یا همان نظامی را که پیش از شورش داشته ادامه داده است. غالباً فرض شده است که شاه بزرگ همان امتیازهایی را که پیشینیان او به اشمونزر شاه صیدون اعطا کرده بوده‌اند بار دیگر به وی بازگردانده است (XII, 3)، اما اسناد موجود در این باره بسیار مبهم‌اند. در عوض شکی نیست که دست کم چند سال بعد (۳۴۱-۳۴۲) صیدون دوباره توسط پادشاهی موسوم به نام استراتون دوم اداره می‌شده و این نکته از مسکوکات او معلوم شده است. البته چنان که دیدیم مازایوس نیز بین سال‌های ۳۴۳ تا ۳۳۳ پیاپی سکه‌هایی در صیدون به نام خود ضرب کرده است، اما هیچ چیز ثابت نمی‌کند که این عمل موجب محدودیت‌هایی در امتیازات صیدون شده باشد. از گزارش‌های مورخان اسکندر به روشنی پیداست که استراتون توسط شاه بزرگ در صیدون بر مسند قدرت قرار گرفته و کاملاً به شاهنشاهی ایران وفادار بوده است (نک. کونیتوس کورتیوس، IV, 1.36 و دیودوروس، XVII, 47.1). سواحل فنیقیه در آرایش استراتژیک هخامنشی، در پیوند با قبرس و کیلیکیه، همیشه یک پایگاه دریایی مهم و استثنایی برای نیروی دریایی ایران بود و این واقعیت از ترکیب افراد ناوگان ایران در سال‌های ۳۳۲-۳۳۴ به وضوح پیداست (آرین، I, 19.7؛ II, 16.7؛ II, 20.1)؛ وجود کارگاه‌های کشتی‌سازی (nēoria) در طرابلس (II, 13.3-4)؛ و چوب لبنان در نزدیکی آن مورد تأیید قرار گرفته است (نک. کونیتوس کورتیوس، IV, 2.18). در ناوگان اسکندر نیز ملوانان فنیقی، قبرسی، کاریه‌ای و مصری وجود داشتند (آرین، VI, 1.6). اسکندر هنگام لشکرکشی علیه اعراب نیز بار دیگر از کارگاه‌های کشتی‌سازی فنیقی که از چوب لبنان تغذیه می‌شدند استفاده کرد و این کارگاه‌ها در دوره جانشینان او نیز همچنان فعال بودند (دیودوروس، XIX, 57.2-5).

اقتدار هخامنشی در سامریه نیز کاملاً استوار بود که ما البته غیر از زمان دعوت یهودیان شهر یهودا از سَنَلَب و پسرانش دالایا و شِلْمیا در نوامبر سال ۴۰۷ (DAE 102-103) اطلاعات رسمی دیگری در اختیار نداریم. پاپيروس‌های آرامی، مُهرها، اثر مُهرها و

سکه‌ها عناصر اطلاعاتی مهمی محسوب می‌شوند. نخستین پاپيروس و تعدادی از مُهرها و سکه‌ها در سال ۱۹۶۲ در یکی از غارهای حوالی آریحا در وادی الدالیه کشف شده‌اند. سکه‌های دیگری نیز در دو خزانه یا دفینه کشف شده‌اند، یکی دفینه نابلوس (که اکنون در نزد مجموعه دارانی نامعلوم پراکنده‌اند) و دیگری دفینه سامریه، بسیاری از این مسکوکات نام مازایوس را دارند که البته در دفینه سامریه وجود دارند (ظاهراً قبل از سال ۳۴۵)، اما چهار سکه از این نوع در دفینه نابلوس دیده می‌شوند (SC شماره‌های ۴۸، ۲۱، ۱۶ و ۱۴) که تاریخ آنها بین ۳۴۵ تا ۳۳۲ است. همچنین سکه‌های ضیدونی (یا اقتباسی از آنها) که به نام مازایوس ضرب شده‌اند در دفینه نابلوس کشف شده‌اند؛ در میان مسکوکات وادی الدالیه یک سکه تارسوسی وجود دارد که به نام خدای [بعل] شهر و به نام مازایوس ضرب شده است. و اما در پاپيروس‌ها، نخست به شرح کارهای خصوصی پرداخته شده و تاریخ سال‌های سلطنت چندین شاه بزرگ و نیز نام والی (phea) وقت سامریه را دارند. در یکی از جالب‌ترین و سالم مانده‌ترین این پاپيروس‌ها عبارت زیر خوانده می‌شود: "روز بیستم از ماه آدار" [آذار]، سال دوم، سال دوم داریوش شاه، در سامریه، در قلعه‌ای (byrt) که در ایالت (medinah) سامریه است؛ و در بندهای مربوط به ضمانت و تضمین اصالت به فرمول زیر برخورد می‌کنیم: "در برابر یسوع پسر سَنَبَلط، والی (phea) سامریه، و حنایه شهربان (SP1) (šanagu). نخستین امتیاز یکتای این سند آن است که درست تاریخ زمان انتقال سلطنت بین آرسس / اردشیر چهارم (سال دوم) و داریوش سوم (سال صفر) را دارد، یعنی ۱۹ مارس [۲۹ اسفند] سال ۳۳۵. این متأخرترین سند به دست آمده است، و قدیمی‌ترین سندهای دیگر مربوط به زمان اردشیر سوم و نیز اردشیر دوم هستند و قدیمی‌ترین آنها به سال ۳۷۵ مربوط می‌شود. وانگهی ملاحظه می‌شود که از یک سو، سامریه (اعم از قلعه یا ولایت) همچنان توسط یک والی و یک شهربان اداره می‌شود، و از سوی دیگر، سلسله خاندان سَنَبَلط یکم حداقل از زمان داریوش دوم سرکار بوده است: یسوع به احتمال زیاد نوۀ سَنَبَلط یکم، یا از طریق پسرش سَنَبَلط دوم (CS41-45) یا از طریق دلایا (CS49?) بوده است؛ حنایه شهربان خود برادر سَنَبَلط دوم است که در مقام والی سامریه جانشین او شده است (نک. CS 29.30 و SP 7,9).

به نوشته فلاویوس یوسفوس (تاریخ باستان، کتاب ۱۱، فصل ۲-۳) یک سَنَبَلط دیگر نیز توسط داریوش به حکومت سامریه گماشته شده است، و اگر چنین شخصی وجود داشته می‌بایست سَنَبَلط سوم پسر حنایه باشد. بنابراین ما در این جا نیز شاهد جانشین چندین

نسل پیاپی هستیم: کمابیش شبیه به وضع خاندان هکاتومیند در کاریه، افراد یک خاندان مقام والی را در درون خانواده خود به یکدیگر منتقل می‌کردند؛ اما بدون شک در هر یک از جانشینی‌ها، والی جدید از سوی شاه بزرگ مستقیماً منصوب می‌شده و قدرت شاهانه می‌توانسته است هرگاه بخواهد این مقام را به کس دیگری بسپارد، و اگر یک خاندان خاص موفق شده است این امتیاز را برای افراد خود حفظ کند به این دلیل بوده که در برابر شاه بزرگ حداقل از زمان داریوش دوم به بعد تا عصر داریوش سوم، وفاداری بی‌قید و شرط خود را به شاهان بزرگ به اثبات برسانند. درباره یهودیه یا "یهودا" نیز با چند سکه می‌توان اطلاعاتی به دست آورد: تعدادی از این سکه‌ها به نام "بهزیتای والی" ضرب شده‌اند و تعدادی به نام "یوحنان، کاهن بزرگ". تاریخ این سکه‌ها و مناسبات شغلی میان والی و کاهن بزرگ (که همگی از یک نوع سکه استفاده می‌کرده‌اند) متأسفانه همچنان مورد بحث و اختلاف نظر است. با این حال شایان یادآوری است که همکاری همزیستی این دو مقام مهم امری بسیار قدیمی است، چون در سال‌های ۴۱۰ و ۴۰۷ یهودیان الفانتین دو عریضه شکواییه پیاپی برای بزرگان شهر یهودا و "یوحنان، کاهن بزرگ" (یک کاهن دیگر) و سپس برای بغوهی والی ارسال کرده‌اند (DAE 102).

شایان ذکر است که اشاعه و انتشار بسیار فراوان نقشمایه‌های پارسی بر روی مسکوکات و آثار مهربا (شکل ۵۳ الف تا چ)، گاه اقتباسی است از مسکوکات صیدونی (چند بار ناوگان صیدون دیده می‌شود: CS 16-17, 44-45, 49-54). یکی از رایج‌ترین صحنه‌های این سکه‌ها، صحنه "شاه - پهلوان" معروف تخت جمشید و کاخ‌های دیگر هخامنشی است که شاه را در حال نبرد با شیرها (CS 16, 44-45, 48-51, 59-60) و گاه با شیرهای بال‌دار (نک. WD 4,17) یا با یک گاو وحشی (CS 19,31-33) نشان می‌دهند؛ همچنین مانند مسکوکات سلطنتی، شاه در حال تیراندازی و / یا نیزه افکنی مشاهده می‌شود (CS 17,22,21,56-57): تصاویر مشترک بر رو و پشت سکه در (CS 52)، و در بعضی دیگر شاه بر روی تخت شاهی (CS 18,21) در برابر یک عودسوز پایه‌دار (CS 33)، روی ارابه (CS 3,48)، ایستاده با دبوس خود (CS 37) نشان داده شده است. نقش‌مایه‌های پارسی (شیر در حال شکار و جانوران دیگر) گاه روی یک سکه مشترکاً حک شده‌اند (CS 18,21,31-33,36-38,48,52,57). در یکی از سکه‌ها (CS 50) یک صحنه سلطنتی شاه در حال کشتن شیر، همراه است با یک سر ایزد بانو آتنا (شکل ۵۳ ب). این امر یادآور



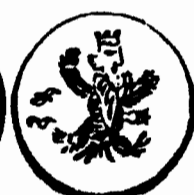
ب ۵۳



الف ۵۳



ت ۵۳



پ ۵۳



ث ۵۳



ج ۵۳



ح ۵۳

شکل‌های ۵۳. (الف تا ج) سکه‌های سامریه، و (ث تا ح) مَهرهای مکشوف در وادی الدالیه

اشاعه الگوهای آنتی در سکه‌زنی و نفوذ یونانی که به‌ویژه در اثر مهرهای وادی الدالیه این چنین آشکار است (شکل ۵۳ ث - ج). در اورشلیم، مسکوکات یهیزقیاه و یوحنان خود دارای نقش مایه‌های یهودی بسیار اندکی هستند: معمولاً یک جغد و یک نقاب یا صورتک زنانه دیده می‌شود. برخی از نقش‌مایه‌ها را از لحاظ قومی به دشواری می‌توان تشخیص داد، مانند شخصیتی در حال کشتن اسبی که در برابر او روی دو پا بلند شده است: اگر این شخصیت لباس پارسی به تن داشت ممکن بود بتوان این نقش را اشاره‌ای به مراسم قربانی اسب در کیش میترا پرستی محسوب کرد، اما چنین نیست (شکل ۵۳ ج).

۸. از غزه تا پطرا

پس از سقوط صور، فلسطین به دست اسکندر افتاد به استثنای غزه که در اوایل پائیز (سپتامبر - نوامبر) سال ۳۳۲ که مدتی طولانی در برابر سردار مقدونی پایداری کرد و تمام مورخان باستانی از جمله پولیبیوس که با مثال آوردن از پیروزی کمبوجیه (XVI.22a) با شور بسیار وفاداری اهالی غزه نسبت به شاهنشاهی ایران را می‌ستاید. گزارش‌های مورخان نشان می‌دهد که شهر بسیار استوار بوده و حاکم آن باتیس پادگان نیرومندی مرکب از سربازان پارسی و یاران عرب آنان در اختیار داشته است (نک. آرن، II, 26.1; کوئیتوس کورتیوس، IV, 6.7). می‌گویند اسکندر پس از تسخیر شهر، ۵۰۰ تالان کُندرو ۱۰۰ تالان مَرّ یا صمغ برای خزانه‌دار خود لئونیداس فرستاد (پلوتارک، اسکندر، 24.6). حضور مزدوران عرب، وجود انبارهای عود و کندرو صمغ و مَرّ و نیز مسکوکات، نشان می‌دهد که شهر غزه - که هرودوت آبادانی و ثروت آن را با شهر سارد مقایسه کرده است (III, 5) - در این زمان به نوشته همان هرودوت بندر بازرگانی اصلی و مهمی بوده و به "پادشاه عرب‌ها تعلق داشته است، و این "شاه عرب‌ها" بدون شک همان کسی است که در زمان کمبوجیه بر جاده غزه به مصر تسلط داشته است (III, 7). گواهی‌های دیگر حاکی است که محصولات و فراورده‌های مینوین‌ها (اهالی عربستان جنوبی) از طریق غزه به نقاط دیگر صادر شده است: از مدت‌ها پیش با یک کتیبه مینوینی (RES 3022) آشنایی داریم که در آن به یک کاروان کالا که برای تجارت به مصر، آشورو به ماورای فرات (Nhr = اَبَر نهر) می‌آمده اشاره شده است؛ در این کتیبه یادآور می‌شود که بازرگانان مینوینی "اموال خود را از قلب مصر در زمان جنگی که میان مادها (Mdy) و مصر (Msr) در گرفته بود نجات داده‌اند"؛ اگر متن این کتیبه متعلق به زمان هخامنشیان باشد - که در این

باره شکی نیست - احتمالاً اشاره آن به لشکرکشی‌های علیه مصر است، بی‌آن‌که بتوان متأسفانه تاریخ دقیق آن را بین زمان کمبوجیه تا اردشیر سوم روشن کرد.

همچنین، باز از طریق هرودوت می‌دانیم که کمبوجیه با شاه اعراب قراردادی بسته بود (III, 7, 9). می‌توان فرض کرد که به دلیل عقد همین قرارداد بوده که هرودوت عرب‌ها را در شمار اقوام هدیه‌دهنده به شاه بزرگ محسوب کرده است: "اعراب هر سال ۱۰۰۰ تالان کُندر می‌فرستادند" (III, 97)؛ گو این که سرزمین ایشان رسماً جزء ماوراء ذات محسوب می‌شد و از پرداخت خراج معاف بودند (III, 91). احتمال دارد که شاه اعراب در تمام دوران شاهنشاهی هخامنشی موقعیت برتر خود را حفظ کرده باشد، ولی ما در این باره اطلاعات مستقیمی از زمان هرودوت تا اسکندر در اختیار نداریم: دیودوروس فقط در دو مورد اشاره می‌کند که "شاه عرب‌ها" با فرعون و متحدان او علیه پارسیان متحد شده، و در حدود سال ۴۱۰ با آمورتایوس منافع مشترکی یافته (XIII, 46.4) و در حدود سال ۳۸۲ برای اواگوراس قبرسی نیروهای کمکی فرستاده است (XV, 2.4). زیاده‌روی است اگر از این‌جا نتیجه بگیریم که ایرانیان عمداً و آگاهانه منطقه را به حال خود رها کرده بوده‌اند. پایداری غزه این اندیشه را به ذهن می‌آورد که دست کم بعد از تصرف مصر (سال ۳۴۳) غزه دوباره یک شهر مستحکم درجه اول شده و مستقیماً زیر نظارت شاه بزرگ قرار گرفته است. مگر نه آن است که کوینتوس کورتیوس تصریح کرده که باتیس شخصاً نزد داریوش سوم متعهد به دفاع از شهر شده بود؟ دو مجموعه "خرده سفال مکتوب" (ostraka) به زبان آرامی مکشوف در دو کاوشگاه ایدومه، و از برشبع و تل‌آراد، مربوط به سده چهارم (ق.م.) و چه بسا حتی زمان پادشاهی اردشیر سوم، حاکی از استقرار هخامنشیان در منطقه هستند. در مجموعه دوم صورت پرداخت جیره‌های غذا به افراد و چاریایان (اسب‌ها و الاغ‌ها) ثبت شده و گواه حضور گردان‌ها (degelin) در الفاتین است. این اسناد و خرده سفال‌ها قابل مقایسه‌اند با گِل‌نوشته‌های بارویی تخت جمشید (RF سری Q) و بدون شک مؤید وجود سازمانی تدارکاتی یا لجستیک در سرزمین‌های اطراف مراکز بزرگی هستند که حاکم بر مراکز کوچک مجهز به انبارها و پادگان‌ها (تل‌آراد) بوده‌اند. مورد "برشبع" بی‌گمان فرق دارد زیرا در آن‌جا از وجود پادگان نظامی اطلاعی داده نشده و مواد خوراکی اشاره شده در "خرده سفال‌ها" ممکن است مربوط به تحویل تولیدات کشاورزی مناطق اطراف به یک مرکز گردآوری محصول می‌بوده است. کشفیات اخیر (و هنوز منتشر نشده) صدها "خرده سفال" دیگر

از همین گونه (در سده چهارم) شاید نشانه‌ای باشد از تمرکز سازمان‌های (نظامی یا غیر نظامی) هخامنشی در ایالت (medinah = مدینه) ایدومه - که دیودوروس در آغاز عصر هلنیستی آن را "ناحیه" [eparchias] ایدومه می‌نامد (XIX, 95.2). نکته‌ای که در عین حال بسیار اهمیت دارد که نام‌های انسان‌ها نمایانگر اختلاط بسیار فراوان اقوام و مردمانی است که در این نقاط گرد آمده بوده‌اند (عرب‌ها، ادومی‌ها، عبریان، فینیقیان و نیز تعدادی پارسی). جغرافیای سیاسی عربستان شمالی در این تاریخ مسائل و مشکلات متعدد دیگری پیش می‌آورد که بحث و اختلاف نظر درباره آنها هنوز ادامه دارد و ما در این جا نمی‌توانیم وارد جزئیات آن شویم. یکی از جالب‌ترین متن‌ها بحثی طولانی در کتاب دیودوروس سیسیلی است (XIX, 94-97) که به نبطیان اختصاص یافته و مربوط می‌شود به جنگی که دمتریوس یکی از سرداران "آنتی‌گونوس یک چشم" در ایدومه با آنان کرده است (95.2). دیودوروس درباره این اقوام چادرنشین گله‌دار (شتر، چارپایان کوچک) می‌نویسد که "آنان در میان تمام اقوام عرب که در بیابان‌ها گله‌داری می‌کنند از همه ثروتمندترند. شمار زیادی از آنان عادت دارند تا کُنذر، مُرّ [myrhe] و گرانبهارترین مواد خوشبو را که از افرادی که از منطقه معروف به "سعید" [نیک بخت] عبور می‌کنند می‌گیرند به ساحل دریا می‌رسانند (4-5, 94)؛ و بنابراین از واسطه‌گری و دلالی خود میان عربستان جنوبی و بندرهای مدیترانه و در درجه نخست غزه، استفاده فراوان می‌برند. دمتریوس به یک منطقه مستحکم طبیعی (پترا یا "پترا") که مبادلات بازرگانی در آن جا انجام می‌گرفت حمله کرد (95.1). نبطی‌ها پس از ارسال نامه‌ای (به زبان آرامی: بند 96/1) برای آنتی‌گونوس یک چشم، به دمتریوس پیشنهاد کردند سپاه خود را از قلمروی آنان خارج کند و در عوض آنها نیز به او هدایا (doreaī) خواهند داد (97.4). چنین شد و جنگ به پایان رسید (97.6). می‌توان انگاشت که اوضاع و احوال حاکم در این تاریخ چندان تفاوتی با دوره هخامنشی نداشته است، چون نبطی‌ها خراج‌گزار هخامنشیان نیز نبودند و مانند "شاه عرب‌ها" در زمانی که هرودوت می‌گوید، به دستگاه اداری ایران هدیه پرداخت می‌کرده‌اند: شاید اشاره هراکلیدس فرمانروای کومه که یادآوری می‌کند "او خود مختار بود و از هیچ کس فرمانبرداری نمی‌کرد" (آتانوس، XII, 517b-c) منظورش همین پادشاه نبطیه باشد: اما در این فرضیه، در آن جا که از او با عنوان حاکم "سرزمین تولیدکننده کُنذور" (libanopharos khēra)، نام برده می‌شود، نویسنده موجب سردرگمی خوانندگان میان تولید و توزیع این محصول می‌گردد.

۹. مصر از اردشیر سوم تا داریوش سوم

درباره تاریخ شهری مصر از زمان فتح مجدد آن توسط اردشیر سوم، آگاهی ما بسیار اندک و ناقص است. در هیچ متن کلاسیک به آن اشاره‌ای نشده است: تنها نمی‌توان اشاره کرد که در سال ۳۳۳ شهرب مصر ساباک نام داشته است. بی آن که بدانیم چگونه و در چه زمانی جانشین شهری شده است که اردشیر سوم ده سال پیش او را منصوب کرده بود. در این جا نمی‌توان از رجوع به سندی بسیار معروف، که قرائت و تفسیر آن همچنان مفسران امروزی را در اختلاف نظر نگهداشته است خودداری ورزید، و آن "ستون سنگی شهرب" است که به سال هفتم اسکندر چهارم (۳۱۱-۳۱۲) تعلق دارد. در کتیبه یادبود این ستون سنگی به خط هی‌یروگلیف، شایستگی‌های بطلمیوس شهرب و به‌خصوص نیکی‌هایی را که درباره معبد "اجو" در نزدیکی "بوقو" واقع در دلتا انجام داده است می‌ستاید و می‌افزاید که نه تنها "او تصاویر خدایان و کتاب‌هایی را که به معابد مصر تعلق داشته‌اند از آسیا آورده است"، بلکه امتیاز اراضی را که قبلاً خاباباش نامی (تجدید؟) شده بوده دوباره تجدید کرده است. این خاباباش در واقع به قصد بازرسی و "شناسایی تمام شاخه‌های رود نیل که به دریا می‌ریزند آمده بود تا کشتی‌های (kbnt) آسیایی بتوانند در خارج از محدوده مصر نگهداری شوند". در این اوضاع و احوال است که نویسندگان کتیبه یادآوری می‌شوند که "خشایارشا، دشمن آبا و اجدادی" آنها یک امتیاز ارضی سابق را لغو کرده بوده است.

در تعدادی از اسناد یادآوری شده که بازرسی دلتا دقیقاً در زمانی انجام گرفته که دلتا در خطر تهاجم ناوگانی که از سوریه - فلسطین آمده بود قرار داشته است؛ اصطلاحات به کار رفته و تاریخ کتیبه نشان می‌دهند که خاباباش از لشکرکشی ناوگان هخامنشی بیم داشته و از همین رو برای بازرسی و اصلاح سیستم دفاعی دلتا به بندر نیل و ممفیس آمده بوده، چنان‌که پیشینیان او نیز در این‌گونه موارد چنین می‌کرده‌اند (نک. همین کتاب، فصل پانزدهم بند ۹). اما این خاباباش اسرارآمیز در چه تاریخی به این کار اقدام کرده است؟ اسناد نادری که از او نام برده‌اند، چیزی درباره زمان این بازرسی نمی‌گویند: فقط می‌توان گفت که این شخص یک فرعون به معنای واقعی کلمه بوده است، بی آن‌که بتوان با اطمینان ادعا کرد که بر سراسر مصر فرمان می‌رانده است؛ در عین حال نمی‌توان او را معاصر با خشایارشا انگاشت. منطبق متن بیشتر حکم می‌کند که زمان خاباباش را خیلی دور از زمان بطلمیوس نینگاریم. از همین رو کوشش‌هایی شده که زمان او را یا در

سال‌های ۳۳۸-۳۴۲ یا در سال‌های میان ۳۳۸ و ۳۳۶ قرار دهند و اظهار نظر کنند که منظور از "خشایارشا" [Xerxes] در واقع یا اردشیر سوم بوده است یا "آرسس" یعنی اردشیر چهارم. به هر روی هویت (مورد اعتراض) خشایارشا هر چه باشد، باید نتیجه گرفت که در یک تاریخ نامعلوم (اردشیر سوم، اردشیر چهارم یا داریوش سوم) ارتش‌های هخامنشی ناچار شده‌اند بار دیگر برای تصرف مجدد مصر به لشکرکشی بپردازند. اما درباره اهمیت در دامنه این شورش نمی‌توان نظری دارد، چون خاباباش پس از گذشت زمانی کوتاه از تاریخ این دوره، به کلی از متون اسناد مخفی می‌شود و بنابراین مسلم نیست که شهرت منصوب شده از سوی اردشیر سوم (فرندات) در این زمان ناپدید شده باشد. درباره سازمان دولتی مصر در زمان ورود اسکندر، به استثنای گزارشی درباره اقدامات اداری سال‌های ۳۳۱-۳۳۲ سند دیگری در دست نیست: انتصاب دو / "نومارخ" [فرماندار یا والی مصر] به نام‌های دولوناسپ و پتی‌سیس (که این یکی مقام را نمی‌پذیرد) و یک "فرورارخ" [فرمانده پادگان] برای ممفیس. بنا به نوشته آرن (III, 5.4) به کلثومینس اهل نائوکراتیس "دستور داده شد تا نومارخ‌ها را به حال خود بگذارند تا براساس قواعد همیشگی و مرسوم به اداره امور منطقه اداری خود بپردازند، اما خراج را خود او شخصاً دریافت کند". در واقع به نظر می‌رسد که یکی از نومارخ‌ها یعنی دولوناسپ نامی ایرانی دارد، ولی نمی‌دانیم که آیا به راستی ایرانی و پارسی بوده است یا یک مصری پارسی شده؟ و اما لقب "نومارخ" که به این شخصیت داده شده است از لحاظ معنای این اصطلاح ایجاد ابهام می‌کند، زیرا در بخش دوم همین متن همین اصطلاح درباره رؤسای ۴۲ حوزه اداری اصلی مصر به کار رفته است، و نه ایرانیان و نه اسکندر هیچ یک در مقام آنها تغییری نداده‌اند. بنا به نوشته ارسطوی دروغین (اقتصاد II, 33a) همین نومارخ‌ها خراج‌ها (phoroi) را به کلثومینس می‌داده‌اند. نکته آخر آن که الفانتین هنگام ورود، اسکندر همچنان "در حال فعالیت" بوده است، چون شاه رقیبان سیاسی خود را به آن‌جا تبعید می‌کرده است (آرن، III, 2.7).

۱۰. از آریل تا شوش

داریوش سوم پس از شکست در گائوگاملا به ماد رفت و جاده پر از انبارهای آذوقه را که از آریل [اریل] به سوی بابل و شوش می‌رفت به روی اسکندر باز گذاشت (آرن III, 16. 1-2). می‌دانیم که مازایوس و مقامات بابلی شهر را در اختیار اسکندر گذاشتند

(III, 16.3؛ کوئیتوس کورتیوس، 1.17-23، V). در شوش نیز که تا بابل به اندازه بیست روز راه فاصله بود همین اتفاق رخ داد و آبولیت شهر ب داریوش شهر را به اسکندر تسلیم کرد و در مقام خود ابقا شد (III, 16.6, 9؛ کوئیتوس کورتیوس، 17, 2.8، III)، چنان که مازیوس نیز به مقام شهری بابل منصوب شد (آرین، III, 16.3؛ کوئیتوس کورتیوس، 1.44، V). داریوش در بابل دو بار به گردآوری سپاه پرداخته بود، و سپس در سال ۳۳۳ به کیلیکیه و در سال ۳۳۱ به بین‌النهرین بالا عزیمت کرد. در سال ۳۳۱ پسر آبولیت به نام اوخاتره سپاهیان شوشیان [خوزستان] و او کسی‌ها را فرماندهی می‌کرد، درحالی‌که بوپاره (شهرب بابل در آن زمان؟) فرماندهی یگان‌های بابلی را بر عهده داشت (آرین 8.5، III). می‌دانیم که در آن زمان بابل و شوش دو مرکز اصلی و مهم حضور هخامنشیان بودند و دلیل این امر کارهای ساختمانی بزرگی است که اردشیر دوم در این جاها انجام داد (نک. فصل پانزدهم بند ۸). یک "اقامتگاه هخامنشی" که اخیراً در شمال سیپار کشف شده است به اواخر دوره هخامنشی تعلق دارد. درباره سازمان اداری شهری بابلیه و شوشیان به‌راستی هیچ اطلاع دقیقی نداریم. در بابل همانند زمان داریوش یکم خزانه‌ای بود که یک خزانه‌دار (ganzbara = گنج‌دار) بر آن ریاست داشت (کوئیتوس کورتیوس، 1.20، V)؛ در شوش نیز مسلماً چنین بوده است (نک. دیودوروس، 18.1، XIX و نک. \$48.3). احتمالاً شهری بابلستان نیز، مانند دوره‌های پیش، به چند ناحیه تقسیم می‌شده که ما چیزی درباره‌شان نمی‌دانیم غیر از اشارات روشن به بخش‌های سیتاکن و "کارایه‌ای‌های مهاجر یا تبعیدی" در درون یگانی به فرماندهی بوپاره (آرین، 8.5، III). این کاریه‌ای‌های کوچانده شده در "روستاهای معروف به کاریه‌ای‌ها" مستقر شده بودند که دیودوروس (XVII, 110.3) محل آن را در کنار جاده شوش - اکباتان در سمت چپ دجله و در مجاورت سیتاکن که احتمالاً یک نایب الحکومه داشته است می‌داند (به نظر استفانوس بیزانسی، سیتاکوس [= سیتاکن] "پرسیکه پولیس [Presikē Polis]" نام داشته است. اسکندر در ادامه مسیر خود با ارتزراه‌های تبعیدی [و نه آن چنان که دیودوروس می‌گوید "بئوسی‌های تبعیدی"] برخورد کرد که داریوش آنها را در روستای "آردریکا" در کردستان در نزدیکی چاه‌های نفت اسکان داده بود (نک. هرودوت، 119-120، VI). این‌ها احتمالاً همان کسانی هستند که کوئیتوس گوردیوس ایشان را گوردیان‌ها نامیده و برای داریوش در جنگ گائوگاملا نیز سرباز فرستاده بوده‌اند (V, 1.2؛ نک. استرابو، 1.25، XVI). همچنین خواهیم دید که هنگام تقسیم‌بندی‌های سال ۳۲۳، بین‌النهرین و بابل دو شهری جداگانه را تشکیل داده‌اند

(دیودوروس، 3.3، XVIII)، حال آن که در تقسیم‌بندی سال ۳۲۰ بین‌النهرین با آرلیتیس یکی شده است (XVIII, 39.6). احتمال دارد که این تقسیم‌بندی به زمان هخامنشیان مربوط می‌شده و منطقه اریل در این زمان یک زیر مجموعه اداری ویژه را تشکیل می‌داده و استرابو آن را (به خطا) در ردیف آنچه خود "آشور" نامید نهاده است (XVI, 1.3). برگه مجوز عبوری که آرشام [شهرب مصر] به پیشکار خود داده بود - و در فصل‌های پیشین بارها به آن اشاره کردیم - تا از بابل به مصر برود، آشکارا روشن می‌کند که منطقه اریل جزء همان "ایالات" [= مدینه‌ها] بوده که جاده شاهی از آنها یکایک عبور می‌کرده است (DAE 67). اهمیت استراتژیکی منطقه - که در آن ویرانه‌های شهرهای کهن آشور بر جا بوده (گزنفون، آناباسیس، III, 4.6-9) - از ارتباط آسان آن با بابل (کوئیتوس کورتیوس، IV, 9.8) و حضور مهاجرنشین‌های هخامنشی عضو سازمان نظامی شاهنشاهی پیداست. و سرانجام احتمال دارد که منطقه مردابی جنوب دره‌های پست دجله و فرات نیز خود در درون شهری، ایالتی به نام "مات تام تیمم" یعنی ("سرزمین دریا") را تشکیل می‌داده است. منابع دوران اسکندر اطلاعات متعددی درباره دریاوردی و رودنوردی و تأسیسات آمایش آب یا سدسازی به دست می‌دهند که برخی از آنها شایستگی مطالعه دقیق را دارند چون گاه برای تأکید بر ناتوانی تسلط ایران بر بابل از آنها به عنوان استدلال استفاده شده است. در این جا بندی از آرین را درباره زمانی که اسکندر با ناوگان خود از طریق دجله تا اوپیس رفته است را نقل می‌کنیم:

او [اسکندر] در طول مسیر خود در رودخانه تمام "سدها" (katarrhaktai) را که در سر راهش بودند از میان برداشت و جریان آب را کاملاً یکدست و به هم پیوسته کرد: این پارسیان بودند که سدهای مذکور را ساخته بودند تا نیروی مهاجمی که از دریا می‌آید نتواند از طریق رودخانه به درون کشور راه یابد و کشور را با یک لشکرکشی دریایی اشغال کند. پارسیان از آن رو از این وسیله دفاعی استفاده کرده بودند که یک قوم دریانورد (nauikoi) نیستند؛ این سدهای تکراری عبور از دجله را ناممکن می‌کرد. اما اسکندر اعلام کرد که این روش مردمانی نیست که از نیروی نظامی برتر برخوردارند؛ به نظر او این‌گونه اقدامات نمی‌توانست پشتیبانی مؤثری باشد، از همین رو همه را از میان برداشت، بی‌آنکه در نابود کردن این موانع و سدها که پارسیان با آن همه زحمت و دقت ساخته بودند با کمترین مشکلی روبه‌رو شود (VII, 8.7).

در نوشته‌های استرابو نیز اطلاعاتی مشابه با همین گزارش را بازمی‌یابیم (XVI, 1.9)؛ نک. (XV, 3.4). اگر این اطلاعات درست باشد باید نتیجه گرفت که پارسیان بر بخش

جنوبی سرزمین بابلستان که دائماً زیر تهدید دشمنان خارجی بوده تسلط کاملی نداشته‌اند به ویژه که نیروهای دشمن می‌توانستند با تدارک ناوگانی کمابیش نیرومند رودهای بابلستان را طی کنند و در قلب امپراتوری با نیروهای هخامنشی درگیر شوند. با این حال، استدلال آرین و استرابو کاملاً قابل انتقاد است. در این گزارش‌ها باید دو جنبه را از هم تفکیک کرد: یکی اطلاعات داده شده (یعنی ساخت سدهایی به دست انسان) و دیگری تفسیر تاریخی آنها، پیداست که نوشته آرین دازای همان کلیشه‌های سنتی مربوط به ناتوانی پارسیان است که گویا ناچار بوده‌اند مانند فرعون‌های مصری سده چهارم (فصل پنزدهم بند ۹) قبل از هر چیز برای جلوگیری از تهاجم دشمن به استحکامات دفاعی خود تکیه کنند، چون شاهان بزرگ از هیچ‌گونه برتری نظامی برخوردار نبوده‌اند. و اما این‌که پارسیان دریانوردان خوبی نبوده‌اند نیز چندان معنایی ندارد؛ می‌توان حدس زد که آرین در این‌جا تقریباً کلمه به کلمه از همان فرمول‌هایی تقلید کرده که هرودوت درباره پارسیان اوایل سلطنت کمبوجیه به کار برده است (I, 143). و بالاخره این‌که، به دشواری می‌توان انگاشت که در آن زمان نیروی مهاجمی در خلیج فارس وجود داشته و از چنان قدرتی برخوردار بوده که بتواند سرزمین‌های ثروتمند بابل را در معرض تهدید قرار دهد و کاخ‌های سلطنتی شوش و بابل را به خطر اندازد. در واقع گمان می‌رود که آرین و استرابو، موانع و بندها و آب بندهای سبکی را که هر ساله توسط دولت در مواقع بالا آمدن آب رودخانه ساخته می‌شده را با استحکامات دفاعی عوضی گرفته‌اند؛ و البته این احتمال هم وجود دارد که در این دوره همین آب بندها نیز به‌راستی رفت و آمد میان خلیج فارس و شوش را موقتاً دشوار کرده باشند (نک. استرابو، 3.4، XV)، اما مانع آن نمی‌شده‌اند (همان، 3.3، XV؛ کوئیتوس کورتیوس، 9.8، IV؛ دیودوروس، 67.3، XVII).

آرین و استرابو به کارهای آبی دیگری که در این تاریخ به ابتکار اسکندر انجام گرفته اشاره کرده‌اند. استرابو (به نقل از آریستوبولوس) می‌نویسد شاه فرات را رو به پایین پیمود و در مسیر خود گاه فرمان می‌داد دهانه کانال‌ها را باز کنند و گاه ببندند (کتاب ۱۶، فصل ۱، بند ۱۱) آرین جزئیاتی درباره یک کانال معروف به پالاکوپاس را براساس اسناد بابلی نقل می‌کند و می‌گوید شاه به منظور باز کردن دهانه تازه‌ای برای خروج آب از کانال طرح‌هایی را به اجرا گذاشت (VII, 21). در این‌جا بار دیگر به اشاره‌ای ضمنی اما روشن در مخالفت با روش هخامنشیان برخورد می‌کنیم:

شهرب بابلستان دهانه‌هایی را که آب فرات از طریق آنها به درون کانال پالاکوپاس

می‌ریخت با زحمات زیاد بسته بود (هر چند که باز کردن مجدد آنها دشوار نبود)، زیرا زمین در این عمل از خاک رس تشکیل شده و بسیار هنگام اختلاط با آب پرگل و لای می‌شود و عقب راندن آب بسیار دشوار است: چنان‌که بیش از ده هزار آشوری مدت سه ماه برای انجام این وظیفه تلاش کردند (VII, 21.5).

به نوشته استرابو (XVI, 1.10) عملیات اسکندر نمایانگر شخصیت "فرمانروایان خوب" (*hegemōnes agathoi*) است که باید مانع از سرریز شدن سیلاب به درون اراضی قابل کشت شوند. آراین نیز می‌نویسد "اسکندر مایل بود برای سرزمین آشور کاری انجام دهد". (VII, 21.6). این نویسندگان هر دو می‌خواهند اسکندر را وارث ایدئولوژی و نظم پادشاهی بین‌النهرین و سنت‌های آن معرفی کنند، و نشان دهند که پارسیان برعکس خواسته بودند چه در مورد دجله و چه فرات، خود را از این ایدئولوژی دور نگه دارند. در این‌جا نیز این‌گونه ارائه مطلب بسیار مشکوک است. آراین خود آشکارا می‌نویسد که در دوران پسین هخامنشی مانند تمام سراسر طول تاریخ این دودمان، مقامات شهری به کارهای بزرگ ساختمانی و نگهداری و مرمت تأسیسات آبی اقدام می‌کرده و بدین منظور از نیروی کار محلی به شکل بیگاری استفاده می‌کرده‌اند (نک. نیز پلینی، VI, 30.120). البته روش کار هخامنشیان با اسکندر تفاوت داشت، اما این تفاوت آن‌گونه که آراین و استرابو نشان داده‌اند نبود. اگر اسکندر به چنین کارهایی پرداخته، نه به قصد آسان کردن کارهای آبیاری در محل، بلکه به منظور فراهم ساختن مقدمات لشکرکشی به عربستان بود که در این زمان بیش از هر چیز ذهن او را به خود مشغول کرده بود، و از همین رو فرمان داد تا بندر تازه‌ای در بابل بسازند تا در آن‌جا به گردآوری کشتی‌ها و نیز سوار کردن قطعات مجزای کشتی‌ها که از فنیقیه به تاپاسکوس در کنار فرات آورده شده بود بپردازد. وانگهی استرابو و آراین خود هر دو به این موضوع اشاره کرده‌اند و آراین تصریح می‌کند که اسکندر از طریق کانال پالاکوپاس تا دریاچه‌ها در مسیر عربستان پیش رفت و در آن‌جا شهری را بنا نهاد (VII, 21.7). آری هخامنشیان با اسکندر تفاوت داشتند، و این تفاوت در آن بود که اسکندر قصد داشت از رودها و کانال‌های بابل برای هدف‌های نظامی خود استفاده کند و تأسیسات آبی سنتی (به منظور آبیاری) یا برای عبور کشتی‌های او از بابل به خلیج فارس (از طریق کانال پالاکوپاس) کافی نبودند یا مزاحم پیشروی ناوگان جنگی او بودند. بنابراین اسکندر فاتح منطقاً نمی‌توانست به این زودی فکر کشورگشایی را رها کند و نگران مسائل آبیاری بابل باشد. در هر حال نتیجه‌ای که می‌توان گرفت آن

است که شاهان بزرگ ایران هرگز از مسیر دجله تا اویس یا بر روی کانال پالاکویاس تا بابل برای مقاصد جنگی و حرکت دادن ناوگان نظامی استفاده نکردند. و اصلاً چرا باید چنین می‌کردند؟ چیرگی دراز مدت آنها در منطقه و دریافت خراج‌های فراوان از بابل (نک. هرودوت، 192، I) ایجاب می‌کرد که شهر ب توجه خاصی به امور آبیاری و تأسیسات آبی منطقه حکومت خود داشته باشد. اشارات آریین و استرابو، در چارچوب نظامی و ایدئولوژیک خود، نیز ثابت می‌کنند که دقیقاً در دوران داریوش سوم نه تنها همیشه همین روش وجود داشته بلکه - تأکید می‌کنیم - در نخستین سال‌های تسلط مقدونیان نیز ادامه یافته است (نک. نیز شماره‌های 328-324A، 332B، ADRTB)!

به استثنای این گزارش‌ها، منابع دوره اسکندر درباره بابلستان، جز در مورد مسائل مربوط به مناسبات سردار مقدونی با مقامات بابلی در زمان دو توقف او در این شهر در سال‌های ۳۳۱ و ۳۲۳-۳۲۵ (فصل مجدم بند ۳) چندان روشن نیستند؛ و به همین دلیل فقط مقدار زیادی اطلاعات جسته‌گریخته درباره معابد بابل و نیز اشاره‌ای گذرا به یک معبد (ناشناس) در شوش در دست است (آریین، VI، 27.5). یک متن مخدوش از ارسطوی دروغین (اقتصاد II.34a) اشاره‌ای دارد به اخذ عشریه‌ای از محصولات وارداتی به بابل که ظاهراً مورد غفلت قرار گرفته بوده است؛ اما متن مبهم‌تر و پراکنده‌تر از آن است که بتواند تصویری کلی و قابل درک از شرایط ارائه دهد. بنابراین بهتر آن است که از لوحه‌ها استفاده کنیم. عدم کفایت اسناد و عدم اطمینان درباره گاه‌شناسی و تاریخ رویدادهای مربوط به اردشیرهای چند گانه، بررسی اوضاع بابل یا شوشیان [خوزستان] در دوره داریوش سوم را دشوار می‌سازد؛ با این حال، انتشار اخیر متن‌های نجومی اطلاعات اضافی و تکمیلی قابل توجهی به خواننده می‌دهند. در مجموع، اسناد بابلی سده چهارم تصویری از یک استمرار بزرگ در اختیار می‌گذارند. این استمرار به ویژه در سازمان‌های اداری، اقتصادی و مذهبی معابد بزرگ که به نظر می‌رسد کار خود را مانند سابق به خوبی ادامه داده‌اند کاملاً مشهود است. همچنین اعتبار و حیثیت فرزاندگانی که مأمور مطالعه احوال ستارگان بوده‌اند و نیز پیشگویان و هاتقان و مفسران اراده خدایان و پیش‌بینی‌کنندگان رویدادهای آینده بر جای خود پایدار و استوار مانده است. اینان هدفهایی هستند که نویسندگان کلاسیک آنان را "کلدانی" خوانده‌اند و وجود مدارس ایشان در اوروک، بورسیا، بابل یا سپار تأیید شده است (استرابو، کتاب، XVI، 1.6؛ پلینی، 6.123). اما این تصویر هر قدر که درست هم باشد این خطر را دارد که عناصر اصلی تغییر شکل و تکامل و تحول

اوضاع را نادیده بگذارد. مثلاً دیده شده است که در اوروک زمان سلوکیان، خدای "آنو" گویا اهمیت تازه‌ای یافته است که بدون شک به عصر هخامنشی مربوط می‌شود، اما تفسیر تاریخی این نظریه خود موجب پیدایش مسائلی شده که تاکنون لاینحل مانده‌اند. منابع کلاسیک و الواح بابلی هم از حضور جماعات متعدد بیگانه در منطقه و هم از ژرفای روابط بین فرهنگی گزارش می‌دهند. اولین تصویر این حضور را در توصیف مورخان اسکندر از اقوام یونانی مستقر در بابلستان - بین‌النهرین از زمان داریوش یکم به بعد مشاهده می‌کنیم. اگر هرودوت در حدود سال ۴۵۰ توانسته است دربارهٔ ارتزایی‌های آردریکا توانسته‌اند بنویسد که "آنها زبان قدیمی خود را حفظ کرده‌اند" (VI, 119)، در زمان داریوش سوم دیگر چنین نبوده است: آنها در محل ریشه کرده و "تباه شده بوده‌اند" (کوئیتوس کورتیوس 1.2, V): "در واقع آنان به دو زبان سخن می‌گویند: گرچه به واسطهٔ یکی از زبان‌هایی که تکلم می‌کنند شبیه به بربرها هستند، ولی در زبان دیگر، شمار بسیار زیادی از واژه‌های یونانی و نیز برخی از آداب و رسوم یونانی را به دقت حفظ کرده‌اند" (دیودوروس، XVII, 110.5). در این جا ما با تحولی روبه‌رو هستیم که کاملاً قابل درک است و آن در مورد جمعیتی است که مدت‌های درازی است از ریشه‌های خود بریده است (کوئیتوس کورتیوس، 19, 5.13, V; 5.29, VII; استرابو XI, 11.4). پارسیان خود به شمار زیاد در بابل مقیم شده بودند، افزون بر متون لوحه‌ها، متن بروسوس نیز دربارهٔ برپایی تندیس آنها در بابل در دورهٔ اردشیر دوم گواهی است بر این که با وجود تردیدهایی چند (نک. فصل بانزدهم بند ۸)، مهاجران پارسی به تعداد زیاد در بابل سکونت داشته‌اند. آیا از این مدارک دربارهٔ روابط میان مهاجران پارسی و بابلیان چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟

بیشترین اطلاعات دربارهٔ این تماس‌ها از مُهرها و اثر مُهرهایی به دست می‌آید که مهمترین "مجموعه" آن لوحه‌های خاندان موراشو (نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم) است. در این الواح مضامین و نقشمایه‌های کاملاً پارسی (شاه پهلوان، سربازان پارسی) و نیز مضامین بابلی وجود دارند (شکل ۵۴). به طور گذرا یادآور می‌شویم که بر روی دو مُهر لوحه‌های تخت جمشید که تصویر کشتی‌های فینقی رسم شده، صحنهٔ آنها دارای آرایهٔ بابلی از جمله دو درخت نخل است (شکل ۴۳ ج). این فرهنگ نوعاً بابلی ظاهراً با سنت‌های پارسی آمیخته شده بوده است، چون به نوشتهٔ استرابو (XVI, 1.14) در یک آواز (یا شمارش موزون و قافیه‌دار؟) پارسی از ۳۶۰ روش استفاده از درخت نخل یاد شده است. این نکته نیز جالب است که از تعدادی از مُهرها چنین پیداست که هنرمندان

یونانی در بابل نیز مانند داسکولیون، سارد، صیدون یا سامریه حضور داشته‌اند و نکته متناقض و حیرت‌آور این جاست که در این زمینه یونانیان (یا هنرمندانی که به سبک یونانی



کار می‌کرده‌اند) به منزلهٔ پل رابطی میان پارسیان و بابلی‌ها بوده‌اند. درباره این نکته، اثر مُهرهای شوش جایگاه ویژه‌ای دارند، چون "اثر مُهرهای کشف شده در شوش عملاً فاقد نفوذ یونانی هستند... و فقط در یکی از آنها می‌توان نفوذ "یونانی - پارسی" را مشاهده کرد..." (پ. آمیه).

بررسی نام‌های اشخاص در عین حال امکان مشاهدات جالبی را فراهم می‌سازد- گویان که در این جانیز نویسندگان باستانی نشانه‌هایی از سهل انگاری از خود بروز می‌دهند یا معلوم می‌شود که در تبدیل نام‌های بابلی که شفاهاً شنیده‌اند به زبان یونانی با دشواری‌هایی برخورد می‌کرده‌اند: مثلاً به نوشته پلوتارک (اردشیر، 19.2)، "یکی از خواجه‌های اردشیر دوم به گفتهٔ کتزیاس "بلیتارس" نام داشته (شاید همان "پل - ایتیر" (نک ساردیس، VII, 1.1) اما دینون او را "ملانتاس" نامیده است (که شاید یونانی شده لقب او بوده است). از همین رو در برخی موارد به نام‌های عجیب مختلط برخورد می‌کنیم: مثلاً نام "بِله فانتس"

که به نوشتهٔ دیودوروس (XVII, 112.3)

شکل ۵۴. چند مهر از تجارتخانهٔ موراشو

رئیس پیشگویان کلدانی در بابل بوده و می‌خواسته اسکندر را متقاعد سازد که وارد شهر نشود. با توجه به این مطلب، کاملاً قابل توجه است که در سال ۳۳۱ آبولیتس، شهرب

شوش، گرچه در نوشته‌های آریین یک پارسی معرفی شده است (III, 16.9) اما نامش ریشهٔ بابلی دارد، حال آن‌که نام پسرش "اوخاتره" مسلماً یک نام پارسی بوده است (III, 8.5). وضعی مشابه و معکوس را یکی از پسران مازایوس (که خود پارسی بوده) دارد: نام یکی از پسرانش که در سوریه معاونت او را داشته "بروخوبلوس" است (کونینوس کورتیوس، III, 21.1)، اما دو پسر دیگرش نام‌های بابلی "آنتی بلوشن" (آریین، III, 21.1) و "آرتی بلوس" (VII, 6.4) دارند، ضمن آن‌که نام یکی دیگر بی‌چون و چرا پارسی و "هیدارنس" [ویدرن] است. و اما نام "باگیستانس" [بغستان] که آریین او را "یکی از متشخص‌ترین بابلیان" معرفی کرده است (III, 21.3) نامی است نوعاً پارسی (نک. نیرکونینوس کورتیوس، VII, 13.3). مسلم نیست که بتوان این تناقض‌های ظاهری و در عین حال آشکار را به طور خودکار به حساب اشتباهات یا گمانه‌زنی‌ها یا سهل‌انگاری‌های نویسندگان یونانی و لاتین گذاشت. در واقع اسناد بابلی آن زمان نشان می‌دهند که نمایندگان جماعات خارجی ساکن در کشور، غالباً بر فرزندان خود اسامی بابلی یا سامی می‌نهادند. در دورهٔ بین ۴۸۲ تا ۳۳۱ به چهار مورد نام ایرانی همراه با نام بابلی، یازده نام سامی آمیخته با نام‌های ایرانی و هشت نام ایرانی آمیخته با بابلی برخورد می‌کنیم. بایگانی‌های شرکت مورشون نیز نشان می‌دهند که این نام‌گذاری‌ها نمی‌توانند معیاری مطلق برای تشخیص منشاء قومی دارندگان آن باشند. در این بایگانی مشاهده می‌شود که ۷۱ درصد مَهرها (۴۶۳ مَهر) متعلق به کسانی است که نام بابلی دارند، و در میان این عده، ۸۰ درصد نام خانوادگی بابلی دارند؛



شکل ۱۵۴ ادامه

۱۴ درصد صاحبان مَهرها منشاء سامی غربی، ۳ درصد منشاء مصری و ۷ درصد (۴۸ مَهر) نام‌های ایرانی دارند، اما فقط در یک سوم این مَهرها، هم نام و هم نام خانوادگی دارنده ایرانی بوده است. این مسلماً نشانه آن است که در ازدواج‌های مختلط، افرادی مایل بوده‌اند هویت قومی مسلط خود را حفظ کنند. در عین حال، توزیع تصاویر نمایانگر ترجیح ویژه از سوی هر گروه قومی - فرهنگی است: ایرانیان به عنوان مثال به ویژه صحنه‌های شکار و تصاویر نوعاً روایی مربوط به فتح بابل توسط هخامنشیان را ترجیح می‌داده‌اند.

آبولیتس، شهرب شوش، اگر بر اساس قومیت "پارسی" که آریزن به او داده است (III, 16.9) و نیز با توجه به نام پسرش "اوخاتره" مورد داوری قرار گیرد، به راستی می‌تواند یک پارسی باشد که مانند آریاوَرَت / جِهو در مصر (پوزنه شماره ۳۴) یک نام دوگانه پارسی و بابلی برای خود پذیرفته است - فرضیه‌ای که در صورت درست بودن، خود می‌تواند جزئی از پرونده برخورد‌های فرهنگی متقابل پارسی - بابلی دانسته شود. اما از آن‌جا که فرضیه بالا قابل بررسی و اثبات نیست، تفسیر محتمل‌تر آن است که برخی از بزرگان و برجستگان "پارسی" مقیم بابل و شوشیان، در پایان دوران هخامنشی در واقع پارسیان اصیلی بوده‌اند که در چارچوب تعدد زوجات برای خود هم زنان پارسی و هم بابلی اختیار کرده‌اند و در نتیجه فرزندان آنها گاه نام‌های پارسی و گاه بابلی داشته‌اند. و برعکس، شخصیت‌هایی که نام‌های نوعاً بابلی داشته‌اند، به راستی کاملاً بابلی‌اند (و شاید از وصلت‌های مختلط زاده شده‌اند) که (در پی ازدواج با یک زن پارسی یا به دلایل سیاسی) به برخی از پسران خود نام‌های پارسی داده‌اند. نمونه "بِل شونو" پسر "بِل - اوصورشو" (فصل چهاردهم بند ۸) یادآور این نکته است که بابلی‌ها موفق شده‌اند در سلسله مراتب شاهنشاهی به مقامات بالایی دست یابند؛ و این مورد هنگامی جالب‌تر می‌شود که بپذیریم "بِل سوس" که در اواسط سده چهارم شهرب سوریه بوده است" (دیدوروس، XVI, 42.1) پسر یا یکی از نوادگان همین "بِل شونو" بوده است. در تمام موارد باید به روابط نزدیک و صمیمانه میان اشراف پارسی مقیم بابل و نخبگان و مدیران بابلی دستگاه شهربی اندیشید، و چه بسا این واقعیت لااقل تا حدی بتواند رفتار و دیدگاه مازایوس در ۳۳۱ را توضیح دهد (فصل مجدم بندهای ۳ و ۵).

پیدا است که چنین نمونه‌هایی گواه هستند بر مبادلات فعال میان مهاجران پارسی مقیم بابل و نخبگان بابلی، و این که دست کم از سده پنجم این داد و ستدها از طریق پیوندهای

زناشویی میان دو جامعه گسترش یافته است. اما آیا با این همه می توان بی پروا از "بابلی شدن" پارسیان مقیم بابل سخن گفت؟ با آن که در این باره نشانه های کافی در دست است، اما باید خاطر نشان کرد که به نوشته استرابو از یک سو و امگیری های فرهنگی دو طرفه بوده است (XVI, 1.20) و از سوی دیگر، پارسیان مقیم بابل، برخلاف یونانیان تبعیدی، بدون شک روابط صمیمانه خود با زادگاهشان را که نزدیک هم بوده ادامه داده و پیوسته می توانسته اند به ریشه خود بازگردند. اما "بابلی شدن" دودمان هخامنشی، آن چنان که برخی کسان در مورد داریوش دوم به خاطر مادر بابلی اش فرض کرده اند، مسائل جدی تری به خصوص در زمینه سیاسی پدید می آورد. نخست آن که این نظریه تلویحاً با نظریه دیگری پیوند دارد که معتقد است شاهان بزرگ از همان سده پنجم به تخت جمشید و پارس رفته رفته بی علاقه شده و در بابل مقیم شده اند، اما هیچ مدرکی در تأیید این ادعا وجود ندارد (نک. قبل XIV, 1 و بعد §12): افزون بر این، پلوتارک در بندی از زندگی اردشیر (اردشیر 19.10) حتی به نظر می رسد که بابل را محل تبعید و دور از دربار اردشیر دوم معرفی می کند! در مورد داریوش سوم تنها متنی که احتمالاً می تواند تأییدی بر علاقه و وامگیری فرهنگی پارسیان از بابلیان باشد، خلاصه ای است از توصیف طولانی کوئینتوس کورتیوس از موبک سلطنتی داریوش سوم قبل از نبرد ایسوس که در واقع نویسنده تصریح می کند که "جناحین گردونه سلطنتی با تصاویر خدایان آراسته شده بود... در دو سوی یوغ دو تندیس طلا به ارتفاع یک کوده [حدود ۵۰ سانتیمتر] نصب شده بود که یکی "نینوس" و دیگری "بلوس" [بعل] بود (III, 3.16). این سخن نه تنها به علت اشاره (بی مورد) به نینوس مایه شگفتی است، بلکه به علت وجود یک خدای سامی یعنی "بعل" کاملاً حیرت انگیز است و با توصیفی که از منش و رفتار هخامنشیان شده است منافات دارد. در مراسم مذهبی داریوش سوم در طول نبردهای خویش، در هیچ جا کمترین اثری از یک خدای بابلی (بعل) در ایزدکده شاهی دیده نمی شود (مثلاً کوئینتوس کورتیوس، 14-13.12-IV؛ 14.24؛ پلوتارک، اسکندر، 12، 30).

کوئینتوس کورتیوس از برخورد عناصر پارسی و عناصر بابلی مثال دیگری ذکر می کند (V, 1.22). او (برخلاف مثلاً یوستینوس 3-5 XII, 13) که آنها را با هم اشتباه می کند) آشکارا از کلدانیان و مغان (که مأمور سرودخوانی و ستایش از شاه بوده اند و در نوشته های آیین به آنها اشاره شده) در میان انبوه بزرگان و معاریف شهر که به استقبال اسکندر آمده بوده اند نام می برد. اما توازی متن آیین با اشاره نخست کوئینتوس کورتیوس

هماهنگ نیست، زیرا مورد دوم، این عناصر پارسی‌اند که در بابل و در یک مضمون بابلی وارد شده‌اند - و این بدون شک معنای سیاسی کاملاً متفاوتی با آن چه مورد نخست به ذهن می‌آورد دارد. حضور و مشارکت مُغ‌ها و کلدانیان مطابقت دارد با آرایش و نظم صف استقبال‌کنندگانی که در آن مقامات هخامنشی و بابلی در کنار یکدیگر قرار دارند (و به همین دلیل در گزارش آریین که فقط از گروه پیشوازکنندگان بابلی سخن می‌گوید، اشاره‌ای به مغان نیست) و فقط یادآور می‌شود که در پایان دوره هخامنشی، گروهی که نویسندگان قدیم از آن به عنوان "کلدانیان" نام برده‌اند، همچنان در معابد شهرهای بابلستان مقامی بلند داشته‌اند. کلدانیان "در اخترشناسی دارای شهرت زیادی بودند و عادت داشتند از طریق مشاهده ستارگان با روشی بسیار کهن آینده را پیشگویی کنند" (دیودوروس، XVII, 112.2). در عوض در موبک سلطنتی داریوش سوم فقط مُغان حضور دارند، و در کنار گردونه‌ای که وقف "آتش" است حرکت می‌کنند و "یک سرود نیاکانی را می‌خوانند" (کونیتوس کورتیوس، III, 3.10). بنابراین به احتمال زیاد می‌توان گفت که اشاره به نینوس و بلوس تعبیری متأخر است: می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا در این جا کورتیوس مانند فصل‌های دیگر گزارش خود (مثلاً در توصیف بابل) به پیروزی از کلیتارخوس در دام دیدگاه "بابل مدارس" بروسوس گرفتار نشده که "بلوس" را بنیادگذار بابل و تمدن سرنشینی معرفی کرده است؟

در عین حال امکان دارد (گرچه سندی مکتوب در تأیید آن نداریم) که شاهان دودمان هخامنشی تا پایان عمر این سلسله عنوان "شاله کشورها" را حفظ کرده باشند: در یک لوحه سال ۳۳۱، داریوش سوم "شاه جهان" نامیده شده است (ADRTB شماره ۳۳۰). در همان حال - چنان که از کتیبه‌های سلطنتی پیداست - عناوین ایدئولوژیک سلطنتی هخامنشی را نمی‌توان فقط به عناصر بابلی آن کاهش داد و این همان چیزی است که مشکل واقعی را پدید می‌آورد. "منزلت" شاه بزرگ وقتی در بابل مطابق با سنت‌های بابلی حکومت می‌کرده چه بوده است؟ در این جا به خصوص باید به آیین "جان‌شین بدلی شاه" توجه کرد که هرودوت در زمان خشایارشا آن را تأیید کرده است (VII, 15-18) که به روشنی یادآور متون مشهور مربوط به آخرین سال‌های عمر اسکندر در بال است. در این جا مشاهده می‌شود که وقتی یک "بدل" شاه بر تخت می‌نشیند، خواجه‌های اسکندر او را بیرون نمی‌کنند، بلکه بنا به نوشته آریین (VII, 24.3) از این طریق احترام خود را به یک "رسم پارسی" (kata de tina nomon persikon) نشان می‌دهند. که البته اصطلاح

فوق مایه شگفتی است (چون باید می‌گفتند "رسم بابلی")، اما ابهام آن در همان حدی معنادار است که اختلاف آشکار میان نام‌های شخص بابلی و نام‌های قومی پارسی که گاه به یک شخص واحد اطلاق می‌شده است می‌تواند معنادار باشد، روی هم رفته در نوشته‌های نویسندگان باستانی با همین ابهام‌ها روبه‌رو هستیم: به عنوان نمونه وقتی از جشن (اسرارآمیز) سکاهاى مرکزی بحث می‌شود، استرابو با یک بازی لغوی مشکوک و لحنی پر ابهام گزارش می‌دهد که کوروش در معابد آنهایتا به یاد پیروزی بر سکاها مراسم جشنی برگزار کرده است (XI, 8. 4-5)؛ کتزیامس نیز در این باره سخن گفته است (آنتانوس، XIV, 649c)؛ اما اطلاعات (بسیار معتبرتر) بروسونس بی‌گمان هیچ ابهامی ندارد چون در گزارش او این جشن یک عید بابلی معرفی شده که هر سال در اواخر تابستان (در پایان اوت و آغاز سپتامبر) برگزار می‌شده است. صرف‌نظر از هر گونه ارتباطی (گرچه کاملاً مشکوک) که این عید با جشن سال نو می‌توانسته داشته باشد، به روشنی پیداست که از نظر بسیاری از نویسندگان یونانی، تمام عادات و رسومی که در امپراتوری هخامنشی رواج داشته، آداب و رسوم "پارسی" محسوب می‌شده است. شاید در سنت‌های پارسی (آن چنان که بروسوس و دیون خروسوستوم (IV, 66-68) توصیف شده) یک "جشن دیوانگان" نیز وجود می‌داشته است. به هر حال، آن چه مسلم است آن است که ما هیچ سند و تأییدی بر حضور شرکت یک شاه بزرگ در جشن سال نو بابلی نداریم.

۱۱. شاه بزرگ، اسکندر و کوه‌نشینان زاگروس

در پایان سال ۳۳۱، اسکندر شوش را ترک کرد و در رأس سپاه خود از طریق جاده‌ای که به‌خصوص از گل‌نوشته‌های تخت جمشید و نیز تعدادی از متون هلنیستی با آن آشنایی داریم، راه پارس را در پیش گرفت. دیودوروس تصریح می‌کند که برای رفتن از شوش به تخت جمشید ۲۴ روز راه است (XIX, 21.2)، اما یک سیستم انتقال صدا به صورتی برقرار شده بود که پیام‌ها به سرعت از تخت جمشید به شوش می‌رسید (XIX, 17.7). در این منطقه اسکندر با نخستین پایداری نظامی روبه‌رو شد، زیرا یکی از خویشاوندان شاه به نام ماداتس [ماداته؟] در این ناحیه استحکاماتی را در اختیار داشت که بالاخره به تصرف درآمد. سپس شاه مقدونی شخصاً به کوهستان حمله کرد و با "اوکسی‌های کوهی" روبه‌رو شد. در این‌جا بهتر است برای تحلیل سیاستی که اسکندر در برابر این قوم در پیش گرفت درنگ کنیم و به بررسی تفسیرهای تاریخی پردازیم که

درباره ناتوانی شاهان بزرگ در دروازه‌های تخت جمشید انجام گرفته‌اند.

در میان همه گزارش‌ها، نوشته‌های آراین (III, 27) از همه مفصل‌تر است، گو این‌که روایات موازی دیودوروس (XVII, 67) و کوئینتوس کورتیوس (V, 3.1-16) نیز چند مطلب مبهم یا ناگفته آراین را تکمیل کرده‌اند. آراین آشکارا او کسی‌ها را به دو گروه تفکیک می‌کند: گروه نخست که دشت‌نشین‌اند و بر گذرگاه اول که راه عبور مسافران از شوشیان [خوزستان] به پارس است تسلط دارند (استرابو، XV, 3.4؛ نک. آراین، ایندیکا، 40.1). کوئینتوس کورتیوس درباره سرزمین اوکسی‌ها تصریح می‌کند که این سرزمین یا شوش هم مرز است و تا مرز پارس پیش می‌رود (V, 3.3)؛ پارس از آن‌جا به بعد شروع می‌شود (دیودوروس، XVII, 68.1) یعنی از منطقه‌ای که استحکامات تحت فرمان داتامه بر آن مشرف بود. کوئینتوس کورتیوس می‌نویسد: "این محل تحت فرمان یک شهر پاریسی بود و مردمان آن در آن زمان از او فرمان می‌بردند" (§27.1). نویسنده تصریح می‌کند که اسکندر "اهالی را به حال خود گذاشت تا به کشت و برز پردازند و از خراج معاف باشند (Sine tributo)، سپس "اسکندر قوم اوکسی‌ها را به شهری شوش پیوست" (نک. V, 3.15-16). احتمال دارد که منطقه اوکسی‌ها قبل از این تصمیم اسکندر یک منطقه فرعی شهری (prafectus regionis) بوده که حکومت آن به ماداتس سپرده شده بوده است (نک. کوئینتوس کورتیوس V, 3.4؛ آراین، III, 17.1) از اصطلاحات "شهر" [ساتراپ] استفاده می‌کند. این پیوند به آسانی قابل توضیح است چون از گل‌نوشته‌های تخت جمشید پیداست که این منطقه به شدت متأثر از فرهنگ ایلامی بوده است. عنوان "دروازه‌های شوش" که از سوی دیودوروس به آن داده شده و نام کلی‌تر آن "دروازه‌های پارس" بوده است، خود روشنگر این نکته است. روابط قدیمی میان سرزمین اوکسی‌ها و شوش را می‌توان از فرماندهی مشترک شهر شوش بر یگان‌های نظامی اوکسی و شوش دریافت (آراین III, 8.5).

گروه دوم اوکسی‌های کوه‌نشین بودند که اسکندر ناچار شد علیه آنان به لشکرکشی پردازد تا آنها را به اطاعت وا دارد. روایت آراین در این باره چنین است (کتاب ۳، فصل ۱۷، III, 17.1-2, 6):

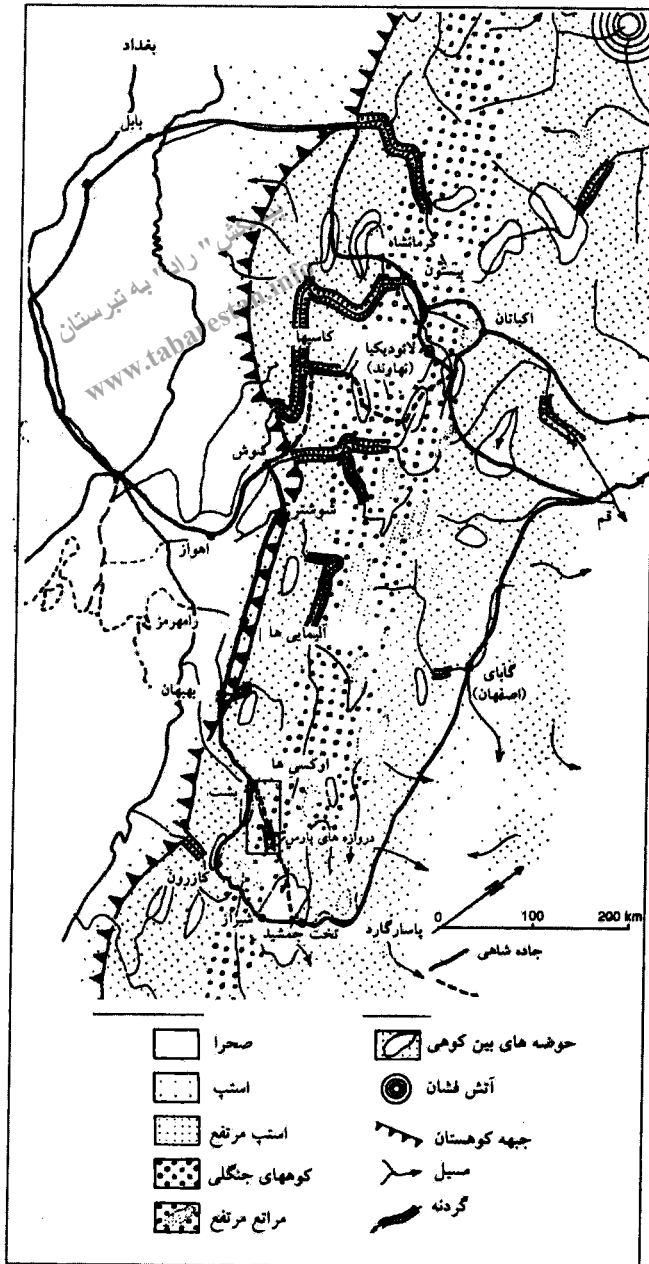
اما آنهایی که اوکسی‌های کوهی نامیده‌اند تابع پارسیان نبودند و در این شرایط نمایندگانی نزد اسکندر فرستادند و اعلام کردند اجازه نخواهند داد او با سپاهیان وارد پارس شود مگر آن‌که حق عبوری را که شاه پارس به آنها می‌داده او نیز بدهد. اسکندر نمایندگان را با این فرمان بازگرداند که در گردنه‌ای که به گمان ایشان، در دست داشتن آن کلید ورود به سرزمین پارس است حاضر شوند تا آن‌چه را که می‌خواهند بگیرند...

[شکست و قتل عام اوکسی‌ها]... همان هدیه افتخاری (ta gera) بود که این مردمان از اسکندر دریافت کردند و سرانجام نیز با دشواری توانستند درخواست خود از اسکندر، یعنی نگهداری سرزمینشان با پرداخت خراج سالانه، را به دست آورند... این خراج عبارت بود از هر سال ۱۰۰ اسب و ۵۰۰ حیوان بارکش و ۳۰ هزار گوسفند؛ زیرا اوکسی‌ها نه پول دارند و نه زمین قابل کشت و اکثر آنها گله‌دار (nomies) هستند.

استرابو تأیید می‌کند که وقتی شاه بزرگ از شوش به تخت جمشید می‌رفته، اوکسی‌ها از او باج و پول (misthoti) می‌گرفته‌اند (XV, 3.4). استرابو به نقل از نئارخوس می‌نویسد:

در آن‌جا چهار قوم راهزن وجود داشت و پس از پارسیان "مردی‌ها" بودند، و "اوخی‌ها" و "آلیمایی‌ها" پس از "مردی‌ها" و "شوشی‌ها و کاسی‌ها" پس از مادها، و با آن که هر چهار قوم از شاهان باج می‌گرفتند، وقتی شاه از اکباتان عازم بابل می‌شد می‌بایست برای کاستی‌ها هدایایی بفرستد، اما چون اسکندر در زمستان به آن‌جا حمله کرد، به گستاخی‌های آنها پایان داد (استرابو، کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۶).

درباره "آلیمایی‌ها" (که نامی مربوط به دوره‌های پسین‌تر است) آگاهی دقیقی نداریم، و درباره "مردی‌ها" نیز به استثنای روایت کوئیتوس کورتیوس از نبرد آنها با اسکندر در زمستان ۳۳۰-۳۳۱ در پاسارگاد، چیز زیادی نمی‌دانیم (V, 6.17-19). طایفه اخیر ظاهراً یکی از اقوامی هستند که هرودوت آنها را "دامدار و چادرنشین" پارسی معرفی کرده است (1.25). در یکی از افسانه‌های مربوط به "بنیادگذار" ادعا شده که کوروش بزرگ از افراد تهیدست طایفه مردی‌ها بوده که کارشان بزچرانی و راهزنی بوده است (FGrH 90F 66.3). پیداست که مردی‌ها نیز در سال ۳۳۰ به همین اندازه شهرت داشته‌اند چون کوئیتوس کورتیوس آنان را یک "قوم سرکش و جنگاور" معرفی کرده "که روش زیست آنها هیچ ربطی به شیوه زندگی پارسیان نداشته است" (V, 6.17). در واقع قبیله مردی‌ها در کشتزارهای کوچک خود به کشاورزی و حتی پرورش گل می‌پرداخته‌اند (آئلیانوس، V.H. I, 34) و به نوشته هرودوت منظم‌اً برای ارتش ایران (I, 84) و از جمله سپاهیان داریوش سوم واحدهای سرباز تهیه می‌کرده‌اند. آنها در نبرد گائوگاملا در کنار کاسی‌ها در قلب سپاه صف‌آرایی کرده بودند (دیودوروس، XVII, 69.3). کاسی‌ها قوم شناخته‌شده‌تری هستند، چون دیودوروس در دو جا از آنها نام برده است و اسکندر پس از مرگ هفاستیون با آنها جنگیده است. به نوشته دیودوروس (XVII, 91.4-6) کاسی‌ها



شکل ۵۵. اقوام و جاده‌های زاگروس

دلاورانی بی‌همتا بوده‌اند و هرگز زیر یوغ بیگانگان نرفتند و در تمام دوره امپراتوری هخامنشی مستقل ماندند. اسکندر گردنه‌های کوهستانی را پیش از آنان به تصرف درآورد و سرانجام این قوم را به اطاعت واداشت. سرانجام در سال ۳۱۷ نیز آنتی‌گونوس هنگامی که می‌خواست به خوزستان عزیمت کند، تصمیم گرفت (به دلیل شدت گرما) از جاده شاهی نرود بلکه راه کوهستانی را که مستقیم‌تر بود در پیش گیرد. این راه هوایی خنک‌تر داشت ولی از سرزمین کاسی‌هایی می‌گذشت که دشمن تلقی می‌شدند و هنوز سر به فرمانبرداری فرود نیاورده بودند. آرین می‌نویسند:

برای یک ارتش عبور از منطقه بدون جلب رضایت (aneu tou peisai) بربرهایی که در این سرزمین کوهستانی می‌زیستند دشوار بود این اقوام که همیشه مستقل بوده‌اند، در غارها زندگی می‌کنند و خوراکشان میوه بلوط، قارچ و گوشت دودی جانوران وحشی است. آنتی‌گونوس در شأن خود ندید که وقتی ارتشی چنین بزرگ دارد به جلب رضایت این قوم بکوشد یا به آنان هدیه بدهد... [و سپس دشواری‌های بسیار برای سپاهش پیش آورد]... آنتی‌گونوس پشیمان بود که چرا به اندرز پیشگو گوش نداده بود که توصیه کرده بود عبور خود را با پرداخت پول خریداری کند (XIX, 19.3-4, 8).

پس مورخ خود را در برابر یک روایت سنتی همگون می‌یابد. در کوه‌های پارس و ماد اقوامی می‌زیسته‌اند که شیوه زندگی ویژه‌ای داشته‌اند که شالوده آن گله‌داری و راهزنی و دوری از هرگونه فعالیت کشاورزی بوده است و نشانه آن چگونگی تغذیه کوسی‌هاست که گویا صرفاً از طریق شکار و چیدن میوه‌های وحشی به زندگی خود ادامه می‌داده‌اند. از سویی این اقوام هرگز سلطه شاهان بزرگ را نپذیرفتند و هنگامی که کاروان سلطنتی از سرزمین آنها عبور می‌کرد، شاهان بزرگ می‌بایستی به عناوین مختلف (misthoi, phoroi) نوعی "حق عبور" و در واقع "باج" بپردازند. و از سوی دیگر کوسی‌ها "هدیه" (dōra) نیز می‌گرفتند، اما در این زمینه تنها نبودند زیرا اوکسی‌ها نیز از اسکندر توقع دریافت هدیه داشتند و دلیل توقعات آنها نیز این بود که گردنه‌های تسخیرناپذیر منطقه را در دست داشتند و جالب اینکه معلوم می‌شود شاهان بزرگ [همان شاهانی که جهان را فتح کرده بودند!!-م] حتی بر جاده‌ای که از شوش به تخت جمشید می‌رفت نیز تسلط نداشتند. در چنین شرایطی پیام‌گزارش دهندگان و مورخان اسکندر و جنگ‌های دوره هلنیستی این است که برای نشان دادن ناتوانی شاهان بزرگ دلیلی بهتر از این نمی‌توان ارائه کرد.

مسئله بیشتر از این نظر اهمیت دارد که چهار قومی را که نثارخوس از آنها نام برده است می‌توان به آسانی در شمار رشته بسیار درازتر از اقوام گوناگونی جای داد که نمونه

آن - گویا! - پیشنهاد کلنارخوس پس از جنگ دو برادر [کوروش کوچک وارد شیر] است که گزنفون شرح آن را در کتاب آناباسیس خود آورده است:

می‌دانم که موسی‌ها برای شما اسباب دردسرند؛ خوشحالم و به خود می‌بالم که می‌توانم با قوایی که در اختیار دارم آنها را خوار کنم و به اطاعت شما درآورم. من می‌دانم که پیسیدی‌ها نیز شبیه آنها هستند و می‌توانم بگویم که انبوهی از اقوام دیگر نیز به آنها شباهت دارند. فکر می‌کنم می‌توانم به ناراحتی‌ها و آشوب‌های دائمی که این اقوام به وجود آورده و آسایش شما را سلب کرده‌اند، پایان دهم [!!!] (گزنفون، آناباسیس II, 5.13).

گزنفون در کتاب دیگری (خاطراتی از سقراط 7.26) به همین موضوع برمی‌گردد و می‌نویسد:

موسی‌ها و پیسیدی‌ها در سرزمین شاه جایگاههای مستحکمی را اشغال کرده‌اند و مسلح به سلاح‌های سبک‌اند و می‌توانند با تاخت و تازهای ناگهانی خود خسارات زیادی به این سرزمین‌ها وارد آورند و استقلال خود را حفظ کنند.

و اما لوکائونی‌ها نیز در دشت‌ها مواضعی را به چنگ آورده بودند و از زمین‌های پارسیان به سود خود بهره‌برداری می‌کردند (آناباسیس، III, 2.23). ویژگی اصلی اقوام کوه‌نشین، استقلال همیشگی آنها در برابر قدرت مرکزی شاهنشاهی بوده است: مانند موسی‌ها (هنلیکا، ناشناس، 16.22)، و نیز کردوخ‌ها تائوخوی‌ها، کلدانیان (ارمنستان؛ گزنفون، آناباسیس، V, 51.7)؛ کودوخ‌ها "فرمانبردار شاه نیستند" (III, 5.16)، "آنها دشمنان شاه و آزاد هستند" (دیودوروس، XIV, 27.4)؛ سرزمین مردی‌های کنار دریای کاسپی‌ین هرگز مورد تهاجم قرار نگرفته است (III, 24.2)؛ همچنین "ایبری‌ها" [گرجیان] "که نه فرمانبردار مادها بودند، نه پارس‌ها و نه مقدونیان" (پلوتارک، پومپی، 34.7). نافرمانی و سرکشی همیشگی پیسیدی‌ها مثلاً هنگام اعلام تعیین (غلط) هدف توسط کوروش کوچک به مزدورانش معلوم می‌شود (آناباسیس، I, 2.1) که یادآور هراسی است که دیودوروس (XI, 61.4) شصت سال پیش به رهبران پارسی اورومدون نسبت می‌دهد. لشکرکشی‌های اسکندر ظاهراً مؤید آن است که پیسیدی‌ها همچنان به حملات خود در مواضعی که در اختیار داشته‌اند ادامه می‌داده‌اند (آرین، I, 24.6؛ I, 27-28). ناتوانی پارسیان در فرمانبردار کردن این اقوام در شکست‌های نظامی نیز تجلی یافته است: به نوشته گزنفون (آناباسیس، III, 5.16) یک سپاه بزرگ (۳۰ هزار تن!) در لشکرکشی علیه کردوخ‌ها به کلی نابود شد؛ جنگهای متعدد با کادوسی‌ها نیز ظاهراً حاصلی بهتر از این نداشته‌اند (نک. بعد بند ۱۸).

در تحلیل نخست، این نمونه‌ها نمایانگر محدودیت‌های اشغال نظامی در فضای امپراتوری است که حل آن به تنهایی با استقرار پادگان‌های متعدد امکان نداشته است، مگر آن‌که شمار آنها به تعدادی فزاینده افزایش یابند. اما در عین حال به داوری‌های نویسندگان باستانی - که همگی می‌خواسته‌اند تصویری از ناتوانی نظامی ایران را نشان دهند - دست کم باید به دیده تردید نگریست. از یک سو، همان‌طور که قبلاً دربارهٔ موسیا و پافلاگونیا متذکر شدیم، (فصل پانزدهم بند ۵)، مجموعهٔ سرزمین‌های این اقوام مسلماً بیرون از سلطه یا نظارت شهرب‌ها نبوده است، و وجود یک حکومت در موسیا عملاً مسلم است، حال می‌گذریم از وجود اسرارآمیز "شهرب پافلاگونیا". از سوی دیگر، بنا به روایت هرودوت، تمام این اقوام در درون حوزهٔ خراج‌گزاری بوده و از آنها خراج گرفته می‌شده است (III, 90, 92)، از جمله از موسک‌ها، ماکرون‌ها، موسونک‌ها، تیبارنی‌ها و مارها (III, 94). البته اطلاعات مستقیمی دربارهٔ چگونگی پرداخت خراج‌ها نداریم، تنها می‌توانیم یادآور شویم که کتزیاس در اثر خود با عنوان دربارهٔ خراج‌های آسیا (در واقع مربوط به وصولی‌های متعلق به سفرهٔ شاهانه) از شراب "تاپوری‌ها" نام برده است (FGrH 688F54). افزون بر این، این اقوام با همهٔ "خودمختاری‌هایی" که داشته‌اند، پیوسته برای ارتش شاه بزرگ یگان‌های سرباز به شکل مزدوری تهیه می‌کرده‌اند (فصل 3، XVII): یگان‌های کادوسی در کوناکسا حضور داشتند و فرماندهی آنها با "آرت گرس" بود که در آن‌جا وفاداری خود را به اردشیر دوم اعلام کرد (پلوتارک، اردشیر، 9-10)؛ کادوسی‌ها در نبرد گائوگاملا نیز در کنار آلبانی‌ها و سگزی‌ها حضور داشتند و همگی زیر فرمان فراتفرن مادی بودند (مثلاً آرن، III, 84؛ 11.3-4).

در عین حال، مؤلفان باستانی آشکارا موضوع را ساده گرفته‌اند. نخست آن‌که توصیف‌های قوم‌نگارانهٔ این اقوام در قالب تاریخ‌نگاری باستانی انجام گرفته که همواره پویایی اجتماعی را "به قانون نیاز" کاهش می‌دهد و عقیده دارد که بر روی یک خاک فقیر و بی‌حاصل ناگزیر یک قوم فقیر زندگی می‌کند که برای ادامه در حیات خویش جز منابع ناچیز شکار و میوه‌های وحشی چیز دیگری ندارد و چون به علت حاکمیت شرایط فقر (خاک و اقلیم) خود سخت و خشن شده است، پس "طبعاً" مهاجم است و به یاری راهزنی می‌تواند زندگی کند و ثروتمند شود. این تصویری است فوق‌العاده کاهنده و فروکاست‌گرایانه: در واقع مردمان ساکن زاگروس، که در این‌جا بحث بر سر آنهاست، هم کشاورزی می‌کرده‌اند و هم دارای روستاهایی بوده‌اند، و این کشاورزی بخور و نمیر

و معیشتی با گله‌داری فعالانه‌ای همراه بوده است (نک. به میزان خراجی که اسکندر برای اوکسی‌ها تعیین کرد). آن شیوه زندگی که نویسندگان باستانی به این اقوام نسبت می‌دهند خود پاسخگوی مطلب است: کوه نشینان وقتی مورد حمله یک سپاه نیرومند واقع می‌شدند روستاهای خود را ترک می‌کردند و به شیوه‌ای غیر معمول و استثنایی می‌زیستند و به انتظار می‌ماندند تا حمله به روستاهای آنان پایان یابد.

باقی می‌ماند مسأله "خراج‌های شاهانه". در گزارش متن‌ها می‌بینیم که ملاقات‌های شاه بزرگ با اوکسی‌ها و کاسی‌ها به صورت منظم و همیشگی انجام می‌شده است، زیرا دریافت هدیه / خراج مرتبط بوده است با جابه‌جایی‌های ادواری دربار از یک اقامتگاه سلطنتی به اقامتگاهی دیگر. اما نکته قابل توجه آن است که نه اوکسی‌ها و نه کاسی‌ها در واقع هیچ کنترلی بر جاده‌های شاهی که از شوش به تخت جمشید یا از شوش به اکباتان می‌رفته نداشته‌اند و سرزمین‌های آنها به کلی جدا از این جاده‌ها بوده است. بنابراین می‌توان پذیرفت که شاه بزرگ (یا نماینده شخصی او) هر ساله به اراده خود مسیرشان را تغییر می‌داده‌اند تا با نمایندگان اوکسی‌ها و کاسی‌ها ملاقات کنند. به روشنی پیداست که اوکسی‌ها از اسکندر فریب خورده‌اند و در گردنه زیر نظارت خود به انتظار مقدونیان بوده‌اند تا مبلغ وعده داده شده را (مانند زمان داریوش) دریافت کنند. اما اسکندر پیمان خود را شکسته و از این رسم عدول کرده است. به علاوه خراجی هم بر اوکسی‌های کوه‌نشین تحمیل کرد، و کاسی‌ها را هم وادار به اظهار فرمانبرداری نموده است گویا این فرمانبرداری دیر نپاییده است، زیرا در سال ۳۱۷ کوسی‌ها را مشاهده می‌کنیم که همچنان دوباره "خودمختار" بوده‌اند و اوکسی‌ها نیز در این تاریخ قومی مستقل شناخته می‌شده‌اند (دیودوروس، XIX, 172). آنتی‌گونوس نیز، به رغم پیشگویی درست هاتف پیتون، گرفتار همین کورینی شده و درست مانند اسکندر از درک هرگونه زبان دیگری جز زبان اسلحه عاجز بوده و این رسم کوه‌نشینان را اهانتی تحمل‌ناپذیر به غرور نظامی خود انگاشته و به خطا پرداخت هدیه را به منزله باجی برای عبور از منطقه تلقی کرده است. در واقع روابط منظم و مرسوم میان این اقوام و شاه بزرگ مبتنی بر جنگ نبود بلکه نوعی "دشمن مهار شده" محسوب می‌شد که بر پایه داد و گرفت هدیه و هدیه متقابل (*dōrodokein*, *dōra*, *geras*) استوار بود که در عین حال تداوم و پایداری آن را نیز تضمین می‌کرد. از روایت آرین چنین برمی‌آید که شاه بزرگ یا نماینده او هر سال با رؤسای اوکسی‌ها در مدخل گردنه وعده ملاقات داشته‌اند و در آن‌جا مراسمی برگزار می‌شده

که طی آن طرفین در برابر یکدیگر متعهد می‌شده‌اند. اعطای هدایای شاهی در این‌جا نیز مانند همه جای دیگر به معنای پذیرش "ضعف" شاه نبود، بلکه برعکس وسیله‌ای برای ایجاد وابستگی و پیوند هدیه‌گیرنده به هدیه‌دهنده بود. به یک معنا، اوکسی‌ها از این طریق متعهد به وفاداری در برابر شاه می‌شدند و شاه در این میان از این امتیاز برخوردار می‌شد که بدون جنگ از وفاداری و فرمانبرداری اوکسی‌ها و کاسی‌ها اطمینان یابد. از سوی دیگر احتمالاً هر دو قوم در این ملاقات‌ها متعهد می‌شدند که در هنگام ضرورت و احضار نیرو، برای ارتش شاه بزرگ سرباز بفرستند.

پس مسلماً اوکسی‌ها از جهان هخامنشی گسسته نبودند. در این‌جا همچنین تولیدات حیوانی این اقوام (چارپایان کوچک و بزرگ و اسب) و فراوانی آن، فرض وجود اضافه تولید را به ذهن متبادر می‌سازد. آراین در این زمینه دو نکته را یادآور شده که در خور تفسیر است: اوکسی‌ها پول (khrēmata) در اختیار نداشته‌اند و خراج تحمیلی اسکندر ۱۰۰ اسب، ۵۰۰ حیوان بارکش (گاو کوهان‌دار؟) و ۳۰ هزار گوسفند مؤید آن است. رقم خراج از یک سو این فرضیه را پیش می‌آورد که میزان آن با توجه به ظرفیت تولید اوکسی‌ها تعیین شده و از سوی دیگر نشان می‌دهد که این رقم به سادگی و ظرف چند ساعت بررسی از سوی اسکندر تعیین نشده بلکه پیشینه‌ای در دوران هخامنشی داشته است: در این زمان تحویل چارپایان در چارچوب پرداخت خراج انجام نمی‌گرفته بلکه بیشتر براساس قرارداد بوده است - و پرداخت پول از سوی شاه بزرگ (علاوه بر هدیه) تا حدودی به معنای "بهای خرید" (priasthai) بوده است (نک. دیودوروس، XIX, 19.8). شاید گزنفون نیز وقتی دربارهٔ اقوام کردوخ می‌نویسد: "هنگامی‌که با شهر ب دشت در صلح به سر می‌بردند، میان دو منطقه [کوه و دشت] روابط متقابل وجود داشته" (آتابدیس، III, 5.16). منظورش داد و ستدی از این نوع بوده است.

با این حال بی‌احتیاطی است اگر بگوییم که در تمام موارد، روابط شاه بزرگ و "کوه‌نشینان" با همین روش یا مشابه آن تنظیم می‌شده است، چون فقط دربارهٔ روابط میان شاه بزرگ و اوکسی‌ها و کاسی‌ها اسناد پذیرفتنی در اختیار داریم. در موارد و جاهای دیگر استفاده از زور تأیید شده است که متأسفانه نه قادر به تحلیل دلایل آن هستیم (نقض قرارداد؟) نه چگونگی آن را می‌دانیم. فقط در مورد کادوسی‌ها می‌توان به فرضیاتی متوسل شد. در واقع جنگ‌های مکرر با کادوسی‌ها به ویژه در خور توجه است، چون این مضمون در یکی از افسانه‌های مربوط به کوروش نیز وجود دارد (نیکولاس دمشقی

11-16. FG rH 90F 66. از لشکرکشی داریوش دوم چیز دقیقی نمی‌دانیم (گزنفون، هلنیکا، II, 1.13). از لشکرکشی اردشیر دوم چندین نویسنده یاد کرده‌اند، اما ایجاد هماهنگی میان گزارش‌های آنان دشوار است. از اشاره‌های دیودوروس (XV, 8.5؛ 10.1) چنین پیداست که لشکرکشی مدتی طول کشیده است، و تروگوس پومپئوس صریحاً می‌نویسد که اردشیر دوم شکست خورده است (مقدمه ۱۰)؛ احتمالاً در همین جنگ بوده که کامیسار کشته شده و پسرش داتام به دلیل دلاوری‌هایش از شاه پاداش گرفته است (نپوس، داتام، 1.2). در عوض پلوتارک درباره این نبرد چیزی نمی‌گوید: فقط اشاره می‌کند که لشکرکشی شاه به ابتکار تیریباز منجر به عقد قرارداد با دو پادشاه کادوسی براساس "دوستی و اتحاد" شد (پلوتارک، اردشیر، 24.6)؛ و سپس نیز اردشیر که گویا از این نتیجه خرسند بوده سرزمین کادوسی‌ها را ترک کرده است (بند ۲۴/۹). از این قرارداد به روشنی پیداست که هدف شاه خدشه وارد کردن به اعتبار رؤسای محلی نبوده است، زیرا پس از مرگ "آرت‌گرس" در نبرد کوناکسا، اردشیر "هدایای فراوان و گرانبها برای پسران او فرستاده است" (14.1) و این روشی دیگر برای تأکید بر مشروعیت جانشین شاه کادوسی به شمار می‌رود (نک. بعد بند ۱۸). همچنین می‌دانیم که اردشیر سوم نیز علیه کادوسی‌ها لشکرکشی کرده است؛ و ماجراهای این لشکرکشی در نوشته‌های یوستینوس (X, 3.2-5) و توسط دیودوروس (XVII, 6.1-2) ضمن روایت رسمی جلوس داریوش سوم بر تخت نقل شده است. این دو مورخ بدون آن‌که از نبردها صحبتی کنند، ظاهراً آن را به یک جنگ تن به تن (monomakhia) میان داریوش سوم (کودومان) در پاسخ به مبارزه طلبی یک پهلوان کادوسی که جثه عظیمی داشته کاهش داده‌اند. وجود این گونه نبردهای تن به تن به ویژه در روایات دیودوروس (XVII, 88.4-6) و کوئینتوس کورتیوس (VII, 4.33-38) در پیکار میان "ساتی برزن" در آریا علیه مقدونیان تأیید شده است: در این جنگ، ساتی برزن که پایان جنگ را روشن نمی‌بیند پیشنهاد می‌کند که نتیجه جنگ را با یک نبرد تن به تن روشن سازند؛ اریگیوس پیشنهاد را می‌پذیرد و پیروز می‌شود و در پی آن سربازان ساتی برزن ناچار بدون نبرد تسلیم می‌گردند. این گونه نبردهای دو نفری و تن به تن یادآور نکته‌ای است که مارسل موس یادآور شده و نوشته است: "اشخاص حاضر قرارداد مردمان شرافتمند و با اخلاقی هستند که به نمایندگی از طایفه، تیره یا خاندان، چه به صورت فردی یا گروهی، یا از طریق رویارویی فرماندهان، یا به هر دو صورت، در میدان نبرد به پیکار با یکدیگر می‌پردازند". پس می‌توان انگاشت که نبرد تن به تن کودومان با

پهلوان کادوسی‌ها نیز در ردیف همین گونه "دشمنی مهار شده" بوده که به سادگی جای زد و خورد میان همه افراد دو سپاه را گرفته یا آن که (به احتمال بیشتر) این گونه "نبرد تن به تن" در پی نبرد منظم رخ داده و در پایان ماجرا نیز رهبران جبهه کادوسی با یک قرارداد رسمی برابری، وفاداری خود را به شاه بزرگ تجدید کرده‌اند. اما بپذیریم که این فرضیه را باید با احتیاط تلقی کرد، زیرا روایات دیودوروس و یوستینوس اساساً بر پایه مضامین پهلوانی پادشاهی ساخته شده‌اند (نک. 1, XVII). یک نمونه آن را می‌توان در داستان مادها یافت که توسط دیودوروس (II, 33) نقل شده است. پارسیونداس پارسی یکی از نزدیکان آرتایوس پادشاه ماد [که از شاه رنجیده خاطر شده بود] به نزد کادوسیان پناه می‌برد و در آن‌جا "خواهر خود را به ازدواج یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های این سرزمین درمی‌آورد". آن‌گاه در رأس یک نیروی ۲۰۰ هزار نفری (!) بر آرتایوس شاه، که رقم سپاه او نیز ۸۰۰ هزار تن بوده (!) پیروز می‌شود و "با این پیروزی ستایش همگان را برمی‌انگیزد و توسط کادوسیان به پادشاهی برگزیده می‌شود" (§33.4). در پایان دیودوروس نتیجه می‌گیرد: به این دلیل است که کادوسیان همیشه دشمن مادها بودند و هیچ‌گاه به اطاعت پادشاهان آنها گردن ننهاندند تا زمانی که کوروش امپراتوری را از آن پارسیان کرد" (§33.6). پیداست که دیودوروس در این‌جا همان روایت نیکولاس دمشقی را ذکر می‌کند، و بدون شک هر دو مورخ منبع اطلاعاتشان کتزیاس بوده است. به دشواری می‌توان دانست که چرا در دوره اردشیر دوم این همه داستان درباره روابط پارسیان و کادوسیان بر سر زبان‌ها بوده است.

۱۲. تخت جمشید، پاسارگاد و پارس

اسکندر پس از تصرف استحکاماتی که ماداتس از آن دفاع می‌کرد، پارمنیون و باروبنه سپاه را از طریق جاده هموار و کالسکه‌رو (amaxitos; iter campestre) به تخت جمشید فرستاد (آرین، III, 18.1؛ کوئنتوس کورتیوس، 3.1, V). خود او راه کوهستان را در پیش گرفت و پس از پیروزی بر اوکسی‌های کوه‌نشین و عقب راندن نیروهایی که در "دروازه‌های پارس" گرد آمده بودند، موفق شد در تخت جمشید به پارمنیون بپیوندد. توقف طولانی اسکندر در پارس (از اواخر سال ۳۳۱ تا بهار ۳۳۰) موجب پیدایش گزارش‌های متعدد و مشروحی در دوره باستان شده که یک رشته اطلاعات بسیار سودمند در اختیار ما قرار می‌دهند. درباره مسیری که اسکندر از شوش در پیش گرفته است، در گزارش دیودوروس بر

تضاد آشکاری انگشت گذاشته شده که مسافری که از ناراحتی‌های دشت و منطقه پست به بلندی‌ها و اقلیم مطبوع آن می‌رسد و احساس خوشایندی که بدان دست می‌یابد، و نویسنده به‌خصوص در توصیف شکوه و سرسبزی منطقه فهلپون که سرشار از رودها و سرچشمه‌ها و پردیس‌ها و انواع درختکاری‌ها و قلمستان‌هاست تأکید می‌کند (XVII, 76.3؛ XIX, 21. 2-3). این ویژگی‌های زیست‌محیطی، نثارخوس را نیز به شدت تحت تأثیر قرار داده است (گزارش هند، 40.4؛ نک. استرابو، XV, 3.1). به جلوه مناظر زیبای طبیعی و خرمی و باروری کشتزارهای روستایی - که کوئینتوس کورنیوس نیز از زیبایی آنها در اطراف تخت جمشید سخن رانده است - تحرک و جنب و جوش اهالی نیز افزوده می‌شود. دیودوروس با تکیه بر گواهی‌های یک شاهد عینی (هی‌پرونیموس کاردیایی) ضمن بحث از منطقه میان فهلپون و تخت جمشید می‌افزاید: "این منطقه زیستگاه جنگجوترین و دلاورترین پارسیان است که همگی تیرانداز و فلاخن افکن‌اند و مردمان آن بر مردمان شهریهی‌های دیگر برتری دارند (XIX, 21.3). این تذکر هم نمایانگر نیرومندی در بازسازی و رشد جمعیتی است و هم قدرت حفظ منابع نظامی سرزمین. می‌توان با تکیه بر دلایل کافی اندیشید که "سیاست جمعیتی و زاد و ولد شاهان بزرگ (چنان که هم هرودوت و هم استرابو به آن اشاره کرده‌اند) در این زمینه بسیار فعال بوده است (هرودوت، I, 136 و استرابو XV, 3.17). پلوتارک نیز می‌گوید که اسکندر رسم شاهان بزرگ را حفظ کرد و در هر یک از دیدارهای خود از سرزمین پارس یک سکه زر به زنان باردار جایزه می‌داد (اسکندر 2-69.1؛ اخلاقیات a-b 264).

سیاست و اقدامات اسکندر، هر بحثی که دربارهٔ دامنه و اقدامات آنها وجود داشته باشد، مؤید آن‌اند که هم تخت جمشید و هم پاسارگاد در زمان او همچنان کانون و بستر والای ایدئولوژیک قدرت پارس و اقتدار شاه بزرگ بوده‌اند و این موقعیت را برخلاف نوشتهٔ پر آب و تاب اما ساده‌انگارانهٔ پلوتارک در (اسکندر، 69.2) هرگز از دست نداده‌اند. این واقعیتی بود که اسکندر نیز دریافت و دستور داد داریوش سوم را در آرامگاه‌های سلطنتی تخت جمشید (شکل ۵۶ الف) مانند پیشینیان او به خاک بسپارند (آرین III, 22.1). کارهای ساختمانی در تخت جمشید در سراسر سدهٔ چهارم (از جمله در زمان داریوش سوم، اگر آرامگاه ناتمام را به او منسوب کنیم، شکل ۵۶ ب) ادامه داشته است؛ چنان که ادامهٔ اجرای رسم قربانی به طور منظم در کنار آرامگاه کوروش در پاسارگاد نیز مؤید همین نکته است (VI, 29.7). همتاسازی مدل‌های تصویری (از جمله بر روی مهرها) از



شکل ۵۶ الف. آرامگاه اردشیر دوم
(بازسازی شده)

داریوش یکم تا اردشیر سوم نشان می دهند که اثر مَهرها گزینشی بوده اند و نشانه تازهای هستند از دوام ایدئولوژی شاهنشاهی هخامنشی در قلب امپراتوری، حتی اگر در مورد آرامگاه اردشیر سوم این تصاویر جنبه گزینشی پیدا کرده باشند، و مثلاً درحالی که بر روی تمام مقبره ها نمایندگان برخی اقوام "حاشیه ای" امپراتوری (مانند نوبیه ای ها [سودانی ها] و لیبیایی ها) حضور دارند. در نقش برجسته های آرامگاه اردشیر سوم نه ارمنیان دیده می شوند و نه لیدیایی ها، مصری ها یا هندی ها بنا به دلایلی که هیچ ربطی به واقعیت سرزمینی چه در این زمان و چه قبل از آن ندارند (نک. 3، ۷). هیچ یک از فهرست ها و

توصیف های مربوط به سرزمین های امپراتوری ادعای آن را ندارند که آماری واقعی از تمام پهنه امپراتوری ارائه می دهند؛ در اصل، اقوامی که بر نقش برجسته ها ترسیم شده اند در همه حال جنبه ای گزینشی دارند، مانند نمایندگان اقوامی که در ضیافت "اوپیس" دیده



شکل ۵۶ ب. آرامگاه ناتمام (تخت جمشید)

می‌شوند: "علاوه بر پارسیان، فقط اقوامی آمده بودند که یا از جهت رده و مقام یا به دلیل صنعت‌های دیگر، برتر از دیگر اقوام بودند" (آرین، 11.8، VII).

افزون بر این، ادامه فعالیت‌های ساختمانی و بازسازی‌ها مسئله خاصی را پدید می‌آورد. در زمان داریوش یکم، خشایارشا و اردشیر یکم، منبع اصلی این فعالیت ساختمانی نیروی کاری بود که "کورتش"‌ها و سازمان دادن تولید پیشه‌وری و تولید کشاورزی فراهم می‌کرد - گرچه این نیرو فقط محدود به کار برای تغذیه کارگران کارگاه‌های ساختمانی نبود. بدیهی است که "فقدان ناگهانی" گِل نوشته‌ها را نباید مرتبط با نابودی اقتصاد سلطنتی در پارس بینگاریم (فرضیه‌ای که به خودی خود باطل است). چنین می‌نماید که متون دوره اسکندر اطلاعات مفیدی دارند که می‌تواند بحث ما را تغذیه کند. مثلاً وقتی سپاهیان اسکندر در برابر "دروازه‌های پارس" متوقف می‌شوند، اسکندر از افرادی که به اسارت او درآمده‌اند کمک می‌گیرد.

در میان این اسیران از فردی که دو زبانه و بی‌تردید اهل لیکیه بوده نام برده شده است. پدر او اهل لیکیه بوده و خودش سال‌ها پیش در جوانی به اسارت پارسیان درآمده و در این جا در کوه‌ها چوپانی می‌کرده است (کوئینتوس کورتیوس، V, 4.3-4 و 10-12؛ دیودوروس، XVII, 68.4-6؛ پلوتارک، اسکندر، 37.1؛ پولیانوس، IV, 3.27). مدتی بعد وقتی اسکندر به نزدیکی تخت جمشید می‌رسد، یونانیانی را به حضورش می‌آورند "که همگی توسط شاهان پیشین از سرزمین خود کوچ داده شده بوده‌اند" و تعداد آنها بنا به نوشته دیودوروس (XVII, 69,3) و یوستینوس (XI, 14.11) ۸۰۰ تن و به نوشته کوئینتوس کورتیوس (V,5.5) ۴۰۰۰ تن بوده است. دیودوروس نوشته است این افراد را برای آن‌که بهتر به کارهای دستی بپردازند ناقص‌العضو کرده بوده‌اند (XVII, 69.4) و کوئینتوس کورتیوس (V,5.13) روایت می‌کند که به علاوه "بر تن آنان با آهن داغ حروف بربر حک کرده بودند" و در "اتاق‌های زیرزمینی" [ergastula] یعنی کارگاه‌های ویژه بردگان کار می‌کرده‌اند (V, 5.13, 20). برخی از این افراد اهل آتن و برخی دیگر اهل کومه بوده‌اند. استقرار آنان در پارس به زمان‌های دور برمی‌گشت زیرا عده‌ای از آنان در محل زن گرفته و دارای فرزند شده بودند و حاضر نبودند به زادگاه خود برگردند. ظاهراً چوپان مورد بحث در سطور پیش نیز همین وضعیت را داشته است زیرا به روایت پلوتارک "پدر او لیکایی و مادرش پارسی بود" (اسکندر، 37.1).

اگر زبان مطنطن و پرهیجان این متون کلاسیک را کنار بگذاریم، در اصل دلیلی برای

رد کردن اصل مطلب نداریم. به احتمال قریب به یقین، این یونانی‌ها و لیکایی‌ها همان "کورتش"هایی هستند که در گِل نوشته‌ها به اشکال گوناگون به آنها اشاره شده است. در این فرضیه، جهت‌گیری جانبدارانه و "یونان‌مدارانه" منابع باستانی این اندیشه را پیش می‌آورد که شاید اینان فقط مشت‌ی از خروار جماعتی بوده‌اند که در پی اسارت و کوچاندن جمعی، به پارس آورده شده و چه در سازمان‌ها و تشکیلات اداری و چه در مزارع یا کارگاه‌ها و چراگاه‌ها به کارگمارده شده‌اند. بدین ترتیب، بدون آن‌که البته بخواهیم بگوییم هیچ چیزی از زمان داریوش یکم تغییر نکرده است، این اندیشه (منطقی) استوارتر می‌گردد که سازمان اداری شکل گرفته در زمان اولین شاهان هخامنشی نمی‌توانسته ناگهان با معجزه‌ای ناپدید شود. این نکته را آَرین با دقت بسیار ضمن بحث از ادامهٔ رسم قربانی در اطراف آرامگاه کوروش و شمار اسپانی که باید در این مراسم قربانی می‌شده‌اند توضیح داده است (VI, 29.7) و مسلماً این قربانی‌ها مانند زمان‌های پیش (که در گِل نوشته‌های بارویی [PF] تخت جمشید به آنها اشاره شده است، از طرف سازمان اداری سلطنتی در اختیار مسئولان امر گذاشته می‌شده‌اند) نک. دیودوروس، 69.8 (XVII).

در عین حال، اطلاعاتی که دربارهٔ سازمان اداری امپراتوری و مقامات بلندپایهٔ آن در زمان داریوش سوم در دست است، پرسش‌هایی را دربارهٔ منزلت و موقعیت کلی پارس و تغییرات احتمالی آن در طول دوران هخامنشی پیش می‌آورد. در نبرد گائوگاملا سه فرمانده به نام‌های اوروندویات، آریوبرزن و اورخینه رهبری سربازان "برگرفته شده از میان ساکنان حوالی دریای اریتره (خلیج فارس)" را بر عهده داشته‌اند (آَرین، 8.4, III; نک. کوئیتوس کورتیوس، IV, 12.7). از سربازان پارس در این جا رسماً نام برده نشده است گوا این‌که آنان به صورت جمعی در نبرد حضور داشته‌اند ولی جدا از ساکنان حاشیهٔ خلیج فارس بوده‌اند (آَرین، 7-11.3, III). آریوبرزن مأمور دفاع از "دروازه‌های پارس" بوده است که در این مورد آَرین از او با عنوان "شهرب پارس" یاد می‌کند (III, 18.2). در میان شخصیت‌های بلندپایهٔ دیگر می‌توان از تیرداد رئیس خزانه‌داری (ganza) تخت جمشید نام برد که نامه‌ای برای اسکندر فرستاده است تا شهر را تسلیم وی کند و در واقع در این مقام "رئیس شهر" بوده است (کوئیتوس کورتیوس 5.2, V; 6.11; و دیودوروس، 69.1, XVII); همچنین گوبارس [اوجبارو] که کوئیتوس کورتیوس او را "فرماندار" یا "شهربان" [praefectus] پاسارگاد معرفی کرده است (V, 6.10). اگر اطلاعات داده شده آَرین درست باشد، باید نتیجه گرفت که پارس در تاریخی نامعلوم و شرایطی نامشخص به یک

"شهری" تبدیل شده است، یعنی موقعیتی که در زمان داریوش یکم نداشته است. اما در این باره تردیدها به جای خود باقی است، زیرا آرین در میان مورخان اسکندر یگانه نویسنده‌ای است که برخلاف کوئنتوس کورتیوس و دیودوروس، برای آریوبرزن عنوانی قایل شده که تنها پس از پیروزی اسکندر می‌توان با اطمینان صحت آن را پذیرفت؛ آرین می‌نویسد: شا فراسائورت پارسی پسر رنومیترس را به سمت شهر پارسیان منصوب کرد. (آرین، 18.10، III)؛ به نوشته پولیانوس، فراسائورت (که او را فرمانده سپاهیان پارسی در "دروازه‌های پارسی" می‌نامد) "یکی از خویشان نزدیک داریوش" بود (IV، 3.27). همچنین مشاهده می‌کنیم که در کنار آریوبرزن یک شخصیت دیگر نیز نقش والایی دارد و او "اورخینه" است که به نوشته کوئنتوس کورتیوس "فرماندهی عالی یگان‌ها را داشته و خود را از نوادگان گروه هفت می‌دانسته و حتی مدعی بوده که یکی از اخلاف پادشاه بلند آوازه پارسی کوروش است" (IV، 12.8). و آرین (VI، 29.2) می‌افزاید که با همین عنوان بود که او در طول دوران لشکرکشی اسکندر به هندوستان، پس از مرگ فراسائورت خود خویشان را شهر پارسی اعلام کرد "زیرا در غیاب یک فرماندار دیگر، خود را از هر فرد دیگری برای حفظ نظم در پارسی به سود اسکندر شایسته‌تر می‌دانست" (آرین، VI، 29.2). به همین مناسبت کوئنتوس کورتیوس نیز به او عنوان "شهرب" داده است (X، 1.22) که باید این چنین استنباط کرد که اورخینه در این زمان رئیس تیره پاسارگادها بوده است (Persica gens, cuius satrapes Orsines erat). این مثال نشان می‌دهد که قشر بندی قدیمی قبیله‌ای هنوز در سرزمین پارسی استوار بوده و پیداست که رؤسای خاندان‌های بزرگ در این لایه بندی همچنان ردیف نخست را داشته‌اند (نک. مثلاً پلوتارک، اسکندر، 37.1؛ دیودوروس، XIX، 22.2). از این مهمتر آن که اگر روایت کوئنتوس کورتیوس را بپذیریم که اورخینه فرماندهی یگان‌های پارسی را داشته است، در آن صورت مقام دقیق آریوبرزن چه بوده است؟ آیا عنوان "شهرب" فقط به دلیل فرماندهی او در "دروازه‌های پارسی" به او داده نشده بود؟

مسئله به خصوص از این نظر دشوارتر است که - جدا از انتصاب یک شهرب برای پارسی - گزارش‌های مربوط به اقدامات اداری اسکندر در تخت جمشید، هم در روایات کوئنتوس کورتیوس و هم در نوشته‌های آرین بسیار کوتاه است. کوئنتوس کورتیوس فقط اشاره می‌کند که تیرداد سمت خود به عنوان "گازوفولاک" (= گنجور = خزانه‌دار) را حفظ کرد و یک مقدونی به نام نیکارفیدس به فرماندهی قلعه منصوب شد (V، 6.11). در

عوض، هیچ یک از نویسندگان دربارهٔ خراج‌های احتمالی این شهر بی سخن نگفته است، در حالی که در مورد نقاط دیگر این‌گونه اطلاعات پیوسته در نوشته‌های آنان وجود دارد. در این زمینه آن چه می‌توانیم بگوییم این است که به نوشتهٔ کوئینتوس کورتیوس (V, 3.15) اوکسی‌های دشت‌نشین از پرداخت خراج معاف بوده‌اند حال آن‌که اوکسی‌های کوهی می‌بایست خراج می‌پرداخته‌اند (آرین، III, 17.8). دیودوروس یادآور می‌شود که کورتنش‌های [کارگران] یونانی تخت جمشید به محض آزادی از پرداخت خراج شاهانه به اسکندر معاف شدند. اما دربارهٔ وضعیت پیش از اسکندر از این مطلب چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ تنها نکتهٔ مسلم آن است که در هر حال اوکسی‌های کوهی به شاه بزرگ خراج نمی‌داده‌اند؛ اما اکنون باید به اسکندر خراج پرداخت می‌کردند؛ به علاوه محتوای بحث ما را به این فرض می‌رساند که معافیت اوکسی‌های دشت‌نشین از پرداخت خراج نیز تأییدی بوده است بر ادامهٔ وضع گذشته (و بر همین اساس بود که اسکندر هم پذیرفت که بر این قوم خراجی تحمیل نکند). می‌ماند موضوع یونانیان تخت جمشید: آیا گزارش دیودوروس بدان معناست که پیش از اسکندر این یونانیان خراج می‌داده‌اند، یا بدان معناست که اسکندر پس از پیروزی بر سرزمینی که به نوشتهٔ هرودوت (III, 97) در زمان داریوش یکم از خراج معاف بوده، پرداخت خراج را به آن‌جا (یعنی پارس) تحمیل کرده است؟ پرسش دشواری است: اجازه دهید یادآور شویم که یونانیان تخت جمشید از اسکندر بذرو گاو دریافت کردند "تا وسیله‌ای برای کشت و بارور کردن زمین‌هایی که گرفته بودند داشته باشند" (کوئینتوس کورتیوس، V, 5.24)؛ معافیت از خراج شاهانه در این چارچوب است که قابل درک می‌شود (دیودوروس، XVII, 69.8). در این‌جا آشکارا با موردی خاص سروکار داریم: اسکندر به عنوان فاتح، املاک (سلطنتی و اشراف مخالف خود) را تصاحب کرده و آن را به افراد یک جماعت (یعنی یونانیان تخت جمشید) داده است؛ و از این‌جا شالودهٔ یک "مهاجرنشین" گذاشته شده که در دورهٔ هلنیستی در توزیع بندر و بهره‌برداری از زمین از یک معافیت مالیاتی موقت برخوردار بوده است. بنابراین دشوار است که بتوانیم از این موضوع به یک نتیجه‌گیری کلی دربارهٔ شرایط و نظام خراج‌گزاری در سرزمین پارس، چه قبل و چه بعد از اسکندر، دست یابیم. اگر چنان که در برخی موارد اظهار نظر شده، یونانیان به‌راستی جز بخش اندکی از گروه کثیر "کورتنش‌ها" نبوده‌اند، اسکندر مسلماً قصد آزاد کردن همهٔ آنها را نداشته است، زیرا اقتصاد شاهی در سال‌های ۳۳۰-۳۳۱ همچنان فعال بوده و دلیلی وجود ندارد که

اسکندر قصد داشته تا به این نظم آسیبی وارد کند. متن‌های پراکنده‌ای که به زمان دومین اقامت اسکندر در پارس مربوط می‌شوند، بیشتر نمایانگر استمرار آداب و عادات دوره هخامنشیان هستند (آرین، 29.7، IV؛ پلوتارک، اسکندر، 69.1-2 و اخلاقیات 264 a-b؛ استرابو، 3.7-8، XV).

۱۳. از تخت جمشید تا اکباتان

در بهار سال ۳۳۰، اسکندر با شتاب فراوان جاده بزرگ فلاتی را که به ماد می‌رسید در پیش گرفت و ظرف ۱۲ روز به آنجا رسید (آرین، 19.4، III)، حمال آن‌که در شرایط عادی یک ارتش این مسیر را ۲۰ روزه می‌پیمود (دیودوروس، 46.6، XIX). اسکندر در این مسیر از سرزمین پارایتاکه ماه گذشت و آنجا را تسخیر کرد و یک شهر بی منفرد از آن پدید آورد (آرین، 19.2، III). او همچنین از "گیای تابای" [اصفهان] عبور کرد که استرابو محل آن را در "شمال یابالای سرزمین پارس" تعیین کرده و نوشته است که در آنجا یک کاخ سلطنتی (basileion) وجود دارد (استرابو، 3.3، XV؛ نک. کوئیتوس کورتیوس، 13.2، V؛ oppidum in Paraetacen ultima؛ پولیبیوس، 9.3، XXXI): به نوشته دیودوروس این سرزمین منطقه‌ای ثروتمند بود و افراد ارتش توانستند از آنجا آذوقه کافی به دست بیاورند (XIX, 26.2). سپس اسکندر به اکباتان رسید. در گائوگاملا سپاه ماد (همراه با اقوام وابسته به اکباتان: کادوسی‌ها، آلبانی‌ها، سکزی‌ها) تحت فرمان آتروپاتس مادی بودند (آرین، 8.4، III) که همان بنیادگذار آینده ماد آتروپاتن بود (استرابو، 13.1، XI). در این که این فرد آیا در آن زمان شهر ماد بوده است یا نه با قطعیت نمی‌توان اظهار نظر کرد. فقط این را می‌دانیم که اسکندر نخست اوخیدات پارسی را به این مقام گماشته (آرین، 20.3، III) و سپس خود آتروپات را جانشین او کرده است. (IV, 18.3) در هر حال آن‌چه مسلم است، بعد از شهرهای دوران داریوش یکم (میتوزن / هیدارنس [ویدرن]: PFa 18) [گل نوشته بارویی تخت جمشید] اکنون برای نخستین بار است که بار دیگر نامی از یک شهر ماد می‌شنویم. آخرین اشاره‌ای که به این شهر شده، اشاره کتاب عزرا (باب ۶ آیه ۲-۱) به بایگانی‌های سلطنتی قصر اکباتان [قصر آحمتادر ولایت مادیان] در زمان همین داریوش یکم است؛ به دلیل آن‌که سرزمین ماد چون بیرون از منطقه عملیات ایران - یونان واقع شده بود، هرگز توجه مؤلفان یونانی دوره کلاسیک را به خود جلب نکرد، گو این‌که همه این نویسندگان از بزرگی و شکوه گذشته اکباتان آگاهی داشتند و می‌دانستند که این شهر

یکی از اقامتگاه‌های موقت شاه بزرگ و دربار او بوده است. مورخان اسکندر نیز بخش کوچکی از این کاستی را جبران کرده‌اند، چون سردار مقدونی اقامت‌های کوتاهی در اکباتان داشت.

پولیبیوس در عوض در چندین گزارش خود پیرامون تاریخ سلوکیان، دربارهٔ سرزمین ماد و شهر اکباتان توصیف‌های خوبی دارد و از موقعیت استراتژیک استثنایی منطقه و منابع آن "که در خود منابع یک قلمرو پادشاهی‌اند" یاد می‌کند (V, 44-45). او می‌گوید "این منطقه مهمترین کشورهای آسیا هم از جهت وسعت و هم شمار ساکنان و جمعی آن و هم از لحاظ کیفیت مردان و توانایی اسب‌های آن است که تولید می‌کند و تقریباً اسبان تمام آسیا را تأمین می‌نماید" (X, 27). فراوانی و غنای چراگاه‌های ماد که توسط پولیبیوس توصیف شده، بر همراهان اسکندر نیز پوشیده نبوده است. به فاصلهٔ شش روز راه از اکباتان پرورشگاه‌های پهن‌اور و مشهور اسب‌های نسایی (در ناحیهٔ نیایا؛ کتیبهٔ بیستون ستون یکم بند ۱۳) قرار داشت که در زمان شاهان بزرگ بنا به روایت دیودوروس و دیگران بیش از ۱۵۰ هزار رأس به آزادی در آن به چرا می‌پرداختند (دیودوروس، کتاب ۱۷، 90.6؛ آرن، XVII, 13.1؛ VII, 13.1؛ استرابو، XI, 13.7). به رغم خشونت و سختی اقلیم، سرزمین ماد دارای دشت‌ها و کشتزارهای بسیار غنی و پر بار بود که دهقانان در صدها روستای آن به کشت و برز مشغول بودند (دیودوروس، XIX, 32.1-2؛ 37.2؛ 39.1؛ 44.4؛ نک. استرابو، XI, 9.1). به نوشتهٔ استرابو (XI, 13.8) تنها سرزمین "ماد آتروپاتن" (که در زمان او از مادر بزرگ جدا شده بود) هر سال برای شاه بزرگ افزون بر خراج مرسوم به صورت نقد، حدود ۴ هزار قاطر، ۳ هزار اسب و ۱۰۰ هزار رأس گوسفند پرورش می‌داد. همچنین استرابو دربارهٔ فراخی پهنهٔ منابع نظامی این منطقه تأکید می‌کند که قادر بود به راحتی ۱۰ هزار سوار و ۵۰ هزار پیاده در اختیار ارتش شاهنشاهی قرار دهد (XI, 13.2). اشاره استرابو ظاهراً بدین معناست که در دورهٔ هخامنشی، سرزمین آیندهٔ ماد آتروپاتن خود یک زیر مجموعهٔ اداری (خراج گزار) بوده است. در این جا به استفادهٔ دیودوروس (XIX, 44.4) از واژهٔ "اپارخی" (= eparchy) = شهرستان به معنای امروزی یعنی زیر مجموعه استان) نیز اشاره می‌کنیم که در آن "راگا" (ری) به عنوان یکی از "اپارخی‌های" (معادل "دهیو"، در کتیبهٔ بیستون)، ستون ۲ بند ۳۲ سرزمین ماد ذکر شده است. با توجه به زمان وقوع رخدادها (آغاز دورهٔ جانشینان اسکندر یا "دیادوخی‌ها")، این فرضیه به ذهن می‌آید که اصطلاح "اپارخی" بازتابندهٔ یک واقعیت اداری هخامنشیان بوده است - و

شاید بتوان آن را معادل با "مدینه" انگاشت که در اسناد آرامی مصری (DAE) به تقسیمات داخلی یک شهری اطلاق می‌شده است (بسنجید با دیودوروس XIX, 95.2 و واژه "ایدومه" در آن).

در عین حال بهترین توصیف از اکباتان را مرهون پولیبیوس هستیم، زیرا کوئیتوس کورتیوس (V, 8.1) به گفتن این‌که اکباتان پایتخت ماد (Caput Mediae) است اکتفا کرده و دیودوروس (XVII, 11.7) آن را شهری بسیار بزرگ (با محیط ۱۶۰ استاد برابر حدود ۳۰ کیلومتر) و مقر اقامتگاه سلطنتی و دارای خزانه‌ای غنی معرفی کرده است (که در این فاصله البته اسکندر بخشی از خزانه‌های شوش و تخت جمشید را به آن جا فرستاده بود). پولیبیوس (X, 27) تصریح می‌کند که شهر دارای ارگی (akra) است که حصارهایی مستحکم آن را در بر گرفته و از آن دفاع می‌کنند، و داریوش یکم در سال ۵۲۱ اجساد مثله شده فرورتیش شورش و هواداران او را از دیواره‌های همین ارگ (به زبان پارسی باستان didā و به زبان آکدی birtu) آویخت (کتیبه بیستون، ستون ۲ بند ۳۲؛ به روایت بابلی بند ۲۵). پولیبیوس همچنین ثروت فوق‌العاده و ناگفتنی کاخ سلطنتی را توصیف می‌کند و می‌نویسد که سقف‌ها با شاه تیرها و ستون‌هایشان که از چوب درخت سدر یا سرو ساخته شده بوده‌اند "پوشیده از ورقه‌های طلا و نقره بودند". حتی پس از تاراج سربازان مقدونی، ردیف ستون‌های رواق معبد آنایی تیس "همچنان پوشیده از طلا بودند و در درون پرستشگاه نیز مقداری سفالینه‌های نقره‌ای روی هم انباشته شده بودند". بدون شک این آنایی تیس همان "آناهیتا" است که اردشیر دوم تندیس برای تندیس او در اکباتان نصب کرد (FGrH 680 F. 11)، و آسپاسیا را به همین معبد فرستاده بود تا به عنوان کاهنه آناهیتا تا پایان عمر در پرهیزگاری و پارسایی زندگی کند (پلوتارک، اردشیر، 27.4)، ابسیدوروس خاراکی بعداً از این پرستشگاه سخن رانده (ایستگاه‌های پارسی، بند ۶) و شاید همین ایزد بانو است که در یک کتیبه هلنیستی "آرتیمس مادی" نامیده شده است. شکی نیست که پرستشگاه‌ها و قربانگاه‌های بسیاری در اکباتان و در بقیه ماد وجود داشته است (نک. آرن، VI, 27.4). در عوض درباره‌ی هویت ایرانی ایزد آسکلپیوس که احتمالاً معبدی به نام او در پایتخت ماد وجود داشته، پرسش مطرح است که آرن به آن اشاره کرده است (VII, 14.5). چنان‌که پولیبیوس اشاره کرده، شکی نیست که بسیاری از بناهای شهر در دوره شاهان بزرگ ساخته شده بوده‌اند و فعالیت‌های ساختمانی آنها در کتیبه‌های متعدد که سه تای آنها به اردشیر دوم تعلق دارد (A²Ha-b-c) تأیید شده است، اما به دلیل فقدان

کاوش‌های باستان‌شناختی برنامه‌ریزی شده نمی‌توان سخن دقیق‌تری در این باره گفت. دیگر آن‌که، شهرب‌های اکباتان و نخبگان شاهی نیز مانند همتایان خود در ایالات دیگر، دارای پردیس‌هایی در پیرامون شهر بوده‌اند "که زیبایی‌شان را مرهون درخت‌ها و جنگل‌های مصنوعی کاشته شده بودند" (کوئیتوس کورتیوس، VII, 2.20-23). در کنار جاده‌های بزرگ پردیس‌های دیگری هم بوده‌اند که به منزله ایستگاه‌ها و استراحتگاه‌های شاهان (stathmoi basilikoi) مورد استفاده قرار می‌گرفتند (پلوتارک، اردهشیر، 25.1). بلند آوازه‌ترین این پردیس‌ها مسلماً پردیس بیستون [یا بَغستان] بوده است که آوازه آن اسکندر را بر آن داشت تا برای دیدنش جاده بابل به اکباتان را ترک کند (دیودوروس، XVII, 90.5). بیستون در ناحیه کامپاندا قرار داشت (DBII § 25) که در نوشته‌های ایسیدوروس خاراکسی "گامبادنه" خوانده شد (ایستگاه‌های پارتی §5) و شاید همان "گادامالا"ی دیودوروس باشد (XIX, 37.1).

از دید پولیبیوس (V, 44) اکباتان شهرت و ثروت خود را مدیون موقعیتی است که به عنوان چهارراه دارد. شهر از سوی خاور شاهراهی دارد که کوئیتوس کورتیوس آن را یک "جاده نظامی" (militaris via) می‌نامد و همان جاده خراسان است که از طریق ناحیه ثروتمند "راگا" [ری]، دروازه‌های کاسپی‌ین، و هکاتومیلوس (صد دروازه، دامغان کنونی) به سوی باکتریا (بلخ) و آسیای مرکزی می‌رود (نک. آرن، III, 19.1-2؛ 20.2 و غیره). از اکباتان می‌توان به آسانی به ارمنستان و کاپادوکیه رسید (پلوتارک، اثومیس، 16.1-2) و همچنین از طریق "گابای" [اصفهان] به تخت جمشید رفت؛ و یا از یک جاده کوهستانی که در طول آن دسترسی به آذوقه دشوار است (آرن، III, 16.1) و از سرزمینی می‌گذرد که در یک لوحه نجومی سال ۳۳۱ به نام قدیمی "سرزمین گوتی‌ها" خوانده شده است (ADRTB شماره ۳۳۰) می‌توان به بین‌النهرین بالا رسید. همچنین می‌توان از اکباتان راهی را در پیش گرفت که هرودوت در توصیف آن می‌نویسد که این جاده پس از عبور از بخشی از کاپادوکیه از سارد و رود هالیس [قزل ایرماق] می‌گذرد و در ارمنستان ۱۵ ایستگاه دارد و از آوریل [اریل] به بعد به سمت ساحل چپ دجله می‌رود (V, 52)؛ و نیز نک. DAE شماره ۶۷) و در این مسیر از چند شاخه این رودخانه باید از روی پل‌های شناوری که با قایق درست شده‌اند گذشت. کاملاً طبیعی است که داریوش سوم پس از شکست در گائوگاملا در اکباتان مستقر شده باشد چون امیدوار بود که در آن‌جا سپاهیان را که از شهربی‌های شرقی فلات ایران می‌آمدند به گرد خود جمع کند. و نیز در اکباتان بود که

کشورها، قوم‌ها و شهرهای... □ ۱۲۳۵

اردشیر دوم نیز در سال ۴۰۱ سپاهیان مناطق خاوری شاهنشاهی را که به بابل فراخوانده شده بودند گرد آورد (دیودوروس، XIV, 22.1؛ گزنون، آنابامیس، II, 24.5). نقش استراتژیک اکباتان (و نیز ری) را در طول دوران هخامنشی در همه جا بازمی‌یابیم، زیرا این نقش استثنایی در جنگ‌های داریوش یکم در سالهای ۵۲۱-۵۲۲ نیز به اثبات رسید، چون می‌دانیم که داریوش چندین ماه در اکباتان توقف کرد تا بتواند در آن‌جا به تدارک مقدمات ضد حمله علیه شورشیان در ری و در پارت بپردازد (کئیبه بیستون، ستون ۲ بندهای ۳۱ و ۳۲ و ۳۵؛ ستون ۳ بند ۳۶).

اسکندر نیز از اهمیت این شهر آگاه بود، چون پارمنیون و چند تن از سرداران دیگر خود را در آن‌جا گذاشت و بخشی از گنجینه‌های سلطنتی شوش و تخت جمشید را به این شهر منتقل کرد. به آسانی می‌توان فرض کرد که پایتخت ماد فقط یک اقامتگاه تابستانی شاهان بزرگ نبوده، بلکه همچنان به عنوان مرکز مبادلات میان خاور و باختر شاهنشاهی به سیاست خود ادامه داده است. از طریق اکباتان بوده که کالاهای آسیای میانه، مانند لاجورد بدخشان (در باکتریان) به سوی غرب می‌رفته است. در دوره کوروش و کمبوجیه فعالیت بازرگانان بابلی در پایتخت ماد توسط لوح‌ها تأیید شده است. اسناد مشابهی نیز از دوران پادشاهی داریوش دوم (از جمله کئیبه داریوش دوم در همدان: D₂Ha) بر جا مانده است: احتمال دارد که بازرگانان بابلی دربار شاه را هنگام جابه‌جایی‌های سالانه‌اش همراهی می‌کرده‌اند.

مادها نیز، مانند بسیاری از اقوام شاهنشاهی، واحدهای نظامی در اختیار ارتش امپراتوری می‌نهادند که در مهاجرنشین‌ها - پادگان‌های آسیای صغیر (دیودوروس، XVII, 19.4) یا مصر (DAE شماره ۴۶). در الواح بابلی سده پنجم، به اسامی چند مادی نیز برخورد می‌کنیم. برعکس، حضور یک مهاجرنشین پارسی در اکباتان را شاید بتوان از متنی از بروسوس استنباط کرد که قبلاً به تفسیر آن پرداختیم (XV, 8). در عوض از جایگاه اشراف و نجیب‌زادگان مادی در دستگاه مرکزی شاهنشاهی هخامنشی و روابطی که میان نجیبگان مادی و هخامنشی برقرار بوده است چیزی نمی‌دانیم. و بنابراین می‌توان فرض کرد که بزرگان و خاندان‌های اشرافی ماد کاملاً با پارسیان همکاری می‌کرده‌اند (کونیوس، X, 1.3). اما عناوین آنها چه بوده و چه مشاغلی داشته‌اند؟

موضوع به‌ویژه از آن جهت دشوار است که از دوران نخستین شاهان بزرگ پارسی، تفکیک شخصیت‌های مادی از دیگر بزرگان درباری و مدیران کشور تقریباً ناممکن شده

است. در نوشته‌های مورخان اسکندر، در کل فقط سه تن به عنوان شخصیت مادی معرفی شده‌اند: "آتروپاتس" [آذرئد؟] (آرین، IV, 18.3)، "باریاخس" (VI, 29.3) و فردی به نام "کوبارس" (کونیتوس کورتیوس، VIII, 4.3) یا "باگوداروس" (دیودوروس، XVII, 83.7؛ همراه با نام "بسوس")، درحالی‌که ذکر نام [anēr persēs] مردان پارسی بالنسبه زیاد است. در تحلیل نخست، این امر تضاد آشکاری دارد با شرایط حاکم بر دوران کوروش و کمبوجیه یا حتی دوران پادشاهی داریوش یکم و خشایارشا، که در هر دو دوره میل بر آن بود که ماد و مادها در "حلقه نخست" جای داشته باشند (نک. فصل پنجم). همچنین نمی‌توان گفت که عنوان "شاه پارس و ماد" که در دوره خشایارشا وجود داشته، اکنون نیز محفوظ مانده بوده است یا نه، هر چند که به نوشته آرین (VI, 29.3) در زمان غیبت اسکندر که به هند رفته بوده است باریاخس مادی از همین عنوان استفاده می‌کرده است. سرانجام شایان ذکر است که جایگاه مادها در ارتش داریوش سوم ظاهراً بسیار کم‌رنگ‌تر از دوران داریوش یکم و خشایارشا بوده است. اما با توجه به فقر اسناد، از این ملاحظات چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ آیا می‌توان نتیجه گرفت که ماد و مادها در مجموع امپراتوری رفته رفته به طور نسبی از صحنه شده‌اند؟ اظهار نظر قاطع دشوار است، چون در همین زمان دیده می‌شود که سرزمین ماد در فهرست سرزمین‌های امپراتوری جایگاه خود را هر چند به صورت تکراری حفظ کرده است - چون باید به یاد داشته باشیم که این فهرست‌ها طوطی‌وار و از حفظ رونوشت می‌شده‌اند ((A?P)؛ از سوی دیگر غیبت مادها در فهرست "کی چه کاره است؟" شاهنشاهی پارس در سده چهارم، ممکن است فقط بازتاب گمراه‌کننده نقایص و جاهای خالی در اسناد و تردیدهای مربوط به اسامی شخصیت‌ها باشد. پرونده مادها در دوران میان داریوش دوم و اسکندر، با چند متن منفرد و مبهم تا اندازه ناچیزی تغذیه می‌شود. گزنفون (در هلنیکا، I, 2.19) در حاشیه می‌نویسد که در پایان سال ۴۰۸-۴۰۹ داریوش دوم مادهای یاغی را مطیع کرده است. ولی ما نه درباره منشأ و نه دامنه این شورش چیزی نمی‌دانیم، هر چند که عملاً قرار دادن تاریخ این رویداد در دراز مدت ناممکن است: هیچ چیز به ما اجازه نمی‌دهد که بتوانیم بپذیریم (یا رد کنیم) که از سال ۵۲۰ به بعد سرزمین ماد به صورت ادواری دستخوش جنبش‌های جدایی‌خواهانه و تجزیه‌طلبانه نمی‌شده است. با این حال یادآور می‌شویم که در یک لوحه نجومی زمان پادشاهی اردشیر دوم (ADRTB شماره ۳۶۹) از یک لشکرکشی در سرزمین "رازوندا" که خود در سرزمین ماد قرار دارد یاد می‌شود که طی آن "باریاخس" "تاج نمدی" [تیارا]

راست بر سر نهاده" و خود را "پادشاه پارسیان و مادها" اعلام کرده است (آرین، VII, 29.3):
اما چنین ادعایی در برابر تاریخ طولانی روابط میان پارس‌ها و مادها چه معنایی دارد، به‌خصوص در زمانی که یک یا چندین پارسی کوشیده‌اند در پارس لگام جریان تاریخ پارس را به دست بگیرند (VI, 27.3؛ کونیتوس کورتیوس، IX, 10.19؛ X, 1.9)؛ و سرانجام به یاد آوریم که بسوس پس از آن‌که از سوی اسکندر به مرگ محکوم شد، به اکباتان فرستاده شد و در همین شهر اعدام گردید (کونیتوس کورتیوس، VII, 10.10)؛ آرین می‌نویسد "او در برابر اجلاس عمومی (Syllogos) مادها و پارس‌ها اعدام شد" (IV, 7.3). بدیهی است که این وسوسه ایجاد می‌شود تا از این رخداد نتیجه بگیریم که پس‌نوعی حکومت مشترک پارسی - مادی در دوران پسین هخامنشی برقرار بوده است و آن‌گاه دلیل بیاوریم که حکومت کردن اسکندر همانند فرمانروایی هخامنشیان بوده است. اما در این مورد خاص ما با یک نمونه کامل "استمرار ساختگی" روبه‌رو هستیم، زیرا در دوران هخامنشی هرگز با هیچ مجمع مشترک یا "اجلاس مشترکی" از اشراف و بزرگان کشور که به طور مرتب به رأی‌زنی و گفتگو دعوت شوند سروکار نداشته‌ایم. از سوی دیگر این احتمال بسیار دور از واقعیت است که اسکندر با انتخاب اکباتان قصد داشته پارس و تخت جمشید را حذف کند و به سرزمین ماد و شکوه و عظمت گذشته را بازگرداند: در واقع از یک سو او به راستی برخلاف میل باطنی خود تصمیم به آتش زدن کاخ‌های تخت جمشید گرفت (نک. آرین، VI, 30.1؛ کونیتوس کورتیوس، V, 7.11؛ پلوتارک، اسکندر، 38.8)؛ از سوی دیگر، اسکندر پیکر داریوش سوم را قبلاً به تخت جمشید فرستاده بود تا در آن‌جا در "آرامگاه‌های سلطنتی" مانند پیشینیان خود به خاک سپرده شود (آرین، III, 22.1)؛ با این فرض که روایت مرگ بسوس به صورتی که آرین نقل کرده است درست باشد، گزینش اکباتان برای اجرای حکم اعدام، که در این زمان حکم "پایگاه پشت جبهه" را داشت، در درجه اول به دلیل سهولت ارتباط این شهر با باکتریانا [بلخ] بود که سردار مقدونی در این زمان در آن‌جا اقامت داشت. در تحلیل نهایی، این وسوسه برای ما وجود دارد تا تفسیر به کلی متفاوتی پیشنهاد کنیم: اسکندر هنگامی که خواست در کسوت خون‌خواه و انتقام‌گیرنده خون داریوش سوم ظاهر گردد، به شکلی نمادین ترجیح داد مرد "شاه‌کش" را در برابر مجمع کسانی بفرستد که از آنان برای پی افکندن امپراتوری تازه‌ای یاری می‌خواست و قصد داشت تا بدین طریق یک "نهاد" نوین و در عین حال زودگذر و موقتی بیافریند.

۱۴. از اکباتان تا رود هالیس

در مرزهای غربی سرزمین ماد ارمنستان قرار داشت که خود هم مرز با کاپادوکیه بود و رودخانه فرات آن دو را از هم جدا می‌کرد، چنان که روخانه هالیس [قرل ایرماق کنونی] نیز مرز تاریخی کاپادوکیه و فریگیه محسوب می‌شد. به نوشته استرابو (XII, 1.1): "کاپادوکیه نیز از مناطق (merē) متعددی تشکیل می‌شود و تغییرات متعددی به خود دیده است؛ پارسیان آن‌جا را به دو شهری تقسیم کردند، یکی "کاپادوکیه بزرگ" (یا "کاپادوکیه تائوریک [یعنی کنار کوه توروس]) و دیگری "کاپادوکیه پونتیک" [یعنی کاپادوکیه کنار دریای سیاه] (همان، XII, 1.4)، اما تقسیم‌بندی ذکر شده توسط استرابو را باید با احتیاط تلقی کرد، چون احتمال دارد که استرابو برای دو بخش فریگیه به صورتی که در زمان خود شناخته بود، جنبه تقسیم‌بندی تاریخی و بلند مدت قابل شده باشد. به هر روی داوری قطعی در این باره دشوار است، زیرا ما از بعد از زمانی که کتزیاس (بند ۱۶) گفته است که آریا رامنه شهر کاپادوکیه کمی قبل از سال ۵۱۳ به فرمان داریوش یکم مأمور فرماندهی نبردی در سواحل شمالی دریای سیاه شده است، (نک. فصل چهارم بند ۲) دیگر کمابیش هیچ چیز درباره این سرزمین نمی‌دانیم. حتی حکایات مربوط به ماجراهای داتام درباره منطقه کاپادوکیه نیز آگاهی چندانی به ما نمی‌دهند. در سال ۳۳۱-۳۳۲ یگان‌های نظامی کاپادوکیه فرمانده واحدی به نام آریاک داشته‌اند (آرین 8.5، III) و فرماندهی نیروهای ارمنستان با اورونتس و میتراوستس (همان و همان‌جا) بوده است و چه بسا دلیل این فرماندهی دوگانه، تقسیم‌بندی داخلی خود ارمنستان بوده باشد: حدود سال ۴۰۰، به نوشته گزنفون، اورونتس (یکی از اجداد شهر داریوش سوم) حکومت ارمنستان را داشته و در آن‌جا دارای یک کاخ سلطنتی (basileion) و یک پردیس بوده است؛ (آتاباسیس، III, 5.17)؛ و در همان حال تیریباز (باز به روایت گزنفون) در ارمنستان غربی سمت هویارخ [فرماندار] را داشته است (IV, 4.2)؛ بنا به یک روایت رسمی، کودومان [= داریوش دوم بعدی] پس از پیروزی بر کادوسی‌ها در جنگی که اردشیر سوم با آنها داشته، فرمانروایی بر هر دو ارمنستان را به دست آورده بود (یوستینوس، X, 3.4). اما لحن سخن گزنفون القاکننده این مطلب است که فقط یک ارمنستان وجود داشته که در درون آن تقسیم‌بندی‌های داخلی و چندین فرمانداری (هویارخی) وجود داشته است.

باید بگوییم که درباره این حکومت‌های داخلی کاپادوکیه و ارمنستان در دوران شاهان بزرگ نیز چیز چندان زیادی نمی‌دانیم. اطلاعات پراکنده موجود ممکن است موجب

داوری‌های متناقضی بشوند. حضور دستگاه اداری شاهنشاهی و شهری از اسناد پراکنده‌ای پیداست که باید پذیرفت تا قبل از کشفیات اخیر، چندان برای ما روشن‌گر نبودند. در فهرست‌های سرزمین‌ها یا کشورهای فرمانبردار شاهنشاهی ایران، این دو سرزمین پیوسته با نامها "کاتپاتوکا" و "آرمینا" نام برده شده‌اند که آرمینا در روایات بابلی همان "اورارتو" است. از سویی در اورارتوی باستانی در کنار دریاچه وان کتیبه‌ای به فرمان خشایارشا بر دیواره یک تخته سنگ نوشته شده (XV) که در آن شاه ایران یادآور می‌شود که کارهای پدرش داریوش را به پایان رسانده و تکمیل کرده است؛ چه بسا وجود این کتیبه دلیلی باشد بر اهمیت خاص این شهری (با شاید پایتخت این شهری ارمنستان بودن؟). ارزش استراتژیک کاپادوکیه و ارمنستان در مسیر جاده شاهی که توسط هرودوت (V, 52) توصیف شده نیز قابل تأیید است و نیز از فرمانی که خشایارشا برای گردآوری یگان‌های نظامی در "کرتیالا" واقع در کاپادوکیه داده است نیز پیداست (هرودوت، VII, 26). کاپادوکیه و ارمنستان، مانند کشورهای دیگر فرمانبردار، در فهرست خراج‌گزاران شاهنشاهی بوده‌اند ولی البته برحسب گروه‌بندی‌های اقوامی که در هرودوت (III, 93-93) با مرزهای شهری‌ها در دوره‌های بعد (که به دشواری قابل بازسازی هستند) مطابقت نمی‌کنند. به نوشته استرابو (XI, 13.8): "کاپادوکیه هر سال به پارسیان، افزون بر مالیاتی که با نقره پرداخت می‌کرد، ۱۵۰۰ اسب، ۲ هزار قاطر و ۵۰ هزار گوسفند می‌داد". وجود "خراج" (dasmos) شاهی در ارمنستان (به شکل اسب) در نوشته‌های گزنفون (آناباسیس، IV, 5.24, 35) تأیید شده است. حضور پارسیان در ارمنستان و کاپادوکیه به‌خصوص از متون و گواهی‌های متأخر بابل استنباط است که در آنها شدت و اهمیت مهاجرنشین‌های ایرانی به خوبی پیداست. همچنین به‌ویژه به دلیل دیگری می‌توان استناد کرد و آن وجود نام‌های فراوان ایرانی در کاپادوکیه و استفاده از خط آرامی در مکاتبات رسمی (دیودوروس، XIX, 23.2: شهر ارمنستان) و در اقدامات خصوصی و از آن بالاتر بدون شک، اشاعه و رواج کیش‌ها و ایزدان پارسی و به ویژه آن‌ها تنها چه در زلیا (استرابو، XI, 8.4 و XII, 3.37) و چه در آکیلکسنه ارمنستان (استرابو، XI, 14.16؛ پلوتارک، لوکولوس، 5-24.2). می‌افزاییم که در یکی از روایات کتزیاس (بندهای ۴۱-۴۰)، ارمنستان از سوی حکومت مرکزی محل تبعید و کوچ دسته جمعی - یا به عبارت دیگر "مهاجرنشین" تلقی می‌شده است.

برعکس، روایات و اسناد دیگری هم وجود دارند که لااقل در نخستین تحلیل می‌توانند دلیلی بر ضعف سلطه هخامنشیان در این مناطق تلقی شوند. در این باره

نخستین روایت از گزنفون است که به شرح ماجراهای مزدوران یونانی در ارمنستان پرداخته است. گو این که گزنفون فراموش نمی‌کند که به حضور مقامات رسمی شهری (اورونتس، تیریاز) و سپاهیان فراوان ایشان اشاره کند، لیک به خصوص بر روایت مربوط به مخالف یک رشته از اقوام با ذکر ویژگی‌های نژادی بربر منشا نه انگشت می‌گذارد و به بزرگ نمایی آن می‌پردازد، اقوامی نظیر کردوخی‌ها و کلخیس‌ها و ماکرون‌ها و نیز موسینک‌ها؛ اما در این جا نیز مانند موارد دیگر (نک. قبل بند ۱)، باید به نوشته‌های او با دیده احتیاط نگریست، زیرا دیده می‌شود که همین اقوام در همان حال برای ارتش‌های مرکزی و نیز شهری، مثلاً در واقعه نبرد گائوگاملا (آرین، 8.4، III) در ذکر اقوام وابسته به ماد یگان‌های نظامی اعزام می‌کنند، و همچنین در کلخید [گرجستان امروزی] مقدار زیادی اشیای تجملی هخامنشی کشف شده که وجود آنها به ویژه در گورها احتمالاً نشانه مبادله هدایا میان دربار شاه بزرگ و اشراف گرجی بوده است (که در گزارش هرودوت درباره اقوام هدیه‌دهنده به آن اشاره شده است: III, 97). دومین استدلالی که درباره خصلت عصیان‌گرانه و استقلال‌خواهانه این مناطق ارائه شده متکی بر وضعیت خودمختاری کامل یا بخش‌هایی از کاپادوکیه و ارمنستان در زمان ورود اسکندر و مناسبات این مناطق با حکومت مرکزی در جریان جنگ‌های اسکندر یا جانشینان او [دیادوخی] بوده است. اما در این جا نیز باید احتیاط را رعایت کرد و اسناد را در چارچوب زمانی آن مورد بررسی قرار داد. چه در مورد کاپادوکیه یا درباره ارمنستان، نخست باید به افسانه‌های مربوط به بنیادگذاری که در دوران هلنیستی برای توجیه پیدایش سلسله‌های مستقل رواج یافت توجه کرد، زیرا در هر یک از این افسانه‌ها، هر یک از بنیادگذاران تبار خود را به طور ساختگی به یکی از "گروه هفت سردار" می‌رسانند: پیداست که این گونه ادبیات را باید با احتیاط بسیار نگریست (نک. فصل سوم بند ۴). از سوی دیگر می‌دانیم که در سال ۳۲۳ شهرب پیشین ارمنستان، یعنی اورونتس در مقام خود ابقا شد (دیودوروس، XIX, 23.3؛ بولیانس، IV, 8.3) و کاپادوکیه نیز (همراه با پافلاگونیا و سرزمین‌های مجاور) هنوز در زمره مناطق نافرمانی بوده‌اند که حکومت بر آنها به اثومینس کادیایی (از سرداران اسکندر) سپرده شده بود. اما هیچ دلیلی نداریم تا مدعی شویم که این مناطق در زمان داریوش سوم نیز نافرمان بوده‌اند، زیرا چنان که می‌دانیم آنها یگان‌های نظامی در اختیار داریوش قرار دادند؛ و اگر دیده می‌شود که این مناطق از سلطه مقدونی خارج ماندند، به این دلیل ساده بوده که "مقتضیات زمان مانع شده بود تا اسکندر بتواند در زمان جنگ با داریوش،

این نواحی را تسخیر کند... اسکندر که سخت درگیر جنگ با داریوش بود، آریاراته فرمانروای کاپادوکیه را نادیده گرفت و او تا زمان درازی کاپادوکیه را تحت فرمانروایی خود نگهداشت" (دیودوروس، 3.1، XVIII؛ 16.1). سردار مقدونی به همین اکتفا کرد که در این دو منطقه شهرهای پارسی را بگمارد، یعنی سبیکتاس / آبیستان در کاپادوکیه (آرین، 4.2، II؛ کوئنتوس کورتیوس، 4.1، III) و میترن در ارمنستان (آرین، 16.5، III؛ دیودوروس، 64.6، XVII؛ کوئنتوس کورتیوس، 1.44، V). پیداست که قدرت این شهرها تا اندازه زیادی خیالی یا محدود به یک زیر - منطقه بود: وانگهی کاپادوکیه یکی از پایگاه‌های سربازگیری برای سرداران پارسی باقی مانده بود و فرماندهان ارتش داریوش که از نبرد ایسوس جان به در برده بودند تلاش کردند تا یک ضد حمله بر پشت جبهه و عقبه‌های سپاه اسکندر را از این جا تدارک ببینند (نک. کوئنتوس کورتیوس، 1.33، IV)؛ و نیز در همین زمان بود که برخی از آنان در سینوپه به نام خود سکه زدند.

در این جا باید به‌ویژه از افزایش بسیار زیاد اسناد چه به صورت کتی و چه باستان‌شناختی به‌خصوص در ارمنستان باستانی شادمان باشیم و به خود تبریک بگوییم. مطالعات باستان‌شناختی و سفال‌شناختی اخیر، وجود تأسیسات بسیار پیشرفته هخامنشی به ویژه در مناطق نزدیک به دریاچه وان به اثبات می‌رسانند: از جمله کشف یگانه نمونه آپادانا در یک پایتخت شهری در "آلتین تپه"، و کشف یک نمونه بسیار نادر رنگ‌آمیزی و نقاشی دیواری در یکی از بناهای هخامنشی در آرین برد. کشف جالب‌تر دیگر، پیدا کردن قطعاتی است از سه گِل نوشته به زبان ایلامی؛ بنا به جدیدترین تفسیر (و البته باز مورد انتقاد) این لوحه‌ها بسیار شبیه به گِل نوشته‌های تخت جمشید هستند و مضامین آنها به وصول مالیات (عشریه؟) جنسی (چارپا، غلات) و انبار کردن آنها در انبارهای تدارکاتی مربوط می‌شود. این اسناد گواهی هستند بر وجود بایگانی‌های امپراتوری در محل مورد کاوش (آرماویر - بلور) و وجود یک سازمان اداری ایالتی مجرب و لایق (شاید یک *frataraka*). اگر این را نیز بیفزاییم که کاوشگاه "آرماویر - بلور" (آرگیشتی هینیلی اورارتویی) از زمان امپراتوری اورارتو تا دوره هلنیستی پیوسته تحت اشغال و مسکونی بوده است، و آثار هلنیستی "آرتشتات" هم نشانه‌هایی هستند از عصر هخامنشی و هم‌گواهی از نفوذ معروف به "یونانی - پارسی"، و اگر این را نیز بیفزاییم که در همین اواخر در یک کاوشگاه دیگر پایه‌های ستون‌های هخامنشی از زیر خاک به در آورده شده است، آن‌گاه درمی‌یابیم که شناخت‌هایی که تاکنون از ارمنستان هخامنشی داشته‌ایم تا چه اندازه به طور کامل در معرض تجدید نظر قرار گرفته‌اند.

۱۵. از اکباتان تا کوروپولیس [کوروش شهر]

واحدهای نظامی ایران شرقی از طریق جاده نظامی (via militaris) بود که به سپاهیان داریوش سوم در بابل پیوسته بودند تا در آنجا خود را برای نبردی که قرار بود در گائوگاملا انجام گیرد آماده سازند. در این باره، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، اگر برخی اشارات پراکنده مربوط به زمان اردشیر یکم و دوم را کنار بگذاریم (کتزیاس 31؛؛ پلوتارک، تیسستوکس، 31.3؛ و درباره اردشیر دوم: XV, 8)، گزارش‌های دوره هیلنیستی سکوت طولانی درباره کشورهای و سرزمین‌های واقع در فلات ایران را شکسته‌اند. باز باید تأکید کنیم که تا زمان رسیدن اسکندر به باکتریا [بلخ]، به دلیل سرعت فراوان سپاه او، اطلاعات درباره شهرهای مسیر وی در این خطه بسیار مختصر در نوشته‌های مورخان اسکندر بازتاب یافته است. علاوه بر نام شهرها، آگاهی‌های اندکی پیرامون محدوده شهرهای، اسامی اقامتگاه‌های رسمی شهرها که اغلب نیز دارای اثرها و استحکامات بوده‌اند (دژ زادراکارتا در هیرکانی [گرگان] و دژ آرت کوانا در آریا [هرات]) در این گزارش‌ها دیده می‌شود. با این حال، کاوش‌های انجام شده در "قندهار قدیم" (که در آنجا یک گِل نوشته به زبان ایلامی از نوع گِل نوشته‌های تخت جمشید پیدا شده) و در "دهانه غلامان" (در سیستان)، حضور هخامنشیان در سراسر فلات ایران را اثبات می‌کنند. با این همه توصیف‌های کشورهای و سرزمین‌ها در متن‌ها متأسفانه بسیار ناقص‌اند، و مثلاً هیچ نویسنده‌ای کمترین اشاره به شبکه کانال‌های آبیاری در باکتریا که اکنون در حفاری‌های باستان‌شناختی کشف شده‌اند نکرده است. دلیل اصلی این کوتاهی، یکی شتاب پیشروی ارتش اسکندر است، و دیگری توجهی مورخان نظامی او که به وظیفه اطراف خود و عناصر جغرافیایی هر محل تا آن حد توجه کرده‌اند که نقشی در پیشروی نیروهای اسکندر می‌داشته، یا از دید آنان در منطقه چیزی "عجیب و غریب" به نظر می‌رسیده که بتواند کنجکاو را برانگیزد و برای خوانندگانشان مجذوب‌کننده باشد. از آنجا که این مورخان قدم به قدم اسکندر را همراهی می‌کردند، تمام توجهشان به سوی اقوامی بود که یا از نظر بوم‌شناسی منطقه آنها شرایط اقلیمی خاصی داشت و/یا در برابر مقدونیان پایداری بلندمدت و سرسختانه‌ای کرده بودند؛ و درست به همین دلیل است که مثلاً ما درباره "مردی‌های" منطقه کاسپی‌ین یا برعکس آریاسپ‌های "نیکوکار" دلتای رود هیرمند که اسکندر به یادبود "نیکوکاری" آنان در حق کوروش و به دلیل کمکی که به خود اسکندر کردند به ایشان پاداش داد، گزارش‌های مشروحی در اختیار داریم.

گزارش‌های مورخان دربارهٔ باکتریانا و سغدیانان نیز چندان روشن نیست. ظاهراً رودخانهٔ اوکسوس (= آمودریا = جیحون) مرز میان دو منطقه (آرین، III, 28.9; IV, 15.7; 16.1) و رودیاکسارتس (= سیردریا = سیحون) "مرز تسلط پارس" (horion tēs Persōn archēs) بوده است که به دلیل وجود مهمترین شهر خود "کوروپولیس" [کوروش شهر] که به نوشتهٔ استرابون "دوردست‌ترین شهر تأسیس شده توسط کوروش" بوده (استرابو، XI, 11.4) شاخص بوده است. "کوروش شهر" که از لحاظ استحکامات دفاعی بسیار نیرومند بود به راستی به گفتهٔ آرین (IV, 2.2) مهمترین شهر از هفت شهر مستحکم کنار رود "سیردریا" محسوب می‌شد، و اسکندر و سردارانش هر یک از این شهرها را پس از نبردهایی سخت و طولانی به تصرف درآوردند (آرین، IV, 1-3). نویسندگان باستانی و نیز باستان‌شناسان بر وجود شمار زیادی شهرهای مستحکم یا دژهای استوار ناشناس در سغدیانان و باکتریانا گواهی داده‌اند.

نخست آن‌که متون دورهٔ اسکندر و دورهٔ جانشینان او این امکان را به ما می‌دهند تا فهرستی از سرزمین‌هایی که نویسندگان یونانی عصر هلنیستی (به‌ویژه دیودوروس) نه چندان بدون خطا زیر عنوان کلی "شهری‌های بالا" از آنها نام برده‌اند، تهیه کنیم. دیودوروس در سال ۳۲۳ از این سرزمین‌ها با عناوین پاروپامیسادای، آراخوزیا و گِدیروزیا، آریا و درانگیانا، باکتریا و سغدیانان، پارتیا و هیرکانیا، کارمانیا نام برده است (XVIII, 3.3). اکثر این مناطق دو به دو ذکر شده‌اند؛ فهرست سال ۳۲۰ نیز هیچ تفاوتی با فهرست فوق ندارد (XVII, 29.6: کرمان، پارت، آریا و درانگیانا [زرنگ = سیستان]، باکتریانا و سغدیانان، پاروپامیساد)؛ و نیز چنین است در حدود سال‌های ۳۱۶-۳۱۷ (XIX, 14.6: کرمانیا، آراخوزیا، پاروپامیساد، آریا و درانگیانا، باکتریا). این اطلاعات در مجموع با وضعیت حاکم در زمان داریوش سوم؛ چنان‌که می‌توان براساس گزارش‌های باستانی بازسازی کرد، مطابقت دارد (پارت - هیرکانی [از جمله تپوری‌ها = اهالی طبرستان یا مازندران]، آریا [هرات]، درانگیانا [سیستان]، آراخوزیا [بلوچستان]، باکتریانا [بلخ]، سغدیانان، کرمانیا، گِدیروزیا) آرین (III, 8.3-4) در گائوگاملا اقوام موجود در سپاه را چنین برمی‌شمارد: باکتری [باختری]‌ها و سکایی‌ها (که توسط بسوس شهرب باکتریانا به میدان کارزار آورده شده بودند)، آراخوزی‌ها و "هندی‌های کوهی" (به فرماندهی برسانتس، شهرب آراخوزیا)، اهالی آریا [هرات] (به فرماندهی ساتی برزن، شهرب آریا)، پارتیان، هیرکانیان، تپوریان (به فرماندهی فراتافرن که سپس باز با او روبه‌رو خواهیم شد و خواهیم دید که شهرب است [III, 23.4; 28.2]).



شکل ۵۷. اقوام و سرزمین‌های فلات ایران در زیر فرمانروایی هخامنشیان

چنین فهرستنامه‌ای که به خودی خود درباره سازمان اداری امپراتوری ایران در این مناطق فقط اطلاعاتی بسیار ناقص به ما می‌دهد. مسأله اصلی تفسیری مربوط می‌شود به چارچوبی که در درون آن لشکرکشی‌های مقدونیان در سرزمین باکتریا - سغدیا اتفاق می‌افتد. به کوتاهی یادآور می‌شویم که بسوس، خوشایند شاه بزرگ و شهرب باکتریا، مغز متفکر توطئه‌ای است که به یاری "تبرزن" فرمانده یا "هزار پتیش" سواره نظام سلطنتی و "بَرَسانت" شهرب آراخوزیا و درانگیانا [بلوچستان و سیستان بزرگ] در ژوئیه سال ۳۳۰ به قتل داریوش سوم می‌انجامد (III, 21.1). بسوس به منظور مقابله با تهاجم اسکندر به باکتریا (بلخ) عقب نشست و در آن‌جا خود را با لقب "اردشیر" "شاه آسیا"

(III, 25.3) یعنی "شاه بزرگ" نامید (دیودوروس، 1-2. XVII, 74. 78.7؛ کونیتوس کورتیوس، VI, 6.13). او "ساتی برزن" را که اسکندر در مقام شهربی آریا ابقا کرده بود نیز با خود همداستان ساخت (III, 25.1): ساتی برزن به زودی در ضد حمله اسکندر از میان رفت و برسانت نیز سرنوشت بهتری نیافت و پس از آن که توسط هندیان کوهی به اسکندر تحویل داده شد به فرمان شاه مقدونی اعدام گشت. با این حال، دست کم در آغاز، آشوب و اغتشاش در پشت جبهه اسکندر یکسره خاموش نشده بود: آرشام، شهرب جدید آریا در برابر مقدونیان فرمانبرداری از خود نشان نداد (III, 29.4) که بدون شک با بسوس مکاتبه می‌داشته است. از سوی دیگر، بسوس در همین زمان (ولو به شکل خیالی) شهربی برای حکومت بر پارت برگماشت (IV, 7.1).

آیا باید از این نکات نتیجه گرفت که شهرب باکتریانا بر سراسر "شهربی‌های بالا" حکومت می‌کرده و این فرماندهی که در دوره سلوکیان از مرکز اکباتان اعمال می‌شده، در زمان آخرین پادشاهان هخامنشی نیز وجود داشته است؟ پاسخ استوار به این پرسش دشوار است، زیرا متن‌های موجود راه را برای تفسیرهای متناقض باز می‌گذارند. یگانه گواهی در این باره، بندی است از دیودوروس (XVI, 50.8) که گرچه اطلاع موجود در آن (باگواس در زمان اردشیر سوم مأمور "شهربی‌های بالا" شده است) قابل ایراد می‌نماید، اما اعتبار آن را به آسانی نمی‌توان رد کرد. باید به این نکته توجه داشت که به استثنای این متن، هیچ مطلب دیگری وجود ندارد که بتواند پل ارتباطی میان عصر هخامنشی و دوران هلنیستی تلقی شود. با این حال شایان تأکید است که نوآوری سلوکیان نیز خود بدون شک به دوره "دیادوخی" [جانشینان اسکندر] برمی‌گردد، زیرا معتبرترین تأیید در این باره به سال ۳۱۶ تعلق دارد، و این تاریخی است که در آن پیتون و ظایف "شهرب ماد" را با وظایف "سردار [استراتگوس] شهربی‌های بالا" یکجا بر عهده داشته است (دیودوروس، XIX, 14.1)؛ در گزارش دیودوروس شهرب‌های این مناطق سپاهیان خود را گرد می‌آورند و درباره هدف‌های مشترک گفتگو می‌کنند (XIX, 14-15). اما محتوای سیاسی هدف آنها (مخالفتشان با اتومینس) جنبه‌ای بسیار خاص دارد و ضرورتاً بدان معنا نیست که شهرب‌ها با این عمل از یک قاعده مرسوم و همیشگی دوره هخامنشی پیروی کرده باشند. در واقع یادآور می‌شویم که در سال ۳۳۱، واحدهای نظامی شرق فلات ایران توسط چندین شهرب (بسوس، برسانت، ساتی‌برزن: آریس، III, 8.3) به میدان جنگ آورده شده‌اند، و از سوی دیگر پیداست که انگیزه شهرب‌هایی که با بسوس همداستان شده

بودند معلول اقتدار و برتری بسوس به عنوان شهرب باکتریانا نبوده بلکه اساساً دلایل و انگیزه‌های شخصی داشته است که کمترین آن حفظ موقعیت خودشان بوده است (نک. آرن، 21.5، III)، و به هر حال مرگ داریوش وضعیت کاملاً تازه‌ای پدید آورده که اعلام پادشاهی بسوس نتوانسته آن را حل کند؛ و نیز این‌که پس از مرگ داریوش، اقتدار شخصی بسوس در درجه نخست متکی بر سواران باکتریایی (III، 21.4؛ نک. دیودوروس، XVII، 74.1) و اتحاد با برخی از رؤسای قبایل سکایی بوده است.

یگانه نکته‌ای که روشن به نظر می‌رسد آن است که گویا مسئولیت‌های نظامی شهرب باکتریانا فراتر از چارچوب دقیق خود ایالت باکتریانا بوده است، چون او در گائوگاملا هم سربازان باکتریایی، هم سغدیان و هم یک واحد نظامی سکایی و هم یک واحد بزرگ سرباز از هندیان هم مرز با ایالت خود را به میدان آورده بود (III، 8.3). گواهی‌های متفاوت اجازه می‌دهند فرض کنیم که در دوره داریوش سوم، اقتدار شهرب باکتریانا شامل سغدیانا نیز می‌شده است، زیرا چه قبل و چه بعد از اسکندر، هیچ شهرب مستقلی بر سغد فرمان نمی‌راند. بدیهی است که بسوس به عنوان شهرب مشترک باکتریانا و سغدیان، مناسبات فعالی با رؤسای قبایل سکایی داشته و به فرماندهی اوست که در سال ۳۳۱-۳۳۲ یگان‌های نظامی باکتریانا و یک واحد نظامی سکایی به فرماندهی رئیس خود "مانواکس"، ضمن پیمان اتحادی (symmakhia) که با داریوش سوم داشته‌اند به ارتش او می‌پیوندند (آرن، III، 8.3). بسوس و پس از او اسپیتامن، در تمام طول جنگ‌های اسکندر در سغدیانا - باکتریانا، از همکاری سکاها برخوردار بودند، و این همکاری تقریباً همواره از دیرباز میان مقامات هخامنشی و سکاها خود به چند طایفه تقسیم می‌شدند و در هنگام مقابله با دشمن مشترک با یکدیگر متحد می‌شدند، برقرار بوده است. اگر، آن‌طور که استرابو می‌نویسد (XI، 11.4)، و نیز بنا به کتیبه داریوش یکم در تخت جمشید (Dph)، رود سیر دریا یا سیحون مرز قلمرو امپراتوری هخامنشی بوده است، ولی از این نباید چنین نتیجه گرفت که میان پارسیان و اقوام سکایی به معنای عام، همیشه دشمنی و جنگ وجود داشته است. در واقع بهتر است که اطلاعات داده شده توسط مورخان باستانی اسکندر را در همان چارچوب خودشان جای دهیم. آرن، با یادآوری این‌که به نظر او مقاصد اسکندر از تأسیس یک شهر بر ساحل رود سیحون چه بوده است، می‌نویسد: "این محل برای توسعه یک شهر مناسب به نظر می‌رسد و بنیادگذاری آن موجب سهولت تعقیب سکاها در صورت لزوم، و دفاع از منطقه در برابر

تهاجم بربرهایی بود که در آن سوی رودخانه سکونت داشتند... (IV, 1.4). در این که میان پارسیان و برخی اقوام سکایی پیوسته حالت دشمنی وجود داشته و هر از چند گاه زد و خوردهایی رخ می‌داده است جای شکی نیست، و جنگ داریوش یکم با این اقوام و تدابیری که در آن زمان اندیشیده شد (برکناری شاه سکاها و نشانیدن شاه دیگری به جای او: کتیبه بیستون، ستون پنجم بند ۷۴) بهترین گواه بر این واقعیت است. اما اگر از این واقعیت، وجود جنگ و جدال‌های دائمی را نتیجه بگیریم، بدان معناست که به واژه "مرز" مفهوم امروزی بخشیده‌ایم یعنی آن را بریدگی کامل میان جهان شهرنشین یا یکجانشین با دنیای چادرنشین و کوچ‌نشین تلقی می‌کنیم که در آن زمان مسلماً چنین نبوده است. برخی از اقوام سکایی (که بخشی از آنها یکجانشین هم بوده‌اند) با ساکنان منطقه سغد در تماس دائمی زندگی می‌کردند (مثلاً آرن، III, 28.8). از سوی دیگر، بسیج شدن اقوام سکایی علیه اسکندر معلول "خلاء هخامنشی" و تهاجم مقدونیان بود که این هر دو واقعه امری موضعی و معلول شرایط خاص بودند. برخلاف نظر آرن و بسیاری دیگر از نویسندگان باستانی، شهرهایی که کوروش بر ساحل سیر دریا بنا نهاده بود فقط وظیفه "دفاع" در برابر تهاجم سکاها را نداشتند، بلکه این استحکامات در واقع پناهندگی برای "ساکنان مجاور رودخانه به شمار می‌رفتند" (IV, 1.4; 2.6; 3.1). احتمال دارد که چه بسا تعداد زیادی از سکاها ی غربی و مرکزی در این استحکامات پناه می‌جسته‌اند: این نکته را نیز از یاد نبریم که فقط در "کوروپولیس" [یا کوروش شهر] ۱۵ هزار سرباز جنگی (IV, 3.4 : makhimoi) تجمع کرده بوده‌اند. در این جا باز هم فرضیه مشارکت سکاها در دفاع از شهر پذیرفتنی می‌نماید - و شاید به نحوی قابل مقایسه با مزدوران (mishōtoi) عرب باشد که در کنار فرماندار باتیس و سربازان پارسی‌اش در دفاع از شهر غزه شرکت کردند (آرن، II, 25.4). پس قرارداد اتحاد (symmakhia) میان داریوش سوم و مائواکس (رئیس سکاها) در این چارچوب معنا دارد.

سیر دریا یا سیحون به عنوان "مرز قدرت پارس" (زیرا منطقه تحت حکومت شهرب در سمت چپ رودخانه به پایان می‌رسید) مسلماً یک مرز غیر قابل عبور نبوده است: شهرهایی که کوروش بنا نهاده بود در عین حال محل داد و ستد کالا میان جهان استپ‌نشینان و باکتریانا - سغدیانا بودند - و گواه این امر (حتی به شکلی بسیار موضعی) فرش‌هایی با نقشمایه‌های هخامنشی که در یک مقبره منطقه اورال در "پازیریک" کشف شده‌اند که چه بسا این فرش‌ها خود محصول کارگاه‌های فرش‌بافی سغدیانا - باکتریانا

می‌بوده‌اند. از این دیدگاه، سیاستی که اسکندر در پیش گرفت می‌تواند گسستنی از سیاستی تلقی شود که به شاهان بزرگ نسبت داده می‌شود نه ادامه آن سیاست. در این زمان اسکندر، صرف‌نظر از هر نوع هدف‌های دراز مدتی که می‌توانسته داشته باشد، در درجه نخست نگران آن بوده است تا هیچ مرکز مقاومتی در پشت جبهه خود باقی نگذارد (آرین، 3.5، IV). برعکس او، شاهان هخامنشی از دیرباز دریافته بودند که برای حفظ نظم در "مرز" شاهنشاهی خود باید با رؤسای سکا‌های همکاری کنند و حتی به برخی از ایشان خودمختاری داده بودند و در برابر آن سکاها وظیفه داشتند به برخی تعهدات نظامی برای شاهنشاهی هخامنشی عمل کنند (نظیر تهیه یگان‌های نظامی در چارچوب بسیج‌های شهربی و شاهنشاهی): روایات هرودوت قبلاً نشان داده بودند که سکاها در کنار دیگر یگان‌های ایرانی (بلخی‌ها، پارسیان، مادها و هندیان) همواره بخشی از نخبگان ارتش شاهنشاهی بوده‌اند (مثلاً، هرودوت، VIII، 113)؛ در گاتوگاملان نیز چنین بود و سواران سکایی در کنار سربازان بلخی در جنگ شرکت داشتند (آرین 13.3، III). همچنین می‌دانیم که از آغاز سلطه هخامنشیان بر بابل، تعدادی از سکاها در چارچوب نظام "حَطرو" [= hatru] واگذاری زمین در برابر گرفتن سرباز] در بابل مستقر شده بوده‌اند.

اما اقتدار شهرب به علت قدرتی که شاه بزرگ به او داده بود، بر سرزمین‌هایی که مستقیماً تحت حکومت او قرار داشت تا چه اندازه بود؟ در این باره نشانه‌هایی نسبتاً همگون ولی غیرمستقیم در اختیار داریم. در برابر اسکندر، علاوه بر پایداری‌های تعمیم‌یافته و پیاپی بسوس و اسپیتامن، مقاومت‌های محلی نیز از سوی برجستگان هر منطقه، که آرین اغلب آنها را "هوپارخ" [فرماندار] توصیف می‌کند، وجود داشت. اگر روایت آرین درست باشد، شمار این هوپارخ‌ها نسبتاً زیاد بوده است، زیرا مثلاً تعداد زیادی هوپارخ به "صخره خوری‌ین" پناه برده بودند (آرین، IV، 21.1). اصطلاح "هوپارخ" ظاهراً شامل سلسله مراتبی درونی نیز بوده است، اما می‌دانیم که این واژه معانی متفاوتی داشته است. کوئیتوس کورتیوس در مورد اشخاص معینی چند بار عنوان "شهرب" را به کار برده است: مثلاً می‌نویسد در نائوتاکا واقع در ناحیه سفدیانا "سیسی میترس شهرب بود (VIII، 2.19)؛ یا آن که "اوخونارت" بلخی "شهرب بسیار مشهور منطقه" بوده است (VIII، 4.21). همین کوئیتوس کورتیوس در جایی دیگر برای "اورخی‌نس" از واژه "شهرب" استفاده می‌کند، و در این جا پیداست که منظور او از شهرب، رئیس قبیله

پاسارگادها است (X, 1.22). بنابراین اصطلاح هوپارخ در بحث مربوط به مناسبات هوپارخ‌ها و شهرها پیشرفتی پدید نمی‌آورد، همان‌گونه که اصطلاح "شهرب" و "شهری" در نوشته‌های گزنفون (هلنیک، 12, 1.10, III) به تنهایی نمی‌تواند ماهیت روابط میان فارناپاز، زنیس و مانیا در اثولیس را روشن سازد.

در تمام موارد، واژه‌ها اشاره به قدرتی دارند که به سرزمینی اعمال می‌شود. این امر در تمام متن‌هایی که درباره هوپارخ‌ها بحث می‌کنند با روشنی بسیار تأیید می‌شود: هر یک از این افراد قلمرو کمابیش وسیعی در اختیار دارند که در پتیرامون یک اقامتگاه امیرنشین واقع بر روی یک ارگ استوار وجود دارد و سازمان یافته است؛ اقتدار هوپارخ به دو شکل معلوم می‌شود: نخست کثرت ذخایر خوراکی و انبارهای آذوقه نشان می‌دهد که دارنده این مقام از فراورده‌های کشاورزی قلمرو خود برداشت می‌کند (نک. به ویژه کوئیتوس کورتیوس، VII, 11.1 و آرین، IV, 21.10)؛ و دوم آن که هوپارخ از میان اهالی محل که در املاک او کار می‌کنند، تعدادی چریک شبه نظامی برای خود می‌گیرد. نشانه قدرت منطقه‌ای این افراد که آرین آنها را "هوپارخ" و کوئیتوس کورتیوس "شهرب" می‌نامد، آن است که پس از تسلیم شدن آنها به نیروهای مقدونی، ساکنان منطقه آنها (مثلاً منطقه تحت حکمرانی آریاماز) شهروندان شهرهای تازه شده‌اند (کوئیتوس کورتیوس، VII, 11.29)؛ نمونه‌های سی‌سی‌میترس و اوخوارت نیز مؤید همین نکته است: در هر دو مورد قدرت آنها "فرمانروایی" (به یونانی *arkhē* و به لاتینی *imperium*) توصیف شده؛ و در مورد هوپارخ‌های آرین نیز این نکته صدق می‌کند (نک. آرین، IV, 21.9). بدیهی است که رؤسای محلی تمام اراضی را در اختیار دارند (نک. کوئیتوس کورتیوس، VIII, 1.1).

یک پرسش بسیار مهم باقی است: آیا این هوپارخ‌ها در برابر شهرها کاملاً استقلال داشته‌اند یا نه؟ بحث خود را از یک بند مشهور آرین (IV, 1.5) آغاز می‌کنیم: اسپیتامن پس از تحویل دان بسوس به مقدونیان، سغدیان را برانگیخت و کوشید تا اهالی باکتریانا را در پشت جبهه اسکندر به شورش وادارد. ظاهراً اسپیتامن در کار خود موفق شده است، زیرا می‌گویند "اسکندر به هوپارخ‌های این سرزمین فرمان داده بود (*hoi hyparkhoi tēs khōras ekeinēs*) تا در "همایش نظامی" (*syllogos*) که در "زری آسپ"، شهر اصلی منطقه، تشکیل داده بود حضور یابند؛ اما - می‌گویند - "این همایش نظامی برای خیر و صلاح هوپارخ‌ها تشکیل نشده بود"، خود واژه "همایش نظامی" مشکل ساز است: معلوم نیست که اسکندر با تشکیل آن از یک نهاد یا رسم نهادینه شده دوره هخامنشی تقلید کرده، یا آن که منظورش

یک "گردهمایی موقت" بوده است. چنان که توجه داشته باشیم آراین در مورد هندوستان از واژه‌هایی کمابیش مشابه استفاده می‌کند: اسکندر یک جارچی به نزد اهالی تاکسیلا و هندیان دیگر فرستاد و دستور داد به ملاقات او بیایند و "آنها اطاعت کردند و هر یک بهترین چیزهایی را که داشتند برایش هدیه آوردند" (IV, 22.6). اما از یک سو در این جا از واژه *sylogos* استفاده نشده است و از سوی دیگر این دو مورد با هم تفاوت دارند و محتوای مبحث دقیقاً یکی نیست: در هند اسکندر از رؤسای هندیان خواسته است برای نشان دادن اطاعت و فرمانبرداری خود به پیشواز او بیایند، حال آن‌که در باکتریانا هویارخ‌ها قبلاً اعلام فرمانبرداری کرده بودند. اگر احیاناً بینگاریم که اسکندر از هویارخ‌های باکتریانا خواستار اعلام اطاعت تازه‌ای بوده است، پس این احساس نیز پدید می‌آید که تشکیل "همایش نظامی" انگیزه‌های دیگری داشته است.

می‌دانیم که اصطلاح "سولوگوس" در موارد متعدد برای نامیدن گردهمایی‌ها یا مجمع‌هایی که به صورت ادواری در برخی مناطق گردهمایی امپراتوری تشکیل می‌شده به کار رفته است که در این نقاط از نیروهای منطقه‌ای گرد آمده سان دیده می‌شده است. گزنفون این نکته را به روشنی توضیح می‌دهد، چنان که در کتاب اقتصاد (IV, 6) می‌نویسد: "هر سال شاه از سپاهیان مزدور و تمام کسانی که با اجازه مسلح شده بودند سان می‌دید. همه این افراد را به استثنای پادگان‌های واقع در قلعه‌ها، در جایی که محل گردهمایی (*sylogos*) می‌نامیدند جمع می‌کردند." در متون دیگری از گزنفون بر برگزاری مرتب این گونه سان و رژه‌ها تأکید می‌شود (کوروشنامه، VIII, 6.15) و نقاط خاصی مانند کاستولوس (هلنیکا، I, 4.3) یا "کاستولو پدیون" در لیدی (I, 9.7) و نیز "تومبارا" در سوریه / ابیرناری [ماورای فرات] برای اجرای آنها نام برده می‌شود (کوروشنامه، VI, 2.11). بی‌گمان در هر شهری یا هر منطقه نظامی امپراتوری از این گونه محل‌های گردهمایی وجود داشته است؛ و متن‌های بابلی مربوط به سربازگیری و بسیج‌های نظامی (در شهرهای اور و اوروک) را نیز باید مسلماً در همین چارچوب نگریست. واژه *andēsn* بابلی که در اسناد مصری به شکل آرامی *hndz* به آن اشاره می‌شود در واقع برگرفته از واژه پارسی باستان *handaisa* به معنای احضار یا فراخواندن (به محلی که دولت یا سازمان اداری تعیین کرده) است. آیا آن "سولوگوسی" که در زری آسپ تشکیل شده در همین ردیف بوده است؟ برای پاسخ به این پرسش باید از نوشته‌هایی یاری گرفت که به روابط بسوس و سواره‌نظام باکتریایی اشاره کرده‌اند. می‌دانیم که این سواران در توطئه‌ای که او بر ضد داریوش سوم

انجام داد نقش مهمی در کنارش بازی کردند، زیرا این سواران در آن زمان اقتدار او را بی‌قید و شرط پذیرفتند و بسوس بدین ترتیب توانست ۷ یا ۸ هزار سوار باکتریایی در سپاه خود داشته باشد (آرین III, 28.8؛ کوئینتوس کورتیوس، VII, 4.20). اما چون بسوس تصمیم گرفت از رود اوکسوس (آمودریا = جیحون) بگذرد، اکثر این سواران او را رها کردند. روایات مشابه در کوئینتوس کورتیوس و آرین در این باره دیده می‌شود: اولی می‌نویسد: "باکتریایی‌ها به روستاهای مختلف خود رفتند" (in sous quisque vicis dilaspi VII, 4.21) و دومی می‌گوید: "سواران باکتریایی هم‌پیک به خانه‌های خود رفتند" (III, 28.10: allos allei epi ta sphōn). پیداست که عبارات به‌کار رفته مربوط به فرایند سربازگیری در حوزه‌هاست: یگان نظامی (شهری) بسوس از زیرگروه‌هایی تشکیل می‌شد که هر یک از سرزمین معینی احضار شده بودند (بسنجید با آرین، III, 19.2 و VII, 15.2) و این نشان می‌دهد که بخشی از قلمرو و شهری به "قطعاتی" تقسیم شده بوده که به‌عنوان شالوده سازماندهی اداری به‌کار می‌رفته است. ساده‌ترین توضیح در این باره آن است که در هر یک از این "قطعات" یا "واحدها" سربازگیری توسط کسانی در محل سازماندهی و اجرا می‌شده که آرین آنها را "هوپارخ" نامیده است. این نکته را سخن مشابه کوئینتوس کورتیوس درباره‌گردهمایی "زری آسپ" تأیید می‌کند. او نیز ضمن اشاره به شایعاتی که توسط اسپیتامن و متحدانش در باکتریا پراکنده شده بود، می‌نویسد: "شایع کرده بودند که اسکندر تمام سواران باکتریایی را به این گردهمایی فراخوانده (bactrianos equites...Omnes) تا همگی را به قتل برساند" (VII, 6.15). پس چنین می‌نماید که "سولوگوس" باکتریایی یک نهاد دوران هخامنشی بوده و در جاهای دیگر نیز نظیر داشته است. (نک. نیز آرین، III, 28.10) کوئینتوس کورتیوس با استفاده از جمله "تمام سواران باکتریایی شاید در اندیشه گزارشی بوده که در جایی دیگر درباره ثروت محل داده بود: "سواران باکتریایی حداقل ۳۰ هزار بودند" (VII, 4.30). صرف‌نظر از درست یا نادرست بودن این رقم، از این اطلاعات معلوم می‌شود که سازمان اداری مرکزی شاهنشاهی بایگانی مطمئنی در اختیار داشته است که براساس آن می‌توانسته فرمان‌های مربوط به احضار سربازان را صادر کند و آنان را به "محل گردهمایی" فرا بخواند. بیفزاییم که از این دیدگاه، سرزمین سُغد با آن که باکتریا دارای حکومتی مشترک بوده است، ولی خود یک زیرمجموعه ویژه را تشکیل می‌داده است؛ به نوشته آرین (III, 28.10): "سواران سُغدی (hoi ek tēs sogdianēs hippeis) جدا از سواران باکتریایی

هستند. به هر روی نتیجه‌گیری اجتناب‌ناپذیر آن است که اسکندر از یک سو با فرا خواندن هوپارخ‌های باکتریانا به "مجمع" یا "سولوگوس" زری آسپ قصد داشته است تا ارتش خود را هنگامی که آماده حمله به ماورای جیحون می‌شده است تقویت کند، و از سوی دیگر برای نیرومند کردن این ارتش در سرزمین باکتریانا که تازگی یک شهر ب برای حکومت بر آن جا تعیین کرده بود (III, 29.1) به سادگی از یک نهاد هخامنشی بهره گرفته است که بدون شک بسوس نیز قبل از او، وقتی از داریوش سوم فرمان بسیج سربازان قلمروی خود را دریافت، به همین کار اقدام کرده بود (نک. آرن، III, 8.3).

اگر این گزارش‌ها درست باشند، تفسیر آنها مستلزم تأملاتی است و خود پرسش‌های تازه‌ای را پیش می‌آورد. نخست آن‌که معلوم می‌شود باکتریانا، برخلاف برخی شهرهای دیگر، از قلمرو تشکیل قدرت مرکزی هنوز خارج نشده بوده است، و سیستم سربازگیری آن، دست کم ظاهراً شبیه همان سیستمی بوده است که گزنون بارها در کتاب کوروشنامه (VIII, 8.20) به آن اشاره کرده است:

"رسم چنین بود که صاحبان اراضی و املاک موظف بودند از املاک خود سواره نظام تهیه کنند تا اگر جنگی رخ داد در آن شرکت کنند...". به این ترتیب، پارسیان مهاجر در سراسر امپراتوری که از شاه زمین دریافت کرده بودند، به محض اعلام احضار از سوی مقامات شهری، هر یک مکلف به تحویل عده‌ای سهمیه سوار بودند (مثلاً گزنون، III, 4.10، کتاب هلنیکا) و به طور کلی هر فرد برخوردار از امتیاز اراضی واگذاری (dōrea) موظف به انجام این وظیفه بود، چه پارسی می‌بود و چه یک یونانی صاحب امتیاز در آسیای صغیر (مثلاً گونگولیدهای ارتش کوچک: گزنون، آناکسیس، II, 1.3). در مورد باکتریانا این ویژگی را باید در نظر داشت که هوپارخ‌های این منطقه تا جایی که پیدا است، در تاریخ دراز مدت باکتریانا برای خود جایگاهی یافته و رفته رفته به یک اشرافیت محلی تبدیل شده بودند و بدون شک از این طریق دارای اقتداری بسیار بیشتر از نفوذ کسانی شده بودند که از امتیاز واگذاری زمین استفاده می‌کردند. اما در عین حال، هوپارخ‌ها نیز مانند تمام افراد فرمانبردار، خود نیز موظف به وفاداری مطلق بودند. از این جهت برخی از اقدامات اسکندر را شاید بتوان اعمالی دانست که ویژه فتوحات مقدونی نبوده است. به‌خصوص شیوه مجازات "آریاماز" و خویشان و همراهان او را یادآور می‌شویم: او و نزدیکانش همگی محکوم به مرگ شدند و "دارایی‌های افرادی که تسلیم شدند و پول‌هایی که مصادره شد به عنوان هدیه اسکندر به ساکنان شهرهای جدید داده شد و

صخره و منطقه تابع آن زیر نظارت ارتباز قرار گرفت" (کوئیتوس کورتیوس، VII, 11.29). ویژگی ماجرا در این‌جا استفاده‌کنندگان از هدیه‌اند که اهالی شهرهای جدید التأسیس بودند. در موارد دیگر، نمونه‌های متعدد در تاریخ هخامنشی آشکارا نشان می‌دهند که در موارد شورش، شخصی که از امتیاز واگذاری اراضی بهره‌مند شده بود، امکان داشت در هر لحظه از سوی شاه بزرگ خلع ید و از تمام امتیازات خود محروم شود. هیچ‌گونه امتیاز واگذاری اراضی به خودی خود یک امر دائمی نبود، و حتی برداشت یا وصول مالیاتی که از سوی هویارخ‌ها در سرزمین‌های زیر فرمان آنها اعمال می‌شد، امر تازه‌ای نبود. زیرا دارندگان املاک واگذاری (dōrea) نیز همین وضع را داشتند. پس در صورت عکس، چه کسی باید خراج می‌پرداخت؟ برای داوری در این باره، بهتر است بدانیم که پیوند نخبگان محلی با شاهان کورگشا، مانند کوروش و داریوش، بر چه پایه‌ای استوار بود. اما نخست این پرسش مطرح است که چرا فرایند کار در سرزمین باکتریانا می‌بایست جنبه‌ی مطلقاً ویژه‌ای داشته باشد، یا بیندیشیم که شاهان بزرگ نیز در زمان پیروزی‌ها و فتوحات خود کاری جز آن‌چه اسکندر کرد نکرده بودند؟ زیرا اسکندر نیز پس از آن که "خوری‌ین" تسلیم شد "استحکامات (to khōrion) را به او واگذاشت (edōka) و سمت هویارخ را در سراسر قلمروی که پیش از آن در حکومت او بود برایش به رسمیت شناخت" (آرین، IV, 21.9؛ نک. در مورد اوخائارت به کوئیتوس کورتیوس، VIII, 4.21). در اندیشه و کردار اسکندر مسلماً موضوع این نبود که یک قدرت مستقل محلی در این نقطه به صورت دائمی وجود داشته باشد، بلکه هدف او بیشتر تأیید و تنفیذ مسئولیتی بود که "خوری‌ین" در دوران هخامنشیان بر عهده داشت. در یک مورد دیگر سردار مقدونی اراضی یک هویارخ را مصادره و تمام آن را به ساکنان یک شهر جدید واگذار کرد (کوئیتوس کورتیوس ۸ VII, 11.29) و بدین ترتیب حق فاتح بر زمین و دهقانان را نشان داد. در واقع از نظر اسکندر، سرزمین‌های فتح شده عنوان "زمینی که با سرنیزه تسخیر شده است" را داشتند (آرین، VII, 6.1). شاهان بزرگ نیز جز این نمی‌کردند، مگر آن‌که تصور کنیم سرزمین باکتریانا تنها سرزمین در میان سرزمین‌های فتح شده بوده که در سیستم tagē [خراج - مالیات] وارد نشده بوده است (نک. فصل دهم بند۷).

اسناد موجود، ولو به اشاره از انواع دیگر مداخلات حکومت مرکزی در امور ایالات و شهرهای حکایت دارند. نخست آن‌که مسلماً یک مهاجرنشین پارسی در منطقه وجود داشته است و از همین رو بروسوس به برپا کردن تندیس‌های آن‌ها در باکتریانا اشاره

کرده است (فصل پانزدهم بند ۸). شهرها همگی پارسی و گاه از بستگان خاندان سلطنتی و شاه بزرگ‌اند. در این باره بیش از این چیزی نمی‌توان گفت و دلیل آن شباهت نسبی نام‌های ایرانی به یکدیگر است. به استثنای هوپارخ‌هایی که در برابر اسکندر به مخالفت برخاستند، شخصیت برجسته دیگری در باکتریا را نمی‌توان ذکر کرد، مگر اورونتس که بنا به مندرجات "رویدادنامه پرگاموم" (DGIS 265) برای او تبار باکتریایی ذکر شده است (baktrios to genos)؛ گو این‌که نمونه منحصر به فرد او مسأله‌ای را حل نمی‌کند. تنها چیزی که می‌توان گفت آن است که از اهالی باکتریا مسأله‌ای در شهرهای دیگر نیز، یا با عنوان شخصی یا به عنوان مهاجرنشین‌های پادگانی، حضور داشته‌اند. افزون بر این، باکتریا نیز از نظام مهاجرنشینی که در دیگر نقاط امپراتوری وجود داشته، برکنار نبوده است. خشایارشا شماری از اهالی شهر میلتوس (برانخیدا) را پس از سال ۴۷۹ به سغد کوچ داد و در آن‌جا مستقر کرد. این افراد از آن زمان در شهری دارای استحکامات زندگی می‌کردند و با مردمان محلی در آمیخته بودند. (کوئیتوس کورتیوس، VII, 5.28-35؛ استرابو، XI, 11.4). هرودوت نیز به نوبه خود در فصل به لشکرکشی ایران به سیرنائیک [لیبی] در سال ۵۱۳، یادآور می‌شود که آن دسته از اهالی شهر "برقه" که به عنوان اسیر جنگی به شوش آورده شده بودند، از سوی داریوش به عنوان هدیه (edôke) یک روستا (kômē) در باکتریا دریافت کردند و تا زمان هرودوت در آن‌جا می‌زیسته‌اند (IV, 202, 204). روی هم رفته به نوشته هرودوت (نک. کتاب ۶، بند ۹) منطقه باکتریا مانند دیگر "مناطق مرزی" شاهنشاهی (eskhatai؛ نک. آلیانوس VH 6.14؛ دیودوروس کتاب هفدهم، فهرست‌ها) از دید یونانیان محل تبعید و بنابراین از دید هخامنشیان محلی برای تأسیس مهاجرنشین بوده است. بدون شک این مدارک و نشانه‌های ناچیز، رقت‌انگیز به نظر می‌رسند، اما روشن است که منابع باستانی یونانی به دلیل جهت‌گیری‌های خود و نمونه‌هایی بسیار جزئی از شرایط واقعی به دست می‌دهند و اطلاعات آنها هنگامی مفهوم پیدا می‌کند که در یک چشم‌انداز جامع درباره شاهنشاهی هخامنشی قرارداد نگریده شود. بی آن‌که بتوانیم گفته خود را اثبات کنیم، می‌توانیم احتمال بدهیم که تبعیدی‌های مهاجرنشین سغدیانا و باکتریا، مانند تبعیدی‌ها و اقوامی که به بابل برده شده و در آن‌جا اسکان داده شده بودند یا اقوام دیگری که به منطقه خلیج فارس فرستاده شده بودند، همگی بخشی از تشکیلات نظامی و خراج‌گزاری این شهری محسوب می‌شدند. همچنین شکی نیست که شهر مستحکم برانخیداها بخشی از شبکه شهرهای مستحکم و دژهایی بوده است که

در روایات باستانی از آنها با عنوان شهرهای بسیار پرجمعیت یاد شده است. کارهای ساختمانی انجام گرفته در "سمرقند قدیم" (افراسیاب) به‌خصوص مؤید موقعیت دژ این شهر در دوره هخامنشی است. احتمال دارد که، مانند دژ "موسیا" (گزنون، آناباسیس، کتاب ۷، 8.15، VII)، کاتائونیا - کاپادوکیه (دیودوروس، XIX, 16.3)، و مارگیانا (کوئیتوس کورتیوس، VII, 10.15)، این شهرهای مستحکم و قلعه‌دار نیز به‌آسانی با یکدیگر ارتباط می‌داشته‌اند. اکنون زمان آن است که به مسئله بسیار مهمی که باستان‌شناسان در باکتریانای شرقی کشف کرده‌اند یعنی وجود شبکه‌های بسیار گسترده آبرسانی و کانال‌ها پردازیم، که قبلاً به کوتاهی به آن اشاره کردیم (فصل دوم بند ۵). از دیدگاه باستان‌شناسان، سازمان اداری شاهنشاهی هخامنشی با مفهوم این کانال‌های آبیاری و نه با توسعه آنها ربطی نداشته است. عقیده باستان‌شناسان مبتنی بر ملاحظات و استنباط‌هایی است که به اختصار یادآور می‌شویم: از یک سو عملیات آبرسانی که می‌توان تاریخ آن را به نخستین بخش هزاره یکم پیش از میلاد نسبت داد، در طول تاریخ باکتریانا سابقه داشته است، زیرا از عصر مفرغ به اولین کانال‌های آبیاری در این سرزمین برخوردار می‌کنیم. از سوی دیگر و به‌ویژه، در سفالگری خاص باکتریانا کمترین نشانه‌ای از شاهنشاهی هخامنشی دیده نمی‌شود. در این مورد خاص می‌توان به گواهی‌های دیگر از جمله نوشته دیودوروس استناد کرد که در گزاشی پیرامون ملکه آشور سمیرامیس می‌نویسد لشکرکشی این ملکه علیه باکتریانا [باختریش] با مقاومت اهالی آن‌جا روبه‌رو شد که شخصی به نام آخوئارت که خود را شاه می‌نامید بر آنها حکومت می‌کرد (II, 1.19). باستان‌شناسان بی‌آن‌که صریحاً بگویند که آیا این ساختار پادشاهی پس از پیروزی هخامنشیان نیز همچنان ادامه داشته است یا نه، تأکید می‌کنند که حتی پس از تصرف منطقه توسط هخامنشیان، یک نوع "ذات وجود باکتریایی" در این سرزمین باقی مانده است و حکومت مرکزی شاهنشاهی فقط در مواردی که پای پرداخت خراج یا سربازگیری در میان بوده، در این منطقه خودی نشان داده است. از دید این باستان‌شناسان، نمایندگان همین "ذات باکتریایی" آشکارا سازندگان و استادکاران کانال‌کشی و نظام آبیاری‌اند که در طول دوران هخامنشی نیز همچنان ادامه داشته است - دورانی که باستان‌شناسان در تاریخ بسیار طولانی باکتریانا آن را به منزله یک "پرانتر هخامنشی" توصیف می‌کنند و آن را بیشتر پدیده‌ای گاه‌شناسی می‌دانند تا یک رویداد سیاسی در این توصیف تاریخی آن‌چه یک "گسست" راستین شمرده می‌شود "فتح یونانیان" است (که ظاهراً به تاریخی پس از

پیروزی اسکندر تعلق دارد): کشفیات باستان‌شناختی گوناگون (از جمله سفالگری) نشان می‌دهند که در این زمان یک سیاست واقعی مهاجرنشینی یا استعماری در این منطقه به اجرا گذاشته شده که هیچ داده باستان‌شناختی به ما اجازه نمی‌دهد ارتباطی میان آن با دوره پیشین برقرار سازیم. و سرانجام باستان‌شناسان برای آن‌که بهتر بتوانند به هرگونه ایراد احتمالی پاسخ دهند، تأکید می‌کنند که باکتریانا در محدوده امپراتوری هخامنشی از این لحاظ منحصر به فرد نبوده، بلکه اساساً قدرت مرکزی امپراتوری ایران اولاً در ایالات بسیار کم مستند است و ثانیاً فقط در موارد اخذ خراج و امور نظامی و استقرار پادگان‌ها و برخی امور اداری مداخله می‌کرده، و قدرت واقعی اصلی همچنان توسط "ذوات" محلی اعمال می‌شده است.

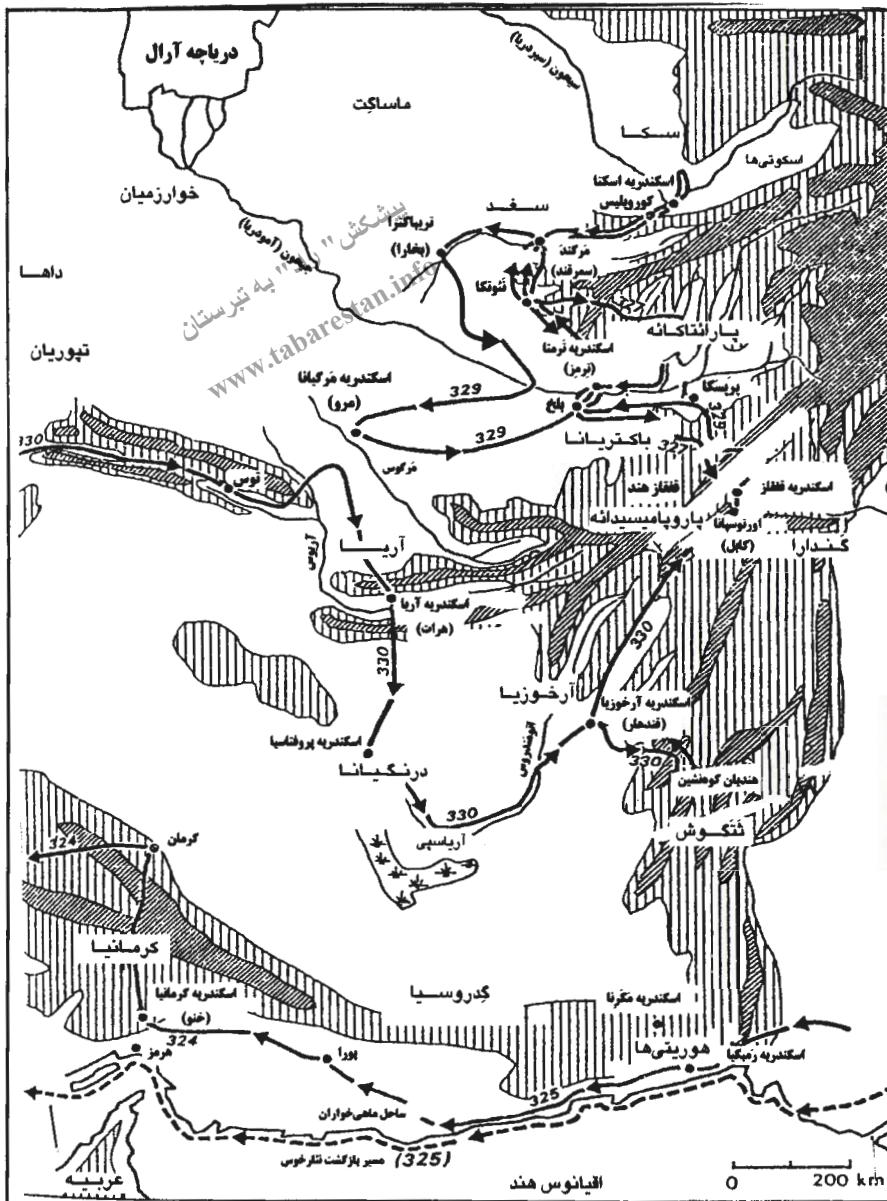
بیدرنگ قابل مشاهده است که چنین فرضیه‌هایی، تغذیه‌کننده و جهت‌دهنده به آن بحث کلی هستند که به‌خصوص چند سالی است درباره شکل امپراتوری هخامنشی پدید آمده و ادامه یافته است. توجه داشته باشیم که استدلال‌های مربوط به شهرهای دیگر شاهنشاهی (بدون تحلیل قبلی منطقه‌ای) امری خودکامانه و کاملاً غیر محتاطانه و بی‌خردانه است: مثلاً در قسمتی از کتاب پولیبیوس رسماً تصریح شده است که شاهان بزرگ به امور کانال‌کشی و آبیاری و انتقال آب در هیرکانی [گرگان امروزی] علاقه داشته‌اند (کتاب ۱، فصل ۲۸)، و از آن بالاتر، لوحه‌های بابلی قاطعانه و بی‌چون و چرا نشان می‌دهند که کار کانال‌کشی بر عهده شعبه‌ای از سازمان اداری شاهنشاهی بوده است: فقط همین داده‌ها به تنهایی هرگونه تعمیم این دیدگاه بسیار "باکتریانا مدارانه" را از اعتبار ساقط می‌کنند، و کشفیات باستان‌شناختی در سرزمین‌های گوناگون دیگر شاهنشاهی به‌خصوص در ۲۰ سال اخیر (نک. بعد بند ۱۸) این نکته را کاملاً تأیید می‌کنند. در زمینه روش‌شناسی نیز - بدون هیچ نیازی به تأکید به علت و وضوح مطلب - این را می‌افزاییم که استناد به نوشته‌های دیودوروس مطلقاً قابل دفاع نیست. اما این انتقادات به هیچ وجه برای خاتمه دادن به مسأله کافی نیست! مشکل حقیقی در آن است که هرگونه پل زدنی میان اسناد مکتوب و داده‌های باستان‌شناختی که تصاویر متناقضی ایجاد می‌کنند، یا به عبارت دقیق‌تر، تصاویری که مورخ و باستان‌شناس به زحمت می‌توانند بر سر آن به توافق برسند فوق‌العاده دشوار است. اگر به‌راستی یک "ذات و جوهره باکتریایی" در حدود سال ۳۳۰ هنوز در کار بوده است، هیچ نشانه و ردپایی از آن در متن‌ها دیده نمی‌شود: حتی یک گزارش تازه از کشفیات باستان‌شناسی در این منطقه از آن به عنوان

"ذاتی هنوز خوب شناخته نشده و بد تعریف شده که مدت‌ها پیش از پارسیان وجود داشته است" (ب.لیوند). درست برعکس، چنان که دیدیم، گواهی‌های باستانی از باکتریانا تصویر کشوری را مجسم می‌کنند که در اصل میان "هوپارخ"‌هایی که زیر دست شهرباند تقسیم شده است، و در این صورت معلوم نیست که این هوپارخ‌های کوچک و بزرگ چگونه می‌توانسته‌اند مسئولیت چنین کارهای عظیمی را که لزوماً به استخدام هزاران کارگر نیاز داشته است، بر عهده بگیرند.

افزون بر این، در اسناد باستان‌شناختی، تقابل بسیار مشخص و مطلقاً انکارناپذیر میان دوره هخامنشی و دوره هلنیستی را نباید زیاده از حد بزرگ‌کرد و جدی گرفت. نخست باید به یاد داشت که اثبات حضور مستقیم دستگاه اداری هخامنشی در ایالات (به استثنای فرماندهان نظامی و فرماندهان پادگان‌ها) غالباً حاصل کشفیات تصادفی و پراکنده است، که یک نمونه آن کشف یک لوحه ایلامی در استحکامات و باروهای "قندهار قدیم" است. اگر مثال خود ایالت پارس را در نظر بگیریم، مشاهده می‌کنیم که کشف بایگانی‌های گِل‌نوشته تخت جمشید، به کلی دیدگاه‌های پیشین در مورد وجود قدرت سنت‌های دیوان سالارانه در مرکز امپراتوری را بی‌اعتبار ساخته است. چنان که قبلاً به تفصیل توضیح دادیم (فصل یازدهم بندهای ۷ و ۶)، توسعه این روش‌های اداری در ایالات در برخی موارد اثبات شده و در موارد دیگر فوق‌العاده محتمل است (مگر نه این که در گِل‌نوشته‌های تخت جمشید به مواردی برخورد می‌کنیم که به مسافرت‌های رسمی میان پایتخت‌های شاهنشاهی و شهرهای خاور ایران، از جمله باکتریانا، اشاره شده است؟). آیا باکتریانا می‌توانسته از این جنبش انسجام امپراتوری برکنار بماند؟ فقط کشف بایگانی‌های شهرهای باکتریانا (که از لحاظ آماری تقریباً بعید می‌نماید) به ما امکان خواهد داد که با اطمینان به این پرسش پاسخ دهیم، زیرا در فرضیه‌ای که در این‌جا بررسی کردیم، سازمان اداری لزوماً (مانند بابل) می‌بایست دارای دفتر یا اداره ویژه‌ای مسئول آب‌ها و کانال‌ها بوده باشد؛ و تازه در مورد بابل نیز آن‌چه در این زمینه می‌دانیم منحصرأ از طریق کشف بایگانی و اسناد خصوصی (بایگانی شرکت موراشو) به دست ما رسیده است! به دلیل نبود چنین اسناد، ناچاریم به همین داوری بسنده کنیم که گِل‌نوشته هخامنشی و نیز لوحه دو زبانه یونانی - آرامی قندهار مؤید آن هستند که در پایتخت آراخوزیا بایگانی وجود داشته و زبان دیوانی هخامنشیان در فلات ایران رواج داشته و در امور دیوانی - به کار می‌رفته است: "دو قرن پس از شاهان بزرگ ما همان نوع

اسناد کتابتی را [که در مصر زمان هخامنشی رواج داشت، در قندهار] مشاهده می‌کنیم و همان زبانی را بازمی‌یابیم که پر از واژه‌های ایرانی بود... استعمال زبان آرامی نشان می‌دهد که ما به‌راستی در یک ایالت ایرانی هستیم که در آن سنت‌های دبیرخانه‌های هخامنشی همچنان محفوظ مانده‌اند" (امیل بنونیست). حتی در آی‌خانوم یک خرده سفال مکتوب (ostrakon) به زبان آرامی شاید گواهی بر این موضوع باشد. از آن بالاتر، کتیبه‌های (یونانی و آرامی) خزانه‌داری به یک سازمان مالی کمابیش پیشرفته‌ای تعلق دارند که می‌توان گمان کرد که از دستگاه هخامنشی تجربه‌های بسیاری اندوخته‌اند. منظور ما آن است که بار دیگر بر این نکته تصریح کنیم که سکوت استاد هخامنشی را باید با درنگ و احتیاط فراوان تفسیر کرد. البته آنچه گفته شد دلیل آن نیست که در باکتریانای زمان هخامنشی یک اداره ویژه آبرسانی و کانال‌کشی وجود داشته است، اما فقط به ما اجازه می‌دهند که چنین امکانی را مردود ندانیم.

اکنون به استدلال دربارهٔ سفالگری بازمی‌گردیم که گویا می‌خواهد هرگونه مداخلهٔ شاهنشاهی در آن را منتفی بداند. البته اگر انگاشته شود که این استدلال به تنهایی و به خودی خود کافی است، دلیلی برای ادامهٔ بحث وجود ندارد. اما اگر برعکس چنین نباشد، باید برای گسست غیرقابل انکار دوره تسلط مقدونیان توضیحی ارائه شود. آثار و نشانه‌های باستان‌شناختی به دست آمده روشن می‌سازند که در دوران مقدونی، سیاست مهاجرنشینی یا استعماری خاصی به اجرا گذاشته شده که کیفیات و روش‌های آن با روش‌های هخامنشیان تناقض داشته است (همین نکته در مورد مصر نیز صادق است). اما این تفاوت (بسیار فاحش) لزوماً بدان معنا نیست که از دورهٔ هخامنشی به دورهٔ هلنیستی در واقع از یک دورهٔ تسلط سست و سطحی به یک دورهٔ تسلط عمقی به امور آب و زمین گذر کرده باشیم. در واقع در دورهٔ هخامنشی قدرت شاهنشاهی در درون قالب سنت‌های محلی (به ویژه در امور فنی) اجرا و اعمال می‌شد، و بنابراین تأثیر آن در امور آبیاری و کانال‌سازی یا سفالگری بلافاصله "قابل مشاهده" نیست و از همین رو به نحو عجیبی غایب به نظر می‌رسد. اگر این پیش‌فرض‌ها را بپذیریم، ناچاریم قبول کنیم که سفالگری باکتریایی و مداخلهٔ شهری لزوماً نافی یکدیگر نبوده‌اند. امتیاز چنین تفسیری آن است که دست کم از دید مورخ، یگانه قدرت محلی که در متن‌ها نیز به آن اشاره شده همان شهر ب بوده است و بنابراین در حوزهٔ اقتدار شهر ب است که مورخ به توضیح آن "ذات باکتریایی" کذایی می‌پردازد که در هیچ جا اثری از آن دیده نمی‌شود،



شکل ۵۸. اسکندر در ایران خاوری و در هندوستان.

حتی در زمانی که شاهان بزرگ دیگر وجود نداشتند و بنابراین برای تجلی آن "ذات" و تصریح قدرت سیاسی و تجدید حیات اسنادی اوضاع و احوال کاملاً مناسب بود.

۱۶. از پنجاب تا دلتای رود سند

دشواری وضع اسناد و مدارک در مورد باکتریانیا - سغدیان، وقتی به دره رود سند می‌رسیم فراتر می‌رود و وضع به کلی نومیدکننده‌ای می‌یابد. پس از فهرستنامه‌های سلطنتی (فهرست‌ها و تصاویر یا نقش برجسته‌های اقوام ساکن امپراتوری) و اشارات متعدد گل نوشته‌های تخت جمشید و کتاب هرودوت، از سرزمین‌های حوزه رود سند در اسناد موجود در هیچ جا نامی دیده نمی‌شود: با این حال یادآور می‌شویم که از متون دوره اردشیر دوم پیداست که پادشاهان هند همچنان به اشکال مختلف اطلاعات خود را از شاه بزرگ با ارسال هدایا و خراج (فصل پانزدهم بند ۸) و نیز فرستادن یگان‌های نظامی برای داریوش سوم (نک. آرن، III, 8.4, 6; کونیتوس کورتیوس، IV, 9.2) نشان می‌داده‌اند. هنگامی که اسکندر به پنجاب می‌رسد، متون باستانی تقریباً هیچ اشاره‌ای به حضور مقامات منصوب توسط قدرت سابق یعنی هخامنشیان نمی‌کنند. بنابراین انسان و سوسه می‌شود نتیجه بگیرد که هخامنشیان تسلط خود را بر این سرزمین‌ها از دست داده بوده‌اند. اما آیا به راستی چنین بوده است؟ بهتر است محتاط باشیم: از یک سو، چنان که قبلاً گفته شد، به این دلیل که در آن زمان دیگر دولت هخامنشی وجود نداشت، و از سوی دیگر، به دشواری می‌توان ناپدید شدن قدرتی را تأیید کرد که از زمان داریوش یکم به بعد هیچ چیز درباره آن نمی‌دانیم. بی‌آن‌که بخواهیم وارد جزئیات شویم (که غالباً نیز از آن بی‌خبریم)، پیداست که مناطق و اقوام دره سند و میان سند و رودهای هوداسپس، از نظر سازمان داخلی و روابط خارجی دارای تنوع بسیار زیادی بوده‌اند. این نکته از کثرت اصطلاحات رایج پیداست: در کنار شاهان و شاهک‌های (reguli) کونیتوس کورتیوس، X, 1.1) متعدد، اقوام، شهرها و غیره را داریم، بی‌آن‌که بتوانیم اندازه و چگونگی قدرت آنها را همیشه به درستی بازشناسیم. آرن غالباً از هوپارخ‌هایی یاد می‌کند که هر یک بر قلمرو (khōra) کمابیش وسیعی فرمان می‌رانده‌اند (IV, 22.8, 24.1; 25.5; 25.7; 30.5). مشکل در این جا، مانند جاهای دیگر، آن است که معلوم شود در اقدامات اسکندر کدام یک نشانه‌هایی از استمرار دستگاه اداری هخامنشی را دارند. کمترین سخنی که می‌توان گفت این است: انجام این بررسی بسیار دشوار است و جز به چند مورد موضعی نمی‌توان انگشت گذاشت.

اسکندر پیش از عبور از تنگهٔ محیر، پیکی به نزد اومفیس در تاکسیلا فرستاد و به او فرمان داد تا به پیشوازش بشتابد و اومفیس چنان کرد و با هدایایی گرانبها و فراوان به استقبال او آمد و "هوپارخ‌های دیگر" نیز چنین کردند (آرین، IV, 22.6; V, 3.5-6). این تشریفات در طول مسیر اسکندر تکرار شد: تقدیم هدایا در مرز کشورها نشانهٔ فرمانبرداری از یک شاه بود و این رسم از زمان هخامنشیان بر جا مانده بود. بنا بر سنت وقتی شاه در میان اقوام خود سفر می‌کرد (فصل پنجم بند ۴) شهرب و مقامات محلی باید به استقبال کاروان سلطنتی در مرز قلمروی خود می‌آمدند (نک. VI, 29.2). این هدایا یادآور اطلاعاتی هستند که کنزیاس دربارهٔ هدایای گرانبهایی که شاهان هند پیوسته برای شاه بزرگ در زمان پادشاهی اردشیر دوم می‌فرستادند داده است. در میان هدایایی که به اسکندر داده می‌شد بارها از فیل‌ها نام برده شده است و مسلماً داریوش سوم نیز به همین ترتیب ۱۲ فیل به رسم تحفه دریافت کرده بود (a Dareo ex India accepti) که همهٔ آنها را شهرب شوش به اسکندر پیشکش کرد (کوئیتوس کورتیوس، VII, 2.10): از سیاق کلام چنین پیداست که این فیل‌ها نمایشی بوده و در جشن‌ها از آنها استفاده می‌شده و در یکی از پردیس‌های شوش نگهداری می‌شده‌اند. افزون بر این، اظهار اطاعت به هخامنشیان، فقط به تقدیم این گونه هدایا محدود نمی‌شد. سفیری که اسکندر به نزد آبیارس فرستاد مأموریت داشت تا از شاه هند بخواهد "خراج بپردازد (Stipendium pendere) و در کنار مرزهای کشور خود به استقبال اسکندر بیاید" (کوئیتوس کورتیوس، VIII, 13.2). اسکندر بعداً میزان دقیق خراج‌هایی را که آبیارس می‌بایست بپردازد تعیین کرد (آرین، کتاب ۵، V, 29.5). این میزان احتمالاً به همان اندازهٔ دورهٔ هخامنشیان بوده است، یعنی هدایایی که منظمأ به دربار فرستاده می‌شد به اضافهٔ خراج‌ها به معنای دقیق کلمه و طبق عرف عام (فصل دهم بند ۳).

در واقعیت تسلط هخامنشیان بر سرزمین‌های ساحل راست رودخانهٔ سند کمترین تردیدی نیست. استرابو در گزارش خود پیرامون کشورهای "فلات ایران" (آرین = Ariana)، از اقوامی نام می‌برد که محل سکونت آنها از شمال به جنوب در بخش غربی رود سند بوده است: "پاروپامیساها، آراخوزی‌ها، گیروسی‌ها و دیگر اقوام ساحلی"، و آن‌گاه نکتهٔ زیر را به عنوان تأکید می‌افزاید: "تمام این سرزمین‌ها در کنار سند بودند، و اینک هندیان بخشی از آنها را که متصل به رودخانه و در گذشته در تصرف پارسیان بوده است در تصرف خود دارند" (XV, 2.1). از روایات بابلی فهرست‌های کتیبه‌های سلطنتی چنین

پیدا است که پاروپامیساد نام همان سرزمینی است که در روایت پارسی کتیبه‌ها گندارا خوانده شده است. سرزمین پاروپامیسادها شامل تمام درّه رودخانه کابل تا رودخانه کوفن می‌شده است: در سال ۳۲۷ اسکندر یک پارسی به نام "پروئه‌خس" را شهرب این ناحیه کرده که به زودی جای خود را به فرد دیگری موسوم به "توریاسپ" داده است (VI, 15.3; III, 28.4) و از آن‌جا سرزمین مردمانی آغاز می‌شود که آرین با لحنی نسبتاً مهم آنها را "هندیان این سوی سند" نامید (IV, 22.6) و در میان آنها از تاکسیلا و "هوپارخ‌های دیگر" (22.8) نظیر هوپارخ شهر "پنوکتیس" یا "آسپاشی‌ها" (24.1) یاد کرده است. آرین می‌افزاید که سرانجام شاه [= اسکندر] در پایان "لشکرکشی کوهستانی" خود نیکانور را "شهرب هندیان این سوی سند" کرد (28.6)؛ و در تاکسیلا سرانجام فیلیپ پسر ماکاتاس "شهرب هندیان این سرزمین (V, 8.3)", یعنی "هندیانی که به سوی باکتریانا می‌نگرند" (VI, 2.3). پیدا است که شاهان و شاهزادگان محلی که اسکندر سرزمین‌هایشان را به خودشان برگردانده بود سر به فرمان او نهادند که از جمله آنها می‌توان به تاکسیلا و ائوداموس اشاره کرد (VI, 27.2). کاملاً احتمال دارد که کلاً یا بعضاً، وضعیت در طول دوره هخامنشی نیز به همین گونه بوده است و دلیل آن ترکیب لشکریانی است که بسوس شهرب باکتریانا و بارسانتس شهرب آراخوزیا به میدان نبرد گائوگاملا آورده بودند. اولی فرمانده "هندیان هم‌مرز باکتریانا" بود، و دومی فرماندهی "هندیانی که به هندیان کوهستانی معروف‌اند" را بر عهده داشت (III, 8.4) - هر دو گروه هندیانی بودند که در دوره پارتیان می‌گفتند آنها از "هند سفید" آمده‌اند. روابط میان این سرزمین‌ها و کشورها با اسناد و جزئیات دیگری تأیید شده است. از جمله این که تاکسیلا در زمانی که اسکندر در سُغدیانا بوده با وی تماس گرفته و به سردار مقدونی وعده داده است "در لشکرکشی علیه دشمنان هندی اسکندر شرکت خواهد کرد" * (دیودوروس، XVII, 86.4; نک. کونیتوس کورتیوس، VIII, 12.5-6). در میان هندیانی که برای بسوس سرباز آورده بودند باید از سیسی کوتوس نام برد که در باکتریانا به اسکندر پیوسته بود و ظاهراً از منطقه "آساکنی‌ها" آمده بود (V, 20.7; IV, 30.4). و اما درباره روابط میان شهرب قندهار و "هندیان کوهی" نیز باید گفت که کاملاً تأیید شده است. در واقع می‌دانیم که با رسیدن اسکندر به درانگیانا، با رسانتس به هندوستان گریخته بود (کونیتوس کورتیوس، VI, 6.36). بعدها اسکندر هنگام اقامت در تاکسیلا، "بارسانت را که اهالی آراخوزیا را به شورش تحریک کرده بود همراه

*. این امر پس از مرگ تاکسیلا و توسط پسر و جانشین او "موفیس" انجام گرفت - م

با ۳۰ فیل به اسارت گرفته شده... و همچنین ساماکسوس، پادشاه سرزمین بسیار کوچکی از هند را به حضورش آوردند (VIII, 13.3-4). گمان می‌رود که این پادشاه بعداً مورد عفو اسکندر قرار گرفته باشد و این در صورتی است که شاه مذکور همان کسی باشد که به نام سامبوس توسط اسکندر به سمت "شهرب هندیان کوهستان" منصوب شده است (آرین، VI, 16.3). به روایت آرین این پادشاه گذرگاه‌های اصلی واقع در درهٔ سند جنوبی و آراخوزیا، مانند تنگهٔ بولان را که بدون شک مورد استفادهٔ کراتروس واقع شده، تحت کنترل داشته است (VI, 15.5). آرین این دو قوم را اجزاء اقوامی دانسته که آنها را "هندیان خودمختار" نامیده است (V, 22.1). گمان می‌رود که منظور او دولت‌هایی بوده‌اند که دستگاه کل حکومتی همراه با شهرها و رؤسای شهرها (hēgēmōnes) و نومارخ‌ها و رهبران نخبه را در اختیار داشته‌اند (V, 22.1). می‌دانیم که اسکندر یک شهرب نیز برای مالیان‌ها و اوکسودراکاه‌ها تعیین کرد (آرین VI, 14.3)، زیرا نمایندگان اوکسودراکاه‌ها خود را مستقل معرفی می‌کردند چون هیچ شهری بر آنها حکومت نمی‌کرد و خراجی هم نمی‌پرداختند. البته این امر دلیل آن نیست که دولت هخامنشی تا آن زمان در این منطقه حضور نداشته است (زیرا از فحوای نوشتهٔ چنین برمی‌آید که استقلال مذکور بیشتر در برابر شاهان هندی بوده است تا در برابر شاه بزرگ): به‌ویژه یادآور می‌شویم که پارسیان پیوسته از میان اوکسودراکاه‌ها مزدور (به معنای هخامنشی کلمه: فصل هفدهم بند ۳) استخدام می‌کرده‌اند (استرابو XV, 1.6)، و هر دو قوم خراج خود را به آراخوزیا می‌پرداختند (کونیتوس کورتیوس X, 7.14): و این بدان معناست که مالیان‌ها و اوکسودراکاه‌ها تابع اقتدار شهرب قندهار بوده‌اند، تابعیتی که شاید از طریق و به میانجی ساماخوس / سامبوس انجام می‌گرفت. در این فرضیه، فرد اخیر عامل قدر پارس در دورهٔ سفلاوی رود سند بوده که از آن‌جا به استخدام مزدور، گردآوری خراج و هدایای نظامی می‌پرداخته است؛ مثلاً همان فسیل‌هایی که "توسط هندیان این سوی سند" به آوردگاه گائوگاملا آورده شده بودند (آرین، III, 8.6؛ FGtH 151.F12-13) یا نیز بدون شک سگ‌های جنگی معروف (مثلاً دیودوروس، 92، XVII) که شاهان بزرگ در بابل سازمانی در مقیاسی وسیع برای پرورش این سگ‌ها ایجاد کردند (هرودوت، I, 192).

پس روی هم رفته، چنان‌که می‌بینیم، گرچه نمی‌توان براساس منابع مکتوب فرض کرد که در زمان داریوش سوم سلطه یا قیومیت هخامنشی بر درهٔ رود سند از بین رفته است، اما هیچ سند کتیبه‌ای یا باستان‌شناختی نیز در دست نداریم تا بتوانیم به یاری آن

حدود و دامنه این حاکمیت را روشن سازیم. برای پایان دادن به این بحث فقط به یک سکه هندی متأخر اشاره می‌کنیم که اخیراً انتشار یافته است. این سکه که دارای سکه نبشته‌ای به زبان "خروشتی" است، منقش به تصویر شخصیتی است که ویژگی‌های متعدد پارسی / ایرانی دارد، "شاید شهرب منطقه است که به روش هخامنشی همراه با رنگی از نفوذ یونانی نقش شده است..." یکصد و پنجاه سال پس از سقوط شاهنشاهی هخامنشی، در نزد هندیان ساکن منطقه و سرزمین‌های میان رودخانه سند و جهلام، تصویر رسمی شخصیتی که حاکمیت برتر در این ولایت را اعمال می‌کند، هنوز همان چهره سبک پارس را داشته است" (پ.برنار). بنابراین شکی نیست که در تاکسیلا یک مهاجرنشین پارسی وجود داشته که بازتاب تصویری آن را شاید بتوان در آثاری با سبک "یونانی-پارسی" کشف شده در این سرزمین، مانند سرزمین‌های دیگر، پیدا کرد.

۱۷. از پاتالا تا شوش و بابل: پارسیان و خلیج فارس

روایت‌های داستان‌گونه نثارخوس، گرچه آنها نیز کوتاه و غیر قابل اعتماد هستند، ولی به هر حال آگاهی‌هایی درباره ساحل ایرانی خلیج فارس در اختیار ما می‌گذارند. بعد از فرار حاکم (پارسی؟) پاتالا، اسکندر شهر و قلعه آن را تصرف کرد (آرین، 17.5، VI، 28). آن‌گاه، کمی قبل از عزیمت ناوگانی که فرماندهی آن را نثارخوس بر عهده داشت، اسکندر راه بلوچستان را در پیش گرفت. هدف خاطرات نثارخوس "بیان این روایت است که ... چگونه ناوگان اسکندر از هند به پارس رسید" (آرین، ایندیکا، 17.7). نویسنده در این باره توضیحاتی پیرامون چگونگی ساخت کشتی‌ها و استخدام ملوانان فنیقی تبار، قبرسی و مصری داده است (ایندیکا، 18.1؛ نک. آناباسیس VI، 1.6). نثارخوس بارها به روشنی درباره محتوای مأموریتی که به او سپرده شده بوده سخن گفته است: "شناسایی ساحل در طول سفر دریایی، لنگرگاه‌ها، کوچکترین جزیره‌ها، پیمودن کناره‌های تمام خلیج‌ها و شناسایی آنها، دیدار از تمام شهرهای ساحلی و شناخت این‌که کدام از آنها حاصلخیز و کدام کویری و خشک هستند" (ایندیکا، 32.11؛ آناباسیس، VII، 29.10). بدین منظور، نیروی زمینی و نیروی دریایی به اتفاق و به موازات یکدیگر پیشروی کرده‌اند. طبعاً تهیه آذوقه و آب برای ملوانان و انبار کردن آنها در سواحل که فاقد آن بوده‌اند بر عهده اسکندر بوده است. در نخستین مرحله سفر، اسکندر و نثارخوس با مردمان برابر یعنی "وحشی" برخورد می‌کنند. با آن‌که در گذرزویا این روایت سنتی محلی رواج داشت که قبلاً

کوروش و سمیرامیس از آن‌جا عبور کرده‌اند، (آناباسیس، VI, 24.2-3؛ استرابو 2.5, XV)، اما در این منطقه تا سرزمین "پورا" که حاکم‌نشین رسمی گدروزیا به شمار می‌رفت، هیچ اثری از اقتدار دولت مرکزی دیده نمی‌شود؛ و در همین شهر پورا بود که اسکندر مقامات شهری گدروزیا و کرمانیا [کرمان] را منصوب کرد (VI, 27. 1-2). روایت نثارخوس به نوبه خود به پیشرفت موازی تمدن (پیدایش مناطق زیرکثیت کشاورزی) و شرایط مناسب برای دریانوردی اشاره می‌کند. او در همین منطقه گدروزیا برای اولین بار "از وجود درختان کاشته شده و بومیان" فرهنگ پذیری "که شباهتی به حیوانات نداشتند یاد می‌کند (ایندیکا، 27.2) و در همین جاست که نثارخوس می‌تواند از خدمات دریانوردی موسوم به "هودارکس" بهره‌مند شود که به او قول می‌دهد ناوگانش راتا کرمانیا هدایت (27.1). و به‌راستی نیز با رسیدن به این منطقه بوده که ملوانان نثارخوس، مانند سربازان اسکندر، اطمینان می‌یابند که پا به سرزمینی متمدن، نه چندان دور از "دماغه ماکتا"، گذاشته‌اند (32. 4-7). در هارموزیا (هرمز امروزی) که نثارخوس آن‌جا را "منطقه حاصل‌خیز با محصولات فراوان از هر نوع" توصیف می‌کند، با "حاکم منطقه (hyparkhos tēs khōrēs tautēs §33.8; 36.1) وارد مذاکره می‌شود و این نخستین برخورد او با یک مقام رسمی است که بدون شک تابع شهر کرمانیا بوده است. کمی بعد با حاکم (هوپارخوس) دیگری به نام "مازه‌نس" که بدون شک پارسی بوده برخورد می‌کنند که مسئولیت اداره جزیره اوتارکتا را بر عهده داشته است و در آن‌جا گور "اریترس" را به آنها نشان می‌دهد که بنا به روایت محلی همان کسی بوده که نام خود را به دریای اریتره (خلیج فارس) داده بوده است (37. 2-3). مازونس به عنوان ناخدای ناوگان خدمت کرده است (37.2). نثارخوس هنگام ترک کرمانیا نوشته است که "ساکنان این منطقه مانند پارسیان که همسایه آنها هستند زندگی می‌کنند و همان تجهیزات جنگی را دارند" (38.1). آراین درباره ساحل پارس تصریح می‌کند که در دل زمستان نیز سرزمینی کاملاً آفتابی است و همه‌گونه مواد خوراکی لازم در آن وجود دارد (آناباسیس VI, 28.7). سپس ناوگان در پی یک دریانوردی دشوار و پراز موانع به موازات ساحل "در تائوکه مشرف بر رودخانه گرانیس" لنگر می‌اندازد. "در درون خشکی به فاصله تقریبی ۲۰۰ استاد با دهانه رودخانه یک کاخ شاهی پارسی بنا شده بود" (basileion Persēon؛ 39.2). ناوگان نثارخوس در محلی به نام "پل پونتون" (یا "پل قایق‌ها") نه چندان دور از شهر شوش، به اسکندر ملحق می‌شود (ایندیکا، 42. 7-10).

اما از این اطلاعات مختصر، درباره تسلط شاهنشاهی پارس بر خلیج فارس و در درجه نخست بر ساحل ایرانی آن، چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ به نظر می‌رسد که سرزمین‌های ساحلی در نخستین برخورد میان نئارخوس و اسکندر در کرمانیا، منطقه‌ای خشک و بیابانی بوده و حداقل تا دماغه "ماکتا" (رأس مسندم کنونی) هیچ‌گونه توقفگاه و بندری در مسیر نداشته است. درباره مبادلات بازرگانی نیز اشارات بسیار کمی وجود دارد: در یک مورد ساکنان مناطق مجاور دماغه "ماکتا"، به نئارخوس اطمینان می‌دهند که "آشوریان از این نقطه نیشکر و ادویه دیگر وارد می‌کرده‌اند" (32.7 §)، اما نئارخوس در بندر پارسی "آپوستانا" برای نخستین بار از وجود کشتی‌های بازرسی متعدد برای حمل و نقل کالای تجارتی آگاه می‌شود. (38.5 §). از سوی دیگر، مأموریت محول شده به نئارخوس نشان می‌دهد که اسکندر قبلاً اطلاعی درباره این منطقه نداشته است. از این ملاحظات شاید بتوان نتیجه گرفت که پارسیان فقط بر بخشی از ساحل ایرانی خلیج فارس، یعنی سواحل کرمانیا و خود پارس تسلط داشته‌اند. اما سکوت منابع در این باره را باید با احتیاط نگرست، چون بعید است که اسکندر بدون هیچ‌گونه آگاهی قبلی خود را وارد چنین عملیاتی کرده باشد: به عنوان مثال یادآور می‌شویم که در میان فرماندهان رزم‌ناوهای تری‌یر یک پارسی به نام باگوئاس پسر فرنوک حضور داشته است (ابندیکا 18.8) و باز از گذر روزیا به بعد است که می‌بینیم ناوگان اسکندر از خدمات یک راهنما استفاده می‌کند که نامی کاملاً ایرانی (هیدراک) داشته است (27.1 §). از سوی دیگر، نئارخوس مسلماً بنا به سلیقه خوانندگان خود، در توصیف‌های خویش از سرزمین‌ها و مردمان آنها (در مقایسه با مناطق یونانی) و بنا به اعتقاد به کلیشه‌های فرهنگی درباره درجات مختلف بربر بودن، دسته‌بندی‌هایی انجام داده است. افزون بر این، "روزنامه خاطرات" نئارخوس مسلماً به مراتب دقیق‌تر از گزارش‌های مختصری است که نزد آرین و مؤلفان دیگر مشاهده می‌کنیم. مثلاً پلینی هنگام صحبت درباره رودخانه آنامیس (ابندیکا، 33.1)، می‌نویسد این رودخانه قابل کشتیرانی است و در آبش طلا دارد (VI, 107). استرابو نیز به نوبه خود به نقل از نئارخوس می‌نویسد: "نئارخوس و اورتاگوراس می‌گویند جزیره اوگیریس (اوراکتا، که مازهنس در آن‌جا مقام هوپارخی داشت) در فاصله دو هزار استادی از کرمانیا در دریای آزاد است. گور اریتراس در آن‌جا دیده می‌شود. اریتراس شاه این ناحیه بوده و دریا را به نام خود اسم‌گذاری کرده است. نئارخوس می‌گوید این مطالب را از میتروپاستس پسر آریستس که شهرب فریگیه بوده شنیده است. میتروپاستس را داریوش

[سوم] تبعید کرده بود و او در این جزیره اقامت گزید" (XVI, 5.5). این اشاره، به اضافه حضور مازنه نس هویارخ یادآور این واقعیت است که بخشی از خلیج فارس هنوز در دست پارسیان بوده است، زیرا تبعید میتروپاستس سابقه تاریخی درازی دارد که با تبعید اهالی میلئوس به آمپه در زمان داریوش یکم در رأس خلیج فارس آغاز شده است (هرودوت، VI, 19-20)، که بدون شک در روستای آگی نِس در مصب دجله قرار داشته است (ایندیکا، 42.4)؛ همچنین از تبعید مگابیز به کورته خبر داریم که کتزیاس محل آن را در خلیج فارس ذکر کرده است (پرسیکا بند ۴۰). بی‌گمان تعداد این تبعیدها زیاد بوده است، چون هرودوت هنگام نام بردن از زیر مجموعه‌های ایالت چهاردهم خراج‌گزار داریوش می‌نویسد: "و ساکنان جزایر دریای اریتره [خلیج فارس] که شاه بزرگ کسانی را که "تبعیدی" (anaspastoi) می‌نامیدند به آن جا می‌فرستاد" (کتاب ۳، بند ۹۳)؛ هرودوت همین اصطلاح "تبعیدی" را در فهرست اقوام حاضر در لشکرکشی خشایارشا نیز ذکر کرده است (VII, 80). اصطلاح هرودوت نمایانگر یک جنبش حقیقی ایجاد مهاجرنشین در امپراتوری است که در طول دوره هخامنشیان همیشه وجود داشته است.

این ملاحظات البته به تنهایی برای تأیید این مطلب کافی نیستند که استیلای شاهنشاهی بر تمام بخش‌های سواحل غربی خلیج فارس دارای قدرت یکسانی بوده است، و بهتر است درجات و کیفیات سلطه ارضی را به‌طور سلسله‌مراتبی در نظر بگیریم. به روشنی پیداست که استیلای امپراتوری بر کرمانیا به‌خصوص استوار بوده است. آری می‌نویسد: "ساکنان کرمانیا مانند پارسیان همسایه خود زندگی می‌کنند و همان تجهیزات جنگی را دارند" (ایندیکا، 38.1). استرابون نیز به نقل از نثارخوس نکته مشابهی را یادآور می‌شود و می‌نویسد: "زبان و بیشتر آداب و رسوم مردم کرمانیا بسیار شبیه به مردم ماد و پارس است" و هنگامی که از عادات اجتماعی بسیار خاص سخن می‌گوید (شاید به تبعیت از اونه سیکریتوس؟) می‌افزاید "محصولات کشاورزی آن‌جا همانند پارس است، از جمله در زمینه کشت انگور" (شراب کرمان به‌ویژه مشهور بوده است) (استرابو، XV, 2.14). پارسی دانستن اهالی کرمانیا از یک جهت دیگر نیز آسان است، چون هرودوت (I, 125) از این مردمان با عنوان "گرمانی‌ها که همگی برزگر و کشاورز هستند" یاد کرده است. استرابو به معادن غنی کرمانیا (نقره، مس، شنگرف، نمک، آرسنیک) اشاره کرد که بی‌تردید هم از زمان‌های بسیار دور و هم البته در دوران هخامنشی مورد بهره‌برداری بوده‌اند (نک. پلینی، IV, 36, 98). و اما در مورد خود ساحل

تردید نیست که کاملاً زیر سلطه مستقیم پارس بوده و به داخل امپراتوری راه داشته است: اسکندر نیز جاده‌ای را در پیش گرفت که به درون سرزمین‌های امپراتوری می‌رفت و در نزدیکی مرز پارس و کرمان قرار داشت (آناکسیس، VI, 29.1؛ نک. کونیوس کورتیوس، X, 1.22-24 و استرابو، XV, 3.6). استرابو (به پیروزی از نثارخوس، (ایندیگا، 39.9) در میان ویژگی‌های جغرافیایی مهم ساحل پارس به اهمیت رودخانه اوروناستیس اشاره می‌کند: "بزرگترین رودخانه‌ها در این بخش از جهان" (XV, 3.1). بسیار در خور توجه و معنی‌دار است که کوروش نیز در "تائوکه" در همسایگی بوشهر یک کاخ اختصاصی برای خود ساخت، و سلوکیان نیز در همین جا یک مهاجرنشین (به نام انطاکیه (آنیوک) پارسی) به وجود آوردند؛ و بعید نیست کانالی را که باستان‌شناسان در این محل کشف کرده‌اند، مربوط به دوره هخامنشی باشد. خلاصه آن‌که، سواحل کرمانیا و پارس مسلماً در پیوند بسیار نزدیک با سرزمین پارس در کنار خود بوده‌اند. شکی نیست سربازانی که توسط افسران ارشد پارسی به گائوگاملا آورده شدند از میان ساکنان سواحل خلیج فارس گردآوری شده بودند (آناکسیس، III, 8.5؛ 11.5). تسلط پارس بر گدروزیایی بی‌گمان کمتر بوده است؛ ولی باز شایان و در خور توجه است که دریانوردی که نثارخوس برای هدایت کشتی‌های خود برگزیده نامی ایرانی (هیدارک) داشته است.

بنیادگذاری شهر تائوکه توسط کوروش نشانه‌ای است از آن‌که علاقه هخامنشیان به خلیج فارس و سواحل آن از قدیم وجود داشته، و گِل نوشته‌های تخت جمشید نیز خود پیوسته به هیئت‌ها و نمایندگانی که در زمان داریوش یکم به این منطقه رفت و آمد داشته‌اند اشاره کرده‌اند. گرچه در این باره می‌توان استمرار در طول دوره هخامنشی (و بسیار بیشتر از اسلاف آن) مشاهده کرد، اما براساس اطلاعاتی تا این حد ناچیز تهیه گزارشی دقیق بسیار دشوار است. یگانه گواهی ادبی مربوط به تاریخی نزدیک به داریوش سوم اما چندان گویا نیست. دیودوروس می‌نویسد هارپالوس خزانه‌دار اسکندر که سخت در پی خوش‌گذرانی و زندگی بسیار پرتجمل [tryphē] بود دستور داد تا از خلیج فارس به رغم فاصله زیاد برایش ماهی‌های فراوان بیاورند (XVII, 108.4). پیداست که در دوره هخامنشیان مبادلات دریایی ایران با هند از اهمیتی نسبی برخوردار بوده است، اما اگر برخی اطلاعات برگرفته از "منشورهای بنیادگذاری" در شوش را کنار بگذاریم، اسناد و اطلاعات مستقیم ما در این مورد بسیار ناچیز است، راه‌های زمینی نیز (مانند جاده‌ای که کراتروس در پیش گرفت) بی‌گمان وسایل ارتباطی بسیار مهمی بوده‌اند.

همچنین احتمال دارد که حمل و نقل تا دماغه ماکتا (راس مسندم) نیز توسط ملوانان هندی انجام می‌گرفته است (نک. ایندیکا، 7-8، 32). در انتهای خلیج فارس در نزدیکی مصب فرات، نثارخوس از "دهکده دوریدو - تیس" نام می‌برد و می‌افزاید "در این جاست که بازرگانان محصولات مناطق اطراف و عطرها و دیگر عربستان را گرد می‌آورند" (XV, 3.5: 41.6-7). با وجود این تأکید، بعید نیست که مقداری از این مواد معطر و ادویه‌جات از هند وارد می‌شده است.

و اما وضع سواحل عربی و جنوبی خلیج فارس چگونه بوده است؟ آیا لشکرکشی‌های اسکندر از بابل به این مناطق عرب‌نشین می‌تواند در این باره اطلاعاتی در اختیار ما قرار دهد؟ آری می‌نویسد:

او قصد داشت منطقه ساحلی خلیج [فارس] و جزایر اطراف آن را به تصرف درآورد... آنچه او را به این لشکرکشی برانگیخته بود آن بود که شنیده بود در آبادی‌ها و واحه‌های این نواحی فلوس می‌روید و درختان مَرّ و کندر تولید می‌کنند و در بیشه‌ها دارچین به دست می‌آید و چمن‌ها سرشار از سنبل‌الطیب‌اند که به طور طبیعی رویده‌اند... همچنین شنیده بود که نوار ساحلی محصور در جزایر متعدد است و در همه جای آن بندرگاه‌هایی است که ناوگان او می‌تواند لنگر بیندازد و شهرهای بسازد که زندگی در آنها به خوشی بگذرد... به گمان او این منطقه می‌توانست به فراوانی و آبادانی فینیقیه برسد. (آری، 20.2؛ VII, 19.5).

این اطلاعات را فرماندهان هیئت‌هایی که اسکندر قبلاً به این مناطق فرستاده بود برایش تهیه کرده بودند: آرخیاس از حدود تولوس (بحرین) فراتر نرفته بود؛ آندروستنس ("که بخشی از شبه‌جزیره عربستان را دور زده بود") و به‌خصوص هی‌پرون اهل سولس "که به او دستور داده شده بود که شبیه جزیره را کاملاً دور بزند... تا جایی که می‌تواند اطلاعاتی درباره مناطق ساحلی، مردمان ساکن در آنها، محل لنگرگاه‌ها، منابع آب آشامیدنی... به دست بیاورد". او از دماغه رأس مسندم که نثارخوس حاضر نشده بود به سوی آن بادبان بگشاید، فراتر رفت (VII, 19.7-10؛ ایندیکا، 43.8). همچنین کشتی‌هایی که از انتهای دریای سرخ (خلیج عقبه) حرکت می‌کردند ناگزیر می‌شدند از میانه راه برگردند بدون آن‌که بتوانند بگویند تا کجا دریانوردی کرده‌اند (آری، ایندیکا، 43.7). نخست آن‌که مسافرت بر ساحل غربی خلیج فارس خود به منزله کشف سرزمین‌های ناشناس بود. اما همان‌گونه که آری (VII, 19.6) و استرابو (XVI, 1.12) تصریح کرده‌اند، هدف اسکندر در این زمان اساساً یک هدف نظامی بود و قصد داشت عرب‌هایی را که به میل خود تسلیم او

نمی‌شدند به زور مطیع سازد و از همین رو به دریانوردان خود دستور داده بود پیش از روانه کردن ناوگان خود از بابل، در این مناطق لنگرگاه‌ها و نقاط دارای آب آشامیدنی را شناسایی کنند، و هیچ‌گاه هدفش آن نبود که ناوگان او عربستان را دور بزند و به مصر برسد. متأسفانه گواهی‌های باستان‌شناختی چندان گویا نیستند. البته آثاری از دوره هخامنشی در فیلکه (کویت)، بحرین و عُمان پیدا شده، اما نتایج به دست آمده نمی‌توانند تأثیر و نفوذ واقعی در دوران هخامنشی در این منطقه را نشان دهند. راست آن است که در این جا نیز، مانند جاهای دیگر، کاوش‌های مدارک باستان‌شناختی هخامنشی به معنای دقیق کلمه تا اندازه‌ای بی‌نتیجه بوده است، تا جایی که سلطه هخامنشی لزوماً نمایانگر وجود آثار صنعتی پارسی نیست. می‌دانیم که مقدونیان در منطقه فیلکه یک قربانگاه و پرستشگاه ("وقف آرتمیس") کشف کرده‌اند (آرین VII, 20.34). از یافته‌های سفالینه‌های بابلی و هخامنشی چنین برمی‌آید که تاریخ بنای پرستشگاه به دورانی قدیمی‌تر و حداقل به دوره نوبابلی بازمی‌گردد؛ یک کتیبه آرامی مکشوف در کاوشگاه "تل خزنه" ظاهراً مربوط به سده پنجم - چهارم است. بنابراین و سوسه می‌شویم این حدس را بپذیریم که شاهان بزرگ نیز مانند شاهان نوبابلی (نبونید که فرمانداری در دیلمون منصوب کرده بود و نبوکده نصر دوم که در فیلکه یک قصر و یک معبد ساخته بود). دیلمون را زیر سلطه داشتند یا به بیان درست‌تر روابط دائمی و فعالانه‌ای با این منطقه برقرار کرده بودند. استمرار بابلی - هخامنشی در رأس خلیج فارس نیز قابل مشاهده است: شهر آمپه که داریوش یکم اهالی میلتوس را به آن جا تبعید کرده بود (هرودوت VI, 20) احتمالاً همان روستای آگی‌نیس است که آرین (ایندیکه 42.4) و استرابو (XV, 3.5) آن را در فاصله ۵۰۰ استادی شوش گفته‌اند؛ خود آمپه احتمالاً چندان دور از "دورینه" نبوده است که نام و صفت آن (urbs regia) نشان می‌دهند که سابقه آن به دوره آشوری (دور-یاکین) می‌رسد. احتمال دارد که این محل نه تنها پایگاه دریایی شاه بزرگ بوده، بلکه به عنوان مبادله کالا با اعراب ساحل شرقی شبه‌جزیره عربستان نیز مورد استفاده قرار داشته است. در پایان دوره هخامنشی اهالی "گرهه" از راه دریا و سپس از طریق رودخانه مستقیماً برای تجارت به بابل می‌آمدند (آریستوبولوس به نقل توسط استرابو، XVI, 3.3). متأسفانه درباره این اعراب در دوره هخامنشی چیز زیادی نمی‌دانیم، زیرا اطلاعات دیگری که استرابو می‌دهد مربوط به دوره بسیار پس از آن هستند. می‌دانیم وقتی که آنتیوخوس سوم با ساکنان گرهه تماس برقرار کرد، میان طرفین قراردادی منعقد

شد که براساس آن شاه خودمختاری اهالی گره را به رسمیت شناخت و گره‌های نیز "هدایایی" شامل ۵۰۰ تالان نقره، ۱۰۰۰ تالان کُندر و ۲۰۰ تالار مُرّ به او تقدیم کردند (پولیوس، 9، XIII). اگر احیاناً چنین روابطی در دوره هخامنشیان نیز وجود داشته - که نمی‌توانیم درباره‌اش مطمئن باشیم - به آسانی قابل مقایسه خواهد بود با روابط شاهان بزرگ با "شاه عرب‌ها"ی فلسطینی در گذشته (نک. قبل بند ۸).

۱۸. یک جمع بندی و چند پرسش

در پی این "گشت بزرگ در جهان هخامنشی"، تصاویر متعدّد و متناقضی پیش روی ما قرار می‌گیرند که می‌توانند تفسیرهای تاریخی گوناگون و ناهمگونی را تغذیه کنند - و تغذیه می‌کنند - که ما به کوتاهی در نخستین سطور این کتاب به آنها اشاره کردیم. تصویرهای تخت جمشید یگانه تصاویری نیستند که احساسی از تداوم و استمرار را در ما ایجاد می‌کنند. بسیاری از متون کلاسیک و دوره هلنیستی نیز، صرفنظر از تحریف‌های خصمانه خود، نمایانگر وجود تداومی بزرگ در فاصله میان داریوش یکم تا داریوش سوم هستند، از ایدئولوژی پادشاهی گرفته، تا اداره امور خراج‌گزاری و نظامی، یا چگونگی سازماندهی شهری‌ها: فهرست یگان‌های نظامی داریوش سوم در ایسوس و سپس در گائوگاملا، به روشنی نشان می‌دهند که شاه بزرگ همچنان بر پهنه فراخ شاهنشاهی خود از رود سند در هند تا دریای اژه در اروپا، فرمان می‌رانده است. اما عمق این فرمانروایی سرزمینی تا چه اندازه بوده است؟ آیا این فرمانروایی، چنان‌که غالباً گفته شده است، فقط به استقرار چند تشکیلات اداری شهری و شبکه‌ای از پیک‌ها و چاپارخانه‌ها و پادگان‌ها محدود می‌شده که امکان تسلط بر جاده‌ها و چند سرزمین را فراهم می‌ساخته است؟ چنین پرسشی به نوبه خود مستلزم تأمل و اندیشه درباره روش‌هایی است که ذاتی ابزارهای تحلیلی ما هستند. شاید طرح چنین پرسشی در پایان ارائه فهرست‌های منطقه‌ای و نه پیش از آن، امری متناقض به نظر برسد. این‌گزینه حاصل ضرورتی ساده است: بدون اسنادی که قبلاً در چارچوب تقویمی و زمانی و مکانی خود تحلیل شده باشند، بحثی به‌راستی جامع را نمی‌توان انجام داد. بدین ترتیب، اندیشه‌هایی که در پی خواهند آمد، هدفی جز ارزیابی عدم قطعیت‌ها و امکانات و چشم‌اندازهای گوناگون ندارند.

بحثی که درباره باکتریانا انجام گرفت (بند ۱۵) به ما نشان داد که تصویر یک سازمان

امپراتوری سست و نااستوار، ساخته و پرداخته یافته‌های باستان‌شناختی است. این شیوه استدلال که غالباً مطرح شده بر این پایه است که می‌توان از همین ردّپاهای ناچیز کمی باستان‌شناختی از پارسیان، نتیجه گرفت که قدرت مرکزی هخامنشی پوشش سرزمینی ضعیفی بر این منطقه اعمال می‌کرده است. پانزده سال پیش، ر. موری این تفسیر را به گونه‌ی زیر انجام داد:

نشانه‌های مادی دو قرن تسلط ایران بر خاور نزدیک، هنوز به‌طور کلی جنبه‌ای تخیلی دارند. از لحاظ باستان‌شناختی، در بسیاری از مناطق این امپراتوری پهناور، این دوران جزء کم شناخته‌ترین دوران‌هاست... نفوذ پارس از لحاظ جغرافیایی محدود و از لحاظ اجتماعی در تمام این مناطق جز چند منطقه که پارسیان اقتدار خود را گهگاه اعمال کرده‌اند، سطحی بوده است. آنها در عرصه دولتی و اداری آنچه را که از طریق تصرف یا الحاق به دست آورده بودند، بیش از آن‌که به‌طور ریشه‌ای تغییر دهند، یا پذیرفتند و یا صورت تازه‌ای به آن دادند. سلسله مراتب‌های اداری موجود، با انتصاب کارمندان و فرماندهان نظامی امپراتوری، بیشتر تقویت و تحکیم شدند، نه آن‌که براساس واحدی تغییر شکل یابند. در زمینه مذهبی، دستگاه دولتی و دارای پارس بیشتر اهل رواداری و مدارا بود و با آداب و رسوم و سنت‌های متداول مهربانی می‌کرد و هرگز در پی آن نبود تا از طریق برقراری قوانین و مقررات، کیش‌های خاص خود را در هیچ جا تحمیل کند... سهم پارسیان به‌طور کلی محدود می‌شد به تجدید بنای ساختمان‌های اداری موجود یا ایجاد بوستان‌ها [پردیس‌ها] و کاخ‌هایی به سبک ایرانی، به ویژه در پایتخت‌های شهری‌ها... در برخی مناطق، به‌خصوص در مصر، نفوذ فرهنگی پارس بسیار اندک بود و به چند تزئینی که تشخیص آن نیز خود به پژوهش دقیق نیاز دارد، محدود می‌شد... (سال ۱۹۸۰ ص ۱۲۸).

این نوع استدلال ظاهراً بازتاب دقیق واقعیتی است که در هر محل قابل رؤیت است. کافی است مثلاً بر کاوشگاهی که قبلاً محل شهرسارد بوده است گردش کنیم و بیدرنگ این پرسش برایمان پیش آید که "پس پارسیان کجا بوده‌اند؟" با این حال، واقعیت نیز از آنچه ظاهراً می‌نماید پیچیده‌تر است، زیرا در عین حال شاهد آن هستیم که حضور پارسی / هخامنشی به‌خصوص در همین منطقه سارد و پیرامون آن در متون ادبی و نیز در کتیبه‌های متأخر کاملاً تأیید شده است. پس میان تصویر باستان‌شناسانه و متون مکتوب تناقضی وجود دارد که مورخ وظیفه دارد آن را در نظر گیرد و با پرهیز از توسل به یک استدلال ساده انگارانه دودویی "آری یانه"، به حل آن پردازد. همچنین شایسته است تا بر واژه‌ها نیز توافق کنیم: با توجه به این‌که پارسیان به‌طور کلی در قالب رسوم و سنت‌های محلی عمل می‌کرده‌اند، گاه به دشواری می‌توان تشخیص داد که مثلاً در یک بازنمود

تصویری چه چیزهایی مرکزگريزانه هستند و چه چیزهایی دليل بر حضور دستگاہ دولتي مركزي (نك. مورد بناها و يادمان‌هاي ليكيه‌اي يا فنيقي). از سوي ديگر، در طول دهه‌ها، حفريات در كاوشگاه‌هاي مهم (مثلاً در بابل) هرگز واقعاً به قصد يافتن ردّ پاها و آثار هخامنشي انجام نشده‌اند، و / يا، آنچه هم كه يافته شده غالباً به دليل وجود پيش‌فرض‌هاي مشكوك، به ارزش واقعي شان اعثتايي نشده است. مثلاً تصور كنيد كه بايستي تا ۱۹۹۳ منتظر مي‌مانديم تا اولين نتايج يك پژوهش علمي در مورد سفالينه‌ها در دو كاوشگاه ارمني (آلتين تپه؛ چمن تپه) كه در سال ۱۹۵۵ [يعني ۴۰ سال قبل از آن!] انجام شده بود انتشار يابد. ارزيابي مجدد اين سفالينه‌ها اكنون ثابت مي‌كند كه آنها هخامنشي‌اند (حال آن‌كه مدت‌هاي طولاني "اورارتويي" پنداشته مي‌شدند)، و در عين حال حفريات تازه وجود بناهاي هخامنشي را كه گاه بر روي محل بناهاي قبلي اورارتويي ساخته شده‌اند، با توجه به تكه‌هاي پراكنده الواح ايلامي كه در يكي از كاوشگاه‌ها پيدا شده‌اند، به اثبات مي‌رساند (نك. قبل بند ۱۴). و اين تنها نمونه نيست. مثلاً بينديشيم به كشف گلوله‌هاي سنگي براي نخستين بار در سال ۱۹۶۷ كه معلوم شد مربوط به زمان محاصره شهر پافوس توسط پارسيان در سال ۴۹۷ بوده است اما اين كشف عملاً به "فراموشي" سپرده شد، حال آن‌كه از اين كشف چنين برمي‌آيد كه فلاخن انداز يا منجنيق را احتمالاً پارسيان اختراع كرده‌اند (نه دنوس سيراكوزي در آغاز سده چهارم)؛ و باز لازم بود تا اخيراً گلوله سنگي ديگري از همان نوع در خوكايا كشف شود، كه مربوط به محاصره اين شهر در سال ۵۴۶ است، تا اين سند بسيار مهم به راستي به بحث‌هاي علمي راه يابد. همچنين مي‌توان به انتشار "فراموش شده" اشيای هخامنشي كه در كاوشگاه‌هاي آشور باستاني به دست آمده‌اند اشاره كرد و جز آن، همه كشفيات تازه يك جهت را نشان مي‌دهند، و آن حركت به سوي اين نظريه است كه تسلط شاهنشاهي هخامنشي متراكم‌تر و فشرده‌تر از آن بوده كه در گذشته براساس مشتي مدارك ناقص و ناهمگون و پراكنده انگاشته مي‌شد.

به دليل آميش مجدد و استقرار بقايای آثار دوره هلنيستي و به‌خصوص دوره روميان بر روي محل‌هاي قديمي‌تر (به‌ويژه در آسيای صغير: نك. سارد)، لايه مربوط به دوره هخامنشي غالباً از بين رفته است، و همين اميد فراواني (كه تاكنون تا اندازه‌اي تحقق يافته) را در مورد نتايج به دست آمده از كاوشگاه‌هاي "بكر و دست‌نخورده"، مانند داسكوليون، برمي‌انگيزد. يك نمونه بسيار آموزنده ديگر، اوضاع و احوالي است كه در

آن نقش برجسته‌های تخت جمشید گونه در "میدانچیک قلعه" در کیلیکیه کشف شده‌اند (یگانه اسنادی از این گونه که در سرزمین‌های امپراتوری باز یافته شده‌اند)؛ با آن‌که اولین گزارش‌های مربوط به کشفیات چندان مشروح نیست، اما کاملاً پیداست که این قطعات سنگی مربوط به زمان هخامنشی، در دوره هلنیستی و بدون شک در ساختمان A (که خود بر روی پایه‌های یک بنای قبلی ساخته شده) دوباره مورد استفاده قرار گرفته‌اند؛ و بنابراین دست تصادف روزگار این نقش برجسته‌ها را تا زمان ما محفوظ نگه داشته است، شاید چون دهقانان سعی (بیهوده‌ای) کرده بوده‌اند تا این بلوک‌های سنگی را به پایین ارگ بیاورند. همچنین یک بلوک سنگی که بر روی آن کتیبه‌ای به زبان آرامی کنده شده (و نام محل را "کیرشو" ذکر کرده است) خود احتمالاً دوباره حجاری شده است. این مثال، تصادفی بودن جالب‌ترین کشفیات سال‌های تقریباً اخیر را به ما نشان می‌دهد: مثلاً باز بیندیشیم به یک لوحه ایلامی - تخت جمشیدی که در باروهای هخامنشی "قندهار قدیم" کشف شده، و به تنهایی کافی است تا همه استدلال‌های متکی به "سکوت منابع" که گاه تا حد یاهه‌گویی پیش رفته‌اند را کاملاً بی اعتبار سازد. افزون بر این، در سال‌های اخیر در ارمنستان در کاوشگاه "آرماویر- بلور"، گِل نوشته‌های ایلامی از نوع تخت جمشید کشف شده‌اند!

پس علاوه بر این، ارزیابی آماری حضور شاهنشاهی پارس - که در اصل کاملاً معتبر نیست - خود با مشکل کشفیات و انتشارات تازه روبه‌رو می‌شود. در واقع نمونه‌هایی که به کوتاهی یاد کردیم (حفاری‌های داسکولیون؛ کاوشگاه‌های ارمنستان؛ نقش برجسته‌ها و کتیبه‌های میدانچیک قلعه؛ لوحه‌های ایلامی قندهار و آرماویر بلور) نمایانگر یک واقعیت بنیادی علمی هستند، و آن این است که در بیست سال اخیر شمار اشیاء، بناها، نوشته‌ها - و خلاصه کمیّت اسناد - در سرزمین‌های متعلق به امپراتوری هخامنشی پیوسته رو به افزایش داشته‌اند. حتی اگر منحصرأً به اسناد جدید (از جمله انتشار تازه اسنادی که قبلاً می‌شناختیم) توجه کنیم، شمار آنها کاملاً چشمگیر است (نک. صص ۱۰۴۹ تا ۱۰۵۲ متن فرانسه). انتشارات مذکور تمام انواع اسناد را شامل می‌شوند: کتیبه‌ها، لوحه‌ها، پاپيروس‌ها، حفاری‌های باستان‌شناختی، نقشه‌برداری‌ها، تصاویر و سکه‌ها. این اسناد همچنین تمام مناطق امپراتوری را در برمی‌گیرند، گو این‌که فارس، ایلام، بابل، مصر و غرب آسیای صغیر سهم بیشتری را به خود اختصاص می‌دهند و به شرق آسیای صغیر توجه کمتری شده است (اما در این زمینه منتظر انتشار نهایی

کشفیات فرانسویان در شرق باکتریا هستند، و حفاریات تازه در سمرقند نتایج پرباری را نوید می‌دهند؛ سوره از حالت تقریباً مرده خارج می‌شود؛ فلسطین و از آن بیشتر یهودیه و سامریه روز به روز اطلاعات تازه‌تری از پرونده گذشته خود را به روی ما می‌کشایند.

کشفیات مورد بحث را فقط از نظر کمی نباید ارزیابی کرد. نکته بسیار مهم آن است که تعدادی از اسناد جدید دارای معنا و اهمیت تاریخی استثنایی هستند که از جمله می‌توان اشاره کرد به لوحه‌های ایلامی قندهار و آرماتیر- بلور، تندیس داریوش در شوش، کتیبه سه زبانه کسانتوس، یا صورت حساب گمرک مصر؛ و این‌ها فقط پنج نمونه از نمونه‌های بسیار دیگر هستند که شاید بتوان مجموعه انتشارات تازه الواح بابلی را نیز افزود که گاه بسیاری از تصورات پیشین را باطل می‌سازند. این اسناد با آن‌که برای تمام پرسش‌ها پاسخ ندارند (و جالب‌ترین اسناد حتی پرسش‌های تازه‌ای را پیش می‌آورند)، ولی برخی از آنها نظریه‌های گذشته درباره پوشش و پهنة ارضی امپراتوری هخامنشی را تغییر می‌دهند: مثلاً چه کسی فکری می‌کرد که منطقه دور افتاده‌ای چون "میدانچیک قلعه" در کوه‌های کیلیکیه ممکن است دارای نقش برجسته‌هایی از نوع نقش برجسته‌های تخت جمشید باشد؟ و اکنون که در یک محل باستانی به هر حال درجه دوم شاهد وجود چنین برجسته‌کاری‌هایی هستیم، آیا نمی‌توانیم فرض کنیم که نظایر آنها به طریق اولی در مراکز بزرگ منطقه‌ای (سارد، دمشق، داسکولیون - باکتریا و جز آن) نیز وجود داشته‌اند؟ قاطع‌تر از آن، کشف گِل‌نوشته‌ها و الواح اداری نوع تخت جمشید در آراخوزیا و در ارمنستان دست به همان دلایلی که قبلاً اشاره شد (فصل‌های ۱۱ بند ۶ و ۱۶ بند ۱۵). از سوی دیگر اگر موضوع را از آغاز سال‌های دهه ۱۹۷۰ (یعنی طی ۲۵ سال گذشته [تا سال ۹۵]) دنبال کنیم، مشاهده می‌کنیم که آهنگ کشفیات و نشریات، اسناد به ترتیب شایان توجهی در جریان سال‌های دهه ۱۹۸۰ شتاب گرفته و یافته‌های سال ۱۹۹۰ به‌ویژه بسیار امیدوارکننده‌اند. از آن‌جا که می‌دانیم تا کنون استراتژی کاوش‌ها و نظر باستان‌شناسان و کارشناسان و مدیران متخصص این بخش در موزه‌ها، فرایندهایی از پیش تعیین شده و محصور در چارچوب جهت‌گیری‌های بزرگ پژوهشی بوده است، منطقاً می‌توان امیدوار بود که پیشرفت‌های تازه در پژوهش‌های عصر هخامنشی هم در کوتاه مدت و هم در میان مدت، نتیجه‌ای جامع‌پدید خواهد آمد. از مجموعه این ملاحظات چنین برمی‌آید که به دلیل تحول سریع در زمینه اسنادی، نظریه شبه- ایستای حضور ضعیف امپراتوری پارس در سرزمین‌های تصرف شده آن، که یا بر پایه اسناد قدیمی و

بی اعتبار ساخته و پرداخته شده‌اند یا فقط به یک نمونه محلی منحصر می‌شوند، بیش از پیش در تاریخ‌نویسان امپراتوری هخامنشی عدم اطمینان ایجاد می‌کنند و پرسش برانگیز می‌گردند.

این ترازنامه یا جمع‌بندی کاملاً خوش‌بینانه، نباید دشواری‌های روش‌شناختی و تفسیری را از دیده پنهان بدارد. چه "نشانه‌هایی" حضور امپراتوری را در ایلات و کشورهای تابع مشخص می‌سازند؟ از چه راه‌هایی می‌توان یک ارزیابی کیفی انجام داد؟ یکی از نشانه‌ها تراکم نام‌های پارسی یا ایرانی و اهداف و فقه نمازخانه‌ها و پرستشگاه‌ها برای ایزدان پارسی است: هر دوی این نشانه‌ها دلایلی بدیهی و قطعی هستند بر وجود مهاجرنشین‌های پارسی (به شکل‌های متفاوت) در منطقه مربوطه که به نوبه خود نمایانگر تسلط مرکز امپراتوری بر سرزمین‌ها و اقوام ساکن در آنهاست؛ به دلایل تاریخی، چنین پژوهشی در درجه نخست می‌تواند در مناطق یونانی زبان یعنی اساساً در آسیای صغیر انجام گیرد؛ اما الواح بابلی نیز به سهم خود می‌توانند پرتوی تابان بر این مسئله بیفکنند (و برای روشن‌تر شدن موضوع، شایسته است که حتی پژوهش‌های گسترده‌تری در مورد وجود نام‌ها و واژه‌های ایرانی، از جمله در لوحه‌های دوره هلنیستی انجام شود). عنصر دیگری که باید به آن توجه شود این است که نه تنها اشاعه نقش‌مایه‌های تصاویر و شمایل‌نگاری‌های هخامنشی (که می‌توانند به استقرار پارسیان در ایالات نسبت داده شوند)، بلکه تقلید یا اقتباس از این نقش‌مایه‌ها توسط نخبگان محلی نیز اهمیت دارد. البته نسبت دادن این اقتباس‌ها به تسلط سیاسی چندان آسان نیست، و مورد لیکیه که چندین بار به آن اشاره کرده‌ایم، هم اهمیت و هم محدودیت‌های چنین استدلالی را نمایان می‌سازد - به خصوص که در برخی موارد (مثلاً گور "پتوسیریس") ذوق و علاقه به اشیای نوع هخامنشی تا مدت‌ها پس از نابودی امپراتوری داریوش سوم همچنان تداوم یافته است. در مثال‌های دیگر، در خصلت سیاسی عمل جای هیچ تردیدی نیست؛ مثلاً وقتی می‌بینیم شاهان صیدون بر روی مسکوکات خود نقش‌مایه‌های سلطنتی ایرانی را حک می‌کنند، چگونه می‌توان نتیجه گرفت که آنها می‌خواسته‌اند پیوند استقرار خود را با شاهنشاهی ایران به نمایش بگذارند؟ و آیا به راستی می‌توان انکار کرد که اشاعه چنین تصاویری (مثلاً در سامریه) در سراسر سده چهارم "نشانه" ای از وجود هخامنشیان است؟ البته فقط همین نشانه به تنهایی کافی نیست: اما هنگامی که در همین منطقه هم اشاعه تصاویر و نقش‌مایه‌های هنری را می‌بینیم و هم ساختمان اقامتگاه‌های

دولتی و اداری، هم چگونگی بهره‌برداری از زمین و جز آن، آن‌گاه غیر منطقی است اگر این‌گونه تحولات را از قالب شاهنشاهی جدا انگاریم. باری، در واقع این نکته به آسانی درباره بسیاری از مناطق امپراتوری داریوش سوم صدق می‌کرده است.

بارها گفته و تکرار کرده‌ایم که تحلیل متن از لحاظ روش‌شناسی کمتر مسئله‌ساز نیست. به عنوان مثال به مناطقی مانند سرزمین‌های اقوام زاگروس بازمی‌گردیم که معروف است چندان زیر سلطه شاهنشاهی نبوده‌اند. تردیدی نیست که دستگاه اداری داریوش سوم، همانند داریوش یکم، فراتر از خصلت ظاهراً همگانی و انسجام‌دهنده قالب شهری، کماکان وجود اقوام (ethnē) گوناگون را به رسمیت می‌شناخته است: مانند مراسم سان و رژه در سال ۴۸۰ در دوریسکوس (هرودوت، VII, 60) یا در کوناکسا (گزنفون، آناباسیس، I, 8.9)، یا یگان‌های متفاوتی که در گائوگاملا براساس تعداد نفرات هر قوم (kata ethnē) صف‌آرایی کرده بودند (دیودوروس، XVII, 58.1)، یا نگرانی داریوش در مورد چگونگی ارتباط میان مردمانی که به یک زبان سخن می‌گفتند در میدان نبرد (53.4): فرمول "شاهان، شهرها، سلسله‌ها و اقوام" که در زمان پادشاهان سلوکی رواج داشت نیز نمایانگر همین ناهمگونی است که مسلماً میراث دوره هخامنشی بوده است (نک. کورنیوس نیوس، آگیلائوس، 7.3). کشورگشایی‌های هخامنشی نخواستی بود این شاهان و سلسله‌ها را، چه در نزد کادوسی‌ها، چه در نزد سکاها، چه هندیان یا حتی در دلتای غربی، از میان بردارد.

اما مسئله تنها به این ملاحظات بدیهی محدود نمی‌شود. ارتش داریوش سوم نیز، برخلاف آن‌چه مورخان باستانی اسکندر نوشته‌اند، بیشتر از ارتش خشایارشا (فصل 5، V) یا ارتش اردشیر دوم (پلوتارک، اردشیر، 7.5؛ گزنفون، آناباسیس، I, 8.11) یک "گله بی‌شمار و بی‌انضباط" نبود. به محض آن‌که ارتش کل شاهنشاهی بسیج می‌شد و در یک جا گرد می‌آمد و شمارش می‌شد، یگان‌های قومی آن بخشی از ویژگی قومی خود را از دست می‌دادند و در هنگ‌هایی مشترک ادغام می‌شدند (نک. کوریتوس کوریتوس IV, 12.7). در این مورد کافی است دو بند از نوشته‌های آراین را که به سرشماری ارتش داریوش سوم (III, 8.3-6) و آرایش جنگی هنگام نبرد (III, 11. 3-7) مربوط می‌شود با هم مقایسه کنیم. در عین حال پیداست که در درون سپاهیان، برخی واحدهای قومی از نظر آمادگی عملیاتی نامناسب تشخیص داده شده‌اند (نک. II, 8.8). شاه بزرگ در درجه نخست روی واحدهای نخبه سپاه خود، یعنی پارسیان، سکاها و باکتریایی‌ها حساب می‌کرد، و در

میان نخبگان پارسی نیز، برخی یگان‌ها نظیر خویشاوندان شاه و ملوفورها [= سیب بر نیزه‌ها] به‌ویژه شهرت خاصی داشتند (III, 16.1؛ دیودوروس، 20.2, XVII). علاوه بر پارسیان، برخی از یگان‌های قومی نیز از جایگاه ممتازی برخوردار بودند. احضار یگان‌های قومی ضعیف‌تر و ناکارآمدتر (نک. کوریتوس کورتیوس، IV, 12.9) بیشتر بنا به ملاحظات سیاسی (ارائه تصویری از پهناوری بی‌کران شاهنشاهی: فصل پنجم بند ۵) بود تا ضرورت‌های استراتژیکی. اسکندر در ضیافتی که در اوپیس ترتیب داد، نمایش زنده‌ای از این سلسله مراتب قومی را به تماشا گذاشت: "پس از مقدونیان... پارسیان آمدند، و بعد از آنها سپاهیان اقوام دیگری که به دلیل رتبه و پایگاه و ویژگی خود ممتاز بودند" (آرین VII, 11.8)؛ از یک سو پیداست که اسکندر در این آرایش از تشریفات هخامنشیان پیروی کرده است (همان ترتیبی که پثوکستاس بعدها به روش خود اجرا کرد: دیودوروس، 2.3-22, XIX)، و از سوی دیگر این‌گزینهش برحسب میزان وفاداری و اهمیت هر یک از اقوام شاهنشاهی انجام گرفت (سنجید با تکتیوس، سالنامه‌ها، XIII, 54.2). ترکیب و کارکرد ارتش شاهنشاهی، به نوعی، نمایانگر دو عنصر سازنده امپراتوری بود: یکپارچگی و گوناگونی - دومی لزوماً با اولی تناقضی نداشت.

بنابراین نمونه اقوام دیگر (نک. قبل بند ۱۱) را باید با احتیاط نگریست. ویژگی مناسبات شاه بزرگ با اوکسی‌ها و کوسی‌ها به‌خصوص بیان‌کننده این واقعیت است که روش‌های تسلط امپراتوری به ترتیبی بسیار نرم و بسیار انعطاف‌پذیر اعمال می‌شده است: اما گوناگونی اقوام نه تنها مانعی در برابر اقتدار شاه بزرگ نبود، بلکه به یکپارچگی و وحدت امپراتوری قوام می‌بخشید - آنچه که در واقع حماقت تهاجمات اسکندر یا آنتیگونوس را اثبات کرد. بنا بر دلایلی که در درجه نخست معلول هوش فراوان هخامنشیان برای درک شرایط و اوضاع و احوال است، تحمیل یک تمرکزگرایی نظیر آنچه در دولت‌های مدرن ما مبتنی بر اندیشه "ملت" وجود دارد، در یک امپراتوری چند قومی و چند فرهنگی به کلی نادرست بود. در عین حال گرچه "واحد قومی" تقریباً تمام معنا و اهمیت خود را حفظ کرده است (نک. آرین، I, 24.5)، اما در سراسر سده چهارم تغییراتی که رخ داده به فروپاشی قدرت مرکزی نینجامیده، بلکه برعکس، سرزمین‌هایی مانند کاریه، کیلیکیه و لیکیه نیز به شهری تبدیل شده‌اند؛ در آستانه لشکرکشی اسکندر، کاریه حتی برای اولین بار توسط یک شهر پارسی (اورونتوبات) اداره می‌شده است. متن معروف بروسوس درباره ورود تندیس‌ها و کیش آنها تا به پایتخت‌های بزرگ شاهنشاهی اردشیر

دوم (فصل پانزدهم بند ۸) حاکی از وجود مناطق بزرگ اداری هخامنشی در این دوران است (FGrH 680 F. 11). به نوبه خود وجود حوزه‌های نظامی و سربازگیری - خراج‌گزاری (کیلیارکی‌ها = هزارپتیش‌ها) در دشت سارد، نمایانگر پیشرفت‌های سازماندهی اداری سرزمین‌ها در پایان دوره هخامنشی است (ساردیس، VII, 1.1). در عین حال استفاده دیودوروس (XIX, 44.4; 95.2) از واژه eparchie [= استان، شهرستان] (در سرزمین‌های ماد و ایلام) می‌تواند بازتابی باشد از واقعیت اداری سیستم ایالت (مدنی).

و اما در مورد شاهان / شاهک‌ها یا شهریارانی که در سرزمین‌های خود بر سرکار ایفا شده بودند، شایسته است به نوع روابط تابعیتی که آنها را به قدرت مرکزی پیوند می‌داده است توجه کنیم. تأکید بر شورش‌های آنها برای حل مشکل تفسیری کافی نیست: جنگ‌هایی که شاهان بزرگ با این امیرنشین‌ها داشته‌اند فقط می‌تواند نشانه اتحادی باشد که در برخی موارد با خصومت همراه بوده است ولی نمی‌تواند این امر را اثبات کند که این قلمروهای پادشاهی کوچک دائماً به کلی مستقل مانده و در طول دوره هخامنشی پیوسته با امپراتوری در زد و خورد و خصومت به سر برده‌اند. این امیرنشین‌ها را بیشتر می‌توان به شهریاران وابسته و سرسپرده دوره فرمانروایی آشوریان، یا پادشاهی‌های "دوست" زمان امپریالیسم رومی در یکی از مراحل تاریخ آن شبیه دانست؛ وانگهی اردشیر دوم در پایان جنگ خود با کادوسی‌ها بر همین پایه قرارداد دوستی (Philia Kai Symmachia) بود که اقتدار خود را اعمال کرد (پلوتارک، اردشیر، 5-9، 24). وجود ارتباطی بر پایه دوستی (philia Symmachia) در مورد شهرهای افسوس (آرین، I, 19.1) و صیدون (دیودوروس، XVII, 47.1) که هر دو مثال مربوط به دوره داریوش سوم‌اند، تأیید شده است؛ داریوش سوم علاوه بر آن با کادوسی‌ها و سکاها نیز از همین نوع "اتحاد مکتوب" [سوماخیا] برقرار کرده بود و بر همین اساس از آنها خواست تا سربازانی به ارتش او بفرستند (آرین، III, 19.3). می‌توان پرسید که آیا این نوع اتحادها که به یونانی، چنان که دیدیم، به آنها "فیلیاکایی سوماخیا" می‌گفتند کمابیش شبیه به "سوگندهای وفاداری" (ādūlē) که از طریق آن شاهان نوآشوری و نوبابلی تسلط خود را به نحوی نرم و بدون خشونت اما استوار بر اقوام دیگر اعمال می‌کردند نبوده است؟ ملاقات سالانه منظم شاه بزرگ (یا نماینده او) با رؤسای قبایل اوکسی و کوسی (که ما قبلاً در بند ۱۱ به آن اشاره کردیم) می‌تواند مثال مناسبی در تأیید این فرضیه باشد. به هر حال بدون شک، چنان که خود هرودوت نیز بی‌آن که کاملاً درک کند گزارش داده است، شاهان بزرگ در

امر جانشینی دودمانی ایران و شهریاران محلی دخالت می‌کرده‌اند، و در صورت تأیید به آن مشروعیت می‌بخشیدند و در صورت وقوع شورش، در به تخت نشاندن شهریاری تازه که کاملاً وابسته به وفاداری به شاهنشاهی هخامنشی باشد تردید نمی‌کردند (نک. پلوتارک، اردشیر، 14.1؛ و نیز مثلاً کتیبه بیستون، 74، V؛ هرودوت، 104، V). و این همان روشی بود که در سراسر دوره سلطنت نوآشوری نیز اجرا می‌شد (مثلاً 291-292: ANET³). در چنین شرایطی، آن شاهک دوست که بر تخت نشانده شده بود، یکی از مهره‌های ناچیز دستگاه امپراتوری بود - که حتی گاه از طریق وصلت با خاندان‌های نماینده "قوم - طبقه" حاکم، به عضوی از دستگاه امپراتوری تبدیل می‌گردید (نک. نیپوس، داتام، 1.3، I؛ گزنفون، هلنیکا، IV, 1. 1-15).

برای درک بهتر خصلت دوگانه این قدرت‌های محلی، و نیز در مقام مقایسه، یادآور می‌شویم که یک شهریار سوریه‌ای در یک کتیبه دو زبانه سده نهم (ق.م.) که بر روی تندیس او نوشته شده (مکشوف در تل فخریه) در روایت آرامی کتیبه خود را شاه (mlk = ملک) اما در روایت آشوری آن خود را فرماندار یا والی (Šaknu = شکنو) معرفی کرده است. این کتیبه، صرفنظر از تفاوت‌های مضمونی، یادآور کتیبه مشهوری است که قبلاً آن را تحلیل کردیم، یعنی کتیبه سه زبانه کسانتوس که از دو لحاظ به آن شباهت دارد: از یک سو از لحاظ روابط میان شهرب و شهر کسانتوس و تصویری که اهالی کسانتوس از خود دارند: اهالی آشکارا خود را یک جامعه شهرنشین یا مدنی (polis) معرفی می‌کنند، حال آن که روایت شهربی آن‌جا را فقط یک قلعه (byrt) نامیده است که یک "سرپرست" (epimēletes) از سوی شهرب پیکسوداروس (یا پیخوداروس) برای اداره آن‌جا منصوب شده و به اتفاق "دو آرخونت" [حاکم] یا دو "کمیسر" که آنها نیز گماشته شهرب در سرزمین کیلیکیه هستند، کار خود را انجام می‌دهد. از سوی دیگر، درباره منزلت دوگانه شهرب ذکر این نکته ضروری است که: از آغاز سده چهارم شهرب‌های کاربه از اعضای خاندان پادشاهی محل انتخاب می‌شدند و این وضع ادامه داشت تا آن که داریوش سوم، اورونتوبات پارسی را که قبلاً با یکی از دختران پیکسوداروس ازدواج کرده بود به مقام شهربی برگزید (آرین، 23.8، I؛ استرابو، XIV, 2.17). بنابراین قابل درک است که چرا مؤلفان متأخر درباره منزلت سیاسی مردی مانند مائوسولوس تردید و با هم اختلاف نظر داشته‌اند: "بنا به گفته م. تولیوس [به نقل از سیسرون]، مائوسولوس شاه کشور کاربه (rex terrae Carriae) یا به طوری که مورخان یونانی می‌گویند، شهربان ایالت [کاربه] یعنی

آن‌چه یونانیان "ساتراپ" [شهرب] می‌گویند بوده است (گلیوس آنولوس N.A. 10. 18.2). اگر این متن را با کتیبه "تل فخریه" مقایسه کنیم، مشاهده می‌کنیم که واژه لاتینی [rex شاه] دقیقاً همان واژه mlk [ملک] را معنا می‌دهد و دو واژه دیگر یعنی [perfectus/Satrape شهربان / شهرب] دارای همان معنای "والی" [šaknu] در سطوح در هم ریخته و ازگانی و تاریخ هستند. و مائوسولوس در واقع، هم این بوده است و هم آن (نک. استرابو، XIV, 2.17)، درست همان طور که نمایندگان خاندان سنبلط هم پادشاهان دودمانی و پشتا پشت سامریه بودند و هم در عین حال والیان و حکام هخامنشی محسوب می‌شدند - با این تفاوت که در چارچوب امپراتوری هخامنشی، هم اینان و هم آنان به راستی در درجه نخست نمایندگان مجاز قدرت مرکزی به شمار می‌رفتند (و از همین رو در اسناد رسمی "شهرب" یا "فرماندار" نامیده شده‌اند). وانگهی حفظ و ابقای امیران و شهریاران دودمانی محلی "خودمختار" نباید ما را ضرورتاً به این نتیجه برساند که سلطه سرزمینی قدرت مرکزی محدود بوده یا عهدنامه‌ای که اردشیر دوم با شاهان کادوسی منعقد کرده به معنای "زوال هخامنشیان" یا چروکیدگی شدن قدرت آنها مانند "چرم ساغری" در سرزمین‌های زیر سلطه در طول سده چهارم بوده است (برخلاف تفسیری که گهگاه در تاریخ‌نویسی مرسوم، به رغم وجود سنگین مدارک قاطع، انجام می‌گیرد). اخذ عنوان "شاه لیکیه‌ای‌ها" توسط پریکلس اهل لیمورا نیز نباید به مثابه نشانه شورش علیه قدرت مرکزی تعبیر شود: چنان‌که قبلاً اشاره کردیم (فصل پانزدهم بند ۷) هدف اعلامیه او در درجه نخست رقیب لیکایی‌اش کسانتوس بوده است نه اردشیر دوم. پس بدین‌گونه می‌توان چگونگی انتقال سنت‌های مربوط به شاهان لیدی (آرین، I, 17.6) و نیز کاریه (دیودوروس، XV, 90.3; XVII, 24.2) یا فریگیه (آرین 3, II) تا زمان داریوش سوم را درک کرد.

خلاصه آن‌که قدرت مرکزی می‌تواند کاملاً از این "شاهک‌ها" و امیران دودمانی محلی خود در قلمروهای متفاوت خرسند باشد و حتی از آنها برای تثبیت تسلط اراضی خود استفاده نیز ببرد. و این همان چیزی است که مورد دنوس پادشاه جبار هراکلیا در پونتوس که در سال ۳۳۷-۳۳۸ جانشین برادرش می‌شود، آن را کاملاً با سخن زیر روشن می‌سازد: "دنوس حاکمیت و تسلط بر قلمرو (archē) خود را به یاری شکستی که توسط اسکندر بر پارسیان در نبرد گرانیکوس وارد آمد، گسترش داد؛ شکستی که موجب شد تا کسانی که می‌خواستند از طریق کاستن قدرت پارس قلمروی خود را گسترش دهند و تا آن زمان ایران مانع از تحقق آن شده بود، نیز به هدف خود برسند (ممنون FGh 434 F4).

این نوشته که بیان یک تفسیر تاریخی پیشنهادی از روی یک مورخ محلی (ممنون) است، مؤید دیدگاهی است کاملاً متناقض با کلیشه "انحطاط هخامنشی"، زیرا ممنون اهل هراکلیا، برخلاف کلیشه سازان، آشکارا فرایند خودمختاری قلمروهای متفاوت را معلول ضربه ناشی از پیروزی مقدونیان می داند که حاکمیت هخامنشیان را آسیب پذیر ساختند و سپس در هم شکستند، حاکمیتی که نویسنده آن را تضمین درازمدت استمرار سرزمینی و انسجام شاهنشاهی دانسته است.

فصل هفدهم

شاه بزرگ، ارتش‌هایش و گنجینه‌هایش

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. جلوس داریوش سوم

از اردشیر سوم تا داریوش سوم: دیودوروس و باگوناس

یکی از دلایلی که غالباً برای نشان دادن ناتوانی قدرت مرکزی ذکر می‌شود، افزایش بحران‌های خانوادگی و دودمانی و قتل‌های شاهان و شاهزادگان توسط یکدیگر است، که جلوس داریوش سوم یکی از نشانه‌های بارز آن محسوب می‌شود. آیا این ادعا درست است. برای این‌که بتوانیم در این باره داوری کنیم باید چند سال به عقب برگردیم. نویسندگان کلاسیک که دربارهٔ بخش بزرگی از دوران پادشاهی اردشیر سوم خاموش مانده‌اند، دربارهٔ شرایط کشته شدن ناگهانی او اما برعکس بسیار سخن گفته‌اند. در واقع باز شخصیت باگوناس یا باگواس است که در این هنگام به روشنی روز پدیدار می‌شود که، چنان‌که دیدیم، دیودوروس در کتاب شانزدهم خود مقدمهٔ مفصلی را به او اختصاص داده است:

او به علت کنار آمدن با منتور، به چنان اقتداری دست یافت که ارباب (kyrios) قلمرو سلطنتی (basileia) شده بود و اردشیر بدون نظر (gnōmē) او دست به هیچ کاری نمی‌زد. پس از مرگ اردشیر، او هر بار جانشینان (diadokhoi) تاج و تخت را تعیین کرد (apedeiknyto) و به این ترتیب بی‌آن‌که عنوان پادشاه داشته باشد از تمام امتیازات و حقوق یک شاه برخوردار بود (XVI, 50.8).

دیودوروس در کتاب هفدهم خود به قولی که (در بند ۵۰/۸) داده عمل می‌کند و در

گزارش مربوط به تاریخ اخیر دودمان هخامنشی به این شخصیت بازمی‌گردد. او با تأکید بر منش بی‌رحم و ستمکار اردشیر سوم که وی را منفور پارسیان ساخته بود، دوباره به معرفی باگواس هزایتیش [کیلیارک = فرمانده هزار سوار] می‌پردازد و او را "خواجه‌ای شرور و تندخو" (بند ۵/۳) توصیف می‌کند که شاه را به کمک یکی از پزشکان دربار مسموم کرده، پسر شاه مقتول را نیز کشته و فقط آرسس را زنده گذاشته که چنان که دیدیم به احتمال زیاد لقب اردشیر چهارم را برای خود برگزیده بوده است (بند ۵/۴؛ نک. کتاب پانزدهم ۹۳/۱). به نوشته دیودوروس باگواس ستمگر و سنگدل روی جوانی شاه جدید حساب می‌کرد چون می‌پنداشت که آسان‌تر می‌تواند او را آلت دست خویش سازد؛ اما چنین نشد! درست در همان لحظه‌ای که شاه در اندیشه نابود کردن باگواس بود، خواجه بار دیگر جنایتی تازه انجام داد:

او پس از گذشت دو سال از پادشاهی آرسس، شاه و فرزندانش را به قتل رساند... و یکی از دوستان خود به نام داریوش را حمایت کرد تا بر تخت سلطنت به آسانی دست یابد... اما سپس تحت تأثیر خوی جنایتکارانه‌ای که در سرشتش بود، کوشید تا این داریوش را نیز مسموم سازد. اما دسیسه او بر ملا شد. شاه بزرگ آن‌گاه باگواس را به نشانه مرحمت بر سفره خویش نشاند و او را وادار کرد تا همان جام زهرآلود را به کام خود ریزد (XVII, 3.5-6).

این روایت را با جملاتی کمابیش مشابه تقریباً در تمام گزارش‌های قدیمی می‌خوانیم. قتل آرسس (بدون ذکر نام) پس از دو سال پادشاهی در یک متن بابلی مشهور یعنی پیشگویی دودمانی نیز نقل شده و در آن دقیقاً تصریح شده که قتل او توسط یک *ša-reški* (که آشکارا همان باگواس است) انجام می‌گیرد، و این اتفاق قبل از زمانی خواهد بود که شاهزاده‌ای بر تخت بنشیند و مدت پنج سال پادشاهی کند (یعنی داریوش سوم) (BHLT 35,III.4-8). پس اگر در واقعیت این توطئه‌ها و قتل‌های سلطنتی جای هیچ شکی نیست، مورخ چه نتیجه سیاسی می‌تواند از آن بگیرد؟

عدم مشروعیت داریوش سوم: روایت مقدونی

نخستین تفسیری که در این باره داریم، در یکی از اتهامات وارده علیه داریوش سوم در نامه اسکندر به شاه بزرگ پس از نبرد ایسوس در پی برقراری نخستین مناسبات سیاسی با ایران ذکر شده است. در این نقطه از بحث، تأکید بر صحت کاملاً مورد تردید این سند، چندان اهمیتی ندارد. پیداست که در این‌جا با یک شگرد تبلیغاتی بسیار ماهرانه مقدونی سروکار داریم که در آن اسکندر و "مشاوران روابط عمومی" او می‌کوشند

شاه بزرگ، ارتش‌هایش و گنجینه‌هایش □ ۱۲۸۵

تا ادعاهای امپراتوری پادشاهی مقدونی را مشروعیت بخشند: در واقع درست به دلیل همین ساختگی بودن این نامه است که تا این اندازه جالب و سودمند به نظر می‌رسد. در روایتی که آریین نقل کرده است، داریوش به این ترتیب محکوم شده است: تو پس از کشتن آرسس به کمک باگواس (meta Begōou) برخلاف هرگونه حق و عدالت (ou dikaiōs) و نادیده گرفتن قانون پارسیان (para tōn Persōn nomon) و نادرستی نسبت به پارسیان (adikountos persas) بر قدرت دست یافتی (II, 14.5).

در مضمون تبلیغاتی مقدونی، داریوش سوم بر اساس سه معیار فاقد مشروعیت است: (۱) به دست گرفتن قدرت "برخلاف قانون پارس"؛ (۲) برخلاف اراده پارسیان؛ (۳) مخالفت پارسیان که از رفتار بعدی ایشان پیدا است چون به اسکندر پیوستند و "به اراده خود" در کنار او جنگیدند؛ شکست‌های پیاپی در واقع از داریوش سلب اعتبار کرده زیرا حمایت خدایان را از دست داده است (8-14.7 §).

بدین ترتیب، گفتمان مقدونی با انسجام اعتقادی هخامنشی کاملاً سازگاری دارد: داریوش سوم حق پادشاهی ندارد زیرا قادر نیست به آن صورت که در کتیبه‌های بیستون و نقش رستم نوشته شده، پادشاهی خود را بر پایه سنت‌های پادشاهی هخامنشی توجیه کند، زیرا: (۱) نمی‌تواند اثبات کند که با پیشینیان خود پیوند خونی دارد، (۲) دلیلی بر دارا بودن فضیلت یک جنگجوی خوب ارائه نداده است؛ (۳) خدایان و وفادارانش او را رها کرده‌اند. خلاصه داریوش سوم فاقد مشروعیت است، همان‌گونه که گنوماتای مغ توسط داریوش یکم فاقد مشروعیت معرفی شد.

این اتهام را در یک سخنرانی که کوئینتوس کورتیوس به اسکندر در سال ۳۳۰ نسبت داده است بازمی‌یابیم: "داریوش شاهنشاهی پارس را خود به ارث نبرده است" (hered itarium...imperium)؛ بلکه دستیابی به تخت کوروش را مرهون باگواس خواجه است... و [بنابراین] تاج و تخت بی‌صاحب است (VI, 3.14; vacuum regnum): حتی اگر این سخنرانی پس از مرگ داریوش انجام شده باشد، باز از منطقی متن پیدا است که آخرین کلمات آن با دوران قبل مطابقت دارد (نک. یوستینوس، XI, 5.7: matura imperia); وانگهی، این نمایانگر معنای نمادین اعمالی است که اسکندر هنگام پیاده شدن از کشتی و قدم گذاشتن به خاک آسیا انجام داد (دیودوروس، XVII, 17.2; آریین، I, 11.7; یوستینوس، X, 11.5). استرابو نیز مستقیماً به خصالت "غیر قانونی" جلوس داریوش سوم بر تخت اشاره می‌کند. او پس از یادآوری این که "بر پارسیان شاهان موروثی حکومت می‌کنند"

(...hypo tōn apo genous XV, 3.17)، در واقع تصریح می‌کند که "سلسله جانشینان داریوش یکم با آرسس به پایان رسید. آرسس را خواجه‌ای به نام باگواس به قتل رسانید و داریوش دیگری را بر تخت سلطنت نشانند که از خاندان سلطنتی نبود" ouk onta tou erēmou...tou basileōs (XV, 3.24). دیودوروس نیز سخن مشابهی دارد و می‌نویسد: "پس از مرگ آرسس، چون سرای پادشاهی از آن پس خالی (یا خاموش) شد (kata genos) بتواند وارث قدرت (oikou) و دیگر کسی نبود که به دلیل پیوندهای خانوادگی (kata genos) شاه‌ی شود، باگواس یکی از دوستانش به نام داریوش را برگزید و جلوس او را بر تخت شاه‌ی آسان کرد" (XVII, 5.5). سرانجام، مورخان و نویسندگان دیگر نیز برخاستگاه یا اصل و نسب حقیر داریوش تأکید کرده‌اند: "او یک برده [doulos] بود" (آنیانوس، VH XII, 43؛ "او برده و نامهرب [astandēs] شاه بود" (پلوتارک، اخلاقیات، 326e, 337e, 340b)، یا فقط "بیک یا نامهربان بود" (پلوتارک، اسکندر 18.7)؛ و بنابراین او فقط مخلوق باگواس خواجه بوده که "بر پادشاهی پارسیان دست‌درازی کرده است": آرسس و داریوش جز "شاهان عروسکی و آلت دست" نبوده‌اند (337E).

جلوس داریوش: روایت پارسی

خوشبختانه روایت دیگر و مخالفی را نیز در اختیار داریم که آشکارا از آن پارسیان است. یوستینوس (X.3) و دیودوروس (XVII.6.1-3) (که دومی به‌خصوص بیمی ندارد که هر دو روایت را پشت سر هم ذکر کند) سخنان مشابهی دارند، تأکید می‌کنند که برعکس اگر داریوش به قدرت رسیده از آن رو بوده که پیش از جلوس بر تخت دلآوری‌های بسیاری از خود نشان داده و از جمله در جریان جنگ اردشیر سوم علیه کادوسی‌ها، داریوش (که یوستینوس او را "کودومان" می‌نامد) جرأت کرد تا به مبارزه طلبی‌های یک پهلوان کادوسی که قدرتی چون هرکول داشت دلیرانه پاسخ دهد. او با این پهلوان به جنگ تن به تن (monomakhia) پرداخت و "آن را با پیروزی خود به پایان رسانید و با این پیروزی افتخار تقریباً از دست رفته اردوی خود را به آن بازگردانید" (یوستینوس)، و به دلیل این دستاورد دلورانه "از شاه هدایای بزرگ (megalai dōreai) دریافت کرد و پارسیان به او نخل شجاعت (andreia) دادند" (دیودوروس). به نوشته یوستینوس "کودومان [داریوش] در آن زمان بر هر دو ارمنستان فرمان می‌راند" (X.3.4). یوستینوس و دیودوروس با جمله‌هایی عملاً همانند می‌گویند که اگر داریوش پس از مرگ اوخوس بر تخت نشست به

دلیل خاطره‌دلاوری‌های درخشانش بود؛ به علاوه یوستینوس تصریح می‌کند که به این دلیل "مردم نام داریوش را گرامی داشتند".

به آسانی می‌توان مشاهده کرد که تبلیغات پارسی پاسخی دقیق به تبلیغات مقدونی است - مگر آن‌که گفته‌های مقدونیان ضد حمله‌ای بوده باشد علیه آنچه داریوش به محض دستیابی به تاج و تخت پراکنده است (نک. بعد) که البته این مطلب تغییری در اصل موضوع نمی‌دهد. ما در این جا در واقع یکی از قوی‌ترین و عملی‌ترین توجیحات سلطنتی هخامنشی را بازمی‌یابیم که همانا "شجاعت فردی در نبرد است. در عین حال بر مضمون "نبرد تن به تن" تأکید می‌کنیم که در نزد ایرانیان و پارسیان به خصوص در چارچوب رقابت‌ها و ادعاهای دودمانی سلطنتی بسیار کاربرد داشته است. بنابراین قابل درک است که یوستینوس و دیودوروس هیچ یک، دست کم در این مورد، کوچکترین اشاره‌ای نه به دسیسه‌های باگواس می‌کنند نه به خط شکسته جانشینی. تنها چیزی که می‌انگارند آن است که پس از مرگ اوخوس قدرت پادشاهی به گونه‌ای کاملاً طبیعی نصیب داریوش کودمان شده است.

داریوش سوم و خاندان سلطنتی هخامنشی

بدیهی است که هیچ یک از دو روایت یاد شده در بالا را که هر دو جنبه تبلیغاتی دارند نباید پذیرفت. جنگ تن به تن کودمان درونمایه‌ای سلطنتی دارد، حال آن‌که مثلاً کشتارهای زنجیره‌ای درون خاندان سلطنتی بخشی از واقعیت‌های تاریخی هستند. پس بررسی خود را با جدا کردن نظریه‌ها و متن‌های مربوط به اصل و منشاء‌های حقیر شاه تازه آغاز می‌کنیم. نوشته آئلیانوس (VH XII, 43) را باید در چارچوب مطالبی که می‌گوید بررسی کرد. این قسمت از نوشته او در واقع بحث و فهرستی است از رؤسا و پادشاهانی که به قدرت رسیده‌اند ولی خاستگاهی ناشناس داشته‌اند. در این جا با یکی از رایج‌ترین مضامین ادبیات پادشاهی به خصوص در دوره هلنیستی مواجه هستیم که دوست دارد شاه شاهزاده، یا شاه پسر شاه (ek basileōs basileus) و شاه پسر یک آدم معمولی (exidiōtou basileus) را در برابر هم قرار دهد (نک. نامه آریستاس ۲۸۸). وانگهی مگر نه این است که افلاطون می‌گوید اگر داریوش یکم برخلاف کمبوجیه یا خشایارشا توانست آن فضایل و دستاوردهای بزرگ را داشته باشد درست به آن دلیل بود که پسر شاه نبود (قوانین کتاب سوم 694 c-d)؟ به همین سان، هرودوت هنگامی که از داریوش یکم پیش از به

پادشاهی رسیدن سخن می‌گوید او را idiōtēs [آدم معمولی - شهروندی ساده] توصیف می‌کند (VII, 3). این سخن بدان معناست که در آن زمان داریوش فردی گمنام بوده است، زیرا او در مصر نیزه‌دار (doryphoros) مخصوص کمبوجیه بود (III, 139). آثلیانوس نیز (XII, 43) در میان مثال‌هایی که ذکر می‌کند از داریوش یکم نام می‌برد و می‌نویسد که در زمان کوروش "ترکش‌دار" (pharētrophoros) به‌خصوص شاه بوده است. و این عناوین مسلماً بسیار مهم بوده‌اند چون در کتیبه‌های نقش رستم (DND و DNC) مورد تأکید و اشاره قرار گرفته‌اند. در مورد داریوش سوم آینده نیز چنین است: اگر او "نامه‌بر" (standēs) نامیده شده بدان معنا نیست که در آن زمان به‌راستی کارش در چاپارخانه و نامه‌رسانی بوده است! بلکه این نوعی لقب و عنوان درباری بوده و اعتبار والای آن ایجاد می‌کرده که دارنده این لقب‌ها جامه و ویژه خاص این مقام را بپوشد (نک. به ویژه پلوتارک، اسکندر، 18.7؛ اخلاقیات، 340B و کونتوس کورتیوس، III, 3.5). صفت doulos (برده) به معنای ایجاد تردید و صحت‌مدرک نیست، بلکه به عکس دقیقاً نشان می‌دهد که چگونه نویسندگان یونانی پدیده "بندک" [بنده] پارسی را درک نمی‌کرده‌اند و آن را به "برده" ترجمه می‌کرده‌اند (مثلاً کتاب De Mundo، 398a که در میان [doulouoi] بردگان] شاه از پیک‌ها یا نامه‌رسانان [hēmerodromoi] سلطنتی یاد می‌کند). خلاصه آن‌که، داریوش سوم که در سال ۳۸۰ زاده شده بود (نک. آرن، III, 22.5) احتمالاً از پایان سلطنت اردشیر دوم و مسلماً در دوره پادشاهی اردشیر سوم جزء حلقه اول نزدیکان مورد عنایت شاه قرار داشته است. بنابراین باید این پندار را که فرد ناشناسی بوده که آلت دست "دوست" خود باگواس شده است کنار بگذاریم.

از سوی دیگر، موضوع عدم مشروعیت سلسله‌ای - خانوادگی داریوش که تبلیغات مقدونی بر آن تکیه کرده است باید گفت که این نظریه آشکارا یک خیال‌پردازی است. دیودوروس خود تصریح می‌کند که: "داریوش پسر آرسانس و نوه اوستانس، برادر اردشیر [دوم] پادشاه پارسیان بود" (XVII, 5.5). او بدین ترتیب پسر عموی اردشیر سوم بوده است. داریوش که زاده ازدواج میان برادر و خواهر (آرسانس / سی‌سی گامبیس) بود، خود نیز با خواهرش استاتیرا ازدواج کرد. "قانون پارسیان" که در نامه کذایی و ساختگی اسکندر به آن اشاره شده نیز خود بازتاب یک تفسیر مغرضانه در مورد رسم جانشینی هخامنشی است. گرچه در واقع با مرگ آرسس و فرزندانش، اعقاب ذکور اردشیر سوم به حداقل ممکن (فقط فردی به نام "بیستان") کاهش یافت، اما مجموعه خاندان سلطنتی

فقط به پسران شاه متوفا محدود نمی‌شد. در واقع با مرگ آرسس (اردشیر چهارم) وضعیت دربار ایران شبیه به شرایطی شده بود که پس از درگذشت اردشیر یکم پیش آمد (فصل چهاردهم بند ۶): اردشیر یکم فقط یک پسر مشروع یا حلال زاده (خشایارشا) داشت که به زودی به قتل رسید، تا جایی که برای حفظ قدرت در درون خانواده سلطنتی، تاج و تخت در اختیار یک فرزند نامشروع شاه متوفا (و نابرداری خشایارشا دوم) یعنی اوخوس قرار گرفت که به زودی قدرت را از چنگ سغدیانوس نابرداری اش درآورد و خود با لقب داریوش دوم بر تخت نشست. پس از دیدگاه "قانون پارس" و به عبارت دقیق‌تر، روش عملی جانشینی در دودمان هخامنشی، داریوش سوم یک پادشاه کاملاً قانونی و مشروع بوده است.

خشونت و nomos [قانون]

اتهام دیگری که مقدونیان به داریوش سوم وارد کردند آن بود که او برخلاف خواست و اراده پارسیان، و با خشونت تاج و تخت را تصاحب کرده است. در واقع لحن و واژگان مورد استفاده آرین از همان آغاز تردید برانگیز است. در واقع تضاد میان خشونت و قانون پیوسته در متون دوره هلنیستی که قصد بی‌اعتبار کردن حریف را از دیدگاه رسوم و سنت‌های مقدونی دارند، آشکارا به چشم می‌خورد (نک. دیودوروس، 33.3, XVIII). البته این اتهام اختصاصاً یونانی نیست: مثلاً به یاد آوریم که در "استوانه کوروش" نیز نوبند متهم می‌شود که با مردم بابل ستمگرانه رفتار کرده است، و در کتیبه بیستون نیز گئوماتای مئغ به دلیل خشونت‌ها و ستم‌هایی که گویا بر پارسیان روا داشته فاقد مشروعیت اعلام شده است. اما با قلم آرین، اتهام بیشتر لحنی مقدونی پیدا می‌کند، زیرا هنگام بحث مشهور مربوط به Proskynesis [به خاک افتادن و سجده کردن]، کالیستنس یادآور می‌شود که پادشاه مقدونی باید "نه با زور و خشونت بلکه طبق رسم و قانون [نوموس] پادشاهی کند" (oude biai, alla nomōi) (آرین، 11.6, IV).

نکته مهم‌تر آن‌که، ارجاع به یک "قانون" (نوموس) پارسی در این زمینه چندان مفهومی ندارد. در واقع بسیار کم اتفاق می‌افتد که موضوع جانشینی شاه بدون مشکل و دردسر فیصله یابد. وجود دسیسه‌های درباری و فعالیت توطئه‌گرانی که هر یک به سود یک نامزد و علیه دیگری عمل می‌کنند بارها مورد تأیید قرار گرفته است (نک. هرودوت، 2-4, VII؛ پلوتارک، اردشیر، 2-6؛ 1-2, 26 و 27-28 و غیره). و اما قتل اردشیر سوم و آرسس

می‌تواند در قالب یک رشته قتل‌های مشابه گنجانده و بررسی شود. کافی است فهرست رویدادها را از نظر بگذرانیم: یک شاه در جریان یک لشکرکشی کشته شده است (کوروش)، پنج شاه به مرگ طبیعی مرده‌اند (کمبوجیه، داریوش، اردشیر یکم، داریوش دوم، اردشیر دوم)؛ و هفت شاه به قتل رسیده‌اند (بردیا، خشایارشای یکم، خشایارشای دوم، [سغدیانوس]، اردشیر سوم، اردشیر چهارم و داریوش سوم)، که اعدام داریوش پسر ارشد اردشیر دوم را که در توطئه علیه پدرش دست داشت را نیز می‌توان به این فهرست افزود. "شقاوت" ویژه‌ای را که نویسندگان باستانی به اردشیر سوم نسبت داده‌اند به‌راستی جنبه اختصاصی ندارد و کافی است در این مقوله رشته قتل‌هایی را به یاد آوریم که از طریق همکاری مشترک داریوش دوم و پرستائیس علیه خانواده‌ی هیدارنس ترتیب داده شده (فصل چهاردهم بند ۶).

افسوس خوردن یا نخوردن در این میانه اهمیت چندانی ندارد، و از میان برداشتن یا حذف فیزیکی مخالفان یا رقیبان بالقوه نیز بخشی از اعمال مرسوم دربار هخامنشی بوده است که به‌ویژه کتزیاس می‌کوشد تا بر جنبه‌های بی‌رحمانه‌ی مجازات‌ها و اعدام‌های وحشت‌آوری از نوع آن‌چه داریوش یکم در مورد برخی از "شاهان دروغگو" اعمال کرده است انگشت بگذارد و تأکید بیشتری کند. افزون بر این، مشروعیت پادشاهی که برای رسیدن به قدرت از میان خون و آهن گذشته است "به حرف این کار و به خودی خود" پوچ و بیهوده نبوده است و این واقعیت را داریوش یکم، اردشیر یکم، داریوش دوم یا اردشیر سوم به خوبی نشان داده‌اند. برای پادشاه پس از به چنگ آوردن قدرت، آن‌چه اهمیت بیشتری داشته و مهمترین دستاورد او محسوب می‌شده، اثبات اقتدار و تحکیم اراده‌ی خویش بر دیگران است، و آن‌چه بر آن مهر تأیید یا تکذیب می‌کوبد نتایج به دست آمده در عرصه‌ی نظامی و سیاسی است که چندان ربطی به "نوموس" یعنی "قانون" ندارد. این اقتدار هنگامی مورد تهدید قرار می‌گرفت که پادشاه موفق نمی‌شد پشتیبانی حقیقی اشراف پارسی را به گرد خود کسب کند؛ و اتهام دیگری که اسکندر برای بی‌اعتبار کردن داریوش وارد می‌کند در همین زمینه است: "پس از سردارانت، شهرب‌هایت را مغلوب کردم، اکنون ارتش تو را در کنار خود دارم... همه‌ی آنها را که از میدان‌های نبرد جان سالم به در برده‌اند به من پناه آورده‌اند، آنان به اراده‌ی خود (hekontēs) چنین کرده‌اند و در کنار من خواهند جنگید (xustraeuontai met'emou) (آرین II، 14.7). در این جا یکی از مضامین مکرر تبلیغات دروغی را بازمی‌یابیم که اردوی کوروش کوچک

علیه برادرش اردشیر دوم به راه انداخته بود (فصل پانزدهم بند ۲). مقایسه متون و نیز این دو حادثه این بدگمانی را تقویت می‌کند که استدلال‌های ادعایی اسکندر در واقع بیشتر برای مشروع جلوه دادن پادشاهی خویش است اما به طور گذرا یادآور می‌شویم که در این زمینه اسکندر در جایگاهی نبود که بتواند از این سلاح علیه دیگران استفاده کند، زیرا جلوس خود او بر تخت پادشاهی کشورش همراه با تصفیه‌های خونین در میان اشراف مقدونی نبود که هیچ دست کمی از آن‌چه در پارس روی می‌داد نداشت، و اتفاقاً داریوش سوم نیز از همین نقطه ضعف برای برانگیختن آشوب در اردوی حریف خود [اسکندر] بهره‌برداری کرد.

داریوش و باگواس

می‌ماند بررسی یک اتهام دیگر علیه داریوش، و آن این است که اگر داریوش موفق به تصاحب مقام پادشاهی شده بود فقط از آن رو بود که باگواس "خواجه شرور و تندخو" (به قول دیودوروس XVII, 5.3: واژه‌هایی هم‌گویا و هم‌متهم‌کننده) به او کمک کرده بود. چنان که می‌دانیم، واژه خواجه به خودی خود از نظر اکثر نویسندگان یونانی، دارنده این لقب را از هرگونه صفات انسانی عاری می‌کرد. اما لوحه بابلی "پیشگویی دودمانی" نشان می‌دهد که در واقع باگواس عنوان [ša-rēši مشاور شاه] داشته که نویسندگان یونانی به طور خودکار و خودسرانه آن را پیوسته "خواجه" ترجمه کرده‌اند (نک. فصل هفتم بند ۳)!

باگواس بی‌گمان یک شخصیت بلندپایه درباری بوده است، چون دیودوروس او را "وفادارترین فرد در میان دوستان [شاه]" (ho pistôtatos tōu philōn) توصیف می‌کند (XVI, 47.3-4). او با همین عنوان مشاور برتر اردشیر سوم است (همان، 47.8). اگر کنزیاس می‌خواست باگواس را معرفی کند مسلماً از اصطلاح کلی مورد علاقه خود استفاده می‌کرد: "بانفوذترین خواجه [نزد اردشیر سوم و چهارم]". در عوض، اصطلاحاتی که دیودوروس برای نشان دادن ارتقای رتبه باگواس پس از جنگ مصر به کار می‌برد، فوق‌العاده مشکوک است. این اصطلاحات خود با هم تشابه و تناظری کاملاً ساختگی دارند که گویا میان منتور و باگواس وجود داشته و هر دوی آنها براساس توافقی (koinopragial / koinōnia) که گویا در مصر با یکدیگر کرده‌اند، امپراتوری را میان خود تقسیم نموده‌اند: غرب برای منتور و شرق برای باگواس (XVI, 50.6-8). این مقایسه و تشابه مستند بر یک منبع مغرضانه (مسلماً افوروس) است که خواسته موفقیت مرد

رودسی [متنور] را بیش از آنچه در واقع بوده، جلوه دهد و از ارزش قدرت شاه بکاهد: راست آن است که متنور قطعاً هیچ‌گاه مأمور امور آسیای صغیر نبوده، و فرماندهی کل شهربی‌های بالانیز که به باگواس نسبت داده است شده است بسیار مشکوک به نظر می‌رسد. یگانه عنوان رسمی باگواس "لیکیارک" [یا هزار پتیش = فرمانده هزار سوار] بوده است و او با همین عنوان املاکی در بابل داشته است (دیودوروس، XVII, 5.3؛ پلینی XIII, 43؛ تنوفراستوس، II, 6.7؛ پلوتارک، اسکندر، 39.10). البته بی‌گمان شغل و وظایف او کار توطئه علیه شاه را برایش آسان می‌کرده است. اما هیچ چیز ثابت نمی‌کند که در تمام موارد یگانه مغز متفکر و الهام‌بخش توطئه فقط او بوده است. بدون شک نباید آنچه را که همین دیودوروس القا می‌کند و می‌نویسد که باگواس "اریاب واقعی امپراتوری" و سازنده شاهان بود را زیاد از اندازه بها بدهیم. در مقایسه با نقش (ادعا شده در مورد) آتوسا هنگام جلوس خشایارشا بر تخت (و هنوز امروز نیز مایه نگرانی مورخ است!)، پلوتارک از این نیز فراتر می‌رود و می‌نویسد [باگواس] پادشاهی پارس را به چنگ آورد و سپس آن را نخست در اختیار آرسس و بعد داریوش نهاد" (اخلاقیات 337b). ما در این‌جا همان تصویر و نمایشی را بازمی‌یابیم که نویسندگان باستانی نیز درباره جانشین خشایارشا ارائه کرده‌اند: آرتبان کیلیارک روح و مغز توطئه‌ای است که به جلوس اردشیر یکم می‌انجامد، گو این‌که برخی یونانیان ادعا می‌کنند که آرتبان خود هوای سلطنت در سر داشته و حتی به سود خود آن را تصاحب کرده بوده است (نک. XIII, 10). این احساس به انسان دست می‌دهد که در این‌جا با تفسیری روبه‌روست که بسیار مورد علاقه یونانیان است و بر یک سلسله مضامین تکراری تأکید دارد. مضمون تکراری دیگر، موضوع مسموم کردن است: باگواس اردشیر سوم را به یاری یک پزشک مسموم می‌کند و داریوش سوم نیز به نوبه خود جام زهری را که "خواجه شرور" می‌خواسته به او بنوشاند به خورد خودش می‌دهد (دیودوروس، XVII, 5.3, 6). با توجه به تکراری بودن مضمون زهر در دربار هخامنشی، عجیب است که دیودوروس هنگام سخن درباره حذف باگواس، اوضاع و احوال نابودی او را "به یاد ماندنی" (mnēmēs axios) توصیف می‌کند! مگر نه آن‌که مشهور بود پریساتیس با خوراندن نیمه زهرآلود مرغ بریانی به عروس خود، استاتیرا، او را کشته است (پلوتارک، اردشیر، 2-6؛ کتزیاس §61)؟

مسئلاً کشتن اردشیر سوم در درجه نخست وجود یک جنبش ضد شاه را به ذهن متبادر می‌سازد که دیودوروس به روش خود به ندرتی تأکید می‌کند که ستم‌جانکاه

اردشیر در میان پارسیان برانگیخته بود (XVII, 5.3). باید فرض کرد که در دربار در آن زمان داد و ستدهای رقیب در فعالیت بوده‌اند و بنا به دلایلی که بر ما معلوم نیست یکی از این دسته‌ها با پادشاهی آرسیس، پسر کوچتر شاه، موافق بوده است. طرح کلی که در این جا مشاهده می‌شود کاملاً شناخته شده است و شبیه همان است که در پایان پادشاهی داریوش دوم و آخرین سال‌های اردشیر دوم نشان داده شده است. فرضیه دیگری که پیش می‌آید آن است که آرسس برای به دست آوردن هر چه زودتر مقام پادشاهی بر باگواس تکیه کرده است، همان‌گونه که اردشیر یکم از کمک ارتبان کیلیارک بهره گرفت. در این باره البته این فرضیه را با اطمینان قطعی نمی‌توان مطرح کرد، چون درباره آرسس پیش از به تخت نشستن او همه چیز را نمی‌دانیم: آیا در برابر او پسر دیگری احتمالاً با عنوان ولیعهد وجود داشته است یا نه؟ به هر روی مسئولیت حذف فیزیکی برادران شاه جدید را مسلماً نمی‌توان تنها بر دوش باگواس گذاشت: بی‌گمان آرسس یا اردشیر چهارم خود نیز در پی نابود کردن تمام رقیبانش بوده است. در هر حال کاملاً ثابت نشده است که او در این زمان فقط آلت دست کیلیارک بوده است، زیرا دیودوروس تصریح می‌کند که شاهزاده جوان به هیچ وجه دوست نداشته آلت دست کسی باشد و حتی "تصمیم داشته عامل این جنایت [یعنی باگواس] را مجازات کند" (XVII, 5.4). و در چنین شرایطی بود که "باگواس پیش‌دستی کرد و او را با فرزندانش پس از دو سال پادشاهی به قتل رساند" (در پایان سال ۳۳۶ و آغاز ۳۳۵: همان و همان‌جا).

در این جا دیودوروس دوباره مسئولیت را فقط به گردن باگواس می‌اندازد و ادعا می‌کند که او "تحت تأثیر خوی جنایتکارش که با سرشت او عجین بود" (*Synēthēs* *miaiphōnia*: همان، XVII, 5.6) این اعمال را مرتکب می‌شد! البته این اصطلاح بسیاری از صفات منسوب به باگواس را به عنوان یک "خواجه شرور و تندخو" خوب روشن می‌سازد (همان، §5.3؛ نک. پلوتارک، اردشیر، 17.8): به علاوه واژه مورد استفاده (*miaiphōnia*) خود معرف یک داوری منفی است، زیرا مفهوم پستی و آلودگی و تباهی را نیز در بر دارد. اما توضیح کوتاه است و به اندازه صفاتی که پلوتارک هنگام جلوس اوخوس (اردشیر سوم) به او نسبت می‌دهد: "تند، خشن، خون‌ریز و ریاکار"، چندان متقاعدکننده نیست (اردشیر، 26.2؛ 30.2-3)! حال آن‌که دستیابی اوخوس به مقام پادشاهی حاصل یک استراتژی کارآمد و ماهرانه بود که مبتکر آن موفق شد هواداران استواری را جلب کند (§26.2). در این جاست که می‌توان به ارزش اصطلاحاتی پی برد که مؤلفان برای تعیین نیاکان

نزدیکترین خویشاوندان اردشیر سوم به کار می‌برند، یعنی همان کسانی که در میان نزدیکان و اطرافیان داریوش سوم نیز هستند: مثلاً از نظر آرین (III, 19.4) بیستان یگانه پسر زنده مانده: "او پسر اوخوس پادشاه پارسیان قبل از داریوش [سوم] بود": (tou pro Dareiou basileusantos Persōn)، همین اصطلاح را کوئیتوس کورتیوس درباره سه دختر و بیوه اوخوس به کار می‌برد و می‌نویسد: "پادشاهی که پیش از داریوش بود." در هیچ یک از این موارد نامی از آرسس در میان نیست، کسی که خاطره او در دربار داریوش که می‌خواست خود را مستقیماً به اردشیر سوم منسوب کند، قربانی و نوعی "خاطره نفرین شده" (damnatio memoriae) محسوب می‌شود. شاید به همین دلیل است که در روایت پارسی نقل شده توسط یوستینوس (X, 3.3-5)، کودومان [داریوش سوم] بدون حل مسأله تداوم، جانشین اردشیر سوم دانسته می‌شود. در همین زمینه مدارک و گواهی‌های دیگر نگران‌کننده هستند: نخست آن‌که با توجه به دامنه گسترده کشتار و تصفیه‌های منسوب به اردشیر سوم هنگام جلوس بر تخت (یوستینوس، X, 3.1) قابل ذکر است که آن شاخه‌ای از خانواده که داریوش (سوم) به آن تعلق داشته بدون گزند مانده است. بنابراین شاید بتوان نتیجه گرفت که این شاخه در آن زمان به اردوی هواداران اوخوس پیوسته و اعضای آن (از جمله داریوش سوم آینده) در دربار اردشیر دوم جزء هواداران سرسخت اوخوس بوده‌اند (نک. پلوتارک، اردشیر، 26.2؛ نک. 1-2، 30). در این صورت نمی‌توان از یادآوری افسانه شاهانه پهلوان داریوش چشم پوشید: می‌دانیم که در زمان لشکرکشی اردشیر سوم علیه کادوسیان بوده که داریوش / کودومان در برابر یک پهلوان کادوسی دلاوری خود را نشان داده و از سوی شاه مفتخر شده و "جوایزی بزرگ" دریافت کرده است (دیودوروس، XVII, 5.1). همچنین می‌توان فرض کرد که عنوان درباری ارزشمند [astandes پیک شاه] و امتیازاتی که اردشیر سوم برای او قایل شده بوده، به دلیل کمکی بوده که او در زمان مرگ اردشیر دوم (۳۵۹-۳۵۸) به شاهزاده کرده است.

اگر آن گونه که یوستینوس می‌گوید (X, 3.4) او به راستی در این تاریخ شهرب هر دو ارمنستان بوده، در آن صورت یک پایگاه سرزمینی و نیروهایی مسلح نیز در اختیار داشته است: در این فرضیه، می‌توان وضع او را مقایسه کرد با موقعیت اوخوس / داریوش دوم که هنگام مرگ پدرش اردشیر یکم، بنابه نوشته کتزیاس (بند ۴۴) شهرب هیرکانی [گرگان] بوده است. در این جاست که تردیدها درباره این‌که باگواس توانسته باشد شخصاً داریوش را به سلطنت برساند بیشتر می‌شود، گو این‌که بدون شک او به توطئه‌گران کمک

کرده است. مگر نه این که اسکندر در نامه‌اش اعلام می‌کند که خود داریوش آرسس را به قتل رسانده و عملاً باگواس را بیشتر یک شریک توطئه دانسته است تا رهبر آن (tou meta Bagōu)؟ (آرین، II, 14.5). پس داریوش سوم آلت دست کیلیارک خود نبوده همان‌طور که اردشیر یکم در زمان جلوس بر تخت ایزار دست ارتبان نبوده است. پس به جای این‌که مانند دیودوروس (XVII, 5.5) او را "دوست" باگواس بدانیم، درست‌تر آن است که کیلیارک باگواس را در ردیف درباریانی بدانیم که دوست داریوش سوم بوده است، همان‌طور که همین رابطه دوستی را با اردشیر سوم نیز داشته است (XVI, 47.3). داریوش که خویشاوند نزدیک اردشیرهای سوم و چهارم و در این زمان حدود ۴۴ ساله بود و به‌خصوص در زمان اردشیر سوم در "حلقه نخست" نزدیکان شاه جای داشت. مسلماً بهتر از هر کس دیگری می‌توانست رهبر توطئه باشد و سپس نیز در پایان ماجرا نزدیک‌ترین متحد خود یعنی باگواس که مزاحم تشخیص داده، از میان برداشته است.

شاه بزرگ جدید

روایتی که دیودوروس نقل می‌کند (XVII, 5.6) بر حیثیت اعتبار داریوش می‌افزاید چون گفته می‌شود که این خود شاه بوده که باگواس کیلیارک را به قتل رسانده است. شک نیست که تمام این داستان دوست داشتنی از اول تا آخر ساخته و پرداخته تبلیغات دربار داریوش است. بنابراین قابل درک است که چرا دیودوروس داریوش را "لایق نشستن بر تخت پادشاهی" می‌داند (XVII, 6.2)؛ اما دیودوروس (که با این حال منتقل‌کننده روایت پارسی است) با این کار خود در واقع خاطره داریوش را بزرگ می‌دارد نه یاد باگواس را! افزون بر این، چنان که پس از یک ستیز بر سر تخت و تاج رسم بود، یک افسانه کلاسیک پادشاهی در دربار ساخته و به‌طور وسیعی در همه جا پراکنده می‌شود که همان داستان نبرد تن به تن داریوش (کودومان) با پهلوان بزرگ کادوسی و پیروزی بر اوست. همچنین برای داریوش، همانند همه پیشینیان (فصل ششم بند ۴) یک ظاهر "شاهانه" نیز ساخته می‌شود: "او بلندبالا‌ترین و زیباترین همه مردان زمان خود بود" (پلوتارک، اسکندر، کتاب ۲۱، بند ۶).

دیگر آن‌که مسلماً داریوش از تمام تشریفات کامل و مراسم رسمی جلوس بر تخت برخوردار شده و طی آن جامه "بیک شاهی" را از تن درآورده تا "جامه‌ای را که کوروش پیش از رسیدن به پادشاهی بر تن داشت" بپوشد (نک. کوئیتوس کورتیوس، III, 3.5 و نیز پلوتارک، اردشیر، 3.2)، زیرا تنها در چنین قالبی است که منطق رؤیای نسبت داده شده به

داریوش را می‌توان توجیه کرد (نک. نیز پلوتارک، اسکندر، 18.7-8)؛ و این دقیقاً چیزی است که پلوتارک تأیید می‌کند و می‌نویسد: "باگواس جامهٔ پیک شاهی" (standēs) را از تن داریوش [که به خطا او را در این‌جا آرسس می‌نامد] درآورد و ردای پادشاهی (stolē basilikē) بر او پوشاند و تاج [تیارا] بلند را بر سرش نهاد" (اخلاقیات 340b). و بی‌گمان در همین مراسم بوده که او نام قبلی خود (آرت شات) را رها کرد و نام شاهانهٔ داریوش را بر خود نهاد. یوستینوس نیز (که معلوم نیست چرا به داریوش نام "کودمان" داده است) این موضوع را چنین گزارش می‌دهد: "مردم او را داریوش نامیدند تا چیزی از شکوه شاهی کم نداشته باشد" (X, 3.5). این نکته نیز در خور توجه است که با آن که دیودوروس (XV, 93.1) نوشته است: "به یاد پادشاهی نیک اردشیر... نام شاهان پس از وی تغییر داده می‌شد و به آنها فرمان داده شد که خود را اردشیر بنامند"، او نام اردشیر بر خود نهاد. شاید بتوان گمان کرد که داریوش سوم به پیروی از داریوش دوم که قصد داشته با انتخاب این نام بر این نکته تأکید کند که از اعقاب داریوش یکم است، و افزون بر آن تأکید نماید که همانند داریوش یکم شاخهٔ خانوادگی تازه‌ای را بنیاد نهاده که ضمن تعلق به نیای کهن خود، مشروعیتی خاص خویش دارد. و اگر این گمان درست باشد معلوم می‌شود که بلندپروازی‌های شاه جدید چندان کوچک نیز نبوده است.

جلوس داریوش سوم در تاریخ دودمانی هخامنشی

بدین سان بهتر است مضمون شبه قانونی محتوای نامهٔ اسکندر و نوشته‌های دیگر دربارهٔ شرایط به سلطنت رسیدن داریوش را با احتیاط و تردید بنگریم. البته آریستینوس مورخی نیست که دربارهٔ "قانون پارسی" سخن می‌گوید، هرودوت نیز از "قانون" (nomos) دیگری یاد می‌کند که براساس آن شاه موظف بوده پیش از رفتن به جنگ جانشینی برای خود برگزیند (هرودوت، VII, 2)؛ و همین هرودوت در جایی دیگر (III, 2) به یک "قانون" پارسی اشاره می‌کند و می‌گوید "در پارس تا وارث قانونی و مشروع وجود دارد هیچ‌گاه یک پسر نامشروع نمی‌تواند به پادشاهی برسد"؛ و بی‌گمان با تکیه بر همین "قانون" بوده که دماراتوس (هرودوت، VII, 3)، پریساتیس (پلوتارک، اردشیر، 2.4-5) یا هواداران داریوش (پسر اردشیر دوم) یا براساس حق مطلق ارشدیت یا حق (ایضاً کمابیش مطلق!) فرزندی که در "لای پر قوزاده شده" (با استفادهٔ مکرر از تقابل میان پسر شاه و پسر یک شهروند معمول: نک. قبل) ادعای خود را مطرح کرده‌اند.

شرایط جلوس خشایارشا یا داریوش دوم نشان می‌دهند که این بحث‌های (بازسازی شده) تا چه اندازه غیرواقعی و خیال‌پردازانه هستند، و جاه‌طلبی‌های متضاد را که یا به تصمیم شاه حاکم حل می‌شوند یا به حکم اسلحه و فراز و نشیب جنگی بستگی دارند، پنهان می‌کنند. یگانه سدی که در برابر خطر کودتای خانوادگی ساخته شده بود، اعلام تعیین ولیعهد بود، اما تاریخ شاهنشاهی و دودمانی به صراحت ثابت می‌کند که این سد در برابر بلندپروازی‌های تند و آتشین فرزند کوچکتری که بازماندن از دستیابی به برترین قدرت او را آزرده است (بردیا، کوروش کوچک، اوخوس) یا غالباً به کلی فرو ریخته یا در خطر ریزش قرار گرفته است. دلیل اصلی این امر آن است که نظام پادشاهی پارس یک نظام سلطنتی مبتنی بر قانون اساسی یا در واقع یک "پادشاهی مشروط" نبود که تداوم آن را قوانینی مکتوب به‌ویژه در مورد حق جانشین تعیین کرده باشد و اجرای دقیق آن نیز خود زیر نظر نوعی "دیوان عالی" انجام گیرد. اگر چنین بیندیشیم واضح است که در عالم خیال سیر می‌کنیم: دیدیم که (فصل سوم بند ۱) توجیهی که داریوش یکم برای مشروعیت‌بخشی به قدرت پادشاهی خود ارائه داد ناشی از یک "حق جانشینی" ثابت و همیشگی نبود. بلکه واقعیت ساده و تحقق‌پیروزی کامل او بود که سپس در اعلامیه‌هایی که فقط خود نویسنده آن را متعهد می‌کرد مورد تأکید و تأیید قرار گرفت. در مورد داریوش سوم نیز وضع جز این نبود: چون او شاه بود پس به سرای شاهی و خاندان سلطنتی تعلق داشت بی‌آنکه نیازی به اثبات آن داشته باشد. اگر هم احیاناً "قوانینی" (nomoi) وجود داشتند، همان قوانین نظام سلطنتی مطلقه (یا pambasileia ارسطو) بودند، یعنی آن که هیچ قانونی در برابر قدرت شاه حاکم یا رابطه نیروها که به سود یکی از رقیبان عمل کرده است، جایگاه و قدرتی ندارد: در این جا نیز مانند جاهای دیگر (فصل دوازدهم بند ۸). اطلاق صفت "قانون" به nomos کار یک traditore [خائن به ترجمه] است نه یک [ترجمه] traduttore [مترجم] به معنای واقعی کلمه! در هر حال در آنچه به داریوش سوم مربوط می‌شود، تفسیرهای "حقوقی و قانونی" نویسندگان باستانی همگی واژگونه و بی‌اعتبار بودند.

یگانه قاعده مطلقه که هخامنشیان بدان پای‌بند بودند آن بود که قدرت پادشاهی در درون خاندانش باقی بماند. اما چنان‌که می‌بینیم در این جا صحبت قانون اساسی و حق مشروطه نیست، بلکه برعکس این اراده در ژرف‌ترین ساختارهای خانوادگی جامعه پارسای جای گرفته و مبتنی بر زناشویی "درون همسری" است (که داریوش سوم خود هم یک فراورده و هم یک مجری نمونه برای آن است). از این دیدگاه، تاریخ سلسله‌ای

هخامنشی از زمان داریوش یکم به بعد، استمرار و پایداری درخشانی از خود نشان می‌دهد: وقتی پسر مشروعی در خانواده وجود نداشته (یا نابود شده است) پسران نامشروع شاه متوفا بر سر جانشینی با هم مبارزه می‌کردند و یکی از آنها از طریق ازدواج "درون همسری" [endogamie] برای خود یک خاستگاه پادشاهی می‌تراشید (مورد داریوش دوم)؛ اگر پسر ارشد نابود شده بود، یکی از پسران کوچکتر به پادشاهی می‌رسید (مورد اردشیر یکم، اردشیر سوم و آرسس)؛ وقتی شاه بدون برجا نهادن جانشین مذکور از دنیا می‌رفت، یا یکی از مدعیان به نیروی اسلحه پیروز می‌شد و خود را بر دیگران تحمیل می‌کرد و بعد از پیروزی برای خود تباری شکوهمند می‌تراشید و ابداع می‌کرد (داریوش یکم)، یا آن‌که قدرت به یک شاخه فرعی از خانواده می‌رسید که این شاخه بعداً بدون اعتراض به منزله شاخه‌ای از خاندان سلطنتی شناخته می‌شد (داریوش سوم). روی هم رفته جانشینان و نوادگان داریوش یکم موفق شدند آن برنامه سلسله‌ای را که نیای بزرگ آنان تدوین کرده بود محقق سازند: مبارزه برای دستیابی به قدرت برتر فقط در میان اعضای خود خاندان سلطنتی روی می‌دهد و هرگز فردی بیگانه و از بیرون خاندان [outsider] موفق به تحمیل قدرت خود بر خاندان نمی‌شود. بنا بر آن چه عملاً اتفاق افتاده، پایه‌های "پیمان سلسله‌ای" (فصل هشتم بند ۷) استوار برجا ماندند.

البته در عین حال می‌توان دآوری کرد که این‌گونه رخدادهای، دست کم در زمان رقابت‌ها و مبارزه‌های بر سر جانشینی، قدرت مرکزی را آسیب‌پذیر و شکننده می‌ساخت: مثلاً هیچ تردیدی نیست که گرایش‌های جدایی‌خواهانه (که در گذشته نیز پدیدار شده بود) پس از حذف بردیا نیروی تازه‌ای یافتند؛ دیودوروس به نوبه خود تأیید می‌کند که مصریان از آشفتگی اوضاع در زمان جانشینی داریوش و به قدرت رسیدن خشایارشا برای شورش استفاده کرده‌اند (XI, 71.3). اما در واقع خطر حقیقی نه از جانب مردم و اقوام تابع، بلکه ناشی از رویکرد اشراف پارسی بود که بر حسب عادت پیوسته از یک نامزد علیه نامزد دیگر جانبداری می‌کرد. و بر این اساس می‌توان فرض کرد که هر نامزد ناچار بود به خانواده‌هایی که از او در رسیدن به پادشاهی حمایت می‌کردند، تضمین‌هایی برای آینده بدهد. پرسش آن است که آیا چنین عملی شاه جدید را لزوماً آسیب‌پذیر نمی‌کرد؟ در این باره، دست کم در میان مدت، پاسخ مثبتی نمی‌توان داد، زیرا کافی است اوضاع و احوالی را به یاد آوریم که طی آن داریوش دوم و پریستاتیس تقریباً تمام اعضای خاندان هیدارنس را نابود کردند (فصل چهاردهم بند ۶).

یک ارزیابی و جمع‌بندی

صرفنظر از تردیدهایی که در این یا آن مورد همچنان باقی است، تاریخ دودمانی هخامنشی از اردشیر سوم تا داریوش سوم تأملاتی را برمی‌انگیزد. نخست و بار دیگر، درباره منابع کلاسیک و دوره هلنیستی است. برخلاف ادعای این منابع، داریوش سوم بدون تردید "تبار سلطنتی" داشته و به عنوان یک جنگاور برجسته، از پشتیبانی دار و دسته‌های بزرگ دریاری، اشراف پارسی و بنابراین مسلماً ارتش برخوردار بوده و یک شاه بزرگ مشروع دانسته می‌شده است. بی‌اعتبار و نامود کردن قدرت پادشاهی پارس حاصل (حداقل) دو روایتی است که دیودوروس در کنار یکدیگر (و بدون در آمیختن آنها) نقل می‌کند. روایت نخست بدون شک ریشه‌اش به جدلیون جانبدار یونانی سده چهارم برمی‌گردد که در میان آنان افوروس شاخص است و بی‌گمان الهام‌دهنده دیودوروس در تمام گزارش‌هایی است که این مورخ در کتاب شانزدهم خود آورده و در آن‌ها همه پادشاهان پارسی سده چهارم در تمام رفتارها و نقش‌های خود شخصیت‌هایی ضعیف و کم‌علاقه به جنگ و کوشش معرفی شده‌اند. درباره این نکته ما چندان درنگ نمی‌کنیم که در تأیید آن به ندرت مدرکی ذکر شده و فقط تأکید می‌کنیم که همان مضمونی است که کتزیاس و به پیروی از او پلوتارک و بسیاری دیگر نیز تکرار کرده‌اند. اما مسأله این جاست که همین روش تاریخ‌نگاری را مورخان اسکندر آب و تاب داده و منتشر کرده‌اند و هدفشان جز این نبوده است که فاتح مقدونی را بستایند و تمام مهارت خود را به کارگیرند تا از گفتار پارسیان در زمینه مشروعیت سلطنتی، علیه داریوش سوم استفاده کنند (یا وانمود کنند که چنین استفاده‌ای کردند).

در این جا بیفزاییم که گزارش‌های مربوط به جلوس داریوش سوم جزئی از مضمونی فراگیرترند که هدف نهایی آن، هر چه بیشتر تباہ نمایاندن خاطره آخرین پادشاه هخامنشی است. یک نمونه آن (در میان نمونه‌های بسیار) آرین است که استدلال‌های جعلی اسکندر در سال ۳۳۳ را اشاعه داده است. همین آرین در "خطابه مرگ" داریوش تأکید می‌کند که داریوش هنگام نبرد گائوگاملا (با گریز از میدان نبرد) هم "خود را به کلی رسوا و بی‌آبرو" کرده است و هم "سراسر زندگی او جز نگون‌بختی‌های پستی‌پایی چیز دیگری نبوده است و هم سرانجام از سرنوشت او منش او (و در واقع بی‌منشی او) کامل پیدا است: "او بیش از هر کس دیگر مردی بی‌اراده و در امور جنگی بی‌اطلاع بود." آرین فقط می‌پذیرد که "داریوش هیچ‌گاه بی‌رحمی و ستمگری از خود نشان نداد." اما تفاوت

رفتار داریوش و شاهان دیگر (به‌خصوص داریوش سوم) در این زمینه نیز چندان به سود او تمام نمی‌شود. زیرا نویسندگان مخالف می‌گویند اگر او ستمکاری و سنگدلی از خود نمایان نساخت از آن رو بود که هرگز مجال نمایان ساختن آن را نیافت، زیرا بر تخت نشستن او مصادف شد با شروع مخاصمات با مقدونیان و یونانیان، اگر هم احیاناً چنین تمایل یا سرشتی می‌داشت، با توجه به این‌که خطر دشمنان بیش از خطر رعایای خودش بود، دیگر امکان نداشت در برابر رعایای خود به خشونت پردازد (III, 22.2)! گذرا متذکر می‌شویم که در آن زمان فقدان "سنگدلی و خشونت" در پادشاه (که به معنای "استواری و استحکام رأی" انگاشته می‌شد) نمی‌توانست صفت ممتازی برایش شمرده شود و یک فضیلت شاهد به شمار آید. چنان‌که کوروش کوچک و اوخوس (اردشیر سوم) نیز بر همین نکته انگشت می‌گذاشتند و در تبلیغات خود اردشیر دوم و پسرش داریوش را به "نرم‌خویی" (یعنی ضعف!) متهم می‌ساختند (پلوتارک، اردشیر، 2.1؛ 4.4؛ 6.1؛ 26.1؛ 3-1؛ 30.1-2).

البته وظیفه مورخ امروزی آن نیست تا به عنوان داوری تعدیل‌کننده، به ستایش از خاطره آخرین شاه بزرگ هخامنشی پردازد. او می‌خواهد بفهمد چرا داریوش سوم جنگ را باخته است. و درست در همین جاست که از دید تاریخ‌نویسی بلندمدت باید به این نتیجه رسید که مورخان اسکندر به نحوی فاجعه بارید طولایی در تحریف تاریخ داشته‌اند. در واقع تلاش شده تا دو روایت به هم پیوند زده شوند: بزدلی و ضعف داریوش و عدم مشروعیت مفروض او؛ که علت اولی با دومی "تبیین" شده است؛ چون داریوش برخلاف رسم و قانون پارسیان و منحصرأ با کمک باگواس خواجه که صاحب اختیار حقیقی دربار ایران بوده به پادشاهی رسیده است.

تحلیل متن‌ها و بافت و لحن همه آنها در واقع با توجه به شرایط ثابت می‌کند آنچه غالباً به نام نتیجه‌گیری از این نوشته‌ها استنتاج و استنباط شده، مجموعه اصول بدیهی انگاشته شده‌ای است که مستقیماً از تبلیغات مقدونی به ارث رسیده است. البته می‌توان همین بدگمانی و تردیدها را درباره تبلیغات اردوی مقابل که داریوش را در برابر اسکندر به خاطر دلاوری‌هایش می‌ستاید ابراز داشت (یوستینوس، 3.6، X) و مانند دیودوروس به هشپاری در برابر مقدونیان و عملیات پیشگیرانه‌اش نخست در برابر فیلیپ و سپس در برابر اسکندر تأکید ورزید (XVII, 7.1-3). با این حال، بی‌اعتبار شمردن همسان هر دو روایت، معلول تناقض‌های خود آنهاست، زیرا شرایط خاص به سلطنت رسیدن داریوش

سوم در مقایسه با تاریخ دودمانی هخامنشی، باعث شده است تا بسیاری از ویژگی‌هایی که از روزگار کهن پیوسته به واقعه جلوس شاهان نسبت داده می‌شد، در این جا یا وجود نداشته باشد یا از دیده پنهان بماند. و اما درباره اقتدار شخصی او "چه در کاخ شاهی چه در میدان نبرد" (DNb بند ۷ سطور ۳۱-۲۷)، نیز باید گفت داریوش با کشف توطئه تازه باگواس و وادار کردن او به این که خود جام زهر را بنوشد هم سیاست و هم اقتدار خود را به اثبات رسانده است (دیودوروس، 5.6, XVII).

۲. شاه بزرگ و اشرافیت پارسی

شرایط به قدرت رسیدن داریوش این پیش فرض را مطرح می‌سازد که او از حمایت بسیاری از اشراف پارسی برخوردار بوده است. در این باره خوشبختانه مدارک زیادی از مورخان اسکندر در دست است. ما درباره پرونده‌ای چنین انباشته وارد همه جزئیات نمی‌شویم: از یک سو همه یادداشت‌ها و جزئیات به یک اندازه سودمند نیستند؛ از سوی دیگر، قصد ما در این باره بیشتر تحلیل جامع ترکیب و کارکرد "قوم - طبقه" حاکم و بررسی تحولات احتمالی آن است.

در حلقه نخست هواداران شاه، در درجه اول گروه خویشاوندان قرار دارند. چنان که قبلاً دیدیم (فصل هشتم بند ۱)، خود واژه خویشاوند مشتمل بر دو واقعیت متمایز است که در موبد داریوش پیش از نبرد ایسوس آنها را مشاهده می‌کنیم: در میان گروهی که پیشاپیش گردونه شاهانه حرکت می‌کنند "افراد قرار دارند که خویشاوندان شاه (cognati regis) نامیده می‌شوند و ۱۵ هزار تن هستند... در سمت راست و چپ [گردونه] حدود ۲۰۰ تن از نجیب‌زاده‌ترین خویشاوندان (nobilissimi propinquorum) او اسکورت شاه را تشکیل می‌دهند (کونیتوس کورتیوس، III, 3.14, 21). شمار افراد و جای متفاوت آنها نسبت به گردونه به روشنی نشان می‌دهد که گروه اول خویشاوندان به معنای سلسله مراتب درباری هستند، و گروه‌های دوم خویشاوندان نسبی و هم‌خون محسوب می‌شوند. در نبرد گائوگاملا، خویشاوندان (syggeneis) در مرکز و نزدیک به خود داریوش جای دارند (آرین، III, 5) و تعداد آنها ۱۰ هزار تن است "که به دلیل قدرت بدنی (andragathia)" و میزان وفاداری (pistis) به شاه (دیودوروس، 69.2) برگزیده شده‌اند. در جنگ گرانیکوس این تعداد به ۴۰ می‌رسد، لیک این عده فقط نمایندگان اشراف پارسی آسیای صغیرند. در میان عناوینی که خواستاران فراوانی داشت، عنوان "دوست"

دارای جایی ممتاز بود و خود این دسته سلسله مراتبی داخلی داشت. مثلاً مازایوس فقط "دوست" داریوش نیست (XVII, 55.1)، بلکه "یکی از مهمترین شخصیت‌های اطراف داریوش است" (پلوتاری، اسکندر، 39.9). این طبقه‌بندی یا سلسله مراتب بدیهی است که برحسب مهر و توجه شاه به افراد شکل می‌گرفت (نک. دیودوروس XVI, 52.1) و حاصل افتخاری (timē) بود که فرد از آن برخوردار شده بود (نک. آرن، I, 12.10). در میان ایشان افراد حلقه اول "بلندپایه‌ترین پارسیان نزدیک به شاه" به آسانی قابل تشخیص بودند. آرتباز مسلماً یکی از این افراد بوده است: به نوشته کونیتوس کورتیوس (III, 13.13) "او نخستین فرد از افرادی است که جامه ارغوانی به تن دارند" (princeps purpuratorum)؛ واژه princeps لاتینی برابر prōtos یونانی به معنای "پیشوا، یکم، درجه اول" است، و همان‌طور که آرن می‌نویسد (III, 23.6): "آرتباز و فرزندان او از سوی اسکندر بسیار محترم داشته می‌شدند زیرا از prōtos‌های پارسی بودند و آشکارا نسبت به داریوش وفاداری (pistis) خود را نشان می‌دادند". این نمونه‌ها در درجه نخست نشان می‌دهند که مناسبات شاه و نجیب‌زادگان پارسی بر پایه مبادله هدیه / خدمت (رحمت / وفاداری) استوار بوده و در درجه دوم آن‌که اشراف پارسی بر پایه اصل و نسب و نیز متناسب با میزان نزدیکی و صمیمیت با شاه ارزیابی می‌شده‌اند: اورخینس که فرمانده ساهیان پارسی در گاتوگاملا بود، به خود می‌بالید که از اعقاب "هفت یار پارسی" است (کونیتوس کورتیوس، VI, 12.8) و به عنوان رئیس تیره پاسارگادها، از تبار کوروش است (X, 1.1-2)؛ در زمان اردشیر سوم، روساک می‌خواست به همگان بفهماند "که یکی از نوادگان هفت پارسی است که مغان [گئوماتا و برادرش] را از فرمانروایی برکنار کردند" (دیودوروس، XVI, 47.2). مثال ارتباز همچنین ثابت می‌کند که اسکندر در چارچوب سیاست خود برای همکاری با ایرانیان، از همان منطق نظام هخامنشی به سود خود استفاده کرده است. او با اعطای دسته جمعی عنوان "خویشاوند" به پارسیان اطراف خود (آرن، VII, 11.1) و نیز سپس به مقدونیان (11. 6-7) کاری جز آن نکرد که همان تحولی را که در طول تاریخ هخامنشی آغاز شده بود تا حد نهایی آن پیش ببرد، و ورود اشراف پارسی در سلسله مراتب درباری را آسان‌تر و صمیمانه‌تر سازد.

به دلیل استفاده از یک واژه واحد برای خویشاوندان (syggeneis) در زبان یونانی، تفکیک خویشاوندان نسبی از سببی همیشه آسان نیست، مگر آن‌که پیوندهای خانوادگی یا صراحتاً ذکر شده باشند یا آن‌که در متن یکدیگر را تکمیل کنند (مثلاً دیودوروس

XVII, 67.4 و کوئیتوس کورتیوس (V, 3.12)، یا وقتی نویسنده از یک واژه مکمل استفاده کند (مثلاً دیودوروس، کتاب ۱۷، فصل ۷۳، بند ۹: "برادر و دیگر خویشاوندان داریوش")؛ یا بالاخره هنگامی که نویسنده اصطلاح خاصی را به کار ببرد: به نوشته آرین (III, 21.5) بسوس دارای پیوندهای خانوادگی (oikeitotēs) با داریوش بود؛ اما این اصطلاح به معنای "روابط خانوادگی" نیز می‌تواند باشد. عنوان مذکور گاه توأم با عنوان "دوست" است: "خویشاوندان و دوستان". در برخی موارد به دشواری می‌توان فهمید که منظور خویشاوند نسبی است یا سببی (مثلاً: دیودوروس، XVII, 31.1)؛ گاه استفاده از یک اصطلاح ظاهراً دقیق‌تر مانند *propinquus* [از نزدیکان] این فکر را ایجاد می‌کند که منظور نویسنده یک "خویشاوند" است (کوئیتوس کورتیوس، III, 3.25، در قیاس با III, 3.21)؛ اما معیارها همیشه چندان اطمینان‌بخش نیستند. رقم ۲۰۰ که برای خویشاوندان داریوش به کار برده شده نباید موجب حیرت شود، زیرا پسران نامشروع شاه را نیز که تعداد زیادی بوده‌اند در این رقم وارد دانست، چون به نوشته یوستینوس اردشیر دوم حدود ۱۱۵ پسر نامشروع داشته است (X, 1.1). اصطلاح مورد استفاده کوئیتوس کورتیوس (*nobilissimi propinguorum*: III.3.21) ظاهراً نمایانگر وجود یک سلسله مراتب درونی و بدون شک برحسب میزان نزدیکی یا دوری پیوندهای خونی است - که اصطلاحات متعدد دیگری از همین نویسنده می‌تواند برای ما روشن‌گر باشد: مثلاً برای تماس با اسکندر "داریوش ده سفیر از میان اولین رده خویشاوندان خود [به معنای خانوادگی (*cognatorum pricipes*)] اعزام کرد (کتاب ۴، فصل ۱۱، بند ۱)؛ کوئیتوس کورتیوس درباره "مادات" می‌نویسد (V, 3.12): "او با خواهرزاده سیسی‌گامیسس از دواج کرده و از این طریق با داریوش نوعی خویشاوندی نزدیک (*Dareum Propinquu Cognatione Contingenes*) یافته بود"؛ مادات ظاهراً با دختری که نوه اوستانس (برادر اردشیر دوم و پدر سیسی‌گامیسس) بود وصلت کرده بود؛ یا فراسانورت "خویشاوند نزدیک داریوش" بود (پولیانوس، IV, 3.27).

داریوش تعدادی از افراد نزدیک خانواده خویش را در اطراف خود داشت که در درجه نخست از اعضای خانواده اردشیر سوم می‌توان نام برد. ظاهراً "بیستان" یگانه پسر زنده مانده اردشیر سوم، به‌خصوص جایگاه ویژه‌ای در کنار داریوش داشت (آرین III, 24.4-5). همسر و سه دختر اوخوس نیز از نزدیکان داریوش بودند (کوئیتوس کورتیوس، III, 13.12-13) و بدون شک بخشی از "همسران خویشان و دوستان" شاه را تشکیل می‌دادند (III, 3.25) که در پایان موبک شاهانه حرکت می‌کردند. همچنین اشاره می‌کنیم

به یک نوهٔ اوخوس [اردشیر چهارم] "پادشاه سابق پارس" که دختر یکی از پسران (ناشناس) این شاه بود؛ به علاوه همسر این دختر هیستاسپ [ویشتاسپ = گشتاسپ] خویشاوند داریوش سوم بود و از همین رو یک فرماندهی عالی نظامی به او سپرده شده بود (کوئیتوس کورتیوس، VI, 2.7). همچنین "آربوپال" پسر داریوش [دوم] که خود پسر تبهکار و جنایت‌پیشهٔ اردشیر دوم بود (آرین، I, 16.3)؛ بنابراین آربوپال ظاهراً احتمالاً یکی از کسانی بود که از تصفیه‌های خونین متعاقب اعدام داریوش جان به در برده بود. نمونه‌های قبلاً ذکر شده بسوس (شهرب با کتریانان)، مادایت (حاکم اکنی‌ها: کوئیتوس کورتیوس، V, 1.4)، بیستان یا هیستاسپ نشان می‌دهند که شاه بزرگ پیوسته به خویشاوندان خود مقامات مهم می‌داده است (نک. دیودوروس §31.1)؛ آربوپال به نوبهٔ خود یکی از فرماندهان پارسی در نبرد گرانیکوس بود. همچنین میتراداتس [مهرداد] داماد شاه را می‌شناسیم که توسط اسکندر از اسب به زیر افکنده شده و به شدت زخمی شده بود (آرین، I, 16.3). در میان نزدیکترین بستگان داریوش، پسرش اوخوس، جوان‌تر از آن بود که شغلی داشته باشد؛ و در عوض "اوخاتره" [اوگزاترس] برادر شاه بزرگ شهرت داشت که در نبرد ایسوس رفتاری دلاورانه داشته است (دیودوروس، XVII, 34.2-3؛ کوئیتوس کورتیوس، III, 11.8)؛ او تا پایان فاجعهٔ نهایی در کنار داریوش باقی ماند (کوئیتوس کورتیوس، VI, 2.10).

در میان خاندان‌های بزرگ اشرافی پارس نیز چنین بود. مشارکت پسران یا برادران در مسئولیت‌های مملکتی پدران و برادران امری رایج بود؛ (نک. آرین، VII, 6.4-6)؛ مثلاً در گرانیکوس، ممنون با پسران خود در رأس سواره‌نظام خویش به آوردگاه آمدند (I, 15.2)، و روساک به یاری برادرش اسپیتروبات [اسپیتریدات] شهرت لیدی و ایونیه شتافت (دیودوروس، XVII, 20.3-6)؛ فرد اخیر احتمالاً خود پسر آن روساک بوده که در دورهٔ اردشیر سوم همین مقام را داشته است (XVII, 47.2)؛ همچنین اورونتس که (به اتفاق میتراثوست) در گائوگاملا فرماندهی یگان‌های ارمنستان را بر عهده داشت (آرین، III, 8.5) مسلماً از اعقاب شهری با همین نام بوده که به عنوان داماد اردشیر دوم در حوالی سال ۴۰۰ بر ارمنستان حکومت می‌کرده است (گزنون، آناباسیس، III, 4.13؛ III, 5.17؛ V, 3.4, 11). مازایوس در بابل "همراه با فرزندان خود که اکنون بزرگ شده بودند" به استقبال اسکندر آمد (کوئیتوس کورتیوس V, 1.17-18)؛ یکی از آنان موسوم به بروخولوس بود که قبلاً در حکومت بر کیلیکیه - ماورای فرات سمت دستیار او را داشت (V, 3.11). اما بهترین مثال، چون از همه نامدارتر و شناخته‌شده‌تر است، مسلماً مثال ارتباز و خاندان اوست

که از نوادگان دور فارناکار [پارناکار] (عموی داریوش یکم) و از طریق یکی از دختران شاه، نوۀ اردشیر دوم بود. می‌دانیم که چگونه ارتباز پس از شورش علیه شاه، مقام شهربی فریگیه - هلسپونت را که از اجدادش در زمان خشایارشا به بعد به ارث برده بود از دست داد و ناگزیر با تمام افراد خانواده‌اش به مقدونیه پناهنده شد. در میان همراهان او علاوه بر کلیه اعضای خانواده (زن و فرزندان متعددی) دو فرمانده مزدوران رودسی، مِمْنون و منتور، نیز حضور داشتند که ارتباز با خواهر فرزند اخیر ازدواج کرده بود (دیودوروس، 524, XVI). منتور پس از کارهای نمایانی که در مصر (در سال ۳۴۳) انجام داد، موفق شد اردشیر سوم را به عفو ارتباز راضی سازد و آن‌گاه ارتباز توانست با خاندان پر فرزند خود (یازده پسر و ده دختر) باز گردد؛ و گرچه مقام شهربی خود را (که اینک به آرسیت سپرده شده بود) دیگر به دست نیاورد، اما مورد بالاترین درجات لطف و مرحمت شاهانه قرار گرفت که در زمان داریوش سوم به به اوج خود رسید (کورنیتوس کورتیوس 13.3, III; آرن، 23.6, III). پس از بازگشت آنان، منتور فعالانه به پرورش و ترفیع مقام خواهرزاده‌های خود همت گماشت "و بالاترین مقام‌ها را در ارتش به آنان داد" (دیودوروس، 524, XVI). در واقع در زمان داریوش سوم تمام اعضای این خانواده مقام‌های بالا داشتند. ارتباز که در این زمان بسیار پیر شده بود، در نبردها شرکت نکرد، اما برادر زن و فرزندان فعالانه شرکت داشتند. نقش مِمْنون، حتی اگر فرض کنیم که دیودوروس در بزرگنمایی آن اغراق کرده باشد (نک. بعد بند ۴)، اما به‌راستی پس از نبرد گرانیکوس تا زمان مرگش در برابر باروهای شهر موتیلن در تابستان ۳۳۳، بسیار اهمیت داشت. او پیش از مرگ تمام قدرت و مسئولیت‌های خود را به خواهرزاده‌اش فارنا باز سپرد تا تصمیم نهایی را داریوش بگیرد، و داریوش نیز سپس این انتصاب را تأیید کرد (آرن، 1.3, II; 2.1) - و این قاعده رسیدن مناصب از پدران به پسران رسمی کهن در دودمان هخامنشی بود که یادآور روایتی است که هرودوت نیز نقل کرده است (کتاب ۸، بند ۱۳۰).
 فارنا باز قبل از عملیات دریایی مهمی که در دریای اژه انجام داد و به اسارت او در خیوس در تابستان ۳۳۲ انجامید، به فرمان داریوش که او را در مقامی که موقتاً پدرش به وی تفویض کرده بود ابقا کرد، واحدهای سپاه مزدور را در اختیار پسر عمویش تومونداس (پسر مِمْنون) قرار داد. کوفن، پسر دیگر فارنا باز، در سال ۳۳۳ مأمور حفظ بار و بنه شاهی (به زبان امروزی "افسر سر رشته‌داری ارتش") در دمشق بود (آرن 15.1, II). و در سال ۳۳۰ همراه با دو برادر خود آریورزن و آرشام، به داریوش پیوست (آرن، 23.7, III)؛

پسری دیگر موسوم به ایلوئوس، پس از نبرد ایسوس، همراه با زن و پسران فارنا باز، سه دختر منتور و همسر و پسران ممنون، همگی اسیر شدند، و کوئینتوس کورتیوس در این زمینه می‌نویسد: "شاید خاندان هیچ شاهزاده‌ای از این فاجعه در امان نماند" (کتاب ۳، III, 13-14 domus purpurati). دیودوروس معتقد است که ممنون عمداً همسر و پسران خود را به نزد داریوش فرستاد: "در این شرایط ممنون زن و فرزندان خود را نزد داریوش فرستاد و آنها را به شاه بزرگ سپرد. او فکر می‌کرد که با این کار امنیت آنها را به خوبی فراهم ساخته است؛ همچنین شاه بزرگ با در اختیار داشتن گروگان‌هایی ارزشمند، موافقت خواهد کرد که فرماندهی کل قوا را به او بدهد. و این دقیقاً چیزی بود که رخ داد (XVII, 23,4). بخش آخر تفسیر دیودوروس احتمالاً حقیقت ندارد: در عوض می‌بایست گفته می‌شد که قاعده کلی آن بود که همسر و فرزندان صغیر صاحب‌منصبان بلندپایه می‌بایست در مرکز شاهنشاهی در دربار بمانند؛ از جمله هنگامی که پدر آنان مأمور انجام خدمت در ایالات یا در ارتش است، یا آن که خود دربار، در زمان صلح یا جنگ، در حال جابه‌جایی است.

ترکیب کارکنان عالی‌رتبه داریوش سوم نیز اندیشه‌برانگیز است، به‌ویژه اندیشه‌های متناقض. از یک سو تا جایی که می‌دانیم و از اشاره‌های هرودوت به اسامی برمی‌آید (نک. فصل هفتم) استمرار خدمات این بلندپایگان از زمان داریوش یکم و خشایارشا به بعد همچنان برقرار بوده است، و نمونه آن به‌خصوص حضور اعقاب فارناکا / پارناکا در داسکولیون است و نیز تأکیدی که برخی از صاحب‌منصبان عالی‌رتبه در وابسته کردن خود به دوران داریوش یکم نشان می‌دهند (مانند روساک و اورخینه که خود را از نوادگان گروه هفت می‌دانستند). رسم همیشگی ارثی بودن مقامها در درون خاندانی واحد و / یا مشارکت یک یا چند تن از پسران در وظایف شهری پدر شهر خویش (یا یک برادرزاده در مسئولیت‌های عمومی خویش) امکان چنین استمرار یا حفظ آن را فراهم می‌کرده است. در عین حال "قوم - طبقه" حاکم پارسی درهایش به روی افراد غیر پارسی (به معنای قومی و نژادی کلمه) نیز گشوده بوده است، مانند ارتقای پل شونو در بابلستان (فصل چهاردهم بند ۸)، اتحادهای ناشی از ازدواج‌های خانوادگی میان خانواده شهر داسکولیون با منتور و ممنون رودسی (فصل شانزدهم بند ۲)، و وجود نام‌های شخصی (مثلاً آبولیتس اهل شوش، و اسامی برخی پسران مازیوس: فصل شانزدهم بند ۱۰): بی‌تردید این گرایش به نام‌های ایرانی معنای سیاسی با اهمیتی داشته است که ما به‌خصوص در مورد

مازیوس به آن باز خواهیم گشت. در جهت معکوس نیز در سال ۳۳۴، شهربی کاریه که زمانی دراز حکومت آن در دست خاندان کاریایی همکاتومیند بود، برای نخستین بار به یک شهر پارسی یعنی اورونتوبات سپرده شد (نک. استرابو، 2.17, XIV).

۳. ارتش‌های شاهنشاهی

نظریه یونانی

می‌دانیم که از دیدگاه یونانی - که در نوشته‌های جدید از جمله در برخی کتاب‌های کاملاً تازه به حد اشباع به تکرار آن پرداخته‌اند - یکی از دلایل مسلم و انکارناپذیر تباهی شاهنشاهی ایران، عدم توانایی شاهان بزرگ برای سازماندهی ارتشی منظم شایسته این نام در برابر سپاهیان یونانی بوده که از اسلحه و دلاوری بیشتری برخوردار بوده‌اند. در چنین شرایطی، شاهان بزرگ مجبور بوده‌اند برای آن‌که بتوانند با یونانیان جنگ کنند در درجه نخست به مزدوران یونانی تکیه کنند که یگانه سپاهانی بوده‌اند که می‌توانستند حریف یونانیانی شوند که برای جنگ با نیروهای شاهنشاهی می‌آمدند. این نظریه‌ای است که به‌خصوص توسط گزنفون و افلاطون و بسیاری از مؤلفان دیگر سده چهارم گسترش داده شده است - و اشاره و مراجعه مکرر و لگام‌گسیخته به پیشینه‌های "افتخارآمیز" ده هزار تن یونانی گزنفون و "لشکرکشی" [= آناباسیس] آگسیلاتوس از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

ما قبلاً مسئله را در فصل‌های پیش ضمن تحلیل ترکیب ارتش‌های داریوش دوم، اردشیر دوم و کوروش کوچک (در سال ۴۰۱) مطرح کرده‌ایم. کاملاً پیداست که این نظریه درست نیست، و هیچ قرینه خاصی پیوند میان استفاده از سپاهیان مزدور را با بی‌نظمی در پایگاه‌های بسیج و احضار سربازان ارتش شاهنشاهی چه در بابل و چه در جاهای دیگر به اثبات نمی‌رساند. با این حال طرح این بحث ضرورت دارد، زیرا نویسندگان قدیم و جدید همگی درباره ارتش داریوش سوم سخن گفته‌اند: به‌خصوص یادآور می‌شویم که به نوشته آرین (I, 14.4) شهرب‌های پارسی در گرانیکوس سپاهی مرکب از ۲۰ هزار مزدور خارجی (xenoi misthophoroi) معادل تعداد افراد سواره‌نظام پارسی در اختیار داشته‌اند؛ و کوئنتوس کورتیوس (III, 8.1) در نوشتن این مطلب تردید نمی‌کند که در آستانه نبرد ایسوس سربازان یونانی که به فرماندهی تومونداس (نک. آرین، II, 2.1) به

آوردگاه آورده شده بودند "امید اصلی و تقریباً یگانه داریوش بودند"، و شاه بزرگ در آن هنگام ۳۰ هزار مزدور در اختیار داشت (III, 2.9). آیا این بدان معناست که در جریان سده چهارم، قابلیت‌های نظامی امپراتوری ناگهان افت کرده بود؟

در پاسخ به این پرسش باید نخست چگونگی پیدایش این نظریه را تحلیل و سازنده واقعی آن را شناسایی کنیم. گو این که افلاطون، گزنفون و ایسوکراتس بدون شک برای اعتبار بخشیدن به این نظریه بسیار کوشیده‌اند، لیک مسئول حقیقی آن دیودوروس سیسیلی است که در اساس از افوروس استفاده کرده است (نک: XVI, 75.5-6). یعنی همان مؤلفی که روحیه جانبدارانه ضد ایرانی آن مورد تأیید همگان است. در واقع دیودوروس بارها بر حسب موقعیت از مزدوران یونانی یاد می‌کند، و به خصوص در لشکرکشی‌های مصر شیوه داستان‌پردازی و روایت‌های او به گونه‌ای است که دست کم ظاهراً به هر نکته و عنصر آن می‌توان خرده گرفت. این بخش از نوشته‌های دیودوروس به طور کلی جمله به جمله از سوی همه تاریخ‌نویسان مدرن و امروزی مورد استفاده وسیع قرار گرفته‌اند. برای نشان دادن سیستم گزارش‌پردازی دیودوروسی، می‌توان به روایت مشروح او از لشکرکشی اردشیر سوم به مصر (XVI, 46.4-9, 47-50 ر.ک. 41-44, 3-6, 40) مراجعه کرد، و آن را در پیوند با روایت‌های همین مؤلف از دیگر لشکرکشی‌های ایران به مصر یعنی لشکرکشی‌های سال‌های دهه ۴۶۰ (XI, 77.1-4) و دهه ۳۷۰ (XV, 41-44) مورد بررسی و مقایسه قرار داد. به این مجموعه، قطعات مربوطه عملیات انجام شده توسط ارتباز یا علیه او در سال‌های دهه ۳۵۰ را نیز می‌توان افزود، چون پیداست که منشأ این روایت‌ها نیز افوروس بوده است. به آسانی می‌توان اثبات کرد که در تمام موارد، دیدگاه افوروس بر پایه استدلال‌ها و کلیشه‌های واحدی ساخته و پرداخته شده است:

۱) فرعون و شاه بزرگ هر دو ارتش‌های خود را به یاری یونانیان تقویت کرده‌اند: در ارتش اردشیر سوم ۱۰ هزار تن مزدور وجود داشت (XVI, 44.4) که ۴ هزار تن آنان به درخواست او از شهرهای یونانی قسمت اروپایی فرستاده شده بودند (۱۰۰۰ تپسی به فرماندهی لاکراتس، ۳۰۰۰ آرگوسی به فرماندهی نیکوستراتوس) که به این عده ۴ هزار تن افراد متور فرمانده سابق مزدوران نکتانبوی دوم را باید افزود (بند ۴۲/۲ و بند ۴۵/۱). این نکتانبو ۲۰ هزار مزدور یونانی اجیر کرده بود (47.6). به همین سان نکتانبوی یکم در ۳۷۳ که "ارتش بزرگی مرکب از مزدوران فراهم آورده بود": به نوشته دیودوروس ۲۰ هزار (XV, 29.1)، به نوشته نپوس ۱۲ هزار نفر (2.4, Iphia)؛ و نیز تاخوس

در سال ۳۶۰ (XV, 92.3-2)؛ و نیز اهالی صیدون که انبوه کثیری (plēthos) مزدور اجیر کردند (XVI, 41.4) یا ارتشی که شاه بزرگ علیه قبرس اعزام کرد (42.7-9)؛ همین طور در ارتش ایناروس در سال‌های دهه ۴۶۰: این شورش مصری روی کمک نظامی (= سوماختیا) (XI, 74.6) فرستاده شده از سوی آتن حساب می‌کرد (نک. نوکودیدس، I, 104, 109): دربارهٔ مزدوران او به‌خصوص کتزیاس در چارچوب قصد مربوط به مگابیز سخن گفته است (بندهای ۳۲ تا ۳۷).

۲) یونانیان همیشه در صف مقدم سپاه جای دارند اگر سخن دیودوروس را بپذیریم، در سال ۳۴۳ فقط سپاه یونانی (hellēnikē dynamis) در صف مقدم می‌جنگیده و "بقیهٔ ارتش" به فرماندهی اردشیر سوم حالت ذخیره را داشته‌اند. سپاه یونانی خود به ۳ هنگ تقسیم می‌شد که فرماندهی هر یک از آنها مشترکاً بر عهدهٔ یک یونانی و یک پارسی بود: لاکراتس و روساک، نیکوستراتوس و آریستازن، منتور و باگواس. با توجه به نقش مهمی که به فرماندهان یونانی داده شده، چنین استنباط می‌شود که فرماندهان پارسی زیر دست آنها بوده‌اند (XVI, 47.1-4). دیودوروس همچنین می‌خواهد بفهماند و تأکید می‌کند که اگر اردشیر تا این اندازه در اندیشهٔ استخدام مزدوران و فرماندهان آنها بود به علت خاطرهٔ بسیار تلخی بود که از شکست قبلی خود داشت (فصل ۴۴، بند ۱-۲). سخن حیرت‌آوری است و چنین القا می‌کند که گویا شاه بزرگ در لشکرکشی‌های قبلی خود مزدوران یونانی نداشته است، حال آن که همین دیودوروس در تمام لشکرکشی‌های ایران به مصر پیوسته به ستایش و بزرگنمایی نقش یونانیان پرداخته است (نک. کتاب پانزدهم بند ۴۱ به بعد). البته دیودوروس به حضور "نیروهای برابر" نیز در ارتش شاه بزرگ اشاره کرده است (کتاب ۱۶، 4, 47.2, XVI; 50.3; XI, 74-75). اما او در هر دو سوی جبهه به ارزش رزمی و دلاوری خاص فرماندهان یونانی تأکید می‌کند و در هر دو سوی جبهه، سعی دارد نشان دهد که یونانیان مزدور با کارفرمایان استخدام‌کنندهٔ خود (مصریان و پارسیان) مخالفت داشته‌اند. در هر حال مقایسهٔ دو ارتش حریف در نوشته‌های دیودوروس در خور توجه و شگفتی بیشتری است، چون سپاهیان نکتانبوی دوم و اردشیر هر دو به صورت ذخیره در پشت خطوط مقدم ایستاده‌اند (XVI, 47. 6-5) چنان‌که گویی جنگ اصلی میان مزدوران یونانی است که هستهٔ مرکزی قوای دو طرف را تشکیل می‌دهند.

در روایات مربوط به مشارکت خارس با ارتباز شورش نیز مشابه همین طرح کلی را باز می‌یابیم. وقتی دیودوروس تصریح می‌کند که خارس در کنار شهر جنگیده است

(34.1; XVI, 22.1) (symmakhōn) کاملاً پیداست که افتخار پیروزی را متعلق به خارس می‌داند. او همچنین دربارهٔ "پامینس" اهل تیس در روایات بعدی می‌نویسد: "او در دو نبرد بزرگ با شهرها مقابله کرد و افتخار را از آن خود و تیسیان ساخت" (34.2). دموستینس در حاشیه‌ای (که شاید الهام‌دهنده‌اش افوروس بوده است؟) حتی حضور آرتباز در کنار خارس را به سکوت برگزار کرده و نوشته است که خارس به تنهایی در رأس ۱۰ هزار مزدور بر تیرائوست که یک سپاه نیرومند ۲۰۰ هزار نفری پارسیان را که اکثریت آن سواره نظام بودند فرماندهی می‌کرد، پیروز شد (نک. نیز FGh 105.5). گذرا متذکر می‌شویم که این‌گونه ارائه مطلب منحصر به مورد پارسیان نیست، بلکه دیودوروس برای مزدوران یونانی ارتش فرعون‌ها و سپاه فینیقی‌ها که بر ضد پارسیان شوریده بودند نیز همین فضیلت‌ها را قائل می‌شود، چنان‌که در یک جمله کلیشه‌ای به حضور انبوه مزدورانی اشاره می‌کند که مقامات صیدونی اجیر کرده بودند (XVI, 41.4)؛ اما فقط ۴۰۰۰ مزدور منتور بوده‌اند که درخشیده‌اند و صریحاً به آنها اشاره شد (42.2)؛ در تمام نبردها نیز گویا فقط چریک‌های شهری (stratiōtai polilikoi) یونانی بوده‌اند که نقش اصلی را داشته‌اند (44.5-6؛ نک. 45.4-5).

۳ پس آن‌گونه که دیودوروس صحنه‌ها را طراحی می‌کند و گزارش می‌دهد، گویا نبردهای جنگ سال ۳۴۲-۳۴۳ فقط محدود به پیکارهایی بوده که یونانیان اجیر شده برای دو طرف متخاصم با یکدیگر انجام داده‌اند؛ و گرچه به حضور لیبیایی‌ها و مصری‌ها در ارتش فرعون نکتانوبی دوم اشاره می‌کند (XVI, 47.6). اما در بقیه گزارش اثری از آنها نیست، بلکه فقط یونانیان هستند که دلاوران از پلوزیوم دفاع می‌کنند (49.2)، گو این‌که تصادفاً معلوم می‌شود که پادگان مدافع پلوزیوم در واقع مرکب از سربازان مصری و یونانی بوده است (کتاب ۳۹، بند ۷): در این جا نیز اگر دیودوروس نامی از مصریان برده است برای آن بوده که از کشمکش‌های شدید میان مصریان و یونانیان در پادگان سخن بگوید (49.8؛ 50.2). در جناح ایران نیز وضع به همین سان است: در برابر فیلفرون اسپارتی که فرماندهی پادگان پلوزیوم را بر عهده دارد، اهالی تیس قرار دارند که با دلیری به میدان می‌آیند "تا نشان دهند که از همهٔ مزدوران یونانی شرکت‌کننده در لشکرکشی بهتر و برترند" (46.8-9). در جایی دیگر این نیکوسترآتوس آرگوسی است که می‌تواند قبل از همه از رود نیل بگذرد و به این ترتیب موفقیت عملیات را تضمین کند، و باز در این جا یک یونانی دیگر به نام کلینیوس اهل کوس است که از اردوی مصر به مقابله با او می‌شتابد

(48.3.5). همچنین لاکراتس اهل تیس است که فعالانه محاصره پلوزیوم را ادامه می‌دهد (49.7-8)؛ و نیز متور اهل رودس است که بوباسیتس و شهرهای دیگر مجاور آن را تصرف می‌کند (فصل ۴۹، بند ۷-۸)؛ چنان که در سال ۳۷۱ این ایفی‌کراتس است که در رأس مردان خود به قلعه‌ای واقع در دهانه غربی دلتا [دهانه مندس] حمله می‌کند (XV, 42.5).

۴ این نوع ارائه مطلب از بنیاد بر اصل برتری یونانیان، چه سرباز و چه فرمانده، استوار است تا جایی که همه پیروزی‌ها به آنها نسبت داده می‌شود و تمام شکست‌ها منحصرأً به کارفرمایان و اجیرکنندگان ایشان. اگر فرعون هاگوریس از خابریاس یونانی یاری می‌خواهد "از آن روست که خود سردار خوبی ندارد" (XV, 29.2)؛ و به همین سان مسلماً به دلیل پافشاری‌ها و اصرارهای پیاپی فارنا باز است که آنتی‌های ایفی‌کراتس را به نزد او می‌فرستند (XV, 29.2) - که دیودوروس یک فصل کامل کتاب خود را به توصیف ارزش نظامی همین ایفی‌کراتس اختصاص می‌دهد (XV, 44)؛ و باز به همین ترتیب، این اردشیر سوم است که شخصاً از آرگوسی‌ها می‌خواهد تا فرماندهی را در اختیار نیکوستراتوس بگذارند که در دلاوری و جنگاوری نام‌آور است (XVI, 44. 2-3)؛ و چنین است موقعیت خابریاس و آگسیلائوس در نزد فرعون تاخوس (XV, 92.2-3) و غیره. اگر در سال ۳۴۳ نکتانبوی دوم شکست می‌خورد به دلیل آن است که علاوه بر ناشایستگی نظامی، اعتماد به نفس بیش از اندازه‌ای نیز از پیروزی‌های پیشین در خود یافته است: و در واقع به اعتقاد دیودوروس همان پیروزی قبلی (در سال ۳۵۱) نیز به دلیل آن بود که نکتانبوی فرماندهی لشکریانش را به فرماندهان مزدور یونانی، دیوفانتوس آنتی و لامیوس اسپارتی سپرده بود (XV, 48. 1-2). و نیز همین دیودوروس شکست تاخوس در سال‌های ۳۵۹-۳۶۱ را معلول آن می‌داند که به "اندرزهای خردمندانه" آگسیلائوس توجه نکرده بود (XV, 92.3)، و همچنین فارنا باز که به پیشنهادهای درست ایفی‌کراتس اعتنایی ننموده بود (XV, 48). در واقع فرماندهان یونانی سریع و دلاور (XV, 48. 1-2, 5-6)؛ و سرداران پارسی برعکس "سست و بی‌تجربه" اند (XVI, 40.4)، و نیز مردد و کم‌دل و جرأت‌اند که توانایی و جسارت پیشروی به سوی دشمن را ندارند چون زمان درازی را برای آماده کردن سپاهیان خویش تلف می‌کنند و در هر مورد پیوسته نظر و اجازه شاه بزرگ را می‌خواهند (XV, 41.2-5؛ XVI, 46.7؛ XVII, 18.2). و از همین رو نیز غالباً میان آنها و فرماندهان مزدوران یونانی اختلاف نظر پیش می‌آید، و پارسیان به یونانیان

حسادت می‌ورزند (XV, 48, 2,6)، زیرا یونانیان یک لحظه را هم نمی‌خواهند از دست بدهند: مشاجرات میان فرماندهان پارسی و یونانی در سال ۳۴۳ (XVI, 50.1-4) یا در سال ۳۳۴ (آرین I, 12.10؛ نک. دیودوروس، XVII, 18.4) بر همین اساس تبیین شده است و اما درباره شجاعت فوق‌العاده و غیر عادی سربازان یونانی باید گفت که در درجه نخست در تقابل با سستی و تنبلی سربازان مصری به نمایش گذاشته شده و سربازان مصری چون از یونانیان ترسیده بوده‌اند، پس از زد و خوردهای اولیه ترجیح داده‌اند با پارسیان بجنگند (XVI, 49.7-8؛ XI, 77.3).

۵) برتری یونانیان را خود پارسیان نیز می‌پذیرند. گزنفون این داوری را یک جا در گزارش مربوط به رژه نظامی در کیلیکیه در حضور کوروش کوچک متذکر شده و یادآوری کرده که فقط یونانیان آرش کوروش بوده‌اند که در بربرها وحشت برمی‌انگیختند (آتاباسیس، I, 2.17-18). همچنین هنگام لشکرکشی به مصر، مگابیز از آن‌رو حاضر به انعقاد پیمان موقت اصلی با مصریان شد که ارزش نظامی یونانیان را می‌ستود و از برخورد نظامی مستقیم با آنها بیم داشت (دیودوروس، XI, 77.4): یونانیان "به برکت شجاعت خود" (*idia aretē*: فصل ۷۷، بند ۵) جان خویش را نجات دادند. داستان‌هایی که پولیانوس نقل می‌کند - و شاید آنها را نیز از افوروس گرفته باشد - نیز همین کلیشه را در خود دارند: در مصر یک فرمانده اسپارتی به نام گاسترون، در برابر سپاهیان پارس سربازان مصری را به جامه و سلاح یونانیان درآورد و سربازان یونانی را لباس و سلاح مصری داد و آن‌گاه مصریان را در خط مقدم نبرد در برابر پارسیان نهاد: "پارسیان آنان را به راستی یونانی پنداشتند و صفوفشان در هم ریخت و پا به فرار نهادند" (II, 16)؛ اورونتس در برابر اوتوفرادات به همین ترفند دست یازید و برای آن‌که دشمن را تحت تأثیر قرار دهد و به او بباوراند که مزدوران یونانی به کمک او آمده‌اند "دل‌اورترین بربرها را با سلاح یونانیان مجهز کرد و آنها را با یونانیان موجود در آمیخت: "اوتوفرادات با دیدن سلاح‌های یونانی تعیین کرد که نیروی تقویتی مورد انتظار به سپاه دشمن رسیده است: پس جرأت نبرد در خود ندید، اردو را برچید و رو به گریز نهاد" (VII, 14.4). داستان اول به‌خصوص از آن‌رو حیرت‌انگیز است که با هیچ منطق نظامی حتی دروغین (برخلاف صحنه‌سازی اورونتس) نمی‌خواند: خواننده بیشتر احساس می‌کند که نویسنده از این تمثیل صرفاً قصد بهره‌برداری ایدئولوژیک دارد.

۶) ارزش نظامی یونانیان به‌خصوص هنگامی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که به‌طور

کلی همیشه شمار آنان در میدان‌های نبرد از لحاظ عددی در اقلیت است: در سال ۳۴۳ فقط ۱۰ هزار یونانی در ارتش بزرگ شاهنشاهی حضور داشته‌اند (که این رقم ۱۰ هزار نیز خود کلیشه است، نک. XI, 74.1)، حال آن‌که در همین سال در اردوی مصریان، ۲۰ هزار یونانی در کنار ۲۰ هزار لیبیایی و ۶۰ هزار مصری می‌جنگیده‌اند (XVI, 40.6; XVI, 47.6).

استفاده از مزدوران و مضمون "انحطاط": واقعیت‌های هخامنشی و صافی آتنی

انسجام و بنابراین اعتبار ظاهری نظریه‌ای که به کوتاهی در بالا مرور شد، بیشتر از آن‌رو در خور ذکر است که در سده چهارم مورد استفاده تمام نویسندگان یونانی بوده و توسط آنان گسترش داده شده است. اما برخلاف ظاهر متناقضی که به نظر می‌رسد - درست همین اتفاق آرا درباره هر یک از عناصر سازنده و بنابراین درباره کل موضوع، ایجاد شک و تردید می‌کند. در واقع پیداست که پایه این داوری‌ها و تأکیدات اعتقاد به وجود تقابل و تضاد ریشه‌ای میان یونانیان و بربرهاست که به شهرت از سوی هواداران "پان هلنیسم" (ایسوکراتس، افوروس) و هواداران نظریه "انحطاط پارس" (ایسوکراتس، افوروس، افلاطون، گزنفون در آخرین فصل کتاب کوروشنامه) مطرح شده و شالوده استدلال و بهره‌برداری قرار گرفته است. مفهوم "انحطاط" نیز به سادگی با مطرح کردن مطالب کلیشه‌ای ساده و مؤثر "تحلیل" شده است: ثروت و تجمل (tryphē) ناگزیر مردمان را (و در این جا پارسیان) را به زن‌صفتی گرفتار می‌کند و باعث می‌شود تا صفات جنگاوری سنتی خود را از دست بدهند. باز پیداست که چنین نظریه‌ای محصول روابط طولانی پارسیان و یونانیان است؛ فقط به یاد آوریم که مشابه چنین نظری را هرودوت از زبان آریستاگوراس میلتوسی به کلثومنس اسپارتی می‌گوید: بربرها نه تنها بسیار ثروتمندند بلکه سربازان بدی هستند، درحالی‌که شما رزمنده‌ترین سربازان را دارید... آنها را به آسانی می‌توان شکست داد" (کتاب ۵، بند ۴۹). و بدیهی است که این یقین در پی جنگ‌های ترموپیل، سالامیس، پلاته و موکاله پدید آمده است - که می‌دانیم خاطره آن نبردها به گونه‌ای مذهبی وار حفظ شده و زیر قلم مؤلفان آتنی سده چهارم ماهرانه تحریف شده و تغییر شکل داده است. وانگهی کافی است در این زمینه توضیح دیودوروس - افوروس درباره رفتار یونانیان در مصر را به یاد آوریم: آنان در مصر در کنار ایناروس [مدعی فرعون مصر] می‌خواستند چنان به میدان کارزار بروند تا بتوانند نشان دهند که وارثان شایسته اجداد خود در ترموپیل هستند (XI, 77.4-3)؛ سوابق "جنگ‌های

مادی "توسط خارِس موتیلنی نیز تکرار می‌شود: او پس از پیروزی بر تیتراثوست، تردید نمی‌کند که این پیروزی را در چشم آتنی‌ها همانند "خواهر نبرد ماراتون" جلوه دهد (حاشیه بر دموستنس، 4.14 نک. پلوتارک، آراتوس، 16.3)!

ضعف فکری و شدت پیش‌داوری‌های ایدئولوژیک چنین نگرشی چنان آشکار است که نیازی به اثبات ندارد، مضافاً بر آن‌که نویسندگان دیگر نظریه‌های کاملاً متفاوتی درباره مؤلفه‌های سیاسی *tryphē* یا "تجمل" (به عنوان نشانه قدرت) ابراز داشته‌اند، و / یا بر ارزش و دلاوری جنگجویان پارسی چه در برابر یونانیان در سال‌های ۴۷۹-۴۹۰ و چه در برابر مقدونیان اسکندر تأکید ورزیده و مهر تأیید کوبیده‌اند. اما برای درک بهتر منطق و کارایی چنین کلیشه‌هایی - به منظور خلاص شدن از شر آنها - باید آنها را در چشم‌اندازی باز هم دقیق‌تر بگنجانیم و بنگریم. این روایات مربوط به استفاده از مزدوران را اگر در چارچوب زمانی دهه ۳۵۰ قرار دهیم، مشاهده می‌کنیم که در واقع بازتاب مباحثات و منازعات درونی دولت شهرها هستند. گرچه مجموعه اسناد ممکن دیگری نیز وجود دارند، ولی کافی است تا به سخنرانی‌های پرشور دموستنس خطیب در جریان جنگ‌ها و درگیری‌های علیه فیلیپ دوم [مقدونی] مراجعه کنیم. در پس سخنرانی‌ها، درست مانند موارد مربوط به شاه بزرگ، قدرت پادشاه مقدونی نه برحسب معیاری مشخص و ثابت بلکه به سادگی برحسب استدلال‌های خاص مورد نیاز سخنران، گاه مورد ستایش و تأیید و گاه مورد نکوهش و تحقیر قرار می‌گیرند. دموستنس وقتی احساس می‌کند مجلس شهر در اتخاذ تصمیم درمانده است. می‌کوشد تا برای قوت قلب بخشیدن به مجلس، بر "انحطاط" سلطنت مقدونی تأکید بورزد، و این کار را درست با همان کلیشه‌هایی انجام می‌دهد که برای اثبات انحطاط نظام هخامنشی انجام می‌داد. فیلیپ مثل یک بربر رفتار می‌کند و اطراف او را مشت‌دلک چاپلوس و غارتگر گرفته‌اند که وقتی مست می‌کنند به رقاصی می‌پردازند و حرکاتی که من از بیان آن شرم دارم (Olynt.II.19)! و این ضعف اخلاقی نتیجه "طبیعی" اش انحطاط ارتش مقدونی است. بدین ترتیب دموستنس در سخنرانی‌های خود حتی در بی‌اعتبار کردن کل سربازان مقدونی به طور درست از پیاده‌نظام مقدونی (*pezhetairoi*) گرفته تا مزدوران (*xenoi*) تردیدی به خود راه نمی‌دهد: درست است که ظاهراً همگی سربازان دلیری جلوه می‌کنند... اما شنیده‌ام که... بیش از سربازانی تازه کار ارزش ندارند" (بند ۱۷).

درک این نکته دشوار نیست که دموستنس در منطق به‌ویژه شهرنشینانه خود، با هر

گونه کار مزدوری نظامی مخالف است و مبارزه می‌کند، زیرا مزدوران و رؤسای آنها با آزی که برای گردآوری پول و غنایم جنگی دارند، اغلب اوقات دست به کارهایی می‌زنند که با منافع "شهر" مغایرت دارد (مثلاً: کتاب ۲، بند ۲۸، Olynt.؛ ایسوکراتس، صلح، ۴۴). او در خطابه "فیلیپ نامه یکم" خود که در سال ۳۵۱ ایراد کرد، کوشید تا همشهریان خود را به بازسازی ارتش‌هائی مدنی تشویق کند و رؤسای مزدوران را که خود را به هر کسی که پول بیشتر بدهد می‌فروشد "و به سوی ارتباز... یا هر جای دیگر می‌روند" مورد انتقاد و حمله قرار می‌دهد (بند ۲۴)؛ و این باعث شده تا حاشیه‌نویس او (کتاب ۴، بند ۲۴) جانبدارانه سخنان او را تعدیل کند و بنویسد: "چون آتنی‌ها به علت خطرناک بودن خودشان نمی‌خواهند به جنگ بروند، به استخدام مزدوران بیگانه می‌پردازند. ارزیابی مشابهی را نزد دیودوروس (کتاب ۱۰، فصل ۳۴، بند ۸-۱۳) می‌یابیم که در گزارشی کلی دربارهٔ مخالفت شهرهای یونانی با جبّاران و سلاطین گنجانده شده است؛ نویسنده که در این جا نیز در واقع قضاوت افوروس را منعکس می‌سازد، یونانیان را ترغیب می‌کند که از عادت ناپسند استخدام سپاهیان مزدور دست بردارند و به جای آن از ارتش منظم و قانونی (Politikai dynameis) استفاده کنند. دیودوروس که به نحوی خستگی‌ناپذیر به دیدگاه کلیشه‌ای یونانی / آتنی مربوط به جنگ‌های با ایران آب و تاب می‌دهد، در واقع پیوسته بر برتری فضیلت شجاعت (aretē) که گویا خاص یونانیان است بر انبوهی تعداد افراد (plēthos) که گویا خاص بربرهاست) تأکید می‌ورزد. دموستنس و دیودوروس، با واژه‌هایی کمابیش مشابه، استخدام مزدوران را چونان یکی از نشانه‌های انحطاط روح مدنیت توصیف می‌کنند. همانند گزنفون در توصیف خود از پارسیان در آخرین فصل کتاب کوروشنامه یا اسپارتیان در آخرین فصل رساله "قانون اساسی لاسدمونی" (اسپارتیان "زمان قدیم" و پارسیان "امروزی" خود به طور کلی و جامع در کتاب آگیلائوس IX در برابر یکدیگر نهاده شده‌اند)، دموستنس نیز دوست دارد فضیلت قدیمی‌ها را با تباهی اخلاقی آتن عصر خود که آن را می‌نکوهد در برابر هم قرار دهد. او می‌نویسد: "در آن روزگار پادشاهی مقدونی چنان که شایستهٔ یک بربر است از یونانیان اطاعت می‌کرد" (III, 24, olynt) "در آن روزگار" مردم به جای مزدور اجیر کردن "خودشان جرأت جنگیدن داشتند" (III, 30). روی هم رفته او به گفتار خود ارزش جهانشمول می‌دهد و آن را برای دولتی که توانایی بسیج مردم خود را علیه دشمن ندارد، صادق می‌داند. به همین گونه است که فرعون‌های مصر بر روی ارزش جنگی سپاهیان خود کمتر حساب می‌کنند تا بر قدرت دفاعی طبیعی

سرزمین خویش (دیودوروس، XV, 47.1-3; XVI, 46.7-8; 47.6-7). در این‌جا همان مضمون مشهور در ادبیات یونانی را باز می‌یابیم که دولت - شهرهایی را که به جای حساب کردن در درجه اول بر روی شجاعت شهروندان خود، تمام امیدشان را به استحکامات دفاعی می‌بندند، محکوم می‌کنند. همین سرزنش را اسکندر علیه پارسیان مورد استفاده قرار می‌دهد (نک. آرن، VII, 8.7).

البته - چنان‌که بارها در این کتاب تکرار کرده‌ایم - حارمزگشایی ایدئولوژیک منابع یونانی را نمی‌توان به جای اثبات و دلیل در نظر گرفت: واقعیت هخامنشی بازتاب معکوس نمایش‌های منابع یونانی نیست. اما لازم است بگوییم که اشاره‌های مکرر به مزدوران یونانی شاه بزرگ، به خودی خود ارزش اثباتی و قانع‌کننده ندارند، نخستین هدف آنها نکوهش انحطاط روح مدنی است و یکسان‌انگاری آن با ناتوانی فرضی ارتش‌های شهرب‌ها و شاهان بزرگ، که هر دو مقوله را به راحتی در تضاد میان "آنچه در سابق بود" (فضیلت) و "آنچه امروز هست" (انحطاط)، قرار می‌دهند که چه در مورد آتن، چه اسپارت و چه ایران از سر تا ته چیزی ساخته و پرداخته و بازسازی شده است. بنابراین در منطق چنین سخنانی، اشاره به ایران (یا مصر) فقط به قصد اعتبار بخشیدن به استدلال‌هایی است که نیازی به اثبات درباره واقعیت‌های کنترل شده یا قابل کنترل ندارند. اما در این صورت، اگر هیچ کس نه دیروز و نه امروز کارایی و سازمان ارتش مقدونی فیلیپ را فقط از پشت عینک خطابه‌های غرّای جانبدارانه و احساساتی دموستنس نمی‌نگریست و نمی‌کرد، به چه دلیلی مورخ امروزی باید به آن‌چه خطیبان آتنی و دشمنان شاهنشاهی هخامنشی پراکنده اند قناعت و آنها را باور کند؟ فقط تصور کنید که اگر این خطیبان باستانی، امروز چشم باز می‌کردند و می‌دیدند که هنوز هم امروز گهگاه به "تحلیل‌هایشان" از امپراتوری اردشیر سوم یا داریوش سوم تا چه اندازه اعتبار داده می‌شود، غرق حیرت می‌شدند! "تحلیلی" که امپراتوری پارسی را تا سر حد یک دولت - شهر فرو می‌کاست که با نیروهای خود قادر به دفاع از خویش نیست و بدون کمترین نگرانی وظیفه نجات خود را به دست مزدوران خارجی ماجراجو می‌سپارد!

ساختار فرماندهی

تصویری که دیودوروس از سازمان و ساختار فرماندهی ارتش ایران هنگام شرکت مزدوران یونانی در جنگ‌ها ارائه می‌دهد نیز بسیار مشکوک است. دیدیم که براساس

گزارش او وقتی در سال ۳۴۳ اردشیر سوم فرماندهی سه هنگ خود را به سه زوج یونانی - پارسی واگذار می‌کند، باز هم دیودوروس چنین وانمود می‌کند که فرماندهی اصلی رزمایش‌ها و عملیات نظامی با یونانیان بوده است: در اصل واژه‌هایی که برای فرماندهان یونانی به کار می‌برد stratēgos [سردار، فرمانده] و برای فرماندهان ایرانی hēgemon [رهبر، پیشوا] است (XVI, 47.1) و این خود نشان می‌دهد که قدرت اصلی در دست دومی بوده است؛ اما در نوشته‌های او به این جملات برخورد می‌کنیم: آریستازن "در فرماندهی با نیکوستراستوس سهیم بود" (47.3) و باگواس "در کنار (synestratēuto) متور می‌جنگید" (47.4). با این حال، فعالیت هر یک از آنان تردیدهای ایجاد شده توسط جملات و لحن دیودوروس را برطرف می‌سازد: پس از آنکه لاکراتس موافقت‌نامه‌ای با مزدوران پلوزیوم امضا کرد "اردشیر باگواس را با سربازان بربر فرستاد تا پلوزیوم را تصاحب (paralambanein) کند" (49.4)؛ معنای واژه به کار رفته روشن است: آن کسی که رسماً شهر را به نام شاه "تصاحب" می‌کند یک پارسی است. به همین سان در بویاستیس، یونانیان موجود در پادگان بیک‌های خود را به نزد باگواس می‌فرستند و اوست که در رأس سربازان بربر قبل از دیگران وارد شهر به تصرف درآمده می‌شود. افزون بر این، دیودوروس گزارش‌هایی دارد دربارهٔ اختلافات و کشمکش‌های ناشی از فرماندهی مشترک پارسیان و یونانیان، نظیر اختلاف میان لاکراتس و باگواس (49, 1.6) یا میان متور و باگواس (4, 50.1 §). نمونه‌ای از این نحوهٔ ارائهٔ مطلب را در لشکرکشی سال ۳۷۳ باز می‌یابیم: "بی‌باکی و شجاعت ایفی‌کراتس، فارنا باز را بدگمان کرد که مبادا او مصر را به سود خود تسخیر کند... [افسران پارسی اطراف فارنا باز] که به ایفی‌کراتس حسادت می‌کردند، دربارهٔ او تهمت‌های ناروایی پراکنده می‌ساختند" (دیودوروس، XV, 42.2). شرکت رؤسای مزدوران یونانی در مذاکرات و رایزنی‌های ستاد ارتش در سپاه کوروش کوچک نیز تأیید شده است: اما در تمام موارد اتخاذ تصمیم نهایی با فرمانده کل بوده که همیشه یک پارسی بوده است. بنابراین موضوع روشن است: تحت فرماندهی عالی شاه این پارسیان هستند که فرماندهی را بر عهده دارند. وانگهی چه کسی می‌تواند در این باره شک داشته باشد، وقتی دیودوروس به صراحت می‌نویسد که هر سه سردار پارسی در سال ۳۴۳ به خاطر "دلآوری و وفاداری شان به شاه" شهره بودند (47.1 §)؟ روساک به خود می‌بالید که از اعقاب "هفت یا پارسی" است (47.2 §)؟ "آریستازن واردکننده افراد به حضور شاه (eisaggeleus) و پس از باگواس وفادارترین"

دوست شاه (pistotatos tōn philōn) بود (§47.3)؛ و باگواس کسی بود "که شاه بیشتر از هر کس به او اطمینان داشت" (§47.4).

اگر در کتاب‌ها به حضور یونانیان زیاد برخورد می‌کنیم، تا اندازه‌ای به دلیل جهت‌گیری بسیار جانبدارانه نوشته‌های افوروس است: همچنین دیدیم که نویسنده ناشناسی، فرماندهی عملیات نظامی علیه تیتراوست را به خاس و به پامینس نسبت می‌دهد. و به علت یک اشاره تصادفی درمی‌یابیم که در پایان یک حمله پامینس، آرتاباز فرماندهی سپاهیان را به دو تن از برادران خود، اوخوتراس [یا اوکسی‌تراس] و دی‌بیکتوس واگذار کرده است (پولیانس، VII, 33.2). شاید یک دلیل هم این باشد که فرماندهان پارسی ترجیح می‌دادند لشکریان مزدور را پیش از به میدان آوردن سپاهیان "بربر" خود قربانی کنند. و دست آخر آن که امکان دارد، مانند ارتش کوروش کوچک، در این‌جا نیز فرماندهان مزدور فقط بر گروه‌های یونانی که خود اجیر کرده بوده‌اند فرمان می‌رانده‌اند (نک. Nikostratos ton Argeiōnsratēgos)؛ اما همین فرماندهی محدود، جزء زنجیره‌ای قرار می‌گرفت که فرماندهی آن را پارسیان به عهده داشتند، و رهبری کل عملیات و تصمیم‌های استراتژیک منحصرأ با خود شاه بزرگ بوده است (§49.6-7).

ممنون، شهرهای پارسی و داریوش سوم

کاملأ در خور توجه است که می‌بینیم همین دیودوروس - این بار در کتاب هفدهم خود - باز از همان‌گونه تبیین برای گزارش موقعیت استثنایی ممنون رودسی در آغاز پادشاهی داریوش سوم استفاده می‌کند. ظاهراً در برابر نخستین حمله مقدونیان در سال ۳۳۵-۳۳۶ فقط ممنون به حمله متقابل پرداخته است و اوست که در مقابل شهر پیتانه واقع در آتولیس (§7.8) پارمنیون سردار اسکندر را وادار به فرار می‌کند. با آن‌که داریوش "بهترین فرماندهان را برگزیده بود" (aristoi hēgemones [و بدون ذکر نام])، اما فرماندهی ۵ هزار مزدور را "با فرمان حمله به شهر کوزیکوس و کوشش برای تصرف آن" - به ممنون واگذار می‌کند (§7.2-3). و علت این انتخاب چیست؟ "هیچ کس در شجاعت (andreia) و قابلیت‌های استراتژیک با ممنون برابر نبود". موقعیت خاص ممنون در شورای جنگ که در شهر زلیا تشکیل می‌شود نیز توسط آرین و دیودوروس توصیف شده است، و پیداست که دیودوروس به شدت هوادار استراتژی "زمین سوخته" است که ممنون پیشنهاد می‌کند و سرداران پارسی با آن مخالف بوده‌اند، و در همین جاست که

دیودوروس دوباره او را به عنوان "سرداری نامدار به دلیل شایستگی های فرماندهی اش" می ستاید و در برابر او بار دیگر فرماندهان پارسی را به سستی و بی کفایتی در تصمیم گیری و استواری برای حمله متهم می سازد (3-18.2§). و ظاهراً باز همین ممنون است که عقب نشینی ارتش های ایران به سوی میلتوس و بعد به طرف هالیکارناسوس را هدایت می کند و سپس اولین حمله ها را در هم می شکند و تلفات سنگینی بر نیروهای مقدونی وارد می سازد (بند ۲۵/۵). او افسران (hēgēmones) اطراف خود را که (نویسنده در جایی دیگر (27.5§) آنها را "سرداران و شهرتپها" معرفی کرده) به یک شورای جنگی دعوت می کند: این افسران تا جایی که پیدا است در درجه نخست فرماندهان مزدوران بوده اند که در میان آنها از افیالتس و تراسوبولوس (هر دو آتنی) نام برده شده است (26.2-3§؛ 25.6§). داریوش با آگاهی بر ارزش نظامی ممنون است که نامه ای "برای ساکنان سرزمین های ساحلی فرستاد و به همه فرمان داد تا از ممنون اطاعت کنند و مقام فرماندهی کل را به او سپرد" (23.6: tōn olōn hēgēmonia). بدین منظور داریوش مبالغ کلانی پول در اختیار او می گذارد (29.1§). بنابراین درک چگونگی سقوط تاریخ آسان است: "مرگ ممنون شاهنشاهی داریوش را نیز فروپاشید" (29.4§) و در مقابل خیال اسکندر را راحت کرد (31.4§). در این جاست که دیودوروس یک شورای جنگی به ریاست داریوش را وارد صحنه می کند و می نویسد: "در برابر خاریدموس آتنی که پیشنهاد کرد یک ارتش "به فرماندهی سرداری که لیاقت خود را اثبات کرده است" (یعنی خود او! بند ۳/۳) به مناطق ساحلی اعزام شود، داریوش به شدت خشمگین شد، و اگر تصمیم گرفت فرماندهی ارتش را خود به عهده بگیرد از آن رو بود که "در جستجوی سرداری که لایق جانشینی ممنون باشد برآمد و چون چنین کسی را نیافت، ناگزیر شد شخصاً به سوی سرزمین های ساحلی برود و برای نجات امپراتوری اش به نبرد پردازد" (بند ۳/۷) - و این سخنان کاملاً شبیه به سخنانی است که همین دیودوروس (XVI, 40.5-6) درباره اردشیر سوم در برابر شورشیان مصری گفته بود: اردشیر به دلیل بزدلی و بی لیاقتی فرماندهانش ناگزیر شد، بر ضعف و راحت طلبی خود غلبه کند، و تصمیم گرفت شخصاً برای دفاع از امپراتوری اش فرماندهی عملیات را به دست گیرد (tous hyper tēs basileias agōnas).

تصویری که در مجموع نویسنده از داریوش ارائه می دهد، مردی متزلزل و بی اراده است که کل اعتماد و سرنوشت خود را به دست فرمانده رودسی و مزدوران او سپرده

است. اما فقط توجه به یک نکته کافی است تا تصویر ساختگی منبع دیودوروس در هم فرو ریزد: اگر داریوش در تابستان سال ۳۳۳ به سوی کیلیکیه حرکت کرده است، پس معلوم می‌شود که او ماه‌ها قبل از مرگ ناگهانی ممنون - که او را به این کار وادار سازد - خود را در بابل آماده‌چنین لشکرکشی ساخته بوده است. این نکته نیز پوشیده نیست که دیودوروس تمام تمرکز و تأکید داستانش بر روی ممنون است و هیچ‌گاه به نام از سرداران پارسی که میدان نبرد را در گرانیکوس گویا ترک کرده‌اند سخنی نمی‌گوید. او همچنین (فقط به عنوان یک نمونه از ماجرای هالیکارنائوس) برای آن‌که انجام روایتش حفظ شود، حضور فعال اورونتابس شهر بکار به‌کار نیز "فراموش" می‌کند! (نک. آرین I, 23.1). باز هم بدیهی است که استدلال‌های مطرح شده در شورای جنگی زلیا به نحو عجیبی درست یادآور مشاجرات فرماندهان یونانی و پارسی در مصر است که همین دیودوروس روایت کرده است: در سال ۳۳۴ در مصر فرماندهان یونانی استدلال‌های فرماندهان پارسی و همچنین نظریات فرعون تاخوس و نیز فارنا باز را که "اندرزهای خردمندان" و استراتژیک به ترتیب خابریاس (XV, 92.3) و ایفی‌کراتس (XV, 43) را نپذیرفته بودند مورد نکوهش قرار می‌دهد. همچنین پیداست که موضع‌گیری و موقعیت استثنایی و به نظر دیودوروس عالی و درست ممنون کاملاً شبیه موضع‌گیری درست برادر او منتور (البته از نظر دیودوروس) پس از لشکرکشی به مصر است (2-52.1; 50.7; XVI, 50.7) - که البته به هیچ‌رو متقاعدکننده به نظر نمی‌رسد. و اما درباره‌اعتماد مطلق داریوش سوم به ممنون، این نیز به نحو حیرت‌انگیزی یادآور روایتی است که دیودوروس درباره‌انتظار سرشار از امید اردشیر سوم به از راه رسیدن نیکوستراتوس آرگوسی در آغاز لشکرکشی به مصر و کمک و حمایت او نقل می‌کند (3-44.2; XVI, 44.2). البته دیودوروس یگانه مؤلفی نیست که چنین اهمیتی به وجود ممنون بخشیده است اما تأیید آرین یا کوئیتوس کورتیوس نیز به خودی خود به معنای اعتبار این نظر نیست که یگانه تأییدکنندگان همیشگی اش اینان بوده‌اند. ما بعداً نقشی را که ممنون در آغاز تهاجم اسکندر بازی کرده است تحلیل خواهیم کرد. در این‌جا فقط یادآور می‌شویم که تکرارهای متعدد دیودوروس در کتاب‌های شانزدهم و هفدهم درباره‌ممنون، همان‌طور که خواننده را درباره‌اهمیت این فرمانده رودسی و مزدوران یونانی اش مشکوک می‌سازد، به داوری او درباره‌گویا عدم صلاحیت سرداران پارسی و سست ارادگی و بی‌تصمیمی شاه بزرگ نیز بی‌اعتماد می‌کند.

شاه بزرگ و مزدوران شهرها

افزون بر این، داستان‌های مربوط به مزدوران ارتباز و اورونتس، منبع تحلیل‌هایی کاملاً سیاسی شده‌اند که از آن‌رو اهمیت و وزن سنگینی یافته‌اند که به خود شاه بزرگ نیز نسبت داده شده‌اند. حاشیه‌نویس بی‌نام دموستنس خطیب (در تفسیر، 4.19) ضمن روایت اوایل شورش ارتباز علیه اردشیر سوم در اواسط دهه ۳۵۰ (نک. قبل 9, XV)، اطلاعات زیر را نقل می‌کند:

شاه پارسیان به شهرهای سرزمین‌های ساحلی فرمان داد تا سپاهیان مزدور را به علت هزینه‌های بالایی که داشتند مرخص کنند؛ در نتیجه شهرها سربازان را از خدمت مرخص کردند. این سربازان که حدود ۱۰ هزار تن بودند، نزد خارس سردار آتنی رفتند که در آن زمان فرماندهی یک سپاه مزدور را بر عهده داشت و تحت فرمان او درآمدند. ارتباز پارس که در آن زمان علیه شاه شورش کرده بود و با او در جنگ بود از خارس خواست ارتش خود را وارد قلمرو شاه کند.

در نگاه نخست گمان می‌رود این فرمان شاه مؤید همان نظریه ضعف قدرت مرکزی در برابر شهرهایی است که می‌توانند هر زمان که مایل باشند به کمک مزدوران برای خود ارتش اختصاصی تشکیل دهند. از سوی دیگر این تعبیر گاه در چارچوب فراخ‌تر انتقال به سوی ارتش‌های شهری خصوصی به شکلی که بعدها در دوره هلنیستی پدید آمد جای می‌گیرد و شباهت به فرمانی دارد که اسکندر صادر کرد و دیودوروس به آن اشاره کرده است: "شاه به همه سرداران و شهرهای آسیا نوشت به محض آن‌که نامه‌اش را خواندند باید بیدرنگ مزدورانشان را مرخص کنند" (XVII, 106.3). می‌توان افزود که دوره پیش از آن، چندین شهر به یاری مزدوران سر به شورش برداشته بودند (نک. مثلاً کتزیاس §52, §37).

با این حال این فرضیه بسیار سست است. مقایسه این فرمان با فرمان اسکندر گرچه وسوسه‌کننده است اما صرفاً صوری است. در واقع دیودوروس به روشنی این داستان را در چارچوب ماجرای بسیار آشفته بازگشت اسکندر از هندوستان می‌گنجاند: می‌دانیم که از این تاریخ اسکندر مجبور بوده به اقداماتی بسیار شدید هم علیه غاصبان مقام شاهی (چه در پارس و چه در ماد) و هم علیه شهرهایی که از غیبت او برای تاراج و باجگیری از مردم استفاده کرده بودند پردازد. در این جاست که دیودوروس از هراس شهرها سخن می‌گوید: "برخی از آنان که مزدورانی در اختیار داشتند آشکارا علیه شاه

عَلَم طغیان برافراشتند (XVI, 106.2). بنابراین اسکندر می‌خواهد مزدوران را از چنگ شهرب‌ها و سردارانی خارج سازد که هم اکنون در حال شورش‌اند. در متن حاشیه‌نویس دموستنس صحبتی از این چیزها نیست، بلکه برعکس از یک سو آرتباز پس از شورش خود به اجیر کردن مزدور می‌پردازد، از سوی دیگر شهرب‌ها (که دقیقاً روشن نیست چه کسانی هستند) هیچ مشکلی در اجرای فرمان شاه ندارند. احساس مسلط در این جا آن است که در این تاریخ هیچ کس اقتدار شاه را در معرض تردید قرار نداده و مشروعیت او به‌راستی در خطر نبوده است.

این ملاحظات ما را به این نتیجه می‌رسانند که اطلاعات فوق را با شک و تردید فراوان بنگریم. این اندیشه به ذهن می‌آید که شاید نویسنده خواسته است بنا به علاقه و روش همیشگی یونانیان که پارسیان و به‌ویژه شاه بزرگ را به آزمندی متهم و نکوهش می‌کرده‌اند (نک. پلوتارک، اسکندر، 69.2) می‌خواهد بگوید که در واقع شاه قصد داشته دستمزد سربازان یونانی را که به او خدمت کرده بوده‌اند نپردازد (ناشناس، هلنیکا، 19.2). و حتی اگر این نوشته را نیز بپذیریم، باز متن نوشته حاشیه‌نویس دموستنس با توصیف دیودوروس (XVI, 22. 1-2) مغایرت دارد، و به علاوه همین نکته مفسران را به زحمت انداخته است. افزون بر این، حاشیه نویسنده از خطابه فیلیپ نامه یکم را به دلخواه خود تفسیر کرده است و این جایی است که دموستنس رؤسای مزدوران را مورد انتقاد قرار می‌دهد که در ترک مأموریتی که به آنها واگذار می‌شده تردید نمی‌کرده‌اند "تا به سوی آرتباز یا هر جای دیگری روی آورند" (بند ۲۴). بنابراین حاشیه‌نویس ضمن پیروی از منطق دموستنس خود نیز به دلخواه جزئیات دیگری را افزوده است: براساس گفتمانی مبتنی بر یک منطق مدنی (نک. قبل) الهام‌دهنده تفسیر (افوروس؟)، با "واقعیتی" پیوند برقرار می‌کند که محکوم‌کننده اعمال شورانگه مشابهی در میان پارسیان است؛ و / یا شاید قصد تفسیر سیاسی را دارد که دموستنس در مورد مزدوران پیشنهاد کرده است - یعنی اخراج مزدوران از خدمت. در مجموع متن حاشیه‌نویس را نمی‌توان با قاطعیت مبنای یک تفسیر تاریخی قرار داد.

مزدوران و "مزدوران": یونانیان و دیگران

البته در وجود سپاهیان مزدور در دوران ارتش شاهنشاهی و سپاهیان شهرب‌ها در سده چهارم کمترین تردیدی نیست. اما باز شایسته آن است که درباره نقش مرکزی و

مهمی که مؤلفان یونانی برای آنان قایل شده‌اند و ضمن بحث دربارهٔ تحولات درونی امپراتوری که احتمالاً تغذیه‌کنندهٔ نظریهٔ انحطاط نظامی هخامنشیان است از موضوع مزدوران نیز بهره گرفته‌اند، با دیدهٔ تردید بنگریم. هرگونه بحثی در این باره مستلزم پاسخ قبلی به این پرسش است: معنای مزدور در ارتش‌های هخامنشی چیست و آیا همهٔ مزدوران، یونانی‌تبار بوده‌اند؟ به منظور روشن شدن مطلب فقط به انتخاب چند مثال از جبههٔ مدیریت امپراتوری می‌پردازیم، زیرا طبعاً هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی شود که اکثریت افراد پادگان‌های بابل، شوش، تخت جمشید، اکباتان یا باکتریا نیز یونانی بوده‌اند! بی‌آن‌که مدعی باشیم آمارگیری‌مان کامل است به چند مثال مهم از مورخان قدیم اسکندر اکتفا می‌کنیم. آرین هنگام سخن از مزدوران (به گفتهٔ او ۲۰ هزار تن) که یکی از عناصر سازندهٔ سپاه شهرب‌ها در سال ۳۳۴ را تشکیل می‌داده‌اند از اصطلاح عام [Xenoi Pezoi misthophoroi مزدوران پیادهٔ خارجی] استفاده می‌کند (I, 14.4; I, 15.2)؛ مقدونیان در شهر افسوس با misthophoroi روبه‌رو می‌شوند (I, 17.9)، در میلئوس xenoi hoi misthophoroi هستند (I, 24.4). و در هالیکارناسوس [xenos بیگانه]‌ها هستند (I, 20.1; 23.5). و در هوپارنا xenoi misthophoroi‌ها را داریم (I, 24.4) و جز آن... ولی آیا تمام "خارجی‌ها" یا "مزدورها" یونانی هستند؟ بر وجود مزدوران یونانی البته در همه جا تأکید شده است، اما یونانی‌ها فقط بخشی از کل مزدورها را تشکیل می‌داده‌اند (کتاب ۱، فصل ۱۹، بند ۱؛ کتاب ۱، فصل ۲۹، بند ۵؛ کتاب ۳، فصل ۶، بند ۲). البته بسیاری از اصطلاحات روشن‌اند و ابهامی ندارند: آرین در سولیون به روشنی [xenoi misthophoroi سربازان مزدور بیگانه] را از [xenoi epikhourou سربازان بیگانهٔ مزدور که در محل احضار شده‌اند] تفکیک می‌کند؛ در کلنای از ۱۰۰۰ کارایی و ۱۰۰ مزدور یونانی نام برده شده است (I, 29.1) و در غزه از "مزدوران عرب" یاد می‌شود (II, 25.4؛ نک. II, 27.1) و نیز کوئیتوس کورتیوس (Arabs quidam یا Dareimiles)، که با پارسیان در آمیخته‌اند (کوئیتوس کورتیوس، IV, 6.30). بنابراین پیدا است که حتی در سرزمین‌های غربی، مزدوران ارتش ایران فقط یونانی‌ها نبوده‌اند. وانگهی این نکته از گزارش کلی گزنفون دربارهٔ نیروهای اشغالی در شهربی‌ها نیز پیدا است: "شاه هر سال از مزدوران (misthophoroi) و همهٔ افرادی که اجازهٔ حمل اسلحه دارند سان می‌بیند" (اقتصاد، کتاب ۴، فصل ۶) که در این گزارش او مزدوران از سربازان مستقر در پادگان‌ها آشکارا جدا شده‌اند، و بنابراین هیچ مدرک مستندی وجود ندارد که در تمام این موارد این افراد را یونانی بینگاریم (گو این‌که دست کم در آسیای

صغیر غربی، مسلماً در میان آنها یونانیان نیز بوده‌اند). یک مثال مهم و معنی‌دار دیگر: در روایت مربوط به لشکرکشی ایران علیه شاهک‌های قبرسی در سال‌های دهه ۳۵۰، دیودوروس می‌نویسد "ثروت جزیره انبوه "سربازان" [Stratiôtai] به طمع کسب غنایم به آن‌جا کشانید" (XVI, 42. 8-9). گرچه از محتوای متن و اصطلاحات به کار رفته پیداست که این سربازان به خاطر دستمزد و کسب سهمی از غنایم می‌جنگیده‌اند، اما در عین حال روشن است که همگی منحصرأ یونانی نبوده‌اند، بلکه خود دیودوروس تصریح می‌کند که بسیاری نیز از سوریه و فنیقیه آمده بودند. پس شکی نیست که در این مناطق افراد بسیاری حاضر بوده‌اند به صورت مزدور وارد ارتش شوند.

پس باید پرسید نحوه اجیر کردن این مزدوران غیر یونانی چگونه بوده است؟ پاسخ روشن به نظر می‌رسد: آنها در تمام نواحی امپراتوری توسط سرداران و شهرها از سرزمین‌های تحت قلمروشان استخدام می‌شدند، نظیر مزدوران عرب که توسط باتیس در غزه اجیر شدند؛ مزدوران خالوبی و تائوخی در ارتش تیریاز در ارمنستان (گزنفون، آتاباسیس، IV, 4.18)؛ مزدوران ارمنی، مردی‌ها، خالکیدها که در سپاهیان اورونتس و آرتوخاس بودند (IV, 3.3) یا احتمالاً موسی‌ها در سپاه فارنا باز (گزنفون، هلنیکا، V, 1.24). گزنفون در جایی دیگر می‌نویسد کلدانی‌های ارمنستان "وقتی به آنان نیاز باشد، در برابر دریافت دستمزد (misthom strateuontai) خدمت می‌کنند" (کوروشنامه، III, 2.7). بدون شک اجیر کردن مزدور امری رایج بوده است چون استرابو نیز می‌گوید پارسیان از هودراک‌های هندوستان مزدور (misthophoroi) استخدام می‌کرده‌اند (XV, 1.6) و مثال‌های متعدد مؤید توسعه استخدام مزدور در این زمان از هند هستند (مثلاً آرین، IV, 26.1 و 27.2؛ دیودوروس، XVII, 84؛ پلوتارک، اسکندر، 3-4، 59)، این چه بسا همان نکته‌ای باشد که کتزیاس به روش خود از آن یاد می‌کند (ایندیکا ۲۲)؛ و گزنفون نیز از این‌گونه سپاهیان با نام درست و کاملاً مشخص hoi basileōs misthophoroi یاد کرده است (آتاباسیس VII, 8.15). در این بند از کتاب آشکارا پیداست که منظور نویسنده سپاهیان محلی و افراد پادگان موسیا است که از کل استحکامات و قلاع منطقه به یاری آسیدات می‌آیند و در میان آنها مثلاً "پیادگان سنگین سلاح [هوپلیت‌های] آشوری و سواران هیرکانی" نیز وجود داشته‌اند؛ همچنین از وجود مهاجرنشین‌های نظامی مادها، هیرکانی‌ها و باکتریایی‌ها در آسیای صغیر در ۳۳۴ آگاهی داریم (دیودوروس، XVII, 19.4)، و به وجود تأسیسات هیرکانی در لودیا [لیدی] توسط استرابو (XII. 4.13) و نیز وجود تأسیسات

با کتریایی در همان منطقه به طور غیر مستقیم توسط آتنائوس (XIV, 636a-b) اشاره شده است. این مثال‌ها از سویی ثابت می‌کنند - و آیا اصلاً به چنین اثباتی نیاز هست؟ - که تمام سربازان پادگانی مزدبگیر در شاهنشاهی ایران یونانی نبوده‌اند، و از سوی دیگر مؤلفان یونانی تمام این‌گونه سربازان پادگانی را نیز با واژه *misthophoros* معرفی کرده‌اند که به معنای کاملاً مبهم "مزدور" ترجمه شده است. تا اندازه‌ای البته این واژه یونانی به کلی هم نادرست نیست چون این به اصطلاح "مزدوران" هخامنشی به نوعی دستمزد هم (به صورت جیره غذایی [*trophē*] دریافت می‌کرده‌اند: به آسانی می‌توان فرض کرد که مؤلفان یونانی مثلاً اگر فرصت پیش می‌آمد، از سربازان پادگان الفانتین مصر هم که جیره غذایی و نیز پول می‌گرفتند با همین اصطلاح "مزدور" یاد می‌کردند. اما این واژگانی یونانی در عین حال گمراه‌کننده و اشتباه‌برانگیز است، چون *basileōs misthophoroi* به معنای واقعی این کلمه که در یونانی قدیم کاربرد داشته است، مزدور نبوده‌اند.

اجازه دهید لحظه‌ای به اردشیر سوم در سال‌های ۳۴۳-۳۴۵ بازگردیم. دیودوروس می‌نویسد در کنار مزدورانی که در یونان استخدام شدند (و آنهایی که منتور فرماندهی‌شان را داشت)، شاه ۶ هزار *stratiōtai* [سرباز] در سرزمین‌های ساحلی آسیای صغیر به خدمت گرفت، و می‌افزاید که بدین ترتیب ارتش او ۱۰ هزار یونانی به عنوان *summakhoi* [متحدان جنگی] در اختیار داشت (XVI, 44.4). این تصریحات به دو نتیجه‌گیری می‌انجامد: یکی آن‌که عبارت به کار رفته (*Asias oikountes hoi tēn parathalattion tēs*) یعنی "ساکنان سرزمین‌های ساحلی آسیای صغیر" لزوماً (و به رغم تصریح دیودوروس که می‌گوید *Helēnes* [یونانی]) همگی یونانی نبوده‌اند و در میان ایشان احتمالاً اهالی کاریه یا لیکیه نیز وجود داشته‌اند، و دیگر آن‌که به‌طور کلی همسان‌انگاری میان مزدوران و *symmakhoi* توسط مؤلف بسیار مورد تردید و مشکوک است، با آن‌که اصطلاح *symmakhoi* به معنای وسیع و خنثای کلمه می‌تواند "نیروی نظامی تقویتی" نیز معنا بدهد، لیکن می‌تواند به واقعیت فنی‌تری نیز توجه داشته باشد. مثلاً می‌دانیم که داریوش سوم هنگام تقویت (نیمه تمام) استحکامات اکباتان، از کادوسی‌ها و سکاها تعدادی *symmakhoi* دریافت کرد (آرین، III, 19,3)؛ بعدها بسوس امیدوار است سکاها را به عنوان *symmakhoi* با خود متحد سازد (III, 25.3)، و نیز اسپی‌تامن که بر روی قراردادی که در این مورد با سکاها بسته بود حساب می‌کرد و به آنها وعده تقسیم غنایم داده بود. در مورد سکا‌هایی که بسوس با خود به آوردگاه گانوکاملا آورده بود، آرین

تصریح می‌کند که این افراد عنوان "تابع" یا "رعیت" (*hypkooi*) نداشتند، بلکه به عنوان واحد نظامی "براساس اتحاد با داریوش" به جبهه اعزام شده بودند (III, 8.3). مثال‌های اخیر به این فرضیه می‌انجامد که شش هزار سرباز گرفته شده توسط اردشیر سوم نیز مزدور به معنای واقعی کلمه نبوده‌اند بلکه "مزدور" به معنای هخامنشی بودند، یعنی سربازانی که نه به ابتکار شخصی خود بلکه به دلیل وجود یک تعهد و الزام شاهنشاهی که همه آنها را (همانند عرب‌ها، موسی‌ها، تائوک‌ها، کلدان‌ها، مردی‌ها، خالوبی‌ها و دیگر هندیان) مکلف می‌کرده است، وارد خدمت شده‌اند. شش هزار "مزدور" سومخای (*symmokhoi*) ارتش مصر احتمالاً سپاه‌یانی بوده‌اند که در دولت‌شهرها و سرزمین‌های اقوام ساحلی تابع شهرهای آسیای صغیر به خدمت گرفته شده و سپس به نزد شاه بزرگ که آن زمان در فنیقیه مقیم بوده اعزام شده‌اند. و این بسیار در خور توجه است که دیودوروس خود آن‌ها را از یکدیگر تفکیک کرده و مجموعه آنان را زیر عنوان *hoitou basilēos Helēnes* معرفی می‌کند (XVI, 47.4)، اصطلاحی که تقریباً به روشنی در عبارت *hoi basilēs misthophoroi* گزنفون بازتاب یافته است. تفاوت عبارت در این جا ربطی به منشأ قومی [یعنی یونانی بودن یا نبودن] سربازان ندارد، بلکه نمایانگر چگونگی روش و سیستم استخدام آنهاست.

در واقعیت هخامنشی، "مزدوران شاهی" را می‌بایست مثلاً از سربازان سیستم *hatru* [مطروح] بابلی که خود موظف به تأمین هزینه‌های ورود به خدمت بوده‌اند، و نیز مهاجرنشین‌های پارسی سراسر امپراتوری که وظیفه داشته‌اند تا در هر بسیج، برای لشکرکشی امپراتور سرباز آمده کنند، از هم جدا کرد: "مزدوران شاهی"، در واقع غذایی (*trophē*) مورد نیاز خود را از دستگاه اداری دولتی می‌گرفتند (گزنفون، اقتصاد، IV, 5-7). پس شایسته آن است که احضارهای مربوط به سازماندهی بسیج عمومی یا بسیج اختصاصی (ارزیابی‌های مالی شبیه به مواد مربوط به وصول خراج: نک. هرودوت III, 67 و یوستینوس، I, 9.12-13) و استخدام سربازان حقوق بگیرد از میان اقوام تابع را از هم تفکیک کنیم، ولو این که این دو بخش هر دو از عناصر تشکیل دهنده ارتش شاهنشاهی (یا یک ارتش شهری) محسوب شوند. در این فرضیه، وجود سپاهیان "مزدور شاهی" نه تنها نشانه بیمارگون کاستی و نابودی منابع نظامی شاه بزرگ نیست، بلکه برعکس می‌تواند دلیلی باشد بر قابلیت‌های ارتش شاهنشاهی "برای بازسازی و نوسازی خود". این امر حتی یادآور گوناگونی شیوه‌های نظارت و استفاده از اقوام شاهنشاهی از سوی

قدرت مرکزی است: اقوامی که همین گزنفون (آناکسیس، 5.17، v) از آنها به عنوان غیر تابع (hypēkooi) شاه یاد کرده که همگی زیر عنوان "مزدوران شاهی" به ارتش شاهنشاهی سربازمی داده‌اند، مانند کردوخی‌ها، تائوکیها و دیگر کلدانیان.

"ارتش یونانیان" و "ارتش بربرها"

برای روشن شدن دقیق‌تر میزان مشارکت مزدوران در ارتش شاهنشاهی، لازم است تا ترکیب این ارتش در سده چهارم را تعیین کنیم. متأسفانه واژگان باستانی غالباً غیر دقیق و آشفته است. نام "پارسیان" خود یکدست و دقیق نیست: ۲۵ هزار پارسی - به‌ویژه سواره‌نظام - که تحت فرمان تیترائوست در برابر ارتباز قرار گرفته‌اند (حاشیه نویس دموستنس، کتاب ۴، بند ۱۹) بدون شک همگی اصل و نسب پارسی نداشته‌اند، گرچه بدون شک او برای تشکیل ارتش خود به بسیج واحدهایی پرداخته است که توسط نمایندگان اشراف پارسی مستقر در فریگیه بزرگ فراهم شده بوده‌اند: در این جا نیز مانند بسیاری جاهای دیگر، منظور از "پارسیان"، "سربازان وفاداری هستند که در چارچوب ساختارهای شاهنشاهی بسیج شده‌اند" (که البته بی‌گمان خود پارسیان به معنای دقیق کلمه را نیز شامل می‌شده‌اند). دیودوروس به نوبه خود غالباً بدون ارائه توضیحی دقیق از "ارتش بربر" نام می‌برد: با وجود این، علاوه بر واقعیت "ارتش بربر" کوروش که قبلاً به آن اشاره کردیم (نک. 2، XV)، خود روش‌های سربازگیری اردشیر سوم در بابل مستلزم آن بوده است که نیروهایی از بین‌النهرین و مناطق خاوری امپراتوری نیز در شمار سربازان وی بوده باشند (XVI, 42.1)؛ طبق معمول شاه در مسیر خود با واحدهای شهری که از آسیای صغیر (بی‌شک از کیلیکیه) آمده به او ملحق می‌شدند، نظیر "نیروی عظیم سواره نظام و نیز نیروی شایان توجه پیاده‌نظام بربر" به فرماندهی روساک "شهرب ایونیه و لیدی" (§47.2) نیز تقویت شده است. همچنین می‌توان فرض کرد که مازایوس و بلسوس که قبلاً از صیدونی‌ها شکست خورده بودند (اگر البته تا آن زمان بلسوس کشته نشده بوده)، واحدهایی را که از کیلیکیه و سوریه بسیج کرده بودند با خود آورده‌اند (2-42.1)؛ و در فینیقیه بوده است که آنها به مزدوران و به "سوماخی‌های" [متحدان] آسیای صغیر پیوسته‌اند (1-44. 4). مجموعه این واحدها ارتش شاهنشاهی را تشکیل می‌دهند که در درون آن دیودوروس بخشی را با عنوان سپاه یونانی (مانند آنچه در ارتش کوروش کوچک دیدیم) تفکیک کرده که زیر مجموعه‌ای بوده‌اند که از لحاظ تعداد در اقلیت قرار داشته‌اند.

به این نمونه می‌توان نمونه‌های دیگری را نیز افزود که گواه‌گویایی هستند بر ظرفیت‌های دست‌نخورده منابع نظامی خاص شهرها و شاهان بزرگ و از جمله خود داریوش سوم. یکی از جالب‌ترین نمونه‌ها مربوط به دوره‌ای (پادشاهی اردشیر دوم) است که همگان در این فرض اتفاق نظر دارند که شهرها به بسیج و استخدام گسترده مزدوران یونانی پرداخته‌اند. فهرست بسیار دقیقی که نیوس (در شرح حال داتام، کتاب ۸، بند ۲-۱) از یگان‌های سپاه اوتوفرادات در برابر داتام شورش‌ی به دست داده به شرح زیر است:

از بربرهای [پارسی] در واقع ۲۰ هزار سوار و ۱۰ هزار پیاده که از کسانی که پارسیان به آنها کَرَدک می‌گویند و هنوز به ملت آنها تعلق دارند، و ۳ هزار فلاخن‌انداز وجود داشت؛ به اضافه ۸ هزار کاپادوکیه‌ای، ۱۰ هزار ارمنی، ۵ هزار لیدیایی، ۵ هزار پافلاگونیایی، ۱۰ هزار فریگیایی، حدود ۳ هزار آسپندیایی و لپیدیایی، دو هزار کیلیکیایی، دو هزار کاپیتانیایی (؟)، و ۳ هزار مزدور یونانی. سپاهیان سبک اسلحه بی‌شمار بودند.

این سند، که دلیلی برای شک کردن در آن وجود ندارد، بسیار روشن است: نیوس با دقت پارسیان اصیل را (بربرها، پارس‌ها و کَرَدک‌ها) از یگان دیگر جدا می‌کند، و در میان اینان نیز کمابیش با همان دقت مزدوران یونانی و سپاهیان بسیج شده از شهرهای آسیای صغیر (کاپادوکیه، ارمنستان، لیدی، کیلیکیه) را تفکیک می‌نماید، بی‌آن که بدانیم منظور از "کاپیتانیایی‌ها" کدام قوم است [شاید کاتائونی‌ها بوده‌اند؟]؛ ممکن است در میان سربازان شاهنشاهی، پسیدیایی‌ها و آسپندیایی‌ها به عنوان "مزدور" (به معنای هخامنشی آن، نک. قبل) اجیر شده‌اند؛ در هر حال با وجود همه تردیدهایی که ممکن است دربارهٔ صحت ارقام وجود داشته باشد، تعداد مزدوران یونانی نسبت به کل ارتش بسیار ناچیز است.

ترکیب یگان‌های شهرهای در نبرد گرانیکوس هیچ ابهامی ندارد. اگر در وهلهٔ نخست مسئله مزدوران بیگانه را کنار بگذاریم - که البته به‌زودی به آن باز خواهیم گشت - روش‌های گردآوری سپاهیان شهرهای. اطلاعات مجموعاً منسجمی از منابع گوناگون در اختیار ما قرار می‌دهد. شهرهای آسیای صغیر (به نام‌های آرسیت از فریگیه هلسپونتین، اسپتیریدات از لیدی و ایونیه، آتیزوس از فریگیه بزرگ، میتروبوژان از کاپادوکیه) سربازان خود را از همه جا گرد آورده بودند: بنابراین در میان سپاهیان آنان سواران هیرکانی [گرگانی]، مادها و باکتریایی‌ها [بلخی‌ها] حضور داشتند، و با اطمینان می‌توان فرض کرد که اینان از بخش‌های مهاجرنشین و پادگان‌ها آمده و "مزدوران شاهی"

(نک. قبل) بوده‌اند. اربابان املاک و اگذاری یا "dōraei" (نظیر ممنون و بدون شک آرشام) نیز "سواران خاص خود" را آورده بودند. اقوام تابع هر کدام یک واحد به شهربی که به آن وابسته بودند (مانند واحد سواره نظام پافلاگونیا در نزد آرسیت) داده بودند. از لحاظ روش سربازگیری و ترکیب سپاهی که در سال ۳۳۴ در اختیار آرسیت بود، شباهت کاملی با سپاه "بربر"ی که کوروش کوچک از آسیای صغیر گرد آورده بود، وجود داشت. اکنون به ارتش‌های تحت هدایت خود داریوش در نبردهای ایسوس و گائوگاملا توجه کنیم. اسناد دو مسئله روش شناختی را پیشاپیش در برابر ما قرار می‌دهند: نخست مسئله ارقام است که مؤلفان باستانی (گرچه با مقادیری متفاوت) بی‌اندازه درباره آن اغراق کرده‌اند؛ در این جا به یاد ارقام ارتش خشایارشا در سال ۴۸۰ [که هرودوت داده است] می‌افتیم [که درباره آن بسیار گزافه‌گویی شده است] و درمی‌یابیم که برآورد دقیق و قابل اطمینان ارقام ناممکن است. وانگهی خواننده را ارجاع می‌دهیم به بندی از کتاب کوئنتوس کورتیوس که سان و رژه ترتیب داده شده توسط داریوش سوم را با صراحت کامل با سرشماری ارتش خشایارشا در دوریسکوس مقایسه می‌کند (III, 2, 2) و آن‌گاه می‌نویسد: "انبوه تقریباً بی‌شماری از سوار و پیاده که حتی از رقمی که داده‌اند نیز بیشتر به نظر می‌رسید!" (2.3). دوم آن‌که تحلیل آرایش اولیه سپاهیان و چگونگی جریان پیکارها قاعدتاً باید عناصر اطلاعاتی اساسی را در اختیار خواننده قرار دهد؛ اما در این مورد نیز مانند بسیاری مواد دیگر، روایات قدیمی ناقص و متناقض‌اند، تا جایی که همه کارشناسان شبیه‌سازی صحنه‌های جنگ در بازسازی رزمایش‌ها کماکان با هم اختلاف نظر دارند؛ به‌خصوص در مورد نبرد گرانیکوس که گزارش‌های آرین و دیودوروس از هر لحاظ با هم تناقض دارند.

به هر روی متن‌های باستانی به اندازه کافی این هماهنگی و انسجام را دارند که بتوان از مجموع آنها به یک نتیجه‌گیری کلی رسید و بدون بیم از خطا گفت که داریوش ارتش خود را به یاری سهمیه‌های قومی بسیج شده از سوی همه شهربی‌های امپراتوری که در آن زمان زیر سلطه او بوده‌اند تشکیل داده است (نک. اصطلاح kata ethnē در آرین کتاب ۲، II, 8.8؛ دیودوروس، XVII, 58.1 در مورد نبرد گائوگاملا). مثلاً شاه بزرگ برای آماده‌سازی ارتش خود به منظور نبرد ایسوس، لشکریانی از همه جا در بابل گرد آورده، و اگر درازی راه و به دراز کشیدن مدت آمادگی مانع به موقع رسیدن یگان‌ها از سراسر فلات ایران به آوردگاه شده است، در عوض (به نوشته کوئنتوس کورتیوس) پارسیان، مادها، باکتریایی‌ها،

ارامنه و هیرکانیان در میدان نبرد حاضر بوده‌اند (کوئیتوس کورتیوس، III, 2.9-4؛ III, 9.1-6 و آرین، II, 8.5-8). به همین سان بین سال‌های ۳۳۲ و ۳۳۱، در بابل بود که بار دیگر داریوش سپاهیان خود را بسیج کرد و به میدان پیکار اربل برد که این بار یگان‌های فلات ایران نیز به موقع رسیده بودند (نک. کوئیتوس کورتیوس، IV, 9.1-3)، و حتی به نوشته آرین (با اشاره به سندی رسمی به نقل از آریستوبولوس) قلب سپاه جدید شاهنشاهی را تشکیل می‌دادند (III, 11.3-7)؛ هر شهر یا یگان‌های خود را آورده بود (III, 8.3-7). بدون تحلیل جزئیات هر یک از آنها، به روشنی می‌توان نتیجه گرفت که داریوش بین سال‌های ۳۳۴ تا ۳۳۱ تمام منابع نظامی شاهنشاهی را مورد استفاده قرار داده است، که البته می‌توان حدس زد که در آن زمان هم بسیار گوناگون بوده‌اند (مهاجرنشین‌ها، پادگان‌ها، سربازان مهاجران پارس، یگان‌های اقوام تابعه، "مزدوران شاهی") و هم بسیار عظیم. می‌ماند مسئله مزدوران یونانی اردشیر سوم که تاکنون عمداً درباره‌اش سخن نگفتیم. متن‌های باستانی در این باره سه مسئله مشهور مطرح کرده‌اند: تعداد این مزدوران، منشأ قومی آنها و تخصص فنی ایشان. پس بهتر است نخست اطلاعات مورخان اسکندر در این زمینه را به ترتیب زمانی بررسی کنیم:

۱) از میان تمام مورخان باستانی، فقط آرین دو بار به وجود ۲۰ هزار "مزدور پیاده نظام خارجی" در ارتش شهرها در نبرد گرانیکوس در کنار ۲۰ هزار پیاده "پارسی" اشاره می‌کند (II, 7.6؛ I, 14.4)؛ فرمانده آنان اومارس پارسی بوده است (I, 16.3). دیودوروس از ۱۰۰ هزار پیاده پارسی سخن می‌گوید (XVII, 19.5)؛ پلوتارک به نبرد پیاده‌ها اشاره می‌کند، با تأکید بر این که پیاده‌نظام پارسی پس از زمان اندکی از صحنه گریخته و فقط مزدوران یونانی بر جای مانده‌اند و همگی نیز توسط اسکندر قتل عام شده‌اند (اسکندر، 16.12-14)؛ به نوشته آرین هیچ یک از آنان از مهلکه جان به در نبرد جز ۲۰۰۰ تن که به اسارت درآمدند (I, 16.2).

۲) داریوش پس از آن که تصمیم گرفت مستقیماً با اسکندر بجنگد، به فارنا باز خواهرزاده و جانشین ممنون (که در تابستان ۳۳۳ در گذشته بود) دستور داد برایش سپاهیان مزدور خارجی بفرستد و فارنا باز مزدوران را از موتیلن به لوکیا [لیکیه] آورد و در آنجا آنها را به تومونداس پسر متور که خویشاوند نزدیک خودش بود تحویل داد (کوئیتوس کورتیوس، III, 3.1؛ آرین، II, 2.1-2)؛ ظاهراً مزدوران از راه دریا به تریپولیس در فنیقیه آورده شدند و در آنجا به ارتش شاهنشاهی پیوستند (آرین III, 13.3). کوئیتوس

کورتیوس تأکید می‌کند که همهٔ امیدهای داریوش به این مزدوران بود (III, 3.1؛ III, 8.1). این نویسنده، همانند آراین، رقم ۳۰ هزار مزدور را ذکر می‌کند که به عقیدهٔ او "نخبگان انکارناپذیر ارتش" بوده‌اند؛ این افراد به فرماندهی تومونداس در جناح راست و ۲۰ هزار پیاده نظام "بربر" در جناح چپ لشکر مستقر بودند (III, 9.2-3). آراین تصریح می‌کند که ۳۰ هزار مزدور یونانی در پیشاپیش "سپاهیان سنگین سلاح [هوپلایت]" در برابر فالانژهای مقدونی قرار داشتند، حال آن که در سوی دیگر ۶۰ هزار "گردک سنگین سلاح" مستقر شده بودند (III, 8.6): در پشت مزدوران یونانی و فالانژهای پارسی "یگان‌های دیگر اقوام مختلف [kata ethnē] آرایش جنگی داشتند (آراین، III, 8.8).

۳) پس از شکست، چند هزار مزدور یونانی داریوش و همراهان نزدیک او را همراهی کردند که آراین شمارشان را ۴۰ هزار تن ذکر کرده است. ۸ هزار تن دیگر به هدایت سرداران خود (آمونتاس مقدونی، تومونداس، آریستومیدس اهل فرای و بیانور آکارنایی) میدان نبرد را ترک کردند و به تریپولیس در فنیقیه رفتند (آراین، II, 13. 2-3). در گائوگاملا در کنار داریوش (در قلب سپاه) یک واحد مزدور یونانی همراه با سربازان پارسی در برابر فالانژهای مقدونی صف کشیده بود (آراین، III, 11.7). کوئیتوس کورتیوس که داریوش را در جناح چپ سپاه قرار داده است (IV, 14.8). اشارهٔ صریحی به این موضوع نمی‌کند، اما او نیز مانند آراین (III, 16.2) می‌افزاید که این مزدوران بیگانه هنگام فرار داریوش همراه او بوده‌اند (V.8.3 با تعداد ۴۰۰۰ ولی در نوشتهٔ آراین ۲۰۰۰ تن)؛ به نوشتهٔ آراین فرماندهی اینان به عهدهٔ پارون فوکایایی و گلاوکوس اتولایی بوده است (III, 16.2). کوئیتوس کورتیوس نیز از این پارون (یا پاترون) یاد می‌کند و از زبان او یادآور می‌شود که شمار بسیار اندکی از مزدوران (از مجموع ۵۰ هزار تن اولیه) او را همراهی کرده‌اند و آنها را آخرین حصارهای مشروعیت پادشاهی در برابر توطئه‌گران معرفی می‌کند (V, 8.3؛ 10.7؛ 11.12). آشکارا پیداست که کوئیتوس کورتیوس در نوشتهٔ خود پیرامون وفاداری مزدوران از سر خودپسندی سخن گفته است، که همین نکته را در نزد آتلیانوس (VI, 25) نیز می‌بینیم، آن‌جا که ضمن بحث از وفاداری بی‌اندازهٔ سگ شاه بزرگ، نویسنده آشکارا وفاداری این سگ را با وفاداری هم‌سفره‌های کوروش کوچک در نبرد کوناکسا مقایسه کرده است!

ارقام ذکر شده هم چندان واقعی به نظر نمی‌رسند و هم به دشواری قابل بررسی و بازمینی (نک. پولیبیوس، XII, 17-22). پیداست که کوئیتوس کورتیوس در مورد تعداد

مزدوران شاه گزافه‌گویی کرده است چون پاترون سخن از ۵۰ هزار می‌گوید: حتی اگر فرض کنیم که کوئنتوس کورتیوس ۲۰ هزار مزدور گرانیکوس (آرین) را با ۳۰ هزار مزدور ایسوس جمع بسته باشد (که البته به هیچ رو مسلم نیست)، هر یک از دو رقم خود مشکل سازند. کورتیوس همه جا در روایت‌های خود، جای برتر را در کنار داریوش به مزدوران داده است چون دوست دارد دلیری و وفاداری آنها را در برابر سستی و بزدلی بربرها بنمایاند (نک. III, 9.11; 11. 17-18). بربرها ("مانند زنان") جامه‌های زیبا و گرانبها بر تن دارند، اما از شجاعت کافی بی‌بهره‌اند (نک. III, 3.14. در مقایسه با V, 1.23). از دیرباز در مورد درستی ارقام آرین (۲۰ هزار مزدور در گرانیکوس به حق) تردید وجود داشته است چون او از مزدوران بیگانه سخن می‌گوید نه مزدوران یونانی (گرچه سپس می‌کوشد آنها را "یونانی‌مآب" بشناساند). در این‌که شهرب‌های آسیای صغیر مزدوران یونانی در اختیار داشته‌اند شکی نیست، اما در این‌که شمار آنان در گرانیکوس ۲۰ هزار تن بوده کاملاً متغی است. و سرانجام متذکر می‌شویم که گمان نمی‌رود چنین نیروی پیاده‌ای جایگاه مهمی در طرح‌های استراتژیک شهرب‌ها می‌داشتند، زیرا هیچ‌گاه (به استثنای چند مورد تصادفی در نوشته‌های پلوتارک) نقش مهمی در نبردها ندارند. پس گفتن این‌که مزدوران یونانی در ارتش‌های هخامنشی هیچ‌گاه به فراوانی سال‌های ۳۳۳ تا ۳۳۱ نبوده‌اند، امری مخاطره‌آمیز است. اگر ملاحظه می‌شود که مورخان اسکندر تا این اندازه بر تعداد و ارزش نظامی مزدوران داریوش سوم تأکید می‌ورزند، از سویی به این دلیل است که با یونانی معرفی کردن آنان می‌توانسته‌اند به ستایش فراوان از شایستگی‌های سیاست "پان هلنیستی" اسکندر پردازند (آرین I, 16.6) و از سوی دیگر دوست داشته‌اند بر وفاداری تزلزل‌ناپذیر برخی از فرماندهان یونانی نسبت به داریوش انگشت بگذارند. و بالاخره، بنا به دلایلی که قبلاً مطرح کردیم، در میان "مزدوران بیگانه"، "مزدوران شاهی" از قبیل مهاجرانی که در آسیای صغیر به خدمت درآمده‌اند نیز وجود داشته‌اند (XVII, 19.4).

از آن‌جا که مسئله ارقام لاینحل به نظر می‌رسد بهتر است به بررسی جایگاه مزدوران در نبردهای ایسوس و گائوگاملا پردازیم. نخست متذکر می‌شویم که پیداست که فرماندهی کل قوای ایران با وجود تمرین‌ها و آموزش‌های فراوان قبلی به سربازان شاهی، تعلق به گروه‌های قومی [Kata ethnē]، درباره قابلیت‌های نظامی آنها هیچ‌گونه امید واهی ندارد (دیودوروس، کتاب ۱۱، فصل ۷۵، بند ۳؛ کتاب ۱۷، فصل ۵۵، بند ۱) و از همین رو در

ایسوس این واحدها را خیلی دور از خط مقدم جبهه صف‌آرایی کرده است (آرین، II, 8.8). روشن است که پارسیان قبل از هر چیز بر روی سواره‌نظام پارسی و ایرانی حساب می‌کردند و این واقعیت در سه نبردی که پیش آمد به خوبی مشخص گردید. در مورد ایسوس تردیدی نیست که داریوش به فارنا باز و تومونداس فراوان داده بود تا مزدوران کیلیکیه‌ای را برای نبرد قریب‌الوقوع آماده سازند و نویسندگان باستانی در چند مورد اشاره کرده‌اند که از نظر داریوش این افراد تنها نیرویی بودند که می‌توانستند فالانژهای مقدونی را شکست دهند. در این جا همان مضمون کیلاسیک برتری فنی یونانیان در نبردهای پیاده را باز می‌یابیم که به نوبه خود به چنین استنباطی می‌انجامد که گویا پیاده‌نظام پارسی چندان آمادگی جنگی نداشته است. آیا این بدان معناست که از زمان شکست‌های سال‌های ۴۷۹-۴۸۰ [زمان خشایارشا] پارسیان هیچ‌گاه به این فکر نیفتاده‌اند که یک پیاده‌نظام شایسته این نام برای میدان نبرد آماده کنند؟ و این درست همان نکته‌ای است که می‌توان درباره‌اش جداً تردید کرد.

در واقع صف‌آرایی و نظم نبردها در ایسوس و گائوگاملا تفسیری کاملاً متفاوت را برمی‌انگیزند. در ایسوس، مزدوران یونانی در برابر فالانژهای مقدونی تنها نیستند و تقریباً در نزدیکی آنان "۶۰ هزار تن از کسانی که آنها را کَرَدک می‌نامند و آنان نیز پیاده سنگین سلاح [هوپلایت] هستند" صف‌آرایی کرده‌اند (آرین، II, 8.6). در واقع مجموع اینان نیروی فالانژ [پیاده‌نظام بسیار فشرده و سنگین سلاح] داریوش را تشکیل می‌دهند (II, 8.10). گرچه آرین نبردهای نیروهای پیاده‌نظام را به نوعی جنگ تن به تن میان یونانیان و مقدونیان فرو کاسته است (II, 10.5-7)، ولی هیچ دلیلی ندارد که ما در این زمینه بسیار شناخته شده مجموع روایت سنتی یونانی نظر او را بپذیریم (II, 10.7). که می‌نویسد: "tois genesi tōi te Hellēnikōi kai tōi Makedonikō philotimia" و این را بسنجید با سخن دیودوروس (XVI, 46.9) که در مورد ستیز/رقابت میان اهالی تیس و اسپارت در برابر پلوزیوم [مصر] در سال ۳۴۳ از واژه‌های agōn/philotimia استفاده می‌کند). در گائوگاملا، داریوش نیز نیروی فالانژی در اختیار دارد (آرین، III, 14.1) و آن را در برابر فالانژ مقدونی نهاده که تشکیل شده است از مزدوران یونانی و "سپاهیان پارسی" (III, 11.7). دریغ که دقیقاً نمی‌دانیم "کَرَدک‌ها" چه کسانی بوده‌اند، زیرا منطقاً باید فرض کرد که هم آنان بوده‌اند که فالانژپارس را تشکیل می‌داده‌اند. نخست یادآور می‌شویم که این گروه در سپاه اوتوفرادات در نبرد او با داتام در حدود ۴۰ سال پیش از این زمان

حضور داشته‌اند و نیوس (داتام، 8.2) شمار آنان را ۱۰۰ هزار نوشته است (quos illi [Persae] Cardacas appellat). این واژه "گردک" را در بندی از کتاب استرابو (XV, 3.8) که به آموزش و پرورش جوانان پارسی اختصاص دارد نیز مشاهده می‌کنیم که به معنای کیفیات جسمانی و جنگندگی یا نظامی جوانان پارسی است - که شاید دستکاری شده یا الحاقی باشد. به نظر استرابو منظور از این واژه، لاقل در اصل، جوانانی بوده است که مراسم گذار از سن نوجوانی به سن بلوغ را با موفقیت می‌گذرانده‌اند. اما بعدها (یا شاید همزمان) منظور او به طور دقیق‌تر سپاهان پیاده‌نظام نخبه است که آموزش‌های نظامی مشابه با پیادگان یونانی و مقدونی را گذرانده‌اند.

گواهی‌های بسیاری نیز، گرچه به طور گذرا و تصادفی، حاکی از آنند که پارسیان می‌کوشیده‌اند تا سلاح و تجهیزات و فنون تاکتیکی خود را با مقدونیان سازگار سازند. مثلاً دیودوروس تصریح می‌کند که داریوش سوم در سال‌های ۳۳۱-۳۳۲ نوآوری‌هایی را انجام داده است: "او در مقایسه با مدل‌های قبلی، در ازای دشنه‌ها یا شمشیرهای دو دم (xiphē) پارسی و زوبین‌ها (xysta) را افزایش داد، زیرا گمان می‌کرد که اسکندر به کمک این جنگ افزارها توانسته در نبرد کیلیکیه پیروز شود (XVII, 53.1). این تلاش شاید کمی دیر بوده است. در واقع کوئیتوس کورتیوس گزارش می‌دهد که داریوش از آغاز پادشاهی تصمیم‌هایی در این زمینه گرفته بود: "او دستور داده بود تا نیم دشنه‌ها یا غداره‌های پارسی (akinakēs) را تغییر دهند و به شکل شمشیرهای مورد استفاده یونانیان بسازند" (III. 3.6). مطابقت‌های سلاح‌ها حتی به زمانی بسیار پیش‌تر برمی‌گردد: سواران نخبه کوروش که از تجهیزات بهتری برخوردار بودند، از زره‌ها و شمشیرهای یونانی استفاده می‌کردند (دیودوروس، XIV, 22.6).

این گواهی‌ها نیز در خور تأمل و تردیدند. گرچه دلیلی برای رد آنها در دست نیست، ولی باید دربارهٔ محدودهٔ قابل اجرا و عملی بودن آنها تأکید کنیم. دیودوروس و کوئیتوس کورتیوس که صرفاً وابسته به خبرگزاران یونانی - مقدونی خود بوده‌اند، تنها بر نکاتی بیشتر تأکید کرده‌اند که از دیدگاه یونانیان جالب و یا با اهمیت بوده است، مثلاً این‌که داریوش به منظور پایداری بهتر در برابر اسکندر کوشیده تا برخی از فنون یونانی را اقتباس کند. اگر این نکته شاید (گرچه بعید می‌نماید) به مفهوم یک ارزیابی مثبت از شاه بزرگ در درون منطق یکی از منابع دیودوروس باشد (XVII, 7.1)، اما گفتن این موضوع تنها به معنای حمایت از این مفهوم است که یگانه امید بقای شاهنشاهی

داریوش، "یونانی مآب شدن" آن بوده است. اما آیا برای ستاد ارتش ایران اگر می‌خواست کیفیت فنون جنگی خود را بهبود ببخشد، امکانات دیگری به جز اقتباس از یونانیان وجود نداشته است؟ خود این پرسش به معنای پاسخ آن است. مثلاً آرین به وجود فیل‌ها در صف مقدم سپاه ایران اشاره می‌کند (III, 11.6; نک. نیز 15.6 و FGrH 151 F5): البته به حق می‌توان پرسش‌هایی درباره کاربرد عملی فیل‌ها در هنگام نبرد پیش کشید، اما حضور این حیوانات عظیم‌الجثه در میدان نبرد که در هندسی بودنشان نیز شکی نیست (آن هم در جبهه غرب! [کتزیاس بند ۲۶])، نشانه استفاده از روش‌های جدید جنگی در ارتش ایران است. همچنین، همه نویسندگان باستانی گزارش می‌دهند که داریوش روی ارابه‌های جنگی مجهز به داس خود که صفوف مقدونیان را به هم می‌ریخت بسیار حساب می‌کرده است؛ پس در این‌جا نیز با یک فن مبتکرانه کاملاً پارسی سر و کار داریم (گزنون، کوروشنامه، VI, 1.29-30)، تکنیکی که سپاهیان یونانی قبلاً در آسیای صغیر در برابر فارنازاب (هلنیکا، IV, 1.17-19) و در کوناکسا در برابر اردشیر دوم (پلوتارک، اردشیر، 7.6) مزه دردناک آن را چشیده بودند. پس استفاده موضعی و موقت از سلاح‌های یونانی نباید ما را به این نتیجه برساند که ارتش هخامنشی دچار بیماری رکود فنی شده بوده است، یا استفاده (محدود) از مزدوران یونانی را نشانه‌ای از پزیردگی و سستی نیروهای نظامی شاهنشاهی یا تباهی ظرفیت‌های خاص و بومی سرزمین پارس بینگاریم. بنا به گواهی یک شاهد عینی (هی‌یرونوموس کاردیایی) درباره منطقه فلهلیون "کسانی که در این سرزمین زندگی می‌کردند جنگاورترین پارسیان بودند. همگی آنان تیرانداز و فلاخن‌افکن‌اند، و جمعیت این‌جا بسیار بیشتر از شهرهای دیگر است" (دیودوروس، XIX, 21.3)، و جانشینان اسکندر [دیادوخی] بعدها از این منطقه یگان‌های نظامی فراوان گرد آوردند (مثلاً ۱۰ هزار کمان‌دار به نوشته دیودوروس (XIX, 17.4)). بنابراین درباره سخنان و داوری گزنون در مورد انحطاط تعلیم و تربیت جوانان پارسی در مرکز شاهنشاهی هیچ‌گونه اعتباری نمی‌توان قایل شد.

روی هم رفته در سال ۳۳۴، همانند گذشته شاه بزرگ می‌توانسته بر ظرفیت‌های و توانایی‌های نظامی در خور توجهی متکی باشد. داریوش در برابر نیروی فالانژ یونانی و مقدونی، می‌توانست به صف‌آرایی فالانژهای خود پردازد و هیچ مدرکی برای این فرض وجود ندارد که این پیاده نظام، که قدرت تحرک و رزمایش آن در جنگ کوناکسا شگفتی برخی ناظران یونانی را برانگیخته بود، از آغاز سده چهارم این قدرت را از دست

شاه بزرگ، ارتش‌هایش و گنجینه‌هایش □ ۱۳۳۷

داده بوده است (نک. پلوتارک، اردشیر، 4.6). ما دوباره به این موضوع باز خواهیم گشت (فصل مجدم بند ۵)، اما از هم اکنون می‌گوییم که شکست‌های داریوش در برابر اسکندر را نباید به عنوان دلیل یا حتی نشانه‌های معنادار از هم فروپاشی نظامی شاهنشاهی داریوش سوم انگاشت.

۴. جمعیت‌های تابع و اقتصاد مبتنی بر خراج

مال اندوزی و رکود: بدیهی اما نادرست

از جمله رایج‌ترین دلایلی که برای اثبات ضعف شاهنشاهی و پیروزی اسکندر پیش نهاده شده است، تأکید بر بحران ساختاری اقتصاد مبتنی بر خراج بی‌گمان جای نمایانی دارد و استدلال شده است که این بحران به نوبه خود سخت بر اقوام تابع امپراتوری فشار وارد آورده و موجب پشت کردن آنها به شاه بزرگ و پیوستن ایشان به مقدونی فاتح شده است. این نظریه توسط آلبرت اومستد شکل گرفته که فصلی با عنوان بی‌ابهام "افزایش بیش از اندازه مالیات و پیامدهای آن" را به این موضوع اختصاص داده است. اومستد بیان نظریه خود را از گزارش هرودوت درباره خراج‌گزاری داریوش آغاز می‌کند، اما بررسی خود را به دوره پادشاهی داریوش محدود نمی‌سازد بلکه به فاصله زمانی میان پادشاهی خشایارشا و اردشیر نیز تعمیم می‌دهد تا بهتر بتواند اندیشه وجود بحران عمومی را، که نشانه آن قتل شاه بزرگ و مبارزات خونین بر سر جانشینی است، به اثبات برساند. اندیشه اومستد را می‌توان چنین خلاصه کرد: نظام مالیاتی شاهنشاهی موجب شده بود تا ثروت به گونه یک سویه از سرزمین‌های اطراف به مرکز شاهنشاهی سرازیر شود، و بهترین نشانه آن مقادیر عظیم گنجینه‌ها و خزاینی است که به دست اسکندر افتاد. این "افزایش بیش از اندازه مالیات" باعث کمبود پول در ایالات شد که به نظر او، هم تورم و هم افزایش قیمت‌ها را پدید آورد که به‌ویژه در بابلستان به آسانی قابل مشاهده است؛ و پیامد این امر وقوع شورش‌های متعدد از سوی اقوام تابعه بود، چنان که بنا به نوشته هرودوت (I, 196) مردم بابل از شدت نیاز ناچار شدند دختران خود را برای فروش به حراج بگذارند.

می‌توان ملاحظه کرد که این نظریه، به رغم انتقادهایی که این‌جا و آن‌جا برانگیخته است، همچنان صفحات بسیاری از تألیفات مربوط به هخامنشیان و نیز اسکندر در سال‌های اخیر را به خود اختصاص داده است، و بنابراین بی‌فایده به نظر نمی‌رسد که به

کوتاهی نظری به این نوشته‌ها بیندازیم، که در میان آنها یوهان گوستاو درویزن جایگاه ویژه‌ای دارد. این مورخ آلمانی سده نوزدهم از جمله نوآوری‌های بسیار برجسته‌ای که به اسکندر به عنوان "آفریننده دوره هلنیستی" نسبت می‌دهد، بر "دامنه گسترده کامیابی‌های اقتصادی" او تأکید می‌گذارد و آن را نخست و قبل از هر چیز ناشی از به جریان انداختن پول‌های گنجینه‌های ایران می‌داند. در این جا نمی‌توان از وسوسه نقل چند عبارت باشکوه او در این باره پرهیز کرد:

هنگامی که اسکندر این ثروت‌هایی را که تا آن زمان گویی زیر خجاک خفته بودند از اسارت آزاد کرد؛ وقتی [قدرت نوین] همان‌گونه که خون از قلب به سراسر تن سرازیر می‌شود، اجازه داد تا این ثروت‌ها همچون شیری از پستان بیرون جهند، به آسانی می‌توان درک کرد که چگونه کار و داد و ستد از طریق باز شدن اعضای به بند کشیده امپراتوری از دیرباز، با سرعتی هر چه بیشتر به جریان افتادند و این ثروت‌ها را پراکندند؛ می‌بینیم که چگونه از این طریق زندگی اقتصادی اقوام، که سلطه پارس چون خفاش خون‌آشام خون و توان آنها را مکیده بود، بار دیگر رونق و شکوفایی یافت.

کاملاً شایان ذکر است که درویزن در این جا به منظور اعتبار بخشیدن به ادعای خود، ارجاع به رساله De Fortuna Alexandri [درباره بخت اسکندری، 8، I] در مجموعه اخلاقیات پلوتارک را کافی دانسته است: پلوتارک در ستایش پرشور خود از فاتح مقدونی تأکید می‌کند که او فقط برای تاراج غنایم به آسیا نیامده بوده؛ هدف راستین او "استقرار یک قانون خردمندانه و یک شکل حکومت بر سراسر زمین و تبدیل همه انسان‌ها به یک قوم بود"!

با این حال، گرچه در منطق نگرش تاریخی - فلسفی درویزن با توجه به وضعیت اسناد و مدارک دوره او قابل درک است که توانسته باشد این چنین به نظریه "خفاش بودن" شاهنشاهی هخامنشی برسد، اما چگونه می‌توان توضیح داد که باز نمودی چنین ساده لوحانه و تا این اندازه تهیدست از نظر اسناد، توانسته است (و هنوز هم می‌تواند) به چنین موفقیتی دست یابد؟ می‌توان تصور کرد که دو جریان تاریخ‌نگاری کاملاً متضاد در این مورد نقش قاطعی داشته‌اند. نخست آن چه می‌توان آن را تاریخ‌نگاری استعماری اروپایی نامید که در پی الگوها و پیشینه‌هایی پیوسته رو به سوی "استعمارگران بزرگ" دوران باستان، نظیر اسکندر، داشته است. این مرد، چنان‌که در نزد پلوتارک گواه آن هستیم، به عنوان جهان‌گشایی والامنش و گشاده دست و جوان مرد معرفی شده که گویا برای یک آسیای راکد و بی‌تحرك پیشرفت و ترقی به ارمغان آورده است: برقراری صلح

و آرامش، گشایش راه‌ها، بنیادگذاری شهرها و به کار انداختن و تبدیل به پول کردن تمام گنجینه‌های پارسی، همگی وسایل و ابزارهای یک توسعه اقتصادی و تجارتی بی‌سابقه شده‌اند. درباره کاستی‌ها و نارسایی‌های این‌گونه بازسازی تاریخ که در وهله نخست و قبل از هر چیز بر پایه نظریه برتری فرهنگی اروپای جهان‌گشا و بازرگان و معامله‌گر استوار شده است، سخن را به درازا نمی‌کشانیم. اما آن‌چه که - دست کم در تحلیل نخست - مایه شگفتی است آن است که تاریخ‌نگاری مارکسیستی نیز در اشاعه چنین الگویی سهم کمتری نداشته است. می‌دانیم که چگونه انگلیس و مارکس الگوی نظری "وجه تولید آسیایی" را ساختند که براساس آن "رکود و ایستایی" ویژگی اصلی جامعه‌های "آسیایی" شمرده می‌شد: در واقع به قول ژ. شنو [J. Chesneaux] "مارکس به معنای واقعی کلمه به نوعی بیماری افسون‌زدگی یا جن‌زدگی - کلمه‌ای که چندان رسا نیست - در مورد مسئله "رکود شرقی" مبتلا شده بود. گرچه در سال‌های دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ محققان مارکسیست (به یاری تحلیل‌های ویتفولگ که در عین حال مورد انتقادشان هم قرار داشت) این نظریه را به شدت رد کرده‌اند، اما این مفهوم به‌راستی کاملاً از میان نرفته است - و گواه این مدعا بهره‌برداری (کاملاً سیاسی) از واژه "رکود" در زبان و گفتمان پرسترویکا است. گو این‌که اندیشه مارکسیستی چندان تأثیر نیرومندی بر پژوهش‌های مربوط به امپراتوری هخامنشی و فتوحات اسکندر نداشته است، اما تاریخ‌نویسان سال‌های پس‌درازی است که (اغلب تلویحاً) به مدلی ارجاع می‌دهند که فرض بدیهی آن، چنان که نزد او مستعد می‌بینیم، هم افراط در بهره‌کشی از طریق اخذ خراج و هم مفهوم رکود اقتصادی است.

راست آن است که منابع باستانی نیز توانسته‌اند تصویری از جریان مرکز‌گرایی منابع ترسیم کنند. در واقع شالوده اندیشه اصلی بحث‌های باستانی درباره سفره یا میز غذاخوری شاه و پردیس‌های سلطنتی بر همین نکته نهاده شده است: ثروت افسانه‌ای و باور نکردنی شاه بزرگ از طریق فتوحات و نیز وصول خراج‌های پیاپی گردآوری و انباشته شده است (فصل پنجم بند۶). مثلاً استرابو به نقل از پولوکلیتوس می‌نویسد: "در ارگ شوش هر یک از شاهان برای خود اقامتگاهی (oikēsis) جداگانه که شامل خزانه‌ها (thēsauroi) و انبارها (paratheseis) است می‌سازد تا باج و خراجی را که شاه از این‌جا و آن‌جا در طول مدت فرمانروایی خود گرد آورده به یادگار بماند" (XV, 3.21). دیودوروس به نوبه خود تصریح می‌کند که چه در شوش و چه در تخت جمشید، گنجینه‌هایی که به

تصرف اسکندر درآمدند، از زمان کوروش به تدریج در آن جاها انباشته شده بوده‌اند (XVII, 66.1؛ 71.1). و پلوتارک گزارش می‌دهد که در شوش "اسکندر... به اندازه ۵ هزار تالان ارغوان هرمیونی یافت که با آن که از ۱۹۰ سال پیش در آن جا نهاده شده بود باز رنگ تند و تازه خود را حفظ کرده بود" (اسکندر، 36.2). در اندیشه ارسطوی دروغین، کارکرد درست اقتصاد شاهی هدف و توجیه نظام خراج‌گزاری است که او به تحلیل آن می‌پردازد و می‌نویسد اقتصاد شاهی "قدرتی با بُرد جهانی دارد". به عقیده نویسنده شاه بزرگ به خوبی موفق شده است این اندرز را به کار بندد که "خارج نباید از دخل بیشتر باشد" (II, 1.6). همچنین می‌توان از هرودوت نقل کرد که می‌گوید چگونه "شاه بزرگ این خراج‌ها و مالیات‌ها را در خزانه خود نگهداری می‌کند، به این صورت که نقره‌ها را ذوب می‌کنند و به صورت شمش درمی‌آورند و شاه هرگاه به پول نیاز داشته باشد دستور می‌دهد با این شمش‌ها مقدار معینی سکه ضرب کنند" (III, 96)، و بنا به روایت استرابو (XV, 3.21) شاه بخش اندکی از این ذخیره را برای توزیع مجدد به صورت هدایای شاهانه و شکوهمندتر کردن سفره و تزئین کاخ‌ها به مصرف می‌رساند. این هر دو نویسنده از کاربرد ایدئولوژیک و سیاسی خزانه‌های شاه بزرگ سخن می‌گویند. اما این دیدگاه بدون شک جامع نبوده است، زیرا هزینه‌های شاه که ارسطوی دروغین به چگونگی آن‌ها اشاراتی دارد، به اشیای تجملی محدود نمی‌شده است. با وجود مخارج دربار، به آسانی می‌توان دریافت که نویسندگان یونانی به‌ویژه به جنبه‌های "صرفه‌جویانه" روش اداره و به کار اندازی ثروت شاهانه توجه داشته‌اند و دلیل آن را در این واقعیت یافته‌اند که شاه در هر زمانی مقادیر فراوانی از انواع فلزات گرانبها در خزانه خود داشته است و چنان‌که استرابو بعدها نوشته است، شاهان بزرگ "همان مقدار سکه می‌زنند که برای رفع نیازهای آنان بسنده باشد. همان مقدار سکه می‌زنند که با مخارج آنان هم پیمانه باشد" (XV, 3.21) یعنی فقط در حد مصرف و با پیش‌بینی هزینه‌های ضروری زمان به ضرب سکه می‌داده‌اند. این دقیقاً همان وضعیتی است که در زمان داریوش سوم وجود داشت. سخن کوتاه، برخلاف آنچه گزنفون در کتاب اقتصادیات خود شرح و بسط می‌دهد، شاه نیازی نداشت به ترفندهای مالی دولت‌شهرها، شهرها یا فرماندهان نظامی برای کسب درآمد متوسل شود.

این متن‌ها هر یک به نوبه خود کوشیده‌اند تصویری از یک پادشاه صرفه‌جو و حتی خسیس را ارائه دهند که به دشواری حاضر می‌شده ثروت خود را از خویشتن جدا

سازد. در واقع از دید یونانیان، شاه بزرگ نمونه و الگوی یک فرد "صرفه‌جو" به معنای مدیر شایسته یک ملک بزرگ (oikas) است چنان‌که این نویسندگان یک امپراتوری را هم به نحوی ساده‌انگارانه و هم معنادار و القاکننده با یک ملک همسان‌انگاری کرده‌اند. در واقع شاه بزرگ هزینه‌های خود را "به نحوی صرفه‌جویانه (oikonomikōs)" و حتی بنا به اصطلاح هراکلیدس کومه‌ای "حتی با خست" (akribōs) تنظیم می‌کند (آتناوس IV 145d)، که ظاهراً به همین دلیل سربازان یونانی اجیر شده از وضع خود شکایت می‌کرده‌اند (ناشناس، هلنیکا، 19.2). در همین راستا، پلوتارک حتی با کمی نداد که مدعی شود اگر شاهان بزرگ (بنا به اطلاعات او!) به ندرت به پارس می‌رفته‌اند و اگر اردشیر سوم هیچ‌گاه به آن‌جا نرفته بود، از آن‌رو بود که اکراه داشتند که طبق رسم همیشگی شاهانه میان زنان باردار سکه زر توزیع کنند (اسکندر، 69.2). اما نظریه "مال‌اندوزی و خون مکیدن خفاش‌گونه" از این حد فراتر می‌رود، چون مؤلفان یونانی آن را هم باعث رکود اقتصادی و هم عامل نارضایتی شدید و همگانی اقوام تابعه علیه قدرت پارس می‌دانند و بدین ترتیب راه را برای تفسیر تاریخی چرایی و چگونگی پیروزی اسکندر مقدونی می‌گشایند.

حتی اگر گزافه‌گویی‌های سخن‌پردازانه را کنار بگذاریم، باز هم این‌گونه بازنمایی رویدادها بسیار تردیدبرانگیز است. نخست آن‌که این‌گونه تفسیر، حتی منطبق با کارکرد سیستمی را که بر توزیع مجدد ثروت استوار بوده است به حداقل کاهش می‌دهد. وانگهی چنان‌که دیدیم حتی استرابو، مانند هرودوت، به روش خود توضیح می‌دهد که شاه بزرگ زر و سیم خود را فقط به تناسب نیازهای خویش به مصرف می‌رسانده است و می‌افزاید که بخش ناچیزی از این ذخایر به صورت سکه ضرب می‌شده‌اند (که فهرست خزانه سال‌های ۳۳۰-۳۳۱ نیز مؤید آن است) و این که بخش اعظم فلزات گرانبها تبدیل به وسایل تزئینی (اسباب و اثاثیه [kataskeuai]) می‌شده‌اند "زیرا شاهان بزرگ بر این گمان بودند که طلا و نقره اگر به صورت اشیاء باشند هم برای هدیه دادن (dōreai) مناسب‌ترند و هم برای انبار کردن در خزانه‌ها (XV, 3.21) (pros keimēlōn apothēsīn). باری، چنان‌که قبلاً دیدیم (فصل هشتم) این "هدایای شاهانه" عنصر و گوهر اصلی مناسبات شاه با "وفاداران" به او را تشکیل می‌داده است. افزون بر این، بی‌گمان خطای فاحشی است اگر بگوییم که گنجینه‌های سلطنتی منحصرأ حاصل اخذ خراج‌ها و هدیه‌ها بوده‌اند: شاهان بزرگ پس از هر کشورگشایی، خزاین شاهان و فرمانروایان مغلوب را مصادره می‌کردند و آنها را به پایتخت‌های خود می‌فرستادند، درست همان کاری که اسکندر کرده است. و

بالاخره، هر چند شکی نیست که بخشی از خراج‌ها به پارس (و شوش و بابل) فرستاده می‌شده‌اند، اما با وجود نابسندگی منابع باستانی، باز روشن است که مجموع گنجینه‌هایی که اسکندر در پایتخت‌های بزرگ شاهنشاهی به چنگ آورد بسیار کمتر از رقمی است که می‌توان با حاصل جمع نظری مجموع خراج‌های اخذ شده از زمان کوروش یا از زمان داریوش محاسبه کرد. بدیهی است که بخش مهمی از خراج‌ها در خزانه‌های پایتخت‌های شهری نگهداری می‌شده که آنها را نیز اسکندر تصرف کرده است.

افزون بر این‌ها، تقابلی را که غالباً میان مال‌اندوزی هخامنشی و به پول تبدیل کردن سریع و به جریان انداختن آن توسط اسکندر قایل شده‌اند، باید با احتیاط و تردید فراوان نگریسته شود. نتایجی که از تحلیل‌های جانبدارانه منابع یونانی گرفته شده‌اند، غالباً متکی به دو فرضیه هستند که هر دو قابل ایرادند: یکی آن‌که رونق اقتصادی لزوماً محصول استفاده از مسکوکات ضرب شده است؛ نمونه بابل (که یکتا هم نیست: نک. مثلاً گل‌نوشته شماره ۸۵ خزانه تخت جمشید [PT85]) نشان می‌دهد که نقره توزین شده نیز درست همین نقش را داشته و به همین اندازه کارآمد بوده است. فرضیه دوم (که تقریباً اکنون منسوخ شده است) آن است که شاهنشاهی هخامنشی به استفاده از سکه پول اعتنایی نداشته است که این نیز از دو جهت نادرست است: نخست آن‌که در سرزمین‌ها و کشورهای منطقه مدیترانه مسکوکات به فراوانی رواج داشته‌اند و این رواج از نیمه دوم سده پنجم بسیار فراوان‌تر و افزون‌تر شده است و این مثلاً از نمونه‌های مسکوکات کیلیکیه‌ای، قبرسی، فنیقی، یهودایی و سامریه‌ای به روشنی پیداست؛ و از آن بالاتر، می‌دانیم که رواج بسیار فراوان واحدهای پولی کوچکتر نیز خود به نحوی بدیهی یکی از بردارها و ابزارهای مبادلات پولی محلی بوده‌اند (حتی اگر مبادلات فقط محدود به سطح پولی نمی‌بوده‌اند)؛ به علاوه، مسکوکات آتنی (چه اصیل چه تقلیدی) از مصر تا آسیای مرکزی در جریان بوده‌اند. با فرض این‌که این به راستی نکته‌ای اساسی باشد (که به هیچ رو مسلم نیست)، کمترین چیزی که می‌توان گفت این است که سرزمین‌های هخامنشی فاقد ابزارهای پرداخت و مبادله نبوده‌اند. بسیار مایه شگفتی است که اومستد با تکیه بر نمونه بابل، فقدان پول و سکه را از سویی و تورم و افزایش قیمت‌ها را از سوی دیگر، به هم ارتباط می‌دهد: حتی اگر فرض کنیم که کاربرد واژه "تورم" در این جا موجه باشد، معلوم نیست چگونه می‌توان آن را با فقدان پول و نقدینگی مرتبط ساخت؛ حال آن‌که در این جا پدیده رکود / انقباض مصداق بهتری دارد و قابل فرض است. آشکارا

پیداست که ابزارهای تحلیلی جامعه‌های سرمایه‌داری ما (که خود عاری از خطا و تقریب نیز نیستند!) نمی‌توانند مستقیماً دربارهٔ بابل پایان سدهٔ پنجم ق.م. قابل انطباق باشند. وانگهی قبلاً دیدیم که مورخ برای تفسیر "افزایش قیمت‌ها" در تخت جمشید در حدود سال ۴۶۶ با چه دشواری‌هایی روبه‌روست (فصل یازدهم بند ۸).

بپذیریم گرچه بحث از کاستی‌ها و کمبودها در نوشته‌های پیشینیان آسان است، اما ارائهٔ یک بازسازی مثبت و جانشین بسیار دشوارتر است. غلت اساسی این امر هم عدم کفایت منابع است و هم فقدان الگوها و مدل‌های نظری به‌راستی عملی و کارآمد؛ دست کم کثرت مدل‌ها روشن می‌سازد که ما از توصیف و تبیین کارکرد کلی یک امپراتوری که وحدت و کثرت و یکپارچگی و گونه‌گونی ارتباطی دیالکتیک با یکدیگر دارند، تا چه اندازه عاجز هستیم. بدین ترتیب ارائهٔ تصویری از جریان‌های مبادله و داد و ستد که هم مستدل باشد و هم خرسندکننده فوق‌العاده دشوار است. در واقع نمی‌توان به یک تصویر ساده‌انگارانه (نظیر آنچه مورخان استعماری اسکندر ترسیم کرده‌اند) خرسند شد که گشایش جاده‌ها، توسعهٔ صلح و گردش کالاها را به هم پیوند می‌دهد. ما از آن‌رو این تبیین ساده‌انگارانه را به راحتی رو می‌کنیم که منابع موجودمان چنین اجازه‌ای را به ما نمی‌دهند، نه منابع ادبی، نه اسناد سکه‌شناسی و نه نتایج حاصل از کاوش‌های باستان‌شناسی: در این جا کافی است مثلاً یادآور شویم که هرگز متون (یونانی یا ایلامی) مربوط به جاده‌های شاهی هیچ اشاره‌ای به عبور بازرگانان و کالاهای بازرگانی از این شاهراه‌ها نکرده‌اند و ما فقط به نحوی بسیار استثنایی (و برحسب تصادف) از رونق اقتصادی شهری مانند صیدون در میانه‌های سدهٔ چهارم آگاه شده‌ایم (نک. دیدودوروس، 41.4، dia tēs emporias: XVI). البته بدون شک هیچ‌گونه نتیجهٔ تاریخی از این سکوت منابع نمی‌توان گرفت، که دلیل مهم آن نخست جهت‌گیری کاملاً سیاسی (گِل‌نوشته‌های تخت جمشید) و نظامی (منابع یونانی و دورهٔ هلنیستی) است، و دلیل دیگر آن نیز بی‌تردید سهم مهم ترابری دریایی (دریاها و رودخانه‌ها) بوده است که گواهی‌های مستقیم دربارهٔ آن، به جز در مورد بابل، نادر است. کشف بسیار تازهٔ یک صورت حساب گمرکی از مصر مربوط به دورهٔ خشایارشا، به ما یادآور می‌شود که هرگونه استدلال متکی به "سکوت منابع" تا چه اندازه خطرناک است (TADAE C3.7). باپلستان کماکان منطقه‌ای است که دربارهٔ آن بیش از هر نقطهٔ دیگر اسناد و مدارک در اختیار مورخان است، و به همین دلیل نیز آلبرت اومستد آن‌جا را پایهٔ تفسیرهای خود قرار داده است.

اما حتی در این جا نیز باید به کاستی‌های اسناد توجه داشت که به خصوص معلول توزیع نابرابر لوحه‌ها از لحاظ زمانی است. از این رو هرگونه کوشش برای پیگیری فراز و فرودهای اقتصاد بابل از زمان کوروش تا زمان داریوش سوم در معرض مخاطره و شکننده است.

مرکز و پیرامون

در عین حال، روشن به نظر می‌رسد که نظریه ثروت‌اندوزی / خفاش‌گونگی هخامنشیان بر یقین دیگری استوار است، بدین معنا که هخامنشیان قبل از هر چیز در اندیشه حفظ اقتدار و قدرت خود بوده‌اند تا هر چیز دیگر، و به همین دلیل شاهان بزرگ چندان گرایشی به دنبال کردن سیاست توسعه در سرزمین‌های متصرفی نبوده‌اند بلکه در درجه نخست به آنها به منزله منابع درآمد می‌نگریسته‌اند. راست آن است که هر یک از عناصر تفسیری را که به کوتاهی به آنها اشاره کردیم، می‌توان به یاری اسناد موجود بر آن تکیه کرد و آن را گسترش داد: چه تفسیرهای مربوط به تجمل و شکوه آشکار شاهان بزرگ، یا سخت‌گیری‌های مربوط به اخذ خراج، در هر حال به نظر ارسطوی دروغین چرخ اقتصاد شاهانه به برکت تغذیه از منبع پر بار مالی شهربی‌ها گردشی غول‌آسا داشته است؛ و برعکس، اصول ایدئولوژی پادشاهی را که از شاه تصویر یک انسان نیکوکار و مدافع کارگران کشاورزی به دست می‌دهد در معرض تردید می‌گذارد. اما حتی بعد از گردآوری همه مدارک و یادآوری همه این نکات، باز مسئله اصلی به جای خود باقی است. در واقع شاهنشاهی را نباید فقط به مثابه یک "سرمایه‌نمادین" انگاشت، بلکه باید همچون مجموعه‌ای از وسایل تولید (نخست زمین و آب) و نیروهای تولیدی (به‌ویژه نیروهای مولد انسانی) نگریست. شاهان بزرگ، در دیدگاهی که نسبت به ضرورت تداوم شاهنشاهی داشته‌اند، مسلماً از لزوم تضمین منظم و مستمر درآمدهای خود نیز غافل نبوده‌اند و می‌خواسته‌اند سرمایه خود را افزایش دهند و خزانه‌ای پر و پیمان‌تر برای جانشینان خویش باقی بگذارند. اصطلاح "سرمایه" نباید موجب حیرت شود: یک شهر (یا یک سرزمین) صرف‌نظر از این‌که به تصرف درآمده، خریداری شده یا به صورت هدیه واگذار شده باشد، "جز یک اندام تولیدی قابل قیمت‌گذاری نمی‌توانسته شمرده شود" (ژ.م. برتران)، و بنابراین براساس محاسبه بازدهی یا سوددهی‌اش از لحاظ تولید خراج برای شاه بزرگ (و اسلاف و اخلافش) اهمیت و معنا داشته است. همین معنا از برخی

کتیبه‌های دوره هلیستی نیز پیداست: یک حاکم یا فرماندار شاه، ضمن واگذاری و تضمین مالکیت زمینی که مورد اعتراض "بربرها"ست، به ساکنان شهر (مثلاً شهر آرسینوئه در کیلیکیه) یادآور می‌شود که "باید سراسر زمین‌های خود را درختکاری و کشت کنند تا هم خود در آسایش باشند و هم به شاه درآمدهایی (prosodoi) بیش از گذشته بپردازند" (SEG XXXIX, 1426). در این معنا، واگذاری زمین که در برخی موارد خواسته‌اند آن را فقط محدود به اجزا و عناصر سیاسی آن سازند، صراحتاً از سوی شاه به مثابه یک سرمایه‌گذاری دراز مدت نگریسته شده است - چیزی که سپس پولیبیوس آن را تأیید خواهد کرد (X, 28.2-4; نک. بعد).

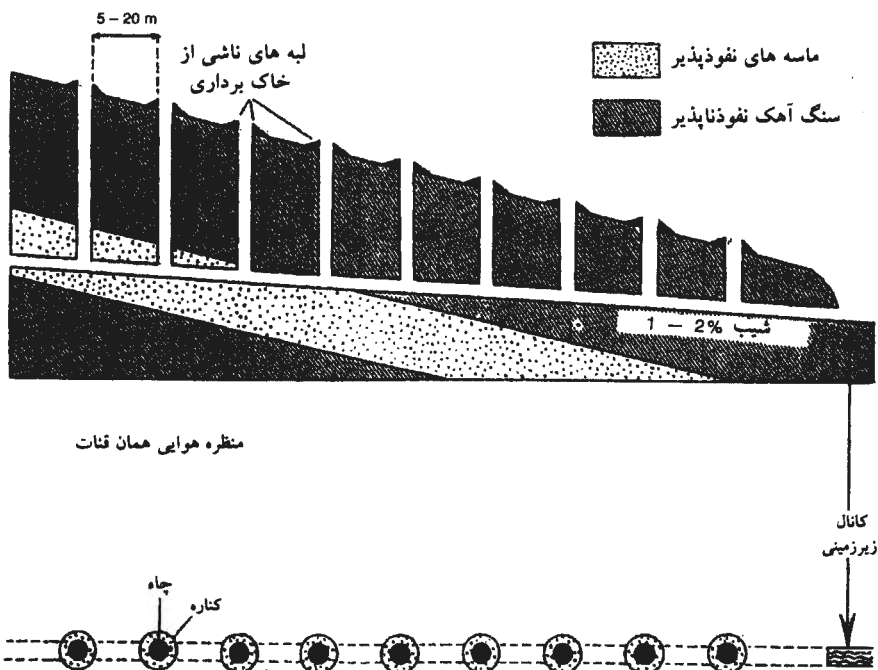
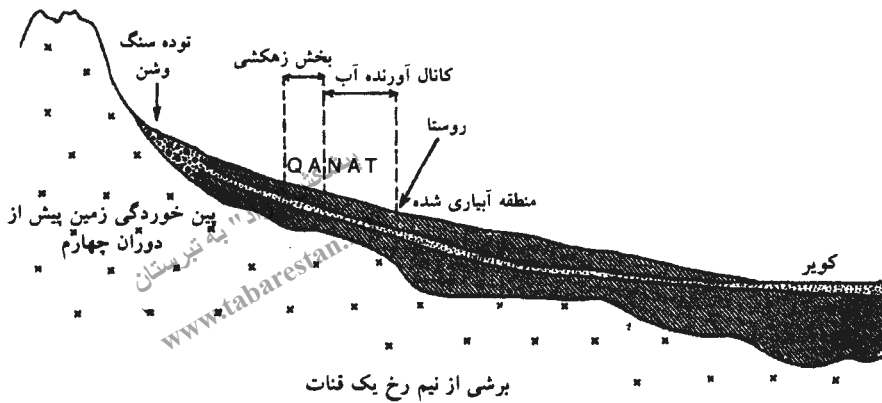
این همان دیدگاه گزنفون است که شاه بزرگ را صرفه‌جو و مقتصدی خردمند معرفی می‌کند که چون نگران دریافت منظم خراج‌های خویش است، پیوسته به حکام مأمور وصول خراج و نیز به رؤسا و فرماندهان نظامی مأمور تأمین امنیت کشت‌زارها پاداش و هدیه می‌دهد؛ از دید شاه بزرگ، حکام شایسته‌ای که از او پاداش می‌گیرند "کسانی هستند که به او سرزمینی پرجمعیت، خاکی با حداکثر تولید و سرزمینی پر از درختان و محصولات ویژه آن‌جا" ارائه دهند (اقتصاد، IV, 8). چنان‌که از سخن گزنفون به روشنی پیداست، علاقه شاه بزرگ به حفظ و افزایش جمعیت و ارزشمند کردن خاک، بی‌تردید فقط بدان منظور نبوده که در ایدئولوژی سلطنتی از او به عنوان یک "باغبان خوب" یاد شود (نک. VI, 5). پردیس‌ها فقط گواهان درخشان قدرت شاه بر چرخه حیات گیاهی یا قرق شکارگاه نیستند، بلکه افزون بر این‌ها قلمروهای کشت و برز و آزمایشگاه‌های تجربی پرورش گل و گیاهانی هستند که قرار بوده با دقت توسط روستاییان هر منطقه نگهداری و کشت شوند (نک. گزنفون، آناباسیس، IV, 4.7؛ هلینیکا، IV, 1.15؛ Pfa 33؛ ML 12). واگذاری زمین‌های کشاورزی به شکل هدیه (dōreia) نیز به منظور کاشت و برداشت از زمین است و دریافت‌کنندگان این "هدیه" غالباً مالکان بزرگی هستند که در املاک واگذاری به خود حضور ندارند ولی از عواید آن به عنوان موجر بهره می‌برند. اگر لوحه‌های شرکت موراشو بتوانند چنین تفسیری را توجیه کنند، اما این تفسیر باز هم کامل نیست: نخست آن که موراشوها حتی به شکل نمایندگان مسئول، هم به منافع شخصی خود از اجاره زمین‌ها می‌اندیشیده‌اند و هم به پرداخت مالیات‌های سلطنتی. از سوی دیگر چنان که از نامه‌های آرشام (DAE 68) پیداست، از هر جهت به سود دریافت‌کنندگان اراضی بوده که زمین‌های خود را خوب اداره کنند و بهره‌برداری خوب داشته باشند.

گزنفون در کوروشنامه در گزارش خود درباره کوروش بزرگ غالباً از سیاست او در زمینه بهره‌برداری از زمین‌ها و روستاییان به سود خود آنها سخن می‌گوید. مثلاً در برابر کشاورزان "آشوری" کوروش خطاب به آنان می‌گوید: "برای شما هیچ چیز تغییر نکرده است جز آن‌که قبلاً رئیسی داشتید و اکنون هیچ رئیسی ندارید. شما در همان خانه‌های خودتان خواهید زیست، همان زمین‌ها را کشت خواهید کرد، با همان زنان خویش خواهید بود و بر فرزندان خود همان اقتدار همیشگی‌تان را خواهید داشت. فقط از این پس با کسی جنگ نخواهید کرد" (کوروشنامه IV, 5.10, نک. III, 3.22). البته به مدل گزنفون می‌توان خرده گرفت، اما مگر این چیزی به جز یک "پادشاهی خوب" است؟ مضمون ایدئولوژیکی "دفاع از کشاورزان" حامل یک ضرورت عملی است، زیرا این اراضی و کشاورزان هستند که با پرداخت خراج دائمی صندوق‌های شاهانه را پر می‌کنند. حفظ نهادها و ساختارهای اجتماعی پیشین (جماعت روستایی) هم یک هدف است و هم یک وسیله سلطه سیاسی و اخذ خراج. و از همین جاست که ایدئولوژی صلح، تحریف ساده واقعیت نیست: شاه و شهرب‌های او به عنوان "حامی دهقانان" می‌کوشند تا سطح نیروهای مولده را که تضمین‌کننده برداشت محصول و پرداخت خراج‌اند حفظ کنند، چنان‌که گزنفون در همین زمینه به درستی از زبان کوروش چنین می‌گوید: "یک کشور پرجمعیت ثروت گرانبهایی است، و یک کشور خالی از سکنه گویی خالی از ثروت است" (کوروشنامه، IV, 4.5) و این تأییدکننده وجود "سیاست جمعیتی افزایش زاد و ولد" چه در نزد پارسیان و چه در مورد کورتش‌ها یعنی کارگران است: سیاست افزایش نیروی تولیدی انسانی در طول دوران هخامنشی همواره وجود داشته و مورد توجه بوده است (پلوتاری، اسکندر، 1-2-69) و همان‌طور که دیودوروس سیسیلی در آغاز دوره هلنیستی تأیید می‌کند، از موفقیت‌هایی نیز برخوردار بوده است.

بی‌تردید می‌توان انگاشت که این گواهی‌ها بسیار پراکنده و مبهم‌اند و چه بسا قابلیت آن را دارند که در معرض تفسیرهای متفاوت واقع شوند. آیا به‌راستی می‌توان از سرمایه‌گذاری‌های تولیدی سخن گفت که منابع مالی آن لزوماً می‌بایست به‌طور مستقیم توسط دستگاه اداری شاهنشاهی و از طریق برداشت سهمی از سود یا دریافت خراج به امید تولید آینده تأمین می‌گردد؟ در این زمینه، اگر گواهی گِل‌نوشته‌های تخت جمشید را کنار بگذاریم (فصل یازدهم)، اسنادی که در اختیار ماست به نحو مایوس‌کننده‌ای ناقص و ناکافی است. این کاستی فقط جنبه کمی ندارد بلکه کیفی نیز هست، تا جایی که در هیچ

یک از این اسناد به روشنی از یک سیاست توسعه اقتصادی نام برده نمی‌شود (و بدون شک ما هم چنین انتظاری نداریم). دیگر آن‌که، از هر گواهی، برحسب این‌که از چه پیش فرض‌ها یا مدل‌هایی استفاده می‌کنیم، می‌توان تفسیرهای متفاوت و حتی متناقضی انجام داد. مثال بارز این امر، مورد مربوط به کانال یا آبراهه از رود نیل به دریای سرخ است. در واقع آیا همین که ثابت شود هدف حفر این کانال ایجاد یک ارتباط دائمی مستقیم میان دره نیل و شهر شوش نبوده است، بیدرنگ باید نتیجه گرفت که تصمیم داریوش منحصرأ سیاسی - ایدئولوژیک بوده است؟ کاوش‌های اخیر در منطقه تل‌المسخوته در مصر نشان می‌دهد که در طول سده پنجم، سفالینه‌های شهرهای مختلف یونانی (خیوس، تاسوس، لسبوس) و به‌ویژه ظرف‌های سفالی فنیقیه صادرات فراوان و قابل توجهی داشته‌اند. آیا گسترش مبادلات بازرگانی در این سرزمین‌ها و در این منطقه هدف اصلی داریوش بوده یا حاصل دست دوم تصمیمی بوده که در درجه نخست هدف سیاسی داشته است؟ بدیهی است که دادن پاسخی مطمئن به این پرسش ناممکن است. اما اگر سیاست داریوش را در بلند مدت میان نخائو [یا نخو، نکو] (نک، دیودوروس، II, 158-159) و بطلمیوسیان (مثلاً دیودوروس، I, 33) در نظر بگیریم، دچار تردید می‌شویم که هدف شاه بزرگ به راستی عاری از هرگونه دغدغه تجارتي (مالیاتی) می‌بوده است.

در زمینه سیاست مربوط به منابع آب، گواهی‌ها روشن‌تر به نظر می‌رسند. در همه زمان‌ها در دره‌های بزرگی که در آنها آبیاری انجام می‌شده است، شاه و دستگاه اداری او، کارهای عظیم عمرانی را به عهده می‌گرفته‌اند: نمونه آن در بابلستان است که مثلاً در متن‌های آریین (VII, 21 و VII, 8.71) و استرابو (XVI, 1.11) مطرح شده‌اند و ما نیز قبلاً درباره‌شان بحث کرده‌ایم (فصل شانزدهم بند ۱۰). از متون بابلی چنین برمی‌آید که یک سازمان خاص اداری برای رسیدگی به امور مربوط به آب وجود داشته است. درباره مصر فقط متن هرودوت را در اختیار داریم (II, 90) که دست کم روشن می‌سازد هر دستگاه اداری دولتی در مرمت و نگهداری سدهای محافظ شهر ممفیس و منطقه اطراف آن اقدام می‌کرده است: شکی نیست که در این مورد نیز اطلاعات ما فقط بخش کوچکی از فعالیت‌های گسترده‌تری است که انجام می‌شده است. همچنین متنی از پولوبیوس را در اختیار داریم که برای این پرونده گشوده ما سودمند است. پولوبیوس در این‌جا برحسب تصادف اطلاعات مستقیمی درباره ابتکارات شاه بزرگ در این زمینه در اختیار ما قرار می‌دهد. نویسنده در گزارش خود از نبرد آنتیوخوس سوم با ارشک پادشاه



شکل ۵۹. برشی از یک قنات (نمای نیم رخ و عمودی)

اشکانی، درباره روش‌های آبرسانی در منطقه هیرکانی [گرگان] که سرزمینی بیابانی ذکر شده، اطلاعات زیر را در اختیار ما می‌گذارد:

در این منطقه در سطح زمین ظاهراً آبی وجود ندارد، اما آبراه‌های زیرزمینی (hyponomoi) متعددی وجود دارد که توسط چاه‌هایی (phreatiai) که در بیابان حفر شده‌اند به یکدیگر متصل‌اند و کسانی که این سرزمین را نمی‌شناسند از آن اطلاعی ندارند. درباره این چاهها یک روایت سنتی شفاهی نسل به نسل توسط اهالی منتقل شده است. آنها می‌گویند زمانی که پارسیان فرمانروایان آمییا بوده‌اند این حق را برای کسانی که آب را از منبع اصلی به مناطقی که قبلاً آبیاری نشده بوده می‌آورده‌اند، قابل بوده‌اند که تا پنج نسل پس از خود از این اراضی آبیاری شده بهره‌برداری کنند؛ پس از آن چون در منطقه تائوروس [البرز] آب به فراوانی جریان یافت، اهالی با هزینه و زحمت فراوان به ساختن کانال‌های زیرزمینی پرداختند تا آب را از سرزمین‌های دور به منطقه خود بیاورند، چنانکه اکنون حتی کسانی که از این آب استفاده می‌کنند نمی‌دانند این آبراه‌های زیرزمینی از کجا آغاز می‌شوند و از چه نقطه‌ای جریان آب را به بستر خود می‌اندازند (X, 28.24).

پولوبیوس در این جا دقیقاً به توصیف چیزی می‌پردازد که از قرن‌ها پیش در ایران به آن "قنات" [کاریز] می‌گویند و عبارت است از دهلیزهای زیرزمینی که گاه ده‌ها کیلومتر طول دارد و منبع سرچشمه آن آب‌های دامنه‌های کوه‌های پربرف است. فن حفر قنات مسلماً به زمان‌های پیش از جهان‌گشایی پارس‌ها تعلق دارد، اما پولوبیوس توصیف روش‌گرانه‌ای پیرامون سیاست آگاهانه دستگاه دولتی هخامنشی انجام می‌دهد که معلوم می‌شود حفر قنات‌ها (برخلاف کانال‌های بزرگ بابلی، مصری یا باکتریایی) به نیروی کار بسیار فراوانی نیاز نداشته، بلکه کارها توسط ساکنان محل انجام می‌شده است. ساکنان منطقه هیرکانی در برابر سرمایه‌گذاری که برای حفر قنات لازم بوده، مالک زمین نمی‌شدند، بلکه فقط حق کشت و استفاده از محصول (karpausai) را برای خود و اعقاب خویش (تا ۵ نسل) به دست می‌آوردند. دستگاه اداری شاهنشاهی از چند جهت از این نظام آبیاری بهره می‌برده است: یکی از این لحاظ که در طول جاده بزرگ ماد به آسیای مرکزی، دسترسی به آب را امکانپذیر می‌کرده، و دیگر آن‌که زمین‌های بایر قابل کشت می‌شده‌اند و بنابراین اجرای یک سیاست استعماری و بهره‌برداری اراضی امکانپذیر می‌گشته است. به علاوه هیچ سندی در دست نیست که نشان دهد اهالی هیرکانی از پرداخت خراج معاف می‌بوده‌اند. واژه karpeusai [حق بهره‌برداری] فقط نشان می‌دهد که

آنها فقط حق کشت و بهره‌برداری از زمینی را داشته‌اند که خود مالکان حقیقی آن نبوده‌اند، ولی این بدان معنا نیست که از پرداخت هر شکل مالیات نیز معاف بوده‌اند، در واقع دستگاه اداری شاهنشاهی از طریق دریافت خراج و / یا مالیات بر آب (نک. فصل دهم بند ۷) حق اخذ درآمد را برای خود محفوظ می‌داشته است. این واقعیت که این یگانه سند ما در این باره است به معنای یکتا بودن آن نیست و نه باید ما را شگفت‌زده سازد و نه به ایجاد یک توهم آماری بینجامد: اگر به چنین اطلاعاتی دسترسی داریم فقط به آن دلیل است که قنات‌ها در استراتژی نظامی آن زمان نقش داشته‌اند؛ و می‌توان بدون بیم از خطا نتیجه گرفت که سازمان دولتی هخامنشی در مناطق دیگر فلات ایران و حتی شاید در کشورهای دیگر امپراتوری خود (مانند عربستان و مصر) نیز سیاست مشابهی را اجرا می‌کرده است. البته ماهیت مداخله دولت در این جا به کلی با آنچه در بابل وجود داشته تفاوت دارد، و می‌توان گفت که شالوده آن در این منطقه نه بر مداخله مستقیم بلکه بر تشویق استوار بوده است، گرچه تضاد اساساً بیشتر صوری است تا ساختاری.

روی هم رفته امروزه همه چیز گواه بر آن است که دستگاه اداری شاهنشاهی هخامنشی فقط بر پایه دریافت خراج نمی‌گشته است. برعکس به آسانی قابل مشاهده است نه تنها دستخوش رکود و سستی نبوده است بلکه بسیاری از سرزمین‌های شاهنشاهی در این دوره، از سوریه گرفته تا بابل، شوشیان [خوزستان] و باکتریا [بلخ] هیرکانی و سامریه و آراخوزیا (که برخلاف گفته پلوتارک در اخلاقیات 328c اهالی آن به انتظار آن نبوده‌اند تا اسکندر بیاید تا بتوانند به کشاورزی بپردازند!) در مرحله‌ای از توسعه اقتصادی و رشد جمعیت به سر می‌برده‌اند. کاوش‌های باستان‌شناختی بیشتر این تصویر را از این پس بر ما تحمیل می‌کنند که آبادانی و توسعه اقتصادی جنبه مستمر داشته است، گو این‌که مثلاً در بابلستان، تشخیص و تفکیک دقیق دوره هخامنشی از دوره نوبابلی همیشه آسان نیست: گزارش گزنفون در مقیاسی وسیع تأیید می‌کند که در حدود سال ۴۰۰، بابلستان سرزمینی کاملاً آباد و تحت آبیاری و کشت و برز بوده است (مثلاً آناباسیس، II, 3.10-13؛ و 4.13) با جمعیتی فراوان که در روستاها و شهرهایی آباد و پر رونق زندگی می‌کرده‌اند (II, 4.13؛ 26.25)؛ در این سرزمین پردیس‌ها (4.14§) و نیز املاکی در اختیار پرستاتیس قرار داشت (II, 5.27). البته مورد باکتریا که دیگر به آن باز نخواهیم گشت، نشان می‌دهد که آبادانی و توسعه نیروهای تولیدی این مناطق همیشه لزوماً رابطه‌ای علت و معلولی با سلطه هخامنشیان نداشته است، حال آن‌که برعکس در مورد

بابل موضوع بدیهی‌تر است. اما واقعیت به جای خود باقی است: یعنی حتی اگر به خاطر دقت روش‌شناختی دو مقوله سیاست و اقتصاد را از هم جدا کنیم، باز ناچاریم بپذیریم که در دوره طولانی تسلط هخامنشیان، سرزمین‌های تحت حاکمیت آنان هیچ‌گاه به آن تنگدستی و فقر فراگیر که با اصطلاح "خف‌فاش‌گونگی" [یا زالوصفتی از جهت مکیدن خون] قابل توصیف باشد دچار نشده است.

خوب که حساب کنیم، گزنفون چندان از واقعیت دور نشده است: دیدگاه او از اقتصاد به احتمال بسیار نزدیک به همان روشی است که شاهان بزرگ در پیش گرفته بودند، یعنی اداره حساب شده و سنجیده یک ملک بزرگ کشاورزی (Oikos). آنان دریافتند که برای تأمین نظم و استمرار و در واقع افزایش درآمدهای خود، باید به اقداماتی سنجیده برای توسعه نیروهای تولیدی پردازند. با این حال نباید نتیجه گرفت که "سیاست اقتصادی" خاصی داشته‌اند. از یک سو، توسعه اقتصادی قابل تحویل و فروکاستن به مداخلات از مرکز امپراتوری نیست: هیچ‌گاه تمام نیروهای مولده تحت کنترل دستگاه اداری شاهنشاهی نیستند. و از سوی دیگر، تصمیم‌های شاهان بزرگ منحصراً تابع محاسبات اقتصادی نبودند بلکه از هدف‌های سیاسی - نظامی پیروی می‌کردند. بنابراین بهتر آن است که به "سیاست خراج" توجه داشته باشیم که عامل توسعه را در درجه نخست به افزایش شکوه شاهانه در همه ابعاد و اشکال آن وابسته می‌کرد. پس می‌توانیم به مبحث تشویق‌های غیر مستقیم، بدون اشکال انواع فعالیت‌های ساختمانی (در مرکز و ایالات) را نیز بیفزاییم. مثلاً شکوه کاخ‌های شهرها موجب توسعه قابل توجه هنرهای دستی می‌شد که در این زمینه فعالیت‌های هنرمندان یونانی یا هنرمندانی که به سبک یونانی کار می‌کرده‌اند در بسیاری از مناطق امپراتوری چشمگیر بوده است: این دربارهای شاهی و شهری مسلماً بازارهای پررونقی به‌ویژه برای فراورده‌های تجملی بودند که شاه بزرگ و نخبگان دربار او و سراسر شاهنشاهی خواستار آنها بودند (نک. هرودوت، VIII, 105؛ آتائوس 531b و 652b-c؛ XIV؛ آتلیانوس 1، VH XII؛ دیودوروس، XVII, 67,3 و 108,4). این مثال نمایانگر یکی از قواعد کارکرد اقتصاد خراج است که پارمنیون در تخت جمشید آن را به اسکندر یادآور شد (آرین 18,11، III)؛ گردش محصولات امپراتوری نمی‌تواند منحصراً به بخش مرکزی آن باشد، زیرا جذب (انکارناپذیر) ثروت سرزمین‌های پیرامون به سوی مرکز مستلزم آن است که پیرامون نباید در زیر فشار کثرت برداشت‌های مرکز ویران شود؛ حال آن‌که اگر برعکس عمل شود - چنان که پارمنیون

توضیح می‌دهد - آن گاه شاه برای ادارهٔ اموال خود (ktēmata) یک مدیر خوب نبوده است و "با این روش نمی‌تواند ساکنان آسیا را به سوی خود جذب کند". در واقع اگر پیرامون ("سفره شاهانه") را تغذیه می‌کند و بر قدرت و شوکت مرکز می‌افزاید، مرکز نیز به نوبهٔ خود و از طریق دستگاه‌های دولتی، در حفظ و توسعه و به هر حال تشویق و تسهیل فعالیت‌های پیرامون باید بکوشد.

"خراج ستانی افراطی" و شورش

اجازه دهید به یکی دیگر از عناصر استدلال اومستد و پیرامون او بازگردیم: افزایش بار سنگین خراج‌ها و مالیات‌ها موجب پیدایش جنبش نارضایتی عمومی در سراسر امپراتوری شد و بدین ترتیب پیروزی اسکندر را (در نهایت) آسان کرد. مسئلهٔ واقعی آن است که ارزیابی سنگین بار و خراج‌ها و مالیات‌های گوناگونی که می‌بایست به شاه بزرگ پرداخت می‌شد در ارتباط با ظرفیت‌های تولیدی کشورها، بسیار دشوار است؛ و با توجه به فقدان چنین اطلاعاتی، به دشواری می‌توان نتیجه گرفت که خراج‌ها و مالیات‌ها بار سنگین و توان‌فرسایی بر دوش مردم بوده‌اند. از همین رو، گاه ادعا شده است (به پیروی از پلوتارک، در اخلاقیات 172f و پولیانوس، VII, 11.3) که خراج داریوش کمابیش متعادل بوده است، و گاه گفته شده که این خراج تحمل‌ناپذیر بوده (یا شده) است - و هر دو ادعا بدون تکیه بر هیچ‌گونه ارزیابی رقمی برای اثبات خود: بدیهی است که علت این امر فقدان اسنادی است تا بتوان براساس آنها چنین محاسباتی را انجام داد. حتی اگر دربارهٔ کل خراج بتوان یک پیشنهاد عددی مطرح کرد، باز هم باید بر آن عوارض و مالیات‌هایی را که در متون باستانی اشاره شده‌اند بر آن افزود، که در این زمینه نیز - به استثنای یک مورد در کتاب نحیما (باب ۱۶ آیه ۱۵) - رقمی داده نشده است. شکی نیست که پرداخت‌های استثنایی به سختی بر عایدات مردم و شهرها فشار وارد می‌آورده است: به‌ویژه هزینه‌های استثنایی و برحسب موقعیت هنگام عبور دربار شاه در زمان جابه‌جایی‌ها، یا تفسیری که هرودوت دربارهٔ عبور سپاهیان شاه از شهرهای یونانی در سال ۴۸۰ می‌کند و می‌نویسد: "یونانیانی که مأمور پذیرایی از سپاه و تأمین شام‌های خشایارشا می‌شدند، از هزینهٔ این کار به کلی خانه خراب شدند [ترجمه‌ای دیگر: "به چنان فلاکتی افتادند که شهر و خانه‌های خود را ترک کردند" (VII, 118)]; "با این حال و به‌رغم خانه‌خرابی مردم، شهرهای مأمور انجام این وظیفه از آن‌چه از آنان خواسته شده بود به خوبی برآمدند!" (VII, 120).

افزون بر سنگینی خراج‌ها، مالیات‌ها و درخواست‌های شهرب‌ها نیز به برداشت‌های قبلی اضافه می‌شد (چه در مورد املاک معبدها، چه اقوام و چه شهرها). مثلاً می‌توان فرض کرد که در شهرهای یونانی، سیستم مالیات مضاعف (شهری و شاهی) به تنش‌هایی میان حکومت‌های محلی و سازمان اداری سلطنتی منجر می‌شده است، همانند فرایند مشابهی که در دوره هلنیستی اتفاق افتاد، و طی آن شهرها از شاه یا نمایندگان او درخواست کردند تا اجازه دهد مالیات‌ها را (که ارسطوی دروغین آنها را جزء برداشت‌های شهری محاسبه کرده است) به مصلحت خود به مصرف برسانند. مثلاً می‌دانیم که وقتی یک شهر فرد خاصی را از مالیات معاف می‌کرد، به طرف تفهیم می‌شد که فرمان این معافیت شامل مالیات‌های سلطنتی (*basilika telē*) نمی‌شود. بدین ترتیب بخشی از تولید و ثروت به خزانه سلطنتی می‌رفت که نتیجه آن طبعاً به‌ویژه برای تولیدکنندگان مستقیم که در صف مقدم آنان دهقانان قرار داشتند جنبه‌ای منفی داشت، زیرا مهمترین ثروت، همان‌طور که ارسطوی دروغین بارها تأکید کرده، از زمین به دست می‌آمد. یکی از جنبه‌های ایجاد سیستم *dōreai* یا املاک و اگذاری همین اثر را داشت، زیرا صاحب امتیاز زمین که ناگزیر بود خراج معینی بپردازد، می‌کوشید تا میزان تولید کشاورزان را به سود خویش افزایش دهد. در این‌جا به عنوان نمونه به وضعیت اندوه‌بار خرده مالکان یهودی اشاره می‌کنیم که در حدود میانه سده پنجم با این عبارات می‌نالیدند: "بعضی گفتند مزرعه‌ها و تاکستان‌ها و خانه‌های خود را گرو می‌دهیم تا به سبب قحطی گندم بگیریم. و بعضی گفتند که به عوض مزرعه‌ها و تاکستان‌های خود برای جزیه [= خراج] پادشاه پول قرض کردیم" (نحمیا باب ۵ آیه‌های ۳ و ۴): سنگینی بار خراج برای یهودیان از آن‌رو بیشتر آزاردهنده بود که مالیات‌های حاکم ("نانِ والی" یا "وظیفه والیگری" نحمیا باب ۵ آیه ۱۴) و پرداخت‌های متعدد دیگر مربوط به معبد و خدمه آن نیز بر آن افزوده می‌شد (همان، باب ۱۳ آیات ۱۰ تا ۱۳).

روشن کردن ارتباط میان بحران منطقه‌ای و سلطه امپراتوری هیچ‌گاه آسان نیست. مثلاً دیده می‌شود که در حدود سال ۴۱۸ قیمت مواد خوراکی در چند شهر بابلستان ناگهان به شدت افزایش یافته است: اما چه کسی می‌تواند بگوید که این "بحران مواد غذایی" (کوتاه‌مدت و محلی) را آیا باید به حساب مالیات‌های شاهی گذاشت یا (مثلاً) کمبود برداشت محصول؟ الواح نجومی پیوسته برای برخی سال‌ها اشاره به برخی رویدادهای شوم از قبیل باران‌های سیل‌آسا می‌کنند، با این فرمول که "در مملکت قحطی

شد و مردم [فرزندان خود را فروختند] (ADRTB شماره‌های ۳۷۳-؛ نک. نیز شماره‌های ۳۶۶- و ۳۶۹-). ما نمی‌دانیم این رسم فرزندفروشی تا چه اندازه توضیح‌دهندهٔ مطلبی است که هرودوت در کتاب یکم (بند ۱۹۶) خود گفته است و اومستد برای اثبات ارتباط میان فتح بابل توسط پارسیان و تنگدستی بابلیان فرودست به وفور و بارها به آن اشاره و استناد کرده است. بدیهی است که ما دربارهٔ استنباطی که ممکن است دهقانان بابلی نسبت به سلطهٔ خراج‌گزارانگ پارس می‌داشته‌اند هیچ‌گونه گواهی مستقیمی در اختیار نداریم. با وجود این می‌توان از یک لوحه (YOS 7,128) متعلق به زمان کمبوجیه (سال ۵۲۸) نقل قول کرد که در آن به شکایت یک چوپان اهل اوروک از یک خادم معبد ایشتار در برابر مجمع کاهنان (mār bāni) اوروک اشاره شده است: چوپان خادم را متهم کرده که ۶۰ میش از خزانهٔ ایشتار دزدیده و او را تهدید کرده که با طناب گردنبنند خود خفه‌اش خواهد کرد و در گوشش به نجوا گفته که "گوباره و پارناکا [گوبریاس و فارناکا] نیز پشت مردم را به همین سان می‌شکنند". صرف‌نظر از هویت پارناکا (که شاید همان مدیر دستگاه اداری تخت جمشید در آینده و در زمان داریوش باشد؟) این شخص یکی از همکاران گوبارو [گنوبروو] است که سپس شهر بابل و ماورای فرات [آبیرناری] شد. آیا باید سخن تهدیدآمیز خادم معبد را دلیلی بر تأیید خصلت بی‌رحمانه فشارهای دولتی به صورتی که از سوی مردم فرمانبردار شاهنشاهی احساس می‌شده است تلقی کرد؟ شاید. ولی در این جا اگر پای یک رویداد واقعی در میان است و نه یک استعاره، پس می‌توان اندیشید که در زمینهٔ درکی که نخبگان اجتماعی بابل از روابط خود با دستگاه اداری دولتی و شهری و در زمینه‌ای گسترده‌تر با نهادها و ساختارهای شاهنشاهی داشته‌اند، از این موضوع چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت. شایستهٔ یادآوری است که تاریخ‌نگاری مرسوم زمان درازی است که بر پایهٔ نظریهٔ افزایش دائمی قیمت‌ها در بابل دورهٔ هخامنشی تحریر شده و می‌شود؛ اما پژوهشی که اخیراً انجام گرفته است این "یقین" را با دشواری مواجه کرده، زیرا به این نتیجه رسیده است که در فاصله پادشاهی اردشیر یکم تا داریوش سوم، قیمت برخی از کالاهای اساسی کاهش داشته است. بررسی‌های دیگری نیز دربارهٔ همین موضوع جریان دارد که بدون شک تحلیل‌هایی را که براساس مجموعهٔ اسناد تازه منتشر شده لیک محدود (الواح نجومی) انجام شده‌اند کامل خواهند کرد، اما بسیار بعید می‌نماید که بازگشتی به نظریهٔ سنتی گذشته انجام گیرد.

مثال جالب دیگر که در سطور پیشین به آن اشاره کردیم، سرزمین یهودا در زمان نحمیای نبی است: کشاورزان خرده‌پا مزارع و تاکستان‌های خود را گرو گذاشته‌اند و پول قرض کرده‌اند تا بتوانند خراج شاه را بپردازند (نحمیا باب پنجم آیه ۴). اما محتوای مطلب روشن می‌سازد که گرفتاری‌های روستاییان فقط معلول خراج‌های شاهانه نیست، بلکه مبارزات طبقاتی درون جامعه یهود و وصولی‌های معید یهودیان نیز به همان میزان در فقر و تنگدستی دهقانان یهودی سهم دارند (نک. فصل چهاردهم بند ۵ همین کتاب). در شهرهای یونانی (یا جاهای دیگر) نیز وضع به همین سان است: مقامات شهرها علاوه بر خراج شاهانه از مردم عوارض شهری می‌گرفتند. پس به‌خصوص مجموع این مالیات‌های گوناگون است که می‌تواند توضیح‌دهنده این یا آن وضعیت چه در یهودا و چه در شهرهای یونانی باشد - چنان‌که در بابل نیز مجموعه مالیات‌های دولتی و سودهایی که شرکت موراشو (یا اداره‌کنندگان دیگر اراضی) به جیب می‌زدند، مردم را زیر فشار قرار می‌داد. اما تمام ساکنان یک شهر یا یک منطقه به یک نسبت زیر این فشار نبودند: زیرا برداشت خراج تنها به سود شاه و وفاداران به او نبود (گو این‌که آنان، هم از لحاظ سیاسی و هم اقتصادی استفاده‌کنندگان اصلی محسوب می‌شدند). تحلیل یک نمونه از شبکه‌های جریان کالاهای حاصل از برداشت (جنسی) فروش گندم شاهانه (IG II².207: tagē) مثلاً روشن می‌سازد که شهرهای یونانی نیز از جریان خرید گندم شاهانه (که به نوشته آنتیگونوس ارزان‌تر از گندم منطقه اژه موجود در بازار بود) سود می‌برده‌اند. گرچه امتیاز سیاسی و در عین حال مالی این جریان برای شاه بزرگ و شهرهای او روشن است، اما پیدا است که در جریان این مبادلات، هم خود شهر و هم ثروتمندان شهری که در کار داد و ستد مهارت بیشتری داشته‌اند نیز سود می‌برده‌اند. چنان‌که در بابل نیز خانواده موراشو بخشی از ثروت خود را از طریق تبدیل به پول کردن مالیات‌هایی که به صورت جنسی وصول می‌شدند به دست آورده بود، و در عین حال عملیات و داد و ستدهای آنها، پارسیان صاحب زمین را نیز ثروتمند می‌کرد. در یک سند مصری به زبان آرامی (DAE 109) نیز به مشارکت پارسیان و غیر پارسیان در یک مؤسسه بازرگانی اشاره شده است - واقعیتی که آشکارا در اسناد بابلی نیز مشاهده می‌شود. به عبارت دیگر، سیستم خراج‌گزاری فقط عامل و علت تنش‌های میان فراترها و فروترها و مسلط‌ها و زیر سلطه‌ها نبود. در درون طبقه اخیر، دهقانان خرده‌پا (چنان‌که در بابلستان مشاهده می‌کنیم) نه تنها از گردش پول و کالاها سود نمی‌برد بلکه زیان نیز می‌کرد - و بدون شک

تعبیر هرودوت در مورد فقیرتر شدن مردم بابل (کتاب ۱، بند ۱۹۶) مربوط به همین لایه اجتماعی است - حال آن که ارتباطی که او میان فتح بابل به دست پارسیان و فقیر شدن مردم برقرار می‌کند را در بهترین حالت نباید چندان جدی گرفت. در عوض، نخبگان محلی که پیوندهای نزدیکی با نخبگان شاهنشاهی داشتند (یاگاه خود جزئی از آن بودند) نیز از جریان گردش کالا و نظام مالیاتی شاهی سود می‌بردند. و چه بسا یکی از دلایل حفظ سلسله‌های محلی یا به‌طور کلی رژیم‌های وابسته و سرسپرده به ایران نیز همین بود: در این جامعه‌ها قدرت ایران به نوعی در پشت پرده بزرگان محلی که مأمور وصول مالیات‌ها و خراج بودند مخفی مانده بود، به طوری که نارضایتی‌های احتمالی دهقانان خرده‌پا در درجه نخست متوجه همین بزرگان و نخبگان محلی می‌شد (مانند آن چه در مورد یهودیه نحیما مشاهده می‌شود). به نوعی می‌توان گفت که استراتژی شاه بزرگ در برابر معابد و نخبگان محلی ایالات خود چیزی نبود جز یکی از عناصر تشکیل‌دهنده سیاسی - ایدئولوژیک یک طرح گسترده‌تر شاهنشاهی که کامیابی آن هم به تمرکز سیاسی وابسته بود، هم به چند مرکزی اجتماعی و فرهنگی.

ناچاریم متذکر شویم که هیچ مدرکی در دست نداریم که به ما اجازه دهد شورش‌های معروف و شناخته شده را به تنهایی معلول اخذ خراج بدانیم. البته شاید شورش‌های بزرگ سال ۵۲۲ [هنگام جلوس داریوش یکم بر تخت] وابسته به این موضوع بوده‌اند (نک. یوستینوس، 7.2، I)، و چه بسا تحلیل بردیا نیز بر همین نکته استوار بوده است چون گفته شده که او برای مدت سه سال همه مردم را از پرداخت خراج و انجام خدمت سربازی معاف کرد (یوستینوس، 9.2، I؛ هرودوت، 67، III). همچنین گفته شده که شورش ایونیه نیز تا اندازه‌ای مربوط به موضوع پرداخت خراج بوده است، و اگر به معنای اقداماتی که آرتافرن انجام داد توجه کنیم، دیده می‌شود که سازمان اداری دولت از رویدادها عبرت گرفته است و ضمن آن که مجموعه دریافت‌ها را در حد سابق نگهداشته، ولی تقسیم‌بندی خراج را اصلاح کرده است (فصل دوازدهم بند ۵)، و این ثابت می‌کند که دستگاه دولتی داریوش نیز مانند دولت بردیا خود را با ضرورت‌های زمان تطبیق داده است. اما یگانه اشاره صریح در این زمینه از دیودوروس است که جریان شورش مصر در زمان ایناروس را با جملات زیر گزارش می‌دهد: "مصریان تمام نیروی خود را گرد آوردند و پارسیان مأمور اخذ خراج را از مصر بیرون کردند" (Kai tous phorologoun tas tēn Aigypton tōn persōn ekbalountes). بی‌تردید

دلیل مهمی در دست نداریم که این روایت را رد کنیم، گو این‌که جزئی از جریان فکری حاکم و مشکوکی است که قصد دارد پارسیان را "اریابانی متفرعن و طماع" معرفی کند (کوئیتوس کورتیوس، IV، 7.1؛ نک. XVII، 49.1 و پولیانوس، VII، 1.7). اما آیا از متن دیودوروس مسلماً چنین برمی‌آید که همهٔ وصول‌کنندگان خراج در مصر "پارسی" بوده‌اند؟ از اسناد موجود بیشتر چنین استنباط می‌شود که در سطح محلی خود مصریان مأمور وصول خراج بوده‌اند (نک. آرین، III، 5.4؛ ارسطوی دروغین، اقتصاد II، 33a). در متن دیودوروس وصول‌کنندگان خراج، منشأ قومی آن‌ها هر چه بوده است، در درجهٔ نخست نمادهای قدرت پارس معرفی شده‌اند. دیودوروس در یک مورد دیگر (مورد شه صیدون) می‌نویسد که شورشیان اول به پردیس‌های شهر ب حمله کردند (XVI، 41.5). حتی اگر هدف شورشیان تاراج انبارهای علوفهٔ پارسیان بوده باشد، بُرد نمادین این حرکت فراتر از یک تهاجم ساده است. و این چیزی است که خود دیودوروس نیز صریحاً اشاره می‌کند: "اولین عمل خصمانهٔ آنان ویران کردن خود پردیس شاهی با قطع درختان آن بود که پادشاهان پارس عادت داشتند در آن‌جا به استراحت بپردازند". پس این عمل، بی‌کم و زیاد، یک اعلان جنگ بوده است (نک. پلوتارک، اردشیر 2-25.1)؛ و احتمالاً همین انگیزه‌ها محرک سرکردگان شورش مصر شده بود تا "پارسیان" مأمور وصول خراج را به قتل برسانند.

۵. مرحلهٔ گذار

هر دیدگاهی را که برگزینیم، از یک نتیجه‌گیری گریزناپذیر چاره‌ای نیست و آن این است که امپراتوری داریوش سوم برخلاف نظر خودبینانهٔ مورخان یونانی - هلنیستی یک شاهنشاهی در حال احتضار نبوده است. چه از نظر قدرت و شکوه و شوکت شاه بزرگ، چه از لحاظ قابلیت‌های مالی و نظامی، چه فعالیت تولیدی سرزمین‌های مختلف یا همکاری نخبگان محلی، هیچ عاملی نشان نمی‌دهد که قابلیت‌های درونی شاهنشاهی از زمان داریوش یکم تا داریوش سوم دستخوش تباهی شده باشد. این مشاهده دست کم مؤید آن است که تئوری "انحطاط هخامنشی" را باید قاطعانه در موزهٔ عجایب تاریخ‌نگاری نهاد. اما بدیهی است که این نتیجه‌گیری هنوز کامل نیست و راه را برای تفسیر دیگری باز می‌کند، و آن این است که شکست شاهنشاهی هخامنشی در برابر مقدونیان را نباید معلول یک بحران موضعی و تصادفی بلکه ناشی از یک شکنندگی ساختاری دانست. ما در فصل آینده که به چگونگی پاسخ شاهنشاهی در برابر تهاجم

مقدونیان اختصاص دارد، این فرضیه را به قصد آزمون پیشنهاد خواهیم کرد. البته این وظیفه ساده‌ای نیست، زیرا روایت جنگ داریوش سوم نیز همانند جنگ‌های مادی [= ایران و یونان]، از طریق نویسندگانی به ما رسیده است که همگی یکسره هوادار اردوی اروپایی بوده‌اند. بنابراین فقط در یک خلاء تاریک است که می‌توانیم به بازسازی دیدگاه هخامنشی درباره پیروزی اسکندر، و آن هم با بررسی دقیق و رمزگشایانه منابع باستانی، پردازیم. برای پاسخ به پرسش خود، درباره سه نکته به طور متوالی و در زمان [دیاکرونیک] بحث خواهیم کرد: (۱) استراتژی داریوش، (۲) نگرش اشرافیت پارس و (۳) موضع‌گیری نخبگان محلی در برابر زمینه‌چینی‌های سردار مقدونی.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بخش ششم

سقوط یک امپراتوری

(۳۳۰ تا ۳۳۶)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل هجدهم

داریوش و امپراتوری او در برابر تهاجم مقدونی

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. سرزمین‌ها، ارتش‌ها و استراتژی‌ها

نخستین حمله مقدونی (۳۳۶ تا ۳۳۵)

می‌دانیم که چگونه فیلیپ مقدونی در پی پیروزی در خایرونیا، اتحادیه‌ای پدید آورد و خود سرکرده [hēgemōn] آن شد. هدف رسمی و اعلام شده این اتحادیه سرشتی تهاجمی داشت و مقصد نهایی آن جنگ با شاهنشاهی ایران، گرفتن انتقام ویرانی‌های سال ۴۸۰ و بدین ترتیب "آزاد کردن شهرهای یونانی آسیا" بود (دیودوروس، XVI, 89). شاه مقدونی بدین منظور در سال ۳۳۶ نخستین سپاه ارتش خود را به فرماندهی پارمنیون، آتالوس و آمونتاس به آسیای صغیر فرستاد تا مقدمات پیاده شدن ارتش او را در قاره آسیا فراهم سازند (همان، XVI, 91.2؛ یوستینوس، IX, 5.8). درباره چگونگی عملیات نظامی آگاهی کافی نداریم زیرا نویسندگان باستان (دیودوروس و پولیانوس) نورا فکن خود را منحصراً بر ممنون رودسی تابانده‌اند. بی‌گمان اولین عملیات به سود پارسیان نبوده است و مسلماً به همین دلیل بوده که در این زمان حکومت‌های هوادار ایران چه در لسبوس و چه در خیوس و افسوس و چه بسا در یاسوس از سریر قدرت رانده شده‌اند: در معبد آرتیمس شهر افسوس و در چندین شهر جزیره لسبوس تندیس‌هایی از فیلیپ نصب شدند و پارمنیون در این شهرها دسته‌جاتی را بر سرکار آورد که آنها را "دموکراتیک" می‌نامیدند (نک. آرن، I, 17.11). احتمال دارد که به علت نبردهایی که در تروئاد رخ داد،

تندیسی که آریوبرزن در معبد ایللیاس برافراشته بود، فرود آورده شد (دیودوروس، XVII, 17.6). قتل فیلیپ دوم و سپس جلوس اسکندر بر تخت سلطنت عملیات را متوقف نساخت، اما بی‌گمان شرایط مساعدتری برای داریوش سوم فراهم کرد که به حمله متقابل اقدام کند. اسکندر در آغاز پادشاهی‌اش لشکر تازه‌ای به فرماندهی هکاتایوس به آسیای صغیر فرستاد، و او نیز به آتالوس و پارمنیون پیوست، اما مأموریت‌اش از میان برداشتن آتالوس بود که شاه تازه به او سوءظن داشت (دیودوروس، 6-2, XVII)؛ حرکات هکاتایوس در ارتش مقدونی آشوب‌هایی پدید آورد که این آشوب‌ها تا زمان اجرای نقشه قتل آتالوس به دست نزدیکانش (2-1.5) یا به ابتکار پارمنیون (کورنیتوس کورنیوس، 1.3, VII)؛ VIII, 7.5 ادامه یافتند. در هر حال در طول سال ۳۳۵ پیشروی‌های پارمنیون عملاً صفر بودند: گرچه ممنون موفق نشد کوزیکوس را تصرف کند (دیودوروس، 7.8, XVII)؛ پولیانوس، V, 44.5، اما جباران هوادار ایران مجدداً در شهرهای جزیره لسبوس و در افسوس به سر کار برگشتند (نک. آرن [I, 17.12 منظور سورفاکسو برادران اوست]). در تروئاد، کلاس نیز چندین بار شکست خورد (دیودوروس 7.10, XVII). در آغاز سال ۳۳۴ ظاهراً فقط آبیروس در دست مقدونیان بود (نک. آرن، I, 11.5).

این رویدادها، با همه کاستی‌ها از نظر اسناد، تأمل‌برانگیزند. در زمینه نظامی وضعیت متناقض وجود دارد. در مراحل آغازین، ارتش اعزامی مقدونی به پیروزی‌های در خور توجهی دست می‌یابد. ظاهراً پارمنیون حتی می‌تواند تا مگنزیای سیپولوم پیشروی کند (پولیانوس، V, 44.4): که این موفقیت خود نشانه‌ای از نفوذپذیری نسبی خط دفاعی ارتش ایران (دست کم در مراحل آغازین) است، که نظیر این کاستی را در حملات یونانیان در سده‌های پنجم و چهارم نیز شاهد بوده‌ایم. در عین حال باید یادآوری کرد که منابع مورد استفاده ما هم ناقص‌اند و هم مغرض. به نوشته دیودوروس (XVII, 7.1) "داریوش... کوشید پیش از مرگ فیلیپ جنگ قریب‌الوقوع را به سوی مقدونیه منحرف نماید"... "او تدارکات جنگی بزرگی فراهم آورد، کشتی‌های سه ردیف پارویی [تری‌یر] بی‌شماری تدارک دید و سپاه چشمگیری گرد آورد و بهترین فرماندهان را برگزید". در چنین شرایطی بود که داریوش به ممنون روی آورد "که دلاوری و قابلیت‌های استراتژیک هم‌تا نداشت" و فرماندهی ۵۰۰۰ مزدور را به او سپرد و فرمان داد تا کوزیکوس پیشروی کند و در تصرف آن‌جا بکوشد (همان، 3-2.7). روایت دیودوروس را دست کم باید تکمیل کرد: نخست آن‌که ممنون بدون شک یگانه سردار شرکت‌کننده در جنگ نبوده است.

ترفندهای مالی منسوب به این فرمانده رودسی (ارسطوی دروغین، اقتصاد 29, II) نمایانگر این واقعیت است که او چیزی بالاتر از یک فرمانده سپاه مزدور در خدمت پارسیان نبوده است. ممنون دستمزد و خوراک مزدوران خود را با وصول بخشی از عایدات شهرهای یونانی تأمین می‌کرد و شاید واکنش اهالی کوزیکوس نیز به همین دلیل بود که به هیچ‌وجه دوست نداشتند کسی که از آنها اخاذی و باج‌خواهی کند، از سوی دیگر، سربازان ارتش ایران فقط مزدوران یونانی نبودند و ممنون نیز مقام فرماندهی کل قوای ایران را نداشت. به‌خصوص ممکن نیست که آرسیت، شهرب فریگیه هلسپونت در نبردهایی که عمدتاً در سرزمین تحت حاکمیت او رخ می‌داند شرکت نکرده باشد، و همین نکته در مورد اسپتیریدات شهرب سارد نیز صدق می‌کند: حتی فوق‌العاده امکان دارد که، همانند سال ۳۴۰-۳۴۱ (پانوسانیاس، I, 29.10) و سپس در ۳۳۴ (آرین، کتاب ۱، I, 12.8-10) این آرسیت بوده که در واقع فرمان‌های شاه بزرگ مستقیماً به او ابلاغ می‌شده است. افزون بر این، از گفته دیودوروس ظاهراً چنین برمی‌آید که سپاهیان ایران پس از جلوس اسکندر بر تخت شاهی مقدونیه (تابستان ۳۳۵) بوده که به‌راستی به حرکت درآمده بوده‌اند (فصل ۷، بند ۲) حال آن‌که این سخن نیز درست به نظر نمی‌رسد: دامنه آشوب‌ها در مرکز و برخی ایالات (مصر؟) هر چه بوده - که مسلماً کمتر از آن چیزی بود که معمولاً فرض می‌کنند - بدون شک قدرت مرکزی از طریق آرسیت در جریان رویدادهای آسیای صغیر قرار می‌گرفته و اقدامات لازم را انجام می‌داده است: کتیبه سه زیانه کسانتوس و سپس انتصاب اورونتوبات به مقام شهری کاریه - لیکیه (آرین، I, 23.8) گواه بر آن که از زمان پادشاهی آرسس / اردشیر چهارم و آغازهای پادشاهی داریوش سوم فقط به دسیسه‌های درباری سپری نشده است. این گفتار فقط روشن می‌سازد که دیودوروس و پولیانوس که توجه خود را فقط به شخصیت ممنون معطوف کرده‌اند چیزی درباره عملیات سال ۳۳۶ نگفته‌اند - و بنابراین لزوماً نباید نتیجه گرفت که شاه بزرگ در این زمان بیکار نشسته بوده است. برعکس گفتار دیودوروس (XVII, 7.1-3) خود نمایانگر آن است که حتی اگر جبهه‌های دیگر (مصر؟) ذهن اردشیر چهارم و اردشیر سوم را به خود معطوف می‌داشته، هر دوی این شاهان به سرعت متوجه اهمیت مسائل جبهه آسیای صغیر شده‌اند.

داریوش، شهرب‌هایش و پیاده شدن اسکندر در سواحل آسیای صغیر (اردیبهشت - خرداد ۳۳۴)

اسکندر با اطمینان از پشت جبهه اروپایی خود، در آغاز بهار ۳۳۴ راه تراکیه را در پیش

گرفت و سپس از تنگه هلسپونت [داردائل] عبور کرد (آرین، 11.6-8، I، 12.1-7). پارمنیون فرماندهی بخش اعظم ارتش را بر عهده داشت و بدون برخورد با مانع سپاهیان خود را به یاری ۱۶۰ رزم‌ناو تری‌یر [سه ردیف پارویی] و تعداد قابل ملاحظه‌ای کشتی تجارتی (ploia) از سستوس به آیدوس رسانید. در این ضمن اسکندر همراه با سپاهیان اندک در ساحل تروئاد پیاده شد و در آن‌جا "زیارت هومرگونه" خود را انجام داد (نک. دیودوروس، XVII، 17.1-3؛ پلوتارک، اسکندر، 15. 7-9)؛ سپس به آریسه و پرکوته رسید و سرانجام در کناره‌های رود گرانیکوس مستقر شد (آرین، 13.1، I). "شهربانان سرداران" پارسی نیروهای خود را در نزدیکی زلیا مستقر کرده بودند و در همین‌جا بود که به برنامه‌ریزی برای مقابله با نیروهای پیاده شده اسکندر پرداختند (I، 12.8-10).

یکی از مسائلی که درباره آن بیش از حد بحث شده آن است که چرا سرداران پارسی از پیاده شدن نیروهای اسکندر به ساحل جلوگیری نکرده‌اند؟ دیودوروس یگانه کسی است که این پرسش را صریحاً مطرح کرده و برای آن نیز پاسخ آماده‌ای دارد: "شهربانان و سرداران پارسی برای جلوگیری از عبور مقدونیان خیلی دیر رسیدند. وقتی نیروها را گرد آوردند، برای چگونگی پیشبرد جنگ علیه اسکندر به مشورت پرداختند [شورای جنگی زلیا]... و پس از آن‌که عقیده جنگ کردن غالب آمد، پارسیان از همه‌جا نیروها را فرا خواندند و آنان که از حیث شمار بیشتر از مقدونیان بودند، رهسپار فریگیه هلسپونت شدند و در آن‌جا اردویشان را در کرانه رود گرانیکوس برپا کردند" (XVII، 18.2، 4). این تأخیر تعجب‌آور به نظر می‌رسد، زیرا هم اولین حمله مقدونی در سال‌های ۳۳۵-۳۳۶ و هم زمینه‌چینی‌ها و اعلامیه‌های عمومی اسکندر هیچ‌گونه شکی درباره مقاصد او برجا نگه داشته بود. چنان‌که می‌دانیم دیودوروس و در مواردی گزنفون، و مؤلفان یونانی دیگر دلیل این دیر رسیدن را همان پیشروی کند و آهسته ذاتی سپاهیان پارسی می‌دانند که موضوع محبوب و مورد علاقه این دو مورخ برای اثبات نقایص و ناتوانی‌های ارتش شاهنشاهی است (مثلاً، XV، 41.2). اما اگر این کاستی را در مواردی و به‌ویژه گردآوری گسترده ارتش شاهنشاهی (مثلاً در نبردهای ایسوس و گائوگاملا) بتوان صادق دانست، در مورد سپاه گرد آمده در گرانیکوس که از نیروهای سرزمین‌های مجاور (مهاجرنشین‌های نظامی، سواران پارسی متعلق به پارسیان مهاجر در سراسر امپراتوری و کسانی که به آنها زمین واگذار شده بود) و یگان‌های اقوام فرمانبردار (مثلاً پافلاگونییی) تشکیل می‌شدند و در زمانی اندک قابل گردآوری بودند، این ایراد صدق نمی‌کند؛ علاوه بر آن، این

سپاهیان (یا دست کم برخی از آنان) پیش از سال ۳۳۴ در خدمت بودند، زیرا مسلماً در نبردهای سال ۳۳۶ و ۳۳۵ شرکت کرده بودند. با توجه به تاریخی که برای نبرد گرانیکوس تعیین شده است (آوریل یا مه). احتمالاً می‌توان فرض کرد که پارسیان در آن زمان سپاهیان خود را در اردوگاه‌های زمستانی مستقر کرده بوده‌اند که شاید تا حدی از یکدیگر فاصله‌ای دور می‌داشته‌اند (بسنجید با دیودوروس، XIX, 44.4; 68.2). اما علاوه بر این که، به نحوی متناقض، چنین فرضیه‌ای خود مؤید این اندیشه است که پارسیان سپاهیان خود را از ماه‌ها پیش آماده کرده بودند، مقایسه‌ی مطلب با آنچه آریین نوشته است، راه‌حل منطقی‌تری به دست می‌دهد. در واقع، بنا به نوشته‌ی دیودوروس، یک شورای جنگی در آن زمان در زلیا تشکیل شده که همه‌ی شهرهای آسیای صغیر در آن شرکت داشته‌اند که آریین فهرست اسامی آنها را داده است (ولی دیودوروس تنها از ممنون نام می‌برد): و آریین با روشنی کامل تصریح می‌کند که سپاهیان آنها در این زمان در نزدیکی شهر اردو زده بوده‌اند (I, 12.8: katestratopedeu kotes). خلاصه، برخلاف نظر دیودوروس، سرداران پارسی مسلماً قبل از صدور فرمان بسیج، منتظر نمانده‌اند تا درباره‌ی استراتژی خود تصمیم بگیرند. دلیل اصلی چیز دیگری بود. ما فقط شک داریم که یک نیروی زمینی بتواند از پیاده شدن سپاه دشمن در ساحل جلوگیری کند، حتی اگر به یاد آوریم که در یک مورد یک فرمانده پارسی که هرگونه امیدی را از دست داده بوده در آیدس با سواران خود به مقابله ناوگان یونانی شتافته (گزنون، هلینیکا، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۶)، یا آن‌که بعدها نیروهای زمینی موفق شده باشند به طور ضمنی از دسترسی یک ناوگان به مواضع دریایی جلوگیری کنند (مثلاً آریین، I, 19.8). دشواری دیگر آن بود که به سادگی نمی‌شد دانست سربازان مقدونی در چه نقطه‌ای از ساحل پیاده خواهند شد، به‌خصوص که اسکندر، به دلایلی که فقط ناشی از علاقه او به بزرگداشت خاطره قهرمانان یونانی جنگ تروا نیز نبود، تصمیم گرفته بود نیروهای خود را تقسیم کند (آریین، I, 11.6; 12.6). خلاصه آن‌که، اگر فرماندهان پارسی سپاهیان خود را "برای جلوگیری از پیشروی مقدونیان" (diabasis: دیودوروس، همان 18.2)، به ساحل دریا نیاوردند، فقط و فقط به این دلیل بود که اصلاً در این باره نیندیشیده بودند.

اگر پارسیان تصمیم داشتند از پیاده شدن مقدونی جلوگیری کنند، طبعاً می‌بایست از نیروی دریایی خود استفاده می‌کردند. باری در هیچ متن باستانی کمترین اشاره‌ای به وجود حتی یک کشتی پارسی در آن ناحیه نشده است. و این نکته به‌خصوص از آن رو

حیرت‌انگیزتر است که در آن زمان در برابر فقط ۱۶۰ رزم‌ناو تری‌یر (و کشتی‌های باری) اسکندر (آرین، I, 11.6) پارسیان برتری دریایی بی‌چون و چیرایی داشتند و به نوشته آرین (I, 18.6) کاملاً بر دریا مسلط بودند (Thalassokratein). در حالی که در چند هفته بعد اسکندر در پشت دروازه شهر میلئوس بود؛ آرین شمار رزم‌ناوهای شاهنشاهی را ۴۰۰ فروند ذکر می‌کند که همگی ملوانان آزموده داشتند که از قبرس و فنیقیه آمده بودند (II, 13.7; §18.8) و حتی یگان‌های اعزامی شهرهای یونانی نیز در میان آنها وجود داشت. نویسنده تصریح می‌کند که این ناوگان "خیلی دیرتر از زمان مناسب" به کنار شهر میلئوس رسید (I, 18.4): و از این جا معلوم می‌شود که اسکادران‌های هخامنشی در آن زمان در جبهه آسیای صغیر حضور داشتند، اما درباره رفت و آمدهای آنها در هفته‌های قبل چیزی را بر ما روشن نمی‌سازد، چون نمی‌دانیم که از کدام منطقه به سوی میلئوس بادبان گشوده بوده‌اند. پس پرسش ما درباره غیبت عجیب این ناوگان در تنگه هلسپونت همچنان بی‌پاسخ است، که البته دیگران بیشتر آن را به وقوع شورش خبائش در مصر نسبت داده‌اند. این فرضیه گرچه در نگاه نخست جالب جلوه می‌کند، اما یادآور می‌شویم که در عین حال در یگانه سند ما یعنی کتیبه "ستون سنگی شهر ب" هیچ تاریخ دقیقی برای رویدادهای دلتا ذکر نشده، مگر آن که تاریخ این شورش را در ارتباط با تأخیر ورود ناوگان به سواحل آسیای صغیر تعیین کنیم که از لحاظ تاریخی یک استدلال دوری محسوب می‌شود که به ظاهر جذاب می‌نماید ولی از لحاظ روش شناختی اعتباری ندارد. پس ناچاریم بپذیریم که نمی‌توانیم به این پرسش پاسخ دهیم، یا به عبارت دقیق‌تر، هیچ یک از پاسخ‌های ممکن متکی به اسنادی پذیرفتنی نیستند.

به هر روی، سرداران پارسی، به قول آرین، ناچار شده‌اند به مشورت پردازند و "یک شورای جنگی" تشکیل دهند (I, 12.8). آرین چگونگی این شورا را چنین توصیف می‌کند: برخلاف عقیده ممنون که پیشنهاد می‌کرد استراتژی زمین سوخته را در پیش گیرند، آرسیت راه جنگ کردن را پیشنهاد کرد و فرماندهان دیگر نیز نظر او را پذیرفتند. پیشنهاد ممنون بر دو اصل استوار بود: از یک سو "مقدونیان از لحاظ نیروی زمینی برتری داشتند"، و از سوی دیگر "اسکندر در سرزمینی که فاقد آذوقه باشد نخواهد ماند". آرسیت، به نوبه خود - می‌گویند (legetai) - در جلسه اعلام کرد که "آتش زدن حتی یک خانه از ساکنان سرزمین تحت حکومت خود را تحمل نخواهد کرد". پارسیان دیگر نیز نظر او را تأیید کردند، به خصوص که "همه آنها کمابیش نسبت به ممنون بدگمان بودند و

فکر می‌کردند او می‌خواهد به دلیل افتخاراتی (timē) که از شاه دریافت خواهد کرد جنگ را عمداً به درازا بکشاند". جریان این شورای جنگی را دیودوروس نیز گزارش داده و او نیز تکیه اصلی‌اش بر نقش ممنون است (XVII, 18.2-4). او استوارانه هوادار استراتژی این فرمانده رودسی است و می‌نویسد: "همچنان‌که حوادث بعدی نشان دادند، این مرد بهترین پیشنهاد را داده بود" و سپس به نظریه فرماندهان دیگر (که به نظر او غیر منطقی بوده) اشاره می‌کند و می‌نویسد آنها پیشنهاد ممنون را رد کردند "به این بهانه که رفتاری که او توصیه می‌کند با روحیه جوانمردانه (megalopsykhia) پارسیان سازگار نیست" (§18.3).

روایت‌های باستانی و تعقلی ساده، چه درباره نقش ممنون و چه پیرامون دلایل انتخاب استراتژیک سرداران پارسی و چه در زمینه مداخله داریوش، برای ما خود به خود پرسش‌هایی را برمی‌انگیزد. نخست این‌که ملاحظه می‌کنیم گرچه روایات آرین و دیودوروس با هم سازگارند، اما دومی بار دیگر به گونه‌ای اغراق‌آمیز شخصیت ممنون را برجسته می‌کند و بار دیگر او را کسی که "دلآوری‌اش شهره آفاق شد" یا "به خاطر استعدادهای فراوان استراتژیکی‌اش معروف بود" معرفی می‌نماید که گویا در واقع روح اصلی شورای جنگی بوده است، بی‌آن‌که حتی از یک سردار پارسی این شورا نام ببرد! نقشی که دیودوروس به ممنون نسبت می‌دهد و داوری‌اش درباره پیشنهادهای او، یادآور گزارش‌های دیگرش از جلسات دیگر، به‌ویژه بحث‌های میان ایفی‌کراتس و فارنا باز در مصر است. در آن‌جا نیز اندرزهای یونانیان (که دیودوروس همه را بسیار کارآمد و دقیق توصیف می‌کند) از سوی فارنا باز و دیگر سرداران پارسی اطراف او به دلایلی که درست شبیه همان دلایلی هستند که دیودوروس به آرسیت و همکاران او نسبت می‌دهد پذیرفته نمی‌شوند، زیرا "بی‌بابکی و دلآوری‌اش بدگمانی فارنا باز را برانگیخت که از خود می‌پرسید نکتندی به تنهایی مصر را به تصرف خود درآورد و بدین سان این افتخار را از آن خویش سازد (kat' idian)... افسران پارسی نیز که بر وی رشک می‌بردند، تهمت‌های ناروایی علیه ایفی‌کراتس شایع کردند" (XV, 43.2). دیودوروس درست به همین‌گونه، نفوذ و اقتداری را به ممنون نسبت می‌دهد که او مسلماً در بهار ۳۳۴ نداشته است، و به همین ترتیب ادعا می‌کند که او طرح‌های تازه‌ای از قبیل "کشاندن کامل عملیات جنگی به اروپا" داشته که بی‌گمان در آن تاریخ خبری از آن نبوده است. اما آرین کاملاً روشن می‌سازد که شورای جنگی یک شورای پارسی است و در آن شورا، مقام نخست، چنان

که منطقی هم هست، در دست آرسیت شهر ب فریگیه هلسپونت بوده است، و رهبری عملیات نظامی را مانند سال ۳۴۱ هم او در اختیار داشته است (پائوسانیاس، I, 29.10). در سال ۳۳۴ ممنون فقط فرمانده یک یگان سواره نظام بود که سوارانش از سرزمین تروئاد گردآوری شده بودند (15.2؛ نیز بنگرید به دیودوروس، XVII, 19.4). و اگر در شورای جنگی از او نظری خواسته شده است، این نظر نیز طبعاً و حداکثر در ردیف اظهار نظرهای فرماندهان دیگر حاضر در شورا بوده است نه بیشتر. مهم این جاست که روشن شود نویسندگان باستانی اطلاعات خود را از چه منبعی به دست آورده‌اند و اگر، چنان‌که احتمال فراوان دارد، آرین و دیودوروس منبع مشترکی داشته‌اند، پیداست که روایت آرین بی‌طرفانه‌تر است، گو این‌که او نیز گزارش می‌دهد که فرماندهان پارسی از جاه‌خواهی‌های ممنون رودسی در بیم بودند زیرا او مورد عنایت و توجه شاه بود.

نوع استدلال‌های مبادله شده میان ممنون و سرداران پارسی نیز تردیدهای انتقادی گوناگونی را برمی‌انگیزند. خواننده بی‌اختیار و "بنا به تجربه" همراه با دیودوروس به این فکر می‌افتد که گویا استراتژی ممنون برتری‌هایی داشته است. راست آن است که اسکندر در جریان پیشروی خود در آسیا به آذوقه و مواد ضروری دیگر نیاز فراوان داشت و تمام نویسندگان باستانی او رابه اتفاق آراء از جهت مالی در تنگنا می‌دانند و حتی بنا به روایت کوئیتوس کورتیوس (X, 2.24) و آرین (VII, 9.6) او یک بدهی ۶۰۰ تالانی از پدرش نیز به ارث برده بود؛ غنمیت‌های جنگی و فعالیت معادن مقدونیه اندکی وضع را نسبت به گذشته بهبود بخشید: اسکندر هنگام پیاده شدن در آسیای صغیر مبلغی در اختیار داشت که می‌توانست برای مدت ۳۰ روز هزینه سپاه خود را تأمین کند، و به عبارت دیگر به یک پیروزی سریع نیاز مطلق داشت که خزانه‌های شهرها را تصاحب کند. بنابراین فرماندهان پارسی، به روایت دیودوروس و آرین، در برابر این گونه استدلال‌های ظاهراً منطقی ممنون، دو دلیل ارائه کرده‌اند که در نگاه نخست و به طور پیش‌ذهنی (a priori) چندان استوار نمی‌نمایند: یکی نظریه آرسیت، و سپس تأیید فرماندهان دیگر است که می‌گوید نخستین وظیفه شهر ب حفظ سرزمین حکومتی خویش از گزرها و تاراج‌های جنگی است و در متون دیگر نیز تأییدی بر آن وجود دارد (نک. مثلاً کوئیتوس کورتیوس، III. 4.5؛ زیرا بدین‌گونه بوده است که شهر ب می‌توانسته اعتماد شاه بزرگ را حفظ کند و از او انتظار ترفیع داشته باشد (گزنون، اقتصاد، IV, 8-11): پس چنین پیش‌فرض‌هایی در اصل مانع پذیرش تاکتیک پیشنهادی ممنون می‌شده‌اند. اما

در این که آرسیت ابتکاری چنین مهم و سرنوشت ساز را فقط با تکیه بر چنین ملاحظاتی رد کرده باشد جای تردید است. این گفتگوی یادآور گزارش هرودوت (IX, 41) از مذاکرات آرتاباز و مردونیه در سال ۴۷۹ است که در آن آرتاباز برخلاف نظر مردونیه پیشنهاد می‌کند از جنگ چشم‌پوشند و یونانیان را متقاعد سازند تا از اتحاد علیه ایران خارج شوند. هرودوت در این روایت به شدت طرف آرتاباز را می‌گیرد و او را "مردی روشن بین تر از مردونیه" می‌داند، حال آن که مردونیه را "خشن تر، بی‌پروا تر و سنسجیده تر و دشمن هرگونه امتیازدهی" توصیف می‌کند. "مردونیه عقیده داشت که سپاه ایران بسیار نیرومندتر از یونانیان است... پس باید بنا به آداب و رسوم پارسی (nomos tōn perseōn) نبرد را آغاز و با دشمن گلاویز شد". از هرودوت تا دیودوروس و از مردونیه تا آرسیت، شباهت‌ها آشکارند. روحیه بزرگوارانه و جوانمردانه (megalopsykhia) شهرها در سال ۳۳۴ آشکارا با nomos tōn perseōn (آداب و رسوم پارسی) پیشنهاد مردونیه مطابقت دارد: شهرهای پارسی خودداری از جنگیدن را دور از شأن خود می‌دانند.

به رغم - و / یا به دلیل - هم سویی دیودوروس با هرودوت، باز هم بسیار دور از احتیاط است که تفسیر دیودوروس را یکسره بپذیریم. مفهوم "روحیه جوانمردی پارسی" که او به آن اشاره می‌کند در چارچوب تعبیری است که از نبرد گرانیکوس دارد که دیدگاهی درباره سرنوشتی محتوم و در حال مرگ است و پایان آن را جنگ تن به تن با دلوری بی‌همتا، شهرت ایونیه و داماد شاه بزرگ که "می‌پنداشت خدایان فرصت نبرد تن به تنی را به وی ارزانی داشته‌اند و شاید دلوری فردی اش موجب شود که آسیا از تهدید بزرگی که بر آن سایه افکنده بود رهایی یابد (XVII, 20.2-3)". نبرد تن به تن در برابر چشم سربازان دو طرف که "با دیدن چنین دلوری شگفت‌انگیزی خروش برآوردند" و براساس الگویی رخ داد که دیودوروس (XVII, 83.5-6) و کوئنتوس کورتیوس (کتاب ۷، 38-43) در جاهای دیگر نیز توصیف می‌کنند و بسیاری از نویسندگان باستانی براساس آن مدعی تفسیر نبرد ایسوس نیز شده‌اند (پولیوس، XII, 22.2; FGrH 125 F6).

لیک - افزون بر آن که روایت دیودوروس بسیار قابل ایراد است - اصطلاح "روحیه جوانمردی پارسی" که به کار برده است این خطر را دارد که مورخ امروزی را به زمین لغزنده و ناهموار "روان‌شناسی اقوام" بکشاند، زیرا دلوری پارسیان که از سوی همه مورخان اسکندر ستوده شده است، مسلماً فقط در "ژن‌های" یک نجیب‌زاده پارسی که

باید به هر قیمت در نبرد تن به تن شرکت جوید ذخیره نشده بوده است! شاید برخلاف نظر دیودوروس، یا به هر حال برخلاف آنچه که این جا و آن جا نوشته است، پارسیان مردمانی بی بهره از "عقل سلیم" و "شعور عادی" نبوده‌اند (داوری ما دربارهٔ تاکتیکی که برای نبرد پذیرفتند هر چه باشد مهم نیست): اخلاقیات نجیب‌زادگی آنها (همان "روحیه جوانمردی و بزرگ‌منشی") - که نظیر آن به راحتی نزد مقدونیان نیز پیدا می‌شد - لزوماً بدان معنا نبود که در مواقع حساس تصمیم‌های "سنجیده" بگیرند (هرودوت IX, 41) و به کلی منطق نظامی را کنار بگذارند؛ وانگهی هرودوت نمی‌تواند پنهان کند که تصمیم مردونیه نیز بر پایهٔ یک هدف منطقی (جلوگیری از این‌که یونانیان نیروهای خود را گرد آورند) استوار بوده است. "آداب و رسوم پارسی" - که ظاهراً مردونیه به آن اشاره می‌کند، مانند همهٔ *nomoi* [قوانین و آداب و رسوم]، مبتنی بر اصل واقعیت و واقع‌بینی بوده است: موارد بسیاری را می‌توان نام برد که در آن فرماندهان پارسی هم سیاست و استراتژی زمین سوخته را اجرا کرده‌اند (مثلاً کوریتوس کوریتوس، III, 4.3، به خصوص خود داریوش: مثلاً کوریتوس کوریتوس، IV, 9.14؛ دیودوروس، XVII, 55.2) و هم از لحاظ تاکتیکی پیروی کرده‌اند (مثلاً دیودوروس، XV, 43.1-2) و هم از نبرد امتناع ورزیده‌اند چون از پیش می‌دانسته‌اند که در صورت نبرد خواهند باخت (مثلاً گزنفون هلنیکا، IV, 1.17). و اما آرسیت و همکاران او مسلماً می‌دانستند که فراسوی هر نوع بحث و جدل، دربارهٔ علم اخلاق سنتی شاه بزرگ، فقط یک چیز برای او اهمیت دارد و آن "پیروزی" است. به هر حال بی‌گمان در سال ۳۳۴ اوضاع و احوال از نظر ایشان از هر لحاظ مساعد بوده است (داوریهای "پس از وقوع واقعه" [post eventum] دیودوروس و هرودوت به هواداری از گزینه‌های ممنون و ارتباز، فقط برای خودشان جالب بوده است!): در واقع نیروهای ایران در سال پیش پیروزی‌های بزرگی بر مقدونیان به دست آورده بودند و آرسیت کاملاً حق داشت به دلیل برتری عددی و ارزش جنگی سواره‌نظام خود، نسبت به آینده خوش‌بین باشد. اما اجازه دهید دورتر برویم و پرسش ساده‌ای را مطرح کنیم: آیا آرسیت در انتخاب استراتژی خود کاملاً آزادی عمل داشت؟ مورخان باستانی یک کلمه دربارهٔ داریوش سوم نمی‌گویند. اگر توجه داشته باشیم که دیودوروس تصریح می‌کند که شاه بزرگ قبلاً فرمان بسیج عمومی صادر کرده بود (فصل ۷، بند ۲) و در جاهای دیگر نیز پیوسته (به منظور نکوهش) تأکید می‌کند که سرداران پارسی فقط فرمانبردار دستورات شاه هستند (مثلاً کتاب ۱۵، فصل ۴۱، بند ۲)، آیا به راستی می‌توان فرض کرد که داریوش سوم در بهار سال ۳۳۴

به اوضاع و احوال نظامی به کلی بی توجه مانده و اتخاذ کلیه تصمیم‌های استراتژیک را فقط به عهده آرسیت گذاشته باشد؟ از میان مورخان، فقط یوستینوس است (XI, 6,8, 10) که به شکلی بسیار غیر مستقیم به این موضوع اشاره می‌کند و با لحنی که یادآور استدلال‌های مبادله شده در شورای جنگی زلیا است می‌نویسد: "با این حال، داریوش شاه که به نیروهای خود اطمینان و از توسل به نیرنگی نفرت داشت، می‌گفت که پنهان کردن نقشه‌های خویش در کلمه، کاستن از ارزش پیروزی است... پس نخستین رویارویی در دشت آراسته رخ داد". (یوستینوس، XI, 6,8, 10). اگر بتوان نحوه بیان یوستینوس را مورد انتقاد قرار داد، اما نمی‌توان انکار کرد که روایت او دست کم روشن می‌سازد که آرسیت از شاه بزرگ دستور گرفته تا در سرزمین فریگیه با مقدونیان وارد جنگ شود. و این با عملکردهای هخامنشیان کاملاً سازگار است، یعنی: گرچه انتخاب تاکتیک‌ها در واقع با خود آرسیت بود (و در این زمینه با سرداران دیگر مشورت می‌کرده است) اما اتخاذ تصمیم‌های استراتژیک با خود داریوش بوده است (نک. موردی کاملاً مشابه در دیودوروس، XVI, 75.1-2) - همان‌طور که در یونان نیز مردونیه تصمیم‌های جنگی خود را براساس فرمان‌هایی که از خشایارشا دریافت می‌کرد می‌گرفت (فصل سیزدهم بندهای ۴ و ۵). بنابراین در این جاست که کاملاً باید شک کرد که شورای جنگی زلیا برای گزینش میان دو استراتژی تشکیل شده بوده است: احتمال بسیار بیشتر آن است که هدف اولیه و اصلی شورا تصمیم‌گیری درباره تاکتیک‌ها (انتخاب محل نبرد، آرایش جنگی یگان‌ها، نقش و محل هر یک از فرماندهان) بوده است.

اگر شهرب‌ها به جنگ پرداخته‌اند فقط به این دلیل بوده که شاه فرمان جنگ داده بوده است و آنها در صورت سرپیچی در اجرای این فرمان در خطر مجازات شاه بزرگ قرار می‌گرفتند و خائن به مصالح شاهنشاهی معرفی می‌شدند (FGrH 151 F1.1؛ مسیر اسکندر §19). حتی اگر بپذیریم که بحثی نظیر آنچه دیودوروس و / یا آریین گزارش داده‌اند در شورا رخ داده است، تفسیری که آنان (با عبارت متفاوت) از این بحث ارائه داده‌اند مسلماً نادرست است. تنها می‌توان فرض کرد که در جریان بحث و گفتگوها، برخی مسائل حاشیه‌ای "اخلاقی" نیز مطرح شده است. اما هدف این بحث نه تعیین استراتژی بوده است و نه انتقاد از تصمیم پادشاه؛ تصمیمی که پارسیان آن را به راحتی می‌پذیرفتند به‌ویژه که نبرد فرصتی بود برای نمایاندن روحیه بزرگ‌منشی و جوانمردی - که به نوشته دیودوروس پارسیان بسیار به آن اهمیت می‌دادند - و چنین نبردی بود که به آرسیت امید

و امکان می‌داد تا دلآوری خود را در پیشگاه داریوش سوم به اثبات برساند - که البته همه از عاقبت آن نیز خبر داریم (خودکشی شهرب) (آرین، 16.3، I).

داریوش در بابل و جبهه آسیای صغیر (۳۳۳-۳۳۴)

از دیدگاه هخامنشی شکست گرانیکوس به هیچ رو خصلت یک شکست قطعی نداشت. اما از دیدگاه اسکندر، با توجه به فشارهایی که اسکندر هنگام رسیدن به ساحل با آنها (به‌ویژه از نظر مالی) مواجه بود، پیروزی گرانیکوس بسیاری از نگرانی‌های او را مرتفع ساخت. حداقل آن بود که به سوی دریا عقب رانده نشده بود و اکنون ورق‌های برنده تازه‌ای برای پیگیری هدف خود در دست داشت. این پیروزی با یک رشته کامیابی‌های چشمگیر دیگر همراه شد: داسکولیون را که پادگانش تخلیه شده بود به کالاس سپرد او را به مقام شهربی فریگیه کوچک برگماشت و به اهالی دستور داد خراجی را که به داریوش می‌دادند به او بپردازند (آرین، 17.1-2، I). او به‌زودی رسماً وارد سارد شد که میترن شهرب آن جا شهر را بدون نبرد به وی تسلیم کرد (8-16.3) و در آن جا به خزاین شهرب دست یافت (دیودوروس، XVII, 21.7). اکنون دست کم برای مدتی سردار مقدونی از نگرانی‌های مالی رهایی یافته بود. به‌زودی نوبت به شهرهای افسوس، ماگنسیا، ترالس و بسیاری دیگر از شهرهای ساحلی رسید، و سپس میلئوس به تصرف درآمد، زیرا ناوگان ایران تأخیر کرد و پس از ناوگان مقدونی به فرماندهی نیکانور به محل رسید و نتوانست کمکی کند و در نتیجه پادگان شهر پس از مدتی پایداری تسلیم شد (همان، 19، 18.3-9؛ نک. دیودوروس 22.2-4).

در سپاهیان ایران تلفات نظامی قابل توجه بود، گو این‌که مانند همیشه تعیین رقم دشوار است (به نوشته آرین، I, 16.1، تلفات سواره نظام ۱۰۰۰ تن بوده است). در این جنگ سرداران باارزشی مانند نیفات، پتین، اسپیتیریدات، میتروبولان، میترادات، آربویال، فارناک و اومار کشته شدند (آرین، I, 16.3)؛ روساک (برادر اسپیتیریدات) در جریان نبرد به سختی زخمی شد و آرسیت که میدان نبرد را ترک کرده بود خودکشی را ترجیح داد (I, 16.3). از شرکت‌کنندگان در شورای جنگی زلیا (I, 12.8-9) فقط رثومیترس و آرشام زنده ماندند که سپس ممنون (و شاید پسرانش نیز) به ایشان پیوستند (I, 15.2)؛ رثومیترس به اردوی داریوش بازگشت. آتیروی شهرب فریگیه بزرگ نیز میدان نبرد را صحیح و سالم ترک کرده بود (ظاهراً پس از توقفی کوتاه در پایتخت خود کلایناهی که

هنگام ورود اسکندر از آنجا خارج شده بود (I, 19.1)؛ و اما آرشام پس از آن کوشید تا یک جبهه دفاعی در کیلیکیه ایجاد کند، به داریوش که در راه کیلیکیه بود پیوست: رنومیترس، آرشام و آتیزوی هر سه در نبرد ایسوس کشته شدند (II, 11.8). با این حال بخش مهمی از ارتش موفق شد به سوی جنوب عقب‌نشینی کند، و سرداران بازمانده از جمله ممنون که فرماندهی عقب‌نشینی را بر عهده داشتند سپاهیان را به سوی هالیکارناسوس که مواضع دفاعی استواری داشت و حکومت آن در دست اورونتوبات بود هدایت کردند. ورود سپاهیان بازمانده از نبرد گرانیکوس به شهر هالیکارناسوس باعث شد تا در آنجا پادگان مهمی مرکب از سپاهیان ایران و مزدوران به اضافه سربازانی که نیروی دریایی به آنجا آورده بود تشکیل گردد (20.7). پس از نبرد گرانیکوس، اسکندر و سپاهیان شکستهای مهمی را تحمل کردند، از جمله در شهر موندوس که با وجود وعده شتابزده‌ای که فراریان به اسکندر داده بودند، شهر از تسلیم شدن به سردار مقدونی خودداری کرد (20.5-7). کوششهای مقدونیان سرانجام سرانجام به پیروزی انجامید گرچه کامل نبود: اسکندر هنگام ترک هالیکارناسوس در پایان سال ۳۳۴، سپاهی مرکب از ۳۰۰ پیاده و ۲۰۰ سوار زیر فرمان بطلمیوس در آنجا باقی گذاشت و او را مأمور کرد تا دو قلعه باقی مانده در دست سپاهیان ایران را نیز تصرف کند (22.1-6؛ نک. دیودوروس، XVII, 24-27).

شاهنشاهی ایران اینک در وضعیت استراتژیک ناگوار مطلقاً بی سابقه‌ای قرار داشت که نظیر آن را فقط می‌توان در زمان تهاجم لشکریان کوروش کوچک به یاد آورد. این اولین بار نبود که شهربها در آسیای صغیر شکست می‌خوردند، یا یک ارتش دشمن به پای دیوارهای شهر سارد می‌رسید، اما نخستین بار بود که دژ سارد سقوط کرده بود و سپاه دشمن بدون برخورد با مانعی جدی دست کم تا پای دیوارهای هالیکارناسوس پیش آمده بود و رسماً اعلام می‌کرد که قصد دارد حتی از "آزاد کردن کلیدشهرهای یونانی" قلمرو شاهنشاهی نیز قدم فراتر بگذارد. دوست داشتیم بدانیم که داریوش و مشاورانش در برابر این بهمن اخبار فاجعه‌بار چه واکنشی نشان داده‌اند. اما افسوس که در این باره اطلاعات ما بسیار ناقص و ناچیز است چون مورخان باستانی فقط گام به گام اسکندر را دنبال کرده‌اند بدون آن‌که کمترین توجهی به شاه بزرگ داشته باشند. می‌دانیم که در همان زمان که اسکندر به جنگ زمستانی علیه پامفیلیا - لوکیا [کیلیکیه - لیقیه] مشغول بود، داریوش کوشید تا توطئه‌ای بر ضد دشمن ترتیب دهد و بدین منظور پیکری

نزد الکساندر لونکستس که شنیده بود آمادهٔ خیانت به اسکندر است فرستاد؛ اما پیک شاه در راه به دست پارمنیون اسیر شد و در نتیجه الکساندر را بازداشت کردند، و بنابراین از نظر ایران ماجرا در همین جا خاتمه یافت (آرین، 25، I). با این حال این خبر را باید با احتیاط تلقی کرد چون شرکت ایران در توطئه علیه اسکندر می‌تواند صرفاً تهمتی باشد که بعدها ساخته شده است. بدون شک شاه بزرگ پیام‌هایی برای برخی از فرماندهان فرستاده تا آنها را به پایداری تا آخرین نفس تشویق کند، که گواه این مدعا اظهارات مدافعان شهر کلانیای است (کوئیتوس کورنیوس، 1.8، III). با این حال باید متذکر شویم که دربارهٔ یک تصمیم استراتژیک عمدهٔ ویژه اطمینان داریم:

در تابستان سال ۳۳۴ شاه بزرگ ممنون را (که در آن زمان در هالیکارناسوس بوده) "به فرماندهی آسیای پایین [مناطق ساحلی] و فرماندهی کل ناوگان دریایی" منصوب کرده است (آرین، 20.3، I؛ 1.1، II؛ دیودوروس، 23.5-6، XVII).

عنوان فرماندهٔ کل ناوگان دریایی نشان می‌دهد که پارسیان در این زمان از برتری دریایی برخوردار بوده‌اند. در واقع در میلئوس اسکندر تصمیم گرفت ناوگان خود را به استثنای اسکادران آتنی و چند کشتی باری مرخص کند. بنا به نوشتهٔ آرین (I، 20.1)، اسکندر از یک سو از مدت‌ها پیش به ضعف نیروی دریایی خود اطمینان یافته بود (نک. 18.6-8§)، و از سوی دیگر در آن زمان "دچار مضیقهٔ مالی بود"، و دست آخر این که "چون می‌دانست از آن پس به یاری نیروی زمینی خود آسیا را در اختیار خواهد داشت، دیگر نیازی به نیروی دریایی احساس نمی‌کرد، و با تصرف شهرهای ساحلی قصد داشت نیروی دریایی ایران را که دیگر نه قادر بود به سواحل آسیا نزدیک شود و نه به استخدام ملوان پردازد، نابود سازد (بند ۲۰/۱). این تصمیم اسکندر در دوران باستان نیز پرسش‌برانگیز شد (نک. دیودوروس 23.1-3، XVII). در واقع طرح نابود کردن نیروی دریایی ایران از طریق تصرف سواحل مدیترانه مستلزم خطرهای فراوانی بود. موفقیت سپاهیان اسکندر در جلوگیری از پیاده شدن پارسیان در نزدیکی شهر میلئوس یک مورد بسیار خاص و استثنایی بود زیرا در آن زمان فقط موضوع دفاع از فضایی مشخص و بسیار محدود یعنی جزیرهٔ کوچک لاده و بندر میلئوس مطرح بود (آرین 18.5§§؛ 19.2-3) و بدین ترتیب پارسیان را مجبور کرد برای جستجوی آب به جاهایی دورتر تا جزیرهٔ ساموس بروند (بند ۱۰-۱۹/۷). اما گسترش دادن چنین استراتژی به سراسر جبههٔ مدیترانه قمار بزرگی بود. تسلط بر تمام نقاط بسیار دشوار و در واقع ناممکن بود، چون برای این

کار حداقل هزاران سرباز برای استقرار در پادگان‌ها ضرورت می‌یافت و این طبعاً موجب تضعیف جدی ارتش اسکندر که در حال جنگ بود می‌شد: (نک. کوئیتوس کورتیوس (IV, I.35) تصرف کیلیکیه که به قول آربن (I, 24.3) بدین منظور انجام گرفت تا به دشمن اجازه ندهد از نیروی دریایی‌اش استفاده کند، مانع از آن نشد که فارنا باز در تابستان ۳۳۳ به ناوهای جنگی تومونداس بپیوندد. وانگهی هنگامی که اسکندر در پایان سال ۳۳۴ کاریه را ترک کرد، هنوز تمام پایگاه‌های قاره‌ای ایران را از تسلط ارتش شاهنشاهی خارج نکرده بود: اورونتوبات و ممنون هنوز دو ارگ هالیکارناسوس را در اختیار داشتند (I, 23.1-6). جزیره کوس نیز همچنان در اختیار ایرانیان بود و ممنون مدتی بعد ناوگان خود را از آن‌جا به حرکت درآورد (دیودوروس، XVII, 27.5) چنان‌که جزیره ساموس نیز مشابه همین وضع را داشت (آربن، I, 19.8). کاریه جنوبی برای نیروهای ایرانی یک پایگاه درجه اول به شمار می‌رفت - به‌ویژه از آن‌رو که در آن‌جا بدون شک شکست‌هایی بر نیروهای مقدونی وارد شده بود، چون در سپتامبر سال بعد (۳۳۳) اورونتوبات "دژ هالیکارنوس و... شهرهای موندوس، کائونوس، تراوکالی پولیس" را زیر تسلط خود داشت (همان، II, 5.7؛ نک. کوئیتوس کورتیوس III, 7.4). از آن پس، استراتژی اسکندر، دست کم در کوتاه‌مدت، راه را کاملاً برای ناوگان ایران باز گذاشت، و در میان‌مدت برتری دریایی ایران دارای این خطر بود که سلطه‌ای را که در آن زمان اسکندر بر نوار ساحلی آسیای صغیر اعمال می‌کرد یکسره نابود کند. اسکندر به‌زودی به این واقعیت پی برد چون حتی قبل از مرگ ممنون (ژوئیه - اوت ۳۳۳) فرمان داد تا یک ناوگان جنگی جدید گردآوری شود: "آمفوتروس به فرماندهی ناوگان هلسپونت و هگه‌لوخوس به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شدند و مأموریت یافتند تا جزایر لسبوس، خیوس و کوس را از تسلط پادگان‌های دشمن آزاد سازند... اسکندر براساس قراردادی با متحدان خود، از آنان خواست برای مراقبت از تنگه هلسپونت یک ناوگان دریایی در اختیار او بگذارند (کوئیتوس کورتیوس، III, 1.19.20). در واقع در این فاصله ممنون به حمله پرداخته و خیوس را تصرف کرده بود، و شهرهای جزیره لسبوس نیز به استثنای موتیلن تسلیم او شده بودند.

کما بیش بدیهی به نظر می‌رسد که داریوش و مشاورانش در جریان اوضاع قرار داشتند و انتصاب ممنون به فرماندهی کل ناوگان و نوار ساحلی به قصد آن بوده است که حداکثر استفاده ممکن از موقعیت انجام گیرد. آیا داریوش در آن زمان امیدوار بوده که

این موفقیت اسکندر را وادار به بازگشت کند؟ یا آنکه از این زمان شروع به بسیج ارتش تازه‌ای کرده بود؟ می‌دانیم که در پایان تابستان ۳۳۳ داریوش "بنا به رسم سنتی پارسیان" همراه با ارتش شاهی و تمام دربار خود بابل را ترک کرد (دیودوروس، XVII, 25.3). به نوشته دیودوروس تصمیم به احضار ارتش شاهی با تأخیر و در پایان شورایی که هنگام اعلام مرگ ممنون در تابستان ۳۳۳ تشکیل گردید اتخاذ شد (بند‌های ۳۰ و ۳۱؛ کوئینتوس کورتیوس در این زمان داریوش را در سوریه دانسته است: III, 8.2-11). اما مسائل مورد بحث در این شورا، آن‌گونه که دیودوروس آن را نقل کرده است، تردیدبرانگیز است چون اتهام‌هایی که گویا در آنجا بر داریوش وارد آمده است دقیقاً مشابه همان کلماتی که قبلاً نویسنده درباره اردشیر سوم به کار برده بود (XVI, 40.5-6). آیا درباره تاریخ‌های ذکر شده نیز باید تردید داشته باشیم؟ تصمیم‌گیری در این باره دشوار است. وقتی از زمان طولانی این‌گونه بسیج‌های طولانی (که غالباً خود دیودوروس به آن اشاره کرده) آگاه باشیم، آن‌گاه به دشواری می‌توانیم بپذیریم که ارتش سال ۳۳۳ فقط ظرف چند ماه گردآوری، مسلح شده و آموزش دیده باشد. از سوی دیگر احضار سرباز و بسیج جنبه عمومی نیافت، زیرا به قول کوئینتوس کورتیوس (III, 2.9؛ نک. IV, 9.1-2)، شتابی (*festinatio*) که با آن به گردآوری سپاه اقدام شد، مانع از آن گشت تا واحدهایی که از فلات ایران و آسیای مرکزی می‌آمدند بتوانند به موقع خود را برسانند. در این باره دو تفسیر در دست است: یکی آن‌که از این زمان داریوش کار گردآوری سپاه را آغاز کرده تا با هرگونه خطر احتمالی مقابله کند، یا آن‌که فکر می‌کرده (یا امیدوار بوده) که برای فیصله این مشکل، فقط فرماندهان و سپاهیان آسیای صغیر کفایت می‌کنند. در فرضیه دوم، داریوش همان راهی را برگزیده که پیشینیانش انتخاب می‌کردند، زیرا از زمان پادشاهی خشایارشا ۴۷۹-۴۸۰ به بعد، مناطق آسیای صغیر هرگز رنگ ارتش شاهنشاهی را ندیده بودند؛ اما در صورت پذیرش این فرض باید نتیجه بگیریم که پس شاه بزرگ به موقعیت جدید توجه نکرده و از راه خلل‌ناپذیر دشمن نیز غافل مانده است.

برای آن‌که بتوانیم در این باره داوری کنیم، باید محتوای دقیق مأموریت ممنون را بشناسیم. دیودوروس در گزارش خود از شورایی که با حضور داریوش پس از اعلام مرگ ممنون تشکیل شده بود، تصریح می‌کند که تا این زمان "شاه بزرگ به این امید بود که صحنه جنگ از آسیا به اروپا کشانده شود" (کتاب ۱۷، فصل ۳۰، بند ۷). آرین نیز به همین موضوع اشاره می‌کند (II.1.1). دیودوروس اضافه می‌کند که موفقیت‌های اولیه ممنون

موجب شد تا "بیشتر اهالی جزایر سیکلاو نمایندگان به سوی فرستادند". از سوی دیگر به یونان خبر رسید که ممنون با ناوگانش قصد تصرف اوبویا را دارد. این خبر شهرهای جزایر را در وحشت فرو برد. یونانیان هوادار ایران - از جمله اسپارتیان - به امید تغییر در اوضاع سیاسی به تکاپو افتادند. ممنون با دادن پول بسیاری از یونانیان را از راه به در برد و آنها را متقاعد کرد که جملگی به ایرانیان بپیوندند (همان بند ۴-۲۹/۳). و بالاخره به نوشته کوئینتوس کورتیوس (III.1.19-20) و آرین (III.2.3)، به دلیل آگاهی از همین خبر بود که اسکندر در بهار ۳۳۳ در گوردیون فرمان به بازسازی یک ناوگان دریایی داد و حاضر شد هزینه‌های گزاف آن را نیز تحمل کند؛ و برای کسانی که در یونان مأمور مراقبت از دولت - شهرها بودند پول فرستاد. در واقع شکی نیست که در آستانه نبرد ایسوس برخی از یونانیان به این نتیجه رسیده بودند که کفه جنگ به سود شاه بزرگ سنگینی می‌کند (نک. آیسینس III.164): و درست به همین دلیل بود که شهرهای آتن، تیس و اسپارت در آن زمان سفیرانی به نزد شاه بزرگ فرستاده بودند (آرین III.15.2-4؛ کوئینتوس کورتیوس III.13.5). اما این که لشکرکشی ممنون چنین امیدی (در یونان)؛ و چنان هراسی (در مقدونیه) برانگیخته باشد، نکته‌ای است که به قول آرین (II.2.4) می‌توانسته فقط ساخته و پرداخته شایعات کنترل‌ناپذیر باشد؛ اما این که آیا سردار رودسی [= ممنون] به‌راستی دارای چنین استراتژی بوده است یا نه، مسئله دیگری است. در بهار سال ۳۳۳ ممنون جزیره خیوس را دوباره تسخیر کرد و سپس نیروهای خود را در جزیره لسبوس گرد آورد: در این نبرد فقط شهر موتیلن پایداری کرد و در زمان محاصره همین شهر بود که ممنون بر اثر بیماری (در اواسط تابستان ۳۳۳) درگذشت. این استخوان‌بندی گزارشی است که آرین (II.1.1-2) و دیودوروس (همان، بند ۲۹/۲ با یک خطا) روایت کرده‌اند. پس پیداست که ممنون قصد نداشته است از برتری خردکننده خود برای کشاندن جنگ به قاره اروپا استفاده کند و ترجیح داده هفته‌های طولانی را به تکمیل محاصره موتیلن بگذراند. فعالیت‌های ممنون بیشتر این اندیشه را برمی‌انگیزد که هدف او در درجه نخست دستیابی به شهرهای نوار ساحلی و جزایر بوده است تا بدین طریق پیش‌بینی‌های اسکندر را نقش بر آب سازد (آرین I.20.1) - که در نتیجه وقتی اسکندر دریافت حریف او نه اروپا بلکه متصرفات پیشین مقدونی در سرزمین‌های شاهنشاهی هخامنشی را در معرض تهدید قرار داده است، واکنش نشان داد. روی هم رفته می‌توانیم تصور کنیم که فعالیت‌های نظامی ممنون دقیقاً با مأموریتی که داریوش بر عهده‌اش گذاشته بود مطابقت

داشته است - مأموریتی که خود به طور ضمنی از لحاظ جغرافیایی نشانه اعتماد شاه بزرگ به لیاقت ممنون در این منطقه، یعنی آسیای صغیر، بود.

احتمال دارد که مقاصد جاه طلبانه منسوب به ممنون در واقع محصول یک روایت سنتی یونانی باشد که دل بسته خاطرۀ او و خانواده‌اش بوده است (نک. Tod II.no 199)، که به‌ویژه در نوشته‌های دیودوروس آشکار است (نک. قبل فصل هفدهم بند ۳) و این مورخ حتی (برخلاف تمام شواهد) ادعا می‌کند که سردار رودسی از این موضع در شواری جنگ زلیا نیز دفاع می‌کرده است. دیودوروس (بند ۴/۲۹) و آراین (II.1.3) هر دو با عبارات عملاً مشابهی، درگذشت ممنون را به عنوان تسکین خاطری برای اسکندر (دیودوروس VII.31.3-4) و تلخ‌کامی بزرگی برای داریوش توصیف کرده‌اند چنان‌که از آن زمان خود داریوش مجبور شده فرماندهی ارتش را بر عهده بگیرد (دیودوروس بند ۳۰؛ نک. کوریتوس III.2.1). گاه نیز از این‌جا به این نتیجه رسیده‌اند که داریوش به همین علت تصمیم گرفته استراتژی دریایی خود را به سود یک استراتژی قاره‌ای رها کند. هیچ یک از این تفسیرها معتبر به نظر نمی‌رسد. نخست آن‌که جانشین ممنون قبلاً معلوم شده بود و خود او پیش از مرگ مسئولیت‌های خویش را به اوتوفرادات و فارناباز پسر ارتباز، خواهرزاده خود، سپرده و در انتظار تصمیم داریوش برای تأیید این جانشین بود که سرانجام به سود فارناباز انجام گرفت (آراین II.1.3). افزون بر این، درگذشت ممنون به هیچ رو موجب قطع حملۀ دریایی نشد، گو این‌که اعزام نیروهای مزدور برای داریوش احتمالاً از توانایی‌های جنگی فارناباز و اوتوفرادات کاست. اما برعکس عملیات جنگی که تا وقوع نبرد ایسوس انجام گرفتند نشان می‌دهند که جانشینان ممنون استراتژی تا حدودی محتاطانه و منتظرانه را رها کرده و با بی‌باکی و جرأت بیشتر به هجوم به مواضع مقدونی اقدام کرده‌اند. اوتوفرادات و فارناباز با شور و شدت به محاصره موتیلن ادامه دادند تا آن‌که شهر به زودی سقوط کرد و موتیلن "براساس پیمان آنتالکیداس متحد داریوش شد"، یک پادگان در آن‌جا استقرار یافت و حکومت شهر به یکی از "اعضای شورای حاکم" [اولیگارک] دوست ایران که یک سال پیش اسکندر او را تبعید کرده بود سپرده شد که از اهالی شهر به گردآوری خراج پرداخت (II.1.4-5). مواد عهدنامه خیوس (و پس از آن به زودی با تیندوس: آراین II.2.2) نشان می‌دهند که داریوش به هیچ رو قصد به رسمیت شناختن پیروزی‌ها و متصرفات مقدونی را نداشته است، بلکه برعکس قصد داشته مفاد پیمان یک طرفه‌ای را که نیای او اردشیر دوم در سال ۳۸۶ به یونانیان تحمیل کرده بود،

فراتر از آن‌چه در پیمان پیش‌بینی شده بود تفسیر کند. تصرف شهر تیندوس احتمالاً بخشی از یک هدف گسترده‌تر بود که می‌خواست راه گندمی را که به تنگه هلسپونت می‌رفت ببندد - خطری که اسکندر پیش از مرگ ممنون آن را احساس کرده بود (نک. کونیتوس کورتیوس II.1.19-20). با این حال ناوگان دریایی مقدونی بسیار پس از این تاریخ قدرت عملیاتی یافت (نک. آرن II.2.3): اگر یک شکست نه چندان مهم داتام در سیفونوس را کنار بگذاریم، ناوگان هخامنشی روی هم رفته همچنان برتری خود بر مقدونیان را حفظ کرده بود (II.2.4-5). ناگوارترین شکست برای پارسیان در کاریه رخ داد: هنگامی که اسکندر در کیلیکیه بود (سپتامبر ۳۳۳) با خرسندی از پیروزی بطلمیوس و آساندروس (شهرب کاریه) بر اورونتوبات آگاه شد و سردار ایرانی پس از این شکست مواضع خود را در موندوس کالیپولیس، کائونوس، ترا، تریوپوم و کوس از دست داد (II.5.7؛ کونیتوس کورتیوس III.7.4). این بی‌گمان یک شکست بزرگ بود، با این حال هالیکارناسوس هنوز در دست پارسیان بود، یا آن‌که نیروهای ایران اندکی بعد آن‌جا را دوباره تسخیر کردند (نک. آرن II.13.6).

پس برای پاسخ به پرسشی که قبلاً مطرح شد، می‌توان کاملاً مطمئن بود که داریوش دست کم از این زمان (اما مسلماً از سال پیش‌تر از آن نیز) کاملاً از خطر یک حمله مقدونی آگاه بوده است. او و مشاورانش برای مقابله با این خطر یک استراتژی توأم دریایی (فتح مجدد سواحل آسیای صغیر) و قاره‌ای (آماده کردن ارتشی برای دست زدن به یک اقدام تهاجمی) تنظیم کرده بودند. به رغم روایت دیودوروس (XVII.30.7) اگر داریوش تصمیم گرفت خود در رأس سپاهیان شاهنشاهی قرار گیرد و آن را "به سوی ساحل" هدایت کند، به آن دلیل نبود که مرگ ممنون را به منزله یک ناکامی قطعی در دریا پذیرفته باشد: در زمانی که فارنا باز، اوتوفرادات و فرماندهان زیردست آنها به حمله دریایی پرداخته بودند، خود شاه نیز آماده حمله به ارتش مقدونی می‌شد. اما، چنان که هر کسی می‌داند، یک طرح استراتژیک هر چند منسجم نیز به نظر آید (به‌خصوص اگر توسط یک مورخ امروزی بازسازی شده باشد!) فقط در صورتی ارزش می‌یابد که دانسته شود از چه وسایلی استفاده می‌کند و چه امتیازی برای طراح آن در برابر دشمن به بار می‌آورد. از این دیدگاه، اوضاع مبهم بود. نخست آن‌که پیداست اسکندر - که به تازگی نیروهای کمکی مهمی از گوردیون دریافت کرده بود، حرکت خود به سوی جنوب را ملغی نکرده بود بلکه در حدود ماه‌های ژوئیه - ژوئن [تیر ماه] ۳۳۳ آن را از سر گرفته

بود. در عین حال شایان ذکر است که در این زمان شاه مقدونی در وضعیتی بسیار حساس به سر می‌برد و در واقع در میان دو آتش قرار گرفته بود: در یک سو ناوگان ایران که همچنان در سواحل مشغول عملیات بود، و در سوی دیگر ارتش شاهنشاهی که از کیلیکیه نزدیک می‌شد. احضار چندین پادگان از عقب جبهه برای پیوستن به ارتش مقدونی (کونیتوس کورتیوس IV.1.35) نشان می‌دهد که اسکندر در واقع پشت به دیوار می‌جنگید. در کوتاه مدت، موفقیت نقشه جنگی او برای تصرف سواحل ایجاب می‌کرد که اسکندر نخست شهرهای فنیقی را تصرف کند. این درست همان چیزی بود که داریوش نیز به آن پی برده بود: بهترین دلیل شتاب (*festinatio*) او برای رسیدن به کیلیکیه همین بود و از همین رو ترجیح داد منتظر یگان‌های اعزامی فلات ایران و آسیای مرکزی نماند؛ و برای جبران غیبت همین یگان‌ها بود که شاه بزرگ در تابستان ۳۳۳ به فارنا باز فرمان داده بود بخشی از مزدوران خود را که در جبهه مدیترانه می‌جنگیدند به بهای ناقص شدن آرایش‌های رزمی پشت جبهه خود در دریای اژه، وارد عرصه کارزار سازد (نک. آرن 2-2.1.2؛ کونیتوس کورتیوس III.3.1): حضور ساباک، شهر ب مصر، در ایسوس روشن می‌کرد که او سپاه‌یانی همراه خود آورده و از این رو احتمالاً جبهه ایران در دره نیل را تضعیف کرده است (آرن 1.2.2؛ نک. کونیتوس کورتیوس IV.1.28). به شرط پرهیز از این نتیجه‌گیری که سرنوشت شاهنشاهی هخامنشیان در این زمان قاطعانه تعیین شده بود، می‌توان این واقعت را پذیرفت که نبرد قریب الوقوع کیلیکیه برای اسکندر اهمیتی قاطع و سرنوشت‌ساز داشت.

از ایسوس تا گانگاملا (نوامبر ۳۳۳ - اکتبر ۳۳۱)

پیروزی اسکندر در واقع به او امکان داد تا به سوی فنیقیه حرکت کند: بسیاری از شهرهای فنیقیه دروازه‌های خود را به روی او گشودند: آرادوس، ماراتوس، سیگون، ماریامه و سپس بیلوس [جبیل در لبنان] و صیدون [صیدا] (آرن II.137-8؛ II.15.6-7؛ کونیتوس کورتیوس IV.1.15-16). اما در مورد اهالی صور وضع فرق می‌کرد و مردم در برابر سپاه اسکندر ایستادگی کردند (آرن IV.16.7-8). اسکندر به نوبه خود مصمم بود صور را تصرف کند - موفقیتی که قرار بود به اوج پیروزمندانه‌گزینش استراتژیکی وی تبدیل شود: تصرف شهرهای ساحلی قبل از ورود به درون سرزمین‌های شاهنشاهی (آرن II.17). اما حتی لازم نشد تا شاه مقدونی در انتظار سقوط شهر مقتدر فنیقی باقی بماند.

زیرا شاهان کوچک آرادوس و بیبلوس وقتی از تسلیم شهرهای خود آگاه شدند "اوتوفرادات و اسکادران او را رها کردند و با کشتی‌های خود به اسکندر پیوستند و در این پیوند رزم‌ناوهای تری‌یر صیدون نیز با آنان همراه شدند، چنان‌که تقریباً حدود ۸۰ کشتی جنگی فنیقی به ناوگان اسکندر افزوده شد. در همین روزها رزم‌ناوهای تری‌یر رودسی... و ۹ رزم‌ناو دیگر به اضافه ۳ رزم‌ناو از سولوی و مالوس و ۱۰ رزم‌ناو از لیکیه از راه رسیدند". به زودی نوبت به شاهان محلی قبرس رسید که ۲۰ ناو با خود آوردند "زیرا از فنیقیه‌ای که یکسره زیر سلطه اسکندر باشد بیم داشتند" (آرین II.20.1-3؛ در آغاز سال ۳۳۲). رسیدن همزمان یک ناوگان جنگی مقدونی نشانه‌ای از بازگشت قدرتمندانه ناوگان اسکندر به فرماندهی آموتروس و هیگلوخوس به آب‌های دریای اژه بود (کوئیتوس کورتیوس IV.5.14). این پیوستن‌های پیاپی به نوعی حاکی از کامیابی آن استراتژی بود که با مرخص کردن ناوگان در شهر میلتوس در تابستان ۳۳۴ آغاز شده بود.

اما در این فاصله، پارسیان نیز بیکار ننشسته بودند. آنان ضدحمله‌ی شدیدی را در آسیای صغیر آغاز کردند. درباره‌ی این تهاجم زمینی - که آرین به آن اشاره‌ای نکرده است - فقط اطلاعات ناچیزی از طریق کوئیتوس کورتیوس و دیودوروس در اختیار داریم. در واقع می‌دانیم که تعدادی از هنگ‌های داریوش صحیح و سالم تحت فرمان داریوش میدان نبرد را ترک کرده بودند که به نوشته آرین (III.12.1) شمار آنان ۴۰۰۰ تن بوده است. چند واحد از مزدوران به فرماندهی آمونتاس (سردار تبعیدی مقدونی)، تومونداس، آریستومدس و بیانور توانسته بودند خود را به تریپولیس [طرابلس کنونی در لبنان] در فنیقیه برسانند و در آنجا به نیروهای خود بیفزایند، و یکی از این فرماندهان، یعنی آمونتاس شخصاً حمله ناموفقی به مصر انجام داد (آرین II.13.2-3؛ دیودوروس XV.482-5؛ کوئیتوس کورتیوس IV.1.27-33؛ نک. بند ۷/۱). دیودوروس و کوئیتوس کورتیوس در گزارش کلی‌تری پیرامون ضدحمله‌ای نیروهای ایران پس از نبرد ایسوس، از ماجراهای این فرماندهان نیز سخن رانده‌اند:

افسران و سرداران دیگری که همانند آمونتاس با سربازانشان از نبرد ایسوس جان سالم به در برده بودند، از پارس نومیده نشده و همچنان طرف آن را گرفتند. در واقع برخی از آنها شهرهایی را که از لحاظ سوق‌الجیشی مهم بودند به تصرف خود درآورده و برای داریوش حفظ کردند؛ حال آن‌که برخی دیگر از پشتیبانی برخی قبایل مطمئن شده و از میان آنان سپاهانی گرد آوردند: همگی برحسب موقعیت‌هایی که پیش می‌آمد عمل می‌کردند (دیودوروس XV.48.5-6).

کوئینتوس کورتیوس به نوبه خود چند بار درباره این رویدادها سخن می‌گوید:

وفاداران داریوش که از ایسوس جان سالم به در بردند، می‌کوشیدند به یاری سپاهیان که در فرار از معرکه با ایشان همراه شده بودند، و با بسیج جوانان کاپادوکیه و پافلاگونی، سرزمین لیدی [لودیا] را بازپس بگیرند. آنتیگونوس یکی از سرداران وفادار اسکندر در رأس حکومت لیدی (Lydiae praerat) بود و گرچه بیشتر سرداران را از پادگان‌های خود برداشته بود تا آنها را به سوی شاه مقدونی گسیل دارد، اما باز هم، به دلیل کینه‌ای که از بربران به دل داشت، تمام کسانی را که برایش باقی مانده بودند به جنگ با ایشان برد، و در این‌جا نیز سرنوشت دو سوی متخاصم همانی بود که تقدیر شده بود: در سه نبرد پیاپی در جاهای متفاوت، پارسیان روی به هزیمت نهادند (کوئینتوس کورتیوس IV.1.34-40).

کوئینتوس کورتیوس (IV.1.36) تأکید می‌کند که رویدادهای اخیر درست همان زمانی (in eodem tempore) رخ دادند که:

یک ناوگان مقدونی که از یونان فرا خوانده شده بود، بر آریستومان که داریوش او را برای تقویت نیروهای ساحلی فرستاده بود پیروز شد و کشتی‌های جنگی او را یا غرق کرد یا به تصرف خود درآورد. بعدها فارناپاز، فرمانده ناوگان ایران، بر اهالی میلئوس خراج بست و یک پادگان نظامی وارد شهر خیوس کرد و با صد ناو جنگی به آندروس و سپس به سیفوس رسید، و در این جزایر نیز پادگان‌هایی مستقر کرد و از اهالی غرامت خواست (IV.1.36-37).

کوئینتوس کورتیوس بعداً در چارچوب گزارش‌های مربوط به برگزاری جشن‌های تنگه‌ها [داردانل و بسفور] (IV.5.11) یعنی در تابستان سال ۳۳۲ بعد از سقوط شهر صور (شاید در جریان محاصره غزه؟) به این موضوع بازمی‌گردد. (اما مطابقت زمانی یا گاه‌شناختی واقعه چندان استوار نیست و با آنچه سپس رخ می‌دهد سازگاری ندارد).

از سویی اسکندر یگانه فردی نبود که شهرهایی را که یوغ قدرت او را هنوز نپذیرفته بودند مورد حمله قرار می‌داد؛ یاران وفادار او نیز که همگی سردارانی لایق بودند تقریباً به همه جارخنه کردند: از جمله کالاس در پافلاگونیا؛ آنتیگونوس در لوکائونیا؛ بالاکروس پس از پیروزی بر ویدرن [هیدارنس] سردار وفادار داریوش، شهر میلئوس را گرفت؛ آمفوتروس و هِگولوفوس با ناوگانی مرکب از ۱۶۰ رزم‌ناو، بر جزایری که آخابی را از آسیا جدا می‌کرد دست یافتند و همه را فرمانبردار اسکندر ساختند (IV.5.13-14).

از این اطلاعات ناقص اما هم‌سو و کاملاً معتبر باید به این نتیجه رسید که سرداران پارسی پس از نبرد ایسوس در کاپادوکیه و پافلاگونی مستقر شده‌اند و در آن‌جا به سربازگیری پرداخته‌اند، و به یاری همین سپاهیان به اولین تهاجم اقدام کرده و از

آنتیگونوس شکست خورده‌اند. با این حال پیروزی‌های آنتیگونوس نتوانست مسئله را حل کند: در واقع نقل قول دوم از کوئینتوس کورتیوس نشان می‌دهد که پارسیان کماکان در کیلیکیه، پافلاگونیه، لوکانونیه و نیز بر ساحل دریای اژه (شهر میلئوس) مستقر مانده‌اند. بنابراین، در زودترین تاریخ محتمل، از نیمه سال ۳۳۲ به بعد بوده که خطر نیروهای ایرانی از طریق تهاجم مقدونی از زمین و دریا به کلی از میان رفته است.

در واقع، فارنا باز و اوتوفرادات به نوبه خود به تلاش‌های خویش در دریای اژه ادامه داده بودند؛ و تا زمان پشت کردن واحدهای قبرسی، فنیقی، لوکیایی و کیلیکیه‌ای در آغاز سال ۳۳۲ (آرین II.20.1) نیروی ضربتی کمابیش دست‌نخورده‌ای در اختیار داشته‌اند: وانگهی اهالی صور در تاریخی که اسکندر به پشت دیوارهای شهرشان می‌رسد هنوز "پارسیان را حاکم بر دریاها" می‌دانستند (آرین II.18-2)؛ به نوشته آرین دیدگاه اسکندر نیز همین بود (II.17.2-3). آنها همچنین می‌توانستند روی پایگاه‌های قاره‌ای موجود در کاریه، هالیکارناسوس و کوس (آرین II.13.2) و نیز احتمالاً شهر میلئوس حساب کنند (کوئینتوس کورتیوس IV.5.13). در پائیز سال ۳۳۳ (قبل از ایسوس) نیروهای ایرانی جزیره کوس را ترک کردند و به سیفوس رفتند که در آن جا آگیس اسپارتی که قصد داشت علیه آنتی‌پاتر شورش کند به آنها پیوست؛ و در سیفوس بود که فارنا باز و اوتوفرادات با شگفتی و اندوه خبر شکست ایسوس را دریافت کردند؛ آگیس به جزیره کرت فرستاده شد "تا در آن‌جا به اوضاع سامان دهد"؛ فارنا باز به تقویت نیروهای نگهبان خیوس پرداخت (که بخشی از ساکنان آن در اندیشه شورش بودند)، و آندروس را اشغال کرد (کوئینتوس کورتیوس IV.1.37) و سپس در هالیکارناسوس به اوتوفرادات پیوست (آرین II.13.4-6)؛ کوئینتوس کورتیوس IV.5.15-16). شاید در این زمان بوده که اوتوفرادات در سرزمین افسوس به عملیات پرداخته (پولیانس VI.72.2) و حمله‌ای نیز علیه ساموتراس انجام داده است (پلوتارک، اخلاقیات 339E؛ نک. نیز اسکندر 48.4). بنابراین عملیات جنگی فرماندهان پارسی در برابر ناوگان مقدونی، پس از نبرد ایسوس نیز فعالانه ادامه یافته است، حتی اگر جزئیات این عملیات به دلیل نقص اسناد بر ما روشن نباشد.

بنابراین مشاهده می‌کنیم که در فاصله میان پایان پائیز ۳۳۳ و پایان بهار ۳۳۲ نبردهای شدیدی چه در قاره و چه در جزایر جریان داشته است، و با توجه به این‌که در این پیکارها استراتژی‌های یکسانی مد نظر بوده است؛ در این فرضیه می‌توان انگاشت که طرح کلی عملیات توسط خود داریوش تنظیم می‌شده است. اما ظاهراً علیه این تفسیر

دو نکته وجود دارد. نکته نخست آن است که حمله آمونتاس به مصر انگیزه‌های کاملاً شخصی داشته و به قول کوئینتوس کورتیوس صرفاً مبتنی بر تفسیر شخصی او از "حق نیزه" یعنی "یابنده دارنده است" (*velut certo jure possessum*) بوده است (IV.1.27). نکته دوم آن است که محتوای پیشنهادهای سیاسی منسوب به داریوش پس از نبرد ایسوس حکایت از نومییدی ژرف پیشنهاددهنده می‌کنند. با این حال پذیرش هیچ یک از نکات الزامی نیست. اگر هم ماجرای آمونتاس در مصر جنبه شخصی داشته است، اما به هر حال وقتی او به منطقه پلوزیوم در دلتای نیل می‌رسد خود را نماینده داریوش و دارای اعتبارنامه از سوی شاه معرفی می‌کند (دیودوروس بند ۴۸۳)؛ وانگهی چنان‌که آرسین صریحاً می‌نویسد (II.13.1-3) - دیگر فرماندهان نظامی که او را تاتیرپولیس و قبرس همراهی کرده بودند، حاضر نشدند تا دلتای نیل با او بروند، و به احتمال زیاد همه آنها در سیفونوس به فارنا باز پیوسته‌اند. و اما درباره پیشنهادهای دیپلماتیک داریوش، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، خواهیم دید که این پیشنهادها بیش از آن‌که نشانه ضعف شاه بزرگ باشند، تفسیر آنها نمایانگر روشن بینی آینده‌نگرانه استراتژی او پس از نبرد ایسوس هستند. البته درباره مداخله نظامی داریوش در جبهه اژه پس از ایسوس، گواهی‌های متعددی در اختیار داریم. شاه بزرگ پس از عقب‌نشینی از ایسوس به بابل برگشت و در آنجا بیدرنگ شروع به گردآوری سپاه تازه‌ای کرد و به‌خصوص واحدهای فلات ایران و آسیای مرکزی را فراخواند (دیودوروس XVII.39.1-4؛ کوئینتوس کورتیوس IV.6.1-2 و 9.13). از همین رو به هیچ‌وجه پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد که در آن زمان تمام ارتباط او با جبهه اژه قطع شده و از رویدادهای آن جا بی‌خبر مانده باشد، زیرا داریوش به‌خوبی می‌دانست که سقوط بندر صور هرگونه امید احتمالی را به این‌که اسکندر دست از عملیات نظامی بردارد و راه کشور خویش را در پیش گیرد، از میان خواهد برد. در این جاست که باید بر اندیشه‌هایی که دیودوروس به زمامداران صور نسبت می‌دهد، انگشت بگذاریم. دیودوروس می‌نویسد: "زمامداران و اهالی صور می‌خواستند نظر داریوش را جلب کنند و در نشان دادن وفاداری خود به او از جان مایه گذاشتند. با این خیال که اگر اسکندر را به محاصره‌ای طولانی و مخاطره‌انگیز وادار کنند، این فرصت را برای داریوش فراهم می‌کنند که خود را تجهیز کند و آن‌گاه در برابر خدمت از او پاداش‌های کلانی خواهند گرفت" (دیودوروس XVII.40.3). به هیچ‌وجه ناممکن نیست که بتوانیم اغتشاشات سوریه (در دره بقاع) را که در دوره محاصره صور رخ داد و اسکندر را به در دسر انداخت و

اسکندر به سرکوب آن پرداخت را نیز حاصل ابتکارهای هخامنشیان بدانیم: اگر اسکندر مخاطره "تقسیم سپاهیان خود" را پذیرفت به این دلیل بود که دریافته بود خطر تا چه اندازه نزدیک و وخیم است (نک. کوئنتوس کورتیوس IV.2.24؛ 3.1.7) به ویژه که تسخیر دمشق و انتصاب یک شهر ب برای سوریه توسط اسکندر اندکی بعد از نبرد ایسوس (آرین II.13.7) مسلماً به معنای فرمانبردار کردن سراسر سوریه نبود و این واقعیت بعداً (۳۳۱-۳۳۲) با شورش سامریه به اثبات رسید (کوئنتوس کورتیوس IV.8.9-11). همچنین می‌دانیم وقتی آمونتاس به مصر رسید، حمله او توسط مازاک عقب رانده شد که بنا به ضرورت پس از نبرد ایسوس به جای ساباک که در نبرد کیلیکیه به خاک افتاده بود شهرب مصر شده بود (نک. آرین III.1.2). و سرانجام تأکید می‌کنیم که توصیف کوئنتوس کورتیوس درباره عملیات هلسپونت در آغاز سال ۳۳۲ چنین است که ناوگان مقدونی بر آریستومن "که داریوش او را برای بازپس گرفتن سرزمین‌های اطراف تنگه هلسپونت فرستاده بود" پیروز شد (IV.1.36).

بدین گونه مجموع این گواهی‌ها ما را به این نتیجه قاطع می‌رساند که داریوش پس از شکست ایسوس هیچ گاه استراتژی سال ۳۳۴ خود را که گردآوری و بسیج ارتش شاهنشاهی و انجام عملیات تهاجمی در آسیای صغیر در پشت جبهه اسکندر بود، رها نکرده بود. داریوش می‌توانست به حق ارزیابی کند که تسلط زمینی اسکندر در آناتولی، به خصوص در مناطقی که (پافلاگونیا و کاپادوکیه) سردارانش سپاهیان خود را از آنجا گردآوری کرده بودند، بسیار سطحی است. کوئنتوس کورتیوس از میان این سرداران داریوش از یک تن، یعنی هیدرانه [ویدرن] نام می‌برد. ولی ما از دیرباز با مسکوکات شهر سینوپه آشنایی داریم که به نام‌های آرامی ضرب شده‌اند که برابر با نام‌های میتروپات، اورونتوبات و ویدرن هستند؛ اولی شاید پسر شهر سابق داسکولیون (آرسیت) بود که می‌دانیم به فرمان داریوش به رأس خلیج فارس، در تاریخ و شرایط نامعلوم، تبعید شده بود (استرابو XVI.5.5): اورونتوبات را می‌توان همان شهرب کاریه دانست که از نبرد کاریه به بعد نامی از او در اسناد به میان نیامده است؛ و بالاخره هیدرانه (ویدرن) نیز می‌تواند یکی از پسران مازیوس شهر سابق کیلیکیه - سوریه باشد. به هر حال ناپذیرفتنی است که این سرداران به ابتکار خود دست به عملیات جنگی زده باشند، بلکه احتمال قاطع‌تر آن است که از سوی داریوش فرستاده شده‌اند و شاه بزرگ به آنها اجازه داده به گردآوری سپاه پردازند و از گنجینه‌های هنوز دست‌نخورده (بی‌شک در کاپادوکیه) برای

رفع نیازهای خود استفاده کنند. بنا به رسمی کاملاً مستند و تأیید شده (نک. ارسطوی دروغین، اقتصاد II.24a) سرداران در سینوپه که یک شهر ساحلی بوده و در این زمان همچنان به اتحاد با ایران وفادار مانده بود، برای پرداخت دستمزد سربازان خود به ضرب سکه‌های فلزی پرداخته‌اند (آرین III.24.4؛ کوئنتوس کورتیوس VI.5.6). مأموریت آنان آشکارا استقرار مجدد قدرت هخامنشی در آسیای صغیر و قطع راه‌های ارتباطی اسکندر و پیشروی به سوی نوار ساحلی بوده است (نک. هیدرانس به سوی میلتوس). بدون شک به همین دلیل است که در نخستین گزارش کوئنتوس کورتیوس (IV.1.35) فقط از آنتیگونوس نام برده شده است، زیرا به عنوان شهرب فریگیه بزرگ و صاحب اختیار شهر استراتژیک کلاتیای، وظیفه دفاع از جاده شاهی بر عهده او بوده است و با وجود ابهام در اصطلاح به کار برده شده، از نوشته نویسنده چنین برمی‌آید که احتمالاً او در این زمان از سوی اسکندر مأمور هماهنگ کردن دفاع نیروهای مقدونی شده بود.

در عین حال، چنان‌که از جمله کوئنتوس کورتیوس در مورد مأموریت آریستومن در هلسپونت برمی‌آید (IV.1.36) می‌توان انگاشت که فرمان‌های شاه بزرگ به سرزمین‌های ساحلی می‌رسیده است، و نیز به فرمان داریوش بوده که تومونداس در سیفونوس به ملاقات فارنا باز آمده و مزدوران تحت فرماندهی خود را در اختیار او نهاده است. چنین تفسیری بهتر می‌تواند سازگار با ادعای آمونتاس باشد که وقتی به قصد اجرای هدف‌های شخصی خود به مصر آمد، "رسماً اعلام کرد، با توجه به این‌که شهر بی که در مصر فرمان می‌راند در ایسوس کیلیکیه - جایی که در نبرد شرکت جسته بود - کشته شده است، وی از سوی داریوش، شاه بزرگ به عنوان سپهسالار [استراتگوس] فرستاده شده است" (دیودوروس XVII.48.3). آمونتاس به این طریق می‌خواست شهر بی را که به تازگی از طرف داریوش در مصر منصوب شده بود (یعنی مازاک را) از سر راه خود بردارد (نک. کوئنتوس کورتیوس IV.1.28)؛ اما احتمالاً آمونتاس فقط از طرف شاه مأموریت داشته مزدوران را با خود بیاورد تا بدین گونه پادگان‌های مصری تقویت شوند. دیودوروس همچنین تأکید می‌کند (همان، بند ۴۸/۲) که آگیس شاه اسپارت "از شاه بزرگ کشتی‌های جنگی و کمک‌های مالی هنگفتی دریافت کرده بود". آرین اما از فرمان شاهانه چیزی نمی‌گوید و این ابتکار را فقط به فارنا باز نسبت می‌دهد (II.13.4-5). یکی از مشکلات فارنا باز در این تاریخ مسائل مالی بود (وصول مالیات از میلتوس، آندروس و سفینوس که به نوشته کوئنتوس کورتیوس مأموریت آن به فارنا باز واگذار شده بود) (نک. کورتیوس، IV.1.36). احتمال دارد

که برخلاف سردارانی که در سینیوپه به نام خود سکه ضرب می‌کردند، رؤسای پارسی مقیم نوار ساحلی دیگر به خزانه‌ها دسترسی نداشتند چون اسکندر به همه آنها دست انداخته بود. اما از این موضوع نباید نتیجه گرفت که ارتباط میان شاه بزرگ و فارنا باز در این زمان قطع شده بود، به ویژه اگر این امر بدیهی را بپذیریم که تهاجمات پارسیان از زمین و دریا هماهنگ شده بوده است.

اولین پیروزی‌های آنتیگونوس، و چند ماه بعد (در نخستین ماه‌های سال ۳۳۲) پیروزی‌های بالاکروس (شهر ب کیلیکیه) و کالاس (شهر ب فریگیه هلنیست) شکست پارسیان را در آناتولی قطعی کردند؛ اما کاپادوکیه و ارمنستان به فرمان بسیج شاهانه پاسخ مثبت دادند و در ماه‌های پس از نبرد ایسوس، هر دو مرتباً واحدهای نظامی خود را به ترتیب فرماندهی آریاک (کاپادوکیه) و اورونتس و میتراوست (ارمنستان) به اردوی شاه بزرگ فرستادند (آرین 8.5.III). در همین زمان ناوگان مقدونی به حملات خود ادامه می‌داد. با این حال فقط پیش از به پایان رسیدن سال ۳۳۲ بود که هگلوخوس توانست به حضور اسکندر که در آن هنگام در مصر بود برسد و گزارش عملیات را به او بدهد: خود او و آفوتروس در این فاصله موفق شده بودند جزایر تیندوس، خیوس (جایی که فارنا باز و آریستونیکوس، جبّار، متومنا زندانی شده بودند)، موتیلن و کوس را تسخیر کنند (آرین 7.3.III؛ کوئیتوس کورتیوس IV.5.14-22). از آن‌جا که نام فارنا باز پس از فرار از خیوس تا سال ۳۳۲ از اسناد آن زمان ناپدید شده است، بنابراین از نیروی دریایی ایران احتمالاً جز چند گروه کوچک به صورت کشتی‌های "دزدان دریایی" چیز دیگری باقی نمانده بود: فقط آگیس به مبارزه خود در اروپا ادامه می‌دهد اما بدون ارتباط مستقیم با جبهه ایران. در این میان اسکندر غزه را تصرف کرد و مازاک شهر ب مصر که نیروی کافی برای پایداری در برابر او نداشت، مصر را به وی تسلیم کرد (نک. آرین 2-1.III). در سال ۳۳۱ اسکندر توانست راه صور و بابل را در پیش گیرد تا بار دیگر به مصاف با داریوش بپردازد که البته در سر راه خود شورش سامریه را نیز سرکوب کرد و به خاک و خون کشید (کوئیتوس کورتیوس IV.8.9-11).

داریوش و اسکندر: جنگ و صلح (۳۳۱-۳۳۳) - قرائتی دیگر

در جریان همین دوره است که، به نوشته همه نویسندگان باستانی، به ابتکار داریوش باب مذاکرات سیاسی میان دو اردوگاه متخاصم گشوده شد. نوشته‌های هر یک از این

نویسندگان درباره تاریخ و شمار سفیران و نامه‌هایی که شاه بزرگ فرستاده است، با هم تفاوت دارد. خلاصه اطلاعات این گزارش‌ها به شرح زیر است:

- ۱) به گزارش آراین (II.14.1-3) و کوئیتوس کورتیوس (IV.1.7-14) شاه بزرگ پس از نبرد ایسوس پیامی برای اسکندر فرستاد: شاه مقدونی هنگامی که در ماراتوس بود (حدود نوامبر - دسامبر ۳۳۳) این پیام را دریافت کرد؛ در این پیام شاه بزرگ درخواست بازپس گرفتن خانواده خود (مادر، همسر، کودکان) را که در دمشق زندانی بودند (نک. آراین) در مقابل پرداخت باج (کوئیتوس کورتیوس) و پیشنهاد عقد پیمان "دوستی و اتحاد" داده بود.
- ۲) یک سفیر دوم در جریان محاصره شهر صور از راه رسید (آراین II.25.1)؛ کوئیتوس کورتیوس (IV.5.1) تاریخ رسیدن این سفیر را پس از سقوط شهر قرار می‌دهد، اما به صورتی مبهم: شاه بزرگ مجدداً پیشنهاد پرداخت باج (۱۰ هزار تالان) و پیمان دوستی و اتحاد را تکرار کرده بود؛ او برای نخستین بار رضایت می‌داد تا بخشی از سرزمین‌های متصرفی را که درباره وسعت آن منابع اختلاف نظر دارند؛ به اسکندر واگذار کند: در پیشنهاد شاه از "تمام سرزمین‌های آن سوی فرات تا دریای یونان" سخن گفته شده است (آراین، مسیر اسکندر، بند ۴۳)، "منطقه میان هلسپونت داردانل تا رود هالیس (قزل ایرماق)" (کوئیتوس کورتیوس IV.5.1؛ نک. دیودوروس بند ۳۹/۱)؛ کوئیتوس کورتیوس و آراین هر دو تأیید می‌کنند که داریوش پیشنهاد کرده است تا این پیمان را با زناشویی دخترش استاتیرا و اسکندر استوارتر سازد، و کوئیتوس کورتیوس می‌افزاید که سرزمین‌های واگذاری به اسکندر (لیدی، ایونیه، انولیس [انولید] و ساحل هلسپونت) عنوان جهیزیه استاتیرا را داشته است (بند ۵/۱ و ۷)؛ برخی از این مواد را در نوشته‌های یک مؤلف ناشناس نیز بازمی‌یابیم (FGrH 151F3).
- ۳) به استثنای نبود آشکارا (اما منطقی) آراین، تمام مؤلفان دیگر از یک ابتکار سوم دیپلماتیک در زمانی که اسکندر از رود فرات عبور کرده نیز سخن می‌گویند. شاه بزرگ در پیشنهاد خود افزون بر پرداخت تاوان مربوط به مادر و دخترانش (پسرش به عنوان گروگان به نوشته کوئیتوس کورتیوس در اختیار اسکندر مانده بود؛ IV.11.6)، و انعقاد پیمان دوستی و اتحاد، "تمام منطقه‌ای را که هلسپونت را از فرات جدا می‌کند" نیز بخشیده بود و زناشویی با یکی از دخترانش را نیز پیشنهاد کرده بود (کوئیتوس کورتیوس IV.11.5؛ یوستینوس XI.12.10؛ دیودوروس بند ۵۴/۲). کوئیتوس کورتیوس تکرار می‌کند که این سرزمین‌ها به عنوان جهیزیه شاهدخت تلقی شده است (بند ۱۱/۵)؛ دیودوروس می‌افزاید، شاه گفته بود "خلاصه همین که اسکندر دامادش شود، با قرار گرفتن در

ردیف پسر شاه، در حکومت بر سراسر شاهنشاهی شریکش خواهد شد:
(Koinōnon genesthai tēs holēs basileias؛ بند ۲/۵۴).

۴) همچنین می‌افزاییم که پلوتارک فقط یک بار به این مذاکرات که گویا در شهر صور به هنگام دومین اقامت اسکندر آن‌جا انجام شده است (در حوالی ژوئن ۳۳۱) اشاره می‌کند: در اشاره او از میزان باج (۱۰ هزار تالان)، "تمام سرزمین‌های آن سوی فرات"، پیمان دوستی و اتحاد و زناشویی یاد شده است (پلوتارک، اسکندر، 29.7).

این پرونده از مدت‌ها پیش توجه مورخان را برانگیخته، اما تاکنون بررسی جامعی درباره آن انجام نشده است. گرچه این به آسانی پذیرفتنی است که داریوش نامه‌ها و نمایندگانی نزد اسکندر فرستاده باشد. اما آیا به همان آسانی می‌توان پذیرفت که متن نامه‌ها و شالوده پیشنهادها همان‌هایی است که نویسندگان باستانی نوشته‌اند؟ اگرچه درخواست آزاد کردن اسیران چندان اشکالی بر نمی‌انگیزد، ولی آیا می‌توان قبول کرد که شاه بزرگ هرگز پیشنهاد کرده باشد که بخشی از قلمرو پادشاهی خود را به اسکندر واگذارد، و حتی بالاتر از آن، به فاتح ایسوس پیشنهاد کرده باشد که در کار فرمانروایی بر شاهنشاهی (به نوشته دیودوروس) با او شریک شود؟ یا به زبانی روشن‌تر، آیا متونی که در اختیار ما هستند تمام یا بخشی از واقعیت روابط میان دو پادشاه را در آن زمان بازتاب می‌دهند، یا چیزی جز تکه‌ای از تبلیغات مقدونی نیستند؟

بدیهی است که نخستین وظیفه باید ایجاد رابطه‌ای میان امتیازدهی‌های شاه ایران و مقتضیات نظامی و سیاسی باشد، چنان‌که هم مورخ امروزی بتواند آن را تحلیل کند، و هم بتواند تحلیل آن روزی داریوش را دریابد (که البته دومی وظیفه چندان آسانی نیست). در واقع پیشنهادهای نسبت داده شده به داریوش لزوماً بدان معناست که او خود را در چنان شرایط ناتوانی و فرودستی می‌یافته که رها کردن بخشی از سرزمین‌های امپراتوری خود را یگانه راه رهایی می‌انگاشته است. نویسندگان باستانی، امتیازدهی‌های شاهانه را به نوعی مرحله به مرحله معرفی کرده‌اند: (۱) درخواست استرداد اسیران، (۲) واگذاری سرزمین‌ها تا رودخانه هالیس و (۳) سپس تا رودخانه فرات. این عقب‌نشینی‌های گام به گام و امتیازدهی‌های بیشتر در واقع منطقی به نظر می‌رسد، و شاه بزرگ در هر بار، چنان‌که اسکندر خود به استهزاء خاطر نشان کرده است، پیشنهاد واگذاری سرزمین‌هایی را می‌دهد که قبلاً از دست داده است؛ درجه‌بندی مشابهی در میزان پرداخت باج نیز به چشم می‌خورد. اما پرسش اصلی آن است که آیا آن

منطق درونی که گزارش‌های باستانی ما را به سوی آن هدایت می‌کنند به‌راستی همان منطقی است که داریوش را به اتخاذ تصمیم واداشته است؟

امروز نیز با ملاحظه شرایط می‌توان به همان نتیجه‌ای رسید که اهالی شهر صور در آن زمان رسیده بودند (آرین II.6.7) یعنی پس از نبرد ایسوس "سرنوشت جنگ هنوز نامشخص بود". همان‌طور که دیودوروس تصریح می‌کند (بند ۳۹/۱) "در عزم و اراده داریوش کمترین تزلزلی ایجاد نشده بود". او کماکان منابع انسانی و مالی عظیمی در اختیار داشت و به‌خصوص می‌توانست روی حضور واحدهای نظامی اعزامی از فلات ایران و آسیای مرکزی حساب کند (نک. کوئیتوس کورتیوس IV.6.1-2؛ دیودوروس XVII.39.3). در سال ۳۳۱ لشکریانی که داریوش در اختیار داشت همگی از سرزمین‌های تحت سلطه او در امپراتوری، از کاپادوکیه تا دره رود سند می‌آمدند (نک. آرین III.8.3-6)؛ توقف اجباری اسکندر در برابر شهر صور، به داریوش امکان می‌داد تا در آرامش کامل و با خیال آسوده به گردآوری سپاه بپردازد. در عین حال، چنان‌که دیدیم، او از استراتژی اژه‌ای خود چشم پوشیده است. از سوی دیگر برخلاف اظهاراتی که در نامه ماراتوس به اسکندر نسبت داده شده است (II.15.7) هیچ قرینه‌ای وجود ندارد که در این زمان داریوش با خیانت‌های متعدد و مکرر اشراف پارسی بلندپایه روبه‌رو شده باشد. در فاصله پایان سال ۳۳۳ و بهار - تابستان سال ۳۳۲ (تاریخ فرض شده برای اعزام دومین سفیر یا هیئت نمایندگی) اوضاع تا حدودی به سود اسکندر تغییر کرده بود که دلیل اصلی آن روی گردانی واحدهای نظامی فنیقی و قبرسی ناوگان فارنا باز، و فعالیت مجدد ناوگان مقدونی بود. با این حال، محاصره صور به درازا کشید و کوئیتوس کورتیوس حتی یادآور می‌شود که اسکندر در دو مورد در آستانه نومییدی و چشم‌پوشی از پیشروی و ادامه جنگ رسیده بود (IV.3.11; IV.5.11). با وجود پیروزی‌های آنتیگونوس، حملات پارسیان به پشت جبهه اسکندر هنوز متوقف نشده بود (نک. مطابقت‌های زمانی در گزارش‌های کوئیتوس کورتیوس IV.5.11-14). گذشته از صور، اسکندر می‌دانست که غزه را نیز باید تسخیر کند که فرماندهی آن بر عهده باتیس بود که با تدارکات گسترده خود می‌توانست مدت درازی در برابر سپاهیان مقدونی پایداری کند (نک. آرین II.25.4) و کوئیتوس کورتیوس (IV.6.7) "وفاداری استثنایی او نسبت به پادشاهش" را می‌ستاید؛ و اصطلاحی که او در این جا به کار برده (eximiae in regem sui fidei) نشان می‌دهد که باتیس از داریوش مستقیماً دستور می‌گرفته است (نک. V.3.4).

داریوش در بابل تدارکات نظامی خود را فعالانه ادامه داد و حتی نوآوری‌هایی فنی در تسلیحات پدید آورد (دیودوروس 3-VII.531؛ کوئنتوس کورتیوس 3-IV.9.34). خود او و مشاورانش محل آوردگاه را با دقت در جایی (نزدیک آریل) واقع در کنار شاهراه برگزیدند (DAE67) زیرا می‌دانستند که اسکندر به دلایل الزامات لجستیکی ناچار است از همین جاده عبور کند (آرین 3-III.7.3؛ کوئنتوس کورتیوس 13-IV.10.13). ارتش شاهنشاهی هر روز در این نقطه به تمرین و رزمایش می‌پرداخت (دیودوروس بند 4/52) و مسائل رساندن آذوقه و مهمات و نیازهای لجستیکی به دقت بررسی می‌شد (کوئنتوس کورتیوس 8-IV.9.8). همچنین برای پرهیز از خطاهای انجام شده در ایسوس (نک. کوئنتوس کورتیوس 6-IV.13.6) ارتش به صاف کردن زمین رزمگاه پرداخت (همان 10-IV.9.10؛ دیودوروس بند 4/52) تا سواره‌نظام و ارابه‌ها بتوانند به آسانی عمل کنند (آرین 7-III.8.7). به نوشته پولیانوس (17-IV.3.17) و کوئنتوس کورتیوس (36-IV.3.36) تیغه‌های فلزی در زمین کار گذاشته شد تا از عبور سواره‌نظام مقدونی جلوگیری شود. به موازات این تمهیدات، شاه بزرگ تدابیری نیز برای کند کردن حرکت اسکندر اندیشید: مازایوس مأمور نگهداری از رود فرات شده بود، چنان‌که پل‌سازان مقدونی نتوانسته بودند عملیات پل‌سازی خود را تا هنگام رسیدن سپاه اسکندر به پایان برسانند (نک. آرین 2-III.7.1-2). مازایوس پس از عقب‌نشینی نیز تاکتیک زمین سوخته را به اجرا گذاشت (کوئنتوس کورتیوس 13-IV.9.13؛ 13-10.10؛ دیودوروس بند 2-55/1). حتی کوئنتوس کورتیوس با تکرار یک روایت سنتی غیر قابل بررسی می‌افزاید که داریوش کوشید تا توطئه‌ای برای قتل اسکندر ترتیب دهد (17-IV.10.16-17). سخن کوتاه، در رفتار و اقدامات داریوش هیچ نشانه‌ای از وحشت و سراسیمگی یا نومیدی مشاهده نمی‌شود. گرچه کامیابی‌های پیاپی اسکندر بی‌تردید به همان اندازه برای او ناکامی و شکست محسوب می‌شد، اما داریوش پس از ایسوس استوارانه مصمم بود بار دیگر با ارتش مقدونی رویارو شود و برای آمادگی لازم تمام تدبیرهای ضروری را نیز اندیشیده بود. این او بود که در این زمان استراتژی را تعیین می‌کرد و این اسکندر بود که ناچار شده بود خود را با نقشه‌های ستاد ارتش ایران مطابقت دهد، نه برعکس. و به همین دلیل است که دیودوروس می‌نویسد: "داریوش به‌رغم فاجعه‌ای که به تازگی متحمل شده بود، در عزم خود خلل ناپذیر و استوار مانده و کمترین تزلزلی به خود راه نداد" (بند 39/1). خلاصه آن‌که شاه بزرگ در چنان وضعیتی نمودار شده‌ای نبود که بخواهد چنان امتیازات ارضی وسیعی را که به او نسبت داده‌اند به اسکندر بدهد.

آشکارا پیداست که مؤلفان باستانی احساس مشکل می‌کرده‌اند، چون اگر تاریخ نوشته‌های آنها را مقارن با محاصره صور بدانیم، پیشنهادهای واگذاری بخشی از سرزمین‌های شاهنشاهی به اسکندر (حتی اگر برخلاف نظر آرین، "محدود" به مرز رود هالیس بوده باشد) در زمانی ارائه شده که قبل از آن داریوش فرمان بسیج عمومی داده بود (که به نوشته دیودوروس بند ۴۰/۳، تصمیم هماهنگ اهالی صور معلول همین امر بود؛ نک. FGrH 151 F1.7). نویسندگان باستانی ضمن آن‌که در میان خود گرفتار تناقض گفتارند، از اصل مسئله نیز می‌گیرند چون تصریح می‌کنند که شکست مذاکرات، شاه بزرگ را ناگزیر کرد ارتشی تازه بسیج کند زیرا از کسب صلحی که گمان داشت از طریق ارسال نامه و اعزام سفیر حاصل خواهد شد چشم پوشید " (کوئنتوس کورتیوس IV.6.1؛ نک. آرین II.25.3؛ دیودوروس بند ۵۵/۱). مسئله این‌جاست که آرین زمان این تصمیم داریوش را تقریباً بهار - تابستان ۳۳۲ و دیودوروس در تابستان - پائیز ۳۳۱ می‌داند، یعنی تاریخی که ارتش شاهنشاهی آماده شده (دیودوروس) یا در آستانه آماده شدن بوده است (آرین). اما درباره پیشنهاد مربوط به رودخانه فرات نیز باید گفت که با این توضیح پیشنهاد مزبور به کلی بی‌معنا می‌شود زیرا در این تاریخ داریوش آشکارا مصمم به جنگیدن بوده است و به اعتراف خود کوئنتوس کورتیوس (IV.9.6) او در این زمان بابل را به قصد اریل ترک کرده بود حال آن‌که قبلاً سومین سفیر خود را نزد اسکندر فرستاده بود (IV.11.1؛ نک. دیودوروس 2-541). مؤلفان باستانی برای توضیح این موضوع غیر قابل توضیح دو تفسیر پیشنهاد کرده‌اند:

۱) داریوش صلح را به جنگ با اسکندر ترجیح می‌دهد. این تصویری است که مورخان باستانی براساس یک مدل تغییرناپذیر از پاسخ‌های اسکندر به داریوش ساخته‌اند: شاه مقدونی هرگونه واگذاری ارضی را رد می‌کند؛ در همه جا پیاپی پیروز می‌شود، و هدف او دستیابی به تمام قدرت و سراسر سرزمین‌های شاهنشاهی است، و از این رو داریوش را به رویارویی تازه‌ای می‌خواند تا تکلیف هر دو روشن شود. پیداست که این تصویر با مضمون دیگری همراه است که کمتر محبوب هواداران اسکندر نیست: سرداری که پیوسته به دنبال دشمنی است که از پیکار با او هراسان است و می‌گریزد - مضمونی که منابع نزدیک به اسکندر شایع کرده‌اند و در نقاشی‌های متعدد منتشر شده است. کوئنتوس کورتیوس حتی ادعا می‌کند که زمانی (پایان ۳۳۲ - آغاز ۳۳۱) داریوش به فکر افتاد بابل را ترک کند و به سرزمین‌های درون فلات ایران پناه ببرد، و اگر از این

تصمیم چشم پوشید به آن دلیل بود که دریافت فرار از برابر دشمنی تا این اندازه مصمم بیهوده است (IV.9.1-2). اما هرگونه تفسیری که درباره "فرارهای" داریوش سوم - به نقل از مؤلفان باستانی - از ایسوس و از گائوگاملا داشته باشیم (فصل ششم بند ۴)، اطلاعاتی که خود کوئنتوس کورتیوس و دیودوروس درباره تدارکات نظامی شاه بزرگ می‌دهند، ناقص تفسیرهایی است که خود پیشنهاد می‌کنند.

۲) آخرین پیشنهادهای داریوش (مثلاً تعیین رود فرات به عنوان مرز) نمایانگر احساس ستایش فراوان او نسبت به اسکندر است، زیرا داریوش در همین زمان توسط یکی از خواجه‌های خود آگاه شده بود که اسکندر نسبت به همسر او استاتیرا که به تازگی درگذشته بود دلسوزی و مهربانی بسیار نشان داده بوده است (نک. کوئنتوس کورتیوس IV.10.18-33)، و از همین روست که کوئنتوس کورتیوس این سخنان بی‌معنا را به داریوش نسبت می‌دهد که "ای خدای میهن من [یانیاکان من]... چنان کن که پادشاهی آسیا در درجه نخست نصیب دشمنی چنین درستکار و عادل شود..." (بند ۱۰/۳۴)، و در پی آن: "از همین رو بود که... داریوش که در برابر بزرگواری دشمن خود حیران مانده بود، ده نماینده به سوی او فرستاد..." بند ۱۱/۱؟ (نک. یوستینوس XI.12.6-9؛ itaque). هیچ یک از این قلم‌فرسای‌های ماهرانه و / یا سخنورانه نمی‌تواند کسی را متقاعد سازد. و اما درباره گفتارهای منسوب به سفیران شاه بزرگ در همین تاریخ، نیز روشن است که همگی ساختگی و دور از راستی‌اند و هیچ‌گونه ارزشی استناد ندارند (نک. به‌ویژه کوئنتوس کورتیوس IV.11.2-9). هر اندازه اهمیت (شخصی و سیاسی) که داریوش به فرض برای اعضای اسیر خانواده خود در اردوی اسکندر قایل بوده، باز به دشواری می‌توان پذیرفت که پادشاه هخامنشی درست در زمانی که سپاهیان او فعالانه برای کارزار گائوگاملا آماده می‌شده‌اند، به این اندیشه باشد که خانواده‌اش را با نیمی از امپراتوری خود مبادله کند. این پیشنهاد به‌خصوص از آن‌رو باور نکردنی است که به فرض قبول "فرضیه مبادله"، شاه بزرگ می‌بایست در درجه نخست به فکر سرنوشت پسر خود می‌بود، نه آن‌که به گفته کوئنتوس کورتیوس استرداد مادر و دخترانش را از اسکندر درخواست کند (IV.11.6)، اما به او پیشنهاد نماید که پسر جوانش را به عنوان گروگان نگه دارد. همه این سخنان غیر واقعی به نظر می‌رسند - مگر آن‌که بپذیریم شاه بزرگ "فضیلت‌های یک مرد خوب خانواده را به صفات نیکوی یک فرمانروای خوب ترجیح می‌داده است" (ژ. راده)! در گفتارها و اندیشه‌های منسوب به داریوش از سوی کوئنتوس کورتیوس و یوستینوس،

به آسانی می‌توان دو مضمون محبوب تبلیغات مقدونی را بازیافت: از یک سو عظمت روح و بزرگواری اسکندر، و از سوی دیگر واگذاری آگاهانه و دلخواه شاهنشاهی خود توسط داریوش که در بستر مرگ دشمن "جوانمرد" خود را مأمور مجازات "بسوس" شاه‌کش می‌کند (دیودوروس XVII.73.4؛ نک. پلوتارک، اسکندر 434؛ یوستینوس XII.11.5).

خلاصه آن‌که تفسیرهای باستانی دربارهٔ شخصیت (مفروض) شاه بزرگ، هیچ نکتهٔ روشن‌گرانه‌ای از لحاظ سیاسی دربارهٔ تصمیم‌های منسوب به وی ندارد. مورخان اسکندر دربارهٔ استراتژی شاه بزرگ که در آن زمان در برابر اسکندر به اجرا گذاشته می‌شد هیچ‌گونه توضیح باارزش و معتبری نمی‌توانند ارائه دهند. و دلیل آن ساده است: کوئینتوس کورتیوس و به‌خصوص دیودوروس، با تناقض غیر قابل حلی روبه‌رو شده بودند، و آن این بود که دو تصویر از شاه بزرگ را، از سویی چونان یک فرماندهٔ جنگی مصمم و از سوی دیگر به عنوان پادشاهی سست‌عنصر و به کلی سراسیمه و وحشت‌زده با هم آشتی دهند. فقط آیین گرفتار این تناقض درونی نمی‌شود. زیرا داوری منفی‌اش نسبت به داریوش هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند و هیچ استثنایی به آن راه نمی‌یابد: سخنانی که در دهان اسکندر می‌گذارد، انتقال‌دهندهٔ همان تصویر مرسوم از پارسیان به عنوان مردمانی ضعیف و زن‌صفت در برابر مقدونیان سخت‌کوش و استوار و یونانیان پرافتخار است (II.7.3-7)، همان تصویری که حدود نیم قرن پیش گزنفون، این مورخ محبوب اسکندر در کتاب بازگشت ده هزار تن یا آناباسیس (II.7.8-9 و نیز I.12.3)، ساخته و پرداخته بود و مورخان بعدی نیز به کرات از آن بهره گرفتند. داریوش بازیچه دست مشاوران خویش است (II.6.4)؛ روحیه‌ای در هم شکسته و شکست‌گرا دارد (بند 10.1)، نمی‌تواند از تجملات (tryphe) عظیم دربار "حتی در میدان جنگ" دل بکند (بند 11.10). در نوحه‌سرایی‌های زمان مرگ این داریوش "ناتوان و نادان در مسائل جنگی" (III.22.2) تمام این داوری‌ها تکرار می‌شوند. پادشاهی که ننگ‌زبونی و سست‌عنصری را در میدان نبرد گائوگاملا به جان خرید "چون با در پیش گرفتن راه فرار در همان لحظات آغازین آبرویی برای خود باقی نگذاشت، و موجب نابودی بزرگترین ارتش بربر جهان گشت" (بند ۲۲/۴). آیین تمام این مضامین را در متن (بسیار مشکوک) نامه‌ای که گویا اسکندر برای داریوش از ماراتوس فرستاده گنجانده است (II.14). این نامه مجموعه‌ای است از حملات سازمان‌یافته به مشروعیت داریوش که براساس قوانین تبلیغات پادشاهی سلسله‌ای تنظیم شده است. در برابر اسکندر نیرومند و پیروز (اما مهربان

نسبت به اعضای خانواده داریوش)، از شاه بزرگ از هر جنبه سلب اعتبار شده است؛ اما او پادشاهی مشروع نیست؛ همه نزدیکانش او را رها کرده‌اند و "به خواست خود" به اسکندر پیوسته‌اند (آرین II.14.7)؛ او نه تنها در میدان نبرد شکست خورده، بلکه در فرار سراسیمه خود، نشانه‌های قدرت پادشاهی (کمان، تیر، جامه، ارابه) خود را نیز در محل جا گذاشته و رها کرده است که از آن پس به منزله نماد پادشاهی به سود اسکندر تمام می‌شود (II.11.6; 124-5 و III.15.6). در این چارچوب، رها کردن سرزمین‌های شاهنشاهی اهمیتی فراتر از همه دارد، چون خود داریوش پذیرفته که امپراتوری‌اش را با اسکندر تقسیم کند و حتی او را در قدرت خود سهم سازد (دیودوروس).

تمام این‌ها مؤید آن است که از دوران باستان درباره شخصیت داریوش سوم دو روایت متناقض وجود داشته است. بدیهی است که روایت مربوط به رها کردن و واگذاری بخشی از سرزمین‌های شاهنشاهی به اسکندر ساخته و پرداخته تبلیغات مقدونی است که مضمون اصلی آن را همان ضعف و بزدلی شاه بزرگ تشکیل می‌دهد. آرین بی کم و کاست پیرو این دیدگاه است و دیودوروس و کونتوس کورتیوس نیز همان را پذیرفته و تبلیغ کرده‌اند، اما آن را با اطلاعات به دست آورده از یک منبع دیگر که بیشتر هوادار ایران بوده است در آمیخته‌اند. بنابراین گزارش‌های دو نویسنده اخیر وارث دو روایت سنتی متفاوت است و از این رو ضد و نقیض‌های متعدد و توضیحات مغشوش در آنها کم نیست. وانگهی چنان که دیدیم، دیودوروس با چند سطر فاصله دو روایت متفاوت از جلوس داریوش بر تخت سلطنت ارائه می‌کند بی آن‌که دریابد هر یک نافی دیگری است (کتاب مقدمه بندهای ۶-۵۳ و ۶ و ۲-۷۱). یگانه نکته‌ای که مورخان یاد شده در آن اتفاق نظر دارند همان واگذاری کدایی سرزمین‌های امپراتوری است. اما این نیز بدون شک تصادفی نیست که آرین تنها کسی است که زمان محاصره صور را در فصل مربوط به تعیین فرات به عنوان مرز، جای داده است (II.25.1). مفسران امروزی تقریباً همگی روایت آرین را مردود می‌دانند و در عین حال روایت دیگر را در زمینه جدایی آناتولی از آن سوی رود هالیس را معتبرتر ارزیابی می‌کنند. اما مسئله اصلی آن است که آیا به راستی این روایت را می‌توان درست‌تر و معتبرتر انگاشت؟

انتخاب مرزهای هالیس و فرات ضامن صحت هخامنشی بودن آنها نیست. یونانیان از زمان هرودوت (I.74) می‌دانستند که رود هالیس به عنوان مرز میان دو قلمرو پادشاهی ماد و لیدی تعیین شده و این توافق سیاسی با زناشویی پسرکواکسار [هووخستره] و دختر

آلیات استوار گشته است. زیرا "معمولاً بدون پیوند نیرومند خویشاوندی، هیچ پیمانی نه ضمانت داشت و نه مداومت". افزون بر این، سرزمینی که بدین ترتیب "واگذار شده"، تقریباً مطابقت دقیق دارد با مضمون "فتح" که در نزد ایسوکراتس بسیار گرامی بود (فلسفه، ۱۲۰: "آسیا از کیلیکیه تا سینیوه"). در مورد مرز فرات نیز در نگاه نخست چنین می‌نماید که این اصطلاح معادل با نامگذاری اداری "ابیر-ناری" به معنای "آن سوی رود" [آبر نهر] است که یونانیان در نامه داریوش یکم به گاداتس (ML12) آن را "آن سوی فرات" (Peran Euphratou) ترجمه کرده‌اند. اما فرمول‌هایی که مورخان اسکندر به کار برده‌اند: "میان فرات و دریای یونان" (آرین). "این سوی فرات" (دیودوروس، هلوئتاری)، "میان هلسپونت و فرات" (کونیتوس کورتیوس)، "تا فرات" (یوستینوس)، آشکارا نمایانگر دیدگاهی "اژه‌مدار" از جهان هخامنشی است و در عین حال فاش‌کنندهٔ مداخلهٔ یک دست یونانی یا مقدونی (و همین‌طور اصطلاح "این سوی هالیس") در این ماجرا است. به علاوه، در بازنمودهای یونانیان فضا یا پهنهٔ امپراتوری هخامنشی به‌طور سنتی به عنوان یک مرز فرهنگی تلقی می‌شد که از فراسوی آن سرزمین‌های ژرف آسیا با ویژگی اسرارآمیز و در عین حال ناآرام خود آغاز می‌گشت (نک. به ویژه واژه‌های *chaireas* و *callirhoe* در 5.1.3): بدون شک گفتگوی اسکندر با پارمنیون سالخورده، که در این‌جا نیز مانند جاهای دیگر در نقش "دهقان دانوب" ظاهر می‌شود، دست کم تا حدودی بر پایهٔ همین پیش‌فرض‌های سیاسی - جغرافیایی ساخته شده است (آرین II.25.2؛ دیودوروس XVII.54.2؛ کونیتوس کورتیوس IV.11.II.13). این ملاحظات ما را وادار می‌دارند که به ارزش اثبات‌گرانه‌ای که پیوسته به واگذاری‌های تدریجی ارضی داریوش نسبت داده شده است با دیدهٔ تردید بنگریم. در واقع اصطلاح "پاسخ‌های مرحله به مرحله" آشکارا فریبنده است و به‌خصوص با این هدف به کار رفته تا بعدها مراحل گوناگون کشورگشایی‌های اسکندر را قانونی و مشروع جلوه دهد: بدین منظور نویسندگان عمداً از اصطلاحات جغرافیایی - اداری استفاده کرده‌اند تا با فرمول‌های "خاور نزدیکی" استمرار ظاهری را نشان دهند، اما در عین حال این فرمول‌ها را با یک دیدگاه اروپایی از پهنهٔ امپراتوری ایران دوباره مورد تفسیر قرار داده‌اند.

اگر بخواهیم جریان امور را از دید ایران بنگریم، گزارش‌هایی را که قبلاً نقل کردیم، ما را به خواندن دوبارهٔ متونی فرا می‌خوانند که به جای انتقال اندیشه‌های داریوش، در واقع فاش‌کنندهٔ اندیشه‌های راستین اسکندر هستند. به‌خصوص باید تأکید کنیم که در

تاریخ هخامنشی هیچ‌گونه سابقه‌ای از این گونه واگذاری‌های ارضی وجود ندارد. البته می‌توان در پاسخ گفت که علت آن است که تا این زمان هیچ یک از شاهان هخامنشی نیز شرایط داریوش سوم را نداشته‌اند و تنها موقعیت اردشیر دوم در برابر کوروش کوچک کمابیش مشابه این وضعیت است. اما این دو نمونه را نمی‌توان با هم سازگار انگاشت، زیرا در مورد اردشیر دوم با نزاع دو برادر سر و کار داریم. اما در زمینه نظامی و استراتژیکی موقعیت اردشیر دوم در تابستان سال ۴۰۱ دست کم به همان اندازه داریوش سوم وخیم بود (گذشته از آن‌که اردشیر در آن زمان برخلاف داریوش سوم از نیروهای اعزامی فلات ایران، و آسیای میانه نیز بهره‌ای نداشت): در آن‌جا نیز برای اردشیر به هیچ رو این موضوع مطرح نبود که ذره‌ای از حاکمیت خود را حتی به برادر کوچکتر خود واگذار کند. توضیح دیودوروس (XVII.54.2) درباره تقسیم قدرت (*koinōnon genesthai tēs basileias*) بسیار مشکوک است؛ و شگفتانه همانند وعده‌ای است که به نوشته همین دیودوروس در سال‌های دهه ۴۶۰ ایناروس به آتنی‌ها داده است (XI.71.4). تقسیم قدرت و سهم شدن در کار سلطنت. مفاهیمی مطلقاً بیگانه با دریافت هخامنشیان از امر پادشاهی‌اند و اما در مورد مشابهتی که گاه میان موضعی که باز همین دیودوروس پس از لشکرکشی به مصر به متور نسبت می‌دهد (XVI.50.8)، این نیز یکسره بی‌پایه است و در طول دوره هخامنشی هرگز مقام نایب السلطنگی یا معاونت با شاه وجود نداشته است. آیا تأکیدی که کوئیتوس کورتیوس با ذکر موضوع "جهیزیه" بر این واگذاری می‌گذارد، مسئله را حل می‌کند؟ به عبارت دیگر، واگذاری بخشی از سرزمین شاهنشاهی به عنوان "جهیزیه" تا کجا و تا چه اندازه می‌توانسته است احتمالاً حقوق آینده اسکندر را محدود سازد؟ برای پاسخ به این پرسش باید "نظام زناشویی" رایج در پارس را به دقت بشناسیم، که می‌دانیم هیچ مطابقتی ندارد. اما همین طرح فرضیه جهیزیه به منزله پذیرش آن است که شرایط انتقال قدرت در آن زمان مورد بررسی داریوش و اطرافیان وی قرار گرفته بوده است. به سخن دیگر، پذیرش نظریه کوئیتوس کورتیوس پیدایش دشواری‌های تازه‌ای را نشان می‌دهد: آیا پس از مرگ احتمالی داریوش سوم چه کسی می‌بایست بر شاهنشاهی فرمان براند، پسر خود داریوش یا اسکندر؟ و پس از مرگ اسکندر آیا قدرت به صورت قطعی از دودمان هخامنشی بیرون نمی‌رفته است؟ زیرا مگر نه آن‌که کودکی که از ازدواج یک مرد مقدونی با یک زن ایرانی به جهان می‌آید، چنان‌که از دواج‌های بعدی شوش نشان داد، مسلماً به عنوان یک فرد

مقدونی شناخته خواهد شد؟ واقعاً هیچ دلیلی در دست نداریم که داریوش را تا این اندازه ساده لوح بینگاریم. بی اعتمادی ما هنگامی بیشتر می شود که بدانیم انتقال یک پادشاهی با عنوان "جهیزیه" یکی از مضامین ممتاز در ادبیات سلطنتی است که هدف آن توجیه یک کشورگشایی "پس از وقوع آن" زیر پوشش حقوق خانوادگی بوده است. کافی است روایاتی را به یادآوریم که در ایران و در مصر درباره یک ازدواج پارسی - مصری رواج داشته است (نک. هرودوت 2-III.1)، یا همان داستان های خیالی که پارسیان را وارثان پادشاهی ماد معرفی می کرد زیرا مدعی بود که "کواسار" قلمرو پادشاهی خود را به صورت یک تضمین، تسلیم داماد آینده خود "کوروش" کرده است، چنان که گزنفون در کوروشنامه (VII.5.19) می نویسد: "کواسار گفت: جهیزیه ای که من به دخترم می دهم سراسر سرزمین ماد است، زیرا من پسر حلال زاده ای ندارم" - مضمون بسیار عامیانه ای که احتمالاً از کتزیاس سرچشمه گرفته است زیرا برابر آن را واژه به واژه در کتاب نیکولاس دمشقی بازمی یابیم (FGrH 90F66.8): آستیگ دخترش را "با سراسر ماد به عنوان جهیزیه" به اسپتامن داد. با استناد به تمام این دلایل، نظریه جهیزیه بیشترین تردیدها را برمی انگیزد.

با این حال کاملاً متفنی نیست که شاه بزرگ یکی از دختران خود را به همسری اسکندر داده باشد. اما بر چه پایه ها و چه هدف هایی؟ در آغاز شاید بتوان این نکته را متذکر شد که در رسوم و صلت های بین سلسله ای خاندان های سلطنتی خاور نزدیک در هزاره دوم پیش از میلاد، در برابر جهیزیه خانواده عروس، از سوی خانواده داماد آینده به همان گونه هدایایی برای ازدواج فرستاده می شد. یادآور می شویم که این فرایند به ویژه در مورد هخامنشیان، صفت داماد شاه بودن هرگز لزوماً قدرت های خاصی را به داماد تفویض نمی کرده است بلکه بیشتر یک هدیه شاهانه تلقی می شده که دریافت کننده هدیه (یعنی داماد) را در برابر پدر زن تاجدارش متعهد می کرده است (نک. فصل هشتم بند ۱). آیا داریوش سوم نیز به همین نکته توجه داشته است؟ از دیدگاه داریوش، یک چنین وصلتی ضرورتاً می بایست با یک هدیه متقابل از سوی داماد (یعنی اسکندر) همراه باشد که قاعدتاً چیزی جز عقب نشینی سپاه مقدونی از سرزمین های امپراتوری ایران نبوده است، و چنین می نماید که پاسخ اسکندر به این پیشنهاد (آرین II.25.3) نیز متضمن همین نکته است که قبول این ازدواج توسط داریوش به تنهایی به هیچ صورت به عنوان تقسیم قدرت با داماد و / یا تقسیم سرزمین های امپراتوری نمی توانسته باشد، و این پاسخ

نشان می‌دهد که اسکندر در این زمینه از پائوسانیاس هم باهوش‌تر بوده است و هم بلندپروازتر! (نک. توکودیدس I.128.7). افزون بر این، روایت سنتی جهیزیه توسط نویسنده‌ای ناشناس تکرار شده که اما با روایت کوئیتوس کورتیوس اندکی تفاوت دارد: بنا به این روایت، داریوش به قصد تحصیل آزادی اسیران (و درست پس از نبرد ایسوس) سفیری برای استقرار صلح نزد اسکندر می‌فرستد. با این پیشنهاد: "او تمام سرزمین‌های آن سوی رود هالیس و یکی از دختران خود را که اسکندر برای ازدواج برگزیند با ۲۰ هزار تالان به رسم جهیزیه (emproikia) به اسکندر می‌دهد (didous) (FGrH 151 F1.5). بنابراین گرچه در واقعیت مذاکرات دیپلماتیک تردیدی نیست، برای ما قابل درک نیست که چگونه می‌توان از دیدگاه ایران پیشنهاد واگذاری بخشی از سرزمین‌های امپراتوری را - دست کم با زبانی که مورخان اسکندر گزارش کرده‌اند (تجزیه بی‌کم و کاست امپراتوری یا به شکل جهیزیه) - توجیه کرد. ما بیشتر گرایش داریم نتیجه بگیریم که موضوع واگذاری ارضی که در سال‌های میان ۳۳۳ و ۳۳۱ به داریوش نسبت داده شده است نادرست و محصول تبلیغات مقدونیان بوده است. اما همسویی مورخان باستانی اسکندر نیز برای پذیرش درستی نظریه آنها کافی نیست. بخش اصلی این همسویی در واقع ساخته خیال‌پردازی است، به خصوص اگر بپذیریم که در این زمینه همگی از یک منبع استفاده کرده‌اند. از سوی دیگر، همین همسویی نیز کامل نیست، زیرا فقط کوئیتوس کورتیوس و یک مؤلف ناشناس به شرط جهیزیه اشاره کرده‌اند و آن هم با اصطلاحات متفاوت. به‌ویژه که تحلیل متن‌ها و مضامین نیز تقریباً به نحوی اجتناب‌ناپذیر ما را به همین فرضیه می‌رسانند، چون یگانه فرضیه‌ای است که هم در بردارنده فعالیت‌ها و تصمیم‌های واقعی داریوش است (و نه اندیشه‌هایی که به‌طور فرضی به او نسبت داده شده است) و هم نمایانگر تناسب قوا و رابطه نیروها، سنت‌ها و مفاهیم سیاسی هخامنشی، و تناقض‌های درونی مؤلفان هلنیستی - رومی. این تفسیر به‌خصوص از این لحاظ کمتر نومیدکننده است که در همان دوران باستانی پژوهشی از آن مشاهده می‌شود. در واقع به نوشته دیودوروس (XVII.39.2): "اسکندر دوستانش را جمع کرد و با مخفی کردن نامه واقعی، نامه دیگری را که خود نوشته و موافق با منافعش بود به مجمع نشان داد." ابهام تقویمی این قسمت خود مؤید هرگونه خرده‌گیری به صحت مطالب است: جعل نامه‌های دروغین (حال می‌گذریم از گفتارها!) در دوره اسکندر و دوره هلنیستی سکه رایج روز شده بود. نادرستی استراتژی و اندیشه‌های نسبت داده

شده به داریوش، خود مؤید اعتقاد به تقلب و جعلیات مقدونی است، به خصوص که پیشنهاد تبیین‌هایی جایگزین که به راستی معتبر باشند نیز امکان ندارد.

پیامدهای گائوگاملا (۳۳۰-۳۳۱)

داریوش با وجود تدارکات وسیع و عظیم نظامی، بار دیگر در میدان نبرد گائوگاملا مغلوب شد. این شکست پیامدهای بسیار خطرناکتری از شکست ایسوس داشت. شاه بزرگ پس از بازگشت به اربل با مشاوران خود به گفتگو نشست. چنان‌که نویسندگان باستان نوشته‌اند، آنها در برابر گزینشی بسیار دشوار قرار گرفته بودند: یا می‌بایست به بابل عقب‌نشینند که در آنجا مازایوس و نیروهایش به سرعت پناه گرفته بودند (نک. کوئیتوس کورتیوس IV.16.7) و از آنجا به تقویت مواضع دفاعی بابلستان برای جلوگیری از پیشروی اسکندر پردازند؛ یا بکوشند ارتش تازه‌ای گرد آورند و خود را برای یک رویارویی جدید و نهایی آماده کنند. به دلیل شکست فاجعه‌بار اخیر، هر یک از این دو گزینش خطرناک و زیان‌های بزرگ خاص خود را داشت. بازگذاشتن جاده بابل به اسکندر امکان می‌داد، به پایتخت‌های بزرگ هخامنشی حمله و آنها را تسخیر کند و گنجینه‌های آنها و نیز دشت‌های غنی بابلستان و شوشیان [عراق و خوزستان کنونی] را به تصرف خود درآورد؛ اما عقب‌نشینی و سنگر گرفتن در شهر بابل نیز به معنای آن بود که سقوط شهر - مدت محاصره آن هر چقدر هم که طولانی می‌شد - جز پایان سلطه هخامنشی و شکست قطعی و نهایی داریوش سوم نداشت و در آن صورت خود او نیز به اسارت فاتح درمی‌آمد. گویا داریوش برخلاف نظر برخی از نزدیکان خود (نک. کوئیتوس کورتیوس V.1.7) عقب‌نشینی به اکباتان را برگزید و برای رسیدن به این شهر، جاده اربیل را از طریق کوه‌های ارمنستان در پیش گرفت (V.1.9؛ آرن III.16.1؛ ADRTB شماره ۳۳۰). به نوشته آرن (III.16.2) این انتخاب مبتنی بر دو ملاحظه بود: از یک سو داریوش می‌دانست که اسکندر بیدرنگ با سپاه خود به سوی بابل خواهد راند: جاده بزرگی که از اربیل به بابل می‌رسید در مسیر خود آذوقه و مواد لازم را برای لشکریان در اختیار اسکندر می‌گذاشت درحالی‌که جاده‌ای که داریوش در پیش گرفته بود، از این امتیاز بی‌بهره بود؛ و دیگر آن‌که به هر حال، شاه بزرگ ممکن نبود نداند که رقیب او شتاب دارد تا هر چه زودتر به شهرهایی به ثروت و عظمت نظیر بابل دست یابد. وانگهی داریوش امید داشت که در اکباتان از طریق بسیج تازه نیرو در شهرهای خاوری ایران، نیروهای خود را

بازسازی و تقویت خواهد کرد (دیودوروس بندهای ۲-۶۴/۱ و ۷۳/۱) به‌ویژه در ایالت باکتریانا [به مرکزیت بلخ] که بنا به گزارش کوئیتوس کورتیوس (V.10.3) "شامل یک سوم آسیا بود و شمار افراد بسیج‌پذیر آن به اندازه‌ای بود که می‌توانست تمام تلفاتی را که تا آن زمان بر ارتش داریوش وارد شده بود جبران کند".

می‌دانیم که وقتی اسکندر به بابل رسید، مازایوس به‌راستی نکوشید تا در این شهر که در عین حال بسیار استوار و دارای تأسیسات دفاعی قابل ملاحظه‌ای بود، نیروی مقاومت تشکیل دهد، بلکه برعکس شهر را یکسره در اختیار پادشاه مقدونی قرار داد و شهر ب شوشیان [خوزستان] نیز به‌زودی به پیروی از او در ایالت خود همین کار را تکرار کرد. کوئیتوس کورتیوس ضمن روایت تسلیم شوش به اسکندر توسط شهر ب آن‌جا، آبولیتس، این پرسش را مطرح می‌کند که "آیا عمل او به فرمان داریوش بود و یا خودسرانه چنین کرده است؟" (V.2.8). و به‌راستی این پرسش است که در برابر مورخ امروزی نیز مطرح است. باز دربارهٔ آبولیتس، دیودوروس نیز گزارشی مبتنی بر روایتی متفاوت پیرامون تسلیم شدن عمدی و آگاهانهٔ او به اسکندر نقل می‌کند:

برخی نوشته‌اند که این کار طبق دستوری که داریوش به زبردستانش داده بود انجام گرفت. پادشاه پارسیان چنین کرده بود تا وقتی شهرهای بزرگ با گنجینه‌هایشان تسلیم اسکندر شوند (که غرق افتخارش می‌کنند!) او مست این فتوحات درخشان می‌شود و فرصت را از دست می‌دهد، حال آن‌که داریوش در حال فرار وقت کافی خواهد داشت تا خود را برای جنگ آماده سازد (XVII.65.5).

کمی بالاتر، همان کوئیتوس کورتیوس در جریان گزارش مذاکرات داریوش و مشاورانش در اربل [اریل] پس از عقب نشینی، تفسیر خاص خود را از واقعه بیان می‌کند. به نظر او شاه بزرگ با باز گذاشتن راه بابل به روی اسکندر چنین می‌اندیشیده است:

تجربه به او آموخته بود که آن همه اسباب و اثاث گرانها، صیغه‌های متعدد و سپاهی مرکب از خواجهگان، جز دردسر و بارگران نیستند: وقتی اسکندر نیز به نوبهٔ خود چنین بارگرانی پیدا کند و به دنبال خود راه بیندازد و در موقعیت ضعیف‌تری قرار خواهد گرفت و از آن چه قبلاً موجب پیروزی‌هایش گشته بود محروم خواهد گشت (V.I.6).

بدیهی است این تفسیر شخصی کوئیتوس کورتیوس (یا منبع او) است که همان کلیشه‌های مربوط به زندگی تجملی (tryphē) را براساس یک رشته از واژه‌های مشخص و محرک مثل "ثروت"، "گرانها"، "صیغه‌ها" و "خواجه‌ها" از سر گرفته است. کوئیتوس

کورتیوس و دیگر مورخان باستانی به زودی از همین گونه تصویرها برای نکوهش "شرق زدگی" اسکندر بهره گرفتند. افزون بر این، این قسمت با قلم یک مورخ لاتینی به روشنی یادآور هانیبال و توصیف "لذت‌های شهر کاپوا"ی اوست (نک. 38-36.V.I). همچنین درک اندیشه‌های منسوب به داریوش توسط دیودوروس نیز دشوار است، زیرا بهترین وسیله ایجاد فرصت و زمان بدون شک آن بود که داریوش به مازایوس و آبولیتس فرمان دهد تا جایی که قدرت دارند به مقاومت خود در برابر اسکندر ادامه دهند و دوران محاصره شهرهایشان را طولانی‌تر سازند. آراین نیز به نوبه خود به استراتژی شاه بزرگ در زمانی که در اکباتان بود چنین اشاره می‌کند:

داریوش تصمیم گرفته بود اگر اسکندر بخواهد در شوش و بابل بماند، او نیز در این محل در نزد مادها به انتظار بماند تا ببیند آیا اتفاق تازه‌ای (neoterizein عصبانی) برای اسکندر رخ خواهد داد یا نه؛ اما اگر اسکندر به تعقیب او ادامه دهد، او نیز از طریق سرزمین پارت و هیرکانی به سوی باکتریانا پیش برود و بر سر راه خود همه چیز را نابود کند تا پیشروی را برای اسکندر ناممکن گرداند... او با ارتشی که گرد آورده بود... در اکباتان انتظار می‌کشید... اسکندر در راه شنید که داریوش تصمیم گرفته است به جنگ و گرز با او ادامه دهد... (III.19.1-3).

این سخنان آراین دشواری‌هایی را پدید می‌آورد، زیرا مربوط به زمان دیرتری (اواخر بهار ۳۳۰) است و چند مرحله استراتژی داریوش را درهم آمیخته است (که شاید معکوس شدن تقویم اقامت در شوش و بابل ناشی از همین امر است). اندیشه‌هایی که آراین به داریوش نسبت می‌دهد به آن معنا نیست که داریوش تصور می‌کرده که بابل و شوش پایداری نخواهند کرد، و اصطلاح neoterizein حتی می‌خواهد به ما بفهماند که داریوش امیدوار بوده که اسکندر در این زمان گرفتار مشکلات فراوانی شود؛ این افکار فقط در صورتی قابل درک‌اند که در این فاصله زمانی امیدهای شاه بزرگ تحقق نیافته باشد و او از سقوط پایتخت‌های خود باخبر شده باشد (با پیک‌های تندرو، از طریق تخت جمشید و گابای [اصفهان] اخبار ظرف یکی دو روز به اکباتان می‌رسید). احتمالاً دیودوروس و کوئینتوس کورتیوس هر یک به شیوه خود همین اوضاع و احوال را ترسیم کرده‌اند: داریوش امیدوار است که اسکندر به هر دلیل (مثلاً لجستیکی) اقامت خود در بابلستان را طولانی خواهد کرد. بنابراین فقط "پس از وقوع واقعه" است که آراین (III.16.2) می‌تواند تأکید کند که به نظر خود شاه بزرگ، بابل و شوش از آغاز پائیز ۳۳۱ "جایزه جنگ" (tou polemou ton athlon) تلقی می‌شده‌اند - اصطلاحی شکست‌باورانه از جهان ورزش که تصویر دروغینی از داریوش به عنوان یک مسابقه‌دهنده ارائه می‌دهد

که از پیش پیروزی رقیب را پذیرفته باشد. اما برعکس آنچه روشن است و آریین نیز بدون ایراد آن را می‌پذیرد، این است که شاه بزرگ در سراسر زمستان سال ۳۳۰-۳۳۱ از گزینش اولیه خود یعنی گردآوری سپاه و جنگیدن چشم‌پوشی نکرده بوده است. کوئینتوس کورتیوس (V.8.2) و دیودوروس (XVII.73.1) هر دو اعتراف می‌کنند که "داریوش در اندیشه فرار نبود بلکه خود را آماده جنگ می‌کرد. فقط بعدها بود که سرانجام تصمیم گرفت به سوی شهرهای بالای ایران شرقی عقب‌نشینی کند."

اکنون می‌توان به پرسش کوئینتوس کورتیوس درباره رفتار آبولیتس پاسخ داد: "آیا او به فرمان داریوش چنین کرد یا به ابتکار خود؟" (V.2.8). چه در مورد بابل و چه شوش، فرضیه نخست [فرمان دادن داریوش] بیشتر از این لحاظ کم اعتبارتر به نظر می‌رسد که شاه بزرگ طبعاً می‌دانسته است که هرگونه بسیج تازه سپاه چندین ماه به درازا خواهد کشید. بنابراین کاملاً منطقی است اگر ببیندیشیم که داریوش به مازایوس و آبولیتس دستور داده باشد تا جایی که می‌توانند در برابر اسکندر مقاومت کنند و زمان محاصره شهرهایشان را طولانی‌تر سازند. پس در این فاصله داریوش بی‌گمان به همه شهرها نامه نوشته است: به نوشته دیودوروس (همان، بند ۶۴/۲) "داریوش" پیام‌هایی را برای شهرها و سردارانی که در باکتریانا و شهرهای علیا به سر می‌بردند فرستاد تا آنان را ترغیب کند نسبت به وی وفادار بمانند. همین نکته در مورد مادات نیز صدق می‌کند که فرماندهی استحکاماتی بر سر راه شوش به تخت جمشید را بر عهده داشت: "در او هیچ نشانه‌ای از یک مرد فرصت‌طلب دیده نمی‌شد، چون تصمیم گرفته بود هر خطری را برای انجام قولی که داده است به جان بخرد (V.3.4:ultima pro fide)! از این اصطلاح چنین برمی‌آید که او شخصاً به داریوش قول داده و خود را متعهد کرده بود (نک. IV.6.7)، چنان‌که بی‌گمان مازایوس و آبولیتس نیز چنین کرده بوده‌اند: شک و تردیدهای کوئینتوس کورتیوس (V.2.8) و دیودوروس (XVII.65.5) درباره رفتار این شهرهای خیانت‌کار از همین جا ناشی می‌شود. رفتار این مردان مسائل دیگری را پیش می‌آورد که به زودی به این موضوع بازخواهیم گشت، اما از این جا نباید نتیجه بگیریم که این عمل آنها بازتاب موضع‌گیری شاه بزرگ بوده است؛ بلکه برعکس رفتار آنان او را غافلگیر کرد. داریوش با استوار کردن مواضع دفاعی در سرزمین‌های پشت [شرقی] خود، آشکارا امیدوار بود که فرصت لازم را بیابد تا ارتش تازه‌ای تدارک ببیند. ایالت بابلستان، شوشیان [خوزستان] و پارس مجهز به استحکامات یعنی قلعه‌ها و دژهای متعددی بودند و یگان‌های

موجود در "دروازه‌های پارس" نشان می‌دهد که منطقه از سربازان و فرماندهان خالی نبوده است. مازیوس خود در رأس یک نیروی سواره‌نظام بابلی جزء موکبی بود که به استقبال اسکندر آمده بودند (کوئیتوس کورتیوس V.1.23)؛ و شاید این سواران بخشی از سپاه‌یانی بودند که اسکندر را تا شهر بابل اسکورت کردند (IV.16.7). وانگهی خود اسکندر به اندازه برخی مورخان امروزی خوش‌بین نبود، و قبل از پیوستن مازیوس به او، همواره بیم داشت که مبادا محاصره شهر بابل زیاده از اندازه طول بکشد (نک. کوئیتوس کورتیوس V.1.17). به‌رغم تسلیم‌های پایایی شهرهای بابل، شوش، تخت جمشید و پاسارگاد، اسکندر در بهار سال ۳۳۰ پیوسته در اضطراب به ستر می‌برد؛ و از همین رو با شتاب و ظرف دوازده روز خود را به ماد رسانید، و در آن‌جا بود که آگاه شد داریوش تصمیم گرفته است به داخل سرزمین‌های شاهنشاهی عقب‌نشینی کند (آرین III.19.4-5). در صفحات آینده به آخرین هفته‌های زندگی داریوش خواهیم پرداخت (بند ۴ بعد). اما به عنوان نتیجه‌گیری موقت بر یک مشاهده اساسی تأکید می‌ورزیم: از سویی هیچ شکی نیست که پیروزی گائوگاملا برای اسکندر مرحله‌ای اساسی و حیاتی بوده است (نک. پلوتاری، اسکندر، 34.1)، و برای داریوش این شکست در بلندمدت به یک فاجعه تبدیل گردید. اما در غروب روز یکم اکتبر سال ۳۳۱، تاریخ هنوز نوشته نشده بود. نبرد فقط از آن رو قاطع و سرنوشت‌ساز به نظر می‌رسد که ما از بقیه داستان آگاه هستیم و در صورتی که فرض کنیم داریوش پس از این شکست کاملاً نومید شده است - تصویری که تمام نویسندگان باستانی را در معرض تردید قرار می‌دهد. اگر واقعه‌ای را بتوان قطعی توصیف کرد همان تسلیم شهر بابل تقریباً یک ماه پس از نبرد است: اما هیچ کس پیش‌بینی نمی‌کرد که مازیوس بدون نبرد شهر را تسلیم اسکندر کند.

۲. داریوش و وفادارانش

میترون و پارسیان آسیای صغیر (۳۳۳-۳۳۴)

به نوشته آرین (II.14.7) اسکندر در نامه‌ای که از ماراتوس نوشت، برتری خود را با جملات زیر بیان کرد: "من مراقب احوال کسانی هستم که در کنار تو جنگیده‌اند اما در میدان نبرد کشته نشده‌اند و به نزد من پناه آورده‌اند؛ من آنها را به زور (ouk akountes) نزد خود نگاه نداشته‌ام؛ بلکه برعکس آنها با رضایت کامل خودشان (hekountes) در کنار من می‌جنگند." در این‌جا نیز با یکی از همان جستارهای مشهور و بسیار آشنای توجیه

پادشاهی سر و کار داریم: پیوستن خودخواسته و داوطلبانه (نک. مثلاً دیودوروس بند 65.5 درباره پیوستن آبولیتس که از واژه hekousios استفاده کرده است) نزدیکان یکی از طرفین به طرف مقابل که بدین ترتیب حقوق پناه‌دهنده را برای دستیابی به قدرت نهایی استوارتر می‌سازد. این نکته را همه نویسندگان باستانی که با خرسندی خاطر درباره تبلیغات کوروش کوچک علیه برادرش اردشیر قلم‌فرسایی کرده‌اند (نک. فصل پانزدهم بند ۲) نشان داده‌اند. در این جا نیز همانند مورد کوروش، به ادعای اسکندر باید به دیده احتیاط و تردید نگریست. رفتار شهرب‌های پارسی تا قبل از تیزد گرانیکوس نشان می‌دهد که تا چه اندازه اشراف پارسی برگرد شاه متحد مصمم بوده‌اند تا فرمان‌هایش را اجرا کنند.

درواقع فقط یک مورد پیوستن داوطلبانه سراغ داریم و آن رویگردانی میترن فرمانده پادگان [phourarch] سارد است که شهر و خزانه آن را تسلیم اسکندر کرد و از همان آغاز به عنوان فردی خائن [proditor] به شاه بزرگ شهرت یافت (کونیتوس کورتیوس III.12.7). با رسیدن اسکندر، میترن به اتفاق سرشناسان (dynotatoi) شهر سارد از دروازه بیرون رفت و در پشت دیوارها "ارگ و خزانه شهر را تسلیم اسکندر کرد" (آرین I.17.3). ما از دلایل کار میترن اطلاعی نداریم. رفتار او درست نقطه مقابل کردار هگسیستراتوس بود که "شاه بزرگ دفاع از شهر میلتوس را به او سپرده بود". او در آغاز به اسکندر نامه نوشت و قول داد که شهر را به او تسلیم کند، اما وقتی آگاه شد که ارتش ایران چندان از آن جا دور نیست، اعتماد به نفس خود را بازیافت و تصمیم گرفت شهر را برای پارسیان حفظ کند" (آرین I.18.4). حال آن‌که میترن می‌دانست که شهر تقریباً تسخیرناپذیر است و به هر حال اسکندر ناچار است هفته‌ها وقت خود را تلف کند تا شاید بتواند از عهده تصرف آن برآید (زیرا بدیهی بود که اسکندر نمی‌توانست شهری به آن اهمیت را تسخیر نشده در پشت خود باقی بگذارد و به لشکرکشی خود ادامه دهد): اما مسلماً میترن نمی‌دانست که سقوط ارگ سارد به اسکندر امکان خواهد داد که وضعیت مالی خود را بهبود بخشد (نک. دیودوروس، XVII.21.7). مرگ اسپتیریدات، شهرب لیدی و ایونیه، در نبرد گرانیکوس توضیح‌دهنده هیچ چیز نیست. به عبارت دیگر، به علت توازن قوا در آن زمان، تصمیمی که میترن گرفت به دلیل احتمال حمله متقابل پیروزمندان ارتش ایران، متضمن قبول مخاطرات بزرگی بود، و برای حل این مسئله باید از سوابق شخصی و سیاسی فرمانده پادگان سارد آگاه باشیم، که متأسفانه چنین نیست. ناچار باید نتیجه گرفت که او پیشنهادهای اسکندر را به حد کافی جذاب یافته بوده است، زیرا می‌دانیم که میترن در

برابر تسلیم سارد، جایگاه والایی نزد اسکندر یافت و "اسکندر میترن را با افتخارات (time) وابسته به مقام و مرتبه خودش، نزد خویش نگه داشت" (آرین I.17.4؛ نک. III.23.7). ماجرای میترن و واژگان به کار رفته در مورد آن نشان می‌دهد که اسکندر از لحظه گام نهادن به خاک آسیا یقین داشت که فتح شاهنشاهی ایران و تسلط دراز مدت آن به اتحاد با قوم - طبقه حاکم پارسی بستگی دارد که اعضای آن، صرفنظر از سرکشی‌ها و شورش‌های موضعی و گهگاهی، در طول دوران هخامنشی پیوند بسیار نزدیکی با شاه بزرگ داشته‌اند؛ و بی‌تردید، چنان‌که از داستان هگسینتراتوس پندایت، شاه مقدونی بیدرنگ پس از نبرد گرانیکوس با شماری از بزرگان و بلندپایگان پارسی تماس گرفته است (بسجید با آرین III.16.6). اسکندر برای رسیدن به این هدف، استراتژی ایدئولوژیک بسیار ساده‌ای تعیین کرده بود که رونوشتی بود از روش خود شاهان بزرگ در برابر نخبگان کشورهای که فتح می‌کردند. بنابراین بدین‌گونه بود که میترن اکنون با همان امتیازات و افتخارات خود در دربار ایران، وارد جرگه اطرافیان اسکندر شده بود. البته در آغاز اسکندر تا آن‌جا پیش نرفت که میترن را وارد طبقه حاکم جدید خود کند، و فقط در سال ۳۳۱ بود که سرانجام مقام شهری را به او اعطا کرد و ایالتی را به وی سپرد. تاکنون به‌طور کلی مقام‌های بزرگ شهری فقط به یونانیان و مقدونیان اختصاص داشت. بی‌گمان در این تاریخ مقدونیان هنوز حاضر نبودند ایرانیان را در مقامی برابر با خود بپذیرند. از همین‌جا می‌توان نتیجه گرفت که از همان آغاز و در سال‌های نخستین فرمانروایی اسکندر، یک سلسله مراتب درباری هخامنشی‌گونه، به موازات سلسله مراتب درباری مقدونی، پدیدار شده است. روایت پولیانوس دربارهٔ ممنون (IV.3.15) نیز در خور توجه به نظر می‌رسد. پولیانوس می‌نویسد: "اسکندر پس از پیاده شدن در خاک آسیا به سپاهیان خود فرمان داد به املاک متعلق به ممنون گزندی نرسانند... تا بدگمانی [شاه بزرگ] نسبت به وی برانگیخته شود". اما سیاست اسکندر پس از پیروزی گرانیکوس به کلی تغییر کرد و آن‌گاه سپاهیان خود را به "جنگ با سرزمین ممنون" فرستاد (آرین khōran tēn Memnonos I.17.8: epi tēn ekpemepei) - که این بدان معناست که ممنون رودسی دارای هایش مصادره شده بوده است. این اقدام اسکندر نوعی اخطار به کسانی بود که قصد پایداری در برابر او را داشتند، چون صریحاً به آنان یادآور می‌شد که اگر با او متحد نشوند تمام امتیازات اقتصادی خود را نیز که به علت عنایت داریوش به دست آورده بودند از دست خواهند داد. احتمالاً با توجه به همین ملاحظات بوده که میترن تصمیم نهایی خود گرفته است.

پس اگر سیاست اسکندر به آسانی قابل درک است، باید تأثیر و کامیابی آن را نیز بررسی کرد. ظاهراً، غیر از مورد میترن، پیوستن‌ها به او چندان نبوده است: فقط می‌دانیم که در تابستان سال ۳۳۳ فردی موسوم به سابیکتاس / آبیستامن به حکومت بخشی از کاپادوکیه گمارده شده است (آرین II.4.2؛ نک. کوئیتوس کورتیوس III.4.1)، اما دربارهٔ این فرد هیچ اطلاع دیگری در دست نیست. روی هم رفته، وفاداری مقامات بلندپایه نسبت به داریوش در جریان رخداد‌های سال‌های ۳۳۲-۳۳۴ آشکار شد: در این تاریخ سردارها و شهرهای جان به در برده از نبرد گرانیکوس، برخی برای دفاع از هالیکارناسوس و برخی دیگر برای رفتن به مرکز شهری خود شروع به بازگشت کردند (آیزویس به فریگیه بزرگ، آرشم به کیلیکیه) و سپس به اردوگاه داریوش پیوستند و چند تن نیز قبل و بعد از نبرد ایسوس به حملات متقابل شدید علیه مواضع مقدونی پرداختند. در مورد پارسیان مهاجر نیز وضع به همین‌گونه بود، زیرا بدون شک آنان نیز با مشکلی مشابه با مشکل میترن مواجه بودند. متأسفانه هیچ وسیله‌ای در اختیار نداریم تا بدانیم در این تاریخ نگرش و موضع آنان چه بوده است. از سال ۳۲۲ یک سند جالب داریم که یک کتیبه یونانی است که از آموزون به دست آمده است و حاکی از آن است که به شخصی موسوم به باگادات حق شهروندی اعطا شده و به عنوان سرپرست پرستشگاه [nēokoros] وقفی ایزدبانو آرتیمس منصوب شده است. مضمون کتیبه نشان می‌دهد که باگادات یک پارسی مقیم کاریه بوده که در زمان سقوط فرمانروایی هخامنشیان موفق شده است از طریق همجواری و جذب در جامعه مدنی مقام و اعتبار گذشته خود را حفظ کند. با این حال تاریخ‌گذاری متأخر کتیبه (پس از مرگ اسکندر) به ما اجازه نمی‌دهد که به این پدیده عمومیت ببخشیم و روش کلیه پارسیان آسیای صغیر هنگام عبور سپاهیان مقدونی در سال ۳۳۴ و سپس در جریان جنگ‌های ۳۳۲-۳۳۴ را نیز بر شالودهٔ آن دآوری کنیم.

تسلیم شدن مازاک (۳۳۲)

نخستین تأییدیه در مورد تسلیم شدن کامل یک شهر به مازاک در مصر در سال ۳۳۲. کوئیتوس کورتیوس می‌نویسد که مازاک در بیرون از باروهای ممفیس از اسکندر استقبال کرد، همان کاری که میترن در سارد کرده بود "او بیش از ۸۰۰ تالان طلا و تمام اسباب و اثاث شاهانه را تقدیم کرد" (IV.3-4). آرین به نوبهٔ خود در این باره می‌نویسد:

مازاک از فرجام جنگ ایسوس و فرار ننگین داریوش آگاه شده بود؛ به علاوه می‌دانست که فنقیه، سوریه و بخش بزرگی از عربستان در دست اسکندر است. او هیچ نیروی پارسی در اختیار نداشت و از همین رو از اسکندر چه در شهرها و چه در روستاها همانند یک دوست استقبال کرد (III.1.1).

باقیه آن است که در میان دلایلی که آرین ذکر کرده است، وجه تفکیک و سلسله مراتبی قابل شویم. البته احتمال دارد که مازاک از شکست ایسوس به شدت خشمگین شده باشد، ولی با این حال این توضیح برای تبیین رفتار او کافی و منطقی به نظر نمی‌رسد. در واقع از آن‌جا که ساباک، شهر بصر در نبرد ایسوس کشته شده بود، در چارچوب تصمیم‌های اتخاذ شده توسط داریوش سوم پس از شکست کیلیکیه، مازاک ناچار به جای وی به مقام شهری بصر منصوب شده بود. عجیب آن است که توضیحات آرین نیز به دلیل تصمیم رفتار پارسیان پس از نبرد ایسوس، مشکوک است. او در واقع بر همان نظریه همیشگی مورخان اسکندر تأکید می‌ورزد که مبتنی بر تبلیغات مقدونی است که بخش‌هایی از آن را در نامه اسکندر از ماراتوس و نیز در توصیف‌های نبرد ایسوس (و سپس در شرح نبرد گائوگاملا) مشاهده کردیم: سراسیمگی و پریشانی کامل داریوش سوم با فرار از میدان نبرد و جا گذاشتن نشان‌های قدرت سلطنتی. شکی نیست که در این دوره اسکندر به یک جنگ روانی برای جدا کردن اشرافیت پارسی از شاه بزرگ دست زده بود، اما گمان نمی‌رود که در این زمینه توفیق چندانی نصیبش شده باشد. در واقع هیچ چیز ثابت نمی‌کند که بر آبرو و حیثیت شاه بزرگ آسیب عمیقی وارد شده باشد. چنان‌که دیدیم، شکست در میان مقامات بلندپایه پارسی حالتی را پدید نیاورده بود که هر کس به اندیشه نجات جان خود باشد بلکه برعکس آن انرژی و فعالیتی که داریوش از خود نشان می‌داد بر اعتماد به نفس مسلماً افزوده بود. در میان کسانی که می‌توان عنوان "خائن" به آنان داد، فقط نام حاکم دمشق قابل ذکر است که پس از نبرد ایسوس به اعتماد شاه بزرگ خیانت کرد (کوریتوس کورتیوس III.13.2.4)؛ اما خود او نیز به دست یکی از همدستان خود که "قدرت شاهی را محترم می‌داشت" اعدام شد و همین فرد سر او را برای داریوش برد. (بند ۱۳/۷). همچنین می‌دانیم که باتیس که مأمور حکومت بر غزه بود تا پایان وفاداری و تعهدات خود نسبت به شاه بزرگ را حفظ کرد (کوریتوس کورتیوس IV.6.7)، به رغم ضربه‌ای که سقوط شهر صورت آورده بود از ماجرای یک پارسی به نام اوکسودات نیز آگاهییم که در شوش توسط داریوش زندانی شده بوده است

”و این ماجرا بر احترام اسکندر به شاه افزوده بود“ (آرین [331] III.20.3)؛ اما از این ماجرا هیچ نتیجه‌گیری کلی نمی‌توان کرد، زیرا نه از تاریخ این ماجرا خبر داریم و نه از شرایط وقوع آن.

مازاک با انتصاب به مقام شهری بی‌گمان از داریوش دستور داشت تا در صورت امکان مقاومت کند. از آن زمان مصر صحنه آشوب و اغتشاش شده بود. در پایان نبرد ایسوس، آمونتاس که یک فراری مقدونی و در خدمت داریوش بود، با یک سپاه مزدور به دره نیل رفت و مدعی شد که داریوش او را به عنوان سردار [استراتگوس] به آنجا فرستاده است؛ اما سپاه آمونتاس شکست خورد و خود او به قتل رسید (دیودوروس 5-48.2-VII؛ کوئیتوس کورتیوس 33-1.72-IV). این ماجرا احتمالاً موقعیت شهر مصر را استوار کرده، که بدون شک مزدوران آمونتاس را نیز به خدمت خود درآورده است؛ و چه بسا انتشار مسکوکات مصری که به نام او ضرب شده‌اند به همین دلیل بوده است. در همین احوال، برتری خردکننده دریایی و زمینی اسکندر ممکن است مازاک را گرفتار تردید ساخته باشد، به‌خصوص که هرگونه ارتباط او با اردوی ایران قطع شده بود. در میان زبردستان مازاک یک مرد اهل پارت به نام آمیناپ وجود داشت که به نوشته آرین (III.22.1) ”یکی از کسانی بود که به اتفاق مازاک مصر را تسلیم اسکندر کرد“ (همان و همان‌جا). کوئیتوس کورتیوس (که این شخص را ماناپ یا ماناپیس می‌نامد) انتصاب او را به زمانی دیرتر نسبت می‌دهد و می‌افزاید که این شخص در زمان سلطنت اوخوس تبعید شده و در دربار فیلیپ مقدونی به سر می‌برده است (VI.4.25). اما دور از احتیاط علمی است که از این ماجرا نتیجه بگیریم که آمیناپ به دلیل سوابق خود با مقدونیان ممفیس را ترک کرده و به سپاهیان اسکندر پیوسته است؛ مثلاً ارتباز و خانواده او که در زمان اردشیر سوم تبعید شده بودند، با وجود آن‌که زنان و دخترانش در دمشق زندانی بودند، به داریوش سوم وفاداری استواری نشان داد (کوئیتوس کورتیوس 14-13.13-III).

احتمال بسیار بیشتر آن است که دلایل مقامات پارسی مصر دارای ملاحظاتی مشابه با دلایل محرک میترن بوده است، یعنی حفظ امتیازات و دارایی‌ها و به‌ویژه املاکی که در سرزمین‌های هموار داشته‌اند (نک. دیودوروس بند ۴/۴۸)؛ اما آنها برخلاف میترن می‌توانستند این بهانه را عنوان کنند که توازن قوا در مصر در جنگ با مقدونیان به‌طور قاطع به سود اسکندر بوده است.

پیمان شکنی های مازایوس و آبولیتس (۳۳۱)

هنگامی که اسکندر در ماه های اکتبر و سپس نوامبر ۳۳۱ به بابلستان و به شوشیان رسید، مازایوس و سپس آبولیتس مطابق تشریفات مشهور ورود موبک سلطنتی اسکندر به دروازه های شهر، این دو پایتخت هخامنشی را به اسکندر تسلیم کردند: مازایوس به اتفاق فرزندانش درحالی که اسکورتی رسمی او را همراهی می کرد به ملاقات اسکندر رفت و سپس اسکندر فاتحانه وارد بابل شد. در شوش نیز آبولیتس "با هدایای بسیار گرانبهای سلطنتی" به استقبال اسکندر شتافت (کوئینتوس کورتیوس V.17-23 و V.2.9؛ آرن III.16.3-4). در هر دو مورد، تشریفات استقبال و ورود نشان می دهد که قبلاً با شهربها هماهنگی و مذاکراتی انجام شده بوده است؛ به ویژه آبولیتس در شوش که داوطلبانه (hekousiōs) به اسکندر پیوست (دیودوروس بند ۶۵/۵) و قول داده بود شهر را بدون نبرد تسلیم کند (کوئینتوس کورتیوس V.2.8):

سپس اسکندر [از بابل] عازم شوش شد. در میان راه، پسر شهرب شوش و پیکی که فیلوکسنوس فرستاده بود، به دیدار او آمدند؛ در واقع اسکندر فیلوکسنوس را به محض پایان نبرد [گائوگاملا] به شوش اعزام کرده بود. در نامه فیلوکسنوس قید شده بود که ساکنان شوش شهر خود را تسلیم کرده اند و خزاین شهر را دست نخورده در اختیار اسکندر خواهند نهاد (آرن III.16.6).

به این مناسبت است که هم کوئینتوس کورتیوس (V.2.8) و هم دیودوروس (بند ۷۵/۵) درباره دلایل رفتار آبولیتس تردیدهای مشترکی ابراز می کنند. اما درباره تماس احتمالی قبلی مازایوس با اسکندر چیزی در هیچ متنی گفته نشده است. یک لوحه بابلی، با آن که نوشته هایش چندان روشن نیست. حاکی از آن است که اسکندر قبلاً با بابل تماس هایی گرفته است (ADRTB شماره ۳۳۰). پس می توان انگاشت که مازایوس نیز، با روشی که بارها تأیید شده، با اسکندر تماس گرفته بوده است. با این حال، با توجه به جزئیاتی که مؤلفان باستانی نقل می کنند، مسائلی پیش می آید. از یک سو در اسکورت مازایوس سواره نظام بابل او حضور داشته است. (کوئینتوس کورتیوس V.1.23). از سوی دیگر آرن III.16.3) و کوئینتوس کورتیوس (V.1.19) تصریح می کنند که وقتی اسکندر به حوالی بابل رسید "ارتشی آماده جنگ" در اختیار داشت و کورتیوس می افزاید که اسکندر "در میان مردان مسلح" وارد شهر شد (V.1.23). بنابراین اگرچه سازماندهی موبک مازایوس مسئله خاصی را پیش نمی آورد (حضور سواره نظام باشکوه بابلی با

اسب‌های کاملاً مجهز که قطعاً جزئی از نمایش نظامی بوده است)، اما در مورد تدارکات اسکندر چنین چیزی نمی‌توان گفت. آیا می‌توان چنین برداشت کرد که مازایوس در آغاز از تسلیم شدن خودداری می‌کرده است یا اسکندر بیم داشته که مبادا بابل در برابرش به پایداری طولانی بپردازد؟ این تعبیری است که از نوشته کتاب مسیر اسکندر (بند ۶۵) می‌توان برداشت کرد. اما در این صورت چنین احتمالی را چگونه می‌توان با پیام‌های مبادله شده قبلی میان اسکندر و بابل سازگار دانست؟ برای داوری در این باره باید به برخی موارد مشابه توجه کنیم که خود راه را برای تفسیرهایی متفاوت می‌گشایند.

رخدادهای بابل و شوش یادآور ماجرای هستند که برای اسکندر در برابر شهر تاکسیلا رخ داد (فصل شانزدهم بند ۱۶) و شاه آن‌جا به نام اومفیس (طبق رسم معمول) از قبل با اسکندر تماس گرفته و به او وعده داده بود که هیچ‌گونه مقاومتی در برابرش نخواهد کرد (کوئیتوس کورتیوس VIII.12.5). هنگامی که اسکندر به دروازه شهر رسید "شاه با سربازان مسلح به استقبال او آمد... اسکندر در آغاز گمان کرد با لشکری دشمن و نه یک متحد روبه‌رو شده است و بنابراین بلافاصله به سربازان خود دستور داد برای نبرد آماده شوند و به سواران نیز گفت که در جناحین سپاه استقرار یابند..." (بند ۱۲/۸): دنباله ماجرا نشان می‌دهد که اسکندر درباره تدارکات اومفیس به خطا رفته بوده است زیرا ظاهراً رسم چنین بود که وقتی شاه یا شهرب برای تحویل قلمرو خود به استقبال می‌آید ارتش خود را نیز همراه می‌آورد تا بدین‌گونه اطاعت سیاسی خود را نشان دهد و این عمل نمادینی بوده است برای نشان دادن این‌که ارتش خود را در اختیار حریف فاتح یا پیروزمند گذاشته است. این ارتش آن‌گاه به سپاه سردار فاتح می‌پیوست، اما در جایگاهی فروتر یعنی در آخر صف قرار می‌گرفت (کوئیتوس کورتیوس V.1.23) - کمابیش مشابه توصیفی که هرودوت (VII.40-42) از حرکت ارتش خشایارشا و نظم سلسله مراتبی آن کرده است: در پیش و پس و طرفین گردونه شاه فقط سپاهیان پارسی حرکت می‌کردند و بعد به "فاصله دو استاد [حدود ۴۰۰ متر] بقیه سپاه به صورت درهم حرکت می‌کرد". به‌طور کلی وقتی که به طور سنتی شاه بزرگ وارد شهری می‌شد (مانند اسکندر بر روی یگ گردونه یا ارابه: نک. کوئیتوس کورتیوس V.1.23)، او نیز مسلماً محصور در میان سربازان مسلح بود و لو برای حفظ امنیت جانی شاه. چنان‌که گزنفون نیز با جزئیاتی که در کتاب کوروشنامه (VIII.3.9-10) درباره تداویر مربوط به رژه شاهانه در پارس به اثبات می‌رساند و می‌نویسد: "صفوف سربازان در هر سوی ارابه حرکت می‌کردند..." (نک. نیز هرودوت،

همان). ورودهای سلطنتی به شهرها، چنان‌که ما در دوره هخامنشی ذکر کردیم، تقریباً همیشه به هنگام جنگ انجام می‌شد و می‌توان انگاشت که در این مواقع نیز شاه در احاطه سربازان خود بوده است (چنان‌که خشایارشا نیز با تمام ساز و برگ همراه خود شهر سارد را ترک کرد): و هدف از این‌گونه آرایش به نمایش گذاشتن تمام شکوه و شوکت شاه و نمایاندن تجملات سلطنتی بود که اینان نیز نشانه‌های آشکار قدرت فراوان او بودند (نک. هرودوت I.188؛ آنلیانوس VH XII,40).

اما نه همانندی سان و رژه سلطنتی در پارس و نه مراسم تاکسیلا هیچ یک به تنهایی متقاعدکننده نیستند؛ گرچه اولی امکان درک حضور گارد سلطنتی در اطراف شاه را می‌دهد ولی پرسش مهم‌تر ما را پاسخ نمی‌گوید که چرا اسکندر از قبل به سپاه خود آرایش جنگی داده بود؟ البته آراین و کوئیتوس کورتیوس برای این موضوع پاسخ دقیقی دارند و نوشته‌اند: "چون گویا قصد جنگ داشته است"، اما حتی به این شکل هم باز مشکل به جای خود باقی است زیرا اسکندر در برابر شهر تاکسیلا فقط در آخرین لحظات ناگهان ارتش خود را به حالت جنگی درآورد که پس از اندک زمانی متوجه اشتباه خود نیز شد. وانگهی ملاحظه می‌شود که کوئیتوس کورتیوس در مورد شوش به هیچ یک از این‌گونه اقدامات اشاره‌ای نکرده است (V.28-10). راست آن است که گزارش او (که در آن توجه خاصی به وجود شترهای یک کوهانه در موکب شهرب شده است!) ممکن است ناقص باشد. اما گزارش آراین در مورد سارد دقیق است و می‌نویسد: اسکندر اردوگاه خود را در مرزهای شهر مستقر کرد و در همان جا بود که میترون و بزرگان شهر آمدند و ارگ و خود شهر را تسلیم او کردند و اسکندر آموناس را فرستاد تا ارگ شهر را به نام شاه مقدونی تصرف کند، و بعد از آن اسکندر وارد شهر شد (I.17.3-5). این موضوع دو نکته را روشن می‌سازد: یکی آن‌که هرگز سخنی از به صف کردن و آماده‌باش به ارتش، در هیچ مرحله‌ای، در میان نیست؛ و دیگر آن‌که اسکندر تا حدودی رعایت احتیاط را کرده است.

به هر روی اگر ماجرای بابل را در رشته‌ای طولانی بگنجانیم، این موضوع به آسانی قابل درک است. در واقع تجربه به او آموخته بود که وعده‌های تسلیم بدون جنگ او (ولو به صورت مکتوب) تضمین کاملی برای آینده نیست. به چهار نمونه می‌توانیم اشاره کنیم:

(۱) هگسیستراتوس که مأمور دفاع از میلتوس بود پس از آن‌که برای اسکندر نامه

تسلیم فرستاد، به وعده خود عمل نکرد، زیرا به این نتیجه رسید که توازن قوا این امکان را به او می دهد (آرین 1.18.3).

۲) به اسکندر از سوی برخی مدافعان شهر موندوس اطمینان داده شد که شهر را به او تسلیم خواهند کرد، مشروط بر آن که هنگام شب به شهر برسد؛ اما وقتی اسکندر رسید هیچ نشانه‌ای از قصد تسلیم شدن شهر مشاهده نکرد (آرین 6-5.20.1).

۳) دریافت نامه‌ای از حاکم خیانتکار دمشق، به خصوص پس از فرار قاصد، ترس‌های پارمنیون را از بین نبرد. پارمنیون بیم داشت که مبادا دامی برایش گسترده باشند. خود حاکم نیز بیم داشت که "مبادا وعده او را باور نکرده باشند" تا آن‌جا که از سر احتیاط فرمان داد شهر را تخلیه کنند چنان‌که گویی قصد فرار داشته باشد (کوئیتوس کورتیوس 5-2.13.III). هراس او بی پایه نبود، چون کمی بعد کشته شد و سرش را برای داریوش بردند (17.13.III).

۴) در تخت جمشید تیرداد نامه‌ای برای اسکندر فرستاده بود (دیودوروس 1.69.XVII) اما از بیم آن‌که پارسیان دیگر مصمم به پایداری باشند پیک تازه‌ای برای اسکندر فرستاد و از او خواست شتاب کند (دیودوروس، همان؛ کوئیتوس کورتیوس 2.5.V).

چهار نمونه بالا ثابت می‌کنند که در هر مورد تسلیم شدن حاکم شهر غالباً مخفیانه انجام می‌شده، و وعده‌های او فقط خودش (یا گروه کوچکی از هواداران تسلیم) را متعهد می‌کرده است - و به همین دلیل بود که پیک‌های موندوس به اسکندر توصیه کردند که شب هنگام به شهر برسد. در بابل نیز احتمالاً وضعی مشابه وجود داشته و در آن‌جا هم برای پرهیز از این خطر که مبادا مازایوس ناگهان تغییر عقیده بدهد یا همکارانش او را معزول کنند، ارتش مقدونی به حالت آماده‌باش درآمد و آماده برخورد با رخداد‌های غیر منتظره شد. این توضیح را شاید بتوان با توضیح دیگری همراه کرد. در واقع می‌توان احتمال یک صحنه‌سازی را نیز تصور کرد، به این معنا که مازایوس قبلاً با اسکندر به توافق رسیده باشد که به یک رشته عملیات نمایشی جنگی دست بزنند تا بعداً وانمود شود که ارتش مازایوس برای دفاع از بابل حداکثر پایداری و تلاش خود را کرده است (حتی اگر این نمایش به راستی نتواند کسی را بفریبد). مخالف این تفسیر، این واقعیت است که موکب مازایوس طبق یک تشریفات قدیمی و مراسم غیر قابل تغییر سازماندهی شده بود. اما اگر بپذیریم که هدف اصلی انجام این مراسم امکان دادن به سردار مغلوب بوده تا حیثیت و آبروی خود را حفظ کند، شاید این تضاد به آسانی قابل رفع باشد.

اما این تفسیر به نوبه خود دو نکته مهم را مطرح می‌سازد که البته باید به صورت دو فرضیه مطرح شوند.

نخست آن‌که منزلت و اقتدار داریوش هنوز آن‌قدر نیرومند بوده است که حاکم خائن و سرسپرده به دشمن ناگزیر می‌شود تسلیم داوطلبانه خود را به شکل یک شکست جنگی پس از نبرد با دشمن وانمود کند تا او را در ایران همانند میترن یک خائن (tradtitor) به شمار نیاورند (نک. کوئنتوس کورتیوس III.12.6-7)، و یا شاید نظیر خود مازیوس به نوشته کوئنتوس کورتیوس (V.8.9,12) که در سخنانی که به داریوش نسبت می‌دهد، هر دو را "خیانتکار" می‌خواند. دوم و مهمتر آن‌که این پرسش پیش می‌آید که آیا مازیوس در قبولاندن نظر خود به دیگر بزرگان پارسی مقیم بابل گرفتار هیچ دردسری نشده است، تا جایی که به نوشته آراین (III.19.1) در داریوش امید به وقوع "قیام" [neōterizein] در بابل برانگیخته شد؟ بدیهی است که اظهار نظر قطعی در این باره دشوار است چون نویسندگان باستانی تمام توجهشان به سوی مازیوس است، و تنها اشاره‌ای که به یک مقام دیگر می‌شود تأییدکننده فرضیه نیست. از این مقام موسوم به بگوفان تنها کوئنتوس کورتیوس نام می‌برد و از او به عنوان رئیس خزانه یا گنججور (ganzabaa) یاد می‌کند که ارگ شهر را تحویل اسکندر داده و هم او بوده که داوطلبانه شهر را برای ورود شاه مقدونی آذین‌بندی می‌کند (V.1.20)؛ بنابراین، مازیوس حداقل همکاری و موافقت این همکار خود را جلب کرده بوده است زیرا رفتارش روشن می‌سازد که نه تنها با مازیوس هماهنگی و همکاری داشته است بلکه می‌خواسته به اسکندر نشان دهد که به ابتکار خود به چنین اقداماتی دست زده و چه بسا باگوفان [بگوفان، یا بَعْ فان] نیز به نوبه خود جداگانه با اسکندر به توافق رسیده بوده است (تا بدین ترتیب آینده خود را نجات دهد). مشاهده و بازسازی این شرایط ما را درباره نگرش نخبگان بابلی به تأملی وا می‌دارد. ما دوباره به این موضوع باز خواهیم گشت (نک. بعد بند ۳) اما فعلاً تنها متذکر می‌شویم که لوحه‌ای که قبلاً به آن اشاره کردیم (ADRTB شماره ۳۳۰ در پشت لوحه) گویا فقط به روابط میان اسکندر و اهالی بابل (و به‌ویژه مقامات معبد اِساگیلا) توجه داشته است؛ اگر این مطلب (ظاهراً بدیهی) را بپذیریم که اسکندر وعده‌هایی به ساکنان بابل داده بوده است، پس مقامات پارسی بابل خود را در وضعیت دشواری یافته‌اند: در این چارچوب، و چه بسا برخلاف نظر برخی از مقامات پارسی دیگر، مازیوس و بگوفان به این نتیجه رسیده بوده‌اند که اگر (بنا به اصطلاحی که آراین به کار برده است) "کاهنان" [hiereis] و

”رهبران شهر“ (arkhontes) با آنها مخالفت کنند، دیگر هرگونه مقاومتی در برابر اسکندر جز توهم و خوش‌خیالی چیز دیگری نخواهد بود (آرین III.16.3).

برای آن‌که اوضاع و احوال را بهتر درک کنیم باید چند کلمه‌ای دربارهٔ قهرمان داستان یعنی مازایوس بگوییم (دربارهٔ سابقهٔ شغلی آبولیتس چیزی نمی‌دانیم. مازایوس از زمان اردشیر سوم شهر ب کیلیکیه و سومریه بود (فصل شانزدهم بندهای ۶ و ۷) و از نزدیکان صمیمی داریوش شد و لقب ”دوست“ (philio) (دیودوروس XVII.5.5.1). پلوتارک او را حتی ”مهمترین شخصیت در میان اطرافیان شاه بزرگ (ho megistos para Darejo) دانسته است (اسکندر 39.9). بنابراین بدون شک در حلقهٔ نخست نزدیکان شاه بود. شاید در شمار ”مردان شایسته“ (دوستان و خویشان) شاه قرار داشت که تا پیش از نبرد ایسوس گرد او را گرفته بوده‌اند (دیودوروس، همان، بند ۳۱/۳). مسلم این است که پس از نبرد ایسوس و از دست رفتن سوریه و کیلیکیه، شاه او را به مأموریت‌های مهم و سرنوشت‌ساز می‌فرستد، از جمله مأمور می‌شود تا هر چه را بر سر راه اسکندر و سپاهیان او (که اکنون از رود فرات گذشته بودند) قرار داد نابود کند، و در نبرد گائوگاملا جایگاهی درجهٔ اول داشت و حتی پیش از آن‌که در رأس سپاهیان جان به در برده خود به بابل عقب‌نشینی کند، در جناح خود به یک پیروزی نیز دست یافت. او در جنگ گائوگاملا واحدهای بین‌النهرین و سوریه را با خود آورده بود (آرین III.8.5). اما به نظر نمی‌رسد که قبلاً مقام شهری بابلیستان را یافته باشد، چون فرماندهی بابلیان در آن زمان با بوپارس بود (III.8.4)؛ در عوض اگر بوپارس در گائوگاملا کشته شده باشد، بعید نیست که پس از نبرد، داریوش (از طریق نامه) او را به شهری بابل منصوب کرده باشد؛ پایگاه بلند او در سلسله مراتب درباری و حیثیتی که با عملیات اخیر مهم نظام خود کسب کرده بود (نک. کونیتوس کورتیوس V.1.8) چنین گزینشی را به آسانی توجیه می‌کند؛ اما به هر حال این فقط یک فرضیه است. در این جا شایسته است که نکتهٔ مهمی را بیفزاییم: مانند آبولیتس در شوش، دو تن از اسیران مازایوس (آرتیلوس، بروخولوس) یا شاید سه تن (اگر نام آنتیلوس با آرتیلوس اشتباه نشده باشد) نام‌های بابلی دارند: از این موضوع می‌توان نتیجه گرفت که پدر آنها دست کم دارای پیوندهای صمیمانه‌ای با جامعهٔ بابلی بوده است و شاید مادر آن‌ها نیز تبار بابلی داشته است. بنابراین مازایوس در بابل و در جامعهٔ بابلیان، مردی هم قدرتمند و هم ذی‌نفوذ بوده است. اگر این را بیفزاییم که ”محاصرهٔ شهری چنین مستحکم کاری سترگ و دشوار بوده است“ (کونیتوس کورتیوس V.1.17) و این‌که مازایوس

سپاهیانی نیز داشته است، آن گاه درمی یابیم که پیوستن وی به اسکندر تا چه اندازه برای شاه مقدونی یک امتیاز واقع استراتژیک ایجاد کرده است. بنابراین کونینتوس کورتیوس وقتی می گوید اسکندر امیدوار بود پیوستن مازایوس "دیگران را نیز به پیوستن به او تشویق کند" (V.1.18) در داوری خود اشتباه نمی کرد. به آسانی می توان درک کرد که شاه مقدونی آماده بود تا برای این پیوستن بهای لازم را بپردازد.

اگر مورد (مشکوک) سایکتاس / آبیستامن را کنار بگذاریم، این اولین بار بود که مردان داریوش به مقام شهری بابل و شوش منصوب می شدند. آبولیتس مقام شهری خود در شوش را حفظ کرد، مازایوس فرصت طلب و عضو حزب باد به شهری بابلستان منصوب شد، و میترن خائن حکومت بر ارمنستان را به دست آورد (کونینتوس کورتیوس V.1.44; 2.17; آرین III.16.4; 17.9). اما بگوفان خزانه دار سابق ناچار شد مقام خود را به یک یونانی / مقدونی بسپارد (آرین III.16.4) گو این که پاداش باارزشی گرفت چون اسکندر "به او دستور داد جزء همراهانش باشد" (se sequi jussit: کونینتوس کورتیوس V.1.44)؛ به عبارت دیگر او نیز مانند میترن پس از پیوستن به اسکندر در سارد، در شمار اطرافیان اسکندر درآمد. یکی از پسران آبولیتس شهر ب شوش به نام اوکساترس که دست راست پدرش محسوب می شد (III.8.5) و احتمالاً همان کسی بود که در جاده بابل به پیشواز اسکندر فرستاده شده بود نیز سرنوشتی همانند افراد فوق یافت و یک سال بعد به مقام شهری پاراتا که رسید (II.19.2). در این زمان بگستان "نجیب زاده بابل" و آنتیبلوس یکی از پسران مازایوس که بدون شک شاه بزرگ را هنگام عقب نشینی از گانگاملا همراه کرده بود، هنوز در کنار داریوش بودند (نک. آرین III.21.1؛ کونینتوس کورتیوس V.13.3). پسران دیگر مازایوس هنگامی که او به اسکندر پیوست در کنار پدرشان ماندند (کونینتوس کورتیوس V.1.17): سال ها بعد دو تا از آنها، آرتیبولس و هیدارنس، همراه با پارسیان دیگر در هنگ مختلط سواره نظام پذیرفته شدند (آرین VII.6.4) - که بدان معناست که آنان نیز جزء اطرافیان شاه مقدونی شده بوده اند؛ پسر دیگر (یا یکی از همان دو پسر؟) نیز از اسکندر پاداش گرفت (نک. پلوتاری، اسکندر 39.9). در پایان متذکر می شویم که تاریخچه شغلی مازایوس در زمان اسکندر دارای ویژگی در خور توجه است. گو این که در بابل، مانند جاهای دیگر، اسکندر افراد یونانی - مقدونی را به مقام های مهم و کلیدی (چون فرمانده سپاه، مأمور وصول خراج: آرین III.16.4) برگماشت، اما گواهی های سکه شناسی نشان می دهند که شهر ب تازه از این امتیاز منحصر به فرد برخوردار شده که اجازه یافته

به نام خود در بابل سکه‌هایی به مدل کیلیکیه‌ای ضرب کند. وانگهی مازیوس یکی از معدود مقامات بزرگ پیشین هخامنشی بود که توانست مقام شهری خود را تا زمان مرگ در سال ۳۲۸ حفظ کند بی آن‌که ظاهراً به دلیل سوء مدیریت سرزندی را از سوی اسکندر برانگیزد؛ برخلاف ابولیتس (که به اتفاق پسرش اوکساترس) به دلیل کوتاهی در اجرای فرمان شاهانه اعدام شدند (آرین VII.4.1؛ نک. پلوتارک، اسکندر 68.7). پس به آسانی می‌توان نتیجه گرفت که شهر بابل، برخلاف دیگر شهرهای ایرانی، در برابر ارباب تازه خود کاملاً فرمانبردار و وفادار بوده است.

پارسیان پارس در فاصله میان داریوش و اسکندر

اسکندر، با قدرتی که از پیروزی‌هایش یافته بود، در پایان سال ۳۳۱ راه پارس را در پیش گرفت. او در این مسیر با دو مقاومت برخورد کرد. در مدخل منطقه اوسیان (منطقه فهلون) ناچار شد به دژی حمله کند که فرماندهی آن را مادات پارس بر عهده داشت و در برابر شاه بزرگ سوگند خورده بود تا دم مرگ از پایداری دست برندارد (کوئیتوس کورتیوس ۷.3.4): پس از تصرف دژ، مادات و بقیه بازماندگان از مرگ رستند و سرزمین اوسیان نیز از پرداخت خراج معاف شد و جزئی از ایالت شوشیان [خوزستان] گشت (۷.3.15-16؛ نک. دیودوروس ۵-۴.۶۷.۱۷ و آرین III.17.1). آن‌گاه اسکندر پس از فرستادن پارمنیون همراه با بار و بینه و قسمت اعظم ارتش از طریق راه بزرگ به تخت جمشید (II.18.1؛ کوئیتوس کورتیوس ۷.3.16) و مطیع کردن اوکسی‌های کوهی و خراج بستن بر آنها (آرین III.17.1-6) به "دروازه‌های پارس" رسید که آریوبرزن (شهرب پارس به نوشته آرین III.18.2) در رأس نیرویی فراوان در آن‌جا مستقر شده بود (حدود ۴۰ هزار پیاده و ۷۰۰۰ سوار به نوشته همین آرین؛ و حدود ۲۵ هزار پیاده و ۳۰۰ سوار به نوشته دیودوروس XVII.68.1). پس از نبردی شدید و استفاده‌ای از حيله‌ای قدیمی (چوپانی که مسیر یک راه انحرافی را نشان می‌دهد) سپاه مقدونی راه خود را به سوی تخت جمشید گشود و در آن‌جا اسکندر و پارمنیون به یکدیگر پیوستند (نک. فصل شانزدهم بند ۱۲).

روایات نویسندگان باستانی، با وجود خشکی و همه کاستی‌های خود، نشان می‌دهد که پارسیان پارس در برابر مقدونیان دست به مقاومتی زدند که نه مازیوس در بابل و نه ابولیتس در شوش جرأت آن را نیافته بودند. این نظر مبتنی بر واقعیت است اما نیاز به توضیح دارد. به نوشته آرین (III.8.9) آریوبرزن با سپاهی از سواران به کوهستان گریخت؛

کوئیتوس کورتیوس تصریح می‌کند که "او شتاب داشت تا پیش از اسکندر به تخت جمشید، پایتخت امپراتوری برسد، اما پادگان شهر مانع از ورود او شد" و کمی بعد در نبردی بر ضد مقدونیان جان باخت (V.4.23-24). در این فاصله اسکندر نامه‌ای از تیرداد "مسئول خزانه شاهی (کوئیتوس کورتیوس V.5.2) و / یا "رئیس شهر" (دیودوروس بند 69.1) دریافت کرده بود که در آن نوشته شده بود "اگر اسکندر از کسانی که در پی حفظ تخت جمشید برای داریوش هستند پیشی گیرد، شهر را تصاحب خواهد کرد و تیرداد خود شهر را به او واگذار می‌کند" (دیودوروس، همان)، و / یا برای آن که مانع شود مردم شهر خزاین را غارت کنند (کوئیتوس کورتیوس، همان). پس پیداست که میان مقامات بلندپایه پارسی اختلاف نظر وجود داشته، گروهی (از جمله آریوبرزن) قصد دفاع از شهر را داشته‌اند و گروهی دیگر (به سرکردگی تیرداد) معتقد بوده‌اند که می‌توان از طریق مذاکره مسئله تسلیم را حل کرد. چندی بعد یک شخصیت بلندپایه دیگر از تیرداد پیروی کرد و اوگوبارس حاکم پاسارگاد بود که شهر و خزانه آن را به اسکندر تحویل داد (V.6.10). "خیانتکاران" برای کردار خود پاداش گرفتند: "تیرداد همان مقامی را که در زمان داریوش داشت حفظ کرد" (کوئیتوس کورتیوس V.6.11)؛ شهر جدید، فراساورت، پسر رئومیترس (آرین III.18.11) بی‌تردید در شمار کسانی بود که به ارباب تازه پیوسته بودند (به نوشته پولیانوس IV.327 که بدون شک او را با آریوبرزن اشتباه کرده است، او از خویشاوندان نزدیک داریوش بوده و در دروازه‌های پارس با مقدونیان جنگیده بوده است)؛ و بالاخره، ثروتی که اورخینس رئیس قبیله پاسارگادها هنوز تا سال ۳۲۵ در اختیار داشته است روشن می‌سازد که او نیز در چرخش رویدادها توانسته بوده اموال و موقعیت خود را حفظ کند (کوئیتوس کورتیوس X.1.22-25). بنابراین نمی‌توان از قیام عمومی پارسیان پارس در برابر تهاجم مقدونی سخن گفت.

اما افزون بر این که از رویارویی‌ها و مخالفت‌های احتمالی که پارمنیون در جاده تخت جمشید با آن‌ها برخورد کرده است چیزی نمی‌دانیم. شایسته است که مراحل متفاوت را از لحاظ تقویمی در جایگاه درست خود قرار دهیم و آنها را با روشنی بیشتر در ارتباط با استراتژی سیاسی و ایدئولوژیک اسکندر بررسی کنیم. حتی پس از تصرف تخت جمشید، ماجرا هنوز پایان نیافته بود. در سرزمین پارس هنوز مرکز مقاومت متعددی وجود داشت که اسکندر تصمیم گرفت یکایک آنها را در جریان لشکرکشی دشوار بهار سال ۳۳۰ سرکوب کند. و این همان نبردهایی است که کوئیتوس کورتیوس و

دیودوروس (با وجود خطای تقویمی رومی) به طور کامل گزارش داده‌اند. اولی می‌نویسد: "مقدونیان مزارع و روستاهای پارس را با خاک یکسان کردند و بسیاری از روستاها را (vici) را به تصرف درآوردند" (V.6.17)؛ و دومی نوشته است: "اسکندر شهرهای (Poleis) پارس را درنوردید، برخی از آنها را با حمله و برخی دیگر را با بزرگ‌منشی مطیع ساخت (XVII.73.1)". منظور از واژه poleis شبکه‌ای از دژها و قطعه‌هایی است که وارث مکان‌هایی بوده‌اند که در گل‌نوشته‌های تخت جمشید به آنها اشاره شده است. گزارش خشک دیودوروس نشان می‌دهد که برخی از فرماندهان قلعه‌ها یا پادگان‌ها [فروراه‌ها] تسلیم شدن را پذیرفته بوده‌اند (بدون شک پس از مذاکرات) و برخی دیگر به سختی پایداری کرده بوده‌اند. کونینتوس کورتیوس نشان می‌دهد که با "مردی‌ها"، قوم (gens=ethnos) جنگجویی که سبک زندگی آنها هیچ شباهتی با دیگر پارسیان نداشته است "نیز زد و خوردهایی انجام گرفته بوده است (V.6.17). یادآور می‌شویم که نثارخوس مردی‌ها را جزء "چهارم قوم راهزن... که از شاهان بزرگ باج می‌گرفته‌اند" نام برده است (استرابو XI.13.6). مردی‌ها که پیوسته به ارتش شاهنشاهی سرباز می‌داده‌اند (کونینتوس کورتیوس III.13.2) به‌خصوص کمانگیران و تیراندازان چابکی بودند و بی‌تردید در برابر اسکندر همانند اوکسی‌های کوه‌نشین و بعدها کوسی‌ها (سال ۳۲۴) مقاومت کرده‌اند (نک. فصل شانزدهم بند ۱۱).

هنگامی که اسکندر (در آوریل - مه [فروردین - اردیبهشت] ۳۳۰) به تخت جمشید بازگشت، می‌توانست چنین انگارد که هرگونه پایداری نظامی را در هم شکسته است. اما در واقع می‌دانیم که او در ماه مه ۳۳۰ کاری انجام داد که بسیار نمادین بود و آن آتش زدن کاخ‌های تخت جمشید بود. در این جا قصد نداریم جزئیات این رویداد را از دید تاریخ‌نگاری مورد بحث قرار دهیم. همگان می‌دانند که این عمل حاصل یک تصمیم سیاسی کاملاً اندیشیده شده از سوی اسکندر بوده است. تا جایی که می‌دانیم از هنگام گام گذاشتن سپاه مقدونی در خاک آسیا در سال ۳۳۴، چنین انهدامی سابقه نداشته است. اسکندر در همه جا و به‌ویژه در بابل خواسته بود خود را به عنوان یک ادامه‌دهنده و سازنده بنمایاند. بدون شک در ذهن اسکندر این عمل نه نشانه‌ای از "پان هلنسیم" بود (حتی اگر تبلیغات او توانسته باشد چنین تصویری را القا کند)، نه هشداری عمومی به اقوام مغلوب محسوب می‌شد. این تصمیم آشکارا یک هدف کاملاً پارسی داشت. در واقع اسکندر نمی‌توانست نداند که بابل و شوش با همه اهمیتی که داشتند، آنچه همیشه قلب

ایدئولوژیک قدرت شاهنشاهی پارس و عظمت دودمان شاهنشاهی هخامنشی را تشکیل می‌داد به‌راستی سرزمین پارس و پایتخت‌های آن بود (نک. فصل شانزدهم بند ۱۲). این ماجرا به‌ویژه از آن‌رو درخور توجه است که اسکندر از هیچ کوششی برای جلب محبت عمومی فروگذار نکرده بود. با آن‌که بیشتر متن‌ها به گزارش‌های مربوط به دیدار دوم اسکندر از پارس در بازگشت از هند توجه داشته‌اند، اما شکی نیست که شاه مقدونی از زمان تصرف پاسارگاد بسیار می‌کوشید تا حرمت و یاد کوروش پاس داشته شود و به مغان فرمان داد تا مراسم قربانی را طبق معمول بر سر آرامگاه بنیادگذار شاهنشاهی ادامه دهند (نک. آرین VI.29.1؛ استرابو XV.3.7)؛ اخلاص او نسبت به کوروش چنان مشهور بود که صفت "فیلوکوروس" [دوستدار کوچک] یافت (استرابو XI.11.4). پیداست در زمانی که داریوش می‌کوشید ارتش تازه‌ای گرد آورد و اسکندر درباره آن‌چه در اکباتان می‌گذشت اطلاعات چندانی نداشت (نک. آرین III.19.4-5)، شاه مقدونی نیز می‌کوشید تا وفاداری پارسیان را به سوی خود جلب کند. اما چنین نشد. کوئیتوس کورتیوس (V.7.2) و دیودوروس (بند ۷۱/۳) آشکارا میان دشمنی پارسیان با اسکندر تصمیم او برای آتش زدن کاخ‌های سلطنتی تخت جمشید رابطه‌ای علت و معلولی قایل شده‌اند. اولی می‌نویسد که "از فرمانبرداری مغلوب‌شدگان زمان زیادی نمی‌گذشت و آنها قدرت تازه را تحقیر می‌کردند و از آن نفرت داشتند"؛ و به‌راستی این یک عبارت کلیشه‌ای است (نک. IV.1.5)، اما در اظهار نظر دیودوروس هیچ‌گونه ابهامی نیست: "اسکندر با اهالی پارس روابط بسیار بدی داشت (sphodra allotriōs) و نسبت به آنها سخت بدگمان بود، و در واقع می‌خواست شهر را کاملاً ویران کند". به دشواری می‌توان در این داوری چیزی جز بازتاب سوءظن عمیق پارسیان نسبت به فاتح مقدونی مشاهده کرد: مردم پارس از لحاظ نظامی (و برخی به میل خود) سر اطاعت فرود آوردند، اما به تاریخ سرزمین خود که با دستاوردهای پادشاهان دودمان هخامنشی درآمیخته بود، و مسلماً داریوش سوم از دید آنان یگانه نماینده تمام این افتخارات بود دلبستگی فراوانی داشتند. وقتی اسکندر دریافت که پذیرفته شدنش از سوی مردم پارس ناممکن است، تصمیم گرفت کاخ‌ها را به آتش بکشد تا بدین‌گونه به پارسیان سرسخت بفهماند که دفتر شکوه و بزرگی شاهنشاهان بسته شده و دوران آن افتخارات به سر آمده است، مگر آن‌که همگی به او پیوندند. اظهار تأسف‌هایی که سردار مقدونی بعدها ابراز کرد نشان می‌دهد که از دیدگاه او تصمیم سال ۳۳۰ در آتش زدن تخت جمشید، در واقع تاوان یک شکست سیاسی بوده است.

۳. نخبگان محلی، داریوش و اسکندر: محبوبیت و نفرت از استیلای هخامنشی

منابع و مسائل

سیاست اسکندر در برابر پارسیان، هر چند سرنوشت ویژه‌ای داشت ولی در چارچوب طرح گسترده‌تری تنظیم شده بود که عبارت بود از جذب رهبران شهرها، اقوام و جماعتی که در زیر تسلط داریوش قرار داشتند. نویسندگان باستانی به‌طور کلی با اصرار بر کامیابی وی در این زمینه تأکید می‌کنند و این کامیابی را غالباً معلول احساسات ضد پارسی مردمان خاور نزدیک دانسته‌اند. مثلاً آریین می‌نویسد: اگر اهالی صیدون خود اسکندر را به شهر خویش فرا خواندند به دلیل نفرتی بود که از پارسیان و داریوش داشتند (II.16.6). دیودوروس همین دیدگاه را با نظر بسیار موافق‌تری درباره مصر و مصریان مطرح می‌کند و از زشت‌کاری‌های کمبوجیه (I.46,49) و اردشیر سوم (XVI.51.2) در قبال معابد و دین مصری یاد می‌کند و با گسترش دادن موضوع از زمان اقدامات کمبوجیه به بعد نیز می‌نویسد: "پارسیان مدت ۱۳۵ سال ارباب مطلق مصر بودند، از جمله در دوره عصیان‌ها و شورش‌های مصریان که علیه آن به پا خاستند زیرا نمی‌توانستند استیلای پارسیان و هتک حرمت خدایان سرزمین خود را از سوی آنان تحمل کنند" (I.44.3). همین دیودوروس (XVII.49.2) و نیز کوئینتوس کورتیوس (IV.7.1-3) با واژه‌ها و مفاهیمی کمابیش مشابه احساسات مصریان را هنگام شنیدن خبر ورود اسکندر شرح داده‌اند، از جمله کوئینتوس کورتیوس می‌نویسد:

در واقع مصریان با شادمانی از مقدونیان استقبال کردند چون پارسیان نسبت به معابد آنان هتک حرمت کرده بودند و بر کشور آنان با خشونت (biaiōs) حکومت می‌کردند... مصریان که از مدت‌ها پیش از قدرت پارسیان نفرت داشتند و زمامداران آنها را آزمند و متفرعن می‌دانستند (avere et superb imperitatum) شادمانه به ورود اسکندر امید بستند؛ مگر نه اینکه همین مصریان با همین امید و شادی از آمونتاس فراری که بیش از زمان کوتاهی نیز در قدرت نماند استقبال کرده بودند؟ بنابراین جمعیتی عظیم در ناحیه پلوزیوم که به نظر می‌رسید اسکندر از آنجا وارد مصر خواهد شد گرد آمد... پارسیان که از طغیان مصریان هراس داشتند، حتی تا رسیدن اسکندر نیز پایداری نکردند.

اشاره به ورود اسکندر به مصر بدیهی است که یادآور ورود او به بابل است که بنا به نوشته دیودوروس (بند ۴/۶۴): "اهالی شهر به گرمی از او استقبال کردند و مقدونیانی را که فرارگاه‌هایشان را در آنجا بر پا ساختند با گشاده‌روی پذیرا شدند". می‌دانیم که

مازیوس و فرزندانش نیز در خارج از باروهای شهر بابل به پیشواز اسکندر آمدند (کوئیتوس کورتیوس V.1.17-18). اما مازیوس تنها نبود:

تمام جمعیت بابل با کاهن‌هایش (hiereis) و بلندپایگانش (arkhontes) به دیدار او شتافتند و هر گروه با خود هدایایی آورده بود. آنان شهر را با ارگ و خزانه به اسکندر تحویل دادند (آرین III.16.3).

آرین به دلیلی نامعلوم دربارهٔ تسلیم مازیوس چیزی نمی‌گوید، حال آن‌که کوئیتوس کورتیوس در گزارش مشروح خود، حتی وجود کلدانیان در موکب استقبال کنندگان (در کنار مُغ‌های پارسی) و سواره‌نظام بابلی را نیز فراموش نمی‌کند (V.1.22-23). ترکیب گروه استقبال‌کنندگان بابل شبیه همان گروهی است که در بیرون شهر سارد به پیشواز سردار مقدونی آمده بودند: در آن‌جا نیز میترن با "رهبران سارد" (Sardianōn hoi dynōtatoi؛ آرین I.17.3) همراه بود. آن‌گاه نویسنده به شرح ورود پیروزمندان اسکندر به شهر می‌پردازد: بگوفان برای آن‌که در خوش‌خدمتی از مازیوس عقب نماند، سراسر مسیر را با تاج‌های گل پوشانده بود و در هر دو سوی مسیر، این‌جا و آن‌جا محراب‌ها [یا قربانگاه‌هایی] نقره‌ای انباشته از کندرهای خوشبو و عطرها گوناگون نهاده بود. به دنبال هدایایش روان بودند (کوئیتوس کورتیوس V.1.20-21).

اسکندر، همان‌گونه که در مصر عمل کرده بود، "رسوم سنتی" را (کوئیتوس کورتیوس IV.7.5) - برخلاف پارسیان کافر- در بابل محترم داشت، و خود را چونان بازگردانندهٔ حقوق معابد که از سوی پارسیان زیر پا نهاده شده بود نشان داد:

پس از ورود به بابل، از بابلیان دعوت کرد تا به بازسازی‌های معابدی که خشایارشا ویران کرده بود بپردازند، به ویژه معبد بعل که بیش از تمام خدایان بابلی مورد پرستش بود... او همچنین با کلدانیان ملاقات کرد و آن‌چه را که پیرامون معابد بابل به او سفارش کردند انجام داد، و به‌خصوص طبق تعلیمات آنان به پیشگاه بعل قربانی تقدیم کرد (آرین III.16.4-5).

تصویر اسکندر، به عنوان یک تجدیدکنندهٔ سنت‌ها و آیین‌ها و کسی که به عنوان یک نجات‌دهنده از او استقبال می‌شود در هر مرحله از کشورگشایی او به چشم می‌خورد: در سارد "به مردم شهر و لیدیایی‌های دیگر اجازه داد تا قوانین سابق لیدیایی را حفظ کنند (hoi nomoi te hoi palai Lydoi) و آزادی را به آنان بازگردانید" (آرین I.17.4)، آن‌گاه به بالای ارگ شهر رفت تا در آن‌جا بنای معبدی را که به "زنوس اولمپ" تقدیم می‌شد بنیادگذار (بند ۶-۱۷/۵)، در افسوس خراج‌هایی را که شهر تاکنون به داریوش می‌پرداخت به

داریوش و امپراتوری او در برابر تهاجم مقدونی □ ۱۴۲۳

پرستشگاه آرتیمس بخشید (بند ۱۷/۱)، و سپس اعلامیه‌ای عمومی خطاب به شهرهای یونانی ساحلی صادر کرد و در آن "فرمان داد تا به نظام حکومتی اولیگارش‌ی پایان دهند و نظام دموکراسی برقرار سازند، و به هر شهر قانونی را که داشت باز پس داد" (tous nomous tous Sphôn hekastois apodounai) و خراج‌هایی را که به بربرها می‌دادند به خودشان بازگرداند" (بند 18.2). "در واقع تمام شهرها، شتابان نمایندگان نزد شاه فرستادند تا دیهیم‌های طلا را به عنوان نشان افتخار به او بدهند و همکاری خود را در همه زمین‌ها به وی تقدیم دارند" (دیودوروس بند 24.3) از فنیقیه "مردم شهرها استقبال شایانی از او کردند" (بند 40.2).

در عین حال، نویسندگان باستانی به پایداری‌ها و شورش‌ها نیز اشاره می‌کنند. در برابر اسکندر فقط دو نوع مجموعه جوامع وجود داشت: جامعه‌هایی که در پی یک توافق (homologia) داوطلبانه تسلیم می‌شدند (آرین 24.4)؛ و جامعه‌هایی که مقاومت می‌کردند. اما در چندین مورد، این مقاومت‌ها نیز اجباری و زیر فشار ایران جلوه داده شده است: وقتی شهر تیندوس دوباره توسط فارنا باز تسخیر و در واقع پس گرفته می‌شود، آرین این رویداد را چنین تحلیل می‌کند:

اهالی تیندوس بیشتر به اسکندر و یونانیان علاقه داشتند: اما در شرایط موجود مشاهده می‌کردند که بدون قرار گرفتن در کنار پارسیان نمی‌توانند از معرکه صحیح و سالم جان به در برند... بنابراین فارنا باز اهالی تیندوس را بیشتر با ارعاب و دهشت افکنی (phobos) در صف خود درآورد تا با جلب رضایت مردم (آرین II.2.3).

بنابراین اسکندر با این فرض که همکاری‌کنندگان با قدرت ایران در واقع با اربابان خود دشمن بوده‌اند، آنها را می‌بخشد. چنین است در مورد شاهان قبرس و فنیقیه که در بهار سال ۳۳۲ جانب فارنا باز را رها کردند و با رزم‌ناوهای خود به اسکندر پیوستند: اسکندر پذیرفت که گذشته آنها را فراموش کند، زیرا به نظر می‌رسید که آنان بیشتر از روی اجبار (hypanagkēs) به نیروی دریایی ایران پیوسته‌اند نه با گزینش آزادانه (kata gnōmēn) خود (II.20.3).

نقل قول‌های دائمی و مکرر از نویسندگان باستانی بیهوده است، زیرا این نویسندگان در همه جا، از تروآد گرفته تا رود سند، تصویری کاملاً یکدست و منسجم از فاتح ساخته‌اند. پیداست که این تصویر جلوه‌ای از تبلیغات مقدونی و هدف آن مشروعیت بخشیدن به قدرت اسکندر بوده است: درست همانند برخی از رهبران پارسی

(دیودوروس بندهای 21.7 و 75.3)، رهبران و زمامداران محلی به میل و اراده خویش (hekousiōs) تسلیم سردار فاتحی می‌شوند که او را به مثابه ارباب تازه خود پذیرفته‌اند؛ این نگرش همکاری و پیوستن "خود جوش"، شالوده قرت فاتح را تشکیل می‌دهند (نک. آرین hekontes:II.14.7). البته این ارزیابی‌ها مسلماً بر واقعیات استوارند. بی‌گمان اسکندر در برخورد با شهرها و اقوامی که تسلیم می‌شده‌اند رفتاری مناسب داشته و با اقداماتی نمادین به جلب محبت آنها می‌پرداخته است. "او با دادن امتیازهایی، دل شهرهایی را که بر سر راهش بودند به دست آورد و به‌ویژه شهرهای یونانی را با الطاف خود سرشار کرده، به آنها خودمختاری بخشید و آنان را از مالیات معاف کرد و افزود که برای رهایی یونانیان است که به جنگ با پارسیان پرداخته است" (دیودوروس بند 24.1). شعار "جنگ آزادی‌بخش" در آسیای صغیر ظاهراً چیزی نبود جز جنبه‌ای خاص از استراتژی سیاسی که اسکندر آن را در تمام سرزمین‌های متصرفی هخامنشی به اجرا گذاشت: همان استراتژی، چنان‌که قبلاً گفته شد، در واقع نوعی قالب‌گیری از سیاست همیشگی شاهان بزرگ بود. اسکندر در همه جا دقت می‌کرد تا از خدایان محلی به نیکی یاد کند و برای کسب پیروزی از آنان یاری می‌طلبید یا پس از پیروزی به درگاهشان شکرگزاری می‌کرد، مانند قربانی کردن در بابل "به پیروی از سفارش کلدانیان" یا اجرای مراسم آیین پیش از نبرد ایسوس (کونیتوس 3.8.22 و آرین 3.16.5) و بنابراین هیچ‌یک از این اعمال نباید تعجبی برانگیزد.

این نکته ما را به تناقضی آشکار راهنمایی می‌کند: "شور و اشتیاق" فرضی منسوب به زمامداران محلی ناچار معنای دشمنی ریشه‌دار آنها با پارسیان است؛ و همین دشمنی با پارسیان به مصریان و بابلیان نیز نسبت داده شده چون گویا پارسیان امتیازات آنها را زیر پا گذاشته و پرستشگاه‌هایشان را یا ویران و یا هتک حرمت کرده‌اند. ولی ما در سراسر تاریخ هخامنشی در هیچ‌جا با چنین دشمنی عمیق و ریشه‌داری برخورد نمی‌کنیم مگر در مواردی که پای مجازات اقوام شورشی در میان بوده باشد. مثلاً وقتی آرین (I.17.4) می‌نویسد: "اسکندر به مردم سارد و لیدیایی‌های دیگر اجازه داد تا از آداب و رسوم قدیمی لیدیایی خود پیروی کنند" روشن نیست چه منظوری دارد؛ گویی این رسوم در زمان چیرگی پارسیان منسوخ و ممنوع شده بوده‌اند، حال آن‌که چنین نبوده است. به سخن کلی‌تر، روایات و داستان‌های نقل شده توسط مؤلفان باستانی را باید در چارچوب نهادهای هخامنشی (و از آن گسترده‌تر در چارچوب خاور نزدیک) تحلیل کرد. چنان‌که قبلاً بارها متذکر شده‌ایم، مراسم ورود شاهان فاتح به طور پیش‌دهنی نه شوری

برمی‌انگیخت (مگر آن‌که فرمایشی باشد!) نه نشانی از دشمنی با ارباب پیشین دیده می‌شد. این مراسم فقط تأیید و ضمانتی رسمی و نمادین درباره وجود قدرت جدید بودند. وانگهی، شایان ذکر است که تمام اقوام و شهرها با قلب شاد ورود مقدونیان را پذیرفته بودند. نمونه‌های مقاومت یا شورش کم نبود. یک نمونه آن شهر میلئوس است (آرین I.18.3.9) و نمونه دیگر هنگام لشکرکشی زمستانی به لوقیه [لوکیا] - پامفیلیا - پسیدیا. در مورد شهر اسپندوس نیز می‌دانیم که در آغاز سفیران شهر تسلیم آن را پذیرفتند به شرط آن‌که پادگانی در آن‌جا مستقر نشود؛ اسکندر این شرط را پذیرفت ولی از آنها ۵۰ تالان نقره و تا جایی که می‌توانسته اسب به عنوان و به همان اندازه‌ای که به شاه بزرگ "مالیات [dasmos]" می‌پرداختند طلب کرد (I.26.3)، و چون دید اهالی قصد اجابت خواسته او را ندارند بر آنان سخت‌گرفت و تکلیف کرد که اهالی اسپندوس از آن پس باید از شهرب اسکندر اطاعت کنند و به مقدونیان خراج سالانه بپردازند (I.27.4). این را نیز می‌دانیم که اهالی شهر صور در برابر اسکندر به مدتی طولانی پایداری کردند، و ساکنان سامریه "حاکم سوریه را که از سوی اسکندر منصوب شده بود زنده سوزاندند" (کوئیتوس کورتیوس IV.8.9). اسکندر در بازگشت از مصر به قصد مجازات مردم به آن‌جا لشکر کشید (بند 8.10) و این لشکرکشی که به فرماندهی خود او یا پردیکاس بود به قتل‌عام گسترده‌ای انجامید که بی‌شک ناچار شد شهر جدیدی بنیان‌گذارد و یک مهاجرنشین نظامی در آن‌جا تأسیس کند؛ چنان‌که بسیاری از خانواده‌های سامریه ناچار در وادی الدالیه به غارها پناه بردند و امروز به همین دلیل اسناد بسیار با ارزشی از این غارها کشف شده است!

با این حال به خود این پایداری‌ها می‌توان از زوایای گوناگونی نگریست. هر چند مقاومت اهالی صور با هماهنگی قبلی با داریوش انجام گرفت (نک. دیودوروس XVII.40.3)، اما مسلم نیست که اهالی اسپندوس و سامریه نیز قصد داشته‌اند به هر قیمت به شاه بزرگ وفادار بمانند. روش و نگرش هر یک از این شهرها یا اقوام در درجه نخست تابع تحلیلی بود که از توازن قوا می‌کردند، و این نکته‌ای است که آرین در مورد هگسیستراتوس میلئوسی (I.18.4) و اهالی تیندوس (II.2.3) تأیید کرده است: اهالی اسپندوس به نوبه خود بی‌خبر نبودند که هالیکارناسوس همچنان مقاومت می‌کند و اسکندر نیز فاقد ابزارهای محاصره و ماشین‌های قلعه کوب است (نک. I.27.3). و هنگام ورود داریوش به سوریه - کیلیکیه "ساکنان جانب اسکندر را رها کردند تا جانب داریوش را بگیرند" (دیودوروس بند 23.4؛ نک. کوئیتوس کورتیوس IV.1.5). در مورد اهالی

فاسلیس که به پیشواز اسکندر آمدند و به او تاج‌های زرین تقدیم کردند، ذکر این نکته لازم است که هدف اهالی این شهر آن بود که شاه مقدونی آنها را در برابر حملات دائمی پیسیدیایی‌های همسایه حمایت و محافظت کند (I.24.6) - حمایتی که به طور سنتی توسط شهرهای هخامنشی انجام می‌گرفت. در صفحات آینده، چون به دلیل فقدان اسناد روشن کردن هر مورد خاص برای ما امکان ندارد، خواهیم کوشید به تحلیل دقیق‌تر چند نمونه‌ای پردازیم که اسناد بهتری از آنها در اختیار داریم.

اِفَسوس، میلتوس و اسپندوس

ورود اسکندر به شهر اِفَسوس با چنان صحنه‌های خشونت‌بار قتل‌عامی همراه شد که اسکندر خود را ناچار دید برای متوقف کردن خون‌ریزی شخصاً مداخله کند (آرین I.17.11-12). این کشتارها علیه هواداران جبارانی بود که پارسیان در سال ۳۳۵-۳۳۶ پس از بیرون راندن نیروهای مقدونی، دوباره بر سر کار آورده بودند. آرین نتیجه گرفته است که "اگر اسکندر شایسته‌آوازه بلند خود باشد، درست به دلیل شیوه رفتاری است که در آن هنگام در اِفَسوس در پیش گرفت" (17.3). یادآور می‌شویم که خشم اهالی اِفَسوس در واقع متوجه پارسیان به معنای دقیق کلمه نبود، بلکه لبه تیز آن متوجه "اولیگارک‌ها" [گروه حاکمانی] بود که اسکندر آنها را از شهر بیرون راند و جایشان را به تبعیدی‌های قبلی اِفَسوسی داد که به دنبال او وارد شهر شده بودند. در این‌جا با یک نمونه کامل از اختلاط میان مبارزات داخلی در یک شهر و تصرف آن روبه‌رو هستیم. بنابراین یک نتیجه‌گیری کلی درباره احساسات عمیق اهالی اِفَسوس که از دیرباز با پارسیان سرزمین‌های مرتفع در ارتباط بوده‌اند دشوار است (نک. فصل شانزدهم بند ۳ همین کتاب). در عین حال باید توجه کرد که مردم اِفَسوس پیشنهاد اسکندر را که حاضر است تمام هزینه‌های بازسازی پرستشگاه آرتیمس را پردازد مشروط بر آن‌که نام او بر یک کتیبه سنگی پرستشگاه نوشته شود، قبول نکردند (استرابو XIV.1.22): این مردم آشکارا مایل نبودند از زیر یک سلطه رها شوند و به زیر سلطه دیگر درآیند، اگرچه در آن زمان احساسات خود را جز به نحوی نمادین نمی‌توانستند بیان کنند.

روی هم رفته، شور و اشتیاق یونانیان آسیای صغیر نسبت به یک "جنگ آزادی بخش" را باید با دیدگاهی بازاندیشانه داوری کرد. نخست باید یادآور شویم که از همان آغاز و رویدادهای سال‌های ۳۳۵-۳۳۶، شعارهای مقدونیان تأثیرات بسیار ناچیزی بر

شهرهای آسیای صغیر داشت. گرچه اهالی کوزیکوس ظاهراً با ممنون دشمن بودند (پولینوس V.44.5)، ولی همه شهرها با رضایت خاطر دروازه‌های خود را بر روی پارمنیون نگشودند، به‌خصوص پس از آغاز حمله متقابل ایران: شهر پیتانه پیروزمندانه محاصره را تحمل کرد. شهر گرونیوم نیز که پایداری کرده بود "اهالی‌اش توسط پارمنیون به بردگی گرفته شدند" (دیدوروس XVII.7.9) - واقعیتی که جای هیچ‌گونه تردید درباره بلندپروازی‌های سلطه‌جویانه شاه مقدونی باقی نمی‌گذاشت و همه امتیازات احتمالی را که او امید داشت با اعلام رسمی با شعار "آزادسازی شهرهای یونانی" به چنگ آورد، بر باد داد. شهر لامپساکوس نیز که همیشه هوادار ایران بود (پائوسانیس VI.18.2-4) هنگام از راه رسیدن اسکندر در شمار همان شهرهایی بود که به هیچ وجه قصد نداشتند از زیر سلطه ایران به درآیند و در زیر استیلای مقدونیان قرار گیرند. وقایعی که در شهرهای لسبوس و افسوس رخ دادند، به‌ویژه نمایانگر تلخی و خشونت مبارزات داخلی در این شهرها هستند که اثرگذارنده اصلی آن به طور پیاپی پارسیان و مقدونیان بودند. پارسیان با تکیه بر خاندان‌های جبار موفق شدند قدرت خود را در شهرهایی که توسط پارمنیون و مقدونیان تسخیر شده بودند دوباره تجدید کنند و پادگان‌هایی در این شهرها مستقر سازند. احتمال دارد که در همین دوره بوده که رهبران شهرهای دوباره تسخیر شده پذیرفته‌اند که "با همان شرایط قرارداد صلح آنتالکیداس که با شاه بزرگ منعقد شده بود، با داریوش سوم متحد شوند" (آرین [333] 2.2; II.1.4). البته تفویض قدرت به "جبارها" می‌تواند به عنوان یک پیروزی شکننده و آسیب‌پذیر جلوه کند، اما این خاندان‌های بزرگ نیز، چنان که در مورد شهر افسوس دیدیم، هوادارانی داشتند و بر آنها تکیه می‌کردند (آرین I.17.11)، و از سوی دیگر پیروزی‌های مجدد پارسیان در این شهرها در سال‌های ۳۳۲-۳۳۴ نشان می‌دهد که کامیابی‌های اسکندر نیز بسیار نامطمئن و شکننده بوده است. در هر حال رویدادهای ۳۳۴-۳۳۶ نشان می‌دهند که سلطه ایران در آسیای صغیر غربی یکباره و به‌طور کلی از بین نرفته یا بدون شک به عبارت دقیق‌تر، تا زمانی که پارسیان وسایل حفظ آن را داشته‌اند جا مانده است.

همچنین بسیار بعید است که چون پارسیان "خراج زیاد از حد" می‌گرفته‌اند، پس از مقدونیان با آغوش باز استقبال شده باشد (فصل هفدهم بند ۵). این نظریه، در میان استدلال‌های ناپذیرفتنی دیگر، گویا بر یقینی کورکورانه بنا شده است: یعنی این‌که زامداران شهرها امیدوار بوده‌اند - یا حتی از اسکندر قول گرفته بوده‌اند - که از آنان

خراج کمتری خواهد گرفت. در این صورت گمان می‌رود که ساده‌لوحی فراوانی به آنها نسبت داده شده است، زیرا نخستین اقدامی که اسکندر در آسیای صغیر به آن دست زد به هیچ‌رو چنین ساده‌لوحی را توجیه نمی‌کند: در تمام شهری‌های تصرف شده بیدرنگ سازمان‌های اداری یا مأموران گردآوری خراج مستقر شدند (نک. مثلاً آرین I.17.7; III.5.14; 16.6) که مأموریت آنها به‌طور کلی "وصول خراج داریوش سوم [بربرها]" بود (I.17.1; I.27.4). هرگاه معافیت‌های مالیاتی نیز اعطا می‌شد، همیشه در ارتباط با میزان خراجی بود که به داریوش پرداخت می‌گردید (II.5.9; I.18.2; I.17.10) و حتی گاه بر میزان خراج زمان داریوش نیز افزوده می‌شد (I.27.4). یک کتیبه به دست آمده از پری‌پن حاوی فرمانی است که در این زمان از سوی اسکندر صادر شده است (Todno.185) و در آن بر حقوق شاه بر اراضی مجدداً تأکید شده ("می‌دانم که این زمین از آن من است") و این دقیقاً همان زبانی است که داریوش یکم در نامه‌ای که برای گاداتاس فرستاده بود به کار برده بود (ML 12). اسکندر رسم هدیه دادن شهرها به شاه را که در زمان هخامنشیان وجود داشت برای خود مجدداً برقرار کرد (نک. آتلیانوس VH I.25؛ پلوتارک فوکیون 18.7). اگر احیاناً گهگاه امتیازاتی هم داده می‌شد (نک. نیز بعد، مثال بابل)، این امتیازها زیر پوشش نیکوکاری "پان هلنی" یا "دودمانی" بوده (مثلاً آرین II.5.9) یا هنگامی که جامعه‌ای در چنان وضعیتی از تناسب قوا بوده که البته شهرهای یونانی آسیا هرگز نتوانستند این تناسب قوا را به سود خود برقرار سازند.

فقط شهرمیلتوس بود که تلاشی در این زمینه انجام داد: اهالی میلتوس که از حضور ناوگان ایران در نزدیکی شهر خود (به عنوان "دوستان و متحدان") قوت قلبی یافته بودند، یکی از بزرگان شهر "dokimoi) موسوم به گلاثوکیپوس را نزد اسکندر فرستادند و او به شاه مقدونی پیشنهاد کرد که شهر میلتوس دروازه‌های خود را مشترکاً به روی پارسیان و مقدونیان بگشاید (I.19.1) اما اسکندر این پیشنهاد را نپذیرفت، پیشنهادهای گلاثوکیپوس میلتوسی به یک معنا نمایانگر امیال عمیق درونی یونانیان آسیای صغیر بود: میلتوسی‌ها که نمی‌توانستند دل به یک آزادی خیالی خوش کنند، با پیشنهاد خود آرزومند ایجاد نوعی فرمانروایی مشترک پارسی-مقدونی بودند و شاید امید داشتند که چنین منزلت قانونی (که در واقع نه مورد پذیرش پارسیان بود و نه اسکندر) به آنها امکان خواهد داد دستشان برای اداره امور شهر خود تا اندازه‌ای باز شود. پس از شکست ناوگان ایران، میلتوس به دست مقدونیان افتاد، زیرا زمامداران شهر نتوانسته بودند در زمانی که موقعیت نظامی هنوز به آنها امکان می‌داد، مذاکراتی سودمند با سردار فاتح داشته باشند. اهالی آسپندوس نیز همین اشتباه را مرتکب شدند (I.26.3; 27.4).

از صیدون تا صور

پس از نبرد ایسوس، اولین شهرهای فنیقیه (آرادوس و وابستگانش، و بیلوس) بدون جنگ تسلیم شدند (آرین II.13.7-8؛ دیودوروس XVII.40.2؛ کوئنتوس کورتیوس IV.1.15). اهالی صیدون نیز چنین کردند زیرا "به علت نفرتی که از پارسیان و داریوش داشتند" اسکندر را به شهر خود فرا خواندند (آرین II.15.6). ما در این جلیا نخستین اشاره تاریخی به مخالفت سرسختانه یک جامعه شهری مطیع شاهنشاهی هخامنشی علیه سلطه این شاهنشاهی برخورد می‌کنیم. بدیهی است که می‌توان این نفرت را به رفتاری مربوط دانست که اردشیر سوم با مردم صیدون پس از تسخیر مجدد این شهر انجام داد (دیودوروس XVI.45.5-6) - رفتاری که البته باید گفت مسلماً برای اهالی صیدون غیرمنتظره نبوده، زیرا خود آنان اعلام کرده بودند که جنگ آنان بی‌رحمانه خواهد بود (بند های 41.5-6 و 45.2). اما ماجرا کمی پیچیده‌تر از آن است که می‌نماید. در واقع صیدونی‌ها درباره روشی که باید در پیش گیرند، اختلاف نظر داشتند: استراتون شاه شهر - چنان‌که کوئنتوس کورتیوس می‌نویسد (IV.1.16) - بیشتر زیر فشار اتباع خود تسلیم شد تا به میل خویش (Suasponte=hekousiōs)... داریوش با کمک‌های خود از او پشتیبانی می‌کرد" و "با شاه بزرگ روابط دوستانه داشت" (دیودوروس XVII.47.1). به عبارت دیگر در صیدون وضعیت کمابیش شبیه به شهر افسوس بود، و استراتون در صیدون از نظر ایران همان نقشی را داشت که سورفاکس جبار افسوس دارا بود؛ و تصمیمی هم که اسکندر گرفت در هر دو مورد همسان بود: او مردی به نام آبدالونوموس را که از سرسپردگان بی‌قید و شرط خودش بود بر تخت صیدون نشانید و "اسباب و اثاث سلطنتی استراتون و حتی بخش بزرگی از غنائم پارس را به او بخشید" (نک. کوئنتوس کورتیوس IV.1.18-26 و IV.1.26؛ دیودوروس XVII.47). آن‌گاه صیدونیان در سپاه اسکندر به خدمت گرفته شدند (IV.4.15). سپس اسکندر رو به سوی صور نهاد. در آغاز مردم شهر سفیری نزد اسکندر فرستادند که گفت "اهالی صور هر چه اسکندر فرمان دهد همان خواهند کرد" (آرین II.15.6). اما مشکلات از زمانی آغاز شد که اسکندر اعلام کرد قصد دارد در پرستشگاه هراکلس / ملقارت قربانی کند: "صوریان به آن‌چه شاه مقدونی می‌خواست رضایت دادند، اما اعلام کردند که اجازه نخواهند داد حتی یک تن پارسی یا مقدونی وارد شهر شود" (بند 16.7). این حرکت اولیه صوریان، دست کم در نگاه نخست، تقریباً شبیه به حرکت اهالی میلوس است. افزون بر این، درخواست آنها سوابقی نیز داشت، مثلاً

پافلاگونیایی‌ها هم موفق شده بودند از اسکندر قول بگیرند "که با سپاه خود به سرزمین آنها حمله نکند" (بند II.4.1)، و اهالی آسپندوس نیز از سوی اسکندر اطمینان یافته بودند که در شهر آنها پادگانی مستقر نخواهد کرد (I.26.3). اما هنگامی که تهدید ناوگان ایران شدید شد، و ناوهای صوری به فرماندهی شاه آنها آزلمیکوس تحت فرماندهی کل فارنا باز به نبرد پرداخت (II.15.7) اسکندر تصمیم گرفت شهر را تصاحب کند (نک. کوئیتوس کورتیوس IV.2.5). صوری‌ها نیز بی‌گمان از حقیقت بی‌اطلاع نبودند، اما خود را در موضع قوی‌تری می‌انگاشتند و "به نظر آنان با توجه به وضع موجود این روش مناسب‌ترین رویه بود و نیز مطمئن‌ترین دستاویز، برای تصمیمی که ناچار بودند درباره نتیجه جنگ که پایان آن هنوز روشن نبود، اتخاذ کنند" (آرین II.16.7). در واقع می‌دانیم که به نوشته دیودوروس (بند 40.3) "آنها می‌خواستند نظر مساعد داریوش رابه خود جلب کنند و در وفاداری خود (eunoia) نسبت به او از جان مایه گذاشتند، با این خیال که... در برابر این خدمت پاداش بزرگی (kharis) از او دریافت خواهند کرد."

مصر و مصریان

دیدیم که دیودوروس (XVII.49.2) و کوئیتوس کورتیوس (IV.7.1-3) با چه شور و اشتیاقی استقبال پرشور و شادمانه مصریان از اسکندر را توصیف می‌کنند. وضعیت مصر از بسیاری لحاظ ویژه به نظر می‌رسد. مصریان نه تنها در سراسر سده پنجم بارها علیه سلطه پارس قیام کرده بودند، بلکه در فاصله پایان سده پنجم و سال ۳۴۳، یعنی سالی که اردشیر سوم موفق شد دوباره دره نیل را تصرف کند، توانسته بودند استقلال خود را نیز به دست آورند. و حتی اگر فرعون "خَبْ بَش" را نیز از نظر تقویمی مربوط به همین دوره بدانیم (که عملاً چنین نیز بوده است)، مشاهده می‌شود که در زمان این استقلال زودگذر، مصر یک فرعون نیز داشته است (بین سال‌های ۳۴۳ و ۳۳۵). سلطه جدید ایران در آن زمان، و نیز اخیراً در جریان ماجرای به رهبری آمونتاس پس از نبرد ایسوس، بار دیگر مورد اعتراض قرار گرفت. این لااقل چیزی است که کوئیتوس کورتیوس و دیودوروس می‌گویند: به نوشته اولی "مصریان با شادی از آمونتاس استقبال کردند" (IV.7.1) و می‌افزاید که "مصریان همیشه با حکام خود دشمن بودند (IV.1.28)؛ اما بیدرنگ آنان را به سستی عقیده و بی‌ثباتی متهم می‌سازد و روایت می‌کند که بالشکریان آمونتاس که کشت‌زارهای آنان را به یغما می‌بردند به جدال پرداختند ولی توسط او

مجبور شدند به ممفیس برگردند؛ و در این جاست که شهرب مازاک سپاهیان خود را در نبرد پیروزمندانه رهبری کرد (IV.1.30-33). دیودوروس به نوبه خود پیروزی را فقط به مصریان نسبت می‌دهد (بند 48.4) بی‌آن‌که یک کلمه درباره مازاک سخنی بگوید. حال آن‌که پیداست که در واقع رهبری عملیات با مازاک بوده است. شهرب در "قصر سفید" دارای نیروهای ذخیره مصری بود که در کنار لشکریان پارس جنگیدند و همان کاری را کردند که صد سال پیش اجداد آنها کرده بودند، همان گسیانی که توسیدید [ترکودیدس] (I.104.2) آنها را "مصریان بیگانه با ماجرای شورش" توصیف کرده است.

تناقض‌گویی‌های کوئینتوس کورتیوس و دیودوروس چندان اهمیتی ندارد، اما به خوبی نشان می‌دهد که منابع باستانی در زمینه روابط میان پارسیان و مصریان تا چه اندازه مغرضانه و جانب‌دارانه داوری می‌کرده‌اند: به نوشته آنان هرگاه مصریان علیه پارسیان قیام کرده‌اند، شورش آنها یک قیام سراسری و عمومی بوده است. ترکودیدس به روشنی نشان می‌دهد که این دیدگاه ساده‌انگارانه نمی‌تواند پذیرفتنی باشد. نظریه نفرت شدید مصریان از پارسیان سابقه‌اش دست کم به زمان هرودوت می‌رسد، اگر تفسیر مورخ هالیکارناسوسی از سیاست کمبوجیه در مصر را به یاد آوریم (فصل یکم بند ۹). اردشیر سوم نیز متهم شد که نسبت به معابد مصری هتک حرمت روا داشته است (فصل شانزدهم بند ۹). بطلمیوس نیز فرصت نداد و از همین نظریه که با منافع خود به خوبی سازگاری داشت به سود خود بهره‌برداری کرد، چون در ستون سنگی شهرب مدعی می‌شود که همه امتیازات معبد ایزدبانو "واجب" در بوتورا که گویا خشایارشا لغو کرده بوده است، او به این پرستشگاه بازگردانده است. به علاوه در همین سند به کلمات زیر برخورد می‌کنیم: "او شمایل مقدس خدایان را که در آسیا یافته بود با خود آورد و دوباره در جایگاه‌های قدیمی‌شان قرار داد... و این شهرب بزرگ در برابر خدایان مصر بالا و پایین به هرگونه نیکوکاری اقدام کرد". جانشینان او نیز همگی مضمون بازگرداندن تندیس‌های خدایان را در کارنامه خود گنجانده‌اند. بدون تردید اسکندر نیز سیاست خاص آشتی با معابد را در پیش گرفته بود، چنان‌که به محض ورود به ممفیس "به پیشگاه خدایان و به ویژه آپیس نذر قربانی تقدیم کرد" (آرین III.1.4)، و در بسیاری از لوحه‌ها و ستون‌های سنگی دوران فرمان‌روایی او خاکسپاری مادر یک گاو آپیس مورد تأیید قرار گرفته است. او فرمان بازسازی یا تکمیل بسیار از پرستشگاه‌های مصری را صادر کرد. بزرگترین دستاورد او در این زمینه بنای نمازخانه لوقسور [یا لوکسور] است که در آن

اسکندر در هیأت یک فرعون مصری نشان داده شده است. در سیاست مصری فاتحان، از زمان کمبوجیه تا اسکندر استمرار بزرگی قابل تشخیص است.

و اما درک احساسات عمیق مصریان چگونه امکان دارد؟ فراوانی شمار شورش‌ها نشانه آن است که نباید آنها را دست کم بگیریم. اما این به تنهایی برای پاسخ به پرسش ما کافی نیست. خوشبختانه کتیبه‌های "خود زندگینامه‌نویسی" مصری متعددی وجود دارد. در اضلاع کناری صحن پرستشگاه سراپیوم در ممفیس، در قرن گذشته چندین قبر اختصاصی کشف شده که یکی از آنها متعلق به اونوفرین پسر پاپتوس است که خاطره او با کتیبه‌هایی به آیندگان منتقل شده است. این شخص پزشک بوده و در کار پیشگیری و نیز درمان گزیدگی مار تخصص داشته و در عصر سلسله سی‌ام زندگی می‌کرده است. در میان القاب و عناوین او، لقب "غیب‌گوی تندیس‌های پدر شاه، سردار چا-هاپ-ایمو" که منظور پدر نکتانبوی دوم است به‌خصوص جالب به نظر می‌رسد. گویا زمانی حدود سال ۳۵۹-۳۶۰ این اونوفرین در هنگام تهاجم مصر به سوریه همراه فرعون تاخوس بوده است. در کتیبه به نیروی دریایی مصر اشاره شده که اونوفرین سرنشین یکی از کشتی‌های آن بوده است و به‌طوری که خود می‌گوید: "تا سرانجام به محلی رسیدم که فرمانروای دو کشور [=مصر] در آن‌جا بود. من او را در سرزمین سو [...] دیدم". به احتمال بسیار زیاد، اونوفرین در این زمان در سرنوشت تاخوس که پس از شکست شاهزاده اوخوس [اردشیر سوم بعدی] و شورش نکتانبو از تخت شاهی رانده شده بوده، شریک شده و با تاخوس به دربار شاه بزرگ [اردشیر دوم] آمده است که در آن‌جا شاه بزرگ "فرماندهی جنگ علیه مصریان را بر عهده تاخوس نهاده است" (دیودوروس XV.92.5).

بی‌آن که دلیلی برای اثبات داشته باشیم، می‌توانیم فرض کنیم که اونوفرین در این زمان هنر پزشکی خود را در دربار ایران نشان داده و در واقع کاری را که او جاهورسنت در ۱۶۵ سال پیش انجام داده بود تکرار کرده است. او سپس جریان و شرایط بازگشت خود به مصر را چنین حکایت می‌کند:

من خاموش مانده بودم. آن‌گاه او به من گفت: "به خاطر آن غمگین مباش. این فرمان من است: شتاب کن تا به سرزمینی که در آن زاده شده‌ای بازگردی!" ... پس از این فرمان به مصر آمدم. از جانب "بزرگی" که بر مصر حکومت می‌کرد پیکی نزد من آمد؛ مراد بر گرفت و غرق بوسه کرد، روز را با من گذرانید، و در سراسر روز درباره همه چیز از من پرسید.

با آن‌که معلوم نیست این "او" کیست، اما می‌توان انگاشت که فرمان بازگشت به مصر

از سوی شاه بزرگ، شاید اردشیر سوم، به او داده شده و چه بسا در عین حال یک مأموریت سیاسی نیز در دربار فرعون یافته باشد. اما کاستی‌های این سند به ما اجازه چنین نتیجه‌گیری‌هایی را نمی‌دهد. چنان‌که از دو مثال بعدی معلوم می‌شود، شاید اونوفریس می‌خواسته بگوید اندیشه بازگشت به دره نیل را یک خدای مصری به او القا کرده است. بدون شک این گفته آسان‌تر قابل پذیرش بود، به خصوص که به‌گوینده امکان می‌داد "تا به کلی مسئولیت اقامت در دربار این پادشاه دشمن را از خود سلب کند" (ژ.ز.کلر).

تندیس کوچکی نیز از پسر بزرگتر نکتابوی دوم، فرعونی که از اردشیر سوم شکست خورد، کشف شده است. او ضمن صحبت درباره الهه ایزیس می‌گوید: "وقتی من در میان اقوام بیگانه بودم، او موجب شد تا شاهزاده آنها مرا گرامی بدارد، این الهه مرا به مصر بازگرداند." در این جا ابهام تقویمی بسیار زیاد است. شاید این شخصیت نیز در دربار شاه بزرگ اقامت داشته است. این فرضیه با کتیبه وصف حالی دیگری تأیید می‌شود که بر روی آن فردی به نام "سامتوته فناخت" - که او نیز پزشک (و مانند اونوفریس یک واب - کاهن معبد سخت) بوده است - زندگی خود را خلاصه کرده است. سامتوته فناخت خطاب به خدا "هریشف - ره" که "به دفعات بی‌نهایت" به یاری او آمده است چنین می‌گوید (ترجمه ا.پردو):

تو راه مرا به سوی کاخ سلطنتی گشودی

قلب "خدای کامل" از آن‌چه می‌گفتم راضی بود

تو مرا در برابر انبوه [مردمان] ممتاز کردی، درحالی‌که از مصر روی گردانده بودی؛

تو مهر مرا در قلب "شهریار آسیا" جای دادی، درحالی‌که درباریان او مرا گرامی می‌داشتند،

زمانی که او مقام رئیس کاهنان معبد سخت را به من واگذار کرد به جانشینی برادرم از جانب مادر،

رئیس کاهنان واب سخت برای جنوب و شمال، نختن ب.ب.

تو مرا در برابر تهاجم یونانیان محافظت کردی تا زمانی که آن‌ها را به آسیا راندی

آنان انبوه مردمان اطراف مرا کشتند بی‌آن‌که حتی یک تن به روی من دست بلند کند.

سپس تو را در خواب دیدم که با جلال خود به من گفتی:

"پس به هراکلتوپولیس برو، من با تو هستم."

من سرزمین‌های بیگانه را به تنهایی پیمودم،

و بی‌هراس از دریا گذاشتم، زیرا می‌دانستم از فرمان تو سرپیچی نکرده‌ام،

و به هراکلتوپولیس رسیدیم، بی‌آن‌که تار مویی از سرم کم شود.

بافت تاریخی این کتیبه بسیار اطمینان‌بخش‌تر است: در این‌جا اشاره به تسخیر دوباره مصر توسط ایران پیدا است ("درحالی‌که از مصر روی گردانده بودی")، که احتمالاً منظور اردشیر سوم بوده است (اما ممکن است اشاره‌ای به لشکرکشی ایران که به شکست خبّ پش انجامید نیز باشد). اشاره مستقیم به یک جنگ و به یک نبرد میان "یونانیان" و شهریار آسیا هرگونه تردید را از میان برمی‌دارد: این سامتوته فناخت در توفان تهاجم اسکندر گرفتار می‌شود. از آن بالاتر، هنگام شکست سپاهیان شهریار آسیا او در اردوی پارسیان بوده است. بدون شک منظور نبرد اسوس است که در آن ساباک شهرب مصر شرکت داشته و کشته شده است (نک. آریین III.8). نمی‌دانیم سامتوته فناخت در چه زمانی به مصر برگشته است: شاید در موکب و همراه اسکندر بوده، یا چه بسا قبل از آن همراه آمونتاس بوده که بی‌گمان برای راهنمایی در درون دره نیل به وجود مصریان نیاز داشته است. به هر روی قبلاً سامتوته فناخت مورد عنایت شاه بزرگ بوده است (شاید اردشیرهای سوم یا چهارم یا داریوش سوم، برحسب این‌که دوره خدمت او را مربوط به زمان فتح مجدد مصر توسط اردشیر سوم بدانیم، یا در زمان باز فتح مجدد توسط اردشیر چهارم یا داریوش سوم علیه خبّ پش). او مقام رئیس پزشکان دربار را داشته است. و در این‌جا نیز، گرچه داستان مربوط به یک معبد واحد نمی‌شود، اما شباهت زیادی به سرگذشت او جاهورسنت دارد، زیرا اگر به یاد بیاوریم او نیز توسط کمبوجیه در سائیس به مقام رئیس پزشکان منصوب شده بود. در این‌جا نیز (اگر مقایسه ما درست باشد)، سامتوته فناخت مانند پسر ارشد نکتابو، نگران آن است که خود را از اتهام همکاری با آسیایی‌ها پالوده سازد؛ و برای "شهریار آسیا" نیز مقام فرعونی قایل نمی‌شود؛ و برعکس پیوسته تصریح می‌کند که هر جا بوده از حمایت خداوند برخوردار بوده است. این نکته به آسانی از ماجرای بازگشت بعدی او به مصر و از تاریخ‌گذاری کتیبه برای آغاز دوره بطلمیوسیان پیدا است. اما موضوع اصلی همچنان برجاست: در این‌جا با یک نمونه از شخصیت مصری رو به رو هستیم که پس از تسخیر مجدد سرزمین خود به شاه بزرگ پیوسته است، یا دست کم از همکاری و خدمت به او خودداری نکرده و از این رهگذر امتیازهای شخصی کسب کرده است.

کتیبه‌های متعددی که در مقبره پتوسیریس در کاوشگاه هرموپولیس کشف شده‌اند، سرگذشت یک سلسله واقعی از کاهنان بزرگ "توت" را در دسترس ما قرار می‌دهند، زیرا پتوسیریس (که در آغاز دوره مقدونیان هم سمت کاهن بزرگ و مسئولیت "مدیریت"

داریوش و امپراتوری او در برابر تهاجم مقدونی □ ۱۴۳۵

[lesonis] داشته است) جانشین برادرش "جتوته فانخ" و پدرش "سیشو" شده است که فرد اخیر خود این مقام را از پدرش "جتوته فانخ مهتر" به ارث برده بوده است؛ به علاوه برخی کتیبه‌های به افتخار پتوسیریس محصول کار نوه‌اش "پادیکام" هستند. نکته بسیار در خور توجه آن است که زندگی اداری سیشو و دو پسرش درست مقارن است با دوره تاخوس و سپس اسکندر و فیلیپ آرهیدئوس. در کتیبه‌هایی که سرودهایی در ستایش سیشو و پتوسیریس نقر شده است، این دو فرد به عنوان مردانی سرشار از فرزاندگی و فضیلت و دوستدار نظم و عدالت معرفی شده‌اند. اما در مورد جتوته فانخ دقیقاً چنین نیست، و او کسی است که به احتمال بسیار زیاد در پایان سلطنت نکتانبوی دوم جانشین پدر شده و بنابراین شاهد پیروزی و سلطه مجدد اردشیر سوم بوده است. برادرش پتوسیریس ناچار شده از خاطره او دفاع کند و بدین منظور رشته کلام را به صورت خیالی به خود او سپرده که می‌گوید "من فدیة‌های مذهبی را به سود خود برداشت نکردم، من به این کشور هیچ بدی نکردم، زیرا "مئات" با من است و تا ابد از من جدا نخواهد شد". با این حال، وقتی پتوسیریس جانشین او می‌شود، اوضاع و احوال چندان مساعد نبوده است:

آن‌گاه که فرمانروای کشورهای بیگانه [اردشیر سوم] بر مصر حاکم شد، دیگر هیچ چیز مانند گذشته سر جای خودش نبود؛ از زمانی که مبارزات در درون مصر جریان داشت، جنوب در آشوب و شمال در حال شورش بود، مردمان در سرگردانی می‌زیستند، دیگر هیچ یک از معابد در اختیار خدام خود نبودند و کاهنان (از پرستشگاه‌ها) دور افتاده بودند و از آن‌چه می‌گذشت خبر نداشتند.

پتوسیریس توانست در پرتوشایستگی‌های فراوان خویش و نیز به برکت تغییر ناگهانی شرایط سیاسی، رونق و رفاه را به معابد بازگرداند.

[من هفت سال را] به عنوان اداره‌کننده [lesonis] معبد "توت" گذراندم... و همه امور را به نحوی عالی در معبد او انجام دادم، بر ارج کاهنانش افزودم، انبارهایش را سرشار از جو و گندم کردم و خزاین گرانبهایش را چنان انباشتم که بسیار فراتر از آن چیزی شد که پیش از آمدن بیگانگان و عامل ایشان در مصر وجود داشت (ترجمه ژ. لوفور، ویرایش ب. منو).

در دوره‌ای که برادرش ناگزیر بود بی‌نظمی‌های ناشی از شکست نکتانبوی دوم از سپاهیان اردشیر سوم را تحمل کند، پتوسیریس مسلماً در دوره گذار میان تسلط هخامنشی و دوره بطلمیوسیان می‌زیسته است. او احتمالاً مسئولیت را هنگام رسیدن

اسکندر از برادرش تحویل گرفته است. این کتیبه‌ها می‌خواهند از زمان پدر (سیشو) تا زمان کوچکترین پسر (پتوسیریس) تصویری سرشار از راستی و درستی از تاریخ مصر ارائه دهند: دورانی آرام از زمان نکتانوبی دوم، و در پی آن یک دوره آشوب و نابسامانی در زمان اردشیر سوم و جانشینان او، و سپس بازگشت نظم با ورود اسکندر. مصریان دیگری از این دوره نیز بازگشت نظم را گرامی داشته‌اند. اما به دلیل همان مضمون هلنیستی نوشته‌هایشان، آنچه گفته‌اند، ارزش سندی محدودی دارد. ب. منو می‌نویسد: "به دشواری می‌توان سوءظن پیدا نکرد که تبلیغاتی به سود شرایط تازه در درون روحانیت ارشد وجود داشته و همه امکانات (به‌ویژه اقتصادی) در اختیار ایشان قرار گرفته تا به سود سازمان اداری مقدونی و رهبری بطلمیوس پسر لاگوس تبلیغ کنند." بدین ترتیب، بررسی کلی کتیبه‌های وصف حالی سده چهارم ما را به این نتیجه می‌رساند که مصریان، مانند دوره کمبوجیه و جانشینان او در سده پنجم، در همکاری با شاهنشاهی ایران تردیدی به خود راه نداده‌اند، و به همان دلایل باز به آسانی با اسکندر و سپس با بطلمیوسیان به همکاری پرداخته‌اند. به عبارت دیگر، اگر اسکندر توانسته مصر را تصرف کند، تنها به دلیل وجود قیام عمومی مصریان به سود خود بوده، بلکه از این ساده‌تر، به آن دلیل بوده که شهرهای پارسی مصر هیچ‌گونه امکان نظامی برای مقابله با او در اختیار نداشته‌اند: از این رو راه برای رفتار اشراف مصری کاملاً هموار بوده است.

بابلیان، اسکندر و داریوش

درباره رفتار بابلیان اسناد بهتری داریم. قصد نداریم دوباره به وضعیت اسکندر پس از نبرد گائوگاملا بازگردیم، فقط می‌خواهیم مجدداً تأکید کنیم که توازن قوا به رهبران بابل (که در صف مستقبلین از فاتح حضور داشتند) این امید را داده بود که بتوانند در برابر فرمانبرداری خود امتیازها و پاداش‌هایی دریافت کنند. لوحه نجومی (ADRTB شماره ۳۳۰-) روشن می‌سازد که در پایان نبرد گائوگاملا مذاکراتی میان اسکندر و اهالی بابل آغاز شده بوده است. از یک متن معلوم می‌شود که در روز ۸ اکتبر، یک هفته پس از نبرد، پیکی به بابل آمده و پیامی پیرامون معبد اسگیلا و دارایی‌های آن تسلیم مقامات بابلی کرده است: در روز ۱۸ همان ماه اسکندر وارد شهر سیپار شده و ظاهراً (به بابلیان؟) قول داده است که سربازان خود را وارد خانه‌های آنها نخواهد کرد؛ بعد در این متن به حضور (مشارکت؟) یونانیان (Iamana) هنگام اجرای مراسم قربانی اشاره شده است، و

سرانجام از ورود اسکندر به بابل یاد می‌شود که لقب "شاه جهان" را گرفته است. اسکندر قربانی‌هایی به خدای مردوک تقدیم می‌کند و با کلدانیان درباره هر چیزی که به خدای بزرگ شهر مربوط می‌شود به گفتگو می‌پردازد (نک. آرن III.16.5).

متن‌های کلاسیک به این مناسبت و در چارچوب همین مبحث است که درباره ویرانی‌هایی که گویا خشایارشا بر معابد بابلی وارد آورده سخن می‌گویند و رفتار "نیک‌خواهانه" اسکندر را می‌ستایند و در تقابل با رفتار خشایارشا قرار می‌دهند. نمی‌خواهیم بار دیگر به درازی درباره سیاست خشایارشا سخن بگوییم، فقط یادآور می‌شویم که بازنمود مورخان اسکندر در این باره نادرست و جانبدارانه بوده است (فضل سیزدهم بند ۵).

روش فاتح مقدونی بیشتر در جهت استمرار کلی سیاست سنتی شاهان بزرگ بوده است. اسکندر نیز مانند کوروش با رهبران و مدیران معابد بزرگ، "کاهنان و رؤسایان" (hieris kai arkhontes) تماس گرفته است (III.16.3). او برای تضعیف اراده احتمالی نخبگان شهر جهت مقاومت، درست پس از پیروزی با مازیوس (و بگوفان) و دیگر بزرگان بابل وارد مذاکره شد و به آنان قول داد که حرمت شهر را نگه دارد و همانند کوروش تمام کوشش خود را برای حفظ معابد به کارگیرد. این استراتژی در زمینه نمایش ورود پیروزمندانه به شهر نیز به کار گرفته شد (اسکندر سوار بر گردونه مخصوص به نوشته کوئنتوس کورتیوس V.1.23) که به نحو حیرت‌آوری یادآور ورود رسمی کوروش در سال ۵۳۹ به همین بابل بود. تردیدی نیست که در همین زمان اسکندر کارهای ساختمانی در بابل را آغاز کرده و همه کارها را نیز پس از ریزنی با "کلدانیان انجام داده است، زیرا کلدانیان به خودی خود نشانه و نمادی بودند که گویا اسکندر از سوی خدایان بابل پذیرفته شده و مورد استقبال قرار گرفته است. و شاید این همان چیزی باشد که منظور نظر آرن است هنگامی که می‌نویسد: "او هر چه را که کلدانیان درباره پرستشگاه‌های بابلی سفارش کردند انجام داد و به‌خصوص به توصیه آنان یک قربانی به پیشگاه بعل تقدیم کرد." (III.16.5).

روابط نیکوی میان اسکندر و رهبران بابل جای انکار ندارد. دو مورد که هر دو به آخرین سال‌های عمر شاه مربوط می‌شوند، مطلب را روشن می‌سازند. بسیاری از نویسندگان باستانی گزارش داده‌اند که کلدانیان می‌خواستند اسکندر را از ورود به شهر منصرف کنند و با این هدف پیشگویی نحس ناشی از خواندن شرح گردش ستارگان و صور فلکی را بهانه کردند. اسکندر بنا بر یک سنت باستانی، از حضور در مراسم دعا و

نیایش آنان خودداری کرد، زیرا بدگمان بود که مبادا آنها بخواهند مبالغی را که قرار است صرف بازسازی معابد شود خودشان بالا بکشند (آرین VII.17.1-4). این داستان گاه به عنوان شاهی بر روابط غیر دوستانه اسکندر با معابد مورد استفاده قرار گرفته است. اما در واقع اگر هشدار کلدانیان را در دراز مدت در چارچوب سنت‌های بابلی قرار دهیم و به آن بنگریم، در خواهیم یافت که آنان به عنوان کسانی که نقش آنان در سراسر دوران باستان پذیرفته شده و عبارت بوده است از مشاهده حرکت ستارگان و پیش‌بینی آینده بر اساس آن، در خواهیم یافت که کلدانیان خواسته‌اند با پی بردن به این که مرگ اسکندر در بابل روی خواهد داد "شاه را از خطر آگاه سازند و او را ترغیب کنند که به هیچ روی وارد بابل نشود... بلکه برعکس مسیر خود را تغییر دهد و به پیشروی پایان بخشد و شهر را دور بزند تا بتواند از خطر بگریزد" (دیودوروس XVII.112.2-3). چندی بعد واقعه دیگری رخ داد که ناظران یونانی را به شدت ناراحت و خشمگین کرد و موجب سوء تعبیر ایشان از یک رسم باستانی و کهن شد که تا آن زمان از وجود آن خبر نداشتند. مؤلفان با جملات و اصطلاحات متفاوت در واقع از یک رخداد واحد سخن می‌گویند: روزی یک مرد بابلی ناشناس و محکوم به اعمال خلاف موفق می‌شود از دست نگهبانان زندان بگریزد و به تخت شاهی نزدیک شود و بر آن بنشیند: "روزی شاه در حال مشط و مال دادن، جامه شاهی و دیهیم خود را بر کرسی قرار داد. در این حال اسیری از اهالی شهر خود را از غل و زنجیر رهانید و دور از چشم نگهبانان و بدون مانعی دروازه‌های کاخ را پشت سر نهاد و به کرسی شاهانه نزدیک شد و جامه شاهی را به تن کرد و دیهیم را بر سر نهاد و آن گاه بی حرکت بر تخت نشست." (دیودوروس XVII.116.2-3). آرین واکنش خواجهگان را چنین توصیف می‌کند:

خواجهگان با محترم داشتن یک قانون و رسم پارسی (nomos persikos) او را بیرون نراندند، بلکه به جامه از هم دریدن و بر سر و سینه خود کوفتن پرداختند. چنان‌که گویی بلایی بزرگ رخ داده است (VII.24.3).

آرین بار دیگر تصریح می‌کند که اسکندر چیزی از این ماجرا درک نکرد و به گمان آن‌که توطئه‌ای در کار است فرمان داد از مرد بازجویی کنند، اما "مرد هیچ نگفت جز آن‌که فکری به سرش آمده که باید چنین کند." و آرین در همین زمینه می‌افزاید "و این دلیل دیگری برای پیشگویان بود تا مدعی شوند که آن‌چه رخ داده است آینده خوبی را نوید نمی‌دهد" (VII.25.3). به نوشته دیودوروس، اسکندر برعکس در این هنگام به یاد هشدار

نخستین کلدانیان افتاد و فیلسوفان و مشاوران خود را به باد سرزنش گرفت که او را وادار به تخطی کرده‌اند، حال "آن‌که خودش معارف کلدانیان و فرزاندگی‌شان را می‌ستود" (بند ۱۱۶/۴). دیودوروس هر دو مورد را نشانه‌ای از سوی خدایان می‌داند: "کمی بعد، خدایان نشانه دیگری مربوط به سلطنت به اسکندر نمایانند" (بند ۱۱۶/۵). دیودوروس مورخ مطلعی بود. روایت این ماجرا به‌رغم چند تفاوت (که به آسانی قابل درک است) آشکارا بخشی است از یک پرونده باورهای بین‌النهرینی مربوط به اصل جانشینی شاه: وقتی پیش‌گویی‌های انجام شده در مورد حیات شاه نگران‌کننده می‌شوند، مردی تهیدست و فروتبار را انتخاب می‌کنند و او را به تمام نشانه‌های ظاهری قدرت مانند لباس شاهی، دیوس شاهی، یک ملکه و یک دربار مجهز می‌سازند و به عنوان "بَدَلِ شاه" بر تخت می‌نشانند و این البته در حالی است که قدرت راستین همچنان توسط شاه واقعی اعمال می‌شود که به گوشه‌ای از کاخ پناه برده و مخفیانه به وظایف خود ادامه می‌دهد. وقتی اطمینان حاصل شد که خطر رفع شده است آن‌گاه بَدَلِ شاه را به قتل می‌رسانند. بنابراین منطقاً می‌توان انگاشت که ماجرای سال ۳۲۳ نیز حاصل یک حرکت تصادفی و بی‌ربط مردی بی‌نوا و شوربخت نبوده است. اشارهٔ آریب به یک "رسم و قانون پارسی" (و در اقع یک رسم کهن بابلی) نشان می‌دهد که کلدانیان که از کثرت پیش‌گویی‌های ناگوار آینده پریشان‌خاطر شده بوده‌اند، تصمیم می‌گیرند (با موافقت خود اسکندر) رسم تعیین "بَدَلِ شاه" را اجرا کنند تا بدین ترتیب اسکندر را از گزند تهدیدهایی که پیاپی متوجه او می‌شده است در امان دارند. تمام این ماجراها نشانهٔ آن است که اسکندر در بابل از سوی بزرگان و نخبگان محلی پذیرفته شده بوده است - اما به این شرط که مطابق رسوم و سنت‌های محلی و با عنوان "شاه کشورها" سلطنت کند؛ همان سنتی که شاهان بزرگ نیز پیوسته آن را رعایت می‌کردند.

گرچه به‌طور کلی واقعیت "بابلی مآب شدن" اسکندر نادرست نیست، اما در عین حال بررسی متون دیگر ما را از این نتیجه‌گیری بازمی‌دارند که واکنش نخبگان بابلی را کاملاً هماهنگ با تصویر "آزادی بخشی" بینگاریم که نویسندگان باستانی پیوسته از اسکندر ترسیم کرده‌اند. نخست آن‌که لوحه‌ای از سال ۳۲۹، اسکندر را با عنوان "شاه هانیان‌ها" معرفی کرده که خاستگاه خارجی او را مسلم؟ می‌کند (ADRTB شماره ۳۲۸). متنی دیگر به‌خصوص شایان تأکید و جالب است، یعنی همان متن معروف به "پیشگویی دودمانی" (که خواندن آن به دلیل شکستگی لوحه دشوار است) و در آن

چندین سطر به پادشاهی داریوش سوم اختصاص یافته است. نویسندگان این لوحه به تهاجم مقدونیان (باز با عنوان هانیان‌ها) و شکست داریوش اشاره کرده و سپس افزوده‌اند: زان پس او [شاه] ارتش خود را دوباره بازسازی خواهد کرد و جنگ‌افزارهای خود را برخواهد گرفت؛ [خدایان] انلیل، شمس و [مردوک] در کنار ارتش او خواهند بود و او سپاه سردار هانیان را شکست خواهد داد. او غنایم فراوان خواهد گرفت و آنها را به کاخ خود [خواهد برد]. کسانی که قبلاً شکست خورده بودند خوش‌بخت [خواهند شد]. مردم کشور [نیک‌بخت خواهند شد] و از مالیات معاف (zakutu) [می‌شوند] (BHLT III.12-23).

مقایسه این متن با روایات مورخان اسکندر با هدف روشن کردن آن که به کدام زمان تاریخی اشاره کرده، کمابیش عمل بیهوده‌ای است. زیرا وظیفه چنین متن‌های پیشگویانه که به طور متناوب به سلطنت‌های "نیک" و "بد" اشاره دارد، اشاره به تاریخ و تقویم معینی نیست. اما نکته جالب در این متن آن است که داریوش با حمایت خدایان بابلی سرانجام بر اسکندر (سردار هانیان) پیروز می‌شود و اهالی بابلی از این پیروزی استقبال می‌کنند و در پی آن به شادی و نیک‌بختی می‌رسند. بنابراین شخص داریوش سوم در یک متن روایی سنتی، به عنوان یک پادشاه خوب بابلی معرفی شده است. این متن گواه آن است که احساسات نخبگان بابلی نسبت به اربابان جدید دست کم ملایم‌تر شده بوده است.

بنا به فرضیه‌ای کاملاً پذیرفتنی، خود این متن در آغاز دوره هلنیستی و در چارچوب استقرار سلوکوس در بابلستان نوشته شده است. پس می‌توان نتیجه گرفت که بازتابی بوده است از موضع بابلیان در سال ۳۳۱: در واقع احتمالاً گزارشی است از تحول مناسبات میان مقدونیان و بابلیان در دوره جنگ‌هایی که در آغاز فرمانروایی جانشینان اسکندر [دیادوخی] کشور را دستخوش تاراج و ویرانی کرده بوده‌اند. البته این متن مسلماً مؤید آن نیست که دوره هخامنشیان از دید مردم بابل دورانی به‌خصوص ستمگرانه (دست کم در مقایسه با دوره تسلط مقدونیان) بوده است، و از سوی دیگر تأکید می‌کند که موافقت رهبران جامعه بابل مشروط و در پیوند با رفتار شاهانی بوده که سنت‌های کشور را محترم می‌داشته‌اند - همان کاری که کمبوجیه و داریوش در مصر زمان اوجاهورسنت انجام دادند و "پادشاهی درست" را رعایت کردند ("همان‌گونه که شاه درست‌کردار قبلی عمل می‌کرد"). و این همان چیزی است که تبلیغات مقدونی، به روش خود، یادآوری می‌کرد و کارهای ساختمانی آبیاری اسکندر در سرزمین بابل را... شایسته فرمانروایان خوب (hēgemōnes agathoi) "می‌شمرد (استرابو XVI.1.10؛ نک. آرن VII.21.6).

به عبارت دیگر، و به عنوان نتیجه گیری، پیوستن رهبران بابل به اسکندر ربطی به شور و اشتیاق مردمانی که تشنه آزادی بوده‌اند نداشت: بلکه این پیوستن مبتنی بر یک مبادله و مسلماً همراه با احتیاط فراوانی از سوی بابلیان بود: گذشته از هر چیز، پیام (بعد از واقعه) مضبوط در "پیشگویی دودمانی"، به‌ویژه پیامی است نه موافق با اسکندر و نه بنابراین به‌طور کلی موافق با سلطه مقدونی - سلطه‌ای که نویسندگان این متن آن را تلاشی (بیهوده!) برای جلوگیری از مسیر نیک‌بخت و شادمانه سلطنت "شاه خوب" داریوش معرفی کرده‌اند.

۴. مرگ یک شاه بزرگ (۳۳۰)

داریوش در اکباتان

با در نظر گرفتن تمام این عناصر - اعم از نظامی و سیاسی - است که باید به بررسی و ارزیابی وضعیت داریوش در اکباتان پرداخت. هنگامی که اسکندر در بهار (ماه مه) سال ۳۳۰ شتابان تخت جمشید را ترک کرد، اطلاعات چندانی درباره وضعیت واقعی شاه بزرگ نداشت و تصور می‌کرد که او از ماه اکتبر سال گذشته توانسته است مقدمات جنگی را که می‌بایست لزوماً نبرد نهایی و سرنوشت‌ساز باشد فراهم سازد. وقتی اسکندر به گابی‌ین (گابای / اصفهان) در پشت دروازه‌های ماد رسید؛ خبرهای تازه را از بیستان (پسر اردشیر سوم) دریافت کرد: "او به شاه [مقدونی] خبر داد که داریوش چهار روز قبل با خزانه ماد بالغ بر حدود ۷ هزار تالان و سپاهی مرکب از ۳ هزار سوار و ۶ هزار پیاده فرار کرده است" (آرین III.19.5). کوئینتوس کورتیوس به نوبه خود می‌نویسد که این خبر دهنده بگیستان [تغستان؟] بابلی بوده و به اسکندر اطلاع داده که "داریوش در خطر آن است که کشته یا زندانی شود" (V.13.3). احتمال دارد که کوئینتوس کورتیوس دو پیک را با هم اشتباه گرفته باشد: چون بعداً (وقتی اسکندر به دروازه‌های کاسپی‌ین رسیده بود) بگیستان و آنتیبلوس، یکی از پسران مازیوس، به او خبر دادند که داریوش توسط نبرزن کیلیارک [هزارپتیش = فرمانده هزار سوار] و بسوس شهرب باکتریان و برسائنت شهرب آراخوزیا زندانی و به غل و زنجیر کشیده است (آرین III.21.1).

در اکتبر سال ۳۳۱ در صدد گردآوری ارتشی تازه بود. همراهان او تعدادی سرباز بودند که در عقب‌نشینی با او آمده بودند از جمله چند هزار مزدور یونانی که مؤلفان باستانی دوست دارند بر وفاداری بی‌قید و شرط آنها به دفعات انگشت بگذارند، و نیز

سواران با کتریایی، پارسیان خویشاوند شاه، گارد سلطنتی "ملوفور" [که سیب سرخ بر سر نیزه‌هایشان می‌زند] که در جریان نبردها گرد او را می‌گرفتند (آرین III.16.1؛ نک. XI.5). شاه بزرگ امیدوار بود از مناطق نزدیک به اکباتان و به‌خصوص از کادوسی‌ها و سکاها به گردآوری سپاه پردازند که به‌راستی نیز یگان‌هایی برایش فرستادند (آرین III.19.3). اما او به‌خصوص روی سربازان ایران خاوری حساب می‌کرد (نک. دیودوروس XVII.73.2). کوئنتوس کورتیوس رقم ارتش او را ۳۰ هزار پیاده (از جمله ۴ هزار یونانی)، ۴ هزار فلاخن افکن و تیرانداز، بیش از ۳۳۰۰ سوار "اکثراً از باکتریانا" ذکر می‌کند (V.8.3-4)؛ دیودوروس فقط از ۳۰ هزار تن "پارسی و مزدور یونانی" سخن می‌گوید (بند 73.1). آرین به ۳ هزار سوار و ۶ هزار پیاده اشاره می‌کند (III.16.5). امروز نیز کماکان مقایسه این ارقام با یکدیگر و داوری درباره آنها دشوار است. اما به هر حال در این فاصله، داریوش با شنیدن خبر حرکت سریع سپاه اسکندر تصمیم گرفت به شهرهای بالای [در شرق ایران] برود. تغییرات تناسب قوای طرفین موجب شد تا برخی از یگان‌های سکایی و کادوسی ارتش شاه را ترک کنند (III.16.4). سپس هنگامی که اسکندر از اکباتان به تعقیب او پرداخت "بسیاری از واحدها در مسیر فرار داریوش را رها کردند و به سرزمین‌های خود بازگشتند و تعدادی نیز خود را تسلیم اسکندر کردند" (III.19.4; 20.2).

شکست نظامی در درجه نخست نمایانگر تضعیف مداوم موقعیت و موضع سیاسی شاه بزرگ است. کوئنتوس کورتیوس در گزارشی بسیار موافق داریوش می‌نویسد حیثیت داریوش کماکان استوار بود: نزد این اقوام حیثیت و اعتبار شاه فوق‌العاده بود؛ نام او کافی بود تا بربرها را گرد او بیاورد؛ و حرمت و تقدس شکوه و بهروزی گذشته، در زمان جنگ نیز به دنبال شاه بود" (V.10.2)، و نیز: "همه پارسیان تقریباً هم صدا بودند که رها کردن شاه کفر است" (V.9.16). جملات زیبایی که تنها بخشی از وضعیت واقعی را منعکس می‌سازد و در نتیجه آن را تحریف می‌کند. همین کوئنتوس کورتیوس گزارش می‌دهد که تصمیم داریوش به رها کردن بابل پس از نبرد گائوگاملا با موافقت نزدیکانش مواجه نشد (V.1.7-9). با این حال اقتدار شاه در نزد شهرها و سرداران و اقوام تابع هنوز آن قدر استوار بود که داریوش بتواند فرمان بسیج تازه‌ای را صادر کند و شهرها و سرداران را به وفادار ماندن به خود برانگیزد (دیودوروس، همان، بند ۶۴/۲). اما مخالفت‌های داخلی را نمی‌شد، با یک معجزه از بین برد. بی‌آنکه بتوانیم تاریخ دقیق توطئه را معلوم کنیم، می‌توانیم منطقی‌توجه بگیرییم که سقوط‌های پایایی و بدون نبرد پایتخت‌هایی چون

بابل، شوش و تخت جمشید بزرگترین آسیب و ضربه را به اقتدار شاه وارد کردند، زیرا همگی به معنای شکست استراتژی‌ای بودند که پس از نبرد گائوگاملا در پیش گرفته شده بود. بنابراین شکست سیاسی نیز به شکست نظامی افزوده شد زیرا مازایوس، آبولیتس و تیرداد و چند تن دیگر به اسکندر پیوسته بودند. می‌توان اندیشید که به آتش کشیده شدن کاخ‌های تخت جمشید نیز در سست شدن اعتقادات و اعتماد به نفس‌ها بسیار مؤثر بود. و سرانجام آن‌که پارسیان حاضر در اکباتان نیز بی‌گمان آگاه شده بودند که اسکندر چگونه با گشاده‌رویی بلندپایگان پیشین ایرانی را به خدمت خود پذیرفته و به آنان مقام‌ها مسئولیتهای بزرگ داده است. به نظر آنان، با وجود دلبستگی فراوانی که به خاطرات شکوهمند هخامنشیان داشتند، اسکندر رفته رفته و بیش از پیش به عنوان یک جایگزین معتبر و شایسته پدیدار می‌شد. و این اعتبار پس از توطئه علیه شاه بزرگ باز هم افزون‌تر شد.

توطئه علیه شاه بزرگ

منابع همگی اتفاق نظر دارند که بسوس روح فتنه‌ای بوده است که از مدت‌ها پیش مقدمات آن چیده شده بوده و در هنگام عقب‌نشینی داریوش به سوی خاور علنی شده است. داریوش در واقع گروگان شهرت باکتریانا [یعنی بسوس] بود که بر واحدهای سواره‌نظام داریوش اقتداری مطلق داشت (کونیتوس کورتیوس 12.6؛ 12 و 10.5.V). داریوش در برابر آنها فقط می‌توانست روی آرتاباز حساب کند که "قدیمی‌ترین دوست داریوش بود" (V.9.1) و کوشید تا نیروی دفاعی شاه را به یاری واحدهای پارسی و مزدوران یونانی (که از انتقام اسکندر بیم داشتند) سامان دهد. از آن پس دو اردو و دو سپاه در برابر هم صف‌آرایی داشتند. با رسیدن خبر پیشروی اسکندر، شورش علنی شد و توطئه‌گران داریوش را در حالت بازداشت قرار دادند. چنین می‌نمود که در آغاز هدف توطئه‌گران آن بوده که داریوش را تحویل اسکندر دهند و در برابر آن پادشاه‌های کلانی بگیرند (کونیتوس کورتیوس 12.1؛ 5.2.V؛ نک. آراین 30.4 و III.21.5). اما چون می‌دانستند نباید به پاسخ مساعد سردار مقدونی چندان امیدوار باشند، خود را آماده "کشتن داریوش و عزیمت به باکتریانا [بلخ] با لشکریان حکومت‌های خود کردند" (V.5.4)؛ آنها روی نیروهای ذخیره خود در باکتریانا حساب می‌کردند... "و گمان می‌کردند با این منابع می‌توانند شاهنشاهی را پس بگیرند، البته در صورتی که بخت یارشان باشد و بتوانند خود را به پادشاهی برسانند" (IV.10.3). بی‌تردید آراین با معرفی نقشه بسوس و یارانش به واقعیت بسیار

نزدیک شده است و می‌نویسد قصد داشتند "قدرت را مشترکاً به دست گیرند" (III.21.5)، از این نکته باید چنین برداشت کرد که از یک سو هرگونه اندیشه ضد حمله منتفی بوده است و از سوی دیگر رهبری عملیات را بسوس، برسانت و نبرزن مشترکاً بر عهده داشتند (نک. III.30.4).

با این حال بسوس از هم اکنون موضع برتری یافته بود: به نوشته آریین "به استثنای آرتاباز و پسرانش و مزدوران، سواران باکتریایی و بربرهای دیگری که با داریوش آمده‌اند، بسوس را سرور و فرمانده خود می‌دانستند. فعلاً بستون بود که به دلیل خویشاوندی با داریوش و چون رویدادها در حوزه شهری او جریان داشت، فرمان می‌راند" (بند 21.4-5). در چنین شرایطی بود که تعدادی از پارسیان اطراف داریوش او را رها کردند و به اسکندر پیوستند" (بند 21.1). توافق میان توطئه‌گران چندان نپایید: پس از قتل شاه بزرگ به دست خود آنها، نبرزن و برسانت با چند صد سوار گریختند (بند 21.10). برسانت به تختگاه شهر بنشین خود رفت تا در آن‌جا نیروی مقاومتی برای استقلال خود سازمان دهد؛ نبرزن کمی بعد به اتفاق "بزرگان پارسی اطراف داریوش" خود را به اسکندر تسلیم کرد (بند 23.4). بسوس به نوبه خود به اتفاق سپاه باکتریانا و پارسیان متحد خویش به باکتریانا رفت و در آن‌جا خود را با نام "اردشیر" شاه بزرگ اعلام کرد (بند ۲۵/۳؛ دیودوروس بند ۷۴/۲؛ کوئینتوس کورتیوس VI.6.13). به‌رغم اعلام پادشاهی شهر باکتریانا، قتل داریوش به منزله پایان کار دودمان هخامنشی و شاهنشاهی ایران بود.

۵. سقوط یک امپراتوری

از آن‌جا که تبیین سقوط شاهنشاهی هخامنشی با موضوع تباهی و "انحطاط" را باید به کلی کنار گذاشت، تاریخ‌نویس در رویارویی با وظیفه روشن کردن علل و خاستگاه‌های رویدادی به سترگی و دهشتناکی سقوط شاهنشاهی احساس ناتوانی و تشویش می‌کند. خود این اصطلاح، به دلیل بار سنگین نمادین خود، مورخ را تفکیک سنگینی قرار می‌دهد که البته مسئولیت اوست، اما مسئولیتی به همان اندازه هراسناک است.

نیزه‌های دراز چوبی

در تحلیل نخست، راهی جز این به نظر نمی‌رسد که بگوییم شاهنشاهی از آن‌رو فرو

پاشید که ارتش‌های شهربی و شاهنشاهی در میدان‌های کارزار گرانیکوس، ایسوس و گائوگاملا پیاپی مغلوب شدند. شاه بزرگ موفق به یک آرایش درست نظامی نشد، یا به عبارت دیگر، هیچ یک از آرایش‌های جنگی قابل تصور، تمام امیدهایی را که او بر آنها بسته بود برآورده نکرد. حال آن‌که در سال ۳۳۴ داریوش هم از برتری دریایی برخوردار بود و هم ارتش‌ها و خزائن مالی‌اش نیروی ضربتی استوار و کارآمدی در اختیارش می‌نهادند. از طرفی در همین تاریخ، نه انرژی و استواری رأی شاه بزرگ، نه قابلیت‌های استراتژیک و نظامی او، و نه دل‌بستگی بلندپایگان به دودمان شاهی را منطقی نمی‌توان در معرض انتقاد قرار داد. البته برای توضیح شکست‌ها یک رشته دلایل نظامی کمابیش قابل قبولی را می‌توان مطرح کرد. آرین درباره علت پیروزی گرانیکوس می‌نویسد: "برتری با مردان اسکندر بود، نه تنها به دلیل زورمندی و تجربه‌ای که داشتند، بلکه از آن رو که با نیزه‌های دراز چوبی در برابر زوبین [=نیزه کوتاه] می‌جنگیدند" (I.15.5). از همین روست که به نوشته دیودوروس، داریوش هنگام فرام آوردن مقدمات جنگ در سال ۳۳۱-۳۳۲ در بابل "درازای شمشیرها و زوبین‌ها را افزایش داد زیرا گمان می‌کرد اسکندر به کمک این جنگ‌افزارها توانسته در نبرد کیلیکیه پیروز شود" (بند ۵۳/۱). اما هر تاریخ‌نویسی حتی به عنوان استعاره نیز اگر از این که دلیل شکست ایران را به برتری نیزه‌های چوبی مقدونی فرو بکاهد. تبیین صرفاً فنی پیروزی خرسندکننده نیست، حتی اگر برتری قدرت رزمایش ارتش مقدونی و بینش درست، اگر نگوئیم نبوغ نظامی، فرمانده آن را نیز در نظر بگیریم.

می‌توان این را - که بدون شک مهم‌تر است - افزود که امپراتوری آماده مقابله با چنین چالش نظامی و استراتژیک با اهمیتی نبوده است. پیش از آن، رخنه‌ها و یورش‌های آگسیلاتوس ثابت کرده بود که سرزمین‌های شاهنشاهی کمابیش نفوذپذیر شده‌اند: اما به هر حال ناشی‌گری و احتیاط‌های نظامی و موانع سیاسی که اسپارت برایش می‌تراشید، مانع از آن شد که بتواند مجموع اقوام گوناگون را به قیام وا دارد و وفاداری پارسیان مقیم آسیای صغیر به دودمان هخامنشی را متزلزل گرداند: و از آن پس چنان که دیدیم، تلاش‌های آگسیلاتوس با ناکامی رو به رو شد (فصل پانزدهم بند ۵). اما از زمانی که در برابر ارتش‌ها و پادگان‌های هخامنشی، یک حریف مصمم به انجام جنگی کامل و تمام عیار گام‌های استوار خود را بر آسیای صغیر نهاد، دیگر راندن او از آن‌جا فوق‌العاده دشوار شد، زیرا از آن پس او بود که از فضا و مواضع استراتژیک هخامنشی بهره‌برداری می‌کرد،

مواضعی که پیرامون مراکز نیرومند امپراتوری و خزانه‌ها و انبارها مستقر بودند و حریف شاه بزرگ می‌توانست از انبوه ذخایر مالی و غذایی که در اصل برای دفاع از سرزمین‌های شاهنشاهی سامان داده شده بود، به سود ارتش خود استفاده کند (فصل یازدهم بند ۲). فقط یک پیروزی نظامی ایران در یک جنگ بزرگ آشکار می‌توانست به تهاجم مقدونیان پایان دهد. در این جاست که باز به نقطه اول برمی‌گردیم: اگر همه این عناصر را در یک استدلال منسجم (یا لاقلاً قابل قبول) گرد آوریم شاید بتوانیم درک کنیم که چگونه شده است که شاه بزرگ و شهرب‌هایش در نبردها بازنده شده‌اند. اما باز پرسش اصلی به جای خود باقی است که: چرا داریوش جنگ را باخت؟

قدرت پادشاهی و یک امپراتوری چند فرهنگی

باید به‌ویژه بر خصلت مطلقاً جدید تهاجم مقدونی تأکید کرد. شاهنشاهی ایران برای نخستین بار در طول تاریخ خود با حریفی روبه‌رو شده بود که مصمم بود یک جنگ تمام عیار، یعنی کارزاری کشورگشایانه را تا پایان پیش ببرد. اما حریفی که در عین حال این نکته را درک کرده بود که پیروزی در میدان جنگ برای از تخت به زیر کشیدن شاهی بزرگ با قدرتی چنان گسترده کافی نیست، و می‌دانست که جنگ را با ابزارهای دیگری غیر از اسلحه نیز باید ادامه دهد. اسکندر، که شاهنشاهی ایران را خوب می‌شناخت، پس از هر پیروزی نظامی می‌کوشید تا با استفاده از ضعف‌های ساختاری شاهنشاهی هخامنشی، به پیروزی‌های سیاسی نیز دست یابد. این ضعف ساختاری رفتار نخبگان محلی نیز ثابت کرد - البته مشروط به این‌که آن را وارونه تفسیر نکنیم. برخلاف تأکیدهای مکرر تبلیغات مقدونی، رهبران اقوام تابعه در انتظار یک رهبر آزادی‌بخش نبودند. در هیچ یک از سرزمین‌ها و کشورهای امپراتوری، حتی در بابلستان یا مصر، یک آگاهی ملی ریشه‌دار که مردم این کشورها را به نحوی مقاومت‌ناپذیر به سوی استقلال پیش براند وجود نداشت - هر چند که در هر یک از این کشورها (و کشورهای دیگر) توده‌های مردم به آداب و رسوم و هنجارهای خاص خویش وفادار مانده بودند و همچنان به بزرگداشت خاطره گذشته پرافتخار خویش ادامه می‌دادند. در این‌جا البته بی‌تردید باید تفکیک‌هایی قایل شویم: و آن نمونه مصر است که در طول زندگی دو نسل بار دیگر مسیر تاریخ فرعون‌ی خود را باز یافته بود، و بنابراین شباهتی به تاریخ بابل نداشت که در آن کاخ‌های سلطنتی خود مظهر و نماد ریشه‌دار شدن قدرت پارس بودند؛

یا شوشیان [خوزستان] که یک تاریخ طولانی مشترک آن را با سرزمینی مرتفع پارس (که بخشی از آن نیز ایلامی بود) پیوند می‌داد. اما به هر حال، رهبران این سرزمین‌ها آن قدر ساده لوح نبودند که تصور کنند پیروزی مقدونی به معنای بازگشت به همان بابل یا مصری است که تا قبل از فتوحات کوروش بزرگ وجود داشت: اکنون فقط مسئله انتخاب میان یکی از دو سلطه (ایرانی یا مقدونی) مطرح بود. و دیگر آن‌که، اقوام تابع طی بیش از دو سده فرمانبرداری توأم با همکاری، روابط غالباً نزدیکی با پارسیان یافته بودند و در سطح خود از نظام شاهنشاهی ایران سود می‌بردند. خلاصه آن‌که، سقوط شاهنشاهی معلول نارضایتی تعمیم یافته اقوام و مردمان سرزمین‌های تابعه و نخبگان آنان نبود.

نقطه ضعف شاهنشاهی در برابر تهاجم مقدونی درست همان چیزی بود که در طول دوره از کوروش تا داریوش سوم نقطه قوت و ملاط قوام و دوام آن محسوب می‌شد. پارسیان هرگز هیچ گونه تلاشی برای وارد آوردن کمترین گزند به سنت‌های شناخته شده اقوام تابع خود انجام ندادند: شاهنشاهی ایران چند ملیتی و چند قومی بود و چند فرهنگی نیز باقی ماند و بهترین گواه آن مثلاً تنوع حیرت‌انگیز زبان‌های این امپراتوری است (نک. دیودوروس XV.53.4)*. گرچه وحدت سیاسی و اختلاط اقوام در درون شاهنشاهی امکان فرایند اندرکنش‌های قابل توجه فرهنگی را فراهم آورده بود، اما در نهایت یک یونانی خود را یونانی می‌دانست و به یونانی سخن می‌گفت، یک مصری خود را مصری احساس می‌کرد و به زبان مصری سخن می‌گفت، و این نکته حتی در مورد بابلیان و اقوام دیگر، حتی خود پارسیان نیز صادق بود که هیچ‌گاه نکوشیده بودند نه زبان و نه دین خود را اشاعه دهند یا تحمیل کنند. برعکس، شاه بزرگ و پارسیان در طول تاریخ خود نشان دادند که می‌خواهند سنت‌های ویژه قومی - فرهنگی خویش را برای خود حفظ کنند. بدین ترتیب، وحدت امپراتوری از طریق برتری غیر قابل انکار اما شخص شاه بزرگ تحقق می‌یافت. و بدون شک به همین دلیل بود که اسکندر پس از هر نبرد سرسختانه می‌کوشید تا شخص داریوش را به اسارت درآورد، و به همین‌گونه نیز شاه بزرگ (گویی وظیفه اوست) می‌کوشید از چنگ او بگریزد - همان "فرارهایی" که قبل از هر چیز (همانند کوشش‌های اسکندر برای اسیر کردن او) تجسم کامل آسیب‌پذیری نظام بود.

*. دیودوروس درباره گرد آمدن نیروهای داریوش در اربیل می‌نویسد: "در واقع داریوش عمیقاً نگران بود که آیا تجمع مردمانی که به یک زبان سخن نمی‌گفتند، در هنگام نبرد نوعی آشفتگی برنمی‌انگیزد؟" - م

در چنین شرایطی، اگرچه یک ایدئولوژی پادشاهی وجود دارد که در مرکز شاهنشاهی کاملاً عملی و کارآمد است، اما به راستی یک ایدئولوژی امپراتوری وجود ندارد، ولو این که تصاویر شاهانه از طریق مهرها و سکه‌ها و نقالان و افسانه‌سرایان که کشورهای گوناگون تابع را زیر پا می‌گذاشتند تا داستان‌های درباری را برای مردم حکایت کنند، به سراسر امپراتوری انتقال می‌یافت، که بازتاب آنها را در برخی از تواریخ گوناگون آثلیانوس و نیز در داستان استر [در کتاب مقدس] و در داستان یودیت و رومان احیقر باز می‌یابیم. به عبارت دیگر، چیزی به نام "هویت هخامنشی" وجود ندارد تا بتواند اقوام امپراتوری را در مجموعه متنوع خود وادار سازد تا بپاخیزد و از هنجارهای مشترکی دفاع کنند. در انواع دیگر "دولت‌ها" - از جمله "دولت - ملت‌ها" - شکست در یک جنگ منظم به معنای پایان آن جامعه ملی نیست، زیرا ملت می‌تواند احتمالاً در پشت جبهه یک جنگ مقاومت را سامان دهد. اما چنین استراتژی مستلزم شرایطی بود که با شرایط دولت هخامنشی بیگانه بودند. درست برعکس، ساختارهای سیاسی - ایدئولوژیک سامان‌دهنده و اداره‌کننده سرزمین‌ها و اقوام تابعه چنان بود که سرنوشت امپراتوری را ضرورتاً به سرنوشت سلاح پیوند می‌داد، و در نتیجه نخبگان کشورهای تابع را مصمم می‌کرد تا هر چه سریع‌تر به صف دفاع بپیوندند و وفاداری خود را به او تقدیم کنند. بنابراین از لحظه‌ای که ارتش‌های شاهنشاهی در میدان‌های نبرد شکست خوردند، رهبران محلی در شرایطی قرار گرفتند که اتخاذ تصمیم آسان بود، زیرا نیاکان آنها نیز در زمان کشورگشایی‌های کوروش با همین شرایط روبه‌رو شده بودند: مذاکره با دشمن پیروز برای حفظ موقعیت برتر خود در جامعه خویش، و حفظ این موقعیت نیز با شناسایی و پذیرش ویژگی‌های ایدئولوژیک هویت آن جامعه از سوی فاتح، یعنی قدرت معابد و استمرار کیش‌های سنتی، امکان‌پذیر می‌گشت. امتیازهایی که نه تنها اسکندر برای پذیرش و اعطای آنها آمادگی داشت، بلکه خود نیز خواهان آن بود.

پیمان دودمانی و محدودیت‌های آن

افزون بر این، اسکندر همین استراتژی را در مورد مردمان سرزمین پارس نیز به کار گرفت. منطق خاص او این بود که شاهنشاهی بر محور پذیرش برتری شاه بزرگ - به عنوان شاه پارس - سازمان یافته و اداره می‌شده است و نمایندگان اشرافیت پارس که دارای مقامات بلند فرماندهی و ریاست و امتیازهای اقتصادی گوناگونند برگرد

شخصیت او عمل می‌کرده‌اند: یعنی پارسیانی که ما آنها را "قوم - طبقه" حاکم نامیدیم که برگرد دودمان هخامنشی و ارزش‌های جامعهٔ پارسی وحدت یافته بوده است. روی هم رفته این سیستم در طول دوره شاهنشاهی هخامنشی به نحوی رضایت‌بخش به حیات خود ادامه داده بود: تحلیل مدیران و کارکنان بلندپایه داریوش سوم نشان می‌دهد که اداره امور امپراتوری در مقیاسی گسترده در واقع یک شغل خانوادگی بوده است. به‌رغم بحران‌های گذرا و موضعی، هیچ‌گاه مسائل و مشکلات دودمانی نه عمیقاً توانسته بودند بر وفاداری اشراف پارس نسبت به شاه بزرگ تأثیر بگذارند و نه به نحوی بلندمدت. شورش‌های شهرب‌ها که قبلاً به آنها اشاره شد، همگی ماجراهایی محلی بودند که هرگز هدفشان بر تخت نشاندن پادشاهی که از دودمان دیگری باشد نبود. نگرش قوم پارسی (که سرمشق سیاست اسکندر در کشور نیز قرار گرفت) مؤید آن است که پارس همیشه قلب و کانون قدرت پادشاهی و امپراتوری بوده است. و سرانجام آن‌که، داریوش سوم در تمام جلوه‌های قدرت خویش از همان حیثیت و اقتداری برخوردار بود که پیشینیان او برخوردار بودند.

با وجود این، ضربه پیروزی اسکندر در عین حال نشان می‌دهد که این ساختار تا چه اندازه شکننده و آسیب‌پذیر بوده و مسلماً هرگز گمان نمی‌کرده است با چالشی چنین بزرگ و همه‌جانبه روبه‌رو شود. البته در سال‌های نخست، روی‌گردانی عمومیت نداشته است، بلکه به عکس، نمونهٔ میترن در سارد موردی استثنایی و اساساً غیر قابل توضیح بود. اما در عین حال کار میترن سرمشقی شد برای شماری از اشراف پارس پس از شکست و به‌خصوص پس از شکست قاطع گائوگاملا. پارسیان گرچه یک جماعت قومی - فرهنگی بسیار یکدست و همگونی را تشکیل می‌دادند، اما به هر حال به صورت یک ملت شکل نگرفته بودند. وفاداری آنان نسبت به شاه بزرگ مبتنی بر روابط شخصی دو انسان بود که می‌توانست به شخص دیگری که از حیثیت پیروزی برخوردار شده است منتقل گردد. به محض آن‌که شکست‌های نظامی یک‌یک فرا رسیدند، مردانی مانند مازایوس و آبولیتس به پیروی از میترن به فکر حفظ امتیازهای اقتصادی خود و منافع و موقعیت خویش افتادند. اما برعکس آنها، اسکندر این نکته را از مدت‌ها پیش (و حتی پیش از گام نهادن به خاک آسیا) دریافته بود که برای شکست سیاسی شاهنشاهی باید به مناسبات اعطای هدیه در برابر دریافت خدمت روی آورد، مناسباتی که همواره در طول زمانی دراز ملاط استوار پیوند و اتحاد نزدیک میان شاه و اشرافیت پارسی بود - با همان

روش‌هایی که کمابیش در مقدونیه دوران فیلیپ و اسکندر نیز وجود داشت (نک. آرن I.5.4 و پلوتارک، ائومنس، 8.12). اسکندر موفق شد میان بلندپروازی‌های خود و تمایل اشراف به عدم نابودی در توفان حوادث، شرایط متوازی پدید آورد. چنان‌که گرچه جرگه‌ای از اشراف تا پایان به شاه بزرگ وفادار ماندند، ولی رویکرد آنان با گرایش عمومی تناقضی نداشت. کامیابی اسکندر تنها براساس تعداد افرادی که به او پیوستند اندازه‌گیری نمی‌شود، بلکه مقام و موقعیت این افراد اهمیت بیشتری داشت؛ سردار مقدونی توانست کسانی چون مازایوس و آبولیتس را به خود جلب کند که هر دو در زمانی حساس و استراتژیک پست‌های کلیدی داشتند و بنابراین می‌توانستند شاهین ترازوی توازن قوا را به هر سو که بخواهند بگردانند.

افزون بر این، وفاداری تأیید شده مردی چون آرتاباز را که "قدیمی‌ترین دوست داریوش" بود می‌توان از دو زاویه نگریست. البته او فردی به نظر می‌رسد که مصمم است شاه خود را رها نکند و این خواست را نیز بی‌گمان به اثبات می‌رساند. اما دلیل‌هایی که اسکندر مطرح می‌کند تا به او در کنار خود جایگاهی بلند ببخشد نیز به همان اندازه جالب است: "او آرتاباز و فرزندانش را نزد خود نگه داشت و آنان را گرمی داشت زیرا از بلند پایه‌ترین شخصیت‌های پارسی بودند (en tois protōis persōn)، و به‌خصوص چون به داریوش وفادار مانده بودند (kai tes es Dareion Pisteōs heneka)" (آرن III.23.7). البته پیداست که آرن نظر اسکندر را بیان می‌کند. اما چه کسی می‌تواند قاطعانه بینگارد که در فاصله مرگ داریوش و پیوستن آرتاباز و فرزندانش به اسکندر، این نجیب‌زاده پارسی هیچ تماسی با اردوی شاه مقدونی نگرفته است؟ به هر حال آرتاباز توانسته است دربارهٔ وفاداری خود نسبت به داریوش با اسکندر وارد مذاکره شود. اسکندر به یاری پیروزی‌هایش در میدان‌های نبرد موفق شد رفته رفته نخبگان پارسی را متقاعد سازد که در برابر دریافت‌های امتیازهایی، که به آسانی قابل تصور است چیزهایی مانند زمین قدرت و اعتبار حیثیت بوده است (نک. پلوتارک، اسکندر 34.1) به او پیوندند و وفاداری خود را به شخص او انتقال دهند. علاوه بر این، پارسیان نیز مانند همهٔ نخبگان سرزمین‌های متصرفی، فکر می‌کردند با پیوستن به اردوی اسکندر، سرشت روابطی که آنها را به‌طور سنتی به فرمانروا پیوند می‌داده است تغییری نداده‌اند: "شرقی‌مآبی" پادشاه مقدونی و دربار او تاوان لازمی بود که او می‌بایست برای سیاست ایرانی خود می‌پرداخت.

بار دیگر مازایوس

گذشته از تردیدها و بی‌یقینی‌های موجود، نمونه‌های مازایوس و آبولیتس اندیشه‌های دیگری را نیز برمی‌انگیزند. در واقع اسناد موجود به شدت دلالت بر آن دارند که مردی مانند مازایوس که بدون شک تبار پارسی داشت، کاملاً با جامعه بابلی جوش خورده بوده است و نام‌های برخی از پسران او تأیید بی‌چون و چرای این نکته هستند. بدون شک همین امر در مورد آبولیتس در شوش نیز صادق است. هر دوی آنها احتمالاً نمایندگان یک سنخ انسانی و سیاسی‌اند: پارسیانی که روابط نزدیک و صمیمانه‌ای با نخبگان کشورهای تحت حکومت خود داشته‌اند (گرچه شاید در مورد دومی ما با یک بابلی "پارسی‌مآب" سروکار داشته باشیم زیرا نام پسر آبولیتس، اوکساترس [اوخاتره] بوده است). از لحاظ "نمونه آرمانی" * یک قوم - طبقه که از نظر نژادی و فرهنگی همگون است، این‌گونه نمونه‌ها شاید نشانه ناکامی قدرت پارس باشند؛ اما در این‌جا نیز مانند همیشه، واقعیت تاریخی جنبه‌ای متناقض دارد، زیرا حفظ استیلای پارس و شاهنشاهی آن، از جهتی مرهون توافقی‌های خصوصی و دستیابی افراد "غیر پارسی" به مقام‌های فرماندهی و سطوح تصمیم‌گیری بوده است که نمونه بارز آن "بل‌شونو"ی بابلی است. این‌گونه افراد (که همیشه به منزله افرادی پارسی نگریسته می‌شدند و خودشان نیز خود را به معنای سیاسی کلمه "پارسی" می‌دانستند، نشانه کامیابی دستاوردی شاهنشاهی به شمار می‌رفتند، زیرا به دلیل موقعیت خود به عنوان "میانجی‌گران فرهنگی"، مظهر و شتاب‌دهنده به پیدایش قشر جدید رهبران نخبه‌ای بودند که خاستگاه و ترکیب آنها به نحو متناقضی تداوم سلطه پارس را تسهیل می‌کرد. در این‌جا نیز، چالش باور نکردنی فتوحات مقدونی، این تضادها را نمایان ساخت. در واقع اگر به اوضاع و احوال بابل در سال ۳۳۱ پس از شکست گائوگاملا توجه کنیم، می‌توانیم بیندیشیم که آیا پیوستن مازایوس و نخبگان بابلی، در پی مذاکراتی میان شهرب و دوستان و خویشاوندان جامعه بابلی‌اش، با هم هماهنگ نشده بوده است؟ به هر روی می‌توان گفت که دست کم چنین فرضیه‌ای به کلی متغی نیست و قابل بررسی است.

بسوس در باکتريا

سرانجام به مورد بسوس برمی‌گردیم که متأسفانه از پیشینه او خبری نداریم جز آن‌که می‌دانیم خویشاوند خونی داریوش بوده و داریوش او را به مقام شهرب باکتريا منصوب

کرده که یکی از ثروتمندترین و نیرومندترین مناطق شاهنشاهی بوده است (نک. آرین III.21.5). اعلام پادشاهی از سوی بسوس آشکارا تأثیر چندانی در قدرت او نداشته است. در عوض، نکته جالب‌تر آن است که او چگونه توانسته در رأس توطئه قرار گیرد و یگان‌های باکتریایی که در طول واپسین هفته‌های حیات داریوش ارتشی موازی را تشکیل داده بوده‌اند، او را فرمانده خود اعلام کنند (بند 21.4). بسوس می‌خواست سرزمین باکتريا را به سنگری مستقل به رهبری خود تبدیل کند. به نوشته دیودوروس (بند 74.1): "مقام شهری او موجب شد تا همه اهالی او را بشناسند و او آنان را به دفاع از آزادی خویش ترغیب کرد". این موضوع را نباید به منزله شروع "یک جنگ ملی" تلقی کنیم و نشانه‌ای از نوعی استمرار "استقلال‌طلبی باکتریایی" را در آن بینگاریم. دیودوروس در کتاب‌های مربوط به تاریخ جانشینان اسکندر [دیدادوخی] پیوسته از بیان واحدی استفاده می‌کند و مثلاً می‌نویسد وقتی سلوکوس تصمیم گرفت وارد بابل شود و در آن‌جا استقرار یابد "گمان می‌کرد که بابلیان که در گذشته او را بسیار دوست می‌داشتند، بیدرنگ به او خواهند پیوست" (XIX.91.1)؛ همچنین پتوکستاس که از سوی اسکندر به مقام شهرب پارس منصوب شده بود، با وجود مخالفت سرداران دیگر مقدونی، زبان پارسی را فراگرفت و تمام رسوم و سنن پارسی را رعایت می‌کرد و از همین رو "نزد مردمان پارس اعتبار فراوانی کسب کرده بود" تا جایی که آنتیگونوس از "ارج فراوان پتوکستاس در نزد پارسیان" به خشم آمد؛ و هنگامی که او را از مقام شهری برکنار کردند، "تسپيوس، یکی از بلندپایه‌ترین پارسیان (heros de tōn epiphanes tafon) اعلام کرد که پارسیان از هیچ کس دیگر فرمانبرداری نخواهند کرد" (XIX.48.5). به آسانی می‌توان نمونه‌های دیگری را ذکر کرد که همگی نشانه‌هایی از بلندپروازی و تمایل فراوان برخی از فرماندهان و رهبران مقدونی در دوره حکومت جانشینان اسکندر است که قصد داشته‌اند از طریق تکیه بر یک سرزمین و قومی که با او روابط دوستی و اعتماد و همکاری فرهنگی برقرار کرده بودند، برای خود یک قدرت و حکومت شخصی پدید آورند. عبارت مورد استفاده دیودوروس نشان می‌دهد که هدف جاه‌طلبانه بسوس در باکتريا نیز در همین چارچوب بوده است. در واقع پس از مرگ داریوش، عمل بسوس چه بسا به گونه‌ای سرمشقی شد برای اعمال جانشینان اسکندر پس از مرگ او. شاید چنین برنامه‌ای به صورت جینی در اندیشه شخصیت‌هایی نظیر مازایوس نیز وجود داشته که با قشر نخبگان شهرب‌نشین‌های خود ارتباط صمیمانه‌ای برقرار کرده بودند. اما به هر

داریوش و امپراتوری او در برابر تهاجم مقدونی □ ۱۴۵۳

حال در سال ۳۳۴ مسئله واقعاً به این صورت مطرح نبود: کافی است به نمونه آرتباز و خانواده‌اش بنگریم تا به این نتیجه برسیم که روابط صمیمانه داشتن با ساکنان محلی به هیچ وجه موجب کاهش وفاداری مردان شاه نسبت به او نمی‌شد. "قوم - طبقه" حاکم، در ترکیبی که از آن در زمان داریوش سوم می‌شناسیم، برگرد شاه و قدرت پارس متحد ماندند؛ فقط چالشی که فتح فراگیر مقدونی پدید آورد، رفته رفته همه این شخصیت‌ها را وادار کرد تا به اردوی فاتح بپیوندند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

نتیجه‌گیری

از نبونید تا سلوکوس

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

در چارچوب تاریخ خاور نزدیک باستان، دوره هخامنشی ویژگی و اهمیتی کاملاً استثنایی دارد. برای نخستین بار سرزمین‌هایی که تا آن زمان میان قلمروهای پادشاهی رقیب و مخاصم تقسیم شده بودند، در یک سازمان دولتی واحد از رود سند تا دریای اژه متحد شدند. این سازمان یگانه، در درازمدت، دستاورد تاریخی اساسی کشورگشایی‌های کوروش و کمبوجیه است. تصرف پیاپی اکباتان، سارد، باکتريا، بابل و ممفیس به معنای گنجاندن قلمروهای پادشاهی‌های گوناگون در چارچوب گسترده‌تر یک امپراتوری بود. برخلاف آنچه گاه گفته شده است، این دستاورد بزرگ تنها یک نمای ظاهری نبوده است، زیرا در این شاهنشاهی، تمام پادشاهی‌های پیشین به عنوان قلمروهایی مستقل از بین رفته‌اند. شاهان بزرگ هخامنشی، به دلایل گوناگون، به آسانی پذیرفتند که در بابل یا در ممفیس جامه‌های مخصوص قدیمی نبونید و پسامتیک را بر تن کنند؛ اما در عین حال (یا در بابل در یک فاصله زمانی کوتاه) بابلستان و مصر را به شهریه‌هایی تبدیل کردند که در هر کدام یک شهرب که از سوی شاه بزرگ منصوب می‌شد و مستقیماً از او دستور می‌گرفت آن‌جا را اداره می‌کرد: در سارد یا نیز باکتريا (صرفنظر از سازمان دولتی سابق این سرزمین) نیز چنین بود؛ و نیز در اکباتان، با این تفاوت که دست کم در دوره فرمانروایی پادشاهان نخستین، سرزمین ماد و مادها در شاهنشاهی جایگاه ویژه‌ای داشتند. بنابراین، میراث‌های پیشین، اعم از بابلی، مصری، مادی یا ایلامی، مورد انکار قرار نگرفتند، بلکه به عکس جزئی از نیروی محرکه و پویای ساختار دولت تازه‌ای گشتند.

همان طور که به خصوص از تحلیل هنر درباری هخامنشی پیداست، این ساختار تازه فقط از کنار هم گذاشته شدن عناصر خاور نزدیک پیشین پدید نیامد، بلکه آفرینشی تازه بود که در درون آن تنوع سبک و تصویرنگاری نه تنها به وحدت مجموعه لطمه‌ای نمی‌زد، بلکه در چارچوب بزرگداشت قدرت نامحدود شاه بزرگ، آن را غنی‌تر می‌کرد. به همین سان، می‌توان به آسانی در ایدئولوژی پادشاهی پارس عناصر بسیاری را تشخیص داد که مشابه آنها در قلمروهای پیشین آشوری - بابلی یا ایلامی وجود داشت (مانند شاه جنگاور، شاه باغبان، شاه دادگر) با این تفاوت که همه این عناصر وارد یک ایدئولوژی تازه‌ای شده بودند که در درون آن عناصر اختصاصاً ایرانی و پارسی نقش موتور محرک را ایفا می‌کردند: به‌ویژه نقش مرکزی خدای بزرگ اهورامزدا، و سپس ایزدانی چون آناهیتا و میترا. همین اندیشه را به سازمان خراج‌گزاری داریوش یکم نیز می‌توان تعمیم داد: درست است که این سازمان هم بر واقعیت‌های قابل مشاهده دوره‌های قبل و هم بر نخستین دستکاری‌های شاهنشاهان پیش از داریوش استوار بود، اما به علت قدرت سازماندهی ملازم با آن که به حرکتش می‌انداخت، بسی فراتر از یک اقتباس ساده برای کسب درآمدهای مالی بود. نظریه مخالف این، که ساختار هخامنشی را به تقلید یا وام‌گیری صرف از پادشاهی‌های پیشین فرو می‌کاهد، به نظر من گرفتار یک خطای روش‌شناختی و تاریخی شده است. این همان چیزی است که من چند سال پیش درباره اسکندر نوشتم. از خواننده پوزش می‌خواهم که از نوشته خود نقل قول می‌کنم: "در واقع جدا کردن عناصر یا ساختارهایی که اسکندر اقتباس کرده است، خطر بزرگی است... یک ساختار را نمی‌توان از لحاظ تاریخی از یک سیستم جامع بازنمودهای ایدئولوژیک آن جدا کرد، و یک سیستم فقط حاصل جمع ساختارها نیست" (RTP ص ۳۵۹). آن چه که در مورد اسکندر در برابر ایدئولوژی هخامنشی صادق است، در مورد کوروش و کمبوجیه و جانشینان آنها از نظر ساختارهای سازمانی قلمروهایی که بلعیده‌اند نیز صدق می‌کند، و منظور من از بلعیدن درست همان روشی است که گلبول‌های سفید خون باکتری‌ها را می‌بلعند. امپراتوری در واقع یک ارگانسیم تک یاخته‌ای بود که با جذب یاخته‌های پراکنده رشد کرد و آن گاه این یاخته‌ها در درون یک دینامیک سلولی جدید به همکاری با یکدیگر پرداختند.

شاهان بزرگ به منظور تضمین دوام قدرت و سلطه خود، نخست و قبل از هر چیز بر اشرافیت پارس تکیه کردند که هر واحد خانوادگی آن از امتیاز دستیابی به مقامات و مشاغل قدرت که زیر رهبری شاه بزرگ به آنها توانایی واقعی ابتکار عمل می‌بخشید،

برخوردار بود: و این همان چیزی است که من بارها و نیز در همین کتاب از آن به عنوان "قوم - طبقه حاکم" نام برده‌ام که از طریق مناسبات نابرابر مبتنی بر مبادله هدایا / خدمات به شاه وابسته بود. این سیستم در طول تاریخ هخامنشی، از جمله دوره داریوش سوم، به کار خود ادامه می‌دهد، زیرا مبتنی بر منافع مشترک دودمان پادشاهی و اشرافیت ("پیمان دودمانی") است. در عین حال، شاهان بزرگ نخبگان محلی را از این دینامیک قدرت بیرون نینداختند؛ بلکه برعکس این افراد به مقام‌هایی دست یافتند که گاه در سطوح بالای سلسله مراتب شاهنشاهی بود. به موازات این امر، قدرت مرکزی نیز شکل‌های گوناگون سازمان‌های محلی، اعم از قدرت‌های پادشاهی محلی یا پرستشگاه‌ها و کیش‌های مختلف را به رسمیت می‌شناخت. یگانه محدودیت در این زمینه یعنی در شناسایی رسمی سنت‌های محلی، پیوند نخبگان امپراتوری با وسایل و هدف‌های قدرت پارس بود که آنان در محل خود نمایندگان و واسطه‌های ناگزیر آن محسوب می‌شدند. در حالت عکس، شاه بزرگ در اتخاذ تصمیمات شدید علیه جوامع شورشی (drouga) تردیدی به خود راه نمی‌داد، زیرا شورش از زمان داریوش یکم به منزله انکار شاه بزرگ به عنوان نماینده و مدافع ارزش‌های "راستی - دادگری" (آرت) که اهورامزدا آن را ستوده بود، تلقی می‌شد.

بدین ترتیب، با آن‌که ممکن است این تعریف ما بسیار پیش پا افتاده انگاشته شود، ویژگی اصلی امپراتوری یگانگی و چندگانگی یا وحدت و کثرت بود. این صفت دوم به‌خصوص در زمینه فرهنگی و وجود زبان‌ها و کیش‌های گوناگون قابل اثبات است. از همین روست که تحلیل جامع صورت‌بندی شاهنشاهی هخامنشی این چنین دشوار می‌نماید و پژوهندگان گاه بر قدرت مرکزگرا و جذب‌کننده و گاه بر گرایش‌های مرکزگریز این امپراتوری تأکید کرده‌اند. به دلایلی که پیش از این گفته شد، هیچ یک از دو صفت لزوماً نافی یکدیگر نیستند. در طول دوره تاریخ هخامنشی، ایجاد مهاجرنشین‌های پارس در ایالات به فرایند فرهنگ‌پذیری شتاب بخشید تا جایی که این مهاجرنشین‌ها فقط به پارسیان و نخبگان جوامع تابع محدود نماندند. زناشویی‌ها و انواع تماس‌های شخصی (مثلاً آرتبار در فریگیه بزرگ) موجب گسترش روابط بیش از پیش نزدیک و صمیمانه گشت که یکی از مهمترین جلوه‌های آن دستیابی غیر پارسیان (بل‌شونو) یا مردمان دو رگه (آبولیتیس) یا دو فرهنگی (مازایوس، اورونتوبات) به مقام‌های فرماندهی و پست‌های کلیدی بود. با این حال در هیچ جا دیده نشده که چنین تحولی وحدت

امپراتوری را به خطر انداخته باشد. بلکه برعکس، این تحول باعث پیدایش طبقه حاکمه‌ای در امپراتوری شد که اعضای تشکیل دهنده آن فقط پارسیان نبودند، و در عین حال رهبران مختلف هر خاستگاه قومی که داشتند به هر روی همواره خود را پارسی به معنای سیاسی کلمه احساس می‌کردند: پس پارسی یعنی وابسته به شاه بزرگ از طریق همان رابطه نابرابر هدایای خدمات و منافع سیاسی و مادی مشترک. حتی جوانانی که از یک زناشویی مختلط زاده شده بودند می‌توانستند با حقوق کل هویت پارسی پیدا کنند (نک. داتام) و این امتیاز را شاه به این‌گونه فرزندان اعطا می‌کرد (نک. هرودوت VI.41) - بنابراین یک فرایند مشابه دیگر، شاه سلوکی به یک بابلی اصیل اجازه داد برای خود یک نام یونانی انتخاب کند (YOSI.52). من و سوسه می‌شوم تا بیندیشم که این تحول بیان‌کننده حالت تعادلی است که در درون شاهنشاهی ایران به هنگام تسخیر توسط اسکندر، وجود داشته است. البته نمی‌خواهم با استفاده از اصطلاح "حالت تعادل" تصویر یک همکاری مشترک را ارائه دهم (نک. شورش‌ها) بلکه بیشتر می‌خواهم به اراده سیاسی مرکز امپراتوری (در بلندمدت) برای غلبه بر تناقض‌هایی اشاره کنم که در درون دینامیک امپراتوری مبتنی بر برتری پارسیان و همکاری آنان با طبقات حاکمه محلی وجود داشته است. بنابراین از پدیده پیروزی مقدونیان، هیچ‌گونه اشاره و استنتاجی پیرامون وجود بحران در امپراتوری هخامنشی در سال ۳۳۴، و بالاتر از آن پیرامون "انحطاط" آن در طول سده چهارم نمی‌توان بیرون کشید. به سخن ساده‌تر می‌توان گفت که زاده شدن و تکوین و طبیعت امپراتوری ایران چنان بود که به آن امکان نمی‌داد به "دولت - ملتی" تبدیل شود که با هنجارهای ایدئولوژیک مشترکی در میان تمام اقوام امپراتوری با حفظ گوناگونی آنها بتوان ملاط استحكام ساختار آن باشد.

اگر فتوحات اسکندر را در چارچوب بلندمدت هخامنشی داوری کنیم، دارای دو خصلت متضاد است. از یک سو، دوره کوتاهی که با پیاده شدن مقدونیان در ساحل آسیای صغیر آغاز می‌شود، از نظر "جغرافیای سیاسی" استمرار بلندمدتی می‌یابد که همین به نوبه خود نظریه "انحطاط هخامنشی" را بی‌اعتبار می‌سازد. در واقع شاه مقدونی اصول و سازمانیک شاهنشاهی یا امپراتوری را به سود خود به خدمت می‌گیرد که ساختارهای آن با جهان بالکانی به کلی بیگانه است. در میان گواهی‌های دیگر، کتاب اقتصادهای (Oeconomica) ارسطوی دروغین (که گویا در ربع آخر سده چهارم در آسیای صغیر تألیف شده است) نشان می‌دهد که از نظر یونانیان، اقتصاد سلطنتی و اقتصاد

شهری نماینده شکلی از تشکیلات خراج‌ستانی بوده‌اند که هیچ دولت یونانی هرگز موفق نشده بود همانند آن را سازمان دهد: یگانه استثناء "حکومت" [arkhē] آتن سده پنجم بود که او خود بسیاری از روش‌های خویش را از هخامنشیان الگوبرداری و اقتباس کرده بود. در چنین چارچوبی است که عمدتاً باید خاستگاه‌های فتوحات مقدونی را جستجو کرد. چنان‌که قبلاً چند بار خاطر نشان شد، فیلیپ دوم مقدونی از جهان هخامنشی بسیار تقلید می‌کرد، اما در زمان او این تقلیدها و اقتباس‌ها حالتی پراکنده داشتند و در یک دینامیک جامع گنجانده نشده بودند. همین سیستم بویا یا دینامیک بود که فتح سرزمین‌های هخامنشی و "انهدام - جذب" سازمان شاهنشاهی شاهان بزرگ را ضروری می‌ساخت. مقاصد پادشاه مقدونی آن زمان در سال‌های ۳۳۶-۳۳۷ از نخستین حملات خود علیه سرزمین‌های امپراتوری ایران هر چه بود، پسرش هدفی را کاملاً تحقق بخشید که پهنه فراخ آن بی‌سابقه بود و شالوده‌اش بر همه اشکال سازمانی و ایدئولوژیک شاهنشاهی داریوش سوم و بر همکاری طبقه حاکم پیشین بنا شده بود.

اما اسکندر با قرار دادن خود به جای وارث داریوش، در عین حال باعث شد تا تضادهای لاینحل فوران‌کننده و با شدت خود را بنمایانند. اولین دلیل آن دشمنی بخشی از اشراف و نجیب‌زادگان مقدونی بود که حاضر نبودند مشارکت ایرانیان را در سطحی کاملاً برابر بپذیرند: اسکندر با تمام تلاش‌های خود - که نمونه آن وصلت‌های باشکوه و دسته‌جمعی ایرانیان - مقدونیان در شوش است - هرگز به راستی موفق نشد یک طبقه جدید حاکم به همان یکپارچگی قابل‌قیاس با "قوم - طبقه" حاکم زمان داریوش سوم و شاهنشاهان پیش از او به وجود بیاورد. رویگردانی نخبگان محلی از داریوش سوم و پیوستن آنها به اسکندر به هیچ‌رو به معنای قطع علاقه عمیق از قدرت ایران نبود بلکه فقط معلول شکست نظامی شاه بزرگ بود؛ و نیز مشروط بر این‌که اربابان تازه، هنجارهای محلی آنها را عمیقاً و برای همیشه بپذیرند. غیبت طولانی اسکندر که به هند رفته بود، باعث شده بود که شهرها (اعم از مقدونی یا ایرانی) که گمان می‌کردند عصر اسکندر به پایان رسیده است، شروع‌کننده به تخطی از تعهداتی که شاه مقدونی در برابر نخبگان محلی بر عهده گرفته بود. بنابراین با مرگ اسکندر، همه مسائل حل نشده باقی ماندند، افزون بر این‌که عدم قابلیت فاحش قدرت مقدونی در سازماندهی مسئله جانشینی دودمانی نیز به این مسائل اضافه شد - و بدین‌گونه ضعف ساختاری آشکاری که درست نقطه مقابل قابلیت‌های درخشان هخامنشیان برای ترمیم و تجدید حیات به‌خصوص

در دوران شدیدترین بحران‌های جانشینی و دودمانی بود، به اثبات رسید. می‌دانیم که سپس بر سر وحدت امپراتوری اسکندر چه آمد و این امپراتوری چگونه در زیر ضربات سرداران جانشین اسکندر [دیادوخی] که با یکدیگر رقابت داشتند در زیر پوشش دفاع از دو جانشین قانونی و صوری او، از هم فرو پاشید. ظرف فقط چند سال، جغرافیای سیاسی منطقه، حتی با در نظر گرفتن تحولات تاریخی میانی، درست به همان حال و روزی افتاد که بی‌شبهت به وضعیت خاور نزدیک پیش از جلوس کوروش نبود، یعنی تکه پاره شدن امپراتوری میان چندین قلمرو پادشاهی دشمن و رقیب یکدیگر. دستاورد اسکندر مقدونی که زمانی کوتاه ادامه‌دهنده تاریخ امپراتوری هخامنشی شده بود، به زودی تبدیل به گورکن وحدت سیاسی استواری شد که شاهان بزرگ پدید آورده و طی دو قرن و نیم گذشته از آن پاسداری کرده بودند. بنابراین از دیدگاه جغرافیای سیاسی امپراتوری خاور نزدیک، اسکندر را بایستی به‌راستی "آخرین پادشاه هخامنشی" دانست.

در عین حال، پیدایش قلمروهای پادشاهی بزرگ دوره هلنیستی، موجب شد تا هر یک با سهم کوچک خود ادامه‌دهنده روش‌های عملی هخامنشی شوند. می‌دانیم که چگونه پثوکستاس که از سوی اسکندر به شهربی پارس منصوب شده بود، به‌رغم خصومت و مخالفت مقدونیان دیگر، ماهرانه کوشید آداب و عادات پارسیان را بپذیرد و جامعه‌ای با فرهنگ و سرنوشتی مشترک از اشرافیت پارسی پدید آورد: هر چند سرزمین پارس در آن زمان استقلال قدیم خود را به دست نیاورد، اما به خوبی نمایانگر طرح اولیه تحولاتی گشت که در دیگر سرزمین‌های خاور نزدیک عصر هلنیستی پدیدار شدند. در بابلستان، در کنار شواهد دیگر (از جمله گواهی دیودوروس). لوحه "پیشگویی دودمانی" حکایت از آن دارد که سلوکوس با دستیاری همسر ایرانی‌اش آپامه، موفق شد همکاری نخبگان محلی را، که از ویرانگری‌های ناشی از جنگ‌های مداوم میان اثومینس و آنتیگونوس [سرداران اسکندر] در آن سرزمین در خشم بوده و به جان آمده بودند، به سوی خود جلب کند. سلوکوس به عنوان "شاه کشورها" و نه فاتحی بیگانه توانست خود را به بابلیان بشناساند، و استراتژی سیاسی و ایدئولوژیک شاهان بزرگ را سرمشق خود قرار دهد.

اما دستاورد سلوکیان، با همه جنبه‌های برجسته خود، در یک مقیاس جغرافیای سیاسی بسیار کم وسعت‌تر از شاهنشاهی هخامنشی اعمال می‌شود و در محدوده‌ای

حاکمیت داشت که در آن خصومت‌های سنتی دیرین با مصر بار دیگر فرصت ظهور یافتند، و گرایش‌های مرکزگریز، که با مرگ داریوش و سپس مرگ اسکندر عرصه برای بروزشان آماده شده بود، رو به گسترش نهادند. و این همان پدیده‌ای است که مثلاً در کاپادوکیه و در ارمنستان شاهد آن هستیم: این دو منطقه که زودتر از جاهای دیگر بی‌وارث هخامنشی شده بودند، شهرب‌هایشان به سرعت دودمان پادشاهی تشکیل دادند، و در هر دو مورد نیز دوست داشتند فریب‌دهی‌های نزدیک خود با خاندان هخامنشی تأکید بورزند. در یک کتیبه یونانی - آرامی مکشوف در "آنچه قلعه" [ترکیه]، مردانی که شاید نوادگان مستقیم "آریاک" هستند - که در نبرد گائوگاملا فرماندهی واحدهای کاپادوکیه را داشتند - خود را با زیور نام خاطره‌انگیز و حسرت بار "شهرب‌های قانونی" آراسته‌اند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کوته نوشتها

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

AA: Archäologische Anzeiger
AAAS: Annales archéologiques Syriennes
AAH: Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae
AASOR: Annuals of the American Society of Oriental Studies
ABC: A.K. Grayson, *Assyrian and Babylonian Chronicles*, 1975
AbIran: Abstracta Iranica
AC: L'Antiquité Classique
AchHist: *Achaemenid History*, I-VIII (Leiden 1987-1994)
Acta Sum.: Acta Sumerologica
ADRTB: A.J. Sachs, H. Hunger, *Astronomical diaries and related texts from Babylonia*, I, 1988
AfO: Archiv für Orientforschung
AHB: The Ancient History Bulletin
AIIN: Annali dell'Istituto Italiano di Numismatica
AION: Annali dell'Istituto Orientale di Napoli
AJA: American Journal of Archeology
AJAH: American Journal of Ancient History
AJBA: Australian Journal of Biblical Archeology
AJPh: American Journal of Philology
AJSL: American Journal of Semitic Languages
AK: Antike Kunst
AM: Athenische Mitteilungen
AMI: Archäologische Mitteilungen aus Iran (Berlin)
AnAnt: Anatolia Antiqua (Istanbul)
AncSoc: Ancient Society

- ANET³: J.B.Pritchard, *Ancient Near-East Texts*, Princeton, 1969
ANSMN: The American Numismatic Society Museum Notes
AnSt: Anatolian Studies
AO: Antiquités orientales (musée du Louvre)
AOF: Altorientalische Forschungen
AOr: Archiv Orientalni
AÖAW: Anzeiger d. Österr. Akademie der Wissensch. Wien, Ph.-Hist. Kl.
ARID: Annalecta Romana Instituti Danici
ASAE: Annales du Service des antiquités d'Égypte
ASNP: Annali della Scuola Normale di Pisa
Athen.: Athenaeum
ATL: *Athenian Tribute Lists*, I-IV, Princeton
AUSS: Andrews University Seminary Studies
AW: Ancient World
BA: The Biblical Archeologist
Babelon: E. Babelon, *Traité des monnaies grecques et romaines*
BABesch: Bulletin Antieke Beschaving (Leiden)
BAGB: Bulletin de l'Association Guillaume-Budé
BAH: Bibliothèque d'Archéologie et d'Histoire
BAHIFAI: Bibliothèque archéologique et historique de l'Institut français d'archéologie d'Istanbul
BAI: Bulletin of Asia Institute
BASOR: Bulletin of the American Society of Oriental Researches
BBR: Bulletin of Biblical Researches
BCH: Bulletin de Correspondance Hellénique
BE: Bulletin épigraphique de la REG
BEFAR: Bibliothèque des Écoles françaises d'Athènes et Rome
BEFEO: Bulletin de l'École française d'Extrême-Orient
BES: Bulletin of the Egyptian Seminar
BgM: Baghdader Mitteilungen
BHLT: A.K.Grayson, *Babylonian Historical and Literary texts*, 1975
BICS: Bulletin of the Institute of Classical Studies (London)
BIDR: Bolletino dell'Istituto di diritto romano (Milano)
BIFAO: Bulletin de l'Institut français d'Archéologie orientale
BiOr: Bibliotheca Orientalis
BM: Tablettes dans les collections du British Museum
BMB: Bulletin du Musée de Beyrouth
Bonn. Jahrb.: Bonner Jahrbücher
BOR: Babylonian and Oriental Records
BSA: Annuals of the British School at Athens
BSFE: Bulletin de la Société française d'égyptologie
BSL: Bulletin de la Société de linguistique de Paris
BSOAS: Bulletin of the Society of Oriental and African Studies
BZ: Biblische Zeitschrift
CAD: Chicago Assyrian Dictionary
CAH: Cambridge Ancient History
CANE: J.M. Sasson et al. (eds), *Civilizations of the Ancient Near-East*, I-IV, New York, 1995
Camb.: J.N. Strassmaier, *Inschriften von Kambyses, König von Babylon*, 1890
CBQ: Canadian Biblical Quarterly
CDAFI: Cahiers de la Délégation archéologique française en Iran
CdE: Chronique d'Égypte

- CHI: Cambridge History of Iran
CHJ: Cambridge History of Judaism
CHM: Cahiers d'Histoire Mondiale
CII: Corpus Inscriptionum Iranicarum
CJ: The Classical Journal
CPh: Classical Philology
CQ: Classical Quarterly
CRAI: Comptes rendus de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres
CS: Y. Meshorer, S. Qedar, *The coinage of Samaria* (1991)
CSCA: Californian Studies in Classical Antiquity
CT: Cuneiform texts from Babylonian tablets in the British Museum
DAE: P. Grelot, *Documents araméens d'Égypte* (Paris, 1972)
Dar.: J.N. Strassmaier, *Inschriften von Dareios, König von Babylon* (1897)
DBS: Suppléments au Dictionnaire de la Bible
DdA: Dialoghi di Archeologia
DHA: Dialogues d'Histoire Ancienne
EA: Epigraphica Anatolica
EI: Encyclopédie de l'Islam
EMC: Échos du monde classique
EncIr: Encyclopaedia Iranica
EPRO: Études préliminaires aux religions orientales
EVO: Egitto e Vicino Oriente
EW: East and West
FdX: Fouilles de Xanthos
FGrH: F. Jacoby, *Die Fragmente der griechischer Historiker*, Berlin-Leiden, 1923-1958
FO: Folia Orientalia
Fort. n°: Tablette des Fortifications de Persépolis inédite
Frankfort: H. Frankfort, *Cylinder seals* (1939)
GGA: Göttingische Gelehrte Anzeigen
Gibson, II, n°: J.C.L. Gibson, *Textbook of Syrian semitic inscriptions*, II, 1982
Gibson, III, n°: J.C.L. Gibson, *Textbook of Syrian semitic inscriptions* III, 1982
GIF: Giornale italiano di Filologia
GNS: Gazette Numismatique Suisse
GR: Greece and Rome
GRBS: Greek, Roman and Byzantine Studies
HSCIP: Harvard Studies in Classical Philology
HThR: Harvard Theological Review
HUCA: Hebrew University College Annual
IA: Iranica Antiqua
ICS: Illinois Classical Studies
IG II²: *Inscriptiones Graecae*, II (Attica), 2è éd.
IEJ: Israel Exploration Journal
I. Ephesos = H. Wankel (hrsg.), *Die Inschriften von Ephesos. Teil Ia (Inschriften griechischer Städte aus Kleinasien, II/1)*, Bonn, 1979
IFAO: Institut français d'Archéologie orientale
IFEA: Institut français d'Études anatoliennes
IGLS: Inscriptions grecques et latines de Syrie
IJ: Indo-Iranian Journal
IK: Inschriften d. Kleinasien
IM: Istanbuler Mitteilungen

IMJ: Israel Museum Journal
INJ: Israel Numismatic Journal
IOS: Israel Oriental Studies
ISMEO: Istituto per il Medio e Estremo Oriente
JA: Journal Asiatique
JANES: Journal of the Association of Near-Eastern Studies
JAOS: Journal of the American Oriental Society
JARCE: Journal of the American Research Center in Egypt
JBL: Journal of Biblical Literature
JCS: Journal of Cuneiform Studies
JEA: Journal of Egyptian Archeology
JEOL: Jaarbericht Ex Oriente Lux
JESHO: Journal of the Economic and Social History of the Orient
JHS: Journal of Hellenic Studies
JJP: Journal of Juristic Papyrology
JJS: Journal of Jewish Studies
JNES: Journal of Near-Eastern Studies
JQR: Jewish Quarterly Review
JRAS: Journal of the Royal Asiatic Society
JRGS: Journal of the Royal Geographical Society
JRS: Journal of Roman Studies
JS: Journal des Savants
JSJ: Journal for the Study of Judaism
JSOT: Journal of the Society for Old Testament
JSS: Journal of Semitic Studies
JfW: Jahrbuch für Wirtschaftsgeschichte
LCL: Loeb Classical Library
LCM: Liverpool Classical Monthly
LdÄ: Lexikon der Ägyptologie
LdP: La Lettre de Pallas
LEC: Les Études classiques
MBAH: Münchener Beiträge zur Handelsgeschichte
MDAFI: Mélanges de la Délégation archéologique française en Iran
MDAIK: Mitteilungen der Deutsche Archäologische Institut, Kairo
MDFP: Mémoires de la Délégation française en Perse
MDP: Mémoires de la Délégation en Perse
MEFRA: Mélanges de l'École française de Rome. Antiquité
MH: Museum Helveticum
MIFAO: Mémoires de l'Institut Français d'Archéologie Orientale (Le Caire)
MJBK: Münchener Jahrbuch der bildenden Kunst
ML: R. Meiggs, D. Lewis, *A selection of Greek historical inscriptions* (1980)
MMAI: Mémoires de la Mission Archéologique en Iran
Mnem.: Mnemosyne
MSS: Münchener Studien zur Sprachwissenschaft
MUSJ: Mélanges de l'Université Saint-Joseph
NABU: Notices assyriologiques brèves et utilitaires
MVAG: Mitteilungen d. Vorderasiatischen Gesellschaft
NAPR: Northern Akkad Project Reports
NAWG: Nachrichten d. Akademie d. Wissenschaften d. Göttingen
NC: Numismatic Chronicle

- NTZ: Nachrichtentechnische Zeitschrift
OA: Oriens Antiquus
OGIS: W. Dittenberger, *Orientalis Graeci Inscriptiones Selectae*, 1903-1905
OIP: Oriental Institute Publications
OLA: Orientalia Lovaniensia Annalecta
OLP: Orientalia Lovaniensia Periodica
OLZ: Orientalische Literaturzeitung
OpAth: Opuscula Atheniensia
OpRom: Opuscula Romana
PAPS: Proceedings of the American Philosophical Society
PBS: Publications of the Babylonian Section (Univ. Museum Pennsylv.)
PCPS: Proceedings of the Cambridge Philological Society
PdP: La Parola del Passato
PEQ: Palestine Exploration Quarterly
PF, n°: Persepolis Fortification Tablets (1969)
PFa, n°: R.T. Hallock, *Selected Fortification texts*, CDAFI 1978
PFS: Persepolis Fortification Seals
PFT, R.T. Hallock, *Persepolis Fortification Tablets*, 1969
PT, n°: Persepolis Treasury Tablets
PT 1963, n°: Cameron, *JNES* 1965
PTS: Persepolis Treasury Seals
PTT: G. Cameron, *Persepolis Treasury Tablets*, 1948
Posener, n°: G. Posener, *La Première Domination perse en Égypte* (1936), n° inscriptions
QCSC: Quaderni Catanesi di Studi Classici e medievali
Q-000: Tablettes des Fortifications de Persépolis; transcriptions Hallock inédites
QS: Quaderni di Storia (Bari)
QuadStor: Quaderni Storici (Urbino)
QUCC: Quaderni Urbinati di Cultura Classica
RA: Revue archéologique
RAL: Rendiconti dell'Accademia dei Lincei
RAss: Revue d'assyriologie
RB: Revue Biblique
RBN: Revue belge de numismatique
RBPh: Revue belge de philologie et d'histoire
RC: C.B. Welles, *Royal correspondence in the Hellenistic period* (1934)
RDAC: Reports of the Department of Archeology of Cyprus
RdE: *Revue d'égyptologie*
RE: Real-Enzyklopädie d. Altertumswissenschaft
REA: Revue des études anciennes
REArm: Revue des études arméniennes
REG: Revue des études grecques
REJ: Revue des études juives
RÉS: Répertoire d'épigraphie sémitique
RFIC: Rivista di Filologia e di Istruzione Classica
RGTC: Répertoire géographique des textes cunéiformes
RH: Revue historique
RhM: Rheinisches Museum
RHR: Revue d'histoire des religions
RIDA: Revue internationale des droits de l'Antiquité
RIL: Rendiconti dell'Istituto Lombardo

- RLA: Real-Lexikon der Assyriologie
RN: Revue numismatique
RPh: Revue de philologie
RSA: Rivista di Storia Antica
RSF: Rivista di Studi Fenici
RSI: Rivista storica italiana
RSO: Rivista di Studi Orientali
RT: Recueils de travaux relatifs à la philologie et à l'archéologie égyptiennes et assyriennes
RTP: P. Briant, *Rois, tributs et paysans* (Paris, 1982)
SAA: State Archives of Assyria
SAAB: State Archives of Assyria Bulletin
SAK: Studien zur Ägyptischen Kultur
Sardis VII, 1: W.H. Buckler, D.M. Robinson, *Sardis VII (1): Greek and Latin inscriptions* (1932)
SB Berlin: Sitzungsberichte d. Akad. d. Wissensch. Berlin
Schmidt: E. Schmidt, *Persepolis*, n° de la planche photographique
SCO: Studi Classici e Orientali
SEG: Supplementum Epigraphicum Graecum
Segal: J.B. Segal, *Aramaic texts from North Saqqâra*, London, 1983
SELVOA: Studi epigrafici e linguistici sul Vicino Oriente Antico
SII: Studien zur Indologie und Iranistik
SKPAW: Sitzungsberichte des König. Preuss. Akad. d. Wissensch. Berlin
SNR: *Swiss Numismatic Review*
SO: Symbolae Osloenses
SRA: Silk Road and Archeology
STIR: Studia Iranica
Syll³: W. Dittenberger *et al.*, *Sylloge Inscriptionum Graecarum*, 3^e éd., 1915-1924
TADAE: Porten-Yardeni, *Texts and Aramaic Documents from Ancient Egypt* (Jerusalem; A, B, C, 1986, 1992, 1993)
TAM: Tituli Asiae Minoris
TAVO: Tübingen Atlas des Vorderen Orients
TB: Tyndale Bulletin
TBER: Textes babyloniens d'époque récente
TCL: Textes cunéiformes, musée du Louvre
TL: Tituli Asiae Minoris: Tituli Lyciae lingua lycia conscripti
TMO: Travaux de la Maison de l'Orient (Lyon)
Tod: M.N.Tod, *A selection of Greek Historical Inscriptions*, Oxford
TPhS: Transactions of the Philological Society
Trans: Transeuphratène
UCP: University of California Publications in Semitic Philology (Berkeley)
UET: Ur Excavation Texts
UF: Ugaritischen Forschungen
VDI: Vestnik Drejnev Istorii
VO: Vicino Oriente
v.p.: vieux-perse
VS: Vorderasiatische Schriftendenkmäler der Königlichen Museen zu Berlin
VT: Vetus Testamentum
WO: Die Welt des Orients
YBT: Yale Babylonian Texts
YCIS: Yale Classical Studies
YNES: Yale Near-Eastern Studies

YOS: Yale Oriental Series, Babylonian Texts

ZA: Zeitschrift für Assyriologie

ZÄS: Zeitschrift für ägyptische Sprache und Altertumskunde

ZAW: Zeitschrift für die alttestamentliche Wissenschaft

ZDMG: Zeitschrift der Morgenländischen Gesellschaft

ZDPV: Zeitschrift der Deutsche Palästina-Vereins

ZPE: Zeitschrift für Papyrologie und Epigraphik

ZVS: Zeitschrift für Vergleichende Sprachen

WD: M.J.V. Leith, *Greek and Persian images in pre-Alexandrine Samaria: the Wadi-ed Daliyeh seal-impressions* (1990)

ژاد " به تبرستان

www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پی‌نوشت‌های پژوهشی

پیش‌سخن: پارس‌ها پیش از تشکیل امپراتوری

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

• **کتابنامه کلی:** بریان ۱۹۴۸a در این‌جا فقط به اندازه‌ای اندک و عمدتاً در مورد آثار مجدداً کار شده یا تغییر یافته تکرار شده است به‌ویژه در مقالات و پژوهش‌های تخصصی تازه‌تر به‌خصوص میروشجی ۱۹۸۵ و ۱۹۹۰a.

۱. چرا کوروش؟

• **اسناد پراکنده و موضعی و بلندمدت.** "رسوایی تاریخ" درباره‌ی از بین رفتن امپراتوری آشور: بنگرید به بحث گارلی (گارلی و نیکی پرووتسکی ۱۹۷۴ صص ۱۲۸-۱۲۵ و ۲۴۲-۲۳۹)، و خلاصه‌ای از موضوع با شکلی مستدل‌تر نوشته زاوادکسی ۱۹۸۸a صص ۲۲-۱۴؛ و آرای تفسیری نغامن ۱۹۹۱. مسئله آغاز تاریخ پارس به‌خوبی توسط هارماتا ۱۹۷۱ مطرح شده است (اگرچه تأکید بر نفوذ انحصاری ماد قابل بحث و رد است: نک. بعد)؛ همچنین بنگرید به اندیشه‌های دلونی ۱۹۸۵ صص ۸۱-۷۱ درباره‌ی علل استفاده از کاتبان آرامی در دوره کوروش.

• **تاریخ پارسی و تصورات یونانیان.** نک. بریان ۱۹۸۹a؛ درباره‌ی مناسبات ماد و پارس نیز بنگرید به بندهای ۶ و ۷ ذیل آن.

۲. افسانه‌های بنیادگذار

روایات کتزیاس در کتاب نیکولاس دمشقی: FGrH 90.F66؛ روایت دینون در کتاب

آتائوس XIV.633d-e؛ افسانه کوروش و افسانه سارگون: دروز ۱۹۷۴ و برنار لوئیس ۱۹۸۰؛ درباره مضمون کودک رها شده، نک. نیز ویدن گرن ۱۹۶۶ و بیندر ۱۹۶۴ صص ۱۷-۲۸؛ درباره افسانه‌های پادشاهی در ادبیات ایران به‌ویژه در شاهنامه فردوسی، بنگرید: کریستن سن ۱۹۳۶ (که ویژگی‌های مشابهی با افسانه‌های گزارش شده توسط هرودوت و کتزیاس یافته است)؛ دیویدسن ۱۹۸۵؛ دولبا ۱۹۸۷؛ کرانو ولسکا ۱۹۸۷؛ خاطره کوروش در نزد پارسیان: گزنفون، کوروشنامه، I.2.1، هنرودوت III.160، (استرابو XV.3.18) و آتائوس XV.633d-e. نک. فصل ششم بند ۳ درباره آموزش و پرورش جوانان اشراف پارسی.

۳. پادشاهان آنشان

کتیبه‌های آریارامن و آرشام: نک. خلاصه‌ای از موضوع در پی‌یر لوکوک ۱۹۷۴a صص ۴۸-۵۲ که نتیجه می‌گیرد که "ناموثق بودن [این متن‌ها] اثبات نشده است" (نک. نیز کلاریس هرن اشمیت ۱۹۷۹a)؛ بحث مستقیماً مربوط می‌شود به تفسیر ادعاهای دودمانی داریوش که به شدت مشکوک به نظر می‌رسند (درباره تبارشناسی گفته شده توسط داریوش بنگرید به تأملات و اندیشه‌های درست میروشجی ۱۹۸۵ صص ۲۸۳-۲۸۰)؛ درباره این مسائل به تفصیل در فصل دوم بند ۱۰ و فصل سوم بند ۱ بحث خواهیم کرد؛ مهر کوزش آنشانی: هلوک ۱۹۷۷ ص ۱۲۷، میروشجی ۱۹۸۵ صص ۲۸۷-۲۸۵، بل وگ ۱۹۸۸؛ و اخیراً گریسون ۱۹۹۲ صص ۷-۳ (و پانوش ۲۲)

۴. آنشان و شوش

رسیدن ایرانیان به زاگروس: نک. خلاصه موضوع و کتاب‌شناسی در بریان ۱۹۸۴a صص ۷۹-۸۳؛ بر این افزود می‌شود سامنر ۱۹۹۴ که تاریخ‌گذاری بالاتری را ترجیح می‌دهد (نیمه هزاره دوم)؛ درباره ارتباطات میان زمین‌های بلند و پست، نک. والا ۱۹۸۰؛ کارتر و استالپر ۱۹۸۴ ص ۳۲ به بعد؛ میروشجی ۱۹۹۰a؛ الواح تلی مالیان: استالپر ۱۹۸۴b؛ کاوشگاه مالپان: سامنر ۱۹۸۸؛ همزیستی چندین "شاه" ایلامی در آغاز سده هفتم؛ نک. استالپر ۱۹۸۶؛ "شهرهای سلطنتی": میروشجی ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰a صص ۹-۶۵؛ جنگ‌های شاهان ایلامی با آشوریان: کارتر - استالپر ۱۹۸۴ صص ۵۳-۴۴، و نیز جراردی ۱۹۸۷ و نوشته کوتاهی در ج. فریم ۱۹۹۲ صص ۶-۲۵۵؛ اخذ لقب "شاه"

آنشان: "میروشجی ۱۹۸۵ صص ۹۹-۲۹۶؛ گاه‌شناسی و توالی نخستین شاهان: بدون انکار این‌که فعلاً این فرضیه‌ای بیش نیست، من هوادار تفسیرهای میروشجی ۱۹۸۵ صص ۲۸۵-۲۸۰ هستم (که مخالف آن است که در کتیبه آشوربانیپال که وایدنر ۱۹۳۰ انتشار داده به کوروش اشاره شده است)، اما عدم اطمینان‌ها و بحث درباره‌گاه‌شناسی مطلق همچنان باقی است: نک. بول وگ ۱۹۸۸ (که صریحاً مخالف نظر میروشجی است): ص ۵۶ (شجره‌نامه)؛ اختلاف نظرها نشان می‌دهند که کوروش بزرگ گاه‌کوروش دوم و گاه‌کوروش سوم خوانده شده است (همان‌طور که پدرش نیز گاه‌کمبوجیه یکم و گاه‌کمبوجیه دوم نامیده شده است) و این بستگی دارد به این‌که برای سخن هرودوت (VII.11) تا چه اندازه ارزش قایل باشیم.

۵. جامعه پیش از فتوحات

● **هرودوت و جامعه پارسی:** متن هرودوت: بریان ۱۹۸۴a صص ۱۱۰-۱۰۵؛ ۱۹۹۰a صص ۸۴-۷۷؛ سازمان خراج: نک. نیز گزارشهای گزنفون (۱۲ قبیله!) (کوروشنامه I.2.5) و استرابو XV.3.1: نک. فون‌گال ۱۹۷۲؛ واژه‌های ایرانی: داندامایف ۱۹۸۹a ص ۱۳؛ توجه داشته باشیم که واژه "زنتور" [zantu = قبیله، تیره] در متن‌های پارسی باستان وجود ندارد: به نظر داندامایف - لیوشیتس ۱۹۸۸ ص ۴۵۹، این واژه بارها در لوحه‌های ایلامی تخت جمشید به عنوان عنصر سازنده نام‌های قومی آمده است، اما بنگرید به نظر مخالف اشمیت ۱۹۹۰b؛ دیدگاه یونانی (و بین‌النهرین) تقابل چادرنشینان کوچ‌رو / کشاورزان: بریان ۱۹۷۶ و ۱۹۸۲b صص ۵۶-۹؛ نک. بعد فصل دوم بند ۱۰؛ لقب "کارانوس" [karanos] توسط گزنفون برای توصیف یک فرمانده نظامی با اختیارات استثنایی به کار رفته است: هپلر ۱۹۸۲؛ پوتی ۱۹۸۳، سکوندا ۱۹۸۸ ص ۷۴؛ منزلت نظامی شاه ۶ بریان ۱۹۸۴a صص ۱۱۷-۱۱۴.

● **یافته‌های باستان‌شناسی:** نبود جمعیت‌های یکجانشین: سامنر ۱۹۷۲ صص ۲۶۴-۲۶۵؛ ۱۹۸۶ صص ۷-۴ (بدون علاقه: "ناخرسندکننده... فرضی... تبیین فرضیه‌ای")؛ نتیجه‌گیری‌های تکرار شده و مورد حمایت و اثبات شده توسط میروشجی ۱۹۸۵ صص ۲۹۴-۲۸۸ ("کاهش جمعیت اساسی یکجانشین")؛ نک. نیز میروشجی ۱۹۹۰a؛ فعالیت‌های کشاورزی در اسامی ماه‌های پارسی: نک. تحلیل هیتس ۱۹۷۳ صص ۷۰-۶۴؛ حفظ جمعیت‌های شبان در فارس هخامنشی؛ سامنر ۱۹۸۶ صص ۳۱-۳۰؛

نک. بریان ۱۹۷۶. درباره خصوصیت بسیار ناقص کاوش‌ها در فارس: نک. ملاحظات میروشجی ۱۹۹۰a صص ۵۴-۵۵؛ نفوذ ایلامیان: بریان ۱۹۸۴a صص ۹۵-۹۲؛ میروشجی ۱۹۸۲ و ۱۹۸۵ صص ۳۰۵-۲۹۶، کالمایر ۱۹۸۸b (لباس)، بول‌وگ ۱۹۸۸ و گریسون ۱۹۹۲ (مهرها)؛ نتایج باستان‌شناختی در خوزستان: کارتر ۱۹۹۴؛ گورِ ارجان: والا ۱۹۸۴؛ علیزاده ۱۹۸۵ [ملاحظات انتقادی والا؛ AbIran10 (۱۹۸۷) شماره ۲۱۷]؛ نک. نیز میروشجی ۱۹۹۰a ص ۵۵ و مطالعه میروشجی ۱۹۹۲ (انتشار یک کاسه با تصاویر صحنه‌های شکار، حاملان خراج و ضیافت‌ها؛ مؤلف بر نفوذهای فنیقی و آشوری تأکید می‌کند)؛ به نظر دوشن (۱۹۸۵) ارجان باید همان "هونر" [هونور] در میانه راه بین تخت جمشید آینده و شوش باشد، ضمن این‌که پیشنهاد می‌کند که آن‌جا همان "هونر" شناخته شده لوح بارویی است (نک. کُخ ۱۹۹۰ صص ۲۰۰-۱۹۸). الواح شوش در ۱۹۰۷ منتشر شده‌اند؛ تاریخ‌گذاری‌های آنها مورد اختلاف بوده و هست: هینتس (۱۹۸۷) از تاریخ‌گذاری بالاتری (قبل از ۶۸۰) دفاع می‌کند؛ ف. والا (۱۹۸۴) ص ۱۱ پانویس ۲۶) تاریخ‌های ۵۴۰-۶۰۰ را پیشنهاد کرده است؛ نک. نیز میروشجی ۱۹۸۲ و ۱۹۹۰a ص ۷۹، و استو ۱۹۸۶، که من نیز واژه "نوایلامی III B (حدود ۵۳۹-۶۰۵)" را از آن می‌گیرم (صص ۲۱-۲۰)؛ نقل قول: گیرشمن ۱۹۷۶b ص ۱۶۰؛ سنت‌های فلزشناسی ایرانی: موری ۱۹۸۴؛ درباره واژه ایرماتام [irmatam] نک. بعد فصل یازدهم بندهای ۵ و ۹؛ پارسیان و ایرانیان در بابل: زادوک ۱۹۷۷ صص ۶۷-۶۶؛ جمعیت‌های بابلی در خوزستان: استالپر ۱۹۸۶؛ اهمیت تماس‌های بین فرهنگی پیش از کوروش: نک. بریان ۱۹۸۴a.

۶. انشان، اکباتان، بابل و شوش

● پیامدهای سقوط امپراتوری آشور: درباره رویدادهایی که به محو آشور انجامیدند. بنگرید (علاوه بر ژ. گوسان ۱۹۵۲ و گارلی ۱۹۷۴ صص ۱۲۸-۱۲۵)؛ ۲۴۲-۲۳۹) به تحلیل‌های اخیر زاوادسکی ۱۹۸۸a و نعمان ۱۹۹۲. بیدرنگ خواهیم دید که اختلاف تفسیرهای متفاوت با یکدیگر درباره نکات بسیار مهم همچنان ادامه دارد؛ اما البته توجه به این مناقشات در این‌جا جای مناسبی نیست به‌ویژه در جریان بحثی ویژه مربوط به پادشاهان انشان. فقط به همین اکتفا می‌کنیم که به بررسی و تحلیل رویدادهایی پردازیم که حتی به نحوی غیر مستقیم در فهم بهتر جهان خاور نزدیک در آستانه به قدرت رسیدن کوروش دوم یاری‌رسان باشند؛ محو پایتخت‌های آشور: نک.

گوسان ۱۹۵۲ صص ۹۳-۹۰، کوپیر ۱۹۸۱، اسکرلوک ۱۹۹۰b، دالی ۱۹۹۰، ۱۹۹۳، کورت ۱۹۹۵ (که اکنون لوحه‌های تل میح حَمَد (درهٔ خابور) وارد بحث کرده که ثابت می‌کنند که نابودی سیاسی قدرت امپراتوری به معنای محو ناگهانی زبان و به‌طور کلی فرهنگ آشور نمی‌توانسته باشد: نک. پژوهش‌های گرد آمده در [7/2 SAAB 1993]؛ دربارهٔ نقش مادها پس از ۶۱۰ بنگرید به بالتازار ۱۹۷۳ [ژوئانس ۱۹۹۵b، همراه با ملاحظات بعدی گاشه ۱۹۹۵ دربارهٔ نام و تاریخ‌گذاری "دیوار ماد": توافق و عهدنامهٔ آستیگ / آلیات در سال ۵۸۵: لابوتوسِ هرودوت نمی‌تواند همان نبونید [نبونیدوس] [۵۳۹-۵۵۶] باشد (که به او همان نام خود را نیز بدهد): نک. بحثی توسط بولیو ۱۹۸۹a صص ۸۲-۸۰؛ مادها و آسیای مرکزی: بریان ۱۹۸۴b صص ۴۲-۳۵؛ بازسازی یک قلمرو پادشاهی ایلامی به مرکزیت شوش: میروشچی ۱۹۸۲؛ والا ۱۹۸۴؛ استو ۱۹۸۶؛ مفهوم انقیاد شوش توسط اکباتان که از سوی زاوادسکی ۱۹۸۸a صص ۱۴۳-۱۳۸ مورد دفاع قرار گرفته (نک. نیز لوکونین ۱۹۸۹ ص ۶۱ که به نظر او آستیگ در ۵۸۵ بر ایلام تسلط یافته است)؛ اما گواهی‌ها متناقض هستند: برخی از آنها برعکس القاگر پیوندهایی میان شوش و بابل‌اند (لوکونین ۱۹۸۹ صص ۵۸-۵۹؛ وایزمن ۱۹۵۶ ص ۳۶ و کارتر - استالپر ۱۹۸۴ ص ۵۴)؛ به هر حال امکان دارد که ایلام خود متحد نبوده است بلکه شهریاران متفاوتی هر یک بر بخشی از آن سرزمین فرمان می‌رانده‌اند که لزوماً تابع کامل شوش نبوده است؛ فتوحات بابلیان به سوی غرب: وایزمن ۱۹۵۶؛ نام آخرین پادشاه ایلام (اومانیش؟): فرضیهٔ میروشچی ۱۹۸۲ صص ۶۳-۶۲.

● **آشان در صحنة بین‌المللی:** متون کلاسیک دربارهٔ سقوط امپراتوری آشور: در تحلیل نهایی فقط چند نوشتهٔ اندک معاصر را می‌توان احتمالاً پذیرفت (نک. اسکرلاک ۱۹۹۰b)؛ می‌افزاییم که روایت آمونتاس تا حدی توسط گزنفون بیان شده (آسابیس III.4.8-13) که ویرانه‌هایی را که در آشور می‌نگرد با شهرهای تسخیر شده توسط کوروش از سوی مادها همسان می‌انگارد؛ دربارهٔ "اعراب" بین‌النهرین، نک. بریان ۱۹۸۲b صص ۱۲۲-۱۲۰ و دانر ۱۹۸۶.

● **قلمرو سرزمین ماد:** فرضیه‌ای که طبق آن رؤیای نبونید (نقل شده در فصل یکم بند ۱) کوروش را "برده" (ardu) آستیگ می‌داند (نیز داندامایف ۱۹۸۴b صص ۸۶-۸۲) از یک خوانش نادرست سرچشمه گرفته است: نک. بالتسر ۱۹۷۳؛ خراج در زمان سلطهٔ ماد: نک. یوستینوس I.7.2 (بسیار کلی)؛ دربارهٔ گاه‌شناسی دودمانی ماد که هرودوت بیان کرده، بنگرید به پژوهش بسیار تازهٔ اسکرلاک ۱۹۹۰a.

● **وصلت‌های دودمانی:** هویت آری‌ینه [آریه نیس یا آروئه نیس] دختر آلیات [آلونات]: هرودوت I.74 و به‌خصوص یک حاشیه نویسی بر افلاطون (بدلی ۱۹۷۲ شماره ۹۶)؛ همچنین می‌دانیم که یکی از دختران داریوش دست کم در یک داستان درباری که دیودوروس XI.57.1 نقل کرده ماندانه نام داشته است. از یک ازدواج دیگر از طریق دیودوروس (II.10.1) و بروسوس (به نقل از یوسفوس آبیون I.19) خبر داریم: یک شاه "سوری" باغ‌های معلق بابل را برای خوشایند همسر "پارس‌تبار" خود (دیودوروس) یا "ماد‌تبار" خود (بروسوس) ساخته است: (نک. نیز کونیتوس کورتیوس V.1.33) کاهش افسانه‌های مربوط به بنیادگذاری به‌خصوص گواهی است بر قدرت سنن شفاهی.

۷. از مادها به پارس‌ها

● **وام‌گیری‌ها و میراث‌ها:** نظریه میراث زبانی مادی - پارسی قبلاً با استواری توسط میه - بنونیست ۱۹۳۱ مطرح شده است (نک. به‌خصوص ص ۷: "بنا به دلایل نظم تاریخی، جغرافیایی و گویشی تقدم با ماد بوده است")؛ نک. نیز راشمیت RLA 7/7-8 (۱۹۹۰) مدخل "[Medische[sprache]": صص ۶۱۸-۶۱۷؛ هارماتا ۱۹۷۱ بر این پایه سازمان دولتی ماد را که گویا توسط هخامنشیان اقتباس شده بازسازی کرده است؛ در این باره نک. ملاحظات انتقادی سانیسی وردنبورخ ۱۹۸۸a صص ۲۱۰-۲۰۸. این نظریه توسط Skijaer VQ، ۱۹۸۳ و نیز از سوی لوکوک ۱۹۸۷ به سختی مورد انتقاد قرار گرفت و لوکوک در جایی دیگر (۱۹۷۴b) اندیشه یک [koinē=گویش] پارسی - مادی را مطرح کرد و گسترش داد؛ درباره نام مادی سازگار شده با پارسی نک. گراف ۱۹۸۴ و توپلین ۱۹۹۴.

● **ساختار قلمرو پادشاهی ماد.** داستان هرودوت درباره مادها [Mēdikos logos]: نک. هلم ۱۹۸۱ (روایات سنتی شفاهی و تبلیغات پارس)؛ براون ۱۹۸۸ صص ۸۴-۷۸؛ سانیسی وردنبورخ ۱۹۹۳a؛ نیز اسکرلاک ۱۹۹۰a (درباره گاه‌شناسی هرودوت درباره مادها که کاملاً پذیرفتنی دانسته شد)؛ خواهیم دید که کتزیاس نیز بخشی از کتاب پرسیکا [تاریخ پارس] خود را به تاریخ ماد اختصاص داده است؛ نک. دیودوروس II.32-34؛ نک. نیز IX.20.4 که در آن‌جا اطلاعات برگرفته شده از کتزیاس و آن‌چه را که صریحاً به هرودوت نسبت داده است در هم می‌آمیزد، اما با روشی نادرست نقل قول می‌کند؛ درباره مشکلات ایجاد شده توسط "حکومت سکاها مدتی در میانه حکومت مادها" اکنون بنگرید به تحلیل مشروح لان فرانکی ۱۹۹۰ و تفسیرهای وُخل بانگ ۱۹۹۲ صص

۱۹۰-۱۸۱ و ۳۱۲-۳۱۰؛ مادها و آشوریان: نک. جدول گاه‌شناسی تهیه شده توسط براون RLA 7/7-8 (سال ۱۹۹۰) ص ۶۲۰؛ نقش کواکسار: براون ۱۹۸۸ صص ۸۶-۸۱؛ نیز سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۸a صص ۲۰۳-۲۰۲ و ۲۱۱. توجه داشته باشیم که از نظر کتزیاس، کواکسار "پایه‌گذار سروری ماد" بوده است؛ اما با توجه به این‌که دیودوروس (II.32.3) از هرودوت نقل قول می‌کند، آشکارا کواکسار و دیائوکو را با هم درآمیخته است؛ به نوشته همین مورخ (II.34.6)، آستیگ نامی است که یونانیان به اسپانداس داده‌اند؛ سرانجام به طور گذرا توجه کنیم که دیودوروس (II.34.1) در میان فرماتروایان ماد از فردی به نام آستی باراس یاد می‌کند: در این زمینه مدرکی وجود دارد از نامی اقتباس شده از یک لقب هخامنشی (arštibara = نیزه‌دار شاهی = یونانی: doryphoros) که در کتیبه نقش رستم (DNe) و لوحه‌های بابلی وجود آن به اثبات رسیده است (استالپر ۱۹۸۵a ص ۵۵ پانوش ۱۲).
کمیابی آثار باستان شناختی از ماد: بنگرید به بررسی‌های مختلف موسکارلا (۱۹۸۷؛ ۱۹۹۴) با توضیح و گسترش بیشتر توسط جنیتو (۱۹۸۶) با ملاحظات انتقادی و خل سانگ ۱۹۹۲ ص ۱۷۷ (اما چگونگی استفاده از فهرست‌های سرزمین از لحاظ روش‌شناسی به نظر من متقاعدکننده نیست)، و به‌خصوص نقدهای مدودسکایا ۱۹۹۲ که بر پایه مشاهدات سفال‌شناختی و جغرافیایی معتقد است که "باباجان" را دیگر نباید در شمار کاوشگاه‌های ماد فهرست کرد. درباره "هنر ماد" بنگرید به بازنمایی‌های مناسب پ.کالمیر در RLA 7/7-8 سال ۱۹۹۰ صص ۶۱۹-۶۱۸ و در EncIr II سال ۱۹۸۸ صص ۵۶۹-۵۶۵ و استروناک، ۱۹۷۷ صص ۶۸۹-۶۸۸ و سال ۱۹۸۱ و EncIr II سال ۱۹۸۸ صص ۲۹۰-۲۸۸. نظریه گسترش بسیار محدود قدرت ماد به‌ویژه مورد حمایت سانسیمی وردنبورخ (۱۹۹۸a و ۱۹۹۳a) قرار گرفته است؛ براون (۱۹۸۶ و ۱۹۸۸) به نوبه خود عقیده دارد که از سده هشتم تأثیر آشور در جهت گذار از یک جامعه ایللیاتی به یک جامعه دولتی نقش داشته است. نظریه دوباره نویسی تاریخ توسط بابلیان - که مؤلف تاریخ آن را دقیقاً سال ۵۹۶ [در ترجمه انگلیسی ۵۷۶-م] (ص ۱۴۸) دانسته است و جهتی ضد ماد داشته، استوارانه مورد حمایت زاوادسکی ۱۹۸۸a صص ۱۴۸-۱۳۲ قرار گرفته است؛ این تغییر جذاب به نظر می‌رسد، اما بسیار ضعیف است: فرض کرده است که نویسندگان رویدادنامه نیبولاسر از واژه "اومان - ماندا" پیوسته منظورشان مادها بوده است (نک. صص ۱۲۷-۱۲۹)؛ باری به نظر می‌رسد که چنین تفسیری بسیار مشکوک است (نک. بالستر ۱۹۷۳)؛ در چنین شرایطی ارزیابی مجدد نقش مادها در ائتلاف ضد آشوری چندان متقاعدکننده نیست.

● **ارزیابی بحث:** نویسندگان متعددی درباره اهمیت میراث ایلامی بر پارسیان تأکید ورزیده‌اند (پ. آمیه، ف. والا، م-ژاسیتو، م. گریسون)؛ نک. نیز استالپر ۱۹۸۴b درباره لوحه‌های "تل مالیان" و میروشجی ۱۹۸۲ و ۱۹۸۵؛ این پژوهنده اعتقاد دارد که دستگاه اداری پارس در فارس "احتمالاً" توسط کوروش دوم از اواسط سده ششم و هنگام تشکیل امپراتوری "شکل گرفته است" (ص ۳۰۱؛ نک. بعد: فصل دوم بند ۲ درباره سازماندهی مراسم قربانی در آرامگاه کوروش)؛ حتی شاید بتوان اندیشید که این کار قبیل از اولین فتوحات انجام گرفته باشد (نک. بریان ۱۹۸۴a ص ۱۱۸). در این زمینه خاطر نشان می‌سازیم که در پارس زمان داریوش یکم دو مقام بلند پایه اداری کماکان از مهرهایی استفاده می‌کرده‌اند که به نام یک ایلامی "هومبان اچی" ضرب شده بوده است (نک. میتس ۱۹۷۲b ص ۲۸۱) و مهر مخصوص "کورتنش آنشانی" روی شش لوحه گلی زده شده است (نک. درباره این مهرها به اثر تازه گریسون ۱۹۹۲ صص ۱۰-۳)؛ از سوی دیگر وامگیری‌های از مادها (نوع سلاح، نوع لباس) معمولاً بر اساس مدارک بعدی و به ویژه نویسندگان یونانی و نقش برجسته‌های تخت جمشید بازسازی شده‌اند (نک. مثلاً ترومپلمان ۱۹۸۸؛ نیز کالمایر ۷/۷-۸ RIA سال ۱۹۹۰ صص ۶۱۷-۶۱۵). [درباره تمام این مسائل همچنین اکنون بنگرید به صفحات جالب توپلین ۱۹۹۴ صص ۲۵۶-۲۵۱].

۸. نتیجه‌گیری

باید تأکید کرد که بسیاری از فرضیه‌های مربوط به روابط (مفروض) میان نبونید و کوروش (نک. خلاصه موضوع در بالستر ۱۹۷۳ صص ۸۸-۸۷) تلویحاً مبتنی بر این فرض هستند که دیگر قلمروهای پادشاهی (به ویژه پادشاهی‌های نوبابلی و ماد) انشان را به عنوان یک قدرت نظامی به رسمیت پذیرفته بوده‌اند.

فصل اول

گردآورندگان سرزمین‌ها: کوروش بزرگ و کمبوجیه

۱. دشمنی‌های مادها و پارس‌ها، شکست آستیایگ و سقوط اکباتان (۵۵۳-۵۵۰)

● کتاب‌شناسی عمومی درباره کوروش: پ. دورم ۱۹۱۲؛ اومستد ۱۹۴۸ صص ۸۵-۳۴؛ مالووان ۱۹۷۲؛ استروناک ۱۹۷۸ صص ۲۹۵-۲۸۵؛ کوک ۱۹۸۳ صص ۴۳-۲۵؛ کوپلر یانگ ۱۹۸۸ صص ۴۶-۲۸؛ داندامایف ۱۹۸۹a صص ۶۹-۱۰.

● منابع و مسائل: "رؤیای نبونید" بخشی از کتیبه طولانی شاه نبونید است (کتیبه یکم در بولیو ۱۹۸۹ا ص ۲۲؛ ترجمه ص ۱۰۸ و تفسیر صص ۱۱۰-۱۰۸)؛ منابع دیگر بابلی که به پیروزی کوروش بر آستیاگ اشاره کرده‌اند: رویدادنامه نبونید (متن ویراسته و ترجمه شده گریسون ABC صص ۱۱۱-۱۰۴؛ نک. ص ۱۰۶؛ نک. نیز ترجمه انگلیسی در ANET ص ۳۰۵ و ملاحظات مهم تدمور ۱۹۶۵ درباره مدلهای ادبی که متن براساس آنها ساخته شده است). "رؤیای نبونید" (بامتون دیگر بابلی) درباره معنای واژه کلی اومان-ماندا یک مشکل تفسیری ایجاد می‌کند؛ درباره این مشکل از مدت‌ها پیش بحث و اختلاف زیاد بوده که هنوز نیز ادامه دارد: نک. بالتسر ۱۹۷۳؛ زاوادسکی ۱۹۸۸؛ لان فرانکی ۱۹۹۰؛ گمان می‌رود که دیگر نمی‌توان شناسایی و تعیین هویت سیستمی مادها را پذیرفت؛ اما در این جا مقاصد مؤلف هر چه بوده پیدا است که می‌خواهد با اصطلاح کلی و تحقیرآمیز "اومان - ماندا" [Umman-Manda] مادها (و شاه آنان آستیاگ) را به خواننده معرفی کند! نقش هارپاگ نیز در یک روایت سنتی یونانی آسیای صغیر مورد تأکید قرار گرفته که معمولاً از یک فرمول گاه‌شناختی نظیر "وقتی هارپاگ کوروش پسر کمبوجیه را به شورش [علیه آستیاگ] تحریک کرد" (ماتسارینو ۱۹۴۷ صص ۱۹۷ و ۲۲۵)؛ روایت مشکوک است. چون ممکن است مستقیماً از خود هارپاگ سرچشمه گرفته باشد که پیوندهای نزدیکش با آسیای صغیر کاملاً تأیید شده است؛ کل مسئله آن است که باید روشن کرد هارپاگ در چه زمانی از آستیاگ بریده است: در آغاز (و حتی قبل از) شورش کوروش یا در پایان جنگ ماد و پارس؟ در مورد نخست می‌پذیریم که جنگ بسیار کوتاه بوده است (هرودوت)، در مورد دوم، می‌توان داوری کرد که رویگردانی هارپاگ معلول شکست‌های سپاهیان ماد پس از یک رشته پیروزی بوده است: نظر دیودوروس IX.23 دقیقاً همین است؛ بر سر تاریخ آغاز مخاصمات علنی ماد - پارس هنوز اختلاف نظر ادامه دارد، برحسب تفسیری که از داده‌های گاه‌شناختی (مبهم و متناقض) ارائه شده توسط "رؤیای نبونید" داشته باشیم (نک. دروز ۱۹۶۹ نیز کوک ۱۹۸۳ ص ۲۷ و ۱۴۴، و به‌خصوص تدمور ۱۹۶۵). عزیمت نبونید به تیمه: بولیو، ۱۹۸۹ا صص ۱۴۹ به بعد. ارتباطات (مفروض) میان نبونید و کوروش: بولیو ۱۹۸۹ا صص ۱۰۹ و ۱۴۴: برای توضیح سیاست صبر و انتظار نبونید در آغاز سلطنت خود، مؤلف می‌نویسد: "احتمال دارد که نبونید منتظر شورش کوروش به عنوان رویدادی خوش‌آینده بوده که دست او را کاملاً برای عملیات در سوریه، فلسطین و عربستان باز می‌کرده است": ولی نمی‌دانیم که آیا

واقعا در سال ۵۵۶ کسی فکر می‌کرده است که جنگ میان ماد و پارس اجتناب‌ناپذیر باشد.

● **حملات و ضد حمله‌ها:** نک. استروناک ۱۹۷۸ ص ۲۸۲؛ کوروشنامه گزنفون هیچ اشاره‌ای به شورش ندارد؛ بلکه برعکس، کوروش که در دربار پدر بزرگش آستیاگ بزرگ شده است، با عمویش کواکسار که جانشین آستیاگ است همکاری کامل دارد (!)، تا جایی که فرماندهی نیروهای مشترک در لشکرکشی علیه سارد و سپس علیه بابل را بر عهده گرفته است؛ به‌رغم چند برخورد ناشی از زودرنجی کواکسار، تفاهم میان آن دو ادامه می‌یابد، تا آن‌جا که کوروش با دختر کواکسار (که وارث مذکور ندارد) ازدواج می‌کند و جهیزیه این دختر تمام سرزمین ماد است (VIII.5.19)؛ گزنفون سناریویی را (که شاید خود ابداع کرده) دنبال می‌کند که آشکارا بسیار دور از واقعیت است - گو این‌که گهگاه اطلاعات جالبی نیز می‌دهد (که قابل تأیید از یک منبع مستقل است؛ نک. بعد درباره داستان گوبریاس)

● **ارباب تازه اکباتان:** خیمه و خزانه‌های آستیاگ: نیکولاس دمشقی FGh90F66.45؛ نک. رویدادنامه نویند II.3.4؛ درباره نمادینگی ورود فاتح به خیمه مغلوب: بریان ۱۹۸۸c ص ۲۶۹؛ سرنوشت آستیاگ و ماد: هرودوت I.130: "کوروش در مورد آستیاگ هیچ بدی نکرد و او را تا پایان عمر در دربار خود نگه‌داشت"؛ یوستینوس I.6.16: "کوروش به همین بسنده کرد که او را از سلطنت برکنار کند و با او رفتاری بیشتر همانند پدر بزرگ خویش داشت تا یک مغلوب، و چون آستیاگ مایل نبود به ماد برگردد، به او حکومت قوم بزرگ هیرکانی‌ها را بخشید" (کتزیاس می‌گوید "برکانی‌ها" بند ۴؛ نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۵۸-۵۶)؛ کتزیاس، پرسیکا، بند ۲: "کوروش او را مانند پدر گرامی داشت"؛ مطیع کردن اقوام آسیای میانه: نیکولاس دمشقی، همان، ۴۶، و کتزیاس، پرسیکا بند ۲؛ نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۴۱-۳۵؛ حفظ اکباتان به عنوان پایتخت: نک. استرابو XI.13.5 ("این شهر همچنان مقام سنتی قدیم خود را حفظ کرد؛ و پایتخت زمستانی [باید تابستانی باشد - م] پارسیان شد"؛ نک. بریان ۱۹۸۸c)؛ درباره فعالیت‌های تجارتخانه آگیبی در اکباتان از زمان پادشاهی کوروش بنگرید به بعد فصل دوم بند ۲. [نک. اکنون توپلین ۱۹۹۴ صص ۲۵۶-۲۵۳].

۲. وضعیت تازه بین المللی و برنامه‌های کوروش

● **میراث سرزمینی و دیپلماتیک ماد:** درباره پادشاهی لیدی بنگرید به کتاب قدیمی راده ۱۸۹۳ که با همه قدرت خود هنوز سودمند است؛ نک. نیز ماتسارینو ۱۹۴۷ و تالامو

۱۹۷۹؛ همچنین باید یادآور شد که مشارکت لیدی در حیات بین‌المللی خاور نزدیک بسیار قدیمی بود و کتیبه‌های آشوری به‌خصوص آن را تأیید می‌کنند: نک. خلاصهٔ سودمند فرای ۱۹۷۹.

● مشکلات گاه‌شناختی و استراتژیک: کارگیل ۱۹۷۷ و کورت ۱۹۸۸b ص ۳۴ این مشکلات را با روشن‌بینی مطرح و بحث کرده‌اند؛ اولی نتیجه می‌گیرد (ص ۱۱۰): "هیچ مدرک روشنی در مورد تاریخ دقیق فتح لیدی... وجود ندارد"؛ اخیراً و با همین نظر، نک. استورک ۱۹۸۹؛ نبونید در تیمه و بَلشَصَر در بابل: بولیو ۱۹۸۹a.

۳. شکست کرزوس

● پدافند پیروزمندانهٔ کوروش: دربارهٔ اتحاد لیدیایی‌ها: با نبونید: نک. بولیو ۱۹۸۹ صص ۸۲-۷۹ (بحث دربارهٔ هویت لابونتوس [نبونید شاه بابل؟ - م] که هرودوت در 188I.74,77 نام برده است)؛ دربارهٔ اتحاد با اسپارت: بحث توسط لابوا ۱۹۷۷ ص ۴۳-۴۰؛ با آماسیس ص ۴۳. لشکرکشی کوروش: راده ۱۸۹۳ صص ۲۵۹-۲۴۲؛ بالسر ۱۹۸۴ صص ۱۱۷-۹۵؛ نگرش شهرهای یونانی: لابوا ۱۹۷۷ صص ۶۱-۴۴؛ پوتارکوس کوزیکوسی: آتائوس I.54 (نک. بریان ۱۹۸۵b ص ۵۰؛ آوستین ۱۹۹۰ صص ۲۹۷-۲۹۶)؛ شکست کوروش (پیش از پیروزی نهایی): پولیانوس VII.8.1؛ ائوروباتس: دیودوروس IV.32.

● تسخیر قلمرو لیدی: دربارهٔ محاصرهٔ سارد، نک. انتشار اخیر یک کلاهخود توسط گرین والت - هی وود ۱۹۹۲، و گرین والت ۱۹۹۲؛ دربارهٔ سرنوشت کرزوس: هرودوت I.153,155؛ گزنفون، کوروشنامه VII.2.9-14، اما روایت سنتی باستانی بسیار متناقض است (ویژه هوفر ۱۹۸۷a صص ۱۱۷-۱۱۶)، زیرا این روایت با بازسازی‌های نیمه‌اسطوره‌ای در ذهن آتنی‌ها حک شده بود (فرانسیس ۱۹۸۰ صص ۷۰-۶۷؛ میلر ۱۹۸۸)؛ اهدای یک شهر به کرزوس: کتزیاس، پرسیکا بند ۴ و یوستینوس I.7.7 (نک. بریان ۱۹۸۵b صص ۵۸-۵۶). خزانه‌های سارد: گزنفون، کوروشنامه 5.57؛ 4.12-13؛ 3.1؛ VII.2.14 (رسیدن آنها به بابل، چون گزنفون تاریخ فتح آسیای صغیر را پس از تصرف بابل ذکر می‌کند: شاید منظور اکباتان بوده است؛ نک. هرودوت I.15 یا "سرزمین‌های پارسیان": I.156)؛ دیودوروس (IX.33.4) از مصادرهٔ اموال (kteseis) اهالی سارد به سود خزانهٔ شاهی سخن می‌گوید (نک. نیز هرودوت I.153)؛ شاید منظور مصادرهٔ محصولات معادن لیدی بوده است؛ دربارهٔ تابالوس نک. هرودوت I.153 (نک. پوتی ۱۹۹۰ صص ۳۵-۳۴).

● **شورش پاکتی‌یس:** هرودوت I.156-161 و نوشته‌های ضد هرودوتی پلوتارک دربارهٔ بدنهادی هرودوت 20 (اخلاق 859a-b)؛ وظایف پاکتی‌یس: لوگران [مترجم هرودوت] (نقل به مضمون) درمی‌یابد که پاکتی‌یس از سوی کوروش مأمور شده بوده تا ثروت‌های (khrēmata) کرزوس و لیدیایی‌ها را به بابل انتقال دهد (Komizein)؛ اما واژه‌ای که هرودوت به کار برده (Komizein) در عین حال می‌تواند به معنای عمل "مراقبت کردن" قبل از "انتقال دادن" نیز باشد؛ چون پاکتی‌یس پس از عزیمت کوروش در سارد می‌ماند، و پیکار (picard) (۱۹۸۰ صص ۳۶-۳۴) نتیجه می‌گیرد که پاکتی‌یس "کارپرداز غایبات پارسیان در آسیای صغیر است"؛ مأموریت او "وصول مالیات‌های اراضی سلطنتی و املاک و اراضی دیگر" بوده است؛ تاریخ این پیشنهاد به زمان پ. ناسته برمی‌گردد که لومبارد و ۱۹۷۴ صص ۷۱۸ و پانوش ۱۳۱ آن را نقل و درباره‌اش بحث کرده است؛ دربارهٔ مرخص کردن سربازان لیدیایی از خدمت: نک. یادداشتهای (عمدتاً استعاری) مؤلفان باستانی که به نظر آنان کوروش بنا به پیشنهاد خود کرزوس (هرودت I.155) تصمیم می‌گیرد لیدیایی‌ها را که قبلاً به "مردانگی" و "دلاوری" در آسیا مشهور بودند تبدیل به "بازرگانانی زن‌صفت" سازد (I.79). گزارش‌های مشابهی را نزد پولیانوس، یوستینوس و پلوتارک نیز می‌یابیم (که نویسندهٔ اخیر از این سیاست کوروش در بابل سخن می‌گوید)؛ از آن‌جا که روایت سنتی متکی بر کلیشه‌های یونانی دربارهٔ رابطهٔ میان ثروت و ضعف نظامی است، بنابراین مشکوک به نظر می‌رسد (نک. بریان ۱۹۸۹ا صص ۴۳-۴۲). اغلب فرض شده است که پس از شکست پاکتی‌یس، لیدیایی‌ها به بابلستان تبعید شده‌اند (واندر اسپک ۱۹۸۲ صص ۲۸۱؛ ویژه هوفر ۱۹۸۷ا صص ۱۱۷)؛ اما هیچ دلیلی با اطمینان در دست نداریم که جماعت لیدیایی مقیم بابلستان در نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم (افعال ۱۹۷۸ صص ۸۳-۸۰) از زمان کوروش به آن‌جا آمده باشند؛ این پیشنهاد را باید با احتیاط فقط یک فرضیه تلقی کنیم؛ دربارهٔ حضور لیدیایی‌های پیشه‌ور و صنعتگر در کارگاه‌های پاسارگاد، نک. به‌خصوص نولاندر ۱۹۷۰؛ کوروش و معابد یونانی: برانخیداها (پارک ۱۹۸۵ صص ۶۱-۵۹)، آئولای (ML 12) سطرهای ۲۶-۲۷؛ مری بویس ۱۹۸۲ صص ۴۸-۴۷؛ بوفو ۱۹۸۳ صص ۶۴-۶۳؛ کلاروس (پیکار ۱۹۲۲ صص ۲۹، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۰-۱۲۹، ۴۲۲، ۶۰۷-۶۰۶؛ بوفو ۱۹۸۳ صص ۱۱).

● **هارپاگ در آسیای صغیر:** دربارهٔ موقعیت اداری هارپارگ: پوتی ۱۹۹۰ صص ۳۸-۳۶؛ انقیاد شهرهای یونانی: به نوشتهٔ دیودوروس (IX.35)، هیئت نمایندگی اسپارت به حضور هارپاگ رسیده است؛ دربارهٔ این مسائل گاه‌شناختی بنگرید به بحث بوفو

پی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۴۸۳

۱۹۸۳ ص ۱۰ به بعد (که در صفحات ۴۸-۵۱، گردهمایی ایونی‌ها در پانیونیون، مرکز اتحادیه ایونی، را نامحتمل می‌داند: هرودوت I.141)؛ فتوحات مازارس و هارپاگ: بوفو ۱۹۸۳ صص ۴۵-۲۶ و ۵۸-۵۶؛ وضعیت جزیره‌نشینان: با این حال شایان ذکر است که هنگام لشکرکشی به مصر در سال ۵۲۵، اهالی موتیلن از جزیره لسبوس یک ناوگان دریایی به یاری کمبوجیه فرستادند (هرودوت III.13) - که به معنای فرمانبرداری از قدرت ایران است (که بی‌گمان بین سال‌های ۵۴۶ و ۵۲۵ برقرار شده است).

۴. کوروش در آسیای مرکزی

دربارهٔ امکان (به ادعای کتزیاس) لشکرکشی کوروش به آسیای مرکزی قبل از فتح لیدی، بنگرید به قبل در همین بند ۴؛ وضعیت کشورهای آسیای میانه قبل از کوروش؛ بریان ۱۹۸۴b؛ باکتريا و سکاها قبل از کوروش: بریان ۱۹۸۲b صص ۱۹۰-۱۸۲ و بعد؛ ۱۹۸۴b صص ۴۳-۱۳؛ گاه‌شناسی و مشکلات فتوحات کوروش در این منطقه: مالوان ۱۹۷۲ صص ۹-۸؛ کوک ۱۹۸۳ صص ۳۰-۱۹؛ فرانکفورت ۱۹۸۵ و ۱۹۸۸ صص ۱۷۱-۱۷۰ (که معتقد است کوروش فقط یک بار به آسیای مرکزی لشکرکشی کرده که تاریخ آن پس از فتح بابل بوده و در همین لشکرکشی نیز کشته شده است)؛ متذکر می‌شویم که به نوشتهٔ پولیانوس (VII.64) و یوستینوس (I.7.3-5)، کوروش پس از ترک سارد به بابل لشکرکشی کرده است.

۵. تسخیر بابل (۵۳۹)

• منابع و مشکلات: نقدهای دوثرتی ۱۹۲۹ صص ۱۸۵-۱۶۷؛ اخیراً ساک ۱۹۸۳، آملی کورت ۱۹۸۳، ۱۹۸۸b صص ۱۲۵-۱۲۰ و ۱۹۹۰c، و نیز رولینگر ۱۹۹۳؛ ترجمهٔ استوانهٔ کوروش: آیلرس ۱۹۷۴؛ نک. کورت ۱۹۸۸c صص ۶۶-۶۳؛ رویدادنامه: گریسون، ABC صص ۱۱۲-۱۰۴؛ مدح‌نامه [پانه گوریکوس]: ANET³ صص ۳۱۵-۳۱۲ (نک. لاکن باخر ۱۹۹۲)؛ پیشگویی دودمای: گریسون BHLT: II.24-33؛ اگر در این متن نبینید، همانند سه متن دیگر، شاهی ستمگر دانسته شده، انحصاراً در این متن کوروش نیز به همین‌گونه نکوهش شده است (گریسون BHLT: II.22-24) که آن‌گاه دربارهٔ هویت مؤلفان و تاریخ تألیف آن پرسش برانگیز می‌شود (شروین وایت ۱۹۸۷ صص ۱۴-۱۰؛ کورت ۱۹۹۰a صص ۱۸۲-۱۸۱). سیدنی اسمیت (۱۹۴۴) و نورتون اسمیت (۱۹۶۳) براساس تحلیل اسفار تثنیه و اشعیای نبی

بسیار کوشیده‌اند تا یک تفسیر تاریخی از کوروش به عنوان "نجات‌بخش" را اشاعه دهند: بنگرید به قبل، ملاحظات انتقادی کورت ۱۹۹۰c ص ۱۲۷ و ۱۴۶-۱۴۴. دربارهٔ امور بابل، بنگرید به مک‌گینیس ۱۹۹۴ ص ۲۱۳ که ظاهراً اندیشهٔ دشمنی عموم کاهنان معابد بابل با نبونید و پیوستن آنها به کوروش را دوباره پیش کشیده است، اما ملاحظات او مرا متقاعد نکرده‌اند؛ به‌ویژه بنگرید به بولیو ۱۹۹۳a: انتشار لوحه‌ها نشان می‌دهد که حداقل چهار ماه پیش از حملهٔ کوروش، نبونید تندیس‌های خدایان را از محل‌های مختلف (از جمله خدای اِنای شهر اوروک) همراه با کارکنان و خدام آنها به بابل انتقال داده بوده است؛ از همین روست که در استوانهٔ کوروش از بازگرداندن این تندیس‌ها به فرمان کوروش پیروزمند سخن گفته شده است.

● **فتح نظامی:** دشمنی‌های احتمالی میان پارس و بابل قبل از سال ۵۳۹: بولیو ۱۹۸۹a صص ۲۰۳-۱۹۷ (حضور بَلَشَصَر در یک محلی موسوم به "اردوگاه نظامی استوار (Durkarāšu)" امکان این فرض را پیش می‌آورد که متن در واقع اشاره‌ای است به دشمنی‌های میان کوروش و ارتش نوبابلی مستقر در استحکامات واقع در شمال قلمرو بابِلستان)؛ اما بنگرید به گد ۱۹۵۸ صص ۷۷-۷۶ که از یک کتیبهٔ نبونید نقل می‌کند که در آن به قرارداد صلح نه تنها با مصر و با اعراب بلکه نیز با "شهر مادها" اشاره شده که مسلماً منظور قدرت جدید کوروش پس از تسخیر اکباتان بوده است: پس در این‌جا نشانه‌ای از توافق‌نامه‌ای میان نبونید و کوروش در دست داریم: با این حال این تفسیر هنوز بسیار شکننده است (چنان‌که بولیو ۱۹۸۹a ص ۱۷۳ نه به آن اشاره کرده و نه آن را مورد بحث قرار داده است)؛ دربارهٔ این مسائل همچنین بنگرید به تحلیل فون فوکت لاندر ۱۹۶۳ صص ۱۹۵-۱۹۴ و ملاحظات کورت ۱۹۸۸b صص ۱۲۳-۱۲۰؛ دُلونه (۱۹۸۵ ص ۸۰) به نوبهٔ خود تأکید می‌کند که کوروش در حدود سال ۵۴۵ به شهرهای سوبارو و حَرّان حمله کرده و به این مناسبت کاتبان آرامی را به استخدام خود آورده است: اما در این باره دلایل مستند وجود ندارد. [ما در این تاریخ (سال ۱۹۹۲) جلد دوم کتاب دُلونه را در اختیار نداریم که در آن یادداشت‌های تکمیلی او مسلماً وجود ندارد]. دربارهٔ استحکامات ("باروی ماد") واقع در شمال قلمرو نوبابلی: بارت ۱۹۶۳؛ والا ۱۹۸۹b، مطالعات باستان‌شناختی مطرح شده در NAPR1 (۱۹۸۹) و NAPR2 (۱۹۸۹) و بالاخره گاش ۱۹۹۵؛ مخاصمات در اوروک: بولیو ۱۹۸۹a صص ۲۲۰-۲۱۹. اوگبارو / گوبریاس: کورت ۱۹۸۸b صص ۱۲۳-۱۲۲؛ بولیو ۱۹۸۹a صص ۲۳۰-۲۲۶؛ ۱۹۸۹b؛

پوتی ۱۹۹۰ صص ۴۹-۵۵؛ داندامايف ۱۹۹۲a صص ۷۳-۷۲؛ تاریخ تسخیر شوش با دقت روشن نشده است: عموماً تاریخ سال ۵۳۹ پذیرفته شده است (زادوک ۱۹۷۶ صص ۶۲-۶۱ و در پی او میروشچی ۱۹۸۵ صص ۳۰۵ و پانوش ۱۶۱)، اما نک. بریان ۱۹۹۴f صص ۵۴ پانوش ۲۰؛ فقط متذکر می‌شویم که پیشگویی دودمانی کوروش را قبل از فتح بابل "شاه ایلام" توصیف می‌کند؛ اما این اشاره پس از واقعه شاید چیزی جز یک "کهنه‌گرایی عمدی" نیست (گریسون ۱۹۷۵ صص ۲۵ پانوش ۷). محاصره بابل و ایستادگی نبونید: کورت ۱۹۹۰c صص ۱۳۵-۱۳۱؛ با این حال اطلاعات مؤلفان کلاسیک درباره پایداری بابل، با داده‌های گاه‌شناسی ارائه شده توسط رویدادنامه مغایرت دارند: نک. گلومبوفسکی ۱۹۹۰. در کتاب دانیال نبی نیز اشارات مستقیم متعددی به رویدادهای بابل شده است: به‌ویژه یادآور می‌شویم که در پایان یک جشن و ضیافت بوده که شاه بالتازار (همان بَلْشَصْر پسر نبونید) کشته شده است: غالباً این ضیافت بَلْشَصْر با نشانه‌هایی که گزنفون در کوروشنامه، ذکر می‌کند همان انگاشته شده است. به نوشته گزنفون کوروش از بریا کردن یک ضیافت و باده‌گساری استفاده کرد تا گوبریاس را برای تسخیر بابل بفرستد (کوروشنامه VII.5.15-30)؛ گویا در هنگام این حمله بوده که "شاه" (یعنی بَلْشَصْر) کشته شده است (همان، ۳۰؛ نک. دانیال نبی باب ۵ آیه ۳۰ و ملاحظات یامائوچی ۱۹۹۰ صص ۵۹ درباره هویت "داریوش مادی" [در کتاب دانیال] که از دیر زمان بر سر آن اختلاف نظر وجود دارد؛ نک. نیز داندامايف ۱۹۹۲a صص ۷۳)؛ درباره سرنوشت نبونید، نک. بحث بولیو ۱۹۸۹a صص ۲۳۱؛ نک. نیز بریان ۱۹۸۵b صص ۵۷ پانوش ۳؛ درباره تاریخ‌گذاری الواح مربوط به تسخیر بابل: پت شاو ۱۹۸۷؛ درباره منزلت اداری بابلستان پس از فتح کوروش: نک. بعد فصل دوم بند ۳.

• از نبونید تا کوروش: ورودهای کوروش و اسکندر به بابل: کورت ۱۹۸۸b صص ۷۱-۶۸؛ ۱۹۹۰b صص ۱۲۶-۱۲۲؛ بریان ۱۹۸۸c صص ۲۶۳-۲۵۷؛ تبلیغات کوروش در استوانه: کورت ۱۹۸۳، ۱۹۸۸a-b، ۱۹۹۰c؛ نبونید و حَرّان: بولیو ۱۹۸۹a صص ۶۵-۶۲؛ ۲۰۹-۲۰۵؛ کورت ۱۹۸۳ صص ۹۰ و ۱۹۹۰c صص ۱۴۶-۱۳۵؛ بناهای نبونید در محل‌هایی که کوروش ادعا می‌کند بازسازی کرده: بولیو ۱۹۸۹b؛ استوانه و متن‌های آشور بانپیل؛ واکر ۱۹۷۲؛ هارماتا ۱۹۷۴؛ کورت ۱۹۸۳؛ کمبوجیه و جشن سال نو: نک. رویدادنامه III.24-28 (اما متن بسیار ناقص و شکسته است)؛ موضوع کمبوجیه: کورت ۱۹۸۸b صص ۱۲۰.

۶. کوروش، آن سوی فرات و مصر

• آن سوی فرات پس از تسخیر بابل: سیاست نبونید و پیشینیانش دربارهٔ کشورها و سرزمین‌های آن سوی فرات: وایزمن ۱۹۵۶، بینگ ۱۹۶۹ صص ۱۶۳-۱۴۴، اِفعل ۱۹۸۲ صص ۱۹۱-۱۷۰؛ بریان ۱۹۸۲ا صص ۱۶۱-۱۵۳؛ بولیو ۱۹۸۲ا صص ۱۸۵-۱۴۹؛ هوگلوند ۱۹۸۹ صص ۴۰-۹؛ اهمیت مواد اولیه: اوپنهایم ۱۹۶۷؛ خلاصه‌ای از تاریخ یهودا: اودو ۱۹۷۷a-b-c؛ وایپرت ۱۹۸۸؛ نیز بنگرید به وایزمن ۱۹۵۶ صص ۳۹-۲۱؛ یهودا میان مصر و بابل: ملامت ۱۹۸۸؛ دربارهٔ وضعیت شاه یهودا در دربار بابل: وایدنر ۱۹۳۹.

• کوروش و اورشلیم: متن اسفار تثنیه - اشعیا نبی مسائل تاریخی و گاه‌شناختی متعددی را پیش می‌آورد: نک. کورت ۱۹۹۰c: صص ۱۴۵-۱۴۴؛ فرمان کوروش: دوو ۱۹۳۷؛ بیکرمان ۱۹۴۶؛ یامائوچی ۱۹۹۰ صص ۹۲-۸۹؛ تردیدها درباره صحت آن در ویژه هوفر ۱۹۸۷ صص ۱۱۴-۱۱۳ و گرابه ۱۹۹۱ و ۱۹۹۳؛ مشکل مربوط می‌شود به پرسش‌های پیچیده دربارهٔ تاریخ و نویسندهٔ کتاب‌های نحیا و عزرا؛ نک. اکروید ۱۹۶۸، ۱۹۸۴، ۱۹۸۸؛ اودو ۱۹۹۷d (گذرا متذکر می‌شویم که فرمان‌های کوروش توسط فلاویوس یوسفوس AJ XI, 104 نیز گزارش شده‌اند)؛ دربارهٔ سیاست کوروش بنگرید به وان در اسپک ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳. شش‌بصر و زروبابل: جامت ۱۹۸۲؛ پوتی ۱۹۹۰ صص ۶۶-۶۴؛ منزلت یهودا: آویگد ۱۹۷۶؛ مک اِونو ۱۹۸۱؛ ویلیامسن ۱۹۸۸؛ گاه‌شناسی ساختمان معبد اورشلیم: فرضیات بیکرمن ۱۹۸۱ مورد اعتراض کسلر ۱۹۹۲ واقع شده‌اند؛ تبعیدهای دورهٔ آشوریان: اودو ۱۹۷۹؛ تبعیدها و برگشت تندیس‌ها: کوگان ۱۹۷۴؛ گاه‌بازگشت یهودیان به اورشلیم با بازگشت یک جماعت سوری تبعید به بابل به نیرب مقایسه شده است (نک. اِفعل ۱۹۷۸ صص ۸۷-۸۴)؛ اما متون نیرب کماکان مشکلات گاه‌شناختی و تاریخی فراوانی دارند که تفسیر آنها را مستلزم احتیاط فراوانی می‌سازد: نک. جدیدترین پژوهش‌های اولسنر ۱۹۸۹ و کان‌بی ۱۹۹۰.

• کوروش و آن سوی فرات: دربارهٔ کوروش و عربستان به‌رغم تأکیدات مجدد اخیر (بولیو ۱۹۸۹a صص ۱۸۰ و پانوش ۲۳)، فتح واحه‌های عربستان قبل از سال ۵۳۹ توسط ایران به کلی بعید است: اِفعل ۱۹۸۲ صص ۲۰۴-۲۰۱؛ بریان ۱۹۸۲b صص ۱۶۳-۱۶۲؛ گراف ۱۹۹۰a صص ۱۳۸؛ شهری بابلیستان و آن سوی فرات: استالپر ۱۹۸۹b به‌ویژه صص

۲۹۶-۲۹۷ (نک. همچنین هلستر ۱۹۹۲b)؛ دربارهٔ nomos [ایالت] پنجم هرودوت: بنگرید به انتقاد کالمایر ۱۹۹۰b؛ قبرس: بنگرید به استدلال واتکین ۱۹۸۷؛ به نوشتهٔ هرودوت (I.182) فرعون آماسیس "اولین شاه در جهان بود که به قبرس حمله کرد و آن‌جا را مجبور به پرداخت خراج کرد"؛ والین‌خا ۱۹۸۷ ص ۶۰ معتقد است که این پیروزی در سال ۵۳۹ به دست آمده است؛ صیدون و شهرهای فنیقیه: بحث تاریخ انقیاد آن‌جا توسط پارسیان توسط الای ۱۹۸۹ صص ۱۳۷-۱۳۸ که تاریخ قدیمی‌تری را در مورد کوروش پیشنهاد می‌کند.

● **کوروش و مصر:** پزشک مصری و وصلت دودمانی: غیر از هرودوت، نک. آنتائوس XIII.560d-f عقایدی مغایر با نظر کنزیاس دارد (کمبوجیه دختر آماسیس را خواستگاری می‌کند) و نظر دینون و کولناس اهل نائوکراتیس (کمبوجیه پسر نی‌تیتس)؛ نیز بنگرید به پولیانوس VIII.29 (نی‌تیتس همسر کوروش که اولین کسی بود که اندیشه انتقام با حمله به آماسیس را در سر داشته است)؛ لوید ۱۹۸۳ صص ۲۸۶ و ۳۴۰ (امکان یک زناشویی را می‌پذیرد)؛ آتکینسون ۱۹۵۶ (آغاز تبلیغات ایران در دورهٔ کمبوجیه)؛ راده ۱۹۰۹ (عقیده دارد که روایات باستانی گواه انقیاد و اطاعت رسمی فرعون از کوروش هستند)؛ در عین حال روشن به نظر می‌رسد که این افسانه‌ها در چارچوب خاور نزدیک ساخته شده بوده‌اند (دزاکای نینی ۱۹۸۳ رویدادهای روایت شده توسط هرودوت را متعلق به زمان بسیار دورتری می‌داند)؛ هراس آماسیس در برابر قدرت پارسیان به هیچ‌رو نباید باعث تعجب باشد؛ فرستادن یک پزشک مصری به دربار شاه بزرگ به خودی خود بعید نیست: از یک سو شهرت اطباء مصری از دیرباز در تمام دربارهای خاور نزدیک بر سر زبان‌ها بوده؛ واز سوی دیگر، داستان این چشم‌پزشک مصری ("جدا کرده از زن و فرزندانش") بخشی بوده است از یک سلسله "هدایای دیپلماتیک" از این نوع میان مصر و بابلستان (نک. دزاکای نینی ۱۹۸۳ صص ۲۵۶-۲۵۰)؛ "هدیه" مورد بحث ظاهراً نمایانگر خصلت نابرابر رابطهٔ میان کوروش و آماسیس بوده است؛ فرستادن یک شاهدخت مصری نیز در همین قالب می‌گنجد "زیرا آماسیس از قدرت پارسیان نگران بوده و از آن بیم داشته است" (III.1): در موارد مشابه دیگری که از تاریخ مصر می‌شناسیم، این شاهدخت‌های بیگانه‌بوده‌اند که برای همسرگزینی به مصر می‌آمده‌اند. از سوی دیگر "فرشتهٔ بال‌دار" پاسارگاد که تاج مصری بر سر دارد و نفوذ فنیقی را هم نشان می‌دهد، لزوماً بدان معنا نیست که کوروش فاتح مصر بوده است: این ویژگی فقط گواه بر شدت داد و ستدهای فرهنگی است که تاریخ آن به دوره‌ای بسیار کهن‌تر از هخامنشیان

بازمی‌گردد (نولاندر در تفسیری به پیروی از دونادونی ۱۹۸۳ (صص ۴۳-۴۱) اظهار نظر می‌کند که کوروش با این کار خواسته به طور نمادین ادعای خود مبنی بر "چیرگی بر جهان، بر چهار گوشه زمین، میراث کهن شاهان آشور و بابل" را نشان دهد؛ درباره کوروش و مصر اکنون بنگرید به نوشته عالی و فشرده توپلین ۱۹۹۱a صفحات ۲۵۹-۲۵۶.

۷. از کوروش تا کمبوجیه

آخرین لشکرکشی و مرگ کوروش: فرانکفورت ۱۹۸۵ (که باور دارد که این اولین و آخرین لشکرکشی کوروش به این مناطق بوده است)؛ در مورد روایات شفاهی متفاوت درباره مرگ کوروش بنگرید به سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۵؛ "حق انحصاری یا تیول" بردیا: بریان ۱۹۸۴b صص ۷۶-۷۵ و ۱۹۸۵b صص ۵۶-۵۵؛ وسعت این حکومت توسط نویسندگان متفاوت بسیار مختلف توصیف شده است: گزنفون (کوروشنامه VII.11: "شهر مادها، ارمنیان و کادوسیان") و کتزیاس (پرسیکا بند ۸: باکتريا و سرزمین خوارزمیان، پارتیان و کرمانیان)؛ روایات هر دو نویسنده مشکلات تفسیری دارند (معلوم نیست بردیا چگونه می‌توانسته هم باکتريا و هم کرمان را زیر نظارت داشته باشد). از نوشته کتزیاس چنین برمی‌آید که مرکز قدرت بردیا در باکتريا [بلخ] بوده است. احتمال دارد که از آن تاریخ، شهر باکتريا مسئولیت‌های استراتژیک خاصی از مسیر دریا [سیحون] تا هندوکش را بر عهده داشته است (بریان ۱۹۸۴b صص ۷۴-۷۱). چهره کمبوجیه: هوفمن - فورپیکلر ۱۹۸۹؛ براون ۱۹۸۲؛ مانسون ۱۹۹۱؛ گزارش فشرده و متوازن لوید ۱۹۸۸. نویسندگان یونانی و "انحطاط شاهنشاهی پارس": بریان ۱۹۸۹a و سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۷a-b.

۸. لشکرکشی به مصر (۵۲۲-۵۲۵)

• مصر زمان آماسیس: فتح قبرس توسط آماسیس: در سال ۵۳۹ به نظر والین‌خا ۱۹۸۷ ص ۶۰؛ مصر در زمان سلسله سائیت‌ها: لوید ۱۹۸۳؛ نائوکراتیس و مزدوران یونانی و کاربایی در مصر: آوستین ۱۹۷۰؛ نک. نیز ماسون - یویوت ۱۹۸۸ و آمپولو - برشانی ۱۹۸۸؛ درباره حفاری‌های آمریکایی‌ها در نائوکراتیس، نک. کولتن [کولسن در ترجمه انگلیسی - م] - لئونارد ۱۹۸۱ با ملاحظات بسیار مهم یویوت ۱۹۹۳ صص ۶۴۴-۶۳۴؛ تجارت شراب یونانی در مصر دوره سائیت: نک. کازبور ۱۹۹۰ صص

۲۷۱-۲۵۹؛ عوارض گمرکی سائیت: پوزنه ۱۹۴۷؛ نقش پولوکراتس و روابط با آماسیس: لایبارب ۱۹۸۴؛ والین‌خا ۱۹۸۷ صص ۶۲-۶۰ و ۱۹۹۱؛ کونیش ۱۹۹۰؛ ویلات ۱۹۹۰؛ دربارهٔ مسکوکات او در ارتباط با رویدادهای تاریخی، نک. بارون ۱۹۶۰ صص ۳۹-۳۵؛ تجدید سازمان ناوگان جنگی در زمان فرعون نکوی دوم؛ پردو ۱۹۸۶ صص ۳۳؛ شورو ۱۹۸۵ صص ۳۲۲-۳۱۹؛ لوید ۱۹۷۲؛ والین‌خا ۱۹۸۷ صص ۶۶-۵۵؛ دارنل ۱۹۹۲.

• تسخیر درهٔ نیل: کمبوجیه بنیانگذار نیروی دریایی پارس: والین‌خا ۱۹۸۴، ۱۹۸۷ و ۱۹۹۳ صص ۱۲۹-۱۱۸؛ کمبوجیه، شاه اغراب و غزه: بریان ۱۹۸۲ب صص ۱۶۵-۱۶۳؛ اهمیت حیاتی ناوگان دریایی برای حمله به ممفیس و به مصر با گزارش توکودیدس دربارهٔ لشکرکشی آتن به خوبی روشن شده است کتاب یکم ۱۰۴/۲؛ ۱۰۹/۴؛ ۱۱۰/۱-۴. ممفیس: LDA IV (سال ۱۹۸۰) مدخل "ممفیس"؛ پیوندهای مستقیم این شهر با دریا: گویون ۱۹۷۱ و ۱۹۷۴ صص ۱۴۵-۱۳۶. از سوی دیگر خواهیم دید که کتزیاس در داستانی بی‌نهایت آشفته (پرسیکا بند ۹) تأکید می‌کند که لشکرکشی به مصر به فرماندهی باگاپات انجام شده که توانسته فرعون آمورته را مغلوب کند (عیناً) "به کمک خواجه کومبافیس، وزیر مقتدر پادشاه مصریان که پُل‌ها را تسلیم کرد و به تمام منافع مصر خیانت نمود تا خود به حکومت برسد": می‌توان فرض کرد که در پس افسانهٔ کومبافیس اشاره‌ای بوده است به خیانت او جاهورسنت؛ اما به هر حال این مقایسه مورد شک است (پوزنه ۱۹۳۶ صص ۱۶۵-۱۶۴؛ نک. پوزنه ۱۹۸۶)؛ چه بسا بهتر باشد که آن را خاطره‌ای خیالی از ماجرای فانس بینگاریم (شوارتس ۱۹۴۹ ص ۷۲). کمبوجیه و کورین: میچل ۱۹۶۶ (موضوع طرح کمبوجیه علیه کارتاژ (هرودوت III.19) توسط بسیاری از مورخان، و به نظر من به حق، مورد تردید قرار گرفته است). لشکرکشی‌های قبلی فراغنه سائیت قبل از کمبوجیه به جنوب مصر: لشکرکشی سامتیک به سوی خَیوم و لیبی: پردو ۱۹۸۶ صص ۳۷-۲۳؛ لشکرکشی آماسیس به سوی نوبیه [سواران] در ۵۲۸-۵۲۹: تساوتسیک ۱۹۸۳ صص ۴۲۵-۴۲۳؛ کمبوجیه و نوبیه: دزانژ ۱۹۷۸ صص ۲۳۳-۲۲۹؛ نک. نیز توپلین ۱۹۹۱a صص ۲۶۴-۲۶۱ و مورکات ۱۹۹۱ و به‌ویژه ص ۳۲۷ (که با احتیاط فراوان می‌نویسد: "تصرف مصر توسط حکومت پارس شاید شاهان کوروش را برانگیخته باشد که به سوی نوبیه سفلی به توسعه‌طلبی پردازند. در حال حاضر فراتر از این چیزی نمی‌توان گفت")؛ مقالهٔ لوررو ۱۹۹۲ هیچ نکتهٔ تازه‌ای ندارد؛ دربارهٔ لشکرکشی کمبوجیه علیه آمون همچنین بنگرید به متن‌ها و تفسیرهای لوکلان ۱۹۳۰ صص ۲۱۸-۲۱۰ که به نظر او (ص ۲۱۵)

برنامهٔ کمبوجیه آن بود "که موضع استراتژیک آبادی‌ها [واحه‌ها]ی غرب و سدّ دفاعی خارجی مصر و دروازهٔ قارهٔ آفریقا را تصرف کند". دربارهٔ کاوش‌های انجام شده توسط دورجینارتی و نتایج تاریخی که می‌توان از آن گرفت، بنگرید به خصوص به هایدورن ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ (که من از نویسنده سپاسگزارم که نسخه‌ای از رسالهٔ دکتری خود را برایم فرستاد)؛ در این اثر بحث مشروحی دربارهٔ سیاست سلسلهٔ سائیت (صص ۱۳۲-۱۲۳) و لشکرکشی کمبوجیه (صص ۱۳۴-۱۳۲) وجود دارد؛ و نویسنده ضمن آن‌که دربارهٔ مقاصد "هخامنشی" محتاط می‌ماند، ولی صریحاً نتیجه می‌گیرد که "تقریباً شکی نیست که سطح II دورجینارتی در سدهٔ پنجم فعال مانده بوده است" (ص ۱۴۶)؛ او همچنین فکر می‌کند که دستورات از الفانتین صادر می‌شده است. اکثر اسناد مربوط به زمان پادشاهی داریوش اند (که کوروش نیز در فهرست کشورهای سلطنتی [در سنگ‌نوشته‌های شاهان هخامنشی] ذکر شده است، همچنین می‌توان فرض کرد که داریوش ادامه‌دهندهٔ نخستین تلاش‌های کمبوجیه بوده است.

۹. کمبوجیه و سنت‌های مصری

● "دیوانگی" کمبوجیه: "اوزومان‌دیاس" که دیودوروس از او نام می‌برد کس دیگری جز بازنمود اسطوره‌ای رامسس دوم نیست (دروز ۱۹۷۳ صص ۱۲۵-۱۲۳)؛ تبعید تندیس‌ها: نک. ملاحظات مورچه‌اوزر ۱۹۸۸ صص ۲۱۹-۲۱۶ و دووشل ۱۹۹۵؛ آیین‌های تدفین گاوآپیس: پوزنه ۱۹۳۶ صص ۴۷-۳۰؛ ورکوتر ۱۹۶۲؛ "آشوب و بی‌نظمی" ناشی از تهاجم ایران: در سائیس: پوزنه ۱۹۳۶ صص ۱۶۹-۱۶۷؛ در الفانتین DAE شمارهٔ ۱۰۲ سطور ۱۳-۱۲ (بریان ۱۹۸۸a صص ۱۴۷-۱۴۶)؛ لودکنس ۱۹۷۱. تاراج‌های سربازان کمبوجیه در مصر: نک. متن ترجمه و تفسیر شده توسط داندامایف ۱۹۸۴b صص ۱۰۸-۱۰۷ و بنگرید به توپلین ۱۹۹۱a صص ۲۶۱-۲۶۰؛ خاکسپاری گاوآپیس توسط کمبوجیه که در ۵۲۴ مرده بود: پوزنه ۱۹۳۶ صص ۳۶-۳۰ و ۱۷۵-۱۷۱؛ به نوشتهٔ پولیانوس (VII.11.7)، داریوش وقتی به مصر رفت اقدام فراوانی نسبت به گاوآپیس از خود نشان داد: آتکینسون ۱۹۶۵ صص ۱۷۱-۱۷۰) عقیده دارد که این موضوع در واقع مربوط به کمبوجیه بوده است؛ نک. اظهار نظر توپلین ۱۹۹۱a صص ۲۶۶-۲۶۵ که وزن سنگین مشکلات گاه‌شناختی متن پولیانوس را به خوبی نشان می‌دهد؛ مهر مصری کمبوجیه: هو جاش و برلو ۱۹۷۷.

● اوجاهورسنت و کمبوجیه: کتیبه‌های اوجاهورسنت: پوزنه ۱۹۳۶ صص ۲۹-۱

(چاپ و ترجمه با تفسیر صص ۱۷۱-۱۶۴)؛ ترجمه فرانسوی فقط در لالوث ۱۹۸۴ صص ۱۹۱-۱۸۷؛ تفسیرهای تاریخی: لوید ۱۹۸۲ و بریان ۱۹۸۸ا صص ۱۶۶-۱۵۸؛ تبلیغات ایران: آتکینسون ۱۹۵۶ "نفرین خاطره" آماسیس: مولنار ۱۹۳۸ (تردیدهای توپلین ۱۹۹۱ا صص ۲۵۷-۲۵۸)؛ آئین "پرستش" نسبت به اوجاهورسنت ۱۷۰ سال بعد در ممفیس: برشانی ۱۹۸۵ا؛ بر روی گوراو (کشف اخیر)، نیک. ورنر ۱۹۸۹ و بارش ۱۹۹۲.

● همکاری‌ها و پایداری‌ها: شاهان پارس و "دودمان‌های" مصری شورشی: بریان ۱۹۸۸ا صص ۱۵۰-۱۴۹؛ ستون‌های سنگی تقدیمی: میکس ۱۹۷۹؛ درباره ناپدید شدن آنها از سال ۵۲۵ بنگرید به همان ص ۶۵۵: نویسنده می‌گوید این ستون‌های سنگی دوباره در زمان داریوش یکم پدیدار شدند؛ پس "ناپدید شدن" آنها در ۵۲۵ شاید جز بازتاب مکانیکی پراکندگی اسناد نباشد: در هر حال، این مجموعه در ترکیب خود گویا نشان می‌دهد که شاهان بزرگ می‌خواستند قدرت اقتصادی و مالی معابد مصری را محدود کنند و تحت نظارت خود داشته باشند؛ "فرمان کمبوجیه": اشپیگلبرک ۱۹۱۴ صص ۳۳-۳۲؛ برشانی ۱۹۸۹ صص ۳۲-۳۱؛ برشانی (۱۹۸۳) عقیده دارد که سه معبد نام برده شده یگانه معابد معاف شده نبوده‌اند؛ متن فقط به سه معبد منطقه ممفیس اشاره دارد؛ اگر این نظر درست باشد، باید در مورد گستره اقدامات سلطنتی به ارزیابی مجدد پرداخت؛ فشار مالیاتی در زمان کمبوجیه: والین‌خا ۱۹۸۴؛ انتصاب آریاندا: هرودوت IV.166؛ براساس متنی که اشتراسمایر (کمبریج ۳۴۴) به چاپ رسانده بود، اِب‌لینگ، RLA I:454c بند ۳۶ اظهار نظر می‌کند که از این تاریخ به وجود یک "فرماندار مصر" اشاره شده است که علاوه بر این دارای نامی نوعاً بابلی بوده است؛ اما آن‌گونه که ف.ژونانس و آملی کورت (ارتباط‌های شخصی) به من اطلاع دادند، این متن درست خوانده نشده بوده است (نک. اکنون کورت ۱۹۹۲): البته این به‌راستی یک فرماندار بوده (فرماندار مصر؟)، اما نام او ذکر نشده است (حداقل در مورد این نکته، استالپر [ارتباط شخصی ۳۱ مه ۱۹۹۳] با کورت و ژونانس هم عقیده است). اوضاع و احوال مرگ کمبوجیه باعث پیدایش دو فرضیه شده است: خودکشی یا مرگ در اثر شرایط طبیعی؛ پیداست که در متن هرودوت به یک رشته علل مانند زخم ران او اشاره شده است (نک. سانیسی وردنبورخ ۱۹۸۵ ص ۴۶۷)؛ اما بررسی لحن و واژه‌های به کار رفته توسط داریوش در سنگ‌نبشته بیستون و متن هرودوت به سود تفسیر دوم تمام خواهد شد: والسر ۱۹۸۳ (و برشانی ۱۹۸۱b درباره اشاره به رویداد در متن (کمابیش مبهم) پشت لوحه

رویدادنامه دموتیک، و نیز اظهار نظر مالبران - لا با ۱۹۹۴ ص ۱۰۹ پانوش ۱۰۳ درباره تحلیل صوری قسمت مربوط در روایت بابلی کتیبه بیستون بند ۱۰).

یک ترجمه فرانسوی از متن پشت لوحه رویدادنامه دموتیک در دووشل ۱۹۹۵ صص ۷۴-۷۵ (نیز برشانی ۱۹۹۶) - از جمله "فرمان کمبوجیه" وجود دارد. از سوی دیگر براساس مشاهده نظم گاه‌شناسی یا تقویمی رخدادها (تاریخ‌های روی لوحه‌های سنگی گاوهای آپیس، و چگونگی توالی زندگی یک آپیس نسبت به آپیس دیگر)، نویسنده اظهار نظر می‌کند (نک. نیز دووشل ۱۹۹۴ب صص ۱۰۳-۱۰۲) که باید در مورد نظریه سنتی کنونی که کمبوجیه را از هرگونه اتهامی مبرا می‌کند (و من نیز در متن تکرار کرده‌ام) کماکان با دیده تردید بنگریم: "با این حال در تحلیل نهایی فرضیه قتل یک گاو آپیس "جوان" در برابر جانشینی یک آپسی که در سال پنجم مرده است منتفی نیست که شاید توضیح‌دهنده این واقعیت باشد که خاطره او زدوده شده است - اما به هر حال این نظر باید با احتیاط تلقی شود" (ص ۷۰). دپویت ۱۹۹۵a بر پایه همین مقدمات یا پیش‌داشته‌ها، مستقل و به شکلی ناب‌تر به همین نتیجه رسیده است: به نظر او هیچ تضادی میان سخن هرودوت و اسناد باستان‌شناختی وجود ندارد؛ بنابراین مرگ یک گاو آپیس جوان کاملاً در خور بررسی است: "در پرتو مدارک، من شخصاً مایلم باور داشته باشم که تا وقتی بی‌گناهی کمبوجیه به اثبات نرسیده باید او را گناهکار دانست" (ص ۱۲۶). در این فرضیه مربوط به همکاری با فاتح پارسی باید بگویم که من چندان متأسف نیستم و اعتقاد دارم که اقدامات مالی کمبوجیه شاید واکنشی بوده است در برابر مخالفت برخی معابد و نه برعکس: اگر "قتل" گاو آپیس جوان را بپذیریم - حال طرح روایت ما هر شکل و بیانی داشته باشد - بدون شک می‌توان به همان زنجیره علت و معلولی اندیشید: مقاومت‌های مصریان طبعاً مجازات‌های کمبوجیه را به دنبال داشته است؛ اکنون بازمی‌گردیم به یک وضعیت سیاسی - مذهبی بسیار مشهور دیگر در سراسر تاریخ هخامنشی: مجازات‌های سخت علیه اقوام و پرستشگاه‌هایی که مقاومت یا شورش می‌کرده‌اند، یعنی وضعیتی دقیقاً وارونه آن‌چه به طور کلی براساس اظهارات او جهورسنت بازسازی شده است؛ راست آن است که همه معابد و مراجع و مقامات آنها لزوماً در برابر فتوحات ایران به یکسان واکنش نشان نداده‌اند. این در عین حال بدان معناست که این تفسیر کاملاً با تفسیر اولی که آن نیز براساس یک سند انکارناپذیر بر روی ستون سنگی مقبره آپیس در سال ششم کمبوجیه استوار شده است مغایرت ندارد (اما در این مورد نیز بنگرید به

احتیاط‌های دووشل ۱۹۹۵ ص ۷۰ و پانوش ۱۵)؛ بهتر است به دو مرحله یا دو جنبه از سیاست سلطنتی طراحی و اجرا شده یا به طور همزمان (در این یا آن معبد، مثلاً ممفیس در مقابل سائیس) یا به طور پیاپی (سیاست نمادینه شده توسط لوحه سنگی و کتیبه‌های اوجاهورسنت در پی یک دوره سرکوب) بیندیشیم. گرچه همه پژوهندگان بر وجود شک و تردیدها تأکید کرده‌اند (جریان "کشتن" فقط توسط هرودوت نقل شده است)، و بنابراین شاید بهتر باشد که متن خود را تغییر دهم تا در مباحثات تازه‌ای که درباره یک پرونده بسته شده دوباره آغاز گشته شرکت کنم (تحلیل تاریخی: دپویت کاملاً جالب است)؛ (دست کم!) از این پس باید از "نتیجه‌گیری‌های قطعی و اجتناب‌ناپذیر" پرهیز کرد! و در پایان توجه می‌دهم که چنین تفسیری هیزم بیار آتش ضد حمله‌ای است که اخیراً توسط و. ک. پریجت علیه فهلینگ ۱۹۸۹ و به طور کلی همه کسانی (کیمبال آرمایور، وست و غیره) آغاز شده که پریجت همه آنها را (به نحوی همراه کننده) مکتب دروغ‌گوی هرودوت نامیده است (آمستردام ۱۹۹۳).

فصل دوم

جهان‌گشایی و پس از آن: ترازنامه موقت

۱. از کوروش تا داریوش

● کوروش و خلیج فارس: یک کاخ هخامنشی - شبیه به کاخ مسکونی پاسارگاد - در برازجان واقع در حدود ۷۰ کیلومتری شمال شرقی بندر بوشهر در جاده میان پارس مرکزی و ساحل ایرانی خلیج فارس کشف شده است: شکی نیست که این یک کاخ مسکونی (نیمه تمام) بوده که تاریخ احداث آن به زمان کوروش بزرگ برمی‌گردد (نک. سرفراز ۱۹۷۱؛ استروناک ۱۹۷۸ صص ۲۹۴-۲۹۳؛ بوشارلا - سال [Salles]، ۱۹۸۱ صص ۷۰-۶۶). کتیبه‌های پاسارگاد در رولند کنت ۱۹۵۳ ص ۱۱۶ و از آن کاملتر در پی‌رلوکوک ۱۹۷۴ا صص ۶۳-۵۳ و در استروناک ۱۹۷۸ صص ۱۰۳-۹۷؛ ۱۳۷-۱۳۶. من نمی‌خواهم در این جا وارد بحثی شوم که فراتر از صلاحیت کتیبه‌شناسی و زبان‌شناسی من است؛ مقاله‌های بی‌شماری درباره بند ۷۰ کتیبه بیستون نوشته شده‌اند تا روشن سازند که آیا داریوش ابداع کننده خط میخی پارسی باستان بوده است یا نه (در لوکوک ۱۹۷۴ا تاریخچه این بحث آمده است؛ نک. جدیدترین مقاله از کلاریس هرن اشمیت ۱۹۸۹ب و مالبران - لا با

(۱۹۹۲b)؛ من اساساً به علت معنایی که برای واژه "هخامنشی" قایلیم، با استروناک (۱۹۹۰) هم عقیده هستم (نک. بعد ص ۱۲۳ متن فرانسه). گیرشمن (۱۹۶۵) معتقد است که داریوش عمدتاً خواسته است خاطره کوروش را خراب کند؛ اما اسناد بسیاری روشن می‌سازند که این نظریه قابل دفاع نیست: نک. مارگارت روت ۱۹۷۹ صص ۵۵، ۶۲، ۹۲ (پانوش ۱۴۷)، ۲۹۹-۲۹۷ (نک. بعد ص ۹۳۰ متن فرانسه).

دو نکته تکمیلی: (۱) کلاریس هرن اشمیت اخیراً (۱۹۸۹b) اظهار عقیده کرده که کتیبه پارسی باستان بیستون براساس انشای اولیه‌ای نوشته شده که خود مبتنی بر سالنامه‌های سلطنتی شبیه به "دفترهای سلطنتی" بوده که (به نظر دیودوروس) کتیبه‌ها هم از آنها استفاده کرده است؛ اما من نباید به دلایلی که در جای دیگری (RTP 497) بیان کرده‌ام به وجود چنین سالنامه‌هایی اعتقاد ندارم (نک. نیز سانیسی وردنبورخ ۱۹۸۷a صص ۳۹-۳۸)؛ در این دوره مانند بعد از آن، بایگانی‌های سلطنتی وجود داشته‌اند ولی دارای جنبه‌ای اداری بوده‌اند؛ (نک. کتاب عزراباب ششم آیه ۱) و نه خاطره‌های مکتوب درباره اعمال و رفتار شاهان بزرگ؛ (۲) برخی نویسندگان اطراف اسکندر ادعا کرده‌اند که بر روی آرامگاه کوروش کتیبه‌هایی دیده‌اند که برخی حتی به زبان و خط یونانی بوده‌اند (!) و آنها از رویشان رونوشت برداشته‌اند! اما - به‌رغم هاینریکس ۱۹۸۷ - این‌گونه گواهی‌ها هیچ ارزشی ندارند و باید آنها را از بحث مربوط به کتیبه‌هایی که به‌راستی در پایتخت کوروش پیدا شده‌اند کنار گذاشت (نک. RTP صص ۳۹۰-۳۸۹ و اخیراً اشمیت ۱۹۸۸).

۲. شهرها و شهرهای

• شهرهای کوروش و کمبوجیه: بنگرید به اظهار عقیده اخیر پوتی ۱۹۹۰ صص ۹۷-۱۳ (من در مسیر بحث خود به عدم موافقت‌های اندک خویش اشاره خواهم کرد)؛ نیز به لیمان - هاویت ۱۹۲۱. گزنفون (کوروشنامه، VIII.6.7) فهرستی از شهرهایی که گویا کوروش گمارده است ارائه می‌دهد: "مگابوز در عربستان، آرتابات در کاپادوکیه، آرتاکاماس در فریگیه بزرگ، خروسانتاس در لیدی و ایونیه، آدوسیوس در کاریا"؛ اما بنا به دلایل متعدد این گواهی‌ها از نظر تاریخی ارزشی ندارد: نک. لوتیسه ۱۹۳۵ صص ۱۰-۵. به نظر پوتی (۱۹۹۰ صص ۴۲-۴۱ و ۱۸۲) در زمان میتروبات شهری داسکولیون هنوز وجود نداشته است؛ اما استدلال‌های او قابل بحث و رد هستند. شهری گوبارو: استالپر ۱۹۸۹b؛ روابط با ماد: همان ص ۳۰۲. زیربخش‌های شهری‌ها: نک. توپلین ۱۹۸۷b ص

۱۲۲؛ نک. نیز استالپر ۱۹۸۹b ص ۲۹۸ دربارهٔ بابلستان و آن سوی فرات. کیلیکیه پیش از فتح توسط ایران: آبرایت ۱۹۵۰، هونوینک تن کاته ۱۹۶۷ صص ۳۰-۱۷ و به‌خصوص بینج ۱۹۶۹؛ اثر اخیر داوِن - لومر - لوزاکمور ۱۹۸۷ صص ۳۷۷-۳۷۲ و بولیو ۱۹۸۹a صص ۲۲، ۱۱۷ و ۱۲۷ (لشکرکشی نبونید)؛ ارتسن (۱۹۴۰ ص ۹۸) تصور می‌کند که پایگاه‌های نظامی شناخته شده در اواخر سدهٔ ششم مربوط به دورهٔ کوروش هستند، اما دلیل مستندی ارائه نمی‌کند: ما هیچ اطلاعی دربارهٔ کنترل ارضی اعمال شده توسط "سینه‌سیس" و دربارهٔ روابط میان پارسیان و شهرهای ساحل کیلیکیه در اختیار نداریم (در این باره نک. بینج ۱۹۷۱)؛ مشاهده می‌شود که در ناوگان دریایی کمبوجیه هیچ واحد کیلیکیه‌ای وجود ندارد، برعکس دورهٔ داریوش و خشایارشا؛ دربارهٔ اهمیت ساحل کیلیکیه (که بعداً تأیید شده) در تدارکات نظامی هخامنشیان بنگرید به صص ۵۱۶-۵۱۴. لوکیا [لوقیه]: به نظر ترویر (۱۸۸۷ ص ۹۸) در این دوره هیچ‌گونه اثری از اشغال ایران در این جا وجود نداشته است، اما استدلال‌های او هنوز شکننده‌اند؛ از دیرباز عموماً چنین انگاشته‌اند که سلسله‌ای که در کسانتوس از سال‌های دههٔ ۴۸۰ می‌شناسیم محصول وصلت میان یک خانوادهٔ کیلیکیه‌ای [لوکیایی] و سردار کوروش، هاریاگِ مادی، بوده است (برایس ۱۹۸۲ صص ۳۳۱-۳۳۲)، و علت آن بوده است که در آغاز سدهٔ چهارم به یکی از نوادگان این دودمان به نام "هاریاگوس" اشاره شده است (نک. بوسکه ۱۹۷۵ و ۱۹۹۲)؛ به نظر برایس (۱۹۸۳ صص ۳۴-۳۳)؛ و ۱۹۸۶ صص ۱۰۱-۱۰۰)، حتی بسیار احتمال دارد که این سلسله کسانتوسی توسط پارسیان به قدرت رسیده باشد چون بدین ترتیب می‌توانسته‌اند بدون توسل به ادارهٔ مستقیم آن‌جا را زیر نظر داشته باشند؛ علیرضا شهبازی (۱۹۷۵ صص ۴۶-۳۲) به خاستگاه‌های "ایرانی - لوکیایی" این دودمان کسانتوس با شدت تأکید ورزیده است و استدلال او به‌خصوص مبتنی بر تحلیل یک یادمان متأخرتر و متعلق به سال‌های ۴۷۰-۴۸۰ است که به‌طور سنتی آن‌ها را "هارییس" نامیده‌اند و تأثیر و نفوذ پارسی بر آن غیر قابل انکار است (نک. تریچ ۱۹۴۲ و بعد صص ۵۲۱-۵۲۰ متن فرانسه)؛ با این حال متذکر می‌شویم که فرضیه خاستگاه هاریاگ مادی این دودمان توسط آ.ج. کین (۱۹۹۲b ص ۵۸) مورد تردید قرار گرفته است زیرا او از یک سو می‌پذیرد که دودمان کسانتوسی را ایرانیان بر سر کار آورده بوده‌اند و از سوی دیگر می‌گوید که در زمان کمبوجیه شهریار محلی آن‌جا تغییر کرده و جای خود را به فردی به نام خزیگا (یا کوسیکاس؟) داده است. کاریا: نک. هورن بلوتر ۱۹۸۲ ص ۲۱-۲.

● وظایف شهرب: واژه‌های "شهرب" [ساتراپ یونانی و خشترپاون پارسی باستان] در زبان‌های متفاوت شاهنشاهی: اشمیت ۱۹۷۶a؛ به زبان دموئیک [عامیانه یونانی و مصری]: اشمیت ۱۹۸۸؛ به زبان یونانی، نک. نیز توپلین ۱۹۸۷b ص ۱۱۴ و پانوش ۲۲ (در زبان یونانی از واژه "ساتراپ" بارها صرفاً برای اشاره به یک شخصیت بسیار بلندپایه و اشرافی تبار استفاده می‌کرده‌اند: مثلاً پولیانوس VII.4؛ استرابو XV.3.18؛ آتلیانوس VH.12.1، و غیره)؛ در زبان آکدی واژه pihātu [پیهاتو] (مانند ساتراپ یونانی) لزوماً به شهرب به معنای دقیق کلمه اشاره ندارد (استالپر ۱۹۸۷ صص ۳۹۹-۳۹۸؛ ۱۹۸۹b ص ۲۹۱؛ نیز نک. پوتی ۱۹۸۸b و ۱۹۹۰ صص ۲۰-۱۵)؛ و اما در مورد آوانویسی ahšadrphānu می‌توان گفت که به معنای یک افسر زیر دست نیز بوده است (استالپر ۱۹۸۵a ص ۵۸؛ ۱۹۸۷ ص ۳۹۶؛ نک. داندامیف ۱۹۹۲b)؛ واژه "بنده" [bandaka]: نک. هرن اشمیت III EncIr (۱۹۸۸) همان مدخل و نیز بعد صص ۳۳۷-۳۳۵ متن فرانسه. نیروهای نظامی شهرب‌ها: به نوشته تاکیتوس [تاسیت] (سالنامه‌ها III.63) تاریخ احداث پرستشگاه "دیانای پارسی" [آناهیتا] در "هی‌یروکایساریه" [یدی] به زمان کوروش برمی‌گردد؛ در واقع به‌طور کلی احداث پرستشگاه‌های وقف ایزدان پارسی (یا پارسی‌تبار) هم‌زمان با تأسیس زیستگاه‌های پارسی بوده است (RTP صص ۴۶۲-۴۵۷)؛ درباره پادگان‌ها بنگرید به‌ویژه به مجموعه اسناد چشمگیر گردآوری شده توسط توپلین ۱۹۸۷c؛ پادگان بابل: گزنفون، کوروشنامه VII.5.33-34؛ "فرمانده ارگ" در بابل (در زمان داریوش): ژوانس ۱۹۸۲ صص ۲۵-۲۴؛ پادگان‌های مصری: در الفانتین: گرلو ۱۹۷۲ صص ۴۳-۳۳؛ در ممفیس: هرودوت III.91؛ نک. سگال ۱۹۸۳؛ پادگان‌های دیگر مصری: توپلین ۱۹۸۷c صص ۱۸۶-۱۸۵؛ درباره کاوشگاه میگرول، بنگرید به نتایج کاوش‌ها و حفاریهای اورن ۱۹۸۵؛ تابلوس در سارد: هرودوت I.153-154؛ ارگ سارد: می‌یرس در هانفمان ۱۹۸۳ صص ۴۷-۴۶؛ متن‌های گردآوری شده توسط پدلی ۱۹۷۲؛ پادگان‌های آسیای صغیر: گزنفون، کوروشنامه VII.4.1-11؛ RTP صص ۱۸۸-۱۷۶؛ درباره ارگ "کاپیشاکانیش" که در آن‌جا "دیوان" بر "وهی‌یزدات" یک بار پیروز شد، بنگرید به برنار ۱۹۷۴ (کاپیشا ارگ پایتخت آراخوزیا، Arachōloi، بود)؛ پادگان‌های کنار رود یاکسارتس: RTP صص ۲۴۵-۲۴۴؛ فرانکفورت ۱۹۸۸ ص ۱۷۱؛ در باکتریای شمالی: گاردن ۱۹۹۵. درباره روابط شهرب‌ها با فرماندهان پادگان [=فرورارخ]، نک. ملاحظات توپلین ۱۹۸۷c صص ۱۷۱-۱۶۸ و ۲۳۱-۲۲۸؛ ما بعداً (صص ۳۵۵-۳۵۱ فرانسه) به‌طور کامل‌تر به این نکته باز خواهیم گشت. منشی‌ها و دبیران

شهرب‌ها: در شهربی بابلستان (در زمان داریوش)، نک. استالپر ۱۹۸۹b صص ۳۰۳-۲۹۸؛ مکاتبات میان گوبارو و یکی از مقامات در ماد: استالپر ۱۹۸۹b صص ۳۰۲.

۳. خراج‌ها و هدیه‌ها

• درآمدها و اداره مالیات‌ها: درباره خزاین شاهان مغلوب: آستیگ صص ۴۳ فرانسه؛ کرزوس: هرودوت I.153-154؛ نک. گزنفون، کوروشنامه VII.4.12-13 (فهرست)، VII.5.57 (تحویل خزانه سارد)؛ کمبوجیه در مصر صص ۴۸-۴۷ فرانسه؛ خزانه بابل: کتاب عزرا باب یکم آیه ۷. در خزانه تخت جمشید اشیای نذری مختلفی که از سرزمین‌های بین‌النهرین آورده شده بوده‌اند کشف شده‌اند (اشمیت ۱۹۵۷ صص ۶۵-۵۷)؛ می‌توان فرض کرد که این‌ها غنایم فاتحان بوده‌اند. میترادات [مهرداد خزانه‌دار بابل]: وظایف او که مسلماً همان وظایف باگاسارو بوده است که به احتمال بسیار در دوره داریوش سلف او بوده است (داندامایف ۱۹۶۹؛ به نظر پوتی (۱۹۹۰ صص ۴۱) "اوروئیتس با دستی کاملاً باز و با اختیارات کامل امور مالی سرزمین‌های تحت مسئولیت خود را اداره می‌کرده است"؛ اما متن ذکر شده برای تأیید این نظر (دیودوروس X.16.4) هیچ اشاره‌ای به این موضوع ندارد. خزانه‌داری‌ها، خراج‌ها و هدایا: نک. RTP صص ۲۰۶-۲۰۲؛ معافیت آریاسپ‌ها: ویزه هوفر ۱۹۸۹ صص ۱۸۷.

• اقوام خراج‌گزار و اقوام هدیه‌دهنده: بندهای مربوط به پرداخت هدیه / خراج در کتاب هرودوت از دیرباز هم پریشانی و هم تیزبینی مفسران را برانگیخته است؛ بنگرید به تفسیرهای اخیر در توپلین ۱۹۸۷b صص ۱۴۰؛ داندامایف ۱۹۸۹b صص ۱۷۷-۱۷۸؛ سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۹b صص ۱۳۰-۱۲۹؛ ویزه هوفر ۱۹۸۹ صص ۱۸۶؛ نیز تحلیل‌های درست‌أفعل ۱۹۸۲ صص ۲۰۸-۲۰۷؛ معافیت‌ها: ویزه هوفر ۱۹۸۹؛ سوابق خاور نزدیک؛ زاکان‌ی‌نی ۱۹۸۹ صص ۱۹۸-۱۹۵؛ لیوه رانی ۱۹۷۹ (مشکلات ترجمه واقعیت چند شکل واژه‌های مصری)؛ همچنین نک. دکا ۱۹۸۹a صص ۸۳؛ همانندی‌های میان خراج هخامنشی و خراج آتنی: بالسر ۱۹۸۹b؛ والین‌خا ۱۹۸۹b و اظهار نظرهای کورت ۱۹۸۹a صص ۲۱۸.

• از کوروش تا داریوش: Kapēlos [= کاسبکار]: والین‌خا ۱۹۸۴ صص ۴۱۱ و دکا ۱۹۸۹a صص ۸۱-۸۰ (اما اکنون بنگرید به دکا ۱۹۹۴)؛ فشار مالی در زمان کمبوجیه: والین‌خا ۱۹۸۴ و ۱۹۸۷.

• خراج و ضرب سکه: نقش شهرها در زمان کوروش و کمبوجیه با نتیجه گیری از نوشته های پولیانوس (VII.11.3)؛ مشکل سکه های "کروزیس": پیکار ۱۹۸۰ ص ۶۶؛ پرایس ۱۹۸۹؛ دکا ۱۹۸۹؛ استروناک ۱۹۸۹؛ کرادیس ۱۹۸۷؛ آرام ۱۹۹۳ صص ۲۴-۲۳، لوریده ۱۹۹۴b، دکا ۱۹۹۴ صص ۱۶۶-۱۶۴. به نظر من والین خا (۱۹۸۴) صص ۴۱۲-۴۱۳ کمبوجیه شروع به اخذ خراج به صورت سکه کرده بود، ولی من دقیقاً نمی فهمم او چگونه به این نتیجه رسیده است.

۴. تداوم و تطابق ها؛ مورد بابل

• تغییرات و یکپارچه سازی: حکومت بابلستان در آغاز پادشاهی کوروش و لقب کمبوجیه: سان نیکولو ۱۹۴۱ صص ۲۲-۲۱؛ ۶۴-۵۱؛ پتساو ۱۹۸۸؛ همچنین کورت ۱۹۸۸b، ژوانس ۱۹۹۰a صص ۱۷۷-۱۷۶، پیت ۱۹۸۹ و گراتزینی ۱۹۸۳، ۱۹۸۹، پوتی (۱۹۹۰ صص ۵۵-۵۴) برعکس عقیده دارند که گوبارو از آغاز فتح بابل در ۵۳۹ شهر ب آن جا شده است، اما اسنادش ناقص است: بنگرید به استالپر ۱۹۸۹b؛ درباره روابط میان نبونید و پسرش نک. بولیو ۱۹۸۹a صص ۱۹۷-۱۸۵.

بایگانی های بابلی: بایگانی های خصوصی: نک. ژوانس ۱۹۸۹ (ص ۱۲۱)؛ بایگانی های معابد: ژوانس ۱۹۸۲. اشارات به مقررات دوره نوبابلی: دوران - ژوانس ۱۹۸۹؛ بولیو ۱۹۸۹b (نک. ۱۹۸۹a صص ۱۲۷-۱۱۱)؛ داندامایف ۱۹۸۴b صص ۵۰۱-۵۰۰، و اکنون به شیوه ای کامل تر، فریم ۱۹۹۱؛ حفظ مدیران بابلی پس از فتح پارسیان: بنگرید به ویژه سان نیکولو ۱۹۴۱؛ کاتب سیپار: داندامایف، خاورشناسی ۵۵/۴ (سال ۱۹۸۶) صص ۴۶۶؛ شیریکتی - نینورتا در نیپور: ژوانس ۱۹۸۲ صص ۳؛ نک. استالپر ۱۹۸۸b صص ۱۲۹.

• منشور صنعتگران: وایزبرگ ۱۹۶۷ (نک. صص ۴۹-۴۸، اما چارچوب سیاسی طراحی شده توسط مؤلف تردیدبرانگیز است). فعالیت های شرکت آگیبی: بوگارت ۱۹۶۸؛ در اکباتان و در ایران: استالپر ۱۹۹۰c؛ در ماتزیش: زادوک ۱۹۷۶ صص ۷۸-۶۷ و استالپر ۱۹۸۴a صص ۳۰۸-۳۰۶ [اما درباره هویت شاه، نک. اکنون زاوادسکی ۱۹۹۵a: بردیا و نه وهی یزدات]؛ داندامایف ۱۹۷۲b صص ۲۵۹ که از یک سند سال ۵۳۸ نام می برد که به نظر او حاکی از آن است که ایثی - مردوک - بلاطو یک برده در ایلام خریده و آن را در شهر اوپیس در کنار دجله فروخته است؛ اما این تفسیر مبتنی بر قرائتی است که گرین فیلد ص ۱۸۳ آن را نادرست دانسته است: بر روی مچ برده مورد بحث به زبان "اکدی و

آرامی "خالکوبی شده است (و نه به ایلامی آن‌گونه که داندامایف ۱۹۸۴b صص ۲۳۱-۳۲۰ پنداشته است).

• اراضی معابد و دستگاه اداری سلطنتی: اراضی و باغ‌ها و نخلستان‌های معبد انا: کوکریلا ۱۹۶۸ صص ۳۶-۱۴، ژونانس ۱۹۸۲ صص ۲۶۰-۱۱۵، فریم ۱۹۹۱؛ اداره معبد و دارایی‌هایش: سان نیکولو ۱۹۴۱ صص ۲۴ (qīpu = قیپو)، ۲۶ (Šatammu)، ۳۰-۲۹ ("مأمور ویژه شاه...")؛ درباره روابط سلسله مراتبی میان مأمور مخصوص شاه و Šatammu، نک. سگس ۱۹۵۹، ژونانس ۱۹۸۲ صص ۱۳۶-۱۳۱، گارلی ۱۹۷۴ صص ۱۶۱-۱۵۹، اخیراً، فریم ۱۹۹۱ صص ۷۹-۶۹؛ نقش mār-bānē و مجلس (puhru): داندامایف ۱۹۸۱. مزرعه عمومی: کوکریلا ۱۹۶۸؛ ژونانس ۱۹۸۲ صص ۱۲۶ به بعد؛ همچنین وان دریل JEOL30 (۸۸-۱۹۸۷) صص ۶۴-۶۱؛ سیاست بنویند: کورت ۱۹۹۰ صص ۱۵۰-۱۴۶، فریم ۱۹۹۱. درباره تمام این مسائل، اکنون بهتر است مراجعه کنید به مک‌گینیس ۱۹۹۴ و به خصوص ۱۹۹۵ که به دستگاه اداری معبد "ابابارا"ی سپار در همین دوره اختصاص دارد.

• تمهیدات مالی معابد بابل: نک. به ویژه داندامایف ۱۹۶۶؛ نیز همان ۱۹۸۴a، و توپلین ۱۹۸۷b صص ۱۵۱-۱۵۰؛ مسائل مربوط به عشریه: نک. داندامایف ۱۹۶۷ و جوویناتسو ۱۹۸۹a؛ تحویل‌ها به کاخ: سان نیکولو ۱۹۴۹؛ داندامایف ۱۹۸۴a، ۱۹۸۹b صص ۳۶۳ (متن ترجمه شده) و بالاخره جدیدترین مقاله ۱۹۹۲b صص ۱۲۲-۱۱۹؛ اما مک‌گینیس ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ صص ۱۸۶-۱۸۵ نسبتاً به روشنی نشان می‌دهد که در زمان داریوش نیز باز دستگاه اداری سلطنتی مقادیر فراوانی فدییه و نذورات مهم به معابد بابلی اهدا می‌کرده است. تیراندازان پست دیده‌بانی: ژونانس ۱۹۸۹a صص ۹۲-۱۷۹؛ بیگاری‌ها: ژونانس ۱۹۸۹a صص ۱۵۹-۱۵۷ (معبد)؛ داندامایف ۱۹۸۴b صص ۲۵۱-۲۵۰ و ۳۲۶-۳۱۵ (خصوصی‌ها)؛ کارهای حفاری و تعمیر و نگهداری کانال‌ها و آبراهه‌ها: ژونانس ۱۹۸۲ صص ۲۰۱-۱۹۳.

• عدالت گوبارو: نامه‌های گوبارو به آردیا: کوکریلا ۱۹۶۸ صص ۷۳؛ دستور گابارو درباره حفر کانال‌ها: همان صص ۱۰۰؛ نک. نیز جوویناتسو ۱۹۸۳ (متون متعدد ترجمه شده)، و داندامایف ۱۹۹۲a صص ۸۰-۷۴؛ مداخله و میانجی‌گری گوبارو میان معبد انا و اوروک: سگس ۱۹۵۹ صص ۳۵ و داندامایف ۱۹۸۴b صص ۵۱۹-۵۱۸ (متن ترجمه

شده)؛ ماجرای گیمیلو: سان نیکولو ۱۹۳۳a؛ اومستد ۱۹۴۸ صص ۷۳-۷۲؛ کوکریلا ۱۹۶۸ صص ۱۰۳-۱۰۲؛ داندامایف ۱۹۸۴b صص ۵۳۷-۵۳۳. قابل ذکر است که از یک "کانال گوبارو" از طریق یک لوحه دوره کمبوجیه و از یکی دیگر از متعلق به دوره هخامنشی اطلاع داریم: ژونانس ۱۹۸۲ صص ۳۲۶-۳۲۵؛ آیا باید این را مقایسه کنیم با بخشی از نوشته پلینی (VI.30.120) که در آن به "استاندارد" گوبارس اشاره کرده و کارهای هیدرولیک یا آبرسانی عمده‌ای در بابل را به او نسبت داده است؟ یا آن که این گوبریاس همان گوباریوی نیست که مقام اداری مشابهی در دوره داریوش دوم داشته است؟ نک. فصل شانزدهم بند ۱۰، پی‌نوشت‌های پژوهشی، بعد.

• **نظام ارضی:** کلیات: داندامایف ۱۹۶۷؛ پردیس‌های بابل: داندامایف ۱۹۸۴a؛ املاک گوبارو؛ متون ترجمه شده در داندامایف ۱۹۷۹ صص ۱۰۲-۱۰۱، اما شاید در واقع موضوع مربوط می‌شود به اراضی تخصیصی به جماعات مستقر در بابلستان (وان دریل ۱۹۸۹ صص ۲۰۶-۲۰۵)؛ کانال گوبارو که از متن‌های بعدی و متأخر شناخته شده است (ژونانس ۱۹۸۲ صص ۳۲۶)؛ املاک دیگر ایرانیان نزدیک نیپور: زادوک ۱۹۷۷ صص ۹۳؛ خاستگاه‌ها و گسترش نظام "خطر" [hatru] در زمان کوروش و کمبوجیه، نک. اظهار نظرها و بحث‌ها در داندامایف ۱۹۶۷، ۱۹۸۳ و ۱۹۸۹a صص ۱۵۱-۱۴۷؛ کورت ۱۹۸۸b صص ۱۲۹-۱۲۸؛ استالپر ۱۹۸۹c؛ وان دریل ۱۹۸۹ صص ۲۰۸-۲۰۵؛ زان کایی نی ۱۹۸۹ صص ۲۰۸-۲۰۳ (دربارۀ سوابق این موضوع، نک. نیز استالپر ۱۹۸۵a صص ۹۸ پانویشت ۱۱۳ و ص ۷۱ پانویشت ۶)؛ اراضی نیپور: استالپر ۱۹۸۸b صص ۱۴۱-۱۴۰؛ از سرگیری همان تفسیر سال ۱۹۶۷، داندامایف اخیراً مجدداً تأکید کرده است (۱۹۸۹b صص ۱۵۰) که سیستم "خطرها" از زمان پادشاهی کمبوجیه و داریوش شروع به تَرَک برداشتن و نمایاندن نقطه‌ضعف‌های خود کرده است؛ اما این تفسیر نه متکی به سندی است نه استدلالی استوار: در این باره بنگرید به اندیشه‌های استالپر ۱۹۸۹c (بعضاً در صص ۱۵۲-۱۵۰) و صفحات بعد کتاب ما (فصل پانزدهم بند ۳)؛ bit quašti در روایت بابلی کتیبه بیستون: نک. بعد صص ۱۱۶ فرانسه.

۵. از باکتريا تا سارد

• **موجودیت سیاسی باکتريا و قدرت هخامنشی:** درباره تأثیر پارس در آسیای میانه، نک. فشرده‌ای از موضوع و بحث‌های مربوط در بریان ۱۹۸۴b و، سپس، تأکید

مجدد موضع باستان‌شناختی در گاردن ۱۹۸۶ و لیونه ۱۹۹۰، ۱۹۹۴؛ نک. نیز وُخل سانگ ۱۹۹۲؛ این بحث بعداً در فصل شانزدهم بند ۱۵ از سرگرفته خواهد شد.

• قدرت مرکزی و "چند مرکزی فرهنگی": بریان ۱۹۸۷c و ۱۹۸۸a؛ امپراتوری آرامی: مثلاً دلونی ۱۹۸۵؛ نیروی دریایی کمبوجیه: والین‌خا ۱۹۸۴ و ۱۹۹۳؛ میراث خاور نزدیکی در برنامه‌ریزی شهرسازی هخامنشی در پاسارگاد و تخت جمشید: نک. به‌ویژه نولاندر ۱۹۷۰ و روت ۱۹۷۹؛ نیز نولاندر ۱۹۹۱ (اشاعه "اسکندر دندانه‌دار" در کارگاه‌های هخامنشی) و استروناک ۱۹۷۸ ص ۴۳ (آرامگاه کوروش)؛ باغ‌های پاسارگاد: استروناک ۱۹۸۹a.

• متن و تصویر: نویسندگان یونانی و مناطق فلات ایران: بریان ۱۹۸۴b صص ۶۸-۶۳.

۶. پارسیان و اقوام مغلوب

• فتح نظامی و استراتژی ایدئولوژیک: شمار پارسیان: گزنفون (کوروشنامه I.2.15) تأکید می‌کند که "می‌گویند پارسیان حدود ۱۲۰ هزار تن هستند"؛ اما برای من روشن نیست که این برآورد بر چه اساسی بوده است؛ و آیا فقط شامل بالغان می‌شده یا مجموع جمعیت را در بر می‌گرفته است؟ (در هر حال این برآورد آشکارا بسیار تقریبی است). تفسیر داده‌های باستان‌شناختی و سامنر (۱۹۸۶ صص ۱۲-۱۱) را به این نتیجه رسانده که "جمعیت یکجانشین مردم هخامنشی" در فارس حدود ۴۳۶۰۰ تن بوده است؛ درباره شکوفایی جمعیتی خاندان‌های بزرگ پارسی نک. بریان ۱۹۸۷c صص ۲۲-۲۱. سیاست مذهبی هخامنشیان بارها مورد تحلیل قرار گرفته است: دوشن گیمن ۶۸-۱۹۶۷؛ نیولی ۱۹۷۴؛ داندامایف ۱۹۷۵c؛ توتسی ۱۹۷۸a؛ بریان ۱۹۸۶a، ۱۹۸۷c و ۱۹۸۸a؛ فیروپو ۱۹۸۷؛ هانیتس ۱۹۸۷؛ نک. بحث‌های درباره سیاست‌های مورد قبول کوروش و کمبوجیه (قبل) و تحلیل‌های انجام شده درباره چارچوب تاریخی و ویژه آنان (بعد)؛ مقاومت‌ها در برابر کشورگشایی‌ها صص ۷۲-۷۰؛ پیوستن اشراف لیدیایی به پیروزمندان: مورسوس پسر گوگس: هرودوت III.122 و V.121؛ نک. (در دوره خشایارشا) مورد پوتیوس اهل کلاتیای، پسر آتوس شاید از نوادگان کرزوس (هرودوت VII.27؛ همراهان پسامتیک؛ هرودوت III.14 (بریان ۱۹۸۹b ص ۴۲).

• کارمندان سیاسی کوروش و کمبوجیه: بابلستان: نک. کومل ۱۹۷۹ و زاوادسکی

۱۹۹۰؛ نک. نیز والیسبرگ JAOS 104/4 (۱۹۸۴) صص ۷۴۳-۷۳۹ (بازنگری کومل ۱۹۷۹)؛ پارسیان و مصریان در مصر: بریان ۱۹۸۸a صص ۱۶۴-۱۶۰؛ نک. دومولنار ۱۹۸۷ و ۱۹۸۹؛ "عریضه یا شکواییه" پته ایسیس: گریفیث ۱۹۰۹؛ مادها در امپراتوری: مازارس و هاریاگ: هرودوت (Mēdos) I.156 (genos...Mēdos) 162؛ تَخْمَس پَد: (Mada) DB II,82؛ داتیس که در یک لوحه تخت جمشید نیز نامش ذکر شده است (لونیس ۱۹۸۰) و پیوسته "داتیس مادی" نامیده شده (بی آن که هرودوت نام پدرش را ذکر کند) (VI.94,199) و غیره)؛ اما آیا این به راستی اشاره به قومیت اوست یا تنها یک نام خانوادگی است (سونیداس در مدخل مربوطه می‌گوید "داتیس پارسی")؟ از دواج کوروش با آموتیس دختر آستیگ و بیوه اسپیتاماس: کتزیاس، پرسیکا بند ۲ که او را به خطا (همان بند ۱۰) مادر کمبوجیه و بردیا می‌گوید؛ او همچنین تأکید می‌کند (بند ۸) که کوروش پیش از مرگ، دو پسر اسپیتاماس و آموتیس را به مقام شهری گماشته بود: اسپیتاکس "شهری در بیکس" و مگابرن "شهری برکانی‌ها"، اما این روایت (که منشأ مادی دارد) فوق‌العاده مشکوک است: جایگاه ماد در فهرست‌های سلطنتی بعدی و خل سانگ ۱۹۸۶ صص ۱۳۵-۱۳۱؛ ماد در روایت داریوش و مشکلات پیش آمده، نک. داندامایف ۱۹۸۹a صص ۹۹-۹۵؛ شهری ماد: استالپر ۱۹۸۹a ص ۳۰۲. کتزیاس در کتاب خود اسامی افراد مورد عنایت شاهان و غالباً خواجگان را ذکر می‌کند: خواجه پته ساکاس "که از اعتماد کامل کوروش برخوردار بود" (پرسیکا بندهای ۵-۶) و پس از مرگ پته ساکاس، باگاباتس (او نیز خواجه) "با نفوذترین فرد در نزد کمبوجیه" بود همراه با آرتاسوراس و خواجگان ایزابات، آسپادات (بند ۹). همه این نام‌های انسانی "ایرانی" به نظر می‌رسند؛ کتزیاس تنها یک بار قومیت کسی را ذکر می‌کند و او آرتاسوراس است که او را اهل هیرکانیا [گرگان] می‌گوید (نک. نیز آئلیانوس VH VI,14): آیا باید بینگاریم که همان‌طور که گزنفون بارها در کوروشنامه می‌گوید، هیرکانیان در نزد شاه بزرگ از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند، و چرا؟ اما در این جانیز مانند جاهای دیگر تحلیل نام‌های اشخاص مشکل‌ساز است، چون نامگان‌شناسی ایرانی (عمدتاً) یکپارچه و تفکیک‌ناپذیر است چنان‌که اگر از تیره و طایفه یا قوم کسی نام برده نشود، به دشواری می‌توان یک ماد، یک باکتریایی یا یک پارس را از یکدیگر تشخیص داد؛ و تازه در برخی متن‌ها، حتی ذکر قومیت نیز ضمانت مطلق ندارد (نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۹۱-۸۹). در میان هخامنشیانی که در خدمت کوروش و کمبوجیه بوده‌اند، شاید باید فارناکس / پارناکا را نیز بگنجانیم که در زمان داریوش یکم بنا به گواهی

گل‌نوشته‌های ایلامی تخت جمشید، مسئول اصلی اداره امور در تخت جمشیده بوده و شخصیتی است که به احتمال قریب به یقین پسر آرشام و بنا بر این عموی داریوش بوده است (نک. هلوک ۱۹۷۲ صص ۱۴-۱۱)؛ به نظر داندامایف (۱۹۷۲ صص ۱۹ پانویس ۸۱)، نام این شخص را بر یک لوحه بابلی سال ۵۲۸ (YOS 7,128) در مقام زیر دست شهرب‌گوبارو نیز مشاهده می‌کنیم (تفسیری که داندامایف ۱۹۹۲ا صص ۱۰۹-۱۰۸) دوباره آن را تأیید کرد، و ف. ژوانس نیز [طی تماسی شخصی با من] آن را تأیید کرده است).

● **تماس‌ها و فرهنگ‌پذیری:** نام اشخاص در ماتریش: زادوک ۱۹۷۶ صص ۷۳؛ صیغه‌های بابلی: کنزیاس بند ۱۴ (اسمردیس / بردیا: اما اشارات تقویمی و گاه‌شناختی کنزیاس همیشه تردید برانگیزند). پولوکراتس: نک. آنتائوس XII.515e; 540؛ ویلات ۱۹۹۰ انحصاراً بر جنبه یونانی قدرت پولوکراتس اصرار می‌ورزد؛ نک. بریان ۱۹۹۱b صص ۲۳۵ پانویس ۴۵؛ درباره پردیس‌ها: نک. همان صص ۲۳۶-۲۳۰ با مآخذ؛ گورهای سارد و تَش کوله: راته ۱۹۹۲ و کاهیل ۱۹۸۸؛ گور کیزیل بل [قرن بل]: ملینک ۱۹۷۹.

۷. جایگاه‌های قدرت

● **اقامتگاه‌های سلطنتی قدیمی:** درباره توصیف هرودوت از اکباتان بنگرید به اظهار نظرهای نیولی ۱۹۷۴ صص ۱۱۸ (رنگ‌ها مؤید نفوذ بابلی هستند؛ و این بدان معناست که خود هرودوت روایت خود را از راویان بابلی شنیده بوده است)؛ اکباتان به عنوان یک مقر سلطنتی؛ نک. لوحه‌های بابلی مطالعه شده توسط استالپر ۱۹۹۰c (نک. نیز شوالیه ۱۹۸۹ درباره نتایج کاوش‌های قدیمی، و برودرسن ۱۹۹۱ درباره روایات بسیار پسین درباره بناهای فرضی کوروش در اکباتان)؛ [درباره اکباتان به دوره کوروش بنگرید همچنین به اندیشه‌های توپلین ۱۹۹۴ صص ۲۵۴-۲۵۳]. اقامتگاه‌های شاهی و نیز پردیس‌ها در بابلستان: داندامایف ۱۹۸۴a؛ دیدگاه گزنفون: بسنجید با دلایلی که درباره موقعیت "مرکزی" آتن (در عایدات I.3-8) ذکر می‌کند؛ درباره مفاهیم یونانی از "پیرامون" در امپراتوری هخامنشی نک. بریان ۱۹۸۴a صص ۶۶-۶۴؛ جابه‌جایی‌های دربار هخامنشی: فصل پنجم بند ۴؛ آغاز کارهای ساختمانی در شوش؛ میروشچی ۱۹۸۲ و ۱۹۸۵؛ محل شوش پیش از داریوش: به نوشته هرودوت (III.70) اسمردیس [بردیا] در کاخ شوش به قتل رسید؛ اما این آگاهی ارزشی ندارد، زیرا خود داریوش صریحاً می‌گوید که واقعه در ماد رخ داده است (نک. بریان ۱۹۹۳b).

• کاخ و باغ‌های پاسارگاد: به‌طور کلی بنگرید به‌خصوص به تکنگراری استروناک ۱۹۷۸؛ نیز ترایدلر ۱۹۶۲ (که به‌خصوص از لحاظ نقدهایش بر منابع مکتوب درباره شهر مفید است)؛ تاریخ‌گذاری کاخ P؛ دیدگاه‌های مخالف بیان شده (گرچه محتاطانه) به ترتیب توسط استروناک ۱۹۷۸ صص ۱۰۶-۹۵ (داریوش) و روت ۱۹۷۹ صص ۵۸-۴۹ (پایان پادشاهی کوروش)؛ نیز بنگرید به بحث فارکاش ۱۹۷۴ ص ۷ به بعد. به‌طور کلی تاریخ بنای پاسارگاد را نمی‌توان با قاطعیت مربوط به زمان پادشاهی کوروش دانست: به علت تأییدهای باستان‌شناختی در مورد حضور صنعتکاران لیدیایی است که تاریخی متأخرتر از ۵۴۶ (تاریخ فتح سارد) پذیرفته شده است: نک. نولاندر ۱۹۷۰ صص ۷۰-۵۳؛ ۱۰۲-۱۰۱؛ ۱۲۸-۱۲۶؛ استروناک ۱۹۷۸ صص ۲۳-۲۱؛ اسکندر در پاسارگاد: RTP صص ۳۹۲-۳۸۶؛ باغ‌های پاسارگاد: استروناک ۱۹۷۷ صص ۱۱۲-۱۰۸ و ۱۹۸۹a؛ پردیس بابلی: داندامايف ۱۹۸۴a.

• آغازهای تخت جمشید: تیلیا ۱۹۷۲ صص ۹۱-۷۳؛ سامنر ۱۹۸۶؛ استالپر ۱۹۸۴a صص ۳۰۹-۳۰۶؛ استروناک ۱۹۷۸ صص ۳۰۴-۳۰۲ (تخت رستم)؛ کُخ ۱۹۹۰ صص ۳۰-۲۵. کارگران لیدیایی و یونانی در پاسارگاد: نولاندر ۱۹۷۰؛ درباره فرآیند کار بنگرید به دیودوروس I.46 (با ذکر تاراج‌های کمبوجیه در معابد مصری): "او صنعتگران مصری را با خود برد تا کاخ‌های سلطنتی مشهور تخت جمشید، شوش و ماد را بسازند"؛ می‌افزاییم که تبعید کارگران متخصص کشورهای مغلوب به مرک، قبلاً در دوره نو آشوری و نو بابلی تأیید شده است (آد ۱۹۷۹ صص ۵۹-۵۴؛ وایدنر ۱۹۳۹)؛ نظام جیره‌بندی. نک. آرین، آناپایس VI.29.7 (که اطلاعات او مطابقت بهتری دارند با اطلاعات دقیق گل‌نوشته‌های تخت جمشید).

• جامعه پارسى و امپراتورى: جمعیت‌های پارسى کشاورز - شبان در دوره هخامنشى: بریان ۱۹۷۶ و ۱۹۸۲b صص ۱۱۲-۵۷؛ لوحه‌های بابلی: زادوک ۱۹۷۶ صص ۸۶-۶۷ [اما درباره تاریخ‌گذاری - بردیا و نه وهی یزدات - بنگرید اکنون به زاوادسکی ۱۹۹۵a]: tamkārū؛ داندامايف ۱۹۷۱ و ۱۹۸۹b ص ۲۱۹؛ متن‌های یونانی درباره نبود بازار در نزد پارسیان: استرابو XV.3.19؛ آئلیانوس VH X.14؛ هرووت I.153؛ در گزارشی درباره آموزش و پرورش جوانان اشراف پارسى، گزنفون تصریح می‌کند که بازرگانان (agoraiōi) در پارس وجود داشتند، اما خود بازارها "به محل دیگری برده

پی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۵۰۵

می‌شدند تا سرو صدای فضای آرام کسانی را که آموزش می‌دیدند مختل نسازد"
(کوروشنامه I.2.3؛ نک. نیز استالپر ۱۹۸۸b صص ۱۴۳-۱۴۲).

۸. پادشاهی و قدرت

• **بازنمودها و القاب شاهانه در پاسارگاد:** کندکاری‌های کاخ P: نولاندر ۱۹۷۰ صص ۱۳۸-۱۲۴ (دوره کوروش)؛ استروناک ۱۹۷۸ صص ۹۷-۹۵ (حدود سال ۵۱۰)؛ "فرشته بال‌دار": بارت ۱۹۶۹؛ نولاندر ۱۹۷۰ صص ۱۲۶؛ مالوان ۱۹۷۲ صص ۳-۱؛ استروناک ۱۹۷۸ صص ۵۰-۴۷؛ روت ۱۹۷۹ صص ۴۹-۴۷ و ۳۰۳-۳۰۰؛ مهر کورش آشنایی: میروشجی ۱۹۸۵ صص ۲۸۷-۲۸۵؛ استو ۱۹۸۶؛ بل وگ ۱۹۸۸؛ گریسون ۱۹۹۲ صص ۷-۳؛ شاه‌آشان: میروشجی ۱۹۸۵ صص ۳۰۰-۲۹۶؛ لقب بردیا در روایت بابلی: اشمیت ۱۹۸۰ ص ۱۱۰.

• **تشریفات سلطنتی:** این نظریه که امتیازات شناخته شده برای "گروه هفت" از زمان کمبوجیه وجود داشته (از جمله) توسط داندامايف ۱۹۸۹a صص ۱۰۲-۱۰۱ مطرح شده است، اما بنگرید به بعد صص ۱۴۴-۱۴۳ فرانسه؛ یک نقش برجسته از پاسارگاد (شکل ۲) گرچه ناقص است اما بدون شک نمایانگر یک موبک رسمی است (نک. استروناک ۱۹۷۸ ص ۶۶ به بعد؛ روت ۱۹۷۹ صص ۵۸-۵۱)، که می‌توان آن را نشانه از تشریفات درباری زمان کوروش انگاشت (البته اگر مربوط به زمان کوروش باشد نه داریوش).

• **از شاهی به شاه بعد:** نک. بریان ۱۹۹۱a و بعد فصل سیزدهم بند ۲ و فصل هفدهم بند ۱.

۹. شاه و خدایان

• **دین پارسیان و سنت‌های ایرانی:** تفسیر داده‌های باستان‌شناختی: نک. بویس ۱۹۸۲ صص ۶۱-۵۰؛ دیدگاه بسنجید بوشارلا ۱۹۸۴ صص ۱۲۶-۱۲۴؛ نک. نیز استروناک ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵a؛ زندان سلیمان و "کعبه زرتشت": نک. سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۲، و نیز اظهار نظرهای برنار ۱۹۷۴b صص ۲۸۴-۲۷۹. زرتشت در متون کلاسیک: بیده-کومون ۱۹۳۸ و اخیراً کینگرلی ۱۹۹۵. تألیف و تاریخ‌گذاری کتاب‌های اوستا: کلنز ۱۹۸۸a-b و ۱۹۹۱a-b؛ در این باره به سودمندی یک مهر استوانه‌ای اشاره می‌کنیم که به قرن چهارم تعلق دارد و بر آن نام "زرتشت" [zarthuštriš] حک شده و در روی آن یک صحنه مذهبی نوعاً پارسی مشاهده می‌شود: دو مُغ مشغول تقدیس آتش هستند (بوردروی ۱۹۸۶a ص ۱۰۴ و

۱۹۹۲ ص ۱۵۲، بعد شکل (۲۸b)؛ کوروش و میترا: دوشن گیمن ۱۹۷۴؛ هِرِن اشمیت ۱۹۹۰a (با قید احتیاط)؛ اهورا مزدا به عنوان "خدای بزرگ" جانشین میترا در اثر اصلاحات مزدایی: کلنز ۱۹۷۶b صص ۱۳۱-۱۲۷؛ کوروش در چارچوب و تداوم زرتشتی: بویس ۱۹۸۸.

• آرامگاه کوروش و مراسم خاکسپاری پارسی: "دریده شدن اجساد و عاری شدن استخوان‌ها از گوشت" و آداب خاکسپاری: ویدن گرن ۱۹۶۸ صص ۱۵۸-۱۵۶؛ گروه ۱۹۸۴ صص ۴۲-۳۱؛ نک. نیز برنار ۱۹۸۵a صص ۳۲۰ پانویشت ۱۰ (متن‌های آغاز دوره هلنیستی) و یاکوبس ۱۹۹۲. شایان ذکر است که در یک کتیبه یونانی آرامی در لیمورا واقع در لوکیا [لیتیه] که بر سر در یک مقبره سنگی به نام آرتیماس و خانواده‌اش کنده شده است، از مقبره (به یونانی taphos) با واژه ایرانی "آستودان" [astōdana] یاد شده است (نک. لپینسکی ۱۹۷۵ صص ۱۷۱-۱۶۲)؛ این قدیمی‌ترین تأیید یک واژه "اوستایی" و در اصل به معنای "استخوان دان" یا "به احترام استخوان‌ها" است؛ شهبازی ۱۹۷۵ صص ۱۳۴-۱۲۵ در گزارشی (کمی نظریه پردازانه و جسورانه) درباره آرتیماس و خانواده‌اش (که مری بویس ۱۹۸۲ صص ۲۱۱-۲۱۰ نیز نظرش را تأیید کرده) از یک سو اظهار نظر می‌کند که این واژه ممکن است به معنای "گور" نیز باشد و از سوی دیگر می‌گوید این‌جا یک "استخوان دان" یعنی محل نگهداری استخوان‌های مردگان است؛ به نظر او تأییدات (چه ادبی و چه باستان‌شناختی) در مورد خاکسپاری اجساد بیشتر به "اوضاع و احوال استثنایی مثلاً هنگام لشکرکشی و جنگ" مربوط می‌شده است (ص ۱۲۶) و بندی را از هرودوت که من در متن نقل کردم روشن می‌سازد؛ او همچنین بر ابعاد گور تکیه می‌کند که به نظر وی به اندازه‌ای نیست که امکان تدفین آرتیماس را بدهد؛ اگر چنین باشد (که البته من پس از بازدید از محل متقاعد نشدم) از این استدلال می‌توان نتیجه معکوس گرفت و ادعا کرد که مورد آرتیماس یک استثناء است، چون میزان تأییدات رسمی خلاف آن هم بسیار بیشتر است و هم قاطع‌تر (نک. مثلاً گروه ۱۹۸۴ ص ۱۰۸ پانویشت ۲۰). درباره آداب و آیین‌های خاکسپاری همچنین بنگرید به نمونه کلتارخوس که در صفحات ۲۵۱-۲۵۰ فرانسه همین کتاب تحلیل شده است؛ گور شوش: دو مورگان ۱۹۰۵ (درباره تاریخ آن بنگرید به آخرین پژوهش‌های ج-ک ۱۹۹۲a)؛ گورستان دوه هویوک، نک. موری ۱۹۷۵ و ۱۹۸۰ که به گورستان‌های دیگر دوره هخامنشی نیز اشاره کرده است؛ در تخت جمشید: اشمیت ۱۹۷۵ صص ۱۲۳-۱۱۵.

• قربانی‌های گرداگرد آرامگاه کوروش: استرابو (XV.3.17) همچنین به قربانی‌ها و

مغان اشاره دارد ولی به شیوه‌ای اشتباه می‌گوید اسب‌ها جزء جیره مغان بوده‌اند: به نظر می‌رسد که پلینی (VI.29.116) به "ساختمان کوچکی" مخصوص سکونت مغان اشاره کرده است که نام آن "فراسارگیس" [قلعه = castellum] بوده است و آرامگاه نیز در همان جا برقرار بوده است؛ گل‌نوشته‌های تخت جمشید: نک. هلوک ۱۹۶۹ = PF 336-377 و PF 2029-2030 (سری E)؛ PI 741-774,2031 (سری KI)؛ درباره این متون نک. کُخ ۱۹۷۷ و ۱۹۸۷a؛ جیره‌های گوسفند برای مغان: بسنجید با آنچه پازناکا بلندپایه‌ترین مقام اداری منطقه تخت جمشید در دوره داریوش دریافت می‌کرده است: ۲ گوسفند در روز و ۹۰ پیمانۀ شراب و ۱۸۰ پیمانۀ آرد (هلوک ۱۹۷۲ ص ۱۱)؛ قربانی‌های اسب: نک. ویدن‌گرن ۱۹۶۸ (نمایه ص ۴۱۹)؛ کره اسب‌های ارمنستان: نک. نیز گزنفون، آتاباسیس IV.5.24 و 35 (اسب وقف خورشید)؛ مغان: نک. بنونیست ۱۹۳۸؛ کلمن ۱۹۲۸؛ بیکرمن - تدمور ۱۹۷۸؛ نیولی ۱۹۸۹؛ متن‌های کلاسیک در بیده - کومون ۱۹۳۸ گردآوری شده‌اند؛ درباره مغان در گزارش‌های مختلف بارها اشاره خواهیم داشت (نک. نمایه). گور کمبوجیه: کتزیاس (بند ۱۳) می‌گوید کالبد بی‌جان شاه به پارس آورده شد؛ از مدتها پیش گمان می‌کردند که کمبوجیه در بنای (نیمه تمام) نزدیک تخت جمشید موسوم به تخت رستم که شباهت زیادی به آرامگاه کوروش دارد دفن شده بوده است: نک. استروناک ۱۹۷۸ صص ۳۰۲-۳۰۴ (با قید احتیاط).

۱۰. بردیای غاصب (۵۲۲)

● کتاب‌شناسی: کتاب‌شناسی این موضوع به راستی انبوه است: نک. به‌ویژه سانیسی وردنبورخ ۱۹۸۰ صص ۸۴-۱۱۰؛ داندامایف ۱۹۷۶ و ۱۹۸۹a صص ۱۱۳-۸۳؛ ویزه هوفر ۱۹۷۸؛ بالسر ۱۹۸۷ - که در آن ارجاعاتی کامل به کتابنامه قبلی می‌یابیم (درباره بردیا در بابل نک. اثر اخیر گراسیتانی ۱۹۹۱ با ملاحظات انتقادی جورسا ۱۹۹۳). من از اشاره مکرر به موافقت‌ها و عدم موافقت‌های خود با این یا آن نویسنده پرهیز خواهم کرد تا بیهوده بر حجم بحث نیفزاییم. من توضیح درباره مغان "ماد"ی را از ماجرای شورش جدا می‌کنم: درحالی‌که داریوش فقط به او "مغان" می‌گوید (DB ستون یکم بند ۱۱)، هرودوت (III.65,73) به پیروی از برخی خبرگزاران خود تأکید می‌کند که گئوماتا / بردیا یک مغانی است و کمبوجیه در بستر مرگ به اشراف پارسی توصیه کرده "انتقال مجدد قدرت به مادها را تحمل نکنند" (بند ۶۵). با این حال بسیاری از نویسندگان هرگونه

خصلت‌های خاص مادی شورش را انکار کرده‌اند (نک. داندامایف ۱۹۷۶ ص ۱۳۳ به بعد و ریزه‌موفر ۱۱۵ به بعد)؛ توجه داشته باشیم که نظریه شورش مادی معنایی نمی‌یابد مگر آن‌که گنوماتا همان کسی باشد که داریوش گفته است! راست آن است که همان‌گونه که ر.اشمیت نیز تأکید می‌کند (۱۹۸۰ ص ۱۱۱) در روایت بابلی (بند ۱۰) گنوماتا صریحاً مادی توصیف شده است؛ اما در همان روایت، بردیا به عنوان "برزیا پسر کوروش پادشاه پارس" معرفی می‌شود (اشمیت همان)؛ با توجه به پارس تبار بودن بردیا شورش مسلماً نمی‌توانسته به معنای قیامی برای بازگرداندن قدرت به مادها باشد. گویا هرودوت در این‌جا درباره اهمیت شورش ماد در سال‌های ۵۲۱-۵۲۲ در پی کشته شدن گنوماتا / بردیا اشتباه کرده، و احتمالاً در عین حال قربانی روایتی شفاهی شده که در زمان او شایع بوده است؛ درباره مشکل "مغ‌های مادی" نک. تفسیرهای (به نظر من کمی درهم و آشفته) بیکرمان، در بیکرمان - تدمور ۱۹۷۸.

• **شهرت کمبوجیه:** زنده به گور کردن انسان‌ها: در نوشته هرودوت چنین می‌نماید که سخن از نوعی مناسک مذهبی در میان است (VII.114)، چون به عنوان فدیبه‌ای به یک خدای زیرزمینی معرفی شده است [گفتن این‌که منظور چه خدایی بوده دشوار است]. گزنفون می‌گوید قربانی‌های [حیوانی] را به افتخار زمین سر می‌بریده‌اند (کوروشنامه VIII.3.24)؛ هرودوت نیز به آیین پرستش زمین اشاره کرده است (I.131) و همچنین استرابو (XV.3.13): اما به نظر نمی‌رسد که منظور اشاره مستقیمی به جهان زیرزمینی بوده باشد. بسیاری از نویسندگان یونانی (از جمله ارسطو و پلوتارک) هادس [خدای زیرزمین] خود را برابر با اهریمن پنداشته‌اند. در گاهان، انگره مینو روی هم رفته در تقابل با اورمزد (اهورامزدا) دانسته شده است. او "دروغ‌گو" [دروغ‌وند] است حال آن‌که اهورا مزدا سرور راستی است؛ او نماد تاریکی و بدی است، در حالی که دومی مظهر نور و نیکی است. از نظر پلوتارک به دلیل همین صفات شناخته شده آنهاست که شاهان از اورمزد یاری می‌خواهند (اردشیر 29.12؛ اسکندر 30.5) یا از آریمانیوس [اهریمن] یاد می‌کنند (تیمستوکلس 28.6). برخلاف نظر بویس (۱۹۸۲ ص ۱۵۷) که می‌گوید هرودوت (در VII.114) منظورش از خدای زیرزمین "یم" [جمشید] است که "خدای مردگان" است، نیولی (۱۹۸۰ ص ۱۵۱ پانوش ۱۴۱) به پیروی از بیده - کومون ۱۹۳۸ ج یکم ص ۵۹ پانوش ۳، عقیده دار که منظور آریمانیوس بوده است، درباره ایزدان دوزخی نیز بنگرید به بیوار (۱۹۷۵ا صص ۶۳-۶۰) که می‌گوید نقش مایه شیر و شکار او (گاو، گوزن) - که در نقش برجسته‌ها و

پیکره‌های تخت جمشید و بر مهرها و سکه‌ها به فراوانی دیده می‌شوند - در فرهنگ‌های مختلف نماد خدایان مرگ هستند: اما این استدلال چندان قانع‌کننده نیست؛ درباره اهریمن در منابع کلاسیک و متن‌های ایرانی، بنگرید به راب ۱۸۶۵ صص ۸۹-۷۷؛ دوشن‌گیمن ۱۹۵۳. در هر حال در نتیجه‌گیری نباید شتاب کرد و انگاشت که قربانی کردن انسان - که به نوشته هروودوت (IV.71-72) در نزد سیکاه‌ها پس از مرگ شاه و هنگام تدفین او رواج داشته است - در نزد پارسیان نیز به عنوان رسمی مذهبی وجود داشته است: آمستریس فرمان می‌دهد آپولونیدس پزشک را زنده دفن کنند (کتزیاس بند ۴۲)؛ پریساتیس همین رفتار را با بسیاری از اعضای خانواده "تری‌تخمه" پسر هیدرانه انجام می‌دهد (بند ۴۵). در هر دو مورد هدف اصلی بی‌گمان شکنجه بوده است: در مورد قصه‌ای که هروودوت از رفتار کمبوجیه در مصر نقل می‌کند بدون شک هدف جز این نبوده است (III.35).

• اسمردیس، تنیوخارکس، مرگیس، ماردوس: نام تنیوخارکس (کتزیاس) اشاره‌ای است به صفات جسمانی و جنگاوری دارنده آن (ویزه هوفر ۱۹۷۸ ص ۴۷؛ داندامایف ۱۹۸۹ا ص ۸۵ پانوست ۵).

• کمبوجیه و بردیا: علاوه بر هروودوت، بنگرید به کتزیاس (پرسیکا بند ۱۲): "کمبوجیه قربانی تقدیم می‌کند، اما از قربانی‌های گلو بریده خون جاری نمی‌شود؛ او نگران می‌شود. روکسانه فرزندی بی‌سر برایش می‌زاید، او بیشتر نگران می‌شود. مَغ‌ها این نشانه‌ها را برایش معنی می‌کنند و آن این است که او جانشینی نخواهد داشت؛ زنان اسمردیس: اسمردیس با زنانی که قبلاً به کمبوجیه تعلق داشته‌اند وصلت می‌کند: آتوسا دختر کوروش و فایدیم دختر اوتانس (هروودوت III.88).

• بردیا و اشراف پارسی: درباره روایت بابلی کتیبه نک. فون فوکت لاندنر ۱۹۷۸ ص ۱۷ که معتقد است واژه *ūqu* به صورت جمع به خصوص به معنای سپاه و ارتش است. با این حال به نظر من مالبران - لا با ۱۹۹۴ ص ۱۱۰ و صص ۱۶۴-۱۶۳ ضمن یادآوری تفسیر و ترجمه فوکت لاندنر (ص ۱۰۹ پانوست ۱۰۱) بی‌آن‌که با این ترجمه مخالف باشد آن را "مردمان" ترجمه کرده است؛ همین نکته درباره واژه ایلامی *taššup* صدق می‌کند که گریلو - سوسینی، هرن اشمیت و مالبران لا با ۱۹۹۳ ص ۴۴ آن را "مردمان" ترجمه کرده‌اند، حال آن‌که البته در بسیاری از قسمت‌های بی‌ابهام و تک معنایی روایت بابلی و ایلامی کتیبه بیستون منظور "سپاهیان، ارتش" است؛ واژه *taššup* را هلوک یک بار

(PF 200) "ارتش" ترجمه کرده است ولی در بیشتر جاها (مثلاً PF 1600) به "مردم" برگردانده بی آن که همیشه به روشنی علل این انتخاب او را بدانیم: چارچوب مطلب در PF 200 و PF 1600 کاملاً مشابه یکدیگرند؛ من از تفسیرهای داندامایف ۱۹۷۲c ص ۲۴ درباره معنای taššup (سپاهیان) در PF 113, 1602 نیز متقاعد نشده‌ام؛ و در نمی‌یابم که چگونه براساس چنین اسنادی می‌توان نوشت "به هر حال در این جا به معنای سپاهیان است". - گذرا اشاره می‌کنم که در چارچوبی دیگر، بحثی کاملاً مشابه درباره معنای قابل شده برای واژه plēthos یونانی و populas لاتینی جریان دارد و این مربوط به زمانی است که مؤلفان باستانی به گردهمایی‌هایی نظیر "مجمع مقدونیان" اشاره می‌کنند: آیا منظور "مردمان"، "سلاح" یعنی "مردمان مسلح" است؟ (نک. بریان ۱۹۷۳ صص ۲۹۲-۲۹۱، ۳۰۳-۳۰۷)؛ درباره واژه agru نک. استالپر ۱۹۸۵a ص ۵۷ که آنها را برابر با kurtaš [=کارگران] می‌داند؛ داندامایف (۱۹۸۹a ص ۱۱۰) معتقد است که فهم فرمول‌بندی نویسندگان بابلی دشوار است، اما خود یک توضیح بدیل واقعی پیشنهاد نمی‌کند. او فرض می‌کند که بردیا مورد حمایت طبقات فرودست بوده است (نک. به خصوص ۱۹۷۶ صص ۲۰۷-۱۷۰ تحلیل او از بند ۱۴ ستون یکم کتیبه بیستون) - (تفسیری که با بقیه استدلال‌های او تضاد کاملی دارد)؛ استالپر (۱۹۸۵a ص ۱۵۴) به نوبه خود رابطه‌ای میان این اقوام و تصمیم او که هرودوت (III.67) گزارش می‌دهد که می‌خواسته برای سه سال مردم را هم از پرداخت مالیات و هم خدمت سربازی معاف کند، برقرار می‌سازد؛ اما به نظر من ما در این جا با دو عرصه فعالیت کاملاً متمایز سروکار داریم (اشراف پارسی / اقوام فرمانبردار)؛ درباره سیستم dōreai [واگذاری املاک به صورت هدیه] و hatruها بنگرید به ویژه به استالپر ۱۹۸۵a صص ۶۹-۵۲، ۹۱-۹۰ و ۱۰۳-۱۰۰ و بریان ۱۹۸۵a (اما شایان ذکر است که، همان‌طور که میتو استالپر به من گوشزد کرد، خود این واژه برای اولین بار فقط با این معنا از زمان اردشیر یکم؟ یا داریوش دوم؟ در بایگانی‌های تجارتخانه موراشو تأیید شده است: نک. بعد فصل چهاردهم)؛ احتمال دارد که در روایت بابلی فقط اشاره به شرایط بابل شده است (فون فوکت لاندِر، همان و همان‌جا)، اما بعید نیست که نظیر همین اقدامات و تصمیم‌ها در مورد dōreai‌های واقع در دیگر مناطق امپراتوری نیز انجام شده باشد [در نزد مالبران - لایا] ترجمه É qašatu به "املاک" به نظر من عجیب و به هر حال غیردقیق است.

• بردیا و خراج‌های امپراتوری: نک. مثلاً داندامایف ۱۹۷۶ صص ۱۳۵-۱۳۴ و

ویزه‌هوفر ۱۹۸۹ ص ۱۸۴.

فصل سوم آشوب‌ها، جدایی‌خواهی‌ها و بازسازی (۵۱۸-۵۲۲)

۱. به قدرت رسیدن داریوش (تابستان - پائیز ۵۲۲)

• کتابشناسی کلی: داندامایف ۱۹۷۶ و ۱۹۸۹a، صص ۱۱۳-۱۰۳؛ گشنیتسر ۱۹۷۷؛ ویزه‌هوفر ۱۹۷۸؛ هرن اشمیت ۱۹۸۲؛ بالسر ۱۹۸۷.

• **دسیسه هفت سردار:** داریوش و هرودوت: درباره تفاوت‌های روایات مورد استفاده هرودوت، نک. گشنیتسر ۱۹۷۷. کتزیاس نام‌های توطئه‌کنندگان را بسیار ناقص ذکر کرده است (بند ۱۴)؛ اونوفاس [= اوتانس]، ایدرنس [= هیدارنس = ویدرن]، نوروندوباتس، مردونیوس [اشتباه احتمالی با پدرش گوبریاس]، باریسس، آرتافرنس [اینتفرنس؟]، داریوش. نقش گوبریاس در قتل اسمردیس نیز توسط یوستینوس I.9.22-23 برجسته شده است و همین نویسنده (9.14-18) اوتانس (هوستانس [= هوتن؟]) را نیز روح و رئیس توطئه معرفی کرده است. اما آیسخولوس (نمایشنامه پارسیان ابیات ۷۷۶-۷۷۷)، آرتافرن (اینتافرن؟) را قاتل مَغ می‌شمارد که چند تن از دوستان نیز یاری‌اش کرده‌اند. بی‌گمان روایات خانوادگی متعددی وجود داشته‌اند که سپس شاخ و برگ یافته و در یونان زبانزد عموم شده‌اند. معرفی توطئه‌کنندگان: داندامایف ۱۹۷۶ صص ۱۶۱-۱۵۹ ویزه‌فهر ۱۹۷۸ صص ۱۷۴-۱۶۸. داریوش نه تنها نام و گروه قومی شش نجیب‌زاده (همگی پارسی) را ذکر می‌کند، بلکه به نام پدرانشان نیز اشاره دارد. متذکر می‌شویم که در کتاب هرودوت جز در مورد اوتانس، هیچ یک از این جزئیات وجود ندارد؛ اما هنگامی که درباره اوتانس [هوتانه - هوتن] تناقضی میان سخن داریوش و هرودوت می‌بینیم، بی‌گمان سخن اولی را باید بپذیریم، زیرا داریوش و مشاورانش مسلماً اعقاب اوتانس را به خوبی می‌شناخته‌اند، حال آن‌که هرودوت در جایی دیگر (III.68) او را پسر فرناسپ معرفی می‌کند که شکی در خطا بودن آن نیست و توضیح آن این است که هم نام اوتانس زیاد بوده است (نک. فهرست تهیه شده توسط لوگران: هرودوت، نمایه تحلیلی صص ۶۱-۶۰)؛ آسپاتینس و آسپاچانا: DNd: "آسپ چانا، واچابارا [پیشکار] تبر جنگی داریوش شاه را نگه داشته است" (در مورد ترجمه vaçabara اختلاف نظر وجود دارد [که آیا به معنای "پیشکار" است یا "کمان‌دار" یا "ترکش‌دار" شاه]: بنگرید به هینتس ۱۹۷۳ صص ۵۷-۵۹؛ اشمیت ۱۹۸۰ ص ۱۲۵؛ نیز گشنیتسر ۱۹۷۷ صص ۲۰ و ۲۵)؛ آسپاتینس [آسپ

چنانا] شاید پسر پرکساسپس است که به گفته هروودوت (III.74-75) راز فریبکاری مَغ را برملا ساخته بود (نک. منابع ذکر شده توسط داندامایف ۱۹۷۶ ص ۱۵۸ پانوش ۶۶۶)؛ گوبریاس (که نباید او را با گوباروی یکم و گوباروی دوم اشتباه بگیریم) در روایت بابلی کتیبه بیستون (بند ۵۴) شناسنامه کاملش ذکر شده است: "گوبارو، پسر مردونیه، یک پارسی، یک پدیشو ماریش [از قوم پتیسخوری]" (اشمیت ۱۹۸۰ ص ۱۲۵)؛ درباره واژه "پتیسخوری" نک. نیز بریان ۱۹۸۴ا ص ۱۰۸ و ۱۹۹۰ا صص ۸۳-۸۴. واژه prōtoi: بریان ۱۹۹۰ا صص ۷۴-۷۵ و کالمایر ۱۹۹۱ب؛ نک. یوستینوس I.9.18: optimates persarum و I.10.1: principes؛ کتزیاس بند ۱۴: episēmoi [نک. نیز استالپر ۱۹۹۳ صص ۱۰-۱۱ درباره واژه بابلی parastāmu].

● مسئله قدرت: کتاب شناسی درباره "منازعات قانون اساسی" قابل توجه و چشمگیر است: نک. گشنیتسر ۱۹۷۷ صص ۴۰-۳۰؛ ویزه هوفر ۱۹۷۸ صص ۲۰۵-۲۰۳؛ بسیاری از نویسندگان فکر می‌کنند که هروودوت (که می‌گوید اطلاعات خود را از منابع پارسی گرفته است) یک واقعیت پارسی را به شکل یونانی تبدیل کرده و انتقال داده است (نک. داندامایف ۱۹۸۹ا ص ۱۰۶)؛ خود این تفسیر پیوند نزدیکی دارد با این فرض که بردیا بدترین دشمن اشراف بوده است؛ همچنین مبتنی بر فرض وجود یک مجلس اشراف است که مصوبات آن را حتی شاه می‌بایستی رعایت می‌کرده است؛ بنا به دلایل مختلف این نظریه "فتودال باورانه" به گمان من قابل دفاع نیست. درباره ساختار داستان هروودوت در مورد نیرنگ اوبیارس بنگرید به تازه‌ترین کار کونکن ۱۹۹۰؛ دومزیل (۱۹۸۴) بر شباهت‌های آن با داستان‌های هندی اصرار دارد؛ اما شباهت شاه "روساوارتو" از آن نیز چشمگیرتر است: نک. ویزه هوفر ۱۹۷۸ ص ۲۰۵ پانوش ۲؛ گذرا متذکر می‌شویم که مضمون خورشید در نزد یوستینوس XVIII.3.8-14 (رسیدن استراتون صوری) وجود دارد.

● "حقوق داریوش: فرضیه‌های تبارشناختی" گوناگونی به تناسب توسط میروشنجی معرفی شده‌اند (۱۹۸۵ صص ۲۸۳-۲۸۰ با اشاره و ارجاع به ادبیات پیشین). درباره افسانه بنیادگذار تکرار شده توسط آئلیانوس، نک. بینده ۱۹۶۴ صص ۴۶-۴۵. رؤیای "پیش‌بینانه‌ای" که کوروش می‌بیند و آن را برای گشتاسپ پدر داریوش حکایت می‌کند، شاید به همین سنت تعلق داشته باشد: دیشب پسر بزرگ تو را در خواب دیدم که دو بال بر شانه اوست که یکی بر آسیا و دیگری بر اروپا سایه انداخته است" (I.209)؛ درباره رابطه میان عقاب و قدرت شاهی بنگرید به هارماتا ۱۹۷۹ و نولندر ۱۹۸۳ صص ۲۷-۲۲؛

کتیبه‌های پاسارگاد: نک. اخیراً استدلال‌های متقاعدکننده استروناک ۱۹۹۰: تردیدهای هم سو و فزاینده نشان می‌دهند که چرا مایرهوفر (۱۹۷۵ صص ۱۳-۱۲) آثار مُهر تازه‌ای (DMb، DMA، DMc) را در مورد کتیبه‌هایی که به‌طور سنتی به کوروش نسبت داده شده‌اند پیشنهاد می‌کند (CMA، CMb، CMc در نزد هارولد کنت).

● برتری داریوش: آیسخولوس (در نمایشنامه پارسیان ابیات ۷۷۷-۷۷۵) از فردی موسوم به آرتافرن به عنوان کسی که "دوستان یک‌دل را برای انجام این وظیفه یاری کرده است" نام می‌برد، تا به سلطنت مردوس پایان دهند. تقریباً همگان اتفاق نظر دارند که آرتافرن به‌خطا به جای اینتافرن ذکر شده و این دلیلی افزون‌تر است بر دروغ بودن اصل روایت داریوش: این دروغ را باید نشانه‌ی تازه‌ای از نقش درجه دوم داریوش در توطئه، و نیز خصلت عمیقاً اشرافی از سر راه برداشتن اسمردیس تلقی کرد (نک. به‌ویژه داندامایف ۱۹۷۶ صص ۱۶۲ که یادآور می‌شود که هلائیکوس او را دافرنس نامیده است؛ در همین جهت بنگرید به ویژه هوفر ۱۹۷۸ صص ۲۰۶-۲۰۵)؛ کتزیاس به نوبه خود (بند ۱۴) نیز از آرتافرن در فهرستی نام می‌برد که به‌راستی چندان دقیق نیست و او نیز گویا وی را با اینتافرن اشتباه کرده است. اما اگر بپذیریم که داریوش (مانند بقیه توطئه‌گران) همراه با افراد خانواده‌اش در این دسیسه شرکت کرده است، آن‌گاه می‌توان این فرضیه را پیش نهاد که آیسخولوس در واقع از یکی از برادران شناخته شده داریوش نام برده است (موضع بالسر ۱۹۸۷ صص ۱۱۵ و ۱۵۹ پانویشت ۱۲ بدون بحث نیز چنین است). کشتن اسمردیس: این را می‌توان مقایسه کرد با آنچه مؤلفان باستانی درباره قتل خشایارشا و مراحل بعدی آن گزارش می‌دهند: نک. به‌خصوص کتزیاس بند ۳۰ (makhē). و به‌ویژه با جنگ داخلی واقعی که به پادشاهی داریوش دوم انجامید (فصل چهاردهم بند ۶)؛ درباره موضع داریوش، تا آن‌جا پیش نخواهیم رفت که فرض کنیم (به‌رغم بالسر ۱۹۸۷ صص ۱۰۰) که داریوش خود کمبوجیه را کشته یا یکی از دوستانش را به این کار مأمور کرده است: چنان که تاکنون قاطعانه به اثبات رسیده است، کمبوجیه به مرگ طبیعی در گذشته است (نک. والسر ۱۹۸۳).

● حلف بردیا: پیروزی بر گئوماتای مُغ در کتیبه بیستون: نک. وُخل سانگ ۱۹۸۶ صص ۱۳۱-۱۲۷.

● نکته‌ای درباره روش: درباره نمادینه بودن ارقام، نک. مثلاً مارگارت روت ۱۹۷۹ صص ۲۰۱ پانویشت ۵۵؛ از بحث طولانی درباره فراوانی نمونه‌های استفاده از عدد هفت

در توطئه‌ها پرهیز می‌کنیم: مثلاً آپیانوس، اسطوره 2.9؛ دربارهٔ چگونگی شکل‌گیری توطئه سال ۵۲۲، طرحی بسیار شبیه به آن را در حکایت آریین (IV.13.3-4) دربارهٔ توطئه نوکران درباری بازمی‌یابیم (نک. نیز کونیتوس کورتیوس VIII.6.9).

۲. شورش‌ها و فتوحات دوباره (۵۱۸-۵۲۲)

● شاهان دروغ‌گو: هرودوت (III.150-159) شورش بابلیانی را گزارش می‌دهد که تاریخ آن مربوط به آغاز پادشاهی داریوش است، ضمن آن‌که آن را از دوران حکومت مئغ و قیام هفت یار جدا می‌سازد (بند ۱۵۰) و سرکوب نهایی آن را «دومین فروگشودن بابل» می‌نامد (بند ۱۵۹): یعنی از زمان فتح کوروش در سال ۵۳۹؛ اگر متن هرودوت را همراه با داستان کنزیاس و چند تن دیگر در یک پرونده قرار دهیم، این متن مشکلاتی به بار می‌آورد که هنوز مورد بحث است (نک. بالسر ۱۹۸۷ صص ۱۳۰-۱۲۵؛ بریان ۱۹۹۲ا صص ۱۳-۹). روایات بابلی و آرامی کتیبه بیستون [DB] به ترتیب توسط فون فوکت لاندن (۱۹۷۸) و گرین فیلد - پورتن (۱۹۸۲) انتشار یافته‌اند؛ روایت پارسی آن با ویرایش تازه توسط اشمیت ۱۹۹۱b انجام گرفته که مطالعات اساسی دربارهٔ مقایسه روایات متفاوت را نیز مرهون او هستیم (۱۹۸۰ و ۱۹۹۰c)؛ یک ترجمهٔ فرانسوی از روایت ایلامی توسط گریلو - هرن اشمیت - مالبران انجام شده است [نک. JA 1993: نیز مالبران - لبا ۱۹۹۴ (روایت بابلی DB)، و پورتن - یاردنی ۱۹۹۳ (روایت آرامی DB)]. گاه‌شناسی شورش‌های بابل: پارکر - دویراستاین ۱۹۵۶ صص ۱۶-۱۵؛ وایسبرک ۱۹۸۰ XVI-XXIII وجود یک نبوکده نصر دوم را مورد تردید قرار داده است (دربارهٔ گاه‌شناسی نبوکده نصر سوم و چهارم نک. اخیراً داندامایف ۱۹۹۳a و ۱۹۹۵a، سپس زاوادسکی ۱۹۹۵b-c)؛ مصر: اظهار نظر منطقی توپلین ۱۹۹۱a صص ۲۶۷-۲۶۴؛ اورشلیم: نک. بیکرمن ۱۹۸۱ (آرزوهای شورش در پایان سال ۵۲۱)؛ تردیدهای داندامایف ۱۹۸۹a صص ۱۲۸-۱۲۷ (به پیروی از اکروید)؟ گاه‌شناسی بیکرمن اکنون قاطعانه توسط کسلر ۱۹۹۲ به چالش کشیده شده که اعتقاد دارد در کتاب حَجّی نبی [کتاب مقدس] هیچ اشاره‌ای که توجیه‌کنندهٔ وجود جنبشی ضد ایرانی در یهودا باشد وجود ندارد. "فقط در یک سال": کتاب‌شناسی در خور توجه است: نک. خلاصه‌ای از موضوع توسط ویزه هوفر ۱۹۷۸ صص ۲۲۰-۲۱۳، بیکرمن - تدمور ۱۹۷۸ صص ۲۴۲-۲۴۰ (سوابق بین النهرینی)، نولاندن ۱۹۹۴؛ وُخل سانگ (۱۹۸۶ صص ۱۲۷-۱۲۶، برخلاف بورزه ۱۹۸۲) عقیده دارد که نظم ردیف شاهان دروغگو بر روی نقش برجسته جنبهٔ گاه‌شناسی دقیق ندارد).

پی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۵۱۵

• پیروزی‌های داریوش و سردارانش: روایت رویدادها: برن ۱۹۸۴ صص ۱۰۳-۹۶؛ داندامایف ۱۹۸۹ا صص ۱۳۱-۱۱۴؛ وُخل سانگ ۱۹۹۲ صص ۱۳۲-۱۱۹: نک. نیز کُخ ۱۹۹۳ا صص ۶۹-۴۹.

• پیروزی‌های داریوش: ترازنامه نظامی: درباره ارقام، نک. اشمیت ۱۹۸۰ ص ۱۰۹. متن DB [کتیبه بیستون] درباره ماجراهای ارمنستان مسائلی متعدد زمانی و تاریخی پدید می‌آورند که کاملاً مورد بررسی پوبل ۳۸-۱۹۲۷ صص ۱۶۲-۱۵۲ قرار گرفته‌اند (و انتشار روایات دیگر مشکل را حل نکرده است). هرودوت و شورش ماد: نک. نیز III.65 (سخنان کمبوجیه) و بند ۱۲۶. اما هرودوت - که هیچ اشاره‌ای به شورش‌های بزرگ سال ۵۲۱-۵۲۲ ندارد - درباره امور ماد بسیار مغشوش است (نک. III.73).

• جنبه سیاسی شورش‌ها: لوحه بابلی مورخ ۱۹ نیسان سال یکم حکومت برزیا [بردیا]، شاه کشورها: زادوک (۱۹۷۶ صص ۷۶-۷۴) فکر می‌کند که این "وهی‌یزدات" است چون مذاکره در ماتریش در فاصله نزدیکی با تخت جمشید انجام شده است. (درباره لوحه‌های زمان برزیا، نک. اکنون گراتسیانی ۱۹۹۱ با ملاحظات انتقادی جورسا ۱۹۹۳؛ اخیراً نیز زاوادسکی ۱۹۹۵ا تفسیر زادوک را مورد تردید قرار داده است: تاریخ این لوحه عملاً متعلق به زمان پادشاهی بردیای یکم است). مشارکت مردم در شورش‌ها، نک. مثلاً داندامایف ۱۹۸۹ا ص ۱۱۹ (ماد)، ص ۱۲۶ ("شورش در مارگیانا یکی از مهمترین قیام‌های مردمی در دوران باستان بود").

• در مورد مرتبه: او احتمالاً یک ایلامی با نام پارسی بوده است (زادوک ۱۹۷۶ ص ۷۴)؛ درباره آرخ، نک. داندامایف ۱۹۸۹ا صص ۱۲۳-۱۲۲. آریاند و مصریان: بریان ۱۹۸۸ا صص ۱۴۲-۱۴۱، و نیز بعد فصل دهم بند ۵: داریوش و آریاند.

• داریوش و وهی‌یزدات: ویژگی‌های اجتماعی شورش وهی‌یزدات (مورد حمایت دهقانان علیه اشراف): داندامایف ۱۹۷۶ صص ۱۸۶-۱۷۰ به تفصیل درباره این نظریه بحث کرده است؛ شایان تأکید است که این بحث درباره سیاست وهی‌یزدات پیوند نزدیکی دارد (نک. ص ۱۸۶) با تحلیل بند ۱۴ DB که مقدمه آن محسوب می‌شود (صص ۲۰۶-۱۸۶) و معرفی داریوش به عنوان سر کرده استقرار مجدد اشرافیت (۲۱۴-۲۰۶): نک. بریان ۱۹۹۳c صص ۴۰۸-۴۰۷ و ۴۲۲-۴۲۱.

• شورش اوروئیتس: درباره خودداری اوروئیتس از فرمانبرداری من پیرو فرضیه جذاب پوبل ۳۸-۱۹۳۷ صص ۱۶۱-۱۵۹ هستم.

۳. فردای پیروزی: تاریخ رسمی

• جرم و مجازات: تبلیغات و شعارها: قطعات کتیبه بیستون روایت بابلی: فوکت لاندر ۱۹۷۸ صص ۶۶-۶۳؛ تاریخ رونوشت آرامی: گرین فیلد-پورتن ۱۹۸۲، صص ۴-۱ و پورتن ۱۹۹۰ ص ۱۷؛ قطعات نقش برجسته در بابل: زایدل ۱۹۷۶؛ دو شوش (۴): گنپی ۱۹۷۹ و موسکارلا در هارپر - آروز - تالون ۱۹۹۱ ص ۲۱۸ پانوش ۲، ص ۲۲۱، پانوش ۱۴.

• راستی و دروغ در بیستون. داریوش و اهورا مزدا: از زمان راولینسون بنای یادبود بیستون انگیزه‌ای شده است برای پژوهش‌های بسیار متعدد (بنگرید به بحث تاریخ‌نگاری جالب داندامایف ۱۹۷۶ صص ۲۲-۱)؛ این تحلیل توسط باستان‌شناسان آلمانی از سر گرفته شد که در سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۶۴ به بررسی دقیق و از نزدیک نقش برجسته و برجسته‌کاری‌ها پرداختند و از لحاظ زمانی پنج مرحله در بنای یادمان و کندن روایات مختلف کتیبه‌ها را از هم تفکیک کردند: نک. ترومپلمان ۱۹۶۷ و لوشی ۱۹۶۸؛ و اخیراً بورگر ۱۹۸۲. همچنین تحلیل‌های بسیار زیاد و اندیشه‌های مهمی را در روت ۱۹۷۹ صص ۶۱-۵۸ و ۲۲۶-۱۸۲ (با رجوع به کتاب‌شناسی گذشته) بازمی‌یابیم؛ در مورد محل بیستون، نک. برنار ۱۹۸۰؛ درباره سمیرامیس در بیستون، نک. بریان ۱۹۸۴b ص ۳۰؛ روابط کار کردی میان کتیبه‌ها و نقش برجسته: روت ۱۹۷۹ صص ۱۹۴-۱۸۶؛ درباره آرت / دات [adta/dāta]، نک. بوتچی ۱۹۷۲؛ پ.ا. اسکاجروو، در EncIrIII (سال ۱۹۹۰) ص ۶۹۶ مدخل "آرت در پارسی باستان" که بر برتری بی سابقه واژه "آرت" در کتیبه‌های سلطنتی (و فقط یک بار در Xph [کتیبه خشایارشا در تخت جمشید] به شکل [artāvan] بند ۷ آمده است)؛ تأکید می‌ورزد؛ با این حال به‌طور کلی در روایت سلطنتی، فراوانی اشاره به واژه متضاد آن "دروغ" [drauga] (اوستایی druj)، به "آرت" [راستی، سامان هستی، فرمان] یک جایگاه مرکزی در دین ایرانی و اندیشه سیاسی می‌بخشد (نک. به‌ویژه کلنز [۱۹۹۵]) که حتی نویسنده به زبان فرانسه واژه جدید areavanité را نیز می‌سازد، ص ۳۰؛ نک. نیز پیرار ۱۹۹۵ درباره صفت قومی artaioi.

• شخصیت قرص بال‌دار: از سال‌ها پیش مورخان بر سر هویت این شخصیت بحث و

اختلاف نظر داشته‌اند (نک. شهبازی ۱۹۷۴، ۱۹۸۰b) عقیده لوکوک (۱۹۸۴) مبنی بر این‌که این تصویر اهورامزدا است مرا کاملاً متقاعد ساخته است؛ نک. نیز روت ۱۹۷۹ صص ۱۷۶-۱۶۹؛ دربارۀ مناسک اعطای نام یا مقام در بیستون: لوکوک ۱۹۸۴ صص ۳۰۷-۳۰۶؛ وان دن‌برگه ۱۹۸۷ صص ۱۵۱۴-۱۵۱۳ (که اعتقاد دارد حلقه معرف "خوارنه" [فر] است که به نظر نویسندگان دیگر در واقع همان شخصیتی است که نیم‌تنه‌اش از قرص بال‌دار بیرون زده است). داریوش و اهورامزدا: نک اندیشه‌های جالب نیولی ۱۹۷۴ صص ۱۷۹-۱۶۳ (و ۱۷۵-۱۷۰) دربارۀ زدودن اندیشه خوارنه [فر] از آغاز پادشاهی داریوش؛ همچنین نیولی (۱۹۹۰). آملی کورت در مکاتبه‌ای خصوصی با من (۲۷ جولای ۱۹۹۲)، تردیدهای خود را دربارۀ ماهیت شیئی که اهورامزدا در نقش برجسته در دست دارد بیان کرد: به نظر او این شیئی یک حلقه نیست. "در عرف بین‌النهرینی به این چیز [Secret] صِرت می‌گویند به معنای "لگام"، "افسار" یا "طناب هدایت‌کننده"؛ ویژگی آن به عنوان نوعی طناب از نقش روی ستون سنگی اورنامو پیداست." دربارۀ حافظه شفاهی در نوشتن نک. اندیشه‌های هِرِن اشمیت ۱۹۸۹b صص ۲۰۷ و کاردونا ۱۹۸۰ صص ۲۸۳-۲۸۲ (به پیروی از گریشوویچ) و نیز تحلیل‌های سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۰ صص ۱۱۳-۱۰۳.

● لشکرکشی‌های تازه، افزوده‌های تازه: امپریالیسم و دین: لشکرکشی علیه سکاها: کمبود بزرگ در متون به تورم تعداد مطالعات عمدتاً پیرامون هویت سکاها انجامیده است. آیا اینان به راستی سکاها یا آسیای میانه بوده‌اند (که یونانیان به آنها اسکوتس [اسکیت] می‌گفتند: هرودوت VII.64)، یا متنی که هرودوت به درازی وقف توصیف لشکرکشی سال ۵۱۳ داریوش کرده است در واقع چنان‌که خود می‌گوید مربوط به سکاها یا اروپا بوده است؟ در این‌جا نمی‌توانیم فهرستی از ارجاعات ارائه دهیم؛ به‌رغم کامرون (۱۹۷۵) کمترین شکی نیست که متن دربارۀ یک لشکرکشی است که داریوش در سال ۵۱۹ به آسیای مرکزی انجام داده است: نک. هارماتا ۱۹۷۶؛ شهبازی ۱۹۸۲؛ مسلماً دربارۀ همین لشکرکشی است که به داستانی از پولیانوس (VII.11.14) نیز ارجاع داده می‌شود؛ دین و سیاست در DBV: مکنز ۱۹۸۷ (که در این‌جا از او پیروی شده)؛ بنگرید به تحلیل‌های روشن‌بینانه سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۰ صص ۱۶ تا ۲۱ (که از کلنز نقل قول نمی‌کند) که در کتاب بعدی خود داد (زیر چاپ) گسترش داده شده است.

۴. داریوش و شش یار

• برتر در میان برابرها [Primus inter Pares]؟ نظریه تجدید قدرت اشراف به خصوص توسط داندامايف ۱۹۷۶ صص ۲۱۲-۲۱۰ گسترش داده شده که علاوه بر هرودوت و افلاطون از آیسخولوس (پارسیان ابیات ۹۶۰-۹۵۶) و استراباب یکم آیه ۱۴ نیز نقل قول می‌کند؛ اما این دو گواهی اخیر چندان کمکی به بحث نمی‌کنند. نویسنده فرضیه خود را فراتر از آنچه در خور آن است پیش می‌برد، زیرا این تجدید قدرت را علت اساسی ضعف ساختاری شاهنشاهی هخامنشی می‌انگارد (۲۱۴-۲۱۰): نک. بریان ۱۹۹۳ صص ۴۲۲-۴۲۱؛ درباره به اصطلاح "شورای هفت نفره" بنگرید به تردیدهای برحق و موجه لوئیس ۱۹۷۷ ص ۲۳؛ درباره تفسیرهای پوتی ۱۹۹۰ صص ۲۲۶-۲۲۲ درباره آنچه که او زایش "یک اشرافیت" جدید (یعنی شش یار) به زیان "اشرافیت ایللیاتی" نامیده است، من همچنان به دیده تردید می‌نگرم: تحلیل‌های آماری مورد استفاده نویسنده به معنای دقیق کلمه بی‌ارزش هستند. وجود لقبی در مصر زمان هخامنشی به معنای "پاسدار یکی از هفت ناحیه" (49 DAE [BMAP 8]؛ بوگولیوئف ۱۹۶۷) به هیچ‌وجه مؤید دیدگاه‌های افلاطون درباره تقسیم جهان به هفت بخش نیست، آنچه که مثلاً نیولی (۱۹۸۱ ص ۲۷۱ پانوش ۳۳) در این باره می‌اندیشد (نک. کالمایر ۱۹۸۷b صص ۱۴۰-۱۳۳)؛ این فقط مؤید آن است که عدد هفت در اندیشه کیهان‌شناختی ایرانی معنای نمادین بارور خاصی داشته است (بسنجید مثلاً با شهبازی ۱۹۸۳ با اظهار نظرهای کالمایر ۱۹۸۳a صص ۲۰۳-۱۹۹). می‌افزایم که به هیچ‌رو به نظریه‌های "فتودالیستی" ویدن گرن ۱۹۶۹ ص ۱۰۲ به بعد) باور ندارم که می‌پندارد شاه توسط یک شورای زمین‌داران [land tag] اشرافی انتخاب می‌شده است. زیرا منابع "هخامنشی" که او در تأیید ادعای خود ذکر کرده است به هیچ‌رو اثبات‌کننده این نظر نیستند، و توسل به منابع متأخرتر (ص ۱۰۸ به بعد) نیز روش معتبری نیست. کاملاً برعکس، می‌توان فرض کرد که نجیب‌زادگان گرد آمده‌اند تا جلوس شاه جدید را تبریک بگویند (نک. فصل سیزدهم بند ۲). درباره "Syllogos" [مجمع یا اجلاس] مادها و پارس‌ها "که آریس به آن اشاره می‌کند،" بنگرید به بریان ۱۹۹۴e صص ۲۹۱-۲۸۶. درباره "داوران شاهی" به‌طور گذرا می‌گوییم که به نوشته دیودوروس (XI, 57) ماندانه دختر داریوش از خشایارشا درخواست می‌کند که تمیستوکلس را به مجازات برساند چون او را مسئول مرگ فرزندانش در سال ۴۸۰ می‌داند؟ او بدین منظور پشتیبانی "نجیب‌زادگان پارسی" را

جلب می‌کند و "توده مردم" (oklos) را برمی‌انگیزد تا جلوی کاخ سلطنتی گردآیند و از شاه درخواست محاکمه عادلانه وی را بنمایند. خشاریارشا کوتاه می‌آید و موافقت می‌کند تا دادگاهی (dikasterion) مرکب از نجیب‌زادگان پارسی تشکیل شود و می‌گوید که از پیش رأی صادره آن را خواهد پذیرفت؛ البته تمیستوکلس در نهایت تبرئه می‌شود. اما کل این داستان (و نیز ازدواج تمیستوکلس با یک زن پارسی دیودوروس کتاب یازدهم بند 57.6) اعتباری ندارد! غیر از خطاهای واقعی محتوای قضیه دارای همان مضمون و درون‌مایه مشهور است: شاهزاده خانمی پارسی که درخواست مجازات یک شورش را دارد به اتهام آن‌که فرزندانش را کشته است (نک. کتزیاس بندهای ۳۶-۳۵؛ نک. نیز بند ۵۹ = پلوتارک، اردشیر 10-14.9، 16-17).

● دیدگاه داریوش: نجیب‌زادگان و شاه در بیستون: واژه *anušiyā* [هوادر، پشتیبان] [پارسی باستان] خود دقیق و صریح نیست، چون برای توصیف اعضای نزدیکان بی‌واسطه شاهان دروغ نیز به کار رفته است (کتیبه بیستون، بندهای ۱۳، ۲۳، ۴۲، ۴۷): در این باره بنگرید به اظهار نظر نیولی ۱۹۸۱ که فکر می‌کند معنای این واژه بسیار به معنای واژه "بندک" [بنده] نزدیک است: نیز بنگرید به اظهار نظر بسیار جالب مالبران - لوبا ۱۹۹۴ ص ۱۲۱ پانوش ۱۶۵ درباره واژگان بابلی. نویسنده روایت بابلی کتیبه از واژه *qallu* که معادل "بندک" است استفاده نکرده است؛ درباره هویت اسلحه‌داران شاه در بیستون: لوشی (۱۹۶۸ صص ۷۱-۶۸) آنها را گوبریاس و انیتافرنس پیشنهاد می‌کند اما دلایل او صرفاً نظریه‌پردازی هستند.

● "گروه شش" و تشریفات درباری: ماجرای انیتافرنس: بنگرید به تحلیل گشنیتسر ۱۹۷۷ (اگرچه من با همه استدلال‌های او موافق نیستم)؛ نک. نیز اظهارنظرهای سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۳ صص ۳۱-۳۰.

● زناشویی‌های داریوش: ازدواج با یک دختر گوبریاس قبل از سال ۵۲۲ [سال جلوس بر تخت] بوده است (هرودوت 2، VII)؛ از این وصلت آرتوبرزن، پسر ارشد داریوش، زاده می‌شود و (همان 2، VII) یعنی زمانی که پدرش یک "آدم عادی" (VII.3 *idiotēs*) بوده است، یعنی قبل از سال ۵۲۲. نمی‌دانیم که خود گوبریاس در چه زمانی با خواهر داریوش ازدواج کرده است (VII, 5)؛ اما در عین حال در هیچ یک از دو مورد مسئله انتخاب همسر از سوی شاه از میان یکی از خانواده‌های همدست توطئه هنوز مطرح نبوده

است. یگانه عدم اطمینان مربوط می‌شود به خشایارشا که نمی‌دانیم آیا او به‌راستی با یکی از دختران "اونوفاس" ازدواج کرده بوده است یا نه (کتزیاس بند ۲۰): نک. بعد.

● **داستان اوتانس:** بنگرید قبل از همه به استدلال مایر ۱۸۷۹ صص ۳۸-۳۱ (و پیرر اوریناخ ۱۸۹۰a ص ۴-۱)؛ نیز نک. مارکوارت ۱۸۹۵ صص ۵۱۲-۴۸۹؛ و درباره قطعه‌ای از پولیبیوس و تحدید ارضی بسنجید با افسانه حکایت شده توسط ابوریحان بیرونی که طبق آن واگذاری زمین از سوی شاه با پرتاب تیری توسط امتیازگیرنده تعیین مرز می‌شده است (نک. پانانیو ۱۹۸۸ ص ۲۳۳)؛ درباره امتیازات مالی و مالیاتی اعطا شده به اوتانس، نک. بریان ۱۹۸۵b ص ۵۵ (بسنجید با موارد دیگری از همین‌گونه) و ۱۹۹۰b ص ۸۸؛ ویزه هوفر ۱۹۸۹ ص ۱۸۷. نمونه‌های دیگری از بخشش‌های وراثتی شاهانه: هرودوت VII.106-7. گمان نمی‌رود بتوان نتیجه گرفت که اوتانس و خانواده‌اش "تا وقتی به قوانین پارس احترام می‌گذاشته‌اند مجبور به اطاعت از شاه نمی‌بوده‌اند" (نیز نک داندامیف ۱۹۸۹a ص ۱۰۴) که هرودوت را زیاده از اندازه آزادانه ترجمه و تعبیر کرده است). درباره هویت پدر زن خشایارشا، بحث همچنان ادامه دارد: اما گمان می‌رود بشود با اطمینان کامل اظهار نظر کرد که این اوتومانس / اوتانس همان فردی است که در توطئه سال ۵۲۲ از یاران داریوش بوده است (نک. تردیدهای مستدل برن ۱۹۸۴ صص ۳۳۵-۳۳۴؛ نک. قبلاً مارکوارت ۱۸۹۵ ص ۴۹۷)؛ بازسازی‌های پیشنهادی هِرِن اشمیت (۱۹۸۷b صص ۶۲-۵۸) به نظر من شکننده است، زیرا مبتنی بر این فرض است که نام "توکرا" [ثوخره Thukra] یک لقب (به معنای "سرخ") است که بنابراین با سخن هرودوت مغایرتی ندارد، پیشنهاد جالب است اما اثبات نشده و بعید می‌نماید که قابل اثبات هم باشد. در واقع بار دیگر تأکید می‌کنم که تبارنامه‌های داده شده در کتیبه بیستون در مورد همدستان داریوش بسیار دقیق هستند؛ بنابراین برایم سخت است که باور کنم داریوش فقط به ذکر لقب پدر اوتانس [اوتانه] یعنی "ثوخره" اکتفا کرده باشد.

● **خانواده گویریاس:** نک. لوئیس ۱۹۸۵ صص ۱۱۱-۱۱۰؛ درباره مُهر گویریاس: (نک. روت ۱۹۹۱ ص ۲۱-۱۹)؛ کالیستنس در میان راهبران پارسی حاضر در اورومدون از یک "آریومانوس پسر گویریاس" نام می‌برد (پلوتارک، کیمون 12.5)، اما به دشواری می‌توان او را یکی از اعیان همدست داریوش انگاشت؛ همچنین نمی‌دانم با "مردونیوس [مردونیه] مهتر" (ho Palaios) که کتزیاس او را در شمار نزدیکان خشایارشا هنگام جلوس بر تخت ذکر کرده است (بند ۱۹) چه باید کرد. گرچه به نظر می‌رسد که این مردونیه همان پسر

گوبریاس باشد، اما این صفت "مهتر" [Palaios] چه معنایی دارد؟ آیا مردونیه دیگری که جوان‌تر بوده نیز وجود داشته است؟ این امر مسلم نیست، زیرا این اصطلاح در عین حال به معنای وجود دو شخصیت است که لزوماً پیوند خانوادگی هم نباید داشته باشند (نک. تفوفاستوس HP II.6.7). درباره زمین‌های مردونیه در بابل، نک. استالپر ۱۹۹۲d. پوتی (۱۹۹۰ صص ۱۸۸-۱۸۶) گوبریاس را همان "گوبارو" "حاکم" [Pihatu] بابلستان و آن سوی فرات" در دوره کوروش می‌داند، اما به گمان من این فرضیه (که داندامایف ۱۹۹۲a صص ۷۹ نیز یادآوری کرده است) پایه و اساسی ندارد: منی‌دانیم شهرت گوبارو در نزد خود به عنوان دستیار پسری به نام "تَبوگو" داشته است (داندامایف ۱۹۹۲a شماره ۲۰۶)؛ شکل ایرانی این نام هرچه باشد، در خاندان گوبریاس، به چنین نامی برخورد نمی‌کنیم. این‌که این نبوگو به احتمال بسیار زیاد بزرگترین پسر گوبارو بوده است، به نظر من فرضیه فوق را بیشتر متفی می‌سازد، چون بزرگترین پسر گوبریاس مسلماً مردونیه بوده است.

• **داستان مگابوز [بگ بوخش]:** مقاله براون (۱۹۸۷) درباره او هیچ نکته تازه‌ای ندارد.

• **هیدارنس [ویدرن]:** شهرت ماد به نظر لوئیس ۱۹۷۷ صص ۸۴ پانوش ۱۴ (بسنجید با میتورنا در لوحه‌های تخت جمشید؛ نک. اکنون متن‌های چاپ نشده مورد استفاده کُخ ۱۹۹۳a صص ۱۳-۱۲ در این زمینه). درباره تیسافرن، نک. همان صص ۸۴-۸۳، اما در این جا نیز عدم اطمینان‌های فراوانی وجود دارد (اعقاب تیسافرن را از کتیبه ستون سنگی کستانتوس می‌توان شناخت که او را پسر هیدارنس می‌نامد). درباره نیاکان اورونتس نک. رایناخ ۱۸۹۰b، دورنر ۱۹۶۷، آزیرن ۱۹۷۳ صص ۵۲۱-۵۱۹.

۵. جمع‌بندی و چشم‌اندازها

• **بنیادگذاری دوباره امپراتوری:** درباره خاطره داریوش از کوروش: علاوه بر هرودوت III.160، بنگرید به اشاره به کوروش در کتیبه لوح سنگی تل مسخوته (پوزنه شماره ۸ ص ۶۱) که متأسفانه در ابهام مانده چون سنگ به سختی شکسته است؛ همچنین از نامه داریوش به گاداتاس (ML 12)؛ و نک. فصل دوازدهم بند ۴) پیداست که از کوروش در شمار نیکان خود (Progonoi) یاد کرده، بی‌آن‌که از بقیه نام ببرد همه را موجب افتخار خود دانسته است.

فصل چهارم داریوش کشورگشا (۴۸۶-۵۲۰)

۱. ادامه توسعه سرزمینی (۵۱۳-۵۲۰)

• داریوش، دموکلیس، و غرب: درباره کردارهای دموکلیس و ساختار قصه هرودوت، نک. تحلیل جالب گریفیت ۱۹۸۷ و تفسیرهای آشری ۱۹۹۰، صص ۳۴۸-۳۴۱.

• داریوش، سولوسون و ساموس: آشری ۱۹۹۰ ص ۲۵۶ به بعد، و ۳۴۸-۳۴۱؛ دکا (۱۹۸۹ا ص ۷۹ و ۱۹۹۰ا) فکر می‌کند که پس از اعدام اوروثیتس در سارد، داریوش به یاری‌های اوتانس و منطقه کاپادوکیه متکی شده است؛ اما چنین تفسیری (که شالوده‌اش صریحاً بر متن بسیار مشکوک دیودوروس XXXI.19.2 است) فرض را بر این می‌گذارد که اوتانس در واقع شهر کاپادوکیه بوده است که به نظر من بنا به دلایلی که قبلاً در فصل سوم بند ۴ ("قصه اوتانس") گفته‌ام کماکان مورد تردید است. [قصه هرودوت درباره سولوسون: واندر وین ۱۹۹۵].

• داریوش، سند و نیل: درباره تاریخ فتح هند بنگرید به شهبازی ۱۹۸۲ ص ۲۳۳ پانوش ۲۱۸ (سال ۵۱۹) و توپلین ۱۹۹۱ا صص ۲۷۱-۲۷۰ (حدود ۵۱۸)؛ درباره مأموریت اسکولاکس و پیوندهای مفروض او با ایجاد آبراهه از نیل به دریای سرخ بنگرید به ویژه به هشدارهای بسیار نیرومند ژان فرانسوا سال ۱۹۸۸ صص ۸۶-۷۹ "سفر دریایی اسکولاک را باید قاطعانه از لوحه‌های سنگی کانال سوئز جدا کرد" (ص ۸۴) و همان ۱۹۹۰ صص ۱۱۸-۱۱۷ (ص ۱۸): "با اطلاعات کنونی مان همان بهتر است که سفر دریایی اسکولاکس را فقط یک ماجراجویی تلقی کنیم که به اندازه کافی برای تحت تأثیر قرار دادن اذهان مؤثر بوده، اما جز یک ماجراجویی یکتا نبوده است"؛ درباره ترعه داریوش مرجع اصلی در حال حاضر توپلین ۱۹۹۱ا است که گرچه تفاوت نظرهایی (ص ۲۷۱ پانوش ۲۳) با شکاکیت فرانسوا سال ۱۹۸۸ دارد، ولی روی هم رفته با آن موافق است (نک. نتیجه‌گیری او درص ۲۷۸) و به علاوه کاملاً بجا تأکید می‌کند (ص ۲۴۲) که نوشته هرودوت بدان معنا نیست که داریوش می‌خواسته ارتباط مستقیمی ایجاد کند؛ نک. نیز فصل دوازدهم بند ۱.

• آریاند و بُرّقه: درباره تاریخ آن اختلاف نظر وجود دارد: نک. بحث در میچل ۱۹۶۶؛ درباره آماسیس مارافی نک. بریان ۱۹۸۸ا ص ۱۶۰؛ درباره گریز زدن هرودوت به ماجرای بُرّقه بنگرید به کورچلّا - مدیلیا ۱۹۹۳ ص ۳۳۲ به بعد.

۲. پارسیان در اروپا

• لشکرکشی داریوش علیه سکاها (۵۱۳): کتاب‌شناسی بسیار پر و پیمان است، اما همچنان مورد اختلاف نظر است به‌جز در مورد تاریخ انجام آن که جای تردیدی نیست زیرا اکنون همگان پذیرفته‌اند (به‌رغم کامرون ۱۹۷۵) که لشکرکشی داریوش علیه اسکونخای سکایی (DB) هیچ ربطی به لشکرکشی علیه سکا‌های اروپا نداشته است (نک. هارماتا ۱۹۷۶؛ شهبازی ۱۹۸۲)؛ تلاش معکوس پوتی (۱۹۸۴ و ۱۹۸۷: نک. ۱۹۹۰ صص ۱۰۹-۱۰۸) هیچ‌کس را نتوانسته است متقاعد سازد. به‌رغم نظر پوتی (۱۹۹۰ صص ۲۰۵ پانویشت ۴۲۱)، مأموریت واگذار شده به آریا رامن کاپادوکیه (کنزیاس بندهای ۱۶-۱۷) به نظر من کاملاً قابل تبیین است، به‌خصوص از لحاظ جغرافیایی. در عوض درباره مسئله اهداف و پیامدهای لشکرکشی علیه سکاها اختلاف نظرهای عمده هنوز باقی است: به کتاب‌شناسی ذکر شده توسط گاردنیر-گاردن ۱۹۸۷، پژوهش مهم مومولیانو ۱۹۳۳ و صفحات متوازن نینچی ۱۹۵۸ صص ۱۵۶-۱۴۴ از آن پس پژوهش فول - هموند ۱۹۸۸ صص ۲۴۳-۲۳۵ افزوده می‌شود؛ درباره جنبه‌های جغرافیایی و لجستیکی بنگرید به پژوهش نوواک ۱۹۸۸ (که تا اندازه بسیار زیادی بستگی دارد به فرضیات انگلس ۱۹۷۸)؛ مطالعه گالوتا ۱۹۸۰ هیچ سخن تازه‌ای ندارد. گذرا اشاره می‌کنیم به کتیبه‌ای بر روی گیل رُس پخته منسوب به داریوش که در گرلا در رومانی کشف شده است (DGH نزد مایرهورفر ۱۹۷۸ صص ۱۶) و چاپ شده (با بازسازی‌ها و تعمیرات فراوان) توسط هارماتا ۱۹۵۳؛ این که داریوش تا چه اندازه در نقر کتیبه‌های روی ستون‌های سنگی در طول لشکرکشی‌اش نقش داشته است (هرودوت IV.87,91) مسئله‌ای است بسیار فرضی، چون صحت و اصالت این لوحه‌های سنگی هنوز اثبات نشده است (RTP صص ۳۹۰ پانویشت ۲۷۸ و نیز وست ۱۹۸۵ صص ۲۹۶ و اشمیت ۱۹۸۸ صص ۳۶-۳۲). [درباره نقاشی‌هایی از لشکرکشی علیه سکاها: کالمیر ۱۹۹۲a].

• پارسیان در تراکیه: کاستری تیوس ۱۹۷۲، فول - هموند ۱۹۸۸؛ در مورد قبایل پثونی در منطقه رود استرومون سفلی، بنگرید به سامساریس ۱۹۸۳. وجود یک شهربی تراکیه در این تاریخ (نظری که هموند ۱۹۸۸a-b از آن دفاع کرده است) به‌طور کلی از ذکر نام اقوام غربی در چندین فهرست این سرزمین استنباط شده است، مانند "سکا‌های آن سوی دریا" (پارادرایا [کتیبه‌های داریوش در نقش رستم و شوش] DNa, DSe)، "آنهاپی که آن سوی دریا هستند" (DPe) و "سکودر (XPh, DSab, DNa, DSe)"، یونانی‌های "کلاه

سپر شکل بر سر " (DNa=Yaunā takabarā)، یونانی‌های "ساکن در آن سوی دریا" (XPh و DSe). اما باید تأکید کرد که ذکر نام یک قوم لزوماً به معنای وجود یک حکومت شهری نیست (نک. فصل بعد) و در عین حال افزود که شناسایی هویت این اقوام هنوز مشکل‌ساز است: کاستری تیوس (۱۹۷۲ صص ۹-۱۵) برعکس معتقد است (و نه بدون استدلال‌هایی درست) که تاریخ حکومت شهری فقط با لشکرکشی مردونیه آغاز شده است. نظریه ادغام مقدونیه در این شهری توسط هموند ۱۹۷۹ صص ۶۰-۵۹ طرح شده در مورد دفاع قرار گرفته است (به ویژه براساس مورد، بویارس، فرماندار یا مشاور فرماندار شهری)؛ در مورد این مسائل بنگرید به اظهار نظر بالسر ۱۹۸۸ که برخلاف هموند تفسیرهای کاستری تیوس و بورزا ۱۹۹۰ صص ۱۰۳-۱۰۰ را تأیید می‌کند: همچنین بنگرید به بحث مرتبط هاتسوپولوس - لوکوپولو ۱۹۹۲ صص ۲۵-۱۵. درباره منزلت اویبارس در داسکولیون: به نظر بالسر ۱۹۸۸ اوپارخ [فرماندار] بوده است نه شهر؛ تردیدهای پوتی ۱۹۹۰ صص ۱۸۵-۱۸۳. درباره نفوذ هخامنشیان در تراکیه (که اساساً در سده چهارم قابل تشخیص است) بنگرید به بریان ۱۹۹۱ صص ۲۳۴ پانوش ۴۲ (با کتاب‌شناسی و نظری درباره استفاده از واژه "پاراسنگ" [فرسنگ] توسط آرن ۱.4.4).

۳. شورش ایونیه

کتاب‌شناسی در این زمینه چشمگیر است و در این جا امکان مرور سیستمی آن (که بیهوده نیز هست) وجود ندارد؛ تحلیلی در این زمینه در توتسی ۱۹۷۸ب و در ماری ۱۹۸۸ وجود دارد؛ نیز بنگرید به برن ۱۹۸۴ صص ۲۱۷-۱۹۳؛ ویل ۱۹۷۲ صص ۸۹-۸۶، والسر ۱۹۸۴ صص ۳۵-۲۷؛ درباره موضع هرودوت و منابع او بنگرید به صفحات همیشه پربار ننجی ۱۹۵۶ صص ۱۹۱-۱۵۶ و به توتسی ۱۹۷۸ب صص ۷۴-۲۳؛ ننجی ۱۹۹۴ (تفسیر کتاب پنجم هرودوت) دیرتر از آن به دستم رسید که بتوانم از آن به‌راستی در این جا استفاده کنم.

• رشته رویدادها و مسائل مطرح شده: لوحه تخت جمشید دسته Q 1809: بنگرید به لویس ۱۹۸۰؛ در عوض، جستجوی اشاره‌ای به شورش در برخی "فهرست‌های سرزمین‌ها یا کشورها" (نیز نک. ایستو ۱۹۷۴ ص ۲۵) به گمان من اقدامی نوین‌کننده است، چون برخلاف پندار نویسنده، تحلیل "در زمان" [دیاکرونیک] فهرست‌های کشورهای در کتیبه‌های سلطنتی ایران به مورخ امکان نمی‌دهد تا فراز و فرودها و "نوسانات توسعه امپراتوری پارس،

تأسیس ایالات تازه فتح شده، برچیدن و انحلال واحدهای اداری قدیم و سازماندهی مجدد آنها در یک مجموعه جدید را دنبال کند: درباره این نکته روش‌شناختی بنگرید به بعد فصل پنجم بندهای ۲ و ۳. کمبودهای هرودوت برخی مسائل گاه‌شناختی را گشوده می‌گذارند: نک. توتسی ۱۹۷۸b صص ۱۱۳-۱۰۰ و ماری [Murray] ۱۹۸۸ صص ۴۷۳: "در درون این محدوده زمانی [از ۴۹۹ تا ۴۹۴] هرگاه‌شناسی جزئی و تفصیلی تا حد زیادی خودکامانه خواهد بود؛" مؤلف به درستی تأکید می‌کند که یک شکاف چندین ساله و طولانی در روایت هرودوت وجود دارد. با چنین سندی به دشواری می‌توان به این پرسش پاسخ داد که "چرا شورش تا این اندازه به درازا کشیده است؟"

• **یک بحران اقتصادی؟ نظریه ضعف اقتصادی شهرهای ایونیه به عنوان پیامد و بازتاب فتح پارس اخیراً توسط توتسی ۱۹۷۸b صص ۱۲۸-۱۱۳ و ماری ۱۹۸۸ صص ۴۷۷-۴۷۸ دوباره مطرح شده است؛ نظریه کاملاً متضاد با آن را در روباک ۱۹۸۸ صص ۴۵۳-۴۵۲ مشاهده می‌کنیم: نیز بنگرید به پیکار ۱۹۸۰ صص ۹۵-۸۱ (اما نتیجه‌گیری او در صص ۹۰ به نظر من زیادی ناگهانی و شتابزده است)؛ ایونی‌ها در ممفیس: نک. سگال ۱۹۸۳ پانویشت ۲۶؛ درباره تجارت ایونی‌ها و فنیقی‌ها در کنار یکدیگر در یک بندر دلتای نیل در دوره خشایارشا: بنگرید به متن بسیار روشن TADAEC3.1-29 (نک. پورتن - یاردنی ۱۹۹۳، یاردنی ۱۹۹۴ و لیبینسکی ۱۹۹۴)؛ سفالگری یونانی آسیای صغیر در خاور نزدیک: پرو ۱۹۸۶؛ سفالینه‌های ایونی و فنیقی در کاوشگاه تل مسخوته: پیس ۱۹۸۶/۷ (گو این‌که سفالینه‌های فنیقی بسیار فراوان‌ترند).**

• **تنش‌های شهری و قدرت هخامنشی: پیوند میان مسائل اجتماعی و شورش قبلاً توسط هدی [Hegy] ۱۹۶۶ و ۱۹۷۱ مطرح شده است؛ مبارزات و تنش‌های اجتماعی در میلئوس (ربع آخر قرن چهارم): نک. رابرتسون ۱۹۸۷ صص ۳۷۷-۳۷۵؛ آوستین (۱۹۹۰) برخلاف گراف (۱۹۸۵) عقیده دارد که پارسیان به‌طور منظم پیوسته بر جباران تکیه می‌کرده‌اند؛ من همان‌طور که در متن خود نشان داده‌ام، مطمئن نیستم که میان این دو تفسیر تضادی واقعی وجود داشته باشد؛ درباره شعار "آزادی یونانیان آسیا" و تاریخچه آن، نک. سیگر - توپلین ۱۹۸۰. همچنین یادآور می‌شوم که به نظر ماری (۱۹۸۸) صص ۴۷۶-۴۷۵ پارسیان برخلاف آنچه می‌توانسته‌اند در بابل، در مصر یا در اورشلیم انجام دهند، در آسیای صغیر نمی‌توانسته‌اند بر یک "کاست کاهن یا روحانی" تکیه کنند؛ اما**

افزون بر این که اصطلاح "کاست روحانی" در این جا قابل انطباق نیست، تصور می‌کنم تقابلی که او بر آن تأکید می‌ورزد (براساس نامه داریوش به گاداتاس: ML 12) پایه و اساس استواری ندارد (درباره این سند بنگرید به بعد فصل دوازدهم بند ۴).

● **استراتژی آریستاگوراس:** درباره مشکلات لجستیکی مربوط به ناوگان دریایی، من تبیین‌های جذاب والین‌خا ۱۹۸۴ را پذیرفته‌ام. وانگهی پیداست که آنتی‌ها و ارتربایی‌ها، به‌رغم ادعاهای لوسانیس مالوسی منقول در پلوتارک (اخلاقیات 861 a-c: نک. توتسی ۱۹۷۸b صص ۶۰-۶۱) نقش چندان مهمی ایفا نکرده‌اند. درباره روابط میان هیستتایوس، آرتافرن و داریوش، راز همچنان باقی است، مضافاً بر آن که گاه‌شماری هرودوت نیز بسیار نامطمئن است. هدی (۱۹۷۱) در این جا تضادی میان دو استراتژی داریوش و شهرب او در ارتباط با مناسبات با جمعیت‌های مغلوب مشاهده می‌کند: ولی من متقاعد نشده‌ام؛ درباره نقش هیستتایوس نیز بنگرید به اندیشه‌های برن ۱۹۸۴ صص ۲۰۸-۲۰۷ و ماری ۱۹۸۸ صص ۴۸۷-۴۸۶ [و کیناست ۱۹۹۴].

● **پیروزی ایران:** درباره ویژگی بسیار سست سازماندهی در بطن اتحادیه ایونی: روباک ۱۹۵۵، نیویل ۱۹۷۹، لیت‌نر ۱۹۸۲؛ وانگهی اتحادیه ایونی پس از شورش توسط ایرانیان سرکوب نشد (نک. Tod شماره ۱۱۳)، که نشان می‌دهد از نظر آنها خطر مهمی محسوب نمی‌شده است (ماری ۱۹۸۸ ص ۴۸۹). وجود یک ضرب سکه انقلابی (گاردنر ۱۹۱۱) اکنون مورد تردید قرار گرفته است (نک. گراف ۱۹۸۵ ص ۱۰۳ پانوش ۲۲؛ اما بنگرید به توتسی ۱۹۷۸b صص ۹۲-۸۱). فتح مجدد: کاوش‌های انجام شده در شهر پافوس قدیم در قبرس مؤید آن نیست که پارسیان معابد را ویران کرده باشند (نک. توتسی ۱۹۷۸a)؛ این حفاری‌ها و کاوش‌ها در عین حال فنون به کار رفته توسط پارسیان به هنگام محاصره‌ها را روشن ساخته‌اند (نک. هرودوت IV.200)؛ در حفاری سراسیپی محاصره تعداد ۴۲۲ گلوله سنگی به وزن ۲ تا ۱۲ کیلوگرم پیدا شده است - کشفی که عنصری کاملاً تازه به شمار می‌رود، زیرا تا قبل از آن همگان چنین می‌پنداشتند که اختراع ماشین‌های پرتاب (نظیر فلاخن‌انداز) تاریخش به زمان دیونوسوس کهن در آغاز سده چهارم بازمی‌گردد (دیدگاهی که ی. گاردن دوباره تکرار کرده است [CAH VI²; 1994 صص ۶۸۴-۶۸۲] و با نهایت شگفتی کمترین اشاره‌ای به بحثی که با کشفیات پافوس آغاز شد نکرده است)؛ کشف جدید یک گلوله سنگی دیگر در فوکایا مربوط به زمان محاصره شهر توسط

کوروش در ۵۴۶ (اوزیگیت ۱۹۹۴) اکنون فرضیه فوق را تقویت کرده است (نک. کتاب‌شناسی و اظهارنظر در بریان ۱۹۹۴h).

۴. از تراکیه تا ممفیس

● **مأموریت مردونیه در تراکیه:** بنگرید به ویژه به کاستری نیوس ۱۹۷۲، بالسر ۱۹۸۸، هموند ۱۹۸۸b صص ۴۹۶-۴۹۳، و اکنون تسارنیت [Zahrnt] ۱۹۹۲، دربارهٔ جملهٔ مورد استفاده هرودوت (VI.43) برای توصیف مردونیه در سال ۴۹۳ ("مردونیه جوان بود و تازه با یکی از دختران شاه به نام آرتوزوسترا ازدواج کرده بود")، نک. PFA5 با ملاحظات هلوک ۱۹۷۸ ص ۱۱۰ و لونیس ۱۹۸۴ ص ۵۹۶.

● **از کیلیکیه تا ماراتون:** دربارهٔ مراحل مختلف استراتژی داریوش بنگرید به اظهار نظرهای روشن‌بینانه ویل ۱۹۶۴ صص ۷۸-۷۳.

● **تسخیر جزیره‌ها:** "رویدادنامهٔ لندوس" پرآوازه (نک. بلینکن برگ ۱۹۱۲ صص ۳۸۵-۳۷۹ و ۱۹۴۱ صص ۲۰۰-۱۷۷ = FGtH 532) که به فدییه‌های داتیس به پرستشگاه اشاره می‌کند، موجب شده تا از مدت‌ها پیش مسائل متعددی مطرح شود؛ نخستین پرستش مربوط می‌شود به حقیقت رفتار و رویدادهای گزارش شده: چندین نویسنده باور دارند که آنها مشتی دروغ بی‌فایده هستند، نک. بازله ۱۹۸۵ صص ۱۴۱-۱۳۸، که به ویژه اعتقاد دارد که فدییهٔ داتیس در جزیرهٔ دلوس مسلماً دروغی است که بعدها ساخته شده است؛ ماری نیز همین عقیده را دارد (۱۹۸۸ صص ۴۶۹-۴۶۸)؛ اما همهٔ تردیدها برطرف نشده‌اند: نک. برسون REA 1985/1-2 ص ۱۵۵ که صریحاً با بازله مخالف است؛ برن (۱۹۸۴ ص ۲۱۸) این ماجرا را مربوط به زمان شورش ایونیه می‌داند که داتیس به ابتکار مردونیه عمل می‌کرده است؛ هلنسر ۱۹۸۹a با تکیه بر اطلاعات به دست آمده از چند لوحهٔ تخت جمشید، تاریخ سال ۴۹۷، در زمان درگیری‌ها در قبرس را پیشنهاد می‌کند؛ یک فرضیه بدیل تاریخ این فدییه‌ها را مربوط به زمان ترک کیلیکیه توسط داتیس و عزیمت او به ناکسوس می‌داند.

● **فتوحات ایران و ایران‌گرایی یونانی:** نک. گراف ۱۹۷۹ و ۱۹۸۴؛ کتاب گیلیس ۱۹۷۹ ارزش اندکی دارد.

● **ماراتون:** دربارهٔ نبرد، نک. هانت ۱۹۶۳ صص ۷۴-۵۵؛ برن ۱۹۸۴ صص ۲۵۳-۲۳۹؛

هموند ۱۹۸۸b صص ۵۱۷-۵۰۶؛ لازنبی ۱۹۹۳ صص ۸۰-۴۸؛ دربارهٔ نبود سواره‌نظام، نک. فرضیه‌های واتلی ۱۹۶۴ و اوانز ۱۹۸۷؛ دربارهٔ تجلیل از ماراتون و گزافه‌گویی‌ها و تحریف‌های تاریخی توسط آتنی‌ها بنگرید به لورو ۱۹۸۱ صص ۱۷۳-۱۵۷.

● از ماراتون تا ممفیس: دربارهٔ شورش مصر: عبارت ارسطو در کتاب فن خطابه II20.3 = ۱۳۹۳b چندان سودی برای بحث ما ندارد (نک. توبلین ۱۹۹۱a ص ۲۶۶). تاریخ مرگ داریوش (نوامبر ۴۶۸): این تاریخ به یاری لوحه‌های بابلی روشن شده است (استالبر ۱۹۹۲a)؛ شایان ذکر است که جدیدترین لوحه‌های منتشر شده نشان می‌دهند که تا سه ماه پس از مرگ شاه (تا ۲۱ دسامبر)، کاتبان سپی‌ار کماکان اسناد خود را با زمان سلطنت داریوش تاریخ‌گذاری می‌کرده‌اند، گو این‌که در بورسیپا اولین سند تاریخ‌گذاری شده مربوط به پادشاهی خشایارشا، زمان اول دسامبر سال ۴۸۶ را دارد: نک. زاوادسکی ۱۹۹۲.

فصل پنجم تصویرهای جهان

۱. شاه سازنده

● تغییر شکل شهر شوش: بنگرید به شمارهٔ مخصوص نشریهٔ پرونده‌های تاریخ و باستان‌شناسی ۱۳۸ (۱۹۸۹) که در آن خلاصه گزارش‌ها و مقالات مترجم بهترین کارشناسان همراه با کتاب‌شناسی کامل و جدید (ص ۹۰) به چاپ رسیده است. گواهی‌های باستان‌شناختی از گسست میان سطح‌های ایلامی و سطوح هخامنشی: میروشجی ۱۹۸۷، کتیبه‌شناسی شوش توسط استو ۱۹۷۴ و ۱۹۸۷ انتشار یافته است. کتیبه‌های داریوش (DSa, DSz, DSf) توسط والا ۱۹۷۱، ۱۹۷۲ و ۱۹۸۶ منتشر و تفسیر شده‌اند؛ کتیبهٔ سه‌زبانه "دروازهٔ داریوش": والا ۱۹۷۴b. رونوشت برجسته‌کاری بیستون در شوش: گنپی ۱۹۷۹ و موسکارلا در هارپر - آروز - تالون [۱۹۹۱] ص ۲۱۸ پانویس ۲ و ص ۲۲۱ پانویس ۴. تاریخ آغازهای ساختمان‌سازی شوش: در تاریخی دورتر (از سال ۵۲۰ به بعد) به نظر استو ۱۹۷۴ ص ۲۷ و به پیروی از او والا ۱۹۸۶ ص ۲۸۱: من فرضیهٔ ایشان را جذاب یافتم، ولی متن‌های کلاسیکی را که در تأیید نظر خود ذکر کرده‌اند ارزشی را که این مؤلفان به آنها نسبت داده‌اند ندارند (نک. بریان ۱۹۹۳b). مرگ و یشتاسپ: استو ۱۹۷۴ صص ۱۶۸-۱۶۹ و والا ۱۹۸۶ ص ۲۸۱. سازمان و برنامه‌ریزی شهری شوش: پرو ۱۹۸۱ و

یوشارلا ۱۹۹۰a؛ کارهای شوش: پرو ۱۹۷۴؛ پرو - لادیرای ۱۹۷۴ (دروازه داریوش).

● **آغازهای تخت جمشید:** بنگرید به‌طور کلی به اشمیت ۱۹۵۳ ص ۳۹ به بعد. DPh: هرن اشمیت ۱۹۹۰؛ تاریخ‌گذاری DPh: استروناک ۱۹۸۵a و روت ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹؛ نک. نیز روت ۱۹۷۹ ص ۷۶ به بعد، و نیز کخ ۱۹۸۷b (نک. ص ۱۵۷)؛ بنگرید به‌خصوص به پیشنهادی مشروح راف ۱۹۸۳ صص ۱۵۹-۲۲۷ که ساختمان کاخ آپادانا را به آغازهای سلطنت داریوش نسبت می‌دهد (اما در واقع به آغازهای سدۀ پنجم)، دربارهٔ خزانه‌داری و کاخ داریوش - تمام این کارهای ساختمانی توسط خشایارشا تکمیل شده است؛ در میان عناصر و مدارک مورد استفاده برای تاریخ‌گذاری، راف (ص ۱۵۰) لوحه‌های خزانهٔ تخت جمشید (PF) را نیز گنجانده است: اولین تأیید وجود صنعتکاران [marrip] (نک. PFT:45-46) که در پارسه جیره دریافت کرده‌اند مربوط به سال پانزدهم پادشاهی داریوش یعنی ۷-۵۰۸ (PF 1580) است؛ اما معنای توزیع آماری لوحه‌ها را باید نسبی در نظر گرفت؛ دربارهٔ این‌گونه مسائل بنگرید به پیشنهادهای مهم گریسون ۱۹۸۸ صص ۳۸۳-۳۸۵، ۳۹۳-۳۹۱ و ۴۷۵-۴۷۴. باروهای تخت جمشید: اشمیت ۱۹۵۳ صص ۲۱۱-۲۰۶، شهبازی ۱۹۷۶b صص ۹-۸ و اکتون موسوی ۱۹۹۲ و کلاسیس ۱۹۹۲b.

● **کارهای انجام شده در پایتخت‌های دیگر:** مشکلات گاه‌شناسی مربوط کارهای ساختمانی در پاسارگاد: نولاندر ۱۹۷۰؛ نک. آخرین پژوهش کخ ۱۹۸۷b ص ۱۵۸؛ خزانه و کورئش [کارگران] در پاسارگاد: کخ ۱۹۹۰ صص ۳۱-۳۰. بنای یک کاخ تازه در بابل تأیید شده توسط یک لوحه به تاریخ سال ۲۶ داریوش (BRM 1, 81)، که به "کاخ تازه" اشاره می‌کند (ژونانس ۱۹۸۰a ص ۱۸۶)؛ از سوی دیگر Perserbau که ساخت آن غالباً به داریوش نسبت داده شده است (هرینک ۱۹۷۳) کار اردشیر دوم بوده است (والا ۱۹۸۹a)؛ کاخ آپادانا در اکباتان: نک. استروناک EncIr مدخل "آپادانا".

● **آرامگاه سلطنتی نقش رستم:** توصیف روشن‌مندانۀ اشمیت ۱۹۷۰؛ نیز نک. کالمیر ۱۹۷۵، روت ۱۹۷۹ صص ۷۶-۷۲ و ۱۸۱-۱۶۲ و فون‌گال ۱۹۸۹؛ متن کتزیاس (بند ۱۵): بالسر (۱۹۷۲ صص ۱۱۷-۱۱۹) فکر می‌کند که کتزیاس بدون شک آن‌جا را با تخته سنگ بیستون اشتباه گرفته است؛ با این حال خصلت تدفینی بنای توصیف شده جای تردیدی باقی نمی‌گذارد؛ (*Nipišta-) Nupistaš: گرشویچ ۱۹۶۹ صص ۱۷۷-۱۷۹ (با اندیشه‌هایی دربارهٔ گاه‌شناسی براساس گِل‌نوشته‌ها)؛ هینتس ۱۹۷۰ صص ۴۲۶-۴۲۵.

(به شکل پرسشی)؛ اما بنگرید به هلوک ۱۹۷۷ ص ۱۳۲ و کُخ ۱۹۹۰ (بانوشت ۲۳۵).

• هنر سلطنتی و شهرهای سلطنتی: درباره برنامه دودمانی و سلطنتی به ویژه بنگرید به تحلیل های روت ۱۹۷۹، ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ (که اکثراً در این جا تکرار شده اند).

۲. پادشاه و اقوام زیردست او: کتیبه ها و تصویرها

• "منشورهای بنیادگذاری" شوش: والا ۱۹۷۱ (DSf, DSz)، ۱۹۷۳ (DSaa, DSz)، ۱۹۸۶ (DSaa)؛ نیز نک. استو ۱۹۷۴ و ۱۹۸۷، و نیز هارولد کنت پارسى باستان. در نامه های کتیبه های شوش (مثلاً DS001) توسط استو ۱۹۷۴ و ۱۹۸۷ اخذ و چاپ شده اند.

• فهرست های کشورها و سرزمین ها: در کتاب شناسی تورومی و رو به فزونی، بنگرید به ویژه به هرن اشमित ۷۷-۱۹۷۶ و ۱۹۸۰c؛ کالمیر ۱۹۸۳a-۱۹۸۲ و ۱۹۸۷b (که در آن مقایسه های متعددی با متون کلاسیک انجام گرفته است).

• اقوام حمل کننده تخت: بازسازی ها و تحلیل ها در اشमित ۱۹۷۰ و والسر ۱۹۷۲؛ تندیس شوش: نک. ۱۹۷۴ CDAFI (و تحلیل جامع راف) و کالمیر ۱۹۹۱a؛ درباره لوحه های سنگی ترعه نیل به دریای سرخ نک. پوزنه ۱۹۳۶ صص ۸۷-۴۸ و ۱۸۸-۱۸۱ و توپلین ۱۹۹۱a صص ۲۴۶-۲۴۲؛ اسناد مکتوب و مصور همچنین به تفصیل توسط وُخل سانگ ۱۹۹۲ صص ۹۴ تا ۱۱۹ و ۱۶۵-۱۳۲ تحلیل شده اند (که احتمالاً به روشی بسیار سیستمی از معیار لباس استفاده کرده است). به طور کلی، بنگرید به صفحات بسیار مهم مارگارت روت که به این موضوع اختصاص داده است (۱۹۷۹ صص ۲۸۴-۲۲۷) "راه پیمایی خراج گزاران". جدول ذکر شده در صفحات ۱۸۸-۱۸۷ فرانسه از شهبازی ۱۹۷۶b صص ۲۵-۲۴ گرفته شده است.

۳. تصویر آرمانی گستره و قدرت شاهنشاهی

• فضا و دستگاه اداری: بنگرید به فهرستهای فشرده در راف ۱۹۷۴ ص ۱۴۹ و در کالمیر ۱۹۸۲ ص ۱۰۷؛ درباره معنای واژه dahyu در کتیبه های سلطنتی بنگرید به ویژه کامرون ۱۹۷۳ که نتیجه گیری های او را همگان پذیرفته اند؛ نک. تازه تر از همه پی یر لوکوک ۱۹۹۰a.

• فرمانبرداری و همکاری: نک. به‌ویژه نولاندر ۱۹۷۹ و روت ۱۹۷۹.

• امپراتوری و جهان شناخته شده: مرزهای [eskhatiai] امپراتوری: بریان ۱۹۸۴b صص ۶۴-۶۵؛ تعریف واژه "بومی" [būmi] به عنوان "امپراتوری" مأخوذ از هرن اشمیت ۱۹۷۶ صص ۶۵-۴۳؛ ریچارد فرای با این تفسیر به شدت مخالفت کرده است (۱۹۷۷ صص ۷۸-۷۵). سفر دریایی ساتاسپس: دزائز ۱۹۷۸ صص ۳۳-۲۹ و اخیراً کولن ۱۹۹۰. طرح دایره‌ای شکل تصاویر جهان: پیشنهاد برای اولین بار توسط گوکوفسکی (۱۹۷۸ صص ۲۲۲-۲۲۴) که توسط هرن اشمیت ۱۹۸۰c و کالمایر ۱۹۸۲ (با تغییراتی کوچک) از سر گرفته و مطرح شده است. فضا و مفاهیم و تصورات مذهبی: فرضیه مطرح شده و با گستردگی مورد بحث قرار گرفته توسط شهبازی ۱۹۸۳ و کالمایر ۱۹۸۳a صص ۲۰۳-۱۹۹ تا حدودی آن را نقد کرده است. این تصاویر و تصورات مربوط به اقوام تابع شاه بزرگ را می‌توان سنجد با بناها و یادمان‌های دوره رومیان، به‌ویژه Simulacra gentium [تصویر قومی] آفرودیسپاس کاریا (ر.ر.ر. اسمیت 78 JRS) (۱۹۸۸) صص ۷۷-۵۰؛ نک. ص ۷۷: "به روشنی پیداست که در سباستیون، انتخاب تصاویر اقوام عجیب و غریب به قصد نشان دادن پهنه فراخ امپراتوری اوگوستوس و با نشان دادن ارقام محض و چشمگیر نام‌های ناآشنا و بیگانه برای اثبات آن‌که مرزهای امپراتوری همان پایان جهان یا زمین است"؛ در میان مطالعات متعدد مربوط به تصاویر آشوری، بنگرید به م.ای. مارکوس "جغرافیا به منزله اصل سازمان‌ساز در هنر امپراتوری شلمنصر سوم"، عراق ۴۹ (۱۹۸۷) صص ۹۰-۷۷؛ درباره پیشینه آشوری در تصویرها و تصورات فضایی هخامنشی، نک. به‌ویژه کالمایر ۱۹۸۳a صص ۱۹۰-۱۸۱؛ همچنین عناصر فکری فراوانی در لیوه‌رانی ۱۹۹۰ صص ۱۰۲-۳۳ می‌یابیم.

• مرکز و پیرامون: پارسیان، مادها و ایرانیان: واژه "آریا": نک. مطالعات مختلف نیولی ۱۹۸۳، ۱۹۸۸a و ۱۹۹۰ که منکر وجود مفهوم "ایران" در دوره هخامنشی است؛ نک. نیز مقالات "آریا" (بیلی) و "آرینها یا آریایی‌ها" (اشمیت) در Encr. II (۱۹۸۸)؛ اخیراً لامبرتری ۱۹۸۹، اشمیت ۱۹۹۱c و اسکالموفسکی ۱۹۹۳ و ۱۹۹۵. درباره جایگاه و نقش اقوام ایرانی در فهرست‌های سرزمین‌ها و کشورها بنگرید به‌ویژه به هرن اشمیت ۱۹۷۶ صص ۶۱-۵۹ و کالمایر ۱۹۸۲ صص ۱۳۹-۱۳۵ (نک. نیز صص ۱۶۶-۱۶۴؛ ۱۹۸۳a صص ۲۲۱-۲۲۰ و ۱۹۸۷b ص ۱۴۱)؛ مثلاً هرن اشمیت می‌نویسد (ص ۵۹): "ایرانیان غیر

پارسی، مانند دیگر اقوام فرمانبردار پارسیان بودند، خراج می پرداختند و سرباز می دادند؛ با این حال به علت ایرانی تبار بودن خود بر دیگر اقوام برتری داشتند؛^۱ به نظر کالمایر، شش سرزمین همیشه در کنار هم نام برده شده اند (پارت، آریا [هرات]، باکتریانا، سُغدیانان، خوارزم، درانگیانا [زرنگ]) و از لحاظ تاریخی معرّف "آریانه" هستند (ص ۱۳۸)؛ دربارهٔ تفسیرهای گوناگون پیشنهاد شده بنگرید به تحلیل های کالمایر ۱۹۸۳a صص ۲۱۴-۱۹۴.

• مرکز و پیرامون: پارس و شاهنشاهی: بنگرید به تحلیل های متعدد هرن اشمیت ۱۹۷۶، ۱۹۷۷، (a-c) ۱۹۸۰ که در آنها نویسنده فرضیهٔ یک "قلمرو پادشاهی پارسی" رسماً متمایز از مفهوم "امپراتوری" (būmi) را مطرح می کند و گسترش می دهد؛ فرای (۱۹۷۷) و اشمیت (۱۹۷۸b) این تفسیر را رد کرده اند؛ نک. همچنین گشنیتسر ۱۹۸۸ (ص ۹۸ پانوش ۱۲ به ویژه با تکیه بر DPh) که به نحوی بسیار جذاب پیشنهاد می کند که کتیبه ها از نو براساس ترتیب زمانی و گاه شناسی شان مورد بررسی قرار گیرند؛ اما می دانیم که تعیین تاریخ دقیق این متن ها تا چه اندازه دشوار است: روش پیشنهادی (ص ۱۰۱ پانوش ۱۸، برحسب ترتیب سرزمین های نام برده شده) چندان عملی به نظر نمی رسد (نک. والا، ۱۹۸۶ ص ۲۸۲)؛ نیز بنگرید به اندیشه های او (صص ۱۰۱-۹۹) دربارهٔ DPe. دربارهٔ موقعیت اداری پارس در دورهٔ داریوش (مسئله ای که گشنیتسر ص ۱۱۴ و پانوش ۳۷ نیز یادآوری کرده است) بنگرید به بعد فصل یازدهم. به عقیدهٔ هرن اشمیت (۱۹۷۶ ص ۶۱) جایگاه مادها نشان می دهد که "سرعت و اهمیت فتوحات و پیروزی های داریوش چنان بر پهنه و گسترهٔ دسترسی قدرت وی افزوده بود که او برای ادارهٔ سیاسی، اداری و نظامی شاهنشاهی خود پارسی کارآزموده کم آورد و از این رو از مادها نیز بهره گرفت."؛ وُخل سانگ ۱۹۸۶ صص ۱۳۵-۱۳۱ به این تفسیر خرده گرفته و بر جایگاه استثنایی سرزمین پارس باز تأکید نهاده است [نک. نیز توپلین ۱۹۹۴].

۴. تصویرها و واقعیت ها: شاه در میان اقوام خود

• اقوام و هدایا: جشن شاهنشاهی در تخت جمشید؟ کتاب شناسی ما در این باره بسیار پر بار است. در این جا فقط یادآور می شویم که اسم معروف به جشن "سال نو" [نوروز] به خصوص توسط آرتور پوپ (۱۹۵۷) و رومان گیرشمن (۱۹۵۷) بازسازی شده است (و از آن زمان فینلی ۱۹۸۰ به شیوه ای باز هم سیستمی تر و حتی تا سر حد یک

کاریکاتور از آنان پیروی کرده است)؛ درباره مقایسه‌هایی با مراسم و مناسک هندی، تازه‌ترین پژوهش به موشه ۱۹۸۹ (جشن‌های تاج‌گذاری) تعلق دارد. اکنون بنگرید به خلاصه بسیار روشن سانسیسی وردنبورخ ۱۹۹۱b که در آن هم منابع و هم مسائل به روشنی مطرح شده‌اند و تاریخچه جذابی نیز از این فرضیه با اتکای به گزارش‌های مسافران اروپایی از سده هفدهم به بعد در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد (نک. نیز ۱۹۸۷ [ویراستار] و ۱۹۹۱a)؛ فقط متذکر می‌شوم که خاتم وردنبورخ از منابعی که من در این جا تحلیل کرده‌ام، به‌خصوص در بند واپسین «بازگشت به تخت جمشید»، به‌طور سیستمی استفاده نکرده است؛ همچنین بنگرید به کالمایر ۱۹۷۹b صص ۱۵۷-۱۵۶ و ۱۹۸۶ صص ۷۷-۷۹ (که در آن از تئوپومپوس و آئلیانوس نقل قول شده) و نیز مارگارت روت ۱۹۷۹ (صص ۲۷۹-۲۷۸؛ درباره فرضیه «نوروز»؛ صص ۲۴۰-۲۳۶ درباره وحدت کلی مجموعه با در نظر گرفتن محل مرکزی نقش برجسته باریابی). م. روت و پ. کالمایر هر دو بر جنبه بی‌زمانی و غیر توصیفی بودن نقش برجسته‌ها (هر چه باشند) اصرار می‌ورزند. ولی ما باید ذهن خود را در برابر فرضیه هرگونه جشن شاهنشاهی گشوده نگه داریم. چون مارگارت روت نیز این امکان را به کلی منتفی نمی‌داند (ص ۱۵۷) ضمن آن‌که هلن سانسیسی وردنبورخ نیز بر آن استوارانه تأکید می‌ورزد و می‌گوید: «می‌دانیم که از دوره هخامنشی هیچ جشن نوروزی تأیید نشده است. با این همه این اثبات نمی‌کند که در آن زمان چنین جشنی وجود نداشته است» (۱۹۹۱b ص ۲۰۱ [ترجمه فارسی ج هفتم تاریخ هخامنشی خرونینگن ص ۲۷۷]). درباره تاریخ مفروض بازدیدهای شاه از تخت جمشید (تابستان)، فقط متذکر می‌شوم که داریوش به تخت جمشید آمد و در همان جا درگذشت (کنزیاس بند ۱۹) و تاریخ این مرگ نوامبر [آبان] ۴۸۶ است (درباره تاریخ، نک. استالپر ۱۹۹۲a و زاوادسکی ۱۹۹۲)، و این ثابت می‌کند که شاه بزرگ در طول سال بارها و بیشتر اوقات، برحسب تقویم مذهبی رسمی، در تخت جمشید به سر می‌برده است (تأیید این نکته را اکنون در گُخ ۱۹۹۳a صص ۹۱-۶۱ و به‌خصوص صص ۸۹-۸۸ بازمی‌یابیم)؛ درباره سان و رژه‌های توصیف شده توسط گزنفون، هرودوت و کوئنتوس کورتیوس بنگرید به مقایسه موجز کالمایر ۱۹۷۴ صص ۵۴-۵۱ و ۱۹۸۶ صص ۸۲-۷۹؛ درباره رابطه میان گزنفون [در ترجمه انگلیسی = خشایارشا] و نقش برجسته‌های تخت جمشید، بنگرید به ویژه به سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰ صص ۲۱۶-۱۸۴.

• شاه کوچ رو: من در بریان ۱۹۸۸c به تفصیل در این باره بحث کرده‌ام؛ در این بحث

ارجاعات تکمیلی به متون باستانی و پژوهش‌های مدرن وجود دارد (نک. نیز بریان ۱۹۹۱c ص ۲۳۳ و پانوش ۳۴)؛ دربارهٔ آئلیانوس VH XIX.41، نک. بریان ۱۹۹۲b؛ ورودهای کوروش و اسکندر به بابل، نک. کورت ۱۹۹۰b؛ دربارهٔ هدایای دهقانان پارسی، نک. بریان ۱۹۹۳c. همچنین تحلیل‌های جالبی در اثر بسیار تازه کُخ ۱۹۹۳a صص ۹۱-۶۱ وجود دارد که از گل‌نوشته‌های تخت جمشید، که بسیاری از آنها هنوز منتشر نشده، استفاده کرده است؛ نتیجه آن‌که اطلاعات کسب شده از این لوحه‌های گلی با نوشته‌های نویسندگان باستانی دربارهٔ زمان‌های اقامت سالانهٔ شاه و دربار او در این یا آن پایتخت هماهنگی کاملی ندارند؛ اگرچه اقامت‌های شاه در شوش و تخت جمشید کاملاً تأیید شده‌اند، اما در مورد بابل و اکباتان چنین نیست: نک. صص ۹۰-۸۹ [عزیمت‌های داریوش به سوی شرق ایران: جوویناتسو ۱۹۹۴b].

• بازگشت به تخت جمشید از طریق بابل: سفرانی که به حضور اسکندر رسیده‌اند توسط آریین 2-19.1-5; 15.4-6; VII.14.6 نیز توصیف شده‌اند (نویسنده دربارهٔ واقعیت وجود برخی از آنها ابراز تردید کرده است) و یوستینوس نیز (XII.13) همین توصیف را کرده است. دربارهٔ پلینی VI.30.119-120 نیز بنگرید به دیلمان ۱۹۶۲ صص ۱۷۰-۱۶۸ و ۲۴۵ (نک. RTP 453).

۵. تصویرها و واقعیت‌ها: جشن‌های شاهنشاهی

• ارتش بزرگ خشایارشا: تفسیری که در این جا ارائه شده قبلاً به شکل مقدماتی انتشار یافته است (بریان ۱۹۹۰a ص ۸۱ پانوش ۲۰؛ نک. بریان ۱۹۸۸b ص ۱۷۵)؛ از آن زمان من دریافتم که برن (۱۹۸۴ ص ۴۷۰) بدون گسترش موضوع نظر کمابیش مشابهی داده است (سریازگیری از اقوام در ارتباط با "ملاحظات مربوط به حیثیت سلطنتی")؛ با این حال او فکر می‌کند (نک. نیز ص ۳۲۴) که این یگان‌های قومی، گرچه عملاً نمی‌جنگیده‌اند ولی خشایارشا را تا ایالت آتیک همراهی کرده‌اند؛ استدلال او بر این اساس است که ارتباز فرماندهی سپاهی که خشایارشا را تا هلسپونت همراهی کرده بر عهده داشته است (هرودوت VII.126) و یادآور می‌شود که ارتباز در دوریسکوس به ریاست پارتیان و خوارزمیان منصوب شده است (همان، VII.66). اما من دقیقاً به همین روش استدلال است که اعتراض دارم، چون فرض را بر این می‌گذارد که ارتباز فرماندهی پارتیان و خوارزمیان

را حفظ کرده که در هیچ نبردی شرکت نداشته‌اند. من بیشتر مایلم تصور کنم که، از یک سو، یگان‌های دوریسکوس (که بی‌شک واحدهای تقلیل‌یافته‌ای بوده‌اند، و صرفاً جنبه نمایشی قومی داشته‌اند) پس از جریان سان و رژه به آسیا بازگردانده شده‌اند، و از سوی دیگر، فرماندهان پارسی به عنوان "فرماندهان هزار تن و ده هزار تن [کیلیارک و میلیارک] در سپاهیان نخبه ادغام گشته‌اند. (VII.81). برخی نیز شاید بیدرنگ به مناطق حکومت خود بازگشته‌اند: مثلاً آرتایکت که در دوریسکوس "فرمانده" موسک‌ها و تیبیارن‌ها بود (VII.78) هرودوت از این تاریخ او را "حاکم سستوس در هلسپونت" می‌نامد (IX.115)؛ در واقع او کماکان این مقام را در ۴۷۸-۴۷۹ حفظ کرده بوده است (IX.115-118; VII.33) و به هیچ‌وجه با اطمینان نمی‌توان گفت که او به‌راستی در لشکرکشی به سوی آتن شرکت کرده است. سرانجام اشاره می‌کنم به آرمایور (۱۹۷۸ صص ۶-۷) که او نیز گمان می‌کند که این یک مراسم سان و رژه بوده است، اما می‌افزاید که توصیف هرودوت از یک الگوی یونانی سرچشمه گرفته که هیچ ربطی به واقعیت ایرانی نداشته است - و این نتیجه‌گیری به نظر من زیاده روی است حتی اگر در نهایت خاطره این سان و رژه گزافه‌گویی و شاخ و برگ بیشتری یافته باشد؛ نک. به‌ویژه ف. ژوزف [= فلاویوس یوسفوس] CAPion I.172-173: یوسفوس با نقل قول از خوئریلوس ساموسی تردید نمی‌کند که فرض نماید یهودیان نیز واحدی فرستاده بوده‌اند که لباس و آرایش کلی آنها کمتر از واحدهای دیگری که هرودوت توصیف کرده عجیب نبوده است؛ نکته به‌خصوص جالب این‌جاست که نقل قول از خوئریلوس (که خود در پایان سده پنجم می‌نوشته است) نشان می‌دهد که ترکیب ارتش با تجدید سنت تغییراتی یافته بوده است، چون او از اهالی کوه‌های سلیمان (که توسط یوسفوس برای یهودیان همسان‌انگاری شده) یاد می‌کند حال آن‌که چنین نامی در هرودوت وجود ندارد. درباره ارتش بزرگ خشایارشا همچنین بنگرید به فصل سیزدهم، [من دست کم در این مورد - یعنی عدم شرکت یگان‌های قومی نام برده شده توسط هرودوت در نبردها - کاملاً با بارک وورث ۱۹۹۲ موافق هستم].

● از اردشیر سوم تا بطلمیوس دوم: درباره نوشته ایسوکراتس بنگرید به میگز ۱۹۷۲ صص ۴۳۴-۴۳۳؛ درباره حمل و نقل خراج‌ها، نک. صحنه گلدان داریوش و ملاحظات ویلاتووا و پونیک ۱۹۸۹ صص ۲۹۶-۲۸۹؛ و در مورد کیسه‌ها یا گونی‌های (حاوی خراج آتنی‌ها) نک. مقایسه‌های بجای پیشنهادی برنار و راپن ۱۹۸۰ ص ۲۰ پانوش ۳. پومپه اهل فیلادلفیا: نقل قول‌ها از ف. دونان مقاله "جشن و تبلیغات در اسکندریه زمان

لاگیدها" در کتاب جشن، آداب و گفتار، پاریس، (۱۹۸۱) صص ۱۸، ۲۱، ۲۵-۲۴ گرفته شده‌اند؛ دربارهٔ وامگیری‌ها و اقتباس‌های پارسی (چادر) نک. لاوانی ۱۹۸۸ صص ۹۹-۹۶ و پرن ۱۹۹۰.

۶. سفره شاهانه و پردیس سلطنتی: تجلیل مرکز

• دربارهٔ سفره شاهانه: نک. بریان ۱۹۸۹b و ۱۹۹۳c؛ دربارهٔ پردیس‌ها نک. RTP صص ۴۵۶-۴۵۳، فاوت ۱۹۷۹ و استروناک ۱۹۸۹a؛ در مورد دورهٔ آشور: اوپنهام ۱۹۶۵؛ آلبندا ۱۹۷۴؛ وایزمن ۱۹۸۳a؛ نک. نیز لاکن باخر ۱۹۹۰ صص ۹۶-۹۱ ("آبراهه‌ها، باغ‌ها و بوستان‌ها") [گذرا یاد آور می‌شوم که متن آئلیانوس (جانوران ۷/۱) دربارهٔ گاوهای پردیس شوش، تفسیر کارداسیا (۱۹۵۱ ص ۱۳۲ پانوش ۱) دربارهٔ وجود چرخ چاه [یا چرخهای آبکشی] در بابلستان زمان هخامنشی را تقویت می‌کند (در این باره نک. اکنون استیونسون ۱۹۹۲ به‌ویژه ۵۱-۴۸؛ بی‌اطلاعی از متن آئلیانوس)]؛ دربارهٔ کارکرد ایدئولوژیک باغهای شاهی در مصر فرعون، نک. بو ۱۹۹۰ صص ۳۱۷-۳۱۴؛ دربارهٔ "کوئیس" نک. بریان ۱۹۹۱c صص ۲۳۵-۲۳۲؛ دربارهٔ آلکیبیادس نک. بریان ۱۹۸۵b ص ۵۹؛ دربارهٔ اسکندر؛ پلینی (VIII.44) که بودسن (۱۹۹۱ صص ۱۳۳-۱۳۲) دربارهٔ اش بحث کرده است؛ نویسنده معتقد است که پیوند میان اسکندر و ارسطو (که پلینی تصریح کرده) باید مورد تجدید نظر قرار گیرد - موضعی که منطقی به نظر می‌رسد. با این حال من تصور نمی‌کنم که از این نوشته پلینی باید فقط برای نشان دادن تأثیر فتوحات اسکندر بر توسعهٔ علوم طبیعی در اروپا استفاده کرد؛ به نظر من هدف اصلی فاتح در درجهٔ نخست سازگار شدن با الگوی پردیس (خاور نزدیکی) بوده است که بی‌گمان از پیش از سال ۳۳۴ با وجود آن آشنا بوده است (نک. بحث من در این زمینه در بریان ۱۹۹۱c صص ۲۳۶-۲۳۰). باغ‌های ورسای: نقل قول از ژ.م. آپوستولیدس، شاه-ماشین: منظره و سیاست در زمان لویی چهاردهم (۱۹۸۱) صص ۱۳۷-۱۳۶.

فصل ششم

مظاهر پادشاهی و ایدئولوژی پادشاهی

۱. منابع و مشکلات

• یادمان‌های از بین رفتهٔ پارسی: دربارهٔ روابط میان منابع کلاسیک و برجسته کاری‌ها،

نک. ملاحظات انتقادی بایسته کالمایر ۱۹۷۹b. در تخت جمشید شمار فراوانی اشیای شکسته و پراکنده (دکوراسیون درها و دروازه‌ها، سنگ‌های گرانبها، جواهرات و جز آن) کشف شده که در اصل آرایهٔ نقش برجسته‌ها بوده‌اند: اشمیت ۱۹۵۷ صص ۸۰-۷۰؛ رنگ‌ها در تخت جمشید: تیلیا ۱۹۷۸ صص ۶۸-۳۱؛ کرفتر ۱۹۸۹ صص ۱۳۲-۱۳۱ (و لوحه‌های تزئینی رنگی، با یادداشت کوتاه تفسیری کالمایر در AMI9 [سال ۱۹۸۹])؛ در شوش: استو ۱۹۷۴ صص ۱۴۵-۱۴۴؛ در کاخ اردشیر دوم در شوش تکه‌هایی از یک افریز نقاشی شده یافت شده که تصویر صف اقوام هدیه‌دهنده شبیه به تصاویر کنده‌کاری شدهٔ تخت جمشید بر آن نقش شده بوده است: بوشارلا - لایروس ۱۹۷۹ صص ۶۸-۶۷؛ (نک. عکس‌های چاپ شده در بریان ۱۹۹۲d ص ۵۰)؛ نقاشی‌های دیواری یک کاخ آپادانای ارمنی از دورهٔ هخامنشی: نک. سامرز ۱۹۹۳ ص ۹۴؛ بازسازیهای تابلویی که زینت "رواق پوئیکله" در آتن در زمان پائوسانیاس بوده است: ک. روبرت Die Marathonschlacht in der poikilè، هاله، ۱۹۸۵ (نک. بریان ۱۹۹۲d صص ۱۴۹-۱۴۸). فرشینه‌های پارسی با "نقش‌های بافته شدهٔ زینتی"، آتائوس ۷.179b؛ تصاویر غول‌ها و شیرها به سبک پارسی: آتائوس XI.477d نک. دوما ۱۹۸۵ ص ۲۹۳؛ جامه‌های بلند پارسی رنگی (poikilmata): آتلیانوس، جانوران 5.22؛ فرش پازیریک: بنگرید به عکس‌های خوب رنگی در گریازنوف ۱۹۶۹ صص ۱۳۵-۱۳۲؛ برخی نقش‌مایه‌های فرش‌های کشف شده در پازیریک کمابیش عیناً شبیه به نقش‌های تخت جمشید هستند: تیلیا ۱۹۷۸ صص ۵۲-۴۹ (نک. اکنون لرنر ۱۹۹۱). نوشتهٔ پلوتارک دربارهٔ تمیستوکلس (تمیستوکلس ۲۹/۴): برخی مترجمان (نک. زندگینامه‌های پلوتارک CUF II، پاریس ۱۹۶۱ ص ۱۳۵) عبارت Poikila Strömata را "فرش‌های تاریخ‌نگار" ترجمه کرده‌اند؛ حال آن‌که معنای اصلی poikilos "گونگون - متنوع" است (مثلاً ارسطوی دروغین، اقتصاد II.1.2، با اظهار نظرهای دکا ۱۹۹۰b صص ۸۷-۸۶). گواهی فیلوستراتوس: نک. اظهار نظرهای انتقادی درست بیگ وود ۱۹۷۸b ص ۴۱ و پانوش ۳۷؛ قصهٔ اسکندر از کتاب ژ. بونور و ب. سیره (پاریس، ادبیات ۱۹۹۲) نقل شده است؛ گذرا اشاره می‌کنم که در این کتاب به مرجعی (که به نظر من به همان اندازه خیالی است) اشاره شده که عبارت است از یک نقاشی از خشایارشا (II.15.8). دربارهٔ تحریقاتی که در گزارش‌های مسافران اروپایی وجود دارد بنگرید به سانسسی وردنبورخ ۱۹۹۱a-b که نمونه‌های مهمی از سفرها و سفرنامه‌ها را بررسی کرده است، و نیز اسناد ارائه شده در سانسسی وردنبورخ (ویراستار) ۱۹۸۷c. سمیرامیس: نک. بیگ وود ۱۹۷۸b صص

۴۱-۴۳. دربارهٔ هرودوت IV.88-89، نک. هولشر ۱۹۷۳ صص ۳۷-۳۵. دربارهٔ خطاها (یا حدس و گمان‌های) نویسندگان باستانی، همچنین یادآور می‌شویم که کتزیاس (بند ۱۵) گور داریوش را "بر کوهی با دو قله" یعنی در بیستون ذکر کرده است (نک. بالسر ۱۹۷۲b صص ۱۱۸-۱۱۷). اشاعهٔ تصویرهای پارسی ("perseries") در جهان یونانی، نک. به‌ویژه بررسی دقیق میلر ۱۹۸۵ (نیز میلر ۱۹۸۹ دربارهٔ پذیرش / اقتباس اشیای دربار هخامنشی (سایان‌ها یا چترهای آفتابی) در جامعهٔ اشراف و بلندپایگان آتنی)؛ دربارهٔ himation [= جامه] دنوس مهتر، نک. یاکوشتال ۱۹۳۸ (که من برخلاف نظر رابرتسون ۱۹۳۹ با او موافقم) و ملاحظات چایلدز ۱۹۷۸ ص ۸۰؛ دربارهٔ اقتباس از هخامنشیان در بنای آکروپول (مسئله‌ای بسیار مورد بحث و اختلاف نظر)، بنگرید به لاورنس ۱۹۵۱ و اخیراً روت ۱۹۸۵ (که در این باره کتابی نوشته [که هنوز چاپ نشده است])؛ دربارهٔ اشاره به تخت جمشید در متون دورهٔ کلاسیک، نک. اظهار نظرهای درست کامرون ۱۹۷۳ ص ۵۶. گلدان داریوش (شکل ۸): ویلانوا-پوئیگ ۱۹۸۹ (با کتابشناسی) و به تازگی گیرون و بیستاین ۹۳-۱۹۹۲.

• مرکز و پیرامون: دربارهٔ این موضوع بنگرید به تأملات جذاب مارگارت روت ۱۹۹۱، و نیز اظهار نظرها و تحلیل‌های یاکوبس ۱۹۸۷ صص ۵۸-۵۲ (که البته با اظهار نظرهای صفحات ۲۳-۱۵ موافق نیستم)؛ صحنهٔ باریابی ترسیم شده بر روی یک سپر منقوش بر تابوت سنگی اسکندر: گابلمان ۱۹۸۴ ص ۶۸ و فون گرویه ۱۹۸۷؛ تصاویر شکارهای ساسانیان: هارپر ۱۹۸۶؛ شکارهای آشوری: ماگن ۱۹۸۶ ص ۲۹ به بعد؛ فقدان اشاره به "شاه شکارگر" در کتیبه‌ها: بنگرید به اظهار نظرهای من در RTP صص ۳۸۹-۳۹۱ و از آن پس به اشمیت ۱۹۸۸ ص ۲۹. فرضیهٔ اینهمانی دقیق میان صحنه‌های شکار ستون‌های سنگی "یونانی - ایرانی" و صحنه‌های شکاری که قبلاً (؟) در اقامتگاههای سلطنتی وجود داشته‌اند، به‌خصوص توسط کرم ۱۹۸۴ (براساس متون کلاسیک) گسترش داده شده است، اما به باور من باید در داوری در این باره احتیاط کرد؛ خصلت ثابت و تغییرناپذیر و بی‌زمان هنر درباری هخامنشی به‌خصوص توسط م. روت و پ. کالمایر در پژوهش‌های متعدد مورد تأکید قرار گرفته است (به استثنای تحلیل ایالتی در کالمایر ۱۹۹۲a ص ۱۶)؛ دربارهٔ هنر درباری و تبلیغات سلطنتی در رسانه‌های مختلف، و دربارهٔ روابط میان "سبک درباری" مُهرها و هنر یادمانی در معماری بنگرید

بی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۵۳۹

به‌ویژه به گریسون ۱۹۸۸ صص ۳۹۳-۳۸۳ و گریسون ۱۹۹۲؛ درباره برنامه منظم تبلیغاتی بر روی مسکوکات شاهی، بنگرید به استروناک ۱۹۸۹b.

۲. شهریار در آینه‌های خویشتن

• داریوش در نقش رستم: توصیف نمای پیشین آرامگاه‌های سلطنتی: اشمیت ۱۹۷۰ ص ۷۰ به بعد؛ روت ۱۹۷۹ صص ۷۶-۷۲ و ۱۸۱-۱۶۲؛ بنگرید نیز به هاوتکمپ ۱۹۹۱ صص ۲۵-۲۴ و ۳۹-۳۸ (آشگاه‌ها یا محراب‌های آتش). ترجمه DNB برگرفته از هرن اشمیت ۱۹۸۵ ص ۱۳۴؛ ترجمه بخش سوم (در این جا بند ۱۴b) مشکلات زیادی دارد؛ کشف روایت آرامی آن در پاپیروس - بیستون الفاتین به سمیز و ویلیامز (۱۹۸۱) امکان داده است تا مشکلات متعددی را حل کنند؛ ترجمه عبارت آخر را که هیتس (۱۹۸۸) انجام داده پذیرفته‌ایم.

• متن و تصویر: حالت‌های متفاوت شاه بر روی سکه‌ها به شکل گرافیکی توسط واندن برگه (۱۹۸۷ صص ۱۴۷-۱۴۶) و استروناک ۱۹۸۹b ص ۲۶۰ (این جا شکل ۱۱) نشان داده شده است.

• شاه پیروز و شاه دادگر: کمان، نشان‌های سلطنتی: RTP صص ۳۷۴-۳۷۵؛ احتمالاً هنگام به تخت نشستن و تاج‌گذاری شاه به او تقدیم می‌شده‌اند: بریان ۱۹۹۱a ص ۸.

• متن و تصویر: مَهرِ اردشیر: نک. پورادا ۱۹۷۹ صص ۸۹-۸۸ (و شکل ۴۶): نبرد با یک سکایی: نک. پورادا ۱۹۷۹ ص ۸۶ پانویشت ۶۸؛ نبرد شاه با یک جنگاور یونانی: همان ص ۸۹ شکل ۴۷؛ مَهرِ "کورَش اَنشانی" (PFS*93): مثلاً بول وگ ۱۹۸۸ و گریسون ۱۹۹۲ ص ۷-۳؛ مَهرِ آرشام، طرح آن در موری ۱۹۷۸ ص ۱۴۹ شکل ۸، که طرحی از مَهر استوانه‌ای اوکسوس (شکل ۷) نیز در آن وجود دارد.

۳. شاه شکوهمند

• تندیس داریوش: من ارجاع می‌دهم به مقالات چاپ شده در JA 260/3-4 (سال ۱۹۷۲) و CDAFI 4 (سال ۱۹۷۴)؛ نک. نیز فصل دوازدهم بند ۱ (بعد برای متن مصری؛ DAE شماره ۷۰: نک. فاشیر ۱۹۸۳ او راف ۱۹۷۹ ص ۷۲؛ صحّت و اصالت کتیبه حک شده بر تندیس داریوش (آنچه هرودوت در III 88 ادعا می‌کند) توسط اشمیت ۱۹۸۸

صص ۳۰-۳۲ (و نه بدون دلایلی محکم) مورد تردید قرار گرفته است؛ دربارهٔ نماد رنگ‌های جامهٔ داریوش سوم، نک. دومزیل ۱۹۸۵؛ دربارهٔ تندیس خشایارشا نقل شده توسط پلوتارک، نک. اظهار نظرهای کالمایر ۱۹۷۹b صص ۶۰ و پانوش ۵۱؛ همچنین ارجاع می‌دهیم به نوشتهٔ هرودوت (VII.69) دربارهٔ تندیس ساخته شده به افتخار آرتیستونه. دربارهٔ تندیس داریوش و به‌خصوص دربارهٔ نشانه‌های باقی مانده بر تندیس‌های هخامنشی (از جمله در شوش) بنگرید نیز به اسپایکت ۱۹۸۱ صص ۳۹۴-۴۰۱، و هارپر - آروز - تالون (ویراستاران) ۱۹۹۲ = چاپ فرانسوی سال ۱۹۹۴ صص ۲۲۱-۲۱۹ (تکه‌ای از سر تندیس شاه در شوش) [و تراونگر ۱۹۹۵ دربارهٔ یک سر "پارسی - مصری در موزه استراسبورگ].

• اسناد تمثال‌شناختی تخت جمشید: نقش برجسته‌های باریابی خزان، نک. تیلیا ۱۹۷۷ صص ۶۹-۷۴ و نیز بعد فصل چهاردهم بند ۱ با یادداشت‌ها (اردشیر یکم در تخت جمشید).

• شاه نشسته بر تخت: چارپایه زیر پای [diphros] خشایارشا، نک. میللر ۱۹۸۵ صص ۱۱۰-۱۱۱ (غنیمت جنگی)؛ فراست (۱۹۷۳ صص ۱۱۹-۱۱۸) می‌خواهد با تکیه بر دینون اثبات کند که ترجمه به "تخت" نادقیق است؛ اما استدلال او ناقص است، زیرا پیداست که واژه diphros تنها به معنای چارپایه نیست بلکه "کرسی" یا نشستگاه نیز معنی می‌دهد (نک. به‌ویژه هرودوت III.146 که در آن این واژه گرچه به معنای یک کرسی کوچک است اما آشکارا مترادف با "تخت" [Thronos] "به کار رفته است؛ بنابراین (برخلاف تصور فراست) این امر منتفی نیست که خشایارشا بر یک چارپایه زرین نشسته بوده باشد (نک. پلوتارک، تمیستوکلس 13.1)؛ اسکندر و تخت شاهی هخامنشی: نک. کالمایر ۱۹۷۳ صص ۱۴۶-۱۳۷؛ دربارهٔ تخت هخامنشی، نک. آخرین پژوهش از جم‌زاده ۱۹۹۱ (که دیر به دستم رسید).

• باریابی به حضور شاه: اسناد توسط گوبلمان ۱۹۸۴ صص ۲۱-۷ معرفی و تحلیل شده‌اند؛ نقش "هزارپتیش: نک. متن‌ها و تفسیرها در بریان ۱۹۹۴e صص ۲۹۸-۲۹۱ و بعد فصل هفتم بند ۲؛ مسئلهٔ سجده کردن در برابر شاه: نک. بیکرمن ۱۹۶۳ که همراه با دیگران (نک. فرای ۱۹۷۲a) عقیده دارد که آنچه بر روی نقش برجسته‌های باریابی ترسیم شده دقیقاً همان رسم سجده کردن یا به خاک افتادن است: نک. عقیدهٔ عکس، گوبلمان

بی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۵۴۱

۱۹۸۴ صص ۱۶-۱۵ و ۸۸-۹۵ (اما مؤلف به نحو آزردهنده‌ای از بررسی بی‌کرم بی‌خبر است)؛ گذرا متذکر می‌شوم که در برخی لوحه‌های ماری، سلسله مراتبی میان سفیران وجود دارد؛ برخی معاف از سجده کردند و برخی دیگر فقط بایستی دو یا سه بار کرنش می‌کرده‌اند: نک. ج.م. دوران ۱۹۹۰/۱ NABU یادداشت شماره ۲۴.

• گردونه‌ها و اسب‌های شاهی: RTP صص ۳۷۴-۳۷۵؛ کالمیر ۱۹۷۴ نیز استاماتیو ۱۹۸۹.

• پهلوان شاهی: روت ۱۹۷۹ صص ۱۱۸-۱۲۲ (مهرها) و ۳۰۳-۳۰۸ (که از تفسیرهای آن در این جا بهره گرفته شده است)؛ گریسون ۱۹۸۸ و ۱۹۹۲؛ نیز پورادا ۱۹۷۹ صص ۸۵-۸۲؛ بوردمن ۱۹۷۰a صص ۳۷-۳۰؛ بیوار ۱۹۷۰ و استروناک ۱۹۸۹b صص ۲۷۲.

۴. جنگاور خوب

• شاهی بلندبالا و زیبا: درباره طول (مفروض) بازوهای داریوش، نک. نیز لقب Makrocheir [دراز دست] که پولوکس آن را "قدرتی که تا دوردست‌ها می‌رود" ترجمه و تفسیر می‌کند (اشمیت EncIr مدخل "اردشیر یکم")؛ پس مسلم نیست که استرابو بین داریوش یکم و اردشیر یکم اشتباه کرده باشد. رقابت‌های سلسله‌ای: نک. فصل چهاردهم بند ۱، فصل چهاردهم بندهای ۶ و ۱۵/۲؛ فصل هفدهم بند ۱. لباس‌های شاه و اهورا مزدا در تخت جمشید: تیلیا ۱۹۷۲ صص ۴۱ به بعد؛ رنگ‌ها: ویدن گرن ۱۹۶۸ صص ۱۸۰-۱۷۹ و دومزیل ۱۹۸۵. کلاه گیس‌ها (نک. میلر ۱۹۸۵ صص ۲۸۵-۲۸۳): تمام اسناد تصویری اثبات می‌کنند که سنگ‌تراشان تخت جمشید در کنده‌کاری ریش و سیبل دقت فراوان داشته‌اند: تیلیا ۱۹۷۲ صص ۳۹.

• فرمانده کل قوا: تصویرها و واقعیت‌ها: بنگرید به اندیشه‌های درست ویدن گرن ۱۹۶۸ صص ۱۷۹ درباره داریوش سوم: "نبرد به شکست انجامید، او گریخت، چون وظیفه‌اش جنگیدن نبود، بلکه زنده ماندن برای فرمانروایی کردن بود. کسانی که این عمل او را به بزدلی نسبت می‌دهند، اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوند. در کتاب مه‌بهاراتا، یودیستیرا که الگوی آرمانی پادشاهی است، شخصاً در نبرد شرکت نمی‌کند و تنها به نظارت و هدایت آن اکتفا می‌کند" - نیز بنگرید به اظهار نظرهای هم انتقادآمیز و هم تأییدآمیز نولاندر ۱۹۹۳ صص ۱۵۱-۱۵۰؛ درباره اهمیت مضمون لشکرکشی‌های پیروزمندانه در نخستین سال سلطنت نزد فرعون‌ها بنگرید به زاکانی نی ۱۹۹۰ صص ۳۹.

• داریوش سوم در نبرد: دیدگاهی پهلوانی درباره پادشاهی: من در این جا برخی اندیشه‌های قبلی خود را تکرار می‌کنم (RTP ص ۳۷۳ پانویشت ۱۱۳)؛ درباره موزائیک ناپل بنگرید به ویژه به نولاندر ۱۹۸۲، ۱۹۸۳ و ۱۹۹۳.

• شاه شکارگر: نک. بریان ۱۹۹۱c (که کوشیده‌ام همه اسناد را گرد آورم بی آن‌که ادعای جامعیت داشته باشم) و بنگرید به بعد فصل هفتم بند ۶. مَهر با تصویر نبرد شاه - با یک شیر دال توسط هیل ۱۹۲۳ تفسیر شده است (نیز نک. بریان ۱۹۹۱c ص ۲۲۰؛ عکس در بریان ۱۹۹۲d صص ۱۰۳-۱۰۲).

۵. شاه، زمین و آب

• باغبان خوب: درباره متن گزنفون نک. RTP صص ۱۸۸-۱۷۶ و ۴۵۶-۴۵۵؛ درباره پردیس‌ها، نک. همان صص ۴۵۶-۴۵۱ و فاوت ۱۹۷۹؛ بنگرید به بعد فصل یازدهم بند ۵؛ و نمایه مدخل و صفحات پومروی ۱۹۹۴ صص ۲۵۴-۲۳۷ (به پیروی از بریان و فاوت)؛ صحنه‌های پردیس روی مَهرهای داسکولیون: کاپتان - بایبورتلو اوغلو ۱۹۹۰؛ صحنه‌های کار: مَهر استوانه‌ای (در موزه لوور) در ص ۴ پشت جلد RTP و در بریان ۱۹۹۲d ص ۱۰۳ بازسازی شده است؛ یک عکس از سکه تارسوس در کتاب فرانکه - هیرمر ۱۹۶۶ ص ۱۲۴ و پانویشت ۱۹۴ وجود دارد [نک. نیز کازابون ۱۹۹۵b پانویشت ۶]؛ شباهت و رابطه میان دو سند به درستی توسط سانسسی وردنبورخ ۱۹۹۰ ص ۲۶۶ تذکر داده شده است.

• خشایارشا و درخت چنار: درباره متن‌های مربوط بنگرید به چند اظهار نظر مقدماتی در RTP صص ۴۴۸-۴۴۷ و ۴۵۶؛ نیز نک. ایدی ۱۹۶۱ صص ۳۰-۲۷؛ مَهرهای کوبیدنی: PTS 24-25؛ شاه در برابر درخت زندگی؛ موان ۱۸۷۸ ص ۷۱؛ نک. SXe (با ملاحظات انتقادی اشمیت ۱۹۸۱ صص ۳۲-۲۶)؛ از این‌گونه تصاویر بر روی مَهرهای بابلی دوره هخامنشی نیز فراوان است: لوگرن ۱۹۲۵ ص ۴۳؛ نک. نیز دولاپورت ۱۹۰۹ پانویشت ۶۳۳. در تمام موارد، درخت نخل است: نک. اظهار نظرهای اشمیت ۱۹۵۷ ص ۸؛ پورادا (۱۹۷۹ ص ۸۵) عقیده دارد که این نقش‌مایه شاید توسط داریوش از مصر اقتباس شده باشد (مشهور است که مَهر از مصر آورده شده است: یویوت ۱۹۵۲)؛ درباره این نقش‌مایه نیز بنگرید به گریسون ۱۹۹۲ صص ۲۰-۱۹؛ اما نقش‌مایه درخت نخل گویا در اصل بابلی بوده و سپس احتمالاً با مفاهیم پارسی درآمیخته است (نک. استرابو XVI.1.14).

پی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۵۴۳

• چنار و تاک زرین شاه بزرگ: متن‌های دربارهٔ درخت‌های انگور طلایی را یاکوبشتال ۱۹۲۷ صص ۱۱۰-۱۰۲ گرد آورده است؛ نک. نیز ر. والوا، معماری یونانی و دورهٔ هلنیستی در دلو، پاریس (۱۹۹۴) صص ۲۹۸-۲۹۰ و ۴۲۷.

• باران ساز و ارباب توفان: تیشتریا و میترا: نک. مقالات اخیر پانایو ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸ (بدون ارجاع به متن‌های کلاسیک) و چاپ او از "یشتر" خاص این ایزد [= مهریشت] (پانایو ۱۹۹۰؛ جلد دوم زیر چاپ)؛ بنگرید به بیده - کومون ۱۹۳۸ صص ۱۱۵ پانوشت ۳ صص ۱۲۷-۱۲۴؛ یادداشت من در بریان ۱۹۹۴ صص ۶۱ پانوشت ۳ [میترا؟] که اکنون باید تصحیح شود. من هنگامی که آن مقاله را نوشته بودم از پژوهش‌کالمایر ۱۹۸۹ [۱۹۹۱] آگاه شدم که او نیز با اسناد بسیار بیشتری پیشنهاد کرده که در پس خدای آپولون پولیانوس همان ایزد ایرانی "تیشتریا" قرار داشته است. دربارهٔ مضمون باران و توفان بنگرید نیز به ویدن گرن ۱۹۶۸ صص ۷۷-۷۵، ۲۶۷-۲۶۴ و ۳۵۰-۳۴۹؛ متن نیکولاس دمشقی دربارهٔ کوروش: نک. اظهار نظرهای بیندر ۱۹۶۴ صص ۲۵.

۶. میان آدمیان و ایزدان

من قصد ندارم در صفحات آینده به تفصیل دربارهٔ دین پارسیان بحث کنم یا راه‌حلی برای تمام مسائل بی‌پاسخ مانده ارائه دهم. چنین کاری - که در صلاحیت من نیست - خود کتاب کامل و جداگانه‌ای می‌خواهد. هدف من در این‌جا در درجهٔ نخست تمرکز بر عناصر مذهبی سازندهٔ ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی است، گرچه در این‌جا و آن‌جا ناچار شده‌ام پرونده‌هایی برای فلان یا بهمان ایزد بگشایم. من از آثار زیر به فراوانی بهره گرفته‌ام: راب ۱۸۶۵، کِلِمن a-b ۱۹۲۹، دوشن گیمن ۱۹۵۲ (نک. نیز ۱۹۷۲)، ویدن گرن ۱۹۶۸ و بویس ۱۹۸۲ - و البته پژوهش‌های ویژهٔ متعددی که در جای خود از آنها یاد خواهد شد. بنگرید همچنین به قبل فصل دوم بند ۹ که (در پانوشت‌ها و پی‌نوشت‌های اسنادی) از پژوهش‌های نوآورانه ی. کلنس نام برده‌ام. [کتاب آن (Ahn) ۱۹۹۲ بسیار دیرتر از آن به دستم رسید تا بتوانم تحلیل‌ها و بحث‌هایش را در کار خود بگنجانم، اما در نگاه نخست چنین به نظر آمد که او به متن‌های اوستایی پسین بهایی زیاده از اندازه داده است]. در آغاز متذکر می‌شوم که هیچ یادمان و بنایی در تخت جمشید به عنوان پرستشگاه شناسایی نشده است (نک. بوشارلا ۱۹۸۴ صص ۱۳۲-۱۳۰)؛ تفسیرها دربارهٔ کاخ "تَجْرَه" داریوش که آن را فِئلی (۱۹۸۰ صص ۱۴۷-۱۴۳) پرستشگاه فرض کرده است جز

قصه‌پردازی نیست؛ دربارهٔ پیشنهاد راف (۱۹۷۴ ص ۹۶) که موری نیز از او پیروی کرده (۱۹۷۹ ص ۲۲۱) مبنی بر این‌که حیواناتی که در برخی از نقش برجسته‌های تخت جمشید توسط خدمتکاران حمل می‌شوند به قصد قربانی کردن بوده‌اند نیز به گمان من جای تردید و احتیاط فراوانی دارد (دربارهٔ این نقش برجسته‌ها نک. اظهارنظرهای سانسیمی وردنبورخ ۱۹۹۳). به‌علاوه می‌دانیم که به نوشتهٔ هرودوت (I.131) و استرابو (XV.3.13)، پارسیان برای خدایان خود نه تندیس می‌سازند (agalma: استرابو)، نه قربانگاه (bômos: استرابو، هرودوت) و نه معبد (naos: هرودوت) برپا می‌کنند، اما در هوای آزاد بر بلندترین قلّه کوه‌ها قربانی می‌کنند (نک. نیز پولیانوس VII.11.12 که قبلاً تحلیل کردیم). اگر این اطلاعات درست باشند، جستجو برای یافتن پرستشگاه‌های پارسی دشوارتر می‌شود چون آنها را نمی‌ساخته‌اند. راست آن است که شاید منظور هرودوت فقط مذهب عامهٔ مردم بوده - که قدیمی‌ترین لایهٔ باورهای پارسی یا ایرانی را تشکیل می‌داده است (نک. بریان ۱۹۸۴ا صص ۱۰۴-۱۰۳)؛ با وجود این اسناد بعدی (سدهٔ چهارم) نشان می‌دهند که این مقررات و آداب در سراسر دورهٔ شاهنشاهی هخامنشی ادامه نیافته است (نک. زمان اردشیر دوم: بعد فصل پانزدهم بند ۸)؛ روشن‌ترین (و نیز مشکل‌سازترین!) متن قطعه‌ای از دینون است (FGrH 690 F28): دینون ضمن یادآوری ممنوعیت‌های ذکر شده توسط هرودوت و استرابو، می‌افزاید که پارسیان فقط به افتخار "آب" و "آتش" تندیس می‌ساخته‌اند. آخرین نکته: نمونهٔ خاص آنهایتا (که بعداً بحث می‌کنیم) یادآور یک مشکل کلی است که من نمی‌توانم در این‌جا به بحث کامل درباره‌اش پردازم (چون به کتابی جداگانه و تخصصی نیاز دارد) و آن مسئله عناصر سازندهٔ ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی است. نیولی (۱۹۷۴) برخلاف تفسیر هند و اروپایی (که بارها توسط بنونیست، دومزیل یا حتی ویدن‌گرن به آن اشاره شده است، با شدت بر اقتباس پارسیان از عناصر مذهبی بین‌النهرینی و بابلی تأکید می‌ورزد؛ مارگارت روت (۱۹۷۹) به نوبهٔ خود بر اهمیت نفوذ و رخنه عناصر تمثال‌نگاری خاور نزدیک در هنر سلطنتی هخامنشی اصرار دارد. اما در عین حال به درستی تأکید می‌کند که این فقط یک اقتباس و تقلید ساده و محض نبوده، بلکه در چارچوب یک مفهوم تازه و اصیل از نو تفسیر شده است (نک. نیز اظهار نظرها و اندیشه‌های آملی کورت ۱۹۸۴ ص ۱۵۹ و کالمایر ۱۹۹۴ و بعد فصل پانزدهم بند ۸ و فصل شانزدهم بند ۱۰).

• نیایش‌های شاهان: بنگرید به‌ویژه به بررسی‌های کلاریس هرن اشمیت ۱۹۷۷، ۱۹۸۵ و a-b-۱۹۹۰ که من به فراوانی از آنها استفاده کرده‌ام؛ خصلت غیر ایزدی پادشاهی

پی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۵۴۵

پارس: نک. مثلاً کالمایر ۱۹۸۱؛ دربارهٔ نیایش "سنتی" داریوش در DPd، نک. بنونیست ۱۹۳۸b صص ۵۴۳-۵۳۸ و دومزیل ۱۹۸۶ صص ۶۲۱-۶۱۷؛ دربارهٔ روابط میان عبادات خصوصی و عمومی، نک. ملاحظات نیولی ۱۹۷۴ ص ۱۸۱ و اظهار نظرهای هرن اشمیت ۱۹۹۱ صص ۱۶-۱۴.

• آیین‌های مذهبی رسمی: کوروش گزنفون و قویانی: نک. سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰ صص ۲۱۶-۱۸۴؛ ۱۹۸۵؛ نیزادی ۱۹۶۱ صص ۵۴-۵۳ (اما برخی از تفسیرهای او کهنه و منسوخ شده‌اند)؛ وجود یک تقویم مذهبی رسمی (که من از کتزیاس بند ۱۹ استنتاج کرده‌ام) با تحلیل گیل نوشته‌های تخت جمشید توسط کخ ۱۹۹۳a بندهای ۸۹-۸۶ کاملاً تأیید شده‌اند. خدایان و کیش‌ها در گیل نوشته‌های تخت جمشید: نک. پژوهش‌های ویژهٔ ه‌کخ ۱۹۷۷، ۱۹۸۷a و ۱۹۹۱؛ پرستش نیروهای طبیعی راب ۱۸۶۵ صص ۷۷-۷۵؛ پرستش کوه‌ها و آب‌ها در الواح تخت جمشید: کُخ ۱۹۷۷، صص ۱۰۰-۹۶؛ ۱۹۹۱ صص ۹۵-۹۳؛ با اظهار نظرهای من در بریان ۱۹۹۴f صص ۴۸ و ۶۱ (نیز ص ۴۷ پانویست ۸ دربارهٔ تفال با آب در نزد پارسیان به گفتهٔ استرابو XVI.2.39). دربارهٔ مناسک تطهیر سپاه، نک. ماسون ۱۹۵۰. میراث‌های هخامنشی در ایران دورهٔ هلنیستی: نک. ویزه‌هوفر ۱۹۹۱a و ۱۹۹۴.

• شاه، قربانی‌ها و مُغان: اشاره به مُغان در گیل نوشته‌ها: کُخ ۱۹۷۷ صص ۱۵۸-۱۵۶؛ لوح سنگی داسکولیون منتشر شده توسط مک راییدی ۱۹۱۳ صص ۳۴۸-۳۵۲ و بارها از آن زمان تاکنون مورد تفسیر قرار گرفته است (نک. نولد ۱۹۹۲ صص ۹۶-۹۳)؛ صحنه کمابیش مشابه دیگر (براساس محراب کشف شده در نزدیکی قیصریه، که بعد در فصل شانزدهم بند ۶ توصیف شده است): نک. بتیل ۱۹۵۲.

• قربانی‌ها و ضیافت‌ها: دربارهٔ استرابو XV.3.14-15، نک. بنونیست ۱۹۶۴ صص ۵۸-۵۳؛ صحنه‌های قربانی بر روی مُهرها و اثر مُهرها، بنگرید به اسناد گردآوری و تفسیر شده توسط موری ۱۹۷۹؛ مُهرهای زده شده بر روی الواح گلی خزانه و دارای صحنه‌های آیینی و مذهبی توسط اشمیت ۱۹۵۷ صص ۱۰-۹ توصیف شده‌اند. ضیافت پس از اجرای مراسم قربانی: نیز بنگرید به متن نیکولاس دمشقی FG rH 90 F6641. قربانی‌ها و ضیافت در تخت جمشید به سرپرستی پئوکستاس: نک. RTP80 شمارهٔ ۴ و از آن پس کالمایر ۱۹۸۲ صص ۱۸۶-۱۸۵ (و به پیروی از او ویزه هوفر ۱۹۹۱a ص ۱۳۰).

• شاه و پرستش اهورامزدا: مری بویس، مدخل، در EncIr. اهورا مزدا در متن‌های کلاسیک: راپ ۱۸۶۵ صص ۵۳-۴۷؛ در الواح تخت جمشید: کُخ ۱۹۷۷ صص ۸۵-۸۱؛ قربانی "لن": کُخ ۱۹۷۷ صص ۱۴۱-۱۲۹، ۱۹۸۷a صص ۲۴۵-۲۴۱ و ۱۹۹۱ صص ۹۱-۸۹؛ مَهرهای تخت جمشید: اشمیت ۱۹۵۷ صص ۹-۸.

• شاه و پرستش آتش: آتش در متن‌های کلاسیک، نک. راپ ۱۸۶۵ صص ۷۴-۷۳ (با اظهار نظرهای مهم بنونیست ۱۹۶۴ صص ۵۸-۵۳ دربارهٔ واژه‌های pyraithoi [= آتش افروزان] و pyraithia [= آتشکده، آتشگاه؟] در نزد استرابو XV.3.15)؛ عناوین و القاب در گِل‌نوشته‌های تخت جمشید: کُخ ۱۹۷۷ صص ۱۷۰-۱۵۹ (اما همان طور که بنونیست ۱۹۶۴ ص ۵۷ متذکر می‌شود، aθravan [اَثرون = آذریان] فقط "نام کلی و کهن روحانی است و ربطی به آتش ندارد")؛ داریوش در نقش رستم: روت ۱۹۷۹ صص ۱۷۹-۱۷۷ و جم‌زاده ۱۹۹۱ صص ۹۷-۹۵؛ تصاویر محراب‌های آتش، نک. هاوتکمپ ۱۹۹۱؛ محراب‌های آتش بر روی الواح گلی خزانه: اشمیت ۱۹۵۷ صص ۱۰-۹؛ مَهرِ زرتشت [zarathoustrīš]: بوردوی ۱۹۸۶a شماره ۱۳۶ (این جا شکل ۲۸b)؛ خاموش کردن آتش‌ها هنگام مرگ شاه: بریان ۱۹۹۱a ص ۲. [برخلاف فرضیه‌های پیت‌شیکجان ۱۹۹۲، پرستشگاه باکترایی "تخت سنگین" (که او معتقد است در دورهٔ هخامنشی ساخته شده، ص ۳۵) به احتمال زیاد آتشکده نبوده بلکه پرستشگاهی وقف پرستش ایزد رودخانه اوکسوس بوده است (برنار ۱۹۹۴a)، به طوری که هرگونه مقایسهٔ آن با "آتشکده‌های" بسیار مفروض شوش یا تخت جمشید مبتنی بر یک استدلال دوری است (نک. برنار ص ۹۶ پانوش ۵۱). بررسی پیت‌شیکجان موجب چاپ مقالهٔ دیگری توسط هُکُخ شد (کُخ ۱۹۹۳c [۱۹۹۵])؛ کُخ پس از بررسی (بسیار مشکوک) ادبیات باستان‌شناختی دربارهٔ آتشکده‌های دورهٔ هخامنشی، هرگونه تفسیر پیت‌شیکجان را نیز رد می‌کند؛ پیشنهاد او بررسی ارتباط و شباهت معماری میان بنای "تخت سنگین" و خزانهٔ تخت جمشید است و (به نحوی بسیار عجیب) نتیجه می‌گیرد که این "پرستشگاه" احتمالاً محل استقرار "یک مقام بلندپایه یا حتی شهرب هخامنشی" بوده است که گویا در سدهٔ سوم یک شهرب سلوکی جانشین وی می‌شود (ص ۱۸۶).]

• شاه، میترا و خورشید: متن‌های کلاسیک دربارهٔ خورشید توسط یاکوبس ۱۹۹۱ گردآوری شده‌اند؛ نک. نوشته‌های کماکان بااهمیت راپ ۱۸۶۵ صص ۶۰-۵۳. میترا و

قربانی اسب (نک. قبل فصل دوم بند ۹ دربارهٔ قربانی‌های اطراف آرامگاه کوروش): یادداشتی خواهیم داشت دربارهٔ یک سکهٔ بسیار جالب از سامریه قرن چهارم با صحنه‌ای بسیار غیر متعارف که در آن شخصی ناشناس با یک اسب درگیر شده است (CSS8)؛ در این‌جا شکل ۵۳(ث): نک. مشورر و قدار ۱۹۹۱ صص ۲۳ و ۵۵ (مضمونی که ظاهراً از اثر مهر وادی الدالیه غایب است: نک. فهرست‌نامهٔ تهیه شده توسط لیث ۱۹۹۰: نک. صص ۶-۴۷۵). روابط میان خورشید و میترا: نک. بررسی نیولی ۱۹۷۹؛ "مهریشت": گرشویچ ۱۹۶۷ و بنونیست ۱۹۶۰؛ Hvarira: کخ ۱۹۷۷ صص ۹۵-۹۴؛ مستی شاه در جشن مهرگان: فرضیهٔ نوشیدن haoma [هوم] که توسط باومن مطرح شده است (۱۹۷۰ صص ۸)، (در این زمینه بنگرید به ایدی ۱۹۶۱ صص ۵۵ و اظهارنظرهای من در بریان ۱۹۹۴ صص ۴۷ پانوشت ۷)؛ دربارهٔ "پرسیک" نک. ل. سشان (رقص یونان بدستان، پاریس، ۱۹۳۰ صص ۱۰۱-۱۰۰) متأسفانه بسیار مختصر سخن می‌گوید و از متن دینون هم نام می‌برد؛ همین سکوت را در نزد م. ه. دلاوو-رو در کتاب رقص‌های مسلح در یونان باستان، اِکس آن پرووانس، ۱۹۹۳ نیز باز می‌یابیم.

● پرستش آناهیتا: من از دیدگاه‌های روشن موری ۱۹۷۹ بسیار بهره بردم؛ اما پنهان نمی‌کنم که این‌گونه تفسیر همیشه و کماکان مشکل‌ساز است از جمله بحث بروسیوس ۱۹۹۱ صص ۱۹۳-۱۹۰ (که نظری معکوس نظر موری دارد)؛ در مورد حلقهٔ اوکسوس، نک. دالتون XVI.103 و تفسیرهای صص ۲۷-۲۶؛ آناهیتا و کبوتر: نک. شفر ۱۹۸۰ که از مُهرهای هخامنشی هم یاد می‌کند (صص ۵۸-۵۶)؛ نیز نک. مقالهٔ بسیار پربار هانووی ۱۹۸۲؛ می‌توان قصهٔ جوانی سمیرامیس (که از کبوتران تغذیه می‌کرده) به آن افزود که دیودوروس (II.4.4-6) حکایت کرده است؛ نک. نیز قصهٔ "درکتو" نزد کتزیاس (استرابو XVI.4.27) که احتمالاً الهام‌بخش دیودوروس بوده است (اودن ۱۹۷۷ صص ۷۳-۶۹)؛ یک کبوتر (در پیوند با آفرودیت در داستان آسپازی نزد آئلیانوس VH XII,1) نیز نقش دارد. متذکر می‌شوم که ایسیدورخاراکسی (ایستگاه‌های پارتی بند ۸) به وجود پرستشگاهی برای آرتیمس که گویا داریوش در اقامتگاه سلطنتی در بابلستان بنا کرده بود اشاره می‌کند (دربارهٔ محل نک. گالیکوفسکی ۱۹۸۸ صص ۸۲)؛ در پس نام آرتیمس به احتمال زیاد آناهیتا وجود داشته است؛ اما به دشواری می‌توان مطمئن بود که سخن از داریوش یکم باشد. سیاست اردشیر دوم: فصل پانزدهم بند ۸.

فصل هفتم مردم و زندگی درباری

۱. منابع و مسائل

• مؤلفان یونانی و سازمان دربار پارس: دربارهٔ سهم الواح تخت جمشید، نک. جدیدتر از همه کخ ۱۹۹۳a به ویژه صص ۹۱-۶۱. www.tabarestan.info

• چادرها و کاخ‌ها: نک. به ویژه بریان ۱۹۸۸c صص ۲۶۷-۲۶۳؛ دربارهٔ واژه gangabas نک. مانچینی ۱۹۸۷ صص ۶۰-۹ به ویژه ۵۵-۴۳ (= ganzapa)؛ نک. ایلامی kanzabara و آرامی 'gnzbr)؛ اودئون و چادر خشایارشا: نک. جدیدترین اظهار نظر (محتاطانه) میلر ۱۹۸۵ صص ۱۲۴-۱۱۶ دربارهٔ چادر اسکندر و چادر بطلمیوس (پومپه). نک. لاوانی ۱۹۸۸ صص ۹۹-۹۵ و پرن ۱۹۹۰. آپارتمان‌های خصوصی شوش: تفسیر را پرو ۱۹۸۱ صص ۸۹-۸۶ انجام داده است؛ آماندروی ۱۹۸۷ صص ۱۶۱ ابراز تردید کرده است؛ بوشارلا (۱۹۹۰a صص ۱۵۷-۱۵۳) بر ضعف یکجانشینی دائمی تأکید می‌ورزد؛ زیستگاه در جلگهٔ تخت جمشید: تیلیا ۱۹۷۸ صص ۹۱-۷۳؛ کاخ اردشیر دوم کنار رود شاتور: CDAFI 10 (سال ۱۹۷۹)؛ گرمابه‌های تخت جمشید تیلیا ۱۹۷۷ صص ۷۴؛ محله نظامی در تخت جمشید: اشمیت ۱۹۵۳ صص ۲۱۰-۲۰۶ و ۱۹۷۵ صص ۱۰۱-۹۷؛ ظروف: اشمیت ۱۹۵۷ صص ۹۵-۸۱؛ واژه "مهمانسرا" [katalyseis] که دیودوروس (XVII.71.8) به کار برده شاید نشانهٔ آن باشد که این اقامتگاه‌ها فقط موقتاً هنگام توقف‌های ادواری دربار مرکزی مورد استفاده قرار می‌گرفتند: برای مقایسه بنگرید به هرودوت ۷.52 و آئلیانوس VH I,33؛ بوشارلا ۱۹۹۰b صص ۲۲۵ پانویشت ۱ در چارچوب وسیع‌تری دربارهٔ تاریخ کاخ‌های شوش در دورهٔ هلنیستی، به ضیافت اسکندر اشاره کرده است. اسباب و اثاث شاهی در شهرهای مختلف امپراتوری: نک. مآخذ در بریان ۱۹۸۸c صص ۲۶۷ پانویشت ۱۶.

۲. خدمتکاران شاه و کارکنان نزدیک

• کیلیارک و خدمتگزاران باریابی: دربارهٔ فرضیه‌های مربوط به کیلیارک [= هزار پتیش، فرماندهٔ هزار تن] ارجاع می‌دهم به بحث خود در بریان ۱۹۹۴e صص ۲۹۸-۲۹۱ (که

بی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۵۴۹

ارجاعات کتاب‌شناسی را نیز در آن خواهید یافت). درباره اصطلاحات "دروازه" و "در" نک. والا ۱۹۷۴b ص ۱۷۶؛ درباره "دروازه داریوش" نک. توصیف دقیق پرو و لادیرای ۱۹۷۴؛ درباره اصطلاح "در" و "باب عالی" در امپراتوری عثمانی نک. ژ.دنی و یو.هاید، دانشنامه اسلام I (۱۹۶۰) صص ۸۶۰-۸۵۹.

● **گارد سلطنتی:** درباره تصاویر آجری گاردهای کاخ شوش نک. مِکِنم ۱۹۴۷ صص ۵۳-۵۴ که با این حال دریافته است که لباس‌های آنها با آن‌چه مؤلفان کلاسیک توصیف کرده‌اند به کلی فرق دارد؛ درباره اصطلاح "هنگ جاوید" و معنای احتمالی آن در پارس نک. اظهار نظر نیولی ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲.

● **تشریفات و امنیت:** درباره تفسیرهای کتاب هلنیکای گزنفون نک. سانتورو ۱۹۷۲ که من نتیجه‌گیری‌هایش را می‌پذیرم.

● **خوراکهای شاه و تشریفات امنیتی:** چشندۀ خوراک شاه قبل از صرف آن (progeustēs) بنا به نوشته بسیاری از نحوین edeatros نامیده می‌شده است؛ ژ.کالری در کتاب مقدونیان باستانی. مطالعات زبان‌شناختی و تاریخی جلد یکم، آتن ۱۹۵۴ صص ۱۶۹-۱۶۲، درباره این متن‌ها اشاره و بحث کرده است (و به نحوی سیستمی نتیجه می‌گیرد که وظیفه این فرد در اصل در مقدونیه نیز وجود داشته و از دربار پارس اقتباس نشده بوده است: نک. بریان ۱۹۹۴e ص ۲۸۴ پانویست ۲).

● **آب و شراب شاه بزرگ:** خواننده را به مطالعه‌ای که خود در این زمینه داشته‌ام ارجاع می‌دهم: بریان ۱۹۹۴f؛ گذرا متذکر می‌شوم که ساقی مخصوص می‌بایست قطره‌های شراب را برای چشیدن به درون دست چپ خود می‌ریخت، چون کوروش (گزنفون) "دست چپ را بی‌پناه‌تر از دست راست در برابر حمله می‌دانست" (کوروشنامه VIII.4.3).

● **پزشکان دربار:** مقاله اخیر هویسه (۱۹۹۰) بسیار مبهم است و حرف تازه‌ای نیز برای گفتن ندارد؛ درباره مسائل و مشکلات زمان‌شناختی مطرح شده توسط زندگینامه کتزیاس، بنگرید به اظهار نظر اخیر اک ۱۹۹۰؛ داستان دموکدیس طیب با مهارت و شوخ طبعی توسط گریفیث ۱۹۸۷ مورد تفسیر قرار گرفته است: پیداست که این قصه در میان مردم بسیار محبوب و زبانزد بوده است (نک. آتسانوس XII.522a-d)؛ پزشکان مصری و تخصص‌های آنان: نک. مثلاً پ. گالیونگی، BIFAO (بولتن صدمین سالگرد) (۱۹۸۰)

صص ۱۸-۱۱؛ اوجاهورسنت، نک. پوزنه ۱۹۳۶ صص ۲۶-۲۱؛ دربارهٔ جذام و بیماری‌های شایع در خاور نزدیک باستان، نک. م. استول مقالهٔ "جذام، پرتو تازه‌ای از منابع یونانی و بابلی"، JEOL 30 (۸۸-۱۹۸۷) صص ۳۱-۲۲؛ به نظر داندامايف ۱۹۹۲c ص ۱۹، لوحه‌های به دست آمده از بایگانی‌های دلاک کوشور - انا نشان می‌دهند که بسیاری از دلاکان افراد مبتلا به جذام را درمان می‌کرده‌اند [اما استالپر ۱۹۹۴c و ژوانس ۱۹۹۵a اثبات می‌کنند که این برداشت ناشی از قرائت نادرست متن بوده است]. دربارهٔ تشخیص‌ها و درمان‌هایی که اطبای دربار آشور انجام می‌داده‌اند اطلاعات بهتری داریم: نک. به‌ویژه پارپولا ۱۹۸۳ صص ۲۳۸-۲۳۰؛ از یک متن چنین استنباط می‌شود که به ترس از مسموم شدن توسط یک تجویز اشاره کرده است: همان ص ۱۳۱.

• **مغان، داروهای گیاهی و سنگ‌های آنان:** نک. بیده - کومون 1938II صص ۱۳۰-۱۰۶، ۱۷۴-۱۶۷، ۱۹۱-۱۸۸؛ نک. نیز دولات ۱۹۳۶ و بیده ۱۹۳۵؛ دربارهٔ "شاهی یا تره تیزک" [kardamum] نک. سانسیسی وردنبورخ ۱۹۹۳d و ۱۹۹۵؛ دربارهٔ "فرزانگان" در دربار نوآشوری، نک. پارپولا ۱۹۸۳ صص XIV-XXI.

۳. خواجه‌ها

• **کتاب‌شناسی:** در این زمینه تک‌نگاری تخصصی وجود ندارد، اما در گویو (۱۹۸۰ صص ۸۰-۹۱) صفحاتی به خواجهگان در دربار هخامنشی و نیز یادداشتی دربارهٔ هر یک از خواجه‌هایی که در منابع باستانی از آنها نام برده شده اختصاص یافته است (صص ۱۸۱ به بعد)؛ نیز صفحاتی در میللر ۱۹۸۵ صص ۲۸۲-۲۸۰ و در اشنول ۱۹۸۷ صص ۱۱۸-۱۱۵؛ به عنوان مقایسه نیز می‌توان مراجعه کرد به مقالات "خواجه" در DictBib II (۱۸۹۹) صص ۲۰۴۴ و واژهٔ "خواجه" [khasi] در EncIsI IV (۱۹۷۸) صص ۱۱۲۴-۱۱۱۸ و نیز مقالهٔ "همجنس‌گرایی" در RLA 4 صص ۴۵۹ به بعد (ژ. بوترو).

• **دربارهٔ مکر خواجه‌ها:** همجنس‌گرایی نزد پارسیان و متن ساده‌گرایانهٔ هرودوت (I.135) که می‌گوید پارسیان این خوی را از یونانیان گرفته‌اند، نک. ب. سرژان، همجنس‌گرایی آغازین در اروپای باستان، پاریس (۱۹۸۶) صص ۱۹۸-۱۹۲ که متن‌های کلاسیک را گرد آورده است (به اضافهٔ Eext.Emp.pyrrh.I صص ۱۵۲)؛ نک. نیز پوتی ۱۹۶۱ صص ۶۲-۶۳ (و پانوش‌ها)؛ دربارهٔ خواجه باگوثاس فاسق داریوش سوم و سپس اسکندر،

نک. بریان ۱۹۵۸؛ دربارهٔ افسانهٔ مصری باگوئاس نک. شوارتس ۱۹۴۸؛ باگوئاس به عنوان یک اصطلاح عمومی؛ نک. ماس ۱۹۲۱ صص ۴۶۰-۴۵۸.

● **گزنفون و نمونهٔ عالی یک وزیر وفادار:** ایزدبانوی سورا [Dea Syra]، من کاملاً موافق با بنونیست ۱۹۳۹ هستم (نک. دربارهٔ اثر لوکیانوس نک. تفسیر اودن ۱۹۷۷ به‌ویژه صص ۴۰-۳۶ دربارهٔ کومبابوس)؛ کتیبهٔ پته-هوتپ: پوزنه ۱۹۸۶؛ من فکر نمی‌کنم که کسی قبلاً کوشیده باشد مقایسه‌ای با گزنفون انجام دهد؛ دربارهٔ مضمون وزیر وفادار در قالب داستانی دربار هخامنشی، نک. نیز متن عجیب قومران چاپ شده توسط آیزمن - وایزه ۱۹۹۲ صص ۱۰۳-۹۹ (که من مرهون آملی کوریت هستم).

● **خواجه‌گرایی و اختگی:** کاریا: نک. ماس ۱۹۲۱ ص ۴۵۸؛ دربارهٔ تعلیم و تربیت کودکان سلطنتی متذکر می‌شویم که کوئینتوس کورتیوس به حضور "فرزندان شاه و پرستاران آنها" در موبک داریوش سوم اشاره می‌کند (III.3.23) - شاید اینان زنان برده پرستار دختران بسیار کوچک داریوش بوده‌اند - چنین است در مورد دایه دختر شاه (mārat Šarni) که در یک لوحهٔ بابلی مربوط به سال جلوس خشایارشا از او نام برده شده است (گراتزیانی ۱۹۸۶ پانوش ۸؛ گذرا متذکر می‌شویم که این دایه "آرطیم" نام داشته که می‌تواند هم نام ایرانی باشد و هم آناتولی (نک. آرتیماس) و در زبان بابلی نام دختر شاه Ittahšah بوده که همان Ratahšah است: (داندامایف ۱۹۹۲a شماره ۵۱ و صص ۲۵۲ و ۲۶۵).

● **لقب و وظایف:** باتیس: در منابعی که برو [Berve] II شماره ۲۰۹ و گویو ۱۹۸۰ شماره ۲۳ دربارهٔ توصیف خواجه‌گرد آورده‌اند (نک. نیز اشنول ۱۹۸۷ صص ۱۱۶-۱۱۵ که با بی‌احتیاطی تمام منابعی را که او را "شاه" نامیده‌اند کنار گذاشته است): یوسفوس نام او را به شکل "بابه‌مسیس" ضبط کرده است: مارکوس (یوسفوس VI.1966, VI Loeb class.Lib. شماره ۴۶۸ پانوش c) آن را معادل نام ایرانی و Bagamisa می‌داند، اما در سکه‌ها بدون ابهام نام انسانی "باتیس" ذکر شده است (نک. م. دلکور 1 VT (۱۹۵۱) صص ۱۱۹-۱۱۸). دربارهٔ شخصیت‌های بی‌ریش نقش‌برجسته‌های تخت‌جمشید، نک. اندیشه‌های درست یامانوچی ۱۹۸۰ صص ۱۳۸-۱۳۹ (تکرار شده در یامانوچی ۱۹۹۰ صص ۲۶۴-۲۶۰)؛ همچنین یادآور می‌شویم که کتزیاس در جای دیگری داستان سارداناپالوس کاملاً زن‌صفت را حکایت می‌کند که ریش خود را تا جایی که امکان داشته از ته می‌تراشیده است (آنانوس XII.528f)؛ دربارهٔ این مضمون همچنین بنگرید به شیاسون ۱۹۸۴؛ دربارهٔ مسئلهٔ افراد

ریش دار و بی ریش در نقش برجسته‌های آشوری بنگرید به تفسیرهای (بسیار محتاطانه) رید ۱۹۷۲ (با فرض وجود تعدادی افراد خواجه در نقش برجسته‌ها)؛ درباره بحثی که آشورشناسان دارند، بنگرید به اظهار نظرهای اوپنهایم ۱۹۷۳ (که ضمن پذیرش آشکار وجود خواجه‌ها، این تفسیر سیستمی را که *ša rēši* به معنای "خواجهگان" است رد می‌کند)، تدمور ۱۹۸۳ (که نمی‌خواهد درباره اساس مسئله موضع‌گیری کند (نک. پانوش ۱۰)، گارلی ۱۹۷۴ صص ۲۷۷-۲۷۶ (نقل قول از ص ۲۷۷) که علیه تفسیر کینرویلسون (۱۹۷۲) صص VIII-IX و ۴۶ به بعد) موضع‌گیری می‌کند؛ به طور کلی نظریه تعدد خواجهگان در دربار آشوری ظاهراً امروزه هواداران کمتری دارد، اما کماکان مطرح است: نظریه "خواجه‌گرایی" در دربار آشوری دوباره توسط ج.م. دوران در پرونده باستان‌شناسی شماره ۱۷۱ سال ۱۹۹۲ ص ۶ مطرح شده است؛ پارپولا (به‌ویژه ۱۹۸۳ صص ۲۱-۲۰) به نوبه خود هنوز فکر می‌کند که *ša rēši* جز "خواجه" معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد؛ او برای اثبات نظر خود بیشتر بر منابع کلاسیک (از جمله کتزیاس) تکیه می‌کند؛ اما شباهتی که او در میان دو مجموعه فرض می‌کند، مسائل تفسیری را که ما در این جا بررسی می‌کنیم نادیده می‌گیرد. درباره واژه *Saris* به زبان عبری بنگرید به یامانوچی ۱۹۹۰ صص ۲۶۲-۲۶۱؛ در کتیبه‌های هیروگلیفی، نک. پوزنه ۱۹۳۶ صص ۱۱۹-۱۱۸؛ (نک. نیز اظهار نظرهای ری ۱۹۸۸ ص ۲۷۳ پانوش ۴۷: هیچ چیزی به ما اجازه نمی‌دهد که *Saris* را خواجه ترجمه کنیم؛ مؤلف آن را معادل *peha* [حاکم] می‌انگارد، نیز نک. نظرهای ورگرت ۱۹۵۹ صص ۴۲-۴۰)؛ تا جایی که من می‌دانم، لوی (۱۹۴۰) اولین و یگانه کسی است که از گواهی کتیبه‌های "وادی حمامه" استفاده کرده است، و سرانجام یادآور می‌شود که اصطلاح *ša rēššarri* در لوحه‌های بابلی دوره هخامنشیان نیز به معنای افراد بسیار بلندپایه به کار رفته است (از جمله شخصیتی که او راگاه "رئیس دفتر شاه" ترجمه کرده‌اند و مأمور سرپرستی اداره معبد انا بوده است): بنابراین چیزی به ما اجازه نمی‌دهد که آنها را خواجهگان بدانیم (نک. برنیکمن ۱۹۶۸ صص ۳۱۱-۳۰۹؛ اوپنهایم ۱۹۷۳ ص ۳۲۹؛ نیز بنگرید به تأییدهای *LU rēš Šarri* در داندمایف ۱۹۹۲ا ص ۲۲۰، مدخل).

۴. نگاهی به جایگاه زنان

من به یمن بزرگواری ماریا بروسیوس توانستم تکنگاری چاپ نشده‌ او (۱۹۹۱) را

بخوانم که به تفصیل لوحه‌های تخت جمشید را همراه با متن‌های کلاسیک مورد بحث قرار داده است؛ درباره این اثر فقط گهگاه نقل قول خواهم کرد و برخی از تفسیرهای آن را مورد بحث قرار نخواهم داد چون نویسنده در کار آماده کردن آن برای انتشار است.

● همسران و صیغه‌ها: در لوحه بارویی Fort.6764 به لقب dukšiš [دوکشیش] برخورد می‌کنیم که به ایرتاشدوما (آرتیستونه) یکی از زنان داریوش تعلق دارد (نک. نیز 1795 PF)؛ این واژه را نباید (مانند جرج کامرون ۱۹۴۲) "دختر" ترجمه کرد بلکه باید چیزی شبیه به "شاهدخت" را از آن دریافت کرد، چنان که بنونیست در ۱۹۶۶ صص ۵۰-۴۳ دریافت کرده است؛ اما بنونیست احتمالاً تحت تأثیر واژگانی یونانی در عین حال آن را "شهبانو" نیز ترجمه کرده است که درست نیست: از یک سو چنین فرمول‌بندی با مفاهیم سیاسی هخامنشی بیگانه بوده است، و از سوی دیگر، بسیاری از زنان بلندپایه دربار دارای عنوان "دوکشیش" بوده‌اند (همسران، خواهران و احتمالاً دختران شاه) و ما با این عنوان در لوحه‌های بارویی برخورد می‌کنیم (823 PF; Q-812; Pfa 31; نک. بروسیوس ۱۹۹۱ صص ۳۲-۲۹)؛ بنابراین درباره همسران داریوش، سخن گفتن از شهبانوها یا ملکه‌ها (Königinnen)، چنان که خانم کُخ ۱۹۹۴ پیوسته چنین کرده است، این خطر را دارد که ما را گرفتار گمراهی سازد: ما سپس به بررسی جایگاه مادر شاه در دربار و نقش سیاسی شاهدخت‌ها باز خواهیم گشت (فصل هشتم بند ۲: داریوش، خشیارشا و آتوسا). درباره بردگان شاه (arad Šarri) و بردگان کاخ (arad ekalli) نک. داندامایف ۱۹۸۴b صص ۵۶۴-۵۶۱ و ۵۶۷-۵۶۵، درباره تصاویر زنان در هنر هخامنشی نک. اظهار نظرهای مقدماتی اسپیکه ۱۹۸۰ و اسناد تفسیر شده در بروسیوس ۱۹۹۱ فصل پنجم؛ در دسته تندیسک‌های زنانه (نک. آمیه ۱۹۷۲ صص ۱۸۰-۱۷۳ و کونی ۱۹۶۵)، کشفیات اخیر در "اقامتگاه هخامنشی" در "ابوقبور" در شمال سپار [عراق] را نیز خواهیم افزود: اسپیکه ۱۹۹۱؛ از سوی دیگر، بر روی نقش برجسته اولمپیا که توسط لوسیپوس به افتخار پولوداماس (که به تازگی با هنگ جاوید در دربار داریوش دوم جنگیده بود) برپا شده بود، به نوشته ویراستاران اصلی شاه نشان داده شده است که با چهار زن بر روی تخت نشسته است (نک. Historische und philologische Aufsätze E. Curtius, Berlin (1884) صص ۲۴۲-۲۴۰؛ نقاشی صفحه ۲۴۰؛ نک. اخیراً کابلمان ۱۹۸۴ صص ۸۲-۸۰)؛ اما وضع فوق‌العاده آسیب‌دیده‌کننده کاری انسان را برای هرگونه تفسیر گرفتار تردیدهای جدی می‌سازد؛ در واقع بر روی کل نقش برجسته جز شاه که بر

تخت نشسته است و قسمت پایین چند لباس چیز دیگری به درستی مشخص نیست؛ اما آیا می‌توان گفت که این‌ها جامه‌های زنانه‌اند یا پایین رداهای افراد گارد جاویدان گفتنش ناممکن است.

● تعداد ۳۶۰ صیغه شاه بزرگ: درباره رقم ۳۶۰ به عنوان جزئی از خراج، بنگرید به اندیشه‌های آشری ۱۹۹۱ ص ۵۳-۴۹ (که من در این جا، هوادار آن هستم) و اظهار نظرهای نولاندر ۱۹۹۳ ص ۱۵۷ پانوش ۶۲؛ تردیدهای شوارتس (۱۹۸۶ ص ۲۷۳) درباره متن هراکلیدس به گمان من پایه‌ای ندارد؛ نویسنده برعکس روایات متفاوت فلاویوس یوسفوس و کتاب استرا به خوبی تفسیر می‌کند.

● زنان گوشه‌نشین؟ افسانه حرمسرا: درباره فعالیت‌های اجتماعی شاهدخت‌ها، نک. بروسیوس ۱۹۹۱ ص ۹۱ به بعد. واژه gynaikōnites [حرمسرا، محله زنان] در توصیف دیدودوروس از واحه آمون وجود دارد: "حصار دوم، حیاط حرمسرا (gynaeceum)، خانه‌های فرزندان، زنان و پدران و مادران، همچنین مقرگارد محافظ حرمسرا را در بر می‌گیرد..." (XVII.50.3)؛ درباره واژگان مصری نک. وارد ۱۹۸۳؛ درباره "ماری" نک. دوران و مارگرون ۱۹۸۰؛ استفاده و ایندر (۱۹۵۶ صص ۲۶۱-۲۶۲) از واژه حرمسرا هیچ‌گونه توجیه لغوی ندارد؛ نامه‌های (یعنی دفتر مخصوص) آتوسا، نک. بریان ۱۹۹۲b؛ مضمون "زن جنگاور": علاوه بر کتزیاس، نک. متن عجیب پولیانوس VIII.60 (در فصلی اهدا شده به زنان پیکارجوی)؛ پولیانوس زنی به نام رودگونه را به صحنه می‌آورد که داستان زندگی او از زندگی سمیرامیس الگوبرداری شده است (VIII.26) و نویسنده نتیجه می‌گیرد: "از همین روست که مهر سلطنتی پارسیان دارای تصویر رودگونه است با گیسوان بلند آویخته که با گرهی به هم بسته شده‌اند": البته چنین داستانی واقعیت ندارد! (نک. بالدوس ۱۹۸۷) زنان جنگاور در ادبیات ایران: هاناوی ۱۹۸۲. مهرها و تصاویر زنانه: نک. به‌ویژه ماریابروسیوس ۱۹۹۱ صص ۱۹۳-۱۷۹ و گریسون ۱۹۸۸ صص ۴۷۷-۴۷۸ (آرتیستونه) و ۱۹۹۲ صص ۱۰-۴.

۵. بر سفره شاه بزرگ

● هم سفره شدن با شاه: متن پولیانوس مورد بررسی دقیق قرار نگرفته است (به جز یک یادداشت کوتاه با امضای L.L. در CJ30 (سال ۱۸۲۷ صص ۳۷۴-۳۷۰)؛ این شایستگی از آن

د. لوئیس (۱۹۸۷) بود که اهمیت این متن را یادآور شد: نویسنده به‌خصوص به مقایسه این متن با لوحه‌ها علاقه دارد بدون آن‌که تفسیری مشروح ارائه دهد! او به درستی شباهتی میان آن با کتیبه مشهور آشور بانپیال دوم برقرار می‌سازد (نک. وایزمن ۱۹۵۲ و گریسون ۱۹۹۱ پانوش ۳۰)؛ درباره ضیافت‌های شاهانه و مصرف شتر مرغ، همچنین بنگرید به یادداشت سانسسی وردنبورخ ۱۹۹۳c [درباره همین نکته در دوره نوآشوری، نک. مالووان ۱۹۶۶ ج یکم صص ۱۲۱-۱۱۹، و ژونانس ۱۹۹۵ صص ۱۸۸-۱۸۶، و در مورد دوره هخامنشیان نک. بنت بلاکلی ۱۹۸۹ ص ۲۶۳] - و به عنوان مقایسه بنگرید به گریسون ۱۹۷۲ ص ۳۲ به بعد (و نیز مانیلا ۱۹۹۰) و به‌خصوص پژوهش در خور توجه میلانو ۱۹۸۹؛ و بالاخره در این باره بنگرید به سانسسی وردنبورخ ۱۹۹۵. درباره منبع پولیانوس (نک. لوئیس ۱۹۸۷ ص ۸۱ و پانوش ۳): اشاره‌ای به کتیبه‌ای از کوروش گویا مؤید آن است که پولیانوس اطلاعات خود را از یکی از یاران نزدیک اسکندر گرفته است (درباره تبلیغات کتیبه‌نگاری زمان اسکندر، نک. RTP صص ۳۹۱-۳۸۹)؛ درباره استفاده از واژه *mariš* [ماریش = تَنگ یا پارچ به عنوان پیمانۀ مالیات] توسط پولیانوس نک. یادداشت برنار ۱۹۸۵b صص ۹۴-۹۳؛ فراوانی خوراک بر سر سفره و مفهوم "انحطاط" از نظر نویسندگان یونانی: بریان ۱۹۸۹a؛ درباره توزیع مجدد: نک. بریان ۱۹۸۹b و سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۹b؛ درباره اصطلاح [*potibazis* توزیع‌کننده جیره‌های جنسی]، واژگانی گزنفون (کوروشنامه VIII.1.9) و روابط آنها با واژگان آکدی، نک. به‌خصوص ایلرس ۱۹۴۰ صص ۸۱-۶۴؛ نک. نیز استالپر ۱۹۸۵a صص ۵۸-۵۷ (وایزمن ۱۹۸۳b ص ۸۵ پانوش ۲۶ نشان می‌دهد که واژه *potibazis* در اسناد نسا نیز وجود دارد)؛ درباره جنبه‌های اداری همچنین بنگرید به هلنسر ۱۹۷۹ که از یک لوحه بابلی مورخ "ماه آیامر از سال یکم داریوش، شاه بابل و شاه کشورها" استفاده کرده است [= د. اوون، بین‌النهرین، ۱۹۷۵ پانوش ۳۳]؛ در متن توزیع سیب خشک و کشمش در میان آشپزها پیش‌بینی شده است، هر یک از ۲۸ آشپز که با نام مشخص شده‌اند مقدار معینی دریافت می‌کنند. درباره فراورده‌های شیر یا لبنیات نیز نک. RTP صص ۳۵۰-۳۴۹؛ درباره پرورش پرندگان آبی در بابلستان: کارداسیا ۱۹۵۱ ص ۱۷۳؛ درباره آبجو در بین‌النهرین نک. استول ۱۹۹۴؛ درباره پرورش ماهی یا حوضچه‌های ماهی پرورشی در بابلستان (دوره‌های نوبابلی و هخامنشی) نک. داندامایف ۱۹۸۱b؛ درباره گِل‌نوشته‌های سری تخت جمشید و مهرهای روی آنها (از جمله مهر "کوروش انشانی"؛ PFS93) نک. گریسون ۱۹۹۲ صص ۳-۲ و مدخل مربوط.

درباره اشاعه نهالکاری خاور نزدیک در جهان غرب آناتولی و یونان نک. مثلاً کوزن-دشام ۱۸۸۹ صص ۵۳۷-۵۳۶؛ درباره درخت پسته نک. آمیگ ۱۹۹۵ صص ۷۲-۷۱.

● نوازندگان، رقصندگان و هنرمندان: نک. در مورد دوره‌های پیشین بنگرید به مدخل‌های nartu (نوازندگان و موسیقی‌دانان زن)، naru (نوازندگان مرد) و nārutu (هنر موسیقی) در فرهنگ CAD؛ من کاملاً مایلم بیندیشم که نام مستعار "آناروس" در نزد کتزیاس (آتناوس XII.530d) براساسی ریشه یعنی واژه اکدی ساخته شده است - و این به داستان محبوب در میان مردم که بی‌گمان کتزیاس در بابل رمان خود شنیده بوده است معنای بیشتری می‌بخشد. [میتو استالپر به من یادآور می‌شود (به پیروی از روت 29 CSSH (۱۹۸۷) ص ۷۴۰ به بعد] که در بسیاری از متن‌های نوبابلی اصطلاح nārtu = SAL.NAR به معنای "نوازندگان زن" نیست بلکه برابر با "دختر جوان" است؛ البته این اظهار نظر خدشه‌ای به فرضیه‌ای که من در این جا درباره ریشه احتمالی آناروس مطرح می‌سازم وارد نمی‌کند]. درباره پولوداماس نک. گابلمان ۱۹۸۴ صص ۸۲-۸۰ و اظهار نظرهای بعدی من.

● جام‌ها و بسترها: درباره ظروف هخامنشی نک. به‌ویژه آمانداری ۱۹۵۸a-b؛ کولیکان ۱۹۷۱؛ فون بوتمر ۱۹۸۱؛ موری ۱۹۸۴، ۱۹۸۵، ۱۹۸۸ صص ۸۹-۸۲؛ نیز میلر ۱۹۸۵ صص ۱۳۷-۱۲۴؛ گونتر ۱۹۸۹ صص ۳۰-۲۲، پرفومر ۱۹۹۱، میلر ۱۹۹۳، روزنبرگ ۱۹۹۳، درباره لمیدن هنگام ضیافت و حالت خاص شاه بنگرید به دنتسر ۱۹۸۲ صص ۶۹-۶۴؛ نک. نیز لاوانی ۱۹۸۸ صص ۱۰۱-۹۶ و پرن ۱۹۹۰ صص ۲۲۴-۲۲۶ (شاه در زیر یک ouraniskos قرار دارد).

۶. شکارهای شاهانه

نک. بریان ۱۹۹۱c و ۱۹۹۳b که در آنها ارجاعات کاملتری وجود دارد؛ نک. نیز قبل صص ۲۴۴-۲۴۱ فرانسه درباره تشریفات سلطنتی؛ درباره شکار با تور، نک. مولی ۱۹۷۵. احتمال دارد که شکارچیان، همانند شکارچیان آشوری، در شکار از سگان شکاری استفاده می‌کرده‌اند: گزنفون از "مسئولان اسب‌ها و سگ‌ها" یاد می‌کند (کوروشنامه VIII.1.9)؛ همچنین احتمال دارد که در دو گیل نوشته تخت جمشید (PF 1264-1265) به سگ‌های شکاری اشاره شده باشد (PFT:40).

۷. شکوه شاهانه

دربارهٔ مفاهیم یونانی از *tryphē* [تجمل] شاهانه (هخامنشی یا هلنیستی)، نک. بریان ۱۹۸۹a.

فصل هشتم

مردان شاه

● کتاب‌شناسی: این فصل اختصاص دارد به بازنویسی من که بسیار مستندتر از تحلیلی است که من به شکل مقدماتی در بریان ۱۹۸۷a صص ۳۱-۲۱ و در بریان ۱۹۹۰a ارائه داده بودم.

۱. شاه بخشش‌گر

● کتاب‌شناسی: نک. سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۸b و به‌ویژه ۱۹۸۹b [نیز نک. وان در وین ۱۹۹۵ که گولد ۱۹۹۱ را دربارهٔ داستان سولوسون به چالش می‌کشد].

● نیکوکاران شاه: نک. ویزه هوفر ۱۹۸۰ که یادآور می‌شود (ص ۸) ریشهٔ احتمالی واژهٔ ایرانی (معادل با *Orosange*) باز می‌گردد به *varusanha** به معنای "بسیار بلند آوازه"؛ ثبت‌کننده: نک. نیز یوسفوس AJ XI,248 (سرقت ادبی از کتاب *استیر*).

● هدایای شاهانه: برای مقایسه بنگرید به مقالهٔ "Hiba" [هبه] در دانشنامهٔ اسلام EncIsIII² (۱۹۷۱) صص ۳۶۰-۳۵۳ (شباهت‌ها فراوانند)؛ دربارهٔ هرودوت IX.109 نک. سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۸b؛ هدیهٔ جامهٔ افتخاری یا "خلعت" در نزد اینکاها نیز مرسوم بوده است: نک. ج.و.مورزا "جامه و کاکردهای آن در دولت اینکا" Amer.Anthrop.64 (سال ۱۹۶۲) صص ۷۲۸-۷۱۰؛ دربارهٔ اهمیت جامه به عنوان وجه تمایز اجتماعی نزد پارسیان نک. به‌ویژه پلوتارک، اخلاقیات 173c.3 و 565A؛ نک. نیز سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۳ صص ۳۰-۲۷ (دربارهٔ هرودوت IX.108-11)؛ سلسلهٔ مراتب هدایا برحسب ارزش /وزن شیئی: که در دربار حمورابی در بابل تأیید شده است: نک. یادداشت بسیار جالب ژوئانس ۱۹۸۹d (که من بعداً با تفصیل بیشتر در فصل دهم بند ۵ به آن باز خواهم گشت: مسکوکات سلطنتی): ماسیستیوس: بریان ۱۹۹۰a ص ۱۰۰؛ دربارهٔ کتزیاس بند ۲۲ "سنگ آسیای

طلایی" می‌تواند، اگر نه همان، ولی دست کم قابل مقایسه باشد با *plinthos khryse* که مشاور شاه پیش از دریافت پاداش بر روی آن می‌نشسته است، البته "اگر شاه اندرز او را خوب و سودمند تشخیص می‌داد" (نک. آنلیانوس V.H. XII,62 با اظهار نظر ویلاتونوا - پونیک ۱۹۸۹ ص ۲۹۳) دست کم می‌توان پرسش را پیش نهاد.

● **هدیه‌ها و افتخارات: سلسله مراتب دربار: دربارهٔ میز و سفره شاه نک.** نیز فصل‌های پنجم بند ۶ و هفتم بند ۵؛ سلسله مراتب دربار بطلمیوس و پیشینه‌های پارسی احتمالی آن: نک. بحث (محتاطانه) مورن ۱۹۷۷ ص ۱۷ به بعد؛ دربارهٔ *philos* [درست] نک. ویزه هوفره ۱۹۸۰ صص ۱۴-۱۱؛ القاب و وظایف: نک. رواج بسیار گستردهٔ لقب "نیزه‌دار" (*aštebarriāna*) در لوحه‌های بابلی: استالپر ۱۹۸۵ا ص ۵۵ و پانوش ۱۲؛ خویشاوندان شاه: نک. بنونیست ۱۹۶۶ صص ۲۶-۲۲ که دربارهٔ *br̄byt* پایروس‌های آرامی می‌نویسد: "پسرِ خانه" که دیگر به یک شخصیت واحد یعنی ولیعهد اطلاق نمی‌شد که پسر شاه بود، بلکه به طبقه‌ای از شاهزادگان گفته می‌شد که چه بسا هیچ‌گونه خویشاوندی مستقیم نیز با داریوش دوم نداشتند؛ نک. همچنین در این باره، تحلیل‌های گاوگر ۱۹۷۷ (که من با همهٔ نتیجه‌گیری‌های آن موافق نیستم) و اندیشه‌های مورن ۱۹۷۷ صص ۴۱-۴۰.

● **هدایا و توزیع مجدد ثروت: پیالهٔ زرین دموس، نک. ویکرز ۱۹۸۴ و سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۹ب ص ۱۳۴ و نیز اظهار نظرهای جالب ک. گروتانلی در Scienze dell'antichita'² دانش دوران باستان [سال ۱۹۸۸] صص ۲۵۰-۲۴۹؛ این سند نشان می‌دهد - که منطقی هم به نظر می‌رسد - (نک. گزنفون، کوروشنامه VIII.2.8) که هدایای شاه نشانهٔ متمایزکننده‌ای نیز داشته که در برخی موارد (گلدان‌ها) یک کتیبه بوده است: نک. نولاندر ۱۹۶۸ صص ۱۲۷-۱۲۴، سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۹ب صص ۱۳۴، ۱۴۲ و پانوش ۱۴، گوئتر - جت ۱۹۹۲ صص ۷۳-۶۹. در مورد لوحه‌های خزانه PT4-5 نک. هیتس ۱۹۷۳ صص ۷۶-۷۵ (که یک تبیین روایی بسیار نظری را پیشنهاد می‌کند) و کامرون PTT 89-91 (ولی من شک دارم که این پارناکا که در PT4 نامش آمده همان مقام بلندپایهٔ اداری باشد که از گِل نوشته‌های بارویی [PF] با او آشنا هستیم): واگذاری اراضی و املاک، نک. بریان ۱۹۸۵b، سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۸b و بعد فصل دهم بند ۷ و فصل یازدهم بند ۹: ساتی برزن: دربارهٔ تاریخ نک. بریان ۱۹۹۴e ص ۳۱۰-۳۰۹. سفرهٔ شاهانه و توزیع**

مجدد: بریان ۱۹۸۹b، سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۹b صص ۱۳۵-۱۳۳، ۱۹۹۳e و ۱۹۹۵؛ ضیافت آشور بانیپال: بنگرید به انتشار آن در وایزمن ۱۹۵۲ (جدیدترین چاپ آن در گریسون ۱۹۹۱ صص ۲۹۳-۲۹۲)؛ توزیع خوراک در دربار نوآشوری، نک. نیز فیلز و پُستگیت ۱۹۹۲ پانوشت ۱۵۷. نقل قول از ج. بوترو، RIA مدخل Mahlzeit صص ۲۶۰.

۲. مبادله نابرابر

• هدیه متعهدساز: نک. به‌طور کلی م. موس رساله درباره هدیه، پاریس ۱۹۲۳-۱۹۲۵ (=جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، ۱۹۶۸)؛ درباره نوشته توکویدس، نک. مارسل موس ۱۹۲۱ که در آن مقایسه‌ای با رسوم تراکیه‌ای توصیف شده توسط گزنفون در آناباسیس VII.2.35-38 و VII.3.21-34 (جشن سئوتس) انجام می‌دهد؛ نقل قول بنونیست برگرفته‌ای است از "هدیه و مبادله در واژگان هند و اروپایی" در سالنامه‌های جامعه‌شناسی ۱۹۴۸-۴۹ (ص ۷)؛ نک. بریان ۱۹۸۲b صص ۹۴-۸۸؛ درباره ضیافت شاهانه (tykta)، نک. سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۰ صص ۱۵۱-۱۴۷ و ۱۹۸۹b صص ۱۳۲.

۳. شاه و وفاداران او: منطق سیستم

• وفاداران و بندک: درباره این واژه پارسی و دلالت‌های آن بنگرید به مقاله‌های "بنده" (و. آیلرس) و "بندک" (کلاریس هرن اشمیت) در جلد سوم دانشنامه ایرانیکا صص ۶۸۵-۶۸۲؛ درباره کمر بند نک. ویدن گرن ۱۹۶۸ که در این جا نیز مانند جاهای دیگر به‌طور یک جانبه بر خصلت "فئودالی" جامعه پارسی اصرار می‌ورزد؛ سودمندی نوشته گزنفون درباره اورونتاس به درستی توسط پوتی ۱۹۹۰ صص ۱۴۹-۱۴۸ (پانوشت ۱۶۱) مورد تأکید قرار گرفته است؛ دست راست: نک. سوزان شروین وایت ۱۹۷۸؛ صفوف نجیب‌زادگان در تخت جمشید: نک. راف ۱۹۸۳ صص ۱۱۴-۸۳، ترومپلمان ۱۹۸۳ صص ۲۳۷-۲۳۱ و ۱۹۸۸، کالمایر ۱۹۹۱b.

• آموزش و پرورش و یکپارچگی ایدئولوژیک: نک. RTP صص ۴۵۱-۴۴۹؛ نک. نیز ویدن گرن ۱۹۶۹ صص ۸۶-۸۲؛ و کناوت و نجم آبادی ۱۹۷۵ صص ۹۲-۷۶ که آنها نیز مناسک گذار به سن بلوغ را با رسم kryptie در لاسدمونی مقایسه می‌کنند (درباره این رسم بنگرید به تحلیل‌های پر بار ویدال - ناکه ۱۹۸۳ صص ۲۰۷-۱۲۵ و ۱۹۸۹ که

(ص ۴۰۲) خطوط قابل سنجشی با جوامع ایرانی به پیروی از دیویدسون ۱۹۸۵ صص ۸۷-۸۱ را مطرح می‌سازند؛ دربارهٔ "مزدوران بیگانه" [kardakes] بنگرید به بحث کناوت - نجم آبادی ۱۹۷۵ صص ۸۴-۸۳ و متن‌های ذکر شده توسط سگره، کلارا رودوس ۹ (۱۹۳۸) صص ۱۹۴-۱۹۳ (پانوش ۲) و توسط بازورت ۱۹۸۰a ص ۲۰۸ (ما سپس به این گروه از نظامیان که از لحاظ تفسیری بسیار مشکل سازند باز خواهیم گشت: نک. نمایه، مدخل kardakes)؛ دربارهٔ رژیم غذایی و همپان‌انگاری terminthos با مغز پسته بنگرید به آمیگ ۱۹۹۵ صص ۷۲-۷۱ و سانسینی وردنبورخ ۱۹۹۵. دربارهٔ alētheia [راستی] نک. نیز RTP صص ۳۸۳-۳۸۱ و ۴۴۹، و سانسینی وردنبورخ در حال تهیه (۲) و دربارهٔ نام Artaioi [آرتیان‌ها] که به نوشتهٔ هرودوت همسایگان پارسیان قبلاً به آنها می‌دادند (VII.61) بنگرید به پژوهش جدید پیرار ۱۹۹۵. دربارهٔ نام آنگارس: من به یاد نمی‌آورم که تفسیری دربارهٔ این قطعه از آتائوس که در متن آورده‌ام دیده باشم؛ من مایلم همان فرضیه‌ای را پیشنهاد کنم که دربارهٔ نام آناروس گفتم (نک. چهار صفحهٔ پیش). دربارهٔ نقش مُغان به عنوان پاسداران حافظهٔ جمعی. نک. نیز فرضیه‌های گرشویچ ۱۹۶۹ ص ۱۸۱ مدخل pirramasda ("شاید این لقب موبدی بوده که بسیاری از سرودهای مذهبی را از بر داشته و می‌خوانده است")، و دربارهٔ انتقال حافظه نک. کاردونا ۱۹۸۰ ص ۲۸۲؛ در این چارچوب گاه گِل‌نوشته‌های تخت جمشید اهمیت می‌یابند چون ذکر می‌کنند که "در فلان سال puhu‌های [پسر بچه‌های] پارسی در پیتانان [یا پیتامان در ترجمهٔ انگلیسی -م] متن‌هایی را رونویسی می‌کنند" (PF 871, 1137) - که می‌توان نتیجه گرفت که در آن زمان در میان پارسیان خط و نوشتن رواج یافته بوده است. اما این اسناد چندان قابل نتیجه‌گیری قطعی نیستند: در واقع اینان احتمالاً پسرهای کارگری [کورتنش] بوده‌اند که برای شغل دبیری آموزش می‌دیده‌اند، و این نه بدان معناست که معارف ادبی گسترش یافته بوده و نه آن‌که همه کس به کتیبه‌های سلطنتی دسترسی داشته است (نک. اظهارنظرهای کاردونا ۱۹۸۰ ص ۲۸۰ پانوش ۶). اما در عین حال باید به یاد داشته باشیم که به نوشتهٔ پائوسانیاس مورخ (V.27.5-6)، در زمان او در پرستشگاه‌های پارسی شهرهای "هی‌پروکاسیره" [قیصریه مقدس] و هوپایا، یک مُغ دعاهای خود به زبان بربر را از روی یک کتاب می‌خوانده است (روبرت ۱۹۷۶ صص ۲۹-۲۸): جملهٔ اخیر شاید نشانهٔ آن است که تحولی رخ داده بوده و مُغان سرودهایی را که به‌طور سنتی از بر می‌کرده‌اند و به‌طور شفاهی می‌آموختند، اکنون مکتوب در اختیار می‌داشته‌اند (نک. بریان ۱۹۸۵a ص ۱۹۲

پانوشت ۷۱ به پیروی از کومون): دربارهٔ صفت Mnèmon [با حافظه] که به اردشیر دوم داده بوده‌اند: نک. اشمیت EncIr، مدخل اردشیر دوم (ص ۶۵۶). آخرین اظهار نظر دربارهٔ جوانان مبتنی بر تفسیری (به نظر من) خطای آرین IV.13.1 است (بریان ۱۹۹۴ صص ۳۰۷-۲۹۸). کنیاست (۱۹۷۳) فرضیه‌ای را مطرح کرده که براساس آن نهاد غلامان یا "نوکرهای سلطنتی" (basilikoi paides) از سوی فیلیپ دوم مقدونی در دربار هخامنشی اقتباس شده بوده است. از زمانی که من مقاله‌ام را در جلد هشتم تاریخ هخامنشی دانشگاه خرونینگن نوشتم و در آن به "نوکرهای سلطنتی" نیز اشاره کردم، متوجه شدم که کالمایر (۱۹۵۲) از واژه فرانسوی page [نوکر] افرادی را منظور داشته که بنا بر کتاب استر باب ششم آیه ۱ در خدمت "افشورش" پادشاه بوده‌اند. اما این ترجمه هیچ علت وجودی ندارد و به هر حال مسلماً نظریهٔ وجود "نوکرهای سلطنتی" در دربار هخامنشی را تأیید نمی‌کند؛ از یک سو، در ترجمهٔ هفتادگانی [تورات به یونانی] از واژه diakōqnos (که برنتون به درستی آن را "نوکرها" و "خدمتکاران" ترجمه کرده است [روایت هفتادگانی: یونانی و انگلیسی ۱۹۷۰ صص ۶۵۹-۶۵۸] استفاده شده است؛ و اما واژه عبری na'ar (جمع = ne'arim) به سادگی یعنی "گروهی مرد جوان در خدمت یک ارباب"؛ پس در این جا پای سلسله مراتبی هم از لحاظ سن و هم مرتبه در میان است (نک. بردروی - اسرائیل ۹۲-۱۹۹۱)؛ در واژه یونانی pais یا نیز واژه ایلامی puhu با همین ابهام و ناهمخوانی روبه‌رو می‌شویم (هلوک ۱۹۶۰ صص ۹۴-۹۳ و PFT 38-39,47,746؛ نیز بنگرید به اظهار نظرهای لونیس ۱۹۹۴ صص ۲۶-۲۴ و جوویناتسو ۱۹۹۴a-b که آن را "خدمتکار" ترجمه کرده است). با آن‌که واژهٔ page در زبان‌های فرانسوی و انگلیسی می‌تواند معادل یونانی paides برای تعیین نهاد بسیار مشهور "نوکران سلطنتی" در مقدونیه باشد، ولی من تصور نمی‌کنم که نتیجه‌گیری قبلی خود را باید تغییر دهم؛ بلکه برعکس مجدداً تأکید می‌کنم که در مقدونیه استفاده از نوکرهای سلطنتی در چارچوب سیاسی کاملاً متفاوتی با دربار هخامنشیان می‌گنجیده است (نک. دربارهٔ این نکته دقیق به بریان ۱۹۹۴ صص ۳۰۷-۳۰۲).

۴. شاه و وفاداران او: پوی‌شناسی تضادها

● زایش و عنایت شاهانه: azata* (آزاده = نجیب‌زاده)، نک. ف. دوبلوا ۱۹۸۵؛ این واژه را در یک سند آرامی مصری بازمی‌یابیم (بنونیست ۱۹۵۴ صص ۲۹۹-۲۹۸)؛ amata ("نجیب") نک. هارماتا، مذاکرات هارت XXV (۱۹۹۰) صص ۱۰۷-۱۰۶؛ دربارهٔ تفاوت‌های

اجتماعی، نک. بریان ۱۹۹۰a صص ۷۷-۷۱؛ اکنون پذیرش کالمایر ۱۹۹۱b (که او نیز از نقش برجسته‌های تخت جمشید استفاده کرده است) - نیز نک. اظهار نظر استالپر ۱۹۹۳ صص ۱۱-۱۰ درباره‌ی واژه بابلی *parastāmu* که (با احتیاط) آن را کمابیش معادل *prōtoi* می‌داند.

- عنایت شاهانه و تحرک اجتماعی: نک. تأملات سکانسی وردنبورخ ۱۹۸۹a ص ۱۳۹؛ درباره‌ی مارافی‌ها / ماراپیاش‌ها، نک. بنونیست ۱۹۵۸a صص ۵۷-۵۶.
- خانه‌های اشرافی پارسی: درباره‌ی شیوه‌های درودگویی و خوشامد، نک. از نظر تاریخ تطبیقی به کار جدید ی. کاره، بوسه بر دهان در قرون وسطا: شعایر، نمادها و ذهنیت‌ها، پاریس، ۱۹۹۲؛ درباره‌ی نوشته‌ی آنتائوس (IV.145f 146a) نک. نظریات مهم آیلرس ۱۹۴۰ ص ۷۳.

۵. شاه و شهرها:

- کتاب شناسی: لمان - هاویت ۱۹۲۱؛ پوتی ۱۹۹۰.
- استراتژی‌های خانوادگی: درباره‌ی خاندان فارناکا در فریگیه هلسپونتین. نک. لوئیس ۱۹۷۷ ص ۵۲ و هورن بلوتر ۱۹۸۲ ص ۱۴۵ به بعد؛ برای نمونه‌های دیگر نک. بریان ۱۹۸۷a صص ۲۸-۲۵؛ آسپاتینس: نک. کامرون PTT 103 و اشمیت ۱۹۵۷، مَهر شماره ۱۴: نک. لوئیس ۱۹۸۵ ص ۱۱۵.
- شهر و نیروهای مسلح: این مسئله بحث‌برانگیز بوده است که درباره‌ی آن نظر توپلین ۱۹۸۷b به‌ویژه صص ۲۳۲-۲۲۸ را خواهیم دید (که به حق معتقد است که شهر می‌توانسته روی کمک فرماندهان پادگان‌ها حساب کند)؛ درباره‌ی زنجیره فرماندهی در الفاتین، نک. اخیراً ویزه هوفر ۱۹۹۱b (و درباره‌ی *rabhaylā* نک. لیبینسکی ۱۹۷۵ ص ۱۷۶: در شکل دو زبانه یونانی - آرامی مکشوف در فرسه، واژه را به *stratēgos* یونانی ترجمه کرده‌اند)؛ لوحه بابلی VS 6,128 توسط ژوانس ۱۹۸۲ صص ۲۵-۲۴ و ۱۹۹۰b ص ۱۸۷ پانوش ۶۰ (با تغییراتی) ترجمه و تفسیر شده است)؛ نک. نیز وان دریل ۱۹۸۹ ص ۲۰۷ که *Guzānu* را معادل *Šākin tēmi* بابلی می‌داند)؛ درباره‌ی وابستگی *gazophylax* ("نگهبان خزانه" [خزانه‌دار]) به قدرت مرکزی نک. متن‌های هلنیستی ذکر شده در RTP 211؛ شهر و ضرب سکه: نک. دیدگاه‌های من در بریان

۱۹۸۹c صص ۳۳۰-۳۲۸ [و ملاحظات کوتاه میلدنبرگ ۱۹۹۳ صص ۶۰-۵۸].

• بازرسان شاهی: نک. هیرش ۱۹۸۵a صص ۱۳۴-۱۰۱.

• **دربارهای شهری:** چند صفحه موجز در پوتی ۱۹۹۰ صص ۱۵۲-۱۴۷ و تلاشی برای نتیجه‌گیری نهایی در بوکهارت ۱۹۹۰؛ درباره بردیس‌ها (مضمونی که در این کتاب ما بارها به آن اشاره کرده‌ایم). نک. نمایه مدخل؛ درباره گل‌مهرهای داسکولیون نک. [جلد دوازدهم همین مجموعه] و کاپتان - بایبورت اوغلو ۱۹۹۰. درباره باردادن‌های شهرها: گابلمان ۱۹۸۴ صص ۶۱-۳۵ (اسناد لوقیه)؛ درباره تخت‌کوروش کوچک می‌توانیم اشاره کنیم که یک تخت به سبک هخامنشی (اما بدون شک ساخت محلی) در کاوش‌های سامریه کشف شده است (استرن ۱۹۸۲b صص ۱۴۴-۱۴۳)؛ از سوی دیگر در کتاب نحیای نبی (باب سوم آیه ۷) اشاره شده است که "اهالی جَبَعون و مِصَفَه آن‌چه را که متعلق به کُرسی [یا تخت = 'lekisse] والی ماوراءالنهر بود تعمیر کردند؛ درباره این‌که آیا این سرزمین مستقیماً وابسته به حاکم یا والی بوده (بریان ۱۹۸۵b صص ۶۷) یا مقرّ شهری محسوب می‌شده است (لومر ۱۹۹۰ صص ۴۰-۳۹) متذکر می‌شویم که "تخت" نماد قدرت خود شهر بوده است (قابل قیاس با یک فرمول بابلی: ژوانس ۱۹۸۲ صص ۲۸ پانوشت ۱).

۶. شاه و وفاداران: پارسیان، یونانیان و دیگران

نک. یادداشتی درباره هر یک از شهرهای یونانی، بعد در هوفستتر ۱۹۷۸؛ نک. نیز ویژه هوفر ۱۹۸۰ و هرمان ۱۹۸۷ صص ۱۱۵-۱۰۶. تاریخچه ماجرای اقامت تمیستوکلس در دربار شاه بزرگ و حسادت اشراف پارسی به او دارای ماجرای مشابه (یا اقتباس شده) در حکایت دانیال نبی در دربار نبوکده نَصْر است (دانیال باب ششم)؛ "داستان خوب" تخیلی دیگر درباره مضمون تمیستوکلس در دربار شاه بزرگ: دیودوروس XI.57 (ازدواج و محاکمه تمیستوکلس). فهرست شهرها در متن با در نظر گرفتن اطلاعات به دست آمده از لوحه‌های تخت جمشید تهیه شده و با پذیرش (همراه با هیتس ۱۹۷۰ صص ۴۳۰ و بسیاری دیگر) این نکته که شخصیتی که "مجوز مُهردار" (halmi) برای مسافران صادر می‌کرده، همان شهرب منطقه عزیمت بوده است (نک. بریان ۱۹۹۱b صص ۷۰ پانوشت ۱۳ و ۱۹۹۲c): در این باره بنگرید به جدیدترین مقاله کُخ ۱۹۹۳a صص ۴۸-۵، که در آن تحلیل‌هایی درباره ۹ ایالت فلات ایران و نیز درباره هند و سوریه وجود دارد؛ جدول

خلاصه شده ص ۴۷؛ فهرست شهرهای بابلستان و آن سوی فرات: استالپر ۱۹۸۹b صص ۲۹۱-۲۹۰. [متذکر می شوم که نتیجه گیری بسیار محتاطانه من درباره جایگاه مادها در میان کارکنان بلندپایه سیاسی شاهنشاهی (فصل هشتم بند ۶ جمله آخر) مطابقت فراوانی دارد با موضع گیری کنونی توپلین ۱۹۹۴ صص ۲۵۶-۲۵۵].

۷. پادشاهی هخامنشی و اشرافیت پارسی

• قدرت و خویشاوندی: درباره پاراناکا، نک. بعد فصل یازدهم؛ جایگاه والای هیستاسپ پدر داریوش در پارت - هیرکانی در سال ۵۲۲ از کتیبه بیستون (DB) بند ۳۵ پیدا است (نک. کُخ ۱۹۹۳a صص ۳۳-۳۴)، اطلاعات متناقض هرودوت (III.70) درباره هیستاسپ که او را "هوپارخوس پارس" [فرماندار پارس] می گوید؛ پژوهندگان به حق گواهی DB را استوارتر از گواهی هرودوت می دانند؛ درباره جایگاه پارس بنگرید به بعد فصل یازدهم بند ۱۰. درباره خویشان داریوش و خشایارشا در فهرستنامه هرودوت، نک. برن ۱۹۸۴ صص ۳۳۳-۳۳۶؛ مگاباتس: لونیس ۱۹۸۵ ص ۱۱۵؛ شهرهای متعلق به خاندان سلطنتی: بریان ۱۹۸۴b صص ۷۶-۷۵.

فصل نهم

سرزمین ها، ارتباطات و مبادلات

• کتاب شناسی: کتاب شناسی کاملاً تازه و کمابیش جامع را در بریان ۱۹۹۱b و گراف ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ خواهید یافت. وجود این پژوهش های جدید (نک. نیز ویژه موفر ۱۹۹۳ صص ۳۵۱-۳۵۰) مرا برانگیخت تا شمار ارجاعات کتاب شناختی خود را محدود سازم.

۱. شبکه راه ها

• جاده شاهي: درباره لوحه های تخت جمشید (PF، دسته Q) بنگرید به ویژه به کُخ ۱۹۸۶، ۱۹۹۳a (واکتون جوویناتسو b-۱۹۹۴a)؛ استفاده از مورخان نظامی برای بازسازی چشم اندازها (RTP صص ۱۴۵-۱۴۱) و مسیرها: نک. انگلس ۱۹۷۸ (البته استفاده با احتیاط فراوان)؛ زایبرت ۱۹۸۵ و درباره منابع و روش های گزنفون، نک. توپلین ۱۹۹۱b صص

۴۸-۴۶ و بریان (ویراستار) ۱۹۹۵b؛ در میان قابل استفاده‌ترین مؤلفان (هر چند متأخر و قابل استفاده صرفاً در مورد بخش مرکزی و شرقی امپراتوری) می‌توان اشاره کرد به *Mansiones Particae* از ایسیدور خاراکسی (ویرایش شوف)، در این باره نک. دیلمان ۱۹۶۲، خلوپین ۱۹۷۷، شومون ۱۹۸۴، والسر ۱۹۸۵ و گالیکوفسکی ۱۹۸۸. جاده تخت جمشید - شوش، نک. مصطفوی ۱۹۶۰، هلوک ۱۹۷۷، گنج ۱۹۸۶ و سامنر ۱۹۸۶ صص ۱۷ و ۲۸؛ نیز نک. RTP صص ۱۷۳-۱۶۱ (استفاده از منابع کلاسیک)، بریان ۱۹۷۶ و ۱۹۸۸c (جاده‌های میان اقامتگاه‌های سلطنتی): درباره جاده کوسیان نک. بریان ۱۹۷۶ و ۱۹۸۲b ص ۸۱ به بعد؛ مسیر جاده سارد - شوش به نوشته هردوت که هنوز مشکل ساز است و اختلاف نظرها از دیرباز در این باره ادامه دارد: نک. بریان ۱۹۷۳ صص ۵۳-۴۹؛ زایبرت ۱۹۸۵ صص ۱۹-۱۸؛ گراف ۱۹۹۳a؛ شومون ۱۹۸۷-۱۹۸۶ (ماتی‌بن: منطقه واقع در میان دریاچه ارومیه و سرچشمه‌های رود زاب کوچک)؛ نیز موتافیان ۱۹۸۸ ج یکم صص ۱۱۸-۱۱۳؛ مسیر کوروش کوچک: نک. کوزن ۱۹۰۴؛ مانفردی ۱۹۸۶؛ موتافیان ۱۹۸۸ ج یکم صص ۱۲۱-۱۱۹؛ [و اخیراً موللر ۱۹۹۴، گراف ۱۹۹۴ صص ۱۸۰-۱۷۳، دبور ۱۹۹۵، سایم ۱۹۹۵ صص ۲۳-۳ که در واقع یک نسخه خطی قدیمی است]؛ محلی به نام *lahirū* [لحیرو] *La'ir* [لعر] در DAE67: نک. داندامايف ۱۹۹۳c.

• مسیرهای فرعی: مآخذ در بریان ۱۹۷۶ ص ۱۹۷ و ۲۴۴-۲۴۳، پانوش ۵۲؛ ۱۹۹۱b صص ۷۵-۷۴؛ آرین، هندوستان 43.3: نک. تارن 40 CR (۱۹۲۶) صص ۱۵-۱۳، بریان ۱۹۸۲b صص ۱۱۹-۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۲ و اکنون بحث مستدل وینیکی ۱۹۹۱ صص ۱۹۷-۱۹۳؛ آسرخدون، کمبوجیه و اعراب: افعال ۱۹۸۲ صص ۱۴۲-۱۳۷؛ بریان ۱۹۸۲b صص ۱۶۴-۱۶۳.

• ساخت و نگهداری از جاده‌ها: هاماکسیتوس: بریان ۱۹۹۱b ص ۷۴؛ جستجوی جاده‌های هخامنشی: اشمیت ۱۹۵۷ صص ۲۱-۲۰؛ کلایس ۱۹۸۱؛ موسوی ۱۹۸۹؛ برای تکمیل اطلاعات می‌توان از آنچه مؤلفان باستانی درباره فعالیت سمیرامیس در عرصه جاده‌سازی نوشته‌اند استفاده کرد (دیودوروس II.13.5؛ پولیانوس VIII.26)، اما با وجود سازگاری میان اقدامات هخامنشیان و اقدامات نسبت داده شده با افسانه‌ها به سمیرامیس، باز این روشی نامطمئن است؛ درباره مشکلات مربوط به واژگانی برخی لوحه‌های تخت جمشید، نک. بریان ۱۹۹۱b ص ۷۳ پانوش ۲۰. ارقام مربوط به چین

باستان از کتاب ج. نیدم، دانش و تمدن در چین، کمبریج IV (۱۹۵۴) ص ۳۶ (کل فصل از ص ۱ تا ۳۸ را باید خواند).

• **پل‌ها و پل‌سازان:** پل نزدیک تخت جمشید: نیکول ۱۹۷۰ (نک. سامنر ۱۹۸۶ صص ۱۶-۱۳)؛ پاسارگاد: استروناک ۱۹۷۸ صص ۱۱۶-۱۱۳؛ "پل‌سازان" در نیپور: استالپر ۱۹۸۵a ص ۷۶ و ۱۹۹۲c ص ۷۶-۷۷ (انتشار لوحه‌ها؛ نویسنده در صفحه ۷۴ متذکر می‌شود که در جایی دیگر "رئیس عملیات پل‌سازی" دارای لقب "رئیس عوارض راه در اوپیس" (؟) بوده است)؛ ماتزارینو (۱۹۶۶ ص ۷۸) تأکید می‌کند که برخلاف گفته یونانیان، مهندسان پارسی در این زمینه کاردان بوده‌اند؛ احتمال دارد که آنان از پیشینیان خود آموخته باشند، همان‌طور که پارپولا (۱۹۸۳ صص ۲۴۵ و ۲۹۵) به درستی متذکر شده است (نویسنده همچنین می‌گوید در لوحه‌ای از زمان داریوش اشاره‌ای به ساخت یک پل در بوریسیا شده است)؛ درباره پل بابل بنگرید به وایزمن ۱۹۸۳b صص ۶۳-۶۴ [درباره آرین 5-7.3، اکنون نک. بازورت ۱۹۹۵ صص ۲۲۷-۲۱۹].

۲. نظارت بر سرزمین شاهنشاهی

• **اختیارات شهرها - اسکورت‌های نظامی - نگهبانان راه‌ها:** نک. بریان ۱۹۹۱b صص ۷۳-۷۰ و بریان ۱۹۹۲c (نامه‌های تمیستوکلس توسط دونجز ۱۹۸۱، ویرایش، ترجمه و تفسیر شده‌اند)؛ درباره فرار آلکیبیادس و مسیر او، نک. روبرت ۱۹۸۰ صص ۳۰۷-۲۵۷؛ درباره سفرهای عزرا و نحیا، نک. ویلیامسون ۱۹۹۱ صص ۶۱-۵۴ (قرائتی از متن‌های کتاب مقدس در پرتو الواح تخت جمشید [PF]). خرده سفال‌های آزاد توسط ناوه ۱۹۸۱ منتشر شده‌اند؛ نک. نیز آهارونی ۱۹۸۱ و تمرف ۱۹۸۰ (بررسی سهمیه‌ها و جیره‌ها در مقایسه با جیره‌هایی که از الفانتین شناخته شده‌اند)؛ نک. نیز خرده سفال‌های برشیع: ناوه ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹ (صدها خرده سفال به زیان آرامی از نوع خرده سفال‌های برشیع و همان تاریخ (سده چهارم ق.م) اخیراً وارد بازار شده‌اند که منشأ آنها کاوشگاه‌های ناشناس ایدومیا بوده است؛ بخشی از آنها زیر چاپ است: مکاتبه خصوصی با آندره لومر)؛ با این حال درباره تفسیر وجود ایستگاه پستی در یک جاده تردید وجود دارد (نک. در این باره تأملات تپلین ۱۹۸۷c ص ۱۸۷ و ژان فرانسوا سال ۱۹۹۱a صص ۲۲۲-۲۲۱)؛ درباره یکی از داستان‌های گزارش شده توسط هرودوت درباره نگهبانان جاده‌ها (V.35) نک. فوکو ۱۹۶۷a.

● **پست سلطنتی و پیک‌های شاهی:** *aggareion*: راستوفتسف ۱۹۰۹؛ نک. نیز د. اشپربر "آنگاریا در ادبیات خاقانی"، *Ac 38/1* (۱۹۶۹) صص ۱۶۸-۱۶۲ و هرن اشمیت *a-b 1993*؛ *astandēs*: شانترن *DELG*، مدخل، و اخیراً هاپ ۱۹۹۲؛ *pirradaziš*: در *Q-1809*; *PFT42*: این لوحه را لونیس ۱۹۸۰ چاپ و تفسیر کرده است: علامت دادن با نور در امپراتوری: آشف ۱۹۷۷؛ نیز نک. پ. زیرار "علائم نوری در نمایشنامه آگامنون اثر آیسخولوس"، *REA 11* (۱۹۰۹) صص ۲۹۵-۲۸۹؛ درباره شهر یهودا: لومر ۱۹۷۷ صص ۱۱۴-۱۱۳؛ در ماری، ژ. دوسن، "علائم نوری در سرزمین ماری"، *RA 34* (۱۹۳۸) صص ۱۷۶-۱۷۵؛ پست مصر در دوره سلوکی‌ها: پرایزیکه ۱۹۰۷ صص ۲۷۷-۲۴۱ و فانت داک ۱۹۶۲ صص ۳۳۸-۳۴۱ (که فکر می‌کند توسعه این سیستم در مصر به دوره پارسیان برمی‌گردد از جمله تلگراف با آتش). البته پیداست که پارسیان در این زمینه نیز خود مسلماً بسیاری چیزها از پیشینیان خود یعنی آشوریان آموخته بوده‌اند: درباره جاده‌های شاهی (*harrān*) (*Šarri*) پست‌های امدادی و منزل به منزل (*marditu*) و پیک‌های تندرو (*kallē*) در قلمرو نوآشوری، نک. به‌ویژه وایدنر ۱۹۶۶، ویلسون ۱۹۷۲ صص ۵۸-۵۷، مالبران - لایا ۱۹۸۲ صص ۲۹-۱۲ و واژه‌های *harrānu* و *marditu* در لغت نامه *CAD*؛ جاده‌های شاهی که درست از کنار شهر نیپور در دوره هخامنشیان می‌گذشتند: زادوک ۱۹۷۸ صص ۲۸۷-۲۸۶؛ اما همان‌طور که مثلاً مقاله بسیار آموزنده م. سیگریست "پیک‌های پستی لاگاش" در کتاب *Fragmenta Historiae Elamicae*، پاریس ۱۹۹۶ صص ۶۳-۵۱ نشان می‌دهد، سابقه این امر نیز به گذشته‌های دورتر باز می‌گردد. درباره دیودوروس *XIX.17.6-7*، بنگرید به تردیدهای ابراز شده درباره این روایت توسط آشف ۱۹۷۷b (با تفسیرهای گراف ۱۹۹۴ ص ۱۶۸).

● **راه‌های ارتباطی و استراتژی:** *via militaris* [جاده نظامی] در نزد کوئیتوس کورتیوس: نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۶۸-۶۶؛ آب انبارها: بریان ۱۹۸۲b صص ۱۶۴ و بریان ۱۹۸۴b صص ۶۷؛ نک. نیز به‌طور کلی بریان ۱۹۸۶c [بازله ۱۹۹۵].

● **دروازه‌های امپراتوری در شبکه پادگان‌ها:** درباره دروازه‌های کیلیکیه و سوریه، نک. بحث موتافیان ۱۹۸۸ ج یکم صص ۱۲۹-۱۲۵؛ نک. نیز بازورت ۱۹۸۰a صص ۲۰۴-۱۹۸؛ مانفردی ۱۹۸۶ صص ۷۷-۷۴، هموند ۱۹۹۴؛ دروازه‌های کاسپین: بازورت ۱۹۸۰a صص ۳۴۱-۳۳۳ [کتابشناسی در برنار ۱۹۹۴b صص ۴۸۳ پانویشت ۱۱]؛

دروازه‌های ورودی به پارس: نک. بحث و کتابشناسی در RTP صص ۱۷۳-۱۶۱؛ درباره پادگان‌ها، نک. توپلین ۱۹۸۷c و ۱۹۹۱b صص ۵۷-۵۴؛ کاوشگاه تاپساکوس: نک. بریان ۱۹۹۱b صص ۷۷ و ۷۸، پانوش ۳۷ با لندل ۱۹۸۸ و مانفردی ۱۹۹۱؛ دوه هویوک: موری ۱۹۷۵ و ۱۹۸۰ (با اظهار نظرهای انتقادی ماتسونی ۱۹۹۲-۱۹۹۱ صص ۶۷-۶۶، که معتقد است تاریخ این محل در دراز مدت تا عصر آهن یکم گسترش دارد). محدودیت‌های استفاده از مورخان نظامی برای بازسازی شبکه پادگان‌های دائمی هخامنشی توسط توپلین ۱۹۸۷c صص ۲۱۰-۲۰۹ کاملاً روشن نشده است (درباره دروازه‌های کیلیکیه و دروازه‌های پارس)؛ نک. نیز توپلین ۱۹۹۱b صص ۵۶ (متذکر می‌شود که بسیاری از پادگان‌ها احتمالاً در سرزمین‌های هموار مستقر بوده‌اند و افزوده است که فقدان آذوقه و مشکلات عبور از رودها در مواقع عادی خود موانعی کافی برای عبور نیروهای دشمن محسوب می‌شده‌اند).

• خدمات سلطنتی: گزنفون (کوروشنامه VIII.6.17) و هرودوت (VIII.98) تأیید می‌کنند که پیک‌های شاهی شب و روز در حال حرکت بوده‌اند؛ گاه این سخن با قطعه‌ای از کتیبه بیستون مقایسه شده است: "آن‌گونه که به آنها [همه اتباع شاهنشاهی] از سوی من گفته شد، چه شب و چه روز، همان کرده شد" (ستون یکم بندهای ۲۰-۱۹)؛ اما گفتار داریوش در سطحی فراتر از استعاره‌ای ساده در مورد حرکت در جاده‌ها قرار دارد: "منظور از سخنان تلویحاً آن است که پادشاهی هخامنشی همان‌گونه بر شاهنشاهی خود فرمان می‌راند و از آن پاسداری می‌کند که برخی خدایان می‌کنند: او شبانه‌روز مراقب است تا از تهدیدهای دروغ [drauga=Druj] پیش‌گیری کند و به پاسداری از "راستی" [arta] در طول زمانی که خود دیده نمی‌شود پردازد" (کلنز ۱۹۹۵ صص ۲۵). به هر روی، برداشت بسیار ایدئولوژیکی که مؤلفان یونانی از چیرگی شاه بزرگ که به برکت جاده‌ها و راه‌ها و خدمات پستی خود اعمال می‌کنند دارند، چه بسا بسیار شبیه به سخنان کنفوسیوس درباره امپراتوری شاهان بزرگ چو در چین است: "پرتوافشانی فضیلت بسیار سریع‌تر از انتقال فرمان‌های سلطنتی به برکت منزل‌ها و چاپارها و پیک‌ها (chihyu) است"؛ ج. نیدم، دانش و تمدن در چین، کمبریج IV (۱۹۵۴) صص ۳۵ که من این سخن را از آن‌جا نقل کردم، خود می‌افزاید: "این سخن کنفوسیوس، شگفت این‌جاست، که درست در زمانی گفته شده است که در شاهنشاهی پهناور ایران، جاده‌های شاهی مشغول به کار بوده‌اند، یعنی حدود ۴۹۵."

۳. راه‌های ارتباطی و مبادلاتی

● **شریان‌های بازرگانی:** من در بریان ۱۹۹۱b صص ۸۲-۷۹ به کوتاهی به این نکته اشاره کرده‌ام؛ نک. نیز ویزه هوفر ۱۹۸۲ (با دیدگاه‌های من در بریان ۱۹۹۱b صص ۸۱ پانوشت ۴۴)؛ آتاباسیس گزنفون: زیزل ۱۹۷۴ فرضیه‌ی مربوط به اصطلاح "شهر خود مختار" را گسترش داده که به نظر من کاملاً روشن و متقاعدکننده نیست؛ مسئله در بسیاری از مقالات ارائه شده در "میزدگرد بین‌المللی" مورد بحث قرار گرفته است: در گام‌های ده هزار تن: اقوام و سرزمین‌های خاور نزدیک از دینیک یک یونانی (تولوز ۳-۲ فوریه ۱۹۹۵) = بریان ۱۹۹۵b.

● **راه‌های زمینی و راه‌های دریایی-رودخانه‌ای:** بریان ۱۹۹۱b صص ۷۹-۷۵ که در آن ارجاعات کتاب شناختی تکمیلی را نیز خواهید یافت.

● **قایق‌های رود فرات:** گریو ۱۹۸۱ صص ۹۳-۵؛ نیز فیلز ۱۹۸۳ (دوره نوآشوری) و فریم ۱۹۸۶؛ در بایگانی‌های اِنّا: ژوانس ۱۹۸۲ صص ۲۰۲-۱۹۸؛ ۲۵۳-۲۵۲؛ نک. ۳۲۸-۳۲۹ و متن‌های بسیار جالب منتشره توسط بولیو ۱۹۹۳a (استفاده از راه‌های آبی و محل قایق‌ها برای انتقال تندیس‌های خدایان و کارکنان معابد کمی پیش از رسیدن سپاهیان پارسی کوروش در ۵۳۹)؛ شبکه‌های کانال‌های بابلستان: کوکریلا ۱۹۶۸، ۱۹۸۱، ۱۹۸۳؛ ژوانس ۱۹۸۲ صص ۱۱۷؛ زادوک ۱۹۷۸ (که از جمله بر اهمیت نیبور در شبکه مبادلاتی بابلستان و ایلام تأکید می‌ورزد- صص ۲۷۵ پانوشت ۵۳)؛ ژوانس ۱۹۸۲ صص ۱۰؛ درباره‌ی بهای قایق‌های بابلستان، نک. دویر اشتاین ۱۹۳۹ صص ۴۰، ژوانس ۱۹۸۲ صص ۳۲۸-۳۲۹ و جوویناتسو ۱۹۸۳ صص ۵۶۵-۵۶۳؛ درباره‌ی kelek، نک. نیز افعال، مدخل.

● **تواری در دجله:** نک. بریان ۱۹۸۶b (صص ۲۱ پانوشت ۱۵ درباره‌ی اوپیس).

● **از بابل به ایلام:** بریان ۱۹۸۶b؛ ژوانس ۱۹۹۰a صص ۱۸۳؛ الواح بابلی: داندامایف ۱۹۷۲b؛ درباره‌ی متن دیودوروس (XVII.77.4) نک. بازورت ۱۹۸۷ صص ۵۴۶-۵۴۵.

● **از مدیترانه تا بابلستان:** بریان ۱۹۹۱b صص ۷۹-۷۷ (با اظهار نظرهای ژوانس ۱۹۹۵ صص ۱۸۳-۱۸۲ درباره‌ی مشکلات رودنوردی در برخی جاها و برخی مواقع سال)؛ درباره‌ی نامه‌ی تمیستوکلس، نک. بریان ۱۹۹۲c؛ اهمیت کاوشگاه موریاندروس: کستمون ۱۹۸۳ صص ۶۶؛ ۱۹۸۵ صص ۱۳۷-۱۳۵؛ بازرگانان بابلی در سوریه (لوحه‌های

نیرب)؛ درباره لوحه "تل تویلان" (دالی ۱۹۸۴)؛ نک. اظهار نظرهای انتقادی ژوئانس ۱۹۸۷ (پاسخ دالی ۱۹۹۰ صص ۸۰-۷۹)؛ تجارت کاروانی و اهمیت کاوشگاه غزه: بریان ۱۹۸۲b صص ۱۴۵-۱۴۲، ۱۵۲-۱۵۰ و افعل ۱۹۸۲ صص ۱۹۶-۱۹۵؛ منشور شوش و نقش مفروض ایونی‌ها؛ ماتزارینو ۱۹۶۶ صص ۷۷-۷۶؛ آگی‌نیس: هوگمان ۱۹۸۵ صص ۱۵۳ (= دوریاکین)؛ لوحه‌های نویابلی و تجارت میان فنیقیه و بابل: نک. بررسی روشنگرانه اوپنهایم ۱۹۶۷ و نیز ژوئانس ۱۹۸۲ صص ۲۶۰-۲۳۵؛ درباره مبادلات منطقه‌ای میان دریای اژه شرقی در دوره هخامنشی نک. فرانسوا سال ۱۹۹۱a، ۱۹۹۴؛ نک. نیو ۱۹۹۱b (درباره‌ای ۱۹۸۸).

• راه‌های آبی داخلی مصر: فرعون سسوستریس کسی جز داریوش نمی‌توانسته باشد (نک. فصل دوازدهم بند ۱)؛ قایق‌سازی: نک. DAE 61 (تفسیرهای گریو ۱۹۷۰b و ۱۹۷۲ صص ۲۹۶-۲۹۵ و وایتهد ۱۹۷۴ صص ۱۵۴-۱۱۹)؛ تجارت رودخانه‌ای: میلیک ۱۹۶۷ صص ۵۵۷-۵۵۱؛ ممفیس: سگال ۱۹۸۳ صص ۹-۸؛ ۴۲-۴۱؛ DAE 109؛ پورتن ۱۹۸۸b؛ پیوندهای میان ممفیس و نیل، نک. گویون ۱۹۷۱. نائوکراتیس: نک. یویوت ۱۹۹۳؛ درباره کانال داریوش میان نیل و دریای سرخ، نک. بعد فصل دوازدهم بند ۱؛ درباره حفاری‌ها و کاوش‌های ناحیه تل مسخوته، نک. هولادی ۱۹۸۲ و ۱۹۹۲ و پاپس ۸۷-۱۹۸۶؛ همین نویسنده در بررسی تازه‌تری (پاپس ۱۹۹۳) اظهار نظر می‌کند که از دوره سائیت (تا دوره بطلمیوسان)، این کانال به عنوان پیوندی میان تجارت دریای سرخ (مثلاً گندر) و دره نیل خدمت کرده است، نک. هایدرن ۱۹۹۱ و به‌ویژه ۱۹۹۲.

• عوارض گمرکی و مبادلات بازرگانی: درباره نوشته ارسطوی دروغین (ارزیابی عشریه) نک. آندرنادس ۱۹۲۹ صص ۸-۵؛ وان خرونینگن ۱۹۳۳ صص ۱۹۴؛ اخذ عوارض در اوپیس: ژوئانس ۱۹۸۲ صص ۱۰ و استالپر ۱۹۹۲c صص ۷۴ پانوش ۲۲؛ در بابل: ژوئانس ۱۹۹۰a صص ۱۸۶ و پانوش ۵۶؛ درباره آسیای صغیر می‌توانیم به مالیاتی که ارسطوی دروغین ذکر کرده اشاره کنیم که به وجود مالیات‌های فروش در اقتصاد شهری اشاره می‌کند (اقتصاد) II.1.4؛ بیشتر اطلاعات ما غیر مستقیم است ولی اسناد روشنگرانه‌ای هستند، مثلاً اسناد مربوط به این‌که یک شهر (یا شهر) فلان یا بهمان جامعه را از پرداخت مالیات صادرات - واردات معاف می‌کرده‌اند: نک. به‌ویژه کتیبه یونانی - لوکیایی چاپ شده توسط بوسکه ۱۹۸۷؛ پیکسوداروس از ده درصد مالیات بر معاملات بازرگانی دره کسانتوس چشم پوشید؛ سرانجام یادآور می‌شویم که در قوانین

مشهور گمرکی رومیان در آسیای صغیر، اشاراتی به اسناد قدیم که سابقه آنها دست کم به زمان آتالیدها برمی‌گردد وجود دارد (BE، ۱۹۹۱ شماره ۴۷۶)؛ گرچه اثبات مستند این نظر دشوار است، ولی عجیب نیست اگر سابقه این قواعد و مقررات به دوره هخامنشیان می‌رسیده است (درباره این تداوم بنگرید به بعد فصل دهم بند یک همراه با یادداشت‌ها). اسناد جدید آرامی (که در پورتن ۱۹۹۵ ص ۱۷ به آنها اشاره شده است) توسط پورتن و یاردنی در سال ۱۹۹۳ منتشر شدند (و من بسیاری از مؤلفان سپاسگزارم که قبل از چاپ نسخه‌ای از متن را در اختیار من نهادند). نک. نیز یاردنی ۱۹۹۴ و لیبینسکی ۱۹۹۴؛ من گمان می‌کنم از کاوشگاههای سنتی غرب دلتا؛ از جمله از "وادی النطرون" ماده ناترون استخراج می‌شده است (نک. اوفرر-گولون-گویون ۱۹۹۴ صص ۱۷۲-۱۶۷): در این مورد باید پذیرفت که ایستگاه اخذ عوارض گمرکی نیز در مصب دلتای غربی قرار داشته است. درباره گمرکات سلسله سائیت نک. پوزنه ۱۹۴۷؛ بیشتر مقررات زمان سائیت توسط فرعون نکتانوبی یکم، دست کم در نائوکراتیس، از سر گرفته شدند. لیختهایم ۱۹۸۰ صص ۸۹-۸۶ [و اظهارنظرهای یویوت ۱۹۹۴ ص ۶۸۳]. درباره تجارت کاروانی و اخذ عوارض سلطنتی، من کاملاً پیرو تفسیر جذاب اِفعال ۱۹۸۲ صص ۲۱۰-۲۰۶ هستم (به‌رغم خرده‌گیری‌های گراف ۱۹۹۰a صص ۱۳۹-۱۳۸). در این زمینه شاید بجا باشد که فرضیه‌های مربوط به بازرگانی کاروانی دوره پارسیان در مصر را نیز یادآور شویم و همچنین به ابداع فنون نوینی که حمل و نقل و جابه‌جایی‌ها در کویر و در کشاورزی را بهبود بخشیدند اشاره کنیم (اوفرر-گولون-گویون ۱۹۹۴ ص ۸۳): به نوشته آنان "پارسیان وسیله تازه‌ای برای حمل و نقل از جنس سفال را مورد استفاده قرار دادند که به شکل یک بشکه کوچک بود که از بالای شبکه باز می‌شد و بر روی پالان جانور باربر بهتر جای می‌گرفت. حتی امروزه در واحه‌ها و جاهای دیگر اکثر مردم برای حمل و نقل از همین وسیله استفاده می‌کنند. در این جا منظور ما همان "سیگا" [ciga] است. پارسیان همچنین شتر را از باکتریان [بلخ] با خود آوردند که پرتحمل‌تر از خر بود و می‌توانست مسافت‌های بسیار دورتری را بپیماید؛ همین نویسندگان معتقدند (ص ۱۴۸) که کمبوجیه هنگام لشکرکشی خود به آبادی‌های درون لیبی و آفریقا قصد داشت تا کورین را در عرصه بازرگانی شکست دهد (نک. قبلی فصل دوم بند ۸)؛ من فقط گذرا متذکر می‌شوم که موضوع زمان اشاعه و رواج استفاده از شتر معروف به بلخی در خاور نزدیک مسئله بسیار پیچیده‌ای است (نک. مثلاً بریان ۱۹۸۲b صص ۲۲۲-۲۲۱ و ۱۹۸۴b ص ۲۰) و تاریخی که این

مؤلفان برای مصر پیشنهاد کرده‌اند فقط فرضیه‌ای است در میان فرضیه‌های دیگر (یعنی ممکن است زمان ورود شتر به مصر مربوط به دوره آشوریان باشد).

فصل دهم خراج و برداشت‌های سلطنتی

۱. منابع و مسائل

• در زمانی و همزمانی: منابع هلنیستی و نهادهای هخامنشی، علاوه بر RTP، همجا، بسنگرید مثلاً به پرو ۱۹۵۴؛ دکا ۱۹۸۵؛ بریان ۱۹۹۳b و ۱۹۹۴e؛ نیز بررسی‌های فرمان‌های هلنیستی توسط وورله (۱۹۷۷ ص ۶۰؛ ۱۹۷۸ صص ۲۲۴-۲۲۳؛ ۱۹۷۹ صص ۱۱۱-۱۱۰؛ ۱۹۸۸ صص ۴۶۵-۴۵۸) و ملاحظات ساوالی ۱۹۸۷ و گوتیه ۱۹۸۹ صص ۲۹-۲۸. بررسی لوحه‌های بابلی دوره هلنیستی نیز می‌تواند نتایج مشابهی داشته باشد: نک. استالپر ۱۹۸۹a، ۱۹۹۳ (به‌ویژه صص ۶۸، ۸۵-۸۴: اولین تأیید اقتباس مو به موی واژه بابلی azdakarra از واژه پارسی باستان azdakara* در یک لوحه زمان آنتیگونوس یک چشم و ۱۹۹۴a، کتاب اقتصاد ارسطوی دروغین: وان خرونینگن ۱۹۹۳؛ راستوفتسف ۱۹۴۱ صص ۴۴۶-۴۴۰ و ۴۷۲-۴۶۹؛ آلتهایم و اشتیل ۱۹۶۳ صص ۱۴۹-۱۳۷؛ کراکو رودجینی ۶۷-۱۹۶۶؛ تیله ۱۹۶۹؛ کورسارو ۱۹۸۰a؛ دکا ۱۹۹۰b).

۲. شهری‌ها و خراج‌ها

• ایالات، شهری‌ها و اقوام: من از نام بردن و بحث درباره همه کتاب‌هایی که وقف متن هرودوت بوده‌اند می‌پرهیزم. درباره جنبه‌های جغرافیایی نیز در این جا بحثی نخواهم کرد، نه از آن رو که جالب نیستند، بلکه از آن رو که به اساس تحلیل کارکرد مجموعه مربوط نمی‌شوند و به بحث‌های مشروحو نیاز دارند که جایشان این جا نیست (نک. توین بی ۱۹۵۵؛ کتاب اخیر هوگمان ۱۹۹۲ که از لحاظ محتوای خود عنوان بسیار گمراه‌کننده‌ای دارد). به‌طور کلی، مفسران کوشیده‌اند تا فهرست هرودوت را با فهرست‌های تصاویر و اسامی اقوام برکتیبه‌های سلطنتی ترکیب کنند: روشی که برای تحلیل مناسب نیست؛ دیدگاه‌های کیمبال آرمایور (۱۹۷۸a) بی‌اهمیت نیستند، اما

استدلال‌هایش گاه از سیستم بی‌بهره‌اند (نک. اظهار نظرهای من در AbIr.3 (۱۹۸۰) شماره ۱۹۷). می‌افزایم که به نظر پیرا ۱۹۹۵ صص ۶۸-۶۵. تعداد ۲۰ شهری (و در واقع ایالت [nomos]) که هرودوت ذکر می‌کند، ممکن است جلوه‌ای از مفاهیم اسطوره‌ای ایرانی باشد. دربارهٔ ارقام خراج و روش هرودوت. نک. پیکار ۱۹۸۰ صص ۷۲-۷۰ و استدلال دکا ۱۹۸۵. فهرست (فرضی) شهرها در این جا بعضاً مبتنی بر "متن‌های مسافرتی" گیل‌نوشته‌های تخت جمشید است، با این فرض که شخصیت‌های صادرکننده مجوز (halmi) برای مسافران، شهرهای منطقه بوده‌اند: پیشنهادی که در واقع هیئتس داده است (۱۹۷۰) ص ۴۳۰. نک. بریان ۱۹۹۱ب ص ۷۰ بانوشت ۱۳) و گنج نیز این نظر را گسترش داده است (۱۹۹۳ا) که در آن بسیاری نشانه‌های گرانبها (دست کم بعضاً) از لوحه‌های انتشار نیافته اخذ شده‌اند؛ در مورد شهرهای بابلستان - آن سوی فرات، نک. استالپر ۱۹۸۹b صص ۲۹۱-۲۹۰؛ دربارهٔ معنای واژه dahyu بنگرید به جدیدترین پژوهش از لوکوک ۱۹۹۰.

• **تشبیت میزان خراج:** بنگرید به دکا ۱۹۸۹a صص ۸۱-۸۰: kata to megethos: تثوپومپوس به نقل از آتائوس IV.145a؛ دیودوروس نیز فرمول مشابهی به کار می‌برد: kata dynamin (IX.25.4): آرتافرن در ایونیه در ۴۹۲ - بسنجید با پلوتارک، آریستید katàxian ekastōi kai dynanamin 24.1: خراج آریستید؛ نک. نیز 1.55.10: تعهدات خراج‌گونه [هدایای] تحلیلی سالانه توسط فرعون سسوستریس بر اقوام تابعه امپراتوری خود، یا نیز XVII.114.4: "سه‌میه‌های" استثنایی تحمیلی توسط اسکندر بر شهرهای بابلستان برای مشارکت در هزینه‌های کفن و دفن هفستینون؛ نک. نیز آتلیانوس VH.I.32 (kata tēn heautou dynamin): الزام‌های تحمیلی به کشاورزان ساده پارسی [هدایا به شاه]، و استرابو XI.13.8 (هزینه‌های خراج مقایسه شده میان کاپادوکیه و ارمنستان در زمان پارسیان)؛ واژه dynamis منطبق بر یک منطقه معین در یک چارچوب مالیاتی، بدون شک اشاره‌ای است به توانایی آن منطقه برای به عهده گرفتن سهم مالیاتی؛ نک. هرودوت I.192. اندازه‌گیری خراج: اظهار نظرهای دکا ۱۹۸۵؛ نک. نیز هلنسر ۱۹۹۱.

۳. هدایا و خراج‌ها

• **دیدگاه هرودوت:** من بحث مطرح شده در این جا را قبلاً در فصل دوم بند ۳ به پایان برده‌ام.

• هدایای اقوام خراج گزار: آب نیل: نک. بریان ۱۹۹۳c؛ درباره آریمن (III.4.3)، نک. لوکلان ۱۹۳۰ صص ۲۴۶-۲۴۷؛ وظایف خزانه داری تخت جمشید: کاهیل ۱۹۸۳ (گرچه من تا اندازه زیادی با ملاحظات انتقادی توپلین ۱۹۸۷b صص ۱۳۹ موافقم)؛ تاج‌ها: نک. بریان ۱۹۸۸c صص ۲۶۱ پانویشت ۹ (درباره دوره سلوکی نک. بیکرمن ۱۹۳۸ صص ۱۱۲).

• از تخت جمشید تا بابل: "هدایا" در اسناد مالیاتی بابلیان: نک. داندمایف ۱۹۷۹ صص ۱۰۶-۱۰۲ (اسناد ترجمه شده)، کارداسیا ۱۹۵۱ صص ۹۹-۹۸ (ترجمه کرده به مالیات‌ها و عوارض؛ نک. نیز صص V-VI، 125,60-70 و غیره درباره چند معنایی بودن واژه "دادن، فرستادن"؛ درباره *Šarri nidintu*، هدیه شاهانه [dōrea basilikē] نک. استالپر ۱۹۹۲b صص ۱۲۶؛ به نظر جوویناتسو ۱۹۸۹b واژه اکدی *nadānu* باید در لوحه‌های تخت جمشید به جای قرائت *nutanuyaš* ("محل پرورش، پرورشگاه") خوانده شود. معافیت پارس: من فرضیه ارائه شده در RTP 344 را بنا به دلایل مربوط به تفسیر روابط میان نجیب زادگان پارسی با بردیا و سپس با داریوش کنار می‌گذارم و توضیح آن را نیز قبلاً در فصل دوم بند ۱۰ داده‌ام (بردیا و اشراف پارسی) نک. نیز ویزه هوفر ۱۹۸۹ صص ۱۸۴-۱۸۳.

• هدایای دهقانان پارسی: درباره نوشته‌های ائلیانوس نک. بریان ۱۹۸۸c صص ۲۵۷-۲۵۶ و بریان ۱۹۹۳c صص ۶۳-۶۲؛ کالمایر (۱۹۷۹b صص ۵۷) این نوشته‌ها را بازتاب نقش برجسته‌های هدیه‌آوردندگان در تخت جمشید می‌داند؛ توپلین (۱۹۸۷b صص ۱۴۳) محتاطانه مقایسه آنها با برخی از الواح تخت جمشید مربوط به پرداخت آذوقه‌های سلطنتی را پیشنهاد می‌کند (دسته یا سری J؛ نک. PFT صص ۲۵-۲۴ و گریسون زیر چاپ)؛ هدایای شاه به پارسیان: نک. گزنفون، کوروشنامه VIII.3.3-8 و غیره؛ نک. نیز پلوتارک، اسکندر 69.1، اخلاق 264ab و نیکولاس دمشقی FGtH 90 F77.43 (هدایا به زنان پارسی آبتن).

۴. خراج‌ها، هدایا و برداشت‌ها

• مالیات‌ها: مالیات‌های شاهی در شهرهای آسیای صغیر: هورن بلوتر ۱۹۸۲ صص ۱۶۲-۱۶۱؛ کورسارو ۱۹۸۵؛ بسوسکه ۱۹۸۷؛ وورله ۱۹۷۸ صص ۲۲۴-۲۲۳ (apomoira: استمرار هخامنشیان) و ۱۹۷۹ صص ۹۴-۹۱ (تأیید کتیبه‌ای *kheironaxion*؛ پیشینیان هخامنشی)؛ فرمان آیگیا توسط مالای ۱۹۸۳ منتشر شده بود؛ یکی از

مشکلاتی که فرمان‌های هلنیستی پیش آورده‌اند آن است که معمولاً به مالیات‌های مدنی یا شهروندی ارجاع می‌دهند که لزوماً معادل با مالیات‌های سلطنتی نیستند. مالیات بر فروش برده در بابلستان: من در این مورد کاملاً موافق استدلال استالپر ۱۹۸۹a هستم. [دربارهٔ تداوم‌های مالیاتی احتمالی دیگر هخامنشی - سلوکی در بابل، نک. راستوفتسف (۱۹۴۱ ص ۴۷۰) که گویا معتقد است که مالیات بر نمک تاریخچه‌اش به دورهٔ هخامنشی برمی‌گردد؛ اما اگر این نظر را در چشم‌انداز و دیدگاه کنونی از تاریخ هخامنشی قرار دهیم (یعنی سازگاری‌های هلنیستی با واقعیت‌های هخامنشی، نک. استالپر ۱۹۸۹a و ۱۹۹۳، کورت - شروین وایت ۱۹۹۴)، آن‌گاه تا جایی که من می‌دانم استادی بی‌ابهام و یک‌دست دربارهٔ چنین مالیاتی در دست نداریم (فقط می‌توانیم متذکر شویم که از کتاب عزراباب ۷ آیهٔ ۲۲ معلوم می‌شود که در انبارهای سلطنتی ذخایر نمک وجود داشته است؛ در مورد دژها و قلعه‌ها نیز چنین است: RTP، ص ۲۱، پانوش ۱۱؛ حداکثر می‌توان این را نشانه‌ای از هدایای نمک انگاشت که مصریان برای شاه می‌فرستاده‌اند: آرین III.4.3). گذرا متذکر می‌شویم که ارسطوی دروغین به مالیات بر فروش برده (دست کم آشکارا) اشاره‌ای نکرده است: یک کتیبهٔ یونانی از کاریا (BE ۱۹۷۹ شمارهٔ ۴۶۶) را گاه دلیلی اثبات‌کننده بر وجود آن در پایان دورهٔ هخامنشی یا آغاز دورهٔ هلنیستی انگاشته‌اند (نک. مورن بلوتر ۱۹۸۲ ص ۱۶۱)، اما از متن چنین تفسیری بر نمی‌آید (نک. پیشنهادهای بسیار جذاب هان ۱۹۸۵: او می‌گوید منظور این متن در واقع یک معافیت کامل مالیاتی، به استثنای "مالیات‌های شاهی" [phoroi basilikoi] مربوط به بردگانی بوده که به کار مراقبت از مقبرهٔ شخصی موسوم به اسکورانوس مشغول بوده‌اند؛ کورسارو ۱۹۸۵ ص ۹۰ (و به پیروی او گوتیه ۱۹۹۱ ص ۶۶) عقیده دارد که در شهرهای آسیای صغیر، یگانه مالیات‌های شناخته شده در این زمینه مربوط به فروش برده‌ها نیستند بلکه مربوط به فعالیت‌های کاری آنها هستند (فقط می‌افزاییم که در مقررات شهر کسانتوس پیش‌بینی می‌شود "بردگانی که آزاد می‌شوند [apeleutheroi] باید برای خدا [آپولو] دو دراخما [درهم] بپردازند": سطرهای ۲۰-۱۸ روایت یونانی و شکل در روایت لوکیایی). در مورد "مالیات سرانه" (epikephalion) که ارسطوی دروغین ذکر کرده است، با آن در دورهٔ هلنیستی آشنایی داریم (بیکرمن ۱۹۳۸ ص ۱۱۱ و اکنون گوتیه ۱۹۹۱ در چارچوب شهرهای یونانی به بحث عمق بیشتری داده است)، اما در مورد دورهٔ هخامنشی سندی در دست نداریم؛ با این حال باید به قطعه‌ای از تئوکریتوس (نقل شده در پلوتارک، اخلاقیات B-۱۱A) اشاره

کنیم: در میان تمام انواع مالیات‌های تحمیلی توسط اسکندر به شهرها و اقوام، یک مالیات سرانه به نقره وجود دارد؛ اما نمی‌توان گفت این امر سابقه داشته یا آن‌که نوآوری خودش بوده است.

● معادن: معادن لامپساکوس: پولیانوس III.1.26؛ معادن نقره باکتریا: کتزیاس، ایندیکا بند ۱۲؛ از هندوستان: همان و بند ۵؛ کیلیکیه، لبنان، ایونیه، قبرس: اوپنهایم ۱۹۶۷؛ ژونانس ۱۹۸۲ ص ۲۵۵ (آهن ایونیه ۸ یا ۹ برابر گران‌تر از آهن لبنان بوده است)؛ معادن سنگ وادی حمامه: پوزنه ۱۹۳۶ صص ۱۸۰-۱۷۹؛ گویون ۱۹۵۷ صص ۹-۱؛ ۲۸-۲۹، ۱۳۰-۱۲۸؛ کارگاه‌های نیریز: PT52 (و تفسیر کامرون PTT 166)؛ پوتیوس: نک. دکا ۱۹۸۹b صص ۲۶-۲۵، نیز سکوندا ۱۹۹۱ صص ۱۲۱-۱۱۹.

● بیگاری: سیستم *urašu* [= بیگاری]: ژونانس ۱۹۸۹a صص ۱۵۹-۱۵۱ (نک. استاپر ۱۹۷۷ صص ۲۵۹-۲۵۴)؛ *phoros leitourgikos* [پرداخت خراج با کار کردن]: RTP 106 (به پیروی از گوتیه ۱۹۹۱ صص ۵۸-۵۶، متذکر می‌شوم که مالیات شناخته شده در شهرهای یونانی با فرمول معافیت (*ateleia tou Sōmatos*) هیچ ربطی با "بیگاری" نداشته است)؛ درباره آئلیانوس جانوران XV.26، نک. بریان ۱۹۸۸c ص ۲۵۹ (متون متأخر درباره *aggareion* [خدمت نامهرسانی] مستلزم وجود سیستم مالیات و بیگاری بوده است: راستوفتسف ۱۹۰۹؛ نک. میچل ۱۹۷۶).

● تکالیف مهمان‌نوازی: به‌طور کلی بنگرید به بریان ۱۹۸۸c. غیر از متن هرودوت، از این رسم توصیف جالبی از تئوپومپوس در اختیار داریم (FGrH 115 F263a) که به‌طور مشروح قبلاً در فصل پنجم بند ۴ آن را نقل کرده‌ایم؛ مالیات پرداخت شده از طریق خیرات بابلیان برای معابد هنگام ورود اردشیر دوم به شوش: ژونانس ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰a ص ۱۸۳؛ درباره لوحه‌های سری J و درباره روابط آنها با سفره شاهانه، نک. گریسون در زیر چاپ.

● مالیات‌های سلطنتی و مالیات‌های شهری: درباره متون مربوط به مهاجرت‌های آلکیبیادس نک. بریان ۱۹۸۵b ص ۵۹؛ درباره قطعه‌ای از کتاب نحیا (باب ۵ آیات ۱۵ تا ۱۷) نک. ارزیابی پیشنهادی هلنر ۱۹۹۲a.

● سربازگیری و نظام مالیاتی: هزینه‌های جنگ: نک. بریان ۱۹۸۶c؛ تعهدات مالی و

نظامی دارندگان املاک "حَطرو" [hatru]: نک. کارداسیا ۱۹۵۸ و ۱۹۷۸؛ ژوانس ۱۹۸۲ صص ۲۶-۱۶؛ استالپر (۱۹۸۵ا صص ۹۹-۹۸) متذکر می‌شود که املاک نوع حَطرو فقط مهاجرنشین‌های نظامی نبوده‌اند: "بلکه هدف اصلی تولید محصولات کشاورزی، مالیات و اجاره است" (ص ۹۹)؛ سربازگیری برای گروهان‌های ممفیس: سگال ۱۹۸۳ صص ۵ و ۷؛ درباره نحوه کار "حَطروهای" نظامی در دوره داریوش دوم و بعد از آن، نک. بعد فصل چهاردهم بند ۷ (داریوش دوم و ارتش هایش) و فصل هفدهم بند ۳.

۵. پرداخت‌های خراج: فلز و سکه

● توهم اقتصاد طبیعی: ساحل و درون: واژگان سزاوار یک پژوهش تاریخی‌اند؛ فقط به طور گذرا به تردیدهای مارسل موس (۱۹۲۱ ص ۳۸۸) اشاره می‌کنم که درباره داد و ستدهای پایاپای چنین می‌گوید: "نظامی که معمولاً با نام "اقتصاد طبیعی" شناخته می‌شود، بی‌آن‌که مطمئن باشیم که جامعه‌ای وجود داشته که در آن این‌گونه اقتصاد منحصرأ یا منظمأ کار می‌کرده است"؛ درباره فهرست خراج‌های هردوت، ویل (۱۹۶۰ ص ۲۶۹) معتقد است که "این یک ارزیابی پولی به سبک یونانی از پرداخت‌هایی بوده که عمدتاً جنسی بوده‌اند"؛ اما بنگرید به اظهارنظرهای درست پیکار ۱۹۸۰ صص ۷۸-۷۶ و دکا ۱۹۸۹ا ص ۸۳؛ با این حال مقاله ویل یک مسئله واقعی را مطرح می‌کند و آن مسئله تبدیل برخی پرداختهای جنسی خراج از خراج به معنای دقیق کلمه به نقره بوده است، از جمله برخی از tagē [مالیات به صورت باج، (در این باره نک. بعد فصل یازدهم بند ۸ و بریان ۱۹۹۴d: فروش گندم "خراج" در بازار اژه) - افزون بر این‌که یک پاپیروس آرامی مکشوف در سقره [مصر] (سگال شماره ۲۴ و ص ۷) نشان می‌دهد که پادگان ممفیس خراج (mnd't) را به صورت محصولات "صنعتی" ناترون و سنگ مرمر زُخام می‌پرداخته است). نقش تجارتخانه‌های بابلی: این نقش در دوره اردشیر یکم و داریوش دوم به برکت بایگانی‌های تجارتخانه موراشو به خوبی شناخته شده است؛ اما از زمان پادشاهی داریوش یکم، املاک "باگاساروی خزانه‌دار برای اداره شدن در اختیار تجارتخانه اکیبی گذاشته شده است: داندامایف ۱۹۶۹c. استرابو XV.3.21: دکا (در دست انتشار) ضمن بحثی کوتاه درباره این قطعه استرابو، عقیده دارد که پولوکلیتوس "از مسائل مادی درک درستی داشت" (پانوش ۵) و گویا او فکر می‌کند که منظور استرابو ارسال محصولات

خارجی و غیر متعارف به دربار مرکزی بوده است: اما بیان چنین سخنی گرهی از مشکل متن نمی‌گشاید؛ من نمی‌دانم بر چه اساسی والین‌خا (۱۹۸۴ صص ۴۱۳-۴۱۲) ادعا می‌کند که متن پولوکلیتوس اشاره به "پولی شدن خراج‌ها" دارد، موضع من بیشتر به توپلین (۱۹۸۷b صص ۱۳۹-۱۳۸) نزدیک است که می‌گوید تصور پولوکلیتوس "مسئلاً غلط بوده" و شاید از برداشتی سرچشمه می‌گرفته که مشاهده می‌کرده در مناطق ساحلی استفاده از سکه ارجحیت دارد؛ خرید کالاها توسط مزدوران یونانی کوروش کوچک: آناباسیس I.5.10؛ توافق‌نامه‌هایی با تیسافرن و گشایش بازارها (agora): II.3.26-27 ("با پرداخت پول است که شما کالاها را خواهید داشت")؛ II.4.5,9؛ تاراج‌ها یا بازارها؛ IV.5.16-18؛ V.7.13 به بعد؛ ساحل و درون در متن‌های هلنیستی: RTP 74-81.

• **خراج‌ها و خزانه‌های شاهی:** حمل و نقل خراج‌ها به سوی مرکز: نک. مثلاً نیوس، داتام PF 1342; 4.2 (حمل و نقل نقره میان شوش و ماتزیش)، PF 1357 ("خزانه" بابل که به تخت‌جمشید انتقال یافته، PFa 14 ("خزانه" کرمان که به شوش منتقل می‌شود)، و لوحه‌های انتشار نیافته (Q-1898,2149,2580) که توسط کخ ۱۹۹۳a صص ۲۵-۲۳ مورد استفاده قرار گرفته‌اند؛ نیز DAE شماره ۷۱-۷۲ (انتقال مالیات‌ها از مصر به بابل)؛ تفسیر دقیق بیان هرودت (I.190) از اشلومبرگر ۱۹۵۳ ص ۱۴؛ پیشینه‌های خاور نزدیک: توری ۱۹۴۳؛ اوپنهایم ۱۹۴۶؛ طلا یا نقره در معابد بابلی: ژونانس ۱۹۸۲ صص ۲۳۶، ۱۹۹۲b صص ۱۷۶-۱۷۴ و بولیو ۱۹۸۹c.

• **مسئله مسکوکات شاهی:** من آگاهم که شرحی که وقف این موضوع کرده‌ام کوتاه (و چه بسا سطحی) است؛ بدون شک این امر معلول مشکلاتی است که من برای نزدیک شدن به چنین مسائلی احساس می‌کنم و آن را اصولاً در صلاحیت کارشناسان می‌دانم؛ باید بگویم به‌رغم پژوهش‌ها و مقالات جدید درباره این موضوع (به‌ویژه مجموعه مقالات در REA سال ۱۹۸۹ = ر.دکا (ویراستار) ۱۹۸۹)، من همچنان در برابر وسعت و پیچیدگی مسائلی که این‌گونه پژوهش‌ها ایجاد می‌کنند (ضمن آن‌که ارزش‌های غیر قابل انکار آنها را می‌پذیریم) احساس سردرگمی دارم؛ من بیشترین سعی خود را کرده‌ام تا به مسائل اساسی (یا دست‌کم آن‌چه خود اساسی می‌انگارم!!) دست یابم؛ درباره سیاست پولی داریوش، من از پژوهش‌های مختلف دکا (۱۹۸۵، ۱۹۸۹a-b، ۱۹۹۴ زیر چاپ) بسیار بهره‌گرفته‌ام؛ همچنین بنگرید به روت ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ (آثار مهر بر روی یک لوحه و تحول

انواع مُهرها و بررسی مُهرهای تخت جمشید)، کاژادبچه [کرادیس] ۱۹۸۷ (کوششی در زمینه گاه‌شناسی مربوطه)، استروناک ۱۹۸۹b (تحلیل ایدئولوژیکی - تمثال‌شناختی)، و نیز فصلی که پیکار به این موضوع اختصاص داده است (۱۹۸۰ صص ۷۹-۶۵: "پارسیان و پول"، نوشته‌های آلام ۱۹۹۳ صص ۲۹-۲۵ و بالاخره اثر اشلومبرگر ۱۹۵۳ که براساس تحلیل خزانه‌هایی که تا زمان او شناخته شده بودند به بررسی کامل انتشار محدود سکه شِکِل برخلاف سکه‌های آتنی پرداخت؛ و بالاخره متذکر می‌شوم که ژلوریده در تندیس‌های سال ۱۹۹۵ خود در کولژدوفرانس درباره بسیاری از این مسائل بحث کرده است. درباره کارکرد سیاسی - ایدئولوژیک سکه دریک (و اندیشه‌هایی که درباره داریوش در من پدید آورد)، باید یاد آور شوم که ف. ژوانس اخیراً (۱۹۸۹d) درباره "مدال‌ها" مُهرداری که حمورابی در یک جشن باشکوه در کاخ خود پخش کرده، نوشته است: "نمی‌توان... از سنجش این مسکوکات با سکه‌های دریک طلای دوره هخامنشی غفلت ورزید، سکه‌هایی که کارشناسان آنها را سکه‌هایی حقیقی می‌دانند: وزن سکه دریک نیز مبتنی بر سکه‌های سیکولوس [شِکِل] بابلی بود [...]; یک مارک بر آن زده شده بود و در داد و ستدهای عمومی به کار نمی‌رفت و گویا برای کاربردهای خاصی نگهداری می‌شد" [در این جا نویسنده اشاره می‌کند به استفاده کوروش کوچک از سکه دریک برای پرداخت دستمزد مزدوران خویش؛ در واقع در این چارچوب، واژه "دریک" اشاره‌ای است به وزن استاندارد؛ پس بجاست اگر این را مقایسه کنیم با رسم دربار هخامنشی که ارزش و وزن هدایای شاه بزرگ به سفیران خارجی را دقیقاً پیش‌بینی و معین کرده بود (آنلیانوس ۷.۱.22)؛ نک. ژوانس صص ۸۰ "هدیه‌های اعطایی به نظامیان ماری" پس از تعیین دقیق رابطه میان درجه هر یک با ارزش هدیه‌ای که دریافت می‌کرد میان آنان توزیع می‌شد]. به عقیده نویسنده، قطعات نقره حمورابی (برخلاف سکه‌های دریک) سکه پول نبوده‌اند؛ هر چند که ارزش اسمی آنها (بیشتر از وزن واقعی) توسط دستگاه سلطنتی تثبیت شده بود؛ اما به راستی دقیقاً در چارچوب سیاست سلطنتی چه تفاوتی میان مدال نقره و یک سکه طلا وجود داشته است؟ بی‌آن‌که بخواهیم از این تناقض بهره بگیریم، ولی می‌توانیم به همین سان بگوییم که سکه‌های دریک نیز پول (به معنایی که معمولاً برای این واژه قائلیم نبوده‌اند؛ اما "مدال‌هایی" که داریوش در قالب یک سیاست توزیع مجدد به کار می‌برد تا شکوه خودنمایانه و گشاده‌دستی شاهانه خود را نشان دهد، ارزشی بیش از پول می‌داشته‌اند (نک. پخش سالانه سکه‌های زر دریک

توسط شاهان بزرگ در میان زنان باردار پارسی): پلوتارک، اسکندر 69.1؛ اخلاقیات 246a-b؛ و نیز اهدای یک پیاله زرین و ۱۰۰ سکه دریک توسط اردشیر دوم به یک کشاورز ساده پارسی: آنلیانوس (V.H.1.33). در پایان تأکید می‌کنم که پیشنهاد ف. ژوانس برای این مقایسه نیز یادآور مباحثات قدیمی ولی هنوز زنده درباره سوابق احتمالی خاور نزدیکی ضرب سکه و پول است (مثلاً پاول ۱۹۷۸، پاریس ۱۹۸۷ و نیز ژوانس ۱۹۹۴a): در حالی که شرایط پیدایش سکه شکیل با نقش تیرانداز بر روی آن آشکارا پیوند آن با سکه‌های لیدیایی را اثبات می‌کند (فصل دوم بند ۳)، اما در مورد سکه دریک چنین نیست. درباره منشأ سکه‌های هخامنشی همچنین می‌توان یادآور مباحثاتی شد که از زمان کشف میله‌های نقره‌ای کتیبه‌دار در نوشی جان آغاز شدند (بیوار ۱۹۷۱؛ کورتیس ۱۹۸۴ صص ۱۱-۱۴). این کشف را بسنجید با دیگر کشفیات قطعات فلز ایضاً کتیبه‌دار که برخی از محققان بیدرنگ این‌ها را نیز "سکه" نامیدند (نک. بحث‌های میان فیگولا ۱۹۵۴، هولین ۱۹۵۴، ۱۹۷۲ و هنینگ ۱۹۷۲)؛ می‌افزایم که شاید میله‌های شبیه به میله‌های نوشی جان در نزدیکی کاوشگاه سمین تپه در ارمنستان کشف شده بوده‌اند (و بیدرنگ نیز ناپدید گشتند: سامنر ۱۹۹۳ ص ۸۷)؛ با این حال این اسناد هر قدر هم که جالب باشند به تنهایی نمی‌توانند به این پرسش ما پاسخ دهند که: چرا داریوش در تاریخ خاصی تصمیم گرفته سکه‌های سلطنتی با تصویر تیرانداز ضرب کند؟ البته مفسرانی که از آنها نام بردیم، برخلاف مفسرانی که بر کارکرد اقتصادی این مسکوکات اصرار دارند، بر کارکرد سیاسی آنها تأکید می‌کنند. اما به گمان من، مورد سکه‌های دریک را باید از مسکوکات شکیل نقره، و آسیای صغیر غربی را باید از بابلستان یا از پارس تفکیک کرد؛ در دوره داریوش و خشایارشا، ضرب سکه سلطنتی به هیچ‌گونه پیشرفتی در اقتصاد پولی حتی خود پارس نینجامید، و این درست عکس آن چیزی بود که در بدو تفسیر درباره الواح خزانه تخت جمشید تصور می‌شد، زیرا پیداست نقره‌ای که به کورتنش‌ها [کارگران] داده می‌شد (البته اگر واقعاً داده می‌شد!) سنگین بود و ضرب نشده بود (نک. مثلاً کامرون ۱۹۵۸ صص ۱۶۱ و ۱۶۸-۱۷۲؛ ناسته ۱۹۷۰a و ۱۹۹۰؛ خطای مارتن ۱۹۵۸ صص ۱۲۰ پانوش ۱۲۰؛ نیز نک. بعد فصل یازدهم بند ۸؛ بازگشت به تخت جمشید).

● **داریوش و آریاند:** ماجرای داریوش و آریاند موجی بزرگ از مقالات و بررسی‌ها پدید آورد؛ مسئله به تفصیل مورد بررسی توپلین ۱۹۸۹ قرار گرفت و ضرب سکه توسط آریاند شهرت را منتفی ندانست؛ برخلاف او، دکا (۱۹۸۹b صص ۲۸-۲۷) و پاریس

(REA ۱۹۸۹ صص ۸۳-۸۲) فکر می‌کنند که آریاند سکه ضرب نکرده است ولی ارزش نقره در مصر را دستکاری کرده است (نک. نیز دکا ۱۹۸۹a صص ۸۶-۸۵)؛ درباره متن پولیانوس (VII.11.7) و تاریخ مفروض رفتن داریوش به مصر، بنگرید به اظهار نظر توپلین ۱۹۹۱a صص ۲۶۶-۲۶۵.

۶. مدیریت خراج: مداومت‌ها و مطابقت‌ها

• اقوام و سرزمین‌ها: مناطق نظامی، نک. بریان ۱۹۹۰b صص ۵۱-۵۰؛ مناطق دریایی: والین‌خا ۱۹۹۱؛ کیلیارکی‌ها: RTP صص ۲۱۱-۲۱۰؛ مدینه [ایالت]: متن‌ها در داندامايف ۱۹۸۹b ص ۱۰۳ پانوش ۴ که به خطا از "۱۲۰ تا ۱۲۷ شهری" سخن می‌گوید؛ تقسیمات فرعی شهری‌ها: نک. توپلین ۱۹۸۷b صص ۱۲۷-۱۲۰.

• مساحی‌های اراضی در آسیای صغیر: بایگانی‌های سارد: RTP صص ۱۹۱-۱۹۲ (درباره استمرارهای احتمالی هلنیستی نک. وورله ۱۹۸۸ ص ۴۶۵).

• مورد بابل: برخلاف یک تفسیر سنتی (مثلاً ژونانس ۱۹۸۲ ص ۲۲۴)، اکنون پذیرفته شده است که مدیری که "زاکو" [zazakku] نام داشته، مسئول oadastre یا مساحی نبوده است (داندامايف ۱۹۹۴a؛ ژونانس ۱۹۹۴b). بایگانی‌های سلطنتی ارضی در بابلستان در دوره داریوش یکم: استالپر ۱۹۸۵a صص ۳۱-۲۹ و ۱۹۸۹a؛ مزارع بابلیان؛ نِمِت - نِجَت ۱۹۸۲ صص ۲۴-۱؛ ۲۷۹-۲۷۷؛ متن‌ها توسط داندامايف ۱۹۸۵ (۹۴-۹۵) مربوط به اصلاحات داریوش دانسته شده‌اند، اما متذکر می‌شویم که از سال دوم پادشاهی داریوش (سال ۲۵۰) این‌گونه لوحه‌ها به فعالیت‌های مربوط به خانه‌ها بوده‌اند (ژونانس ۱۹۹۰c)؛ باگاساروی خزانه‌دار: داندامايف ۱۹۹۶c و ۱۹۹۲a، شماره ۹۸a و ۱۹۷e؛ مالیات بر فروش برده: استالپر ۱۹۸۹a (نقل قول ص ۹۱) و ۱۹۷۷ صص ۲۶۶-۲۵۹ (درباره kārāhmarā).

• مورد مصر: Senti مصری: یویوت ۱۹۸۹ (که در این‌جا از آن پیروی شده)؛ قطعه زمین‌های نظامی در الفانتین: پورتن ۱۹۶۸ ص ۳۵؛ گرو ۱۹۷۰a صص ۱۲۳-۱۲۲. DAE 69: بریان ۱۹۸۵b ص ۶۸ و وایتهد ۱۹۷۴ صص ۸۴-۷۷ (بسنجید با مثال بابلی تحلیل شده توسط استالپر ۱۹۸۵a ص ۶۷: تفویض یا انتقال [nadnu] dōrea ی پیتی بیری در خانه [bit] ی سیتونو)؛ قطعات نظامی ممفیس: سگال ۱۹۸۳ شماره ۳۱؛ درباره دفتر

مکتوبات در مصر، نک. میکس ۱۹۷۲ ص ۵۸ (که آشکارا مقایسه می‌کند با basilikai (graphai).

• اوزان و مقادیر: آرتبه: مالی نین ۱۹۵۰ صص ۱۹-۱۷ (که در این جا همان نظر را می‌پذیریم بی آن‌که همه پرونده مربوط به آرتبه مصری را بگشاییم: مثلاً ولیمینگ (۱۹۸۱)؛ وزن‌های استاندارد: نک. به‌طور کلی نک. بیوار ۱۹۸۵؛ در الفانتین: پورتن ۱۹۶۸ صص ۷۲-۶۲، گرلو ۱۹۷۰a ص ۱۲۴؛ نیز بنگرید (در قالب‌های دیگر) به هلتر ۱۹۹۱ و اِفعال - ناوه ۱۹۹۳؛ وزن‌های شوش و تخت جمشید: اشمیت ۱۹۸۷ صص ۸۳-۸۵؛ اشمیت ۱۹۵۷ ص ۱۰۵ به بعد؛ وزن‌های شیری آبدوس، نک. میچل ۱۹۷۳ و دکا ۱۹۸۹b صص ۲۰-۱۸؛ وزن‌های تراپزونت: کونکل - هاس ۱۹۸۶.

۷. اقتصاد خراج و تخصیص: اراضی سلطنتی و اراضی خراج

• سرزمین پادشاهی و شاهنشاهی: بحثی که در این جا آغاز می‌شود حاصل تأملاتی است که من از سال‌ها پیش (نک. RTP در جاهای مختلف) درباره این مشکل داشته‌ام که بدانم واقعیت معنای دو اصطلاح "زمین شاهی" یا "زمین خراج" (به‌خصوص در کتیبه‌های دوره هلنیستی) چیست؟ قبلاً کوشیده‌ام در بریان ۱۹۸۲c (نک. به‌ویژه ص ۳۰۷ پانوش ۸۱ درباره ضرورت تفکیک میان "مالکیت و سایل تولید" [بحث کاذبی درباره "استبداد آسیایی"] و "تسلط بر و سایل تولید") منظور خود را بیان کنم؛ درباره همه این مسائل همچنین بنگرید به اظهار نظر اساسی زاکانی نی ۱۹۸۱ و کارهای اخیر وان در اسپک ۱۹۹۵ صص ۱۹۷-۱۹۵؛ نیز بنگرید به اندیشه‌های کلاریس هرن اشمیت درباره مفهوم bumi در کتیبه‌های سلطنتی: او این واژه را به معنای "امپراتوری" تفسیر می‌کند (نک. هرن اشمیت ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷)؛ این پژوهش با آن‌که ضعف‌هایی دارد (اصطلاح ویتفولگی "پادشاهی آبی [هیدرولیک] پارس" (۱۹۷۷ ص ۵۲) که به گمان من مایه دریغ است) و به‌رغم آن‌که هرن اشمیت بحث‌ها و مناقشات فراوانی را برانگیخته است (مثلاً فرای ۱۹۷۷ صص ۷۸-۷۵)، و به نظر من موجب روشنگری او گردیده؛ نتیجه‌گیری‌های او به نحوی پاسخی هستند به آلتهایم - اشتیل در جریان بحث جالب آنها درباره مناسبات میان املاک خصوصی و املاک عمومی در زمان هخامنشیان (۱۹۶۳ ص ۱۷۸)؛ ما سپس در فصل یازدهم بند ۱۰ این بحث را پی خواهیم گرفت.

● سدهای شاه بزرگ و قنات‌های هیرکانی‌ها: نک. RTP صص ۴۳۰-۴۱۸ (نک. نیز بعد

فصل هفدهم بند ۴).

● املاک سلطنتی و املاک واگذاری: نیز بنگرید به قبل بند ۶ (دربارۀ مصر)، و نیز بعد فصل یازدهم بند ۹؛ به‌طور کلی بنگرید به اظهار نظر من در بریان ۱۹۸۵b [به اضافه کتاب‌شناسی مقاله‌ی اساسی وورله ۱۹۷۸ و اکنون تفسیرهای ساوالی ۱۹۸۷]، با دیدگاه ص ۷۰ درباره‌ی یک ویژگی هلنیستی که در برخی موارد، اعطاکننده، زمین واگذاری به عنوان هدیه را به شهر برمی‌گرداند (اما از خود می‌پرسم که آیا نمی‌توان رمزگشایی کرد از فرایندی مشابه در اهدایی که به اشمو نصر صیدونی انجام گرفت و او "برای همیشه" اراضی واگذار شده را به شهر صیدون برگرداند: گیسون III شماره ۲۸)؛ درباره‌ی DAE 1 بنگرید به چاپ جدید شوبین و پورتن ۱۹۹۲ که در آن تفسیری مشروح وجود دارد (که من در این جا از نتیجه‌گیری‌های آنها کاملاً بهره گرفته‌ام).

● داریوش و گاداتاس، اسکندر و پری‌ین: درباره‌ی ML 12 و مقایسه‌ی آن با Tod 185 بنگرید به کلماتی در RTP 361؛ درباره‌ی Tod 185 نک. شروین - وایت ۱۹۸۵ و از جمله ص ۸۳ (بازپس‌گیری املاک سلطنتی هخامنشی توسط اسکندر)، و ماراسکو ۱۹۸۷ صص ۷۳-۶۸؛ درباره‌ی واژه bebēlos نک. شاترن DELG مدخل (این واژه آشکارا در تقابل با املاک وقفی و مقدس است)؛ انتساب اراضی به شهرها در دوره‌ی هلنیستی: RTP صص ۲۴۴ و بعد، و جونز و هایبکت ۱۹۸۸؛ درباره‌ی معانی ضمنی واژه attributio [انتساب] در دوره‌ی رومیان، نک. برتران ۱۹۹۰ (صص ۱۴۵-۱۳۹ درباره‌ی عرف زمان هلنیستی).

● املاک خراج و املاک سلطنتی: درباره‌ی tagē نک. به‌خصوص دکا ۱۹۸۹a صص ۸۳-۸۱ (که من نتیجه‌گیری‌های آن را می‌پذیرم)؛ اصطلاح "اراضی سلطنتی" در آغاز با فرضیه‌ی تیله (۱۹۶۹ ص ۵۷۸) به‌نظر آمد که امکان دارد این tagē ("تاج") ریشه‌ی ایرانی داشته باشد؛ با آن‌که من درباره‌ی این پیشنهاد شک دارم (ریشه‌ی یونانی آن به صورت tassō و tagos [مدخل در DELG بدون اشاره صریح به tagē] ولی به‌نظر من محتمل‌تر می‌آید)، و از این رو این اصطلاح را عیناً نگه داشته‌ام، زیرا این عمل مانع از استفاده از فرمول مبهم "اراضی سلطنتی" می‌شود [درباره‌ی ریشه‌ی tagos نک. اخیراً به ب. هلی، دولت تسالی [لیون ۱۹۹۵] صص ۳۸-۱۹، بدون ارجاع به اصطلاح مورد استفاده ارسطوی دروغین]. در مورد جنگل‌های سلطنتی سارد، کتیبه‌های سلوکی توسط گوتیه ۱۹۸۹ صص ۳۲-۲۲ ویرایش

و تفسیر شده‌اند (و گوتیه از متن‌های مربوط به موسیا، کیلیکیه و لبنان)؛ من اصطلاح *exagagethai* را بنا به دلایلی که بعد در فصل یازدهم بند ۸ توضیح خواهم داد، "خارج کردن" ترجمه می‌کنم نه "صادر کردن".

• یک ترازنامه و برخی تردیدها: اراضی سلطنتی در بابلستان: درباره‌ی واژه‌های الواح بابلی، نک. استالپر ۱۹۸۵a ص ۳۵ به بعد، و ۱۹۹۲b (ص ۱۲۶ درباره‌ی *nidintu šarri* که به "اعطای سلطنتی" ترجمه شده [اما ترجمه تحت اللفظی "هدیه شاهانه" را نیز می‌توان پذیرفت])؛ نیز نک. اظهار نظر (نومیدکننده) کان‌یی ۱۹۸۸، مقاله اولستر ۱۹۸۸.

فصل یازدهم پارس، شاهنشاهی و اقتصاد خراج

۱. بایگانی‌های تخت جمشید

یک تصریح آغازین: علاقه من به این اسناد از قدیم وجود داشته است (نک. بررسی‌های من در ۱۹۷۷ [۱۹۷۹] که در ۱۹۷۹-۱۹۷۸ در RTP صص ۲۱۱-۲۰۲ و ۳۶۵-۳۳۱ از سرگرفته شده‌اند) ولی من در این زمینه خاص صلاحیت زبان‌شناسی تاریخی ندارم، بنابراین به دلیل اختلاف نظرهای متعدد میان کارشناسان و به دلیل عدم صلاحیت من در زبان ایلامی، صفحاتی که در پی خواهند آمد هیچ ادعایی ندارند جز این که بکوشند بر یک رشته مشکلاتی تأکید کنند که برای درک کارکرد اقتصاد شاهی در پارس و در کل امپراتوری به نظر من بنیادی هستند. گرچه مقالات منفرد و موضعی فراوانند، اما من در هیچ جا یک نتیجه‌گیری رضایت بخش نیافته‌ام: کتاب اخیر کخ ۱۹۹۰، به‌رغم فایده آشکاری که دارد، امیدی را که عنوان کتاب در خواننده برمی‌انگیزد چندان ارضا نمی‌کند: در کتاب او بیشتر به *verwaltung* [سازمان اداری] پرداخته شده است تا به *wirtschaft* [اقتصاد]؛ همچنین نویسنده در قالب کتابی که قاعدتاً باید هم‌نهاد و نتیجه‌گیری باشد، به تکرار پژوهش‌های قبلی خود پرداخته است (نک. کخ ۱۹۸۸): کخ در ۱۹۹۲ به‌ویژه صص ۷۲-۲۵، ۲۸۵-۲۶۴؛ او تحلیل‌های خود را در کخ ۱۹۹۳a ادامه می‌دهد (کتاب هنگامی به دستم رسید که این فصل نوشته شده بود)؛ کارداسیا (۱۹۷۸ ص ۶) پژوهشی توسط ژ.آ. دلونی، جایگاه ایرانیان در دستگاه اداری سلطنتی تخت جمشید (زیر چاپ) را اعلام می‌کند "که در آن از دیدگاه اداری و اقتصادی به بررسی دو هزار سند چاپ شده توسط هلوک پرداخته

است؛ اما در تاریخی که من دستنویس خود را تمام کردم این کتاب هنوز منتشر نشده بود (گمان می‌کنم که دلونی ۱۹۷۶ یک بررسی مقدماتی در همین زمینه بوده است). در این جا فقط تصریح می‌کنم که تصمیم گرفتم در هر مورد ضمن استفاده از این اسناد (با آوانویسی و ترجمه) بکوشم تا نتایج بررسی‌های زبان‌شناختی و ریشه‌شناختی را در نظر داشته باشم (نک. هیتس - کخ ۱۹۸۷)، اما در این عرصه نه ادعا می‌کنم که همه چیز را خوانده‌ام، نه این‌که همه ظرافت‌های استدلال‌ها و بحث‌های کارشناسان را درک کرده‌ام؛ انتخاب یک تفسیر از سوی من از میان تفسیرهای متعدد گاه براساس "احتمال تاریخی" بوده است که هر کس از خصلت ذهنی آن آگاه است [[جلوه عالی این پدیده درست در زمانی که من آماده بودم تا بر افزوده‌ها و تصمیمات نقطه پایان بگذارم، رخ داد. لوحه‌هایی که در ارمنستان کشف شدند (آرمارویر - بلور)، اولین محققانی که آنها را خواندند گفتند به دوره گیلگمش تعلق دارند (دیاکونوف - یان کوفسکا ۱۹۹۰)؛ سه سال بعد، هاید ماری کُخ (۱۹۹۳a) "ثابت کرد" که این‌ها در واقع الواحی از نوع گِل‌نشته‌های تخت جمشید هخامنشی هستند؛ و بنابراین من نیز از این تفسیر در این کتاب استفاده کرده‌ام (نک. فصل شانزدهم بند ۱۴) که دلیل دیگر آن احتمالاً این بود که برخی از نظریات من در مورد سازمان امپراتوری هخامنشی را تأیید می‌کرد (نک. فصل یازدهم بند ۶ و فصل شانزدهم بند ۱۸)؛ تا آن‌که سرانجام ف. والا اخیراً یادداشتی نوشت (والا ۱۹۹۵) و در آن ضمن وعده این‌که موضوع را به زودی به تفصیل روشن خواهد کرد، اظهار نظر نمود که هیچ یک از این دو فرضیه درست نیست؛ به نظر او این یک نامه خصوصی است و تاریخ آن احتمالاً به نیمه نخست سده ششم [ق.م.] مربوط می‌شود. آن‌گاه والا به عنوان یک کارشناس نامدار چنین نتیجه می‌گیرد: "ضمناً، این تفسیر سه گانه از یک سند به خوبی نشان می‌دهد که زبان ایلامی همچنان کمتر شناخته شده‌ترین زبان خاور نزدیک باستان است!". من نمی‌دانم چنین برداشتی باید به یک غیر کارشناس اطمینان خاطر بدهد یا او را به وحشت اندازد!! [سرانجام باید امیدوار باشم که اسناد شیکاگو [منظور گِل‌نشته‌های تخت جمشید در آن جاست - م] هر چه زودتر در یک فاصله زمانی منطقی در اختیار محققان قرار گیرند. تا زمانی که چنین نشده و این یا آن محقق به همین اکتفا می‌کند که از چند گِل‌نشته منتشر نشده نقل قول کند، بسیاری از نتیجه‌گیریها همچنان در معرض تردید خواهند ماند: نک. مثلاً اظهار نظر والا ۱۹۹۳ ص ۷: "بدون بهره‌گیری از این اسناد شایان توجه [=آوانویسی‌های منتشر نشده هلوک]... این RGTC صرفاً یک اسکلت

بدون گوشت برای دوره هخامنشی است" - و احتمالاً داوری او (ص ۱۷ CXL) درباره کار خانم کُخ که از لوحه‌های منتشر نشده استفاده نکرده است (کخ ۱۹۹۰ ص ۲ پانوش ۳) از همین جا ناشی می‌شود.

● لوحه‌های بارویی و لوحه‌های خزانه: افزون بر مقدمه‌ها و تفسیرها بر PFT، PTT، PFa و اظهار نظرهای کلی و جزئی هلوک (۱۹۷۲)، بنگرید به مقدمه عالی گریسون ۱۹۸۸ صص ۱۸۴-۱۶۸؛ بر اسناد بایگانی تخت جمشید (ص ۱۶۲) که شمار گل‌نبشته‌های منتشر نشده را بین ۲۵ تا ۳۰ هزار برآورد کرده است؛ درباره PFT، نیز نک. گزارش‌های طولانی و مهم هیتس ۱۹۷۰ و داندامایف ۱۹۷۲c و ۱۹۷۳، و درباره PTTها، گزارش‌های گوسنز ۱۹۴۹، هلوک ۱۹۵۰ و آلتهایم ۱۹۵۱؛ نک. نیز بنونیست ۱۹۵۸a، مطالعات متعدد کخ، و پژوهش‌های جوویناتسو، کاواسه، یوچیتل، والا و غیره... و دیباچه‌های عالی دیوید لوئیس فکید ۱۹۷۷ صص ۱۳-۳، ۱۹۸۴ صص ۶۰۰-۵۹۲، ۱۹۸۵، ۱۹۹۰a و ۱۹۹۴ (که تا واپسین لحظه حیات مشغول کار بر روی یک دستنویس درباره گل‌نبشته‌های سری Q بود)؛ در بروسیوس ۱۹۹۱ نیز تفسیرهای جالب توجهی خواهید یافت. انتشار منفرد لوحه‌ها: لوئیس ۱۹۸۶ (Q-1809)، گریلو ۱۹۸۰ (بدون ذکر مأخذ)، والا ۱۹۹۴ (دو گل‌نبشته موزه دانشگاه فریبورگ)، بالسر 34 / 36 BiOr سال ۱۹۷۹ ص ۲۸۰ (لوحه Fort.1771). متن‌ها و کتیبه‌های آرامی: باومن ۱۹۷۰؛ نک. استالپر ۱۹۸۴a ص ۳۰۰ و پانوش ۵ (یک دستنویس چاپ نشده از باومن وجود دارد)؛ لوحه‌های چوبی: بریان ۱۹۹۲b (لوحه‌هایی از چوب و عاج مربوط به دوره آشوری: نک. مالوان ۱۹۶۶ ج. یکم صص ۱۶۳-۱۴۹؛ درباره یک لوحه چوبی کشف شده در لاشه کشتی قدیمی در "اولو برون"، نک. مقاله مفصل سایمینگتون ۱۹۹۱)؛ اشارات به اسنادی روی پوست در لوحه‌های بابلی: نک. استالپر ۱۹۸۵a صص ۱۶۰-۱۵۸ و ۱۹۹۲b ص ۱۲۰؛ درباره ناپدید شدن (یا کشف نشدن) بخشی از بایگانی‌های تخت جمشید، نک. اندیشه‌های هلوک ۱۹۷۳؛ درباره تقسیم گاه‌شناختی، نک. هلوک PFT:51 (سری Q)؛ درصدهای دیگر حاصل برآوردهای شخصی هستند؛ مَهرهای لوحه‌های خزانه (PTS) توسط اشمیت ۱۹۵۷ صص ۴۹-۴، تصاویر ۱ تا ۱۹ (تکرار در پورادا ۱۹۶۱) انتشار یافته‌اند؛ مَهرهای لوحه‌های بارویی (PFS) توسط م. روت و م. گریسون مورد بررسی قرار گرفته‌اند (نک. معرفی برنامه‌ای توسط م. روت DATA، ۱۹۹۳ یادداشت شماره ۱۴).

• **حساب‌ها و بایگانی‌ها:** تبدیل اوزان و مقادیر تخت جمشیدی به سیستم متریک مشکلات متعددی دارد، زیرا (مثلاً) نمی‌دانیم به‌راستی منظور کدام نوع جو بوده است (و گاه ترجمه اصطلاحات مربوط به غلات چندان اطمینان‌بخش نیست)؛ برحسب یک رشته از پارامترها (مثلاً غلات خشک یا مرطوب) معادل‌ها ممکن است به نحو محسوسی تغییر کنند (این مشکلات در رساله پایان‌نامه‌ای که م. گابریلی در تولوز با هدایت من آماده می‌سازد مورد بحث قرار گرفته‌اند)؛ من در این‌جا بنا به عرف از معادل‌های پیشنهادی هینتس (۱۹۷۰ ص ۴۳۱) استفاده می‌کنم: یک BAR = ۱۰ کوارت = ۹/۷ لیتر، و ۱۰۰ لیتر جو برابر با حدود ۶۶ کیلوگرم (در اندازه‌شناسی، نک. هینتس ۱۹۷۳ ص ۱۰۴-۱۰۱؛ هلوک 72-74 PFT: و لوئیس ۱۹۸۷ ص ۸۶؛ دربارهٔ *marriš* [پارچ یا تُنگ] (واژه‌ای که تنها در یک لوحه به خط و زبان یونانی آمده: *Frot.1771* و نیز در یک پاپیروس از سقره: سگال شماره ۴۲a)، نک. برنار ۱۹۸۵b صص ۹۴-۹۳؛ دربارهٔ اندازه "شائومریش" [*šaumarrīš*] نک. به تازگی جوویناتسو ۱۹۹۳. نحوه استفاده از مهرها و حتی شیوه بایگانی کماکان مشکلات حل نشده فراوانی دارد (نک. گریسون ۱۹۸۸ ص ۱۸۱ بانوشت ۳)، چنان‌که پژوهش‌ها برای تقسیم‌بندی جغرافیایی - اداری پارس به نتایج بسیار متفاوتی منجر شده‌اند: نک. هلوک ۱۹۷۲ صص ۲۱-۱۷ و ۱۹۷۷: سامنر ۱۹۸۶ (که از داده‌های باستان‌شناختی و بوم‌شناختی نیز بهره می‌گیرد)؛ کُخ ۱۹۹۰ (گرد آوری‌هایی همراه با نتیجه‌گیری صص ۳۱۰-۲۴۷ با نقشه‌ها): مؤلف تأکید می‌ورزد (ص ۳۱۱) که در شرایط کنونی تحقیق باید به توپوگرافی نسبی قناعت ورزید یعنی می‌توان هر محلی را در ارتباط با محل‌های دیگر شناسایی کرد؛ نک. نیز نظریات سودمند توپلین ۱۹۸۷b صص ۱۱۶-۱۱۵ و اکنون والا ۱۹۹۳. دربارهٔ *halmi* [مجوز نامه]: هلوک ۱۹۵۰ صص ۲۴۸-۲۴۷؛ بنونیست ۱۹۵۸a صص ۶۵-۶۳؛ والا ۱۹۹۴ صص ۲۷۰-۲۶۹؛ جوویناتسو ۱۹۹۴a (سری Q). PF 1980: ترجمه (قانون رایج گذشته) مأخوذ از گریلو - سوزینی ۱۹۸۷ ص ۷۱ (اما نک. بعد فصل ۱۲ بند ۸ دربارهٔ "قانون شامی"). مشکلات اداری: هلوک ۱۹۷۲ ص ۳۱.

۲. سلسله مراتب اداری و سازمان تولید

• **پارناکا:** هلوک ۱۹۷۲ ص ۱۳-۱۱ و لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۱-۷؛ دربارهٔ سازمان اداری تحت مدیریت او، نک. نیز هینتس ۱۹۷۲ صص ۳۱۱-۳۰۱ و کُخ ۱۹۹۰ صص

۲۳۴-۲۲۹. ایرتاشدونا: کامرون ۱۹۴۲ (با خطایی دربارهٔ عنوان dukšiš که از "ایرتاشدونا" سرچشمه می‌گیرد: "شاهدخت" و نه "دختر"؛ همچنین توجه داشته باشید که در همین تاریخ بنا به فرمان شاه که توسط پارناکا به یاماکشدا "سرپرست خمخانه شراب" ابلاغ می‌شود، ایرتاشدونا ۲۰۰ مَریش شراب دریافت می‌کند (PF 1797)؛ هلوک ۱۹۶۹ ص ۵۲ و ۱۹۷۲ ص ۱۱ و پانوش ۱؛ نک. لونیس ۱۹۸۵ ص ۱۱۰. وسعت پردامنه کمی "جیره‌هایی" که هر روز به پارناکا داده می‌شود خود مشکل‌ساز است (در مورد شخص‌های بلندپایه دیگر نیز چنین است؛ نک. ازقام گردآوری شده توسط کخ ۱۹۸۳ صص ۴۷-۴۵)؛ در آغاز هلوک معتقد بود (فرضیه‌ای بسیار منطقی و قابل دفاع) که پارناکا با این مقدار "جیره" یا "سهمیه" نزدیکان و وابستگان خود را تغذیه می‌کرده است؛ اما او سپس از این نظر برگشت و لوحه‌های (PFa 4) انتشار داد که نشان می‌داد puhuهای [نوک‌های جوان یا غلام بچه‌های] پارناکا خود جیره‌های جداگانه داشته‌اند (نک. هلوک ۱۹۷۸ ص ۱۱۰؛ نک. نیز اظهار نظرهای لونیس ۱۹۸۷ ص ۸۰). این پرسش در ذهن من است که آیا این همه فراورده‌های خوراکی و گوسفند به‌راستی روزانه در اختیار پارناکا به صورت مشخص قرار می‌گرفته است؛ اکنون بسیار کمتر اطمینان دارم (نک. بریان ۱۹۸۵b ص ۶۴) که مقایسه انجام گرفته توسط داندامایف (۱۹۷۲c صص ۲۱-۲۰) با هدایای خوراکی هدایی به دیگران (مثلاً تمیستوکلس) که از طریق مؤلفان کلاسیک با آن آشنایی داریم، به‌راستی عملی می‌شده‌اند؛ با در نظر گرفتن نمونه تحلیلی که در زیر از "خانهٔ آرشام" در DAE 67 انجام گرفته است (بند ۵: irmatam; ulhi؛ بند ۹: irmatam, ulhi زمین‌هایی به صورت هدیه)، پیشنهاد من آن است که (به عنوان فرضیه) این "جیره"ها را صرفاً اعتبارهایی واریز شده به حساب "خانهٔ پارناکا" بینگاریم، یعنی پارناکا به این ترتیب اعتباری در اختیارش قرار می‌گرفته که خود و / یا زیردستان و وابستگانش می‌توانسته‌اند هنگام مسافرت‌ها یا جابه‌جایی‌های سازمان‌یافته به ابتکار او، از انباردارها یا رؤسای انبارها دریافت کنند (همانند اعتباراتی که آرشام (و مباشرش "نحتی‌حور") و نیز ایرتاشدونا یا ایرداباما می‌توانستند از آن‌ها استفاده کنند).

• رؤسای ادارات: دربارهٔ دامداری، نک. هیئتس ۱۹۷۲ صص ۲۹۰-۲۸۸، RTP صص ۳۵۶-۳۳۱ و کاواسه ۱۹۸۰ (اما نک. جوویناتسو ۱۹۸۹a صص ۲۰۶-۲۰۳، که تفسیری اساساً متفاوت از واژه nutanuyaš ارائه می‌کند که معمولاً دیگران آن را "ایستگاه

دام‌پروری " دانسته‌اند (نک. PFT مدخل مربوطه، و هیتس ۱۹۷۳ صص ۸۷-۸۶)؛ جوویناتسو برعکس این کلمه را آوانویسی واژه آکدی nadānu (هدیه) می‌داند، یعنی شکلی از مالیات)؛ لوحه‌ای که اخیراً منتشر شده و در آنها به نام‌های هاره‌نا و پارناکا برخورد می‌کنیم (توزیع سهمیه یا جیره گوسفند برای یک زرگر: ماهانه یک گوسفند تا شش ماه)؛ والا ۱۹۹۴ صص ۲۷۱-۲۶۴؛ درباره‌ی واژه‌های ذی ربط mundurabattiš و harmabattiš...، نک. گرشویچ ۱۹۷۹ صص ۱۷۰، ۱۷۴ و ۱۷۹؛ نام‌های اسب‌ها: PFT 47؛ نک. لوئیس ۱۹۸۰؛ جیره‌های شراب یا آبجو برای اسب‌ها: نک. اظهار نظرهای دلونی ۱۹۷۶ صص ۱۹، پانوش ۳۸ (که من همچنین ترجمه چند واژه اداری را از آن گرفته‌ام) و دیدگاه‌های برنار ۱۹۸۵ صص ۹۴-۹۳ (درباره سهمیه‌های داده شده به فیل‌ها).

• رؤسای کورتش (kurtabattiš): هیتس آنها را "پیشکار" یا "سریشخدمت" می‌داند (۱۹۷۲ صص ۲۸۰)؛ نک. دیدگاه‌های استالپر ۱۹۸۵a صص ۵۷؛ فهرست در کُخ ۱۹۹۰ صص ۲۴۵-۲۳۷؛ ایرشنا و شودایانودا: هلوک ۱۹۷۲ صص ۱۵-۱۴؛ هیتس ۱۹۷۲ صص ۲۸۵-۲۸۲.

• خزانه‌داری‌ها و خزانه‌داران: نک. هیتس ۱۹۷۲ صص ۲۶۴-۲۶۱، کُخ ۱۹۸۲ و ۱۹۹۰ صص ۲۳۷-۲۳۵، اظهار نظرهای توپلین ۱۹۸۷b صص ۱۳۱-۱۳۰ و یادداشت لوئیس ۱۹۹۴ صص ۲۳ پانوش ۳۸؛ فهرست خزانه‌داران و دستیاران آنها در متون آرامی هاون‌ها و دسته هاون‌های تهیه شده توسط باومن ۱۹۷۰ صص ۶۲-۵۶، اما تاریخ پیشنهادی او باید در حدّ فرضیه تلقی شود همان‌طور که دلونی ۱۹۷۵ صص ۱۹۵-۱۹۴ عقیده دارد. باومن اولین متن‌ها را سال ۴۷۹/۸ تاریخ‌گذاری کرده است؛ اما من با خواندن صفحات (کمابیش سورنالیستی) که او درباره‌ی روابط تنگاتنگ میان آن‌چه من "گاه‌شناسی هائوما" می‌نامم و گاه‌شناسی شکست‌های خشایارشا فرض کرده و نوشته است (صص ۶۲-۶۰) احساس می‌کنم که این گاه‌شناسی پیشنهادی او از تمایل او به این امر سرچشمه می‌گیرد که به هر قیمت ثابت کند "پارسیان نویدانه جویای حمایت و پیروزی بودند و نیاز به پشتیبانی و راهنمایی خردمندانه می‌ترا داشتند... در چنین شرایطی برگزاری مراسم هائوما معنادار می‌شد..." (صص ۶۲): خلاصه آن‌که تجدید هوم‌پرستی پاسخی بود در برابر شکست‌های ایران در سالامیس، پلاته و موکاله! البته این تئوری مذهبی باومن هیچ گاه هیچ پشتیبانی نیافت (نک. مثلاً داندامایف ۱۸۹۹b صص

۳۳۴-۳۳۵؛ دلونی ۱۹۷۵؛ بویس ۱۹۸۲ ص ۱۴۹؛ و نظر کمابیش عجیب کخ ۱۹۹۳a ص ۲۶ و ۱۹۹۳c ص ۱۸۱ که همچنان وجود هاون‌ها و دسته هاون‌ها را به منزله "اشیای مذهبی" تلقی می‌کند: اما علاوه بر این که او پیدایش و رواج اندیشه‌هایی درباره اهمیت غیر عادی که معمولاً به سال ۴۷۹ داده‌اند را تأیید می‌کند (نک. بعد فصل سیزدهم بند ۱)، دیدگاهی که من در این جا پیشنهاد می‌کنم فقط به منظور یادآوری این نکته است که گاه‌شناسی متن‌ها هنوز روشن نشده و برای آنها بحث گشوده است، چون علم "دیرین خط‌شناسی" نیز نتوانسته است در این مورد تصمیم بگیرد (دلونی ۱۹۷۵). انتقال و حمل خراج‌ها: افزون بر اسنادی که در متن همین کتاب نام برده‌ام، نک. لوحه‌های منتشر نشده (Q-1898,2149,2580) که کُخ ۱۹۹۳a صص ۲۵-۲۳ از آنها نام برده و مورد استفاده قرار داده است، کارگاهها: نک. هیتس ۱۹۷۲ ص ۲۳۴ به بعد و کُخ ۱۹۸۲. کاواسه ۱۹۸۶ واژه kapnuški را به معنای محدود و کارگران متخصص دباغی معنا می‌کند (نک. ملاحظات انتقادی یوچیتل ۱۹۸۹ ص ۲۳۴)؛ درباره واژه‌های *kapnuški*، *ganzabara* و *ganzaba* نک. نیز مانچینی ۱۹۸۷ صص ۵۴-۴۶ (بحث درباره واژه *gangabas* که کوئیتوس کورتیوس III.13.7) می‌گوید به معنای "باربر - حمل" است)؛ درباره نقش "دژ-خزانه" ها، نک. نیز RTP صص ۲۰۷-۲۰۲؛ و درباره معنایی که باید برای واژه *birtā* (*halmariš* در لوحه‌ها) قایل شد، نک. لومر - لوزاشمور ۱۹۸۷.

۳. دنیای کار: کورتش‌ها

تقریباً عجیب است که این موضوع به خاطر خود تاکنون کمتر مورد بحث قرار گرفته است مگر اخیراً (کاواسه ۱۹۸۴ و ۱۹۸۶؛ یوچیتل ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱). تاکنون فقط مقاله عالی نقدگونه داندامایف را داشتیم که درباره PFT در سال ۱۹۷۳ منتشر شد و سپس در داندامایف ۱۹۷۵a و ۱۹۸۹b بدون تغییری اساسی عیناً تکرار گردید.

• کورتش‌های صنعتگر: در تمام بررسی‌های مربوط به گل‌نوشته‌های تخت جمشید گزارش‌هایی کمابیش مشروح در این باره وجود دارد. صنعتگران کارگاه‌های تخت جمشید در PTها: نک. راف ۱۹۷۹؛ صنعتگران در دژهای خزانه: هیتس ۱۹۷۲ صص ۲۶۷-۲۲۶؛ کُخ ۱۹۸۲ صص ۲۴۶-۲۴۴ و ۱۹۹۰ صص ۲۳۹-۲۳۸ (جدول‌ها)، یوچیتل ۱۹۸۹ (جدول‌های جزئی) و ۱۹۹۲؛ همچنین چیزهای بسیاری را در کاواسه ۱۹۸۴ (زنان -

(pašap) و (kapuški) ۱۹۸۶ خواهید یافت هر چند که تفسیرهای او توسط بروسیوس (۱۹۹۱) برای اولین بررسی و توسط جوویناتسو (۱۹۸۹ا) برای بررسی دوم مورد انتقاد شدید قرار گرفته‌اند؛ یونانیان در تخت جمشید: لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۴-۱۲: نیز دلونی ۱۹۷۶ ص ۲۴ (فردی موسوم به فیلیپوس در PF1276) و نولاندر- فلمبرگ ۱۹۸۹.

● جیره‌های غذایی و سازمان تولید: جیره‌ها: نک، کخ ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ (جیره‌های داده شده به زنان)، داندامايف ۱۹۸۹b صص ۱۶۵-۱۶۱؛ نک. نیز گین ۱۹۶۴-۱۹۶۳ که در آن جدول‌های خلاصه و کلی از جیره‌های شناخته شده در PT وجود دارد. گذرا متذکر می‌شویم که کارگران بدون شک از دولت لباس نیز دریافت می‌کرده‌اند [sig-ba] سهمیه پشم] در واژگان بین‌النهرینی: گلب ۱۹۶۵ ص ۲۳۵) اما این بایگانی‌ها ناپدید شده‌اند (هلوک ۱۹۷۳ ص ۳۲۳)؛ درباره جیره‌ها و ارزش آنها بنگرید به تازه‌ترین کار از جوویناتسو ۱۹۹۳. جیره گوشت: اگر گواهی PF 1793-1794 مبهم نباشد (به‌رغم فقدان واژه کورتش) عملیات ذکر شده در PF 823-825 (بدون استفاده از واژه کورتش) مسلماً اطمینان‌بخش نیست (نک. 27 PFT)؛ نک. به‌ویژه PF 823 که در آن باکیا دوگوسفند با IsTin، زنی که با عنوان dukšiš [شاهدخت] توصیف شده است، دریافت می‌کند؛ و در چنین شرایطی باکیا احتمالاً یک شخصیت بلندپایه است (لوئیس ۱۹۸۴ ص ۶۰۰ و ۱۹۸۵ ص ۱۱۲ گمان می‌کند که او شوهر شاهدخت بوده که شاید با نام باگواس پسر آرتوته توسط هرودوت III.128، قابل شناسایی باشد)؛ نک. نیز لوحه منتشر توسط والا ۱۹۹۴ صص ۲۷۱-۲۶۴ (یک زرگر که مدت شش ماه ماهانه یک گوسفند می‌گیرد). سازمان کار نزد زنان pašap: من در این جا تفسیرهای کاواسه ۱۹۸۴ را می‌پذیرم که بروسیوس ۱۹۹۱ ص ۱۵۴ به بعد از آنها انتقاد کرده است؛ اکیپ‌های موجود در کارگاه‌های ساختمانی تخت جمشید: نک. راف ۱۹۸۳ (که برخی روش‌های او به شدت از سوی سانیسی - وردنبورخ ۱۹۹۲ مورد انتقاد قرار گرفته‌اند). ساخت اشیاء سنگی در تخت جمشید: من به استدلال دلونی ۱۹۷۵ وفادارم: اما باید تصریح کنم که تفسیر او یک تفسیر ممکن در میان تفسیرهای دیگر است - چون در این زمینه اختلاف نظر از لحاظ فهم دشوار متون فراوان است (نک. مثلاً ویلیامسون ۱۹۹۰ درباره اصطلاح آرامی ll در PF 1587)؛ به پیروی از برنار ۱۹۷۲، بسیاری از مؤلفان (وخل سانگ ۱۹۹۲ ص ۱۶۹؛ ویلیامسون ۱۹۹۱ ص ۴۳)، کخ ۱۹۹۳a ص ۲۶ تأکید می‌کنند که خزانه‌داران - داتا میترا و باگاپاتا دارای عنوان "خزانه‌دار آراخوزیا" بوده‌اند

نک. تردیدهای آزاردهنده باومن ۱۹۷۰ صص ۳۰-۲۸؛ و نتیجه گرفته‌اند که اشیایی در نقاط مختلف آراخوزیا ساخته می‌شده‌اند و سپس به عنوان هدایایی به شاه بزرگ از سوی مقامات بلندپایه آن ایالت، در تخت جمشید نهاده می‌شده‌اند؛ بنابراین هاون و دسته هاون هیچ ارتباطی با کارگاه‌های تخت جمشید ندارند.

• **خاستگاه‌ها و جایگاه‌های کورتش‌ها:** دربارهٔ تبعید برخی جماعات و "نواحی منتهی‌الیه امپراتوری" (eskkatia) نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۶۵-۶۴؛ دربارهٔ جایگاه و منزلت کارگران در کارگاه‌های تخت جمشید، نیز بنگرید به اندیشه‌های گین ۱۹۶۳-۶۴ صص ۴۰-۳۸ که او نیز عقیده دارد که اینان نمی‌توانسته‌اند کارگران آزاد باشند.

• **جمعیت‌شناسی و رشد جمعیت داخلی:** داندامایف در جدیدترین اثر خود (۱۹۸۹b صص ۱۶۰) تفسیری را که قبلاً انجام داده بود (نک. ۱۹۷۳ صص ۸-۶ جدول تفصیلی، ص ۹ جدول درصدها) بدون هیچ‌گونه تغییری تکرار کرده است؛ همان‌گونه که خود او می‌گوید (۱۹۷۳ ص ۹ پانویس ۲۸ با استفاده از لوحهٔ PT 37: زرگرهای کاریایی) فرضیهٔ مربوط به وجود کورتش‌هایی که به‌طور خانوادگی کار می‌کرده‌اند به گین ۴-۱۹۶۳ صص ۳۶ تعلق دارد؛ اخیراً کاواسه ۱۹۸۴ صص ۲۰-۱۹ این فرضیه را تکرار کرده است؛ اما در این فاصله پژوهش مهم دزاکانی‌نی (۱۹۸۳) منتشر شد که اشاعه‌ای در خور نداشت و در آن (صص ۲۶۴-۲۶۲) مؤلف نتیجه‌گیری‌های داندامایف را از بنیاد به چالش کشیده بود (همان نتیجه‌گیری‌هایی که من نیز در کارهای قبلی‌ام پذیرفته بودم)؛ نیز بنگرید به نظریات مهم دزاکانی‌نی دربارهٔ مفهوم "کار آزاد" در خاورمیانه باستان؛ دربارهٔ ارقام و درصدهای ذکر شده، من بعضاً از محاسبات کاواسه ۱۹۸۴ و ۱۹۸۶ بهره‌جسته‌ام؛ بردگان سلطنتی و بردگان کاخ: داندامایف ۱۹۸۴b صص ۵۶۷-۵۶۵.

• **از هم پاشیدگی خانوادگی و یکپارچگی قومی:** دربارهٔ منزلت جماعات استقرار یافته در بابلستان نک. به‌ویژه افعال ۱۹۷۸؛ نک. نیز هلنسر ۱۹۸۱؛ دربارهٔ بابلیان در پارس، نک. استالپر ۱۹۸۴a؛ خدایان ایلامی و بابلی در پارس: کخ ۱۹۷۷ صص ۱۱۹-۱۰۱ که در کُخ ۱۹۸۷a و ۱۹۹۱ تکرار شده‌اند؛ نک. نیز داندامایف ۱۹۷۵ صص ۱۹۷-۱۹۶ دربارهٔ PF 337: والا ۱۹۹۴ صص ۲۷۲ می‌گوید که "گندم برای خود مراسم مذهبی" نبوده بلکه برای کارگرانی بوده که به کار خدمت به خدایان اشتغال داشته‌اند؛ دربارهٔ laoi [= کشاورزان] نک. RTP 93-133 و بعد بند ۹؛ دربارهٔ PF 995 من یادداشت مربوط به همسر یک کورتش را مرهون بروسیوس ۱۹۹۱ صص ۲۸ هستم.

۴. کشاورزی: تولید و انواع مالیات

• **بازیش [Baziš] و مالیات‌های دیگر:** معنای *baziš* در ارتباط با *baji* [باج] بارها مورد بررسی قرار گرفته است؛ عموماً پذیرفته شده که از لحاظ ریشه‌شناسی، واژه بیشتر به معنای هدیه است تا خراج به معنای دقیق آن؛ به سخن دقیق‌تر در این جا منظور "سهم شاه" است مانند مثلاً اصطلاح اکدی *zittic šarri* (نک. RTP 215 پانویشت ۷۵؛ هرن اشمیت ۱۹۸۹a؛ سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۹b، صص ۱۳۷-۱۳۸)؛ در مورد مسئله پیچیده‌ای که بیشتر جنبه مالی و مالیاتی دارد (از جمله مسئله *bazikara*ها) توافق کمتر است (نک. دیدگاه‌های مخالف هرن اشمیت ۱۹۸۹a و گنج ۱۹۸۹). جوویناتسو در پژوهشی تازه (۱۹۸۹a) پیشنهاد می‌کند که *baziš* و *mandatu* معادل در نظر گرفته شوند و اعتقاد دارد که واژه ایلامی *nutayunaš* آوانویسی واژه اکدی *nadānu* است؛ پژوهش‌های او همچنین وجود یک مالیات دیگر با اصطلاح اکدی *hallat* را روشن ساخته‌اند؛ پژوهش دیگر او (۱۹۸۹a) درباره روش‌های جمع‌آوری محصول در درون نواحی به برکت تفسیر تازه‌ای که از عبارت *ha duš ha duka* در لوحه‌ها ارائه کرده است به نحو فوق‌العاده‌ای روشنگرانه است؛ درباره *Raubasa*: نک. هرن اشمیت ۱۹۸۹a، صص ۱۱۴-۱۱۳ که (برخلاف هیتس و کخ) که اعتقاد دارد *bazikara*ها مأموران وصول مالیات نیستند بلکه مسئولان گله‌های سلطنتی هستند؛ من مطمئن نیستم که این دو گونه تبیین نافی یکدیگر باشند (نک. بعد بند ۱۰)؛ *rušdabaziš*: فرضیه هیتس ۱۹۷۳ ص ۹۶؛ فرضیه وارونه آن از هرن اشمیت ۱۹۸۹a ص ۱۱۸ پانویشت ۴ که این واژه را به عنوان "کسی که سهمی از محصول دارد" درک می‌کند و نتیجه می‌گیرد "موضوع خراج نیست. اما با این کلمه مشکلات دیگری وجود دارد؛" عشریه: گنج ۱۹۸۱ صص ۱۲۴-۱۲۳؛ *ukpiyataš*: هیتس ۱۹۷۳ ص ۸۸، استالپر ۱۹۷۷ صص ۲۵۹-۲۵۴، ژونانس ۱۹۸۹a صص ۱۵۴-۱۵۳.

• **تولیدکنندگان مستقیم:** توپلین (۱۹۸۷b ص ۱۴۳) معتقد است که نوشته آئلیانوس I.31 را می‌توان در پرتو گیل نوشته‌های سری *nadānu/nutanuyaš* و تفسیر کرد؛ جوویناتسو ۱۹۸۸b: به نظر نویسنده *nadānu/nutanayaš* به شکل حیوانی "در کنار در یا دروازه کاخ شاهی" تحویل داده می‌شده است؛ و این سخن از لحاظ لغوی بدان معناست که هر سال تولیدکنندگان موظف بوده‌اند بخشی از رمه‌های خود را به شکل "هدیه" به شاه یا به نمایندگان او تقدیم کنند. آیا می‌توان میان دهقانان کوچک پارس و این

رمه‌دارانی که "کنار دروازه کاخ" محصولات خود را تحویل می‌داده‌اند پیوندی برقرار کرد؟ با وجود این که در این سند انکارناپذیری وجود ندارد من ضمن حفظ احتیاط خوش‌بینی خود را حفظ می‌کنم. در مورد اجاره داری مزارع: این فرضیه توسط کُخ ۱۹۸۱ مطرح شده (که در کُخ ۱۹۹۲ صص ۲۷۲-۲۶۹ تکرار گشته) ولی مورد مخالفت استوار والا (AbIr4 (۱۹۸۲) شماره ۱۶۶ قرار گرفته است (نک). نیز هِرِن اشمیت ۱۹۸۹a صص ۱۱۷-۱۱۶)؛ از آن جا که بحث بر داده‌های زبان‌شناختی استوار است، من صلاحیت مداخله را ندارم؛ فقط متذکر می‌شوم که مسلماً یک فرمول رسمی در زبان پارسی باستان برای اجاره‌داری کشاورزی وجود داشته، چون اقتباس دقیق آن را در یک پاپيروس آرامی مصری مشاهده می‌کنیم (بنویست ۱۹۵۴ ص ۳۰۴). درباره پرسش مطرح شده در پایان بند ۴ (تعیین مالیات در مقابل با مالیات) نک. موضع هِرِن اشمیت ۱۹۸۹a پانوشت ۶: "خلاصه من به هیچ‌رو باور ندارم که غلاتی که پیوسته در الواح تخت جمشید مورد اشاره قرار گرفته "خراج" بوده‌اند. این غلات محصول کشت زارهایی بوده‌اند که زیر نظارت سلطنتی کشت می‌شده‌اند و بنا به نیازهای گوناگون از این انبار به آن انبار دستگاه اداری منتقل می‌گشته‌اند؛ من خود در این باره تردیدهایم را در مورد پژوهش جوویناتسو ۱۹۸۹a ابراز داشته‌ام (بریان 13 AbIr ۱۹۹۰) شماره ۹۴: "با این حال گمان می‌رود هیچ چیز ثابت نمی‌کند که این اسناد نمایانگر وصول مالیات خاصی باشند" (ص ۱۵) - مگر آن که از واژه "مالیات" به معنایی چنان عام استفاده کنیم که هرگونه ارزش کیفی و معنای توصیفی خود را از دست بدهد؛ در عین حال فرمول هِرِن اشمیت به نظر من زیاده از اندازه مثبت است، چون بدان معناست که کلیه اراضی و املاک در پارس جزء "املاک سلطنتی" بوده‌اند - و این دقیقاً چیزی است که باید اثبات شود ولی هنوز امکان‌پذیر نشده است (نک. بعد بند ۱۰).

۵. اراضی و املاک

● پرتاش: با وجود تردیدهایی که این جا و آن جا بیان شده است، PFT 15، با نقل نامه‌ای از بنویست که تفسیر قبلی خود در ۱۹۵۰ ص ۳۰۹ را رد می‌کند، من هیچ استدلال قانع‌کننده‌ای علیه معادل بودن پردیس و پرتاش [partetaš] ندارم؛ از سوی دیگر "پردیس" کتیبه اردشیر در شوش (A²Sd) باید از بحث حذف شود (استو ۱۹۸۷ ص ۹۸؛ لوکوی

بی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۵۹۵

۱۹۹۰b)؛ پردیس در منابع کلاسیک: RTP، نمایه، مدخل؛ فاوت ۱۹۷۹؛ نیز بریان ۱۹۹۱c صص ۲۳۶-۲۳۰؛ paradeisos و باغ‌های بازار در کتیبه منسی‌ماخوس: باکلی-رابینسون ۱۹۱۲ صص ۷۸-۷۹ و بریان ۱۹۹۱c صص ۲۳۱ پانویشت ۳۰؛ دربارهٔ kēpos، نک. نیز کارول و اشپیلکه ۱۹۸۹؛ منطقهٔ فهلیان در منابع کلاسیک، نک. RTP صص ۱۷۰-۱۶۱ و ۲۰۷-۲۰۶؛ در الواح تخت جمشید: هلوک ۱۹۷۷ صص ۱۳۲-۱۳۱؛ کُخ ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ صص ۱۳۵ به بعد؛ آمایش‌های آبی یا هیدرولیک: در پردیس‌ها. RTP صص ۴۵۳؛ در پاسارگاد: استروناک ۱۹۸۵d صص ۱۱۰-۱۰۸؛ کلاسیس ۱۹۹۲a؛ در یاریس: سامنر ۱۹۸۶ صص ۱۷-۱۳، کلاسیس ۱۹۸۸ و ۱۹۹۲a؛ ادارهٔ پرتاش: کُخ ۱۹۸۱ صص ۱۲۰-۱۱۹.

● ایرماتام: در لوحه‌های شوش. نک. هیتس ۱۹۸۷ صص ۱۳۲-۱۳۰ که "ایرداتام ویوان" را "اقامتگاه فئودالی" (Lehenssitz) می‌داند؛ نک. نیز هیتس ۱۹۷۳ صص ۶۳-۶۰؛ در لوحه‌های تخت جمشید، نک. سامنر ۱۹۸۶ صص ۲۷-۲۶ (که از ۹ لوحه منتشر نشده نیز استفاده کرده)؛ حملات شورشیان به ایرماتام ویوان بدون شک می‌تواند همانند تاراج‌های پردیس‌های شهری باشد که غالباً در متن‌های کلاسیک به آنها اشاره شده است (RTP صص ۴۵۶)؛ پژوهش جوویناتسو ۱۹۸۹a روابط لوحه‌های ۱-۱۵۲/۶۴۰ و PF ۱۵۳/۶۳۷ را به من القا کرد.

● Ulhi: دربارهٔ خانه‌های شاهدخت‌ها، نک. بروسیوس ۱۹۹۱ صص ۱۳۴-۱۳۱ و صص ۱۳۷ به بعد دربارهٔ کارگران [کورتش‌های] آنها (به اضافهٔ متن B منتشر شده توسط والا ۱۹۹۴ صص ۲۷۴-۲۷۱؛ کورتش‌های ایرداباما)؛ نک. نیز کخ ۱۹۹۴ صص ۱۴۰-۱۳۴ (که متأسفانه هنوز آنها را پیوسته به نام "ملکه"، و در واقع "Mitkönigin" می‌خواند: صص ۱۳۷).

۶. گِل نوشته‌های تخت جمشید و سازمان اداری شاهنشاهی: منابع و مشکلات

نک. قبلاً RTP صص ۲۱۱-۲۱۰؛ دربارهٔ اهمیت مسئله، نک. نیز لویس ۱۹۹۰a صص ۵ و کخ ۱۹۹۰ صص ۳۱۱؛ "رئیس دفتر و دبیر" نک. استالپر صص ۳۰۳-۲۹۸؛ phoinikistēs: لویس ۱۹۷۷ صص ۲۵ پانویشت ۱۴۳، شانترن DELG 1218 و ج. پ. ادواردز، ر. ب. ادواردز، kadmos6 (۱۹۷۷) صص ۱۴۰-۱۳۱ (با کتابشناسی)؛ گِل مُهرهای داسکولیون: آکورگال ۱۹۵۶؛ بالکان ۱۹۵۹؛ کاپتان و بایبورت اوغلو ۱۹۹۰؛ خرده سفال‌های آزاد:

آویگادوناوه ۱۹۸۱. کشف لوحه‌های ایلامی: بریان ۱۹۸۴b ص ۵۹ (تا جایی که من می‌دانم، لوحه مکشوف در قندهار هنوز منتشر نشده است)؛ نک. نیز یک لوحه کشف شده در کاوشگاه دیگری در فارس: ویلکینسون ۱۹۶۵ ص ۳۴۴ (مهر بر روی آن دارای تصویری از "شاه پهلوان" است)، لوحه ایلامی (YBC 16813) منتشر شده توسط جونز - استالپر ۱۹۸۶ صص ۲۵۳-۲۴۸، لوحه شوش MDP 11.308 چاپ مجدد توسط گریسون (زیر چاپ) و لوحه‌های ایلامی آرماویر - بلور در ارمنستان (کخ ۱۹۹۳b)؛ نک. بعد فصل شانزدهم بند ۱۴] [اما نک. والا ۱۹۹۵]؛ درباره لوحه‌های سری Q، نک. نیز بریان ۱۹۹۱b ص ۶۹ پانوش ۸ (م. استالپر و ک. جونز اکنون در حال پژوهشی هستند که مجموع این اسناد مشابه یا قابل مقایسه با اسناد تخت جمشید را گرد خواهد آورد).

۷. اداره اموال و انبارهای سلطنتی در مصر

• تأمین آذوقه پادگان سی-ین - الفاتین: پ. لوب ۱، نک. هیوز ۱۹۸۴ صص ۷۷-۷۵؛ درباره قایق‌های آذوقه‌رسان، نک. نیز میلیک ۱۹۶۷ صص ۵۵۵-۵۵۴؛ مهر پتوسیریس قایق‌ران: دوشن گیمن و وان ده واله ۱۹۶۲-۱۹۵۹.

• تعمیر یک قایق دولتی: نک. گرلو، ۱۹۷۰ صص ۳۱-۲۳، ۱۹۷۲ صص ۲۹۵-۲۸۳، و به‌خصوص تفسیرهای مشروح و ایتهد ۱۹۷۴ صص ۱۵۴-۱۱۹.

• کارگاه‌ها و تعمیرگاه‌های کشتی‌سازی سلطنتی: کارگاه ممفیس: امه - ژیرون ۱۹۳۱ صص ۶۳-۵۴ و باومن ۱۹۴۱؛ ظروف و گلدان‌های مصری شوش: پوزنه ۱۹۳۶ صص ۱۵۱-۱۳۷؛ ۱۹۰-۱۸۹، آمیه ۱۹۹۰؛ گلدان‌های تخت جمشید: اشمیت ۱۹۵۷ صص ۸۱ به بعد؛ کارگاه‌های کشتی‌سازی مصر پیشاهخامنشی: گریفیث ۱۹۰۹ ص ۷۱ به بعد؛ نک. نیز BIFA076 (۱۹۷۶) صص ۱۵-۱؛ ۵۴ (۱۹۵۴) صص ۱۲-۷؛ ۷۸ (۱۹۷۶) صص ۳۵-۱۷؛ hamarakara: نک. آیلرس ۱۹۴۰ صص ۵۹-۴۳، گرین فیلد ۱۹۷۲، استالپر ۱۹۷۷ صص ۲۶۵-۲۵۹؛ degelin در ممفیس: سگال ۱۹۸۳ ص ۸.

۸. مدیریت مازادها

• بازگشت به ارسطوی دروغین: اثومینس و پرورشگاه‌های سلطنتی اسب در ایدا نک. RTP 209.

● **مازاد جنسی و مبادلات:** نامه آنتیگونوس به تئوس: نک. تفسیر پرو ۱۹۵۴ (که در این‌جا پذیرفته شده؛ نک. بریان ۱۹۸۶c صص ۴۸-۴۷ پانوشت ۲۳ که در آن ارجاع به استرابو XV.3.21 بنا به عللی که قبلاً در فصل دهم بند ۵ تصریح کردیم، علت وجودی ندارد) و مقایسه آن با نامه‌ای از آنتیوخوس سوم به هراکلیا از لاموس (ورله ۱۹۸۸ صص ۴۶۹-۴۶۸)؛ اورونتس و آتن: متن معرفی شده توسط آزرین ۱۹۸۲ صص ۵۴-۵۲؛ ۱۹۸۳ صص ۸۰-۶۵ (بدون نزدیک شدن به مسئله‌ای که در این‌جا مورد بحث است؛ این متن به‌ویژه در چارچوب "شورش بزرگ شهرها" و بازسازی سابقه شغلی اورونتس مورد استفاده قرار گرفته است؛ درباره تمام این اسناد، اکنون نک. بریان ۱۹۹۴d.

کارگران کانال آتوس: نک. چند کلمه قبلاً در بریان ۱۹۸۶c صص ۴۷ پانوشت ۱۴.

بازگشت به تخت جمشید: بنگرید به مروری بر فرضیه‌های گوناگون در داندامايف ۱۹۸۹b صص ۱۶۷-۱۶۵، و نیز بحث ناسته ۱۹۹۰ در همین زمینه؛ مقایسه‌هایی با ارسطوی دروغین: آلتهايم ۱۹۵۱، و به پیروی از او کامرون ۱۹۶۵ صص ۱۷۲-۱۶۸؛ نک. آلتهايم - اشتیل ۱۹۶۳ صص ۱۶۷-۱۵۷. فرضیه ارائه شده در این‌جا (مربوط به اعتبارات انبارهای نقره وزن شده) تا اندازه‌ای از گپن ۱۹۶۳-۶۴ صص ۳۷ الهام گرفته است که با اشاره به مقدار ناچیز جیره‌های پرداختی به نقره ($\frac{1}{18}$ شیکل) می‌نویسد: "کاملاً امکان دارد که نقره به هیچ‌وجه "داده" - یعنی پرداخت - نمی‌شده است، بلکه گیرنده می‌توانسته با نوعی چک دریافتی از خزانه آن را پردازد". برای توضیح بهتر فرایند پیشنهادی در این‌جا، مایلم آن را با آنچه از پرداخت دستمزدها در سپاهان دوره هلنیستی می‌دانیم مقایسه کنم:

(۱) گاه سربازان از دستگاه اداری در برابر خدمات خود به جای جیره نقدی یا جنسی، *symbola* دریافت می‌کرده‌اند (که نوعی ژتون یا پُن بوده است) (نک. لونی ۱۹۴۹ ج II صص ۷۷۶ پانوشت ۴، ۷۷۱-۷۷۰ و ۷۷۳)؛ (۲) شبیه به نوشته هرودوت در مورد اهالی شبه‌جزیره آتوس (VII.25) دستگاه دولتی اداره‌کننده در تخت جمشید را نیز می‌توان پیش‌طرحی از آنچه در ارتش‌های دوره هلنیستی *adaeratio* می‌گفتند انگاشت (نک. لونی ۱۹۴۹ صص ۱۲۸۰، مدخل)؛ در این سیستم بخشی از دستمزدها به صورت جنسی معادل مقدار معینی نقره توسط تشکیلات نظامی پرداخت می‌شد؛ در اصل این نرخ مرجح بود چون قیمت‌ها پایین‌تر از بازار بودند (لونی، همان ج ۲ صص ۴۰-۷۳۵ و ۷۷۹)؛ با وجود این در برخی موارد سربازان در این معامله بازنده بودند (صص ۷۷۱): براساس این فرضیه زیان کارگران در این

جور دریافت بسیار بیشتر می‌بود، چون (به نظر من، نک. بعد) در تخت جمشید بازاری به معنای دقیق کلمه وجود نداشت (به هر روی در این مورد به نظر کامرون ۱۹۵۸ ص ۱۷۲ این دستگاه اداری بوده که سود می‌برده است). قیمت‌های سال ۴۶۶-۴۶۷: (نک. هلوک ۱۹۶۰ صص ۹۵-۹۴ و ۱۹۷۲ ص ۲۵) فرض می‌کند که افزایش شدید قیمت‌ها در ارتباط با عملیات نظامی در آسیای صغیر (نبرد اورومدون) بوده است - که این البته به نظر من فرضیه‌ی نومیدکننده‌ای است: نک. بریان ۱۹۹۳ ص ۴۱۴ و پانوشت‌های ۴۹-۴۷؛ مبادله میان انبارها: نک. هلوک ۱۹۶۰ ص ۹۲ و ۱۹۷۲ ص ۲۷ که در عوض اعتقاد دارد که رئیس انبارها با یک تاجر خصوصی مبادله می‌کرده است (درباره این‌گونه مبادلات نک. نیز جوویناتسو ۱۹۹۳ و والا ۱۹۹۴)؛ هینتس ۱۹۷۰ صص ۴۳۳-۴۳۲ نیز (پیروی شده از سوی داندامايف ۱۹۷۳ ص ۱۶ پانوشت ۷ = ۱۹۸۹ب ص ۱۶۶) فرض می‌کند که یک بازار خصوصی وجود داشته است. راست آن است که پدیده‌ی افزایش قیمت‌ها در تخت جمشید مسائل تفسیری وحشتناکی را پیش می‌آورد. اما احساس من آن است که تبیین‌هایی که معمولاً در این زمینه انجام شده‌اند؛ نقش بازار را مانند امروز قاطع و تعیین‌کننده به عنوان پیش فرض پذیرفته‌اند، که به گمان من کاملاً نادرست است؛ برای مقایسه بنگرید به پژوهش ژانته و موکوران ۱۹۹۱ که به این نوع تفسیر در مورد کارکرد اقتصاد مصر با این جملات خرده گرفته‌اند: "اقتصاد مصر یک اقتصاد توزیع مجدد است. یک مرکز، مرکب از دستگاه اداری دولتی و انبارهای نهادهای عمومی و مذهبی، بخش اعظم ثروت تولید شده را دریافت و مجدداً توزیع می‌کند... اقتصاد مصر یک اقتصاد بازار نیست" (صص ۱۴-۱۳): این تعریف را تقریباً می‌توان مو به مو در مورد اقتصاد کاخی هخامنشی، آن‌چنان که در تخت جمشید کار می‌کرده است؛ نیز پذیرفت؛ آنها تأکید می‌کنند (ص ۱۷) "افزایش قیمت نسبی غلات به معنای تورم نیست"؛ و نیز می‌افزایند: "همچنین بالا رفتن قیمت‌ها را نباید دلیلی کافی برای قحطی انگاشت، زیرا قحطی و خشکسالی در یک اقتصاد توزیع مجدد، تأثیری خودکار بر قیمت‌ها ندارد" (ص ۲۲)؛ وجود ارزیابی و قیمت‌گذاری توسط کاتبان و دبیران در مورد ارزش کالاها به شکل پولی، لزوماً بدان معنا نیست که قیمت کالاها تغییر می‌کرده است (ص ۲۵)؛ همچنین مؤلفان در پایان می‌افزایند (ص ۳۰): "افزایش قیمت‌ها همیشه مستلزم یک انتقال منابع است". بنا به همه این دلایل، به نظر من در مورد تخت جمشید نیز باید تفسیرهای مبتنی بر ساز و کارهای بازار را قاطعانه کنار گذاشت.

۹. زمین‌ها و کشاورزان

● **garda, kurtaš و gardu**: دربارهٔ احتیاط ضروری در برابر چیستی و کیستی واژگان بنگرید به اندیشه‌های درست استالپر ۱۹۸۵a ص ۳۱ پانویشت ۱۱۵؛ دربارهٔ اسناد آرامی نک. نوشته‌های وایتهد ۱۹۷۴ صص ۷۲ به بعد؛ دربارهٔ Hinzanāy نک. نیز راف ۱۹۷۹ ص ۷۲، و بریان ۱۹۸۸a صص ۱۶۸-۱۶۷؛ نک. به‌ویژه اندیشه‌های دزاکانی‌نی ۱۹۸۳ (بدون اشاره به این مثال) دربارهٔ هنرمندان و متخصصان سیپار در خاورمیانه باستان. "صنعتگران همه کاره": بنویست ۱۹۵۸a صص ۶۳-۶۰. کیلیکیه‌ای‌ها: دربارهٔ منشأ نژادی آنها، نک. گوتسه ۱۹۶۲ ص ۵۴ پانویشت ۵۵ (ضمن مخالفت با نظر کازل ۱۹۵۵ ص ۹۳ که من از آن پیروی کرده‌ام، نک. بریان ۱۹۸۸a ص ۴۳ شماره ۱۰). خالکوبی: من در یک بررسی قبلی (RTP 311 شماره ۸۹) تصور می‌کردم نظر هارماتا (۱۹۶۳ ص ۲۰۷) درست است که گفته "خالکوبی کردن" ناشی از قرائت غلط بوده است؛ اما گویا نظر او پذیرفتنی نمی‌نماید (نک. وایتهد ۱۹۷۴ ص ۷۵)؛ دربارهٔ رسم و عادت خالکوبی یا علامت زدن روی بردگان بابلی به نام اربابان متوالی ایشان بنگرید به کارداسیا ۱۹۵۱ ص ۱۷۲؛ بردهٔ خالکوبی شدهٔ بابلی (Camb.143): قرائت گرین فیلد ۱۹۹۱ ص ۱۸۳.

● **garda و gardu**: نک. در درجهٔ نخست داندامایف ۱۹۸۴b صص ۵۷۳-۵۶۸ و استالپر ۱۹۸۵a صص ۵۹-۵۵؛ pitipabaga و potibazis، نک. اساساً آیلرس ۱۹۴۰ صص ۸۱-۷۳ (با اظهار نظرهای تکمیلی استالپر ۱۹۸۵a صص ۵۸-۵۷). Rabbap: داندامایف ۱۹۸۹b ص ۱۷۳ (کارگران آزاد)؛ نک. نیز سامنر ۱۹۸۶ ص ۳۰ ("مردم محلی... که موقتاً به گروه‌های کار منصوب شده‌اند") و اخیراً یوچیتل ۱۹۹۲؛ اما نک. گرشویچ ۱۹۶۹ ص ۱۸۴ که برعکس اعتقاد دارد که rabbap را نمی‌توان کارگران آزاد دانست؛ او می‌گوید کارگران آزاد را باید zamip بینگاریم ولی البته با علامت سؤال‌های فراوان.

● **تیسافرن و دهقانان روستاهای پریساتیس**: دربارهٔ قطعه‌ای از گزنفون و ترجمهٔ آن، نک. RTP 61 شماره ۳؛ دربارهٔ قطعاتی از کتاب کوروشنامه نک. RTP، ۱۷۶ تا ۱۸۱ و ۴۸۱-۴۸۰.

● **Ulhi, Irmatam و اراضی واگذاری به رسم هدیه (dōreai)**: نک. بریان ۱۹۸۵b و استالپر ۱۹۸۵a صص ۶۹-۵۲؛ dorēa ی مینسی‌ماخوس: دکا ۱۹۸۵. دربارهٔ DAE 67 نک. RTP 311 شماره ۸۹ و وایتهد ۱۹۷۴ صص ۶۶-۶۰ که مستقلاً به همان نتایج رسیده

است (بریان ۱۹۷۵b ص ۶۶)؛ درباره ارتباط پیشنهادی در متن میان DAE 67 و برخی لوحه‌های تخت جمشید مربوط به زیردستان شاهدخت‌ها، نیز نک. دلونی ۱۹۷۶ ص ۱۹: "بدین ترتیب فقط... شاهدخت‌ها می‌توانند از صندوق‌های عمومی برداشت کنند و موجب بپردازند، و چه مستقیم و چه غیر مستقیم توسط اشخاص واسطه (Saramana) درخواست کنند که دارایی‌های تحت کنترل آنها آزاد شود". من برخلاف نظر داندامایف (مثلاً ۱۹۷۲a صص ۳۱-۲۹؛ و ۱۹۷۴) کماکان عقیده دارم که شاه نمی‌توانسته، مانند دوره هلنیستی، املاکی را که واگذار کرده بود پس بگیرد نک. RTP ۵۹-۵۸ [یادداشت] و ۹۳ و بریان ۱۹۸۵b). [یادداشت الحاقی درباره "املاک" آرشام: در مقاله کاملاً جدیدی از داندامایف (۱۹۹۳c ص ۱۲۲)، که ظاهراً از یادداشت سال ۱۹۷۹ من (و تکرار آن در RTP 311 شماره ۸۹) و مقاله سال ۱۹۸۵b من بی‌اطلاع بوده که سرانجام نظر وایتهد را پذیرفته‌ام: نک. درباره این نکته همچنین به پورتن ۱۹۸۷ صص ۴۳ و ۴۷ (درباره dšn در DAE 62) و در واقع واژه پارسی باستان dāšna [= هدیه، عطیه] نک. نیز بنونیست ۱۹۵۴ صص ۳۰۱-۳۰۰؛ شایان ذکر است که این واژه پارسی اجتماعی در یک گِل نوشته تخت جمشید (PF 337) به معنای نذر قربانی برای اهورا مزدا نیز وجود دارد (نک. PFT، نمایه، مدخل ص ۶۸۱). درباره دارایی‌های پریساتیس بنگرید به جدیدترین اثر کارداسیا ۱۹۹۱ که او نیز عقیده دارد شاهدخت ایرانی بیشتر بهره‌بردار از عایدات املاک است نه مالک این املاک؛ درباره واگذاری‌های املاک به مباشران خانه‌ها، نک. استالپر ۱۹۸۵a ص ۶۵؛ مؤلف مورد مباشران املاک بابلی را با مباشران املاک شناخته شده در مصر مقایسه می‌کند - نیز نک. پورتن ۱۹۸۵ (درباره DAE 69)؛ نک. نیز شوین [Szubin] و پورتن ۱۹۸۸ صص ۴۳-۴۲.

۱۰. خانه شاه

● گوسفندان، شتران و اسبان شاه: درباره انبارها نک. موضع هلوک در مورد PFT 19؛ به پیروی از او، داندامایف (۱۹۷۲c صص ۱۶-۱۴) فکر می‌کند که نبود واژه sun kina [= سلطنتی] چندان اهمیتی ندارد. او می‌نویسد "به هر حال هیچ مرزی میان اموال حکومتی و اموال سلطنتی، میان درآمد‌های دولتی امپراتوری و دارایی‌های شاه، وجود نداشته است (نک. به همین داندامایف ۱۹۷۳ ص ۲۰ درباره کارگران [کورث‌های] سلطنتی)؛ شالوده

بحث آلت‌هایم - اشتیل (۱۹۶۳ صص ۱۷۹-۱۷۷) را نیز همین نظر تشکیل می‌دهد. منتهی با بیانی قابل انعطاف‌تر و منطقی‌تر؛ متذکر می‌شوم که لوئیس (۱۹۷۷ ص ۱۱ پانویس ۴۰) نیز (گرچه با احتیاط) درباره تفسیر هلوک از متون سری E (انبارها) ابراز تردید می‌کند؛ درباره عادات کاتبان (در مورد PFa29) نک. هلوک ۱۹۷۸ ص ۱۱۴ (مقایسه کنید با اظهارنظرهای برنار و رابن ۱۹۸۰ صص ۲۰-۱۹ منتهی در چارچوبی دیگر)؛ درباره اصطلاح "وابسته به خانه" نک. گرشویچ ۱۹۶۹ صص ۱۷۷-۱۷۵ که هلوک (۱۹۷۸ ص ۱۱۲) نیز از او پیروی کرده است؛ از سوی دیگر، مثال‌هایی را که کامرون در آغاز از لوحه‌های خزانه تخت جمشید (PT) ذکر کرده بود اکنون باید به کلی نادیده بگیریم: نک. کامرون ۱۹۶۵ ص ۱۷۶.

• دو عرصه اقتصادی؟ درباره مبادله محصولات نک. نیز هلوک ۱۹۷۲ صص ۲۶-۲۷ و PFT 62، و جوویناتسو ۱۹۹۳ (درباره عملیات یا فرآیند sut؛ هلوک عقیده دارد که این داد و ستدها در قالب یک بازار خصوصی انجام می‌شده‌اند، اما این تفسیر مرا قانع نمی‌کند: نک. بعد)؛ درباره واژه zak/zakme نک. هلوک ۱۹۶۰ ص ۹۲؛ Fort.1919: من با این لوحه منتشر نشده فقط از طریق اشاره هلوک ۱۹۷۲ ص ۲۲ پانویس ۴ آشنایی دارم. درباره لوحه‌هایی که از "اومیزا" نام برده‌اند، تفسیر من نزدیک به تفسیر پیشنهادی هرن اشمیت ۱۹۸۹ا ص ۱۱۴ است (گو این‌که در مورد معنای bazikaru ترجیح می‌دهم نظر او (ص ۱۱۵) را نپذیرم).

• پاراناکا، پارس و داریوش: درباره مقام پاراناکا و نبود یک شهری در پارس، اساساً با آنچه لوئیس ۱۹۷۷ صص ۸-۹ نوشته است (و به راستی فرضیه قبلی هیئتس را مورد انتقاد قرار داده است) موافقت دارم؛ نک. نیز توپلین ۱۹۸۷b ص ۱۱۵ و اکنون کخ ۱۹۹۳a (درباره شهرها پوزه / پوروش و مکش که در برخی لوحه‌ها از آنها نام برده شده است)؛ مقامات مسئول حفظ نظم و آرامش و مقامات انتظامی: گرشویچ ۱۹۶۹ صص ۱۶۹، ۱۸۱-۱۸۲؛ هیئتس ۱۹۷۳ صص ۷۵-۷۲؛ داتابارو در بابلستان: استالپر ۱۹۸۵a ص ۹۱؛ درباره واژه dayyānu در لوحه‌ها؛ نک. آیلرس ۱۹۴۰ صص ۷-۶ (یادداشت).

• خانه سلطنتی، پارس و امپراتوری: یک فرضیه: گو این‌که عنوان این بخش خود گویاست، باید تأکید کنم که تفسیرهایی که در این جا پیشنهاد می‌کنم چیزی بیش از مشتق فرضیات نیستند، چون این‌ها نیز به نوبه خود مشکلات متعددی پدید می‌آورند که من از

آنها آگاهم و می‌دانم که تحلیل‌های بالا همه‌شان را برطرف نکرده است؛ اما گمان می‌کنم اگر راه‌حل‌های پیشنهادی‌ام را خوانندگان نپذیرند، مشکلی که آنان را برانگیخته باقی خواهد ماند. چند نکته تکمیلی:

• (۱) دربارهٔ متن خارس موتیلنی (آتنائوس): دربارهٔ اصطلاحات مورد استفاده یونانیان برای توصیف هدایای سلطنتی (کمربند، کفش و جز آن)، نک. بریان ۱۹۸۵a صص ۶۲-۵۹. کارداسیا (۱۹۹۱) بدون خواندن مقالهٔ من اخیراً به همین مسئله بازگشته و او نیز درمی‌یابد که آنچه من در این‌جا "فهرست مدنی" نامیده‌ام، به معنای "برای نگهداری او" یا "برای کیف پول شخصی او" است. در عوض من متقاعد نشده‌ام که فرمول‌بندی‌های مؤلفان یونانی را باید کنار بگذاریم (به‌رغم نوشتهٔ صفحهٔ ۳۶۹ او همراه با پانوش ۱۶)، و نیز معتقد نیستیم که روش‌های حسابداری که آنها توصیف می‌کنند "نامحتمل به نظر می‌رسد" (نک. بریان ۱۹۸۵b صص ۶۲-۶۱)؛ وانگهی اشاره می‌کنم به وجود فرمول‌بندی‌های مشابهی در متن‌های مصری: نک. میکس ۱۹۷۲ صص ۷۱-۶۸ دربارهٔ زمین‌هایی که عایدات آنها به نگهداری از حیوانات اختصاص داده شده است (مؤسساتی که دیودوروس I.83.2 آنها را *trophē* و *epimeleia* نامیده است) برای مقایسه با نمونه‌های مشابهی که در امپراتوری هخامنشی برشمرده شده و در بریان ۱۹۸۵b صص ۶۱-۶۰ به آنها اشاره شده است؛ نک. نیز میکس ۱۹۷۲ ص ۱۰۹ به بعد: "مزارع چراغ، بی‌تردید منظور مزارعی است که عایدات آنها صرف نگهداری چراغ‌ها در معبد می‌شده است." هویت این فرمول‌ها نمایانگر آن است که از دیدگاه خارس موتیلنی، گوشواره و چارپایه زیر پای شاه دارای همان معنا و اهمیت سیاسی-اقتصادی بوده‌اند که کمربند یا کفش ملکه داشته است، یعنی عایدات و مالیات‌های اختصاص داده شده به نگهداری از وسایل شخصی شاه: در این‌جا تعریف هسوخیوس برای *tagē* را بازمی‌یابیم (*basilikē dōreakai* (*hē syntaxis tēn pros to zen anagkaiōn*)؛ اگر این تفسیر را تا پایان ادامه دهیم، به این فرض می‌رسیم که گوشواره و چهارپایه شاه با فراورده‌های (فلزی) *tagē* تهیه شده‌اند، (با وجود این من تردید دارم که نتیجه بگیرم عنوان [*custos regiae pecuniae* کوئیتوس کورتیوس ۷.5.2؛ ۷.1.20؛ نیوس، داتام، 5.3] به اداره‌کنندهٔ این خزانهٔ خصوصی تعلق دارد؛ دست کم در دو نمونهٔ نخست چنین به نظر می‌رسد که آن‌ها *gazophylax* بوده‌اند.

• (۲) زین (۱۹۹۲a صص ۲۷۴-۲۷۳) یگانه مؤلفی است که، تا جایی که من می‌شناسم، تفسیری از نوشتهٔ خارس موتیلنی در قالب بحثی دربارهٔ سازمان معماری کاخ ارائه داده و

در آن "خزانه واقعی سلطنتی" یا "خزانه خاص شاهی" را جداگانه از انبارها در نظر می‌گیرد ولی روشن نمی‌کند که منظورش از "خزانه واقعی سلطنتی" چیست.

● (۳) البته، مسئله اساسی که فرضیه من پیش می‌آورد آن است که مستلزم وجود یک "میراث [patrimonium]" برای ولیعهد است. متذکر می‌شوم که موضع بیکرمن (۱۹۳۸ ص ۱۸۰) نیز چنین است و او در نزد سلوکیان "املاک سلطنتی به معنای دقیق کلمه... گویا موسوم به khōra basilikē" را مشخص می‌سازد. این "املاک و اموال موروثی سلطنتی" مرکب بود از "دارایی‌ها و املاک قدیمی هخامنشیان، اسکندر و جانشینان او". برخلاف این موضع، کورسارو (۱۹۸۰ا ص ۱۱۶۵ پانویشت ۱۳) فرض می‌کند که کلیه khōra phorologoumenē [املاک خراجی] را باید "املاک سلطنتی [khōra basilikē] تلقی کرد". من بی‌آن‌که بخواهم تمام بحثی را که قبلاً کرده‌ام (فصل دهم بند ۷) از سرگیرم، متذکر می‌شوم که موضع زیاده از حد شسته رفته کورسارو خود بحث‌برانگیز است به‌خصوص از زمان پژوهش‌های دکا درباره tagē که ایجاب می‌کند میان دو دسته املاک و مالیات، نقره برای خراج و جنس برای tagē تفکیک قایل شویم.

● (۴) در طرحی که من برای شناخت نظام دولتی هخامنشی در نظر دارم، تعیین سهم داریوش دشوار است: احتمال دارد که پذیرش محدود واژه "هخامنشی" (فصل سوم بند ۱) بدان معنا باشد که از آن پس اموال خاندان سلطنتی از املاک طایفه هخامنشی تفکیک شده باشد (حداقل املاک همه طایفه جزء اموال خاندان سلطنتی محسوب نمی‌شد). هرودوت گزارش می‌دهد که یکی از زنان داریوش فراتاکونه دختر آرتانه بوده که پسر مستقیم هیستاسپ محسوب می‌شده و تصریح می‌کند که "آرتانه وقتی دخترش را به داریوش داد، چون فرزند دیگری نداشت همه اموال (oikos) خود را به عنوان جهیزه به او داده بود" (VII.224). گاه گفته شده است (نک. لوید در بحث بریان ۱۹۹۰ا و نیز بروسیوس ۱۹۹۱ ص ۶۶) که هرودوت واقعیتی صرفاً یونانی در مورد ارث بردن دختر را به پارس و ایران نیز تعمیم داده است. این اعتراض ممکن است درست باشد اما این داستان در چارچوب پارسی آن نیز کاملاً قابل درک است و با آنچه از سازمان داخلی خاندان‌های اشرافی پارسی می‌دانیم کاملاً تطبیق می‌کند (نک. قبل فصل هشتم بند ۴)؛ نتیجه‌گیری من می‌تواند این باشد که: یکی از هدف‌های رسم درون همسری هخامنشی، حفظ اموال خانواده‌های مختلف شهریاری در درون چارچوب گسترده‌تر خاندان سلطنتی بوده است.

● (۵) و سرانجام احتمال دارد که خاندان سلطنتی از لحاظ اعتقادات مذهبی نیز

تفکیک می شده است: در واقع منظوم آن است که در کنار ایزدان ایزدکده رسمی (مثلاً اهورامزدا)، داریوش سوم از "خدایان نیاکانش" نیز یاد می کند (پلوتارک، اسکندر 30.12): اگر عبارت پلوتارک واقعیت داشته باشد، می توانیم فرض کنیم که مانند دوره هلنیستی (نک. گوته ۱۹۸۹ صص ۶۷-۷۳) "خدایان طایفه ای" در واقع خدایان حامی خاندان سلطنتی بوده اند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱۱. مرحله انتقالی

درباره بافت اسناد مصری و ویژگی های آنها بنگرید به بریان ۱۹۸۴b ص ۵۸.

فصل دوازدهم شاه کشورها

۱. داریوش و مصر

• کتابشناسی: منابع اصلی را در برشانی ۱۹۵۸، ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵c، و در بریان ۱۹۸۸a، ری ۱۹۸۸ و توپلین ۱۹۹۱a خواهید یافت؛ همچنین بنگرید به کی نیتس ۱۹۵۳، کرالینگ ۱۹۵۳ صص ۴۰-۳۳ و بیانکی ۱۹۸۲.

• شهرها و شهری ها: عناوین و القاب پارسی در مصر: نک. ویزه هوفر ۱۹۹۱b؛ اسناد دموتیک: هیوز ۱۹۸۴ (درباره پ. لوب ج یکم نک. نیز هایدورن ۱۹۹۲ صص ۱۳۲-۱۳۰)؛ ممفیس: نک. IdA، مدخل "ممفیس" و "سقره"، پتری ۱۹۱۰-۱۹۰۹، سگال ۱۹۸۳؛ درباره سازمان داخلی پادگان سی-ین - الفانتین. نک. به ویژه کرالینگ ۱۹۵۳ صص ۴۸-۴۱، پورتن ۱۹۶۸ صص ۶۱-۲۸. گرلو ۱۹۷۲ و توپلین، ۱۹۸۷ صص ۲۲۵. • بازگشت اوجاهورسنت: پوزنه ۱۹۳۶ صص ۲۹-۲۱ و ۱۷۶-۱۷۵؛ بلنکی ساپ ۱۹۸۷؛ بریان ۱۹۹۳c؛ درباره گور وی که اخیراً کشف شده است، نک. ورنر ۱۹۸۸ و بارش ۱۹۹۲.

• داریوش و قوانین مصری: علاوه بر انتشار متن و تفسیرهای اشپیگلبرگ ۱۹۱۴ صص ۳۲-۳۰ و مقاله قدیمی رایش ۱۹۳۳، نک. به ویژه برشانی ۱۹۸۱a و مقالات آلم ۱۹۸۶، ۱۹۹۳ و مقالات میلز - مودزینسکی ۱۹۸۶ که هر دو (با احتیاط اما صراحتاً)

عقیده دارند که رابطه‌ای میان قانون داریوش و رسم و عادات دموتیک دوره بطلمیوسیان وجود دارد [نیز نک. جانسون ۱۹۹۴ صص ۱۵۸-۱۵۷ و دووشل ۱۹۹۵ ص ۷۶؛ نک. نیز بریان ۱۹۹۶b (و در برشانی ۱۹۹۶)، ترجمه‌ای از متن دموتیک] درباره نقش کاهنان "خانه‌های زندگی" و "شاه مقدس"، نک. کازیور ۸۱-۱۹۸۰ (با مقایسه‌ای با صص ۲۴۰-۲۳۹ و تدوین مجموعه قوانین به فرمان داریوش)؛ درباره استفاده احتمالی از این آداب و رسوم در الفانتین در دوره داریوش دوم، نک. فرضیه‌ای که من در فصل چهاردهم بند ۸ پیشنهاد کرده‌ام (و آن را در بریان ۱۹۹۶b بسط بیشتری داده‌ام).

• **فرندات و معبد خنوم در الفانتین:** هیوز ۱۹۸۴؛ درباره شکواییه پته ایسیس نک. گریفیث ۱۹۰۹ صص ۱۱۰-۴۳؛ ترجمه فرانسه توسط کاپار ۱۹۱۴؛ نک. نیز لوید ۱۹۸۳ صص ۳۰۵-۳۰۴ [و اکنون شووو ۱۹۹۶]؛ درباره کاوشگاه تتوزوی، نک. شوپین-پورتن ۱۹۹۲ صص ۷۳-۷۲؛ درباره پاپيروس آرامی که توسط میلیک ۱۹۶۰ بررسی شده، نک. تصمیمات انجام شده توسط پورتن ۱۹۸۵b صص ۴۳۹-۴۳۸.

• **داریوش در معبد هیبیس:** وینلاک ۱۹۴۱؛ دیویس ۱۹۵۳ (که در آن نقاشی‌های متعددی با ویژگی‌های تصاویر خدایان مورد بررسی وی قرار گرفته است؛ برخی از این تصاویر در بریان ۱۹۹۲d ص ۶۲ مورد استفاده قرار گرفته‌اند)؛ کروز - یورب ۱۹۸۸؛ اوفرر - گولون - گویون ۱۹۹۴ صص ۹۴-۸۸؛ نک. نیز السعید ۱۹۸۲ ج یکم ص ۹۲ به بعد، ج ۲ صص ۴۲۱-۴۲۲ (با ترجمه‌هایی که در این جا از آنها استفاده شده است)؛ آیین شیردهی به خدا؛ ژ. لوکلان در *Mélanges Mariette* (۱۹۶۱) صص ۲۸۴-۲۵۱؛ ترجمه‌های فرانسوی کتیبه‌های داریوش در الخارگه [الخارجه]؛ در یوتون ۴۰ ASAE (۱۹۴۰) صص ۳۳۹-۳۷۷. بدون ورود در جزئیات متذکر می‌شوم که گاه‌شناسی و تفسیر بناها و تصاویر تا اندازه‌ای مشکل سازند (نک. کروز - یورب ۱۹۸۶)؛ تازه‌ترین مفسر و مترجم (کروز - یورب ۱۹۸۸ صص ۱۹۸-۱۹۲) معتقد است که بنویست بی‌گمان باید به بازنگری‌هایی درباره سیاست داریوش در مصر بینجامد - داریوش خدایان مصر علیا (منطقه تیس) را بر خدایان دلتا ترجیح می‌داد؛ باید بگویم، در ارتباط با آنچه در جاهای دیگر خوانده‌ام، تفسیرهای نویسنده برای من مشکل سازند: بی‌گمان باید منتظر انتشار جلد دوم شد تا بتوان داوری کرد. همچنین شایان ذکر است که در آن جا چند شبکه "قنات" برای تغذیه آبدی‌ها و واحه‌ها کشف شده است که معمولاً آنها را به دوره پارسیان و بنابراین داریوش

مربوط می‌دانند (نک. گریلو ۱۹۷۹ صص ۱۱۴-۱۱۳) که از مطالعات قبلی انجام شده توسط باستان‌شناسان در کاوشگاه نام برده و از آنها استفاده کرده است؛ دربارهٔ قنات‌ها در واحه‌ها نیز نک. اوفرر - گولون - گویون ۱۹۹۴ ص ۸۵ (در دورهٔ پارسیان)، و دست آخر مطالعهٔ بوسکه - روده ۱۹۹۴. با این حال، م. برتو در نامهٔ خصوصی مورخ ۱/۷/۹۲ که موجب سپاس فراوان من است، به من در مورد مطالعات انجام گرفته توسط آ. فاکری در بحریه آگاهی داد (ASAE 40 سال ۱۹۴۰ صص ۸۹۶-۸۵۵ و کشفیات اخیر در واحه‌های کویر غربی، قاهره ۱۹۲۴ صص ۸۷-۷۱)، که نتایج به دست آمده شاید حاکی از آن باشند که شبکهٔ قنات‌های شناخته شده در الخارگه تاریخش به قبل از زمان فتح مصر توسط ایران می‌رسد [همچنین اشاره می‌کنم به کشف خرده سفال‌های دموتیک در یک حفاری جدید در دوش که برخی از آنها به زمان پادشاهی داریوش یکم تعلق دارند (مکاتبهٔ شخصی بان. گریمال؛ فوریهٔ ۱۹۹۵)]. اشار پراکنده به داریوش در کاوشگاه‌های دیگر: یویوت ۱۹۵۲؛ تراونکر ۱۹۷۷-۱۹۷۳؛ ری ۱۹۸۸ ص ۲۶۴.

● **داریوش در هلیوپولیس:** یویوت ۱۹۷۲ و ۱۹۷۴ (انتشار کتیبه‌های هی‌یرو گلیف)؛ دربارهٔ شمایل نگاری، نک. راف ۱۹۷۴ و کالمایر ۱۹۹۱a (با تفکیک عناصر پارسی و مصری).

● **شهرت فرعون داریوش:** دربارهٔ داریوش و سبسوستریس: نک. پوزنه ۱۹۳۴، مالز ۱۹۶۶، لوید ۱۹۸۲a صص ۴۱-۳۷، گادجرو ۱۹۸۶، مورشهاوزر ۱۹۸۸، اویسومه ۱۹۸۹ صص ۱۵۸-۱۵۱ و وست ۱۹۹۲ - با تعدادی تفسیر گوناگون توسط هر یک.

● **فرعون و شاه بزرگ:** دربارهٔ "نائوس" هرموپولیس بنگرید به تفسیر مشروح میسلوییک ۱۹۹۱ (اما تفسیر نقش منسوب به فرنادات در این زمینه مرا حیرت زده کرد)؛ نائوس [= معبد] دیگری از داریوش: عکس در بریان ۱۹۹۲d ص ۶۰ [سند جالب دیگری که اخیراً توسط ترونکه ۱۹۹۵ تجدید چاپ شده: کنده کاری سر تندیس آمیزه‌ای است از سنت‌های پارسی و مصری]. دربارهٔ مقام و جایگاه داریوش نک. اظهارنظرهای درست توپلین ۱۹۹۱a صص ۲۴۷-۲۴۳؛ داریوش و کانال سوئز: نک. پوزنه ۱۹۳۶ صص ۸۷-۴۸ (ستون سنگی کانال)، صص ۱۸۹-۱۸۰ (تفسیر فهرست‌ها)، و پوزنه ۱۹۳۸؛ نک. روشنگری‌ها در ژان فرانسوا سال ۱۹۹۰ صص ۱۱۸-۱۱۷، توپلین ۱۹۹۱a؛ نیز بریان ۱۹۹۱b صص ۷۹-۷۸؛ کندوکاوها در منطقهٔ تل مسخوته: نک. هالادی ۱۹۸۲ و ۱۹۹۲، پایس ۸۷-۱۹۸۶ و ۱۹۹۳ [و نیز رودمون ۱۹۹۵ دربارهٔ مسیر کانال].

● از کمبوجیه تا داریوش: دربارهٔ متن پولیانوس VII.11.7 نک. بحث توپلین ۱۹۹۱a صص ۲۶۶-۲۶۵؛ دربارهٔ کتیبهٔ لوحهٔ سنگی مربوط به دفن مادرگاو آپیس، نک. اسمیت ۱۹۸۸ صص ۱۸۹-۱۸۸ و ۱۹۹۲. فرمان موجود بر پشت رویدادنامهٔ دموتیک دربارهٔ مالیات‌بندی کمبوجیه و نقش احتمالی داریوش روشن نیست (آیا داریوش فرمان کمبوجیه را باطل اعلام کرده یا نه؟): نک. مطالعات برشانی ۱۹۸۳ و ۱۹۸۹ [و دووشل ۱۹۹۵ ص ۷۶، برشانی ۱۹۹۶]؛ پ. برلین ۱۳۵۸۲: هیوز ۱۹۸۴ صص ۸۵-۸۴ (اما متن کماکان ابهاماتی دارد). [دربارهٔ سیاست مصری کمبوجیه، نک. آکتون دووشل ۱۹۹۵ و دیپوت ۱۹۹۵a که در فصل یکم بند ۹ قبل تحلیل شده است].

● پارسیان و مصریان: نک. بریان ۱۹۸۸a به‌خصوص صص ۱۶۶-۱۶۰؛ دربارهٔ القاب و عناوین نخبگان مصری، نک. نیز مولنار ۱۹۸۹ ص ۵۶۹: القاب "گرامی در نزد شاه" و "آشنای راستین شاه"، "پس از تهاجم پارسیان از رواج افتادند، و حتی لقب "آشنا در نزد شاه" در شرح‌حال‌هایی که مصریان در زمان سلطهٔ مهاجمان دربارهٔ خود نوشته‌اند دیده نمی‌شود. فقط تنها کسی که به‌راستی با ایرانیان همکاری داشت و بسیار محترم بود، همان اوجاهورسنت بلند آوازه بود که می‌توانست به خود ببالد و از همین رو لقب "آشنای راستین شاه" را داشت؛ دربارهٔ نام‌های پارسی در مصر (براساس منابع پاپیروسی بعدی) نک. هویسه ۱۹۹۰b و ۱۹۹۱ نیز بنگرید به یک سند جالب تدفینی (نقاشی آن در ری ۱۹۸۸ ص ۲۷۳ و عکس آن در بریان ۱۹۹۲d صص ۹۱-۹۰) که در ممفیس کشف شده و فرد متوفی را با جامهٔ پارسی (با سبک مادی؟) نشان می‌دهد: نک. مارتن - نیکولا ۱۹۷۸ صص ۸۰-۶۶؛ یک لوحهٔ سنگی تدفینی دیگر گواهی است از فرهنگ‌پذیری (یونانی/کاریایی؟) - مصری) که توسط گالو - ماسون ۱۹۹۳ منتشر شده است. [از این دیدگاه، جذاب‌ترین سند تازه، یک لوحهٔ سنگی تدفینی است که در ۱۹۹۴ در سقره کشف شده و من آن را در صفحهٔ ۱۰۵۸ بعد به برکت اطلاعاتی که ه. اسمیت و آ. کورت با لطف خود در اختیارم نهاده‌اند به‌طور خلاصه توصیف کرده‌ام؛ ظاهراً این کتیبه گواهی است بر ازدواج یک ایرانی با یک مصری - که (همراه با ملاحظات دیگر) مرا وامی دارد تا از آن‌چه که در بریان ۱۹۸۸a ص ۱۶۶ نوشته‌ام عقب‌نشینی کنم]. در مورد آماسیس / آرشام نک. پوزنه ۱۹۳۶ ص ۱۷۷ و بریان ۱۹۸۸a ص ۱۶۰: Senti [= مدیر مزارع] مصری: یویوت ۱۹۸۹. Knémibré: علاوه بر پوزنه (۱۹۳۶ صص ۱۱۶-۸۸) بنگرید به گویون ۱۹۵۷ صص ۲۰-۱۷ (دربارهٔ خصلت نظامی مأموریت‌های گردآوری و حمل سنگ‌های

وادی حمامه، نک. همان ص ۲۸-۲۹: کتیبه‌های آتیه وهی؛ متذکر می‌شوم که اسناد آرامی تازه‌ای که در وادی حمامه کشف شده‌اند توسط بونگرانی - فانفونی و ایسرائیل ۱۹۹۴ انتشار یافته‌اند که در عین حال دوباره اسناد هی‌پروگلیف را نیز معرفی کرده‌اند (اما برخی از تفسیرهای تاریخی آنها به نظر من قابل بحث است): خاستگاه سنگ تندیس داریوش: تریشه - والا ۱۹۹۰ (نتایج تحلیل سنگ‌نگاری). گاوهای نر نذری: میشالیدی ۱۹۴۳ ص ۹۹ (میتروبايوس) که او آن را به عنوان شیئی تقدیمی به پرستش میترا تفسیر می‌کند، اما بنگرید به اظهار نظرهای انتقادی یویوت ۱۹۵۲ ص ۱۶۷ پانوش ۵. به عنوان گواهی دین پارسی در مصر همچنین باید آن دو مُغ (به نام‌های میتراسره و تاته) یاد کرد که گواهان یک قرارداد خصوصی در سال ۴۳۴ بوده‌اند (DAE 45): نک. لیبسکی ۸۴-۱۹۸۱؛ نک. نیز مطالعه کاوسکی ۱۹۷۷. اما بدیهی است که از این کاستی هیچ نتیجه تاریخی نمی‌توان گرفت چون این کاستی معلول ماهیت اسناد موجود است. پته هوتپ: کونی ۱۹۵۴a؛ ری ۱۹۸۸ ص ۲۷۲؛ درباره وظایف این شخص، نک. برشانی ۱۹۸۹ صص ۳۱-۳۰ [و دووشل ۱۹۹۵ ص ۷۸]. مَهر پته ایسیس (تاریخ نامعلوم): دوشن گیمن و وان دواله ۶۲-۱۹۵۹ برای مقایسه مَهر پارسی - مصری منتشر شده توسط بارنت وایزمن ۱۹۶۹ ص ۹۵ شماره ۴۹ (یک شاهین در برابر یک مجمر پایه‌دار که در روبه‌روی آن یک گاو با شاخ‌های بز کوهی در مزرعه‌ای در احاطه چشم‌های udjat ایستاده است)؛ تندیس و کتیبه بدون: آمپولو - برشانی ۱۹۸۸ و ماسون - یویوت ۱۹۸۸: درباره هدیه شهر، نویسندگان اخیر اعتقاد دارند که منظور هدیه فرماندهی یک شهر است و این که این نوع هدیه در قالب یونانی نمی‌گنجد؛ به هر حال فقط می‌توانیم بر شباهت شدید آن با شهر هدیه دادن‌های دوره هخامنشی تأکید بورزیم (بریان ۱۹۸۵b)؛ نک. دیدگاه‌های درست برشانی ص ۲۴۱ در این زمینه، که با این حال اعتقاد دارد که در این جا بیشتر موضوع واگذاری زمین در چارچوب سیاست "استعماری" پسامتیک در میان بوده است: هرودوت (II.154)؛ اظهار نظر درباره جواهرات اوجاهورسنت برگرفته از آمانداری ۱۹۵۸a ص ۱۶ پانوش ۵۵ است (مجموع یادداشت مؤلف مهم است؛ نیز نک. اظهار نظرهای موسکارلا ۱۹۸۰ صص ۲۷-۲۶، ۳۶-۳۵، و موشه ۱۹۹۲ ص ۲۷۸، طرح). ستون سنگی نذری مصری: آن را بورشارت ۱۹۱۱ صص ۷۱-۷۲ چاپ کرده است (تصویر VIII، ۱؛ نک. نقاشی در ری ۱۹۸۸ ص ۲۶۵) که معتقد است در این جا با پرستش شاه سرو کار داریم؛ لوید ۱۹۸۲b صص ۱۷۴-۱۷۵ اهمیت سند را مورد تأکید قرار داده است؛

می‌توان سنجید با یادمان‌های سلطنت نکتانبو مربوط به پرستش شاهان سلسله سی‌ام: نکتانبوی دوم در این جا بارها با صفت "شاهین" توصیف شده است (نک. مولونار ۱۹۶۰ که کیش شاه‌پرستی را در ارتباط با فعالیت سازندگی فرعون‌ها می‌داند).

• یک ترازنامه کوتاه: درباره نهاد "همسر الهی"، نک. مثلاً گیتون ۱۹۸۴؛ درباره از بین رفتن آن پس از فتح مصر توسط پارسیان، بنگرید به اظهار نظر کوتاه اما روشن مولونار ۱۹۸۳ ص ۱۸۷ (آخرین فرد شناخته شده گویا "آخنسسه فریره" بوده است که به نظر مؤلف ص ۱۸۷ پانوش ۲ "در زمان سلطنت پسامتیک سوم هنوز زنده بوده است")؛ متأسفانه تا جایی که من می‌دانم این اظهار نظر بسیار مهم هیچ‌گاه گسترش داده نشده است؛ فقط به نظر من، توپلین ۱۹۹۱ ص ۲۶۷ بدون اشاره و نقل قولی از مولونار پیشنهاد می‌کند که این را نشانه‌ای از افول شهرتِ تیس در سیاست مصری باید دانست - دیدگاهی که به نظر من کمی متناقض می‌نماید، زیرا تبس در دوره هخامنشیان همچنان یک مرکز با اهمیت باقی ماند [وانگهی بنگرید به جانسون ۱۹۹۴ ص ۱۵۰ پانوش ۵ و کل مقاله درباره مسائل استمرارها/گسست‌ها]؛ با این حال، عقیده کلی توپلین کاملاً درست است: "داریوش قصد نداشت چیزی را به وضع قبل از سال ۵۲۵ - بازگرداند". درباره مشکلاتی که مسئله پیدایش رسمی یک فرعون بیگانه پیش می‌آورد، بنگرید به اندیشه‌های برنستاین ۱۹۹۱ (درباره اسکندر).

۲. بابلستان در دوره داریوش

• منابع: تحلیل هشیارانه و روشن‌بینانه آملی کورت ۱۹۸۸b صص ۱۳۳-۱۲۹؛ نیز ژوئانس ۱۹۹۰a صص ۱۷۴-۱۷۳؛ کوکرلا ۱۹۸۴b صص ۱۵۵-۱۵۴ (مورانو). درباره عدم انتشار اسناد خصوصی دوره داریوش، بنگرید به ارقام چشمگیر تهیه شده توسط داندامايف ۱۹۹۲c ص ۱۷۲؛ همین مؤلف (به‌درستی) معتقد است که داریوش مسلماً معبد انا را خراب نکرده است، و می‌انگارد که از زمان این شاه انا توانسته بایگانی‌های خود بر روی لوحه‌های چوبی را حفظ کند [نک. به همین استدلال از همین مؤلف در مورد معبد "آبابار" شهر سیپار در داندامايف ۱۹۹۵b]، اما این دیدگاه آخر نیاز به اثبات دارد. [نک. نیز مگ‌گینیس ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ که با تأخیر به دستم رسید].

• شهرها و فرمانداران: بی‌گمان نوشته‌های پوتی ۱۹۹۰ صص ۱۹۶-۱۸۶ با

نوشته‌های کورت ۱۹۸۸b صص ۱۳۲-۱۳۰ و استالپر ۱۹۸۹b تغذیه و نیز تکمیل شده است؛ Šandabakku: استالپر ۱۹۸۸b صص ۱۳۰-۱۲۸؛ کاخ تازه: ژوئانس ۱۹۹۰a صص ۱۸۶ و پانوش ۱۵۹؛ *vardana-pāti: همان صص ۱۷۸ پانوش ۲۱؛ Bagasarū: داندامایف ۱۹۶۹c و ۱۹۹۲a شماره ۹۸b؛ Širku: ژوئانس ۱۹۹۰a صص ۱۸۶ (و پانوش ۵۶ برای ترجمه لوحه TCL 13,196)، و اخیراً آبراهام ۱۹۹۵. دربارهٔ مقام zazakku (درباره‌اش نک. ژوئانس ۱۹۹۴b: رئیس دفتر یا دبیر سلطنتی و نه رئیس ثبت املاک)، داندامایف (۱۹۹۴a صص ۴۰) عقیده دارد که این مقام توسط فاتحان ایرانی منسوخ شده است؛ ممکن است چنین بوده باشد، اما دلایل ارائه شده برای اثبات آن متقاعدکننده نیستند.

● **املاک و hatru:** کارداسیا ۱۹۵۱، ۱۹۵۸، ۱۹۷۸؛ استالپر ۱۹۸۵a؛ وان دریل ۱۹۸۹ صص ۲۰۸-۲۰۶؛ ژوئانس ۱۹۸۲ صص ۲۲-۲۱؛ خدمت در ایلام: داندامایف ۱۹۷۲b صص ۲۶۰؛ ژوئانس ۱۹۸۲ صص ۲۳-۲۲؛ خدمت urašū: ژوئانس ۱۹۸۲ صص ۲۵-۲۳ و ۱۹۸۹a صص ۱۵۹-۱۵۱؛ پرداخت مالیات به معادل نقره از زمان پادشاهی داریوش یکم: ژوئانس ۱۹۸۲ صص ۲۲-۲۱ (نک. بعد فصل چهاردهم بند ۷: داریوش دوم و ارتش‌هایش).

● **پارسیان و بابلیان:** نک. زادوک ۱۹۷۷ و داندامایف ۱۹۸۹b صص ۳۰۳-۳۰۴ و ۱۹۹۲a صص ۱۶۷-۱۶۶؛ ژوئانس ۱۹۹۰a صص ۱۸۰-۱۷۹ بر نقش برتر و سرکردگی پارسیان به‌خصوص از زمان خشایارشا تأکید می‌کند، اما من مطمئن نیستم که اسناد موجود اجازهٔ نتیجه‌گیری‌های چنین قاطعی به ما بدهند (نک. بعد فصل سیزدهم بند ۶)؛ دربارهٔ مهرها و اطلاعاتی که می‌توان از آنها به دست آورد بنگرید به دیدگاه‌های تستلر ۱۹۷۴ که معتقد است از زمان داریوش شمار زیادی از مهرها تصاویر سنتی را کنار گذاشته‌اند و به جای آنها دارای تصاویری هستند که مشابه آنها را در جاهای دیگر در مهرهای پارسی مشاهده می‌کنیم؛ اما نک. گراتزیانی ۱۹۸۹ و به‌خصوص ۱۹۹۱ صص ۱۶۵-۱۶۴ که برعکس به این نتیجه می‌رسد که از مجموع ۳۲ لوحه‌ای که دارای مهرهای مربوط به زمان پادشاهی داریوش هستند، ۳۱ لوحه کماکان دارای صحنه‌های بابلی می‌باشند (نک. نیز اظهار نظر او در صص ۱۶۱)؛ در این مورد همچنین بنگرید به بررسی اخیر مک‌گینیس ۱۹۹۵ صص ۱۸۱-۱۶۴، و دربارهٔ مهرهای زده شده بر لوحه‌های متأخرتر بایگانی‌های موراوشو (که من سپس در فصل پانزدهم بند ۸ به آنها باز خواهم گشت) بنگرید اکنون به بررسی جامع برگستاین ۱۹۹۳، یک نکته را می‌افزایم: هر چند که در بابل سندی به روشنی کتیبه

بدون در مصر (نک. قبل) در اختیار نداریم، اما می‌توان مطمئن بود که رسم هدایای سلطنتی بدون مشکل در بلندمدت آشور - بابلی ادامه داشته است: نک. مثلاً فیلز و پوستگیت ۱۹۹۲، شماره ۵۸ و صفحات XXII-XXIII.

۳. ماورای فرات

• حکومت ماورای فرات: دوره میان جلوسن داریوش بر تخت و رسیدن نحمیا کم‌سندترین دوره‌هاست: بنگرید به گردآوری جدید منابع در وایپرٹ ۱۹۸۸ ص ۶۸۲ به بعد. تتنای: اومستد ۱۹۴۴؛ نک. راینی ۱۹۶۹؛ افعال ۱۹۸۸؛ استالپر ۱۹۸۹b؛ پوتی ۱۹۹۰ صص ۱۸۹-۱۹۰؛ هلنسر ۱۹۹۲b؛ نک. تردیدهای انتقادی کالمیر ۱۹۹۰b دربارهٔ nome [ایالت] پنجم ذکر شده توسط هرودوت. دربارهٔ دمشق: بی‌خبر نیستم که پیشنهاد شده شاید صیدون پایتخت "ابیرناری" [=برنهر = آن سوی فرات] بوده است، اما باید بگویم که این نظریه با اتکا به یک متن متأخر و نه چندان متقاعدکننده‌ای نظیر سخن دیودوروس (XVI.41.2) همیشه به نظر من عجیب آمده است: در این راستا نک. نیز افعال ۱۹۸۸ صص ۱۵۴-۱۵۵؛ در بحثی که همیشه هم چندان روشن نیست. الای ۱۹۸۹ صص ۱۴۶-۱۴۵ ظاهراً می‌پذیرد که فرضیهٔ دمشق درست است، اما در عین حال، اظهار نظر می‌کند که مسئله اصلاً بد مطرح شده است زیرا پایتخت... لزوماً نه یکی و نه ثابت بوده است: چنین اظهار نظری فقط می‌تواند برای اقامتگاه - پردیسی که گزنفون در کنار چشمه‌های دارداس ذکر می‌کند (آتاباسیس 14.10) ارزش داشته باشد، نه برای محل دائمی ادارات شهری دربارهٔ حکومت "ابیرناری" مطالعه‌ای که اخیراً هاید ماری کخ (۱۹۹۳a ص ۳۹) انجام داده مشکلاتی دارد؛ او پس از ذکر این که در یک لوحهٔ منتشر نشده تخت‌جمشید (Q 1888) اشاره‌ای به کورتش‌های قبرسی در پارس در سال ۴۹۵ کرده است، این گیل‌نوشته را مقایسه می‌کند با گیل‌نوشتهٔ دیگری (PF 1527) مربوط به جابه‌جایی ۱۱۵۰ کورتش که نام فردی که مجوز halmi را برای آنها صادر کرده (داتانا) نام همان کسی است که در Q 1888 دیده می‌شود: و آن‌گاه از این امر نتیجه می‌گیرد که این شخص در آن زمان شهرب سوریه (در آن زمان وابسته به قبرس) بوده است. اما: (۱) این نتیجه‌گیری مبتنی بر این پیش فرض است که هر کسی که مجوز عبور halmi را صادر می‌کرده به طور خودکار و همیشه باید شهرب انگاشته شود - چیزی که چندان درست به نظر نمی‌رسد: نک. بریان ۱۹۹۱b ص ۷۰ پانوشت ۱۳ و (۲) در PF 1527 قومیت کورتش‌ها ذکر نشده

است و بنابراین در این گِل نوشته و در دیگری (Q 1888) ممکن است سخن از دو فرد هم نام در میان بوده است.

● ایالت یهودا: والیان یهودیه پیش از نحمیا: گل مُهرهای کتیبه دار چاپ شده توسط آویگاد ۱۹۷۶ و تفسیر او با موافقت گسترده‌ای روبه‌رو شده است (لاپروزا ۱۹۸۲؛ گرین فیلد ۱۹۸۸؛ لومر ۱۹۸۹b صص ۹۶-۹۵ و ۱۹۹۴ صص ۱۸-۱۶؛ مایرز ۱۹۸۵ پیشنهاد می‌کند که الناتان را کسی جز داماد زروبابل ندانیم)؛ با این حال تاریخ‌گذاری‌های آویگاد توسط بیانکی ۱۹۸۹ مورد تردید قرار گرفته‌اند که از تحلیل یافت باستان‌شناسی به این نتیجه می‌رسد که تاریخ آنها مربوط به دوره هلنیستی است. دستگاه اداری یهودیه: نک. مثلاً مگ اِونو ۱۹۸۱، ویلیامسون ۱۹۸۸ و لومر ۱۹۹۰ صص ۴۵-۲۹ (مجموع پرونده اسناد گردآوری و تفسیر شده و ایالت یهودا در میان ایالات (مدینه‌های) دیگر تشکیل‌دهنده "ماورای فرات" محسوب شده است)؛ مُهرهایی (با نقش مایه‌های هخامنشی) و گاه با نامهای ایرانی در منطقه کشف شده‌اند، اما تاریخ‌گذاری آنها دقیق نیست: نک. بوردروی ۱۹۸۶a: شماره ۱۲۵ به بعد؛ شاکد - ناوه ۱۹۸۶؛ استرن ۱۹۷۱؛ ۱۹۸۲b ص ۱۹۶ به بعد. داریوش و اورشلیم: نک. مثلاً یامانوچی ۱۹۹۰ صص ۱۵۹-۱۵۵؛ گاه‌شناسی بیکرمن ۱۹۸۱ به شدت توسط کسلر ۱۹۹۲ مورد تردید قرار گرفته است. (گذرا متذکر می‌شوم - چون نمی‌خواهم وارد جرگه تحلیل بی‌پایان کتابهای عزرا و نحمیا شوم (نک. فصل چهاردهم بند ۵ - یادداشت‌ها) - که دکوئیکو ۱۹۹۳ در بررسی اخیر خود اظهار نظر کرده که بازسازی معبد اورشلیم در زمان داریوش دوم بوده است نه داریوش یکم).

● قبرس: حضور فنیقی‌ها در قبرس به گستردگی تأیید شده است: نک. ماسون - اسنی چر ۱۹۷۲، مه‌یر - کاراجورجیس ۱۹۸۴ و مقالات دسترویه - ژبورژیادس، هرماری و گرین فیلد و یون در مطالعات فنیقی ج ۵، ۱۹۸۷ و نیز کولومبیه ۱۹۹۰ (او در صفحه ۳۱ بر تردیدهای خود نسبت به کارکرد کاخ وونی تأکید می‌ورزد که پرستاد آن‌جا را اقامتگاه فرماندار پارسی دانسته که گویا پس از شرکت قبرس در شورش ایونیه در آن‌جا مستقر شده بوده است)؛ نک. نیز ویزه هوفر ۱۹۹۰، پوتی ۱۹۹۱، ریس ۱۹۹۴ صص ۹۷-۸۵، مایر ۱۹۹۴ صص ۳۰۸-۲۹۷. یادآور می‌شوم (← قبل) که به نوشته کخ ۱۹۹۳a ص ۳۹ در یک گِل نوشته منتشر نشده تخت جمشید (Q 1888) به حضور کوروش‌های [کارگران] قبرسی در پارس در حدود سال ۴۹۵ اشاره شده است؛ در واقع به نظراو صفت

kupirriyaip نه مربوط به نام محل گائوفریا بلکه مربوط به قبرس است (نک. لوحه نجومی بابلی ADRTB شماره ۴۴۰ که از قبرس با نام KUR ku-up-ru یاد شده است).

● فنیقیه: به‌طور کلی نتیجه‌گیری‌های Jidejian درباره شهرهای صور (۱۹۶۹) و صیدون (۱۹۷۱) مفید هستند اما بسیار کلی‌اند؛ این امر در مورد مقاله کاتزن اشتاین ۱۹۷۹ نیز صادق است؛ همچنین بنگرید به مطالعات متعدّد ژ.‌الای (نک. کتابخانه: منابع قبلی (آشوری) امکان مطالعه توسعه جمعیت فنیقی در خلیج اسکندرون (موریاندروس) را فراهم می‌سازند: نک. کسته‌مون ۱۹۸۳ صص ۷۸-۵۳ و ۱۹۸۵ صص ۱۶۵-۱۳۵) نک. نیز یونان (۱۹۸۳b)؛ منابع درباره دوران آغازین هخامنشی بسیار کمیاب است - اما غیر از نقشی که فنیقی‌ها هنگام شورش ایونیه ایفا کردند و روابط آنها با کارتاژ (نک. فرزائویی ۱۹۹۲ صص ۶۲-۵۶)، و نیز به‌جز یک لوحه اکدی کشف شده در صور متعلق به سال ۴۹۲ (فروش یک الاغ ماده) (ویلهم ۱۹۷۳)؛ برای درک چگونگی روابط میان شاهان فنیقی و شاه بزرگ، باید منتظر اولین ضرب مسکوکات (از نیمه دوم سده پنجم) و نوشته‌های متون کلاسیک درباره شورش‌های سده چهارم و فتوحات اسکندر بمانیم تا اسنادی (کمابیش) سودمند به دست آوریم؛ با این حال یادآور می‌شوم که اخیراً داندامایف (۱۹۹۵c) فکر می‌کند که در یک لوحه بابلی مربوط به زمان پادشاهی داریوش (CT 55 شماره ۴۳۵) از فرماندار شهر صور [LU'-NAM Ša^{mu} gub-ba-al^{ku}] نام برده شده است؛ فرماندار دارای یک نام بابلی بوده، و این متن ثابت می‌کند که هخامنشیان اولیه از نزدیک مراقب وضع شهرهای فنیقیه بوده‌اند. مَهر و لوحه تخت جمشید: PT7، نک. اشمیت ۱۹۵۷ شماره ۳۲؛ نک. ص ۱۱ (نقاشی در CAHIV² (۱۹۸۸) ص ۱۵۷ [این‌جا شکل ۴۳ح]) کتیبه اشمونزر [اشمونصر]: متن در گیبسون III شماره ۲۸؛ من از ترجمه فرانسوی لومر ۱۹۹۰ ص ۵۶ استفاده کرده‌ام (نیز نک. لومر ۱۹۹۴a صص ۳۱-۳۲؛ متن و عکس تابوت سنگی در بریان ۱۹۹۲d ص ۸۵)؛ درباره تاریخ و شرایط انتساب به صیدون، بنگرید به کلی ۱۹۸۷ که ضمن یادآوری تفسیرهای پیشین، نتیجه می‌گیرد که این امر معلول فعالیت فنیقی‌ها علیه شورشیان ایونیه بوده است؛ و سرانجام بوندی (۱۹۷۴ صص ۱۵۵-۱۵۴) در جریان یک پژوهش روشن‌بینانه، اعطای امتیاز و واگذاری شاهانه را (که تاریخ آن را متعلق به زمان شورش ایناروس مصری می‌داند) اولین نشانه جایگاه خاص صیدون در نظام اداری هخامنشیان در فنیقیه می‌داند که احتمالاً متکی بر وفاداری مطلق شاهان صیدون بوده است (که مدرک بعدی

آن جایگاه شاه بزرگ بر مسکوکات شهر است: نک. بعد فصل چهاردهم بند ۸).

● شاه صیلون در نزد خشایارشا: من در این جا نتیجه گیریهای اوبان ۱۹۷۰ و ۱۹۷۳ را تکرار می‌کنم (بسنجید با فرضیه‌های پیشنهادی والین‌خا ۱۹۸۴، ۱۹۸۷ و ۱۹۹۳ دربارهٔ تشکیل و سازماندهی نیروی دریایی سلطنتی).

۴. از اورشلیم تا ماگنسیای کنار مئاندر

● داریوش، گاداتس و آپولوی آنولای: کتیبه توسط کوزن - دوشام ۱۸۸۹ (نک. کوزن ۱۸۹۰) منتشر شده و به تحلیل‌های متعددی انجامیده است: نک. بوفو ۱۹۸۷؛ شناسایی معبد اشاره شده در نامهٔ مرهون ل. روبر ۱۹۸۷ صص ۴۳-۴۲ است؛ ویزه هوفر ۱۹۸۷ب اصالت سند را مجدداً تأیید کرده و به درستی نظر هانسن ۱۹۸۶ را رد کرده است [گرچه توپلین ۱۹۹۴ ص ۲۳۸ هنوز تردید دارد]؛ نامه با بافت ایرانی آن: براندشتاین - مایرهوفر ۱۹۶۴ صص ۹۸-۹۱؛ شناسایی گاداتس به عنوان شهرب (که مثلاً توپلین ۱۹۸۷ب ص ۱۴۵ آن را پذیرفته) دوباره توسط پوتی ۱۹۹۰ صص ۱۸۰-۱۷۹ و توسط شومون ۱۹۹۰ صص ۵۸۸-۵۹۰ تأیید شده است اما استدلال‌ها چندان متقاعدکننده نیستند؛ گاداتس مباشر و ناظر یک پردیس بوده است: داندامایف ۱۹۸۴a ص ۱۱۴ (با قید "احتمالاً")؛ دربارهٔ تاریخ پیشنهادی در این جا (حضور داریوش در سارد هنگام بازگشت از اروپا): این نکته با مقایسه با سفیران اعزامی از سوی معابد نزد سناتورهای رومی به من القا شد: تاکتیوس III.60 (نک. بریان ۱۹۹۳a صص ۱۲-۱۱)؛ مشاهده می‌شود که به این مناسبت "اهالی میلئوس درخواست ارائهٔ فرمان داریوش شاه" را کرده بوده‌اند (III.63) و بنابراین بدیهی است که دلایل فراوانی داریم که بیندیشیم این نامه قبل از شورش ایونیه بوده است.

● داریوش، تنای و گاداتس: دربارهٔ تأسیس پرستشگاه نمرود داغ توسط آنتیوخوس شاه کوماژن و مقام و پایگاه "هی‌پرو دولس‌ها" [= بردگان مقدس] نک. دوره ۱۹۶۴ صص ۸۸-۸۳ و دبور ۱۹۸۲ صص ۸۷-۸۵؛ آرتیمس بارزوخارا: BE سال ۱۹۷۰ شماره ۵۳۸ و BE سال ۱۹۷۱ شماره ۶۶۹.

۵. آسیای صغیر غربی: شهرها، امیرنشین‌ها و امپراتوری پس از شورش ایونیه

● جنگ‌های مرزی و حکمیت: نک. بریان ۱۹۸۷a صص ۴-۳؛ RC7: نک. تفسیرهای

روشن‌نگرانه کورتی ۱۹۸۶ درباره ارزش نسبت داده شده داوران به نوشته‌های تاریخ‌نگاران محلی؛ درباره Tod 113، نک. نیز پیچیریلی ۱۹۷۳ صص ۱۵۹-۱۵۵.

• مسئله خراج‌ها: در این جا نیز مانند جاهای دیگر توجه داشته باشیم که واژه ایونیه‌ای در این زمینه مشکل ساز است: به دشواری می‌توان تصور کرد که سازماندهی مجدد امر خراج محدود به ایونیه بوده است؛ احتمالاً قریب به یقین آن است که این اقدام به سایر مناطق ساحلی دیگر آسیای صغیر تکراری داده شده باشد. بارها به این قطعه از هرودوت ارجاع داده شده است، اما به‌ویژه برای مطالعه تداوم میان خراج هخامنشی و خراج اتحادیه دلوسی (اوانز ۱۹۸۶؛ والین‌خا ۱۹۸۹ همراه با اظهار نظرهای آملی کورت ۱۹۸۹ا ص ۲۱۸)، در چارچوب بررسی مستقل سازمان خراج‌گزاری هخامنشیان کمتر چنین شده است (نک. با این حال تامسون (۱۹۸۱)؛ در این باره همچنین بنگرید به صفحات مهم موری ۱۹۶۶ و اظهار نظرهای دکا ۱۹۸۹ا ص ۸۱ و ۱۹۸۹ب ص ۲۹ (پولی کردن خراج در ارتباط با پیدایش سکه دریک - چیزی که به نظر مؤلف در مقایسه با روش‌های پیشین پرداخت با فلز توزین شده به کاهش خراج انجامیده است. هرودوت در این مورد اشاره می‌کند که میان خراج پیشین و خراج تعیین شده توسط آرتافرن تفاوت کمی وجود داشته است - اما من مطمئن نیستم که منظور مؤلف از اصطلاح "پولی شدن خراج" را درست فهمیده باشم)؛ نک. نیز ارقام پیشنهادی دکا ۱۹۸۵ صص ۱۰۳-۹۹ و اظهار نظرهای توپلین ۱۹۸۷ب ص ۱۴۸ که اعتقاد دارد این اقدام آرتافرن بدان معنا نیست که از آن پس دستگاه اداری شهری شروع به مداخله در امور داخلی شهرها کرده باشد. این وظیفه هر یک از شهرها بوده که خود به وصول خراج طبق قواعد معین اقدام کند (نک. نیز صص ۱۴۶-۱۴۵)؛ شاید مؤلف در این باره حق داشته باشد، مشروط بر این که بپذیریم که بنا به فرمول کتیبه‌های یونانی که غالباً در آسیای صغیر (از جمله در دوره هخامنشی) به آنها برخورد می‌کنیم، یک شهر "اریاب (kyrios) خراج‌های [مالیات‌های] سلطنتی" نیست؛ او حق اعمال معافیت بر این بخش از امور مالی خود را ندارد (نک. مثلاً BE 1971 شماره ۶۲۲؛ ۱۹۷۳ شماره ۴۰۸؛ کورسارو ۱۹۸۵؛ ساوالی ۱۹۸۷)؛ به عبارت دیگر، خودمختاری هر شهر در این عرصه محدود به تعیین قواعد حاکم بر وصول مالیات اجباری است که مبلغ آن نیز توسط مقامات شاهنشاهی تعیین و تثبیت شده است!

• مردم سالاری‌ها و تورانی‌ها: علاوه بر بریان ۱۹۸۷ا ص ۴، نک. گراف ۱۹۸۵ و

ملاحظات انتقادی آوستین ۱۹۹۰ ص ۳۰۶؛ نک. نیز فرای ۱۹۹۰ صص ۱۶۴-۱۶۲.

• خود مختاری و کنترل نظامی: دربارهٔ فوکایا و دیگر پایگاه‌های دریایی، نک. والین‌خا ۱۹۸۴ ص ۴۰۸؛ ۱۹۸۷ ص ۶۸ و ۱۹۹۱؛ دربارهٔ حضور پادگان‌های پارسی در شهرهای دیگر، نک. دیودوروس XI.60.4 (سالهای دههٔ ۴۶۰).

• قدرت پارس و قدرت سلسله‌های محلی در آسیای صغیر: کیلیکیه: بررسی ارتسن (۱۹۴۰) که کماکان مهم است؛ کتاب اخیر دسیدری و یاشینک (۱۹۹۵) هیچ نکتهٔ تازه‌ای دربارهٔ منزلت سینه‌سیس ندارد (صص ۲۰۲-۱۷۸)، نکته‌ای که من (در فصل‌های چهاردهم بند ۸ و شانزدهم بند ۶) به آن باز خواهم گشت، در عوض این کتاب مزیت را دارد که دورهٔ هخامنشی را در بلندمدت بررسی می‌کند (دربارهٔ دورهٔ آشوری - بابلی نک. نیز بینگ ۱۹۶۹ و ۱۹۷۱، و نیز هاوکینز - پستگیت ۱۹۸۸)؛ در زمینهٔ اظهار نظری تازه و استفاده از داده‌های کتیبه‌نگاری، باستان‌شناختی و سکه‌شناختی، نک لومرو لوزاشمور ۱۹۹۰؛ زرادخانه‌های پارسی در کیلیکیه: والین‌خا ۱۹۹۱؛ خراج کیلیکیه: آشری ۱۹۹۱؛ اسب‌های کیلیکیه‌ای وارداتی به مصر: نک. میلک ۱۹۶۰ (اما قرائت‌ها مورد اعتراض پورتن ۱۹۸۵b واقع شده‌اند)؛ میدانچیک قلعه: نک. لاروش - داون ۱۹۸۱ و داون - لومر - لوزاشمور ۱۹۸۷. من در این‌جا به موضوع شناسایی هویت هدیه‌آوردندگان کیلیکیه بر افریز تخت جمشید برنمی‌گردم، چون هیچ‌گونه شالودهٔ مستند مطمئن ندارد؛ در عوض، آشری (صص ۴۲-۴۱) به پیروی از بسیاری از نویسندگان اعتقاد دارد که منظور از دو اصطلاح کتیبه‌های سلطنتی از *yaunā drayaha* و *Yaunā tyay drayaha* [یونانیان ساکن دریا و یونانیان آن سوی دریا در Dpe - م] را می‌توان اشاره‌ای غیر مستقیم به کیلیکیه، کیلیکیه‌ای‌ها و قبرسی‌ها و "دیگر ساکنان دریا" انگاشت؛ نک. نیز والین‌خا ۱۹۹۱ صص ۷۲۹-۷۲۸ که معتقد است این اصطلاح معلول واقعیت وجود یک واحد اداری و استراتژیک مرکب از قبرس - کیلیکیه و فنیقیه است؛ او تفسیر (البته متقاعدکننده) اشمیت ۱۹۷۲ را رد می‌کند که معتقد بود منظور از "کسانی که در دریا هستند" مردمان شهری داسکولیون (فریگیه هلسپونتین) بوده است. اما شاید این بحث ارزش اداری بیش از حدی برای واژه‌های کتیبه‌های سلطنتی قایل شده باشد (نک. قبل فصل پنجم)؛ ظاهراً هخامنشیان در کتیبه‌های خود از شیوه‌ها و اصطلاحات آشوری - بابلی استفاده کرده‌اند که پیوسته اصطلاح "شاهان ساحل" را نه تنها در مورد شاهان فنیقی، بلکه نیز در مورد

مجموع شاهک‌های جنوب آناتولی، سوریه و فلسطین به کار می‌بردند؛ آسرحدون ایران قبرس را در منشور خود "آنهايي که آن سوی دریا هستند" نامیده است.

● **پارسیان در آسیای صغیر:** دربارهٔ سربازگیری، علاوه بر نوشتهٔ هرودوت (V.102) و مثال آسیدات (نک. توپلین ۱۹۸۷ص ۲۱۳)؛ بنگرید به گزنفون، هلنیکا، I.2.6 و III.2.15؛ و نیز بدون شک دیودوروس XI.34.3؛ گذرا متذکر می‌شوم که در یک کتیبهٔ یونانی متأخر (BE سال ۱۹۸۳ شمارهٔ ۳۵۹) به محلی موسوم به "تتراپورگیا" در دشت "کاستولوس" (کاستولوپدیون در مثنیا) اشاره شده که گزنفون (آناباسیس I.1.2 و I.9.7) آن جا را یکی از محل‌های تجمع (sylogos) سپاهیان سرزمین‌های غرب آسیای صغیر ذکر کرده است. در مورد سلسله‌فارناکیده‌ها در داسکولیون: نک. سکوندا ۱۹۸۸ا ص ۱۷۸؛ کلینای، نک. سکوندا ۱۹۹۱ صص ۱۲۱-۱۲۰؛ در مورد اسامی محل‌های ساخته شده براساس نام‌های داریوش و کوروش، نک. تفسیرهای محتاطانه سکوندا ۱۹۸۵ صص ۲۳-۲۰. بسیاری از منابع در مطالعات ن. سکوندا (۱۹۸۵، ۱۹۸۸ا، ۱۹۹۱) گردآوری و ذکر شده‌اند، اما اکثر اسناد به سدهٔ چهارم تعلق دارند و بنابراین بعداً بررسی خواهند شد؛ نک. نیز بریان ۱۹۸۵a (منابع یونانی - رومی)؛ باله (۱۹۸۵) بر مخاطرات موجود در استفاده از نام‌های ایرانی در آسیای صغیر تأکید کرده است (نک. نیز سکوندا ۱۹۹۱ صص ۸۸-۸۷)، اما باید بگویم که من استدلال او را تا آخر دنبال نمی‌کنم؛ به گمان من روش مورد استفادهٔ ل. روبر (نک. RTP ص ۴۵۸ به بعد) هنوز اعتبار دارد. ازدواج‌های مختلط در کاریا: هورن بلوئر ۱۹۸۲ ص ۲۶ و سکوندا ۱۹۹۱ ص ۹۶. ستون سنگی داسکولیون: نخستین انتشار توسط مکریدی ۱۹۱۳ صص ۳۵۲-۳۴۸ که در عین حال دو لوح سنگی دیگر را نیز منتشر کرده است: دستهٔ زنان سوار بر اسب و یک ضیافت؛ یک صحنهٔ شکار؛ مکریدی تاریخ آنها را پایان سدهٔ پنجم می‌داند (دربارهٔ مسائل گاه‌شناختی بسیار ظریف بنگرید نیز به دنتسر ۱۹۶۹ ص ۲۰۰ به بعد)؛ پلاک زرین "خزانهٔ اوکسوس": دالتون صص ۲۰-۱۹ و تصویر XIV؛ لوح سنگی "سلطانیهٔ کوی": آلتهايم - اشتیل - متسلر - اشورتهايم ۱۹۸۳ (نوله ۱۹۹۲ صص ۱۹-۲۲)؛ لوح سنگی "آلنپ": لپینسکی ۱۹۷۵ صص ۱۵۳-۱۵۰ و نوله ۱۹۹۲ صص ۱۶-۱۵ (اما مشکل تاریخ‌گذاری هنوز حل نشده است).

● **هنر شهری و هنرمندان محلی:** دربارهٔ مجموع مسئلهٔ هنر "یونانی - پارسی" و روابط آن با هنر درباری و شهری، اکنون بهترین اندیشه‌ها به روت ۱۹۹۱ تعلق دارد که

خود را با مشکلی بسیار آشنا آغاز کرده (که اما البته تاکنون به درستی مورد بررسی قرار نگرفته بود) و آن مشکل عبارت است از حضور پارسیان در شاهنشاهی پارس، که در ارتباط با ردپاهای باستان‌شناختی و شمایل‌شناختی آن مورد پژوهش قرار گرفته است (نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۶۸-۵۷ و ۱۹۸۷a صص ۱۱-۶؛ سانیسی وردنبورخ ۱۹۹۰a؛ روت و همین کتاب فصل شانزدهم بند ۱۸). اهمیت حیاتی "ناحیه میانجی" در داد و ستدهای فرهنگی میان ایران‌گرایی و یونان‌گرایی به‌ویژه و به نحو درخشان‌ی توسط آشوری ۱۹۸۳a و ۱۹۸۳b صص ۸۲-۱۵ مورد تأکید قرار گرفته است؛ دربارهٔ شهر افسوس و "بربرمابی" (= ایرانی‌مابی) آن در پایان سدهٔ پنجم، نک. متن خاطره برانگیز پلوتارک، لوساندر 3.3، و دربارهٔ این متن بنگرید به اظهار نظرهای من در بریان ۱۹۸۵a صص ۱۸۲-۱۸۱ و ۱۹۸۷a صص ۱۶ و نیز بعد فصل شانزدهم بند ۳ همین کتاب؛ در مورد تاریخی قدیمی‌تر بنگرید به هرودوت (VIII.105) و گزارش او دربارهٔ جایگاه خاص این شهر در داد و ستدهای میان یونانیان و پارسیان؛ همچنین می‌دانیم که بلند پایه‌ترین مقام پرستشگاه آرتمیسیون نام ایرانی "مگابوز" داشته که معادل پارسی آن "بگ بوخش" است (بنویست ۱۹۶۶ صص ۱۱۳-۱۰۸)؛ دربارهٔ ایرانی‌ماب شدن شهر افسوس بنگرید به پژوهش تازهٔ پاپاتئوفانس ۱۹۸۵ که به پیروی از پیکار ۱۹۹۲ و مری بویس ۱۹۶۶ فرضیه‌هایی به نظر من کمابیش ماجراجویانه و جسورانه‌ای را مطرح می‌کند. لوح‌های سنگی یونانی - ایرانی در پژوهش‌های متعدد پراکنده‌ای منتشر شده‌اند که من در این جا نمی‌توانم فهرست جامعی از آنها ارائه دهم [نک. اکنون نوله ۱۹۹۲]: نک. متسگر ۱۹۷۱؛ استار ۱۹۷۷؛ سکوندا ۱۹۸۸a و ۱۹۹۱؛ فون گال ۸۳-۱۹۸۱ [۱۹۹۰]؛ در مورد مهرها نیز چنین است؛ نک. بوردمن ۱۹۷۰b؛ دربارهٔ صحنه‌های شکار و روابط مفروض آنها بسط کرمر (۱۹۸۴ صص ۹۹-۹۱) با یادمان‌های نابود شدهٔ تخت جمشید، نک. احتیاط‌ها و تردیدهای من در فصل ششم بند ۱؛ آرشام و هین‌زنای (DAE 70): نک. بریان ۱۹۸۸a صص ۱۶۸؛ نیز فلاشر ۱۹۸۳ و راف ۱۹۷۹ صص ۷۲. کارگاه‌های آسیای صغیر: ملیکیان و شیروانی ۱۹۹۳؛ کارگاه‌های سلطنتی در مصر: نک. قبل فصل دهم بند ۶؛ اشیای چوبی و عاجی: برنار ۱۹۷۶ و اشتوکی ۱۹۸۵؛ زرگری (نک. نیز پفورمان ۱۹۹۰ و مک‌لون ۱۹۷۳)؛ آمانداری ۱۹۸۵a صص ۱۶ پانوش ۵۴ و ۱۹۵۸b صص ۴۶-۴۴ که می‌نویسد: "راست آن است که در دورهٔ هخامنشیان وحدت خاصی در نقش‌مایه‌ها و سبک در سراسر امپراتوری برقرار شد" (۱۹۵۸ صص ۱۶)؛ اشیاء از مانیسا تا سارد: آکورگال (۱۹۶۱ صص ۱۷۱-۱۷۰ (عکس‌ها))؛ نک. نیز لوحهٔ سنگی بسیار

جالب موزه مانيسا که این نیز منتشر نشده است در گرین‌والت - هی‌وود ۱۹۹۲ ص ۱۶ (عکس)؛ باز درباره کارگاه‌هایی که به نظر من در تمام مناطق امپراتوری وجود دارند، و در این باره می‌توانیم به نوشته جالبی از آنتائوس (XI.784b) ارجاع دهیم که در آن (در فهرستی از دوره اسکندر) به ظروف و گلدان‌هایی اشاره شده است که نوعاً پارسی هستند و در لوکیا [لوقیه] ساخته شده‌اند (lykiourgeis: که اما البته متن نامطمئن است). گل‌مهرهای داسکولیون با صحنه‌هایی از پردیس‌ها: کاپتان - بایورتلو اوغلو ۱۹۹۰، صحنه‌های "شاه پهلوان" یا "پهلوان سلطنتی" آکورگال ۱۹۶۱ ص ۱۷۶، شکل ۱۲۲ و ملینک ۱۹۸۸ ص ۲۲۰ (طرح‌ها [در این‌جا شکل ۴۸ ب])؛ صحنه بازیابی: میلیر ۱۹۸۸ صص ۸۶-۸۵ که به درستی می‌نویسد: "عناصر تصویری شمایل‌نگاری سلطنتی هخامنشی در مقیاسی کوچکتر بازسازی می‌شدند"؛ بنگرید به طرحی عالی در موشه ۱۹۸۹ ص ۱۴۷ [در این‌جا شکل ۹ ب]؛ صحنه بر روی سپر: فون‌گرو ۱۹۸۷ [این‌جا شکل ۹ الف]؛ صحنه بازیابی بر روی اثر مهری از تخت جمشید: PTS شماره ۲۶.

• هنر سلطنتی پارسی و هنر سلسله‌ای لوکیایی: نک. به‌طور کلی آشری ۱۹۸۳b و بالاخص صص ۶۴ به بعد، و یاکوبس ۱۹۸۷. تصریح می‌کنم که اسناد کسانتوسی مشکلات دیگری در زمینه خاص سیاسی پدید می‌آورند که در فصل‌های آینده به آنها خواهیم پرداخت. بنای G: توصیف در دمارنی - کوپل ۱۹۶۳ صص ۶۱-۴۹ (حدود سال ۴۶۰)؛ درباره نفوذهای هخامنشیان بنگرید به ویژه برنار ۱۹۶۵ (نقل قول ص ۲۸۵)؛ نک. ص ۲۸۷؛ درباره این نکته خاص بنگرید به رودن‌والت ۱۹۳۳ ص ۱۰۳۱)؛ یادمان هارپی‌ها: دمارنی ۱۹۵۸ صص ۴۷-۳۷؛ درباره نفوذهای ایرانی، پژوهش اساسی کماکان همان کارتریچ ۱۹۴۲ است که علیرضا شاپور شهبازی ۱۹۷۵ صص ۵۰-۱۵ تفسیر او را پذیرفته و گسترش داده (و این یادمان را برحسب تعیین هویت‌های پیشنهادی خود "یادمان دودمان هاریاگ" می‌نامد)؛ گور کارابورون [قرابورون]: نک. ملینک ۱۹۷۹ و ۱۹۸۸ ص ۲۲۲ (سال ۴۷۵ ق.م)؛ بنگرید به عکس‌های رنگی ارسالی توسط مؤلف در بریان ۱۹۹۲d صص ۶۷-۶۶؛ نیز تحلیل مشروح دنتسر ۱۹۸۲ صص ۲۳۰-۲۲۷؛ شمایل‌نگاری پارسی بر مسکوکات کپرلی: مورخولم و ساله ۱۹۷۲ صص ۹۸-۹۰؛ ساله ۱۹۹۱ ص ۱۵۰؛ و اکنون کین ۱۹۹۲a، فصل ۵/۱ که مسکوکات کپرلی را مربوط به سال‌های حدود ۴۴۰-۴۸۰ قرار می‌دهد. می‌افزاییم که نام‌های ایرانی در لوکیا فراوان است (نک. بریان

۱۹۸۴b صص ۹۶-۹۴؛ برنار ۱۹۶۴ صص ۲۱۱-۲۱۰؛ سکوندا ۱۹۹۱ صص ۱۰۵-۹۷؛ [که اکنون REG 107 (سال ۱۹۹۴) صص ۳۲۶-۳۲۵] افزوده شده است]؛ با این حال اختلاف نظر درباره این موضوع وجود دارد: به نظر اشمیت نام‌های ایرانی در خارج از مهاجرنشین‌های ایرانی به معنای دقیق کلمه گسترش یافته بودند، حال آن‌که پ. برنار و برایس (۱۹۸۶ صص ۱۶۳-۱۶۲) فکر می‌کنند که نمی‌توان فرض کرد که در پی پیروزی‌های هارپاگ زیستگاه‌های متعددی از خانواده‌های پارسی تشکیل شده باشد (نک. نیز ساله ۱۹۹۱ ص ۱۵۲)؛ اگر همراه با کین (۱۹۹۲b ص ۵۸ و پانوش ۲۴) بپذیریم که هارپاگ مادی بنیادگذار سلسله‌ای نبوده است، بدیهی است که بحث سمت و سوی دیگری خواهد یافت: مدارک درباره اسکان و استقرار ایرانیان در لوکیا بسیار ناچیز است" (کین ۱۹۹۲a، فصل ۲/۲: "جمعیت مجدد کسانتوس").

۶. جابه‌جایی جمعیت‌ها و تبعیدها

• **تبعیدهای یونانیان و جمعیت‌های دیگر:** یک مطالعه کلی در این باره وجود ندارد؛ بررسی آمبالیو ۱۹۷۵ بسیار جزئی است؛ در عوض در بررسی آشری ۱۹۸۳b ص ۳۳ به بعد نکته‌های فراوانی وجود دارد؛ درباره سیاست ایران (استقرار در منتهی‌الیه مرزهای [eskhatiai] امپراتوری) که در مورد اشراف شورش‌های پارسی نیز معتبر است بنگرید به بریان ۱۹۸۴b صص ۶۴ و ۹۷؛ تبعید خاندان برانکید به باکتريا، نک. برنار ۱۹۸۵a صص ۱۲۵-۱۲۳؛ درباره ارتربایی‌های تبعیدی، فراوانی اسناد یونانی به پژوهش‌های تخصصی متعددی انجامیده است: نک. گروسو ۱۹۵۸، پینلا ۱۹۷۴؛ یونانیان تبعیدی به بابلستان سفلی توسط ماتزارینو (۱۹۶۶ صص ۷۷-۷۶) مقایسه شده‌اند با شهرهای ایونی و کاریایی در منشورهای بنیادگذاری کاخ شوش: مسئله زبان‌ها: بریان ۱۹۸۴b ص ۹۵؛ تاریخ تبعید پثونی‌ها به نقل از هرودوت بسیار در خور تردید و احتیاط است: نک. فوکو ۱۹۶۷b.

• **منزلت جماعات تبعیدی:** یونانیان تخت جمشید در سال ۳۳۰: نک. RTP ۳۲۹ پانوش ۱۶۱ و صص ۳۴۴-۳۴۳ و نیز بعد فصل شانزدهم بند ۱۲؛ واژه "یائونا" [یونانیان] در لوحه‌ها: دلونی ۱۹۷۶ ص ۲۴ و لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۳-۱۲ (که یادآور وجود مدارک دیگری در تأیید حضور یونانیان در کارگاه‌ها هستند: نک. راف ۱۹۷۹ ص ۷۰)؛ درباره دیوارنگاره‌ها، نک. اکنون نولاندر و فلمبرگ ۸۳-۱۹۸۱. تنوع قومی در

"حطروها" [hatru]: استالپر ۱۹۸۵a صص ۷۲-۷۹؛ دربارهٔ سکاها، نک. داندامایف ۱۹۷۹ و ۱۹۹۲a صص ۱۶۲-۱۵۹ (و سراسر کتاب در مورد مسئلهٔ مورد بحث در این جا)؛ تنوع قومی در بابلستان هخامنشی به‌ویژه از طریق نام‌شناسی کاملاً مورد تأیید قرار گرفته است اما این امر فقط معلول تبعیدهای انبوهی و جمعی نبوده است (بنگرید به مطالعات زادوک BASOR 230 (سال ۱۹۷۸ صص ۶۳-۵۷)، تل آویو 4/3-6 (۱۹۷۹) صص ۱۸۱-۱۶۴)، آشور 4/3 (سال ۱۹۸۴ صص ۲۸-۳)؛ دربارهٔ نفوذ اعزاب در بین‌النهرین، نک. افعال JAOS 94 (سال ۱۹۷۴ صص ۱۱۵-۱۰۸، و قرن هشتم) و فیلر ۱۹۸۹؛ دربارهٔ منزلت جماعات بیگانه در بابلستان، نک. به‌ویژه افعال ۱۹۷۸؛ نیز هلنسر ۱۹۸۱ (یهودیان در بابل) و داندامایف ۱۹۹۲a صص ۱۷۷-۱۷۶؛ بابلیان در پارس: استالپر ۱۹۸۴a صص ۳۱۰-۳۰۹ (نک. نیز قبل فصل یازدهم بند ۳: پراکندگی خانوادگی).

● **پادگان‌های مصر:** نک. به‌خصوص کرالینگ ۱۹۵۳ ص ۴۹ به بعد، پورتن ۱۹۶۸ ص ۲۸ به بعد، و گرلو ۱۹۷۱b؛ هر یک از این مؤلفان شرح مبسوطی دارد دربارهٔ پدیدهٔ برخوردهای میان فرهنگی؛ دربارهٔ اجرای مراسم مذهبی یهودیان در الفاتین، نک. نیز ونسان ۱۹۳۷ و میلیک ۱۹۶۷؛ دربارهٔ کاسپی‌ها [یا کاسپی‌ین‌ها]، گرلو ۱۹۷۱ صص ۱۱۷-۱۰۱؛ پادگان ممفیس: سگال ۱۹۸۳ صص ۹-۷؛ کارگاه‌های ممفیس: [مه-ژیرون ۱۹۳۱ و ۱۹۳۹؛ آسیای صغیر: آشوریان و هیرکانیان: گزنفون، آناباسیس VII.8.15؛ باکتریایی‌ها: بریان ۱۹۸۴b صص ۹۴-۹۲؛ دوه هویوک: موری ۱۹۷۵ و ۱۹۸۰ (اما نک. اظهار نظرهای انتقادی ماترونی ۱۹۹۱-۹۲ صص ۶۶-۶۵). در توپلین ۱۹۸۷c صص ۲۲۲-۲۱۸ دربارهٔ منشأ قومی پادگان‌ها در مناطق گوناگون امپراتوری به تأکیداتی برخورد خواهید کرد.

۷. یگانگی و چندگانگی

● **دستگاه اداری امپراتوری و چند زبانی:** فکر می‌کنم ارائهٔ یک کتاب‌شناسی جامع دربارهٔ اشاعهٔ زبان آرامی در مناطق مختلف شاهنشاهی امر بیهوده‌ای باشد: می‌توانید مراجعه کنید به فیتس مایر و کاوفمان ۱۹۹۱ (دربارهٔ فلسطین، نک. فهرست جامع اخیر لومر ۱۹۸۹b)؛ به نظر من این تأکید پوتی (۱۹۹۰ ص ۱۵۲) خیال‌پردازی محض است که: "استفاده از آرامی به عنوان زبان اداری بدون شک یکی از اصلاحات داریوش بوده است" (با ارجاع

عجیبی به تیراتسیان ۱۹۸۱ ص ۱۶۰؛ این به منزله ایجاد بن‌بست در تحولات دوره آشوری-بابلی است؛ زبان آرامی در فلات ایران: نک. به‌ویژه بنونیست ۱۹۵۸b صص ۴۳-۴۴، بریان ۱۹۸۴b صص ۶۱-۵۹ و راپن ۱۹۹۲a صص ۱۱۲-۱۱۱؛ مچ ثبت شده یک برده بابلی: گرین فیلد ۱۹۹۱ ص ۱۸۳ با قرائت داندامايف ۱۹۸۴b صص ۲۳۱-۲۳۰ مخالف است؛ مکاتبات فرندات: هیوز ۱۹۸۴ صص ۸۴-۷۷. داد و ستدهای زبانی: من نمی‌دانم داندامايف (۱۹۸۹b ص ۲۹۶) بر چه اساسی نوشته است "کوروش کوچک... به روانی به یونانی سخن می‌گفت"؛ پلوتارک، پریکلس، ۲۴ که از او یاد می‌کند چنین چیزی نمی‌گوید، حال آن‌که گزنفون (آناباسیس I.8.12) دقیقاً عکس این را می‌گوید (نک. کوزن ۱۹۰۴ ص ۱۲۳)؛ زبان‌های ایرانی: نک. (مثلاً) ماریک، JA، ۱۹۵۸ صص ۳۹۹-۳۹۵ و گ. فوسمن، BEFEO، ۱۹۷۴ صص ۳۸-۳؛ نک. نیز بنونیست ۱۹۵۸b (روایت آرامی کتیبه آشوکا با آمیزه‌ای از واژه‌های ایرانی هخامنشی) و روسی ۱۹۸۱؛ درباره مفهوم آریانه در نزد استرابو، بنگرید به قبل فصل پنجم بند ۳؛ درباره طایفه "مردی‌ها" و دیگر اقوام و طوایف پارسی، نک. بریان ۱۹۷۶ به‌ویژه ص ۲۳۳ پانویشت ۱۲۵؛ درباره گویش‌های ایرانی شرقی و مترجم اسکندر بنگرید به بریان ۱۹۸۴b صص ۶۱، ۹۶-۹۴ [اما تردیدهای بازورت ۱۹۹۵ ص ۲۵]. احتمال دارد که کورتش‌ها [کارگران] زبان پارسی آموخته بوده‌اند: نه تنها کسانی که در دفترها و ادارات کار می‌کرده‌اند (مثلاً: Yauna: لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۱-۱۰)، بلکه افرادی که با جمعیت جوش خورده بودند (نک. کوئیتوس کورتیوس ۷.4.4) پارسی می‌دانستند. نمونه تیسافرن: لوئیس ۱۹۷۷ ص ۱۰۱ پانویشت ۷۲. درباره مترجمان شفاهی، مقاله موزلی ۱۹۷۱ سخن تازه‌ای فراتر از عنوان الزام‌آور مقاله‌اش ندارد؛ نک. آشری ۱۹۸۳b صص ۲۲-۲۰ و ۶۸. لوحه بابلی Amherst 258: این لوحه توسط اونگناد Afo 19 (سال ۱۹۶۰ صص ۸۱-۷۹) چاپ شده است (ترجمه جزئی نزد داندامايف ۱۹۸۹b ص ۱۱۲): میتواستالپر (مکاتبات شخصی با من) تردیدهای مرا نسبت به این متن برانگیخت؛ نک. چند اظهار نظر توپلین ۱۹۸۷c ص ۱۷۹ و پانویشت ۲۹، و درباره پارسیان یا ایرانیان نام برده شده در اطراف "اوشتانو"، نک. تذکرات داندامايف ۱۹۹۲a شماره‌های ۸، ۲۹، ۴۲، ۶۱، ۱۰۰a، ۲۷۲، ۳۳۶a.

● قانون سلطنتی و قانون محلی: نظریه اشاعه یک قانون شاهانه یا دریافت‌ها و ادراکات مشترک در سراسر امپراتوری توسط اومستد ۱۹۳۵ و ۱۹۴۸ صص ۱۳۴-۱۱۹ گسترش داده شده است (به‌خصوص براساس اشاعه اصطلاح dātu ša šarri در اسناد بابلی و

یک پیوند مفروض با حمورابی) که این دیدگاه به شدت مورد اعتراض (مثلاً) داندامايف ۱۹۸۹b ص ۱۱۷ قرار گرفت؛ نک. نیز اظهار نظرهای محتاطانه کورت ۱۹۸۸b ص ۱۳۲ و پوتی ۱۹۹۰ ص ۱۶۴: تفسیری که من پذیرفته‌ام به ریچارد فرای ۱۹۸۴ تعلق دارد (بحث مربوط می‌شود به روابط میان مقامات سلطنتی (شهری) و معابد محلی): نک. بریان (۱۹۸۶a). درباره قضاات یا داوران (dātabaru) و dātu ša šarri در بابلستان، نک. داندامايف ۱۹۸۹b صص ۱۱۸-۱۱۶، ۱۲۵-۱۲۲؛ ژونانس ۱۹۹۰a ص ۱۷۹؛ نک. نیز استالپر ۱۹۸۵a ص ۹۱، توپلین ۱۹۸۷b صص ۱۲۰-۱۱۸، و تازه‌تر از همه داندامايف ۱۹۹۲a ص ۴۲ و شماره ۳۴۱b؛ فرهنگ CAD (مدخل آن را به "فرمان شاهانه (مربوط به یک موضوع خاص)" ترجمه کرده است که مطابقت بسیار بیشتری با اوضاع و احوال مشخص دارد؛ اما برای پیشنهاد یک نتیجه‌گیری به‌راستی استوار باید فهرستی از کلیه لوحه‌هایی که واژه dātu [قانون] را دارند تهیه کرد، باید اضافه کنم که خویشتن‌داری‌های من از ترجمه dātu به "قانون" از اظهارنظرهای بوترو ۱۹۸۷ درباره [codeمجموعه قوانین] حمورابی نیز تأثیر پذیرفته است (نک. به‌ویژه صص ۲۲۰-۲۱۸ درباره اصطلاح simdat šarrim ("تصمیم‌های شاه") که برای ما از مقوله بابلی - هخامنشی šarri dātu ša باقی مانده است). [درباره مشکلات مربوط به کاربرد اقتباسی dātu] در لوحه‌های بابلی، اکنون بنگرید به استالپر ۱۹۹۳ صص ۶۲-۶۰ و ۱۹۹۴a صص ۳۴۱-۳۳۸. قضاات در پاپیروس سقره: سگال ۱۹۸۳ ص ۵؛ در پاپیروس‌های الفانتین، نک. ویزه هوفر ۱۹۹۱ و پورتن ۱۹۶۸ صص ۴۷-۵۰ (که مقایسه اشتباهی با داوران شاهی پارسی انجام می‌دهد، ص ۴۹؛ نک. اظهار نظر درست انتقادی پوتی ۱۹۹۰ ص ۱۶۴ و پانوش ۲۵۳). واژه dātu در PF 1980: بنگرید به تازه‌ترین تفسیر از جوویناتسو ۱۹۹۳ ص ۱۲۴ پانوش ۲۸؛ نویسنده ضمن پذیرش ترجمه "طبق قانون قدیم" گریلو - سوسینی ۱۹۸۷ ص ۷۱، در عین حال بر اهمیت اصطلاح سطر ۲۰: meni inni huttik šutur تأکید می‌ورزد که برخلاف نظر هلوک و گریلو آن را چنین درمی‌یابد "پس [حساب بر طبق] قواعد انجام نشده بود"، عبارتی که او آن را با datam appukana مقایسه می‌کند؛ این ترجمه - تفسیر به نظر من مؤید درک من از واژه dāta در PF 1980 است. واژه datah نیز در دو کتیبه آرامی آسیای صغیر وجود دارد: یکی شکسته‌تر و ناقص‌تر از آن است که بتوان ترجمه‌ای برایش پیشنهاد کرد (نک. داون - لومر - لوزاشمور ۱۹۸۷ صص ۳۷۰-۳۶۸؛ لومر ۱۹۹۱c ص ۲۰۶)؛ دومین بار در روایت آرامی کتیبه سه‌زبانۀ کسانتوس مشاهده می‌شود: در این جا کاملاً

مؤید روابط موجود میان "قانون" شهرت و قوانین محلی است: همان‌طور که بوسکه به درستی متذکر شده است (۱۹۸۶ ص ۱۰۵)، تصمیم یا فرمان شهری دربارۀ کتیبه سه زبانۀ "معاف از دل‌نگرانی‌های مالی نیست" (من مستقلاً در بریان ۱۹۸۶a صص ۴۳۷-۴۳۵ به همین اندیشه رسیده و آن را گسترش داده‌ام؛ نک. نیز اکنون اظهار نظرهای لومر ۱۹۹۵c)؛ ضمن ابراز تأسف از این‌که برای آن معادل دقیقی در روایت یونانی وجود ندارد، به‌خصوص متذکر می‌شوم که در این متن، واژه *dāta/dath* پارسی - آرامی در روایت لوکیایی به *mara* برگردانده شده است که در یک متن لوکیایی دیگر (بوسکه ۱۹۸۶ ص ۱۰۱) اشاره‌ای است به یک فرمان مالیاتی که همان پیکسو داروش در لوکیا [لیقیه] صادر کرده است (دربارۀ واژه *marraza* [حکم / آشتی‌دهنده / میانجی] در کتیبه روی ستون، نک. پیشنهادهای ملکرت ۱۹۹۳). تمام این مقایسه‌ها مؤید آن است که حداقل ترجمۀ *dāta* به "قانون" مبهم است؛ در تمام این موارد ترجمۀ آن به "مقررات" احتمالاً به واقعیات اداری نزدیک‌تر است. *dath* در نوشته‌های کتاب مقدس: این واژه به‌ویژه بارها در کتاب دانیال باب ۲ آیه ۹ و باب ۶ آیه ۹ به معنایی مشابه با آنچه در کتاب استر آمده مورد اشاره قرار گرفته است که هم معنای "قانون" دارد و هم معنای "شریف" مثلاً: "موافق شریعت مادیان و پارسیان که منسوخ نمی‌شود" (باب ۶ آیه ۹)؛ دربارۀ اصطلاح *patrios nomos* در بافت یهودایی دورۀ هلنیستی، نک. بریان ۱۹۹۰a صص ۶۰-۵۸ (پیرو پژوهش‌های بیکرمن). و سرانجام اعتقاد دارم که افلاطون (قوانین III.695c) به برخی از اقدامات داریوش با عنوان "قانون" (*nomos*) اشاره کرده است: "داریوش قوانینی وضع کرد... و خراجی (*dasmos*) را که کوروش به پارسیان وعده داده بود به صورت قانون [*nomos*] درآورد"؛ اما برخلاف آنچه بارها گفته‌اند، مسلم نیست که منظور افلاطون در این‌جا اشاره به اطلاعات خراج به معنای دقیق کلمه بوده باشد؛ در واقع از فحوای سخن چنین پیدا است که این تصمیم‌های داریوش منحصرأ در چارچوب روابط با پارسیان و با پارس انجام شده است (*ouk...dasmophoros*: هرودوت III.97)، حال آن‌که *dasmos* (و نه البته *lphoros*) که مؤلف از آن سخن می‌گوید ممکن است اشاره به هدایایی باشد که پارسیان به شاه می‌داده‌اند؛ و از نوشته آئلیانوس (VH I.31) می‌دانیم که به این‌گونه هدایا *persikos nomos* می‌گفته‌اند (دربارۀ واژه *nomos* و چند معنایی بودن آن، نک. به‌ویژه مودزفسکی ۱۹۶۶ شخصص ۱۵۶-۱۴۹). - این دو نکته اخیر دربارۀ "شاه قانون‌گذار / دادگر" (دیودوروس I.94-95)؛ (۱) به نوشته روبر (۱۹۷۵ ص ۳۱۴)، در یک کتیبه یونانی سارد، واژه *Baradates* یک

صفت زنوس است و بنابراین به‌طور کلی او آن را "اهورامزدای قانون‌گذار [یادادار]" درک می‌کند؛ اما غیر از این که گشنیتسر (۱۹۸۶) نشان داده است که این نام یک شخص است، می‌توانیم انتظار داشته باشیم که در زبان یونانی با واژه *databarès* (*dātabara*) نیز روبه‌رو شویم؛ (۲) گریلو (۱۹۹۰) در مورد روایت ایلامی کتیبه داریوش در شوش (DSf) بند ۱ عبارت *te-nu-[um-ta-ut-ti-ra]* را می‌پذیرد و آن را "یگانه قانون‌گذار از بسیار" ترجمه می‌کند - حال آن‌که هیتس (۱۹۵۰ ص ۳) و والا (۱۹۷۲ ص ۹) آن را "یگانه فرمانروا از بسیار" ترجمه می‌کند (درباره این کلمه نک. نیز گرشویچ ۱۹۸۳ که توسط گریلو در 7 AbIran (۱۹۸۴) شماره ۱۵۹ تحلیل شده است).

فصل سیزدهم خشایارشا، شاه بزرگ

۱. منابع و مسائل

• سال ۴۷۹ و آبروی خشایارشا: من در مورد تمام این فصل از پژوهش‌های سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۰، ۱۹۸۷a، ۱۹۸۹a، ۱۹۹۱a-b و ۱۹۹۴ بسیار بهره گرفته‌ام؛ درباره منابع مربوط به پادشاهی خشایارشا، نک. نیز نوشته‌های یامائوچی ۱۹۹۰ صص ۱۹۲-۱۸۷؛ درباره قصه ماسیست نک. سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۰ صص ۸۳-۴۸ (گذرا متذکر می‌شوم که روابط میان آمستریس و خشایارشا آن‌گونه که هرودوت حکایت کرده است، اقتباس تقریباً موبه‌مویی است از داستان روابط میان سمیرامیس و شاه آشور به روایت آئلیانوس (VH VII.1) به نقل از دینون؛ درباره یک نکته خاص (اهدای یک سپاه)، نک. سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۸b؛ درباره کتزیاس و "جنگ‌های مادی" [جنگ‌های ایران و یونان] نک. بیگ وود ۱۹۷۸a؛ کتزیاس و خشایارشا در بابل: بریان ۱۹۹۲a.

• تاریخ پارس و یونانی‌مآبی: به نوشته فرهنگ سودا دیونوسیوس میلوسی کتابی به نام *Ta met Dareiou* نوشته است، اما محتوای این اثر (مفقود شده) خود مشکل‌ساز است (نک. هایت ۱۹۶۳ صص ۱۲-۱۳؛ مودجی ۱۹۷۲)؛ توکودیدس و پارسیان: نک. اندروز ۱۹۶۱ و نیز اشمیت ۱۹۸۳b.

• اندیشه انحطاط: سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۷a؛ بریان ۱۹۸۹a؛ نقل قول‌های داخل

متن (دربارهٔ "عدم مدارای خشایارشا): مایرهوفر ۱۹۷۴ (نک. همان ۱۹۷۳b ص ۲۸۲)؛ نک. نیز تأکید حیرت‌انگیز اومستد ۱۹۳۹ ص ۳۱۸: [پس از سالامیس، خشایارشا] عقل خود را به کلی از دست داد؛ دربارهٔ روابط میان سال ۴۷۹ و برقراری رسم "پرستش مئوما" در تخت جمشید به نوشتهٔ باومن ۱۹۷۰، بنگرید به اظهار نظرهای انتقادی من در فصل یازدهم بند ۱. نظریهٔ انحطاط پارس در پژوهش‌های اخیر نیز مطرح شده است: نک. بریان ۱۹۹۳e و ۱۹۹۴b (دربارهٔ اهمیت تاریخ‌نگاری بلا الهام از درویزن در میان ایران‌شناسان، نک. اظهار نظرهای من در RTP 318-323). دربارهٔ کتیبهٔ ضد دیو خشایارشا، نک. بعد بند ۷.

۲. از داریوش تا خشایارشا

● **گاه‌شناسی و nomos:** دربارهٔ تاریخ خشایارشا به عنوان ولیعهد توسط داریوش: به نظر کالمیر (۱۹۷۶b ص ۸۳)، خشایارشا مدت ۱۲ سال یعنی از سال ۴۹۸ "könig und Mitregent" بود؛ اما علاوه بر این که نظریهٔ کلی مؤلف دربارهٔ "دو شاه" یا "پادشاهی دوگانه (Doppelkönigtum)" به نظر من مشکوک و مردود است (شاه هرگز قدرت خود را تقسیم نمی‌کند)، گواهی‌های باستان‌شناختی نیز به هیچ‌رو مؤید چنین چیزی نیستند: آن لوحهٔ بابلی که اومستد به آن استناد می‌کند (۱۹۴۸ ص ۲۱۵ پانوش ۴) و آن را "بسیار جذاب" می‌خواند، در واقع فقط مربوط می‌شود به ساختن یک کاخ جدید در بابل (BRM I,81)؛ ژوناس ۱۹۹۰a ص ۱۸۶ پانوش ۵۹) و بنابراین هیچ ارتباط مستقیمی با انتصاب یک "Mitregent" در این تاریخ ندارد (ضمناً می‌افزایم که این تاریخ سال ۴۹۶ (سال ۲۶ داریوش) است نه سال ۴۹۸). یکی دیگر از اسناد به گواهی گرفته شده، کتیبهٔ XPK است (نوشتهٔ کوتاهی بر روی لباس شاه واقع در پلکان شرقی در فراز ماد در کاخ تچرهٔ داریوش: "خشایارشا، پسر داریوش شاه، یک شاه هخامنشی"، اما نتیجه‌گیری‌های گاه‌شناختی از این کتیبه بسیار دشوار است (نک. بحث راف ۱۹۸۳ ص ۱۳۸؛ نک. نیز روت ۱۹۷۹ صص ۸۳-۷۵)؛ اما فرضیهٔ ارائه شده (داریوش در آغاز آرتوبرزن را به ولیعهدی برگزید) معلول درک نادرست عبارت "ترک تخت" است (به همین دلایل از نظر پورادا ۱۹۷۹ ص ۸۱ پانوش ۵۱، نظریهٔ آرتوبرزن بر تصویر یک مهر در تخت جمشید (PTS 26) نیز باطل است) دربارهٔ وظایف احتمالی شهری که گویا به آرتوبرزن محول شده بود، نک. کخ ۱۹۹۳a

ص ۴۰ که با تکیه بر یک گِل نوشته منتشر نشده (Q-931) فرض را بر این می‌گذارد که لقب این شخص *Visapuθra** بوده است. البته یک مشکل واقعی باقی می‌ماند که نوشته هرودوت اجازه حل آن را نمی‌دهد.

• **داریوش، خشایارشا و آتوسا:** نک. به‌ویژه سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۳ صص ۲۷-۲۵ (که در این جا وفاداران از آن پیروی شده است؛ تفسیرهای او توسط کارنی (۱۹۹۳) به‌ویژه پانوش ۲۰) مورد انتقاد قرار گرفته‌اند که البته بر مبنای استدلال قوی نیستند و بنابراین پایه استواری ندارند. درباره لقب "ملکه" که به غلط به مؤلفان کلاسیک نسبت داده شده، بنگرید به قبل فصل هفتم بند ۴: همسران و صیغه‌ها (یادداشت‌های پی‌نوشت).

• **ولیعهد:** درباره ضیافت جشن تولد شاه (*tykta* به نوشته هرودوت IX.110)، نک. سانسیمی وردنبورخ ۱۹۸۹ب صص ۱۳۳-۱۳۲ که معتقد است در چارچوب اندیشه تجدید سالانه قدرت شاه انجام می‌گرفته است (جشن زاد روز شاه در دوره سلوکیان نیز تأیید شده است: بیکرمن ۱۹۳۸ ص ۲۴۶ و گوتیه ۱۹۸۹ صص ۶۸-۶۷)؛ درباره *kitaris*، نک. مثلاً کوئیتوس کورتیوس III.3.19 و تفسیرهای آنکینسون ۱۹۸۰ صص ۱۲۹-۱۲۸ (گذرا متذکر می‌شوم که اصطلاح به کار رفته توسط آنتیوخوس پادشاه کوماژن چنین بوده است *prōtos analabōn tēn kidarin*: واگنر ۱۹۸۳ صص ۱۹۹، ۲۰۱)؛ در مورد لقبی که می‌پذیریم برای ولیعهد به کار می‌رفته است (در اسناد باستانی چنین واژگانی وجود ندارد؛ نک. بریان ۱۹۹۴d ص ۴۶۶ پانوش ۲۲) نک. اندیشه‌های بنونیست ۱۹۶۶ صص ۲۶-۲۲ و ۶۵-۵۱؛ همان طور که م. استالپر متذکر می‌شود (مکاتبه شخصی)، این لقب از شکل اکدی *umasupitrū* و ایلامی *misapušaš* بازسازی شده و به زبان اکدی به شکل *mār biti* ("پسر خانه") و به آرامی به شکل *br byt* ("شاهزادگان خانه") ترجمه شده است، نامگذاری‌هایی که لزوماً مستلزم خویشاوندی واقعی نبوده‌اند (بنونیست ۱۹۶۶ صص ۲۶-۲۲)؛ درباره لقب **viθ(a)puça* در زبان دموتیک، نک. اخیراً ویتمان ۲-۱۹۹۱؛ درباره "دوم پس از شاه" نیز بریان ۱۹۹۳b صص ۲۹۳-۲۹۲.

• **حق ارشدیت؟** درباره متن آگاتوکلس کوزیکوسی نک. چند اظهار نظر در بریان ۱۹۹۴f صص ۵۱-۴۷. با این حال من در این اندیشه‌ام که آیا واژه "بزرگترین پسر" آن‌گونه که به نظر می‌رسید بی‌ابهام است. در آغاز من با خواندن اظهار نظرهای گودیکه (۱۹۸۵) ص ۴۲ پانوش ۴۶ درباره اصطلاح مصری "پسر ارشد" که در مورد پسر یک شاه بزرگ در

کتیبه معروف "لوح سنگی شهرب" به کار رفته است به فکر طرح این پرسش افتادم؛ او نوشته است: "این لقب بیشتر نمایانگر اهمیت است تا سن فیزیکی" (بدون تفسیر در این باره در کلر ۱۹۵۱)؛ نک. نیز بونم و فرژو ۱۹۸۸ ص ۲۶۴؛ عبارت "پسر ارشد شاه" منظور اولین پسر شاه نیست، بلکه در مورد مجموع پرنسپ‌های [پرنس‌های؟ پ.ب.] سلطنتی در دوره امپراتوری قدیم، و فقط چند تن از پسران شاه در دوره امپراتوری جدید به کار می‌رفته و در دوره اخیر فرعون آینده‌گاه از میان پسران کوچکتر انتخاب می‌شده است. به دلیل مرگ و میر فراوان کودکان، معمولاً بزرگترین پسر زنده مانده وارث تاج و تخت می‌شده است؛ چنان‌که در مورد رامسس دوم آینده نیز چنین شد. افزون بر این، عنوان "پسر ارشد شاه"، چنان‌که در مورد امنوفیس دوم مشاهده می‌کنیم، به راستی چندان معنای دقیقی نداشت: در همین متن، شاه آینده "پسر ارشد شاه" یا "پسر شاهانه" لقب گرفته است. سپس در وهله دوم، این اندیشه‌ها در مورد قرائت مجدد یک سند معروف دوباره بازگشتند، اما عجیب آن است که هرگز در چارچوب بحثی نظیر آنچه ما داریم مطرح نشدند. در واقع در یک کتیبه دو زبانه قندهار (که روایت آرامی آن پر است از واژه‌های پارسی هخامنشی) واژه یونانی [presbyteros] ارشد - بزرگترین] به *maθišta* پارسی برگردانده شده است (نک. بنویست ۱۹۵۸b صص ۴۲-۴۳؛ من نمی‌دانم چرا نویسنده، نه در این جا و نه در جای دیگر (۱۹۶۶ صص ۶۶-۶۴) کمترین مقایسه‌ای با کتیبه خشایارشا انجام نمی‌دهد)؛ شاید "ترجمه" به دو شیوه تفسیر شده است: یا آن را در جایگاه پسر ارشد برای جانشینی شاه دیده‌اند، یا واژه را به پیروی از نویسندگان یونانی به عنوان "ارشد" از نظر بیولوژیکی - خانوادگی در نظر گرفته‌اند؛ در فرضیه اخیر، ولیعهد خود به خود با عنوان *maθišta* ارشد توصیف شده است. من داوری در این باره را به افرادی که صلاحیت بیشتری از من دارند واگذار می‌کنم؛ فقط متذکر می‌شوم که در گِل نوشته‌های تخت جمشید (PFها؛ مثلاً PF1063-1064)، اصطلاح *matištuk-kašpe* که براساس *maθišta* ساخته شده، آشکارا نه به سن بلکه به مقام اشاره دارد ("رئیس"؛ ایلامی آن *iršara*) و منظور رئیس کارگران یعنی کورتش‌هاست (PFT 34-35).

- مراسم تلفین: بریان ۱۹۹۱a ص ۴-۶؛ ما اسناد اصیلی در اختیار نداریم که ثابت کنند جسد شاه را مومیایی می‌کرده‌اند (ترجمه فرانسوی گوکوفسکی از دیودوروس

XVII.71.7 در سال ۱۹۷۶ که نوشته "اجساد مومیایی" علت وجودی ندارد [fa nekra]؛ اما متن‌های دوره اسکندر چنین چیزی را القا می‌کنند، چنان‌که مقایسه با رسم دقیقاً ذکر شده در شاهنامه فردوسی (تحلیل علیرضا شاپور شهبازی ۱۹۷۵ صص ۱۵۷-۱۵۴) نیز همین نتیجه را دارد.

• مراسم خلعت‌پوشی شاه: درباره اهمیت "جادویی" جامه شاه، نک. سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۳a ص ۲۹؛ درباره نجیب‌زادگان پارسی: پلوتارک، اخلاقیات 173c و 545a، و آمیانوس مارسلینوس XXX.84؛ نک. نیز اظهار نظر تصادفی آملی کورت و سوزان شروین وایت ۱۹۸۷ صص ۷۴-۷۵ درباره یک رسم سلطنتی آشوری.

• جانشین داریوش: خشایارشا و آریارامنه: نک. تحلیل‌های سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۰ صص ۶۷-۷۴؛ نیز بریان ۱۹۸۴b صص ۷۷-۷۵ و ۱۹۹۱a صص ۹-۸ و پانوش ۶. متذکر می‌شویم که پلوتارک درباره به تخت نشستن خشایارشا از واژه anagoreusai یعنی "هلله و هورا" استفاده می‌کند نه "به رسمیت شناختن پادشاهی او" (بسنجید با بریان ۱۹۷۳ صص ۳۱۰-۳۰۹؛ من از این پس دیدگاه‌های قبلی‌ام (بریان ۱۹۸۴ صص ۱۱۲-۱۱۳) درباره نقش یک landtag [مجمع یا مجلس شورا] را، آن‌طور که ویدن‌گرن بارها مطرح کرده است، کنار می‌گذارم: نک. بریان ۱۹۹۴e صص ۲۹۱-۲۸۶): شاید کلمه anagoreusai مربوط می‌شده به مراسم هلله و هورایی که در آن زمان در پاسارگاد برگزار می‌شده است: نک. سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۳b و اظهار نظر تکمیلی من در بریان ۱۹۹۱a صص ۹-۸ پانوش ۶؛ درباره خطرهای بالقوه فاصله میان مرگ شاه و بر تخت نشستن جانشین او، نک. بریان ۱۹۹۱a صص ۴-۶؛ کتیبه‌های دروازه داریوش: والا ۱۹۷۴.

• سرکوبی شورش‌ها: درباره خاستگاه و توسعه شورش در مصر اسناد بسیار ناچیزی در اختیار داریم: نک. اظهار نظرها در بریان ۱۹۸۸a صص ۱۴۳-۱۴۰ (امکان دارد که دفن مادر گاو آپیس مربوط به سال یکم پادشاهی خشایارشا باشد، اما قرائت درست رقم مسلم نیست: اسمیت ۱۹۹۲a صص ۲۰۶-۲۰۵)؛ تاریخ‌گذاری پیشنهاد شده در این‌جا برای شورش "پل - شِمانی" فرضیه‌ای است که من در بریان ۱۹۹۲a آن را توضیح داده‌ام. نظریه وقوع شورشی در یهودیه (که توسط خشایارشا هنگام بازگشت او از مصر سرکوب شده باشد) به مورگن اشترن ۵۷-۱۹۵۶ و ۱۹۶۰ تعلق دارد؛ اما این

نظریه مبتنی بر قسمت‌هایی از کتاب مقدس است که چنین تفسیری را برنمی‌تابند (نک. اودد ۱۹۷۷د صص ۵۲۶-۵۲۵ و هوکلوند ۱۹۸۹ صص ۱۰۹-۹۰)؛ اخیراً بالسر (۱۹۸۹ا صص ۱۳۳) در بحثی درباره‌ی وضع آشوب و در حال شورش عمومی در سراسر امپراتوری که احتمالاً تا اندازه‌ای توضیح‌دهنده‌ی شکست‌های سال ۴۷۹-۴۸۰ خشایارشا می‌تواند باشد، از همین نظریه‌ی مورگان اشترن پیروی کرده است؛ اما استدلال‌های مطرح شده توسط بالسر چندان پذیرفتنی نیستند.

● **بازگشت به برنامه‌های مربوط به یونان:** درباره‌ی بحث‌های درون دربار خشایارشا، نک. اظهارنظرهای لوگران جلد هفتم صص ۲۳-۱۵ و هاینث ۱۹۶۳ صص ۹۱-۹۰؛ درباره‌ی رؤیای خشایارشا و رسم بابلیان در مورد شاه بدلی، نک. بوترو ۱۹۷۸ صص ۳-۴، ژرمن ۱۹۵۶ و پارپولا ۱۹۸۳ صص XXIX-XXXII (نک. بریان ۱۹۹۱ا صص ۴)؛ به نظر والین‌خا (۱۹۸۷ صص ۷۳ پانوش ۷۷) هدف اولیه‌ی خشایارشا نابودی قدرت دریایی یونانیان بوده است؛ درباره‌ی اصطلاح "آب و خاک" و تردیدهای حاکم، بنگرید به اورلن ۱۹۷۶ و کورت ۱۹۸۸ا. من نیز مانند بسیاری دیگر، درباره‌ی واقعیت اتحاد ایران - کارتاژ، در برابر اتحاد یونان - سیراکوز شک دارم: نک. آشری ۱۹۸۸ صص ۷۷۴-۷۶۶ (درباره‌ی سنت‌های مشابه هیمر - سالامیس نک. گوتیه ۱۹۶۶).

● **"تلاطم غلبه‌ناپذیر دریاها":** بحث‌ها پرشمارتر و گوناگون‌تر از آنند که بتوان همگی را در این جا نقل کرد: رجوع به دیدگاه‌های (طبعاً متضاد) هاینث ۱۹۶۳ صص ۳۵۵-۳۴۵، برن ۱۹۸۴ صص ۳۳۲-۳۲۵، کویلر یانگ ۱۹۸۰، کوک ۱۹۸۳ صص ۱۱۷-۱۱۳؛ هموند ۱۹۸۸ص صص ۵۳۵-۵۳۲ و یامانوچی ۱۹۹۰ صص ۲۰۰-۱۹۴ سودمند خواهد بود. همگان (دست کم از زمان بلوخ، منقول توسط هاینث ۱۹۶۳ صص ۳۵۵-۳۵۴) درباره‌ی اهمیت قطعی تعداد سربازان زیر فرماندهی مردونیه در نبرد پلاته اتفاق نظر دارند (نک. هموند ۱۹۸۸ب صص ۵۳۴: "یگانه معیار ما")؛ متذکر می‌شوم که والین‌خا (۱۹۸۷ صص ۷۲) رقم ۱۲۰۰ رزم‌ناو تری‌یر در نیروی دریایی خشایارشا را می‌پذیرد؛ درباره‌ی این مشکلات بنگرید به بحث‌های اخیر لازنبی ۱۹۹۳ و بارک ورت ۱۹۹۲ (که هر دو دیر به دستم رسیدند)؛ درباره‌ی لوحه‌ی Dar.253 نک. ژوانس ۱۹۸۲ صص ۱۸.

● **آمادگی‌های لجستیکی:** درباره‌ی کانال آتوس نک. ایسرلین ۱۹۹۱، ایسرلین و دیگران ۱۹۹۴ و اظهار نظرهای نیکوله و پی‌یر ۱۹۹۲.

۳. از سارد به سارد

• یک تصریح آغازین: در صفحات بعد من نخواهم کوشید تا وارد همه جنبه‌های مباحثات تاریخ نظامی بشوم (نک. تحلیل جامع بعد بند ۵) و همچنین مسائلی را که مستقیماً به دیدگاه یونانیان مربوط می‌شود تحلیل نخواهم کرد (مثلاً فرمان مشهور ترزن)؛ هدف من از همان آغاز تمرکز بحث از دیدگاه تاریخ خشایارشا و امپراتوری هخامنشی است. درباره گاه‌شناسی عملیات بنگرید به جدول در هموند ۱۹۸۸b ص ۵۹۱ و بحثی عمیق در هاینث ۱۹۶۳ صص ۴۴۸-۴۵۷؛ درباره ایران‌گرایی یونانیان در سال ۴۷۹-۴۸۰ نک. گیلیس ۱۹۷۹ صص ۸۱-۵۹ و به‌ویژه گراف ۱۹۷۹ ص ۱۴۱ به بعد.

• از سالامیس تا سارد: هاینث ۱۹۶۳ صص ۲۴۷-۲۴۰ (به درستی) نظریه باستانی در این باره را که گویا فنیقی‌ها پس از نبرد به شهرهای خود بازگشته‌اند را رد می‌کند؛ برن ۱۹۸۴ صص ۴۷۱-۴۷۰ (بسنجید انتخاب خشایارشا را با انتخاب داریوش که هنگام بازگشت از دانوب، مگاباز را در تراکیه گماشت درحالی‌که خود در سارد اقامت کرد)؛ هموند ۱۹۸۸b صص ۵۸۸-۵۸۱ (اگر خشایارشا نقشه‌های خود را تغییر داده تا اندازه‌ای به آن علت بود که نشانه‌های یک زمستان سخت مشاهده می‌شده است؛ به نظر مؤلف خشایارشا بدون شک قبلاً تصمیم گرفته بوده که به اروپا بازگردد - و به همین دلیل بوده که تمام اسباب و تجهیزات سلطنتی را برای مردونیه باقی گذاشت: هرودوت IX.82).

۴. خشایارشا در میان دو جبهه

• خشایارشا در سارد و مردونیه در یونان: نک. به‌ویژه هاینث ۱۹۶۳ صص ۳۴۴-۲۴۰.

• خشایارشا از سارد به بابل: نک. بریان ۱۹۹۲a (که در آن دقیق‌ترین ارجاعات را خواهید یافت؛ نک. به تازه‌ترین و روشن‌ترین اظهار نظر تاریخ‌نگاران رولینگر ۱۹۹۳ صص ۵۶-۵۲ و ۲۲۶-۲۱۸، بدون آشنایی با کار من)؛ درباره واقعیت انتقال برانخیدها به باکتریا، نک. برنار ۱۹۸۵a صص ۱۲۵-۱۲۳.

۵. شکست ایران: علل و پیامدهای آن

• چند پرسش: درباره مشکلات بازسازی نبرد پلاته (به‌رغم بهتر مستند بودن آن)،

بنگرید به ویژه به تحلیل طولانی هاینت ۱۹۶۳ صص ۳۴۴-۲۸۹؛ نک. نیز بارون ۱۹۸۸ صص ۶۱۱-۵۹۹؛ بنگرید به خصوص در این باره به مشاهدات تند و تیز و گزنده و اتلی ۱۹۳۹؛ و جدیدتر از همه، نوشته‌های منطقی و متعادل لازنبی ۱۹۹۳ صص ۲۸۴-۲۶۱.

• **تسلیحات و تاکتیک‌ها:** تحلیلی که در پی می‌آید تا اندازه‌ای مرهون Rahe، ۱۹۸۰ صص ۷۹-۸۷ است (که در آن ارجاعات کتاب‌شناختی تکمیلی نیز وجود دارد، اما من باور ندارم که یگان‌های تیراندازان سلطنتی آموزش دیده و منضبط کم بوده باشند؛ ص ۷۹) و نیز مرهون او انز ۱۹۸۷؛ درباره اعتباری که می‌توان برای هرودوت قایل شد، نک. جکسون ۱۸۹۴؛ روش نبرد سکاها: بریان ۱۹۸۲b صص ۲۰۲-۱۹۹؛ سواران بابلی: نک. ژونانس ۱۹۸۲ صص ۱۷-۱۶ (که به سنجش با هرودوت VII.67 می‌پردازد)؛ درباره آسیب‌پذیری سواره‌نظام پارسی در عقب‌نشینی‌های شتاب‌زده، نک. نیز کوئیتوس کورتیوس III.11.15 و آرین II.11.3 برنار (۱۹۶۴ صص ۲۰۸-۲۰۷) ضمن آن‌که می‌گوید سواره نظام ایران توسط کوروش ایجاد شد (در مخالفت با نظر تارن) با این حال معتقد است که سواران پارسی در پلاته گویا زین و برگ و برگستوان سنگین نداشته‌اند و بیشتر "سواران سبک" بوده‌اند (او در جایی دیگر تأکید کرده که زره و برگستوان اسب بعدها در آسیای میانه پدید آمده‌اند: BEFEO 68، سال ۱۹۸۰ صص ۶۳-۶۰)؛ اما سخن هرودوت VII.84 را که از آن نقل قول می‌کند برای من چندان حجّت نیست ("سواران پارسی همان تجهیزات پیادگان را داشتند..."): مثال ماسیت خود نشان می‌دهد که سواران پارسی در پلاته دست کم زره پوش بوده‌اند؛ همین نویسنده (برنار ۱۹۶۴) توصیف و تعریفی عالی از ساق‌بند اسب‌ها و سواران پارسی به دست می‌دهد (که در این جا تقریباً مو به مو نقل شده است).

• **پارسیان و دیگران:** درباره نقش *ēpibates* [ملوانان] من در این جا نظر والین‌خا ۱۹۸۹ ص ۱۷۵ را پذیرفته‌ام؛ درباره سکاها در بابل و تسلیحات آنها، نک. داندامایف ۱۹۷۹ و ۱۹۹۲a صص ۱۶۲-۱۵۹؛ درباره نقش اساسی یگان‌های ایرانی، نک. بریان ۱۹۸۸b.

• **آرتباز و مردونیه:** تقلید و اقتباس از سلاح‌های یونانی توسط پارسیان تا قبل از کوروش کوچک تأیید نشده است (دیودوروس XIV.22.6)؛ داریوش سوم نیز در آغاز پادشاهی خود چنین کرد (کوئیتوس کورتیوس III.3.6): نک. بعد فصل هفدهم بند ۳. درباره "آداب و رسوم پارسی" که هرودوت به نقل از مردونیه یادآوری می‌کند، نیز بنگرید به بعد فصل هجدهم بند ۱ داریوش و شهرب‌هایش ...

• پیامدهای شکست‌ها: تلفات پارسیان: نظریه ضعف دیرپای نظامی ایران مثلاً توسط کوک ۱۹۸۳ ص ۱۲۵ [ترجمه فارسی ص ۲۲۶] مطرح شده که تلفات ایرانیان را تا ۲۵ هزار تن برآورد کرده است. او عاقلانه می‌گوید "این تعداد تلفات را می‌شد طی یک نسل جبران کرد"، اما بلافاصله و بدون ذکر دلیل و سندی می‌افزاید: "اما دیگر از آن برتری نظامی پیشین خبری نبود"؛ دربارهٔ مبالغه‌های دائمی در مورد تعداد ارتش ایران و جمعیت پارسی نک. به‌ویژه دیودوروس XIX.21.3 (نک. بریان ۱۹۸۷ا صص ۲۱۳-۲۲ و ۱۹۹۴ب ص ۱۲۸).

• پیامدهای شکست: عقب‌نشینی‌های زمینی: به‌امور مربوط به آسیای صغیر دوباره باز خواهیم گشت (بند ۷)؛ اتحاد آرگوسی: نک. برن ۱۹۸۴ صص ۳۴۹-۳۵۰؛ بادیان ۱۹۸۷ ص ۲. والین‌خا (۱۹۸۷ صص ۷۴-۷۲) به نوبه خود معتقد است که پس از تلاش‌های بیهودهٔ خشایارشا برای مبارزه با ناوگان آتنی در ۴۷۹-۴۸۰، نیروی دریایی شاهنشاهی که توسط کمبوجیه تأسیس شده بود تقریباً از بین رفت، اما به نظر من این اظهار نظر "این ضعف حیرت‌انگیز نیروی دریایی ایران"، و به‌طور کلی تحلیل سیاست خشایارشا و سپس اردشیر یکم در آغاز پادشاهی‌اش این داوری را تأیید نمی‌کنند؛ یا به هر حال انتساب مسئولیت این امر به خشایارشا یا انتساب این امر به سال ۴۷۹ درست نیست. گرچه اوضاع در سال ۴۷۹ تغییر کرد، اما علت آن در درجهٔ نخست آن بود که از آن پس آتنی‌ها پول کافی برای جنگ با نیروی دریایی شاهنشاهی را به دست آوردند؛ بنابراین ضعف نیروی دریایی ایران در درجهٔ نخست یک امر نسبی است. دربارهٔ مفهوم "پیرامون" در ادراک استراتژیک ایران، نک. اندیشه‌های من در بریان ۱۹۹۳f ص ۴۱۲.

• پیامدهای شکست: حیثیت شاه بزرگ: دربارهٔ فهرست کشورها در کتیبهٔ تخت جمشید خشایارشا (XPF) باید به یاد داشته باشیم که هیچ یک از این اسناد کتیبه‌ای ماهیت بایگانی و سندی ندارند و تصویری وفادارانه از اقوام تابع ایران در تاریخ تدوین کتیبه به دست نمی‌دهند: نک. فصل پنجم همین کتاب، و دربارهٔ کتیبهٔ خشایارشا، نک. اندیشه‌های سانسسی - وردنبورخ در این زمینه (در دست تهیه) که نویسنده به تفصیل دربارهٔ مشکل تاریخ‌گذاری کتیبه بحث کرده است؛ روایت هخامنشی: نک. بریان ۱۹۹۳c صص ۴۱۲-۴۱۱؛ غنایم یونانیان از پارسیان؛ نک. اخیراً میلر ۱۹۸۵ ص ۱۰۵ به بعد.

۶. خشایارشا و مردمانش

• خشایارشا و بابلستان: پروندهٔ بابلی: استدلال‌ها به‌طور کامل از آملی کورت اخذ

شده است (نک. کورت / شروین وایت ۱۹۸۷؛ کورت ۱۹۸۸ صص ۱۳۵-۱۳۴) و نیز نک. استالپر ۱۹۸۹b (دربارۀ مسئله بابلستان - آن سوی فرات؛ نک. نیز کورت ۱۹۸۸b ص ۱۳۵ پانویس ۱۷۴)؛ دربارۀ پرونده کیش و ملاحظات روش شناختی این پرونده، بنگرید به مک ایوان ۱۹۸۳؛ در میان موارد ممکن دیگر، همچنین به آگاده اشاره خواهیم کرد: تا انتشار اخیر یک لوحه هلنیستی (بویو ۱۹۸۹). باور بر این بود که آگاده در پایان سلطنت داریوش ناپدید شده است (نک. دوران و ژوانس ۱۹۸۸)؛ دربارۀ افزایش لوحه‌های مربوط به زمان خشایار. نک. گراتزیانی ۱۹۸۶، کورت ۱۹۸۸b ص ۱۳۳، استالپر ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲d؛ دربارۀ یک کوشش آماری در زمینه چگونگی توزیع لوحه‌ها در زمان کوروش و کمبوجیه، نک. کان‌بی - جوویناتسو - گراتزیانی ۱۹۸۵ (اما دربارۀ درستی نتیجه‌گیری‌های سیاسی از آن در ص ۵۸۲ من تردید دارم)؛ فرضیه ناپدید شدن ناگهانی یک بایگانی خصوصی در شهر بوریسیا به علت اقدامات خشایارشا را ژوانس ۱۹۸۹b صص ۱۲۶-۱۱۸ مطرح کرده (که وان دریل ۱۹۹۲ نیز از او پیروی کرده است)؛ نک. همان ۱۹۹۰a صص ۱۷۶-۱۷۵ و نتیجه‌گیری‌های بسیار مطمئن دربارۀ اقدامات خشایارشا در بابلستان (نک. بعد بند ۷: خشایارشا و پارس). امروزه دیگر نمی‌توانیم استدلال‌هایی نظیر استدلال‌های اومستد (۱۹۴۸ ص ۲۳۷) را بپذیریم: "پس بابلستان چنان ویران و غارت شد که به زحمت فقط نیم دوجین لوحه از بقیه سلطنت او [خشایارشا] باقی ماند". [دربارۀ این مسائل اکنون بنگرید نیز به مک‌گینیس ۱۹۹۴ و پایان همین قسمت].

● **خشایارشا و بابلستان: پرونده یونان:** به نوشته کتزیاس (که این رویداد را پیش از لشکرکشی به یونان ذکر می‌کند (و به نظر من اشتباه کرده است: نک. آراین VII.17.2؛ بریان ۱۹۹۲). خشایارشا آن زمان در اکباتان، در اقامتگاه تابستانی شاهان بزرگ به سر می‌برد. دیودوروس (که از شورش بابل خبر ندارد) به نوبه خود می‌نویسد، خشایارشا پس از ترک سارد به اکباتان رفت (XI.36.7). احتمالاً به همین مناسبت بوده که او برخی اشیاء مذهبی را که از یونان آورده بوده در اکباتان نهاده است. بنابراین مسلم نیست که شاه بزرگ خود در آن زمان در بابل بوده باشد؛ اما به علت نقص اسناد ما این موضوع به کلی هم منتفی نیست: حتی جای شگفتی است که وقتی شورش بابل سرکوب شد، شاه بزرگ با مراسم رسمی وارد شهر نشده است. کتزیاس نیز دربارۀ روابط شاه بزرگ و بابلیان، در دوره‌ای که به نظر او قبل از لشکرکشی سال ۴۸۰ بوده است، سرنخ‌هایی به دست می‌دهد: "او به بابل رفت و اظهار تمایل کرد که گور بلیتاناس را ببیند. مردونیه گور را به او نشان

داد، اما خشایارشا موفق نشد بر روی سنگ قبر [یا تابوت سنگی] چنان‌که در کتیبه آمده است روغن بریزد" (بند ۲۱). آئلیانوس (VH XIII.3) نیز این قصه را نقل می‌کند و این واقعه را هشداری می‌داند دربارهٔ عاقبت لشکرکشی به اروپا. از داستانی که کتزیاس نقل می‌کند و آن را مسلماً در بابل و در زمانی شنیده که اوضاع و احوال نامناسبی بر ضد ایران وجود داشته و عملی را که یک رسم همیشگی بوده که شاه بابل در معبد مردوک انجام می‌داده (نک. مک‌گینیس ۱۹۸۷b) تبدیل به حکایتی منفی شیده بوده است، به دشواری می‌توان نتایج درست و مسلّم تاریخی به دست آورد. اشاره به حضور مردونیه [که در نبرد پلاته کشته شده بوده است]، که شاید مردم او را مسئول بخت برگشتگی و شکست پلاته می‌انگاشته‌اند (به‌خصوص از نظر پارسیان به نوشتهٔ هرودوت VIII.99)، ما را به این اندیشه می‌اندازد که شاید پس از شکست‌های سال ۴۷۹، ماجرا به گونه‌ای دیگر شایع شده و بنابراین تاریخ به صورتی دیگر درآمده بوده است. در این‌جا لازم می‌بینم به نکته‌ای که پردریزه (۱۹۲۱ ص ۵۸ پانوش ۴) در چارچوب بحث یونان مطرح کرده است اشاره کنم: "در مجموع، در زمان پائوسانیاس [مورخ]، یعنی بیش از ده قرن پس از جنگ‌های با ایران، روایت سنتی خرابی‌های بسیاری را به حساب خشایارشا و مردونیه می‌گذاشت که در واقع مرتکب نشده بودند؛ البته کتزیاس مطالب خود را فقط یک سده پس از آن رویدادها نوشته است، اما در همین فاصلهٔ زمانی، داستان‌های بابلی مسلماً "شاخ و برگ فراوانی" یافته بودند: مثلاً توجه داشته باشیم که مضمون شاهی که نسبت به مقبره‌ها بی‌حرمتی می‌کرده تا چه اندازه بسیار شایع شده بود (نک. هرودوت I.183: قصهٔ بی‌حرمتی داریوش به گور نیتوکریس؛ نک. در این باره به مارکوارت ۱۸۹۲ صص ۵۷۴-۵۷۵ و مقایسه‌های جالب در کراپه ۱۹۲۸ و اکنون دیلری ۱۹۹۲). از این‌رو من نیز همچنان نسبت به تصویری که از سیاست ضد بابلی خشایارشا در کتاب استر برخی (لینمن ۱۹۷۵) در جستجوی آن هستند بسیار شک دارم. در مورد تفسیری که در این‌جا مورد پذیرش ماست بنگرید در اصل به کورت - شروین وایت ۱۹۸۷b و کورت ۱۹۹۰b؛ در میان منابع دیگر، دیودوروس (II.9.9) نیز نظریهٔ تاراج‌های پارسیان را تکرار می‌کند، اما از فحوای جمله چنین برمی‌آید که منظور او فقط اشیای مذهبی بوده است؛ و اما در مورد پلوتارک (اخلاقیات ۱۷۳c) باید گفت که او به یک topos [مضمون] دربارهٔ سرنوشت مقدر شورشیان اشاره دارد (تبدیل شورشیان به "زنان" یعنی زن‌صفت کردن آنان: هرودوت I.155-156؛ یوستینوس 13-11.7، پولیانوس VII.6.4؛ کوروش و لیدیایی‌ها). [پس از آن‌که

این فصل را نوشتم، در آخرین لحظه با بررسی داندامايف ۱۹۹۳d آشنا شدم که معتقد است بررسی کورت و شروین وایت ۱۹۸۷ "بی چون و چرا نیست" (ص ۴۳) و روی هم رفته "مسئله سیاست خشایارشا نسبت به معبد از اگیلا هنوز حل نشده است و تنها کشف متن های بابلی تازه در آینده شاید راه حلی ارائه دهد". اگر در نهایت هیچ تفسیری را نمی توان و نباید به طور قطع پذیرفت، و اگر همه موافق اند که باید به انتشار لوحه های تازه ای امیدوار بود (نک. نیز بریان ۱۹۹۲a ص ۱۵)، در این صورت باید پذیرفت که درک و تفسیر همین اسنادی که امروز در اختیار داریم ضرورت دارد، بی آن که ماشین وار به استدلال "سکوت منابع" متوسل شویم (برخلاف کاری که داندامايف ص ۴۳ به آن اعتقاد دارد: "واقعیت آن است که هیچ سند معاصر بابلی که مؤید منابع یونانی [درباره انهدامی که خشایارشا انجام داده است] وجود ندارد، اما در عین حال مهم است که توجه داشته باشیم اسناد بابلی گزارش های یونانیان را نیز رد نمی کنند؛" از یک سو تاریخ شورش های بابلی بیش از آن چه مؤلف در صفحه ۴۱ می انگارد مورد اختلاف نظر هستند؛ و از سوی دیگر، یکی از استدلال های کورت / شروین وایت مربوط می شد به معنای سخن هرودوت (I.183)؛ اما داندامايف (ص ۴۳) برخلاف موضع گیری آنها می خواهد بفهماند که سخن هرودوت می تواند اشاره ای باشد به انتقال یک تندیس مردوک از اگیلا توسط خشایارشا - اما البته بر اساس روش های علمی بسیار سست: در واقع داندامايف به جای توجه به متن اصلی یونانی کتاب هرودوت (نک. *agalma* [تندیس پرستیدنی خدا] در برابر *andrias* [تندیس انسانی]) و بحثی به راستی علمی درباره استدلال کورت / شروین وایت درباره متن (صص ۷۱-۷۲) فقط به نقل جمله ای از راون اکتفا می کند (که خود به خود ثابت کننده چیزی نیست). می افزایم که داندامايف در این جا نیز مانند جاهای دیگر (نک. بریان ۱۹۹۳c)، کمترین کوششی برای گردآوری و بررسی پژوهش های جدید درباره این موضوع انجام نداده است؛ در کار او نه اشاره ای مثلاً به استالپر ۱۹۸۹b وجود دارد (درباره شهری بابلستان و ابیرناری)، و نه آملی کورت ۱۹۹۵b (درباره متون مربوط به سیاست اسکندر در بابل)، نه به بریان ۱۹۹۲a (بررسی متون میخی و متون یونانی درباره شورش های بابلیان علیه خشایارشا) - سرانجام متذکر می شوم که فرضیه انهدام معبد از اگیلا در سال دوم پادشاهی خشایارشا، باز پایه ای شده است برای تاریخ گذاری یک لوحه منتشر نشده (BM 68777) در مک گینیس، NABU، ۱۹۹۳ شماره ۹۳. اما در عین حال کاملاً در خور توجه است که می بینیم فقط طی حدود ده سال چه تحولاتی در

تفسیرهای تاریخی پیشنهادی توسط آشورشناسان رخ داده است: تقریباً همه قبلاً فکر می‌کردند که ناپدید شدن بایگانی‌ها معلول کینه‌جویی‌های خشایارشا بوده است؛ اما اکنون به نظر می‌رسد که تقریباً همگان این تصور را رها کرده‌اند [نک. اخیراً داندامایف ۱۹۹۵b و مک‌گینیس ۱۹۹۵ ص ۱۸۸]؛ این تغییر عقیده آشکار مرا به تفسیر خودم مطمئن‌تر می‌سازد (نک. بریان ۱۹۹۲a) مبنی بر این‌که همان‌گونه که آرین صریحاً گفته است (VII.1.1)، تاریخ شورش بابل سال ۴۷۹ است؛ دست‌کم در حال حاضر چنین به نظر می‌رسد که هیچ سند بابلی (یا فقدان اسناد) باطل‌کننده تفسیر من نمی‌تواند باشد.

● **خشایارشا و مصر:** من قبلاً در بریان ۱۹۸۸a صص ۱۶۵-۱۶۴ در این مورد اطلاعاتی ارائه کرده‌ام؛ اکنون نیز در اساس خود را با اظهار نظرهای کوتاه کورت و شروین وایت ۱۹۸۷b صص ۷۷-۷۸ موافق می‌بینم - مگر در مورد تردیدهای آنان درباره منشأ مصری تندیس داریوش (که امروزه به اثبات رسیده است: نک. تریشه - والا ۱۹۹۰)؛ اما این درست است که هیچ کس نمی‌داند این تندیس تحت چه شرایطی به شوش منتقل شده است؛ هیچ چیزی اثبات نمی‌کند که این جابه‌جایی توسط خشایارشا در ۴۸۶ انجام گرفته باشد (به‌رغم نظر والا ۱۹۷۴a)؛ در واقع تاریخ پی‌های دروازه داریوش به زمان پادشاهی خود او برمی‌گردد (نک. قبل در این زمینه پرو - لادیرای ۱۹۷۴ صص ۵۳-۵۲)؛ بنابراین کاملاً احتمال دارد که: (۱) خود داریوش این تصمیم را گرفته باشد، (۲) تندیس (یا تندیس‌های) شوش در واقع نسخه بدل‌های تندیس‌هایی باشند که در هلیوپولیس بر جا بوده‌اند: در چنین شرایطی، پیوند (گاه فرضی) میان جابه‌جایی تندیس و شورش مصر فقط یک استدلال خیالی و نادرست است؛ من بنا به دلایل روش‌شناختی مشابه، درباره تاریخ‌گذاری قطعی (سال ۴۸۶) که هالادی (۱۹۸۲ صص ۲۶-۲۵) رای ترک محل تل مسخوته توسط پارسیان پیشنهاد کرده است بسیار تردید دارم: به گمان من این فرضیه تاریخ‌گذاری در درجه نخست و قبل از هر چیز مبتنی بر دیدگاهی از پیش انگاشته در مورد سیاست خشایارشا در مصر بوده است. نظریه شهریبری کردن مصر را عملاً می‌توان در همه مقالات و کتاب‌هایی که در این باره بحث کرده‌اند پیدا کرد: این فرضیه نخست توسط کینیتس شکل گرفت و پرورده شد (سال ۱۹۵۳ صص ۶۹-۶۶)؛ از جمله جدیدترین آثار در این زمینه بنگرید به مثلاً به کوک ۱۹۸۳ صص ۱۰۰-۹۹ و داندامایف ۱۹۸۹a صص ۱۸۷-۱۷۸ (نک. بریان ۱۹۹۳c ص ۴۱۳). دسته برنزی در سال ۱۹۴۳ توسط میثائیلیدیس به چاپ رسید (صص ۹۶-۹۵) که در متن کتاب خلاصه‌ای از کتیبه روی آن آمده است؛ درباره

داریوش در گرنک، نک. ترونکه ۷۷-۱۹۷۳، که با وجود این، کمیابی سند را "دلیلی" می‌داند بر آن که قدرت هخامنشی "نسبت به شهر تیس، پایتخت مذهبی و کانون احتمالی جنبش‌های ناسیونالیستی از خود خویشتن‌داری نشان می‌داده است" (نک. نیز ترونکه - لوسانو ۱۹۸۱ صص ۱۵-۱۳): به نظر من در این جا با فرضیه بی‌پایه‌ای سروکار داریم (بسنجید با کروز - یوریب ۱۹۸۸ صص ۱۹۸-۱۹۲ که برعکس اعتقاد دارد که داریوش به زیان مذاهب و آیین‌های منطقه دلتا، هوادار کیش‌های تیزی بوده است). غیر از متن‌هایی که در این جا معرفی شده‌اند، متن‌های مربوط به زمان خشایارشا در مصر نادر هستند: درباره اسناد هی‌پرو گلیف، نک. پوزنه ۱۹۳۶ صص ۱۳۶-۱۳۱ و درباره این متن (ناقص و مرموز) نک. اظهارنظرها و فرضیه‌های اسمیت - کورت ۱۹۸۲؛ اسناد آرامی؛ گیسون ۱۹۸۲ شماره ۲۳ (کتیبه تدفینی)؛ DAE 85 (لوح سنگی سقره مربوط به سال چهارم "خشایارشا، شاه شاهان"، DAE 3 (بی‌تردید سال ۴۷۹) و DAE 54 سال دوم خشایارشا؛ انتشار یک سند تازه آرامی مربوط به زمان خشایارشا TADAEC 3.7؛ آخرونی ۱۹۹۴؛ لیبینسکی ۱۹۹۴) بار دیگر شکنندگی هرگونه نتیجه‌گیری آماری را به ما یادآور می‌شود؛ چنین است در مورد انتشار اخیر یک لوح سنگی از ممفیس که در آن از دفن مادر یک گاو آپیس در سال یکم (?) خشایارشا سخن گفته می‌شود (اسمیت ۱۹۹۲ا صص ۲۰۶-۲۰۵). [بدیهی است که می‌توان تأکید کرد که هیچ لوح سنگی مربوط به تدفین آپیس‌ها از پس از سال ۴۸۷ تا ۳۹۸ شناخته نشده است (مگر شاید یکی در زمان داریوش دوم در سال ۴۱۲)؛ اما همان‌طور که خود دووشل ۱۹۹۵ ص ۷۰ (که من اطلاعات خود را مرهون او هستم) متذکر می‌شود "[این فقدان] چیزی نیست مگر معلول تصادف ناشی از حفظ یادمان‌های باستانی": در این باره بنگرید به استدلال‌های مطرح شده توسط داندامايف ۱۹۹۴b صص ۱۰۶-۱۰۴]. شاید بتوانیم به نوشته هرودوت IV.43 درباره ماجراهای ساتاسپس، متنی را بیفزاییم که نشان می‌دهد خشایارشا به تقلید از "نکو" فرعون به دور زدن آفریقا علاقه‌مند شده است، اما باید اعتراف کنم که در برابر چنین گزارشی که با یک رشته مضامین قصه‌گونه ساخته شده است دستخوش پریشانی می‌شوم (نک. دزائز ۱۹۷۸ صص ۳۳-۲۹ و اخیراً کولن ۱۹۹۰ درباره جنبه‌های جغرافیایی). کتیبه‌های وادی حمامة توسط پوزنه ۱۹۳۶ منتشر شده‌اند؛ تفکیک میان دو سری ظرف یا گلدان (A و B) برحسب عناوینی که خود پوزنه پیشنهاد کرده است (۱۹۳۶ صص ۱۴۱-۱۴۰)؛ اما استدلال در مورد اردشیر (همان ۱۴۶) از زمان انتشار گلدان اورسک دیگر کارساز نیست.

به هر روی کاملاً غیر عادی و عجیب است که مشاهده می‌کنیم از این سند غنی چگونه استفاده شده است: اومستد ۱۹۴۸ (که اساساً بر هرودوت تکیه دارد، ص ۲۳۵ پانویشت ۱۷) با توجه به قرائت (مسلماً شتاب‌زده) پوزنه، فقط به نام "خشایارشا، شاه بزرگ" توجه دارد (ص ۲۳۷). او همچنین به گان ۱۹۲۶ ارجاع می‌دهد (در ص ۲۳۶ پانویشت ۱۸) و تأکید می‌کند که هنگام مرگ گاو آپیس کاهنان مصری "فراموش کردند" نام خشایارشا را در کتیبه تابوت سنگی بنویسند تا بدین وسیله از پادشاهی که از پذیرش عناوین فرعون‌ی خودداری کرده بود انتقام بگیرند؛ اما در سند منتشره گان (نک. ۱۹۲۶ ص ۹۰) چنین چیزی وجود ندارد. و اما داندامايف نیز گویا به نحوی دیگری گرفتار مشکل است، اما چون قبل از هر چیز نگران اثبات نظریه‌های پیشین خویش است (که پیوسته تقریباً بدون تغییر در مورد بابل آنها را ادامه می‌دهد [۱۹۸۹a صص ۱۸۷-۱۸۳]) به کمک فرمولی من درآوردی با صداقت و خیال راحت می‌نویسد (همان ۱۸۲): "با این حال سنگ که از همان‌جا استخراج شده بود برای ساختمان‌سازی نبود، بلکه بیشتر برای ساختن تابوت سنگی بود!" گذرا می‌افزایم که نمی‌دانم بر چه اساسی همین مؤلف (ص ۹۵) تأکید کرده است که آنتی‌ها به مصریان شورش می‌کرده‌اند؛ همچنین نمی‌فهمم که چرا او می‌نویسد (ص ۱۸۲) که "منابع به ما اجازه نمی‌دهند این فرضیه را که خشایارشا خود فرماندهی لشکرکشی تنبیهی را بر عهده داشته است درست بدانیم"؛ اما منظور او کدام منابع است؟ یگانه منبع موجود هرودوت VII.7 است که در این نکته کمترین ابهامی ندارد و عبارت او چنین است (Stratien poieetai)؛ و سرانجام داوری او در این باره که گویا "پس از داریوش یکم شاهان ایران اساساً به امور داخلی مصر بی‌علاقه بودند" (ص ۲۴۳) و این را هیچ عقل سلیمی نمی‌پذیرد.

• **خشایارشا و خدایان یونانی:** در یک روایت سنتی پسین ادعا شده است که خشایارشا هنگام ترک آبدرا (بدون شک هنگام بازگشت از سالامیس: نک. هرودوت VIII.120)، اوستانس مغ و چند مغ دیگر را "به عنوان معلم سرخانه" در آن جا باقی گذاشت (نک. بیده و کومون ۱۹۳۸ جلد یکم صص ۱۷۴-۱۶۷)؛ خشایارشا و هلسپونت: تفسیرهای جسورانه رایناخ ۱۹۰۵ به درستی از سوی پردریزه ۱۹۱۲ رد شده‌اند؛ تفسیر و ترجمه ایرانی (خورشید = میترا؛ آب = آپام نپات) که بریکه و دنیه (۱۹۸۳ صص ۳۰-۲۲) پیشنهاد کرده‌اند و اخیراً دنیه (۱۹۹۵ صص ۲۱-۲۰) آن را تکرار کرده است برای من قانع‌کننده نیستند و این نکته در مورد تفسیرهای مری بویس ۱۹۸۲ صص ۱۶۷-۱۶۶ نیز صادق است؛ در

مورد قربانی یک گاو نر برای رودخانه بنا به رسم ایرانی، نک. پلوتارک، لوکولوس 24.5؛
دعاهای اسکندر پیش از نبرد ایسوس، نک. بینگ ۱۹۹۱.

● از کوروش تا خشایارشا: درباره تغییرات در عنوان خشایارشا در بابل بنگرید به
ژوئانس ۱۹۸۹a: من عمداً در این جا در این باره بحثی نمی‌کنم، زیرا همان طور که خود
ف. ژوئانس (به پیروی از آملی کورت) متذکر شده است، "رابطه‌ای میان شورش‌ها... و
تغییر عناوین شاه وجود ندارد".

۷. خشایارشا، اهورا مزدا و پارس

● کتیبه ضد دیو: در این زمینه نوشته‌های من در این جا تا حد زیادی وامدار پژوهش
پیشگامانه هلن سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰ صص ۴۷-۱ است که اکنون در سانسیسی
وردنبورخ (در دست انتشار) تکرار شده و گسترش یافته‌اند. شایان ذکر و نیز مایه دریغ
است که این پژوهش خوانندگان اندکی داشته و به هر روی چندان اشاره و نقل قولی از آن
نشده است (من قبلاً در بریان ۱۹۸۶a به آن اشاره کرده‌ام و از آن بهره گرفته‌ام؛ نک. نیز
پاپاتوفانس ۱۹۸۵ صص ۱۱۰-۱۰۹)؛ تا جایی که من می‌دانم او اولین کسی است که این
اندیشه را مطرح کرده که کتیبه ضد دیو خشایارشا (XPf) یک متن روایی نیست؛ اندیشه
مشابهی را در کلنز ۱۹۸۷ می‌یابیم (که از سانسیسی وردنبورخ نامی نبرده است)، و این
نکته (به شکلی متفاوت) در مورد بیانکی ۱۹۷۷ نیز صادق است.

● شاه، اهورا مزدا، زندگی و مرگ: درباره واژه *artāvan* نک. (از جمله دوشن گیمن
۱۹۵۳ صص ۵۴-۵۱، پردومناش ۱۹۴۷ و هرن اشमित ۱۹۹۱ صص ۱۸-۱۷؛ درباره
فرجام‌شناسی نک. نیز بیانکی ۱۹۷۷ صص ۱۲-۷ و کلنز ۱۹۸۸b صص ۳۴۷-۳۴۴ (در
گاهان) و اخیراً کلنز ۱۹۹۵ (درباره *Šiyāti* موضع هرن اشमित استوارانه توسط گ. نیولی
در فرهنگ 42/2-4EW (سال ۱۹۹۲) صص ۵۲۸ و سپس اکنون توسط کلنز ۱۹۹۵ صص
۳۴-۳۹ رد شده است؛ درباره اصطلاح *artācā brazmaniya*، نک. اخیراً هرن اشमित
۱۹۹۳c (و به پیروی از او کلنز ۱۹۹۵ صص ۳۶ بانوشت ۴۰) و اسکالموفسکی ۱۹۹۲-۳.

● اهورا مزدا و دیوها: درباره *hadaēuua* در گاهان، من وفادارانه پیرو تحلیل‌های کلنز
۱۹۸۸b صص ۳۶۳-۳۶۰ هستم که در عین حال (در صص ۳۴۷-۳۴۸) اندیشه‌های
روشنگرانه‌ای درباره شیوه‌های درست قربانی در گاهان در پیوند با بحث درباره *hadaēuua* دارد.

• **سرزمین daivā [دیوان]:** تعیین محل دیوها: در یونان مورد تأیید لوی ۱۹۳۹ است؛ فرضیهٔ ماد به‌خصوص توسط گیرشمن (۱۹۷۶a؛ ۱۹۷۶b صص ۱۷۷-۱۶۹) مورد بحث مشروح قرار گرفته است: نویسنده می‌خواهد میان سرزمین‌های شورشی (مصر و بابل به نظر او) و سرزمین دیوها (ماد به نظر او) تفکیک قایل شود؛ او دلایل باستان‌شناختی این نظر خود را گویا در کاوش‌های تپه نوسی‌جان یافته است: نک. توضیح استروناک ۱۹۷۷ در این زمینه، که در پایان آن گیرشمن، صص ۶۱۰-۶۰۸ تفسیر خود را تکرار می‌کند؛ اما د. استروناک (به نحو متقاعدکننده‌ای) کاملاً مخالف این برداشت است. سانسسی وردنبورخ (۱۹۸۰ و اثری زیر چاپ) با گیرشمن و چند تن دیگر مخالف است و پیشنهاد می‌کند که تاریخ کتیبه پایین‌تر برده شود و تفسیر تازه‌ای از آن ارائه می‌دهد (که در این جا مورد پذیرش من قرار گرفته است)؛ مقایسه میان ستون پنجم کتیبه بیستون [DB] و کتیبهٔ خشایارشا در تخت جمشید (XPh) مرهون همین نویسنده است؛ این تفسیر را نزد کلنز نیز بازمی‌یابیم (۱۹۸۷ ص ۶۸۱)؛ بیانکی ۱۹۷۷ بر بافت مذهبی ایرانی کتیبه‌های سلطنتی تأکید دارد؛ ترجمهٔ DSe 001 از استرو ۱۹۸۷ صص ۶۲-۶۱ گرفته شده است؛ به علاوه متذکر می‌شویم که درست مانند عبارات آغازین XpF، بندهای آغازین DSe (بندهای ۱ و ۲) درست همان سطور آغازین DNa هستند؛ این مشاهدات مرا به فکر می‌اندازند که استفاده از DSe و DSe003 برای تاریخ‌گذاری آغازهای کارهای ساختمانی شوش اشتباه است (نک. فصل پنجم بند ۱)؛ دربارهٔ Yaud و hamiçiya؛ نک. کنت ۱۹۵۳ صص ۲۰۴ و ۲۱۳؛ نک. نیز DAE 69 (گرو ۱۹۷۲ ص ۳۱۶، یادداشت e و وایتهد ۱۹۷۴ صص ۷۴-۷۳)؛ شاید در میان این دو اصطلاح عامل جداکننده همان چیزی است که در یونانی taraknē (آشوب) را از apostasis (جدایی طلبی، شورش) جدا می‌سازد: نک. نیز بریان ۱۹۸۸a صص ۱۴۲-۱۴۳ (دربارهٔ واژهٔ مصری bks).

• **خشایارشا و پارس:** دربارهٔ ایدئولوژی شاهنشاهی خشایارشا نک. سانسسی وردنبورخ (زیر چاپ). تغییر عنوان یا لقب بابلی شاه توسط ژوانس ۱۹۸۹b مورد بحث قرار گرفته و نویسنده نتیجه‌ای می‌گیرد که در این جا نیز مورد پذیرش ماست و آن عبارت است از "ارتقای یک ایدئولوژی شاهنشاهی مبتنی بر برتری و چیرگی ایران بسیار صریح‌تر از پیشینیان او" و آن‌گاه نویسنده به‌درستی (و به پیروی از آملی کورت / سوزان شروین وایت ۱۹۸۷) تأکید می‌کند که این امر به شورش‌ها هیچ ربطی ندارد، چون کتیبه

قبل از شورش‌ها نوشته شده است؛ نک. نیز اظهار نظرهای مهم استالپر ۱۹۹۲d ص ۲۱۴ درباره شغل دبیری یا کاتبی "تغییر در عنوان و لقب نه پیامد فوری شورش‌های بابل بود، نه ناگهانی انجام گرفت و نه همیشه لزوماً رعایت می‌شد، بلکه اصولاً این کار نه اجباری بود و نه حتی با اهمیت و معنادار". با این حال ژونانس در پژوهش‌های دیگر دیدگاه خود را تغییر می‌دهد (۱۹۹۵a صص ۱۷۶-۱۷۵): او ضمن متذکر شدن این‌که "منابع بسیار کمتر از زمان داریوش هستند"، در واقع یک رشته دیدگاه‌هایی را مطرح می‌کند که هیچ‌یک به گمان من شالوده استواری ندارند: (۱) توقف اسناد در بسیاری از کاوشگاه‌ها نمایانگر تغییری ناگهانی در پایان شورش‌هاست؛ (۲) "نظام مالکیت ارضی به نحوی تغییر می‌کند تا زمین‌ها انحصاراً در دست پارسیان قرار گیرند"؛ (۳) "خودمختاری اجتماعی - اقتصادی بابلستان ناپدید می‌شود، و خشایارشا و پس از او جانشینانش موفق می‌شوند تمام آثار و ردپاهای قدرت‌های پیشین را بزدایند"؛ (۴) خشایارشا و جانشینان او به تلاش خود برای بهره‌گیری از این وضع ادامه می‌دهند، چون از اوایل دوره هلنیستی پیداست که گرچه منطقه در رفاه است اما هرگونه نشانه‌ای از خودمختاری ایدئولوژیک محلی ناپدیده شده است". (۱) اما یادآور می‌شویم (نک. قبل) که کاهش نسبی و کمی اسناد هیچ‌گونه ارتباط منطقی با تفسیر القاب و عناوین ندارد (نک. و این دریل ۱۹۸۷ صص ۱۶۳-۱۶۲)؛ (۲) از دوره خشایارشا هیچ سند و دلیلی از تغییر ناگهانی نظام مالکیت در دست نداریم: مطالعات نامگان‌شناسی نیز در این راستا چیزی نشان نمی‌دهند (نک. طبقه‌بندی‌های گاه‌شناختی تهیه شده توسط زادوک ۱۹۷۷)؛ من این موضوع را رد نمی‌کنم که در زمان خشایارشا مهاجرنشین‌های پارسی در بابلستان افزایش یافته‌اند (شبیبه به آن‌چه در آسیای صغیر مشاهده می‌شود: نک. بعد)، اما اسناد بابلی زمان پادشاهی خشایارشا کمتر و پراکنده‌تر از آن است که بتواند چنین فرضیه‌ای را تأیید کند؛ (۳) نویسنده غالباً به بایگانی‌های مورشو و به جانشینان خشایارشا اشاره می‌کند: در این‌که تحولاتی وجود داشته شکی نیست، اما هیچ چیز به ما اجازه نمی‌دهد که مجموع تغییرات را به دوره خشایارشا نسبت دهیم؛ بلکه همه امور را باید در بلندمدت یعنی از زمان کوروش، کمبوجیه و داریوش بررسی کرد؛ (۴) پایان خودمختاری اجتماعی - اقتصادی و ایدئولوژیک بابلستان ساخته خیال‌پردازی است: واقعیت درست برعکس است و این تداوم سنت‌های بابلی است که هر محقق را از آغاز دوره هلنیستی و دوره سلوکی تحت تأثیر قرار می‌دهد (نک. بولیو ۱۹۸۹c، کورت - شروین وایت ۱۹۹۱، ۱۹۹۳، ۱۹۹۴؛ و نیز باز بولیو ۱۹۸۹c و ۱۹۹۲، استالپر ۱۹۹۳، ۱۹۹۴a)؛

روی هم رفته من اظهارنظرهای محتاطانه کورت و شروین وایت ۱۹۸۷ ص ۷۷ را ترجیح می‌دهم. [درباره "محو" بایگانی‌های خصوصی از اوایل پادشاهی خشایارشا، ف. ژوانس اخیراً (۱۹۹۲b) صص ۱۶۱-۱۶۰] پژوهشی انجام داده که من تفسیرهای آن را بسیار متفاوت با تفسیری که در بالا از آن انتقاد کردم می‌بینم. نک. نیز مک‌گینیس ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ ص ۱۸۸ (در مخالفت با ژوانس)، اما من به تبیین بدیلی که نویسنده ارائه می‌دهد بسیار شک دارم: گذرا همراه با تغییر از کتیبه‌های میخی به آرامی و از لوحه‌های سفالی به مواد پوسیدنی (همین تبیین نزد داندامایف ۱۹۹۲c ص ۱۷۲ درباره بایگانی‌های "اِنا" [و ۱۹۹۵b در مورد بایگانی‌های "ابابار" در شهر سیپار]؛ گرچه این امر درباره دوره هخامنشیان در نهایت کاملاً تأیید شده است (نک. بریان ۱۹۹۲b)، اما در واقع استفاده از لوحه‌های چوبی در بین‌النهرین بسیار قدمت دارد (نک. مالروان ۱۹۶۶ ج یکم صص ۱۶۳-۱۴۹)؛ از سوی دیگر، تاریخ استفاده از آرامی بدیهی است که به فتوحات هخامنشی مربوط نمی‌شود (گرچه در زمان این سلسله توسعه می‌یابد)، و بالاخره هر کسی می‌داند که استفاده از خط میخی و لوحه سفالی تا اوج دوره هلنیستی نیز کاملاً رواج داشته است، گو این‌که به نظر من اندیشه تغییر ناگهانی در آغاز پادشاهی خشایارشا به کلی متغی است؛ اگر هم تحولی رخ داده مسلماً تدریجی و درازمدت بوده است. و، به هر حال، هرگز نباید امکان دیگری را نادیده گرفت، و آن این است که این بایگانی‌های فعلاً "مفقود" اکنون در زیر خاک (و چه بسا گاه پراکنده در موزه‌های خصوصی) هستند.

● **پادشاه سازنده:** تاریخ ساخته شدن بسیاری از بناهای تخت جمشید همچنان جزء مسائل پیچیده‌ای است که عدم صلاحیت من در این زمینه اجازه اظهار نظر به من نمی‌دهد: من فعلاً فقط دیدگاه راف ۱۹۸۳ صص ۱۴۰-۱۳۸ را پذیرفته‌ام؛ درباره لوحه‌ها، نک. راف ۱۹۷۹؛ خشایارشا در شوش: نک. والا ۱۹۷۴. در این جا کتیبه‌ای را که شاپور شهبازی ۱۹۸۵b صص ۱۲-۱۱ انتشار داده است می‌افزایم ("داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، پسر ویشتاسپ، یک هخامنشی "DPb.h)، و این به خوبی نشان می‌دهد که برخلاف فرضیه قبلی، بنای "هدیش" توسط داریوش ساخته شده بوده است نه خشایارشا (نک. هنکلمن، در دست انتشار).

۸. تهاجمات آتی‌ها و سرزمین‌های شاهی (۴۶۶-۴۷۸)

● **ایجاد اتحادیه دلوس و سرزمین‌های شاهنشاهی:** صفحات بعدی نیز مستلزم

بحث‌هایی طولانی درباره سیاست آتنی است که من مجال بحث مشروح درباره آن را ندارم؛ در عین حال یک کتاب‌شناسی جامع نیز نمی‌خواهم ارائه دهم (به‌خصوص در شرایطی که این آثار در حال افزایش تصاعدی هستند!)؛ پس در این جا فقط به پژوهش‌های جدید اشاره می‌کنم که موضوع مورد بحث را می‌توان در آنها یافت [نک. بریان ۱۹۹۵a].

درباره گاه‌شناسی (بسیار مورد اختلاف) بنگرید به بادیان ۱۹۸۸ و دلورم ۱۹۹۲؛ به نظر لومیس ۱۹۹۰، اتحادیه در سال ۴۷۷ تأسیس شده است (نه در ۴۷۸). درباره خاستگاه‌ها و ترکیب اولیه "اتحادیه دِلوس" سخن بسیار گفته شده است: نک. بحث مگز ۱۹۷۲ صص ۵۸-۵۰ و ۴۶۴-۴۵۹؛ و نیز رودز ۱۹۸۵ صص ۱۱-۶؛ دیدگاه "کمیته‌گرا" در مورد توسعه اتحادیه به سلی ۱۹۶۶ تعلق دارد که البته استدلال‌های بدی هم ندارد (اما نک. مگز بر خلاف نظر او)؛ درباره خطر استفاده از ("به اصطلاح") ATL بدون رعایت احتیاط، بنگرید به دیدگاه‌های نیرومند پریچت ۱۹۶۹ به‌خصوص ص ۲۰: "اطلاعات ما درباره اتحادیه آتنی میان سال‌های ۴۷۶ ق.م و ۴۵۴ به اندازه‌ای ناچیز است که هرگونه تفسیری درباره این دوره مثل چنگ انداختن به هر پرکاهی در باد می‌ماند!" همین مؤلف به درستی فکر می‌کند که نمی‌توان تا ابد به "تصحیح" توکودیدس [توسیدید] پرداخت، و می‌افزاید: "اکنون تصویری که در توکودیدس I.99 ارائه شده است، آشکارا یکی از امکانات تکوین‌کننده کنفدراسیون یا اتحادیه است" (ص ۲۱). قبرس: کتیبه‌ای به خط هجانگار قبرسی اشاره دارد به محاصره ایدالیون توسط "مادها و اهالی کیتیون"؛ اما براساس استدلال‌های برگرفته از سفالینه‌ها و سکه‌ها، این کتیبه یا برای دهه ۴۷۰ یا دیرتر دهه ۴۴۰ تاریخ‌گذاری شده و بنابراین نمی‌تواند مؤید استدلال برای یک ضد حمله ایران در منطقه در تاریخی قدیمی‌تر باشد (نک. گزارشی در مگز ۱۹۷۲ ص ۴۷۶ به بعد؛ نیز نک. ویزه هوفر ۱۹۹۰ ص ۲۴۵، کولومبیه ۱۹۹۰ صص ۳۴-۳۵ و پوتی ۱۹۹۱ صص ۱۶۵-۱۶۳). رقم ۴۶۰ تالان نقره که توکودیدس برای اولین خراج‌بندی ذکر می‌کند مشکلات فراوانی را پدید می‌آورد (نک. مگز ۱۹۷۲ صص ۶۷-۵۸؛ فیلی ۱۹۷۸ صص ۱۱۴-۱۰۹)؛ خراج پارس و خراج هخامنشی، نک. اوانز ۱۹۷۸ و والین‌خا ۱۹۸۹. درباره گاه‌شناسی پلوتارک در شرح زندگی کیمون، نک. تردیدهای بسیار موجه مگز ۱۹۷۲ صص ۷۵-۷۳ که اعتقاد دارد اولین پیروزی‌های کیمون در مناطق ساحلی آسیای صغیر مربوط به سال‌های دهه ۴۷۰ بوده است؛ اما به نظر من جای یک تردید باقی است؛ در مورد اورومدون گاه‌شناسی سال ۴۶۶ را که اکثراً پذیرفته‌اند من نیز می‌پذیرم (مگز ۱۹۷۲ صص ۸۲-۸۰؛ بادیان ۱۹۸۷ صص ۷-۴).

• اورومدون و پیامدهای آن: دربارهٔ استراتژی تهاجمی پارسیان، نک. مگز ۱۹۷۲ ص ۷۸-۸۳ (در مخالفت با نظر بسیار رایج‌تر). دربارهٔ "صلح" برقرار شده پس از اورومدون، نک. مقالهٔ اخیر بادیان ۱۹۸۷ (به کتاب‌شناسی ذکر شده، شرادر ۱۹۷۶ را نیز بیفزایید که مخالف "صلح کالیاس" است)؛ از آن زمان به بعد بنگرید به بازورت ۱۹۹۰ که اظهارنظرهای خوبی دربارهٔ معنای جمله‌ای که پلوتارک به کالیستنس نسبت می‌دهد دارد؛ براساس خلاصهٔ انگلیسی که برای آن داده شده (VDI 1991/1 ص ۱۶۸)، مقالهٔ اخیر و.م. استروگتسکی گمان نمی‌رود حرف تازه‌ای داشته باشد. ضد تفسیر پیشنهادی در این جا، از آن بادیان (۱۹۸۷ ص ۳) است که تأکید دارد دو حریف مایل به صلح بودند، اما برای این سخن دلیل قانع‌کننده‌ای ندارد و آن قطعات دیودوروس را که دقیقاً مخالفت شاه بزرگ را نشان می‌دهند نقل نمی‌کند؛ و از همین رو مؤلف رک و راست به این نتیجه‌گیری می‌رسد که خشایارشا در واقع مشتاق صلح بوده است. با خواندن بقیهٔ مطلب معلوم می‌شود که بادیان فرض کرده که شورش مصر قبلاً شروع شده بوده است، چیزی که به هیچ‌وجه اثبات نشده است. [مخالف تفسیر بادیان بنگرید به بلودو ۱۹۹۲ و اظهارنظرهای انتقادی ج.شریمپتون EMC 13 (سال ۱۹۹۴ صص ۴۱۸-۴۱۵) = گزارش بادیان ۱۹۹۳ که در آن تجدیدنظرهای بادیان ۱۹۸۷ و بادیان ۱۹۸۸ را خواهیم یافت]. سرانجام، من برخلاف نظر مگز (۱۹۷۲ ص ۸۰) دلیل الزام‌آوری برای رد گواهی پلوتارک (کیمون 14.1) نمی‌یابم که نوشته است پس از اورومدون پارسیان با کمک اهالی تراکیه هنوز بخش‌هایی از خرسونسوس را در دست داشتند: نک. فل - هموند ۱۹۸۸ ص ۲۴۹. دربارهٔ تبلیغات یونانیان پس از اورومدون نک. به‌ویژه گلدان چاپ شده توسط شاونن برگ ۱۹۷۵ (نک. دربارهٔ این سند به نقطه‌نظرهای فرانسیس ۱۹۸۰ صص ۷۱-۷۰ و دوما ۱۹۸۵ ص ۳۰۲-۳۰۰). تمام این تردیدها ما را به آنجا می‌رساند که خوشبختانه هیچ کارشناسی "صلح کالیاس" (مگر کاهیل ۱۹۸۵ ص ۳۸۱ پانوش ۴۰) ظاهراً به دام تفسیر هلوک (۱۹۶۰ ص ۹۵) نیفتاده است که در سال ۴۶۶ در تخت جمشید قیمت‌ها بالا رفته بوده است؛ چون چنان که دیدیم هلوک می‌پنداشت که به علت شکست پارسیان در اورومدون، در مرکز امپراتوری کمبود غلات پدید آمده بوده است؛ قابل تصور است که چنین فرضیه‌ای چگونه ظاهر واقعیت می‌یابد و آب به آسیای کسانی می‌ریزد که پیوسته دم از "انحطاط امپراتوری ایران" می‌زنند و ادعا می‌کنند که آن گاه شاه بزرگ مجبور شده به نحو تحقیق‌آمیزی با آتنی‌ها کنار بیاید و پیمان صلح امضا کند!

● مورد لوکیا [البقیه]: متن و تصویر: ویرانگری‌ها در کسانتوس در ارتباط محلی با لشکرکشی کیمون: نک. دمارنی - کوپل ۱۹۶۳ صص ۲۷ و ۸۱-۸۰؛ تردیدهای بویس ۱۹۸۶ صص ۱۰۴-۱۰۳؛ به گمان من مسئله‌ای که مورد لوکیا پیش می‌آورد از لحاظ روش شناختی شبیه به موردی است که زتلر ۱۹۷۹ در مورد بابلستان بسیار روشن‌بینانه متوجه آن شده است، که عبارت است از "رابطه میان تغییر سیاسی - تاریخی و تغییرات در فرهنگ مادی" (نک. نیز بریان ۱۹۸۴b و بعد فصل شانزدهم بند ۱۸): اندیشه وجود همبستگی کامل میان نفوذهای فرهنگی پارسیان و فرمانبرداری از شاه بزرگ توسط بوركهارت ۱۹۷۹ به تفصیل مورد بحث قرار گرفته و بعضاً متکی به تفسیر تردیدبرانگیز نمای شرقی "یادمان هارپی‌ها" است: به نظر نویسنده، شهریار نشسته کسی جز شاه بزرگ نیست، اما چنین تحلیلی چندان پذیرفتنی نیست، چون همان‌طور که گابلمان ۱۹۸۴ صص ۴۲-۴۱ به درستی اثبات کرده است، از یک سو افریز شرقی "یادمان هارپی‌ها" به معنای واقعی یک صحنه باریابی را نشان نمی‌دهد (ولو این‌که نفوذ تخت جمشید بر آن غیر قابل انکار است) و از سوی دیگر، فرد نشسته کسی جز شهریار محلی کسانتوس نمی‌تواند باشد (نک. نیز تریش ۱۹۴۲؛ دمارنی ۱۹۵۸ صص ۴۴) معتقد است که این همان کوبرنیس [کوبرنیسکوس] است که فرماندهی و هدایت کشتی‌های لوکیایی را برای خشایارشا بر عهده دارد (هرودوت VII.92,98)؛ برعکس او، علیرضا شاپور شهبازی (۱۹۷۵ صص ۴۹-۴۷) معتقد است که این "شهریار سالخورده" ضلع شرقی کسی جز هارپاگ بنیادگذار این دودمان سلطنتی محلی نیست و آن‌که در ضلع شمالی یادمان نقش شده، همان کوبرنیسکوس است با سازه‌ای منسوب به دودمان اسپنداز که این دودمان را از طریق مسکوکات آن می‌شناسیم. نظریه بوركهارت (به شکلی بسیار سست) توسط متسگر ۱۹۸۷ صص ۱۵ (دربارۀ شمایل‌نگاری دودمان محلی لوکیایی) تکرار شده است: "شاید باید چنین تحولی [میان المالی و کیزیل بل] را به‌رغم شکست ایرانیان در اورومدن به حساب توانایی نیرومندتر پارسیان گذاشت و نیز به حساب یک تقسیم نفوذ احتمالی میان آتن و شاه بزرگ"؛ اندیشه کمابیش مشابهی را در نزد چایلدز ۱۹۸۰ صص ۶۲-۵۶ باز می‌یابیم که در صفحه ۶۱ در برابر موضع بوركهارت تا حدی ابراز تردید و خویشتن‌داری می‌کند؛ مؤلف براساس بررسی استانداردهای پولی، این فرضیه را پیش می‌نهد که فقط لیکیه غربی "احتمالاً" به اتحادیه دُلوس پیوسته بوده است (صص ۶۱-۵۷)؛ اما کمبود گواهی‌های لیکیایی از این دوره، امکان قطعی تعیین مرزهای جغرافیایی "مناطق نفوذ" پارس و آتن را به ما نمی‌دهد. به هر حال در هر یک از

بناها یا یادمان‌های مورد بررسی، وجود نفوذهای یونانی نیز بسیار در خور توجه است (متسگر ۱۹۸۳)؛ متسگر (۱۹۸۷ ص ۱۴) همچنین به درستی در مورد یادمان هارپی‌ها (سیرن‌ها) بر شالوده‌خاص لیکیبی تأکید می‌ورزد: هنرمندانی که در لوکیا، اعم از نقاش یا سنگ تراش، کار می‌کردند، غالباً "تصاویر اخذ شده از جهان غرب و به‌ویژه یونان را در قالب نقش‌مایه‌های محلی نشان می‌دادند"؛ در این مورد همچنین بنگرید به دنتسر ۱۹۸۲ ص ۲۳۰ (درباره مقبره‌های المالی و کارابورون [قراپورون]) - اما رواج و اشاعه تصاویر یونانی لزوماً به معنای سلطه سیاسی آتن نیست (نک. ایدی ۱۹۷۳ ص ۲۴۲-۲۴۲)؛ بنگرید به اظهار نظرهای خردمندانه میلر (۱۹۸۵ ص ۶۰-۵۹) درباره "مشکلات قرانت" داده‌های سفالی؛ به‌خصوص او متذکر می‌شود که فراوانی سفالینه‌های یونانی به‌ویژه در جاهایی مانند سارد و گوردیون که آشکارا در مدار قدرت هخامنشیان باقی مانده بودند در خور توجه است. برای پایان دادن موقت به این سخن، باید در این‌جا تأکید کنیم که برداشت‌های سیاسی پیشنهاد شده در تحلیل سبک‌های سفالگری و نقاشی و شمایل‌نگاری به هر روی از لحاظ گاه‌شناسی و تعیین تاریخ به کار نمی‌آیند و دلیل ساده آن این است که ساختمان‌هایی به اهمیت "بنای G"، یادمان هارپی‌ها" یا نیز مقبره کارابورون فقط به‌طور تقریبی و در یک بازه زمانی ۲۰ تا ۳۰ ساله برحسب مقایسه‌های سبک شناختی قابل تاریخ‌گذاری هستند که خودکار بسیار دشوار و ظریفی است، یا براساس گواهی‌های باستان‌شناختی که همیشه مطمئن نیستند (مثلاً یادآور می‌شوم که بویس (۱۹۸۶ ص ۱۰۴-۱۰۳) فکر می‌کند که "یادمان هارپی‌ها" قبل از آمدن کیمون بنا شده است و بنابراین بویس در این باره با نظر متسگر (۱۹۵۸ ص ۸۱) مخالفت دارد)؛ درباره مشکلات تاریخ‌گذاری سکه‌های لوکیایی نیمه نخست سده پنجم، نک. تجدید نظر پیشنهادی ساله [Zahle] ۱۹۹۱. از همه این‌ها باید نتیجه گرفت که بیشترین احتیاط را باید در داوری نسبت به "منزلت و موقعیت" لیکیه [لوکیا] در پایان پادشاهی خشایارشا به کار برد. آخرین نکته این‌که: کورتش‌های لوکیایی [termiles] شمارشان در تخت جمشید و حوالی آن کمابیش زیاد بوده است، اما در اسناد موجود فقط در سالهای ۴۹۹-۵۰۱ از آنها نام برده شده است (گیل‌نوشته‌های [PF] ۸۲۶-۸۵۷، ۱۰۰۶-۱۰۰۰، ۱۱۴۲-۱۱۴۱، ۱۱۷۲، ۱۵۶۵، ۱۸۲۳، ۱۹۴۶؛ نک. یوچیتل ۱۹۸۹ ص ۲۳۶؛ ۱۹۹۲ صص ۱۲۷-۱۲۷).

۹. استراتژی غربی خشایارشا

• خشایارشا و شهریبی‌های آسیای صغیر: کلاینا؛ نک. بریان ۱۹۷۳ ص ۸۹-۷۴؛

درباره مهاجرنشینی، نک. سکوندا ۱۹۹۱ ص ۱۱۳-۱۱۰، ۱۲۳-۱۱۹ (درباره اساس برخی نتیجه‌گیری‌ها من موافقت دارم، اما نتیجه‌گیریهای دیگر کمی بی‌پروا به نظر می‌رسند؛ مثلاً من باور ندارم (ص ۱۱۲) که آن آرشام نام برده شده توسط پولیانوس VIII.28.2 بتواند همان آرشام دیگری باشد که پولیانوس در همان فصل او را فرمانده سپاهی می‌گوید که به بُرقه در حدود سال ۵۱۳ حمله کرده است؛ من گمان می‌کنم که پولیانوس احتمالاً داستان داتام را که دیودوروس XV.91.2-6 حکایت کرده با این ماجرا اشتباه گرفته است. کسناگوراس [خناگوراس]: من در این جا به نظر ارتزن ۱۹۴۰ ص ۱۱۲ تمایل دارم؛ گلدان خشایارشا در هالیکارناسوس: کنت ۱۹۵۳ ص ۱۱۵؛ هورن بلوئر (۱۹۸۲ ص ۲۵) ضمن اشاره به وجود این گلدان، با تکیه بر نظر مگز ۱۹۷۲ ص ۵۴ به بعد، عقیده دارد که هالیکارناسوس در اوایل تشکیل "اتحادیه" به آن ملحق نشده بوده است، اما این مؤلف درباره موضوع نسبتاً محتاط است (گو این‌که بالاخره فرضیه الحاق در تاریخ بعدتری را می‌پذیرد)؛ برعکس، والین‌خا (۱۹۹۱ ص ۲۷۹) به گمان من به درستی بر الزام‌های استراتژیک اقدام خشایارشا در کیلیکیه تأکید می‌ورزد. آرتباز: نک. لوئیس ۱۹۷۷ صص ۵۱-۵۲؛ بحث پوتی ۱۹۹۰ ص ۱۸۶-۱۸۱ فقط بیهوده مسائل را پیچیده کرده است؛ گِل مَهرهای داسکولئون به‌طور خلاصه توسط بالکان ۱۹۵۹ معرفی شده‌اند [ولی اکنون بنگرید به دنیز کاپتان جلد ۱۲ همین مجموعه دانشگاه خرونینگن - مترجم فارسی]؛ مؤلف (بانوشت ۴ ص ۱۲۷) (بدون توجیه کافی) تاریخ گِل مَهرها را مربوط به زمان شهر ب بودن مگابات می‌داند و این که آنها نمایانگر اهمیت این شهری در زمان تهاجم به یونان در سال ۴۸۰ هستند؛ اما من شدیداً احساس می‌کنم که خود این تاریخ‌گذاری از تاریخ‌گذاری فرضی زمان "عقب‌نشینی" مفروض خشایارشا پس از سال ۴۷۹ نتیجه‌گیری شده است! درباره گِل مَهرها، نک. نیز کاپتان - بایبورت اوغلو ۱۹۹۰ که موضوع تاریخ اسناد را مبحثی گشوده و هنوز حل نشده دانسته‌اند (ص ۲۵).

• خشایارشا و پائوسانیاس: مسائل مربوط به سابقه شغلی پائوسانیاس توسط گراف ۱۹۷۹ ص ۲۲۵-۲۱۲ به خوبی مطرح شده‌اند: قطعه‌ای از یوستینوس هنوز مشکل‌ساز است. با توجه به این که منبع مستقیم دیگری در اختیار نداریم (نک. سیلی ۱۹۶۶ ص ۲۵۲-۲۴۸). ما در این جا وارد پیچیدگی‌های بحث‌ها نمی‌شویم، فقط تذکر می‌دهیم که امروزه بسیاری از نویسندگان واقعیت اطلاعات یوستینوس و نیز گستره و فراخی

(درست مشخص نشده) فتوحات مجدد پارسیان در سال‌های دههٔ ۷۰ را می‌پذیرند (نک). مگز ۱۹۷۲ ص ۴۶۸-۴۶۶؛ بادیان ۱۹۸۸ ص ۳۰۲-۳۰۰؛ شوماخر ۱۹۸۷؛ دربارهٔ سودمندی و اعتبار متن یوستینوس، بنگرید به خصوص به استدلال‌های فورنارا ۱۹۶۶ ص ۲۷۱-۲۶۷ که من در این‌جا نتیجه‌گیری‌های او را پذیرفته‌ام؛ بالسر ۱۹۸۶ (همراه با دیگران) معتقد است که نامه‌هایی را که توکودیدس به آنها اشاره می‌کند جعلی هستند و توسط افورها ساخته شده بوده‌اند، اما استدلال او اصلاً قانع‌کننده نیست (نک). اومستد ۱۹۳۳؛ وستلیک ۱۹۷۷ ۱۰۳-۱۰۲؛ نک. نیز نولندر ۱۹۶۸).

● **اهدای املاک و شهرها:** دربارهٔ سیاست مهاجرنشینی منظم و همیشگی پارسیان به کمک تبعیدی‌های یونانی، نک. صفحات ارزشمند آشری ۱۹۸۳b صص ۵۴-۵۱؛ ۸۰-۷۸؛ منزلت خاندان‌های گونگولوس و دماراتوس، نک. بریان ۱۹۸۵b صص ۶۴-۶۲؛ دربارهٔ گونگولوس نک. نیز یادداشت فوگاتزا ۱۹۷۲a، روبرت ۱۹۷۳ و پارتی ۱۹۶۱؛ دربارهٔ مانیا نک. لوئیس ۱۹۷۷ صص ۵۵ پانویشت ۳۲ و صص ۱۲۸ پانویشت ۳؛ همچنین توجه کنید که در سدهٔ پنجم یکی از پسران فارنا باز به نام فرناک، زمین‌هایی در آدراموتیون در اختیار اهالی دلوس گذاشت (توکودیدس ۷.۱.۱؛ نک. بحث لوئیس ۱۹۷۷ صص ۸۰ پانویشت ۱۹۸، و آشری ۱۹۸۳b صص ۷۹). مورد آرتیموس اهل زلیا مشکلاتی ایجاد می‌کند، زیرا فرمان محکومیت او توسط آتن را جز از طریق مؤلفان سدهٔ چهارم نمی‌شناسیم: نک. مگز ۱۹۷۲ صص ۵۱۱-۵۰۸ (که لوئیس ۱۹۸۹ صص ۲۳۰ پانویشت ۹ نیز با احتیاط از او پیروی کرده است) و نیز مائیس ۱۹۸۲ که هر دو واقعیت داستان را (به‌رغم آن‌که تعیین دقیق تاریخ آن دشوار است) می‌پذیرند.

● **تمیستوکلس در دربار شاه بزرگ:** نقش آرتباز: نک. بریان ۱۹۹۲c؛ توجه کنید که به نوشتهٔ توکودیدس (I.135.2)، تمیستوکلس در شهر افسوس از کشتی پیاده می‌شود نه در بندر انولید، چنان‌که پلوتارک گفته است؛ نویسندگان ATL III صص ۱۱۱-۱۱۲ تردیدهایی دربارهٔ نقش اصلی نسبت داده شده به ارتباز در نامه‌های منسوب به تمیستوکلس ابراز می‌دارند (نک. با این حال نولندر ۱۹۶۸)؛ بدیهی است که این ماجرا دهان به دهان گشته و روایات گوناگون کمابیش داستان‌گونه‌ای یافته است (نک. دیودوروس XI.57)، اما دست کم در این زمینه من دلیل الزام‌آوری نمی‌بینم تا روایت توکودیدس را ترجیح دهم. وانگهی بعید نیست که روایات متفاوت از اطلاعات متناقضی سرچشمه

گرفته باشند که مؤلفان یونانی بعدها، خواه از شهربی داسکولیون خواه از شهربی سارد، دریافت کرده‌اند، چون این دو شهربی همواره رقیب یکدیگر بوده و بر سر اراضی مرزی با یکدیگر مناقشه داشته‌اند (نک. وایسکوف ۱۹۸۲ ص ۳۵۳-۳۵۰؛ ۱۹۸۹ ص ۴۳-۴۱ درباره تروناد جنوبی): در این فرضیه، منشأ روایت "نامه تمیستوکلس" و پلوتارک داسکولیون است، و منشأ روایت توکودیدس محافل شهربی سارد است. به هر صورت، از این اسناد نمی‌توان نتیجه گرفت که ارتباز در آن زمان جانشین شهرب سارد شده بوده است، چون منابع ما تا پایان سال‌های دهه ۴۴۰ درباره سارد خاموش هستند. به جز اشارهای گذرا به یک شهرب سارد (بدون ذکر نام) در پلوتارک (تمیستوکلس 2-31.1) در آغاز پادشاهی اردشیر یکم. درباره بحث‌های گاه‌شناختی من (از جمله) از بادیان ۱۹۸۷ ص ۴-۵ استفاده کرده‌ام؛ ولی یک نکته را باید بیفزایم (که او مستند ۱۹۴۸ ص ۲۹۰-۲۸۹ نیز قبلاً متذکر شده است): اگر کیلیارک آرتبان که تمیستوکلس را هنگام ورود به دربار ایران پذیرفت همان آرتبانی باشد که علیه خشایارشا توطئه کرده و سپس توسط اردشیر اعدام شده است (نک. بعد بند ۱۰) پس باید نتیجه گرفت که تمیستوکلس به حضور خشایارشا بار یافته بوده است نه اردشیر. درباره شهرک‌هایی که شاه ایران به عنوان هدیه به تمیستوکلس می‌بخشد نک. بریان ۱۹۸۵b ص ۶۲-۵۹ با انتقادهای تکمیلی ساوالی ۱۹۸۷؛ کسانی که با نظریه صلح آتنی - هخامنشی مخالفند؛ از این عطایای شاه همیشه به عنوان استدلال استفاده کرده‌اند (مثلاً مایستر ۱۹۸۲ ص ۳۲ به بعد؛ و مخالف او مثلاً بادیان ۱۹۸۷ ص ۲۰؛ نیز نک. بحث فراست ۱۹۸۰ ص ۲۲۳-۲۲۰ و ATL III ص ۱۱۳)؛ درباره ضرب سکه توسط تمیستوکلس نک. کان - ژرن ۱۹۸۸ و کان - مانس پروژه ۱۹۹۱.

۱۰. از خشایارشا تا اردشیر

● **قتل خشایارشا: دورنمایه‌های ادبی:** خواهیم دید که یک نقاشی روی یک گلدان آتنی (که بر روی آن نام آرتوبا □ = آرتبان؟ نوشته شده است) غالباً به عنوان تصویر به قتل رساندن خشایارشا انگاشته شده است (نک. هولشر ۱۹۷۳ ص ۴۹-۴۸)؛ و این مؤید آن است که این رویداد از تفسیر خاصی در یونان برخوردار بوده است.

● **قتل خشایارشا: مشکلات دودمانی:** کوچکترین پسر و شهربی باکتريا، نک. بریان ۱۹۸۴b ص ۷۷-۷۵؛ ویشتاسپ شهرب باکتريا: نک. PF 1287,1555 (لونیس ۱۹۷۷ ص ۱۹

پانوش ۹۶؛ خشایارشا و پسرش داریوش: این مسئله که آیا خشایارشا در هنگام زنده بودن پسر خود را جانشین خویش اعلام کرده کماکان مسئله‌ای بسیار پیچیده است، چون اسناد چندانی در این باره در اختیار نداریم. حتی اگر با اطمینان بپذیریم که نقش برجسته باریابی در قاب مرکزی کاخ آپادانای تخت جمشید نشان‌دهنده خشایارشا و پسر اوست (و نه داریوش یکم و پسرش خشایارشا: نک. بعد)، باز چنین فرضیه‌ای از لحاظ گاه‌شناسی دقیق کمکی به ما نمی‌کند؛ برخلاف نظر لوگران (نقل به مضمون)، من در این اندیشه‌ام که شاید وظیفه محول شده به ارتبان تقریباً شبیه به وظیفه‌ای بوده است که به نوشته هرودوت کمبوجیه هنگام لشکرکشی به مصر به مَغ محول کرده و همه داری‌های خود را به او سپرده بود (هرودوت III.61 نک. ویزه هوفر ۱۹۷۸ صص ۵۰-۴۹): دربارهٔ عنوان *meledōn* (که در کتیبه‌های یونانی نیز با آن آشنا هستیم)، نک. لوی ۱۹۴۰ ص ۲۳۷ و پانوش ۵؛ در یک "قالب هخامنشی" (نک. آنلیانوس VH II.14 و جانوران XIII.18). تبلیغات پس از جلوس بر تخت: در این زمینه به یاد داشته باشیم که بسیاری از مؤلفان (نک. تیلیا ۱۹۷۷ ص ۷۱-۷۰؛ کالمیر ۱۹۷۶ ص ۷۹-۷۸) فکر می‌کنند که انتقال نقش برجسته باریابی از قاب مرکزی کاخ آپادانا به انبار خزانه کار اردشیر بوده است؛ این فرضیه مبتنی به فرضیه دیگری است مبنی بر آن‌که شخصیت‌های سلطنتی منقوش بر آن داریوش یکم و پسرش خشایارشا نیستند بلکه خشایارشا و پسرش داریوش هستند؛ در چنین شرایطی، اردشیر فرمان داده تا صحنه‌ای را که یادآور آزاردهنده آن است که برادرش داریوش - که او به قتل رسانده - ولیعهد بر حق شاه بوده است از جلوی چشم‌ها بردارند و ببرند. دربارهٔ آفریکانوس: بدون عمیق شدن در موضوع، بادیان (۱۹۸۷ ص ۳ پانوش ۸) معتقد است "کل این موضوع را به دشواری می‌توان ساختگی دانست" (نک. نیز کالمیر ۱۹۷۶ ص ۷۷ بدون موضوع‌گیری صریح؛ داندامایف (۱۹۸۹ا ص ۲۳۴) بعید نمی‌داند که اردشیر "فقط اسماً شاه بوده است". اما بررسی تطبیقی اطلاعات رویدادنگاران سلسله بیست و هفتم به هیچ‌وجه یک چنین اعتمادی به آفریکانوس را تأیید نمی‌کند: نک. وادل ۱۹۶۶ ص ۷۱-۷۰؛ در یک تکه پاپیروس به زبان و خط یونانی، اطلاعات مربوط به آفریکانوس تکرار شده است (نک. بیلبل ۱۹۲۴ ص ۴۸-۳۵)، اما این نمی‌تواند به یک روایت سنتی بسیار مشکوک وزنی بدهد. همچنین مدرکی در اختیار نداریم که به ما اجازه دهد اطمینان یابیم که قدرت خشایارشا در آخرین سال‌های پادشاهی‌اش تضعیف شده بوده است. داندامایف (۱۹۸۹ ص ۲۳۳-۲۳۴) دو گواهی را مورد استفاده قرار می‌دهد: (۱) از یک سوزن از طریق هلوک (۱۹۶۰)

صص ۹۵-۹۴) می‌دانیم که در پایان سال ۴۶۷ و آغاز سال ۴۶۶، قیمت گندم و جو در تخت جمشید ناگهان افزایش یافته بوده است؛ هلوک پیشنهاد کرده که این پدیده را معلول شکست‌های پارسیان در اورومدون بدانیم که البته درست نیست؛ به هر روی پیوند میان افزایش نسبی قیمت‌ها و ضعف اقتصادی هنوز چیزی کاملاً اثبات شده نیست؛ (۲) داندامایف با ارجاع به هینتس (۱۹۷۹ ص ۲۴)، داندامایف به چندین عزل و نصب (حدود صد مورد) از مقامات بلندپایه در پارس اشاره می‌کند و همه را ناشی از خواست شاه "برای تسکین نارضایتی عمومی در پارس" می‌داند. سابقه این فرضیه تا اندازه‌ای به باومن (۱۹۷۰ صص ۲۸-۲۷ و ۵۷) برمی‌گردد که ضمن بررسی asegan [دوره‌های ریاست] و خزانه‌دارها در متن‌های آرامی، به این نتیجه می‌رسد که یک تعبیر کلی در القاب و عناوین مشاغل در سال ۴۶۶-۴۶۷ رخ داده است. لیک، از یک سو، تاریخ‌گذاریهای مطلق پیشنهادی باومن را باید فرضیه تلقی کنیم؛ و از سوی دیگر، نمونه‌ها و مثال‌های ذکر شده چنان نیستند که به ما اجازه دهند که وقوع تغییری ناگهانی و کلی را تأیید کنیم، یا آنها را در ارتباط نزدیک با قحطی سال ۴۶۷ بینگاریم (به‌رغم نظر هینتس ۱۹۷۲ ص ۳۰۳) - مضافاً بر این‌که حتی وقوع یک قحطی را نیز باید با احتیاط فراوان تلقی کرد؛ به هر روی به دشواری می‌توان میان انتصاب‌های مقامات بلندپایه و وقوع نارضایتی در پارس پیوندی برقرار کرد، چنان‌که مشاهده ارتباط میان افزایش قیمت‌ها، نارضایتی عمومی، وقوع بحران و قتل خشایارشا از آن نیز کمتر امکان دارد (برخلاف نظر کاهیل ۱۹۸۵ ص ۳۸۱ پانوش ۴۰ که افزون بر این‌ها، حتی با موضوع "صلح کالیاس" نیز ارتباطی مشاهده می‌کند!): در واقع، جایگزینی مدیران را می‌توان به آسانی به عنوان دلیلی بر اقتدار شاه دانست (نک. دیودوروس XI.71.1؛ آغاز پادشاهی اردشیر یکم). جلوس اردشیر یکم بر تخت: اسناد بابلی در این زمینه را پارکر - دوبراستاین ۱۹۵۶ ص ۱۷ معرفی کرده‌اند؛ نک. نیز استالپر CAH VI² ص ۲۳۷؛ اسناد آرامی مصر درباره مرحله انتقالی میان دو شاه: پورتن ۱۹۹۰ صص ۲۷-۲۶.

۱۱. ترازنامه

• درباره نقش برجسته روی افریز با تصاویر خراج‌آورندگان بر نمای کاخ خشایارشا - اردشیر یکم، نک. به ویژه تیلیا ۱۹۷۴ صص ۱۳۳-۱۳۲ و ۱۹۷۷ صص ۷۶-۷۴؛ نک. نیز شهبازی ۱۹۷۶ صص ۵۸-۵۷. روت ۱۹۷۹ صص ۱۱۰-۱۰۸ و راف ۱۹۸۳ ص ۱۴۰.

فصل چهاردهم

از جلوس اردشیر یکم تا مرگ داریوش دوم (۴۰۴/۴۰۵-۴۶۵)

۱. شاهی از پس شاهی دیگر

• منابع و مسائل: دربارهٔ مشکل تاریخ‌گذاری اسناد بابلی، نک. مثلاً اظهارنظرهای ژوئانس ۱۹۸۲ صص ۳۳۲-۳۳۱ و ۳۵۸؛ نک. نیز صص ۵۶-۵۷ (تاریخ‌گذاری پرونده‌ای از پادشاهی اردشیر دوم)؛ نک. نیز اظهارنظرهای کورت ۱۹۸۷a ص ۱۵۲، استالپر ۱۹۹۰b صص ۵۶۲-۵۶۱ و مثال برجسته مطرح شده توسط زاکس - هونگر ۱۹۸۸ ص ۶۹؛ با تفسیرهای وان در اسپک ۱۹۹۳a ص ۹۶؛ دربارهٔ تاریخ‌گذاری متن‌های آرامی مصر، نک. مثلاً پورتن ۱۹۸۷b (دربارهٔ 9 DAE که گرلو آن را مربوط به زمان اردشیر یکم و پورتن مربوط به اردشیر دوم می‌داند) و لومر ۱۹۹۱c صص ۲۰۱-۱۹۹ (75 DAE)؛ با وجود آن‌که این مسئله به‌راستی اخیراً دوباره مطرح نشده است، ولی من مشاجرات دربارهٔ تاریخ‌گذاری متن‌های آرامی تخت جمشید را یادآوری می‌کنم: نک. باومن ۱۹۷۰ صص ۶۲-۵۶ و اظهارنظرهای من در دو صفحه پیش؛ همین مشکلات برای تاریخ‌گذاری پاپیروس‌های دموتیک هم وجود دارد: لوده کنز ۱۹۶۵، سنیوال ۱۹۷۲ (معیار سنگ‌نگاری)؛ دربارهٔ کتیبهٔ یونانی سارد، نک. بعد فصل پانزدهم بند ۸: کتیبهٔ درونافرن؛ کتیبهٔ آرامی کیلیکیه (میدانچی قلعه) که توسط لومر - لوزاشمور منتشر شده است (۱۹۸۷ صص ۳۷۰-۳۶۵)؛ تاریخ این کتیبه سال ۱۶ (۹) پادشاهی اردشیر است؛ ویراستاران دربارهٔ هویت این شاه (که آیا اردشیر یکم است یا دوم) در انتظاری محتاطانه باقی مانده‌اند (نک. نیز لومر ۱۹۹۱c ص ۲۰۶)؛ دربارهٔ کتاب‌های عزرا و نحیا نک. بعد بند ۵.

• موضع شاه بزرگ تازه: *mētonomasia*های سلطنتی (القاب و عناوین شاه جدید هنگام جلوس بر تخت، که از طریق چند متن کلاسیک با آنها آشنا هستیم و توسط لوحه‌های بابلی دقیقاً تأیید شده‌اند) بنگرید به اشمیت ۱۹۸۲c (که اشمیت ۱۹۷۷ را تصحیح کرده است)، و اکنون وان در اسپک ۱۹۹۳a صص ۹۶-۹۵؛ خصلت دودمانی شورش باکتریا، نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۷۷-۷۶؛ هویت آرتبان، نک. اظهارنظرهای لوئیس ۱۹۷۷ ص ۱۹ پانویشت ۹۶؛ تغییر شهرها در آغاز پادشاهی: بریان ۱۹۹۱a ص ۹ [و تردیدهای من دربارهٔ تفسیر اخیر [۱۹۹۳b، ۱۹۹۵] بالسر از دیودوروس [XI.71.1]؛

اقدامات درباری اردشیر یکم که پلوتارک به او نسبت داده است، نک. بحث من دربربان ۱۹۹۴e صص ۳۰۷-۳۱۰ (درباره مقررات مربوط به شکارهای سلطنتی)؛ مقایسه با لوحه‌های بابلی، نک. استالپر ۱۹۸۵a ص ۲۷۰ و یادداشت مربوط به متن شماره ۹ به تاریخ پادشاهی داریوش دوم (همانندی مجازات‌ها چشمگیر است؛ مقایسه نشان می‌دهد که تصمیم‌های شاه فقط به اشراف پارسی محدود نمی‌شده است - که خود مسائل تازه‌ای را پیش می‌آورد که م. استالپر ۱۹۹۵a به آنها پرداخته است).

• اردشیر در تخت جمشید: کارهای ساختمانی اردشیر یکم در تخت جمشید با پژوهش‌های تیلیا روشن شده است: نک. تیلیا ۱۹۷۲ صص ۴۰۸-۱۹۱؛ ۱۹۷۴ و ۱۹۷۷، و نیز کالمایر ۱۹۹۰a صص ۱۶-۱۵. فرضیه دگرگونی در وظایف و عملیات ساختمانی در تخت جمشید توسط ریچارد فرای ۱۹۷۴ مطرح شده که می‌انگارد از آن پس اردشیر یکم شوش را پایتخت خود قرار داد، اما استدلال‌های او در این زمینه متقاعدکننده نیستند: چه موضوع پذیرش سفیران یونانی در شوش (هرودوت VII.151) و چه ماجرای ناپدید شدن یا نبود لوحه‌ها در تخت جمشید: آیا باید تکرار کنیم که این فقدان معلول تصادف بوده است؟ همچنین شایان تأکید است که در کتاب هرودوت مقرر قدرت شاه بزرگ همواره شهر شوش ذکر شده و از نظر او شوش حتی نماد قدرت پادشاهی است (نک. بریان ۱۹۹۳b)؛ فرای با فرض این که شاهان دیگر تا زمان اردشیر سوم [در ترجمه انگلیسی اردشیر دوم - م] همیشه و به طور متوالی از تخت جمشید، استفاده نمی‌کرده‌اند (ص ۳۸۴)، مجموع اسناد کلاسیک را نادیده می‌گیرد (نک. کامرون ۱۹۷۳) یا آن که اجازه می‌دهد یک روایت اخلاق‌گرایانه بی‌ارزش نظیر آن چه پلوتارک، اسکندر 69.2 گفته است او را گمراه کند (همین گمراهی در داندامايف ۱۹۸۹a ص ۳۱۲ نیز وجود دارد؛ نک. بریان ۱۹۹۳c ص ۴۲۱)؛ در مورد این فرض که اردشیر یکم "شاید در نیمه‌ماه مارس [اواخر اسفند] در فلات ایران به سر می‌برده که هوا بسیار سرد بوده است" (ص ۳۸۵)، این از یک سو استدلالی است در مورد حضور شاه فقط و فقط در هنگام جشن نوروز در تخت جمشید است (نک. فصل پنجم همین کتاب)، و از سوی دیگر استدلال براساس "حساسیت خاص شاه بزرگ نسبت به سرما" که خیالبافی محض محسوب می‌شود (اگر اطلاعات کتزیاس بند ۱۹ درست باشد، می‌بینیم که داریوش در ماه نوامبر [آبان] سال ۴۸۶ در تخت جمشید به سر می‌برده است)؛ به علاوه از متن چنین برمی‌آید

که شاه برحسب تقویم مذهبی منظمأً به تخت جمشید می‌رفته است [در این باره اکنون بنگرید به نوشته‌های کُخ ۱۹۹۳a صص ۹۱-۶۱، که با اطلاعات داده شده توسط مؤلفان کلاسیک دربارهٔ جابه‌جایی‌های شاه و دربار او مغایرت دارد (بریان ۱۹۸۵) و نیز با اطلاعات مأخوذ از گِل نوشته‌های تخت جمشید نیز در تضاد است؛ این پژوهش (صص ۸۸-۸۹) به‌خصوص فرضیه‌ای را که من از کتزیاس در مورد ضرورت‌ها و الزام‌های تقویم مذهبی گرفته‌ام تأیید می‌کند]؛ و سرانجام در مورد تفسیر فرای متذکر می‌شوم که به درستی معلوم نیست چرا از زمان اردشیر دوم، شاهان بزرگ تصمیم گرفته‌اند آرامگاه‌های خود را بر بالای صُفّه تخت جمشید حفر کنند و بسازند (نک. کالمایر ۱۹۹۰a صص ۱۴-۱۳). کاهیل ۱۹۸۵ براساس استدلال‌هایی کاملاً متفاوت نظریهٔ تغییر و تحول در وظیفه یا کارکرد تخت جمشید را مطرح کرده است (که من در این مورد شک دارم)؛ مؤلف در عین حال به درستی بر عدم قطعیت‌ها و لزوم رعایت احتیاط در تفسیرها متذکر می‌شود (صص ۳۸۹-۳۸۸).

۲. شورش در مصر

• **شورش ایناروس و مداخلهٔ آتن:** دربارهٔ کتزیاس، نک. بیگ وود ۱۹۷۶، که نتیجه‌گیری‌هایش (ص ۲۱) قطعی و بی‌عیب و نقص‌اند: "این گزارش دربارهٔ مصر شاید برای ما سرگرم‌کننده باشد، اما در حل هیچ مشکل تاریخی کمکی به ما نمی‌کند"؛ دربارهٔ مداخلهٔ آتن، مگز ۱۹۷۲ صص ۱۰۴-۱۰۱ و ۴۷۶-۴۷۳؛ دربارهٔ خود شورش: نک. کی‌نیتس ۱۹۵۳ صص ۷۲-۶۹ (نقش منسوب به ایجاد ارتباط دریایی میان نیل و پارس ص ۶۹ از یک برداشت خطا در مورد کارکرد کانال ناشی می‌شود). سالمون ۱۹۶۵ صص ۱۹۲-۹۰ (طولانی و سنگین) و اخیراً هوگلوند ۱۹۸۹ صص ۲۸۷-۲۵۰.

• **ویژگی‌ها و پیامدهای شورش:** نک. بریان ۱۹۸۸a صص ۱۴۰، ۱۵۱-۱۴۷ و ۱۷۱-۱۷۲ (که در این‌جا مورد استفادهٔ اصلی ما بوده است)؛ دربارهٔ خاستگاه‌ها و روابط شهریاران سلسله‌ای مرداب‌ها، نک. مقالات "آمورتایوس" (دومولدنار)، "پسامتیکوس IV، V" (اشپالینگر) در *IdÄ* (دربارهٔ دلتا، نیز نک. یویوت ۱۹۶۱، برتران ۱۹۸۸ و فاوار - میکس / میکس ۱۹۹۲)؛ برخلاف نظر داندامایف (۱۹۸۹a صص ۲۴۳-۲۴۲) فرضیهٔ تاریخ‌گذاری قدیمی‌تر برای بایگانی‌های آرشام (که نویسندگان دیگری که نام می‌برد نیز همین نظر را دارند) باید کنار گذاشته شود و نیز فرضیه اشاره به ایناروس در

یک پاپيروس آرامی (DAE 66) در ارتباط (مفروض) با آشوب‌های مصر علیا: نک. کازل ۱۹۵۵ صص ۹۹-۹۷؛ نام شخصی به‌طور قطع باید آنودرو خوانده شود و نه ایناروس: گرلو ۱۹۷۲ صص ۳۰۹ و وایتهد ۱۹۷۴ صص ۵۷ (دربارهٔ فقدان آشوب در مصر علیا، نک. مثلاً پورتن ۱۹۶۸ صص ۲۶-۲۷ و دیدگاه گرلو ۱۹۷۲ صص ۸۱ که بی‌آن‌که نام ببرد دربارهٔ استفاده از "وزن‌های پتخ" به کرالینگ ۱۹۵۳ صص ۳۱ پاسخ می‌گوید)؛ مهر اردشیر: به نظر پورادا (۱۹۷۹ صص ۸۸-۸۹) مهر موزهٔ ارمیتاژ مسکو، در این جا شکل ۱۲ (الف.ب) (یک شاه بزرگ با کمان و ترکش تیردان بر پشت و نیزه‌ای در دست، ریسمانی به دست دارد که به گردن چهار اسیر بسته شده است و نیزهٔ خود را به حالت تهدید آمیز علیه مردی گرفته که آرایش مویش به سبک مصری [pschent] است و پیش پای او زانو زده است؛ این شاید تصویر اردشیر یکم و ایناروس شورش مدعی فرعونى باشد، اما مگابوز بودن او نیز متنفی نیست (دربارهٔ این مهر، نک. نیز ناگل ۱۹۶۳ صص ۱۳۴ و شکل ۱۱ و اظهارنظرهای هنکلمن [در دست انتشار])؛ توجه داشته باشید که یکی از مهرهای روی لوحه‌های خزانهٔ تخت جمشید (PTS no 28) دارای صحنهٔ کمابیش مشابهی است با این تفاوت که اسیران طناب به گردن و جنگجوی زانو زده که توسط شاه کشته شده است همگی یونانی هستند: اشمیت ۱۹۵۷ صص ۱۰ و ۲۹؛ صحنهٔ کمابیش مشابهی در روی یک مهر بابلی (مکاتبهٔ ال. برگشتاین و م. استالپر) و حتی روی یک گیل مهر مکشوف در آرثشات ارمنستان (روت ۱۹۹۳ DATA صص ۱۳ و مقالات در دست انتشار خاچاطریان و مانوکیان).

۳. امور ماورای فرات

• اردشیر و مگابوز [بگ بوخش]: دربارهٔ مضامین ادبی تشکیل دهندهٔ قصهٔ کتزیاس، نک. بیگ وود ۱۹۷۶ صص ۲۱-۱۹؛ مقاله بدون اطلاعات کافی براون ۱۹۸۷ که هیچ سخن تازه‌ای ندارد؛ جایگاه مگابوز به عنوان شهرب در آن زمان که کاملاً توسط پوتی (۱۹۹۰ صص ۱۹۵-۱۹۴) تأیید شده است، اما به یاری استدلال‌هایی که قانع‌کننده نیستند (او به‌ویژه نوشتهٔ استالپر ۱۹۸۹b را نخوانده است)؛ پته‌ساس و اسپتیا‌ماس: نک. استالپر ۱۹۸۵a صص ۹۴؛ اهمیت ماجرا در چارچوب تاریخ مزدوران یونانی در شاهنشاهی هخامنشی توسط زایبت ۱۹۷۷ صص ۳۹-۳۵ تحلیل شده است؛ ربهه (۱۹۸۰ صص ۸۸-۹۰) معتقد است که مگابوز (و سپس پسرش آرتوفیوس) نخستین کسی است که (قبل از پیسوتن [= پشوتن] و کوروش کوچک) دریافته بود که سازماندهی رزمایش‌های مشترک

سواره‌نظام پارسی و پیاده‌نظام یونانی چه فوایدی دارد، ولی من مطمئن نیستم که اسناد موجود به ما اجازه دهند چنین نوآوری را به چنان شخصیتی نسبت دهیم (آن هم توسط کسی که فکر می‌کند در آن زمان ارتش شاهنشاهی هخامنشی دچار انحطاط شده بوده است: نک. صص ۹۰ به بعد؛ اما بنگرید به بعد بند ۷: داریوش دوم و شهرهایش، و فصل هفدهم بند ۳؛ لوئیس (۱۹۷۷ ص ۵۱) به نوبه خود معتقد است که این شورش موضع شاه را تضعیف کرده بود (اما نک. بعد بند ۵ دربارهٔ مأموریت نحما)؛ بنگرید اخیراً به هوگلوند ۱۹۸۹ صص ۲۹۹-۱۹۶ (که وجود شورش مگابوز را انکار می‌کند؛ من موفق نشدم نوشتهٔ هوگلوند ۱۹۹۲ را بخوانم).

• آشوب‌ها در یهودا؟ نک. اودد ۱۹۷۷d ص ۵۲۷؛ نک. نیز یامانوجی ۱۹۹۰ ص ۲۵۱ که پس از دیگران (نک. بلن کینسپ ۱۹۸۷ ص ۴۱۶) به مقایسهٔ ماجرای مصر و شورش مگابوز پرداخته و به‌ویژه به این نتیجه رسیده است که اگر چند سال بعد شاه به نحما اجازه داده است تا حصارهای اورشلیم را دوباره بسازد، از آن‌روست که در این فاصله شورش‌ها سرکوب شده بوده‌اند. دربارهٔ آشوب‌های احتمالی در دورهٔ خشایارشا بنگرید به اظهارنظرهای تردیدآمیز من، قبل فصل سیزدهم بند ۲: سرکوب شورش‌ها.

۴. جبههٔ آسیای صغیر و شرق دریای اژه

• مختصات آتن و پارس (سال‌های ۴۵۰): دربارهٔ وضع نیروهای آتن و متحدان آن پس از لشکرکشی به مصر، مناقشه و اختلاف نظر هنوز باقی است: مگز (۱۹۷۲ صص ۱۰۴-۱۰۸) فکر می‌کند که این ماجرا فاجعه‌ای بود که آتن را در نظر متحدانش تضعیف کرد؛ مگز براساس این اعتقاد و بررسی متون متعدد (اروتریا، میلئوس، سپیگنون)، حمایت‌هایی را که مخالفان آتن از شهرهای آسیای صغیر دریافت کردند در این چارچوب می‌گنجاند (۱۹۷۲ صص ۱۲۸-۱۰۹)؛ موضعی معکوس دربارهٔ پیامدهای لشکرکشی به مصر دوباره توسط هالادی ۱۹۸۹ مطرح شده است. من بی‌آن‌که بتوانم در این جا کل کتاب‌شناسی را مورد بحث قرار دهم (نک. بریان ۱۹۹۵a)، فقط تأکید می‌کنم که اکثر استدلال‌ها (از جمله استدلال‌های خودم) زیر بار سنگین یک رشته مشکلات تقویمی و گاه‌شناسی (اعم از نوشته‌های مورخان یا اسناد کتیبه‌ای) قرار گرفته‌اند. دربارهٔ لشکرکشی کیمون به قبرس، نک. گزارش روشنگرانهٔ ویزه هوفر ۱۹۹۰ صص ۲۴۷-۲۴۶.

• بازگشت به "صلح کالیاس": نک. کتاب‌شناسی قبلاً ذکر شده در فصل سیزدهم بند ۸، و نیز داندامايف ۱۹۸۹a صص ۲۵۵-۲۵۰ [برخلاف نظر مؤلف (ص ۲۴۵)، سخنان دموستنس خطیب (Amb.273) بدان معنا نیست که آتنی‌ها از مفاد قرارداد منعقد شده توسط کالیاس ناراضی بوده‌اند]، و به‌ویژه لوئیس ۱۹۹۲a صص ۱۲۷-۱۲۱ که نه بدون ناشکیبایی نسبت به هواداران نظر مخالف (ص ۱۲۶) فکر می‌کند که در واقعیت تاریخی صلح نمی‌توان تردید کرد؛ او بر سه استدلال تکیه می‌کند: (۱) صلح ایلوکوس که صلح کالیاس را تمدید می‌کند "اکنون عملاً مسلم" است؛ (۲) سال غایب در ATL به احتمال زیاد سال ۴۴۸ است؛ این استثناء یا شکاف زمانی با نتیجه "صلح" ارتباط دارد؛ (۳) بودجه برنامه ساختمانی پریکلس در آتن با سرمایه‌های "اتحادیه" که به آتن منتقل شدند تأمین و اجرا شد: "یگانه نتیجه‌ای که می‌توان گرفت آن است که آتنی‌ها پیش از شروع بنای پارتنون مطمئن شده بودند که جنگ با ایران با توافق طرفین پایان یافته است. در کنار این نتیجه‌گیری، جزئیات نسبتاً بی‌اهمیتند" (ص ۱۲۶)؛ من بی‌آن‌که بخواهم درست بودن استدلال‌های دیوید لوئیس را نادیده بگیرم، متذکر می‌شوم: (۱) اولین استدلال‌گرفتار این مخاطره است که مبدا دستخوش یک استدلال دوری شده باشد؛ (۲) حتی به نظر خود لوئیس، درباره تاریخ‌گذاری سال مفقود هنوز تردیدهایی وجود دارد؛ (۳) استفاده آتن از خراج‌های پرداختی متحدان برای ساخت یادمان‌های آکروپول که پلوتارک آن را نکوهش کرده و از دیرباز مورد بحث و اختلاف نظر بوده است، تفسیری است که توسط جووانینی ۱۹۹۰، با دلایلی کمابیش محکم به چالش کشیده شده است. تاریخی را که هرودوت (VII.151) در ارتباط تقویمی و گاه‌شناسی نزدیک به زمان صلح کالیاس ذکر می‌کند، توسط مخالفان این نظریه مورد تردید قرار گرفته است: نک. مثلاً مایستر ۱۹۸۲ صص ۲۴-۲۲ که زمان ورود سفیران آرگوسی را مربوط به آغاز پادشاهی اردشیر یکم می‌داند. تأکید می‌کنم که بسیاری از نویسندگان به درستی علیه وسوسه تفسیر بسیار شتابزده و سریع شکاف‌های موجود در ATL از طریق اشاره به یک "صلح" در سال ۴۴۹ هشدار داده‌اند و باور داشتن به این‌که صلح توضیح‌دهنده این شکاف‌ها (و برعکس) است را یک استدلال دوری دانسته‌اند؛ نک. رابرتسون ۱۹۸۷ ص ۳۸۶ ("صلح کالیاس مانند وجود یک ژوکر در یک دسته ورق وصله ناجوری است که بهتر است بدون آن بازی کرد")، پی‌یرا ۱۹۸۷ ص ۲۹۶ و جووانینی ۱۹۹۰ ص ۱۴۶ و پانوشت ۴۳؛ درباره تحریکات و دسیسه‌های شهرها، نک. مگز ۱۹۷۲ صص ۱۱۱-۱۱۱، ۱۹۰-۱۸۸ و

۳۱۴-۳۱۵؛ دربارهٔ امور میلتنوس بنگرید به تصمیمات مهم نظریهٔ مگز با تکیه بر انتشار قطعهٔ تازه‌ای از فرمان: پی‌یرا REA 87/1-2 (سال ۱۹۸۵ ص ۴۲)؛ نک. نیز رابرتسون ۱۹۸۷ صص ۳۹۰-۳۸۴ (در واقع موضوع بر سر یک بحران داخلی بوده و نه یک شورش علیه آتن)؛ دربارهٔ ماجراهای کولوفون و نوتیوم نک. پی‌یرا ۱۹۸۴ صص ۱۷۱-۱۶۸؛ بادیان (۱۹۸۷ صص ۲۶-۱۹) نیز همگی این مسائل را مرور کرده است و به عنوان هوادار صلحی که پس از او رومدون رخ داده است و عقیده دارد که فعالیت‌های شهرب‌ها به معنای یک دشمنی علنی میان شهرب‌ها و آتن نبوده است - نظریه‌ای که به گمان من مبتنی بر یک فرض قانونی و توهمی قضایی است (که بیشتر مایلیم آن را به خود نویسنده نسبت دهم تا به اردشیر یا پشوتن؛ دوباره نیز بنگرید به تحلیل ایدی ۱۹۷۳ و اندیشه‌های دیوید لوئیس ۱۹۷۷ صص ۶۲-۵۹). شایسته است بیفزاییم که امروزه بر سر دو جنبهٔ دیگر بسیار مهم نیز بحث وجود دارد: (۱) توکو دیدس چندین بار می‌گوید که شهرهای ایونیه فاقد برج و بارو و استحکامات هستند: آیا این محرومیت محصول مفاد عهدنامه‌ای بوده که شاه بر آنها تحمیل کرده یا حاصل تصمیم آتن بوده است؟ (مگز ۱۹۷۲ صص ۱۵۰-۱۴۹) تفسیر دوم را قبول دارد؛ حال آن‌که وید - جری (۱۹۶۸ ص ۲۱۵ به بعد) برعکس معتقد است که آتن این شرط را پذیرفته بوده است مشروط بر این‌که شاه بزرگ تعهد کند که نیروی مسلحی برای جنگیدن به غرب آسیای صغیر نفرستد؛ در همین راستا لوئیس ۱۹۷۷ ص ۱۵۳ پانوش ۱۱۸) اتخاذ تصمیم در این باره را غیر ممکن می‌داند؛ (۲) آیا شهرهای متحد آتن، اگر عملاً به خراج دادن به ایران ادامه نمی‌داده‌اند (گو این‌که برخی محققان این امکان را منتفی نمی‌دانند) ولی دست کم کماکان خود را مکلف به پرداخت خراج به شاه بزرگ می‌دانسته‌اند؟ (نک. مگز ۱۹۷۲ ص ۱۴۸ که پاسخ مثبت می‌دهد، و اظهار نظرهای فراست ۱۹۸۰ صص ۲۲۹-۲۲۰ دربارهٔ شهرک‌های واگذار شده به تمیستوکلس). دربارهٔ استراتژی پریکلس، نک. دیدگاه‌های جووانینی ۱۹۹۰ صص ۱۴۶-۱۴۵. دربارهٔ تماس‌های دیپلماتیک میان اسپارت و اردشیر، نک. تحلیل لوئیس ۱۹۷۷ صص ۷۰-۶۳ - و بین آتن و شاه بزرگ: نک. هدی [Hegvi] ۱۹۸۳ شایان ذکر است که در چارچوب تغییر سنتی صلح کالیاس، اگر بپذیریم که مفاد این عهدنامه ارتش شاهنشاهی را از هرگونه مداخله‌ای منع می‌کرده است، باید به این پرسش که چرا شاه بزرگ به سواحل آسیای صغیر نیرو نفرستاده است پاسخ داد - دیدگاهی که وید - جری ۱۹۶۸ ص ۲۱۵ به بعد به بسط آن پرداخته است، اما باز براساس متون (متضادی) که در مورد اعتبار آنها تردید وجود دارد. دکا

(۱۹۹۰a ص ۵۴۴)، به نوبه خود به پیروی از والین خا (۱۹۸۷ ص ۴۸-۴۷) فکر می‌کند که از زمان نبردهای سالامیس و موکاله "دیگر نیروی دریایی دائمی نداشته‌اند". اما علاوه بر این که این تفسیر فقط یک فرض است، نه تنها مسئله‌ای را حل نمی‌کند، بلکه پرسش‌های تازه‌ای پدید می‌آورد و آن این است که: چرا و در چه زمانی قدرت مرکزی تصمیم به چنین تغییر استراتژی گرفته بوده است؟

● بازگشت به کساتوس: درباره فهرست‌های خراج، نک. جدول‌های تهیه شده توسط مگز ۱۹۷۲ صص ۵۶۱-۵۳۸، و اظهار نظرهای محتاطانه و خردمندانه پی‌یرا ۱۹۸۷ صص ۲۹۵-۲۹۴ (و پانوش ۱۴) درباره تغییر و تحول خراج‌های کاریایی‌ها از سال ۴۴۶ و سپس بعد از ۴۳۹-۴۴۰؛ تلاش‌های آتن در جزیره‌ها در فاصله میان ۴۲۸ تا ۴۲۵: پی‌یرا ۱۹۸۴؛ ناپدید شدن لوکیا [لیقیه]، مگز ۱۹۷۲ صص ۲۴۷-۲۴۶؛ درباره کاریا و لوکیا، نک. نیز ایدی ۱۹۷۳ و کین ۱۹۷۳a (با تأکید بر ارزش استراتژیک نواحی ساحلی لوکیا؛ درباره این نکته، نک. نیز زیمرمان ۱۹۹۲). شایان ذکر است که درباره کاریا / لوکیا بخشی از نوشته کتزیاس مشکل ساز است؛ او هنگام نقل قصه مگابوز متذکر می‌شود که کوچکترین پسر وی، زوپیر، جانب شاه را رها کرده و به آتن پناهنده شده بود: "او با همراهان خود به سوی کائونوس بادبان برافراشت و از اهالی شهر خواست شهر را در اختیارش قرار دهند. اهالی کائونوس پاسخ دادند که فقط به خود او اجازه ورود به شهر را خواهند داد ولی به آتنی‌های همراه او اجازه نخواهند داد" (بند ۴۳): تاریخ این لشکرکشی کاملاً روشن نیست، اما مسلم است که قبل از مرگ اردشیر (بند ۴۳): و شاید میان ۴۳۰ و ۴۲۵ بوده است: نک. ایدی ۱۹۷۳ صص ۲۵۵ که منطقی‌تر می‌کند که کائوس بر ضد آتن، شاید به یاری پیسوتن [پشوتن] سر به شورش برداشته بود (استدلال‌های بادیان ۱۹۸۷ صص ۲۴-۲۳ به نظر من معتبر نیستند)؛ نک. نیز مگز ۱۹۷۲ صص ۴۳۷-۴۳۶؛ دکا (۱۹۹۱ ص ۳۹) ماجرای زوپيروس را نمودار گسستی در روابط میان آن و شاه بزرگ می‌داند؛ من در این مورد چندان مطمئن نیستم؛ اما آن‌چه می‌خواهم در این جا بگویم (حتی بدون ذکر همه مثال‌ها) آن است که اسناد موجود (متن‌های یونانی و کتیبه روی ستون: نک. شوروفسکی ۱۹۷۷ و ملکرت ۱۹۹۳) مؤید اهمیت استثنایی کائونوس در موقعیت استراتژیک ایران در گوشه جنوب غربی آسیای صغیر هستند (و این وضع تا زمان داریوش سوم نیز ادامه داشته است [نک. نیز دکا ۱۹۹۴b])؛ در دوره

جانشینان اسکندر [دیادوخی] یکی از دو قلعه استواری که مدافع شهر و مانع از دسترسی به بندر بوده (نک. دیودوروس XIX.75.5) "پرسیکون" نامیده می‌شده است (دیودوروس XX.27.2). درباره ستون سنگی کتیبه‌دار کسانتوس، نک. دمارنی ۱۹۵۸ صص ۱۰۵-۷۹؛ درباره مؤلف (خریگا) و تاریخ (حدود سال ۴۰۰) من دیدگاه بوسکه ۱۹۹۲ صص ۱۷۴-۱۶۷ درباره رویدادها را قبول دارم، نک. چایلدیز ۱۹۸۱ صص ۶۶-۶۲ و بوسکه ۱۹۹۲ صص ۱۷۵؛ در مورد موضع لوکیا در سراسر این دوره، اکنون بنگرید به بررسی مشروح کین ۱۹۹۲، فصل ۵ بند ۲ (او فرضیه صلح کالیاس در ۴۶۱-۴۶۲ را می‌پذیرد): "کاملاً محتمل به نظر می‌رسد که وقتی اهالی لوکیا اتحاد با آن را رها کردند، به اتحاد با ایران بازگشته باشند"؛ درباره لشکرکشی ملساندر (و سپس لشکرکشی لوسیگلوس) و اطلاعات مأخوذ از ستون کتیبه‌دار، نک. همان فصل ششم و کین ۱۹۹۳b.

۵. عزرا و نحمیا در اورشلیم

بنا به دلایل گوناگون اغلب پیشنهاد شده که عزرا مأموریت خود را در زمان اردشیر دوم یعنی در سال ۳۹۸ انجام داده است: بنگرید در این زمینه به اودد ۱۹۷۷d صص ۵۰۹-۵۰۳ (که گاه‌شناسی پایین‌تری را می‌پذیرد). از نظر یامانوجی ۱۹۹۰ صص ۲۵۶-۲۵۳ (که تاریخ‌های مورد نظر ما در این جا را می‌پذیرد، اما پنهان نمی‌کند که تفسیر دیگر نیز برایش جذاب است)، از نظر ویلیامسون ۱۹۸۷ صص ۷۶-۶۹ و هوگلوند ۱۹۸۹ صص ۸۰-۷۳ (عزرا قبل از نحمیا) بوده است. در میان استدلال‌های به سود گاه‌شناسی پایین، گاه به حمایت از وضعیت مصر در آغاز سده چهارم برخورد می‌کنیم و این اندیشه که مأموریت عزرا جزئی از اراده شاه برای حفظ حاشیه‌های دره نیل بوده است (نک. کازل ۱۹۵۴ صص ۱۱۹-۱۱۴)؛ این یک تبیین سنتی است که غالباً حتی برای توضیح اقدام کوروش در سال ۵۳۸ نیز به کار رفته است (نک. فصل یکم بند ۶)؛ اما این یک استدلال ساده مبتنی بر همانندی‌ها است و هیچ سند اساسی در تأیید خود ندارد: من که از برجسب ساده‌لوحی (یا بی‌اطلاعی) بیم دارم، باید اقرار کنم که حتی و به‌خصوص پس از بررسی دقیق یک نقشه جغرافیا، باز هیچ‌گاه به راستی نفهمیدم که کشور کوچکی مانند یهودیه از نظر مقامات مرکزی هخامنشی (یا از دید برخی مفسران امروزی؟) چه برگ برنده استراتژیکی در برابر مصر می‌توانسته باشد؛ استدلال‌های دیگر تاریخی نیز شکننده‌اند: مثلاً گنجاندن "دُر" (در نزدیکی صیدون) در "اتحادیه دِلوس" (نظر مورد

قبول مگز ۱۹۷۲ صص ۴۲۱-۴۲۰) که گاه به عنوان استدلالی به سود تاریخ‌گذاری بالاتر برای عزرا تعبیر شده است (نک. مطالعات نام برده شده توسط یامانوچی ۱۹۹۰ صص ۲۵۴ پانویس ۶۰) که همه چیز هست غیر از مسلم (نک. لومر ۱۹۹۰ صص ۵۶ پانویس ۱۳۵). و بالاخره بحث جزئی است از مناقشات و مباحثات پیچیده درباره محتوای "خاطرات" نحمیا، و درباره متن و گاه‌شناسی سالنامه‌نویس؛ این مباحثات که از دیر باز وجود داشته‌اند، ظاهراً در سال‌های اخیر بار دیگر از سر گرفته شده‌اند (نک. بررسی‌های گردآوری شیدم توسط پ. ر. دیویس (ویراستار) ۱۹۹۱) و چه بسا تحت تأثیر پژوهش‌های از سر گرفته شده و جدید در مورد هخامنشیان بوده‌اند (نک. هوگلوند ۱۹۸۹، ۱۹۹۱؛ ویلیامسون ۱۹۹۱؛ واینبرگ ۱۹۹۲a-b؛ گرابه ۱۹۹۲b [که بسیار دیر به دستم رسید])؛ که البته عدم صلاحیت من درباره این موضوع خاص اجازه شرکت در بحث را به من نمی‌دهد (نک. گزارش روشن اکروید ۱۹۸۸؛ این بحث‌ها و گزارش‌ها را می‌توان از طریق گاه‌شمار رویدادها تألیف پ. آبادی (ترجمه ج یکم، ۱۹۸۹ صص ۱۷۶-۱۷۰ و جلد چهارم ۱۹۹۱ صص ۱۴۵-۱۴۶ دنبال کرد)؛ نک. اخیراً دکیوکر ۱۹۹۳ که زمان عزرا را متعلق به دوره اردشیر دوم می‌داند و می‌گوید بازسازی معبد اورشلیم در زمان داریوش دوم انجام گرفته است و نه داریوش یکم [لومر ۱۹۹۵ا صص ۶۱-۵۷ که براساس وضعیت مصر و اسناد الفانتین، تاریخ سال ۳۹۸ را انتخاب کرده است])؛ من در این جافقط احساس خود را بیان می‌کنم: یک غیرکارشناس مانند من وقتی نوشته‌ها و بررسی‌های اخیر را مطالعه می‌کند، هر چه جلوتر می‌رود، خود را در میان بحث و جدلهایی می‌یابد که شالوده‌های علمی هیچ یک را در نمی‌یابد و طبعاً احساس آزرده‌گی می‌کند (نک. مقاله گنج‌کننده دکیوکر ۱۹۹۳)؛ در حال حاضر این احساس وجود دارد که هیچ روایت سنتی از منزلت "واقعیت تاریخی" برخوردار نیست (نک. به‌ویژه گرابه ۱۹۹۴)؛ خلاصه کلام، تاریخ‌های پذیرفته شده در متن صرفاً قراردادی هستند: یگانه توجیه آن است که همدلان فراوانی دارم؛ حال آن‌که در اردوگاه مخالف چنین چیزی نمی‌بینم!

● **مأموریت عزرا:** بنگرید به بحث‌های کازل ۱۹۵۴ (که زمان عزرا را در ۳۹۸ قرار می‌دهد)، اودد ۱۹۷۷b صص ۵۳۶-۵۳۵، پرویس ۱۹۸۸ صص ۱۷۰-۱۶۹؛ یامانوچی ۱۹۹۰ صص ۲۵۷-۲۵۶ که به پیروی از بلنکیسپ (۱۹۸۷) مقایسه‌ای با مأموریت محوله به اوجاهورسنت توسط داریوش و فرمان گردآوری و تدوین "قوانین مصر" انجام می‌دهد: اما من نیز همراه با گرابه ۱۹۹۴ صص ۲۹۵-۲۹۴ گمان می‌کنم که این مقایسه

مشروعیت و توجیهی ندارد؛ نک. نیز اندیشه‌های دیگر همین مؤلف که بر تعداد هشدارها و خویشتن‌داری‌ها و تردیدها درباره تفسیرهای معمولاً پذیرفته شده در مورد مأموریت عزرا افزوده است؛ من خود را کاملاً موافق با یکی از اظهارنظرهایش (ص ۲۹۷) می‌یابم: "هر چه از نزدیکتر بنگریم، مأموریت عزرا برایمان معمای تری می‌شود" و یا "باید نتیجه بگیریم که مأموریت عزرا یک معما است" (ص ۲۹۸).

● **مأموریت نحمیا:** غیر ممکن است که نحمیا خواجه بوده باشد، و حتی احتمال بسیار کمی وجود دارد که ساقی مخصوص شاه بوده است (نک. اودد ۱۹۷۷b ص ۵۲۸، و مطالب مشروح‌تر و در عین حال درست را در یامائوچی ۱۹۸۵b و ۱۹۹۰ صص ۲۶۴-۲۶۵ ببینید). درباره مأموریت نحمیا اسناد مکتوب کمابیش فراوانی وجود دارد: بنگرید به یک اظهار نظر در یامائوچی ۱۹۹۰ صص ۲۷۸-۲۶۴؛ درباره والیان یهودیه پیش از نحمیا، نک. قبل فصل دوازدهم بند ۳؛ درباره توسعه ایالات یهودیه نک. خلاصه گزارشی از این موضوع در لومر ۱۹۹۰ صص ۴۵-۳۲ (درباره pelek [= نواحی] نک. صص ۴۰-۳۹ و درباره محل سکونت شهرب در میزیح و جیئون، نک. اظهارنظرهای بریان ۱۹۸۵b ص ۶۷)؛ وظایف دقیق کمیسر (نحمیا باب ۱۱ آیه ۲۴) همچنان جزء اسرار است (نک. هلنسر ۱۹۸۹ ص ۳۴۶ بند ۷۱، و اکنون هلنسر ۱۹۹۴): در این جا خلاصه گزارشی خواهید یافت (صص ۱۱۳-۱۰۹)، و مقایسه‌هایی [جالب اما به نظر من نه چندان قانع‌کننده] با اوجاهورسنت، هیستیایوس میلنوسی و آریسیس کاریایی)؛ درباره روابط با قدرت مرکزی، نک. اندیشه‌های گراف ۱۹۸۵ صص ۹۳-۹۲ و این برگ ۱۹۷۷ صص ۳۸-۳۲ (که فکر می‌کند نحمیا peha [والی] ایالت یهودیه نبوده، بلکه رئیس آن چه او "Bürger-Tempel-Gemeinde" می‌نامد بوده است؛ نک. اکنون و این برگ ۱۹۹۲a-b)؛ درباره دیدگاه‌های و این برگ نک. دیون [داین] ۱۹۹۱ و اظهارنظرهای انتقادی بلنکیساب ۱۹۹۱؛ درباره اصلاحات اجتماعی نحمیا، نک. (از جمله) یامائوچی ۱۹۸۰a و ۱۹۹۰ صص ۲۷۲، گرایسیگ ۱۹۷۳، کپین برگ ۱۹۸۲ صص ۷۷-۵۴، هلنسر ۱۹۸۹b؛ درباره دیوار نحمیا، نک. لاپروسا ۱۹۷۹.

● **از اورشلیم تا الفاتین:** DAE 89: نک. گرلو ۱۹۷۲ صص ۳۶۷-۳۵۴ و پورتن ۱۹۸۶ صص ۱۳-۱۲؛ درباره پایروس پاسکال (DAE 96)، نک. گرلو ۱۹۵۵، ۱۹۷۲ صص ۳۸۶-۳۷۸ و ۱۹۸۱؛ تازه‌ترین بازسازی در پورتن ۱۹۸۶ ص ۷؛ درباره تفسیر، نک. نیز

ونسان ۱۹۳۷ صص ۲۶۱-۲۴۹، بریان ۱۹۸۶a صص ۴۳۴-۴۳۲، فرای ۱۹۸۴ صص ۱۷-۱۶، و اخیراً، پیشنهادهای کمتر غافلگیرکننده دکیوکر ۱۹۹۳ صص ۹۲-۸۹ (که این سند را به بازسازی معبد اورشلیم ارتباط می‌دهد و ساخت معبد را نیز در زمان داریوش دوم می‌داند نه داریوش یکم، منتهی براساس تفسیر متنی که من نمی‌خواهم درباره‌اش اظهار نظر کنم [و لومر ۱۹۹۵a ص ۱۶۰])؛ و سرانجام این که باور ندارم که همراه با پورتن-یاردنی ۱۹۹۳ ص ۵۹ بتوان گفت که این سند گواهی است بر لطف و مرحمتی که داریوش دوم به خصوص نسبت به جماعت یهودیان الفانتین داشته است. درباره یهودیان در بابل، نک. مثلاً کوگان ۱۹۷۴ و پرویس ۱۹۸۸ صص ۱۶۲-۱۵۴.

● دشمنان نحمیا و یهودا: درباره ایالت سامریه و اطلاعات به دست آمده از وادی الدالیه، بنگرید به انتشارات متعدد کراس (۱۹۶۳، ۱۹۶۶، ۱۹۷۱، ۱۹۷۴، ۱۹۸۵)؛ بخشی از پاپیروس‌ها توسط گروپ ۱۹۸۶ مورد بررسی قرار گرفته است، اما همچنان باید منتظر انتشار نهایی ماند؛ سکه‌ها اخیراً توسط مشورر و قِدار ۱۹۹۱ منتشر شده است (در زمان مناسب خود به این اسناد غنی باز خواهیم گشت ← فصل شانزدهم بند ۷)؛ نیز نک. لومر ۱۹۹۰ صص ۶۷-۶۴ (درباره ایالت سامریه) و لومر - لوزاشمور ۱۹۸۷ (درباره byrt/birthā)؛ درباره جَشَمِ عربی و طوییا بنگرید به گزارش لومر ۱۹۹۰ صص ۵۴-۴۵ و ۷۲-۶۸. طوییا: درباره اقامتگاه او در عراق الامیر نک. پژوهشی ویل-لارشه و دیگران ۱۹۹۱ صص ۹-۵. جَشَمِ عربی: درباره ظروف و فدی‌ها و اهدایه‌های تَلِ مسخوته، نک. دامبرل ۱۹۷۱، بریان ۱۹۸۲b صص ۱۷۳-۱۷۲ (با تردیدهایی درباره بازسازی‌هایی که کلاً پیشنهاد شده)، و سپس گراف ۱۹۹۰a صص ۱۴۰-۱۳۹، ناف ۱۹۹۰ صص ۲۰۷ و نیز هالادی ۱۹۹۲ صص ۵۹۰ و پایس ۱۹۹۳ [نک. لومر ۱۹۹۵a صص ۵۵-۵۴]؛ دشمنی سَنَبَلط به آسانی قابل توضیح است اگر این نظریه (بسط داده شده توسط آلت) را بپذیریم که قبل از آمدن نحمیا، یهودیه وابسته به سامریه بوده است؛ اما کشف گِلِ مُهرهای منقوش به نام والیان قبل از نحمیا، این فرضیه را باطل کرده است (مگر آن‌که به تاریخ‌گذاری‌های آنها معترض باشیم، چنان‌که اخیراً بیانکی ۱۹۸۹ چنین کرده است): درباره موضع آلت، نک. نیز اظهار نظرهای انتقادی هوگلوند ۱۹۸۹ صص ۱۲۳ به بعد: [درباره روابط میان یهودا و اهالی سامریه، نک. نیز ماگی ۱۹۹۴ صص ۴۴-۳۳]. و سرانجام شایان ذکر است که م. دونان در بررسی‌های متعدد خود (نک. ۱۹۶۵ و ۱۹۸۵) بناهای ساخته شده توسط نحمیا در اورشلیم را جزئی از یک برنامه گسترده شاهنشاهی برای "دفاع از مرز شاهنشاهی در

بی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۶۶۵

مدیترانه" دانسته است - همان‌طور که مثلاً بناهای احداث شده در صیدون (معبد
إشمون) نیز مانند بناهای اورشلیم به وجود یک "سکوی پرش پارسی" مربوط و تشبیه
شده‌اند؛ اما همه این اظهار نظرها چیزی جز یک فرضیه بی‌پایه نیست (نک. اظهار
نظرهای من در AbIran 12 سال ۱۹۸۹ شماره ۲۲۹ و دیدگاه‌های ی. ایلی، Trans, I
[۱۹۸۹] صص ۱۹۱-۱۹۰ و نیز تردیدهای ماتسونی ۲-۱۹۹۱ ص ۶۶).

۶. شاهی از پی شاهی دیگر

• کتزیاس و لوحه‌های بابلی: نک. لوئیس ۱۹۷۷ صص ۷۶-۷۱، استالپر ۱۹۸۵a
صص ۱۲۴-۱۰۴، و نیز اظهار نظرهای من در بریان ۱۹۹۴b صص ۱۱۸ پانویشت ۲۰؛
درباره تقویم و گاه‌شناسی رویدادها، نک. نوشته‌های استالپر ۱۹۸۳ و ۱۹۸۵a
صص ۱۲۰-۱۱۶، و دپیویت ۱۹۹۵b؛ درباره املاک شاهزاده‌ها و شاهدخت‌ها، نک. استالپر
۱۹۸۵a صص ۵۴ به بعد و ۶۶-۶۴ (آرشام)، ۹۳-۸۹ (آرتاریوس، منوستانس، آرتوخارس
[آرتوکسارس])، ۹۶ (آرباریوس/آربارم)؛ درباره این شخصیت‌ها نک. نیز یادداشت‌ها و
پانویشت‌های داندامایف ۱۹۹۲a شماره‌های ۱۶، ۲۶، ۳۳، ۴۳، ۱۸۵، ۲۵۰، و درباره
منوستانس (و برادر یا رفیقش اوستاپانو)، متن منتشر شده توسط دانباژ - استالپر ۱۹۹۳.

• خاندان‌ها و قدرت‌ها: نک. بریان ۱۹۹۰a صص ۹۶-۹۵ (و پانویشت ۴۹)؛ من نیز
مانند لوئیس (۱۹۷۷ صص ۸۴-۸۳) تردید دارم که هیدرانس، پدر تیسافرن، (کتیبه
ستون سنگی کسانتوس) بتواند پدر زن داریوش دوم بوده باشد: بسیار بعید است که
کتزیاس از ذکر این نکته در نوشته خود غافل مانده باشد.

• مشروعیت و تبلیغات: نک. بریان ۱۹۹۱a صص ۵-۴؛ لوئیس (۱۹۷۷) صص ۷۷ پانویشت
۷۷) تأکید می‌کند که صفت "حرام‌زاده" توسط منابع متأخر به داریوش دوم داده شده است.
• داریوش شاه بزرگ: لوئیس (۱۹۷۷) صص ۷۸ و پانویشت ۱۸۲) کتیبه‌ای از داریوش دوم
منتشر کرده که معروف است از همدان به دست آمده است (D₂Ha)؛ نک. مایرهوفر
۱۹۷۸ صص ۱۷ و ۲۹-۳۰).

۷. جریان‌های جبهه غرب

• وضعیت در آسیای صغیر: درباره مسائل مختلف مطرح شده، نک. اندروز ۱۹۶۱

صص ۷-۱، لوئیس ۱۹۷۷ صص ۸۲-۸۰، کارتلیج ۱۹۸۷ ص ۱۸۷ به بعد، بریان ۱۹۹۵ صص ۱۳۲-۱۱۶؛ درباره "صلح اپیلوکوس" نک. اخیراً دکا ۱۹۹۱ که مطالب تازه‌ای دارد، لوئیس ۱۹۹۲a ص ۱۲۲ و ۱۹۹۲b ص ۴۲۲ پانوشت ۱۳۲؛ درباره مسائل مطرح شده با کمک آتن به آمورگس، نک. بحث لوئیس ۱۹۷۷ ص ۸۶-۸۵ و قرائت‌های ستون سنگی کسانتوس توسط شووروشکین ۱۹۷۷ ص ۱۲۸-۱۲۷ پانوشت ۱ (اما بسیاری از این قرائت‌ها اکنون توسط ملچرت ۱۹۹۳ رد شده‌اند که در بند بعدی تحلیل شده‌اند)؛ درباره جنگ ایونیه، من از نوشته‌های لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۳۵-۸۶ و وستلیک ۱۹۷۹ بسیار بهره برده‌ام و درباره برخی مسائل گاه‌شناختی از رابرتسون ۱۹۸۰ استفاده کرده‌ام.

● **عهدنامه‌های اسپارتیان با هخامنشیان:** لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۰۷-۹۰؛ لوی ۱۹۸۳؛ نک. نیز کانفورا ۱۹۹۰ و تردیدهای کارتلیج (۱۹۸۷ ص ۱۸۷) درباره ماهیت "عهدنامه": نویسنده به "توافق‌نامه" عقیده دارد نه "عهدنامه". با آن‌که اظهار نظر مؤلف در این زمینه بسیار فروتنانه است (ص ۳۴) اما شاید قرائت‌های جدید چند سطر از ستون سنگی توسط ملچرت ۱۹۹۳ در این چارچوب بگنجد: او فکر می‌کند که در متن به چند توافق یا پیمان مبتنی بر سوگند میان تیسافرن پسر هیدارنس و متحدان لاسدمونی او اشاره شده است؛ این نشست به ریاست شهریار محلی کسانتوس (که از خود با ضمیر اول شخص یاد می‌کند) برگزار می‌شود که در این نقش داور / حکم / آشتی دهنده (maraza) را میان دو طرف بر عهده دارد و آن‌گاه این پیمان بر دو لوحه سنگی کنده می‌شود که یکی از هوتتا در معبد مالیا نهاده می‌شود و دیگری در کائونوس در معبد وقف شده به مالیا، آرمیس و بازیلئوس کائونیوس قرار می‌گیرد؛ پس احتمال دارد که ما در این‌جا به علت وجود مکان و زبان لوکیایی، با ترجیحی در مذاکراتی علنی که در کائونوس میان تیسافرن و رؤسای اسپارتی انجام شده سروکار داشته باشیم (توکودیدس VIII.58.1)، اما در عین حال ممکن است این مربوط به مرحله‌ای دیگر باشد، به هر روی پژوهشی نظیر بررسی ملچرت که پس از پژوهش‌های متعدد دیگری (مثلاً از جمله شووروشکین ۱۹۷۷) انجام گرفته، بار دیگر بر امید تاریخ‌نویس می‌افزاید که شاید روزی متن کاملی در اختیار خواهد داشت از یک پرونده کوچکی به زبانی غیر یونانی از دوره هخامنشی که به تدریج بر قطر این پرونده افزوده شده است.

● **داریوش دوم و شهرهایش:** آلکییادس که نگران فرار خود از سارد بود "پیمان‌شکنانه"

ادعا کرد که تیسافرن فرار او را فراهم کرده است (پلوتارک، آنکییادس 28.1)؛ درباره تردیدهای دیپلماتیک تیسافرن، نک. لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۳۱-۱۲۹؛ درباره پایین بودن سطح نظامی شهرها، نک. وستلیک ۱۹۷۹ صص ۴۰-۳۷؛ نک. همان. درباره مالیات‌ها و خراج‌های تحمیلی به شهرهای یونانی، چیزی که به نظر همان مؤلف یکی از دلایل علاقه نشان ندادن این شهرها به شرکت در جنگ علیه آتن بوده است. اصطلاح *idia* *khrēmata* یادآور اصطلاح مشابه دیگری است که بعداً مورد استفاده گزنفون قرار می‌گیرد: در سال ۴۰۵ کوروش کوچک "وصول کلیه خراج‌های شهرهایی که درآمد خاص او را تشکیل می‌دادند به لوساندر محول کرد" (هلنیکا II.1.14)؛ و کوروش هنگامی که با ۵۰۰ تالانی که توسط داریوش دوم آزاد شده بود به آسیای صغیر رسید، ضمناً اعلام کرد که اگر سرمایه سلطنتی کافی نباشد حاضر است "از *idia*های خود استفاده کند" (هلنیکا، I.5.3)؛ و بعدها کوروش از برادرش اردشیر دوم درخواست کرد که "همه این شهرهای ایونیه را که تحت فرمان تیسافرن بودند در اختیار او بگذارد" (I.1.8)؛ "در واقع شهرهای آسیا قبلاً به تیسافرن تعلق داشتند و شاه آنها را به او هدیه داده بود" (I.1.6: *dedomenai*)؛ اصطلاحاتی که گزنفون به کار برده است مشکل سازند؛ ولی من مطمئن نیستم که مؤلف در این‌جا نیز منظورش از "هدیه" دادن شهرها قابل مقایسه باشد با شهرک‌هایی که به تمیستوکلس هدیه داده شده بود (فرضیه‌ای که لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۲۲-۱۱۹ با احتیاط از آن دفاع کرده و معتقد است که هدیه را به شخص می‌دادند نه به مقام شهر)؛ من بیشتر مایلم تصور کنم که شاه بدین ترتیب به شهرها اجازه می‌داده در جنگ از محصولات خراج برداشت و هزینه کند و بنابراین همه خراج را به خزانه شاهی واریز نکند - تعهدی که در مورد کوروش نیز انجام گرفته و بدون شک نارضایتی او از همین‌جا سرچشمه می‌گرفته است؛ درباره این مشکلات نک. نیز توپلین ۱۹۸۷a صص ۱۳۳-۱۳۵؛ درباره هزینه‌ها و تأمین مالی لشکرکشی‌ها در این سال‌ها بنگرید به خصوص به لوئیس ۱۹۸۹ صص ۲۳۴-۲۳۱؛ درباره ضرب سکه توسط کوروش نک. وایزر ۱۹۸۹ (با اعتراض‌های شدید کازابون ۱۹۹۵b).

● داریوش دوم، آسیای صغیر و جبهه‌های دیگر: محاصره شهر اوروک: استالپر ۱۹۹۰b صص ۵۷۲ (با احتیاط، زیرا مثال‌های ذکر شده مربوط به سده هفتم هستند)؛ نگرانی شاه نسبت به جبهه‌های دیگر که به‌خصوص مورد تأکید لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۳۴-۱۳۳ قرار گرفته است؛ همین نویسنده (لوئیس ۱۹۵۸) در بررسی قبلی خود این

اندیشه را مطرح کرده بود که ناوگان فنیقی در سال ۴۱۱ به سوی مصر تغییر مسیر داده بوده است: در این باره، نک. اظهار نظرهای انتقادی من در بریان ۱۹۸۸ا ص ۱۴۳؛ افزون بر این، متن توکو دیدس VIII. 35 کمتر از آنچه کینیتز ۱۹۵۳ ص ۷۳ می‌انگارد در این باره سخنی دارد. البته فقدان مدارک مرکزی و برخی لوحه‌های بابلی که اخیراً ویرایش و چاپ شده‌اند باید احتیاط مفسر را برانگیزند، و نیلید در مورد جبهه اژه در استراتژی سلطنتی در این سال‌ها گزافه‌انگاری کرد. اما از یک سو، فرمان‌های داده شده توسط داریوش دوم به فارنا باز و تیسافرن نشان می‌دهند که تصمیم تسلط بر شهرهای یونانی ساحلی از سوی شاه گرفته شده بوده است؛ و از سوی دیگر، لشکرکشی‌ای نظیر آنچه علیه کادوسی‌ها انجام گرفته مسلماً از اهمیت نظامی زیادی برخوردار نبوده تا بتواند بر درگیری‌های هخامنشیان در جبهه غرب تأثیر بگذارد (درباره "جنگ‌های کادوسیان" نک. اظهار نظرهای تفسیری من در فصل شانزدهم بند ۱۸ بعد). خلاصه به گمان من می‌توان منطقاً شک کرد که این جبهه‌ها توانسته باشند موجب غفلت داریوش از امور آسیای صغیر شوند (نک. اندیشه‌های توپلین ۱۹۸۷ا ص ۱۴۲-۱۳۹ در این زمینه و اندیشه‌های کارتلج ۱۹۸۷ صص ۱۹۰-۱۸۹).

● داریوش دوم و ارتش‌هایش: در مورد کلیشه یونانی درباره انحطاط نظامی ایران نک. بریان ۱۹۸۹ا و تحلیل سیستمی فصل هفدهم بند ۳ بعد؛ درباره خرید خدمت سربازی (از طریق پرداخت نقره برای هزینه‌های eiku [مالیات] نک. ژوانس ۱۹۸۲ صص ۲۱-۲۰ که ضمن تذکر این‌که این رسم از زمان داریوش یکم وجود داشته است (ص ۲۱) اعتقاد دارد که "ظاهراً این رسم از زمان پادشاهی اردشیر یکم به قاعده‌ای ثابت تبدیل شده است" (ص ۲۰) و متن‌های مخالف آن (احضار به خدمت در اوروک در زمان داریوش دوم) چیزی بیش از "چند استثناء" نبوده است (صص ۲۰-۱۹) نک. نیز صص ۲۶-۲۵: "در زمان اردشیر یکم و داریوش دوم، سیستم غالب، لااقل در اوضاع و احوال غیرعادی، همین بوده و تیول‌داران منطقه نیپور فقط مجبور بودند معمولاً lika را به نقره پردازند، این تفسیر قبلاً توسط کارداسیا ۱۹۵۱ ص ۸ و داندامایف (۱۹۶۷) صص ۴۲-۴۱) گسترش داده شده و در میان کسانی که تحول سیستم مزدوری یونانیان در نزد هخامنشیان را بررسی می‌کنند رواج یافته است: نک. پیکار ۱۹۸۰ صص ۲۲۳-۲۲۲ (گرچه با ملاحظات انتقادی در ۲۲۳)؛ نیز نک. (Rahe) ریهه ۱۹۸۰ صص ۹۳-۹۰ یا نیز پوتی ۱۹۹۳ (نک. بریان ۱۹۹۴b ص ۱۲۲-۱۲۰)؛ در عوض محتاط‌تر نسبت به متون

یونانی زایبیت (۱۹۷۷ صص ۱۳۸-۱۲۱) است که اسناد بابلی را نادیده می‌گیرد! درباره ماجرای جَدَل-یاما، نک. بررسی‌های کارداسیا ۱۹۵۱ صص ۱۸۲-۱۷۹ (اما من با شدت تفسیر "فتودالی" را رد می‌کنم) و ۱۹۵۸ که من ترجمه UC 9/68 را از آن گرفته‌ام (نک. نیز کارداسیا ۱۹۷۷؛ درباره ترجمه "صندوق‌داران [کارپردازان] ارتش" [Sipīru ša tūqu]، کارداسیا ۱۹۵۱ ص ۵۸ پانویشت ۲ این ترجمه را می‌پذیرد اما تفسیر سان نیکولو (non vidi) را نمی‌پذیرد) که آن را با عبارت *grammateis tōn dynamēōn* سنجیده است؛ این نظر به گمان من کاملاً منطقی است: در دوره هلنیستی، این *grammateis* (کاتبان/دبیران [Sipīru / *hoi grammateis tōn tagmatōn*]) مأمور انجام وظیفه و نقش سربازان بوده‌اند (نک. لونی ۱۹۴۹ ج دوم صص ۶۷۲ و ۷۷۹-۷۷۸ درباره نقش آنها در توزیع جیره‌های نظامیان: درباره اصطلاح بابلی، نک. استالپر ۱۹۸۵ا ص ۳۱ پانویشت ۱۱۶ و ۹۳)؛ فراخوانی‌ها برای تشکیل *syllogos* [مجمع]: نک. متن‌های گردآوری شده توسط ویدن‌گرن ۱۹۵۶ صص ۱۶۰-۱۵۲؛ متن‌های تاریخ‌گذاری شده برای زمان اردشیر دوم: تحلیل‌های داندامایف ۱۹۹۲ا ص ۱۸ (درباره بایگانی‌های دلاک، نک. وان‌دریل ۱۹۸۷ صص ۱۶۷-۱۶۴). اوضاع و احوال و شرایط بدهی اجاره‌داران در دوره مبارزه میان سغدیانوس و اوخوس، به تفصیل توسط استالپر ۱۹۸۵ا صص ۱۲۴-۱۰۴ تحلیل شده است؛ او این اندیشه را (در صص ۱۱۴-۱۰۶) گسترش داده که لوحه‌ها گزارش می‌دهند که اعضای "حَطروها" [*hatru*] می‌بایست زمین‌های خود (یا به عبارت دقیق‌تر درآمدهای خود از این زمین‌ها را) نزد تجارتخانه موارشو وثیقه بگذارند تا بتوانند هنگام رویدادهای مربوط به جاننشینی شاه مجهز شوند. من تأکید می‌کنم که هم ژوئانس (۱۹۸۲ ص ۲۲) هم پیکار (همان و همان‌جا) و هم ریبه (۱۹۸۰ ص ۹۲) به نوشته‌های استالپر رجوع داده‌اند (که او نیز به نوبه خود در ص ۱۵۰ پانویشت ۶۹ از پارکه و زایبیت نقل قول کرده است)؛ اما تحلیل‌های استالپر لزوماً به نتیجه‌گیری‌هایش نمی‌انجامد: نک. در این باره به ملاحظات انتقادی وان‌دریل ۱۹۸۷ صص ۱۷۶-۱۷۴ و ۱۹۸۹ صص ۲۲۴-۲۲۳؛ وانگهی به نظر من اخیراً استالپر در مورد نظریات اولیه خود کمی تغییر عقیده داده است (نک. استالپر ۱۹۸۹ ص ۱۵۰ ضمن بحث درباره داندامایف ۱۹۶۷)؛ در مورد استفاده (محدود) از مزدوران یونانی در آسیای صغیر قبل از شورش کوروش کوچک، نک. زایبیت ۱۹۷۷ صص ۵۱-۳۵. درباره متن‌های سلطنتی که بر *hatru*ها تأکید دارند، در واقع ما فقط لوحه‌های به‌دست آمده از بایگانی‌های تجارتخانه موارشو (و دیگر تجارتخانه‌های دوره داریوش) را در اختیار

داریم. به عبارت دقیق‌تر فقط دسته لوحه‌هایی که توسط کارداسیا (۱۹۵۱ صص ۱۲۰-۹۸) با نام "درآمدهای مالیاتی" تحلیل شده‌اند: شرکت موراشو با اداره زمین‌هایی که امتیازداران املاک در اختیارش می‌نهادند، به شکل اجاره سود می‌برد، و این موراشوها بودند که با این عنوان مالیات‌ها را به saknūtuها [= حکام] می‌پرداختند و افراد اخیر خود آنها را به خزانه شاهی تحویل می‌دادند (نک. تحلیل روشن کارداسیا ۱۹۵۱ صص ۱۸۸-۱۹۸) این فرایند مستلزم سه نکته است: (۱) ما از فرایند "عادی" که در آن امتیازداران مستقیماً به "حاکم" مالیات پردازند ردپایی در اختیار نداشتیم (کارداسیا ۱۹۵۱ صص ۱۹۲)؛ (۲) موراشوها برای پرداخت مالیات به نقره می‌بایستی لزوماً محصولات کشاورزی را یا از طریق فروش (نک. کارداسیا ۱۹۵۱ صص ۱۹۸) تبدیل به نقره کنند یا از طریق تبدیل برخی محصولات کشاورزی به محصولات "صنعتی"، به‌خصوص تبدیل خرما به آجوجو (وان دریل ۱۹۸۹ صص ۲۱۱ و ۲۳۶-۲۳۵)؛ بنابراین در این سیستم آنها نقش مرکزی و اساسی داشته‌اند (همان‌گونه که وان دریل ۱۹۸۹ به درستی اصرار می‌ورزد)، زیرا طبقاً خزانه سلطنتی ترجیح می‌داده به جای محصولات کشاورزی نقره در اختیار داشته باشد (نک. نیز بریان ۱۹۹۴b) و بنابراین پرداخت نقره توسط تجارتخانه موراشو لزوماً بدان معنا نیست که صاحب امتیازهای املاک دیگر نمی‌بایست خدمت واقعی سربازی انجام دهند؛ بلکه برعکس، این الزام و تعهدی بوده که بهای گرانی داشته است و مستلزم خرید از صنعتگران (خرید سلاح و غیره) بوده است؛ و آنها به میانجی تجارتخانه موراشو بوده که نقره لازم برای خود را تأمین می‌کرده‌اند، زیرا بدیهی است که موراشوها، علاوه بر مالیات، کارمزدی نیز به امتیازداران املاک جهت بهره‌برداری از اراضی می‌پرداخته‌اند. به عبارت دیگر، عمومیت سیستم اداره اراضی (و بنابراین پرداخت به نقره) تناقضی با ظرفیت‌های نظامی hatruها نداشته است؛ بلکه برعکس این شرط اصلی و اولیه در اختیار داشتن و اداره اراضی بوده است. درباره همه این مسائل، همچنین بنگرید به اندیشه‌های روشنگرانه و هوشمندانه آملی کورت ۱۹۸۹ صص ۲۲۰ و نوشته‌های مهم توپلین ۱۹۸۷b صص ۱۵۶-۱۵۳ به‌خصوص صص ۱۵۶-۱۵۵ درباره "خدمت جبرانی"؛ به نظر من مؤلف خویشتن‌داری‌ها و تردیدهایی نظیر آنچه من در این جا ابراز کرده‌ام دارد (ضمن نقل و اشاره به لوحه‌های مربوط به "کوشورائا"ی دلاک)، ضمن آن‌که در عین حال می‌پذیرد امر "سربازگیری برای شاه" رفته رفته به سود استخدام مزدوران کاهش می‌یافته است (صص ۱۵۷). با این حال، من معتقدم که اسناد موجود به ما اجازه چنین نتیجه‌گیری

آماري را نمی‌دهد: مثلاً از لوحه‌هایی که اخیراً کشف شده‌اند درمی‌یابیم که شاه در سال ۳۷۰ به احضار سرباز برای خدمت پرداخته است (ADRTB شماره ۳۶۹-)، یا رخ دادن نبردهایی در سال ۳۶۸ (شماره ۳۶۷-); و این به معنای خصلت اتفاقی و تصادفی وقوع رویدادهای نظامی در اسناد بابلی است؛ وانگهی بعید نیست که هر سال اعضای برخی hatruهای نظامی موظف بوده‌اند سربازان کاملاً مسلحی در اختیار حکومت بگذارند، نظیر همان "سواره‌نظام بابلی" با تجهیزات باشکوه خود که پیوسته هنگام دیدارهای مرتب شاه از بابل با استقبال او می‌رفته‌اند (نک. کوئیتوس کورتیوس V.I.23؛ نک. نیز اندیشه‌های من در RTP 45 و شماره پانوش ۲، و نیز کورت / شروین وایت ۱۹۹۴ ص ۳۱۲): به هر حال به نوشته گزنفون هر ساله مراسم سان و رژه سالانه وجود داشته است (اقتصاد IV.5); وانگهی چنین مقررات و نظمی مسلماً امکان می‌داده که کیفیت فنی سپاهیان و آمادگی‌شان در سطح مناسبی حفظ شود [درباره خدمت جبرانی بنگرید اخیراً به متن Bm 49718 شرح از یورسا ۱۹۹۵ که آن را با متون مربوط به "کوشور-اتا" ی دلاک مقایسه می‌کند].

• کوروش در آسیای صغیر: فرضیه عقد عهدنامه تازه‌ای میان اسپارت و داریوش (به اصطلاح "عهدنامه بوئیوتیوس") توسط لوئیس ۱۹۷۷ مطرح و بسط داده شده است (۱۹۷۷ صص ۱۲۴ به بعد); این فرضیه با مخالفت استوار و مستدل توپلین ۱۹۸۷a مواجه شده (که برخی از استدلال‌هایش به نظر من قانع‌کننده هستند); درباره مبالغی که کوروش کوچک از شاه دریافت کرده، نک. لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۳۱ پانوش ۱۳۸ و ۱۹۸۹ صص ۲۳۱ (او توجه ما را به بخشی سودمند از کتاب هلنی‌کای ناشناس 19.2 جلب می‌کند و متذکر می‌شود که شاه برای اولین بار از منابع شخصی خود هزینه کرده است): درباره کوروش و لوساندر نک. بوملاثر ۱۹۸۱؛ درباره لقب karanos [رهبر نظامی] کوروش کوچک، نک. پوتی ۱۹۸۳، هایبلر ۱۹۸۲ و اخیراً برنار ۱۹۹۴b صص ۵۰۰ و پانوش ۵۳ (درباره مسکوکات اولین پادشاهان اشکانی، با واژه "کارانوس" در زبان آرامی برخورد می‌کنیم که به یونانی به autokratōr برگردانده شده است).

۸. شاه بزرگ در کشورهایش

• تجارتخانه مورا شو، بابلستان و دستگاه اداری سلطنتی: من در این جا ویژگی‌های بزرگ و مهم کارهای کارداسیا ۱۹۵۱، ژوانس ۱۹۸۲، استالپر ۱۹۸۵a و وان دریل ۱۹۸۹

را خلاصه می‌کنم. (به اثر اخیر در بالا هنگام بحث درباره مزدوران و *hatru* اشاره کردم؛ نک. نیز استالپر ۱۹۹۰c، ۱۹۹۲c و CAH VI² صص ۲۵۳-۲۴۵). در برگستاین ۱۹۹۳ و به‌خصوص صص ۲۰۷-۱۱۴ نیز به بسیاری اطلاعات و تحلیل‌های مفید برخورد می‌کنیم که مؤلف با دقت بسیار زیادی هویت شغلی دارندگان یک مهر را معرفی می‌کند؛ بنابراین با مشروح‌ترین و دقیق‌ترین نوشته درباره سازمان‌ها و مدیران هخامنشی در بابلستان سروکار داریم. گذرا متذکر می‌شوم که در سال ۴۱۸ در برخی شهرهای بابلستان قیمت‌ها ناگهان افزایش یافته‌اند؛ این بالا رفتن قیمت‌ها شاید تا سال ۴۱۶ ادامه داشته است، اما اسناد اندکی که در اختیار داریم به ما اجازه نمی‌دهند نتیجه بگیریم که یک بحران عمیق و ساختاری وجود داشته است (نک. ژونانس ۱۹۸۲ صص ۲۷۹-۲۷۶): به هر روی هیچ ردپا و اثری از شورش بابلیان در این سال‌ها وجود ندارد، برخلاف آنچه از قرائت غلط یک لوحه ممکن است استنباط شود (نک. استالپر ۱۹۸۸a صص ۱۹۸-۱۹۷).

• **بل‌شونو:** درباره سابقه شغلی او نک. بویژه استالپر ۱۹۸۷، ۱۹۹۰a، ۱۹۹۵ و اظهار نظرهای گراف ۱۹۹۳ صص ۱۵۴-۱۵۳؛ من از ف. ژونانس سپاسگزارم که ترجمه‌ای از سند TBER AO 2569 را در اختیارم نهاد (نک. نیز ترجمه انگلیسی استالپر ۱۹۹۲b صص ۱۲۵-۱۲۳؛ به نظر من ترجمه "فرماندار یا حاکم بابل" مناسب‌تر از ترجمه "شهرب بابلستان" است): استالپر در پژوهشی دیگر (۱۹۸۹b صص ۲۹۸) درباره بازسازی‌ها و نظریات پیشین خود ابراز تردید کرده و متذکر شده که گویا "بل‌شونو" زیر دست شهرب بابل بوده است (درباره عدم اطمینان‌های مربوط به وزگان اداری پارسی و اقتباس‌های آن در زبان اکدی بنگرید به استالپر ۱۹۸۵a صص ۵۸، CAH VI² صص ۲۵۳-۲۵۲، داندامایف ۱۹۹۲b)؛ درباره فعالیت‌های مدیریتی بل‌شونو، نک. نیز استالپر ۱۹۸۵b (و اکنون با تردیدهای بیان شده در استالپر ۱۹۹۰a صص ۲۰۵) و وان دریل ۱۹۸۹ صص ۲۲۶-۲۲۳؛ TCL 13, 204: استالپر ۱۹۸۷ صص ۳۹۲ و پانوش ۱۷.

• **داریوش دوم در مصر:** درباره وضعیت متناقض مربوط به اسناد مصری، نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۵۸؛ اسناد آرامی زمان پادشاهی داریوش دوم: فهرست در برشانی ۱۹۵۸ صص ۱۸۷ (بیفزایید سگال ۱۹۸۳ صص ۴ احتمالاً داریوش دوم)؛ داریوش دوم در الخارگه [الخارجه]: کی‌نیتس ۱۹۵۳ صص ۷۴-۷۳؛ وینلاک (۱۹۴۱ صص ۷ به بعد) فکر می‌کند که مربوط به داریوش یکم بوده است؛ اما پس از او وان و این‌خاردن (۱۹۵۴ صص ۷۰-۶۹) سند را مربوط به داریوش دوم دانسته است (نک. برشانی ۱۹۵۸ صص ۱۸۱ که

همچنین از یک خرده سفال مکتوب به نام "[۱-] پسر اردشیر" یاد می‌کند؛ او می‌گوید این شاید منظور داریوش دوم بوده است، اما آرسس را نیز بعید نمی‌داند؛ به نظر گرلو (۱۹۷۲ ص ۳۹۸ با ارجاع به پوزنه ۱۹۳۶ صص ۷۸ به بعد) داریوش دوم دستور داده بود سرودی برای خدای آمون در معبد الخارجه نقر کنند؛ من نمی‌دانم این سخن را با اتکا به چه چیزی گفته است (چون چنین چیزی در واقع در نزد پوزنه وجود ندارد): چنان‌که مشاهده می‌شود هنوز تردیدهایی درباره حضور احتمالی داریوش دوم در الخارجه وجود دارد. از سوی دیگر، کازل (۱۹۵۵ ص ۸۷ پانوشیت ۳) این پرسش را مطرح می‌کند که آیا naos [= معبد] کشف شده در هرموپولیس ماگنا را نمی‌توان (به جای داریوش یکم) به داریوش دوم نسبت داد؟ اما بررسی میسلویچ ۱۹۹۱ ظاهراً چنین فرضیه‌ای را باطل می‌کند. هدایای داریوش دوم در ادفو، نک. میکس ۱۹۷۲ صص ۲۰، ۵۵ و ۱۳۵-۱۳۳ درباره SD2a [کتیبه داریوش دوم در شوش] و تردیها درباره تاریخ‌گذاری نک. اشمیت ۱۹۸۱ صص ۳۴-۳۳؛ روایت آرامی بیستون (و نقش رستم: سیمز-ویلیامز ۱۹۸۱)، نک. گرین فیلد-پورتن ۱۹۸۲ صص ۴-۲ و پورتن-یاردنی ۱۹۹۳ و پورتن ۱۹۹۰ ص ۱۷ درباره تاریخ؛ می‌افزایم که پورتن-یاردنی ۱۹۹۳ ص ۵۹ در انتشار جدیدشان از متن آرامی بیستون [TADAE C2.1] فرضیه قبلی خود در گرین فیلد-پورتن ۱۹۸۲ که برای استفاده دانشجویان بودند را از سرگرفته‌اند (برای DB و برای DNa [سیمز-ویلیامز ۱۹۸۱]). و توضیحی در زمینه سیاسی بر آن افزوده‌اند، بدین ترتیب که: "شاید متن هر از چندگاه به مناسبتی برای عموم مردم خوانده می‌شده است" و بنابراین نتیجه گرفته‌اند که شاید نسخه جدید "به مناسبت صدمین سالگرد پیروزی‌های بزرگ داریوش یکم نوشته شده است" و غیره با آن‌که اندیشه یک اراده سیاسی از سوی مرکز به ذهن من نیز رسیده بود، تصور نمی‌کردم چنین فرضیه‌ای قابل پذیرش باشد، چنان‌که مقایسه مؤلفان میان شورش‌های سرکوب شده توسط داریوش یکم با شورش‌هایی که داریوش دوم ناچار به رویارویی با آنها شده نیز به نظر من زیاده‌روی است. عدم علاقه مفروض شاهان بزرگ به مصر در سده پنجم مثلاً توسط کی‌نیتس ۱۹۵۳ صص ۷۴-۷۳ فرض شده است (البته براساس - اگر بتوان گفت اساس! - پرشدن مفروض کانال از نیل تا دریای سرخ با شن)؛ داندامایف ۱۹۸۹ا ص ۲۴۳ نیز اندیشه مشابهی را مطرح می‌کند و می‌گوید "پس از داریوش یکم شاهان پارس اساساً به امور داخلی مصر بی‌علاقه شده بودند"؛ پیداست که چنین موضعی سرچشمه‌اش مستقیماً به دیدگاه سنتی مربوط به گسست ایجاد شده

توسط خشایارشا می‌رسد که البته نادرستی آن به اثبات رسیده است (نک. قبل فصل سیزدهم بند ۶). درباره ناپدید شدن سنگ گورهای یک گاوآپیس یا مادرش پس از سنگ گورهای تاریخ‌گذاری شده مربوط به زمان داریوش و خشایارشا و سپس کشف دوباره آنها در زمان هاکوریس در سال ۳۹۱، اسمیت (۱۹۹۲a ص ۲۰۷) عقیده دارد که این را باید گواهی دانست بر ساخته شدن دوباره معبد "که به احتمال زیاد یکی از اشتغالات ذهنی اصلی حکومت محلی بعد از پایان سلطه هخامنشی در سال ۴۰۴ را تشکیل می‌داده است"؛ این البته به علت نتایج تاریخی که می‌توان از آن گرفت تفسیری جذاب به نظر می‌رسد؛ من اما به خود اجازه می‌دهم که فقط سه نکته را گوشزد کنم: (۱) خود اسمیت بر خصلت خاص لوح سنگی که در آن به داریوش و خشایارشا اشاره شده تأکید می‌کند (نک. اسمیت ۱۹۸۸ ص ۱۸۸؛ ۱۹۹۲a ص ۲۰۵)، نوعی سند رسمی بر خلاف لوحه‌های سنگی سده چهارم (تا زمان اسکندر) که توسط سنگ‌تراشان و بنایانی که هنگام دفن مادرهای آپیس‌ها کار می‌کرده‌اند کتیبه‌نگاری شده است؛ افزون بر این، سنگ قبر اول بعدها در دوره‌ای پسین‌تر دوباره مورد استفاده قرار گرفته است، و این خود راه را برای تفسیر دیگری می‌گشاید، و آن این است که اولین سنگ گورهای تاریخ‌گذاری شده برای اولین دوره تسلط ایران، پس از سال ۴۰۴ تخریب شده‌اند؛ (۲) در انتظار زمانی که بررسی نهایی در این زمینه انتشار یابد، من متذکر می‌شوم که در دوره اردشیر یکم، تغییر محسوسی در موضع شاه بزرگ نسبت به مصر مشاهده نمی‌شود؛ در یک کتیبه چهار زبانه نقر شده بر روی یک گلدان بزرگ (A1 Orsk)، متن هی‌یروگلیف کتیبه او را "اردشیر فرعون بزرگ" نامیده است (واژه vazarka [= بزرگ] در روایت پارسی بازسازی شده: مایرهورفر ۱۹۷۸ ص ۲۸)؛ این ملاحظات مشکل را از میان بر نمی‌دارند بلکه می‌توانند احتمالاً احتیاط بیشتری را در تفسیر برانگیزند؛ (۳) و بالاخره اشاره می‌کنم به آنچه اخیراً در دووشل (۱۹۹۵ ص ۷۰) نوشته است: "در مورد سه یا چهارگاو آپیس که در پایان دوره نخست تسلط ایران زندگی می‌کرده‌اند هیچ سند و نشانه تأیید شده‌ای در دست نیست؛ و علت این امر چیزی نیست جز آن‌که بر حسب تصادف برخی از آثار باستانی حفظ می‌شوند و برخی نمی‌شوند"؛ همچنین مؤلف فکر می‌کند که براساس یادآوری‌های موجود در یک لوح سنگی متعلق به دوره بطلمیوسیان، عمل تدفین آپیس در حدود سال ۴۱۲ یعنی در زمان پادشاهی داریوش دوم انجام گرفته باشد (مشروح‌تر این بحث در دووشل ۱۹۹۴b صص ۱۰۶-۱۰۴).

• مقامات ایرانی در برابر یهودیان و مصریان الفاتین: من در این‌جا اصل مطالبی را که در بریان ۱۹۸۸ا صص ۱۴۷-۱۴۴ (و همراه با کتاب‌شناسی) استدلال کرده‌ام تکرار می‌کنم، و البته برخی نکات را کاملتر می‌نمایم؛ رابطه میان "مجموعه قوانین" داریوش و امور سی‌ین-الفاتین با خواندن مقاله‌های آلم ۱۹۸۶ و ۱۹۹۳ و ملز-مودزیفسکی ۱۹۸۶ و ۱۹۸۹ به ذهن من رسید؛ همچنین گذرا متذکر می‌شوم که اصطلاح "در زمان کمبوجیه" در یک پاپیروس مکشوف در سقره وجود دارد، ولی خارج از هرگونه چارچوب قابل توضیح: نک. سگال ۱۹۸۳ ص ۴. سرنوشت و منش "ویدرانگا" خود مسائل فراوانی را پیش می‌آورد؛ نخست آن‌که، مجازات اعمال شده بر او (تثول درجه ۲؟) از متن شکواییه بسیار دشواری که یهودیان الفاتین برای والی یهودیه فرستاده‌اند قابل نتیجه‌گیری است (DAE 102 سطر ۱۵): گوناگونی راه‌های پیشنهادی مترجمان بسیار زیاد است (نک. کرالینگ ۱۹۵۳ ص ۱۰۵ پانوش ۱۵؛ پورتن ۱۹۶۸ ص ۲۸۸ پانوش ۱۹؛ گرلو ۱۹۷۲ ص ۴۱۰ پانوش‌های s و t)؛ افزون بر این، نام "ویدرانگا" در یک نامه (بسیار آسیب‌دیده) ظاهراً ذکر شده که تاریخ نامه به زمان جلوس نفریتس بر تخت تعلق دارد (کرالینگ شماره ۱۳ = DAE 105) و این بدان معناست که او مقام خود را از دست نداده بوده و به هر حال اعدام نشده بوده است، چون که در سال ۳۹۹ و در واقع ۳۹۸ هنوز در الفاتین فعال بوده است (نک. کرالینگ ۱۹۵۳ صص ۱۱۳-۱۱۱؛ گرلو ۱۹۷۲ ص ۴۲۲ با تردیدهایی درباره هویت این ویدرانگا؛ [لومر ۱۹۹۵ا صص ۵۴-۵۳ با چند اشتباه چاپی آزار دهنده در مورد تاریخ‌ها]). مسئله توسط لومر، ۱۹۹۱ صص ۲۰۱-۱۹۹ دوباره پیش کشیده شده و اظهار نظر کرد که تاریخ لوحه سنگی آسوان (DAE 75) مربوط به اردشیر دوم (سال ۳۹۸) است و نه اردشیر یکم (سال ۴۵۸)؛ او تصحیح‌هایی اساسی انجام داد: او معبد را نه یک پرستشگاه پارسی بلکه هدیه‌ای از سوی ویدرانگا به "اوزیریس توانا" دانست - و یادداشت او (ص ۲۰۱ پانوش ۷) درباره DAE 98 و "مصر دولتی" ویدرانگا از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد: من بنا به دلایلی که در بریان ۱۹۸۸ا ص ۱۶۷ بیان کرده‌ام، رفتار پارسیان با مذاهب مصری را دلیلی کافی برای "مصر دوستی" نمی‌دانم (آن هم به معنای سیاسی که منظور نظر مؤلفانی است که از این اصطلاح استفاده می‌کنند: مثلاً دونادونی ۱۹۸۳ ص ۳۵ که به‌ویژه به ویدرانگا اشاره دارد)؛ حداکثر چیزی که می‌توان فرض کرد آن است که هنگام سقوط سلطه پارس، ویدرانگا نیز (مانند کل پادگان) به اربابان جدید پیوسته است: اما از این‌جا نمی‌توان "مصر دوستی" او را نتیجه گرفت:

گذشته از هر چیز، وقتی پارسیان نیز به اسکندر پیوستند (نک. فصل هجدهم بند ۳) هیچ‌کس به فکر متهم کردن آنها به "مقدونی دوستی" نمی‌افتد: آنان فقط از آن چیزی پیروی می‌کنند که نفع آنی خود را در آن می‌بینند: بنا به همه این دلایل، من فکر نمی‌کنم که قرائت‌های جدید پیشنهادی لومر به تنهایی به ما اجازه دهند که دلایل تصمیم ویدرانگا در مورد معبد الفاتین را دریابیم. من در پریان ۱۹۹۶b به تفصیل در این باره بحث کرده‌ام.

● یک نامه تجارتنی: علاوه بر تفسیر گولو، نک. پورتن ۱۹۸۸b و پریان ۱۹۸۸a صص ۱۷۰-۱۶۹؛ درباره "سرمایه‌گذاریهای مشترک" در بابلستان (بدون حضور ایرانیان). نک. داندامايف ۱۹۸۴a صص ۳۲۱، ۳۳۲ و ۳۷۱.

● شاه بزرگ در صیلون: درباره ضرب مسکوکات. علاوه بر بابلون (۱۹۱۰ ج ۲ صص ۵۵۸-۵۴۵) نک. اخیراً بتلیان ۱۹۸۲ صص ۹-۳ و ی.آ.گ. الای ۱۹۹۳ صص ۱۶۱-۱۲۵؛ تاریخ آغاز ضرب سکه در صور و صیدا توسط میلدنبرگ ۱۹۹۰ صص ۱۴۴ پانوش ۳۰ حدود سال ۴۵۰ تعیین شده است (نک. نیز الای ۱۹۹۲b). PTS32 نک. عکس در پریان ۱۹۹۲d صص ۷۴ و طرحی در افعال ۱۹۸۸ صص ۱۵۷ که فکر می‌کند این "یک رزم‌ناوتری رم فنیقی" است (درباره وجود نقش و تصویر استحکامات بر روی برخی از این سکه‌ها، نک. چایلدز ۱۹۷۸ صص ۷۹ و الای ۱۹۸۶)؛ مَهرهای "دُر": استرن ۱۹۹۰ و ۱۹۹۴c صص ۱۹۲-۱۹۰؛ مسکوکات سی-ین-الفاتین: لپینسکی ۱۹۸۲ صص ۲۷. بحث‌ها و اختلاف نظرها بر سر مسکوکات صیدونی: براساس بررسی مسکوکات بعدی که در آن شخصیتی دیگر (با آرایش موی مصری) در پشت ارابه حرکت می‌کند (بابلون شماره ۹۰۶ به بعد)، سریگ (۱۹۵۹) این فرضیه را مطرح کرد که شاه درون ارابه، شاه بزرگ نیست بلکه این تصویر خدای بعل شهر است؛ اشلومبرگر ۱۹۷۱ به یاری استدلال‌هایی که بسیار قوی به نظر می‌رسند درباره درستی این تفسیر اظهار تردید کرد (نک. نیز بتلیان ۱۹۸۲ صص ۱۰)؛ یادآور می‌شویم که نقش‌مایه شاه سوار بر گردونه خود در تصاویر فنیقی قبل از دوره هخامنشی نیز وجود دارد: نک. یک کاسه قبرسی فنیقی مکشوف در پرانیسته (طراحی از آن در چایلدز ۱۹۷۸ شکل ۲۹ = در این‌جا شکل ۴۳ پ-ث): شکار در نزدیکی شهر سلطنتی (با نماد دو برج)؛ شاه ایستاده در زیر یک چتر آفتابی، دست راست خود را بر شانه گردونه‌ران نهاده که به جلو خم شده و لگام‌های اسب (یا دو اسب؟) را در دست دارد؛ در این‌جا نیز مانند جاهای دیگر، تصویرگری

بدون شک الگوبرداری بسیاری از مدل‌های نوآشوری کرده است (درباره این کاسه‌ها، نک. چاپلدز ۱۹۷۸ صص ۵۶-۵۴ که علاقه مستقیمی به نقشمایه شاه سوار برگردونه ندارد). تابوت سنگی شهرب: در مورد تاریخ و تفسیر اختلاف نظر وجود دارد؛ در مقابل کلیمان ۱۹۵۸ (حدود سال ۴۳۰)، گابلمان ۱۹۷۹ دهه ۳۷۰-۳۸۰ را پیشنهاد می‌کند که براساس مقایسه سبک شناختی با سکه‌های لوکیایی [لیکیه‌ای] است (نک. اخیراً به بحث اشتوکی ۱۹۹۳)؛ "نظریه وابستگی" [یا سرسپردگی] (شخصیت اصلی = شاه بزرگ) از سال‌ها پیش توسط بورکه‌هارت (نک. بویژه ۱۹۸۳ و اخیراً ۱۹۹۳a صص ۵۲-۵۰) مطرح شده است؛ در مخالفت با این دیدگاه بنگرید به کلیمان (۱۹۵۸ صص ۱۶۵-۱۶۳)، گابلمان (۱۹۸۴ صص ۶۸-۶۳ درباره صحنه باریابی) و یاکوبس (۱۹۸۷ صص ۷۳-۷۱).

• مورد لوکیه: درباره متن‌های لوکیه‌ای "ستون کسانتوس" و پرونده کتیبه‌نگاری یونانی، نک. تحلیل‌های چاپلدز ۱۹۸۱ صص ۶۹-۶۲، بریس ۱۹۸۶ صص ۱۰۸-۱۰۵، و اکنون بوسکه ۱۹۹۲ (بحث شده توسط کین ۱۹۹۲a، فصل هفدهم)؛ به نظر چاپلدز (۱۹۸۱ ص ۶۹)، تابوت سنگی "مِرِحی" [Merehi] را به علت کتیبه‌ای که بر خود دارد باید به "خریگه" منسوب کرد اما دمارنی (۱۹۷۴b ص ۹۶) اعتقاد دارد که شمایل‌نگاری آن متعلق به تاریخ جدیدتری است. سکه‌های تیسافرن در کسانتوس: انتشار آنها توسط هورتر ۱۹۷۹ صص ۱۰۱-۱۰۰ و ۱۰۸؛ درباره تردیدهای تفسیر تاریخی، نک. هریسون ۱۹۸۲a صص ۳۹۶-۳۹۱؛ نظریه تک‌چهره شهرب به‌خصوص توسط کان در پژوهش‌های متعدد مورد بررسی قرار گرفته است (نک. کان ۱۹۷۵، تکرار در کان ۱۹۸۵ ص ۵۹۴ و کان ۱۹۸۹): درباره این موضوع بویژه بنگرید به مطالعات متعدد ساله [Zahle] ۱۹۸۲ و اخیراً ۱۹۸۹ صص ۱۷۶-۱۷۵: مؤلف برخلاف کان فکر می‌کند که این تصویر بی‌تردید تک‌چهره‌ای از شهریار محلی است؛ او در عین حال می‌پذیرد که این ضرب مسکوکات نشانه مشارکت نظامی اهالی لوکیه برای شهرب است و به نظر او این خود شهرب بوده که نقره لازم برای ضرب سکه را تأمین کرده است؛ برخلاف نظر او، ساوالی (۱۹۸۸ صص ۱۱۸ و پانوش ۷۸) در مورد بازسازی "تیسافرن" بر روی مسکوکات کسانتوس ابراز تردید می‌کند و می‌نویسد: "در تمام این دوره [حدود ۴۴۰ تا ۳۸۰] هیچ‌گونه نشانه‌ای از تسلط و نظارت از سوی شاهان هخامنشی و / یا شهرب‌های آنان، غیر از این سکه‌ها وجود ندارد"؛ این نظر به‌خصوص با تعمیم تحلیل (گرچه جالب) اشعار یونانی کسانتوس به گمان من غیر محتاطانه است نک. دیدگاه معکوس بریس ۱۹۸۶ ص ۱۰۹

(نویسنده کتیبه ستون کسانتوس "اگر نگویم یک دست نشانده ولی متحد شهرت تیسافرن بوده است")، و نیز ارزیابی کین ۱۹۹۲a: فصل هفتم ("به طور کلی دودمان شاهی حاکم در کسانتوس چه از نظر سیاسی و چه فرهنگی پس از جلوس خریگه بر تخت بیش از پیش هوادار ایران شده است"). درباره شعر "آربیناس": نظر اقتباس مستقیم از مفاهیم پارسی (به پیروی از روبر ۱۹۷۵ صص ۳۳۰-۳۲۸) توسط کلاریس هرن اشمیت ۱۹۸۵ مطرح و بسط داده شده است؛ مخالف این دیدگاه سناوالی (۱۹۸۸ صص ۱۱۰-۱۰۶) بر ویژگی عمیقاً یونانی شعر تأکید کرده است؛ من بیشتر هوادار موضع انعطاف‌پذیر بوسکه هستم که ضمن رد تفسیر هرن اشمیت، آربیناس را "پادشاه سلسله‌ای [می‌داند] که توسط پارسیان و با پرورش ایرانی بزرگ شده است" (۱۹۹۲ ص ۱۸۱)؛ درباره هدف‌های خاص شاهان کسانتوس در طول جنگ ایونیه، نک. بازسازی‌های تاریخی بوسکه: "با استفاده از فرصت جنگ در کاریا، گرگیس توانست بر سرزمین کائونوس دست ببرد" و از همین رو بعداً آربیناس در دره کسانتوس به فتوحاتی دست یافت (۱۹۹۲ صص ۱۷۸-۱۷۵ و ۱۸۰)، اما اکنون بنگرید به ملچرت ۱۹۹۳ که قبلاً تحلیل شد.

• **مورد کیلیکیه:** در مورد کوروش در کیلیکیه، نک. ارتزن ۱۹۴۰ صص ۱۲۰-۱۱۶، با منابع فراوان و کافی؛ به نظر کرای (۱۹۷۶ صص ۱۱-۹) بیشتر مسکوکات کیلیکیه‌ای تیسافرن برای تأمین هزینه ناوگان (مشهوراً) فنیقی در ۴۱۰-۴۱۱ ضرب شده بوده‌اند، اما این فرضیه همچنان بسیار مشکوک است: نک. هریسون ۱۹۸۲a ۵۱-۴۶، کاپتچی ۱۹۹۱ صص ۶۹-۶۸ و پرایس REA 91/1-2 (سال ۱۹۸۹ ص ۱۰۶)؛ درباره مسکوکات سلسله محلی، نک. تردیدهای هریسون ۱۹۸۲a صص ۴۵۰-۴۴۰ و مویزی ۱۹۸۹ ص ۱۲۷ پانوش ۵؛ درباره این سکه‌ها همچنین بنگرید به کاپتچی ۱۹۹۱ صص ۷۲-۶۸ (و ۸۵-۷۲ درباره مسکوکات شهرهای کیلیکیه) و وایزر ۱۹۸۹ صص ۲۸۱-۲۷۸ (که فرض می‌کند که این‌ها شاید سکه‌های کوروش کوچک هنگام عبور از کیلیکیه بوده‌اند)؛ به نظر داون (۱۹۸۹ ص ۱۶۱) سکه‌های کیلیکیه‌ای در مجموع نمایانگر "پذیرش استاندارد مشترکی بر مبنای سکه شیکل پارسی بوده‌اند که خود نشان می‌دهد که قدرت هخامنشی پایه ساخت آنها را تشکیل می‌داده است"؛ اما این تفسیر سیاسی به گمان من شکننده است. درباره این مسائل پولی و سکه‌شناسی نک. اکنون کازابون ۱۹۹۵a-b.

• **پارسیان و شاهان قبرس:** نک. ویزه هوفر ۱۹۹۰a و کولومبیه ۱۹۹۰، ۱۹۹۱. یک

لوحة نجومی بابلی (ADRTB شماره ۴۴۰-) اشاره مستقیمی دارد به جریان‌هایی که در اطراف شهر سالامیس قبرس وجود داشته؛ تاریخ آنها توسط ناشران به زمان پادشاهی اردشیر یکم مربوط شده است؛ اما من با استدلال‌های وان در اسپیک (۱۹۹۳ا ص ۶۰) متقاعد شده‌ام که مربوط به زمان پادشاهی اردشیر دوم هستند؛ بنابراین متن مربوط می‌شود به امور قبرس در سال‌های ۳۸۰ (فصل پانزدهم بند ۶: تهاجم علیه اوگوراس؛ نیز نک. فصل پانزدهم بند ۱).

www.tabarestan.info
"راد" به تبرستان

فصل پانزدهم اردشیر دوم و اردشیر سوم

۱. پادشاهی اردشیر دوم: منابع و مسائل

• دیدگاه نویسندگان یونانی: نک. بریان ۱۹۸۷b، ۱۹۸۹a، ۱۹۹۴b و سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۷a، درباره زندگی اردشیر، در پلوتارک، نک. اورسی ۸۰-۱۹۷۹ و ۱۹۸۸، مانفردی و اورسی ۱۹۸۷، تالیا فزو - مانگانلی ۲-۱۹۹۱؛ درباره دیدگاه کلیشه‌ای درباره اردشیر دوم و دسیسه‌های درباری (اکثراً توسط پریساتیس [پریزاو] گریزناپذیر!) که توسط داندامایف ۱۹۸۹a و پوتی ۱۹۹۳ مورد بحث قرار گرفته است، من در جایی دیگر اندیشه خود را بیان کرده‌ام (بریان ۱۹۹۳c؛ بریان ۱۹۹۴b صص ۱۱۹-۱۱۸)؛ بنا به همه این دلایل (که به مناسبت در متن مطرح شده)، من نه با مویزی ۱۹۹۲ موافقم که سخنان پلوتارک را درست قبول دارد، نه با نظر همین نویسنده (۱۹۹۱ صص ۱۱۴-۱۱۲) که افوروس را "شاهد عینی" می‌پندارد (نک. بعد بند ۷: ترازنامه بحث). درباره دینون (FGrH 690) نک. استیونسون ۱۹۸۷؛ درباره هلنیکای نویسنده ناشناس [اوخسورونخوس] نک. بروس ۱۹۶۷ و مک‌کچنی - کرن ۱۹۸۸؛ درباره هلنیکای گزنفون نک. کرتس ۱۹۸۹ و اکنون توپلین ۱۹۹۳ (که بحث خود را بر امور یونان متمرکز کرده است)؛ درباره اصطلاح "ده هزار تن"، نک. ماسکری ۱۹۲۸.

• دیدگاه شوش، بابل و تخت جمشید: درباره پلسوس / بل شونو، نک. مطالعات متفاوت استالپر (آخری در CAH VI² صص ۲۳۹-۲۳۸ و استالپر ۱۹۹۵). ADRTB شماره ۳۶۹: نام محل "رازائوندا" (در ماد) من مرهون استالپر هستم در CAH VI² ص ۲۳۹. ADRTB شماره ۴۴۰ توسط ناشران و ویراستاران (به‌رغم تردیدهای قبلاً بیان شده

اشمیت ۱۹۸۲c ص ۸۷) مربوط به زمان اردشیر یکم دانسته شده است؛ همان‌طور که اخیراً وان در اسپک ۱۹۹۳a ص ۹۶ پیشنهاد کرده این لوحه مربوط به زمان اردشیر دوم است و به نظر وی در چارچوب مبارزهٔ پارسیان علیه اوگوراس که از طریق دیودوروس XV.2 با او آشنا هستیم می‌گنجد؛ اگر بتوانیم تاریخ دقیق این عبارت "در آن سال" دیودوروس (بند ۲/۱) را تعیین کنیم، می‌توانیم لوحه را نیز به زمان پادشاهی اردشیر دوم نسبت دهیم (پیشنهاد ویراستاران "سال ۲۴") [پادشاهی اردشیر] فرضیه‌ای بیش نیست). بدیهی است که می‌توان اندیشید که چرا یک کاتب بابلی مبنای گاه‌شناسی خود را در جبههٔ اژه جستجو کرده است، حال آن‌که معمولاً این کاتبان براساس تقویم بابلی وقایع را ذکر می‌کرده‌اند (زاکس - هونگر ۱۹۸۸ ص ۳۶). البته تعیین این‌که چرا در چنان زمانی نویسنده سودمند دانسته به نقل رویدادی پردازد که (از نظر ما) جزئی از تاریخ شاهنشاهی است و ربطی به بابل ندارد، آسان نیست (نک. وان در اسپک ۱۹۹۳a صص ۹۵-۹۳). پاسخ من می‌تواند فعلاً چنین باشد: با بررسی لوحه‌های نجومی و دیگر سالنامه‌ها و رویدادنامه‌های بابلی دوران هخامنشی و هلنیستی، (به نظر من) فقط وقتی مناطقی خارج از بابلستان مورد اشاره قرار می‌گیرند که شاه یا یکی از اعضای خاندان سلطنتی در آن‌جا بوده باشد: پس من نتیجه می‌گیرم که اگر تاریخ‌گذاری پیشنهادی وان در اسپک درست باشد (که چنین است لزوماً اگر "ارشو" بخوانیم)، در آن صورت ADRTB شمارهٔ ۴۴۰- اشاره به زمانی است که اردشیر دوم خود فرماندهی سپاهیان علیه قبرس را بر عهده داشته (یا دست کم در آغاز جنگ در آن‌جا حضور داشته است)؛ گرچه هرگز نمی‌توانیم مطلقاً مطمئن باشیم، ولی دیودوروس می‌نویسد (XV.2.1):

Artaxerxes...strateuse ep' Evagoran ton Kuprou basilea
 اواگوراس، شاه قبرس لشکرکشی کرد - م] که در آن strateuse را باید در معنای اولیهٔ خود "انجام [یا شرکت در] یک لشکرکشی" بدانیم، یعنی در برابر یک شاه، در رأس سپاهیان خود قرار گرفتن (بسنجید با دیودوروس XVI.40.4-6 و هرودوت VII.3-6)؛ بدون شک لوحهٔ بابلی به همین حضور شاه است که اشاره می‌کند ولی البته با فرمولی که شکسته و ناقص شده است: "...از سرزمین لامونیا مو که شاه... کرد[...]" بنابرین از این متن نمی‌توان دربارهٔ "اهمیت خاصی" که بابلیان برای جبههٔ اژه قایل بوده‌اند نتیجه‌گیری کرد! برای یک کاتب بابلی در سال‌های دیگر نیز کاملاً عادی بوده است که بنویسد شاه سپاهیان خود را علیه سرزمین رازائوندا هدایت کرد (ADRTB شمارهٔ ۳۶۹-) یا "سپاهیان شاه" [در

فلان جا] به نبرد پرداختند" (شماره: ۳۶۶-)، و بالاخره جالب‌تر از همه درباره "قران ستارگان" یا "سطح آب فرات" یا "قیمت جو در بازار بابل" بنویسد (نک. اسلوسکی ۱۹۹۳).

۲. جنگ دو برادر

● از داریوش دوم تا اردشیر دوم: ما نمی‌دانیم پریساتیس [پریزاد همسر داریوش دوم و مادر اردشیر و کوروش - م] به چه دلایلی کوروش را بزرگوارتر ترجیح می‌داده است (درباره روابط میان پریساتیس، کوروش و اردشیر، سخنان بی‌سزوه هوزینگ ۱۹۹۳ را به‌رغم استقبالی که گاه حتی امروزه از آنها می‌شود، باید فراموش کنیم و به انبار کهنه‌شدگان منتقل سازیم). یک روایت قدیمی (آئلیانوس، جانوران I.39؛ پلوتارک، اخلاقیات 328c) می‌گوید که این ملکه با پسر کوچک خود روابط نامشروع داشته است: بدون شک منشأ این روایت کتزیاس بوده است (نک. FGtH 688 F44): نام (آرشو) یعنی پسر ارشد داریوش دوم (که کتزیاس او را آرسیکس و دینون او را آرسس نامیده است) با لوحه‌های بابلی تأیید شده است (نک. اشمیت ۱۹۸۲c صص ۸۵-۸۴ و ۸۸-۸۹ و اکنون وان در اسپک ۱۹۹۳a صص ۹۶-۹۵): اراضی متعلق به "پسر شاه" (*mār Šarri*) در منطقه نیپور با لوحه‌های تاریخ‌گذاری شده میان اولین و هفتمین سال پادشاهی داریوش دوم تأیید شده‌اند (استالپر ۱۹۸۵a صص ۶۲-۵۴)، اما این بدان معنا نیست که آرسس از آن تاریخ به عنوان ولیعهد شناخته می‌شده است؛ گرچه در واقع ترجمه - تفسیر این واژه به "ولیعهد" (که استالپر نیز پذیرفته) بدون شک می‌تواند برای دوره سلوکیان موجه باشد که حتی ولیعهد و شاه با هم به عنوان دو شاه حکومت می‌کرده‌اند [شروین وایت / کورت ۱۹۹۳ صص ۲۴-۲۳؛ بریان ۱۹۹۴d صص ۴۶۶ پانویشت ۲۲] این موضوع در دوره هخامنشیان صدق نمی‌کرده است و شخصیتی که *mār Šarri* نامیده می‌شده لزوماً همان کسی نبوده که پدرش او را ولیعهد می‌شناخته است (پلوتارک، اردشیر ۴-۵.۲۶): اما مسئله بی‌تردید در مورد لقب *umasiupiotrū* که استالپر صص ۶۱-۵۹ او را نیز "ولیعهد" ترجمه کرده فرق می‌کرده است: در این باره نک. نیز قبل فصل سیزدهم بند ۲. در مورد نوشته آنتائوس XII.548e نیز به دلیل وجود همنام‌های اوخوس، تردیدها به جای خود باقی است؛ این فرد شاید در اصل داریوش دوم یا اردشیر سوم بوده است (همین مشکل را با پولیانوس 7.17 نیز داریم؛ نک. بعد بند ۸: از اردشیر دوم تا اردشیر سوم)؛ اما صفاتی که به شاه وفات یافته نسبت داده شده‌اند، تأکید بر طول سلطنت او و شرایط جانشینی اردشیر دوم همگی ما را به این اندیشه می‌کشانند

که منظور مؤلف اشاره به انتقال پادشاهی از داریوش دوم به اردشیر دوم بوده است؛ شاید از همین سنت روایی است که سخن یوستینوس ۷.۱۱.۱ سرچشمه می‌گیرد: "داریوش در آخرین وصایای خود، تخت پادشاهی را برای اردشیر و حکومت بر شهرهای تحت فرمان کوروش را برای پسر کوچکتر باقی گذاشت." درباره دستکاری‌ها و تحریف‌های انجام شده در کتاب هلنیکا (II.1.8) نک. نزدیک‌های لوئیس ۱۹۷۷ ص ۱۰۴ پانوش ۸۳؛ اما اگر خشایارشا را با اردشیر تصحیح کنیم، داده‌ها و اطلاعات را می‌توان پذیرفت (نک. کوزن ۱۹۰۴ صص ۳۳-۳۲)؛ درباره این نکته، همچنین تأکید می‌کنیم بر سخن عجیب توکودیدس (VIII.37.1) در مورد متن دومین عهدنامه میان پارسیان و اسپارتیان در زمستان ۴۱۱-۴۱۲: پیمان‌گزاران و امضاءکنندگان / سوگند یادکنندگان از سوی ایران چنین معرفی شده‌اند: "شاه [داریوش]، پسران شاه (hoi paides tous [tou] basileōs) و تیسافرن". آلتهایم - اشتیل (۱۹۶۳ صص ۱۵۱-۱۵۰) فکر می‌کنند که منظور این عبارت "اوتوبوئیساکس" و "میتراپوس" بوده که تحریف‌کننده کتاب هلنیکا می‌گوید آنها "پسران خواهر داریوش" بوده‌اند؟ آنها همچنین فرض می‌کنند که این زن (که نامش برده نشده) دختر اردشیر یکم بوده است - و به همین دلیل کوروش اوتوبوئیساکس و میتراپوس را به قتل رسانده است: در این جا فرضیات زیادی وجود دارد (که چه بسا باید با یک فرمول دیپلماتیک نظیر آنچه در عزراباب ششم آیه ۱۰ [و به جهت عمر پادشاه و پسرانش دعا نمایند] آمده است مورد استفاده قرار گیرد). درباره تبلیغات ضد کوروشی نک. اورسی ۸۰-۱۹۷۹؛ درباره ضرب سکه توسط کوروش در سارد، نک. وایزر ۱۹۸۹.

• تدارکات کوروش و واکنش اردشیر: از ممفیس تا سارد: من اثری را نمی‌شناسم که به‌خصوص وقف گنجاندن این رویدادها در چارچوب تاریخ هخامنشی به معنای واقعی کلمه شده باشد؛ بررسی‌های اخیر به‌ویژه به دنبال کردن مسیر حرکت "ده هزار تن" علاقه دارند که البته غالباً به تفسیرهای جالب و مهمی نیز پرداخته‌اند: نک. کوزن ۱۹۰۴ صص ۲۳۳-۲۱۳، مانفردی ۱۹۸۶، دونر ۱۹۸۶، لندل ۱۹۸۴ و ۱۹۸۶، دبور ۱۹۹۵، ژوئانس ۱۹۹۵ و غیره. در مقابل نوشته‌های کوک (۱۹۸۳ صص ۲۱۳-۲۱۲) یا داندامایف (۱۹۸۶ا صص ۲۸۵-۲۷۴) در سطح تفسیر تاریخی هیچ سخن تازه‌ای ندارند، گرچه گاه نظریات عجیبی ابراز می‌دارند، به‌ویژه که من نمی‌دانم مثلاً داندامایف (ص ۲۷۴) بر چه اساسی نوشته است: "امکان دارد که کوروش امیدوار بوده که نفوذ اشراف پارسی را کاهش دهد و یک حکومت مرکزی قابل قیاس با آنچه در دوره هلنیستی پدید آمد ایجاد

کند"؛ دربارهٔ این نکته، نک. بریان ۱۹۹۳c صص ۴۲۱-۴۲۲؛ کتاب کوزن (۱۹۰۴) به‌رغم زمان انتشار خود و برخی اشتباهات، گاه مسائل جالب‌تری را نسبت به پژوهش‌های اخیر مطرح می‌سازد. کوروش و تیسافرن: به نظر لوئیس (۱۹۷۷ صص ۱۲۱-۱۲۰) کنترل شهرها توسط اردشیر دوم از کوروش گرفته شد و به تیسافرن محول گردید؛ نک. در این باره اظهارنظرهای انتقادی توپلین ۱۹۸۷a صص ۱۴۴-۱۴۵؛ دربارهٔ روابط سلسله‌مراتبی میان این دو شخصیت بنگرید به بحث روزیکا ۱۹۸۵a که عقاید مهم متعددی را مطرح می‌سازد. آلکیبیادس و فارنا باز: دربارهٔ این پرونده و تناقض‌هایش نک. هاترفلد ۱۹۵۱ صص ۳۴۹-۳۴۱ (که برخلاف دیدگاه مورد دفاع در این جا، فکر می‌کند که در سال ۴۰۴ مقاصد کوروش برای هیچ‌کس قابل پیش‌بینی نبوده است؛ نک. نیز روزیکا ۱۹۸۵a صص ۲۱۱ پانویشت ۲۲)؛ دربارهٔ مسیر حرکت آلکیبیادس، نک. روبر ۱۹۸۰ صص ۲۹۹-۲۵۷؛ کوزن (۱۹۰۴ صص ۶۸-۶۳) فرضیهٔ فارنا باز را پذیرفته است. شورش مصر: شایان ذکر است که طبق منابع خبری گزنفون (آناباسیس I.8.9 و II.1.6)، در میدان نبرد کوناکسا سربازان مصری در سپاه شاه می‌جنگیده‌اند؛ اما اینان شاید مصریان مقیم بابلستان می‌بوده‌اند؛ دربارهٔ تاریخ DAE7 (۱۱ سپتامبر ۴۰۰) نک. پورتن ۱۹۹۰ صص ۱۹. پسامتیکوس و آمورتایوس: نک. اظهارنظرهای درست کی‌نیتس ۱۹۵۳ صص ۷۶، و اکنون لوید ۱۹۹۴ صص ۳۳۷ و ۳۴۷ پانویشت ۴۸؛ دربارهٔ گاه‌شناسی شورش مصر و عقب‌نشینی ایران، نک. لومر ۱۹۹۱c صص ۲۰۱-۲۰۰ و ۱۹۹۵a صص ۵۶-۵۱. تاموس و پسامتیکوس: به‌رغم نظر کلوشه ۱۹۱۹ صص ۲۲۲، هیچ دلیلی ندارد که از قتل تاموس نتیجه بگیریم که پسامتیکوس "ایران‌دوست" بوده است؛ ماجرای تاموس اخیراً توسط لوید ۱۹۹۴ صص ۳۴۷ دوباره مطرح شده است و او عقیده دارد که متن دیودوروس کنایی‌تر از آن است که بتوان برای تفسیر تاریخی از آن استفاده کرد؛ این احتیاط موجه مرا واداشت تا دوباره تأکید کنم که علاقهٔ کوروش به اتحاد چیزی جز یک فرضیه نیست؛ در عوض وجود روابط ممتاز میان شاهان محلی مصری و کاریابی - ممفیزی در خدمت پارسیان توسط دیودوروس (XV.9.4) تأیید شده است که حدود ۲۰ سال پس از قیام کوروش رخ داده است؛ گلوس، داماد تیریباز، با فرعون هاکیس عقد یک اتحاد [Symmachia] را می‌پذیرد؛ یا البته گلوس خود پسر تاموس بوده است (گزنفون، آناباسیس II.1.3 و بریان ۱۹۸۸a صص ۱۶۶).

• ارتش کوروش کوچک: مطالعات مربوط به مزدوران یونانی کوروش بسیار فراوانند؛ در این جا به‌ویژه به روی ۱۹۶۷، زایست ۱۹۷۷ صص ۶۹-۵۱ و مارینوویچ

۱۹۸۸ صص ۳۶-۲۴ اشاره می‌کنیم؛ نک. نیز تحلیل کوزن ۱۹۰۴ صص ۲۱۲-۱۳۳ که این شایستگی (نادر) را داشته که به معرفی سپاه "بربر" کوروش نیز بپردازد (صص ۱۳۲-۱۰۸): در این باره نک. نیز بریان ۱۹۸۵b ۶۳-۶۲؛ در میان منابع موجود، وستلیک (۱۹۸۷) به حق ارزش گزارش دیودوروس سیسیلی را مجدداً یادآور می‌شود. دربارهٔ ارقام سپاهیان اردشیر دوم و کوروش کوچک: طبق معمول ارقام ارائه شده توسط نویسندگان باستانی هم متناقض و هم کمابیش غیر قابل استفاده‌اند: دیودوروس (XIV.19.7) نسبت میان مزدوران و سپاه بربر را یک به هفت می‌گوید، حال آن‌که گزنفون (I.7.10) از نسبت یک به ده سخن می‌راند، نسبت‌هایی که به برآوردهای بسیار بالا منجر می‌شوند، درست مانند مورد ارتش خشایارشا در ۴۸۰، هیچ وسیله‌ای برای موضع‌گیری نداریم مگر آن‌که به مفهوم فوق‌العاده ذهنی "ارقام سلطنتی" متوسل شویم: نک. اخیراً ج. وایلی ۱۹۹۲ ص ۱۲۳ که رقم کلی ۳۰ هزار را برای ارتش شورش ذکر کرده است. آیا نیازی هست بیفزاییم که ارزیابی‌های باستانی درباره ارتش اردشیر دوم نیز به همین اندازه کمابیش غیر قابل پذیرش‌اند؟ دربارهٔ این مسئله اکنون همچنین بنگرید به بحث‌ها و تحلیل‌های گابریلی ۱۹۹۵ و دکا ۱۹۹۵.

• **تبلیغات و مشروعیت:** دربارهٔ عبور از رود فرات و حکایت گزنفون، نک. چند اظهار نظر از دنیه و از بریکل - دنیه ۱۹۸۳ (که من با همهٔ تفسیرهای آنها موافق نیستم)؛ دربارهٔ تاریخ رخداد، نک. کوزن ۹۰۴ صص ۳۰۸-۳۰۷؛ دربارهٔ عبور از فرات توسط لوکولوس، نک. کومون ۱۹۰۵a. به نظر وایزر ۱۹۸۹، کوروش در کیلیکیه بوده که برای نخستین بار سکه‌هایی با تصویر خود ضرب می‌کند، اما سنت نقش مایه شاهان کیلیکیه (سوار بی‌ریش) را نیز رعایت می‌کند. او هنگام گذشتن از فرات یا کمی پس از آن، برای اولین بار سکه‌های دریک را با تصویر خود ضرب می‌کند که "کیداریس" [سربند] سلطنتی به سر دارد. اگر این فرضیه درست باشد پیام آن روشن بوده است: اردشیر با یک شورش پیش پا افتاده شهربی روبه‌رو نبوده بلکه با کوروشی که از هم اکنون خود را شاه بزرگ می‌انگاشته درگیر بوده است. اما باید پذیرفت که این تفسیر بسیار فرضی است: نک. وانگهی اکنون کازابون ۱۹۹۵b. به هر حال من معتقدم که کوروش در این زمان به شدت گرفتار کمبود ذخایر فلزی بوده است: بی‌گمان بی‌دلیل نبوده که او پیوسته وعدهٔ پیروزی آینده را می‌داده است (آتاباسیس I.4.13؛ نیز دکا ۱۹۹۵).

• **وفاداری شخص و وفاداری دودمانی:** کوزن (۱۹۰۴ ص ۹۲ به بعد) نیز خصلت انبوهی

پیوستی به کوروش را رد می‌کند و عقیده دارد (ص ۹۲) که "نیروی حقیقی شاه وفاداری مردم به او بود"، و به درستی می‌گوید هدف تبلیغات مشروع جلوه دادن ادعای پادشاهی کوروش شورشی بود؛ نویسنده متأسفانه هنگامی که اردشیر دوم را پادشاهی ضعیف و محصور در حرمرسراهایش توصیف می‌کند، از همان روح انتقادی قبلی خود برخوردار نیست و دلیلی برای اثبات گفته خویش ارائه نمی‌دهد (صص ۱۰۰-۹۹)؛ درباره لقب *phoinikistēs* [دبیر سلطنتی] مگافرنس، نک. لوئیس ۱۹۷۷ ص ۲۵ پانوش ۱۴۳؛ درباره اصطلاح "سرزمین دشمن" نک. RTP 58, n.4؛ درباره تاموس و گلوئس: نک. بریان ۱۹۸۸a ص ۱۶۱؛ درباره موقعیت اداری و خانواده اوروئیس والی ارمنستان: نک. آزیورن ۱۹۷۳ صص ۵۱۷-۵۲۲؛ پلسوس و گوبریاس در سال ۴۰۱؛ در این تاریخ پلسوس / بل‌شونو "فرماندار ابیر-ناری [آن سوی فرات]" بوده است (نک. استالپر ۱۹۸۷)؛ مورد گوبریاس مشکوک‌تر است: مردی با همین نام مقام "فرماندار بابلستان" یا "والی سرزمین آکد" را در اولین سالهای پادشاهی داریوش دوم داشته است. آخرین اشاره به او در سال ۴۱۷ است؛ شاید هر دو یک نفر بوده‌اند (استالپر ۱۹۸۷ صص ۳۹۸-۳۹۴). [من در این اندیشه‌ام که آیا این گوبریاس همان گوبریاس (= *praefectus* = رئیس شهربانی) نیست که پلینی (VI.30.120) می‌گوید یک کانال مصنوعی برای محافظت از بابلستان در برابر طغیان‌های رود فرات حفر کرد؟ به نوشته او این فرد "ترملخس (*regium flumen*)" بوده است. می‌دانیم که مخاطرات همانمی زیاد هستند (چه در مورد نام اشخاص چه نام رودها) و این که متن می‌تواند در عین حال اشاره‌ای باشد به آن گویارو مربوط به دوره کوروش و کمبوجیه، ضمن آن که لوحه‌های زیادی اشاره به "کانال گویارو" دارند (ژونانس ۱۹۸۲ ص ۳۲۶). شاید پلینی نیز به خاطره‌ای اشاره می‌کند که کارهای بزرگ آبادانی (متأخرتر) گویارو برای حفر مجدد / مرمت یک کانال قدیمی‌تر انجام داده است (برای مقایسه نک. متن زمان خشایارشا که ژونانس ۱۹۸۲ ص ۳۲۶ نقل کرده است: استخدام کارگر "برای حفر کانال گویارو"، درحالی که از این کانال در یک متن زمان کمبوجیه نیز نام برده شده است). این مسئله را باید گشوده گذاشت].

همچنین متذکر می‌شوم که به نظر بیوار (۱۹۶۱) فردی موسوم به آرتیماس (که مهربی به نام خود به زبان آرامی ساخته و نویسنده آن را چاپ کرده است) که نویسنده او را دارای یک شغل رسمی در لوکیا معرفی می‌کند گویا به کوروش پیوسته است (علیرضا شهبازی ۱۹۷۵ صص ۱۲۴-۱۱۹) این شخص را وابسته به خانواده مگابوز می‌داند؛ اما استفاده از

"فهرست شهربی" موجود در کتاب آتاباسیس (VII.8.25) عملی بسیار پرمخاطره است، و فرضیه بیوار بدین ترتیب ضریب عدم اطمینان بالایی دارد، مضاف بر این که آرتیماس یک نام پارسی هم نیست (نک. نیز اظهار نظر گذرای داندامایف ۱۹۹۲a ص ۴۵)؛ با این در کاریا بسیار برخورد می‌کنیم (نک. مثلاً لپینسکی ۱۹۷۵ ص ۱۶۶؛ بلومل ۱۹۹۰)؛ افزون بر این رابینسون (در یادداشت ویراستار) متذکر می‌شود که منشأ لوکیایی سند به هیچ‌رو به اثبات نرسیده است. با این حال اخیراً ملیکیان و شیروانی ۱۹۹۳ صص ۱۱۵-۱۱۴ فرضیه بیوار را از سر گرفته‌اند و او را از نوادگان آرتیماسی می‌دانند که نامش در لودیا روی یک بخوردان پایه‌دار حک شده است که متن آن (آرتوهالیم) توسط گوسمانی ۱۹۸۳ منتشر و تفسیر شده است و همه این‌ها تنور این بحث را گرم کرده است! سه نکته آخر: (۱) اگر، همان‌طور که من در بند پیش گفتم، کوروش پول نداشته است، باید پذیرفت که او موفق نشده به همه خزانه‌ها و خزانه‌داران [gozophylaxoi] مسیر خود دست یابد، زیرا همگی آنها برای تحویل پول مطالبه مجوز شاه را می‌کرده‌اند که کوروش در اختیار نداشته است (نک. برای مقایسه متن‌های نقل شده در RTP 29 شماره ۳ و ۴۹ شماره ۲، و نیز اظهارنظرهای من در بریان ۱۹۸۹c صص ۲۳۹-۳۲۸)؛ (۲) اگر کوروش به استخدام آن همه مزدور یونانی پرداخته، من متقاعد نشده‌ام که این امر به دلیل برتری تکنیکی ذاتی و احتمالی بوده که او در یونانیان سراغ داشته، بلکه شاید بیشتر از آن‌رو بوده که تعدادی از یگان‌های منظم آسیای صغیر از پیوستن به او خودداری کرده بودند؛ در این فرضیه استفاده از مزدوران یونانی، کمتر یک گزینش تاکتیکی و بیشتر یک اجبار سیاسی بوده است؛ (۳) ژونانس ۱۹۹۵ به برخی از مشکلات این بخش توجه کرده و این پرسش را مطرح می‌کند (صص ۱۸۳ و بعد) که چرا کوروش مسیر خود را از یک راه فرعی و از ساحل چپ فرات انتخاب کرده است؛ ژونانس به یک تأثیر احتمالی غافلگیری اشاره می‌کند (ص ۱۸۵) و معتقد است که این انتخاب معلول عدم اعتماد کوروش نسبت به برخی از نزدیکانش بوده است.

• اردشیر در برابر کوروش: درباره "دیوار ماد" نک. بارنت ۱۹۶۳ و لندل ۱۹۸۶ صص ۲۱۴-۲۱۱ و والا ۱۹۸۹b، و نیز بررسی‌های مختلف درباره این موضوع در NAPRI (سال ۱۹۸۷) و ۲ (سال ۱۹۸۹) و اکنون گاشه ۱۹۹۵؛ درباره کلمه "عربستان" نزد گزنفون، نک. بریان ۱۹۸۲b صص ۱۲۲-۱۲۱ و دونر ۱۹۸۶ (نیز ژونانس ۱۹۹۵)؛ درباره تأخیرهای کوروش در طول راه، نک. اظهارنظرهای کوزن ۱۹۰۴ صص ۳۲۱-۳۱۷. بازسازی نبرد

کوناکسا نیز به دلیل روایات مخالف و متناقض به‌ویژه دشوار است: نک. بیگ وود ۱۹۸۳، ج. وایلی ۱۹۹۲ و ارهاارت ۱۹۹۴ که در بحث خود (صص ۲-۱) با عنوان "چه کسی نبرد کوناکسا را برد؟" گفتاری طولانی درباره فراوانی عدم اطمینان‌ها دارد و جا دارد که نتیجه‌گیری او را نقل کنیم: "خلاصه، آن کسی که در این نبرد برنده شد تیسافرن بود."

۳. اردشیر پیروزمند

● فرایند کسب مشروعیت دوباره: تبلیغات سلطنتی در زندگینامه اردشیر در پلوتارک، نک. اورسی ۸۰-۱۹۷۹. به نظر کامرون ۱۹۵۵ ص ۹۶، در چنین شرایطی بوده که احتمالاً اردشیر به کتزیاس دستور داده "افسانه بنیادگذار" جدیدی بنویسد و کوروش بزرگ را از قبیله بدبخت و راهزن مردی‌ها معرفی کند، و همچنین فرمان داده تا کتیبه‌هایی جعلی به نام آریارامن و آرشام بنویسند تا شاخه خانوادگی کوروش را بی‌اعتنا سازد. اما به هر دلیلی که متوسل شویم (به‌خصوص جعل افسانه بنیادگذار) باز تفسیر کامرون برای من چندان قانع‌کننده نیست. افزون بر این، به نوشته شهبازی ۱۹۷۲b، مقبره "گور دختر" (در دره بُزپَر در جنوب غربی فارس) منتشر شده توسط واندن برگه ۱۹۶۴ [که تاریخ‌گذاری بسیار قدیم آن یعنی قبل از کوروش بزرگ امروزه دیگر پذیرفته نیست: نک. نولاندر ۱۹۶۶]، توسط پریساتیس و براساس مدل آرامگاه کوروش بزرگ ساخته شده است (نک. قبل شکل ۱) تا بقایای ناچیز جسد کوروش کوچک (سر و دست راست او) را در آنجا دفن کنند، اما علاوه بر این که تاریخ این بنا می‌تواند مربوط به پایان دوره هخامنشی و حتی دوره هلنیستی باشد (استروناک ۱۹۷۸ ص ۳۰۲)، و این که اشاره کتزیاس (بند ۵۹) که نویسنده به آن استناد می‌کند بیشتر به نظر می‌رسد به مقبره‌ای در شوش باشد، منطقی می‌توان تردید کرد که پس از آن همه درگیریهای سخت، اصولاً اردشیر شاه اجازه بنای چنین آرامگاهی برای کوروش کوچک را داده باشد، چون حتی در فارس خاطره او می‌توانسته خطرآفرین شود (بسنجید با اقدام سیاسی کوروش کوچک علیه خاطره او وروناس "شورش": "آتاباسیس 1.6.11: "چنان‌که گور او هرگز کشف نشد")؛ در واقع همین‌که شاه به پریساتیس اجازه داده تا سر و دست راست کوروش را که بنا به رسم معمول در مورد شورشیان قطع شده بود در اختیار گیرد خود یک امتیاز استثنایی محسوب می‌شد (کتزیاس بند ۵۸؛ پلوتارک، اردشیر 13.2)، زیرا معمولاً سر و دست یک شورش‌ی غاصب را پس از قطع کردن دور می‌انداختند (استرابو XV.3.17: riptetai = دور

انداختن]) یعنی به احتمال زیاد در معرض دریده شدن و خوردن جانوران وحشی قرار می‌دادند: نک. سرنوشت سرداران یونانی کوروش کوچک که پس از مُثله کردن (به روایت کزنفون، آناباسیس II.6.29) "توسط سگان و پرنندگان و لاشخورها دریده می‌شدند" (پلوتارک، اردشیر 17.7؛ نک. قبل فصل دوم بند ۹ دربارهٔ آداب خاکسپاری پارسیان)؛ سرنوشتی که کوروش کوچک برای اورونتاس به طور محرمانه تعیین کرده بود نیز همین بود (که اجرای آن را به آرتاپات وفادار محول کرد) و از همین روست که کزنفون I.6.11 می‌نویسد: "هیچ‌کس دیگر اورونتاس را زنده یا مرده ندید و هیچ‌کس نتوانست با اطمینان بگوید او چگونه مرده است و گورش نیز هرگز پیدا نشد".

● پادشاه‌ها و مجازات‌ها: دربارهٔ سابقهٔ شغلی آریائوس [آریه] نک. لونیس ۱۹۷۷ ص ۱۱۹ پانوشت ۷۸ و هورن بلوئر ۱۹۹۴a صص ۷۹-۷۸؛ دربارهٔ تغییر احتمالی القاب و عناوین و تشریفات سلطنتی و مشکلات گاه‌شناسی متون باستانی، نک. بریان ۱۹۹۴e صص ۳۱۰-۳۰۷ و قبل فصل چهاردهم بند ۱.

● شاه بزرگ و ارتش‌هایش: دربارهٔ پارسیان و "ضعف نظامی" آنان در پلوتارک، اردشیر و در شرح زندگی آگسیلاتوس توسط کزنفون و ایسوکراتس، نک. اندیشه‌های بیان شده در بریان ۱۹۸۷b و ۱۹۸۹a؛ دربارهٔ نقش مزدوران یونانی، نک. اندیشه‌های زایت ۱۹۷۷ صص ۶۳-۶۹ و افکار ریبه ۱۹۸۰ که به گمان من به خطا می‌پندارد که سرباز ندادن hatruهای بابلی امری اثبات شده است؛ دربارهٔ این "خطررها" در دورهٔ اردشیر دوم، نک. پروندهٔ مورد بررسی ژوئانس ۱۹۸۲ ص ۴ به بعد، و نیز داندامایف ۱۹۹۲a ص ۱۸، و قبل فصل چهاردهم بند ۷. بعداً دوباره به همهٔ این مسائل در فصل هفدهم بند ۳ بازخواهیم گشت.

۴. وضعیت آسیای صغیر و استراتژی اردشیر دوم

● از سارد تا ممفیس: بازگشت تیسافرن به سارد، نک. لونیس ۱۹۷۷ صص ۱۳۸-۱۳۹؛ آمورتایوس در الفانتین، نک. پورتن ۱۹۹۰ ص ۱۹ که تاریخ پاپیروس DAE 7 را ۱۱ سپتامبر سال ۴۰۰ می‌داند؛ اما لومر (۱۹۹۱c صص ۲۰۱-۲۰۰) تاریخ‌گذاری مجدد لوح سنگی آسوان (DAE 75) را پیشنهاد می‌کند و بعید نمی‌داند که تسلط ایران بر سین تا سال ۳۹۸ برقرار می‌بوده است؛ دربارهٔ گاه‌شناسی اولین فرعون‌های مستقل، نک. نیز

ترونکه ۱۹۷۹ و اخیراً لوید ۱۹۹۴؛ و بالاخره توجه داشته باشیم که این فرعون‌ها روابط خود با دربار پارس را شاید یکباره و ناگهانی نگسسته باشند، البته اگر براساس داستانی که فولارخوس (منقول در آتائوس XIII.609b) حکایت کرده است: یک پادشاه مصری (که متأسفانه نامش ذکر نشده است) تیموسا، روسپی مشهور دربار خود را برای استاتیرا، همسر اردشیر، می‌فرستد: واژه مورد استفاده (doron) مسلماً حکایت از یک "هدیه دیپلماتیک" دارد که میان فرعون‌های مصر و شاهان خاور نزدیک مرسوم بوده است [پرونده گسست ناگهانی مصر از ایران را آلومر در نشست "میزگردی" که در پاریس با عنوان "مصر و ماورای فرات" (در روزهای ۱۰ و ۱۱ مه ۱۹۹۳) برگزار شد دوباره مطرح کرد = لومر ۱۹۹۵a صص ۵۶-۵۱].

• اردشیر، شهرب‌هایش و جبهه آسیای صغیر: درباره سیاست اسپارت، نک. لونیس ۱۹۷۷ صص ۱۳۹ و بعد، وستلیک ۱۹۸۶؛ درباره تیسافرن و فارناباز، نک. وستلیک ۱۹۸۱؛ نگرش اوآگوراس: نک. کوستا ۱۹۷۴ صص ۵۰-۴۶؛ لقب دودمانی [Syenensis] در کیلیکیه: فرضیه ناپدید شدن سیاسی آن به ارتزن ۱۹۴۰ صص ۱۲۰-۱۱۴ تعلق دارد، اما نویسنده به درستی متذکر می‌شود که هیچ سندی در تأیید آن (لااقل تا زمان انتصاب مازیوس / مزدای حوالی سال ۳۵۰ وجود ندارد: نک. بریان ۱۹۹۴b صص ۱۲۴)؛ پس مطلقاً مسلم نیست که در آن زمان (سال ۴۰۰) کیلیکیه به یک شهری با حقوق کامل تبدیل شده باشد، زیرا مسکوکاتی که تیریاز، فارناباز و داتام در کیلیکیه ضرب کرده‌اند، به معنای دقیق کلمه سکه‌های شهری نیستند، بلکه بیشتر سکه‌های "کارانوسی" [= فرماندهی نظامی] هستند (نک. بریان ۱۹۸۹c صص ۳۲۹)؛ درباره تردیدهایی که باید در این باره حفظ کرد بنگرید به نظریات درست لومر و لوزاشمور ۱۹۹۰ صص ۱۴۷-۱۴۶ و اکنون به کازابون ۱۹۹۵b.

۵. آگیلانوس در آسیای صغیر

• شکست تیسافرن: تهاجم آگیلاس و اوضاع و احوال نبرد پاکتولوس گماکان از لحاظ جغرافیایی و تاریخی به دلیل وجود تناقضات در منابع باستانی مشکل ساز است: نک. دوگا ۱۹۱۰، فاس ۱۹۷۸ و تحلیل‌های بروس (نقل به مضمون) به‌ویژه صص ۱۵۶-۱۵۰ درباره نبرد سارد؛ و اخیراً نک. کارتلج ۱۹۸۷ صص ۲۱۷-۲۱۵، بوتو ۱۹۸۸، وایلی ۱۹۹۲، دووتو ۱۹۸۸، دیلری ۱۹۹۵ صص ۱۱۴-۱۰۹.

• **آناباسیس آگسیلاس:** بنگرید به‌ویژه دوگا ۱۹۱۰ و بروس ۱۹۶۷، ونیز وایلی ۱۹۹۲ (که به درستی قابلیت‌های استراتژیک آگسیلاس را ناچیز می‌شمارد)؛ درباره این شخصیت و لشکرکشی‌هایش نک. نتیجه‌گیری کارتلیج ۱۹۸۷ به‌ویژه صص ۲۱۸-۱۸۰ (که او نیز در عقیده قبلی خود تجدید نظر می‌کند و بلندپروازی‌هایی را که منابع باستانی از لحاظ فتوحات ارضی به او نسبت می‌دهند رد می‌کند).

• **شکست‌های پارس‌ها در برابر تهاجم آگسیلاس:** شهرها و اقوام / سرزمین‌ها: درباره روابط میان پارسیان و اقوام داخلی، نک. بریان ۱۹۷۶ و ۱۹۸۲ب صص ۱۱۲-۵۷ (نک. بعد فصل شانزدهم بند ۱۸). عنوان اورونتس ("شهرِ موسیا") در چارچوب مطالعات مربوط به بازسازی "شورش شهرها" موجب حرف و حدیث‌ها و بحث‌های فراوانی شده است (نک. بعد بند ۷)؛ آزیورن ۱۹۷۳ واقعت اطلاعات داده شده توسط دیودوروس را پذیرفته است، حال آن‌که هورن بلوتر (۱۹۸۲ صص ۱۷۸-۱۷۶) (به گمان من به نحوی نه چندان متقاعدکننده) فکر می‌کند که حوالی سال ۳۶۱، اورونتس همچنان شهرِ ارمنستان بوده است؛ نک. نیز آزیورن ۱۹۸۲ صص ۸۰-۶۵. مویزی ۱۹۸۷ دیدگاه آزیورن را پذیرفته است؛ نک. وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۱۱۸-۱۰۸ و ۱۹۸۹ صص ۷۶-۷۰ که ضمن پذیرش این‌که اورونتس در موسیا مقام مهمی داشته، وجود یک حکومت خودمختار در آن‌جا را رد می‌کند و موقعیت اورونتس را با موقعیت آسیراتس نامی مقایسه می‌نماید که در آن‌جا دارای اراضی و املاک بوده است؛ نویسنده یادآور می‌شود که واژگان دیودوروس بسیار دو پهلو و انعطاف‌پذیر است و عقیده دارد که وقتی دیودوروس در مورد یک "شهری پافلاگونیا" سخن می‌گوید نیز باید این نکته را در نظر داشت (۱۹۸۲ ص ۱۱۴)؛ درباره این نکته نیز نک. روبر (۱۹۸۰ ص ۲۶۵ و بعد و نیز صص ۲۱۹-۲۰۳) که بدون نزدیک شدن به مضامین مورد بحث در این‌جا، مانند امری بدیهی اظهار عقیده می‌کند که شهر پافلاگونیا در گانگرا در نزدیکی آنکوره سکونت داشته است. گذرا متذکر می‌شویم که این‌جا همان محلی است که در سال ۳۳۴ رهبان پافلاگونیا به حضور اسکندر برای ابراز اطاعت می‌آیند و اسکندر به آنها فرمان می‌دهد مانند گذشته فرمانبردار شهر داسکولیون باشند (آرین 2-4.1.II).

• **پارسیان در برابر آگسیلاس:** درباره اسپیتريدات و املاک او نک: سکوندا ۱۹۸۸ا صص ۱۸۰-۱۷۸؛ درباره روابط وی با آگسیلاس و محدودیت خطری که در آن زمان می‌توانسته ایجاد کند نک. وایسکویف ۱۹۸۹ صص ۲۵-۲۳؛ با سکه‌هایی که به نام

پی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۶۹۱

اسپیتریدات ضرب شده آشنا هستیم، اما هویت دقیق او هنوز مشکل‌ساز است؛ شاید وی همان شهرب مشهوری بوده که منابع کلاسیک در سال ۳۳۴ به او اشاره می‌کنند (نک. هریسون ۱۹۸۲a صص ۴۱۸-۴۱۶؛ کان ۱۹۸۹ ص ۱۰۱)؛ درباره پاسخ فارناپاز به آگسیلاس (هلنیکا IV.1.35-36) نک. اندیشه‌های لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۵۱-۱۵۰ و قبل فصل هشتم بند ۷: پیمان دودمانی.

پیشکش "راه" به تهران
www.tabarestan.info

۶. کامیابی‌ها و ناکامی‌های هخامنشیان: از آسیای صغیر تا مصر
• شکست اسپارت: کونون در رودس: بر تولد ۱۹۸۰ صص ۳۸-۳۵ و وستلیک ۱۹۸۳ [و اکنون CAH VI² صص ۷۰-۶۷ و ۱۰۶-۱۰۳]؛ درباره عملیات نظامی در آسیای صغیر، نک. لوئیس ۱۹۷۷ صص ۱۴۷-۱۴۲.

• پارسیان میان آتنی‌ها و اسپارتی‌ها: موقعیت استروئاس (که در Tod II شماره ۱۱۳ "شهرب ایونیه" نامیده شده) مشکلاتی پدید آورده که به انتشار آثار فراوانی درباره عناوین شهرب سارد و درباره تعریف اداری این حکومت در این سال‌ها انجامیده است (نک. لوئیس ۱۹۷۷ ص ۱۱۸ پانوش ۷۵؛ وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۹۳-۸۸؛ هورن بلوتر ۱۹۸۲ ص ۳۷ پانوش شماره ۱۰؛ پوتی ۱۹۸۸ صص ۳۱۱-۳۰۹؛ شومون ۱۹۹۰ ص ۵۹۸؛ هورن بلوتر ۱۹۹۴a صص ۷۸-۷۷)؛ اما هر یک از این راه‌حل‌های بررسی شده خود به مشکلاتی برخورد می‌کند که به نظر می‌رسد حل آنها با اطمینان دشوار باشد. درباره ایجاد شهربی کاریا نک. هورن بلوتر ۱۹۸۲ صص ۳۸-۳۴ و روزیکا ۱۹۹۲b صص ۲۰-۱۶؛ برخلاف این موضع (که از سوی همگان پذیرفته شده)، پوتی (۱۹۸۸) از نظر تناقض‌آمیزی دفاع می‌کند: به عقیده او خاندان هکاتومنیدها هرگز رسماً از سوی اردشیر به عنوان شهرب پذیرفته نشده‌اند؛ اما به عنوان تأکید معکوس، استدلال او قانع‌کننده نیست (نک. اظهارنظرهای کوتاه من در Abst.Iran.12 سال ۱۹۸۹ شماره ۲۸۳ و اظهارنظرهای دکا Topoi 3/1 صص ۲۶۶-۲۶۵ و نیز هورن بلوتر ۱۹۹۴b صص ۲۱۶-۲۱۵؛ درباره منزلت مائوسولوس نک. نیز بعد فصل شانزدهم بند ۱۸).

• از قبرس تا مصر: درباره سیاست اوگوراس. نک. کوستا ۱۹۷۴ صص ۵۶-۴۸؛ وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۱۵۶-۱۵۴، کولومبیه ۱۹۹۰ صص ۳۷-۳۵ و مهیر ۱۹۹۴ صص ۳۱۷-۳۱۲؛ ماجراهای دودمان‌های مدعی سلطنت در مصر: تراونکر ۱۹۷۹ ص ۴۰۱ و بعد (درباره مسائل گاه‌شناختی، نک. نیز توپلین ۱۹۸۳ صص ۱۸۶-۱۸۵ و لوید

۱۹۹۴؛ دربارهٔ مداخلهٔ آتنی‌ها در قبرس (به گفتهٔ لوسیاس) نک. توپلین ۱۹۸۳ (تاریخ عملیات ۳۰۹ تا ۳۸۹)؛ کتیبهٔ فنیقی شهر کیتیون: این کتیبه توسط یون و اسنیتزر ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ چاپ و تفسیر شده است (که من اساساً تفسیر آنها را پذیرفته‌ام).

● عملیات آغازین: مجموع دورهٔ حدود ۳۹۱ تا ۳۸۱ مشکلات تقویمی و تاریخی بسیار مهمی پدید می‌آورد که دربارهٔ آنها بنگرید به توپلین ۱۹۸۳ و اظهارنظر شریمتون ۱۹۹۱؛ تاریخ‌های پذیرفته شده در متن را باید با قید احتیاط تلقی کرد (بررسی مدارک سکه‌شناسی [ضرب شده توسط تیریباز] هریسون ۱۹۸۲a صص ۳۱۵-۳۰۴) را به آن‌جا هدایت کرده که تاریخ دومین لشکرکشی را سال‌های ۳۸۰-۳۸۲ (و نه ۳۸۶-۳۸۷) تعیین کند، اما استدلال‌های او نیز متقاعدکننده نیستند.

● صلح شاه. نک. اخیراً اظهارنظرهای اوربان ۱۹۹۱ و بادیان ۱۹۹۱.

● آشوب عمومی؟ دربارهٔ روابط منطقی میان صلح شاه و از سرگیری تدارکات پارسیان علیه قبرس، نک. سینکلر ۱۹۷۸ و اظهارنظرهای جالب روزیکا ۱۹۸۳a (دربارهٔ مسئلهٔ کلازومناي که توسط همین مؤلف مورد بحث قرار گرفته، نک. نیز آیکیو ۱۹۸۸)؛ دربارهٔ متن‌های باستانی در زمینهٔ خصلت کلی شورش، بنگرید به اظهار نظرهای درست و ایسکوف ۱۹۸۲ صص ۱۹۲-۱۶۱ (که به نظر من خطر اوگوراس در این تاریخ را دست کم گرفته است: نک. ص ۱۹۰)؛ دربارهٔ داتام: نک. سکوندا ۱۹۸۸b؛ دربارهٔ کیلیکیه مدارک سکه‌شناختی (مسکوکات ضرب شده توسط تیریباز)، نک. لومر-لوزاشمور ۱۹۹۰ صص ۱۴۷ و داون ۱۹۷۹ صص ۱۶۲ (اما به نظر من باید رابطهٔ پیشنهادی با حذف سونسیس در این تاریخ را بنا به دلایلی که قبلاً گفتم باید کنار گذاشت)، و نیز نک. به‌خصوص بررسی سیستمی هریسون ۱۹۸۲a صص ۳۱۵-۳۰۴ و نیز کاپتچی ۱۹۹۱ صص ۹۵-۸۵؛ دربارهٔ اولین لشکرکشی‌های داتام، نک. سکوندا ۱۹۸۸b صص ۴۰-۳۸؛ دربارهٔ نقش هکاتومنوس، نک. و ایسکوف ۱۹۸۲ صص ۱۶۰-۱۵۷ (که فکر می‌کند لشکرکشی سال‌های ۳۹۰-۳۹۱ به سرعت طی توافقی با اوگوراس خاتمه یافته و اثری از شورش هکاتومنوس نیز وجود ندارد، و به نحوی شاید افراطی (ص ۱۶۷) عقیده دارد که حتی در لشکرکشی شرکت نکرده است: "دیودوروس عدم شرکت او را نوعی حمایت پنهانی تفسیر کرده است"، و روزیکا ۱۹۹۲b صص ۲۹-۲۶ (که او نیز گزارش‌های دیودوروس و ایسوکراتس را رد می‌کند)؛ دربارهٔ "شاه عرب‌ها" نک. بریان ۱۹۸۲b صص

۱۶۴-۱۶۳. فرضیه فروپاشی تقریبی سلطه ایران در فلسطین از زمان اردشیر دوم از جمله توسط افعال ۱۹۸۲b صص ۲۰۶-۲۰۵ مطرح شده، اما براساس مدارکی باستان‌شناختی که به نظر من نمی‌توان از آنها چنین نتیجه‌ای را گرفت (نک. نیز استرن ۱۹۸۲b صص ۲۵۴-۲۵۵، که به گمان من گاه‌شناسی آن بیشتر با مرحله بعدی سلطنت اردشیر دوم مطابقت دارد ولی با این حال کماکان نامطمئن و غیر دقیق است چون همیشه باستان‌شناسی می‌خواهد با کمک گواهی‌های نادر ادبی نتایج مهمی را مطرح می‌کند)؛ من همچنین رابطه‌ای را که بتلیان (۱۹۸۶ ص ۶۳۶) می‌خواهد میان پیدایش اولین مسکوکات یهودی در سال ۴۰۰ و "انحطاط" شاهنشاهی ایران برقرار کند درست نمی‌فهمم. به‌خصوص شایان تأکید است که ما از این مناطق در این سال‌ها مدارک مکتوبی در دست نداریم؛ یگانه امکان در مورد مداخله حکومت مرکزی مربوط می‌شود به مأموریت عزرا در سال هفتم پادشاهی اردشیر دوم و نیز نشانه‌های آشوب ناشی از شورش در مصر (مثلاً کازل ۱۹۵۴ [لومر ۱۹۹۵a]): ما در این‌جا وارد این بحث که هنوز آمادگی گسترش را ندارد نمی‌شویم (نک. فصل چهاردهم بند ۵).

● **حمله علیه اوآگوراس:** درباره مفاد عهدنامه تحمیلی بر اوآگوراس، نک. وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۱۹۲-۱۷۸. بنا به دلایلی که قبلاً در بند یک بیان کردیم، لوحه ADRTB شماره ۴۴۰- احتمالاً اشاره‌ای است به آغاز جنگ با اوآگوراس.

● **شکست‌های در مصر:** بنگرید به‌ویژه به بحث کینیتس ۱۹۵۳ صص ۹۲-۸۰ و لوید ۱۹۹۴ صص ۳۴۸-۳۴۶؛ تاریخ لشکرکشی فارنا باز، تیراتوست و آبروکوماس علیه مصر (ایسوکراتس) در درجه نخست به‌طور کلی از این واقعیت نتیجه گرفته می‌شود که فارنا باز در حدود سال ۳۸۷ به دربار احضار شده است (گزنفون، هلنیکا ۷.1.28) که از این می‌توان نتیجه گرفت که آریوبرزن جانشین او شده است (نک. وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۱۲۷-۱۲۰ و ۱۹۸۹ صص ۲۷-۲۸)؛ اما تردیدهای بسیار به جای خود باقی است (نک. کلوشه ۱۹۱۹ صص ۲۳۲-۲۳۰ و ۱۹۲۰ صص ۸۸-۸۵)؛ به نظر مویزی (۱۹۸۶ صص ۱۰ و ۱۵) برخی سکه‌های منسوب به فارنا باز احتمالاً در کیلیکیه در دوره ۳۸۳-۳۸۶ زمان تدارکات لشکرکشی به مصر ضرب شده‌اند، اما احتمالات دیگری نیز وجود دارد: نک. هریسون ۱۹۸۲a صص ۳۲۱-۳۱۵ و لومر - لوزاشمور ۱۹۹۰ ص ۱۴۷ که بیشتر به تاریخ سال‌های دهه ۳۷۰ (یعنی زمان لشکرکشی دوم) اعتقاد دارند؛ درباره روحیه احتمالی تهاجمی هاکوریس،

باید توجه کرد که در فنیقیه پایه‌های محراب‌ها یا قربانگاه‌هایی کشف شده‌اند که دارای قاب کتیبه‌های هاکوریس هستند و در آنها به‌طور کلی نشانه‌های اهداف و تمایلات تهاجمی مصری وجود دارد (نک. ترونکه ۱۹۷۹ ص ۴۳۵)، اما در این تفسیر نیز جای تردید است (لوید ۱۹۹۴ ص ۳۴۷ پانویس ۵۰). درباره وجود مزدوران یونان هنگام لشکرکشی به مصر بنگرید به زابیت ۱۹۷۷ صص ۸۳-۸۰ که متذکر می‌شود این اولین بار است که در ارتش ایران تا این اندازه فراوان از مزدوران یونانی استفاده شده است، اما نویسنده تفسیر بیشتری ارائه نمی‌دهد؛ به نظر سکوندا (۱۹۸۵ ص ۴۲) داتام تعدادی سلاح و تجهیزات یونانی فراهم کرده بود و در عین حال هم او بوده است که برای اولین بار یک پیاده‌نظام پارسی تشکیل داده است ("گردک‌ها اصطلاحی است که نپوس در شرح زندگی داتام 8.2 به کار برده است)؛ درباره همه این مسایل بنگرید به بعد فصل هفدهم بند ۳. درباره به قدرت رسیدن نکتانبوی یکم نک. ترونکه ۱۹۷۹ صص ۴۳۶-۴۳۵، لوید ۱۹۹۴ صص ۳۵۷-۳۵۹. درباره روابط خویشاوندی احتمالی (از طریق ازدواج) میان خابریاس و نکتانبونک. کولمان ۱۹۸۱ صص ۲۷۸-۲۷۶. درباره لشکرکشی فارنا باز در ۳۷۳، نک. کلوشه ۱۹۲۰ صص ۹۹-۸۸. مشارکت داتام در لشکرکشی فارنا باز از نوشته نپوس پیداست (داتام 3.5 و 5.1). اما متن مشکلاتی دارد که سکوندا (۱۹۸۵ صص ۴۱-۴۰) درباره‌شان بحث کرده است. به هر حال هیچ کس نمی‌تواند باور کند که اردشیر برای منحرف کردن توجه داتام لشکرکشی به مصر را به خطر انداخته باشد، یا آن که داتام درست در زمانی که به فرماندهی ارتش مصر منصوب شده به بهانه این که یک دار و دسته توطئه‌گر درباری خیال نابودی او را دارد، ناگهان سر به شورش برداشته باشد: این در واقع به معنای اعتماد ساده‌لوحانه به متنی است که به قصه‌پردازی درباره یک ماجرای خانوادگی پرداخته است؛ بنا به این دلایل به نظر من بازسازی سابقه شغلی داتام توسط وایسکوپف (۱۹۸۲ صص ۲۰۷-۲۰۵) قانع‌کننده‌تر می‌نماید. با توجه به این که مؤلف (صص ۲۰۹-۲۰۷) فکر می‌کند که داتام پس از پیروزی بر اسپیس به مقام شهری کاپادوکیه ارتقا یافته است.

• اردشیر و یونانیان: نک. نیز اکنون به سیگر در CAH VI² صص ۱۸۶-۱۵۶.

۷. اردشیر دوم، شهرهایش و اقوامش (حدود ۳۶۶ تا ۳۵۸)

• دیودوروس و "شورش بزرگ" شهرها: شاهنشاهی در آتش آشوب: درباره آن چه در پی خواهد آمد من بیش از هر کس وامدار تحلیل‌های وایسکوپف (۱۹۸۲، ۱۹۸۹) هستم که

با تفسیرهای کاملاً تازه و بسیار قانع‌کننده خود، تقریباً تمام مطالعات پیشین (به‌ویژه پژوهش‌های یودایک ۱۸۹۲ یا ملونی ۱۹۵۱) را منسوخ و بی‌اعتبار ساخته است. اما باید دانست که نظریات وایسکویف شدیداً مورد انتقاد مویزی ۱۹۹۲-۱۹۹۱ قرار گرفته‌اند، ولی باید بگویم که دیدگاه من چنین نیست (نک. بریان ۱۹۹۴b ص ۱۲۷ پانویست ۴۵) گو این‌که اثر وایسکویف این‌جا و آن‌جا از ضعف‌هایی نیز برخوردار است (مثلاً، نک. بعد درباره برنامه‌های اورونتس): مشکل این‌جاست که کتاب وایسکویف در ۱۹۸۲ در واقع نسخه تاپیی و رساله دکتری او بود که هنوز منتشر نشده بود و ارزیابی مویزی صرفاً براساس مطالعه خلاصه کوچکی از آن در ۱۹۸۹ انجام گرفته بود (چون در غیر این صورت هیچ‌گاه مویزی ۱۹۹۱ ص ۱۲۰ وایسکویف را سرزنش نمی‌کرد که چرا از مدارک سکه‌شناسی استفاده نکرده است). درباره متن دیودوروس به معنای واقعی کلمه، بنگرید به‌ویژه به وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۳۴۱-۳۳۷ و نیز مویزی ۱۹۷۵ صص ۹۹-۹۶ و ۱۱۷-۱۱۶؛ نک. نیز بریان ۱۹۸۹a صص ۳۹-۳۸؛ درباره IG II²207 نک. به‌ویژه تحلیل‌های کتیبه‌شناختی و تاریخی آزیورن ۱۹۷۱، ۱۹۸۱ ص ۵۴-۵۲، ۱۹۸۲ صص ۸۰-۶۱، مویزی ۱۹۷۵ صص ۲۶۵-۲۵۴، ۱۹۸۷، وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۴۰۵-۴۰۱ و تحلیل‌های من در بریان ۱۹۹۴d. درباره Tod 145 نک. دیدگاه‌های متضاد مویزی ۱۹۷۵ صص ۱۴۸-۱۴۳ و وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۴۰۱-۳۹۸ ("نمایش خیال‌پردازی دیپلماتیک")، ۱۹۸۹ صص ۸۵-۸۴ (تحلیلی که انتقادهای شدید مویزی ۱۹۹۱ ص ۱۲۰ را برانگیخته است؛ اما به دلیل وجود بی‌یقینی‌ها و تردیدهای سنگینی که من در متن یادآور می‌شوم، فکر نمی‌کنم که به هر حال چنین سندی بتواند به عنوان "مانع مهمی در برابر نظریه وایسکویف" تلقی شود مگر آن‌که آن را مانند مویزی کاملاً خودسرانه معنا و تفسیر کنیم).

• **شورش‌های آغازین: داتام:** من افزون بر پژوهش سکوندا ۱۹۸۸b (که من در مورد آغاز شورش موافق با آن نیستم)، در این بخش بسیار ملهم از نوشته‌های وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۲۰۰-۱۹۷ و ۴۲۵-۴۱۸ بوده‌ام؛ درباره سکه‌هایی که داتام در سینوپه ضرب کرده، نک. هریسون ۱۹۸۲a صص ۲۶۵-۲۶۳ (در ارتباط با ترفندهایی که پولیانوس و ارسطوی دروغین گزارش داده‌اند).

• **آشوب‌های غرب آسیای صغیر (۳۶۱-۳۶۶):** آریوبرزن: متن‌ها و تفسیرها در آزیورن ۱۹۸۳ صص ۵۳-۵۰ که مسئله زمان و تاریخ را مطرح می‌کند؛ درباره روابط

میان آریوبرزن و آتن، نک. نیز مویزی ۱۹۷۵ صص ۸۴-۸۰ و وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۳۸۰-۳۵۳؛ دربارهٔ پایان کار آریوبرزن، نک. فرضیه وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۳۸۵-۳۸۱ که فکر می‌کند پسرش مهرداد در آن زمان به اردوی پدرش داتام پیوسته بوده است (دربارهٔ فرضیه‌های تبارشناسی وایسکویف بگویم که تا اندازه‌ای با مخالفت و اکراه‌های مویزی ۱۹۹۱ ص ۱۱۷ شریک هستم). اورونتس: وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۳۹۸-۳۹۵؛ ۱۹۸۹ صص ۹۰-۸۹؛ دربارهٔ سکه‌زنی‌های منسوب به اورونتس، نک، همان صص ۳۹۴-۳۸۸؛ نک. نیز تروکسل ۱۹۸۱، اما تاریخ‌گذاری سال‌های دههٔ ۳۵۰ او مسلماً نادرست است: نک. مویزی ۱۹۸۹ صص ۱۲۵-۱۲۳؛ نقش "رهبر" برای او قابل توضیح نیست مگر آن‌که به نوشتهٔ دیودوروس (XV.91.1) شهرهای دیگر نیز این نقش را برای اورونتس پذیرفته بوده باشند؛ این استدلال بیهوده می‌شود اگر همراه با هورن بلوتر (۱۹۸۲ صص ۱۷۸-۱۷۶) بپذیریم که اورونتس هنوز شهرب ارمنستان بوده است: اما دربارهٔ استدلال‌هایی که هورن بلوتر پیش کشیده است. نک. اظهارنظرهای انتقادی قانع‌کنندهٔ آزیورن ۱۹۸۲ صص ۶۷ به بعد (به‌رغم هورن بلوتر ۱۹۹۴a ص ۸۶)؛ دربارهٔ آرتابازو و توفرادات، نک. مویزی ۱۹۷۵ ص ۱۱۹؛ نک. به‌ویژه بحث وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۴۲۹-۴۲۳؛ دربارهٔ ناپدید شدن اورونتس: نک. آزیورن ۱۹۷۳ صص ۵۵۱-۵۴۹ برخلاف نظر او، نک. مویزی ۱۹۷۵ ص ۱۰۹ که فکر می‌کند اورونتس دوباره مقام فرماندهی خود در موسیا را به دست آورده بوده است. دربارهٔ IG II²207 (فروش گندم توسط اورونتس به آتن): نک. بریان ۱۹۹۴d که من در آنجا اثبات می‌کنم که این حرکت شهرب به هیچ‌وجه نمی‌تواند نشانهٔ سیاست تجزیه‌طلبانهٔ او باشد (نک. نیز مویزی ۱۹۸۷ ص ۱۰۰ پانوش ۱۰۰، اما در چارچوب استدلال گاه‌شناختی که برای من متقاعدکننده نیست: نک. بعد بند ۹ اردشیر سوم و فیلیپ دوم، یادداشت‌ها).

• **جبههٔ مصر:** دربارهٔ گاه‌شناسی (مورد اختلاف) و دربارهٔ مشکلات مطرح شده به علت تهاجم تاخوس، نک. کلوشه ۱۹۱۹ صص ۲۱۸-۲۱۲؛ ۱۹۲۰ صص ۱۰۷-۹۹، و نیز کی‌نیتس ۱۹۵۳ صص ۱۰۰-۹۶ و ۱۸۱-۱۸۰، وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۴۱۲-۴۰۵ و هورن بلوتر ۱۹۸۲ صص ۱۷۵-۱۷۴؛ دربارهٔ فَهَب ایمو و خویشاوندیش با تاخوس و نکتانبو، نک. مولنار ۱۹۶۳؛ در قالب مربوط به تهاجم تاخوس بوده (که متأسفانه به نحوی مبهم) کتیبهٔ شرح حالی (ناقص) اونوفریس مصری جای می‌گیرد، همان "پیشگوی تندیس‌های پدر شاه سردار فَهَب ایمو" که ظاهراً تاخوس را هنگام "عزیمت به آسیا"

همراهی کرده است؛ مقایسه این متن با حکایت دیودوروس امکان حل تمام مشکلات آن را فراهم نمی‌سازد گو این‌که امکان این‌که اونوفریس همراه تاخوس به دربار شاه بزرگ رفته باشد به کلی منتفی نیست (نک. وان کانل ۱۹۸۰ و ۱۹۸۴ صص ۲۰۱-۱۹۸ که به مقایسه اونوفریس با اوجاهورسنت و با سامتوتفناخت می‌پردازد؛ نک. فصل هجدهم بند ۴).

● **اورونتس و جبهه مصر:** درباره اوروئنتس در سوریه (تروگوس پومیپوس، prol.X) نک. انتقاد وایسکوپف (۱۹۸۲ صص ۴۱۲-۴۰۵؛ ۱۹۸۹ صص ۸۴-۸۱) که با این حال به گمان من زیاده‌روی کرده است: من فکر می‌کنم جدا کردن یگانه مدرک مستقیم از این پرونده کاری گمراه‌کننده است؛ نک. برعکس به اظهار نظر نه چندان متقاعدکننده آذربورن ۱۹۷۳ ص ۵۳۷؛ مویزی (۱۹۷۵ ص ۱۰۶) به نوبه خود فکر می‌کند که اوروئنتس درصدد پیوستن به نیروهای مصری در سوریه بوده است؛ درباره فرمان افتخار استراتون شاه صیدون، نک. به‌ویژه مویزی ۱۹۷۵ صص ۲۵۳-۲۴۴ و وایسکوپف ۱۹۸۲ صص ۴۵۹-۴۵۸؛ تلاش‌های اوستین ۱۹۴۴ برای نتیجه‌گیری از این فرمان که آتن در آن زمان در شورش علیه اردشیر شرکت داشته است چندان متقاعدکننده نیست؛ از سوی دیگر درباره هی‌یرون Adv.Iovinian.I.45 بنگرید به مویزی ۱۹۸۷ ص ۹۹ پانوش ۲۷ و ۱۹۸۹ صص ۱۲۱-۱۲۰؛ درباره ضرب سکه توسط استراتون که گاه به پیروی از بابلون ۱۹۱۰ فکر کرده‌اند نشانه‌ای از یک سیاست هواداری مصری بوده است، نک. بتلیان ۱۹۸۲ صص ۱۰-۹ و ۲۹-۳۰؛ گرچه این تفسیر نیز مشکلاتی دارد (نک. مویزی ۱۹۸۹). به نوشته دیودوروس (XV.92.5) "تاخوس که هراسان شده بود به خود جرأت داد با عبور از عربستان به نزد شاه بزرگ برود و از او درخواست کند اشتباهات گذشته‌اش را ببخشاید"؛ این جملات بیدرنگ یادآور آن چیزی است که آراین (ایندیکا 43.5) درباره سربازان کمبوجیه و سپاهیان بطلمیوس نوشته است که چگونه وقتی بر آن شدند تا به بابل برگردند از راه وحشتناکی که از بیابان‌های عربستان شمالی می‌گذشت عبور کردند (نک. بریان ۱۹۸۲ب صص ۱۲۹ و ۱۳۲): اما اگر تاخوس در آن زمان در صیدون (یعنی در مسیر جاده "عادی") به سر می‌برده و از فرمان افتخار استراتون نیز چنین برمی‌آید، چرا باید چنین مسیری اتخاذ می‌شده است؟ (نک. بریان ۱۹۹۱ب صص ۷۹-۷۷). من اقرار می‌کنم که قادر به پاسخ منطقی به این پرسش نیستم، که چه بسا از پایه نادرست باشد به علت معنای مبهمی که دیودوروس برای کلمه "عربستان" قایل بوده است (درباره استفاده نویسندگان کلاسیک از این واژه، نک. بریان ۱۹۸۲ب صص ۱۲۲-۱۲۰)؛ در مورد واژه "سوریه" نیز همین مشکل وجود دارد (نک. سارتر ۱۹۸۸).

لشکرکشی اوخوس [اردشیر سوم] به سوریه: کلوشه ۱۹۱۹ صص ۲۴۵-۲۴۶؛
 وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۴۱۰ و ۴۶۰ و پانوش ۱۰۹؛ تاخوس در دربار شاه بزرگ: بریان
 ۱۹۸۵b صص ۵۷-۵۸. درباره اقدامات مالیاتی تاخوس و خابریاس و پیامدهای سیاسی
 آنها در مصر: نک. ویل ۱۹۶۰؛ درباره وضع داخلی شکننده فرعون‌ها، نک. مولنار ۱۹۶۳
 صص ۹۳، ری ۱۹۸۶ صص ۱۴۹ و ۱۵۶ و ری ۱۹۸۷ و نیز بریان ۱۹۸۸a صص ۱۵۸-۱۵۵
 و افکار یویوت ۱۹۹۲.

● بازگشت به داتام: برنامه‌های "بلندپروازانه" داتام: اوستد ۱۹۴۸ صص ۴۱۹ و به
 پیروی از او مویزی ۱۹۷۵ صص ۱۰۷-۱۰۸ (پانوش ۲۵) و هریسون ۱۹۸۲as صص
 ۴۱۳-۴۱۱؛ نک. نیز آزیورن ۱۹۷۳ صص ۵۳۷ پانوش ۱۰۴ که از نوشته پولیانوس به این
 نتیجه‌گیری نسبتاً عجیب می‌رسد که داتام نیز مانند اورونتس تا سوریه رسیده بود؛ نک.
 نظر مخالف وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۴۲۴ (نیز نک. اکنون تردیدهای هورن بلوتر ۱۹۹۴a صص ۸۷)؛
 مسکوکات ضرب شده تیریباز و فارناباز در کیلیکیه، نک. هریسون ۱۹۸۲a صص
 ۳۲۰-۳۰۴ و مویزی ۱۹۸۶. تفسیر سکه‌های داتام (در متن کتاب) برگرفته از مویزی
 ۱۹۸۹ صص ۱۱۹-۱۰۸ است، ضمن آن‌که باید تأکید کرد که این فقط یک "حدس"
 است؛ نویسنده بی‌آن‌که توضیح دهد، گویا فرض کرده است که هدف داتام به زیر کشیدن
 اردشیر از تخت پادشاهی بوده است، که به نظر من کاملاً قابل رد است (مویزی ۱۹۷۵
 صص ۱۱۴-۱۱۳ همین استدلال را در مورد اورونتس به کار می‌برد اما هیچ دلیلی وجود
 ندارد که ضرب سکه توسط اورونتس نشانه جاه‌طلبی‌های سلطنتی بوده باشد: نک.
 وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۳۹۴-۳۸۸، هورن بلوتر ۱۹۸۲ صص ۱۷۹-۱۷۸؛ مویزی ۱۹۸۹
 صص ۱۲۵-۱۲۳). درباره آنو در اوروک (مسئله‌ای که مویزی ۱۹۸۹ از آن غافل مانده)؛
 نک. استالپر ۱۹۹۰ صص ۵۶۱ و نیز آملی‌کورت ۱۹۸۷a صص ۱۵۱ (نظر برگرفته از اولسنر)،
 و به‌خصوص اکنون بولیو ۱۹۹۲ صص ۶۰-۵۴؛ نویسنده برای اثبات نظر خود به مقایسه
 سیاستی که به شهرت نسبت می‌دهد (صص ۱۱۰) با آن‌چه که اشاعه پرستش "ایزدبانوی
 بین‌النهرین آناهیتا" (تأکید از بریان) توسط اردشیر دوم می‌داند می‌پردازد؛ اما بنا به دلایل
 بسیار زیاد این مقایسه کاملاً بی‌مورد و بی‌اعتبار است (نک. بعد بند ۸: آناهیتا و ایشثار). درباره
 منشأ و سوابق داتام، نک. بریان ۱۹۸۷a صص ۱۹ پانوش ۴۷ و صص ۲۷ پانوش ۱۱۶ و
 (مستقلاً) سکوندا ۱۹۸۸b صص ۳۶-۳۵ و نیز مطالعات لومر درباره نام
 لووی "ترکومووا" که بر روی برخی سکه‌های منسوب به داتام نوشته شده است: نک.

لومر ۱۹۸۹ صص ۱۴۹-۱۴۴ و ۱۹۹۱c صص ۲۰۵-۲۰۳ که نوشته است "داتام بی‌گمان یک شاه محلی بوده که وظایف شهرب را انجام می‌داده و سپس در ارتش شاهنشاهی به مقام فرماندهی کل رسیده است."

• مائوسولوس و شورش‌ها: به‌طور کلی بنگرید به هورن بلوئر ۱۹۸۲، وایسکویف ۱۹۸۲ ص ۲۲۱ به بعد و روزیکا ۱۹۹۲b صص ۷۵-۱۵؛ در این جا با دیدگاه‌هایی دربارهٔ بسیاری از جنبه‌های مورد اختلاف نهادهای کاریایی (مثلاً وجود یا عدم یک *koinon* [ائتلاف] کاریایی) آشنا خواهید شد که من سودی نمی‌بینم در این جا به بحث بیشتر دربارهٔ آن پردازم (دربارهٔ روابط مائوسولوس با شهرهای کاریا اکنون بنگرید به سند بسیار جالبی که بلومل در ۱۹۹۰ منتشر کرده است)؛ به سلطنت رسیدن مائوسولوس: هورن بلوئر ۱۹۸۲ صص ۴۰-۳۴؛ دربارهٔ اصطلاح *patrōa arkhē* می‌توان بدون شک آن را مقایسه کرد با فرمول به کار رفته در یک کتیبه (*hoposēs [gēs/khōras] Maussōlos arkhē*)، و دربارهٔ آن بنگرید به اندیشه‌های درست هورن بلوئر ۱۹۸۲ ص ۱۵۴؛ فقط متذکر می‌شویم که این واژگان به معنای آن نیست که مائوسولوس از یک موقعیت و منزلت استثنایی در رابطه با موقعیت شهرب‌های دیگر برخوردار بوده است؛ در واقع از دیدگاه یونانی، قدرت ارضی یا سرزمینی یک شهرب می‌توانسته کاملاً با واژه *archē* بیان شود (نک. IG II²207a سطر ۱۵: *ek tēs Orontou arkhē*؛ نک. آزبورن ۱۹۸۲ صص ۷۴-۷۳)؛ دربارهٔ برنامه‌های ساختمانی مائوسولوس، نک. هورن بلوئر ۱۹۸۲ ص ۲۲۳ به بعد (دربارهٔ میزان یونانی‌مآبی و اشکال آن بحث و جدلی میان گونتر ۱۹۸۵ و هورن بلوئر ۱۹۹۰a ایجاد شده است؛ نک. نیز اظهار نظرهای سودمند سوزان شروین وایت CR 34/2 سال ۱۹۸۴ صص ۲۵۹-۲۵۷ که مآخذ کتاب‌شناسی کامل و نیز تحلیل استاماتیو ۱۹۸۹ صص ۳۸۵-۳۷۹ دربارهٔ اقتباس‌ها از گنجینه‌های شمایل‌شناختی هخامنشی و گنجاندن آنها در شکل‌های نوع یونانی آن را تکمیل می‌کند؛ نیز نک. اظهار نظرهای فون‌گال ۱۹۸۹ صص ۵۰۵ و پانوشت ۲ و اکنون پژوهش‌های گردآمده در آیزاگر ۱۹۹۴؛ دربارهٔ سیاست خارجی او، نک. هورن بلوئر ۱۹۸۲ ص ۱۰۷ به بعد (با تأملاتی در صص ۱۵۳-۱۵۲ دربارهٔ "عادی بودن" احتمالی اقدامات مائوسولوس)؛ در این باره نک. نیز بحث وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۲۸۵-۲۷۰ و تفسیرهای سودمند مویزی ۱۹۸۹ صص ۱۳۰-۱۲۶ دربارهٔ مسکوکات مائوسولوس؛ همچنین دربارهٔ نکته‌ای خاص (مداخله مائوسولوس در امور لوکیا)، نک. بورشهارت ۱۹۹۳a ص ۷۸ که معتقد است تبر دو تیغه

روی لوح سنگی کاریابی گواهی است بر این که در آن جا یک "فرمانده پادگان" کاریابی مستقر در لیمورا دفن شده است - فرضیه‌ای که به گمان من بسیار شکننده است؛ درباره وظایف شهری مائوسولوس نک. هورن بلوئر ۱۹۸۲ ص ۱۳۷ به بعد و صص ۱۶۵-۱۶۱ درباره مسئله مالیات‌های شاهی / مالیات‌های مدنی، نکته‌ای که کورسارو ۱۹۸۵ و فرای ۱۹۹۰ صص ۱۶۸-۱۶۶ و بوسکه ۱۹۸۶ نیز درباره آن اظهار نظر کرده‌اند (درباره موقعیت مائوسولوس در شاهنشاهی، نک. نیز بعد فصل شانزدهم بند ۱۸). درباره تفسیر (مائوسولوس به عنوان شورشی) که گاه درباره این داستان‌ها داده شده است بنگرید به وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۲۳۵-۲۳۲؛ درباره متن‌هایی که به توطئه‌ها اشاره کرده‌اند نک. همان صص ۲۵۶-۲۵۲ که به درستی تأکید دارد (صص ۲۳۱-۲۳۰) که ماجرای آریسیس بیشتر نشان می‌دهد که در این تاریخ اردشیر از مائوسولوس حمایت می‌کرده است و بنابراین دلیلی برای شورش او وجود نداشته است (درباره موقعیت آریسیس در دربار سلطنتی نک. اظهارنظرهای بسیار فرضی هلنسر ۱۹۹۴ صص ۱۱۹-۱۱۶)؛ درباره Tod 138.2 نک. نیز BE 1990 ص ۲۷۶؛ درباره اتهامات وارده از لحاظ قصور بر سفیرانی که نزد شاه بزرگ آمده بوده‌اند، نک. هوفستتر ۱۹۷۲ صص ۱۰۴-۱۰۲؛ درباره اعمال مائوسولوس در طول مدت شورش، نک. هورن بلوئر ۱۹۸۲ صص ۱۸۲-۱۷۰؛ هورن بلوئر ضمن تأکید بر سبک بودن پرونده، فرض می‌کند که مائوسولوس نیز در شورش شرکت داشته است (و نیز روزیکا ۱۹۹۲b صص ۸۹-۷۲ که البته بهترین قسمت کتاب او نیست)، موضع مخالف (که من در این جا درست می‌پذیرم) به وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۲۷۰-۲۶۳ و ۱۹۸۹ صص ۴۶-۴۵ و ۶۸-۶۵ تعلق دارد (موضعی که مویزی ۱۹۹۱ ص ۱۱۹ به آن انتقاد کرده است)؛ در این جا می‌افزایم که شرکت مائوسولوس در شورش از کتیبه سه زیانه کسانتوس نیز استنباط شده است (نک. دوپون و سومه ۱۹۷۹ صص ۱۶۷-۱۶۶)؛ اما این کتیبه باید از پرونده کنار گذاشته شود زیرا اکنون معلوم شده است که به تاریخی پسین‌تر تعلق دارد (نک. بعد فصل شانزدهم بند ۵).

• از کاریا به لوکیا: درباره آنچه خواهید خواند، گزارش‌هایی (که به علت ضعف اسناد غالباً متناقض‌اند) در تمام مقالات و آثار مربوط به لوکیا در سده‌های پنجم و چهارم وجود دارد: هونوونیک تن کاته ۱۹۶۱ صص ۱۳-۸؛ چاپلندز ۱۹۸۱ صص ۸۰-۷۰؛ بریس ۱۹۸۰ (مقاله‌ای خاص وقف پریکلس) و ۱۹۸۶ صص ۱۱۴-۱۰۹؛ درباره پریکلس نک. منابع گردآوری شده توسط بورشهارت ۱۹۷۶b صص ۱۰۸-۹۹ در چارچوب توصیف و

تفسیر *hérōon* فرمانروای محلی؛ نتایج کاوش‌ها در لیمورا (ضمن مقایسه آنها با سکونتگاه‌های دیگر شهری یا مقامات رسمی) اخیراً توسط بورشهارت ۱۹۹۰ (نک). اکنون بورشهارت (۱۹۹۳a) معرفی شده است؛ کتیبه‌های جدید مربوط به پریکلس توسط ووله ۱۹۹۱ و ۱۹۹۳ منتشر شده‌اند؛ درباره ضرب سکه توسط شهریان محلی لوکیا بنگرید اخیراً به رساله [Zahle] ۱۹۸۹ و مویزی ۱۹۸۹ صص ۱۳۴-۱۳۰. درباره موضع پریکلس (پیش از شورش مفروض او): بورشهارت (۱۹۷۶b صص ۱۲۳-۱۲۱) در توصیف بسیار دقیق و بسیار جالبی که از افریزهای روی *hérōon* پریکلس ارائه می‌دهد، در افریز غربی تصویر سوارانی را می‌بینید که در مراسم سان و رژه منظم سالانه در دربارهای شهری به تقلید از مراسم دربار مرکزی شرکت کرده‌اند (در این جا شکل ۴۶ه)؛ به نظر نویسنده، در کنار پریکلس سواری که جامه پارسی به تن دارد (شماره ۲۲) ممکن است اردشیر سوم بوده باشد "که در آن زمان نایب السلطنه پدرش اردشیر دوم بوده است". (نک. عکس رنگی [بازسازی شده] بر روی جلد و ص ۱۶۹ کتاب بورشهارت (ویراستار) سال ۱۹۹۰ و نیز در بورشهارت ۱۹۹۳a ص ۴۹: "این اردشیر سوم است که شورش شهرها را در هم کوبید" و Taf.21): این به معنا "وابستگی" آتن است که بورشهارت اغلب بر آن تأکید می‌کند (نک. مقاله سال ۱۹۸۳ او) - یعنی پریکلس با این کار حاکمیت ایران را پذیرفته بوده است؛ در سطح سیاسی شاید این تفسیر را بتوان پذیرفت، یعنی برنامه شهرسازی پریکلس مغایرتی با حاکمیت و سلطه ایران نداشته است - این موضع را اخیراً وورله (۱۹۹۱ صص ۲۱۷-۲۱۵) تأیید کرده و معتقد است که کارهای ساختمانی پریکلس در لیمورا و به خصوص عنوان سلطنتی او (نک. نیز وورله ۱۹۹۳) در چارچوب رقابت سیاسی - ایدئولوژیک وی با کسانتوس می‌گنجد؛ در عوض نظر بورشهارت در مورد هویت اردشیر سوم بر روی افریز تردیدهای بسیاری را برانگیخته (چرا اوفوس و نه پدرش اردشیر دوم؟). فتوحات پریکلس در لیمورا: وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۲۹۰-۲۸۹ و ۳۳۲-۳۳۳. کسانتوس: درباره کتیبه‌های آربیناس، بنگرید به انتشار آنها توسط بوسکه ۱۹۷۵ و ۱۹۹۲ (که در توافق با لاروش و مخالفت با نظر چایلدز ۱۹۷۹، به نحو متقاعدکننده‌ای بر بازسازی کلمه *Kheriga/Gergis* و نه *Kherei* در کتیبه لوکیایی ستون مجدداً تأکید می‌ورزد)؛ نک. نیز ساوالی ۱۹۸۸؛ درباره فتوحات آربیناس، نک. روبر ۱۹۷۸b (با تردیدهای مهم بوسکه ۱۹۷۵ ص ۱۴۵ که بوسکه در سال ۱۹۹۲ صص ۱۷۸-۱۷۷ و ۱۸۱-۱۸۰ آنها را گسترش بیشتری داده و می‌گوید آربیناس از کائونوس به

عنوان پایگاه آغاز حرکت خود استفاده کرده است)؛ درباره یادمان نرئیدها، برنامه شمایل‌نگاری، تاریخ و سازنده آن (آربیناس) از این پس بنگرید به اثر جامع دمارنی و چایلدز ۱۹۸۹ (که تفسیرهای علیرضا شهبازی ۱۹۷۵ صص ۱۰۸-۱۰۴ را باطل کرده‌اند)؛ گذرا متذکر می‌شوم که پ.دمارنی در یک گزارش جدید (Topoi 2 سال ۱۹۹۲ ص ۳۲۲) می‌نویسد: "در مورد تزئین‌کننده کاری شده که من و چایلدز توصیف کرده‌ایم باید بگویم که بسیاری از نکات هنوز به روی انتقاد گشوده‌اند"، و نیز در مورد نفوذ پارسیان می‌افزاید: "این عین تخت جمشید است، گویی تخت جمشید جان گرفته است چه در مورد صحنه‌های شکار و چه در مورد صحنه‌های جنگ"، درباره صحنه‌های محاصره، نک. چایلدز ۱۹۷۸، صص ۹۳-۹۱؛ درباره صحنه‌های باریابی، نک. گابلمان ۱۹۸۴ صص ۴۹-۴۳؛ در مورد تفسیر سیاسی یادمان‌ها و کتیبه‌های شهریاران لویکیایی، همچنین شایان ذکر است که یاری‌خواهی از خدایان یونانی بی‌ابهام نیست (نک. دمارنی ۱۹۷۵ و ورله ۱۹۹۱ صص ۲۱۷-۲۱۶)؛ همین نکته درباره برخی دعاها و یاری‌خواهی‌ها از خدایان لویکیایی نیز صادق است (ملجرت ۱۹۹۳ ص ۳۴ پانوش ۴).

تابوت سنگی پایاوا؛ نک. مطالعات دمارنی ۱۹۷۴ صص ۸۷-۶۱ و نیز برایس ۱۹۸۶ صص ۱۱۱ و شهبازی ۱۹۷۵ صص ۱۴۸-۱۳۵؛ درباره تسلیحات و تجهیزات پارسی بر روی برخی صحنه‌های جنگ، نک. برنار ۱۹۶۴؛ درباره کتیبه‌های لویکیایی، نک. لاروش ۱۹۷۴a صص ۱۳۷-۱۳۹؛ درباره صحنه باریابی اتوفرادات نک. گابلمان ۱۹۸۴ صص ۶۱-۵۹ که بر بسیاری از ویژگی‌ها تأکید می‌ورزد، زیرا به نظر او در صحنه‌های باریابی یادمان‌های دیگر شهر کسانتوس، تصویر شهریار محلی ترسیم شده است نه شهر؛ درباره تاریخ (و بی‌یقینی‌ها و تردیدهای آن)، نک. دمارنی ۱۹۷۴ ص ۸۶ (گابلمان ۱۹۸۴ ص ۶۱) (تعیین زمان با اطمینانی زیاد از اندازه در ارتباط با شورش شهرها؛ فرضیه‌های گاه‌شناختی شومون ۱۹۹۰ صص ۶۰۲-۶۰۰ اساسی ندارد)؛ درباره اتوفرادات و کسانتوس، نک. نیز وایسکوپف ۱۹۸۲ صص ۲۹۱-۲۹۰. درباره "شورش" پریکلس، نیز بنگرید به هورن بلوئر ۱۹۸۲ صص ۱۸۲-۱۸۱ و به‌ویژه تحلیل دقیق وایسکوپف ۱۹۸۲ صص ۲۹۱-۲۸۶ که نتیجه‌گیری‌های آن (مبارزات محلی و نه مشارکت در یک قیام عمومی) به نظر من بسیار متقاعدکننده می‌رسد. نک. اکنون نیز به کار مهم کین ۱۹۹۲a [فصل هفتم که به‌ویژه به پریکلس لیمورا اهدا شده است] که من فقط به لطف مؤلف توانستم آن را مطالعه کنم اما البته در زمانی که دستنویس من پایان یافته بود؛ تنها این نکته را ذکر می‌کنم

که در مورد سیاست شهریار دودمان محلی در برابر پارسیان و شورش‌های شهرب‌ها، کین دیدگاه‌هایش کاملاً با آنچه من در این جا پذیرفته‌ام تفاوت دارند. به نظر او شهریار محلی در حدود سال ۳۷۰ کاملاً به شورش برخاست و علت این شورش آن بود که قدرت محلی می‌خواست سلطه شاهنشاهی بر منطقه را افزایش دهد (پس از مرگ آربیناس، دوپارسی، آرتمبار و مهرداد، از سوی اوتوفرادات اعزام شدند تا به ترتیب فرماندهی لوکیه غربی و لوکیه شرقی را در دست بگیرند)؛ گویر پریکلس در حدود سال ۳۶۱ مغلوب و سپس اعدام شده است. اختلاف نظر در تفسیرها به راستی جای تعجب ندارد، چون مجموعه اسناد به طرز نومیدکننده‌ای ناقص و مبهم هستند. با این حال تأکید می‌کنم که کین با داده‌های کتیبه‌ای جدید چاپ شده توسط وورله ۱۹۹۱ و به‌ویژه در این چارچوب، با کتیبه مربوط به خاندان سلسله حاکم محلی آشنا نبود: در تفسیر او، وورله (۱۹۹۱ ص ۲۱۵ پانوش ۶۲) در ردیف و ایسکویف انگاشته می‌شود؛ در مورد سند دوم (یعنی نامه)، ویراستار (که در داخل متن کتاب من از او پیروی می‌کنم) نشان می‌دهد که تا چه اندازه نگاهی را که می‌توان درباره قدرت شهریار محلی در قبل و به‌خصوص بعد از مرگش داشت تغییر می‌دهد (۱۹۹۱ صص ۲۴۳-۲۲۴ و به‌ویژه ۲۳۳-۲۳۲).

● **ترازنامه‌ای از بحث:** بنا به دلایلی که قبلاً در جاهای دیگر توضیح داده‌ام، من اساساً با دیدگاه‌هایی که اخیراً داندامایف ۱۹۸۹a و پوتی ۱۹۹۳ ابراز داشته‌اند مخالفم (بریان ۱۹۹۳c؛ ۱۹۹۴b صص ۱۲۵-۱۲۳). همچنین با تردیدهای خود درباره یک مقاله اخیر مویزی (۱۹۹۲؛ نک. نیز ۱۹۹۱) مربوط به مخالفت‌هایش با وایسکویف ۱۹۸۹ را ابراز کنم که مویزی دوباره بر جاه‌طلبی‌های بزرگ اورونتس و ویژگی هماهنگ‌شده شورش‌ها تأکید می‌ورزد (صص ۱۶۴-۱۶۲). مویزی از بندهای متعدد کتاب زندگی اردشیر پلوتارک بهره می‌گیرد تا ثابت کند که قدرت اردشیر که در حال پیر شدن بوده است پیوسته و عمدتاً با توطئه‌های درباری ضعیف‌تر می‌شده است، و چنین وضعیتی مسلماً در شورش شهرب‌ها مؤثر بوده و آنها را به این کار تشویق کرده است؛ او (مانند مویزی ۱۹۹۱) ضمن تأکید بر این که "این چشم‌انداز جدید درباره تندرستی شاهنشاهی ایران در پایان سال‌های دهه ۳۶۰ و آغاز دهه ۳۵۰ این نظر سنتی درباره رو به زوال بودن سلسله هخامنشی را به عنوان "مرد بیمار" سده چهارم تأیید نمی‌کند" (ص ۱۶۵). با این حال عقیده دارد که ضعف جسمانی و روانی شاه توضیح‌دهنده بالاگرفتن شورش‌های شهرب‌هاست: و این به گمان من همان چیزی است که به دیدگاه توطئه‌های درباری مطرح شده توسط پلوتارک، زیاده

از اندازه بها داده است (نک. ص ۱۶۱). مویزی ۱۹۹۱ و ایسکوپف را به خاطر انتقاد زیاده از حد نسبت به منابع یونانی سده چهارم در مورد شاهنشاهی هخامنشی مورد سرزنش قرار می‌دهد؛ اما در سطح روش تاریخ‌نگاری به نظر من خود او بسیار در خور سرزنش بیشتری است، چون برای نوشته‌های سطحی و بی‌مایه‌ای سرشار از روحیه ایدئولوژی زده چون زندگی اردشیر پلوتارک یا زندگی داتام‌نپوس چنان ارزشی قایل شده که می‌نویسد: "به هر روی دلیل خوبی برای انکار ارزش و اعتبار مدارک پلوتارک و نپوس در دست نداریم" (مویزی ۱۹۹۲ صص ۱۶۶ و ۱۲۰ و پانوشت ۲۳)؛ و اما در مورد این دیدگاهش (۱۹۹۱ صص ۱۱۴-۱۱۲) که می‌انگارد "افوروس به طور کلی درست گفته... چون یک شاهد عینی بوده است" این سخنان مرا غرق حیرت می‌سازد و به ژرف‌ترین پریشانی روش‌شناختی دچار می‌سازد! (درباره این رویکرد نک. اظهارنظرهای انتقادی من در بریان ۱۹۹۴ب صص ۱۲۰-۱۱۷ به‌ویژه صص ۱۲۰ و پانوشت ۲۳ و دقیق‌تر از آن درباره پلوتارک نک. قبل بند ۱ "دیدگاه مؤلفان یونانی و بند ۲ "تبلیغات و مشروعیت") مقایسه متن‌ها نشان می‌دهد که "چهره روان‌شناختی‌ای" که پلوتارک از اردشیر دوم سالخورده ترسیم می‌کند به‌راستی یک توصیف واقعی نیست بلکه جزئی از یک مجموعه‌ای است که از لحاظ ایدئولوژیکی همگون شده است و برخلاف آنچه نویسنده، مانند بسیاری دیگر، می‌انگارد و اردشیر دوم را در برابر اردشیر سوم قرار می‌دهد، حال آن‌که خود مخالف "ضعف" آرسس و داریوش سوم است (۱۹۹۱ صص ۱۲۱؛ ۱۹۹۲ صص ۱۶۷)؛ اما اگر دیودوروس XVI.40.5-6 را بخوانیم و آن را با دیودوروس XVII.30.7 مقایسه کنیم؛ باید "نتیجه بگیریم" که اردشیر سوم نیز به همان اندازه داریوش سوم یا اردشیر دوم "ضعیف" بوده است (نک. بعد فصل مقدمه بند ۳: ممنون، شهرهای پارسی و داریوش سوم). به عبارت دیگر، آنچه مایه دریغ است آن است که اسناد یونانی سده چهارم به ما اجازه نمی‌دهند تا یک تصویر واقعی از شاهانی که با یکدیگر فرق داشته‌اند به دست آوریم. سرانجام، همان‌طور که من کوشیده‌ام اثبات کنم، مقامات بلندپایه و از جمله پسر شاه از شاه فعالانه حمایت می‌کرده‌اند، همان پسری که پلوتارک می‌گوید بدترین پسر بود، یعنی اوخوس، پسری که اردشیر دوم در سال ۳۶۰ یا ۳۵۹، یعنی درست قبل از مرگ، ارتشی را به او می‌سپارد تا به جنگ تاخوس برود و پیروز هم می‌شود. اهمیت مدرکی که در مورد شخصیت شاه بزرگ ارائه می‌شود، هر چه باشد، واقعیت آن است که بقای سیستم فقط وابسته به سلامتی جسمی و روحی شاه نبوده است؛ سیستم پویایی خاص خود را که مهمترین تجلی آن

نقش ولیعهد یا آن کسی است که خود را ولیعهد اعلام می‌کند: این پویایی به نظر من در آن زمان بیشتر در جهت وحدت نظام شاهنشاهی عمل می‌کرد تا فروپاشی این وحدت - چیزی که به نوعی در پایان ماجرا نیز تأیید می‌شود، زیرا گذشته از هر چیز، در آن زمان گرچه شورشی‌های متعددی (و نه البته یک قیام عمومی هماهنگ شده) وجود داشت، ناچاریم بپذیریم که قدرت مرکزی بر همه آنها چیره شده است! بهتر بود که نویسنده به جای استفاده انحصاری از امثال پلوتارک برای داوری کردن و ادعای این‌که قدرت مرکزی احتمالاً از سال ۳۷۰ با کشمکش‌های درون‌خانه‌ای سلطنتی فلج شده بوده است (۱۹۹۲ ص ۱۶۴) نگاهی هم به متن‌های بابلی (نک. قبل بند ۱) می‌انداخت که می‌گویند شاه در سال ۳۷۰ به یک لشکرکشی علیه رازانندای شورشی در ماد پرداخته است (ADRTB شماره ۳۶۹-؛ استالپر CAH VI²: 239) و این‌که در سه سال بعد لوحه دیگری به نبردی اشاره می‌کند که "ارتش سلطنتی" در آن شرکت داشته است (ADRTB شماره ۳۶۶-).

۸. در مرکز قدرت

• در اقامتگاه‌های سلطنتی: درباره کارهای ساختمانی در بابل، نک. والا ۱۹۸۹a و استالپر CAH VI² صص ۲۶۰-۲۵۹؛ کاخ جدید شوش: والا ۱۹۷۹ (کتیبه‌ها)، لایروس و بوشارلا ۱۹۷۲، بوشارلا و لایروس ۱۹۷۹، بوشارلا و شهیدی ۱۹۸۷، و درباره گور (عموماً) منسوب به اردشیر دوم در تخت جمشید، نک. اشمیت ۱۹۷۰ صص ۱۰۲-۹۹ و کالمیر ۱۹۹۰a صص ۱۴-۱۳ (پس در این فرضیه باید کتیبه‌ای را که هارولد کنت با نشانه A?P انتشار داده و مربوط به تعیین نام اقوام حمل‌کننده است را به اردشیر دوم نسبت داد)؛ درباره کارهای ساختمانی اردشیر سوم در تخت جمشید، نک. تیلیا ۱۹۷۷ صص ۶۸ و ۷۴؛ راف ۱۹۸۳ ص ۱۲۸ و کالمیر ۱۹۹۰a صص ۱۳-۱۲؛ گذرا متذکر می‌شویم که به نظر فرای ۱۹۸۲، کتیبه آرامی روی گور داریوش یکم در نقش رستم ممکن است در زمان اردشیر دوم یا سوم نقر شده باشد.

• اردشیر دوم، میترا و آناهیتا: منابع و مسائل: درباره متن‌ها و تصویرهای منسوب به این ایزدان من ارجاع می‌دهم به قبل فصل ششم بند ۶؛ گذرا متذکر می‌شوم که باز به نوشته پلوتارک (اردشیر 23.7) هنگام بیماری آتوسا (دختر و همسر شاه) اردشیر دوم "پیوسته به درگاه ایزدبانوی هرا دعا می‌کرد که یگانه ایزدی بود که در برابرش چنان به خاک می‌افتاد که دست‌هایش زمین را لمس می‌کردند" و به فرمان او همه شهرها موظف

شدند برای این ایزدبانو نذر و نیاز و هدیه بفرستند تا جایی که "فاصله ۱۶ استادی [حدود ۲/۵ کیلومتر] کاخ تا معبد هرا پر از طلا و نقره و پارچه‌های زربفت و اسب‌های قربانی شده گشته بود"؛ شومون (۱۹۵۸ صص ۱۶۶-۱۶۵) فکر می‌کند که "هرا" همان ایزدبانوی آناهیتا بوده است؛ ولی من این فرضیه را (که قبلاً هوزینگ ۱۹۳۳ ص ۱۸ بدون بحث مطرح کرده است) بی‌پایه می‌دانم، زیرا هیچ‌گاه در هیچ جامتون کلاسیک هرا را برابر با آناهیتا ندانسته‌اند و خود پلوتارک نیز آناهیتا را همان "آتنا" نامیده است (کلمن ۱۹۲۰b ص ۸۷ و بويس ۱۹۸۲ ص ۲۲۰) بنا به دلایلی که برای من روشن نیست ایزدبانوی "سپند آرمائیتی" را برابر با "هرا" پیشنهاد می‌کنند؛ اشاره دینون دربارهٔ تندیس‌های ایزدان [agalmata] آب و آتش (که در مورد آتش ماکسیموس اهل صور آن را تأیید کرده است: کلمن ۱۹۲۰a ص ۶۶): راپ (۱۸۶۵ صص ۴۶-۴۵) می‌کوشد تا اثبات کند که این نکته تناقضی با سخنان هرودوت و استرابو ندارد (به گمان من این همانند تئوری مری بويس ۱۹۸۲ ص ۲۲۱ است "... آتش، تنها تمثال پذیرفتنی برای پیرو راستین زرتشت"، اما البته بدون نقل قول از دینون: بی‌گمان پیداست که اشاره او به اعتقادات پارسیان [هند] است)؛ من فقط تأکید می‌کنم که در این صورت باید توضیح داد که منظور یونانیان از واژه (ta) agalma [تندیس ایزدی] در مورد آب و آتش چه بوده است، یعنی از یک سو چگونه می‌توان برای آب و آتش تندیس ساخت و از سوی دیگر در معنای این واژه چندان ابهامی وجود ندارد، و اگر (طبق معمول) بپذیریم که معنای "تندیس پرستش" برای متن بروسوس صدق می‌کند، چرا باید همین را در مورد دینون قبول نکنیم؟ چنان‌که در داخل متن کتاب گفته‌ام، مشکل این‌جاست که بنای هیچ ساختمان و یادمانی را نمی‌توانیم به تصمیم و فرمان اردشیر نسبت دهیم: دربارهٔ این نکته، نک. نیز اظهارنظرهای راپن ۱۹۹۲b صص ۱۱۶-۱۰۸. دربارهٔ معبد‌های آناهیتا در آسیای صغیر: هیچ دلیلی نداریم که فکر کنیم تاریخ ساختن این معابد منحصرأ به اردشیر مربوط می‌شود؛ از سوی دیگر کونی (۱۹۶۵) ضمن تحلیل یک تندیسک مؤنث کشف شده در مصر، پیشنهاد می‌کند که آن را نسخه بدلی بدانیم از یکی از تندیس‌های آناهیتا که در سراسر امپراتوری در زمان اردشیر دوم ساخته و برپا شده بوده‌اند - فرضیه‌ای که به نظر من متناقض است چون در آن زمان مصر جزء امپراتوری ایران نبوده است: وانگهی همین که در فهرست بروسوس نامی از شهر ممفیس برده نشده است خود معنی‌دار است - و این تنها مؤید ارزش اداری این سند است. چند اظهار نظر تکمیلی دربارهٔ میترا، بی‌آن‌که بخواهم خود را عمیقاً درگیر

موضوعی با این اهمیت و ظرافت سازم:

(۱) بیوار براساس بررسی اسناد شمایل‌شناختی بارها بر اهمیت نقش‌مایه نبرد شیر و گاو تأکید کرده است و آن را اشاره‌ای می‌داند به خدایان مرگ در فرهنگهای مختلف و نوعی هم‌اندیشی دینی با مذهب میترائیسم؛ او همچنین بر روی برخی سکه‌های ضرب شده توسط مازایوس [مازه] در کیلیکیه نیز اشارتی میترائی می‌شاهده می‌کند (بیوار ۱۹۷۵a؛ نک. نیز بیوار ۱۹۷۰)؛ این فرضیه مرا به فکر واداشته است.

(۲) مسلماً جالب‌ترین سند، کتیبه سه‌زبانۀ کسانتوس است؛ می‌دانیم که در روایت آرامی آن نام ایزدان سه‌گانه به ترتیب زیر آمده است: "ETW (لتو)، RTMWS (آرتیمس) و HSTRPN (خشرپاتی)؛ در این مجموعه نام آخر آشکارا مربوط به میترا است که با صفت "خداوند قدرت" از او یاد شده است؛ این کشف به اظهار نظرهای مهمی از سوی مایرهوفر (۱۹۷۳b) صص ۲۷۷ و ۲۷۹؛ ۱۹۷۹ صص ۱۸۵-۱۸۴) و تفسیر عمیقی از سوی دوپون - سومه (۱۹۷۶) و فرضیه‌ای از سوی بیوار ۱۹۸۸b انجامیده است (دربارۀ شناسایی و همسان‌انگاری میان این "خدا - شهرت"، یعنی میترا و ساراپیس، معادله‌ای که بیوار معتقد است در دورۀ هخامنشی به گستردگی رواج داشته است)؛ برخلاف نظر دوپون - سومه، داونی (۱۹۸۶ صص ۳۰۴-۳۰۵) اعتقاد دارد که این امر "به دلیل فقدان سند درباره‌ی حضور میترا در آسیای صغیر در تاریخ ساخته شدن ستون سنگی کسانتوس" نامحتمل است؛ اما من بنا به دلایلی که جای دیگری (RTP صص ۴۶۲-۴۶۰) براساس سندی مسلماً متأخر اما کاملاً قابل استفاده، بیان کرده‌ام، دقیقاً متقاعد شده‌ام که میتراپرستی اشاعۀ نسبتاً گسترده‌ای داشته است؛ درباره‌ی اسناد کتیبه‌ای متأخر با نام میترا در آسیای صغیر، نک. نیز لیبینسکی ۱۹۷۵ صص ۱۸۴-۱۷۶ (مُغ میترا در کاپادوکیه در یک کتیبه یونانی - آرامی) و BE سال ۱۹۸۳ شماره ۴۳۷ (Kata magous Mithren، همچنین در کاپادوکیه)؛

(۳) میثائلیدیس (۱۹۴۳ ص ۹۹) فرض کرده که میتراپرستی در مصر زمان هخامنشیان وجود داشته است، اما بنگرید به استدلالهای مخالف یویوت ۱۹۵۲ ص ۱۶۷ پانوشت ۵؛ فرضیات شِدر (به نقل از امه - ژیرون ۱۹۳۹ ص ۳۶) دیگر استوار به نظر نمی‌رسند؛ پیدا است که حضور مُغان در الفانتین (DAE شماره ۴۵) لزوماً به معنای وجود پرستشگاهی وقف میترا نیست؛ درباره‌ی این نکته نک. نیز مری‌بویس در بویس - گروه ۱۹۹۱ صص ۳۶۰-۳۵۹ (اما براساس اسنادی بسیار متأخر و نه چندان مهم)؛

(۴) در بابلستان چیز زیادی نمی‌دانیم (بیوار ۱۹۷۵b) نیز به‌خصوص به اسناد بسیار

متأخر اشاره می‌کند؛ به نظر مک إوان ۱۹۸۳ صص ۱۲۳-۱۲۲، یک بابلی نامی دارد که معنای آن "خدمتگزار میترا" است - و نویسنده این را "سند مهمی در مورد وجود میتراپرستی در بابلستان" در دوره یکی از اردشیرها پنداشته است: اما نک. نظر مخالف داندامایف ۱۹۹۲ا ص ۱۷۱ (که آن را یک نام و نام خانوادگی بابلی می‌داند).

(۵) نام موجود در A3pa [کتیبه تخت جمشید از دیشیر سوم] (Mithrabaga) از مدت‌ها پیش چه از لحاظ زبان‌شناسی تاریخی و چه از نظر تاریخی (ارتباط با ماه هفتم [مهر] تقویم پارسی Bagayadi) مشکلات متعددی را پدید آورده است. من در این مورد ارجاع می‌دهم به رساله اخیر سیمز - ویلیامز ۱۹۹۱ (با پانوش ۱۸ درباره A3pa)؛

(۶) وجود یک تندیس بسیار بزرگ از میترا در معبد اصلی "آی خانوم" همچنان بیش از آن در حد فرضیه است (گرونه ۱۹۹۱) که بتوان با آن تنور نظریه‌پردازی درباره سوابق احتمالی هخامنشی را گرم نگاه داشت (که البته دلیل آن را وجود افریزی با نقش شیرهای در حال عبور، ص ۱۴۸ دانسته است).

• درونفرنس و تندیس سارد: کتیبه آن رال. روبر در ۱۹۷۵ انتشار داده و تاریخ آن را مربوط به زمان اردشیر دوم دانسته است؛ پیدا است که منشأ این تاریخ‌گذاری او فرضیه‌ای است که درباره "اهورامزدا (زنوس) قانون‌گذار (Baradates)" به جای "زنوس باراداتس" داشته است. فرضیه روبر نخست توسط فرای ۱۹۸۴ صص ۲۱-۱۹ مورد انتقاد قرار گرفت (که من بدون موافقت با آن در بریان ۱۹۸۶ا ص ۴۳۹ پانوش ۹ آن را نقل کرده‌ام)؛ گشیتزر (۱۹۸۶) ثابت کرده که این اصطلاح مربوط به یک کیش خانوادگی بوده است، اما درباره "مین" [Mēn] فارناکس، من در پیروی از فرضیه او (صص ۵۱-۵۰) براساس همسان‌نگاری (به نظرم نامحتمل) با "پارناکا"ی لوحه‌های تخت جمشید و این‌که نیای دودمان شهری فریگیه هلسپونت بوده است، مشکل دارم (گذرا اشاره می‌کنم که آوان هاپیرن - پوربه (۱۹۸۴) فرضیه منشأ هند و ایرانی ایزد "مین" را مطرح کرده و از ذکر "مین فارناکس" نیز غافل نمانده است (صص ۲۳۹-۲۳۶) ولی آن را در جهتی کاملاً متفاوت با گشیتزر تفسیر می‌کند، و همان‌طور که قبلاً اشاره کردم (فصل دوازدهم بند ۸ درباره dāta [داد = قانون]) "قانون‌گذار" بایستی dātabara گفته می‌شده است. ل. روبر با ایجاد ارتباطی مستقیم با متن بروسوس، شاید بتوان گفت که کاملاً طبیعی تاریخ کتیبه را مربوط به زمان اردشیر دوم دانسته است (۱۹۷۵ صص ۳۱۷-۳۱۴)؛ اما از آن زمان، نتیجه‌گیری‌های تاریخی - مذهبی او دیگر اعتباری ندارند، و دلایل این امر نه نظریه‌پردازی بلکه مربوط به دستور

زبان است (علاوه بر فرای ۱۹۸۴ و گشنیتزر ۱۹۸۶، بنگرید به اشمیت نقل شده توسط شومون ۱۹۹۰ صص ۵۸۱-۵۸۰ و بریان ۱۹۹۶b) و تاریخ کتیبه را می‌توان به جای ۳۶۵ تا ۴۲۶ عقب برد (نک. در این باره اظهارنظرهای شومون ۱۹۹۰ صص ۵۸۴-۵۸۳، ۵۹۱ و ۶۰۸). به هر روی در این مورد فرضیه "زنوس - اهورامزدا" ی. ل. روبر (۱۹۷۶ ص ۳۱۴) دیگر اعتباری ندارد، اگر بقیه استدلال او را کنار بگذارید (چیزی که متأسفانه از نظر خانم بویس در بویس - گروه ۱۹۹۱ ص ۲۰۵ دور مانده که به نظر می‌رسد از پژوهش گشنیتزر اطلاع نداشته و درباره عقیده فرای نیز از اشاره من در بریان ۱۹۸۵a ص ۱۸۹ پانویس ۱۳ استفاده کرده که من نیز در آنجا به خطا با استدلال فرای مخالفت کرده بودم): بسیار مایه شگفتی است که گشنیتزر (۱۹۸۶ ص ۴۶) با نقل از ل. روبر، همچنان فکر می‌کند که منظور از زنوس همان اهورا مزدا بوده است، چون براساس تفسیر خودش، این امر کاملاً نامحتمل می‌نماید؛ به دشواری می‌توان تصور کرد که یک پارسی ساکن سارد یک کیش خانوادگی را به افتخار یک "اهورامزدا" باراداتس "بنیاد نهاده باشد؛ کورستن (۱۷۸-۱۷۵) با آن‌که با کارهای فرای و گشنیتزر آشنا بوده و از آنها نقل قول می‌کند، ولی او نیز فرضیه اهورا مزدا بودن زنوس را می‌پذیرد (و برای از بین بردن تناقض فرض را بر این می‌گذارد که اهورا مزدا با یک خدای محلی همسان‌انگاری شده است: ص ۱۷۷ و پانویس ۶۶)، و آن‌گاه فرض می‌کند که کتیبه گزارش تأسیس یک کیش دولتی است و او را در ارتباط مستقیم با متن بروسوس قرار می‌دهد، چون هدف شاه آن بوده که هم زمان پرستش اهورا مزدا و کیش آن‌اهیتا را اشاعه دهد؛ اما واقعیت آن است که دقیقاً در سارد یک کیش دولتی وجود نداشته است. فرای (۱۹۸۴ ص ۲۱) به نحو متقاعدکننده‌تری فکر می‌کند که موضوع بر سر یک ایزد محلی (ein heimische Gottheit) بوده است - و شاید همان‌طور که من در جایی دیگر اظهار نظر کرده‌ام (بریان ۱۹۹۳a پانویس ۱۹) فقط یک زنوس لودیایی بوده است. به منظور نتیجه‌گیری در این باره، باید گفت که دیگر هیچ چیزی به ما اجازه نمی‌دهد تا مانند روبر یک پیوند زمانی میان اقدام اردشیر دوم و ابتکار دروئافرنس برقرار سازیم (نک. نیز بعد: بازگشت به بروسوس): من در بریان ۱۹۹۶b دوباره این پرونده را گشوده و درباره آن بحث کرده‌ام و به خصوص به موضوع "آندریاس" (که به نظر من تندیس یک انسان است نه یک خدا) بازگشته‌ام.

● **آناهیتا و ایشتار:** درباره شمایل‌شناسی، نک. قبل فصل ششم بند ۶؛ درباره سخن پلوتارک در زندگی اردشیر ۲۷.۴ [ترجمه فارسی بند ۳۹] نخست متذکر می‌شویم که این

داستان را یوستینوس (X.2.4) نیز نقل کرده ولی با روایتی کاملاً متفاوت و می‌نویسد: "آسپازی پرستنده خورشید بود و این کیش ایجاد رابطه با هر مردی را برای او ممنوع می‌کرد"؛ گمان می‌رود که در این جا نویسنده میان میترا و آناهیتا اشتباه کرده است، چنان که هرودوت نیز (در I.131) همین خطا را در سطر پایانی مرتکب شده [و به جای آناهیتا نوشته است میترا] و همین نکته چه بحث‌های فراوانی را که برنیانگیخته است (آخرین آنها مقاله کورستن در ۱۹۹۱ که غیر از نظر اشتباه من، متن یوستینوس را نیز ندیده است)؛ خیرات و نذورات شاه در آوریل [ارییل]: نک. لیبسنکی ۱۹۸۲، صص ۱۲۱-۱۱۷؛ نذرو فدیه برای "آنانی تیس بارزوخارا" BE در سال ۱۹۶۸ شماره ۵۳۸ و اشمیت ۱۹۷۰ (BE سال ۱۹۷۱ شماره ۶۶۹)؛ نک. نیز BE سال ۱۹۷۹ شماره ۴۳۲، در نزدیکی سارد (بردگان خدمتگزار معبد آرتیمس و نام پارسی). مری بویس (۱۹۸۲ صص ۲۰۴-۲۰۱) فکر می‌کند که متن پلوتارک درباره تشرّف شاه به کیش تازه نشان می‌دهد که کیش آناهیتا قبل از اردشیر دوم در پارس وجود داشته است (که البته در این باره شکی نیست)؛ و آنگاه از این موضوع نتیجه می‌گیرد که تاریخ این اصلاح مذهبی در واقع به زمان داریوش دوم برمی‌گردد و در این باره پریساتیس، همسر داریوش دوم، نقش مهم و برجسته‌ای ایفا کرده است "چون اعتقاد پرشوری نسبت به ایشثار - آناهیتا داشته است" (ص ۲۱۸)؛ این فرضیه که هیچ سندی در تأیید آن آورده نشده است کاملاً غیر محتمل می‌نماید (هوزینگ ۱۹۳۳ [که بویس در ص ۲۱۸ و پانوش ۵۰ هیچ اشاره‌ای به او نکرده است] قبلاً برای پریساتیس و به یاری استدلال‌هایی که اکنون اکثراً باطل شده‌اند، نقش مذهبی مهمی قایل بود)؛ مری بویس (۱۹۸۲ صص ۲۰۴-۲۰۳) در واقع معتقد است که تندیس‌های مذهبی (که او اشاعه آنها را به داریوش دوم و پریساتیس و سپس به اردشیر دوم در چارچوب مبارزه با برادرش کوروش کوچک نسبت می‌دهد) از روی مدل بابلی ایشثار اقتباس شده بوده‌اند؛ از این تفسیر قبلاً گ. نیولی (۱۹۷۴ ص ۱۲۶ به بعد) دفاع کرده بود: "آناهیتا به نوعی با ایشثار بین‌النهرینی جوش خورده بود" - تفسیری که، به نظر من، مشکلات تاریخی متعددی را پیش می‌آورد؛ نیولی (۱۹۷۴ ص ۱۲۹) نیز تصمیم اردشیر برای مبارزه علیه کوروش کوچک را در جای خود قرار می‌دهد؛ او نیز آن را "تحقق فرایند جذب و تحلیل یا همانندگردی سنت‌های بین‌النهرینی می‌داند که از مدت‌ها پیش و از زمان مادها آغاز شده بود"؛ وقتی در همان هنگام مؤلف بر نقش آناهیتا به عنوان "توزیع‌کننده اعطای القاب سلطنتی" اصرار می‌ورزد، آنگاه به نظر من دفاع از این فرضیه

بابلی بودن دشوار می‌نماید (صص ۱۲۷ و ۱۲۹: در برابر کوروش کوچک)، این تأکید را نزد مویزی ۱۹۸۹ ص ۱۱۰ بازمی‌یابیم که براساس این اعتقاد، تفسیر بسیار مشکوک و قابل اعتراض شورش داتام را پیشنهاد می‌کند (نک. قبل بند ۷: بازگشت به داتام). پیوندهای میان آناهیتا و ایشتار قابل انکار نیست (تمثال‌نگاری مدرکی کافی محسوب می‌شود)، اما به گمان من متن بروسوس در صورتی به راستی قابل فهم می‌شود که در چارچوب خاص پارسی آن قرار داده شود؛ در این فرضیه این آناهیتای پارسی بوده نه آناهیتای بابلی که اردشیر دوم دستور داده تا در همه جا تندیس‌هایش را بریا کنند و کیش و آیینش را اشاعه دهند. درباره "بابلی‌مآب شدن سلسله هخامنشی" و ابهام‌های چنین سخنی بنگرید به اندیشه‌های بعدی من در فصل شانزدهم بند ۱۰ [سرانجام متذکر می‌شوم که همسان‌نگاری آرتیمیس / آناهیتا در کتیبه سه زبانۀ کسانتوس آن‌گونه که اخیراً دینه ۱۹۹۵ صص ۳۶-۳۳ پیشنهاد کرده است، بسیار بیش از آن چه من در جای دیگری تصریح کرده‌ام در خور خویشتن‌داری و تردید است].

● **بازگشت به بروسوس:** من در این‌جا همان تفسیری را دوباره در آن پای می‌فشارم که قبلاً در بریان ۱۹۸۴b صص ۹۹-۹۸ و ۱۹۸۶a صص ۴۳۱-۴۳۰ مطرح کرده‌ام. نیولی (۱۹۷۴ ص ۱۲۹) و بويس (۱۹۸۲ صص ۲۰۴-۲۰۲) فرمان اردشیر (مورد اشاره بروسوس) را در چارچوب مبارزه علیه کوروش کوچک قرار می‌دهند؛ وایسکویف (۱۹۸۲ ص ۱۰۷) بدون آشنایی با مطالعات گشنتزر و فرای بلکه با تکرار نظر سال ۱۹۸۹ خود) کتیبه درونافرنس را یک پاسخ اوتوفرادات، شهرب سارد، به شورش آریوبرزن می‌داند؛ و براساس همین استدلال تاریخ‌گذاری جلوتر را که قبلاً بر شکندگی آن تأکید کرده بود برمی‌گزیند. همین به تنهایی برای نشان دادن بی‌اعتباری چنین فرضیه‌ای کافی است که از زمانی که نظریه اهورامزدا بودن زئوس رد شده است، این نیز هرگونه شالوده خود را از دست داده است (نک. قبل و نیز بریان ۱۹۹۶b).

● **فضایا قلمرو شاهنشاهی:** درباره مسئولیت‌های شهرب باکتريا [باختر - بلخ]، نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۷۴-۷۱؛ درباره فیل‌های هندی داریوش سوم، نک. بریان ۱۹۹۵d. درباره شهربی‌های بالا، من اکنون تصور می‌کنم که باید تفسیرهای گذشته‌ام (۱۹۹۰b) صص ۵۱-۵۰) را کنار بگذارم، زیرا بررسی مجدد فحوای متن مرا وامی‌دارد به فرضیه جایگزین دیگری که قابل پذیرش‌تر باشد بیندیشم و دلیل آن محتوای کلی سخنان دیودوروس

است (که من در بریان ۱۹۹۰b آن را به نحوی کافی تحلیل نکرده بودم)، پس ماجرا چنین بوده است: اردشیر سوم پس از بازگشت از لشکرکشی به مصر به مردانی که در آنجا از خود شایستگی فراوان نشان داده بودند پاداش داد. دیودوروس نورافکن خود را به خصوص روی منتور و باگوناس می‌اندازد که در سلسله مراتب درباری و در میان "همه دوستان و خویشاوندان" موقعیتی استثنایی کسب کردند. "...باگوناس در شهرهای بالا به مقام مدیر کلی رسید" (XVI.50.8). بسیار شایان توجه است که می‌بینیم در اینجا دیودوروس از واژه "شهرهای بالا" استفاده می‌کند که در دوره جانشینان اسکندر بسیاری از نویسندگان دوره هلنیستی اغلب در مورد کشورها و سرزمین‌های فلات ایران و آسیای صغیر به کار می‌بردند. آیا تشابه عمدی با انتصاب منتور بدان معناست که در باکتريا [باختر - بلخ] قبلاً مقام فرماندهی کل شهرهای فلات ایران وجود داشته است؟ به عبارت دیگر، آیا مقامی که در دوره سلوکیان با یک نماینده شاه در باکتريا و نمایندگی دیگری در سارد این همه مورد توصیف قرار گرفته سابقه قبلی داشته است؟ (درباره این سازمان سلوکی [فرضیه بنگستون در ۱۹۴۶] نک. مثلاً روبر ۱۹۸۳ صص ۱۷۸-۱۷۷ که اما البته نام سنتی "نایب شاه یا فرمانفرما" به گمان من نامناسب است؛ از سوی دیگر، فرضیه بنگستون توسط موسی ۱۹۶۵ صص ۱۶۰-۱۵۷ و ۱۹۶۶ صص ۱۱۱-۱۰۷ رد شده است؛ نک. پاسخ روبر در BE سال ۱۹۶۶ شماره ۳۷۷ مکرر). پیش از پیشنهاد هرگونه پاسخی، بایستی اشارات دیودوروس را در چارچوب و بافت متنی در نظر گرفت که او گزارش خود درباره ماجراهای مصر و ضعف قدرت مرکزی ارائه کرده است. او گزارش می‌دهد که چگونه در مصر، منتور و باگوناس پس از یک رشته مجادلات سخت با هم آشتی کردند و برای همکاری به توافق رسیدند، و به نظر دیودوروس رمز محبوبیت و قدرت مشترک آنها در نزد شاه نیز همین بوده است (بند ۷-۵۰/۶). ذکر مأموریت‌ها و قدرت‌های تفویض شده به آنها در آن زمان خواننده را طبعاً به این فکر می‌اندازد که اردشیر بار مسئولیت اداره امپراتوری از باختر تا شوش را به آنها سپرده است، چون "به دلیل توافق با منتور بود که باگوناس در واقع به ارباب شاهنشاهی تبدیل گردید (بند ۵۰/۸). خود این گفتار را باید در چارچوب گسترده‌تری در نظر گرفت، زیرا در دیدگاه کاملاً جهت‌دار دیودوروس - همکاری میان باگوناس منتور آشکارا تجلی و تحقق خاص یک سیاست کلی بوده که در مصر موجب شده بود تا شاه فرماندهی را میان سه گروه یونانی - ایرانی تقسیم کند (نک. فصل هفتم بند ۳: سازمان فرماندهی). بنابراین مجموع ساختار سخنان

دیودوروس (یا منبع او) کاملاً انسجام دارد، اما دقیقاً همین انسجام است که انسان را درباره‌ی درستی و اعتبار آن دچار تردید جدی می‌کند. در واقع ملاحظه می‌شود که باگواس ظاهراً در دربار مرکزی اقامت داشته است (براساس روایت خود دیودوروس و نیز عنوان "کیلیارک" او) (من توجیهی برای سخن گوکوفسکی ۱۹۷۸ ص ۳۳ نمی‌یابم که می‌گوید باگواس در محاصره‌ی پرینت در سال ۳۴۱ شرکت داشته است؛ او در پانوشت ۴۷ صفحه ۲۵۸ از هیچ مدرکی نام نمی‌برد). علاوه بر این، منتور مسلماً با مقامی که در سارد داشته است، نوعی فرماندار کل آسیای صغیر نبوده است؛ «در سارد مسلماً رویساک "شهرب ایونیه و لودیا" اقامت داشته که او نیز بی‌گمان در لشکرکشی به مصر شرکت کرده است (دیودوروس XVI.47.2) و البته در تاریخ نامشخصی برادرش اسپیتربدات / اسپیتربدات با همان وظایف جای وی را گرفته است (دیودوروس XVII.20.6؛ آرین 1.16.3). عناوینی که دیودوروس برای منتور ذکر می‌کند در هر سطر با دیگری تفاوت دارد: "فرمانده کل نواحی ساحلی آسیا" (XVI.50.6-8)، یا "شهرب آسیا" Satrapēs tes kata tēn Asian Paralias (دیودوروس بنا به عادت خود واژه ساتراپ را به معنای بسیار مبهمی به کار می‌برد)، یا نیز "سردار قدر قدرت" stratēgos autokratōr (بند ۵/۵۲). همین دیودوروس کمی بعد تصریح می‌کند که منتور "مأمور جنگ علیه شورشیان بود". پس در تحلیل نخست، به نظر می‌رسد که منتور مأموریت‌هایی را دریافت می‌کرده که معمولاً به یک "رهبر نظامی" [کارانوس] محول می‌شده است، یعنی هماهنگی سپاهیان مستقر در غرب آسیای صغیر برای یک مأموریت موقتی. اما بی‌گمان این نیز دیدگاهی خیالی است که بار دیگر به علت جانب‌داری و غرض‌ورزی و استفاده از واژگانی غیر دقیق دیودوروس یا منابع او پدید آمده است. به روشنی پیداست که در یونان جایگاه منتور در سلسله مراتب شاهنشاهی همانند جایگاه ممنون، تحریف شده است (نک. بعد فصل مقدم بند ۳: ممنون، شهرب‌های پارسی و داریوش سوم): چندان شکی نیست که منشأ این موضوع یک منبع آتنی بوده است و این امر به‌خصوص از یک فرمان صادر شده توسط آتن با یک محتوای ضد مقدونی (سال‌های ۳۲۶-۳۲۷) پیداست که به ستایش و برکشیدن اعضای خاندان فارنا باز از طریق یکی از نوادگان او، ممنون دوم (نوه یا برادرزاده ممنون یکم) می‌پردازد: در این فرمان یادآوری شده است که منتور "یونانیانی را که در مصر هنگام تسخیر آن‌جا توسط پارسیان، جنگیده بودند را نجات داده است" (Tod no 199؛ ایشونک ۱۹۸۵ شماره ۵۸). در عین حال باید تأکید کرد که معنای اصطلاح "شهربی‌های بالا" به خودی خود خالی از ابهام

نیست و به دیدگاه ناظر بستگی دارد (نک. بریان ۱۹۹۰b ص ۴۹ و پانوش ۱۵). چنان که این نکته را به روشنی در بند دیگری از دیودوروس (XIV.98.4؛ نک. هورن بلوتر ۱۹۸۲ ص ۳۷ پانوش ۱۰ و پوتی ۱۹۸۸ ص ۳۱۱) مشاهده می‌کنیم و نیز می‌بینیم که واژه‌های مورد استفاده نویسندگان باستانی چگونه برای مهم جلوه دادن لشکرکشی‌های آگسیلاس به کار گرفته شده‌اند. در برابر چنین موضعی من به این نتیجه می‌رسم که: (۱) منع دیودوروس بیشتر در اندیشه نقش برتری بوده که به باگوئاس در ماجراهای مرکز قدرت نسبت می‌دهد (XVI.50.8؛ نک. XVII.5.3-6 و بعد فصل هفدهم بند ۱) - مرکز قدرتی که در رابطه با مسئولیت نسبت داده شده به ممنون در آسیای صغیر، طبعاً در "سرزمین‌های بالا یا مرتفع" (anō) قرار داشته است؛ (۲) تحریفی که در معرض دیودوروس مشاهده می‌شود هدفش قبل از هر چیز بزرگ کردن نقش منتور و هم ارز دانستن آن با موقعیت نسبت داده شده (به دروغ) به باگوئاس در شرق شاهنشاهی بوده است. (در عین حال واقعیت آن است که بی‌اعتباری متن مربوط به منتور لزوماً به معنای عدم اعتبار موقعیت نسبت داده شده به باگوئاس نیست؛ مع ذلک همین تحریف‌های دائمی در نقش باگوئاس در دربار موجب بی‌اعتباری کل اطلاعاتی می‌شود که دیودوروس ذکر کرده است).

● از اردشیر دوم تا اردشیر سوم: درباره تاریخ مرگ اردشیر دوم، نک. پارکر - دوبراستاین ۱۹۵۶ صص ۱۹-۱۸؛ پلوتارک (بند ۳۰/۹) می‌گوید اردشیر در سن ۹۴ سالگی پس از ۶۲ سال پادشاهی درگذشت، که آشکارا نادرست است (نک. لوسین Macr.15؛ مریزی ۱۹۹۲ ص ۱۶۱ پانوش ۱۰)؛ همچنین می‌توان تردید کرد که داریوش هنگام ولیعهد شدن ۵۰ ساله بوده است (پلوتارک، اردشیر بند ۲۶/۴)؛ گزارش پلوتارک برعکس حاکی از آن است که این تصمیم کمی پس از نبرد کوناکسا گرفته شده است؛ بی‌گمان داریوش پیرامون سال ۴۲۴ زاده شده بوده است (نک. کتزیاس بند ۴۵)، و بنابراین در سال ۴۰۰ حدود ۲۵ سال داشته است؛ از سوی دیگر، گزارش یوستینوس (X.1.2) نیز چندان نمی‌تواند پذیرفتنی باشد: او می‌گوید تعیین داریوش به ولیعهدی با رسم معمول پارسیان مغایرت داشت (Contramorem Persarum) که جز با مرگ ولیعهد، فرد دیگری به ولیعهدی انتخاب نمی‌شد؛ برعکس "اردشیر هنگامی که هنوز زنده بود تاج بر سر پسرش داریوش نهاد"؛ در مورد متن یوستینوس نک. نیز اظهار نظرهای انتقادی ریتر ۱۹۶۵ صص ۲۲-۲۳. تغییر نام اوخوس به اردشیر (دیودوروس XV.93.1؛ نام پادشاهی)، نک. اشمیت ۱۹۸۲c صص ۸۵ و ۸۹-۹۰ و استالپر CAH VI² ص ۲۳۹ پانوش ۱۷؛ اردشیر سوم نیز

مانند پیشینیان، خود را به پدر و نیاکان او پیوند می‌زند (A3pa). در خور توجه است که پولیانوس درباره تاریخچه اوخوس می‌نویسد که او پس از مرگ پدرش اردشیر به یاری مقامات بلندپایه درباری "مدت شش ماه مرگ پدرش را پوشیده داشت... و نامه‌هایی با نام پدر به بزرگان امپراتوری فرستاد که در آن فرمان داده شده بود پسرش اوخوس را به عنوان شاه بپذیرند... وقتی که اوخوس در همه جا به این ترتیب به عنوان شاه به رسمیت پذیرفته شد، او آن‌گاه مرگ پدرش را بر همگان آشکار کرد و بنا بر رسم پارسیان فرمان سوگواری سلطنتی را صادر نمود". این متن می‌تواند هم مربوط به جانشینی اردشیر یکم باشد و هم اردشیر دوم؛ من برخلاف نظر لوئیس (۱۹۷۷ ص ۷۱ پانویس ۱۴۴) بنا به دلایلی که در بریان ۱۹۹۱ا صص ۵-۶ ذکر کرده و در فصل چهاردهم بند ۶ این کتاب تکرار کرده‌ام، راه حل نخست را برگزیده‌ام. فرضیه اردشیر دوم / اردشیر سوم توسط مویزی، ۱۹۹۲ ص ۱۶۵ نیز پذیرفته شده است (که ظاهراً در پانویس ۲۸ بدون دلیل معتبری فرض می‌کند که سخنان یوستینوس ۱۰/۳ مؤید گفته‌های پولیانوس ۷/۱۷ است) تا این نظریه خود را که دربار هخامنشی به علت ضعف یک پادشاه سالخورده در آشوب کامل به سر می‌برد بهتر جا بیندازد (او حتی تاریخ این کشمکش‌های دودمانی را تا سال ۳۷۰ نیز عقب می‌برد)؛ من در این جا فقط متذکر می‌شوم که خصایلی که پولیانوس به اردشیر ("از اتباع خود وحشت داشت") و به اوخوس ("از تحقیر شدن می‌ترسید") نسبت می‌دهد، با تصویری که پلوتارک از آنها ترسیم کرده مطابقت ندارد و مویزی خود نیز در سراسر مقاله خویش اعتبار فراوانی برای نظر پلوتارک قایل شده است (نک. انتقادهای قبلی من در بند ۷: ترازنامه بحث).

۹. جنگهای اردشیر سوم (۳۴۱-۳۹۵/۳۵۸)

• اردشیر سوم و آرتباز: منابع مربوط به شورش آرتباز و نقش خارس به شایستگی توسط مویزی ۱۹۷۵ صص ۳۱۷-۲۹۵ معرفی شده‌اند. پژوهش‌های اخیر نشان داده‌اند آن‌چه به طور سنتی (و به خطا) "شورش دوم شهرب‌ها" نامیده شده است نه عمومیت داشته و نه به‌خصوص موجب نگرانی قدرت مرکزی شده است. دلایل مخالف بر سه نکته استوارند که البته اهمیت یکسانی ندارند: (۱) نخست درباره شرکت احتمالی اورونتس؛ علاوه بر این‌که در هیچ جا به حضور او اشاره‌ای نشده است، گواهی کماکان

مشکوک (فروش گندم توسط اورونتس به سرداران آتنی: IGH²207) به هیچ رو ثابت نمی‌کند که اورونتس برای بار دوم در سال‌های دهه ۳۶۰ شورش کرده باشد (نک. آزبورن ۱۹۸۳ صص ۷۲-۸۰ و وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۴۰۵-۴۰۱ با تفاوت‌هایی) یا در سال‌های ۳۴۸-۳۴۹ چنین کرده باشد (مویزی ۱۹۸۷ و روزیکا ۱۹۹۲b ص ۱۲۱)، زیرا حتی در فرضیه دوم، رفتار شهرب از لحاظ اداری کاملاً طبق مقررات و قانونی بوده است (بریان ۱۹۹۴d). باید پذیرفت که ما پس از اشاره کوتاه سالنامه پرگاموم (OGIS 264) چیزی درباره اورونتس نمی‌دانیم: نک. بازسازی‌های متضاد ناهمگون آزبورن ۱۹۷۳ صص ۵۵۱-۵۴۶ و مویزی ۱۹۷۵ صص ۱۹۵-۱۸۹ و سال ۱۹۸۷. سالنامه پرگاموم (در سطر ۹) می‌نویسد: "آنگاه اورونتس پس از تحویل شهر [پرگاموم] به اردشیر، درگذشت"؛ این اردشیر می‌توانسته اردشیر دوم یا سوم باشد، و این اقدام مطابقت دارد با زمانی که اورونتس به شاه می‌پیوندد (دیودوروس XV.91.1)؛ اگر، چنان‌که قبلاً فرض شد (بند ۷: اورونتس و جبهه مصر) اورونتس به اوخوس / اردشیر سوم پیوسته باشد، بی‌گمان پاداش این کار خود را دریافت کرده که احتمالاً باز یافتن مقامش در ارمنستان بوده است که در آن‌جا پسرش را در سال ۳۳۱ (آرین III.8.5) و احتمالاً باز در سال ۳۱۶ (دیودوروس XIX.23.3) در مقام شهرب می‌بینیم؛ (۲) شرکت مائوسولوس در شورش (که مویزی ۱۹۷۵ صص ۱۷۴-۱۷۰ منتفی نمی‌داند ولی نه بدون تناقض‌گویی) نیز در هیچ جا تأیید نشده است؛ کمکی که او در سال‌های ۳۵۵-۳۵۷ به متحدان شورشی علیه آتن می‌کند (نک. مورن بلوتر ۱۹۸۲ صص ۲۱۵-۲۱۱) به هیچ رو به معنای قطع رابطه او با شاه بزرگ نیست؛ سیاست مائوسولوس مانند دوره پیش‌مغایرتی با منافع هخامنشیان به معنای واقعی کلمه ندارد؛ (۳) تفسیری که برای گواهی حاشیه‌نویس دموستن خطیف (4.19) قایل شده‌اند (دستور اردشیر سوم به شهرب‌هایش که مزدورهای خود را مرخص کنند) مشکلات متعددی پیش می‌آورد؛ در این باره نک. بعد، فصل هفدهم بند ۳: شاه بزرگ و مزدوران شهرب‌ها. درباره تبعید ارتباز به مقدونیه، من دلیل تردیدها نسبت به این سنت را که هموند - گریفیث ۱۹۷۹ ص ۳۰۹ پانوش ۴ مطرح کرده‌اند در نمی‌یابم.

• شکست در مصر، شورش در فنیقیه و قبرس: تأکید می‌کنم که درباره لشکرکشی سال ۳۵۱ علیه مصر چیزی جز فرجام ناکام آن نمی‌دانیم (شاید اشاره ارسطو [درباره طغیان نیل بند ۶، ویرایش دیبونفر ۱۹۶۴] به همین لشکرکشی بوده است که نوشته اردشیر اوخوس که در اندیشه حمله به مصر بود "خود را آماده می‌کرد تا مسیر رود سند را نیز

مانند نیل برگرداند چون شنیده بود که سند نیز مانند نیل سوسمار دارد؛ دربارهٔ این قسمت بنگرید به اظهار نظرهای کالمایر ۱۹۸۲ صص ۱۷۰-۱۶۹ و اخیراً بازورت ۱۹۹۳ صص ۴۱۶-۴۱۵). دربارهٔ نتایج مصیبت‌بار این امر، به نظر دیودوروس، بر وضع روحی در شهر صیدون: کی‌نیتس (۱۹۵۳ ص ۱۰۱) فکر می‌کند که "تأثیر این امر در جهان مدیترانه‌ای شرقی عظیم بوده است"، چون فرض می‌کند که تاریخ شورش فنیقیه سال ۳۵۰ یا ۳۴۹ و بازتاب فوری رویدادهای مصر بوده است، که البته این نظر چیزی است که دقیقاً باید اثبات شود؛ دربارهٔ مشکلات گاه‌شناسی، نک. اظهار نظرهای لویته ۱۹۳۵ صص ۱۹۵-۱۹۳ (که در آن (ص ۱۹۳ به بعد) بحثی هم دربارهٔ وظایف مازایوس و بلسوس وجود دارد)؛ دربارهٔ منشأ و علل شورش فنیقیه: الای (۱۹۸۷ ص ۶۳ به بعد) به تفصیل پرسش‌هایی دربارهٔ بار سنگین مالیات‌ها مطرح می‌کند که اما باتوجه به کمبود اسناد قادر به نتیجه‌گیری نیست؛ همان‌طور که من در متن کتاب گفته‌ام، اگر شورش را در این چارچوب بنگریم، باید به سنگینی بار سهم این شهر در جنگ بیندیشیم؛ دربارهٔ سیاست تینس: تناقضات متن دیودوروس (نقش متور) به روشنی توسط وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۵۰۹-۵۰۵ مورد بحث قرار گرفته است؛ مسکوکات تینس تأییدکنندهٔ شورش او هستند، چون پس از چند سال بر روی این سکه‌ها دیگر تصویر شاه بر روی گردونه‌اش دیده نمی‌شود (نک. بابلون ۱۹۱۰ ج ۲ صص ۵۷۷-۵۷۵؛ نیز نک. بتلیان ۱۹۸۲ صص ۱۷-۱۶ و نه البته بدون تقریب‌های گاه‌شناختی)؛ آرادوس و صور: دیودوروس به وجود یک شهر مهم (Polis) (axiologos به نام تریپولیس [طرابلس] اشاره می‌کند که خود از سه شهر مختلف نامگذاری شده از روی صور، آرادوس و صیدون تشکیل شده بوده و فنیقی‌ها گهگاه در آن‌جا جلسهٔ شورا (Synedrion: بند ۴۱/۱) برگزار می‌کرده‌اند، اما دربارهٔ ارتباط‌های مستقیم آن با شورش سخنی نمی‌گوید (گمان می‌رود که فقط جمله‌ای معترضه بوده است)؛ کمی بعد تینس برای موجه جلوه دادن خروج خود از شهر ادعا می‌کند که به "شورای مشترک فنیقی‌ها" می‌رود (بند ۴۵/۱)؛ البته دیودوروس متذکر می‌شود که تینس فنیقی‌ها را به قیام برای استقلال تشویق کرده بوده است (۴۱/۳) و این‌که فنیقی‌های دیگر پس از انهدام صیدون از ترس آن‌که به سرنوشت صیدون دچار نشوند (بند ۴۵/۲) نسبت به اردشیر ابراز وفاداری و فرمانبرداری می‌کنند (بند ۴۵/۶)، اما باید تأکید کرد که او در هیچ‌جا به حضور یگان‌های شهرهای آرادوس و صور در کنار صیدونی‌ها اشاره نمی‌کند: آیا دیگر شهرهای فنیقی در انتظار محتاطانه مانده بوده‌اند؟ سرانجام آن‌که متن‌ها دو نوع مشکل

اداری را پیش می‌آورند: (۱) در مورد منزلت و موقعیت احتمالی پایتخت شهربی هخامنشی که قبلاً صیدون بوده است، من فقط می‌گویم که با تحلیل خود در بند ۸ قبل از متن بروسوس و نیز اهمیت دمشق در دوره داریوش سوم، گمان می‌کنم که در این تاریخ دمشق به پایتخت شهربی "آن سوی فرات" تبدیل شده است - و بدیهی است که این واقعیت مانع از آن نمی‌شده که برخی مقامات بلندپایه پارسی در صیدون اقامت داشته باشند، چنان‌که دیودوروس XVI.41.2 نیز در این باره تصریح کرده است (درباره پردیس صیدون، نک. کلرمون و گانو ۱۹۲۱؛ استدلال مخالف پوتی ۱۹۹۱، صص ۱۷۴-۱۷۳ چیزی جز زاینده یک استدلال دور باطل نیست)؛ (۲) ساختار شهر تریپولی کماکان موجب تحلیل‌های ناهمگونی است: نک. گالینگ ۱۹۶۴، صص ۱۹۴-۱۹۱ و ۲۰۹-۲۰۴؛ که در مخالفت با او الای ۱۹۸۷، صص ۸۱-۷۸ موضع گرفته است؛ نک. نیز الای ۱۹۹۰b و ی.آ.گ الای ۱۹۹۲b، اظهارنظرهای استرن ۱۹۸۲b، صص ۲۴۲ و ورکین ۱۹۸۷، صص ۲۹۳؛ در هر حال متذکر می‌شویم که تریپولی مسلماً مهمترین پایگاه دریایی هخامنشیان بوده است (نک. آرین neōria:II.13.2-3).

• از صیدون تا اورشلیم و تا اریحا: متن‌های باستانی درباره تبعیدهای یهودیان و شورش اریحا از سوی م. استرن ۱۹۷۴، صص ۱۹۴ و ۱۹۸۰، صص ۴۲۱-۴۲۲ و توسط باراک ۱۹۶۶، صص ۸-۹ نقل شده‌اند؛ مؤلف اخیر (و نیز کی‌نیس ۱۹۵۳، صص ۱۰۲ و چند تن دیگر) دلیلی برای شورش یهودا و یهودیه مشاهده می‌کنند، اما باید توجه داشت که یافته‌ها و نشانه‌های باستان‌شناسی ذکر شده توسط باراک کمتر از آنچه پنداشته شده‌اند قاطعیت دارند: در این باره نک. استرن ۱۹۸۲b، صص ۲۴۲ و ۲۵۵ و نیز اظهار نظر کوتاه اما روشنگرانه اودد ۱۹۷۷a، صص ۵۰۱-۵۰۰؛ اخیراً سندی (پاپیروس) در غاری در نزدیکی اریحا کشف شده است؛ ناشران و ویراستاران این سند (اشیل - میسگاو ۱۹۸۸، صص ۱۷۶-۱۷۵) ضمن آن‌که آنها نیز به نوبه خود از متن‌های مربوط تبعیدی‌های اورشلیم نقل قول می‌کنند، معتقدند که وجود چنین سندی در یک غار فقط می‌تواند نمایانگر وجود اوضاع بسیار آشفته‌ای در کشور باشد، و بدین ترتیب همان روش استدلال مورد استفاده برای تبیین وجود اسناد وادی الدالیه را دوباره مورد استفاده قرار می‌دهند؛ اما اسناد اخیر دقیقاً تاریخ‌گذاری شده هستند و واقعیت وقوع یک شورش در سامریه در این تاریخ (۳۳۱-۳۳۲) نمی‌تواند مورد تردید قرار گیرد: بنابراین به نظر من نتیجه‌گیری‌ها و برداشت‌های اخذ شده از این مقایسه صرفاً فرضی باید کاملاً احتیاط کرد (درباره این

سند، نک. نیز هلنسر ۱۹۹۲c (صص ۱۷۵-۱۷۴)؛ افزون بر این، این مؤلفان مانند پیشینیان خود، از اشاره به تناقض‌های گاه‌شناختی درونی مجموعه ادبی غافل نمانده‌اند (ص ۱۷۶ بانوشت ۵۴). آن‌چه می‌توان فرض کرد، آن است که در دوره‌ای پسین، چهرهٔ اردشیر سوم در نزد یهودیان، با روایات یونانی و مصری بسیار منفور شده بوده است (نک. فلاویوس یوسفوس، Ag.Ap.I، ص ۱۹۴ و II صص ۱۳۳۳-۱۲۹)؛ بی‌آنکه بخواهیم در این جا به تفصیل وارد تمام بحث‌هایی شویم که در این مورد مطرح شده‌اند، تنها می‌توانیم در واقع تصور کنیم که لشکرکشی انجام شده توسط هولوفرن در داستان یهودیت در واقع معرّف نوعی رمان تاریخی است که براساس لشکرکشی پارسیان علیه فنیقیان در سال‌های ۳۴۰-۳۵۰ ساخته شده بوده است ("همین" هولوفرن رادر افسانهٔ مربوط به دربار کاپادوکیه بازمی‌یابیم که دیودوروس آن را نقل کرده است: XXXI.19.2-3 که طی آن هولوفرن در جنگ اوخوس با مصریان به شاه ایران کمک می‌کند)؛ "نبوکد نصر [بختنصر] پادشاه آشوریان" معرف اردشیر سوم است؛ در این باره نک. از جمله، کلامر ۱۹۵۲ صص ۴۹۳-۴۹۱؛ و اخیراً هلنسر ۱۹۸۹a صص ۱۰۰-۹۹ که او نیز با فرض وقوع شورش در یهودا در این تاریخ به اردشیر سوم می‌اندیشد، فرضی که به نظر من به هیچ رو ضرورتی ندارد؛ نک. نیز شوارتز ۱۹۴۹ صص ۷۷-۷۵ که با نقل از سن ژروم فکر می‌کند که نبوکد نصر نمودار کمبوجیه است؛ و بالاخره داستانی که یوسفوس (در تاریخ کهن یهود، XI.297-301) از کشمکش میان باگوسس و جوداس کاهن اعظم، حکایت می‌کند؛ اما برخلاف فرضیه‌ای که باگوسس را همان باگوتاس کیلیارک اردشیر سوم می‌انگارد، امروزه همگان پذیرفته‌اند که این فرد "بگوهی" والی (peha) اورشلیم بوده است، همان کسی که یهودیان ساکن الفانتین در سال ۴۱۰ و سپس ۴۰۷ برایش عریضه و شکواییه می‌فرستند (DAE صص ۱۰۳-۱۰۲)؛ نک. بحث مارکوس ۱۹۳۷ ص ۴۵۷؛ یادداشت g و صص ۵۰۱-۴۹۹، اودد ۱۹۷۷a ص ۵۰۱ و اخیراً گراب ۱۹۹۲a. دربارهٔ یهودیه و سامریه در این دوره نیز نک. بعد فصل شانزدهم بند ۷.

• **فتح مجدد مصر:** بیکرمن (۱۹۳۴b صص ۸۲-۷۷) تاریخ لشکرکشی را زمستان ۳۴۲-۳۴۳ ذکر می‌کند، تاریخی که امروزه همگان پذیرفته‌اند (نک. لوید ۱۹۸۸b)؛ دربارهٔ جنبه‌های تاکتیکی و استراتژیکی و مقایسهٔ آن با لشکرکشی آنتیگونوس در سال ۳۰۶، نک. هاوین ۱۹۷۵/۷۶.

• **اردشیر سوم در مصر:** سکه‌های اردشیر فرعون (با سکهٔ نبشته‌ای به زبان دموتیک)، نک. مورخولم ۱۹۷۴، شور ۱۹۷۴ و لوید ۱۹۹۴ ص ۳۵۲ (با طرح‌های

تصویری)؛ همچنین متذکر می شویم که به نظر برخی مورخان سلطنت اردشیر قبل از ۳۳۸-۳۳۹ در مصر به رسمیت پذیرفته نشده بوده است (لوید ۱۹۹۴ ص ۳۵۹ و پانوش ۱۱۰)؛ درباره شهرت بعدی اردشیر، نک. به ویژه شوارتز ۱۹۴۹ به خصوص صص ۶۹-۷۰.

• متور در آسیای صغیر: بنا به دلایلی که قبل بیان شد (بند ۸) من باور ندارم که متور با لقب یا عنوان "karanos [رهبر نظامی] مقام فرماندهی کل آسیای صغیر غربی را می داشته است (نظری که از جمله روزیکا ۱۹۹۲b صص ۱۲۲-۱۲۰ نیز بیان کرده است). درباره فیلیپ و هرمیاس، من کتاب شناسی کامل را ذکر نخواهم کرد، اما به تفسیری که این ماجرا را نمایانگر بلندپروازی های فیلیپ دوم درباره هخامنشیان می انگارد چندان باور ندارم (مثلاً هورن بلوتر ۱۹۹۴a ص ۹۴)؛ بلکه بیشتر به نتیجه گیری های تحلیل خوب وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۵۲۱-۵۱۶ معتقدم.

• اردشیر سوم و فیلیپ دوم: مسائلی که در این جا به آنها اشاره شده، به پژوهش های بی شماری انجامیده اند که من فقط به طور گزینشی به آنها اشاره می کنم (درباره سیاست فیلیپ دوم در برابر ایران، خود را به تحلیل های "کمینه گرای" هموند - گریفیث ۱۹۷۹ صص ۴۶۲-۴۵۸، ۴۸۸-۴۸۴ و ۵۲۲-۵۱۷ نزدیکتر احساس می کنم؛ نک. بعد فصل هجدهم بند ۱). از دیدگاه هخامنشیان، آیا دستورهای داده شده به "شهرب های ساحلی" (دیودوروس XVI.75.1) نشان می دهد که آنها مصمم به بسیج عمومی نیروهای خود در آسیای صغیر بوده اند (نک. هورن بلوتر ۱۹۸۲ ص ۴۵ پانوش ۶۹ و ۱۹۹۴a صص ۹۶-۹۵)؟ باید توجه داشت که واژه ساتراپ [شهرب] که مرتباً توسط دیودوروس / افوروس تکرار می شود، لزوماً معنای تکنیکی دقیقی ندارد و از نظر این نویسنده واژه ای است بسیار مبهم و کش دار (نک. وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۳۰۸-۳۰۷ و ۴۷۴-۴۷۳). عهدنامه میان فیلیپ و اردشیر سوم: مثلاً مومیلیانو ۱۹۹۲ صص ۱۵۴-۱۵۵ و پانوش ۱۳ ص ۱۹۲) که گرچه آن را می پذیرد ولی درباره واقعیت دسیسه مشترک فیلیپ و هرمیاس شک دارد (۱۹۹۲ ص ۱۵۵ و پانوش ۱۵)؛ درباره عهدنامه (که ورت ۱۹۷۲ ص ۱۴۳ نیز آن را پذیرفته است) هموند و گریفیث ۱۹۷۹ صص ۴۸۷-۴۸۵ تردیدهای جدی درباره اش دارند؛ نک. نیز بازورت ۱۹۸۰a صص ۲۳۰-۲۲۹ که ضمن معرفی فرضیه های متفاوت گاه شناختی، عقیده دارند که این عهدنامه را شهرب فریگیه - هلسپونتین امضاء کرده است (که بدین ترتیب فقط مشکلات مسئله بیشتر می شود چون فرض را بر این می گذارند که یک شهرب می توانسته به

ابتکار خود به امضای چنین عهدنامه‌هایی بپردازد که من در درستی آن شک دارم): بزرگترین مشکل، که قابل فهم نیز خواهد بود، وضع کمابیش نومیدکننده اسناد ماست: مثلاً تعیین تاریخ "برنامه‌های فیلیپ دوم در مورد ایران" بسیار دشوار است (نک. اندیشه‌های جالب ارینگتون ۱۹۸۱b صص ۸۳-۷۶ و نیز روزیکا ۱۹۸۵b) با بحث مفصل بورزا ۱۹۹۰ صص ۲۳۰-۲۲۸؛ مورخان گاه دوست دارند با اندیشه‌های پیش ذهنی و ماقبل تجربی خود بر روی اسناد مبهم ماله بکشند (به شرطی که البته به نتایجی وارونه نینجامد!): مثلاً مویزی (۱۹۸۷ ص ۹۷) فکر می‌کند که تاریخ IG II²207 سال ۳۸۲ است و نتیجه می‌گیرد که در این تاریخ اورونتیس شهرب برای آتنی‌ها گندم فرستاده چون می‌خواسته قبل از آن که فیلیپ برای سرزمین خودش تهدید شود او را متوقف سازد. این‌گونه بازسازی‌ها به نظر من در واقع ویرانگرند. من به این موضوع بعداً هنگام بحث دربارهٔ اولین عملیات مقدونیان در دورهٔ فیلیپ دوم (در فصل مجدم بند ۱) بازخواهم گشت.

فصل شانزدهم

کشورها، قوم‌ها و شهرهای: فهرستی از جهان هخامنشی

مقدمه: در پی گام‌های اسکندر و ردپاهای داریوش

من در این مقدمه نخواسته‌ام به پانوشت‌های طولانی فاضلانیه مآب بپردازم [دربارهٔ استفاده از منابع مربوط به اوایل دورهٔ هلنیستی، قبلاً در فصل دهم بند یکم به تفصیل پانوشت‌هایی دربارهٔ منابع داده‌ام]. در این جا فقط می‌خواهم دو نکتهٔ اصلاحی در زمینهٔ تاریخ‌نویسی را بیفزایم:

(۱) من از مدت‌ها پیش به ضرورت مطلق آشنایی با تاریخ هخامنشی به منظور درک پیروزی‌های اسکندر (و نیز به شناخت منابع تاریخ اسکندر برای تکمیل پروندهٔ هخامنشیان) اصرار داشته‌ام، و از دیرباز و هنگام اولین انتشار کتابم اسکندر بزرگ (۱۹۷۴) و مطالعه‌ای که دربارهٔ اقوام زاگروس انجام دادم (بریان ۱۹۷۶) بر این موضع پای فشردم: نک. به‌ویژه به یک مقالهٔ سال ۱۹۷۷ (=RTP صص ۴۰۳-۳۵۷؛ نک. نولاندر ۱۹۹۳ صص ۱۴۶ که مرا تلویحاً و به شوخی [ص ۱۴۳] جزء دسته منابع کلاسیک "مرتد و یاغی" شمرد)؛ و با صراحت بیشتر در مقالهٔ سال ۱۹۷۹ = RTP صص ۳۳۰-۲۹۱ چنین کرد؛ نک. ص ۳۰۶: "... دقیق‌ترین شناخت ممکن از امپراتوری هخامنشی یک ضرورت علمی قاطع

است؛ در واقع پیداست که پیشرفت‌های انجام شده در شناخت تاریخ هخامنشی، بازتاب فوری خود را در زمینه تاریخ اسکندر داشته‌اند (نک. یادداشت‌های مقدماتی به کتاب اسکندر بزرگ من (۴۳) = بریان ۱۹۸۶d و ۱۹۹۴a) - به‌خصوص از آن روی که هنوز فکر می‌کنم که دوره ۳۲۳-۳۳۴، به‌رغم ویژگی‌های بارز خود، مرحله‌ای خاص از تاریخ هخامنشی خاور نزدیک باستان محسوب می‌شود (RTP صص ۳۳۰-۳۲۸). [درباره دوره گذار از هخامنشی به هلنیستی، به عنوان آخرین مطالعات بنگرید به جلد هشتم همین مجموعه تاریخ هخامنشی دانشگاه خرونینگن موسوم به تداوم و تغییر، و درباره استعمارزدایی از تاریخ هخامنشی (و هلنیستی) بنگرید به دیدگاه‌های اوسترگارت ۱۹۹۱]. من با خرسندی خاطر مشاهده می‌کنم آن‌چه را که خود از مدت‌ها پیش به آن اعتقاد پیدا کرده و پیوسته درباره‌اش نوشته و سخن گفته‌ام [نک. مصاحبه من با مجله تاریخ در ماه مه ۱۹۹۵]، اکنون هواداران فراوانی از جمله در میان "کلاسیک‌شناسان" (و نه البته "مردان" ایشان!) پیدا کرده که دریافته‌اند درباره تاریخ هخامنشی غفلت‌های فراوانی انجام گرفته و به مسائل و مدارک و حل مشکلات آن نیز توجهی نشده است (نک. RTP ص ۵۰۵ پانویس ۴۱): بنگرید مثلاً به ادویل، گنومون ۶۴/۱ (سال ۱۹۹۲ صص ۷۰-۶۸) که بانوشتن کتابی درباره دوره هلنیستی، می‌گوید: "آیا به‌راستی می‌توان بدون شناخت درست شاهنشاهی هخامنشی (که البته می‌دانم محدودیت‌هایی دارد)، امپراتوری اسکندر و پس از او پادشاهی‌های دوره هلنیستی را فهمید؟" (ص ۶۸)؛ من امیدوارم که با خواندن و در نظر گرفتن پژوهش‌های هخامنشی‌شناسان دهه‌های ۸۰ و ۹۰ این قرن [به‌ویژه در مجموعه تاریخ هخامنشیان دانشگاه خرونینگن] از "محدودیت‌های" این تاریخ بسیار کاسته شود و به‌خصوص محدودیت‌هایی که ادوارد ویل با ذهنیت‌گرایی خود به آن نسبت می‌دهد (و حتی شکاکیت‌های افرادی مانند هورن بلوئر ۱۹۹۴a ص ۴۸ که بنا بر دلایلی که من در نیافتم می‌نویسد "در شرایط کنونی" شناخت‌های ما، نوشتن تاریخ هخامنشی سده چهارم [ق.م] ممکن نیست") نیز از میان برود.

(۲) در صفحات آینده کتاب (و در فصل هفدهم بیش از فصل شانزدهم) برخورد بیشتری خواهیم داشت با مسئله مفهوم مشکوک و اصطلاح منسوخ و باطل "انحطاط هخامنشیان" (مسئله‌ای که در فصل‌های پیشین و نیز بریان ۱۹۸۹a نیز درباره‌اش بحث کرده‌ایم؛ نک. نیز هلن سانسسی وردنبورخ b-۱۹۸۷a و ۱۹۸۹a که به درستی بر میراث ایدئولوژیک انتقال داده شده توسط راویلسون ۱۸۷۱ تأکید می‌ورزد؛ و من در چارچوب

ایدئولوژیک کاملاً متفاوتی، با کمال میل کُنت دوگوبینو را نیز (سال ۱۸۶۹ صص ۳۴۰-۳۴۱؛ ۳۴۸-۳۴۹ و ۳۵۲) در شمار همین میراث‌خواران و میراث‌گذاران قرار می‌دهم که هنگام اشاره به سدهٔ چهارم ق.م، از "دسیسه‌های خونبار دربارها و کاخ‌ها... خودباختگی و تضعیف روحیهٔ عمومی... درباری که روز به روز کمتر به ادارهٔ امور امپراتوری خود توجه دارد... استفاده از دسته‌های سربازان مزدور [condottieri] یونانی، کاریابی، فنیقی، مصری، تراکیه‌ای، و نیز امپراتوری که به تنه‌لش و سنگینی تبدیل شده که دیگر تاب تحمل وزن خود را ندارد" سخن می‌گوید: با خواندن این نوشته‌ها خواننده احساس می‌کند شاهنشاهی هخامنشی چیزی جز "غولی با پاهای گیلی" نبوده است).

در مورد واژگان و اصطلاحات مورد استفاده، من کاملاً با اکراه‌ها و احتیاط‌های بانو هلن سانیسی وردنبورخ (۱۹۹۰ ص ۲۵۷) موافقم که پیشنهاد می‌کند در بحث‌های خود واژه‌های "رشد" و "پیشرفت" و "افول" را کنار بگذاریم و هم خود را صرف حل مشکل با اصطلاحاتی میانه‌روانه‌تر و خنثی‌تر سازیم، مثلاً پرسش را بدین گونه مطرح کنیم که: آیا نظام هخامنشی همچنان مانند گذشته کارآمد و مؤثر بوده است یا نه؟ (نک. بریان ۱۹۹۴ب ص ۱۱۶ بانوشت ۱۸). و این دقیقاً همان شیوه‌ای است که من در فصول بعدی در پیش گرفته‌ام. مشکل این جاست که این شیوه و این مرحله از تاریخ‌نگاری هنوز از سوی همه پذیرفته نشده است: منظورم آن است که خواندن کتاب‌ها و مقالات اخیر (داندامایف ۱۹۸۹ا و پوتی ۱۹۹۳ که دربارهٔ آنها نک. بریان ۱۹۹۳ا و ۱۹۹۴ب) مرا به این نتیجه رسانده‌اند که گرچه امروزه هنوز عقاید دیگری که با ما کمتر اختلاف دارند به چاپ می‌رسند (مثلاً هورن بلوئر ۱۹۹۴ا صص ۴۶-۴۵) ولی همچنان این ضرورت به جای خود باقی است که گردن این روح یا شیخ تاریخ‌نگاری "انحطاط هخامنشی" را باید شکست، و امیدوارم که من توانسته باشم ضربه مرگبار و قاطع نهایی را بر آن وارد سازم. من ضمن آن که آگاهم که این بحث این خطر را دارد که مرا به همان عرصهٔ مبارزه‌ای بکشاند که طرف مقابل، یعنی هواداران انحطاط (یا افول!)، آن را انتخاب یا تحمیل کرده‌اند، ولی تصور می‌کنم که قدرت آفرینندگی و باروری استثنایی این رویکرد تفسیری چنان است که هنوز نیاز داریم تا به روشی سیستمی و جامع وظیفهٔ اثبات ضعف فوق‌العاده روش شناختی استدلال‌های مخالفان را به فرجام آن برسانیم و این مستلزم آن است که نخست فهرست جامعی از منابع تهیه کنیم (کاری که البته مخالفان ما خود نخواهند کرد) و به تحلیل جامع و جزئی همهٔ متون پردازیم، یعنی تحلیلی که به یک ارزیابی صرفاً امپرسیونیستی و اثرپذیرانه

فرو کاسته نشده باشد (نک). قبل فصل سیزدهم درباره خشایارشا، یا فصل چهاردهم بند ۷ [داریوش دوم و ارتش هایش] و تمام فصل پانزدهم).

۱. منابع و مسائل

درباره سازمان شهری داریوش سوم (و اسکندر) دو حال حاضر تحلیل های خوبی در اختیار داریم: یولی ین ۱۹۱۴، پروه ۱۸۹۶ جلد یکم صص ۲۹۰-۲۵۳ (جدول)؛ مقاله پوتی ۱۹۹۰ صص ۲۱۹-۲۰۶ ناقص است و مقاله یا کوبین ۱۹۹۲b دیرتر از آن به دست من رسید تا بتوانم درباره اش اظهار نظر کنم؛ منابع اطلاعاتی سوئدمندی نیز در زایبرت ۱۹۸۵ گردآوری شده است؛ من در یادداشت ها در این جا به طور منظم به آنها ارجاع نمی دهم (در مورد یادداشت های پروه که طبعاً از آنها بهره گرفته ام و نیز نوشته های هیکل ۱۹۹۲ نیز چنین است؛ فقط به طور گذرا (و در چارچوب بحث هایی که دارم) انتقادات و نظرهای خود را درباره این یا آن تفسیر بیان خواهم کرد؛ در عوض فکر نمی کنم ارجاع منظم به کتاب انگلس ۱۹۷۸ فایده ای داشته باشد چون به نظر من روش هایی مصیبت بار است: آیا اصلاً مؤلف از خود پرسیده که امپراتوری هخامنشی چه بوده است؟ به شدت شک دارم: کافی است صفحاتی را که درباره پارس سال ۳۳۱ نوشته است بخوانیم تا به این موضوع متقاعد شویم؛ درباره مفروضات ریاضی - آماری که او ادعا می کند از آنها استفاده کرده، چیزی جز توهم نیست و این مایه دریغ است، چون هدف اولیه کار او بسیار مهم بوده است.

۲. شهری داسکولیون

وایسکوف (۱۹۸۲ ص ۴۸۳) این اندیشه را مطرح و درباره اش بحث کرد که آرستس به دودمان یا سلسله شهری داسکولیون تعلق داشته است؛ با این حال وضعیت مقام شهری داسکولیون در متون تأیید نشده مگر از سال ۳۴۰-۳۴۱ (پانوسانیاس I.29.10)؛ برجسته کاری یونانی - پارسی مکشوف در پافلاگونیا: دونسل - ووت ۱۹۸۴؛ نک. نیز فون گال ۱۹۶۶ درباره گورهای نوع پارسی در منطقه؛ درباره سینوپه، نک. اظهار نظرهای درست دکا ۱۹۹۰b صص ۵۴۶-۵۴۷؛ سکه های داتام و سرداران پارسی در سینوپه: نک. هریسون ۱۹۸۲a صص ۲۵۵-۲۵۶ و هریسون ۱۹۸۲b؛ درباره باس و زیپوئیتس، امیران بیتونی، نک. یادداشت های پروه شماره های ۲۰۸ و ۳۳۸؛ درباره هراکلیا بنگرید به

برستاین ۱۹۷۶ که در آن‌جا منابع اشاره شده و تفسیر شده را خواهید یافت (یکی از منابع اصلی ممنون هراکلیایی است: FGtH 434)؛ دربارهٔ تصویر هراکلیا، نک. آکورگال ۱۹۸۶؛ ستون سنگی "یونانی - پارسی": ادبیات در این زمینه جالب توجه است (نک. مثلاً بروکهارت ۱۹۶۸، متسگر ۱۹۷۱، استار ۱۹۷۷، فون گال ۸۳-۱۹۸۱، رات ۱۹۸۳، کرمر ۱۹۸۴، سکوندا ۱۹۸۸a صص ۱۹۴-۱۸۸). اکنون بنگرید به نوله ۱۹۹۲؛ آثار مهرهای کشف شده در داسکولیون: نک. اخیراً و نیز کاپتان و بایورتلو اوغلو ۱۹۹۰ (که در صدد انتشار این آثار مُهرها هستند)؛ دربارهٔ نامگذاری "یونانی - پارسی"، نک. اظهارنظرهای انتقادی و عقاید روشنگرانه مارگارت روث ۱۹۹۱ و ۱۹۹۴؛ دربارهٔ رودسی‌ها و خویشاوندان پارسی آنها، نک. یادداشت‌های بروه، شماره ۱۵۲ (آرتباز)، شماره ۲۰۶ (بارسینه)، شماره ۴۹۷ (ممنون)؛ دربارهٔ نقش ممنون و فارناباز میان سال‌های ۳۳۴ و ۳۳۲، نک. فصل هجدهم بند یک. بدون آن‌که بتوان به یقین رسید (باتوجه به شرایط کشف در یک مجموعهٔ خصوصی) احتمال دارد که شاه تیرهای چوبی نقاشی شده که کالمایر ۱۹۹۲a آنها را انتشار داده، متعلق به مقبره‌ای از منطقهٔ داسکولیون باشند؛ به هر صورت در این زمینه بر فایدهٔ این نقاشی‌ها نمی‌توان زیاده از اندازه تأکید کرد؛ کالمایر آنها را یکی از نمونه‌های نادر هنر تصویری روایی در هنر هخامنشی دانسته است (در این‌جا منظور همان "یونانی - پارسی" بنا به فرمول سنتی است): یکی از صحنه‌های نقاشی شده [صحنهٔ راه‌پیمایی صص ۱۲-۹] یادآور صحنه‌های مشابه بر روی ستون‌های سنگی منطقهٔ داسکولیون است: به نظر کالمایر، صحنه‌های جنگ (صص ۱۷-۱۳) مربوط می‌شوند به لشکرکشی داریوش یکم علیه سکاها؛ بنابراین تاریخ این سند را می‌توان حدود سال ۴۹۰ تعیین کرد (صص ۱۷-۱۶)؛ شکی نیست که در سالهای آینده این سند (به حق) تفسیرهای فراوانی را برخواهد انگیزخت (به‌ویژه شاید در چارچوب بررسی روابط نفوذ میان شهری داسکولیون و مقدونیه).

۳. از سارد تا افسوس

دربارهٔ حکومت اسپتريدات، سکه‌هایی نیز در اختیار داریم که (شاید) به نام او ضرب شده‌اند: هریسون ۱۹۸۲a صص ۴۱۸-۴۱۶ (با احتیاط و تردید) و کان ۱۹۸۰ صص ۱۰۱؛ دربارهٔ مهاجرنشین‌های نظامی هخامنشی، نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۹۴-۹۲؛ پست دیده‌بانی روی قلعهٔ کوه تمولوس: نک. گرین‌والد ۱۹۹۵ (بقایا و نشانه‌های باستان‌شناختی).

کاشوش‌های انجام شده در سارد: این کاشوش‌ها به‌طور منظم در سری حفاری‌های باستان‌شناختی سارد به چاپ رسیده‌اند و به‌طور سیستمی در هنفمان - مایرز ۱۹۸۳ معرفی شده‌اند؛ ادامه تحول آن را می‌توان در گزارش‌های BASOR و اخیراً در گرین‌والد - روتمان ۱۹۹۴ و گرین‌والد ۱۹۹۵ دنبال کرد. درباره متن پلوتارک (شرح زندگی لوساندر ۳/۳) نک. بریان ۱۹۸۵a صص ۱۸۲-۱۸۱؛ مگابوز ^۱ بگ بوخش: بنویست ۱۹۶۶ صص ۱۱۳-۱۰۸؛ مسکوکات تیسافرن در آستورا توسط کان ۱۹۸۵ منتشر شده‌اند؛ مؤلف تاریخ انتشار این سکه‌ها را بین ۳۹۵ تا ۴۰۰ قرار می‌دهد، اما تاریخ پذیرفته شده در این جا آسان‌تر قابل توجیه است (نک. دکا ۱۹۹۱ ص ۳۶)؛ درباره نوشته‌های توکودیدس و گزنفون در ارتباط با تیسافرن، نک. لوئیس ۱۹۷۷ ص ۱۰۸؛ نک. نیز پیکار ۱۹۲۲ به‌خصوص صص ۶۱۸-۶۰۶، اما تفسیر او (ص ۱۶۰؛ نک. ص ۶۱۰) درباره کتاب هلنی‌کای گزنفون (I.2.6) خیال‌بافی محض است: "تیسافرن در hiera Khōra [سرزمین مقدس] اعلام جهاد کرد؛ این جهاد او مورد حمایت کوه‌نشینان قرار گرفت که بیدرنگ به یاری ایزدبانوی به خطر افتاده شتافتند" (لحنی که گزنفون در بیان خود به کار می‌گیرد بیشتر این فرض را به ذهن متبادر می‌سازد که شهر ب به پارسیان دشت‌نشین فرمان داده تا یگان‌های نظامی خود را بفرستند)؛ همچنین من نمی‌دانم مؤلف بر چه اساسی نوشته است (ص ۶۱۱) که مگابوز "عملاً در ایونیه مقامی برابر با شهرها یا اولین هیئت‌های نمایندگی محلی شاه بزرگ را داشت". درباره پرستشگاه‌های آنهایتا در لیدی، نک. پژوهش‌های متعدد ل. روبر (۱۹۴۸a,b,c؛ ۱۹۷۵؛ ۱۹۷۶؛ BE ۱۹۶۳ شماره‌های ۲۲۳-۲۱۹) و نیز دیاکونوف ۱۹۷۹، بریان ۱۹۸۴b صص ۹۴-۹۲، ۱۹۸۵a و RTP صص ۴۶۱-۴۶۰؛ از آن زمان به بعد نک. روبر ۱۹۸۷ و بویس - گروه ۱۹۹۱ ص ۱۹۷ به بعد - ضمناً متذکر می‌شویم که خصلت متأخر اسناد از لحاظ روش شناختی مشکل‌ساز است و این مسئله هنگامی بیشتر احساس می‌شود که به گوش می‌رسد تماس‌های فرهنگی میان پارسیان و جمعیت‌های محلی مورد بررسی قرار گرفته است (نک. گزارش مسئله در بریان ۱۹۸۵a صص ۱۸۱-۱۷۶؛ موضع مخالف مری بویس در بویس - گروه ۱۹۹۱ صص ۲۳۹-۲۳۶ و به‌ویژه ص ۲۳۸)؛ به باور من نظر مربوط به تثبیت کامل سنت‌های مذهبی ایرانی در لودیا [لیدی] عمل قابل دفاعی نیست به‌خصوص اگر بپذیریم که (برخلاف بویس ص ۲۰۵) که در کتیبه دروئافرنس هیچ اشاره‌ای به اهورامزدا نشده است و محرمات و ممنوعیت‌های مذهبی مدت‌ها پس از دوره هخامنشی افزوده شده و به حیات خود ادامه داده‌اند (نک. بریان ۱۹۹۶b که به‌خصوص برخی

تفسیرهای پیشین و به‌ویژه بریان ۱۹۸۶a صص ۴۳۰-۴۲۹ و ۱۹۸۷a صص ۲۱-۲۰ را رد کرده است). آرتیمیس شهر افسوس و آرتیمیس شهر سارد: کتیبه لودیایی - آرامی (کاوی ۱۹۲۱) دوباره توسط لیپینسکی ۱۹۷۵ صص ۱۶۱-۱۵۳ منتشر شده است؛ نیز شایان ذکر است که در یک کتیبه تدفینی یونانی سده سوم (ق.م) (با منشأ ناشناخته) به درگاه "آرتیمس - آرتیمس مادی و آرتیمس افسوسی و هر دوی آنها" دعا شده است (این کتیبه را اویکومیدس ۱۹۸۲ منتشر کرده است؛ سوزان شروین ولایت ۱۹۸۲ پیشنهاد کرده است که آرتیمس مادی (که در جای دیگری نامش دیده نشده است) اشاره‌ای داشته شود به ایزدبانوی پارسی، "احتمالاً آناهیتا"؛ ل. روبر و ژ. روبر پس از آن‌که خودشان پیشنهادی در همین راستا کردند (BE ۱۹۸۲ شماره ۲۸۰ [آناهیتا؟])، پیشنهاد شروین ولایت را با ریشخند تلقی کردند (BE سال ۱۹۸۴ شماره ۳۳۹) بدون آن‌که هیچ توجیهی برای این برخورد ریشخندآمیز خود داشته باشند؛ با این حال این فرضیه (که مثلاً توسط کورستن ۱۹۹۱ صص ۱۷۱ پانوشت ۴۵ پذیرفته شده) به نظر من جذاب است: در این جا با نمونه تازه‌ای از یک دعای مشترک به درگاه یک "آناهیتا" و یک آرتیمس افسوسی سروکار داریم: در چنین شرایطی آیا ایزدبانوی اولی یک آرتیمس پارسی شده ساردی نبوده است، همان که در سال ۳۲۲ پائوسانیاس VII، ۶/۶ وجودش را تأیید کرده است؟ درباره کتیبه کفرگویی‌ها، نک. اساساً به ماسون ۱۹۸۷b و هنفمان ۱۹۸۷ و تفسیرها درباره یک انتشار قبلی در BE سال ۱۹۶۳ شماره ۲۱۱، سال ۱۹۶۵ شماره ۳۴۲، سال ۱۹۶۶ شماره ۳۶۹؛ کتیبه افسوسی به افتخار یک آرتیمس ساردی توسط روبر ۱۹۶۷ صص ۳۶-۳۲ مجدداً چاپ و تفسیر شده است؛ تاریخ‌گذاری هر دو کتیبه براساس تحلیل "کهن خط‌شناسی" انجام گرفته است (نک. روبر ۱۹۶۷ صص ۳۴، "نیمه دوم سده چهارم و بدون شک پیرامون آغاز این دوره"؛ درباره منزلت سارد، نک. بحث من در بریان ۱۹۹۳b و بریان ۱۹۹۵c)؛ درباره نام‌های مکان‌ها و آدم‌های کتیبه مینسی ماخوس، نک. باکلر - رابینسون ۱۹۱۲ صص ۵۸-۲۸ (درباره بلتراس، نک. ماسون ۱۹۶۹)؛ درباره نام‌های اشخاص در کتیبه کفرگویی‌ها، نک. هنفمان ۱۹۸۷ صص ۷-۵ و به ویژه ماسون ۱۹۸۷b صص ۲۳۹-۲۳۱؛ نیز بنونیست ۱۹۶۶ صص ۱۰۵ درباره راتویات، و گرونه ۱۹۸۳ صص ۳۷۶ درباره اومانس / وهومنه [بهمن]، تکرار آن در "آی‌خانوم" (بدون آشنایی با کتیبه افسوس اما به پیروی از روبر ۱۹۷۵ صص ۳۲۳ شماره ۶۰ یادآوری می‌شود که یک اومانس در ماگنسیا و حدود سال ۲۴۴ شناخته شده است؛ نک. RTP صص ۱۹۶)؛ درباره کاریابی‌ها در سارد: پدلی ۱۹۷۴، گرین والت ۱۹۷۸b صص

۴۲-۴۵ و گوسمانی ۱۹۷۵ صص ۱۱۱-۷۹؛ گوسمانی ۱۹۸۲؛ کتیبه ناناس: ماسون ۱۹۹۱ ص ۶۷۰؛ هی-یراکومه و هی-یراکایسریا: روبر ۱۹۸۴b، ۱۹۷۶ ص ۳۶ به بعد [ویکاندر (۱۹۴۶ ص ۸۵)، شومون (۱۹۵۶ ص ۱۶۹) و بویس (۱۹۸۲ صص ۲۰۱-۲۰۲) معتقدند که کوروشی که تاکیتوس نام برده (III.62) کوروش بزرگ نیست بلکه کوروش کوچک است، و این موضع‌گیری به نظر من چندان ضرورتی ندارد (نک. RTP ص ۴۵۹)؛ این موضع‌گیری (به‌خصوص نزد بویس) ارتباط دارد با یک تفسیر بسیار مورد ایراد نقش منسوب به پریساتیس در این ماجرا (نک. قبل فصل پانزدهم بند ۸: آناهیتا و ایشثار)؛ کورستن (۱۹۹۱ ص ۱۷۱ و پانوش ۴۳) در جریان استدلال (بسیار دقیق) خود که براساس یک تفسیر از هرودوت (I.131) انجام می‌دهد این عقیده را از سر می‌گیرد و می‌خواهد ثابت کند که کیش آناهیتا پرستی در دوره خشایارشا یا کمی پس از آن وارد لودیا [لیدی] شده است؛ هوپایا: روبر ۱۹۷۶؛ دربارهٔ معبد آرتیمس در کتیبهٔ مینسی ماخوس نک. باکلی-رابینسون ۱۹۱۲ صص ۲۸-۲۶ و دکا ۱۹۸۵؛ میترا داستاس: نک. گوسمانی ۱۹۶۴ صص ۲۴-۲۳ و بارنت ۱۹۶۹؛ آرتیمس سارد و آناهیتا: هنفمان ۱۹۸۷ ص ۵ آنها را همانند انگاشته است ولی من در این باره در هیچ جا اثبات مستند قطعی نمی‌بینم (نک. بریان ۱۹۹۳a پانوش ۲۲)؛ گواهی‌های باستان‌شناختی و تمثال‌شناختی از پارسیان مقیم سارد: نک. آکورگال ۱۹۶۱ ص ۱۷۱، مایرز در هنفمان - مایرز ۱۹۸۳ صص ۱۰۶-۱۰۰، ملیکیان - شیروانی ۱۹۹۳؛ واژه‌های پارسی در کتیبهٔ لودیایی - آرامی مانس: نک. لیبینسکی ۱۹۷۵ صص ۱۵۸-۱۵۶ (مؤلف زمان اردشیر سوم را پیشنهاد می‌کند و مایرز سند را مربوط به زمان اردشیر دوم می‌داند)؛ مهر مانس: ماسون ۱۹۸۷b (در این جا شکل ۴۹)؛ مهر میتراتاس: بارنت ۱۹۶۹a و، به‌طور کلی‌تر، بوردمن ۱۹۷۰؛ افزودنی هستند پوتو ۱۹۸۵ (صحنهٔ شاه پهلوانی که در حال کشتن شیر است) و لومر ۱۹۹۲ (مهری با الهام پارسی و با کتیبه یا مهر نبشته‌ای لودیایی). دربارهٔ فرایند فرهنگ‌پذیری پارسی - لودیایی و حفظ سنت‌های لودیایی، نک. نیز مقاله تحریک‌آمیز راته ۱۹۸۹ و ملیکیان - شیروانی ۱۹۹۳. من برای پایان دادن به این بحث متذکر می‌شوم که هنفمان (۱۹۸۷ ص ۵) کتیبهٔ کفرگویی‌ها را گواهی می‌شمارد بر "پیشرفت پرستش آرتیمس افسوسی در سراسر دورهٔ پارسیان"، اما به نظر من پایه‌های چنین تفسیری سست هستند؛ با این حال حمله علیه مقدسات افسوسی یک مشکل واقعی ایجاد می‌کند؛ با توجه به تاریخ طولانی روابط میان شهرهای افسوس و سارد، این ماجرا شاید معلول اوضاع و احوال خاصی بوده که فعلاً بر ما پوشیده است؛

من به عنوان فرضیه، این پرسش را مطرح می‌کنم که آیا این ماجرا در جریان اولین لشکرکشی مقدونیان اتفاق نیفتاده که نخست مقدونیان شهر افسوس را تسخیر کردند ولی سپس پارسیان آن‌جا را پس گرفتند (نک. آرن 1.17.11)؛ به هر روی رخدادها خود ردپایی از محدودیت‌های سیاسی در مورد روابط میان ساردی‌ها و افسوسی‌ها بر جا می‌گذارند که بی‌گمان روابطی چنان ساده و بی‌غل و غش هم نبوده و چه بسا معلول درگیر شدن شهر افسوس در جنگ‌های ایران و یونانی بوده است. مشاوران یونانی شهرها: نک. اظهارنظرهای لوئیس ۱۹۷۷ ص ۱۴؛ اعطای حق شهروندی به اورونتس، آریوبرزن، پسرانش و مشاورانش، نک. آزیورن ۱۹۸۲ صص ۵۴-۵۲ و ۱۹۸۳ صص ۵۳-۵۰.

۴. از کلاینای تا هالیکارناسوس

درباره محاصره کلاینای توسط اسکندر، نک. بریان ۱۹۷۳ صص ۴۶-۴۵ و بیلاوز ۱۹۹۰ صص ۴۲-۴۱؛ درباره "تتراپورگیا" [= دژی با چهار برج در هر گوشه]: نک. بریان ۱۹۷۳ صص ۸۹-۸۰ و RTP صص ۶۲-۵۶ (و نه بدون تناقض)؛ درباره مسیر جاده شاهی، نک. اخیراً موللر ۱۹۹۴ و دبور ۱۹۹۵ (که می‌گوید از کلاینای نمی‌گذشته است)؛ درباره گوردیون، نک. به‌ویژه ملینک ۱۹۸۸ صص ۲۳۰-۲۲۸ که متکی بر کشفیات متعدد تصاویر و تمثال‌های پارسی یا پارسی‌مآب در شهر و در پیرامون آن است (نک. نیز سکوندا ۱۹۹۱ صص ۱۴۰-۱۲۹)؛ درباره کاوش‌های باستان‌شناختی انجام شده در گوردیون، نک. نیز دووریس ۱۹۹۰ که معتقد است ویران شدن بناها در حدود سال ۴۰۰ مربوط به یک زمین‌لرزه بوده است (نه اعمال آگسیلاس)؛ در گوردیون [با کاوش‌هایی که هنوز ادامه دارد] علاوه بر دفینه‌ای از سکه‌های شیکل (که هنوز منتشر نشده‌اند) و مهرهای متعدد (که بررسی آنها به پورادا سپرده شده است: نک. ماسون ۱۹۸۷ ص ۱۱۰)، دو کتیبه آرامی، یکی بر روی یک مهر (نک. ملینک ۱۹۸۸ ص ۲۲۸) و یکی نوشته شده با جوهر بر روی تکه‌ای سفال یونانی (با یک نام احتمالاً ایرانی مرکب با واژه data: دووریس ۱۹۹۰ ص ۴۰۰) نیز کشف شده است؛ و سرانجام این‌که، نامی بر روی کتیبه‌های دوره هلنیستی (میسترابوتاس) ممکن است منشأ ایرانی داشته باشد. درباره مرزهای شهری، نک. بریان ۱۹۷۳ صص ۵۳-۴۷؛ مدرکی نداریم که به ما امکان دهد تا تاریخ ایجاد شهری "فریگیه بزرگ" را روشن سازیم: وایسکوپف (۱۹۸۲ ص ۴۷۶) فکر می‌کند که گزنفون (1.2.7-9) وجود آن در سال ۴۰۱ را تأیید کرده است، که به نظر من به هیچ‌وجه

مسلم نیست (و نه بیشتر از پلوتارک، تیمستوکلس، ۳۰/۱؛ نباید تا زمان اردشیر یکم عقب رفت)؛ فرضیه من به خصوص مبتنی است بر متن آراین که از آن استفاده کرده‌ام (من نمی‌فهمم چرا و چگونه پوتی [۱۹۹۰ صص ۲۰۸-۲۰۷] قدرت شهرب بودن آتیزوس را انکار می‌کند و ظاهراً فرض او این است که فریگیه بزرگ در سال ۳۳۴ به سارد تعلق داشته است)؛ گذرا متذکر می‌شوم که مهاجرنشین ایرانی مقیم کلاینای (زوتیر ۱۹۶۳ ص ۳۴۹) در کتاب پرسیکا نوشته تیموتایوس در حوالی سال ۴۰۰ وجود دارد (نک. فرانسسیس ۱۹۸۰ ص ۵۳ پانوشتهای ۱، ۶۹ و ۷۹، و هنریکس ۱۹۸۶ ص ۲۶۷؛ نک. نیز وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۴۷۷-۴۷۶ دربارهٔ تئوتراستس که فکر می‌کند او شهرب نبوده است، و ص ۵۲۶ پانوشته ۱۳ دربارهٔ آرشام در پولیانوس ۲۸/۲، VII)؛ حضور پارس در فریگیه توسط اسناد متأخر نیز تأیید شده است (BE، ۱۹۷۹ شماره‌های ۵۱۲ و ۵۱۹). دربارهٔ پیوندهای فرهنگی میان لوکیا [لوقیه] و میلوناس بنگرید به مثال کارابورون (قبل فصل سیزدهم بند ۸: مورد لوکیا)؛ دربارهٔ منطقه، نک. بازورت ۱۹۸۰a صص ۱۵۸-۱۵۷، و از آن دقیق‌تر، هال ۱۹۸۶ (اما این فرضیه که الحاق میلوناس به لوکیا بدان معناست که شاه بزرگ فتوحات پریکلس در لیمورا را به رسمیت شناخته بوده است به گمان به کلی بی‌پایه است)؛ آراین (I، ۲۴/۵)؛ پ. ساوینل در ترجمه سال ۱۹۸۴ خود (پاریس) از کتاب آراین برگردانده است: "میلوناس که بخشی از فریگیه بزرگ است (*est men tēs Megalēs phrygias*)، اما در آن زمان وابسته به لوکیا بود (*Syntelei de es tēn Lykian*)؛ به نظر من این مترجم فرانسوی در عبارت خود یک تمایز گاه‌شناختی را وارد کرده که در متن یونانی به این صراحت وجود ندارد؛ این تمایز در نزد رابسون (LCL) بارزتر است: "آن‌جا به فریگیه بزرگ تعلق دارد، اما در آن زمان بخشی از لوکیا بود"؛ اما به نظر من متن یونانی براساس دو زمان حال اخباری نوشته شده است؛ بنابراین تقابلی که با *men* و *de* مشخص شده، نمایانگر "در زمانی" نیست بلکه نشان‌دهندهٔ "هم‌زمانی" است؛ در این شرایط، به نظر من باید فرمول *eis lykian* را چنین تلقی کرد که میلوناس جزء همان منطقهٔ خراج یا حوزه مالیاتی بوده که لوکیا قرار داشته است (مثال‌های متعدد ذکر شده در فرهنگ LSI مدخل *synteleō* III,2؛ نیز نک. برتران ۱۹۹۰ ص ۱۴۹ پانوشته ۱۲۹) که بنابراین من نتیجه می‌گیرم که میلوناس ضمن وابستگی به شهری فریگیه بزرگ، سهم مالیاتی خود را با لوکیا پرداخت می‌کرده که البته به تازگی از آن جدا شده است (در این باره نک. نیز بحث پروه ۱۹۲۶ یکم ص ۲۵۶). به آسانی قابل درک است که در زمانی که هالیکارناسوس و دیگر استحکامات کاراییی به شدت به مقاومت خود در برابر مقدونیان ادامه می‌دادند،

اسکندر دست به تغییراتی زده است: "نثارخوس به مقام شهری لوکیا و سرزمین‌های مجاور آن تا کوه توروس منصوب شد" (آرین III ۶/۶)؛ سپس (بعد از سال ۳۳۱) لوکیا به "فریگیه بزرگ" پیوست (نک. کوئیتوس کورتیوس X، ۱۰/۲؛ بریان ۱۹۷۳ صص ۷۶-۷۵). درباره "آدا" نک. اخیراً کشف گور یک "شاهدخت کاریایی" (اوزت ۱۹۹۴)؛ شناسایی هویت براساس بقایای استخوان‌ها (پراگ و ناره ۱۹۹۴) مانند همیشه چندین نتیجه‌بخش نیست (نک. پیوست ص ۱۰۹). کتیبه سه زبانه ستون سنگی کساتوس: درباره متن‌ها و ترجمه‌های این کتیبه من بیشتر موافق کار دوپون - سومه، متسگر و لاروش در Fdx VI (۱۹۷۹) هستم [که اکنون نظریات تازه لومر ۱۹۹۵ را نیز باید به آنها افزود]؛ تاریخ کتیبه با قطعیت در ژوئن - ژوئیه ۳۵۸ یعنی اولین سال پادشاهی اردشیر سوم، توسط دوپون - سومه (۱۹۷۴ صص ۱۴۲-۱۳۸) تعیین شده بود؛ اما چنین تاریخی مشکلات گاه‌شناختی و تاریخی غیر قابل حلی ایجاد می‌کند، چون از یک سو تمام منابع دیگر تأیید می‌کنند که پیکسوداروس در ۳۴۰-۳۴۱ شهرب کاریا شده است، و از سوی دیگر این تاریخ‌گذاری جدید به هیچ صورت با آنچه درباره تاریخچه خاندان هکاتومینه‌ها می‌دانیم سازگار نیست (مگر آن‌که مانند دوپون - سومه به اوضاع و احوال باور نکردنی متوسل شویم)؛ یگانه راه حل این تناقض‌ها آن است که مانند بادیان (۱۹۷۷b) فرض کنیم که اردشیر نام برده شده یک "اردشیر چهارم" بوده است. دوپون - سومه در آخرین مقاله خود (۱۹۷۹ صص ۱۶۹-۱۶۶) پیشنهاد خود را تکرار کرده است بی‌آن‌که عمیقاً به بحث درباره فرضیه بادیان (نک. ۱۹۷۹ صص ۱۶۶) پانوش (۱) بپردازد: با این حال بخش اعظم مورخان (غیر از اشری ۱۹۸۳ صص ۱۱۰-۱۰۸ و اخیراً Fdx 9/1 (سال ۱۹۹۲) ص ۳۷، و بورکهارت (۱۹۹۳ ص ۷) تاریخ سال ۳۳۷ را بسیار دور از واقعیت می‌دانند (نک. BE سال ۱۹۷۷ شماره ۴۷۲ و ۱۹۸۰ شماره ۴۸۶؛ وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۲۹۷-۲۹۳، هورن بلوتر ۱۹۸۲ صص ۴۹-۴۶، یا نیز روزیکا ۱۹۹۲b ص ۱۲۵). درباره تاریخ اصلاحات شهری، به نظر من هیچ چیز در کتیبه ثابت نمی‌کند که پیکسوداروس لوکیا را به دست آورده باشد و سازماندهی مجدد به احتمال زیاد به سال‌ها پیش برمی‌گردد (نک. اظهارنظرهای درست بادیان ۱۹۷۷b ص ۴۵؛ و مخالف او لاروش ۱۹۷۹ ص ۳۷؛ اما فقط روایت یونانی کتیبه از فرمولی (egene to) استفاده کرده که در متن لوکیایی نیز به کار رفته (لاروش ۱۹۷۹ ص ۶۰) که می‌تواند احتمالاً فرضیه وقوع اصلاحاتی تازه و / یا در جریان را تأیید کند؛ اما در روایت آرامی کتیبه این فرمول وجود ندارد (دوپون سومه ۱۹۷۹ صص ۱۴۲-۱۴۱)، و این یگانه متن قابل استفاده است، چون نه در روایت یونانی و نه لوکیایی

تصریح نشده که پیکسوداروس در کاریا شهرب است؛ به نظر کین ۱۹۹۲a، فصل هفتم، سابقه ایجاد دو نمایندگی هخامنشی به سال‌های آغازین دهه ۳۷۰ برمی‌گردد. به هر روی، در داستانی گفته شده است که از زمان مائوسولوس، شهرب کاریا در لوکیا از حق قانونی دریافت خراج برخوردار بوده است (نک. [ارسطو] اقتصاد II، ۱۴d؛ نک. وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۲۹۳-۲۹۱)؛ درباره پیوندهای فرهنگی و سیاسی میان کاریا و لوکیا، نک. مثلاً، وجود Basileus Kaunios بر روی کتیبه ستون سنگی (آغاز سده چهارم) (دوپون - سومه ۱۹۷۹ ص ۱۶۸؛ ملچرت ۱۹۹۳)، همان خدایی که پرستش او موضوع کتیبه سه زبانه (نک. بعد) است؛ درباره منطقه کائونوس (که در کاریای شرقی بوده و تلمسوس مرز سستی با لوکیا را تشکیل می‌داده است)، نک. بوسکه ۱۹۹۲ صص ۱۷۸-۱۷۶ و ۱۸۱-۱۸۰ (فتح منطقه توسط گرگیس / خریگا، سپس پایگاهی برای عزیمت اربینا - آربیناس)، و نیز نک. ملچرت ۱۹۹۳: من از تمام این نشانه‌ها مایلم فکر کنم که تصمیم اردشیر از لحاظ زمانی با شناخت رسمی پیکسوداروس به عنوان شهرب در کاریا، یعنی حدود سال ۳۴۱ با هم اشتباه شده است، و فرض من آن است که الحاق لوکیا به کاریا جزء برنامه اداری گسترده‌تری بوده که اردشیر سوم پس از لشکرکشی به فنیقیه و مصر آن را به اجرا گذاشته است.

۵. پیکسوداروس در کسانتوس

وظایف تعیین شده برای دوآرخون [یا فرماندار، ساتراپ] کماکان در قلمرو فرضیه قرار دارد (نک. اشری ۱۹۸۳b ص ۱۱۱)؛ مدارک هلنیستی شاید (احتمالاً) بتوانند عناصری در این زمینه را در اختیار بگذارند (ولی بالاخره استدلال دوری): نک. وورله ۱۹۷۷ صص ۶۰-۵۹؛ نک. نیز کین ۱۹۹۲a فصل هفتم. دلایل مداخله پیکسوداروس در امور مذهبی موجب تحلیل‌های متعددی شده‌اند (که البته خود با یکدیگر مغایرت و تفاوت دارند): اشری ۱۹۸۳b صص ۱۲۳-۱۱۰، فرای ۱۹۸۴ صص ۲۳-۲۱، بریان ۱۹۸۶a صص ۴۳۷-۴۳۴، و اکنون لومر ۱۹۹۵c؛ درباره روابط میان شهریانان دودمانی محلی کاریایی و Basileus Kaunios، نک. دوپون - سومه ۱۹۷۹ صص ۱۶۹-۱۶۸، اما همراه با بوسکه (۱۹۹۲ ص ۱۷۵ پانوش ۴۸) باید متذکر شد که ورود Basileus Kaunios به کسانتوس به زمانی بسیار پیش‌تر برمی‌گردد و احتمالاً بیشتر دستاورد خریگا بوده است تا یک شهریار محلی کاریایی قرن پنجم؛ درباره واژه *daṭa* [= داد = قانون] و رابطه آن با واژه لوکیایی "mara"، نک. قبل فصل دوازدهم بند ۸: قانون شاه و قوانین کشورها. درباره TL45: نک. اطلاعات تکمیلی و تفسیری

ارائه شده توسط بوسکه ۱۹۸۶؛ فرمان پلاراسا و فرمان‌های دیگر مربوطه، نک. BE سال ۱۹۷۳ شماره ۴۰۶، هورن بلوئر ۱۹۸۲ صص ۱۶۴-۱۶۱، وایسکوف ۱۹۸۲ ص ۲۳۹ به بعد، کورسارو ۱۹۸۵ و ۱۹۸۹. و سرانجام تصریح می‌کنم که مقایسهٔ اجمالی میان دو متن موازی یونانی و لوکیایی (که بدون شک روایت اصلی بوده است: بلومکه ویست ۱۹۸۲) به ما امکان می‌دهد تا به مشاهداتی دربارهٔ مبادلات و سازگاری‌هایی زبانی دست یابیم؛ یکی از عجیب‌ترین این مشاهدات چنین است: جایی که کاتب لوکیایی نوشته است *شِکِل* (سطر ۲۲)، کاتب یونانی "ترجمه کرده است" به "دراخما" (سطر ۲۰) - چیزی که مرا در مورد بازسازی "*دو؟*" *شِکِل* "پیشنهادی توسط متسگر به شک انداخته است (دربارهٔ این مسائل نک. فرای ۱۹۷۷).

۶. از تاروسوس تا مازاکا

پس از کتاب قدیمی ارتسن ۱۹۴۰ و آثار بینگ ۱۹۶۹ و هووینک تن کاته ۱۹۶۱ (صص ۳۵-۱۷)، کیلیکیهٔ زمان مورد بحث ما دیگر چندان جذابیتی برای بررسی و پژوهش‌های تخصصی برنیانگیخته است. اما این‌گونه پژوهش‌ها برعکس در سال‌های اخیر افزایش یافته‌اند: علاوه بر شماره مخصوص نشریه *Quaderni Storici* 76/1 (سال ۱۹۸۱) و کتاب دربارهٔ آنتولی باستان (استانبول - پاریس ۱۹۹۱)، اکنون کتاب دسیدری - یاسینک ۱۹۹۰ را در اختیار داریم که کتاب عمومی ولی سودمند موتافیان ۱۹۸۸ و مقالهٔ تحریک‌کننده بینگ ۱۹۹۱ دربارهٔ یک نکتهٔ خاص را نیز باید به آن افزود. این بازگشت علاقه به این منطقه بدون شک عمدتاً مرهون کشفیات برجسته و مهم تازه‌ای است که کمترین آن محل کاوشگاه نیست، بلکه نقش برجسته‌های "تخت جمشیدمآب" و کتیبه‌های آرامی "میدانچیک قلعه" است (نک. لاروش داوون ۱۹۸۱؛ داوون - لومر - لوزاشمور ۱۹۸۹)؛ این بازگشت علاقه خود حفاری‌ها و کاوش‌های تازه‌ای را برانگیخت که اکنون به رهبری م. ه. سیار در شرق کیلیکیه به کشف کتیبه‌های متعدد تدفینی به زبان آرامی در نزدیکی کاستابالا انجامیده است (سیار ۱۹۹۰) که دو تای از آنها به تازگی توسط آلومر (۱۹۹۳) به چاپ رسیده است و انتشار اسناد دیگر را نیز در دست تهیه دارد [= ۱۹۹۴]؛ علاقه به این منطقه به خاطر وفور مسکوکات گوناگون دوره‌های هخامنشی که در آنجا کشف شده‌اند نیز هست (هریسون ۱۹۸۲a صص ۳۷۷-۳۰۴، لوانت ۱۹۹۴؛ کازابون ۱۹۹۵b و غیره). در کتاب‌شناسی تازه نخست با اظهار نظرهای لومر - لوزاشمور ۱۹۹۰ برخورد می‌کنیم که به معرفی و نقد و

تفسیر منابع پرداخته‌اند؛ دربارهٔ اسناد آرامی کیلیکیه نک. دوپون - سومه ۱۹۶۴ (کاستابالا) و لومر ۱۹۹۱c صص ۲۰۵-۲۰۶ (حمیت و میدانچیک قلعه)؛ دربارهٔ سکه‌های مازه [مازیوس] و حکومت او در کیلیکیه و سپس در کیلیکیه و ماورای فرات، نیز بنگرید به بحث لویتسه (۱۹۳۵ صص ۲۳۵-۲۳۴) که نشان می‌دهد پس از شورش، بلسوس از بین رفته و مازیوس مجدداً حکومت بر ماورای فرات و کیلیکیه را بازیافته است، و نیز نک. وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۴۹۸-۵۰۰؛ سکه‌های ضرب شده مازیوس در شهرهای کیلیکیه: نک. لومر ۱۹۸۹a صص ۱۴۴-۱۴۲ و ۱۹۹۱d، شوون ۱۹۸۱، هریسون ۱۹۸۲a صص ۳۷۷-۳۴۶، میلدن برگ ۹۱-۱۹۹۰ صص ۱۳-۱۰. دربارهٔ مازیوس گذرا چهار مسئلهٔ خاص را متذکر می‌شوم: (۱) به نوشتهٔ کوئیتوس کورتیوس ۷، ۱۳/۱۱ چنین می‌نماید که یکی از پسرانش به نام بروخوبلوس در سوریه دستیار پدر بوده است (syriae quondam Praetor)؛ که او بی‌گمان بدون عنوان و لقب رسمی بوده است (مسکوکات مازیوس بسیار روشن هستند) بلکه یکی از نمونه‌های متعدد همکاری میان پدر و پسران است (بریان ۱۹۸۷a صص ۲۷-۲۶) در سازمان اداری شهری تحت اختیار مازیوس (نک. پوتی ۱۹۹۰ صص ۲۱۰-۲۰۹)؛ (۲) از مدتها پیش با یک ستون سنگی آتنی آشنا هستیم که در قسمت بالای آن یک صحنه پهلوان سلطنتی نقر شده است حال آن‌که در قسمت زیرین آن تصویر صحنه‌ای از پیکار شیر با گاو (عکس در بریان ۱۹۹۲d ص ۱۲۲) مشاهده می‌شود: بیوار (۱۹۷۰ صص ۶۱-۵۹) اعتقاد دارد که صحنه پایانی بازسازی تصویر مهر مازیوس است و این‌که این ستون سنگی نمایانگر بزرگداشت انتصاب یک "کنسول افتخاری" (proxenos) از سوی شهر در آتن است (نک. نیز بیوار ۱۹۷۵a صص ۶۴-۶۳). اما این استدلال به گمان من زیاده از اندازه نظریه‌پردازی است؛ (۳) کوئیتوس کورتیوس (III ۴/۳) آرشام را در بهار ۳۳۳ چنین معرفی می‌کند: "...qui Ciliciae praerat..." اما این عبارت بدان معنا نیست که او در آن زمان شهر کیلیکیه بوده است (نک. در این باره لویتس ۱۹۳۵ صص ۲۵۰-۲۴۲ و وایسکوف ۱۹۸۲ صص ۴۹۸-۴۹۵)؛ (۴) گاه براساس نقشی که مازیوس در بابل هنگام رسیدن اسکندر بازی کرده است، فرض می‌کنند که او پس از سقوط تارسوس، در رأس نواحی سوریه - فنیقیه و بابلستان قرار داشته است: به نظر من این فرض چندان اساسی ندارد؛ در واقع در فهرستنامه‌ای که آراین III ۶-۳/۸ برای ما بر جا گذاشته است "سوریه‌ای‌های درهٔ کم عمق سوریه و میان دو رودخانه" رهبری‌شان با مازیوس و ریاست بر بابلیان با بوپارس بوده است؛ گو این‌که شیوهٔ بیان آراین در این جا کمی مشکل ساز است، اما به نظر

می‌رسد که مازایوس بر بابلستان فرمان نمی‌رانده است. دشت و کوه در کیلیکیه به نظر استرابو: نک. دسیدری ۱۹۸۶؛ در این جا شایان ذکر است که به نظر مؤلفان کلاسیک و نیز دوره هلنیستی، تقابل و تفاوت میان کوه‌نشینان و دشت‌نشینان فراوان بوده است ضمن آن‌که در این زمینه هم بر ناتوانی هخامنشیان و هم بر توانایی اسکندر برای تسلط اقوام کوه‌نشین تأکید می‌ورزند (نک. بریان ۱۹۷۶ صص ۲۰۰-۱۹۴ و بعد بندهای ۱۱ و ۱۸)؛ تیراندازان و کمانگیران آسپندوس: فوس ۱۹۷۵ ص ۳۰ (آسپندوس در اصل به پامفیلیا تعلق داشته، گو این‌که میان سال‌های ۳۳۱ و ۳۲۳ به لوکیا وابسته بوده که خود لوکیا نیز وابسته به فریگیه بزرگ بوده است: کوئنتوس کورتیوس X، ۱/۲؛ در هر حال در سال ۴۰۱ اهالی آسپندروس جزء گاردهای محافظ اپویاکسا زین سونه‌نیس [حاکم] بوده‌اند: گزنفون آناباسیس I، 2.12). مسکوکات شهرهای کیلیکیه: نک. مثلاً شوون ۱۹۸۱ - کاپکی ۱۹۹۱، کازابون ۱۹۹۵b؛ در میان چیزهایی که بیش از همه به عنوان وام‌گیری - اقتباس از نقش مایه‌های پارسی از آنها یاد شده، بنگرید به سکه‌های ایسوس که در ارمنستان به نام تیریاز ضرب شده‌اند و دارای تصویر انسان‌گونه‌ای از اهورمزدا هستند: این تصویر ایزدی در مناطق بسیار دیگری تکرار شده است (نک. به‌ویژه مسکوکات سامریه: بعد)، اما از آن‌چه مسکوکات ایسوس را چنین قابل توجه می‌سازد، آن است که خدای پارسی، مانند خدایان نوعاً یونانی، برهنه نشان داده شده است (بریندلی ۱۹۹۳ صص ۴-۵)؛ دربارهٔ مضمون اقتباس‌های پارسی، نک. نیز کازابون ۱۹۹۵a. میدانچیک قلعه: داون - لومر - لوزاشمور ۱۹۸۷ و لومر ۱۹۹۱c صص ۲۰۶-۲۰۵ (عکس یک برجسته‌کاری در بریان ۱۹۹۲d ص ۸۷) [انتشار نهایی برجسته‌کاری‌های تخت جمشیدگونه و کتیبه‌های آرامی اکنون زیر چاپ است]؛ کوئیندا: نک. بینگ ۱۹۶۹ صص ۱۳۰-۱۲۹ و RTP، ۴۹، شماره‌های ۲ و ۹۳؛ ترکوندیمونتوس: روبر ۱۹۶۴؛ پادگان نورا و پادگان‌های دیگر: RTP، ۲۱-۲۰؛ کاستا بالتیدس و استراتژی کاتائونیا: روبر ۱۹۶۳ صص ۴۳۷-۴۳۶ و ۱۹۶۴ ص ۳۹، و بوفو ۱۹۸۵ صص ۶۰-۵۴؛ دووین ۱۹۸۴ دربارهٔ عبور اسکندر، وظایف آسپیس و کامیساریس، نک. سکوندا ۱۹۸۸b صص ۳۶ و ۴۴-۴۲؛ دربارهٔ محراب کشف شده در بونیان (در نزدیکی قیصریه)، نک. بیتل ۱۹۵۲ (مؤلف مازاکا را مرکز قدرت رسمی کامیسارس و آسپیس می‌داند؛ من در متن خود همین نظر را اختیار کرده‌ام اما فقط به عنوان یک فرضیه)؛ به طور گذرا خواهیم دید که یک خزانه کشف شده در قیصریه حاوی سکه‌های متعددی از پامفیلیا (آسپندوس، سیده)، یک سکه از داتام و یک سکه از

مازه [مازایوس] بوده است (داون ۱۹۸۹ ص ۱۶۷)؛ سکه اخیر مؤید آن است که شاید منطقه به شهر تارسوس تعلق داشته است؛ همچنین یادآور می‌شوم که به نظر دوپلاتول ۱۹۹۲ صص ۱۳۶-۱۳۷ "قنات‌های" شناخته شده در شهر قیصریه (و شهر آنکورا) سابقه‌شان احتمالاً به زمان هخامنشیان بازمی‌گردد؛ آنایی تیس بررزوخارا: BE سال ۱۹۶۸ شماره ۵۳۸ و سال ۱۹۷۱ شماره ۶۶۹ (اشمیت ۱۹۷۵؛ اما بنگرید به ویکاندر ۱۹۷۲)؛ کتیبه هانیسا و نام‌های شخصی ایرانی: نک. روبر ۱۹۶۴ ص ۴۵۷ به بعد (نک. ص ۵۱۶، که به نام مایبوزانس در کومانا واقع در کاتائونیا برخورد می‌کنیم، و این نامی است که لودیا، در نزدیکی سارد، به‌طور کلی به یک جماعت ایرانی موسوم به "مایبوزان‌ها" گفته می‌شده است: نک. روبر ۱۹۸۷ صص ۳۳۵-۳۳۳)؛ یازمیس / آرسامس [آرشام]: روبر ۱۹۶۳ صص ۴۳۵-۴۳۳؛ کتیبه فاراسا [فاروس]: نک. گرگوار ۱۹۰۸ و لیبینسکی ۱۹۷۵ صص ۱۸۴-۱۷۳ (کتیبه در دره رود کارمالاس پیدا شده که به نوشته استرابو ۲/۵XII) در کاتائونیا جریان داشته است؛ درباره محل آریارامینا (بدون شک در کاتائونیا)، نک. گرگوار ۱۹۰۸ صص ۴۴۳-۴۴۱). کتیبه‌های همیت و سارائیدین، نک. لومر - لوزاشمور ۱۹۹۰ ص ۱۵۳ و لومر ۱۹۹۱ ص ۲۰۵ (و صص ۲۰۵-۲۰۳ درباره داتام / ترکوموا): توجه داشته باشید که نام شخصی سارامپا اخیراً بر روی کتیبه آرامی یک سنگ قبر در نزدیکی همیت نیز دیده شده است (نک. لومر ۱۹۹۳ صص ۱۴-۱۲ با فرضیه‌هایی درباره روابط احتمالی خانوادگی و خویشاوندی)؛ لومر (۱۹۹۱ ص ۲۰۵) درباره کتیبه همیت می‌نویسد: "پس ما به‌راستی با یک مورد جدیدی از "شهرب - شهریار محلی" برخورد کرده‌ایم؛ تردیدهای بیان شده من در متن کتاب از آنجا ناشی می‌شود که در بسیاری از کتیبه‌ها و نوشته‌های شاهنشاهی (به زبان‌های اکدی و یونانی) واژه ساتراپ [شهرب] لزوماً به رئیس شهری اطلاق نمی‌شده بلکه گاه بلندپایه‌ترین شخصیت را نیز شهرب می‌گفته‌اند (نک. استالپر ۱۹۸۵ا ص ۵۸ و CAH VI² صص ۲۵۳-۲۵۲، داندامیف ۱۹۹۲b) یا حتی به یک نجیب‌زاده پارسی اطلاق می‌شده (مثلاً، استرابو XV ۳/۱۸). برجسته‌کاری‌های یونانی - پارسی در کیلیکیه: بروکهارت ۱۹۶۸ و هرماری ۱۹۸۴؛ Satabara: داگرون - فایسل ۱۹۸۷ ص ۳۶؛ سکه "شاه باغبان": فرانکه و هیرمر ۱۹۶۶ ص ۱۲۴ و پانوشت ۱۹۴ (سانسیسی وردنبورخ ۱۹۹۰ ص ۲۶۶، کازابون ۱۹۹۵b پانوشت ۶ و قبل فصل ششم بند ۵).

۷. از تارسوس تا سامریه از طریق صیدون و اورشلیم

به جز شهرهای فنیقیه (مثلاً ایلی ۱۹۸۷b، ۱۹۸۹، ۱۹۹۰c) یهودا، سامریه و فلسطین (افزون بر استرن ۱۹۸۲b، ۱۹۹۴c، بنگرید اخیراً به مجموعه‌ای با ویرایش لاپروسا - لومر ۱۹۹۴) اسناد موجود درباره حضور هخامنشیان در سوریه شمالی در سده چهارم نسبتاً کمیاب و به‌طور کلی کم اهمیت هستند و بنابراین چیزی که بتوانیم به نتیجه‌گیری کلی درباره مسئله پردازیم در اختیار نداریم (دیدگاه کلی افعال ۱۹۸۸) به تسلط هخامنشیان از همه جهات و با در نظر گرفتن همه عناصر سازنده آن توجه ندارد): بحث‌های میلار ۱۹۸۷ درباره اوضاع سوریه در قبل (و در مدت) دوره هلنیستی به نظر من کمی "شکست‌پذیرانه" و "شکست‌گرایانه" هستند (نک. اکنون انتقادهای صریح لوند ۱۹۹۳ صص ۲۸-۲۷ و ۴۰)؛ مقاله سارتر ۱۹۸۹ کوتاه و نومیدکننده است؛ ماتسون ۲-۱۹۹۱ ص ۵۵ از فقدان پژوهش‌ها و مقالاتی ویژه درباره این منطقه در مجلدات نخستین تاریخ هخامنشی [دانشگاه خرونینگن] اظهار تأسف کرده است. اکنون بنگرید به مجلدات کتاب ماورای فوات و ترازنامه و ارزیابی ایلی - ساپن ۱۹۹۱. غیر از چند نشانه درباره حضور یک مهاجرنشین ایرانی در منطقه (نک. بویس - گرونه ۱۹۹۱ صص ۳۵۷-۳۵۴)، منابع مکتوب به نحو خفت‌باری بی‌مایه‌اند (می‌توان دوباره به مجوز سفری که به "نحتی حور" داده شده [DAE 67] توجه کرد و به متن بروسوس که تأیید می‌کند که دمشق در این تاریخ یک پایتخت بزرگ ایالتی بوده است [نک. فصل پانزدهم بند ۸ همین کتاب و نیز فصل ۱۲ بند ۳؛ حکومت آن سوی فوات؛ یادآور می‌شوم که به نوشته فلاویوس یوسفوس (AJ XI, 2.2) کمبوجیه در دمشق درگذشته است؛ هرودوت (III, ۶۴) در این مورد از اکباتان در سوریه نام می‌برد که ماتسونی ۱۹۹۱ ص ۶۲ با اتکا به پلینی ۷، ۸۲ آن‌جا را همان ایفانیای بعدی در کنار رود اورونتس می‌داند]؛ - وجود یک پردیس متعلق به شهر سوریه در سرچشمه رود دارداس [گزنفون، آناباسیس I، ۴/۱۰]، اراضی و املاک متعلق به خانه پریساتیس در منطقه حلب [I، ۴/۹]؛ مانفردی ۱۹۸۶ صص ۹۸-۹۷؛ ماتسونی ۹۱-۱۹۹۰ صص ۶۸-۶۷؛ گراف ۱۹۹۳ صص ۲۵۴-۱۵۲]، و نام مکان Triparadeisos [سه پردیس] که مستلزم وجود ساختارهای پردیسی در سرچشمه‌های رود اورونتس است [درباره این مکان نک. زایبرت ۱۹۸۳ ص ۱۰۹] - تمام این مشاهدات ما را، همراه با سریگ ۱۹۷۰ ص ۳۰۱، به این اندیشه وامی‌دارد که اراضی سلطنتی هخامنشی در شمال سوریه وضع بسیار خوبی داشته‌اند: (نک. اکنون ساپن ۱۹۹۰). بنابراین حفاری‌ها و کاوش‌های

باستان‌شناختی منطقه‌ای و زیر منطقه‌ای اساساً حکومت تازه و سودمندی برای ما به ارمغان آورده‌اند: نک. به‌ویژه لوند ۱۹۹۳ (منطقه اورونتس در سده چهارم) و ماتسونی ۱۹۹۰ و ۲-۱۹۹۱ که ضمن بررسی توزیع زیستگاه‌ها میان ساحل فینقیه و دره رود خابور، به این نتیجه کلی می‌رسد که شمار زیستگاه‌ها افزایش داشته است؛ مطالعه تفصیلی (۱۹۹۰) "تل مردیخ / ابلا به‌ویژه جالب است، چون یک کاخ جدید ("روستایی") در دوره پسین هخامنشی (سده چهارم) در چارچوب "بازسازی کامل ارگ" در این جا ساخته شده بوده است (۱۹۹۰ ص ۱۹۰؛ نک. نیز نشریه پرونده‌های تاریخ و باستان‌شناسی، شماره ۸۳ [سال ۱۹۸۴]: ابلا باز یافته به‌ویژه ص ۳۱؛ از طنز روزگار، در ساختار دوره پارس بود که به شکل بلوک دوباره استفاده شده، تندیس بی سر شاهزاده "ایبیت - لیم" کشف شد و امکان شناسایی هویت "ابلا" را فراهم ساخت: نک. همان، صص ۱۳ و ۸۸). تمام کشفیات اخیر در همان راستا دلالت دارند: "با شکوفایی دوره هخامنشی بود که یک جشن و دگرگونی اقتصادی بزرگ در منطقه پدید آمد که نوید ثروت و رفاه را در خود داشت" (ماتسونی ۱۹۹۰ ص ۱۹۳؛ طبق رسم رایج و معمول [نک. RTP صص ۲۳۳-۲۳۰]، شهرهای متعدد دوره هلنیستی (آپامه، اپیفانیای اورونتس...) روی همان محل‌هایی ساخته شدند که قبلاً و در زمان هخامنشیان مسکونی و باارزش بودند: ماتسونی ۲-۱۹۹۱ صص ۶۲-۶۱، ۶۸-۶۷؛ درباره این استمرار هخامنشی - هلنیستی نک. نیز لوند ۱۹۹۳). درباره یک کاوشگاه به‌ویژه مهم (گذار فرات؟)، گورستان "دوه هویوک"، نک. موری ۱۹۷۵ و ۱۹۸۰، با اظهار نظرهای انتقادی ماتسونی ۱۹۹۲-۱۹۹۱ صص ۶۷-۶۶.

● فنیقیه: بحث‌ها درباره موقعیت صیدون پس از شورش، بسیار فراوان و متناقض‌اند، هر چند که مدارک بسیار اندک هستند (نک. الای ۱۹۸۹ صص ۱۴۸-۱۴۷) به ویژه اسناد مکتوب (تا جایی که من اطلاع دارم لوحه‌های میخی دوره پارسیان که در "تل میخمورت" کشف شده‌اند [استرن ۱۹۹۳] هرگز انتشار نیافته‌اند): بنابراین فرضیه‌ها به‌خصوص براساس اسناد سکه‌شناسی شکل گرفته‌اند که خود مسائل زیادی را در پیش می‌آورد (که البته در زمینه بررسی آن من اصلاً صلاحیت ندارم)؛ نک. نیز سرستون سبک هخامنشی که در صیدون پیدا شده و گاه آن را در ارتباط با پردیس شهر انگاشته‌اند (کلرمون - گانو ۱۹۲۱ و اخیراً مشاهدات یون و کوبه ۱۹۹۳ ص ۵۱). بعید به نظر می‌رسد (برخلاف فرضیه بابلون) که اردشیر حکومت بر قلمرو صیدون را به اوگوراس قبرسی اعطا کرده باشد که پس از بلندپروازی‌های بی‌حاصلش برای استقرار مجدد در سالامیس قبرس،

شاه بزرگ مقام "فرماندهی بزرگی در آسیا" را به او سپرد، ولی او به قبرس گریخت (دیودوروس XVI ۲ تا ۳؛ نک. درباره دیدگاه بابلون، نظر بتلیان ۱۹۸۲ صص ۲۰-۱۹)؛ کوئینتوس کورتیوس (۱/۲۵،IV) به مصادره هدیه داده شده به آشمونزر اشاره کرده و می‌نویسد اسکندر "تمام منطقه مجاور شهر" را به شاه جدید (آبدالونوموس) واگذار کرد، اصطلاحی که نمایانگر احیای سیاست واگذاری‌های املاک از سوی هخامنشیان است (نک. باراک ۱۹۶۶ ص ۸ پانویشت ۸ و لومر ۱۹۹۰ صص ۵۸-۵۹؛ ورکیندرن ۱۹۸۷ صص ۳۰۶-۳۰۷ ضمن بحث درباره این سخنان کوئینتوس کورتیوس درباره این مسئله موضع‌گیری نمی‌کند)؛ همراه با استرن (۱۹۹۰ ص ۱۵۴؛ ۱۹۹۴ ص ۱۵۱ به بعد) ملاحظه می‌کنیم که پارسیان با آگاهی نسبت به اهمیت صیدون و "دُر"، استحکامات شهرهای فنیقی را بازسازی کردند (مؤلف همچنین فکر می‌کند که "دُر" به صیدون بازپس داده شد که منظورش آن است که قبلاً مصادره شده بوده است، اما نک. استرن ۱۹۸۲b ص ۲۴۳، ۱۹۹۴b ص ۷۹)؛ درباره ضرب سکه توسط استراتون دوم، نک. بتلیان ۱۹۸۲ ص ۲۰-۱۸؛ ضرب سکه توسط مازایوس در صیدون (من در این‌جا به کتاب‌شناسی اخیر بسنده می‌کنم، بی‌آن‌که به مطالعات تکراری سیکس کاری داشته باشم): بتلیان (۱۹۸۲ ص ۱۸) که استدلال او با خطاهای گاه‌شناختی اش ضایع شده است، فرض می‌کند که مازایوس پس از برقراری "حکومت نظامی" (عیناً) کنترل کارگاه [ضرب سکه] "بازار" در ترجمه انگلیسی؟] شهر را به دست گرفته است؛ اما همان‌طور که هریسون ۱۹۸۲a صص ۳۵۴-۳۵۳ به درستی تأکید می‌کند (که من تاریخ ضرب سکه‌های صیدونی شهر را از او گرفته‌ام)، مشاهده می‌شود که آخرین شاهان صیدون هم‌زمان با مازایوس سکه ضرب کرده‌اند، گو این‌که می‌توان فرض کرد که سکه‌های مازایوس "برای نیازهایی غیر از نیازهای مدنی ضرب شده‌اند" (ص ۳۵۴): این مشاهدات ما را به این فکر می‌اندازند که شاه بزرگ، همانند اوضاع و احوال مشابه دیگری در سرزمین‌های دیگر، به تغییر شاه محلی بسنده کرده و منزلت پیشین صیدون را تنزل نداده است (که البته ما درباره این منزلت اطلاعات زیادی نداریم)؛ میلدن برگ به نوبه خود (۱۹۹۰ ص ۱۳۸) فکر می‌کند که مازایوس با گذاشتن نام خود بر روی سکه‌های صیدونی به عنوان "نایب‌السلطنه شهر" عمل کرده است، اما مؤلف (پانویشت ۴) در عین حال تأیید می‌کند که مازایوس بر روی سکه‌هایی که به نام خود ضرب کرده به وظیفه یا شغل شهربی خود اشاره‌ای نکرده است (نک. نیز میلدن برگ ۱-۱۹۹۰ ص ۱۴)؛ درباره تمام این مسائل پیچیده مسکوکات

صیدونی، نک. نیز الای ۱۹۸۹ صص ۲۱۹-۲۱۵ و ی.آ.ج. الای ۱۹۹۳ صص ۱۴۷-۱۴۶.

● سامریه: درباره اسناد "وادی الدالیه" بنگرید به مقالات گوناگون کراس در کتابنامه؛ ۹ پایروس مربوط به فروش بردگان که توسط گروپ ۱۹۸۶ (SP 1-9) ترجمه و منتشر شده است؛ سکه‌ها توسط مشوررو قدار ۱۹۹۱ (=CS) چاپ شده‌اند. از جمله سکه‌های متعددی که از وادی الدالیه نیستند و مؤلفان آنها را محصول کارگاه‌های سامریه دانسته‌اند؛ اثر مهرهای وادی الدالیه نیز توسط لیت ۱۹۹۰ (WD=) منتشر و تفسیر شده‌اند: من خواننده را به این مقالات بسیار مشروح ارجاع می‌دهم و در این جا تنها به استفاده از گزینه‌ای از آنها اکتفا می‌کنم (درباره اشاعه نقش مایه‌ها و موضوع‌های پارسی یا الهام گرفته از پارسیان در این مناطق. همچنین بنگرید به مقالات مختلف استرن (۱۹۷۱، ۱۹۸۲a، ۱۹۹۴a، و ۱۹۹۴b صص ۱۹۲-۱۹۰ درباره مهرها) یا نیز مقاله جالب و جدید روزنبرگ ۱۹۹۳ [عاج‌های هخامنشی]). سه نکته تکمیلی در مورد اسناد: (۱) پایروس آرامی کشف شده در نزدیکی اریحا (اِشل و میسگاو ۱۹۸۸) شکسته و آسیب دیده‌تر از آن است که بتوان تفسیری تاریخی از آن به دست آورد - به‌رغم نظر انتشاردهندگان که آن را نشانه شورش سامریه در ضدیت با شورش فنیقیه در حدود سال ۳۵۰ می‌انگارند؛ تفسیر مالیاتی پیشنهادی توسط هلنسر ۱۹۹۲ [اشاره به مالیات‌های سلطنتی در پایان دوره هخامنشی] دیگر چندان قانع‌کننده نیست؛ لومر (۱۹۹۴ صص ۲۷۶) معتقد است که تاریخ سند مربوط به دوره هلنیستی است؛ (۲) متذکر می‌شوم که استرن در Michmanim6 (سال ۱۹۹۲ صص ۴۱) کشف جدیدی (?) را اعلام می‌کند: کشف "یک دفینه دوره پارسیان از مهرها و گِل مهرها در حوالی سامریه"؛ (۳) درباره سکه‌های سامریه با سکه نبشته‌های میخی نک. لومر-ژونانس ۱۹۹۴ که دارای تصویر چنان جالبی (در کتاب ما شکل ۵۳ج) هستند که من درباره‌اش در متن سخن گفته‌ام.

● یهودیه: مسکوکات یهیزقیاه و یوهانان: نک. تحلیل‌ها و تفسیرهای (غالباً متناقض) راپاپورت ۱۹۸۱، باراک ۱۹۸۵. بتلیان [بتلیون] ۱۹۸۶، میلدن برگ ۱۹۷۹ و ۱۹۸۸؛ سکه‌های یوهانان گاه در ارتباط با شخصی با همین نام دانسته شده‌اند که مطرح‌کننده اولیه آن یوسفوس (تاریخ قدیم یهود [AJ] ۳۰۱-۲۹۷) بوده است: یوحنان در رقابت با برادرش جشوع [یشوع] (که حمایت باگوس سردار پارسی را کسب کرده بود) برادر خود را می‌کشد و باگوس نیز به تلافی معبد را نجس و آلوده می‌سازد؛ اما داستان یوسفوس قصه‌گون‌تر از آن است که بتواند شالوده یک بازسازی تاریخی قرار گیرد (نک).

اردد ۱۹۷۷d (ص ۵۰۱)؛ گرابه ۱۹۹۲ عقیده دارد که باگوسِ فلاویوس یوسفوس در واقع بگوحی را والی [Peha] یهودیه تعیین کرده است؛ دربارهٔ سکه‌های ضرب شدهٔ احتمالی توسط این فرد، نک. لومر ۱۹۹۴ ص ۲۸۵. آخرین نکته آن است که: کشفیات اخیراً ظاهراً پایه‌ای شده‌اند برای این فرضیه که ایالتی برای عمونیت‌ها وجود داشته است (هر ۱۹۹۲؛ نک. نیز هلنسر ۱۹۸۹c، لومر ۱۹۹۰ صص ۷۱-۴۸ و ۱۹۹۴ صص ۴۷-۴۶).

۸. از غزه تا پطرا

دربارهٔ تاریخ غزه در دورهٔ هخامنشیان نک. مقالهٔ کاتزنشتاین ۱۹۸۹ (بدون مطالعهٔ چندان تازه‌ای)؛ دربارهٔ محاصرهٔ غزه؛ نک. منابع جمع‌آوری شده توسط بازورت ۱۹۸۰a صص ۲۶۰-۲۵۷ (نک. نیز رومان ۱۹۸۸ دربارهٔ مسائل تاریخ نظامی)؛ دربارهٔ کتیبهٔ مینایی RES 3022 و مشکلات گاه‌شناختی و تاریخی. نک. اخیراً روبن ۳-۱۹۹۱ صص ۶۲-۶۱ [در یک سخنرانی در میزگردی دربارهٔ مصر و ماورای فرات (پارس، آوریل ۱۹۹۳)]. آلومر توجه را به این امر جلب کرد که در کتیبه به یک شورش اشاره شده است (نه فقط به یک جنگ) - این نکته، همان‌طور که خودش متذکر شد، تعیین تاریخ دقیق رویدادها میان زمان اردشیر یکم و سوم را ناممکن می‌سازد = لومر ۱۹۹۵a ص ۵۵، که بیشتر تمایل دارد تا زمان شورش آمورتایوس را در پایان سدهٔ پنجم قرار دهد؛ دربارهٔ مسکوکات غزه، نک. میلدن برگ ۱۹۹۰ (که مسکوکات ضرب شده توسط اعراب را از مسکوکات ضرب شده توسط شهر تفکیک می‌کند)؛ دربارهٔ "شاهان اعراب" و غزه، نک. بریان ۱۹۸۲b صص ۱۵۲-۱۵۰، ۱۷۰-۱۶۹؛ افعال ۱۹۸۲ صص ۱۹۷-۱۹۵، ۲۱۰-۲۰۶ (اما فرضیهٔ یادآوری شده در صص ۲۱۳-۲۱۲ که شاه اعراب فلسطین را با شاه قدار نام برده شده در DAE صص ۷۷-۷۹ یکی می‌انگارد، متکی بر استدلال بسیار سستی است)، گراف ۱۹۹۰a صص ۱۴۳-۱۴۲؛ لومر ۱۹۹۰ صص ۴۷-۴۵ و ۱۹۹۴a صص ۲۹-۲۸. خرده سفال‌های برشبع توسط ناوه ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹ منتشر شده‌اند؛ در مورد خرده سفال‌های شهر آراد نیز چنین است (ناوه ۱۹۸۱) که دربارهٔ آنها به مشاهدات آهارونی ۱۹۸۱ صص ۱۵۱-۱۴۱ نیز باید رجوع کرد؛ برخی متن‌های مکشوف در برشبع برای سال هفتم یک شاه تاریخ‌گذاری شده‌اند؛ ناوه (۱۹۷۹ و ۱۹۸۱) براساس فرضیهٔ کهن خط‌شناسی زمان سلطنت اردشیر سوم را انتخاب کرده است. دربارهٔ سازمان شهر آراد، نک. گراف ۱۹۹۳ صص ۱۶۱-۱۶۰ (مقایسه باگِل نوشته‌های بارویی تخت جمشید [PF]: نک. نیز RTP ص

۵۰۵؛ این اسناد در پرتو وجود کتیبه‌های عبری لاکیش و آراد نیز معنا پیدا می‌کنند: (لومر ۱۹۷۷)؛ برشیع: وجود یک پادگان در آن‌جا توسط توپلین ۱۹۸۷c ص ۱۸۷ مورد تردید قرار گرفته است (که ژان فرانسوا سال نیز از او پیروی کرده است ۱۹۹۱ ص ۲۲۲)؛ کشف (هنوز منتشر نشده) خرده سفال‌های تازه قابل مقایسه با خرده سفال‌های برشیع (سده چهارم): من اطلاعات خود را مرهون بزرگواری آ. لومر هستیم که ارزیابی تاریخی کلی او را (۱۹۹۴a صص ۳۰-۲۹) در این‌جا نقل می‌کنم: "خرده سفال‌های آرامی آراد و برشیع که احتمالاً باید برای حدود اواسط سده چهارم تاریخ‌گذاری شوند، گواه نسبتاً روشنی هستند بر کنترل اداری و نظامی پارسیان بر این منطقه که احتمالاً میان سال‌های ۳۸۵ تا ۳۵۲ تجدید سازمان یافته و این تجدید سازمان به محور سلطنت قدار و جایگزینی نسبی او توسط نبطی‌ها شده است"؛ نک. نیز استرن ۱۹۸۲b صص ۲۵۵-۲۵۳ که فکر می‌کند که پارسیان پس از ویرانی‌های سال‌های ۳۸۰ تا ۳۷۰ دوباره در پادگان‌های این منطقه مستقر شده‌اند. درباره پارسیان در عربستان شمالی، بنگرید به اظهارنظرهای کناوف ۱۹۹۰ و گراف ۱۹۹۰a؛ اولی (صص ۲۱۴-۲۱۵) فکر می‌کند که پارسیان از حدود سال ۴۰۰ به علت شکست در مصر تصمیم گرفتند عربستان را رها کنند (نک. نیز هوگمان ۱۹۸۵ ص ۱۷)؛ این نکته ممکن است در مورد واحه‌های بزرگ صادق باشد (اما ابهام واژه‌ها و زمان‌های همین اسناد نادر بسیار زیاد است: بریان ۱۹۸۲b ص ۱۷۲). به نظر من این دیدگاه از بسیاری لحاظ به دلیل کشف خرده سفال‌های برشیع و آراد (که کناوف از آنها نام می‌برد) باید تعدیل گردد: نک. مقاله گراف ۱۹۹۰a صص ۱۶۱-۱۶۰؛ درباره تأسیس ایالت ایدومه [یا ایدمیا]، نک. لومر ۱۹۹۴a صص ۲۹-۲۸ (تأسیس پس از سال ۳۸۰)؛ درباره نبطیان (مسئله‌ای بسیار مورد بحث‌تر از آن‌که بتواند به تفصیل در این‌جا مورد اشاره قرار گیرد)؛ نک. اخیراً بارتلت ۱۹۹۰، گراف ۱۹۹۰b، مک دونالد [مک دانلد] ۱۹۹۱، روش ۱۹۹۴؛ در میان ردپاهای هخامنشیان در نبطیه، باید وجود یک لوحه گلی میخی در "تل طویلان" متعلق به سال آغاز پادشاهی یک داریوش را یادآور شویم (دالی ۱۹۸۴، ژوناس ۱۹۸۷ با پاسخ دالی ۱۹۹۰ صص ۸۰-۷۹)؛ در این چند قطعه جواهر مهم نیز کشف شده بوده است که کاملاً شبیه به جواهرات دربار هخامنشی هستند (ماکسول - هیسلوب ۱۹۸۴، با اظهارنظرهای تفسیری محتاطانه گراف ۱۹۹۳ ص ۱۵۸؛ نک. نیز تفسیرهای تازه روش ۱۹۹۴ صص ۴۳-۴۲: گواهی بر ثروت نبطیان چادر نشین).

۹. مصر از اردشیر سوم تا داریوش سوم

درباره ساباک، نک. نیکوله - پی‌یر ۱۹۷۹ (ضرب سکه) و اشمیت ۱۹۸۷a (نام)؛ ارسطوی دروغین (اقتصاد II، ۳۲) از فردی موسوم به "اواسس سوری" به عنوان شهرت مصر (ظاهراً مربوط به دوره پارسیان) نام می‌برد، اما نسخه‌های خطی مشکل‌ساز هستند (نک. وان خرونینگن ۱۹۳۳ صص ۱۸۲-۱۸۳). ادبیات درباره "ستون سنگی شهرت" قابل توجه است (که در مقالات اخیر اسپالینجر ۱۹۷۸a، گودیک ۱۹۸۵ و اخیراً هوس ۱۹۹۴a به آن اشاره شده است: نک. اکنون پیشنهادهای تازه [در دست انتشار] دوووشل که بسیار از او سپاسگزارم که دستنویس خود را در اختیارم نهاد؛ درباره یک نکته جزئی [ظروف kbnt]، نک. دارنل ۱۹۹۲ صص ۷۸-۷۳ [به تأییدهای این واژه در اسناد دوره سائیت - پارسی (ص ۸۷)، اکنون کتیبه اونوفریس توسط فون کانل ۱۹۸۰ ص ۴۴ افزوده شده است که آن را "کشتی‌های جنگی" ترجمه کرده است])؛ انتشار این لوحه سنگی برای اولین بار توسط بروخس [Brugsch] در سال ۱۸۷۱ انجام شد (انتشار مجدد توسط کمال ۱۹۰۵ صص ۱۷۱-۱۶۸). اعتراض‌ها در مورد تاریخ این لوحه قدیمی هستند: ویلکن (۱۸۹۷ ص ۸۵) قبلاً سست بودن برخی جنبه‌های استدلال بروخس را روشن کرده بود، و فکر می‌کرد که خَبَبَاش [خَبَبَاش] پس از خشایارشا بوده است؛ اسپالینجر (به پیروی از دیگران) معتقد است که منظور از خشایارشا اردشیر سوم است و خَبَبَاش در پایان سلطنت اردشیر سوم قیام کرده بوده است (نک. نیز میثائیلیدی ۱۹۴۳ صص ۹۹-۹۷ و برشانی ۱۹۵۸ ص ۱۶۷). ریتنر ۱۹۸۰ به شدت به قرائت‌های اسپالینجر اعتراض دارد و معتقد است هیچ دلیل ندارد که فرض کنیم که خَبَبَاش معاصر با "حشریش" (Hšryš) بوده است؛ موضع‌گیری ریتنر بازتاب‌های فراوانی داشت؛ نک. ری ۱۹۸۸ ص ۲۷۱ پانوشت ۴۲. واما گودیک ۱۹۸۵، زمان قیام خَبَبَاش را مربوط به پادشاهی آرسسس و به عبارت دقیق‌تر در پائیز سال ۳۳۶ می‌داند، و بنابراین داریوش سوم بوده است که مصر را دوباره فتح کرده است [دیدگاهی نزدیک به هوس ۱۹۹۴a]؛ به نظر او واژه به کار رفته در خط‌هی پروگلیف همان قلب شده کلمه آرسسس است. باید گفت که بحث‌های میان مصرشناسان در واقع درباره مهم‌ترین عبارات است، یعنی وقتی همه چیز گفته و کرده می‌شود، ظاهراً نمی‌توان به این پرسش‌های اساسی پاسخ داد که چه کسی گفته و چه کسی کرده و چه کسی سخن می‌گوید؟ و با چه کسی می‌گوید؟ من به‌خصوص به اختلاف نظرها در مورد معنای اصطلاح به کار رفته (درباره شاه و پسر بزرگش) فکر می‌کنم: عبارت "از کاخش رانده شد": به نظر

اسپالینجر (۱۹۷۸ صص ۱۵۲-۱۵۱)؛ این روحانیت معبد بوتو بوده است که خَبَابَش را وادار می‌کند تا اردشیر سوم و آرسس را از مصر براند؛ از دیدگاه ریتنر (۱۹۸۰) روحانیت بوتو به اطلاع می‌رساند که خداوند خودش قبلاً شاه (خشایارشا) و پسرش را از مصر (یعنی از کاخ هوروس) رانده است؛ و بالاخره گودیک (۱۹۸۵ صص ۴۲-۴۱) فکر می‌کند که این متن اشاره دارد به قتل آرسس "در اقامتگاهش" (در شوش یا تخت جمشید) و به قتل پسر ارشد او - از این جا تاریخ‌گذاری بسیار مهم (بانیز سال ۳۳۶) برای شورش خَبَابَش و فتح مجدد مصر (در فوریه - مارس ۳۳۶) به نظری توسط داریوش سوم (ص ۵۳) نتیجه‌گیری شده است؛ اما چرا باید کاتبان مصری به رویدادی که تا این اندازه دور از اشتغالات ذهنی آنها بوده است اشاره کنند؟ پس منطقی‌تر می‌نماید که فرض کنیم آنها به "واقعه" ای (؟) که در مصر رخ داده است اشاره می‌کنند. من برای شرکت در بحث کتیبه‌شناسی و زبان‌شناسی تاریخی هیچ‌گونه صلاحیتی ندارم و فقط می‌گویم از دیدگاه تاریخی فرضیه اردشیر سوم (یا اردشیر چهارم / آرسس) به نظرم قابل فهم‌تر از فرضیه خشایارشا است (آیا فرعون‌های مصری سده چهارم از زمان خشایارشا به بعد هیچ کاری به سود "بوتو" انجام نداده بوده‌اند؟)؛ اما در عین حال متن براساس یک رشته مضامین چنان تکراری ساخته شده که به دشواری می‌توان زمان دقیق هر واقعه را مشخص کرد، و به همین دلیل انسان مثلاً تردید دارد که رابطه مستقیمی میان ربودن بایگانی‌های مقدس توسط اردشیر سوم (دیودوروس، XVI, ۵۱/۲) و بازگرداندن آنها توسط بطلمیوس برقرار سازد، به خصوص که به نوشته دیودوروس، باگواناس آنها را در برابر گرفتن باج به کاهنان برگردانده بوده است. فراوانی مضمون بازگرداندن تندیس‌ها در ادبیات رسمی دوره بطلمیوس چنان زیاد است که به دشواری می‌توان در متن آنچه را که روایت یک رویداد است از آنچه را به عرصه انگاره‌های ایدئولوژیک مصری و تبلیغات بطلمیوسی تعلق دارد از یکدیگر تفکیک کرد (که البته در هر دو نوع، هیچ‌کس نگران "واقعیت تاریخی" نبوده است!). و سرانجام از خود می‌پرسیم که آیا نباید فرض کنیم که، مانند برخی از متون یونانی دیگر، واژه و نام "خشایارشا" در نزد مصریان تبدیل به یک اصطلاح عام برای همه پادشاهان ایران شده بوده است؟ لوید ۱۹۸۸b - همراه با استدلال‌های دیگر برگرفته از گاه‌شماری - فکر می‌کند که اردشیر سوم مصر را بار دیگر فتح کرده است، و همین نویسنده در ۱۹۹۴ صص ۳۴۵-۳۴۴ بدون منتفی دانستن احتمالات دیگر، پیشنهاد می‌کند که ممکن است خَبَابَش در فاصله میان فتح مجدد مصر توسط اردشیر سوم (۳۴۲-۳۴۳) و پذیرش و فرمانروایی او در مصر

یعنی سال ۳۳۸-۳۳۹، حکمرانی می‌کرده است (ص ۳۵۹ پانویشت ۱۱۰). در پایان متذکر می‌شوم که تاریخ‌گذاری این رخداد مسلماً برای بازسازی جنبه‌های دیگری از تاریخ هخامنشی نیز سودمند است: (۱) دربارهٔ روابط میان شاه بزرگ و پسرش، و بنابراین دربارهٔ تاریخ و زمانی که خشایارشا، اردشیر سوم، و در واقع اردشیر چهارم / آرسیس پسران ارشد خود را به عنوان ولیعهد تعیین کرده‌اند؛ (۲) شناسایی از نویسندگان عقیده دارند که مزاحمت‌های جبهه مصر شاید بر تجهیزات و امکانات داریوش سوم در آسیای صغیر در سال ۳۳۴ تأثیر گذاشته باشد (نک. بعد فصل هجدهم بند ۲) - دربارهٔ اقدامات اسکندر در مصر و تداوم هخامنشیان: نک. هارماتا ۱۹۶۳ صص ۲۱۰-۲۰۸ و برهستاین ۱۹۹۱ و ۱۹۹۴ (در میان اسنادی که اخیراً منتشر شده، توجه شود به یک دیوارنگاره دموتیک که مربوط به زمان اسکندر است و ظاهراً اشاره‌ای دارد به یک فرمان یک شهر به نام "پدی‌یس" (اسمیت ۱۹۸۸ صص ۱۸۶-۱۸۴)؛ شاید او همان "پته‌سیس" است که آرین (III، ۵/۲) می‌گوید اسکندر او را به مقام "نومارک" [فرماندار مصر] منصوب کرده بوده است: (نک. در این باره برهستاین ۱۹۹۴)؛ همچنین توجه کنیم که نام‌های شخصی بعدی نیز گواهِ بر آن‌اند که یک مهاجرنشین پارسی و ایرانی در مصر وجود داشته است (نک. هویسه ۱۹۹۰b و ۱۹۹۱ که در آن اظهار نظری کلی دربارهٔ Persai tēs epigonēs های مشهور خواهیم یافت، که دست کم با بخشی از نام‌های ایرانی موجود در سدهٔ پنجم، نه تنها در پاپیروس‌های آرامی بلکه نیز در اسناد دموتیک مصری مطابقت دارند (نک. اسمیت ۱۹۹۲b و هویسه ۱۹۹۲)؛ همچنین مصریانی را می‌شناسیم که به آخرین شاهان ایران پیوستند: نک. فصل هیجدهم بند ۳: مصر و مصریان.

۱۰. از آوریل تا شوش

"اقامتگاه هخامنشی" نزدیک سپیار: می‌توان نتایج کاوش‌های باستان‌شناختی را در NAPR4 (سال ۱۹۸۹) و 7 (سال ۱۹۹۱) دنبال کرد: نک. نیز پون ۱۹۹۳ و گاش ۱۹۹۵ کارهای ساختمانی اردشیر دوم در بابل: استالپر CAH VI² صص ۲۶۰-۲۵۹؛ دربارهٔ بابل در این دوره، نک. نیز شاخرمایر ۱۹۷۰ صص ۷۳-۴۹. روشن کردن نظام اداری هخامنشی در بین‌النهرین علیاً به خصوص دشوار است، چون از یک سو داده‌ها بسیار اندکند و از سوی دیگر واژگان مورد استفاده مؤلفان باستانی به ندرت از انسجام برخوردار است (نک. مثلاً توپلین ۱۹۹۱b صص ۵۴-۵۱ دربارهٔ واژه Sittake در گزنفون؛ و هلم ۱۹۸۰ صص ۴۱-۲۷ و ۳۱۲-۲۷۶

درباره کاربرد بسیار کَش‌دار و قابل انعطاف اصطلاح "آشوری" و "آشور" در نزد نویسندگان کلاسیک: نک. زادوک ۱۹۸۴ برای منابع میخی دوره نیوبلی و هخامنشی: نک. نوشته‌های هرتسفلد ۱۹۶۸ ص ۱۰ به بعد (البته با احتیاط)؛ درباره ترتیابی‌ها و کاربایی‌های تبعیدی، نک. همان صص ۱۲-۱۱ و نیز گروسو ۱۹۵۸ (که در آن مجموع اسناد یونانی را خواهید یافت) و استالپر ۱۹۸۵a صص ۷۳، ۷۹ و ۸۶ (منابع میخی: حَطرو [hatru]). اهمیت آرپل [= ارییل امروزی] در دوره هخامنشی بسیار روشن است و بر آن تأکید شده است و علت آن نقشی است که در سال ۵۲۱-۵۲۲ (کتیبه بیستون ستون ۲، بند ۳۳) ایفا می‌کند، نقشی که در ارتباطات داشته است (DAB 67)، این‌که داریوش سوم بار و بنه و تجهیزات خود را در آن‌جا می‌گذارد (نک. کونیتوس کورنیوس IV، ۹/۹؛ IV، ۱۶/۴؛ دیودوروس XVII ۶۴/۳؛ آرین III ۱۵/۵) و به علت تصمیم داریوش یکم هنگام بازگشت از لشکرکشی علیه سکاها یعنی بر آن‌که درآمدهای چندین روستا در آن‌جا صرف تخم‌کشی و پرورش شترهایی شود که صحیح و سالم از این لشکرکشی بازگشته بودند (استرابو XVI ۱/۳؛ پلوتارک، اسکندر ۳۱/۷)؛ درباره آشور در دوره هخامنشیان، نک. اخیراً آملی کورت ۱۹۹۵. درباره شوش و شوشیانا [خوزستان]، نک. لوریده ۱۹۶۵ صص ۲۸۰-۲۵۴ و بوشارلا ۱۹۹۰a-b، و نیز ژوانس ۱۹۹۰b (انتشار لوحه‌های مربوط به زمان یکی از اردشیرها؛ حضور مصریان فراوان؛ اشاره به یک خزانه‌دار؛ استفاده از واژه "بندک" [بنده] به عنوان نام شخصی)؛ بابلستان پایین: درباره "سرزمین دریا"، نک. ژوانس ۱۹۹۰a صص ۱۷۸-۱۷۷ (پانوست). درباره کارهای آبیاری یا هیدرولیک که توسط اسکندر در بابلستان انجام شده، نک. بریان ۱۹۸۶b، که نتایج اصلی آن را در این‌جا بدون ذکر جزئیات مفصل در استدلال (در آن کتاب‌شناسی را نیز خواهید یافت که من سودی در تکرار آن در این‌جا نمی‌بینم؛ به اضافه اظهار نظر محتاطانه بوشارلا ۱۹۹۰a ص ۱۶۲) درباره کشت آبی در خوزستان؛ به کوتاهی می‌افزایم که از آن زمان - با مطالعه اتفاقی - دریافته‌ام که آمیانوس مارسلینوس XXIV.6.1-2 روایت سنتی هلنیستی را تکرار کرده است، چون نویسنده هنگام گزارش کارهای تراژان [ترایانوس] برای حفر مجدد "نارمالکا" ("رود سلطنتی") یادآور می‌شود که "پارسیان در روزگار قدیم که از عملیات نظامی مشابهی علیه خود هراس داشتند، رود شاهی را با ریختن سنگ‌های بسیار بزرگ مسدود کردند". هوگمان ۱۹۸۵، مستقلاً نظر کاملاً معکوسی را پیشنهاد کرده است؛ او در سراسر کتاب خود این اندیشه را گسترش می‌دهد که تضادی ساختاری و دشمنی‌های

دائمی میان قدرت هخامنشی و اعراب شمال شبه جزیره عربستان وجود داشته است: در این چارچوب، کارهای انجام شده توسط اسکندر ثابت می‌کنند که حکومت هخامنشی مایل به انجام آنها نبوده است (ص ۱۴۹-۱۴۴)؛ سیاست شهرسازی اسکندری دلیل مکملی است بر پرخاشگری و روحیه ستیزه‌جویی اعراب (صص ۱۵۸-۱۴۹). عرب‌ها پیوسته برای غارت و سرقت در بابلستان سفلی هخامنشی به لشکرکشی می‌پرداختند (ص ۱۵۵)؛ شاهان بزرگ که توانایی مقابله با این خطر را نداشتند، اعراب را از دسترسی به "سرزمین دریا" کاملاً محروم کرده بودند (صص ۱۹۳-۱۸۹)؛ هدف فعالیت اسکندر و برنامه عربی او "نوسازی بابلستان" بود (ص ۲۰۷). پاسخگویی نکته به نکته به تمام این استدلال‌ها، گفتار را طولانی خواهد کرد و بنابراین من به جنبه‌های روش‌شناختی علمی بسنده می‌کنم. پیداست که مؤلف گمان کند می‌توان از متن‌های هلنیستی "همان‌طور که هست" و بدون در نظر گرفتن و بررسی شرایط سیاسی - ایدئولوژیک تولید آنها استفاده کند. با این حال، براساس مدارک می‌دانیم که ابتکار تهاجم به اعراب از اسکندر بود چون آنان تنها قومی بودند که سفیری به نزد او نفرستاده بودند (آریستوبولوس، به نقل از استرابو XVI، ۱/۱۱)، یعنی با نفرستادن سفیر و هدایا به او اظهار فرمانبرداری نکرده بودند (نک. آرن VI، ۱۵/۵)؛ در چنین شرایطی، جز این نمی‌توان نتیجه گرفت که عرب‌ها در برابر اسکندر نیز، همانند کردار خود در برابر هخامنشیان، "همان دشمنی" را نشان دادند که اسکندر می‌خواست مجازاتشان کند، و چاره‌ای جز این نداشت. وانگهی کاملاً مایه شگفتی است که مؤلف (که پیداست کتاب‌شناسی موضوع را به درستی مطالعه نکرده است) به مقایسه "خطر اعراب" با "خطر" به گمان او کاسی‌ها و اوکسی‌های کوه‌نشین می‌پردازد و هر دو گروه را تهدیدی دائمی برای بابلستان می‌پندارد؛ اما مورد اوکسی‌ها و کاسی‌ها، که به زودی (بعد بند ۱۱) به آن خواهیم پرداخت، دقیقاً نشان می‌دهد که قصه‌های هلنیستی گرفتار همان گمراهی و تفسیر غلط هستند؛ گو این‌که قطب‌های ستیزه‌جویی و پرخاشگری را وارونه کرده‌اند. مؤلف بارها به گذشته و دوره‌های پیش برمی‌گردد، به زمانی که مدعیان برای مبارزه با شاهان نوآشوری و نوبابلی بر حمایت پایگاه‌های خود در بابلستان سفلی تکیه می‌کرده‌اند؛ اما این واقعیت هنوز به جای خود باقی است که باید ثابت کرد در زمان هخامنشیان نیز همین شرایط حاکم بوده است، که البته نویسنده این را ثابت نمی‌کند، بلکه همچنان در مرحله فرض باقی می‌ماند و اصرار می‌ورزد (نک. بعد بند ۱۷، سیاست ایران در خلیج فارس). به علاوه، من معتقدم که دیدگاه مربوط به تماس‌های میان "یکجانشینان" و

"چادر نشینان متحرک" از یک دیدگاه کاهش‌گرا سرچشمه گرفته است (نک. بریان ۱۹۸۲ا صص ۵۶-۹؛ افل ۱۹۸۲ و اخیراً فیلز ۱۹۸۹): در این‌که دوره هخامنشی (مانند دوره‌های پیش‌تر از آن) جمعیت‌های عرب "رخنه‌گری‌هایی" داشته‌اند جای شکی نیست (نک. زادوک ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹)، اما این لزوماً ثابت نمی‌کند که دشمنی‌های همیشگی و دائمی وجود داشته است: برخی از آنها با سیستم "خطر و" در بابلستان مستقر شده و اسکان یافته بودند (نک. استالپر ۱۹۸۵ا صص ۷۸ و ۸۷-۸۵؛ نیز افل ۱۹۸۲ صص ۱۹۰-۱۸۸)؛ و آریستوبولوس هنگام صحبت درباره اهالی "گرهه" ["الجهره" امروزی] به‌خصوص به کشتی‌رانی بازرگانی آنها به سوی بابلستان اشاره می‌کند (استرابو XVI ۳/۳)، و این نشان می‌دهد که برعکس اعراب دارای مناسبات مکمل نیز بوده‌اند (نک. نیز اظهارنظرهای نکسیدور [تیشدور] ۱۹۹۳ ص ۲۹۰). شاید برخی نواحی بابلستان شمالی زیر تهدید ماراژودورها قرار می‌داشته‌اند، چنان‌که از لوحه‌های زمان نبونید، کوروش و کمبوجیه پیداست و به رمه‌های چراگاه‌های دوردست شمال حمله کرده و آنها را به تاراج می‌برده‌اند (نک. ژوانس ۱۹۸۲ صص ۱۸۳-۱۷۹، که با این حال به نظر من در مورد خطر "دزد‌های کوه‌نشین" بسیار اغراق شده است)، اما این‌جا سخن بر سر آشوب‌های کوچک و گذرای محلی است که با تهدید کلی و عمومی و پیروزمند اعراب - آن چنان‌که هوگمان در مورد بابلستان سفلی فرض کرده است - بسیار تفاوت دارد (در این باره نک. نیز اظهارنظرهای انتقادی ژان فرانسوا سال، ۱۹۹۰ صص ۱۲۶-۱۲۵)؛ همچنین به هیچ‌روگمان نمی‌رود که اعراب آن قدر توانایی می‌داشته‌اند که بتوانند به لشکرکشی دریایی یا آبی در رودخانه‌های دجله و فرات بپردازند (آریستوبولوس، [استرابو XVI ۳/۳] فقط از قایق‌های کلک‌گونه سخن می‌گوید). تفسیر هوگمان در واقع همانند گفتار از پیش پرداخته شده درباره تصویری است از یک قدرت رو به زوال و در حال احتضار هخامنشی که حتی توانایی رویارویی با این‌گونه تهدیدها را هم نداشته است: من به‌خصوص تأکید می‌کنم که نظریه انحطاط بابلستان و بابل در پایان دوره هخامنشی مسلماً مایه شگفتی و خشم همه پژوهندگانی خواهد شد که در سال‌های اخیر به یاری اسناد میخی ثابت کرده‌اند که چنین چیزی نبوده است. در پایان یادآور می‌شوم که پژوهش‌های اخیر همه نتیجه‌گیری‌های من در سال ۱۹۸۶ را تأیید می‌کنند: نخست اظهارنظرها قابل توجه ژوانس ۱۹۹۵ ص ۱۹۴ پانوش ۱۷ درباره KatarrhaKtaiaioهای دجله است که آنها را "اولین آثار هیدرولیک تأیید شده بر روی این رودخانه" می‌داند؛ سپس وان در اسپک ۱۹۹۲ ص ۲۳۸ پانوش ۱۵ فهرستی از رخداد‌های پالوکاتو /

پالاکوتاس در الواح نجومی ADRTB مشاهده می‌کنیم که همین نویسنده در ۱۹۹۴ صص ۱۸-۱۷ آن را تکرار کرده و به بررسی لوحه‌های مربوط به سال‌های ۳۳۳، ۳۲۹ و ۳۲۵ در زمینه نگهداری و مرمت از تجهیزات هیدرولیک و آبیاری می‌پردازد و آنها را در ارتباط با متون کلاسیک که من در متن کتاب اشاره کرده‌ام مقایسه می‌کند؛ از سوی دیگر، همین لوحه‌ها در جریان پژوهشی درباره تغییرات ارتفاع فرات در الواح نجومی توسط اسلوتسکی ۱۹۹۳ (صص ۲۵۱-۲۳۱) مورد بررسی قرار گرفته‌اند که غیر مستقیم نشان می‌دهد در شهر بابل نوعی "فرات سنج" وجود داشته است.

درباره منابع بابلی در زمان آخرین شاهان بزرگ، نک. آملی کورت ۱۹۸۷a، وان دریل ۱۹۸۷ و استالپر،² CAH VI صص ۲۳۴ به بعد؛ درباره لوحه‌های نجومی (منتشر شده توسط زاکس و هونگر ۱۹۸۸)، نک. آثار قبلاً اشاره شده برنار ۱۹۹۰b، اسلوتسکی ۱۹۹۳ و وان در اسپک ۱۹۹۳a، ۱۹۹۴؛ بدیهی است که توزیع نابرابر منابع درگاه‌شناسی نباید کسی را به نتیجه‌گیری‌های خطرناک و ماجراجویانه تاریخی از نوع "آماری" بکشاند (نک. اظهارنظرهای درست مک اوآن در این زمینه ۱۹۸۳ درباره کیش، بولیو ۱۹۸۹b درباره آگاده، و وان در اسپک ۱۹۹۲ درباره سیپار)؛ برخورد جامع با این موضوع مستلزم شناخت عمیق اسناد بابلی دوره هخامنشی و سلوکی است (که در مورد من صدق نمی‌کند) تا جایی که تحلیل‌های انجام گرفته در مورد سال‌های آغازین دوره سلوکی غالباً امکان دهد تا بتوان ردپای تداوم با پایان دوره هخامنشی را دنبال کرد: نک. مثلاً مطالعات آملی کورت، شروین وایت و وان در اسپک گردآوری شده در کورت - شروین وایت ۱۹۸۷، و نیز کورت / شروین وایت ۱۹۹۴ و تحلیل‌های استالپر ۱۹۸۹a، ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴a و تازه‌ترین بررسی‌های وان در اسپک؛ اداره و سازمان مدیریت معابد در آغاز دوره سلوکی (در ارتباط با دوره هخامنشی): نک. مثلاً مک اوآن ۱۹۸۱، بولیو ۱۹۸۹c و کورت - شروین وایت ۱۹۹۱؛ درباره کلدانیان، نک. وان در اسپک ۱۹۹۲ صص ۲۴۳-۲۳۶؛ مؤلف در صص ۲۴۲-۲۴۱ از یک لوحه جالب تاریخ‌گذاری شده برای سال ۳۰۷-۳۰۸ یک حرف نویسی / ترجمه / تفسیر نیز ارائه می‌دهد: سازمان سنتی پرستشگاه "ابابار" در سیپار با اراضی و املاک و Satammu ی آن در قالب مشاجره با خزانه‌دار بابل؛ استمرارهای اعمال مذهبی و روحیات و ذهنیات بابلی، نک. متن‌های منتشر شده توسط نوگایرول ۱۹۴۷ و لبا، ۱۹۶۰، و نیز اظهارنظرهای ژوناس ۱۹۹۲c؛ مسئله "آنو": نک. کورت ۱۹۸۷a صص ۱۵۱ (اما ارتباط پیشنهادی نویسنده به عنوان نظریه‌پردازی با

اصلاحات اردشیر دوم چندان به نظر من بدیهی نمی‌رسد) و نیز استالپر ۱۹۹۰b ص ۵۶۱ بولیو ۱۹۹۲ صص ۶۰-۵۴ و ۱۹۹۳b صص ۴۹-۴۸. دربارهٔ تقریباً فقدان صحنه‌های "یونانی-پارسی" بر روی آثار مهرهای شوش، نک. آمیه ۱۹۷۲b ص ۲۸۵ (نقل قول در متن کتاب). مهاجرنشین‌های پارسی که مسلماً در بابلستان از اهمیت زیادی برخوردار بوده‌اند، مع ذلک هنوز به خوبی شناخته شده نیستند: نک. عناصر گردآوری شده (برای دوره‌های ۳۳۱-۴۸۲) توسط زادوک ۱۹۷۷ صص ۱۰۷-۹۶ (اما یخش اعظم اسناد به سده پنجم تعلق دارند و تاریخ‌گذاری شده‌اند، نک. ۱۰۶؛ مؤلف (ص ۹۱) تأیید می‌کند که شمار اشخاص دارای نام و نام پدر ایرانی در طول دورهٔ هخامنشی رفته رفته افزایش می‌یابد، اما خواندن اثر او، حتی اگر فرضیه منطقی به نظر برسد، چنین چیزی را به اثبات نمی‌رساند (نک. نیز استالپر ۱۹۸۷ صص ۳۹۵-۳۹۳ و ۱۹۹۲b ص ۱۲۶. نام‌های بسیاری از پارسیان یا ایرانیانی که در پایان سدهٔ پنجم در بابلستان زمین داشته‌اند: میتراتو، آرت‌شات، اسپیتامس؛ نیز نک. استالپر ۱۹۹۲b، مثال‌های ذکر شده توسط داندامایف ۱۹۸۳ صص ۱۴۰-۱۳۷ و اکنون نتیجه‌گیری داندامایف ۱۹۹۲a که دربارهٔ آن بنگرید به استالپر ۱۹۹۴b)؛ در مورد شوش، نک. انتشار مقبره‌ای توسط مورگان ۱۹۰۵ (جواهرات پارسی)، مقبره‌ای که ی-آج الای ۱۹۹۲a تاریخ آن را پایان سدهٔ پنجم تعیین کرده است؛ ذکر نام مُغان در لوحه‌ها: داندامایف - لیوشیتس ۱۹۸۸ (با اظهارنظرهای اشیت ۱۹۹۰b) و داندامایف ۱۹۹۲a صص ۱۶۷-۱۶۶. مهرهای بابلی: نک. چند اظهارنظر کورت ۱۹۸۷c صص ۵۱-۵۰ (که در آن ارجاعات کتاب‌شناختی دیگری نیز وجود دارد)؛ چند دادهٔ بابلی دربارهٔ نام‌ها و نام‌های پدری برگرفته از زادوک ۱۹۷۷؛ تمام داده‌های دیگر از تحلیل پربار برگستاین ۱۹۹۳ و به‌ویژه صص ۲۳۸-۲۱۳ گرفته شده‌اند (از مؤلف بسیار سپاسگزارم که نسخه‌ای از رسالهٔ دکتری خود را برایم فرستاد)؛ دربارهٔ پل شونو: کورت (۱۹۸۷a صص ۱۵۴-۱۵۳) این پرسش را مطرح می‌کند که آیا این شخصیت نمی‌تواند یک پارسی "بابلی‌مآب" باشد: اما نام پدری و خانوادگی او ظاهراً چنین فرضی را منتفی می‌سازد؛ دربارهٔ فرضیهٔ مربوط به آنتی بلوس شوشی، گذرا متذکر می‌شوم که استفاده از دو نام در بابلستان عهد سلوکی امری شناخته شده است: نک. شروین وایت ۱۹۸۳ (نک. صص ۲۱۴-۲۱۳ دربارهٔ استفادهٔ بابلیان از این موضوع)؛ این رسم (شناخته شده در مصر: نک. بریان ۱۹۸۸a صص ۱۶۱-۱۶۰) شاید بتواند مورد دو نامه بودن داتام / ترکومودا را توضیح دهد: نک. فرضیهٔ لومر ۱۹۸۹a ص ۱۴۹ و ۱۹۹۱c صص ۲۰۵-۲۰۴ در این باره. "بابلی‌مآب شدن"

سلسله (نک. قبل فصل پانزدهم بند ۸ درباره آن‌اهیتا/ ایشتار): دربارهٔ صیغه‌های "بابلی" اردشیر یکم و مسئله‌ای که نام‌های ذکر شده توسط کتزیاس پیش می‌آورد، نک. بریان ۱۹۹۰b ص ۵۴ و پانویشت ۳۰؛ اصطلاح "بابلی شدن" یا "بابلی‌مآبی" نیز خود بخشی از استدلال مربوط به دیدگاه تکراری "انحطاط" شده است (مثلاً آت‌نوس XII، ۵۳۰d)، و باید با احتیاط با آن برخورد شود: مثلاً یادآور می‌شوم که در تاریخی که همگان پذیرفته‌اند تک چهره‌های روی سکه‌های شاهی فردی و اختصاصی بوده‌اند، بابلون (۱۹۱۰ ج دوم ص ۵۰) ادعا می‌کرد که داریوش دوم را از روی "بینی بزرگ سامی‌اش" (عیناً!) شناخته است، و آن‌گاه (به عنوان "توضیح") تأکید می‌کرد که مادر شاه یک زن بابلی بوده است؛ نک. وارونه آن، توصیف او (و به همان اندازه ایدئولوژیک) از "تک چهره" کوروش کوچک (همان صص ۵۱-۵۲). این‌گونه فرضیه‌ها البته یادآور خاطرات ناخوشایندی هستند (نک. RTP صص ۲۷۶-۲۶۵). البته این‌گونه عادات زشت به صرف وجود خود محکوم‌کننده اصطلاح "بابلی مآب شدن" نیستند. اما موجب می‌شوند که محتوای معنایی آن در نوسان باشد و باید با احتیاط تلقی شود. دربارهٔ بلوس و نینوس بر روی ارابهٔ داریوش سوم: غیر از گفته‌های کوتاه و نه چندان روشن مری‌بویس (۱۹۸۲ صص ۲۸۸-۲۸۷)؛ یگانه تفسیری که من می‌شناسم به هارماتا (۱۹۷۸ صص ۳۱۸-۳۱۷) تعلق دارد که از آن به نتیجهٔ روشن و سراسستی می‌رسد دربارهٔ تکوین و تحول ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی: "این واقعیت ثابت می‌کند که از زمان اردشیر دوم به بعد، که خود خاستگاه نیمه بابلی داشت و در زمان او بود که عقاب طلایی برای اولین بار ظاهر شد، ایدئولوژیکی پادشاهی کهن پارسی دستخوش تغییراتی شده و بیش از گذشته مورد پذیرش اندیشه‌های بابلی قرار گرفته است. شجرهٔ خانوادگی هخامنشی به نینوس و بلوس و استاندارد یا درفش پادشاهی بابلی توسعه یافت، و عقاب آنزو با بال‌های گسترده به عنوان نشانهٔ پادشاهی شاه بزرگ پارسی باستان مورد پذیرش قرار گرفت..." این نظر جالبی است اما با چند اعتراض جدی روبه‌رو می‌شود: (۱) این نظر (کمابیش تلویحاً) مبتنی بر این اعتقاد است که اقدام اردشیر براساس همانندنگاری میان آن‌اهیتا و ایشتار انجام گرفته است، که به گمان من پایهٔ چندان استواری ندارد (نک. فصل پانزدهم بند ۸)؛ (۲) من مطمئن نیستم که اطلاعات کوئیتتوس کورتیوس را بتوان "واقعی" تلقی کرد (دربارهٔ نفوذ بروسوس بر دیودوروس و کوئیتتوس کورتیوس، نک. اشناپل ۱۹۲۳ صص ۳۵-۶۶، و دربارهٔ هدف‌های بروسوس بنگرید به نظر اساسی آملی کورت ۱۹۸۷c)؛ (۳) و اما دربارهٔ "درفش شاهی" نظر من آن است که پژوهش‌های نولاندر

(۱۹۸۳) دربارهٔ موزائیک ناپل مؤید آن است که سنت‌های ایرانی (پارسی) بیشتر از آن پایدار بوده‌اند که ورود سنت‌های بابلی - آشوری بتواند خللی در آنها ایجاد کند [وانگهی اکنون بنگرید به اظهارنظرهای نولاندر ۱۹۹۳ ص ۱۵۱ در این زمینه که بدون اشاره به مقالهٔ هارماتا، فکر می‌کند که کوئیتوس کورتیوس در مورد تصویر نینوس و بلوس اشتباه کرده و آنها در واقع اهورا مزدا و میترا بوده‌اند و عقاب نیز به عنوان نشانهٔ معروف دقیقاً هخامنشی شناخته شده است؛ نک. نیز پانوش ۶۷ او در صفحه ۱۵۸]. در این جا لازم می‌بینم به دو نکتهٔ تکمیلی اشاره کنم: (۱) به نظر سیمز و ویلیامز (۱۹۹۱ صص ۱۸۳-۱۸۲) جشنی که به افتخار میترا برگزار می‌شده احتمالاً "اقتباسی بوده است از جشن بابلی به افتخار "شمش" [خورشید]؛ (۲) متن‌های کتزیاس (پرسیکا بند ۲۱) و آئیلیانوس (VH 7. XIII) چه بسا گواهی باشند بر حفظ (احتمالی و منطقی) آیین‌های پادشاهی قبل از هخامنشیان در بابلستان (نک. مک‌گینیس ۱۹۸۷b). دربارهٔ آیین VII ۲۴/۳ و "نوموس پرسیکوس" [قانون پارسی]، نک. نیز در این باره اسملیک ۷۹-۱۹۷۸ ص ۱۰۷؛ دربارهٔ سکاها، نک. لانگدون ۱۹۲۴ و لایا ۱۹۳۹ صص ۱۰۲-۹۸؛ نک. نیز بریان ۱۹۹۱a صص ۳-۴؛ لایا ۱۹۳۹ ص ۱۰۲) تردید دارد که این جشن بابلی توانسته باشد با جشن سال نو یا نوروز در هم آمیخته شود؛ نک. نیز بوترو ۱۹۷۸ ص ۱۷ که در مورد امکان همانند انگاری با مراسم جانشینی شاه تردید دارد: در این زمینه بنگرید به نظر صریح‌تر پارپولا ۱۹۸۳ ص XXXI (دربارهٔ بروسوس)؛ دربارهٔ سکاها بنگرید اخیراً به بویس - گرونه ۱۹۹۱ صص ۲۹۲-۲۹۰؛ دربارهٔ جشن "سال نو" بابلی و سیاست (به خطا) منسوب به خشایارشا در این باره، نک. استدلال‌های آملی کورت در کورت / شروین وایت ۱۹۸۷a صص ۷۶-۷۳.

۱۱. شاهان بزرگ، اسکندر و کوه‌نشینان زاگروس

دربارهٔ جاده‌ها و مسیرهای میان شوش و تخت جمشید، نک. RTP صص ۱۶۸-۱۶۳، مصطفوی ۱۹۶۰، هلوک ۱۹۷۷ و کخ ۱۹۸۶. دربارهٔ اظهار نظر من در این کتاب، ارجاع می‌دهم به استدلال‌هایم در بریان ۱۹۷۶ (با اظهارنظرهای انتقادی سانسیمی وردنبورخ و واندرولیت سال ۱۹۷۹ BiOr 36/1-2 صص ۱۲۱-۱۱۹)؛ نک. نیز RTP صص ۲۰۷-۲۰۶ ماداتس، و بریان ۱۹۸۲b صص ۱۱۲-۵۷. این تفسیر توسط بوشارلا ۱۹۹۰a صص ۱۶۳-۱۶۲ پذیرفته شده است؛ او از اظهارنظرهای بادیان ۱۹۸۵ صص ۴۴۲-۴۴۱

بی‌اطلاع است که بادیان در ۱۹۹۴ آن را آشکارتر گسترش داده است: کاملاً مایه شگفتی است که مؤلف (که از سوی دیگر در ص ۲۸۷ واقعیت برداشت‌های پیش از تقسیم مالیات‌های اوکسی‌ها از شاه بزرگ را می‌پذیرد) این را درنیافته است (نک. پانوش‌های ۴۰-۴۱) که درک هر مرحله بدون پذیرش وجود دو جمعیت اوکسی و دو نبرد ناممکن است (چنان‌که من در بریان ۱۹۷۶ اثبات کرده‌ام). درباره ایلام و ایلامیان (و پرستشگاه‌های آنان)، نک. هولو ۱۹۶۸ ص ۲۵۵ به بعد، و بویس - گرونه ۱۹۹۱ صص ۴۸-۴۰ (با حدس‌هایی در ص ۴۰)؛ درباره کادوسی‌ها، منابع را گ. مایر گردآوری کرده است، RE ضمیمه VII سال ۱۹۴۰ صص ۳۱۶-۳۱۷؛ نک. نیز سایم ۱۹۸۸ (که چندان قابل استفاده نیست)؛ فرضیه درباره "مونوماخی" [نبرد تن به تن] که به کوتاهی بحث شده در بریان ۱۹۷۶ ص ۲۳۹ پانوش ۱۰۳ [داستان‌هایی درباره روابط اسکندر و اوکسی‌ها اخیراً مجدداً مورد بررسی اتکینسون ۱۹۹۴ صص ۸۳-۶۸ قرار گرفته است که با برخی از تفسیرهای من مخالفت کرده است؛ کتاب او دیرتر از آن به دستم رسید که بتوانم در این جا درباره‌اش بحث کنم؛ جای دیگری به آن خواهم پرداخت].

۱۲. تخت جمشید، پاسارگاد و پارس

درباره جاده‌ها، نک. RTP صص ۱۶۸-۱۶۳ که ارجاعات کتاب‌شناسی تکمیلی نیز دارد. اسکندر در تخت جمشید و پاسارگاد: نک. RTP صص ۴۰۳-۳۸۴، ویزه هوفر ۱۹۹۴a صص ۲۳-۴۹ و بعد فصل هجدهم بند ۲؛ جمعیت پارس: بریان ۱۹۸۷a صص ۲۲-۲۱؛ کارهای ساختمانی تخت جمشید در سده چهارم: کالمایر ۱۹۹۰a؛ آرامگاه اردشیر سوم: اشمیت ۱۹۷۰ صص ۱۰۷-۱۰۲، و تفسیرهای راف ۱۹۸۳ ص ۱۲۸ و کالمایر ۱۹۹۰a صص ۱۳-۱۲ (درباره شماره‌های نمایندگی: نک. نیز اظهارنظرهای بورکهارت ۱۹۹۳b، در مقایسه با اظهارنظرهای کالمایر ۱۹۹۰a ص ۱۲)؛ درباره آرامگاه تکمیل نشده، نک. کلایس و کالمایر ۱۹۷۵ (دوره اردشیر دوم) و کالمایر ۱۹۹۰a صص ۱۲-۱۱ (داریوش سوم؟ با تردیدهای فراوان). من در این باره سه اظهار نظر تکمیلی دارم: (۱) گاه گفته شده است که نقش برجسته‌های گور اردشیر سوم گواهی است بر "انحطاط" سنت‌های هنری هخامنشی؛ اما اگر در واقع آنها چیزی بیش از نسخه بدل‌هایی از نقش برجسته‌های گور داریوش یکم نیستند، گمان می‌رود که مفهوم "انحطاط" در این عرصه برایشان نامناسب باشد (نک. اظهارنظرهای کالمایر ۱۹۹۰a ص ۱۳)؛ این

تصویر ظاهراً برمی‌گردد به تفسیرهای بسیار "اسکندرمدارانه" هرتسفلد، که در این باره بنگرید به نظرهای انتقادی مارگارت روت ۱۹۹۴ ص ۱۷؛ (۲) غالباً اندیشه‌های مشابهی درباره نحوه بیان هنری "زشت و رقت‌انگیز" آخرین کتیبه‌های سلطنتی ابراز شده است؛ من صلاحیت شرکت در این بحث را ندارم؛ فقط متذکر می‌شوم که از یک سو به نظر برخی مؤلفان (لوکوی ۱۹۷۴ا صص ۶۰-۶۱؛ مایرهوفر ۱۹۷۴ ص ۰۹)، شناخت زبان کتیبه‌ها از زمان خشایارشا به بعد دشوار و در واقع خراب شده است، و از سوی دیگر، حداقل در یک مورد آنچه را که از مدت‌ها پیش غلط‌های نحوی کاتبان سلطنتی می‌پنداشتند، در واقع محصول قرائت غلط کتیبه‌شناسان امروزی بود که وقتی نمی‌توانستند کتیبه‌ها را بخوانند آن‌گاه از "بربر بودن" سخن می‌گفتند (نک. بنویست ۱۹۵۴ ص ۳۰۹؛ نک. اکنون استو ۱۹۸۷ ص ۹۸ و لوکوک ۱۹۹۰b که می‌پندارد در کتیبه اردشیر دوم (A²sd) در شوش، واژه "پردیس" غلط نوشته شده است! (۳) ما دیگر نمی‌توانیم تغییر "منفی" در تصاویر سلطنتی روی سکه‌های شیکل و ذریک تاریخ‌گذاری شده در فاصله اردشیر سوم تا داریوش سوم را تشخیص بدهیم، گو این‌که مسکوکات متأخر بدیهی است که از تغییر و تنوع به دور نمانده‌اند (چنان‌که از زمان داریوش یکم تا اردشیر نیز چنین بوده است): بنگرید اخیراً به مقاله آلرام ۱۹۹۳. درباره کارگران [کورتش‌های] یونانی در تخت جمشید: من از مدت‌ها پیش توجه را به این متن‌ها جلب کرده‌ام (که باید گفت چندان گوش شنوایی نیافتیم): نک. به‌ویژه RTP ص ۳۲۹ شماره ۱۶۱؛ درباره نوشته آریین VI، ۲۹/۷ و مغایرت آن با اطلاعات گل‌نوشته‌ها، نک. قبل، فصل یازدهم بند ۱۰: پازناکا، پارس و داریوش؛ درباره عنوان و لقب آریوبرزن، نک. نیز تریدهای توپلین ۱۹۸۷b ص ۱۱۵، و احتیاط لوئیس ۱۹۷۷ ص ۹؛ مطلب کمی آشفته پوتی ۱۹۹۰ صص ۲۱۳-۲۱۲ (من نمی‌دانم بروه (ج ۲ شماره ۱۱۵) بر چه اساسی این آریوبرزن را پسر آرتباز دانسته است یا چرا فرض می‌کند که آریوبرزن احتمالاً به پدرش در کنار داریوش ملحق شده است [نک. آریین ۲۳/۷ III]: کوئینتوس کورتیوس آشکارا می‌گوید که آریوبرزن کمی بعد در یک نبرد کشته شده است: ۳۶۷-۵/۳۵)؛ درباره روابط میان پارس و سرزمین‌های خلیج فارس، نک. بعد، بند ۱۷؛ درباره منزلت و موقعیت اوکسی‌های دشت‌نشین، متن پایه ما کوئینتوس کورتیوس ۳/۱۶ V است (نک. RTP صص ۱۶۳-۱۶۲): معافیت از خراج مورد توافق قرار گرفته، حال آن‌که اسکندر به عنوان فاتح می‌توانسته آن را تحمیل کند - مگر آن‌که جای این فرضیه را باز بگذاریم که این معافیت از دوره هخامنشی رسم بوده است.

آخرین نکته آن‌که: تبعید معماران تخت جمشید به هندوستان پس از پیروزی اسکندر، آن‌گونه که ویلر ۱۹۷۴ پیشنهاد کرده است، بر نشانه‌های سستی استوار است: نولاندر ۱۹۸۸.

۱۳. از تخت جمشید تا اکباتان

دربارهٔ مراتع سلطنتی پرورش اسب در ماد، نک. RTP صص ۳۵۴-۳۵۶ (و دربارهٔ اشارهٔ شگفت‌انگیز لغت‌نامهٔ سودا دربارهٔ اسب‌های نسایی [که از خلیج فارس آورده شده بوده‌اند]، نک. گوکوفسکی ۱۹۷۴ ص ۱۳۶ پانوش ۱۰۴)؛ دربارهٔ "نسا" [یا "نیسایا"]:
 کلمه شاید به شکل نام شخص به کار رفته است: Nesāya یعنی "نسایی" یا "اهل نسا" (DAE 46 سطرهای ۱۷-۱۶، که در آن "آترفرنه"، پسرِ نسیایا، مادی توصیف شده است).
 استرابو XI ۱۳/۷ می‌گوید ماد بهترین سرزمین برای پرورش اسب است و "بهترین علف‌ها" را برای تغذیه اسب دارد؛ به این‌گونه علف‌ها معمولاً "یونجه" گفته می‌شود و واژهٔ ایرانی آن (که از اکدی اقتباس شده) aspastu است، اما ترجمهٔ آن به "یونجه" مسلم نیست: نک. یورسا ۱۹۹۳ و دانباژ-استالپر ۱۹۹۳. مادها در لوحه‌های بابلی: نک. زادوک ۱۹۷۷ صص ۱۱۲-۱۱۳ و داندامايف ۱۹۹۲a صص ۱۵۶-۱۵۳. دربارهٔ واژهٔ *ēparchie* [پارخی = استان] در متون هلنیستی، نک. بیکرمن ۱۹۳۸ صص ۱۹۹-۱۹۷ و ۲۰۳ و قبل بند ۸ (اما در کتیبهٔ بیستون DB ستون ۲ بند ۳۲ به نظر می‌رسید که واژهٔ "ذهیو" بیشتر معنای "قوم" یا "مردم" را دارد: لوکوک ۱۹۹۰a صص ۱۳۴-۱۳۳ که اعتقاد دارد ترجمهٔ هارولد کنت به "ناحیه" اشتباه است). ما در گِل نوشته‌های تخت جمشید (که بسیاری از آنها هنوز منتشر نشده‌اند)، نک. والا ۱۹۹۳ صص ۱۶۲-۱۶۱ و کخ ۱۹۹۳a صص ۱۴-۱۲. صفت *ateikhistos* [= بدون دیوار = بدون استحکامات] که پولوبیوس (X، ۲۷/۶) به شهر اکباتان می‌دهد با دژی که به دست انسان ساخته شده (*akra* = آرک) "بسیار خوب و استوار بنا شده است" مغایرت دارد و بجاست که چند نکته دربارهٔ اش گفته شود: از یک سو همین واژهٔ *ateikhistos* توسط پولوکلیتوس دربارهٔ شوش به کار رفته است (استرابو XV، 3.2) که پیداست بدان معنا نیست که شوش هیچ دیوار و حصاری نداشته است، بلکه دارای دیوارهایی بوده است که از پشت با صُفهِهایی حمایت می‌شده‌اند (بوشارلا ۱۹۹۰a ص ۱۵۰)، چون شوش مانند اکباتان دارای ارگ بوده است (استرابو XV: ۳/۲ دیودوروس XIX 48/۷)؛ از سوی دیگر، باید به قطعه‌ای از آئلیانوس (VH 7.8) توجه کنیم که نویسنده می‌گوید پس از مرگ هایفستیون، اسکندر "دستور داد ارگ اکباتان را خراب کنند و دیوارهای آن را فرو

ریزند؛ پلوتارک (اسکندر 72/3) فقط می‌گوید کنگره‌های برج و باروها را خراب کردند و اسکندر فرمان داد به "نشانه سوگواری" یال اسب‌ها و قاطرها را بتراشند؛ و آرین با اشاره به همه روایاتی که در این زمینه شایع بود، (VII, 144) گزارش می‌دهد که برخی می‌گویند اسکندر حتی موهای سر خود را نیز کاملاً از ته تراشید (keirasthai)؛ و در چنین شرایط بحرانی بود که به گفته آرین اسکندر فرمان داد تا "معبد آسکلپیوس [خدای پزشکی] در اکباتان را با خاک یکسان سازند" (بند ۱۴/۵).

شاید بهتر باشد که درباره هویت واقعی این خدا زیاد کنجکاوی نکنیم، چون آرین بیدرنگ خود این روایت را رد می‌کند زیرا به نوشته او یادآور ویرانگری‌های خشایارشا است و شاید با رسیدن یک هیئت نمایندگی از شهر اپیدائوروس این قصه ساخته شده باشد چون شاه "هدیه‌ای" به اعضای این هیئت داد تا آن را در معبد آسکلپیوس [شهر اپیدائوروس] بگذارند" (بند ۱۴/۶) و پیدا است که شاخ و برگ این قصه با داستان گلاولیاس طبیب تکمیل شده است که می‌گویند اسکندر دستور داد چون نتوانسته بود هفایستیون را درمان کند به هلاکت برسد (درباره این روایات متناقض، نک. هیکل ۱۹۹۲ صص ۹۱-۸۷). خلاصه آن‌که، همه آن‌چه که داریم توصیف پولیبیوس است که روی هم رفته باید با اکباتان زمان هخامنشیان مطابقت داشته باشد - زیرا به هر حال باستان‌شناسی چیزی را بر ما فاش نکرده است: همدان هیچ‌گاه به‌طور منظم مورد کاوش قرار نگرفته؛ و تنها اسناد ناچیزی درباره لشکرکشی‌های گذرا و محدود در اختیار داریم (نک. شوالیه ۱۹۸۹) و تمام اشیا‌یی که از آن‌جا داریم و نوعاً هخامنشی می‌نمایند (به‌خصوص ظروف غذاخوری) و مشهور است که از همدان کشف شده‌اند (از طریق حفاری‌های پنهانی خصوصی و عتیقه‌فروشان) هیچ یک را نمی‌توان با اطمینان و قاطعیت پذیرفت (نک. در این زمینه به‌خصوص موسکارنا ۱۹۸۰ صص ۳۵-۳۱)؛ اخیراً (تابستان ۱۹۹۴) شایعاتی در روزنامه درباره کشفیات باستان‌شناختی انجام شده در همدان به چاپ رسید [و بازدید از محل در آوریل ۱۹۹۵ [فروردین ۱۳۷۴] تأیید می‌کند که برنامه‌های حفاری اکنون جریان دارند]. در ماد همچنین گورهای سنگی و در دل صخره‌ها کشف شده‌اند که تاریخ آنها به زمان هلنیستی می‌رسد و نشانی از نفوذ هخامنشی در منطقه است (نک. معرفی و بحث از بویس - گروه ۱۹۹۱ صص ۱۰۶-۹۴): شاید همین گورها بوده‌اند که بعداً توسط سرداران اسکندر غارت شده‌اند (آرین VI, 27.4)، درباره بیستون و نام‌های آن، نک. برنار ۱۹۸۰. لوحه‌های بابلی دوره داریوش دوم در اکباتان: استالپر ۱۹۹۰c صص ۱۷۱-۱۶۴؛

نک. نیز ژوئانس ۱۹۹۰b: در یکی از الواح بابلی شوش که مؤلف آن را منتشر کرده (شماره ۱، ص ۱۷۷). و برای زمان یکی از اردشیرها تاریخ‌گذاری شده، یکی از طرفین قرارداد از دیگری می‌خواهد "خدمتکار زن خود، شَمَن دو، را به عنوان همسر در اختیار او بگذارد و او را از اکباتان به شوش بیاورد" (درباره متن‌های تجارتخانه مورا شو در شوش، نک. استالپر ۱۹۹۲c)؛ جاده خراسان: نک. بریان ۱۹۸۴b، صص ۳۶-۴۰؛ دروازه‌های کاسپی‌ین: بازورت ۱۹۸۰a، صص ۳۳۴-۳۳۵ و برنار ۱۹۹۴b، ص ۴۸۳ و پانوش ۱۲-۱۱. اهمیت "خاص" یگان‌های مادی در ارتش داریوش سوم، آن‌گونه که در تحلیل سانگ (۱۹۹۲) صص ۲۳۴-۲۲۹) فرض کرده است به نظر من بر یک استدلال دوری بنا شده است که ارزش فوق‌العاده زیادی برای گواهی (البته نه چندان روشن) کوئنتوس کورتیوس III ۹-۲/۴ قایل شده است.

۱۴. از اکباتان تا رود هالیس

من نمی‌فهمم چرا پوتی ۱۹۹۰ ص ۲۰۵ پانوش ۴۲۱، مرجعیت گواهی کتزیاس درباره آریادامنس را مردود می‌شمارد؛ تلاش‌های این نویسنده (صص ۲۰۸-۲۰۷) برای انکار وجود شهر بی‌کاپادوکیه در دوره داریوش سوم نیز ناکام مانده است: نک. به‌ویژه استدلال کاملاً عجیب او در ص ۲۰۸ پانوش ۴۲۹. جغرافیای تاریخی کاپادوکیه و ارمنستان مشکلات زیادی دارد که بسیاری از آنها هنوز غیرقابل حل به نظر می‌رسند: درباره کاپادوکیه نک. مثلاً پلاتول ۱۹۸۱؛ درباره ارمنستان هخامنشی، مقاله تیراتسیان ۱۹۸۱ بی‌فایده نیست، اما چندان حرف تازه‌ای درباره وضعیت خاص این سرزمین در زیر سلطه هخامنشیان ندارد (نک. صص ۴-۱۵۳ درباره منطقه وان)؛ نک. نیز هیوسن ۱۹۸۴، صفحات اسکوتکی ۱۹۸۹ صص ۴۳-۴ (مادِ آتروپاتن و ارمنستان بزرگ در دوره بعد)، و نیز نوشته‌های بویس - گرونه ۱۹۹۱ صص ۸۴-۶۹ و پژوهش اخیر زیمانسکی ۱۹۹۵ (تداوم با اورارتو)؛ درباره منزلت و جایگاه ارمنستان نک. نیز اظهارنظرهای آزیورن ۱۹۷۳ صص ۵۲۲-۵۱۸؛ درباره رد پای جاده شاهی در این مناطق. نک. اخیراً بحث شومون ۷-۱۹۸۶؛ درباره نام‌های شخصی ایرانی در کاپادوکیه، نک. به‌ویژه روبر ۱۹۶۳ ص ۴۳۳ و بعد؛ نیز بنگرید به کتیبه یونانی - آرامی "آگاچاکاله" [آغچه قلعه] (نک. لوزامور ۱۹۷۵) که توسط فرانس کومون در ۱۹۰۵c منتشر شده است: این کتیبه‌ای است تدفینی در بزرگداشت "شهرب‌های مشروع (وفادار)، اورومانس، پسر آریوکس و آریوکس پسر عزیزش"؛

لیپینسکی (۱۹۷۵ صص ۲۰۸-۱۹۷) این آریوکس [یا آریاکس] را با شخصیتی به همین نام مقایسه می‌کند که در سال ۳۳۲-۳۳۱ یگان‌های کاپادوکیه را در ارتش داریوش سوم فرماندهی می‌کرد (آرین III، 8.5)؛ در این فرضیه آریاکس کتیبه می‌تواند پسر همان فرمانده سال ۳۳۱ باشد: لیپینسکی (۱۹۷۵ صص ۲۰۳-۲۰۰)؛ درباره اشاعه زبان آرامی، نک. نیز دیون - سومه ۱۹۴۸. درباره مذاهب و کیش‌ها بنگرید به اسناد نام برده شده در قبل بند ۶، و نیز رایناخ ۱۹۰۵، بویس ۱۹۸۲ صص ۲۷۵-۲۷۴ و بویس - گرونه ۱۹۹۱ صص ۳۰۴-۲۶۲؛ درباره فعالیت اسکندر در آن سوی رود هالیس، قطعه نوشته شده توسط آرین (II، 4.2) آشکارا خطاست (نک. بازورت ۱۹۸۰ا ص ۱۸۹)؛ نک. به ویژه تردیدهای آپیان (Mith.2.8) که فکر می‌کند اسکندر "راهبران محلی این اقوام را در مقام‌های خود ابقا کرد مشروط بر آن‌که خراج بپردازند، و علت آن این بود که برای لشکرکشی علیه داریوش شتاب داشت"؛ حتی اگر فرض آپیان را بپذیریم، پیداست که در واقع آریارات هرگز خراج نپرداخت (نک. دیودوروس XVIII، 16.2)؛ درباره شهرهای منصوب شده توسط اسکندر، نک. نیز آنسون ۱۹۸۸؛ سکه‌های سرداران پارسی در سینوپه: هریسون ۱۹۸۲b؛ رایناخ (۱۹۸۰ صص ۸-۱) تبار آریارات را به "سلسله جبارهای" مستقر در کیوس موسیا در جریان آشوب‌های سده چهارم می‌رساند؛ اما اگرچه در وجود یک خاندان بزرگ پارسی با املاک واگذاری در اطراف کیوس چندان شکی نیست (نک. سکوندا ۱۹۸۸ا صص ۱۸۱-۱۸۰)، اما استدلال "امیرنشین" آنها در دوره هخامنشی از متن‌های پسین نتیجه‌گیری شده است که هدفشان توصیف "قلمروهای حکومتی موروثی" برخی شهرها بوده است: نک. به ویژه دیودوروس XV، 90.3 ("شورش بزرگ شهرها") و 90.2 XVI (مرگ آریوبرزن و جانشین شدن پسرش مهرداد)؛ پیداست که دیودوروس، این‌جا و آن‌جا، (XX، 111.4) به افسانه شهریاران محلی کاپادوکیه می‌آویزد که خود نیز در اشاعه آن بسیار سهیم بوده است (XXXI، 19.1-5)؛ نک. تحلیل مایر ۱۸۷۹ صص ۳۸-۳۱، و قبل فصل سوم بند ۴. - نتایج کاوش‌های انجام شده در ارمنستان و تحلیل‌های سفال‌شناختی استفاده شده (گزینشی) از آنها در متن، به تفصیل توسط سامرز ۱۹۹۳ (با کتاب‌شناسی) مورد بحث قرار گرفته‌اند؛ نک. همان ص ۸۶ درباره کاوشگاه "آرگیشتی هینیلی"، که در آن‌جا لوحه‌های ایلامی کشف شده و در آغاز (توسط دیاکونوف - یان کوفسکا ۱۹۹۰) به عنوان داستان حماسه گیلگمش مورد تفسیر قرار گرفته است؛ اما یکی از این نویسندگان (دیاکونوف ص ۱۰۳) نخست فرض کرده که شاید این "یک نامه اداری

یا تجاری" باشد؛ و این دقیقاً همان چیزی است که کُخ ۱۹۹۳b ثابت می‌کند و من نیز در متن کتاب به نقل خلاصه‌ای از نتیجه‌گیری‌های او پرداخته‌ام (با سپاس بسیار فراوان از نویسنده که مقاله‌اش را در اختیارم نهاد [اما نک. اکنون والا ۱۹۹۵]). در میان ۸۰۰ گِل مُهر کشف شده در "آرتشات"، بسیاری از آنها دارای صحنه‌هایی الهام گرفته از نقش‌مایه‌های "یونانی - پارسی" هستند، از جمله صحنه رژه اسیران [روت، DATA، فوریه ۱۹۹۳ ص ۱۳]، تصویری کاملاً مشابه نقش برجسته پیستون که در روی یک مُهر سلطنتی اردشیر سوم نیز وجود دارد (SA³b) و نیز روی یک مُهر بایلی [مکاتبه شخصی با استالپر و برگستاین]؛ درباره گِل مُهرهای آرتشات، نک. اکنون خاچاطوریان و مانوکیان (هر دو زیر چاپ) که درباره آنها باید از م.ف. بوساک تشکر کنم. پایه ستون‌هایی به سبک تخت جمشید اخیراً در کاوشگاه بنیامین کشف شده‌اند: "احداث این بنا بر روی تپه به صورت یک کاخ بزرگ مستطیل" در سده‌های چهارم و پنجم انجام گرفته است: ترمارتیروسوف ۱۹۹۴. درباره کارگاه‌های سفالگری نوع هخامنشی در ارمنستان، نک. ملیکیان - شیروانی ۱۹۹۳ صص ۱۲۷-۱۲۵.

۱۵. از اکباتان تا کوروپولیس

من برای پرهیز از سنگین کردن بار متن کتاب خود با ارجاعات سنگین و فراوان به متن‌های باستانی، ترجیح دادم از یک سو به‌ویژه از آراین نقل قول کنم (البته تا جایی که با اسناد دیگر مغایرت نداشته باشد) و از سوی دیگر خواننده را به اظهارنظرهای موجود درباره شهرها و شهربی‌ها رجوع دهم (پروهِ I، زایبرت ۱۹۸۵، وُخل سانگ ۱۹۹۲ صص ۲۴۴-۲۱۹؛ نک. نیز فهرست کتاب‌های ذکر شده در دوبن ۱۹۸۴)؛ افزون بر این من قبلاً درباره بسیاری از مسائل مطرح شده در این جا بحث کرده‌ام (نک. بریان ۱۹۸۲b صص ۲۳۴-۱۸۱؛ ۱۹۸۴b صص ۱۱-۶)؛ بنابراین دوباره به‌طور منظم به آنها ارجاع نخواهم داد مگر در مواردی که نظرم تغییر کرده باشد یا پژوهش تازه و متفاوتی در این فاصله انجام گرفته باشد (درباره معبد "تخت سنگین" و گنجینه اوکسوس نک. مقاله جدید پیشیکیان [pitschikijan] ۱۹۹۲ که البته دیرتر از آن به دستم رسید که درباره‌اش بحث کنم؛ متذکر می‌شوم که نظریات مؤلف توسط راپن ۱۹۹۳c مورد بحث قرار گرفته‌اند، و به‌خصوص مورد اعتراض شدید برنار ۱۹۹۴a، ۱۹۹۴b صص ۵۰۹-۵۰۷ و نیز کُخ ۱۹۹۳c قرار گرفته‌اند (که آن را اقامتگاه یک شهر هخامنشی می‌داند)؛ شهربی‌های فلات

ایران در گیل نوشته‌های تخت جمشید: کُخ ۱۹۹۳a صص ۳۵-۲۲ [و جوویناتسو ۱۹۹۴b]؛ و بالاخره، نکوشیده‌ام تا همه مسائل و مشکلات گاه‌شناختی و / یا مکان‌نگاری مطرح شده با لشکرکشی‌های اسکندر در ایران شرقی را یادآور شوم: درباره این نکته (و البته فقط مطالعات اخیر که در آنها به ادبیات باستانی نیز اشاره شده) در درجه نخست ارجاع می‌دهم به برنار ۱۹۸۲ (در پاسخ به بازورت ۱۹۸۱ درباره مسئله مارگیانا)، زایبرت ۱۹۸۵، فیشر ۱۹۸۷، بازورت ۱۹۸۸ صص ۱۱۹-۱۰۶؛ نیز بازورت ۱۹۹۵. درباره کاوش‌های قندهار و دهانه غلامان، نک، جنیتو ۱۹۸۶b و وُخل سانگ ۱۹۹۲ صص ۲۵۷-۲۵۵، ۲۶۷-۲۶۰. درباره موضع‌گیری پیتون در اکباتان و سردار شهربی‌های بالا، نک. بنگستون ۱۹۶۴ ج یکم صص ۱۸۶-۱۷۶ و ج دوم صص ۸۹-۷۹، و همچنین بریان ۱۹۹۰b صص ۵۱-۴۸؛ وُخل سانگ (۱۹۹۲ ص ۲۴۰) عقیده دارد که بسوس (در شمال غربی) و برسائنت (در جنوب شرقی) دو نماینده اصلی قدرت هخامنشی در فلات بوده‌اند این وضع را مقایسه می‌کند با شرایط سال ۵۲۲ (وُدَرشِی و ویوان)؛ درباره مواضع بسوس و برسائنت، نک. نیز بریان ۱۹۸۴b صص ۷۴-۷۱. درباره مرز میان باکتریای شرقی و سُغدیانا، نک. اظهارنظرهای برنار ۱۹۹۰a ص ۲۶؛ مارکاندا، همانند باکتریا [باختر - بلخ] دارای یک اقامتگاه رسمی بود (*basileia tessogdianōn*) (*Khōras* (آرین III 30.6)؛ از سوی دیگر، به نوشته آرین (IV, 15.7)، اسکندر پس از بازگشت به سُغدیانا می‌خواست به مجازات اهالی پردازد که از اطاعت از "شهربی که او منصوب کرده بود" خودداری ورزیده بودند: منظور بدون شک ارتباز است (IV, 16.3) که چندی پیش به مقام شهرب باکتریانا گماشته شده بود (III, 28.1)، یا احتمالاً یک نایب شهرب مقیم در ماراکاندا. درباره معنا و اهمیت تهاجم اسکندر در چارچوب روابط میان باکتریانای هخامنشی و سکاها: نک. بریان ۱۹۸۲b صص ۲۳۰-۲۰۳: تفسیرهای مرا روی هم رفته هولت ۱۹۸۸ ص ۵۲ به بعد پذیرفته است؛ در عوض پ. برنار (۱۹۹۰a ص ۲۵-۲۲) در این باره خویشتن‌داری به خرج داده و نوشته است "شرکت چادرنشینان در شورش علیه مقدونیان به طمع غارت انجام می‌گرفت (آرین IV, 16.4-7; 17.7)": اما دقیقاً آیا خود گواهی آرین درباره ستیزه‌جویی "طبیعی" سکاها را باید درست پذیرفت؟ این همان چیزی است که من (مانند هولت) درباره‌اش تردید دارم؛ استدلال‌های مخالف بلودا و ۱۹۹۱a-b نیز مرا قانع نکرده‌اند. درباره "پازیریک" بنگرید به هیبرت ۱۹۹۲ که تأکید دارد گورهای منتشر شده توسط رودنکو در ۱۹۵۳، از زمان آخرین عملیات حفاری بخشی از مجموعه

صدها کورگانی هستند که می‌توان آنها را "فرهنگ پازیریک" تعریف کرد که براساس یک زندگی نیمه چادرنشینی شکل گرفته بود و شاید اکثراً در سده پنجم وجود داشته است؛ تحلیل‌های متنی (بومر- تامسون ۱۹۹۱) ثابت کرده‌اند که فرش‌های مشهور محصولاتی وارداتی نبوده بلکه ساخت فرش‌یافان محلی بوده‌اند: "به موازات با تمثال‌نگاری و سبک یونانی و هخامنشی، انواع سبک‌های محلی که ریشه در تعاملی درازمدت با آسیای مرکزی داشتند پدید آمدند" (ص ۱۲۷)؛ درباره همین موضوع بنگرید به شماره مخصوص نشریه Source (یادداشت‌هایی درباره تاریخ هنر) سال ۱۹۹۱، ۴/۱۰ که اختصاص به پازیریک دارد، به‌ویژه مقاله خانم ژ. لورنه که تحلیل شمایل‌نگاری بسیار دقیقی درباره فرش پازیریک انجام داده و او نیز به این نتیجه رسیده که این قالی ساخت محلی است و منظورش آن است که در یک کارگاه قالیبافی تخت جمشید (یا یک مرکز بزرگ دیگر شاهنشاهی) بافته نشده است؛ او فکر می‌کند که این فرش زمان بافته شدنش هر چه بوده به هر حال از کارگاه‌های "باکتریانا یا سفدیانا بیرون آمده که در آن جاها "زبان مشترک" هنری [koinē] هخامنشی با سنت و سلیقه محلی درآمیخته است" (ص ۱۲): این نظریه (که سازگاری کاملی دارد با پژوهش‌های انجام شده درباره کارگاه‌های محلی اشیای دوره هخامنشی: نک. مثلاً فرانکفورت ۱۹۷۵؛ روت ۱۹۹۱، ۱۹۹۴؛ ملیکیان - شیروانی ۱۹۹۳) کاملاً هماهنگ است با تصویری که من می‌خواهم از این داد و ستدهای میان شهری‌های شرقی و جهان استپ‌های ماورای یاکسارتس [سیمون] ارائه دهم (درباره شناسایی شهر "کوروپولیس" [کوروش شهر] و شهرهای دیگر هخامنشی کنار "سیر دریا" [سیمون]، نک. برنار ۱۹۹۰a صص ۲۹-۲۸). درباره "هوپارخ" ها [= فرمانداران] نک. RTP صص ۲۴۷-۲۴۱ و بریان ۱۹۸۴b صص ۸۸-۸۱ که باز در این جا تکرار می‌کنم البته با تغییر (گاه اساسی) برخی تفسیرها: مقایسه‌ای که در صفحات ۸۶-۸۵ میان Syllagos [مجمع] هوپارخ‌های باکتریانا و "مجمع مادها و پارس‌ها" (آرسن ۱۷، 7.3) انجام شده، بنا به دلایلی که قبلاً گفتم (تحلیل‌های بند ۱۳) باید کنار گذاشته شود؛ درباره Syllagos به معنای محل گرد آمدن و اجلاس، نک. ویدن گرن ۱۹۵۶ صص ۱۵۷ به بعد و پوتی ۱۹۹۰ صص ۱۳۶-۱۳۳؛ درباره handaisa [= فراخوانی سپاهیان به زبان پارسی باستان] نک. داندامایف ۱۹۹۲a صص ۱۸. سابقه فرضیه مناطق بزرگ نظامی هخامنشی (به تعداد چهار منطقه از جمله منطقه شهری‌های بالا) به مایر برمی‌گردد که بنگستون ۱۹۶۴ ج ۳ صص ۱۷۷-۱۷۶ آن را تکرار کرده است: نک. بریان ۱۹۹۰b صص ۵۱-۵۰؛ درباره

کوئینتوس کورتیوس VII ۱۱/۲۹، نک. RTP صص ۲۴۳-۲۴۲، و درباره معنای attributio/attribuere [تخصیص - اختصاص] نک. پژوهش مهم برتراند ۱۹۹۰ (به ویژه ص ۱۵۷: "تخصیص فقط یکی از وسایلی بود که سلسله مراتبی شدن عناصر شاهنشاهی را امکان پذیر می ساخت) و در پانوش ۱۷۷ پیشنهاد کاملاً موجهی می کند برای مقایسه آن با رسوم پارسیان (نک. بریان ۱۹۸۵b)؛ بنا به تمام این دلایل، تردیدهای بیان شده توسط توپلین ۱۹۸۷c ص ۱۸۵ به نظر من ناموجه هستند، گو این که او در مورد تأکید بر عدم اطمینان به منابع حق دارد؛ درباره استحکامات سعدیان و باکتریا: نک. فهرست فرانکفورت ۱۹۷۹ و توپلین ۱۹۸۷c ص ۲۴۰ (که در آن منابع گردآوری شده اند) و اکنون گاردن ۱۹۹۵؛ استحکامات هخامنشی در سمرقند: نک. برنار ۱۹۹۰a صص ۳۰-۲۹، برنار-گرونه - ایسامیدنیوف ۱۹۹۰ (۳۶۶-۳۶۹) و ۱۹۹۲، و اخیراً راپن - ایسامیدنیوف ۱۹۹۴ (که در آن مؤلفان ساختمان هایی را که خود متعلق به دوره "هخامنشی" می دانند یاد آور شده اند)؛ شبکه درها، نک. RTP صص ۱۹۱-۱۹۰ (درباره کوئینتوس کورتیوس VII ۱۵/۱۰ نک. اظهار نظر برنار ۱۹۸۲ در مخالفت با بازورت ۱۹۸۱ درباره مارگیانا: نک. اخیراً درباره "کاخ هخامنشی" در مرو، عثمانووا ۱۹۹۲). دستگاه اداری هخامنشی و کارهای هیدرولیک و آبیاری: من در این جا اساساً همان استدلال های خود در بریان ۱۹۸۴b (و نیز ۱۹۹۳c) را تکرار می کنم؛ گاردن ۱۹۸۶ موضع مخالف باستان شناسان را بار دیگر تأیید می کند و گمان دارد که موضع مخالف "از لحاظ فکری سبک" است (ص ۸۸) و این مخالفان عبارتند از فرانکفورت ۱۹۸۹ صص ۴۴۶-۴۳۸ و لیونه ۱۹۹۰ و ۱۹۹۴، که گاردن البته در برابر استدلال های من هیچ تحلیل عمیقی ارائه نکرده است. درباره "هویت و موجودیت باکتریایی" مشهور: نک. تأکید مجدد والا ۱۹۹۳ صص CXLII-CXXXVII و ۴۲، ۱۶۱-۱۶۲ درباره خصلت تاریخی نوشته دیودوروس II ۷/۵ در زمینه باکتریانای پیش از هخامنشیان، که به گمان من به رغم اعتبار تحلیل او از منابع آشوری، نظرش درست نیست؛ نقل قول ب. لیونه در متن برگرفته از لیونه ۱۹۹۴ ص ۵۴۲ است؛ درباره این نکته بنگرید نیز به وُخل سانگ ۱۹۹۲ صص ۳۰۳-۲۴۵ و نیز ۲۷۴-۲۷۰ درباره باکتریانای شمالی که نتیجه گیری اش به طور کلی در همان راستای گاردن و لیونه است، ضمن آن که با این حال تأکید می کند (صص ۳۰۳-۳۰۲) "که چنین خودمختاری فرهنگی آشکار سرزمین های تابع را نمی توان مستقیماً برای اثبات خودمختاری سیاسی همان سرزمین ها مورد استفاده قرار داد"؛ و این همان دیدگاهی است که من از سال ها پیش

مدافع آن بوده‌ام (نک. نیز صص ۱۸-۱ که دیدگاه مرا کمی ساده کرده است)؛ دربارهٔ مسائل روش‌شناختی علمی پیش آمده به علت تقابل دو تصویر (متنی و باستان‌شناختی) در چارچوب کلی امپراتوری، نک. بریان ۱۹۸۴b، ۱۹۸۷a، صص ۱۱-۶، سانسیمی وردنبورخ ۱۹۹۰a و بعد بند ۱۸. دربارهٔ زبان آرامی شاهنشاهی در قندهار و در آسیای مرکزی: نک. بریان ۱۹۸۴b ص ۶۰ (با ارجاعاتی به پژوهش‌های پیشین از جمله بنونیست ۱۹۵۸b که در متن اشاره کرده‌ام)، راپن ۱۹۹۲a صص ۱۰۵، ۱۱۴-۱۱۱، و برنار ۱۹۸۷ ص ۱۸۷ (همچنین اشارهٔ او به تأیید وجود رسم درزیده شدن اجساد توسط پرنندگان [استرابو XV، 1.62] و نتیجه‌گیری‌اش که این دو تداوم (مذهبی و زبانی) "گواهی هستند بر تأثیر عمیق دو قرن برتری و تسلط هخامنشیان در این سرزمین")؛ دربارهٔ کتیبه‌های گنجینهٔ آی‌خانوم و فرضیهٔ اقتباس از نظام اداری هخامنشی، نک. اکنون راپن ۱۹۹۲a صص ۲۷۹-۲۷۳ (معماری) و ۱۱۳-۱۰۸ (عملیات مالی و استفاده از زبان آرامی): من به خود اجازه می‌دهم متذکر شوم که این نظر را خود در ۱۹۷۹ (RTP صص ۳۱۸-۳۱۷) ابراز کرده بودم. دربارهٔ نظریهٔ (بسیار شایع) "خودمختاری باکتریانا" در پایان دورهٔ هخامنشی (چنان‌که سیاست بسوس نیز مؤید آن است) نک. استدلال‌های مخالفی که من در بریان ۱۹۸۴b صص ۸۰-۷۶ پیشنهاد کرده‌ام.

۱۶. از پنجاب تا دلتای رود سند

دربارهٔ هند و مرزها و همسایگان‌ش در گِل‌نوشته‌های تخت جمشید، نک. کخ ۱۹۹۳a صص ۳۸-۳۶. دربارهٔ سرزمین‌های مرزی ایران و هند و درّهٔ رود سند در پایان تسلط هخامنشیان، نک. وُخل سانگ ۱۹۹۲ صص ۷۵-۹۵، ۲۴۱-۲۳۶ و ۲۵۵-۲۴۶؛ نک. نیز ۱۹۹۰ که نویسنده فکر می‌کند (صص ۱۰۷-۱۰۸) که سکوت منابع لزوماً بدان معنا نیست که هند کاملاً از زیر سلطهٔ پارس بیرون بوده است؛ او به درستی معتقد است که شیوه‌های مداخلهٔ قدرت پارس قابل انعطافند و با شرایط هر منطقه سازگار می‌شوند؛ مسئلهٔ پیچیدهٔ شهرهای هندی اسکندر توسط بازورت ۱۹۸۳ و دوین ۱۹۸۴ مطرح شده است؛ دربارهٔ استرابو XV ۲/۱ نک. برنار ۱۹۸۵a ص ۸۵ به بعد؛ دربارهٔ سامبوس / ساماکسوس نک. اِگرمات ۱۹۷۵ صص ۲۲-۱۶ و بریان ۱۹۸۴b صص ۷۴-۷۱ (قدرت‌های شهر باکتریانا)؛ دربارهٔ مسائل مربوط به جاده‌ای که کراتروس در پیش گرفت، نک. گوکوفسکی ۱۹۸۱ صص ۱۰۷-۱۰۵؛ سگ‌های هندی: نک. یادداشت

گوکوفسکی ۱۹۷۶ ص ۲۴۹-۲۴۸؛ در میان تهیه‌کنندگان فیل مسلماً انودامس نیز بوده است (نک. برنار ۱۹۸۵b)؛ دربارهٔ فیل‌های هندی در دربار هخامنشی و در ارتش داریوش سوم، نک. بیگ وود ۱۹۹۳؛ بازورت ۱۹۹۳ ص ۴۱۳ و بریان ۱۹۹۵d؛ سکهٔ هندی "با شهرب": برنار ۱۹۸۷ ص ۱۹۰؛ مَهرها و اثر مَهرهای نوع "پارسی - یونانی": کالی‌یری ۱۹۹۲. دربارهٔ تمام این مسائل بنگرید به جدیدترین کار از فلمینگ ۱۹۹۲ که عنوان تحریک‌کنندهٔ کارش کاملاً نمایانگر مشکل وضع اسناد است؛ همچنین در همین اثر بنگرید به یک اظهارنظر دربارهٔ چند کار منتشر شده در هفتاد دربارهٔ این مسئله، یک مقاله دربارهٔ داده‌های سفال‌شناسی، و تأکید مجدد (به شکلی محتاطانه) بر این‌که ممکن است پایتخت هخامنشیان در آن‌جا شهر تاکسیلا بوده است (که در این باره می‌توان مراجعه کرد به بحث‌های میان ویلر ۱۹۷۴ و نولاندر ۱۹۸۸).

۱۷. از پاتالا تا شوش و بابل: پارسیان و خلیج فارس

دربارهٔ بازگشت نئارخوس نک. تحلیل قدیمی و دقیق شی‌وک ۱۹۶۲؛ نک. نیز بازورت ۱۹۸۸ صص ۱۵۳-۱۳۹ و اظهارنظرهای ژان فرانسوا سال ۱۹۸۸a صص ۸۷-۸۶ و نیز پاتس ۱۹۹۰b صص ۴-۲ و اخیراً بزائوال ۱۹۹۴ صص ۵۲۹-۵۲۵ (متن‌های مربوط به کاوش‌های باستان‌شناختی در ساحل گدروزیا)؛ دربارهٔ جنبهٔ تکمیلی لشکرکشی‌های نئارخوس و اسکندر، نک. نیز بازورت ۱۹۸۷ (که در صفحهٔ ۵۶۰ پانویشت ۵۶ به درستی بر برداشت‌های کاملاً نادرست انگلس ۱۹۷۸ ص ۱۱۸ دربارهٔ موضوع تأکید می‌ورزد؛ نک. نیز کرافت ۱۹۷۱ صص ۱۱۸-۱۰۶)؛ دربارهٔ متن آراین، نک. نیز بریان ۱۹۸۷b ص ۲. مسئلهٔ حضور و فعالیت هخامنشیان در خلیج موجب بسیاری اظهار نظرها از سوی ژان فرانسوا سال شده است (نک. سال ۱۹۹۰c که در آن به معرفی و تفسیر منابع نیز پرداخته شده است؛ نیز ۱۹۸۸a، ۱۹۹۲a-b)؛ همچنین بنگرید ارزیابی‌های کلی و کوتاه بوشارلا و سال، ۱۹۸۱ و ۱۹۸۷ و نیز به نتیجه‌گیری اخیر پاتس ۱۹۹۰a-b و صفحات توپلین ۱۹۹۱a صص ۲۷۸-۲۷۵؛ دربارهٔ افسانهٔ اروتراس، نک. نیز آگاتارکیدس (استرابو XVI، ۴/۲۰)؛ که تأیید می‌کند این افسانه توسط یک پارسی به نام بوکسوس به گوش آنتی‌ها رسیده است و این بوکسوس در دورهٔ هلنیستی وطن خود را ترک کرده بوده است (در این باره نک. گوکوفسکی ۱۹۷۴ و برستاین ۱۹۸۰ صص ۴۵-۴۲)؛ افسانهٔ سبب شناختی این ماجرا احتمالاً منتقل‌کنندهٔ خاطرهٔ تسلط پارس در خلیج فارس بوده است. دربارهٔ اهمیت و فایده

گیل‌نوشته‌های تخت‌جمشید نک. به‌خصوص کخ ۱۹۹۳a صص ۲۱-۱۶. جغرافیای باستانی انتها و در واقع رأس خلیج فارس کماکان مشکل‌ساز است؛ نک. بریان ۱۹۸۶b و بازورت ۱۹۸۷؛ درباره جزایر تبعیدی‌ها: پاتس (۱۹۹۰a ص ۳۵۱) فکر می‌کند که آنها جزایر بحرین و فیلکه بوده‌اند و این‌که (ص ۳۵۵) پس از فتح هخامنشیان یا بعدها در زمان اصلاحات مالیاتی داریوش در خلیج فارس مرکزی تجدید سازمانی انجام گرفته است؛ درباره کانال نزدیک بوشهر، نک. ویتامب ۱۹۸۷؛ درباره یگان‌های تشکیل شده از "اقوام ساکن کنار ساحل خلیج فارس" (آرین III: 8.5: Prosoikoi tēr Erythraei thalassēi؛ نک. نیز ۱۱/۵). من فکر می‌کنم این‌ها را از کسانی که هرودوت (III: ۹۳ و VII: ۸۰) "ساکنان جزایر خلیج فارس [anaspastoi] می‌نامد باید تفکیک کرد؛ اما متن آرین کمتر مشکل‌ساز نیست (بازورت ۱۹۸۰ صص ۲۹۱-۲۹۰ به یک کمبود و جای خالی می‌اندیشد): در گائوگامل اهالی خلیج فارس جدا از پارسیان می‌جنگند (آرین III: 7-11.3)، و این نشان می‌دهد که یگان‌های آنها زیرمجموعه‌های خاصی بوده‌اند (نک. کوئیتوس کورتیوس IV: 12.8)؛ من مایل‌م بیندیشم که در زیر فرماندهی کل اوکسینس (همان)، آریوبرزن فرماندهی سپاه پارس و اورونتوبات فرماندهی سپاهیان گرد آمده از مناطق ساحلی (پارس و کرمان) در خلیج فارس را بر عهده داشته است و اینان همان‌هایی هستند که کوئیتوس کورتیوس (IV: 12.9) با اصطلاح "هندیان و ساحل‌نشینان دیگر دریای سرخ [خلیج فارس] از آنها یاد می‌کند. درباره گئندر [یا عود] هندوستان، نک. فرانساوا سال ۱۹۸۷ ص ۹۰؛ درباره کشفیات باستان‌شناختی در ساحل عربی خلیج فارس، نک. اظهار نظر فرانساوا سال، ۱۹۹۰ صص ۱۲۳-۱۱۹، درباره هخامنشیان و عمان: نک. پاتس ۱۹۹۰a صص ۴۰۰-۳۹۴ (تفسیر گیل‌نوشته‌های تخت‌جمشید که پاتس صص ۲-۳۹۱ معرفی می‌کند؛ به دلیل عدم اطمینان به نام مکان‌ها، مشکلات و حشتناکی پدید می‌آورد- که خود مؤلف نیز بر آن تأکید دارد؛ بعید به نظر می‌رسد که منظور از نام جایی مانند "تی-نول-ما-این-تو" یا "تی-لی-مان" همان "دیلمون" باشد: نک. کخ ۱۹۹۰ ص ۳۰۴ (Tirman)؛ درباره قنات‌های "هخامنشی" در عمان: نک. اخیراً پلاتول ۱۹۹۲ ص ۱۳۷؛ درباره سفرهای آرکیاس، آندروستنس و هی‌یرون: نک. هوگمان ۱۹۸۵ صص ۹۳-۸۸، و سال ۱۹۸۸ ص ۸۶ به بعد (مؤلف فکر می‌کند (ص ۸۸) که "در آن زمان بهره‌برداری از زمین‌های بکر و کشف نشده انجام می‌شده است" - اصطلاحی که به نظر من افراطی است چون مؤلف می‌پذیرد که "سلوکیان در آن‌جا مانند" وارثان هخامنشیان" عمل می‌کرده‌اند: ۱۹۸۷ ص ۸۹)؛ نک.

نیز پاتس ۱۹۹۰b صص ۱۰-۵؛ درباره آگی نیس / آمپه / دورینه، نک. هوگمان ۱۹۸۵ صص ۱۵۵-۱۵۳ (اما نتیجه گیری های نویسنده درباره دشمنی میان اعراب و هخامنشیان به گمان من اعتباری ندارد: نک. قبل بند ۱۰ و یادداشت های اسنادی)؛ درباره گرهه [الجهره کنونی] نک. همان ۹۷-۸۵ و شروین وایت / کورت ۱۹۹۳ صص ۹۷ و ۲۰۰. آخرین نکته: برخلاف موضعی که (مثلاً) روزه و شروین وایت ۱۹۸۵ از آن دفاع می کنند، هورن بلوئر (۱۹۹۰b ص ۹۵) عقیده دارد که وجود پادگان یونانی در فیلکه [در کویت، SEG XII, 556] بعید نیست که مربوط به اواخر دوره هخامنشی باشد - چون می دانیم که شاه بزرگ در آنجا تعدادی یونانی مستقر کرده بود: من بی آن که دلیلی داشته باشم به درستی این نظر شک دارم (درباره متن، نک. اخیراً شروین وایت / کورت ۱۹۹۳ صص ۱۷۸-۱۷۳).

۱۸. یک جمع بندی و چند پرسش

● فهرست اسناد اخیراً کشف شده: (من به طور منظم نکوشیده ام تا کشفیات / انتشارات جداگانه الواح بابلی یا سکه ها را گردآوری کنم).

در مرکز

پاسارگاد: آخرین انتشار: استروناک ۱۹۷۸ (نک. نیز ۱۹۸۵b و ۱۹۸۹a)

تخت جمشید و فارس: "کشف مجدد" قاب مرکزی کاخ آپادانا در تخت جمشید: تیلیا ۱۹۷۸-۱۹۷۴؛ باروها یا دیوارهای تخت جمشید: موسوی ۱۹۹۲؛ کلایس ۱۹۹۲b؛ انتشار موجود و تدریجی مهرهای لوحه های بارویی تخت جمشید: هلوک ۱۹۷۷؛ گریسون ۹۲-۱۹۸۸؛ روت ۹۳-۱۹۸۹؛ کیل ۱۹۹۰ ص ۹۰؛ فهرست مهرهای سلطنتی کتیبه دار: اشمیت ۱۹۸۱؛ اولین تکمیل گِل نوشته های PFT: هلوک ۱۹۷۸ [فهرست گِل نوشته های حرف نویسی و آوانویسی شده توسط هلوک پیش از مرگ: به نقل از والا ۱۹۹۳ صص LXXV-CI]؛ انتشار جداگانه لوحه های منتشر نشده بارویی: استالپر ۱۹۸۴a؛ انتشار جدید روایات متفاوت کتیبه بیستون: فون فوکتلندر ۱۹۷۸؛ گرین فیلد - پورتن ۱۹۸۲؛ اشمیت ۱۹۹۱b؛ پورتن - یاردنی ۱۹۹۳؛ گریلو - سوسینی / هرن اشمیت / مالبران - لایا ۱۹۹۳؛ مالبران - لایا ۱۹۹۴؛ روایت آرامی کتیبه داریوش در نقش رستم [DNa]: سیمز - ویلیامز ۱۹۸۱؛ کشفیات باستان شناختی در فارس: کلایس ۱۹۸۱، ۱۹۹۱، ۱۹۹۲a، ۱۹۹۳؛ سامنر ۱۹۷۲، ۱۹۸۸.

شوش: تندیس داریوش، دروازه داریوش، و کتیبه‌ها: J.A. سال ۱۹۷۲ و CDAF1 سال ۱۹۷۴؛ کاخ اردشیر دوم در شوش: بوشارلا و دیگران ۱۹۷۹ به بعد؛ حفاری‌های چینه‌شناسی زمین: میروشچی ۱۹۹۰-۱۹۷۸؛ نشانه‌های بازمانده از یک کپی نقش برجسته بیستون: کانبی ۱۹۷۸ و موسکارلا در هارپر - آروز - تالون ۱۹۹۱ ص ۲۱۸ پانوش ۲ و ص ۲۲۱ پانوش ۱۴؛ کتیبه‌های تازه اردشیر دوم: والا ۱۹۷۹؛ ویرایش و انتشار نهایی کتیبه‌های سلطنتی شوش: استو ۱۹۸۷؛ لوحه‌های گلی ایلامی با مهری از زمان پادشاهی داریوش [MDP11 308]: گریسون [در دست انتشار]: اشیاء کوچک: آمیه ۱۹۷۲a، ۱۹۹۰؛ مَهرها: آمیه ۱۹۷۲b صص ۲۸۷-۲۸۴؛ لوحه‌های بابلی: ژوانس ۱۹۹۰b.

اکباتان: شوالیه ۱۹۸۹؛ متن‌های بابلی مربوط به فعالیت‌های بازرگانی در اکباتان: داندامایف ۱۹۸۶c؛ استالپر ۱۹۹۰c؛ ژوانس ۱۹۹۰b شماره ۱. کاوش‌های در جریان بر روی تل (۱۹۹۵).

بابل: کتیبه اردشیر دوم: والا ۱۹۸۹a؛ بقایای یک کپی از نقش برجسته بیستون: زایدل ۱۹۷۶؛ نک. فون فوکتلندر ۱۹۷۸ صص ۶۶-۶۳.

در ایالات

بابلستان: اسناد نقشه‌برداری از زمین‌های کشاورزی: نِمِت - نَجَت ۱۹۸۲؛ ژوانس ۱۹۹۰c؛ بایگانی‌های معابد: مثلاً کوکریلا ۱۹۸۵-۱۹۶۸؛ فریم ۱۹۹۱-۱۹۸۴؛ ژوانس ۱۹۸۲، ۱۹۹۲b؛ بولیو ۱۹۹۳؛ استالپر ۱۹۹۲b؛ زاوادسکی ۱۹۸۶؛ مک‌گینیس ۱۹۹۴، ۱۹۹۵؛ بایگانی‌های خصوصی: استالپر، ۹۲-۱۹۸۵؛ ژوانس ۱۹۸۹a، ۱۹۹۲c؛ وان دریل ۱۹۸۹-۱۹۸۷؛ وونش ۱۹۹۳؛ لوحه‌های نجومی: وایزمن ۱۹۸۳ صص ۱۲۱-۱۱۶؛ برینکمن ۱۹۸۷؛ زاکس - هونگر ۱۹۸۸؛ انتشار متن‌های حکومتی: کان‌بی - جوویناتسو - گراتزیانی ۱۹۸۵؛ جوویناتسو ۱۹۸۳؛ گراتزیانی ۱۹۸۶-۱۹۸۳ و ۱۹۹۱؛ وایسبرگ ۱۹۸۰؛ مسکوکات: رید ۱۹۸۶؛ مَهرها و آثار مَهرها: وولی ۱۹۶۲؛ پورادا ۱۹۷۹a؛ گراتزیانی ۱۹۸۹؛ برگستاین ۱۹۹۳؛ نتایج کاوش‌ها و حفاری‌ها: آدامز-نيسن ۱۹۷۲؛ آدامز ۱۹۸۱؛ گیسون ۱۹۷۲؛ اقامتگاه هخامنشی در نزدیکی سیپار: NAPR سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۸۷، گاش ۱۹۹۵.

آشور: مدارک باستان‌شناختی از حضور پارس: نک. مثلاً گولدشتاین ۱۹۸۰ (درباره اشیای شیشه‌ای)؛ گردآوری داده‌ها توسط آملی کورت ۱۹۹۵.

خلیج فارس: کشفیات باستان‌شناختی: ژان فرانسوا سال، ۹۰-۱۹۸۸؛ پاتس a-b-۱۹۹۰.

آسیای صغیر و آناتولی

اسناد با خاستگاه‌های مبهم: گنجینه ۱۴۹۱ سکه شیکل: آرام ۱۹۹۳؛ شاه تیرهای چوبی مزین به نقاشی‌های سبک "پارسی - یونانی" کالمایر ۱۹۹۲a (گویا به دست آمده از مقبره‌ای در نزدیکی داسکولیون؟).

کلیکیه: برجسته‌کاری‌های "میدانچیک قلعه" و کتیبه‌های آرامی: لاروش - داون ۱۹۸۱؛ داون - لومر - لوزاشمور ۱۹۸۷؛ سایار [سیار؟] ۱۹۹۰؛ لومر c-۱۹۹۱، ۱۹۹۳-۱۹۹۴b؛ لومر - لوزاشمور ۱۹۹۰؛ عنوان مذهبی ایرانی (تاکنون تأیید نشده) در یک کتیبه یونانی: داگرون - فیصل ۱۹۸۷ ص ۳۶؛ برجسته‌کاری‌های "یونانی - پارسی": ارماری ۱۹۸۴.

لوکیه: کتیبه سه زبانه کسانتوس CRAI سال ۱۹۷۴ و FdX VI؛ اسناد دیگر کسانتوسی: بوسکه ۹۲-۱۹۷۵؛ چاپلندز - دومارنی ۱۹۸۹؛ اسناد باستان‌شناختی و کتیبه‌شناختی لیمورا: بوشارلا ۱۹۹۳-۱۹۷۶؛ وورله ۹۳-۱۹۹۱؛ گورهای الملی و قره بورون: ملینک ۱۹۷۹.

کاریا: کشف گور یک فرد مؤنث از سده چهارم و محتویات گور از جمله یک نیم‌تاج شبیه به نیم‌تاج گور ۲ ورجینا در مقدونیه: اوزن ۱۹۹۴؛ پراگ - نیوه ۱۹۹۴.

لودیا و سارد: کتیبه‌های یونانی سارد یا مربوط به سارد: روبر ۱۹۷۵؛ هانفمان ۱۹۸۷ و ماسون ۱۹۸۷؛ کتیبه‌های لودیایی سارد: گوسمانی ۱۹۸۳-۱۹۶۴؛ کلاهنخود لودیایی سارد [تاریخ‌گذاری شده برای سال ۵۴۶]؛ گرین والت ۱۹۹۲ و گرین والت - هیوود ۱۹۹۲؛ انتشار گور هرمی سارد: راته ۱۹۹۲ و گور تشکوله: کاهیل ۱۹۸۸؛ لوحه‌های سنگی "یونانی - پارسی": رات ۱۹۸۳؛ گرین والت - هیوود ۱۹۹۲ ص ۱۶.

فریگیه - هلسپونتین و داسکولیون: برجسته‌کاری‌های "یونانی - پارسی" در منطقه داسکولیون که بسیاری از آنها در دهه ۱۹۸۰ کشف شده‌اند (آلتهایم - اشتیل / متسلر / اشورتهایم ۱۹۸۳؛ کرممر ۱۹۸۴؛ آلتهایم - اشتیل / کرممر ۱۹۸۵)؛ نوله ۱۹۹۲ (برجسته‌کاری‌های دیگر پس از آن کشف شده‌اند که هنوز به چاپ نرسیده‌اند: اطلاعات شناختی از ت. باکیر [باقی؟])؛ حفاری‌های داسکولیون در حال انجام: ت. باکیر ۱۹۹۵؛ گور (?): کالمایر ۱۹۹۲a.

پافلاگونیا: برجسته‌کاری‌های "یونانی-پارسی": دونسل-ووت ۱۹۸۴.

گوردیون و فریگیه: وضع حفاری‌های گوردیون: دووریس ۱۹۹۰.

ارمنستان: کاوشگاه‌های هخامنشی: سامرز ۱۹۹۳؛ لوحه‌های ایلامی آرماویر - بلور: کخ ۱۹۹۳b [نک. دیاکونوف - یانکوفسکا ۱۹۹۰؛ و اکتون والا ۱۹۹۵]؛ مَهرهای هلنیستی با نقش مایه‌های پارسی؛ مانوکیان (در دست انتشار)؛ پایه‌های ناقوس شکل هخامنشی یافت شده در کاوشگاه داستاکرت که تاریخ پی‌ریزی آن به سده‌های پنجم - چهارم برمی‌گردد: تر-مارتیروسوف ۱۹۹۴؛ ظروف نقره‌ای نوع هخامنشی: ملیکیان - شیروانی ۱۹۹۳ صص ۱۲۶-۱۲۵.

گرجستان: اشیای متعدد گرانبهایی ساخت هخامنشی در گورهای نخبگان محلی پیدا شده است: تسخلادزه ۴-۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ (بارم ۱۹۹۳).

سوریه-فلسطین، یهودیه-سامریه: وضع کشفیات باستان‌شناختی: استرن ۱۹۸۲b؛ آن سوی فرات [ابیرناری] 9-1 (۹۵-۱۹۸۹)؛ حفاری‌های گورستان‌های سوریه: موری ۱۹۷۵، ۱۹۸۰؛ سطوح پارسی در "تَلِ مرديخ / ابلأ": ماتزونی ۱۹۹۰، ۱۹۹۲-۱۹۹۱؛ نشریه پرونده‌های تاریخ و باستان‌شناسی شماره ۸۳ (سال ۱۹۸۴) صص ۳۱-۲۹؛ انتشار باستان‌شناختی دوره پارسی در "تِل الحسی"؛ بِنِت بلاکلی ۱۹۸۹؛ خرده سفال‌های پَرشِبَع و "تَلِ - آراد": ناوه ۱۹۸۱-۱۹۷۹؛ انتشار سکه‌های سامریه: مشورر - قدار ۱۹۹۱؛ لومر - ژوانس ۱۹۹۴؛ صدها خرده سفال [ostraka] آرامی شبیه به خرده سفال‌های آرامی پَرشِبَع (قرن چهارم)، که از "ایدومه" پراکنده شده و در جریان تحلیل و انتشار است (صحبت شفاهی با آندره لومر)؛ انتشار پاپيروس‌های "وادی الدالیه": لیت ۱۹۹۰؛ مسکوکات یهودیه: باراک ۸۷-۱۹۸۵؛ اشپیر ۱۹۷۷، ۸۷-۱۹۸۶؛ مسکوکات مختلف در سرزمین‌های ابیر-ناری ["آن سوی فرات" یا به گفته کتاب مقدس "ماوراءالنهر"]؛ میلدن برگ ۱۹۹۴-۱۹۷۹؛ لوحه بابلی مربوط به سال پنجم پادشاهی کمبوجیه که در "تَلِ میخمورت" پیدا شده است: استرن ۱۹۹۳ صص ۱۰۴۵-۱۰۴۴.

فنیقیه و قبرس: حفاری‌های "دُر": استرن c-۱۹۹۴b؛ یادمان‌ها: استاکی ۱۹۸۴؛ فون‌گراوه ۱۹۸۷؛ دونان - سالیبی ۱۹۸۵؛ مسکوکات: ی.گ.الای ۱۹۹۳؛ کتیبه‌های جدید فنیقی و آرامی: دویچ - هلنسر ۱۹۹۴؛ کتیبه‌های جدید فنیقی از کیتون [قبرس]: یون - اِسنی‌چر ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲.

مصر: انتشار جدید متن‌های دموتیک [= یونانی عامیانه مصری]: هیوز ۱۹۸۴؛ متن‌های جدید دموتیک سَقْرَه و ممفیس: اسمیت ۱۹۷۲، ۱۹۹۲a-b در حال تهیه، دووشل ۱۹۹۴a-b، برشانی ۱۹۹۶؛ اسناد جدید کتیبه‌ای و باستان‌شناختی "وادی حمامة": بونگرانی - فانفونی و ایسرائل ۱۹۹۴ - به دست آمده از نوبیه [سودان]: هیدورن ۹۲-۱۹۹۱ - از "وادی تومیلط: پایس ۱۹۹۳ - ۱۹۸۶/۷؛ هالادی ۹۲-۱۹۸۲؛ ردمون ۱۹۹۵؛ حدود ۹۰ خرده سفال دموتیک تاریخ‌گذاری شده بین سال ۳۲ (؟) داریوش یکم و سال ۲۲ اردشیر یکم که در کاوشگاه "عین مناویر" در ۵ کیلومتری غرب تلِ دوک پیدا شده‌اند (مکاتبه شخصی با نیکولا گریمال)؛ انتشارهای جدید متون آرامی الفانتین و جاهای دیگر: پورتن ۱۹۹۰-۱۹۸۶؛ پورتن - یاردنی ۱۹۹۳-۱۹۸۶؛ سوین - پورتن ۱۹۹۲-۱۹۸۸؛ لومر ۱۹۹۱c؛ ۱۹۹۵b؛ انتشارهای جدید روایت آرامی کتیبه بیستون: گرین فیلد - پورتن ۱۹۸۲ و پورتن - یاردنی ۱۹۹۳ (TADAE C2.1)؛ کشف متن آرامی کتیبه نقش رستم بر روی یک پاپيروس الفانتین: سیمز - ویلیامز ۱۹۸۱؛ یادداشت‌های گمرکچی‌های مصری زمان خشایارشا: پورتن - یاردنی ۱۹۹۳، یاردنی ۱۹۹۴ و لپینسکی ۱۹۹۴؛ اسناد آرامی سَقْرَه: سیگال ۱۹۸۳. گور او جهورسنت: بارش ۱۹۹۲؛ ورنر ۱۹۸۹؛ انتشار جدید معبد الخارگه [الخارجه]: کروز - اوریب ۱۹۸۸-۱۹۸۶ در دست تهیه؛ یک naos [پرستشگاه] داریوش یکم: میسلویک ۱۹۹۱؛ سند گَرَنک از دوره داریوش یکم: ترونکه ۷۷-۱۹۷۳ [۱۹۸۰]؛ کتیبه‌های هی‌پروگلیف خودزندگینامه‌ای: فون کانل ۱۹۸۰؛ لوید ۱۹۸۲b (تجدید چاپ)؛ پردو ۱۹۸۵ (تجدید چاپ)؛ شرمن ۱۹۸۱؛ منو ۱۹۹۴ (قرائت‌های تازه)؛ لوح سنگی شهرب: دووشل در دست انتشار؛ لوح سنگی تدفینی پیدا شده در اکتبر ۱۹۹۴ در سَقْرَه، که در قسمت پایین کتیبه یک مقام بلندپایه پارسی را نشان می‌دهد که بر تخت نشسته و با خط هی‌پروگلیف نوشته شده است "جدهربس پسر آرتَجام، زاده شده در تانوفرتر" (ارتباط شخصی با ه-اسمیت و آ. کورت)؛ سکه‌های الفانتین: لپینسکی ۱۹۸۲؛ سکه‌های به نام اردشیر سوم: مورخولم ۱۹۷۴؛ شور ۱۹۷۴؛ اشیاء کوچک: برنار ۱۹۷۶a؛ استاکی ۱۹۸۵؛ پفرور ۱۹۹۱، ترونکه ۱۹۹۵ (سر سلطنتی).

آسیای مرکزی: (کاوش‌ها و حفاری‌ها): گاردن و دیگران ۱۹۸۶-۱۹۷۶؛ گاردن ۱۹۹۵؛ فرانکفورت ۱۹۸۹؛ لیونه ۱۹۹۰، ۱۹۹۴؛ جنیتو ۱۹۸۶b؛ برنار و دیگران

۱۹۹۰-۹۲؛ ریتچاردی ۱۹۸۰؛ عثمانووا ۱۹۹۲؛ وُخل سانگ ۱۹۹۲؛ لوحه ایلامی قندهار: هلمز ۱۹۷۶ [نک. بریان ۱۹۸۴b ص ۵۹].

سرزمین‌های رود سند: مسکوکات برنزی هندی با تصویر شخصیتی رسمی در پشت سکه که جامه پارسی به تن دارد: برنار ۱۹۸۷؛ آثار مُهرهای "یونانی - پارسی": کالی‌یری ۱۹۹۲.

• اشیای کوچک متعدد: سکه‌ها و ظروف خارج شده از انبارهای موزه‌ها یا ظاهر شده در بساط عتیقه‌فروشی‌ها یا فهرستنامه‌های گالری‌ها؛ مثلاً مک کئون ۱۹۷۳؛ فوس ۱۹۷۵؛ فرانکفورت ۱۹۷۵؛ موری ۱۹۷۸؛ گونتر ۱۹۸۸؛ گونتر - جتس ۱۹۹۲؛ موری ۸۸-۱۹۸۲؛ پورادا ۱۹۸۹؛ تانابه ۱۹۸۹؛ کیل ۱۹۹۰ ص ۹۰؛ لومر ۱۹۹۱a، ۱۹۹۲؛ روزنبرگ، ۱۹۹۳ و غیره؛ گلوله‌های توپ پارسی تاریخ‌گذاری شده برای سال ۵۴۶: بریان ۱۹۹۴g.

تفسیرها

در مورد مسائلی که در این جا مورد بحث قرار می‌گیرد (مایلم اشاره کنم که این بحث نیز رابطه‌ای منطقی با بحث‌های فصل یازدهم بند ۶ دارد) نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۵۹-۶۱ (لوحه قندهار: نتیجه‌گیری‌های قبلاً تأیید شده توسط جونز و استالپر ۱۹۸۶ و اکنون توسط کخ ۱۹۹۳b [لوحه‌های ایلامی آرماویر - بلو: نک. قبل بند ۱۴] و نیز والا ۱۹۹۵)، و نیز توسط گریسون [لوحه شوش، زیر چاپ] و بریان ۱۹۸۷a صص ۷-۱۱ (تحلیل انتقادی دیدگاه‌های موری ۱۹۸۰ درباره آن‌چه که خود "دیدگاه (شبه) آماری" درباره تسلط هخامنشیان می‌نامم)، همچنین سانسسی وردنبورخ ۱۹۹۰a. درباره داسکولیون، من از دو دیدار از نزدیک از کاوشگاه (ژویه ۱۹۹۳ و ژویه ۱۹۹۵) بهره گرفتم و به یمن بزرگواری تورمیس باکیر که از سالها پیش هدایت حفاری‌ها را بر عهده دارد توانستم با اولین نتایج آشنا شوم (این بانوی باستان‌شناس ترک گزارش این نتایج را در باکیر ۱۹۹۵ چاپ کرده است)؛ کاوشگاه‌های ارمنستان: سامرز ۱۹۹۳. درباره کمیابی شگفت‌انگیز گواهی‌ها و اسناد هخامنشی در سارد، اجازه می‌خواهم سخنان گرین و والت جونور در میزگرد تشکیل شده در تولوز در فوریه ۱۹۹۵ (= گرین و والت ۱۹۹۵) را به‌طور کامل نقل کنم: "یگانه توضیح منطقی در این مورد را می‌توان بخت و اقبال بقا و بازیافت دانست. آشکارترین و برجسته‌ترین یادمان‌ها و انبارهای ثروت (منظور گورهاست) تقریباً به‌طور کامل غارت شده‌اند؛ مهمتر از آن، این‌که فقط بخش‌های کوچکی از این کاوشگاه عظیم

از لحاظ باستان‌شناختی مورد کاوش قرار گرفته است و این کاوش نیز بر یادمان‌های دوره‌های فرهنگی دیگر متمرکز بوده است علاوه بر این، دشواری تفکیک آثار پارسی از لودیایی در گزارش باستان‌شناختی، تا حدی معلول تداوم سبک‌های ساختمان‌سازی و سنت‌های سفالگری است و تا حدی نیز ناشی از ارجاعات ناقص گاه‌شناسی است که گزارش موجود را دستخوش ابهام کرده است. "من نیز دربارهٔ بابل می‌افزایم که از یک سو پژوهش‌های اخیر می‌خواهند به ارزیابی مجدد متداخله اصالتاً هخامنشی (حتی با منشأ خوزستانی) در بناهایی که در شهر از زمان فتح پارسیان ساخته شده‌اند بپردازند (کاش ۱۹۹۱b و ۱۹۹۵)، و این‌که به نظر فلمینگ ۱۹۸۹ در دورهٔ هخامنشی بوده که سفالینه‌ای به نام "ظروف پوست تخم‌مرغی" در بابلستان پدید آمده است. - دربارهٔ ثروت‌های موزه‌ها، نمونه‌های فراوان اخیر شایان یادآوری (و تأمل) اند: نخست چهار شاه‌تیر از درخت کاج پوشیده از نقاشی‌های "پارسی - یونانی" که توسط کالمایر ۱۹۹۲a منتشر شده‌اند و او بدون تصریح دقیق می‌گوید این اشیای برجسته در سال ۱۹۸۹ به موزه مونیخ داده شده است و قبلاً طی چند دهه (ص ۱۰) به یک کلکسیون خصوصی تعلق داشته‌اند: از سوی دیگر گنجینهٔ ۱۴۹۱ سکهٔ شکیل که در ۱۹۹۳ توسط آرام چاپ شدند در سال ۱۹۹۰ توسط همان موزه مونیخ از یک مجموعه دار خصوصی خریداری شده‌اند (در اکثر اوقات گنجینه‌ها در واقع پس از کشف شدن به حراج و فروش گذاشته می‌شوند)؛ و مورد دیگر دو لوحه یا گِل نوشتهٔ ایلامی تخت جمشید است (که یکی از آنها مهری دارد با نام پارناکا بر روی آن) که به کلکسیون مؤسسهٔ انجیلی دانشگاه فریبورگ تعلق دارند و وجود آنها در آن‌جا اخیراً کشف شده است (کیل ۱۹۹۰ ص ۹۰). به این نمونه‌ها، می‌توان مورد سفالینه‌های گردآوری شده در ارمنستان توسط سی.آ.برنی هنگام کاوش‌هایش در سال ۱۹۵۵ را افزود: این اشیاء چندین دهه است که در مؤسسهٔ بریتانیایی آنکارا نگهداری می‌شوند (سامرز ۱۹۹۳ ص ۸۷). و بالاخره شاید بی‌مناسبت نباشد تصریح کنم که بنا بر اطلاعات کسب شده توسط سامرز (۱۹۹۳ ص ۹۶)، بیست شمش نقره در سال ۱۹۳۸ در نزدیکی "چمن تپه" [ترکیه] کشف شده‌اند که (ظاهراً) تعدادی از آنها دارای کتیبه‌های میخی بوده‌اند [که من در این اندیشه‌ام که آیا این اشیاء شبیه به "شمس‌های نقره" مکشوف در "نوشی‌جان" نیستند که یکی از آنها یک کتیبهٔ میخی دارد؟: بیوار ۱۹۷۱ به‌ویژه صص ۱۰۲ و ۱۰۷]؛ که اما این اشیاء ظاهراً اکنون معلوم نیست کجا هستند و نایافتنی شده‌اند! خلاصهٔ کلام، هیچ شکی نیست که "کاوش

در موزه‌ها!" خود بسیار غافلگیرکننده خواهد بود (نک). نیز تحقیق دقیق و شورانگیز نیکوله و پی‌یر ۱۹۹۲ درباره "گنجینه آتوس". لوح سنگی کشف شده در سقره در ۱۹۹۴ (که من آشنایی با آن را مرهون توصیف کوتاه و عکس‌های هاسمیت و آ. کورت هستم) که گویا در JEA 81 سال ۱۹۹۵ به چاپ رسیده است؛ این اطلاعات در آخرین لحظه به دست من رسید و من نتوانستم از آنها در بحث‌های فصل دوازدهم بند یک استفاده کنم. درباره [ādē = سوگند و فاداری به زبان آکدی]، نوشته‌ها کمابیش فراوان است: نک. تدمور ۱۹۸۲، گریسون ۱۹۸۷، پارپولا ۱۹۸۷ و آخر از همه پارپولا - واتانابه ۱۹۸۸، و تفسیرهای تاریخی کوگان ۱۹۹۳ درباره روش‌های امپریالیسم آشور: با آن‌که در این‌جا نمی‌توان به تفصیل بحث کرد، خواندن این نوشته‌ها مرا متقاعد کرد که یک مقایسه سیستمی می‌تواند بسیار پربار باشد برای تحلیل روابط میان قدرت مرکزی هخامنشی و شاهان و جماعات معروف به "خودمختار" تابع شاهنشاهی هخامنشی. درباره تندیس "تل فخریه" و نام دوگانه "شاه - فرماندار"، بنگرید به اظهارنظرهای ابو عاصف / بوردید / میلار ۱۹۸۲ صص ۱۱۲-۱۰۹؛ و سپس لیوه رانی ۱۹۸۸ صص ۸۹-۸۸ (مجموعه مقاله یک رشته مسائلی را پیش می‌آورد که می‌توانند برای بحث درباره ساختار شاهنشاهی هخامنشی بسیار سودمند باشند: نک. پوستگیت ۱۹۹۳ [پاسخ به لیوه رانی]؛ درباره قلمروهای "دوست" روم در خاور نزدیک نک. مثلاً براند ۱۹۸۴ که می‌نویسد (ص ۱۱۶): "رابطه شاه با روم از لحاظ موقعیت شاه [در قلمروش] بسیار اساسی بود: من مایلم فکر کنم که شاهانی که از زمان هخامنشیان می‌شناسیم (در واقع کسانی که نام برده شده‌اند) رابطه مشابهی را با قدرت هخامنشی داشته‌اند و نیز طبعاً شهریاران دودمانی که در زمان خاص از شاه بزرگ لقب "شهرَب / فرماندار" می‌گرفته‌اند. - در تحلیل نهایی و روی هم رفته، هیچ‌گونه پیشرفت معنی‌دار و مهمی به‌راستی در مورد تحلیل‌های منطقه‌ای و حتی "خرده منطقه‌ای" انجام نگرفته تا بتواند با ارزیابی دقیق این عناوین یا "برجسب‌های" متفاوت وزن واقعی و ویژه هر یک را برای ما روشن سازد.

فصل هفدهم

شاه بزرگ، ارتش‌هایش و گنجینه‌هایش

۱. جلوس داریوش سوم

از اردشیر سوم تا داریوش سوم: دیودوروس و باگائوس: من در هیچ‌جا تحلیل

عمیقی نیافته‌ام که بتواند کمی روشنگر یک تعبیر ساده نویسنده‌گان باستانی باشد. به‌طور کلی مورخان در این رویدادها فقط نشانه‌ اثبات‌کننده ضعف و در واقع از هم پاشیدگی قدرت مرکزی هخامنشی را دیده‌اند (مثلاً بادیان ۱۹۸۵ صص ۴۲۳-۴۲۱؛ بازورت ۱۹۸۸ ص ۱۸ و غیره).

● **عدم مشروعیت داریوش سوم: روایت مفلونی:** درباره آریمن II 14.4-9
بنگرید به تحلیل من در RTP صص ۳۸۴-۳۷۱ که من در این جا بسیاری از نکات آن را روشن تر کرده‌ام.

● **داریوش سوم و خانواده سلطنتی هخامنشی:** درباره موضوع خاستگاه شاهان و نیز درباره آئلیانوس XII، ۴۳ نک. به اظهارنظرهای مطرح شده در بریان ۱۹۷۳ صص ۱۹-۲۴.

● **خشونت و قانون [نوموس]:** درباره این موضوع نک. بریان ۱۹۷۳ صص ۱۸۰-۱۷۹.

● **داریوش و باگائوس:** درباره گاه‌شناسی دوره پادشاهی‌ها: دو متن بابلی زمان جلوس آرسس بر تخت شاهی را اوت - سپتامبر ۳۳۸ ذکر می‌کنند (استالپر CAH VI² ص ۲۴۰؛ وان در اسپیک ۱۹۹۳a ص ۸۶). پس اولین سال پادشاهی او از آوریل [فروردین] ۳۳۷ آغاز می‌شود (بادیان ۱۹۷۷a صص ۵۰-۴۹)؛ تاریخ قتل آرسس را عموماً در پایان سال ۳۳۶ تثبیت کرده‌اند: لوحه پیش‌بینی دودمانی تصریح می‌کند که بابل هنگامی به دست اسکندر می‌افتد که داریوش در سال پنجم پادشاهی است: و در لوحه‌ای دیگر (ADRTB شماره ۳۳۰-) تاریخ جنگ گائوگاملا روز ۲۴ ماه اولولو سال پنجم داریوش بوده، یعنی ۱/۱۰/۳۳۱ (برنار ۱۹۹۰b ص ۵۱۶)؛ شایان تأکید است که یک پاپیروس سامریه (SP 1) نیز زمان را چنین ذکر می‌کند: "روز بیستم ماه آدار، سال دوم، سال جلوس داریوش شاه؛" متن بدین ترتیب اشاره‌ای مستقیم دارد به دوره انتقال از آرسس / اردشیر (بدون نام بردن) و پادشاهی داریوش: تاریخ آن ۱۹ مارس ۳۳۵ تعیین شده است (کراس ۱۹۸۵ ص ۱۰؛ گروپ ۱۹۸۵ ص ۶). درباره حمایت‌ها از داریوش: من نمی‌دانم پروژه (شماره ۷۳۶) بر چه اساسی هیستاسپ [ویشتاسپ] را یکی از نوادگان شهرب باکتریا در آغاز پادشاهی اردشیر یکم دانسته و نیز این‌که کوئینتوس کورتیوس ۲/۷۷۱ چگونه ثابت کرده است که "او به خاندان هخامنشیان تعلق دارد؛" به‌خصوص ازدواج داریوش با یکی از دختران خاندان ارتباز شهرب فریگیه - هلسپونت (پروژه شماره ۱۱۶) باید به عنوان

فرضیه ذکر شود نه امری محقق؛ درباره "نفرین خاطره" آرسس: داندامایف (۱۹۸۹a) ص ۳۱۳ فکر می‌کند که نکوهش او توسط پیش‌بینی دودمانی بوده است؛ اما آن قسمتی که مؤلف از آن‌جا نقل قول می‌کند (BHLT II صص ۲۴-۲۲) قاطعانه از آرسس نام نمی‌برد، بلکه بیشتر گویا منظور کوروش است (نک. شروین وایت ۱۹۸۷ صص ۱۱-۱۰؛ کورت ۱۹۹۰a صص ۱۸۲-۱۸۱؛ بریان ۱۹۹۳c ص ۱۸).

• شاه بزرگ جدید: درباره نام داریوش پیش از پادشاهی، نک. اشمیت ۱۹۸۲c صص ۸۶ و ۹۱-۹۰ (و بحث درباره نام "کودومان" که یوستینوس به او نسبت داده است).

• جلوس داریوش در تاریخ سلسله‌ای هخامنشیان: بسیاری از نویسندگان فکر می‌کنند که در دوره انتقالی میان آرسس و داریوش در بابل و در مصر شورش شده است: نک. مثلاً بازورت ۱۹۸۸ صص ۱۸ و ۳۴ و آن‌گاه با قاطعیت کامل نتیجه می‌گیرد که "ضعف امپراتوری برای همه ناظران آشکار بود"؛ اما این کار یعنی براساس فرضیاتی مبتنی بر اسنادی مبهم و موجز و ناقص چیزی را "واقعیت" جلوه دادن؛ درباره شورش مصر (شورش خَبَاش) و تردیدهای بزرگ حاکم بر آن، از جمله درباره زمان آن، نک. قبل فصل شانزدهم بند ۹؛ داستان شورش بابل نیز از خواندن ناقص و مشکوک یک لوحه بابلی (فهرست پادشاهان اوروک) نتیجه‌گیری شده که در آن فقط گفته می‌شود "نیدین - بعل" پادشاه قبل از داریوش سوم بوده است؛ درباره این متن بنگرید به اظهارنظرهای بسیار محتاطانه آملی کورت ۱۹۸۷a صص ۱۴۹-۱۴۸ و استالپر CAH VI² ص ۲۴۰: "شاید او یکی از شورشیان زمان پادشاهی داریوش یکم بوده است که به علت شکسته شدن لوحه گلی موجب گمراهی شده است؛ اما در عین حال ممکن است یک غاصب محلی گزارش نشده‌ای باشد که در دوره بی‌ثباتی قتل‌هایی که داریوش سوم را به سلطنت رسانید، در بابل ادعای شاهی کرده است". بدیهی است که این اظهارنظرها بدان معنا نیست که آشوب‌های سلسله‌ای که در فاصله زمانی قتل اردشیر سوم و جلوس داریوش سوم رخ داده‌اند (از اوت - سپتامبر ۳۳۸ تا پایان سال ۳۳۶) پیامدهای پرگزندگی در این‌جا و آن‌جا نداشته‌اند (نک. کورت/ شروین وایت ۱۹۹۴ ص ۳۱۶ پانوش ۱۳)؛ اما باید توجه داشته باشیم که اسناد موجود، برعکس، نه به ما اجازه می‌دهند نتیجه بگیریم که این شورش‌ها عمومیت یافته‌اند و نه آن‌که فروپاشی ساختارهای شاهنشاهی کمی قبل از سال ۳۳۴ رخ داده بوده است.

۲. شاه بزرگ | اداریوش | و اشرافیت پارسی

نک. قبل بحث‌های فصل هشتم و بعد فصل هجدهم، بند ۳.

۳. ارتش‌های شاهنشاهی

● **نظر یونانی:** نک. قبل فصل چهاردهم بند ۷: **داریوش** و ارتش‌هایش (که در آن‌جا اسناد بابلی زمان پادشاهی اردشیر دوم به تفصیل مورد بحث قرار گرفته‌اند) و فصل پانزدهم بند ۳: **شاه بزرگ** و ارتش‌هایش. تفسیر یونانی به‌طور منظم در آثار اخیر تکرار شده است: مثلاً **داندامايف ۱۹۸۹a** ص ۳۱۲ که نظر خود را بر تمام کلیشه‌ها درباره انحطاط نظامی پارسیان متمرکز کرده است (و درباره لشکرکشی به مصر در سال ۳۴۳ می‌نویسد): "... نباید فراموش شود که وحدت شاهنشاهی با کمک مزدوران یونانی که به جای ارتش پارسی می‌جنگیدند حفظ می‌شد، چون ارتش پارسی مدت‌ها بود که کیفیت و قدرت خود را، چه از لحاظ فنون نبرد و چه سلاح و تجهیزات، از یونانیان می‌گرفت. این نکته بسیار معنی‌دار است که اردشیر برای سرکوب شورشیان در مصر نه تنها از مزدوران یونانی استفاده کرد، بلکه سرداران یونانی را نیز به فرماندهی نیروهای خود برگماشت. سرداران پارسی فقط به عنوان احتیاط به سپاه پیوستند": **داوری‌های ناگهانی و بی‌مقدمه بازورت (۱۹۸۸ صص ۱۸-۱۷)** کمتر از این کاریکاتور مآب نیستند: نویسنده فقط به این راضی نمی‌شود که بنویسد، در پایان سال‌های دهه ۳۶۰ "عملاً تمام امپراتوری در غرب فرات از دست شاه بزرگ در شوش رفته بود" (منبع؟ لابد ایسوکراتس خطیب؟!؛ بلکه گفته‌های دیودوروس را تکرار می‌کند و بی‌آن‌که خم به ابرو بیاورد می‌نویسد فتح دوباره فقط مرهون فرماندهان یونانی مزدوران یونانی بود؛ و این شرایط "کامیابی ایران بستگی داشت به این‌که شاه بزرگ تا چه حد قادر بود دستمزد بپردازد و مزدوران را برای خود نگه دارد"؛ این‌گونه تفسیر را قبلاً در **پارک ۱۹۳۳ صص ۱۶۹-۱۶۵** دیده بودیم و سپس متأسفانه بدون تغییر چندانی در نزد **زایبت ۱۹۷۷ صص ۱۴۵-۱۲۲** و **۲۰۴-۱۹۴**، در نزد **مارینوویچ ۱۹۸۸ صص ۱۲۳-۱۰۶** و تا اندازه‌ای در نزد **پیکار ۱۹۸۰ صص ۲۲۴-۲۱۷** و با تغییرات اندکی در **صص ۲۹۰-۲۸۸**، و بالاخره در نزد **پوتی ۱۹۹۳ صص ۵۵-۵۴** با اظهار نظرهای انتقادی من (**بریان ۱۹۹۴b صص ۱۲۲-۱۲۰**) مشاهده می‌کنیم. شایان ذکر است که، غیر از اشاره بی‌حاصل **مارینوویچ (۱۹۸۸ ص ۱۲۳ پانوش ۳۹)** هیچ یک از این نویسندگان کمترین تردیدی درباره صحت و اعتبار سخنان **دیودوروس** (که همگی از روی آن رونوشت

برداشته‌اند) از خود نشان نمی‌دهند؛ و همگی با کمال میل سخنان پرآوازه افلاطون و گزنفون درباره "انحطاط نظامی پارس" را نقل می‌کنند (متن افلاطون از کتاب قوانین ۶۹۷c حتی توسط پارک ۱۹۳۳ ص ۱۷۷ در سرلوحه فصل هجدهم کتاب که مربوط است به مزدوران یونانی در ارتش هخامنشی بین سال‌های ۳۴۰ و ۳۳۰، عیناً نقل شده است). مقاله اخیر لاندوتچی گاتینونی ۱۹۹۴ چیزی به بحث این چانیفزوده است؛ فقط متذکر می‌شوم که مؤلف، چنان‌که گویی این اندیشه از آن خود اوست، بر نقش بسیار مهم مزدوران یونانی در ارتش داریوش سوم (ص ۳۳) تأکید کرده است. خوشبختانه مقاله توپلین ۱۹۸۷c اطلاعات بسیار بهتری عرضه می‌کند و مسائل واقعی را مطرح می‌سازد (نک. بعد).

• دیودوروس / افوروس و مزدوران یونانی: درباره الهام‌بخش (افوروس) نوشته‌های مربوط به شورش آرتباز شهرب فریگیه - هلسپونتین بنگرید به مویزی ۱۹۷۵ صص ۳۰۳-۳۰۵ و ۳۰۷؛ احتمالاً منشأ همه داستان‌های پولیانوس و ارسطوی دروغین درباره نقش مهم مزدوران یونانی در ارتش‌های شهرب‌ها معین افوروس بوده است: نک. کراکو رودجینی ۶۷-۱۹۶۶.

• مزدوری و "انحطاط": واقعیت‌های هخامنشی و صافی‌آتنی: درباره نظریه‌های مربوط به "تجمل" [tryphē] پارسی، نک. بریان ۱۹۸۹a و قبل فصل هفتم بند ۷؛ درباره بهره‌برداری آتن از پیروزی‌ها در جنگ‌های با ایران: نک. به‌طور کلی لورو ۱۹۸۱ (نقل قول جزئی در بریان ۱۹۹۲d صص ۱۴۹-۱۴۸)، به‌ویژه در سده چهارم (استفاده از مرجع‌های پارسی درگفتمان مدنی: بریان ۱۹۸۷b و ۱۹۸۹a ص ۳۹: نک. نیز نوئو ۱۹۸۲ (مثلاً صص ۳۲۴-۳۲۱) درباره بهره‌برداری جدلی از خاطره ده هزار تن در سخنرانی‌های ایسوکراتس)؛ و نیز در دوره هلنیستی: راتی‌ین، م.پی‌یرا، BCH 99 (سال ۱۹۷۵) صص ۵۷-۵۱؛ درباره آرتباز، VII، ۸/۷، نک. بریان ۱۹۸۶b صص ۱۵-۱۳.

• سازمان فرماندهی: درباره واژه‌های Paralambanein/Paralepsis، نک. هولو ۱۹۶۸ صص ۸۸-۹۰؛ این واژه را باید "تصاحب کردن" ترجمه کرد، نه تصرف در پی یک حمله (نک. نیز به پیروی از هولو، RTP صص ۱۹-۱۸)؛ همان‌گونه که در متن گفته‌ام، استفاده از این واژگان فنی توسط دیودوروس کاملاً توضیح‌دهنده روابط صلاحیت و اختیار قانونی میان فرماندهان یونانی و پارسی است: عملیات انجام شده توسط اولی‌ها، آنها را تحت مسئولیت استراتژیک و سیاسی رومی‌ها قرار می‌دهد؛ بنا به همه این دلایل

(برخلاف گفته نپوس، داتام ۵/۶ که سکوندا ۱۹۸۸b ص ۴۴ بدون هیچ بحثی آن را پذیرفته) غیرممکن است که داتام هنگام عزیمت از آکه، فرماندهی سپاه را به ماندروکلِس ماگنسیایی سپرده باشد.

• ممنون، شهرهای پارسی و داریوش سوم: درباره موقعیت ممنون در سال ۳۳۴ بنگرید به اظهارنظرهای درست مک کوی ۱۹۸۹ (نک. به ویژه ص ۴۲۵ پانوش ۴۰)؛ این که ظاهراً آریین نیز ممنون را محور و رکن اصلی استراتژی داریوش سوم دانسته است (II، ۱/۳ در مقایسه با دیودوروس XVII، ۲۹/۴) لزوماً به ادعای دیودوروس اعتبار نمی بخشد: درباره نقش ممنون، نک. بعد فصل هجدهم بند ۱.

• شاه بزرگ و مزدوران شهرها: نظریه یادآوری شده در متن (پیشگام ارتش‌های هلنیستی) توسط زایت ۱۹۷۷ صص ۹۲-۹۰ مطرح شده است؛ زایت در عین حال باید بپذیرد (به نحوی کمی متناقض) که خصلت انطباق ظاهراً آسان نظم سلطنتی نمایانگر همان چیزی است که او احیای اقتدار قدرت مرکزی می نامد؛ به نوبه خود، مویزی (۱۹۷۵ صص ۳۰۰-۲۹۹) مانند بسیاری از مورخان دیگر (که نام می برد) بسیار به دشواری می تواند باور کند که شهرها به راستی مزدوران خود را مرخص کرده باشند، و همین او را به پیشنهاد بازسازی‌هایی صرفاً نظریه پردازانه وامی دارد (راست آن است که او افوروس را به عنوان یک شاهد عینی الهام بخش حاشیه نویس می انگارد که از لحاظ تاریخی کاملاً معتبر [و "به طور کلی درست"] است (۱۹۷۵ صص ۳۰۳-۳۰۱)؛ مویزی ۱۹۹۱ صص ۱۱۴-۱۱۳ - ارزیابی که درست در جهت مخالف و علیه وایسکویف ۱۹۸۹ بود و زبان مرا بند آورد؛ نک. قبل فصل پانزدهم بند ۷: جمع بندی بحث)؛ در واقع تندترین ضد حمله توسط وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۴۷۵-۴۷۳ انجام شده بود که فکر می کرد نظم نسبت داده شده به اردشیر عملاً خطر ایجاد بی نظمی در آسیای صغیر و یونان را داشته که در ۳۲۵-۳۲۶ به راستی این چنین نیز شده است (درباره دیودوروس XVII، ۱۶/۲ نک. بادیان ۱۹۶۱ صص ۲۸-۲۷ که فکر می کند اسکندر در آن زمان مزدوران را به خدمت خود گرفته بود)؛ نک. نیز بریان ۱۹۹۴b صص ۱۲۲-۱۲۱.

• مزدوران و "مزدوران": یونانیان و دیگران: باید متذکر شوم که درباره جایگاه مزدوران یونانی در خاور نزدیک پیش از فتوحات هخامنشیان نیز غالباً اغراق شده است، حال آن که در واقع مزدوران یونانی بخش بسیار کوچکی از مزدورانی را تشکیل می دادند

که مثلاً پادشاهان آشور استخدام می‌کردند (در این باره بنگرید به بحث سودمند هلم ۱۹۸۰ صص ۱۶۰-۱۳۵)؛ وانگهی به نظر نمی‌رسد که واژه ویژه‌ای برای ترجمه کلمه "مزدور" وجود می‌داشته است (درباره وجود واحدهای بیگانه در ارتش‌های آشور بنگرید به مالبران - لبا ۱۹۸۲ صص ۱۰۱-۸۹ و ۱۰۴-۱۰۳)؛ درباره گوناگونی منشأ قومی سربازان پادگان‌های هخامنشی و درباره "مزدوران" در کتاب‌های کوروشنامه و اقتصاد گزنفون به‌خصوص بنگرید به بحث عمیق توپلین ۱۹۸۷c صص ۱۷۵-۱۶۸ که بدون پنهان کردن مشکلات فرض را بر این می‌گذارد که گزنفون در اقتصاد "مزدوران محض و یگان‌های نظامی" را از یکدیگر تفکیک کرده است (ص ۱۷۵) و گروه دوم را سربازانی دانسته که از مهاجرنشین‌های نظامی (مثلاً ایرانی) مستقر در khōra آمده بودند (نک. صص ۱۷۳-۱۷۴ و ۲۳۴-۲۳۲)؛ او در بحثی درباره نیروهای شهری، فراموش نمی‌کند که به مورد سپاهیان اورونتس و تیریاز اشاره و تأکید کند که "ارمنی‌ها و مردی‌ها [به معنایی که یونانیان توسط یک شهر یا شاه استخدام می‌شدند] مزدور نبودند" (ص ۱۹۵)؛ درباره وجود ایرانیان و مهاجرنشین‌های ایران شرقی در آسیای صغیر نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۹۲-۹۴ (که در آن ارجاعاتی خواهید یافت به پژوهش‌های پیشین، به‌ویژه مطالعات ل.روبر؛ نک. نیز توپلین ۱۹۸۷c ص ۱۹۵ پانوش ۹۸). درباره Symmakhoioهای ارتش اردشیر سوم (دیدوروس XVI ۴/۴)؛ زایست (۱۹۷۷ ص ۹۸ پانوش ۱ و ۲۲۱) تفکیک میان سربازان و مزدوران به معنای دقیق کلمه را به درستی انجام می‌دهد اما به نتیجه‌گیری خاصی نمی‌پردازد. درباره آرین III ۸/۳، بازورت (۱۹۸۰ ص ۲۸۹) نتیجه می‌گیرد که سکاها "مستقل از شهری باکتریا [باختر]" بوده‌اند و با ارجاع به فهرست خراج‌دهندگان در هرودوت III، ۹۳، معتقد است که وضع آنها با سده پنجم که از اتباع فرمانبردار شاه بزرگ بوده‌اند تفاوت داشته است؛ واژگان مورد استفاده آرین درباره منزلت و موقعیت سکاها پرسش‌آفرین است (نک. بریان ۱۹۸۲b صص ۲۰۳-۱۹۸ و ۱۹۸۴b صص ۷۲-۷۱)؛ با این حال متذکر می‌شوم که استفاده از واژه Symmakhos [= متحد] در نزد گزنفون هنگام سخن گفتن از یگان‌های اقوام تابع بسیار زیاد است: این نکته به‌ویژه در مورد هیرکانیان صدق می‌کند (کوروشنامه IV، ۲/۲۱) که مؤلف تأکید می‌کند که آنها داوطلبانه متحد کوروش شده بودند (همان، I، ۲/۴)؛ این واژه را نزد هرودوت می‌یابیم که این واژه را در تقابل با پارس و پارسی به کار می‌برد (نک. به‌ویژه VIII، ۱۱۳ [به‌خصوص سکاها] و نیز V، ۷، ۳۲). بنابراین منزلت سیاسی خاصی برای آنها معین نمی‌کند. طبعاً امکان دارد که از دیدگاه کاملاً

یونانی مآب و یونانی مدار منبع دیودوروس، یونانیان آسیای صغیر "متحدان" (به معنای متحد داوطلب) شاه بزرگ بوده‌اند نه اتباع او: اما این گفته این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که آنها ملزم بوده‌اند، مانند همه اقوام تابع، به شکل سربازان شاهنشاهی یگان‌های نظامی در اختیار شاه بزرگ بگذارند یا به شکل "مزدور" (به معنای هخامنشی این واژه)؛ در این شرایط، سکاهایی که مائوناکس آنها را آورده بود (آرین III، 83) شاید توسط بسوس و به عنوان "مزدور" سربازگیری شده بوده‌اند: اما من کاملاً شک دارم که در سال‌های ۳۳۱-۳۳۳ شهرباکتیریا به آنها اجازه انتخاب عدم شرکت در لشکرکشی را داده باشد: در قالب محتوایی که واژه "سوماخیا" ظاهر می‌شود، برعکس مشاهده می‌کنیم که اعزام سپاه نتیجه یک الزام و تعهد و اجبار بوده است، حتی اگر ظاهراً به شکل توافقی رسمی با شاه بزرگ بیان شده باشد (مثلاً پلوتارک، اردشیر 24.6، و قبل فصل شانزدهم بند 18)، دربارهٔ واژه "سوماخیا" همچنین بنگرید به لونی ۱۹۴۹ ج ۱ صص ۴۲-۳۶ به ویژه ۴۲-۴۱ دربارهٔ واحدهای اعزامی توسط شهرها برای شاهان هلنیستی، که به نظر من شباهت زیادی دارد با وضعیت "سوماخوس‌های" اردشیر سوم در کتاب دیودوروس 44.4 XVI.

● "سپاه یونان" و "سپاه بربر": دربارهٔ سپاه اوتوفرادات، برن (۱۹۸۵ ص ۳۷۷) در زمینه آن چه برایش غیرقابل توضیح می‌نماید، فرض را بر این می‌گذارد که در این مورد خاص، تعداد اندک مزدوران یونانی را باید علت پیامدهای جنگ در آرکاریا دانست! سکوندا ۱۹۸۸b ص ۴۹ نیز همین نظر را دارد و می‌افزاید که در واقع اوتوفرادات فرماندهی نیروی اعزامی‌ای را بر عهده داشت که فرماندهی‌اش را در آکه به دست آورده بود: اما این اظهارنظر (کاملاً فرضی) مشکل را حل نمی‌کند (نک. نیز سکوندا ۱۹۹۲ ص ۲۷ که می‌گوید تصمیم سربازگیری ۱۲ هزار "گردک [پیادگان پارسی] مزدور" به عنوان هوپلیت [پیاده‌نظام سنگین سلاح] به دلیل محدود بودن شمار یونانیان موجود اتخاذ شد؛ اما من متذکر می‌شوم که نیوس در داتام 8.1.2 از واژه "مزدور" استفاده نمی‌کند و واژه گردک [kardake] را به کار می‌برد)؛ دربارهٔ یگان‌های شهربی در نبرد گرانیکوس، نک. بازورت ۱۹۸۰a صص ۱۱۱-۱۱۳، ۱۲۵ و بند قبل مزدوران و "مزدوران"؛ دربارهٔ نبرد گرانیکوس و تناقض‌های میان روایات دیودوروس و آرین، بنگرید به تحلیل هوشمندانهٔ بادیان ۱۹۷۷a؛ مراحل متفاوت نبرد گائوگامل نیز مسائل مشکلی پدید می‌آورند: نک. مارسدن ۱۹۶۴ و ورت ۱۹۸۰، اما برنار ۱۹۹۰b صص ۵۱۵-۵۲۵ سخنان بسیار تازه‌ای دارد. دربارهٔ شمار مزدوران یونانی در ارتش داریوش سوم مطالب فراوانی نوشته شده است:

زایبت (۱۹۷۷ ص ۱۸۰) با همان استدلال گروت و پارک، برآورد می‌کند که رقم ۵۰ هزار مزدور جمع ۲۰ هزار مزدوری است که در گرانیکوس و ۳۰ هزار مزدوری است که در نبرد ایسوس شرکت داشته‌اند، و او واقعیت این ارقام را می‌پذیرد (صص ۱۹۴-۱۸۰) و همین او را به این نتیجه می‌رساند که این بیشترین درصد مزدورانی است که تاکنون در ارتش هخامنشی خدمت کرده بودند. اما از مدت‌ها پیش معلوم شده است که ارقام پیشنهادی آرین و کوئینتوس کورتیوس را باید دست کم با احتیاط کامل تلقی کرد، چنان‌که مثلاً بادیان ۱۹۷۷a صص ۲۸۵-۲۸۴ در مورد نبرد گرانیکوس می‌گوید: دووین (۱۹۸۸ صص ۷-۱۰) به نوبه خود شمار مزدوران یونانی در سال ۳۳۴ را به ۴ تا ۵ هزار کاهش می‌دهد، و این‌ها ارقامی هستند که دیودوروس (XVII ۷/۳) و پولیانوس (۵/۴۴/۴) از مزدوران اعزامی توسط داریوش در آغاز لشکرکشی به فرماندهی ممنون در ۳۳۷ در مقابل نخستین سپاه اعزامی مقدونی ذکر کرده‌اند؛ و اما درباره رقم ۳۰ هزار مزدور در ایسوس نیز، آشکارا سابقه‌اش به سخنان کالیستنس برمی‌گردد که ترتیب او از این نبرد مورد انتقاد شدید پولوبیوس (XII، ۲۲-۱۸) قرار گرفته گرچه پولوبیوس رقم کالیستنس را پذیرفته است. این رقم را دووین (۱۹۸۵b ص ۴۷) کاملاً رد می‌کند و عقیده دارد که تعداد مزدوران و پیادگان پارسی (kardakes = کردک‌ها) بیشتر از شمار فالانزهای مقدونی (۱۲ هزار نفر) نبوده است؛ پیشنهاد دیگر به نظر بلوخ و نقل شده توسط پارک ۱۹۳۳ صص ۱۸۴-۱۸۳، شمار مزدوران را از ۱۰ هزار بیشتر نمی‌داند. به آسانی قابل درک است که همه این برآوردها چیزی جز مشتبی فرضیات نیستند که لزوماً یکدیگر را نیز تأیید نمی‌کنند. منابع باستانی درباره "کردک‌ها" توسط سگره ۱۹۳۸ صص ۱۹۲-۱۹۱؛ بازورت ۱۹۸۰a ص ۲۰۸ و کناوت و نجم‌آبادی ۱۹۷۵ صص ۸۳-۸۲ گردآوری شده‌اند؛ یادداشت‌های فرهنگ‌نویسان چندان دقیق نیستند: "سربازان در آسیا..." (فوتیوس)، "بربرهایی که تحت فرماندهی پارسیان می‌جنگند..." (هسوخیوس)؛ اشاره تصادفی پولوبیوس (82.11، ۷) نیز سخن قاطعی ندارد (فرض لونی ۱۹۴۹ ج ۲ ص ۴۸۶ و چند تن دیگر که واژه کروک مربوط می‌شود به قوم کردوکی نیز باطل است). باید به گفته نیوس و آرین توجه کرد که می‌نویسد کردک‌ها پیادگان پارسی هستند که جنگ‌افزارهایشان مانند هوپلیت‌هاست برخلاف پیادگان سبک اسلحه (psiloi: آرین-II، 8.6). گزارش استرابو (3.18، XV) درباره کردک‌ها مشکل‌ساز است اما باید توجه کرد که در نزد استرابو، آموزش و پرورش جوانان (agoge) پارسی به انتخاب بهترین جوانان درست در زیر نظر شاه منجر

می شده که به آنها جایزه نیز می داده است. به هر حال در چارچوب مسائل نظامی، موضوع آشکارا به یک سپاه نخبه مربوط می شده است. درباره آنان باید سه نکته تکمیلی را یادآور شوم:

(۱) دووین (۱۹۸۵b ص ۴۸) آنها را همان ۲۰ هزار بربر پیاده‌ای می داند که کوئیتوس کورتیوس نوشته است به فرماندهی آریستومد در جناح چپ صف‌آرایی کرده بودند (III, 9.3)؛ با این حال آریستومد همراه با چند تن دیگر، از جمله تومونداس، در شمار فرماندهانی ذکر شده که توانسته‌اند میدان نبرد را همراه با سپاهیانشان (*stratiōtai*) سالم ترک کنند (آرین II, 3-13.2)؛ گو این که آرین هیت این "سپاهیان" را روشن نمی سازد، اما پیداست که آنان مزدوران (به فرماندهی تومونداس) بوده‌اند نه گردک‌ها؛

(۲) سکوندا (۱۹۸۵b ص ۴۲) تأسیس این سپاه از گردک‌ها را در کنار نوآوری‌های دیگر (مانند اقتباس از جنگ‌افزارهای یونانی) به داتام نسبت می دهد، اما دلیلی برای اثبات این فرضیه ارائه نمی کند؛ همین مؤلف (۱۹۹۲ صص ۵۳-۵۲) برآورد می کند که شمار این "گردک‌ها" ۱۲۰ هزار بوده است، اما بنا به دلایل مختلف، استناد به گزنفون (آتابسیس III 5.16) در این جا مطلقاً ناموجه است؛ همچنین نمی دانم که او بر چه اساسی فرض کرده که گردک‌ها همان [*misthophōroi basileōs*] سپاهیان مزدور سلطنتی [گزنفون هستند؛ در این باره نک. نیز اظهارنظرها و فرضیه‌های هید ۱۹۹۲ صص ۴۴-۴۲].

(۳) من اجازه می خواهم فرضیه‌ای را پیشنهاد کنم: می دانیم که در آسیای مرکزی اسکندر فرمان داد تا ۳۰ هزار جوان را سربازگیری کنند و به سبک مقدونی آنها را مسلح نمایند و آموزش دهند (نک. کوئیتوس کورتیوس VIII, 5.1؛ نویسندگان باستانی آنها را با واژه یونانی *epigonoi* مشخص کرده و گزارش داده‌اند که در سال ۳۲۴ به شوش رسیده‌اند (نک. آرین VII 6.1؛ دیودوروس XVII 2-108.1؛ پلوتارک اسکندر 71.1)؛ ممکن است که این دستور اسکندر به همه شهریه‌ها، نظیر مصر نیز ارسال شده باشد (فرهنگ سودا) مدخل (*basileio paides*) و این سیستم با نهاد مقدونی "غلامان سلطنتی" منطبق شده باشد (نک. هموند ۱۹۹۰ صص ۲۸۰-۲۷۵؛ تامسون ۱۹۹۲ ص ۵۰ و پانوش‌های ۱۵ و ۱۶)؛ من مایلم بیندیشم (بدون آن که مدرکی برای اثبات آن را داشته باشم) که اگر اسکندر توانسته چنین سیستمی را به این آسانی و سرعت پیاده کند، به آن دلیل بوده که این سیستم در زمان هخامنشیان نیز وجود داشته است (و تنها نام آنها را به "مقدونی" تغییر داده‌اند): یعنی مقامات شهری نیز کمابیش موظف به استخدام و آموزش این‌گونه جوانان می بوده‌اند. در این فرضیه،

کردک‌ها [یا پیاده نظام پارسی] فقط زیرمجموعه پارسی این گروه سنی بوده است، یا این واژه در مورد تمام جوانان سربازگیری شده و تعلیم دیده به روش پارسی تعمیم یافته است و از همین روست که فوتیوس و هسوخیوس می‌گویند:

Kardakes: Oi strateusamenoi barbaroi hypo Persōn.

● نوآوری‌های فنی و فنون پارسی: (به‌ویژه در پیاده‌نظام): نک. هد ۱۹۹۲ صص ۴۲-۳۹؛ فیل‌های داریوش: بریان ۱۹۹۵d؛ ارابه‌ها: سکوند ۱۹۹۲ صص ۲۶-۲۵ و هد ۱۹۹۲ صص ۴۸-۴۴ (و این مسئله در خور بررسی بیشتر و کامل است؛ اخیراً یک ارابه جنگی در نزدیکی سارد در کاوشگاه "بین تپه" کشف شده است: نک. گرین‌والت ۱۹۹۵، و یک ارابه داس‌دار در دره رود گرانیکوس: هر دوی آنها در دست بررسی و تحلیل‌اند). افزون بر این، فسوس ۱۹۷۵ با انتشار یک گلوله سربی فلاخن با نام تیسافرن که بر آن کنده شده است، براساس سخن گزنفون، آتاباسیس III ۳/۱۶ اظهار عقیده کرده است که حدود سال ۴۰۰ فلاخن‌اندازان پارسی (برخلاف فلاخن‌اندازان رودسی) دیگر از گلوله‌های سربی استفاده نمی‌کردند بلکه گلوله‌هایشان سنگی بوده است. او به شدت (اگر بخواهیم ملایم‌ترین اصطلاح را به کار ببریم) عقیده دارد که تیسافرن به تقلید از تیراندازان و فلاخن‌اندازان حاضر در سپاهیان مزدور یونانی بود که در سپاهیان خود در آسیای صغیر، پس از بازگشت از کوناکسا و پیامدهای آن به فرمان اردشیر دوم، گلوله‌های سربی را مرسوم کرد (نک. فصل پانزدهم بند ۴). باید بگویم که دیدگاه فسوس و موضع‌گیری قاطعانه او (که پریچت ۱۹۹۱ صص ۴۷-۴۶ در مقاله خود درباره گلوله‌های سربی فلاخن‌اندازان درباره آن بحث راستینی نکرده است) مرا مبهوت و شکاک بر جا نهاده است. او می‌گوید (ص ۲۶) که یونانیان "تصادفاً" (عیناً!) ضمن حرکت در ساحل چپ دجله یک انبار سرب در یک روستا پیدا کردند، اما مشیت الهی در این میان نقشی نداشت! گزنفون در واقع تصریح می‌کند که آنها در دهکده "مقداری روده [که برای ساختن زه کمان به کار می‌رفت] و نیز مقداری سرب برای ساختن فلاخن یا قلاب سنگ پیدا کردند" از یک سو پیداست که مانند مورد دیگر (III، ۴/۳۱: انبارهای آذوقه برای سربازان و اسب‌ها که توسط شهرب ساخته شده بود) این‌جا صحبت بر سر انبارهای استراتژیک و نظامی است که سرپرستی آنها با دستگاه اداری بوده است (نک. بریان ۱۹۸۶c صص ۳۸-۳۷)؛ در این مورد خاص آن‌جا بی‌گمان یک انبار سلاح و در واقع یک زرادخانه تخصصی برای ساخت جنگ‌افزارهای پرتابی بوده است؛ و از این‌جا باید نتیجه گرفت که سرب‌ها را

برای ساختن گلوله یا فلاخن سربی انبار کرده بوده‌اند، و بنابراین نظریهٔ اقتباس پارسیان از فناوری یونانی اعتبار خود را کاملاً از دست می‌دهد (فلاخن‌ها یا گلوله‌های پرتابی متعددی در داسکولیون پیدا شده‌اند که بر روی برخی از آنها نام‌های افراد یونانی حک شده است؛ این گلوله‌ها هنوز منتشر نشده‌اند، من این آگاهی را با سپاس مرهون دوستی با تومریس باکیر هستم). جمعیت پارس: بریان ۱۹۸۷a صص ۲۱-۲۲. پارسیان در سپاهیان دورهٔ هلنیستی: لونی ۱۹۴۹ ج ۲ صص ۵۸۰-۵۶۳ (مادها و پارس‌ها).

۴. جمعیت‌های تابع و اقتصاد امنیتی بر خراج

• ثروت‌اندوزی و رکود: یک مدرک ساختگی: نک. اومستد ۱۹۴۸ صص ۲۹۹-۲۸۹؛ مخالف موضع اومستد، نک. اظهارنظرهای انتقادی استالپر ۱۹۸۵a صص ۱۴۶-۱۴۳ (که من از آن الهام گرفته‌ام): نک. بعد، مرکز و پیرامون. دربارهٔ دروین و مریدانش (که خود لزوماً دوست نداشت مرید داشته باشد!) نک. RTP صص ۲۹۶-۲۹۱ و ۲۹۰-۲۸۱ (تاریخ‌نگاری استعماری)؛ دربارهٔ مارکس و "رکود آسیایی" نک. RTP صص ۴۲۲-۴۱۹ و ۴۷۹-۴۷۷؛ خزانه‌های مرکزی و انباشت خراج‌ها: نک. محاسبات پیشنهادی آنته‌ایم-اشتیل ۱۹۶۳ صص ۱۳۷-۱۲۰؛ گرچه نتایج ارقام بسیار سست به نظر می‌رسند، اما مؤلفان این شایستگی را داشته‌اند یادآور شوند که گفته‌های نویسندگان باستانی (انبار کردن پیوسته و مداوم خراج‌ها از زمان کوروش) به کلی بی‌اساس نیست (نک. نیز در این باره اظهارنظرهای توپلین ۱۹۸۷b صص ۱۳۹-۱۳۸)؛ دربارهٔ فهرست خزانه‌های داریوش براساس منابع کلاسیک، نک. بلینگر ۱۹۶۳ صص ۶۹-۶۸، دوکالاتای ۱۹۸۹ صص ۲۶۱-۲۶۰ و پرایس ۱۹۹۱ صص ۲۷-۲۵؛ دربارهٔ اصطلاح *akribōs* در هراکلیدس کومه‌ای نقل شده توسط آتنائوس IV، ۱۴۵d، و به‌طور کلی در ادبیات "اقتصادی" یونانی نک. رسالهٔ بسیار جالب فاراگونا ۱۹۹۴ به‌ویژه صص ۵۷۶-۵۶۷ و تعریف او از *akribeia* ص ۵۸۸: "توجه به محاسبهٔ اقتصادی با حداکثر دقت و توجه به جزئیات". نظریهٔ تبدیل ناگهانی خزانه‌های داریوش سوم به پول توسط اسکندر، اخیراً دوباره توسط دوکالاتای ۱۹۸۹ مورد حمایت قرار گرفته است، دربارهٔ این نظریه من با انتقادهای روش‌شناختی م. پرایس و آم. پرستیانی - جالومباردو (در پی اظهارنظر دوکالاتای صص ۲۷۵-۲۷۴) کاملاً موافقم؛ نک. نیز اظهارنظرهای بلینگر ۱۹۶۳ صص ۷۳-۶۸؛ عنوان فرعی دوکالاتای برای مقاله‌اش ("پول راکد یا پول در جریان؟") بی‌گمان

الهام گرفته از اشلومبرگر ۱۹۵۳ بوده است، اما اشلومبرگر فقط پول سلطنتی ("کمابیش بی‌حرکت") در سده‌های پنجم و چهارم را در تقابل با پول‌های یونانی ("پول زنده") قرار داده بود، دربارهٔ نقرهٔ توزین شده در بابلستان هلنیستی، نک. مثلاً شروین وایت / کورت ۱۹۹۳ صص ۶۵-۶۳، استالپر ۱۹۹۴a (گرچه در لوحه‌ها به استفاده از سکه‌های ضرب شده نیز اشاره شده است)، ژونانس ۱۹۹۴a؛ پول خُرده‌ها یا سکه‌های خُردرتر محلی: نک. به‌ویژه میلدن برگ ۱۹۷۹، ۱۹۸۸ (با لومر در لاپروسا - لومر ۱۹۹۴ صص ۲۸۴-۲۸۳ و ۲۸۷) و سکه‌های شاهی (واحد‌های کوچکتر سکهٔ شکل) توصیف شده در فهرستنامهٔ Münzen und Medaillen AG نوامبر - دسامبر ۱۹۸۸ شمارهٔ ۷۴-۷۳ (من ارجاع به آن را مرهون ر. دکا هستم). دربارهٔ مدل‌ها: نک. به‌ویژه مدل دولت آغارین معرفی شده توسط کلایس ۱۹۸۹ که مورد استفادهٔ سانسوسی - وردنبورخ قرار گرفته است (مثلاً ۱۹۸۸a)؛ بحث پوتی (۱۹۹۰ صص ۲۵۳-۲۴۳) دربارهٔ مفهوم فنودالیت (مناقشهٔ قدیمی) که به نظر من سرشار از پریشان‌گویی است (نک. در این باره همچنین به اظهارنظرهای استالپر ۱۹۸۵a صص ۱۴۹-۱۴۶، که بر تفاوت‌های میان رانت [اجاره] قرون وسطایی و سیستم بابلی قطعه زمین‌هایی که توسط تجارتخانهٔ موراشو اداره می‌شدند تأکید می‌ورزد). مسئلهٔ جاده‌ها / بازرگانی: نک. قبل فصل نهم بند ۳: گمرکات و مبادلات، و نیز اندیشه‌های تولیدین ۱۹۹۱a صص ۲۸۱-۲۷۸؛ دربارهٔ مشکل تفسیر منابع باستان‌شناختی برای بازسازی راه‌های تجارتی منطقه‌ای و بین منطقه‌ای، نک. به‌خصوص ژان فرانسوا سال ۱۹۹۱a، ۱۹۹۱b صص ۵۸-۵۳ و ۱۹۹۴؛ در میان محل‌های برتر مشاهده و نقاط تماس می‌توان مسلماً روی معابد بابلی حساب کرد: مثلاً ژونانس ۱۹۸۲ صص ۲۶۰-۲۳۵ (منشأ وارداتی طلا و نقره؛ نک. صص ۲۵۵ دربارهٔ نقش بابل به عنوان توزیع مجدد کالاها).

• مرکز و پیرامون: من غالباً دربارهٔ مسئلهٔ توسعهٔ نیروهای تولیدی بحث کرده‌ام: نک. RTP صص ۴۸۹-۴۷۵، بریان ۱۹۸۲c (روایت آلمانی گسترش داده شده‌تر) و بریان ۱۹۹۴g، دربارهٔ دیدگاه گزنفون، نک. RTP صص ۱۸۸-۱۷۶؛ دربارهٔ ویژگی اقتصادی کشورها و سرزمین‌های فتح شده (یا به دست آمده در پی یک هدیه)، نک. اندیشه‌های برتران ۱۹۹۰ صص ۱۳۵-۱۳۴ (نقل قول)؛ کتیبهٔ آرسینونه در کیلیکیه: جونز - هیپیچت ۱۹۸۹ (سطور ۹-۶) که می‌توان با اسناد دیگر مقایسه کرد (نک. شروین وایت / کورت ۱۹۹۳ صص ۷۱-۶۷)؛ پردیس‌ها، املاک باغ شکل و املاک درختکاری شده: RTP ۴۵۴-۴۵۲؛ شاه و شهرهای حامی کشاورزان: هدیهٔ شاهانه و به زیر کشت بودن

زمین: استالپر (۱۹۸۵a ص ۱۴۸) تأکید می‌کند که در بابلستان امتیازداران ("تیول‌داران") از رشد احتمالی تولید امتیاز اقتصادی نصیبشان نمی‌شد؛ اما این نکته در مورد تجارتخانه موراشو برعکس بود و از افزایش تولید و بازدهی اراضی بسیار سود می‌برد؛ درباره امتیاز یا حق بهره‌برداری منسی‌ماخوس، نک. اظهارنظرهای دکا ۱۹۸۵ صص ۱۰۸-۱۰۹ (در این حالت نیز خود دارنده امتیاز یا دارنده حق بهره‌برداری [معبد آرتیمس] نبود که کارهای آمایش و اصلاح را انجام می‌داد)؛ نک. نیز مورد شهر تلمسوس که از بطلمیوس این امتیاز را کسب کرد که "هیچ‌گاه نه شهر، نه روستاها و نه هیچ سرزمینی از املاک اهالی تلمسوس هدیه یا "دهش" [dōrea] نپردازد (وورله ۱۹۷۸ سطور ۲۳-۲۰) زیرا آنها از استقرار یک قدرت خودکامه یا تورانی و افزایش و سنگین‌تر شدن هزینه‌ها هراس داشتند (نک. وورله ۱۹۷۸ صص ۲۱۷-۲۰۷ و ساوالی ۱۹۸۷). درباره کاوش‌ها در ناحیه تل مسخوته؛ نک. پایس ۸۷-۱۹۸۶، ۱۹۹۳ و هالادی ۱۹۹۲. - پولویوس X ۴/۲-۲۸/۲ و "قنات‌ها": نک. RTP صص ۱۰۰-۹۴ (تحلیل متن)، صص ۴۹۲، ۵۰۰-۴۹۹ (شیوه انتقال اطلاعات تا پولویوس)، نیز بریان ۱۹۸۴b ص ۶۷ (جنبه‌های نظامی فرمان سلطنتی)؛ متن را گوبلو ۱۹۷۹ صص ۷۲-۷۰ نیز به کار برده است که (به گمان من به حق) تصور می‌کند که این هخامنشیان بوده‌اند که سیستم قنات‌ها را در سراسر فلات ایران توسعه داده‌اند؛ اما در عین حال باید این نکته را در نظر داشت که از یک سو قدمت برخی از قنات‌ها به دوره پیش از هخامنشیان برمی‌گردد (یعنی این سیستم ابداع هخامنشیان نبوده است) و، از سوی دیگر، تاریخ‌گذاری احداث قنات‌ها مشکل‌ساز و در واقع بسیار دشوار است (نک. ب. ژایه (ویراستار) فنون و کاربردهای هیدرولیک سنتی در اراضی آبی، پاریس ۱۹۹۰ ص ۳۲۸؛ پ سان لاولیل در این باره می‌نویسد: "من به سهم خود، با کمال میل دوست داشتم می‌توانستم زمان و خاستگاه این foggara، این قنات‌ها و کاربردهای زیرزمینی را تا جایی که امکان دارد بدون شک تا چند هزاره پیش از میلاد عقب ببرم")؛ و بنابراین قبل از هرگونه نتیجه‌گیری باید نهایت احتیاط را رعایت کرد (کاری که منظمأ گوبلو انجام داده است) و فقط گفت که توسعه قنات‌ها در این جا و آن‌جا به‌طور سیستمی کار شاهان بزرگ بوده است: درباره عمان نک. اظهارنظرهای ژان فرانسوا سال، ۱۹۹۰ ص ۱۳۲ و پاتس ۱۹۹۰a صص ۳۹۲-۳۸۸ [گوبلو در ص ۷۱ این پرسش را مطرح کند که آیا محلی به نام "کانتا" که آراین در ایندیکا ۴/۲۳ ذکر کرده است نمی‌تواند اشاره به واژه قنات می‌باشد؟؛ من فقط متذکر می‌شوم که واژه فنی diōryx که آراین به کار برده است می‌تواند

اشاره به یک آبراهه روباز باشد؛ درباره قنات‌های عربستان شمالی نک. مثلاً گراف ۱۹۹۰ ص ۱۳۷، و در واحه "الخارجه"، بوسکه - روده ۱۹۹۴ (نک. نیز قبل فصل دوازدهم بند ۵: داریوش در زمان هی‌یس)؛ درباره این مسائل بنگرید اخیراً به تحلیل دقیق پلاتنول ۱۹۹۲ که (ضمن انتقاد به گوبلو) به‌طور کلی فکر می‌کند (ص ۱۳۱) که "تکنیک خطر آبراهه‌های طولانی زیرزمینی... اساساً با قدرت هخامنشیان امکان‌پذیر بوده است و در عین حال شالوده قدرت آنها را تشکیل می‌داده است"؛ درباره سازمان سلطنتی اداره آب در بابلستان زمانی هخامنشی، نک. استالپر ۱۹۸۵ صص ۵۱-۳۶ و برگستان ۱۹۹۳ صص ۱۳۰-۱۱۶. زندگی اقتصادی در بابلستان: استالپر (۱۹۸۵: فصل ششم) نتیجه می‌گیرد که گرچه اسناد گواه بر افزایش بدهکاری برخی افراد است (که نویسنده دلایلش را می‌گوید) ولی "دوره‌های نوبابلی و هخامنشی را [می‌توان] آغاز یک مرحله طولانی افزایش [افزایش جمعیت، و افزایش به زیرکشت بردن اراضی موات یا تا آن زمان متروکه] تلقی کرد" (ص ۱۳۳)؛ توجه ویژه به نتایج کاوش‌های باستان‌شناختی (آدامز ۱۹۶۵ صص ۵۸-۶۱؛ آدامز ۱۹۸۱ صص ۱۹۲-۱۸۵؛ آدامز - نیسن ۱۹۷۲ صص ۵۷-۵۵؛ گیسون ۱۹۷۲ (منطقه کیش: نک. نیز مک‌اوان ۱۹۸۳) و لندل ۱۹۸۶؛ درباره کاوش‌ها در شوشیان [خوزستان] نک. بوشارلا ۱۹۹۰ صص ۱۶۶-۱۵۷)، تمام کارشناسان اکنون درباره این واقعیت هم‌آواز هستند که بابلستان نه تنها در پایان دوره هخامنشیان به هیچ‌رو دستخوش بحران اقتصادی نبوده، بلکه وضع کاملاً وارونه آن بوده است (نک. وان دریل ۱۹۸۷ و ۱۹۸۹ صص ۲۲۶؛ اما من مطمئن نیستم که منظور مؤلف را درست فهمیده باشم، وقتی که ضمن خرده‌گیری به دیدگاه استالپر درباره پایان بایگانی‌های موراشو، می‌نویسد دوره هخامنشی "ظاهراً دوره خصوصی‌سازی بوده است که شاید با خودکامگی تعدیل شده است")؛ ژوئانس ۱۹۹۵ تأکید می‌کند که به احتمال زیاد در دوره هخامنشی بوده که سیستم دوبارکشت زمستانه و تابستانه مرسوم شده است. کارهای آبیاری در هیرکانی: نک. ریتچاردی ۱۹۸۰ و وُخل سانگ ۱۹۹۲ صص ۲۹۸-۲۹۳؛ آراخوزیا: وُخل سانگ ۱۹۹۲ صص ۲۶۷-۲۵۵؛ درباره توسعه سامریه، نک. زرتال ۱۹۹۰ (که در صص ۱۶-۱۵ اظهارنظر می‌کند که دستگاه اداری هخامنشی در آن‌جا بسیار به چشم می‌خورده و حاضر بوده)؛ می‌توان مورد سوریه شمالی را که اخیراً توسط ساپن ۱۹۹۰ و ماتزونی ۱۹۹۰ و ۹۲-۱۹۹۱ مورد مطالعه قرار گرفته است به مورد سامریه افزود؛ ماتزونی می‌نویسد: "با شکوفایی مرحله هخامنشی بود که یک دگرگونی و جهش اقتصادی در منطقه رخ داد که سرشار از نوید

ثروت و رفاه بود" (۱۹۹۰ ص ۹۳) - در پایان این بحث در یک کلمه می‌گویم، مسائلی که من مطرح کردم از دیدگاه آشورشناسان مربوط به اهمیت (سیاسی، اقتصادی) ای است که آنها به سیاست آبیاری شاهان نوآشوری نسبت می‌دهند: درباره کتاب اوتس ۱۹۶۸ (به‌ویژه فصل سوم) نک. اندیشه‌های رید (۱۹۷۸ صص ۱۷۵-۱۷۳) و لیوه رانی (۱۹۷۱ صص ۱۵۹-۱۵۵)؛ نک. نیز درباره امپراتوری روم، نیکوله ۱۹۷۸ صص ۹۰۲-۸۹۹ و درباره جهان هلنیستی، مباحثه میان اد. ویل از یک سو آملی کورت و سوزان شروین وایت از سوی دیگر در Topoi 4/2 (سال ۱۹۹۴ صص ۴۳۲ و ۴۵۲) و نیز اظهار نظرهای وان در اسپیک (۱۹۹۴).

● "خراج زیاده از اندازه" و شورش: سطح خراج: نک. دکا ۱۹۸۵؛ درباره سنگینی خراج، نک. نیز اظهار نظرهای توپلین ۱۹۸۹b صص ۱۴۵-۱۴۰ و نیز نیکسون - پرایس ۱۹۹۲ صص ۱۷۸-۱۷۷ (از دید این نویسندگان، نظریه سنگینی بار خراج ایران به‌طور ضمنی ولی معناداری در تقابل با آنچه آنها اعتدال خراج آنتی در آغاز فرض کرده‌اند قرار داده شده است). داندامایف (۱۹۸۹b ص ۱۹۳) فرض را بر این می‌گذارد که در سده چهارم "وصول مالیات‌ها تبدیل به غارت مستقیم همراه با زور شد که به شورش‌های متعددی علیه سلطه پارس انجامید"، اما متنی‌هایی که او در تأیید نظر خود (صص ۱۹۴-۱۹۳) درباره مصر نقل می‌کند به نظر من چندان قانع‌کننده و مهم نمی‌رسند: من به‌خصوص تأکید می‌کنم که این داوری داندامایف سابقه‌اش به اولین تحلیل‌های او درباره آنچه نقش "انگلی" نجیب‌زادگان پارسی می‌نامد بازمی‌گردد که گویا پس از "استقرار مجدد اشرافیت" توسط داریوش در ۵۲۲، از امتیازهای عظیمی در ایالات برخوردار شد و "پیامدهای بسیار منفی بر اقتصاد کشورهای مغلوب" داشت و نویسنده از این‌جا به این نتیجه‌گیری نهایی درباره "ضعف شاهنشاهی هخامنشی" در برابر اسکندر رسید (داندامایف ۱۹۷۶ صص ۲۱۴-۲۱۲)؛ اما بنا به دلایلی که قبلاً گفتم (قبل فصل دوم بند ۱۰: بردیا و اشرافیت پارسی، و فصل سوم بندهای ۱ و ۴) "استقرار مجدد اشرافیت" اسطوره‌ای بیش نیست، همان‌گونه که کل بنای استدلالی نویسنده نیز به نظر من دیگر توانایی مقاومت ندارد (نک. نیز اظهار نظرهای من در بریان ۱۹۹۳c صص ۴۲۲-۴۲۱). درباره شورش‌ها نک. بریان ۱۹۸۸a صص ۱۴۳-۱۳۹ (که من در برخی جنبه‌ها تجدید نظر کرده‌ام)؛ نک. نیز استالپر (۱۹۸۵a صص ۱۵۶-۱۵۵): نویسنده به درستی تأکید می‌کند که از سویی فعالیت شرکت موراشو بدون شک موجب فقیرتر شدن اجاره‌داران کوچک شده، اما از سوی دیگر، این گروه از جمعیت وزن سیاسی چندانی نداشته است؛ لوحه پادشاهی کمبوجیه (YOS7,128)

توسط ف. ژونانس همراه با ترجمه آن در اختیار من نهاده شد که بسیار سپاسگزارم. غیر از اظهارنظرهای ژونانس (۱۹۸۲ صص ۲۷۹-۲۷۸) درباره قیمت‌های سال ۴۱۸؛ بالا رفتن قیمت‌ها در بابلستان توسط دوبرستاین ۱۹۳۹ و داندامایف ۱۹۸۸b مورد بررسی قرار گرفته است: اولی با یادآوری پیوسته و جابه‌جای "افزایش ثروت افراد، توسعه سرمایه‌داری، سیاست پولی پارسیان، جنگ‌های آنها و..." درباره دلایل این بالا رفتن قیمت‌ها می‌پرسد (ص ۴۳)؛ داندامایف به نوبه خود برعکس تأکید می‌کند که این جنبه دیرپایی بوده که لزوماً به هیچ بحران اقتصادی مربوط نمی‌شده است (ص ۵۸)؛ و این موضع با موضع خود داندامایف (۱۹۸۹b ص ۱۹۴) تناقض دارد که می‌خواهد بین سلطه پارس و بالا رفتن قیمت‌ها در بابلستان "و به احتمال زیاد در سرزمین‌های دیگر شاهنشاهی ایران" ارتباط برقرار کند؛ درباره نکته اخیر باید بگویم که مؤلف هیچ سندی برای توجیه نظر خود ارائه نمی‌دهد. از آن مهم‌ترین است که شالوده نظر اولیه (یعنی بالا رفتن مداوم قیمت‌ها) اکنون با پژوهش اسلوتسکی ۱۹۹۳ که تحول قیمت‌های محصولات نام برده شده در ADRTB را بررسی کرده است خود مورد تردید قرار گرفته است. نتیجه‌گیریهای او (که من در متن آورده‌ام) کاملاً با آنچه تاکنون درباره "بالا رفتن مداوم قیمت‌ها" در بابلستان در طول دوره هخامنشی نوشته‌اند مغایرت دارد؛ مؤلف اخیر برعکس معتقد است که قیمت‌ها پایین آمده‌اند از جمله بهای جو (صص ۷۱-۷۰، ۸۴-۸۵)، خرما (صص ۹۴ و ۱۰۱)؛ که در زمان داریوش سوم پایین‌ترین قیمت را داشته است)، خردل (صص ۱۲۹-۱۲۸)، تره تیزک (ص ۱۵۲)، کنجد (صص ۱۷۹-۱۷۸) و نیز پشم (صص ۲۰۵-۲۰۴)؛ مؤلف می‌گوید که قیمت همه این محصولات در زمان داریوش سوم کمتر از زمان اردشیر یکم بوده است (ص ۲۱۹)؛ او یکی از دلایل این امر را افزایش تولید و بازده محصولات کشاورزی می‌داند (ص ۲۲۸). در انتظار بررسی اعلام شده پ. وارگاس (ص ۳) که گویا بر اسناد بیشتر و نیز متنوع‌تری استوارند (وارگاس در دست انتشار)، اکنون طبعاً باید محتاط باشیم (وارگاس قرار است در دومین همایش سن برتران درباره اقتصاد باستان، ۴-۵ سال ۱۹۹۶) مقاله خود را ارائه کند. با این حال، این بررسی م. ل. اسلوتسکی سهم آشکاری در باطل شدن بسیاری از فرضیه‌هایی دارد که براساس اسنادی بسیار ناچیز و ناقص ساخته شده‌اند. به‌ویژه از زمان بررسی دوبرستاین ۱۹۳۹ که از این پس باید آشکارا آن را منسوخ انگاشت. درباره فعالیت اقتصادی و بازرگانی تجارخانه مورشو، نک. به‌ویژه کارداسیا ۱۹۵۱ صص ۱۹۸-۱۸۹؛ استالپر ۱۹۸۵a صص ۳۵-۲۷، ۱۵۶-۱۴۳

و وان دریل ۱۹۸۹؛ فروش گندم شاهنشاهی به شهرهای یونانی: بریان ۱۹۹۴d (که نتوانسته بوده پژوهش وان در اسپک ۱۹۹۴ ص ۲۳ را بخواند)؛ متن‌های محلی و مالیات‌بندی دوگانه در شهرهای هلنیستی: نک. کورسارو ۱۹۸۵؛ وورله ۱۹۸۸ صص ۴۶۴-۴۶۱؛ شهرهای کاریایی (زیر تسلط هخامنشیان) و مالیات‌های سلطنتی: هورن بلوئر ۱۹۸۲ صص ۱۶۳-۱۶۱؛ توپلین ۱۹۸۷b صص ۱۴۹-۱۴۸.

فصل هجدهم

داریوش و امپراتوری او در برابر تهاجم مقدونی

۱. سرزمین‌ها، ارتش‌ها و استراتژی‌ها

• یک نکتهٔ مقدماتی: من در این جا، برخلاف فصل‌های پیش، دیگر به تفصیل به موضوع لشکرکشی‌های اسکندر نمی‌پردازم، مگر در مواردی که اطلاعات و تفسیرهای مؤلفان باستانی و مورخان امروزی دربارهٔ وضعیت شاهنشاهی هخامنشی در این دوره بحث برانگیز باشند. هر جا که بافت روایی مطلب استوار باشد، من دیگر به ارجاعات به نویسندگان باستانی و امروزی که به آسانی در مثلاً بازورت ۱۹۸۸؛ و نیز بازورت ۱۹۸۰a، ۱۹۹۵ و بروه ۱۹۲۶ ج ۲ گردآوری و معرفی شده‌اند، نخواهم افزود. همان‌طور که در مقدمهٔ کتاب گفتم، این فصل می‌خواهد پاسخ به پرسشی باشد که من، مانند دیگران، از دیرباز دربارهٔ علل شکست پارس در برابر اسکندر در ذهن دارم.

• نخستین تهاجم مقدونی (۳۳۵-۳۳۶): بنگرید به‌ویژه به بادیان ۱۹۶۶ صص ۳۹-۴۶، روزیکا ۱۹۸۵b، هایسرر ۱۹۸۰ (که فرمان‌هایی را که امکان بازسازی رویدادهای لسبوس، خیوس و یاسوس را فراهم می‌سازند تحلیل کرده است)، و بالاخره روزیکا ۱۹۹۲a و ۱۹۹۲b صص ۱۳۴-۱۲۹؛ دربارهٔ نقش و جایگاه ممنون و دربارهٔ تاریخ پدافند پارس (شاید از زمان پادشاهی آرسس) نک. نیز اظهارنظرهای درست مک کوری ۱۹۸۹ صص ۴۲۷-۴۲۲. دربارهٔ گاه‌شناسی تهاجم به مصر علیه خبائیش در ارتباط کلی با رویدادهای آسیای صغیر، تفسیرهای آنسون ۱۹۸۹ به دلیل عدم قطعیت دائمی حاکم بر تاریخ و گسترش شورش مصر، کماکان در معرض تردید هستند (نک. قبل فصل شانزدهم بند ۹)؛ دربارهٔ شورش بسیار فرضیه‌ای و مورد تردید بابل (که به گمان بازورت ۱۹۸۸ ص ۳۴

علت بی‌عملی داریوش سوم تا پایان سال ۳۳۵ بوده است)، نک. استالپر² CAHVI ص ۲۴۰؛ دربارهٔ افسوس و روابط آن با سارد (در این تاریخ؟) بنگرید به فرضیهٔ مطرح شده در فصل شانزدهم بند ۳، دربارهٔ کتیبهٔ کفرگویی‌های سارد، گذرا متذکر می‌شوم که نخستین عملیات نیز مسئلهٔ رویکرد پیکسوداروس را مطرح می‌سازند: می‌دانیم که پلوتارک (اسکندر 10/1.3) می‌نویسد پیکسوداروس قصد داشت به خاطر هدف‌های سیاسی دختر بزرگ خود را به عقد ازدواج آرهِیلِروس درآورد، و باز به گفتهٔ او اسکندر نیز می‌خواست با دختر شهرب ازدواج کند؛ این "ماجرای پیکسوداروس" تفسیرهای بسیار زیادی به‌ویژه در چارچوب روابط میان اسکندر با پدرش پدید آورده است؛ من به هیچ‌رو نمی‌خواهم خود را وارد این ماجرای هزارلا کنم (نک. اظهارنظر هاتزوپولوس ۱۹۸۲، و نظر مخالف او از فرنچ - دیکسون ۱۹۸۶)؛ یگانه پرسش در چارچوب تاریخ هخامنشی این است: آیا هدف پیکسوداروس از این معامله، بلندپروازی‌های جدایی‌طلبانه بوده است؟ یا: آیا پیکسوداروس در ۳۳۶ روشن‌بین‌تر از رهبران هخامنشی بوده و خود را برای شرایط پس از فتوحات مقدونی آماده می‌کرده است؟ (نک. بحث و ایسکویف ۱۹۸۲ صص ۳۱۰-۳۰۸ و نیز روزیکا ۱۹۹۲b صص ۱۳۲-۱۳۰). هورن بلوتر (۱۹۸۲ صص ۲۹ و ۲۲۱) با اتکا به گفته‌های استرابو (2.17 XIV) فکر می‌کند که کلمهٔ persisas یعنی "پذیرش سیاستی به هواداری پارس"، اما همان‌طور که خود مؤلف با نقل قول (ص ۴۹ پانویس ۸۹) از آراین (6.3 VII) می‌پذیرد، بحث دربارهٔ معنای این واژه گشوده است: نک. احتیاط‌های مطرح شده توسط وایسکویف ۱۹۸۲ ص ۳۰۶ (بدون خواندن کتاب هورن بلوتر) که ترجمه کرده است "چرخش به سوی پارس": این واژه همچنین می‌تواند به معنای "پذیرش آداب و رسوم پارسی، یا پارسی‌مآب شدن"، باشد، مانند در آراین 6/3 VII (به نقل معکوس از خود هورن بلوتر ۱۹۸۲ ص ۴۹ پانویس ۸۹) و نیز به‌خصوص در نزد خود استرابو: نک. به‌ویژه XV 2/14؛ به هر روی، من تصور می‌کنم حق با روزیکا (۱۹۹۲b صص ۱۳۴-۱۳۱) است که فکر می‌کند برای اصطلاح به کار رفته توسط استرابو نباید زیاده از حد بها قایل شد، و این‌که فرستادن اورونتوبات یگانه تصمیم داریوش سوم بوده که می‌خواسته در برابر تهاجم آیندهٔ مقدونیان پایداری کند (نک. نیز ۱۹۹۲a صص ۹۱-۹۰). اگر تاریخ تماس‌های پیکسوداروس با مقدونیان در این دوره بوده باشد، فقط و حداکثر می‌توان نتیجه گرفت (همراه با وایسکویف ۱۹۸۲ صص ۳۰۹-۳۰۸) که فیلیپ با این کار قصد داشته یا از لحاظ سیاسی زمینه را برای پیاده شدن

(محدود) در آسیای صغیر، که در اندیشه آن بوده، آماده سازد: اما در این جا به مشکل هدف‌های فیلیپ برخورد می‌کنیم که نیروهای مسلحی را به آسیای صغیر اعزام کرده بود.

• داریوش، شهرب‌هایش و پیاده شدن اسکندر: تأخیر نیروی دریایی ایران: طرح درست مسئله همراه با کتاب‌شناسی را در مقاله آنسون ۱۹۸۹ خواهید یافت؛ نویسنده فکر می‌کند که ناوگان ایران از مصر برگشته بود، اما چون در قاره پایگاه نداشت قادر به مداخله نشد؛ آنسون، برخلاف موضع بادیان ۱۹۶۶، در واقع فکر می‌کند که فتح مجدد پارسیان در ۳۳۵ بسیار ناقص بوده است: اما این فرضیه نیز همانند برآوردهای گاه‌شناسی‌اش درباره تاریخ شورش مصر، بیش از آن آکنده از یقین فراوان است که وضع اسناد اجازه می‌دهند. گوکوفسکی ۱۹۷۶ ص ۱۸۰ گمان می‌کند می‌تواند با ارجاع به دیودوروس (XV، ۴۱/۵) و "کندی (مرسوم) پارسیان"، سخنان دیودوروس در XVII، ۱۸/۲ را توضیح دهد: نک. اظهارنظرهای انتقادی درست زایبرت ۱۹۸۷ ص ۴۴۲؛ گریزیک ۱۹۹۰ صص ۶۶-۶۱ (که در ص ۶۳ تاریخ نبرد گرانیکوس را ۸ آوریل ذکر می‌کند) به نوبه خود بر تأثیر غافلگیرانه ناشی از فقدان مقاومت در برابر پیاده شدن اسکندر از کشتی اصرار می‌ورزد: اما اگرچه استدلال گاه‌شناختی نویسنده جالب است، اما استدلال تاریخی او نتوانست مرا متقاعد سازد. درباره وضع مالی اسکندر در آغاز لشکرکشی نک. ربوفا ۱۹۸۳ که پرایس ۱۹۹۱ ص ۲۵ نیز از او پیروی کرده است؛ واژه megalopsykhia را گوکوفسکی (۱۹۷۶ ص ۳۰) با ترجمه آزاد به "روح جوانمردی" یا "روح شهسواری" برگردانده است: ولی من گمان می‌کنم که این ترجمه / تفسیر مستقیماً از نظریات "فئودال‌های" شاخرمایر ۱۹۷۳ صص ۱۷۴-۱۶۶ ("Junker gegen Junker") مایه گرفته است.

• داریوش در بابل و جبهه آسیای صغیر (۳۳۴-۳۳۳): درباره عملیات دریایی و سیاسی داریوش، نک. توماسن ۱۹۸۴ و اظهارنظرهای عالی روزیکا ۱۹۸۸ (هر دوی آنها به درستی به ارزیابی استراتژی داریوش می‌پردازند، و اولی برگزافه‌گویی نویسندگان باستانی (و امروزی مثلاً بادیان ۱۹۶۶ ص ۴۸) درباره نقش ممنون انگشت می‌گذارد: ص ۲۸ به بعد)؛ نک. نیز هایسر ۱۹۸۰ صص ۱۱۱-۸۷ (خیوس)، ۲۰۳-۱۶۹ (یاسوس). بازسازی دقیق برخی پیروزی‌ها و پیروزی‌های دوباره دارای مشکلات گاه‌شناختی هستند که من - دست کم در مورد خطوط اصلی رویدادها که اثبات شده به نظر می‌رسند - وارد جزئیات نمی‌شوم؛ درباره مرخص کردن ناوگان نیروی دریایی نک. بازورت ۱۹۸۰a

صص ۱۴۳-۱۴۱ که فکر می‌کند اسکندر در این مورد دچار اشتباه بزرگی شده که پارسیان به اندازه کافی از آن بهره‌برداری نکرده‌اند؛ نک. نیز درباره این موضوع به توماسن ۱۹۸۴ صص ۱۸-۸ که درباره دیدگاه بلند مدت اسکندر اصرار دارد.

● از ایسوس تا گائوگاملا (نوامبر ۳۳۳-اکتبر ۳۳۱): ضد حمله زمینی پارسیان پس از شکست ایسوس: نک. برن ۱۹۵۲ و بریان ۱۹۷۳ صص ۷۴-۵۳: این تفسیر (که من در این جا به همه نتایجش نمی‌پردازم) اعتراضاتی را برانگیخته است (نک. روزیکا ۱۹۸۳b): همان‌طور که آتکینسون متذکر می‌شود (۱۹۸۰ ص ۴۸۶) برن در مورد عملیات دریایی فارنازاب و اوتوفرادات در پیش و پس از ایسوس به برآوردهای خودسرانه گاه‌شناختی متوسل شده است، که اما این نظر فرضیه را باطل نمی‌سازد (نک. روزیکا ۱۹۸۸ ص ۱۴۴ بانوشت ۴۱)؛ آنسون ۱۹۸۸ به نوبه خود فکر می‌کند که ضد حمله ایران آن قدر که برن و بریان به آن نسبت داده‌اند؛ اهمیت نداشته است؛ به نظر او، در مورد عکس، آنتیگونوس نمی‌توانست به چنین پیروزی‌هایی دست یابد چون خود نیروهای کافی در اختیار نداشت؛ به نظر او، سرداران پارسی نه توانستند روی آریارات کاپادوکیه‌ای (که محتاطانه بی‌طرف ماند) حساب کنند نه روی نیروهای شهربی: اما این‌گونه ملاحظات تفسیر را بی‌اعتبار نمی‌کند، زیرا پارسیان در کاپادوکیه و پافلاگونیا به سربازگیری پرداختند (که در واقع چیزی نبود جز بسیج یگان‌های شهربی)؛ درباره موضع آنتیگونوس، چنان‌که من پیشنهاد کرده بودم (۱۹۷۳ صص ۶۶-۶۳: مأموریت فرماندهی کل در آسیای صغیر) نک. ارزیابی‌های متفاوت آنسون (۱۹۸۹ ص ۴۷۴) و بیلوز (۱۹۹۰ ص ۴۴ و بانوشت ۸۰)؛ پیداست که وضع اسناد ما را از لحاظ تفسیر به احتیاط وامی‌دارد؛ گویا باز باید به گردآوری اسناد به نحوی جامع اقدام کرد: حیرت‌انگیز است که هیچ یک از نویسندگانی که من نام بردم از پژوهش‌های هریسون ۱۹۸۲a صص ۲۸۶-۲۶۵ و ۱۹۸۲b درباره مسکوکات سینیوپه (که از مدت‌ها پیش شناخته شده بودند) خبری نداشته (یا به او اشاره‌ای نکرده است): هریسون (به عنوان فرضیه، که من در این جا می‌پذیرم) فکر می‌کند که ما سکه‌هایی داریم که بر روی آنها نام برخی از فرماندهان پارسی که پس از ایسوس به ضد حمله پرداخته‌اند حک شده است؛ همچنین قابل ذکر است که بر روی یک سکه سینیوپه‌ای به نام آریارات برخورد می‌کنیم (نک. نیز آلام ۱۹۸۶ ص ۵۵ و بعد): هر چند که هریسون فکر می‌کند که او پس از این رویدادها بوده است (۱۹۸۲a ص ۲۹۰-۲۸۹)، ولی گاه‌شناسی کماکان مورد مناقشه است (که خود مؤلف نیز آن را در صفحه ۲۹۰ قبول می‌کند)، و همین

فرضیه آنسون (۱۹۸۸ ص ۴۷۳) درباره "بی طرفی" (فرضی) سلسله شهریار محلی کاپادوکیه در جریان ضد حمله پارسیان را متزلزل می سازد (وانگهی پارسیان چگونه می توانسته اند بدون موافقت آریانت جوانان کاپادوکیه ای را در سربازگیری به خدمت بگیرند؟)؛ درباره اورونتوبات: (برخلاف بروه شماره ۵۹۵) به نظر من ممکن نیست که این شخصیت در گائوگاملا فرماندهی بخشی از نیروهای آمده از پارس را بر عهده می داشته است (آرین III ۸/۵). درباره وضع سوریه پس از ایسوس، نک. اظهارنظرهای هریسون ۱۹۸۲a صص ۳۶۹-۳۶۸؛ درباره تومونداس، نک. پیشتهادات درست روزیکا ۱۹۸۸ صص ۱۴۷-۱۴۶ و پانوشت ۴۴؛ درباره تمام این مسائل، من نتیجه گیری های مقاله اخیر بلودو ۱۹۹۴ را مردود می دانم.

● داریوش و اسکندر: جنگ و صلح (۳۳۱-۳۳۳) - خوانشی دیگر: بنگرید به کتاب شناسی و طرح مسئله در بازورت ۱۹۸۰a صص ۲۳۳-۲۲۷ و ۲۵۷-۲۵۶ (اما بدون هیچ بحثی درباره احتمال هیچ جعل و تقلبی)؛ نک. نیز بازورت ۱۹۸۸ صص ۶۴-۶۵ و ۷۶-۷۵ (تعبیر ساده ای از متن های باستانی)؛ درباره دیودوروس ۳۹/۲۲ XVII نک. گریفیث ۱۹۶۸ (بدون توجه به امکان جعل کلی)؛ تا جایی که من می دانم، آخرین مقاله به برنهارت ۱۹۸۸ تعلق دارد (که نویسنده شباهتی میان این ماجرا با داستانی در زمان ساسانیان مشاهده می کند؛ مقایسه بی فایده نیست اما امکان حل مشکل را به ما نمی دهد)؛ سکوت تقریباً کامل (ص ۴۵۱) و بسیار حیرت آور زایبرت ۱۹۸۷ در مقاله ای درباره ارزیابی دوباره اهمیت و اعتبار تاریخی داریوش سوم. درباره آمادگی ها و تدارکات جنگی داریوش و درباره انسجام استراتژی او، اکنون بنگرید به مقاله مهم برنار ۱۹۹۰b صص ۵۲۴-۵۱۹، که به درستی به ارزیابی مجدد نقش و انتخاب های داریوش می پردازد (که کاملاً مخالف با نظریه سنتی در این زمینه است). درباره مضمون رها کردن شاهنشاهی از سوی داریوش و سپردن آن به اسکندر، نک. RTP صص ۴۰۳-۴۰۱؛ درباره بازنمایی ها و تصویرسازیهای یونانی از فضای امپراتوری ایران و درباره مرز فرات، نک. RTP صص ۷۸ و بریان ۱۹۸۴b صص ۶۴-۶۵. نظریه مربوط به تجهیزه و امتیازهای "درجه بندی شده": این نظریه به خصوص توسط راده ۱۹۲۵ و ۱۹۳۰ مطرح و گسترش داده شده است بی آن که هیچ مؤلف جدید دیگری به آن پردازد (غیر از خود من در بریان ۱۹۸۷c صص ۳۹-۳۶ و با کمی تغییر ۱۹۹۴a صص ۴۸-۴۷) اما راده هیچگاه درباره صحت وجود این سنت پرسشی نمی کند؛ بدیهی است که علت این امر آن است

که مورخان به‌طور کلی کوششی در راستای جان دادن اسناد در چارچوب تاریخ هخامنشی انجام نمی‌دهند، مگر گاه اشاره‌ای به رسوم دودمانی و تعیین جانشین در سلسله هخامنشی انجام دهند که در واقع، اسناد پارسی امکان می‌دهند تا وجود آن اثبات شود؛ راده فکر می‌کند (۱۹۲۵ ص ۱۹۶ بانوشت ۲) که مؤلفان باستانی غیر از کوئینتوس کورتیوس و آرین، با این موضوع سطحی برخورد کرده‌اند و ارتباطی میان زناشویی و جهیزیه برقرار ساخته‌اند: نظری که حداقل قابل اعتراض است؛ او همچنین از یک مؤلف بی‌نام (۱۹۲۵ ص ۱۹۴ بانوشت ۲) یاد می‌کند ("ناشناس در اورشلیم" = FGtH 151 F3)، اما مسئله‌ای را که متن پیش می‌آورد نادیده می‌گیرد (که البته رایتناخ ۱۸۹۲ نیز به این موضوع توجه کرده است، اما اظهار نظر مؤلف (صص ۳۱۰-۳۰۹) از ویژگی روایت کوئینتوس کورتیوس و نویسنده ناشناس بی‌خبر است)؛ فرهنگ سودمدخل "داریوش" [Dareios] نیز نشان می‌دهد که تا چه اندازه خطاهای داوری‌های پیاپی بر روی هم انباشته شده‌اند، چون بنا به روایت متن، داریوش از اسکندر خواهان امضای یک تفاهم نامه (koinōnia) است و به این منظور ازدواج اسکندر با دخترش زُکسانه را پیشنهاد می‌کند - حال آن که از طریق نویسنده ناشناس (GFtH 151, F3) می‌دانیم که دختران داریوش که اسیر اسکندر شده بوده‌اند استاتیرا و دروپیتس نام داشتند: نک. بروه ج ۲ شماره‌های ۲۹۰ و ۷۲۲. دربارهٔ پیشنهادهای زناشویی از سوی داریوش، نک. نیز اظهارنظرهای (جزئی) فوکت ۱۹۵۲ ص ۱۷۵. آتکینسون ۱۹۵۶ صص ۱۷۷-۱۷۱ نیز به مسئلهٔ جهاز بدون اشاره به نمونهٔ داریوش سوم، توجه دارد و به بررسی متن‌هایی دربارهٔ زناشوییِ مادها (گزنفون، نیکولاس دمشقی که من در متن اشاره کرده‌ام) می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که انتقال دارایی‌ها از طریق جهاز یک رسم پارسی بوده است - چیزی که به هیچ‌رو اثبات شده نیست؛ من گذرا (چون در این‌جا فرصت بحث نیست) متذکر می‌شوم که بحث کمابیش مشابهی از دیرباز دربارهٔ این سنت وجود داشته و آن حقوق بطلمیوس به عنوان جهیزیه دربارهٔ سوریه - فلسطین است: نک. معرفی منابع و مشکلات در کوک [Cuq] ۱۹۲۷ که تقریباً عجیب است که اشاره‌ای به "سابقه" داریوش و اسکندر ندارد؛ به هر حال کوک نظریهٔ جهیزیه را می‌پذیرد اما بیکرمن ۱۹۳۸ صص ۳۰-۲۹ آن را مردود می‌شمارد. دربارهٔ جهازها / هدیه‌ها در خاور نزدیک باستان نک. دزاکانینی ۱۹۷۳ صص ۳۰-۲۴ که به‌خصوص از اسناد فراوان "ال ارمرنه" [ال عمرنه] استفاده می‌کند (جهاز در این‌جا مبادله هدایا در برابر هدایای فرستاده شده از سوی داماد است).

• پیادمد‌های گائوگاملا (۳۳۰-۳۳۱): عقب‌نشینی داریوش به ماد و رسیدن اسکندر به بابل نیز که در لوحه ADRTB شماره ۳۳۰ - ذکر شده‌اند، توسط برنار ۱۹۹۰b صص ۵۲۸-۵۲۵ (نک. بعد بند ۳) معرفی و تفسیر گشته‌اند؛ درباره‌ی واژه neoterizein در کتاب آریین (III/۱۹)، نک. اظهارنظرهای بازورت ۱۹۸۰a صص ۳۳۳ که ترجمه کرده است: "به امید وقوع شورش در اطراف اسکندر"، یعنی داریوش "امیدوار بوده شورش و بلوایی در دربار اسکندر رخ دهد"، و نویسنده بدین ترتیب پرسش‌های ظاهراً موجهی را درباره‌ی امیدهای منسوب به داریوش مطرح می‌سازد؛ اما من شک دارم که این واژه با مناقشات و مباحثات درباره‌ی "سومین هیئت سفیران" داریوش، یا با یادآوری (پیشاپیش) مسئله‌ی فیلوتاس بتوان توضیح داد؛ من بیشتر مایلم فکر کنم که داریوش امیدوار بوده که اسکندر در اعمال سلطه‌ی خود بر بابل و شوشیان [خوزستان] با مشکلاتی مواجه شود (نک. بعد بند ۳). درباره‌ی دیدگاه نویسندگان معاصر درباره‌ی سرشت "قاطع" (یا غیر قاطع) نبرد، اظهارنظرهای به درستی محتاطانه بورزا ۱۹۷۲ صص ۲۴۳ را یادآور می‌شوم: "این فقط داوری‌های پس از واقعه ماست که نبرد گائوگاملا را این چنین قاطع و سرنوشت‌ساز تلقی می‌کند چون به راستی سرنوشت‌ساز شده است، حال آن‌که خود اسکندر در آن زمان احتمالاً تا این اندازه مطمئن نبوده است. در واقع داریوش بسیار بیش از آن‌چه امروز به دید ما و با نگاه به گذشته می‌نماید، تهدیدی جدی بود و دانسته می‌شد". سرانجام متذکر می‌شوم که به نظر گاش ۱۹۹۱a صص ۶، کاخ یا "اقامتگاه هخامنشی" که در شمال سیپار کشف شده است در پایان دوره‌ی هخامنشی ساخته شده بوده و سازنده‌ی آن هیچ‌گاه فرصت اقامت و سکونت در آن‌جا را نیافته است: "این متروکه ماندن این کاخ بی‌گمان با لشکرکشی اسکندر ارتباط دارد"؛ تاریخچه این کاخ "که توسط یک نجیب‌زاده در اواخر پادشاهی داریوش سوم ساخته شده است، شاید نشان می‌دهد که پارسیان تا چه اندازه از پیشروی سریع سپاهیان مقدونی غافلگیر شده بوده‌اند" (گاش ۱۹۹۵ صص ۲۰۸). می‌دانیم که اسکندر حدود پانزده روز پس از نبرد گائوگاملا خود را به سیپار رسانید و در آن‌جا سیاست همکاری با نخبگان بابلی را به اجرا گذاشت (برنار ۱۹۹۰b صص ۵۲۶). در عوض امکان دارد که، از یک سو، هیچ‌کس به راستی انتظار نداشته که شاه بزرگ در رأس ارتشی چنان مجهز شکست بخورد، و از سوی دیگر، عقب‌نشینی استراتژیک داریوش به ماد همراه با اعلام شکست، هراسی شدید در بابلستان و به‌ویژه در شهرها و حوالی آنها، دست کم در روزهای نخست، پدید آورده است (به هر حال این یگانه قرائت ممکن از نوشته‌ی کوئینتوس کورتیوس ۱/۷۷ است).

۲. داریوش و وفادارانش

• میترن و پارسیان آسیای صغیر (۳۳۳-۳۳۴): نک. بریان ۱۹۸۵a ص ۱۶۹-۱۶۷ و ۱۹۹۳a (مایه شگفتی است که به‌جز اشاره تصادفی هیگینز ۱۹۸۰ ص ۱۳۰، ماجرای میترن کماکان از سوی مورخان که سیاست ایرانی اسکندر را بررسی می‌کنند نادیده گرفته می‌شود، گویی اسکندر تنها هنگام ورودش به بابل بوده است که به فکر چنین ضرورتی افتاده است: مثلاً بازورت ۱۹۸۰a ص ۱۲۸ و ۱۹۸۰b، همیلتون ۱۹۸۷)؛ دربارهٔ ممنون: بازورت (۱۹۸۰a ص ۱۳۱) پولیانوس (IV ۳/۱) و آریسن (I، ۱۷/۸) را از لحاظ گاه‌شناسی در ارتباط با هم قرار می‌دهد و فکر می‌کند که در سارد اسکندر کوشش داشته تا رابطهٔ ممنون را با افسران پارسی قطع کند؛ اما از یک سو، هر دو نوشته به خوبی توضیح می‌دهند که آیا پولیانوس در لحظهٔ پیاده شدن (هنگامی که اسکندر در تروئاد پیاده شده بوده) ملحق شده است یا نه؟ و از سوی دیگر، اصطلاح آریسن که در چارچوب یک رخداد نظامی بیان می‌شود (epi tūn khōrantou Memnonos) به گمان من کمابیش به روشنی به یک عمل تهاجمی اشاره دارد: اسکندر مسلماً کمابیش فهمیده بود که ممنون چنین نخواهد کرد؛ بازورت می‌افزاید که داستان پولیانوس ممکن است جعلی بوده باشد: اما از یک قطعه از روایت مربوط به ممنون که در آریسن I، ۱۲/۲۰ نقل شده به آسانی می‌توان حقیقت را دریافت: دشمنی سرداران پارسی با ممنون به این علت بوده که گمان می‌برده‌اند او عمداً جنگ را طولانی‌تر می‌کند تا از داریوش جایزه و پاداش‌های افتخارآمیز بگیرد. دربارهٔ باگادات و کتیبه آموزون نک. روبر ۱۹۸۳ صص ۱۱۸-۱۱۳ و بریان ۱۹۸۵a. با پذیرش این‌که ملک هدیه شده (dōrea) به منسی ماخوس در نزدیکی سارد (سارد VII، ۱/۱) منشأ هخامنشی داشته باشد، که در صحت آن تردیدی نیست (نک. دکا ۱۹۸۵)، احتمال دارد که لقب پارسی او در زمانی از وی بازستانده شده باشد، بی‌آن‌که بتوان با اطمینان گفت که این کار در زمان توقف اسکندر در سارد رخ داده است (گو این‌که این فرضیه جذاب است)؛ انتقال ممکن است در دورهٔ "دیادوخی‌ها" [جانشینان اسکندر] انجام شده باشد (نک. باکسر - رایسون ۱۹۱۲ صص ۲۵-۲۲)؛ به هر صورت، این سند که مربوط به حدود ۲۰ سال بعد از عبور اسکندر است، کاملاً حاکی از آن است که شرایط اشراف پارسی مهاجر در آسیای صغیر چگونه و چقدر دشوار بوده است چون ناچار بوده‌اند بین حفظ موقعیت خود از یک سو و حفظ وفاداری بی‌قید و شرط خود نسبت به داریوش سوم از سوی دیگر و نیز اعتماد به توانایی خود در صورت ضد حملهٔ نیروهای ایران دست به انتخاب بزنند.

• **تسلیم مازاک (۳۳۲):** مازاک و سلف او ساباک را از روی چند سکه‌ای می‌شناسیم که نامشان به آرامی بر آنها حک شده است (نیکوله - پی‌یر ۱۹۷۹، هریسون ۱۹۸۲a صص ۳۸۷-۳۸۴، اشمیت ۱۹۸۷)؛ مشکل سکه‌های مازاک از آن رو حل کردنشان آسان نیست که ظاهراً برخی از آنها در بابلستان ضرب شده‌اند: نک. اخیراً پرایس ۱۹۹۱ ص ۴۵۲ که (برخلاف بلینگر ۱۹۶۳ ص ۶۶ و نه بدون تردید) به این فرضیه (که مثلاً توسط پروه ج ۲ شماره ۴۸۵) برگشته که مازاک از اسکندر یک مقام رسمی مهم در بابلستان گرفته بوده است. دربارهٔ تبلیغات اسکندر پس از پیروزی در ایسوس نک. RTP صص ۳۸۴-۳۷۱.

• **پشت کردن مازایوس و آبولیتس (۳۳۱):** لوحهٔ ADRTB شمارهٔ ۳۳۰ - توسط برنار ۱۹۹۰b صص ۵۲۵-۵۲۸ معرفی شده و مورد استفاده قرار گرفته است؛ مؤلف همچنین یادآور مسئله‌ای می‌شود و درباره‌اش به بحث می‌پردازد: او فکر می‌کند که آرایش‌ها و نمایش‌های نظامی اسکندر یگانه هدفشان قدرت نهایی با سان و رژه ارتش در برابر چشمان بابلیان بوده است... نه آن که انتظار مقاومت داشته باشد" (ص ۵۲۶)؛ من ضمن آن‌که می‌پذیرم که موضع پ. برنار کاملاً قابل دفاع است، اما با اظهارنظرهای کوتاه اما روشنگرانهٔ آملی کورت ۱۹۹۰b صص ۱۲۶-۱۲۵ کاملاً متقاعد شده‌ام که می‌گوید تشریفاتی که نویسندگان باستان [در مراسم ورود اسکندر به بابل] توصیف کرده‌اند "جز نتیجه نهایی مذاکراتی پیچیده نبوده است"، و من می‌افزایم که نمی‌فهمم چرا بازورت (۱۹۸۰a ص ۳۱۴) انتصاب مازایوس را به عنوان پاداش پشت کردن او به داریوش "نامحتمل" می‌داند؛ با این حال فرض من آن است که این موضع‌گیری بازورت جزئی از دیدگاه کاهش‌گرای او در جایی دیگر دربارهٔ سیاست ایرانی اسکندر است (بازورت ۱۹۸۰b)؛ شکوه و جلال و تجمل نمایی در موبک سلطنتی اسکندر [هنگام ورود به بابل]: نک. نیز بریان ۱۹۹۴f؛ دربارهٔ پلوتارک، اسکندر ۳۹/۹: اسکندر به یکی از پسران مازایوس (که نامش برده نشده) "مقام شهری بزرگتر... از آنچه قبلاً داشته است" را پیشنهاد می‌کند: بروه (۱۹۲۶ ج یکم ص ۸۴ و پانوش ۵) این سخن را رد می‌کند و می‌گوید چون هیچ یک از پسران مازایوس هیچ‌گاه شهرت نبوده است: اما می‌توان به مورد بروخوبلوس اشاره کرد که به نوشتهٔ کوئیتوس کورتیوس (13.11, 7) پراتور [شهربان] سوریه (زیر دست پدر خود) بوده است؛ گذرا متذکر می‌شوم که نوشتهٔ پلوتارک گواه زنده‌ای است دربارهٔ مذاکرات علنی میان اسکندر و مقامات بلندپایهٔ هخامنشی که پذیرفته بودند به او بپیوندند؛ و اگر بروخوبلوس کوئیتوس کورتیوس همان آرتیولیس آرین باشد (که البته

مسلم نیست) این پسر مازایوس ترجیح داده جزء اطرافیان اسکندر باشد و به هدف خود رسیده است (آرین 6.4، VII). درباره سکه‌های بابلی مازایوس، نک. بحث‌های بلینگر ۱۹۶۳ صص ۶۵-۶۰ (که ضمن پذیرش مطلب، دلیل سیاسی انتشار این سکه‌ها را توضیح می‌دهد)، هریسون ۱۹۸۲a صص ۳۷۰-۳۶۱ (با چند تردید) و بالاخره کتاب پرایس ۱۹۹۱ صص ۴۵۷-۴۵۳ و کتاب میلدن برگ ۹۱-۱۹۹۰ صص ۱۷-۱۵؛ در "اقامتگاه هخامنشی" اخیراً کشف شده در نزدیکی سیپار نیز سکه‌های مازایوس را پیدا کرده‌اند: نک. آمانداری ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱. سرانجام اشاره می‌کنم به یک گفتار منسوب به اسکندر (در پاسخ به سفیران شاه بزرگ) که در آن کوئیتوس کورتیوس به خواننده می‌فهماند که دختر وعده داده شده داریوش به اسکندر، قبلاً به مازایوس وعده داده شده بوده است (IV، 11.20)؛ می‌توان آن را نشانه یا اشاره‌ای دانست به یک اختلاف و دشمنی شخصی مازایوس با شاه بزرگ، شبیه به رابطه مشابهی که پلوتارک در مورد تیریاز و اردشیر دوم شرح می‌دهد (اردشیر ۱۰-۲۷/۷)؛ اما نثر کوئیتوس کورتیوس در این جا بسیار مبهم و اصل موضوع نیز بسیار تردیدبرانگیز است (این که داریوش سفیری نزد اسکندر بفرستد و مرز فرات را به او پیشنهاد کند)؛ و حتی اگر وجود چنین شایعه‌ای را بپذیرم، باز به تنهایی توجیه کننده رفتار مازایوس نیست.

• پارسیان پارس میان داریوش و اسکندر: دربارهٔ مادات و لشکرکشی علیه اوکسی‌ها نک. RTP صص ۱۷۳-۱۷۱ و ۲۰۷-۲۰۶ (با پانوش ۶۲ دربارهٔ مسیر پارمنیون)؛ دربارهٔ طایفهٔ مردی‌ها نک. بریان ۱۹۷۶؛ دربارهٔ سیاست اسکندر نک. بریان در RTP صص ۴۰۳-۳۸۴ که در آن کلیه تحلیل‌ها و کتاب‌شناسی را خواهید یافت؛ من موضع خود را در مورد دو نکته تغییر داده‌ام: (۱) من به اندازهٔ کافی به تسلیم شدن‌های داوطلبانه (مانند تیرداد) توجه نکرده بودم؛ (۲) اکنون من کمتر اطمینان دارم که اظهار تأسف‌های بعدی اسکندر (آرین VI، 30.1؛ کوئیتوس کورتیوس V، 7.11؛ پلوتارک، اسکندر 38.8) به معنای آن بوده که امید داشته به او لقب "شاه بزرگ" داده شود. ماجرای [آتش زدن] تخت جمشید اخیراً تحلیل‌هایی را برانگیخته که من سریعاً چند تفسیر درباره‌شان ارائه می‌دهم:

(۱) بازسازی گاه‌شناختی هموند ۱۹۹۲ به نظر من کاملاً ناپذیرفتنی است. وانگهی مؤلف به راستی در هیچ جا (نه این جا و نه جاهای دیگر) زحمت یک تحقیق تاریخی جامع را به راستی به خود نداده است.

(۲) من همین سهل‌انگاری را در بادیان ۱۹۹۴ نیز می‌بینم که هنگام بررسی مجدد

(و در نهایت تأکید) نتایجی که خود در سال ۱۹۶۷ درباره‌ی گاه‌شناسی جنگ آگیس علیه آنتی‌پاتر گرفته بود، مرتکب شده است؛ او در این چارچوب صفحات زیادی را (صص ۲۸۱-۲۷۷) وقف گاه‌شناسی اسکندر در فاصله‌ی زمانی میان نبرد گائوگاملا و نبرد اکباتان، و صفحات زیادی را نیز به واقعه‌ای دیگر (صص ۲۸۵-۲۸۱) یعنی آتش زدن تخت جمشید اختصاص می‌دهد و آن‌گاه نتیجه می‌گیرد که تصمیم اسکندر به احتمال زیاد معلول رویدادهای اروپا (جنگ آگیس) بوده است؛ در مورد معکوس، او هیچ توضیحی را ممکن نمی‌داند (صص ۲۹۲-۲۸۹) و به‌خصوص فرضیه‌ی ایستادگی پارس را به کلی رد می‌کند (صص ۲۸۴-۲۸۳؛ بدون بررسی متون)؛ اما گویا نویسنده از بررسی سال ۱۹۷۷ من که در RTP تجدید چاپ شده بود خبر نداشته است، چون به هر حال نه اشاره‌ای به آن می‌کند و نه در هیچ‌جا بحثی درباره‌اش، که البته این حق اوست، مشروط بر آن‌که توضیح دهد چرا؟^۳ ارزشمندترین پژوهش به سانسسی وردنبورخ ۱۹۹۳ تعلق دارد که ضمن یاد کردن از تفسیرهای گوناگون، پیشنهاد می‌کند ردپاهای باستان‌شناختی این آتش‌سوزی مورد بررسی قرار می‌گیرد؟ چون اولین ردپاها نشان می‌دهند که بناهای منسوب به خشایارشا در آن زمان بیش از همه آسیب دیده بوده‌اند؛ از سوی دیگر بانو وردنبورخ فکر می‌کند که هدف اصلی حریق، انهدام کاخ‌ها نبوده، بلکه آتش زدن همه‌ی اسباب و اثاث و دیگر خرده‌ریزهای شاهانه درون آنها بوده است: اگر دغدغه‌ی اسکندر چنین چیزی بوده، پس می‌بایست استفاده از این‌گونه اشیای تجملی را در چارچوب یک سیاست "چند هدیه دادن" [polydôria] ممنوع می‌کرد که خود عنصر سازنده‌ی قدرت شاه بزرگ بود. مقاله بسیار اندیشه‌برانگیز است و پرسش‌هایی را برمی‌انگیزد (به‌خصوص آخرین جملات [ص ۱۸۵] درباره‌ی تصویر یک اسکندر "فاتح و نه تصویر فرمانروایی که می‌خواهد سلامت خود را در برابر دستگاه فرمانروایی بسیار برجسته‌ای که در ذهن داشت حفظ کند" - و این عبارات برای من پرسش برانگیز هستند)؛ نویسنده (ص ۱۷۸ و پانوش ۱۲) به تفسیر من اشاره می‌کند اما معتقد است که سخنان دیودوروس در XVII، ۳/۷۱ "به ما اجازه نمی‌دهد نتیجه بگیریم که پارسیان با اسکندر دشمن بوده‌اند... بلکه فقط می‌خواهد روحیه و خلق و خوی اسکندر را توصیف کند": اما پس از چند بار خواندن، متن دیودوروس همچنان برای من به همان روشنی است: اگر دیودوروس می‌خواهد به راستی و عملاً وضع روحی یا دیدگاه اسکندر را توصیف کند، درست به دلیل فضای بی‌اعتمادی و روابط بدی است که میان پارسیان و اسکندر وجود دارد: افزون

بر این من اکنون با کمال میل می‌توانم چند کلمه‌ای نیز دربارهٔ سخنان دیودوروس XIX ۱۴/۵ بیفزایم: دیودوروس هنگام صحبت از حمایت ارائه شده به پثوکستاس (که اسکندر پس از بازگشت از هند او را به شهری پارس منصوب کرد) تصریح می‌کند که اسکندر "می‌خواست مهر و علاقهٔ پارسیان را به خود جلب کند و فکر می‌کرد به این ترتیب فرمانبرداری این قوم را نیز به دست خواهد آورد"؛ این متن بی‌گمان اشاره‌ای است تلویحی به شورش‌هایی که در مدت نبود اسکندر و مسافرت او به هندوستان رخ داده بود (آرین VI، 27.3؛ کوریتوس کورتیوس IX، 10.19 و X، 11.9)؛ اما آیا این سخن در عین حال بدان معنا و نشانه‌ای تکمیلی برای تأیید این نکته نیست که اسکندر در پارس از سال ۳۳۰ با مخالفت‌هایی روبه‌رو بوده که تا سال ۳۲۵ از بین نرفته بوده‌اند (و بدون شک "اظهار تأسف‌های" او از آن‌چه در سال ۳۳۰ در ویران کردن تخت جمشید انجام داده از همین جا سرچشمه می‌گیرد).

۴) همچنین بنگرید به اظهارنظر فوق‌العاده ارزشمند و آگاهانهٔ ویزه‌هوفر ۱۹۹۴ صص ۲۳-۴۹ (نک. صص ۳۸-۳۹ بررسی تطبیقی تفسیرهای بریان و سانیسی وردنبورخ).

۵) دربارهٔ کتیبهٔ فیلیپ‌ها که در ۱۹۸۴ توسط ک. واتن انتشار یافت، م. هاتسوپولوس (BE سال ۱۹۸۷ شمارهٔ ۷۱۴؛ بدون اشارهٔ مستقیم به مسائلی که من در این بخش بحث می‌کنم) فکر می‌کند که سفیر شهر هنگامی به دیدار اسکندر آمده بوده که وی در پارس به سر می‌برده است (در روی لوحهٔ سنگی persis نوشته شده است) و آن‌گاه در جریان توقف اسکندر در تخت جمشید بوده که او تصمیم به تغییر نقشه‌های خود می‌گیرد؛ او در آغاز تصمیم داشته داریوش را تعقیب کند "و با اسیر کردن او به لشکرکشی خود پایان بخشد"، اما گویا در تخت جمشید بر آن می‌شود که "جنگ را تا انقیاد کامل سراسر شاهنشاهی پارس ادامه دهد". من ضمن آن‌که دربارهٔ این بازسازی نقشه‌ها و برنامه‌های اسکندر تردیدهایی دارم، اما فعلاً ترجیح می‌دهم دربارهٔ این اشارات مؤلف چیزی نگویم و به انتظار انتشار کامل و مشروح‌تر استدلال او بمانم.

۳. نخبگان محلی، داریوش و اسکندر: محبوبیت و عدم محبوبیت فرمانروایی هخامنشیان
عنوانی که به این بخش داده شده بی‌گمان ملهم از بررسی‌های متعددی است که در سال‌های اخیر دربارهٔ این موضوع و در چارچوب چیرگی آتن در سدهٔ پنجم انجام گرفته است (نک. کتاب‌شناسی در بریان ۱۹۹۵a ص XLVI).

● **منابع و مشکلات:** من دربارهٔ این مسئله هیچ بررسی کلی و جامع رضایت‌بخشی را نمی‌شناسم: بررسی شاخرمایر ۱۹۷۵ بسیار کلی و بسیار نومیدکننده است: این اثر آکنده از برداشت‌های کلیشه‌ای استوار فقط بر خصلت "نیکوکار" که اسکندر می‌کوشید جلب کند تأکید می‌ورزد؛ اما مسئلهٔ واقعی (واکنش‌های جمعیت‌هایی غیر از یونانیان آسیای صغیر) به راستی و عمیقاً دیده نشده است. من در این جا به سیاست اسکندر در قبال شهرهای یونانی باز نخواهم گشت: در یک کتاب‌شناسی مفصل من ارجاع می‌دهم به بیکرمن ۱۹۳۴، بادیان ۱۹۶۶، هایسرر ۱۹۸۱ و کورسارو ۱۹۸۰b؛ نک. نیز بریان ۱۹۹۴a صص ۳۲-۲۷ و ۶۸-۷۲ (بدیهی است که مسئلهٔ کمی بیهوده) پیوستن احتمالی آنها به "اتحادیهٔ کورینت" به هیچ‌رو برای من در این جا جالب نیست). دربارهٔ کوئیتوس کورتیوس III ۸/۲۲ (قربانی کردن‌های اسکندر پیش از نبرد ایسوس)، نک. بینگ ۱۹۹۱؛ دربارهٔ اسکندر در سارد، نک. بریان ۱۹۹۳a؛ دربارهٔ شورش سامریه و اسناد وادی الدالیه (فصل شانزدهم بند ۷) نک. مطالعات کراس مثلاً سال ۱۹۷۱: به علاوه کراس (ص ۵۷) یادآور می‌شود که به نوشتهٔ ف. یوسفوس (AJ صص ۳۳۲-۳۳۱)، سَنَبط سامری پس از نبرد ایسوس داریوش سوم را رها کرده و به ملاقات اسکندر که در آن زمان در صور بوده رفته است؛ او از اسکندر اجازه ساختن معبد بر روی کوه جرئیم را قبل از مرگ و "درحالی‌که محاصره از هفت ماه پیش ادامه داشت" می‌گیرد؛ اما من مطمئن نیستم که "اطلاعات" یوسفوس چندان درست بوده باشد (و از آن نادرست‌تر، روایت او در AJ صص ۳۳۹-۳۲۵ دربارهٔ دیدار اسکندر از اورشلیم است)؛ دربارهٔ پردیکاس در سامریه و پی‌ریزی بنای جراسا، نک. سریگ ۱۹۶۶ (مطالعه‌ای که کراس ۱۹۷۱ ص ۵۷ پانویس ۲۲ آن را نادیده گرفته) و مکشی ۱۹۹۴ صص ۴۰-۳۹.

● **افسوس، میتوس و اسپندوس:** دربارهٔ رفتار اسکندر پیش از پیروزی، نک. بادیان ۱۹۶۶ صص ۴۲-۳۹ (و ص ۴۵ دربارهٔ اسکندر در افسوس)؛ اسکندر در پریین: نک. شروین وایت ۱۹۸۵، هایسرر ۱۹۸۱ صص ۱۶۸-۱۵۵ و آخر از همه ماراسکو ۱۹۸۷، به‌ویژه صص ۷۳-۶۷ دربارهٔ مسئلهٔ زمین: در این باره نک. نیز اظهارنظرهای من در RTP صص ۳۶۲-۳۶۰ و نیز کورستن، ۱۹۹۴ (دربارهٔ هدایایی که اسکندر به فوکیون می‌دهد).

● **از صیدون تا صور:** دربارهٔ مبارزات داخلی در صیدون و موضع استراتون، نک. به ویژه بوندی ۱۹۷۴ صص ۱۵۷-۱۵۲؛ دربارهٔ شهرهای فنیقی در برابر اسکندر نک. نیز ورکیندرن ۱۹۸۷؛ دربارهٔ آبدالونوموس نک. فون گراوه ۱۹۷۰ صص ۱۲۸-۱۲۵؛ دربارهٔ

رویدادهای صور، نک. به‌ویژه لومر ۱۹۹۱e که براساس منابع سکه‌شناختی، نتیجه می‌گیرد که شاه آژلمیکوس پس از تسلیم (آرین II ۲۴/۵) تاج و تخت و عنوان خود را حفظ کرده است.

● **مصر و مصریان:** دربارهٔ *خَبَابَش*: نک. بحث قبل فصل شانزدهم بند ۹؛ با یک پاپیروس به زبان دموئیک مربوط به سال دوم پادشاهی داریوش سوم آشنا هستیم (برشانی ۱۹۵۸ ص ۱۸۵). دربارهٔ بازگشت تندیس‌ها و نخصلت جانبدارانه و مغرضانهٔ منابع مصری دورهٔ هلنیستی، نک. لورتون ۱۹۷۸، جبران ۱۹۸۸a صص ۱۵۴-۱۵۲، مورشاووزر ۱۹۸۸ صص ۲۱۹-۲۱۶، و بالاخره وینیکی ۱۹۸۹، ۱۹۹۰، و ۱۹۹۱ (و در دست انتشار)؛ دربارهٔ سیاست اسکندر و بطلمیوس یکم، نک. اسونین ۱۹۷۳، وان فوس ۱۹۹۳ و مقاله برستاین ۱۹۹۴ که بسیار استوارانه بر تحریف‌های ایدئولوژیک پروندهٔ اسنادی ساخته شده از سوی اسکندر تأکید می‌ورزد (همین نویسنده ۱۹۹۱ فکر می‌کند که نظریهٔ فرعون شدن اسکندر را باید رها کرد)، و نیز دربارهٔ سیاست مذهبی مصری بطلمیوس، نک. تحلیل‌های مهم یویوت ۱۹۹۴ که به‌ویژه تأکید می‌کند که زمان زودتر از آن بوده است که شهرب خود را با چنین استراتژی درگیر کند؛ تدفین مادرگاو آپیس در زمان اسکندر: اسمیت ۱۹۸۸ و ۱۹۹۲a؛ در سند دیگری به شخصی به‌نام پثوکستاس اشاره شده که می‌توان فرض کرد یک مقدونی بوده که از سوی اسکندر (همراه با بالاکروس) به فرماندهی نیروهای مستقر در مصر منصوب شده است (آرین III، 55)؛ گویا این پثوکستاس دستور منع ورود به مکان مقدس *hiēreōs oikēma* را صادر کرده است (ترنر ۱۹۷۴؛ نک. تامسون ۱۹۹۲ ص ۱۰۶) - اقدامی که یادآور اقدام کمبوجیه در مورد معبد نئیت و به اصرار او جاهورسنت است (پوزنه شمارهٔ ۱، B-b)؛ نمازخانه اسکندر در لوقسور: عبدالرازق ۱۹۸۴. تندیسک پسر نکتانبو: کلر ۱۹۵۱، که بر مشکلات تاریخ‌گذاری تأکید می‌کند، اما فکر می‌کند که تشابه با کتیبه "سامتوتفناخت" بسیار چشمگیر است؛ کتیبهٔ اخیر توسط ترسون ۱۹۳۱ و سپس توسط پردو ۱۹۸۵ منتشر شده است (متأسفانه تا جایی که می‌دانم بخش دوم مقاله هرگز منتشر نشد)؛ ترجمه و تفسیرهای آن را نیز در فون کانل ۱۹۸۴ صص ۱۲۵-۱۲۰ خواهید یافت؛ ترسون (صص ۳۸۹-۳۸۸) فکر می‌کند که منظور از نبرد، نبرد اربیل است، اما به نظر من فرضیه نبرد ایسوس برتری دارد (نک. پردو ص ۱۰۸، ضمن پذیرش این که "هیچ نشانهٔ قاطعی به سود یکی از دو فرضیه در دست نیست")؛ دربارهٔ معنای کتیبه، نک. نیز لوید ۱۹۸۲b صص ۱۸۰-۱۷۹ (اما من

شک دارم که هشدارهای خطیبانه سامتوتفناخت نسبت به سلطه ایران را بتوان "بازتاب دقیق احساسات دوستانه او نسبت به ایران در آغاز [سلطه ایران]" تلقی کرد (ص ۱۷۹). کتیبه‌های پتوسیریس: نک. باز به کار لوفور ۱۹۲۴؛ همچنین نک. درباره تاریخ مقبره و آرایه‌های آن به پیکار ۱۹۳۰ و موسکارلا ۱۹۸۰ صص ۲۹-۲۸ و تصاویر VIII-IX درباره نفوذهای هخامنشیان: "نقش برجسته‌ها نمایانگر ساخت و ساز و آثار هنری و اشیای هخامنشی در مصر در پیرامون ۳۰۰ ق.م. هستند"؛ بنگرید نیز به برخی تفسیرها در لوید ۱۹۸۲b صص ۱۷۸-۱۷۷، که من مقایسه آن با کتیبه اوجاهورسنت (پوزنه ۱۹۳۶ ص ۲۱) مرهون آن هستم؛ من این بخت را داشتم که در "مواقع اضطراب" به منو ۱۹۹۴ (نقل قول ص ۳۲۷) دسترسی داشته باشم که در این جا بسیار از آن بهره گرفته‌ام. کتیبه جالب دیگر، کتیبه "جدهور نجاتبخش" است: یلینکوا - ریموند ۱۹۵۱ ص ۱۰۲ و شرم ۱۹۸۱ (با مقایسه در ص ۱۰۰ با اوجاهورسنت، اما من تصور نمی‌کنم که بخش دیگر کتیبه گواهی باشد بر "سرکوب مذهبی از سوی پارسیان در سازمان اداری شاهنشاهی شان": بدیهی است که چنین تفسیری از یک متن بسیار مبهم و کنایی، مبتنی بر یک دیدگاه مذهبی است، اما با سیاست هخامنشیان مطابقت ندارد). و سرانجام یاد می‌کنم از کتیبه دیگری که در آن شاید اشاره‌ای است به فتح مجدد مصر توسط اردشیر سوم (ورکوتر ۱۹۵۶، نک. ص ۱۱۴)، که اما البته هیچ مطلبی که به بحث این جا مربوط باشد ندارد. چهار اظهار نظر تکمیلی درباره اسنادی که از آنها یاد شد:

۱) تکه‌ای از یک تندیس کشف شده در ممفیس (میت راحینا) در ۱۹۵۵، کتیبه‌ای دارد که در آن، اهداکننده (مینیردیس؟) یادآور می‌شود که تندیس از اوجاهورسنت در ۱۷۷ سال پس از زمان او "بر پا کرده است؛ با توجه به تاریخ دقیقی که ذکر شده است، ستایش از شخصیت اوجاهورسنت احتمالاً نشانه‌ای از وفاداری به ایدئولوژی شاهنشاهی ایران (پس از فتح مجدد مصر در سال ۳۴۳ (یعنی در زمان اردشیر سوم) تلقی می‌شده است، درست همان‌گونه که اظهارات اوجاهورسنت به سود کمبوجیه و داریوش بیان می‌شد: نیز نک. گوردون ۱۹۸۶؛ اما بنگرید به تردیدهای برشانی ۱۹۸۵a ص ۳ که در آن سند تازه را دقیقاً معرفی کرده است.

۲) درباره سامتوتفناخت، تفسیرهای داندامایف (۱۹۸۹a ص ۳۲۴) ناپذیرفتنی هستند چون بر پایه قرائت غیرمستقیم، جزئی و نادرست کتیبه استوارند (نک. بریان ۱۹۹۳c ص ۱۸).

۳) من با توضیحات والبل ۱۹۹۰ ص ۲۶۶ موافق نیستم که با فرض این که مصریان از

دومین سلطه ایران حتی بیشتر از چیرگی نخست بیزار بوده‌اند. می‌گوید که سامتوتفناخت "به ایسوس رفت... و تمام دروازه‌های مصر را [بر روی اسکندر] گشود؛ هیچ چیزی در این متن وجود ندارد که بتواند چنین تفسیری را توجیه کند؛ درباره این داوری که گویا شخصیت فوق و مصریان، یونانیان را به علت پیوندهایی که از دیرباز (از دوره سائیت) با آنها می‌داشتند "مهاجمان بالقوه تلقی نمی‌کردند"، و بنابراین سامتوتفناخت احتمالاً خواهان "استقلال مصر" نبوده است، باید گفت که در این جا (به نظر من) با فرضیه‌ای بسیار نظریه‌پردازانه سر و کار داریم که به دشواری می‌توان پذیرفت.

۴) دو سخنرانی درباره این موضوع یکی توسط ب. مونو و دیگری از سوی د. دووژل در کنفرانس یا میزگردی که در آوریل ۱۹۹۳ در پاریس با عنوان مصر و ماوراء فرات برگزار شد ارائه گردید؛ نک. اکنون دووژل ۱۹۹۵ و مونو ۱۹۹۵.

• بابلیان و اسکندر: نک. آخرین اثر از برنار ۱۹۹۰b صص ۵۲۸-۵۲۵؛ فقط متذکر می‌شوم که داوری درباره انحطاط سپار در این تاریخ را (ص ۵۲۶) دست کم باید تعدیل کرد: نک. در این زمینه وان در اسپک ۱۹۹۲؛ تکه‌ای از لوحه سالنامه نیز احتمالاً اشاره‌ای است به جنگ میان مقدونیان (هانیان) و داریوش، اما قرائت‌های بسیار ناهمگون و متفاوت گریسون (ABC، شماره ۸؛ نک. ص ۲۴) و گلاسنر (۱۹۹۳ شماره ۲۹) مرا به این نتیجه رسانده که از چنین متن ناقصی نباید استفاده شود؛ درباره اسکندر در بابل و روابط او با معابد، من از استدلال‌های کورت ۱۹۹۰b (درباره کوروش در بابل، نک. ایضاً کورت ۱۹۸۳b استفاده کرده‌ام)؛ نک. نیز کورت / شروین وایت ۱۹۹۴. کلدانیان و اسکندر: نک. استدلال‌های اسملیک ۷۹-۱۹۷۸؛ در آن منابع گردآوری و تفسیر شده و نیز کتاب‌شناسی را خواهید یافت؛ درباره شاه جانشین، مجموع منابع از جمله منابع کلاسیک توسط پارپولا ۱۹۸۳ صص ۲۲ تا ۳۲ گردآوری و تفسیر شده‌اند (نک. نیز لایا ۱۹۲۹ صص ۱۱۰-۱۰۳ و بوترو ۱۹۷۸ و نیز ۱۹۸۷ صص ۱۹۰-۱۷۰)؛ نویسندگان کلاسیک به نکات دیگری (از جمله تاج اسکندر) نیز اشاره کرده‌اند که من تحلیل آنها را در این جا سودمند نمی‌دانم: ارجاع می‌دهم به اسملیک ۷۹-۱۹۷۸. درباره پیشگویی دودمانی: گریسون ۱۹۷۵ صص ۳۷-۲۴ یک ویرایش - ترجمه (در صص ۳۵-۳۴) انتشار داده است؛ از آن زمان پژوهش‌های فراوانی امکان بهبود قرائت‌ها را فراهم ساخته‌اند؛ ترجمه ارائه شده من در این کتاب براساس ترجمه انگلیسی بانو سوزان شروین وایت ۱۹۸۷ صص ۱۳-۱۲ است؛ نک. نیز ترجمه اخیر آن به زبان فرانسه توسط تالون ۱۹۹۴ صص ۱۰۲-۱۰۱ (که به درستی بر مشکلات

پرونده تأکید می‌ورزد؛ ماراسکو ۱۹۸۵ در این متن اشاره مستقیمی مشاهده می‌کند به یک مخالفت بابلی‌ها با اسکندر پس از نبرد گائوگاملا؛ اما این دیدگاه امروزه چندان مقبول نیست: تفسیر من در این جا اساساً مبتنی است بر تحلیل‌های شروین وایت ۱۹۸۷ صص ۱۵-۱۰ و شروین وایت / کورت ۱۹۹۳ صص ۹-۸؛ نک. نیز کورت ۱۹۸۷a صص ۱۵۴-۱۵۵ و کورت / شروین وایت ۱۹۹۴. اما باید دانست که همه پژوهندگان این تفسیر را نپذیرفته‌اند: به نظر گلر ۱۹۹۰ صص ۶-۵ و به پیروی از او استالیر CAH VI² صص ۲۴۱ پانوش ۲۴، پیشگویی دودمانی نه به یک "پیشگویی" مربوط به "شکست" اسکندر از داریوش، بلکه به جنگ میان آنتیگونوس و سلوکوس در بابلستان در سال‌های ۳۰۸-۳۱۰ و ۳۰۷ اشاره کرده است: من با این استدلال متقاعد نشده‌ام. دو اظهار نظر آخر درباره مسائل بابل:

(۱) درباره توصیف پلوتارک (اسکندر 34.1) از پیامدهای پیروزی گائوگاملا برای اسکندر و اعلامیه سلطنتی او (نک. هموند ۱۹۸۶)، بنگرید همچنین به آنلیانوس VH، 2.5 و تفسیرهای گریزیک ۱۹۹۰ صص ۴۳-۴۲: "ما به این نتیجه می‌رسیم که اسکندر جشن "سال نو" بابلی را برگزید - به تقویم مقدونی در ماه دایسوس - تا در آن خلع شاه بزرگ از سلطنت و تصمیم خود برای جانشینی به عنوان پادشاه هخامنشی را اعلام کند" (ص ۴۳).

(۲) بازورت (۱۹۹۲ صص ۷۵-۵۹) در مقاله اخیر خود فرضیه‌ای را مطرح کرده که در این جا به آن اشاره می‌کنیم و با این فرضیه ناسازگاری‌های آشکار تاریخ‌گذاری زمان حکومت فیلیپ سوم آرهدیئوس در بابل را توضیح می‌دهد و فکر می‌کند که اسکندر به نایب‌داری خود لقب "شاه بابل" داده است (در سال ۳۲۴). و آن‌گاه بازورت این را مقایسه می‌کند با وضعیتی که (به گمان او) در ماه‌های پس از فتح بابل توسط کوروش در سال ۵۳۹ در آن شهر حاکم بوده است و مدت چند ماه کمبوجیه لقب "شاه بابل" را داشته است (امانک. پتشاو ۱۹۸۷). بدون شک این فرضیه‌ها علاقه کارشناسان اسناد بابلی در دوره‌های هخامنشی و هلنیستی [نک. استالیر ۱۹۹۳ صص ۸۰] و نیز کارشناسان تاریخ سیاسی جانشینان اسکندر [دیادوخی] را جلب خواهند کرد. من در این جا نمی‌خواهم وارد تحلیلی شوم که از چارچوب وظایف کتابم خارج است، فقط متذکر می‌شوم که با تفسیر بابلی که بازورت می‌خواهد از سخنان کوئینتوس کورتیوس X، ۷/۲ انجام دهد کاملاً مخالفم؛ من همچنان مانند گذشته فکر می‌کنم که کوئینتوس کورتیوس (و منبع او) به‌خصوص به وظایف و حقوق قانونی شاهان مقدونی می‌اندیشیده‌اند (نک. بریان ۱۹۷۳

بی‌نوشت‌های پژوهشی □ ۱۸۰۷

صص ۳۲۶ و ۳۳۱-۳۳۰). کورت و شروین وایت ۱۹۹۴ صص ۳۲۳ پانویشت ۱۹ بدون خواندن مقاله بازورت، کاملاً به درستی بر تفاوت عمیق میان شباهت تاج و تخت سلوکی و مثلاً انتصاب (موقت) کمبوجیه به عنوان "شاه بابل" تأکید کرده‌اند؛ نک. نیز بریان ۱۹۹۴ صص ۴۶۶ و پانویشت ۲۲.

۵. سقوط یک امپراتوری

- نیزه چوبی: مسئله فنی: نک. فصل هفدهم بند ۴ "سیاه یونانی" و "سپاه بربر".
- قدرت پادشاهی پارس و شاهنشاهی چند فرهنگی: من قبلاً در جایی دیگر درباره نظریه مطرح شده در این جا بحث کرده‌ام: نک. بریان ۱۹۸۸a صص ۱۷۳-۱۷۲.
- بسوس در باکتریا: درباره ماهیت جنگ به فرماندهی بسوس، نک. بریان ۱۹۸۴b صص ۸۰-۷۷ (نک. نیز RTP صص ۴۰۳-۴۰۱)؛ درباره سلوکوس در بابلستان، پتوکستس در پارس و به‌طور کلی سیاست جانشینان اسکندر، نک. RTP صص ۴۵-۴۱ (و اکنون درباره پتوکستس، ویزه هوفر ۱۹۹۴a صص ۵۶-۵۰).

نتیجه‌گیری

اسکندر "آخرین شاه هخامنشی": نک. به‌ویژه RTP صص ۳۳۰-۳۱۸؛ درباره موقعیت سلوکیان عمیقاً بابلی مآب در بابلستان، نک. شروین وایت و کورت ۱۹۹۳، و درباره پیوندهای آنان با خاستگاه‌های مقدونی خود، نک. اظهارنظرهای من در بریان ۱۹۹۴c، کتیبه یونانی - آرامی که در آن از "شهرب‌های مشروع" یاد شده، نخست توسط فرانس کومون ۱۹۰۵c و سپس توسط لیبینسکی ۱۹۷۵ صص ۲۰۸-۱۹۷ انتشار یافت؛ واژه یونانی به کار رفته (euthemitoi) توسط کومون (۱۹۰۵c صص ۹۶) به "پرهیزکار"، "درست کردار" یعنی "مشروع" ترجمه شده است. البته تفسیری که ادعا شده در متن القا می‌شود (تلویحاً اما عمداً القاگر استمرار کرده دوره هخامنشی)، تفسیری صرفاً فرضی است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کتابنامه

- ABD EL-RAZIK, M. 1984, *Die Darstellungen und Texte des Sanktuars Alexanders des Grossen im Tempel von Luxor*, Mainz am Rhein.
- ABOU-ASSAF, A. BORDREUIL, P. MILLARD, A.R. 1982, *La statue de Tell Fekheriye et son inscription bilingue assyro-babylonienne*, Paris.
- ARRAMENKO, A. 1992, «Die zwei Seeschlachten vor Tyros. Zu den militärischen Voraussetzungen für die makedonische Eroberung der Inselfestung (332 v. Chr.)», *Klio* 74: 166-172.
- Achaemenid History I*, 1987, *Sources, Structures and Synthesis*, éd. H. Sancisi-Weerdenburg, Leiden.
- Achaemenid History II*, 1987, *The Greek Sources*, éd. H. Sancisi-Weerdenburg et A. Kuhrt, Leiden.
- Achaemenid History III*, 1988, *Method and Theory*, éd. H. Sancisi-Weerdenburg et A. Kuhrt, Leiden.
- Achaemenid History IV*, 1990, *Centre and Periphery*, éd. H. Sancisi-Weerdenburg et A. Kuhrt, Leiden.
- Achaemenid History V*, 1990, *The Roots of the European Tradition*, éd. H. Sancisi-Weerdenburg et J.W. Drijvers, Leiden.
- Achaemenid History VI*, 1991, *Asia Minor and Egypt: Old Cultures in a New Empire*, éd. H. Sancisi-Weerdenburg et A. Kuhrt, Leiden.
- Achaemenid History VII*, 1991, *Through Traveller's Eyes. European Travellers on the Iranian Monuments*, éd. H. Sancisi-Weerdenburg et J.W. Drijvers, Leiden.
- Achaemenid History VIII*, 1994, *Continuity and Change*, éd. H. Sancisi-Weerdenburg, A. Kuhrt et M. Root, Leiden.
- ACKROYD, P.R. 1968, *Exile and Restoration*, London.
- 1984a, «Historical problems of the Early Achaemenian period», *Oriens* 20: 1-15.
- 1984b, «The Jewish community in Palestine in the Persian period», *CHJ* 1: 130-161.
- 1988a, «Problems in handling of Biblical and related sources in the Achaemenid period», *AchHist* III: 33-54.
- 1988b, «Chronicles-Ezra-Nehemiah: the concept of Unity», *ZAW* 100: 189-201.
- 1990a, «The written evidence for Palestine», *AchHist* IV: 207-226.
- 1990b, «The Biblical portraits of Achaemenid rulers», *AchHist* V: 1-16.
- ADAMS R. Mc 1965, *Land behind Baghdad. A History of Settlement in the Diyala Plain*, Chicago.
- 1981, *Hearland of Cities. Surveys of Ancient Settlement and Land Use of the Central floodplain of the Euphrates*, Chicago.
- ADAMS R. Mc., NISSEN, H.J. 1972, *The Uruk Countryside*, Chicago.
- AFSHAR, A., LERNER, J. 1979, «The horses of the ancient Persian Empire at Persepolis», *Antiquity* 207/3: 44-47.
- AHARONI, Y. 1967, *The Land of the Bible. A Historical Geography*, Philadelphia.
- (éd.) 1981, *Arad Inscriptions*, Jérusalem.
- AHN, G. 1992, *Religiöse Herrscherlegitimation im Achämenidischen Iran. Die Voraussetzungen und die Struktur ihrer Argumentation* (*Acta Iranica* 31, Textes et Mémoires 17), Leiden-Louvain.
- AIKIO, K. 1988, «Clazomene, Eritre ed Atene prima della Pace di Antalcida (387 a.C.).

- Un'analisi di due decreti attici», *Acme* 41/3: 17-33.
- AIMÉ-GIRON, N. 1931, *Textes araméens d'Égypte*, Paris.
- 1939, «Araméen. Additions et corrections aux textes araméens d'Égypte», *BIFAO* 38: 33 sqq.
- AKURGAL, E. 1956, «Les fouilles de Daskyleion», *Anatolia* 1: 20-24.
- 1961, *Die Kunst Anatoliens von Homer bis Alexander*, Berlin.
- 1966, «Griechisch-persische Reliefs aus Daskyleion», *IA* 6: 147-156.
- 1976, «Les fouilles de Daskyleion», *Anatolia* 1: 20-24.
- 1986, «Bärtiger Kopf mit Tiara aus Herakleia Pontica», dans *Archaische und klassische griechische Plastik (Aktien des Intern. Kolloquiums, Athens 1985)*, Mainz: 9-13.
- ALBENDA, P. 1974, «Grapevines in Ashurbanipal's garden», *BASOR* 215: 5-17.
- ALBRIGHT, W.F. 1950, «Cilicia and Babylonia under the Chaldean Kings», *BASOR* 120: 22-25.
- ALEXANDRESCU, P. «MHAIZEIN. À propos des importations et de l'influence achéménides en Thrace», *Dacia* 30/1-2: 155-158.
- ALIZADEH, A. 1985, «A tomb of the Neo-Elamite period at Arjan near Behbahan», *AMI* 18: 49-73.
- ALLAM, S. 1986, «Réflexions sur le "Code légal" d'Hermopolis dans l'Égypte ancienne», *CdE* 61: 50-75.
- 1993, «Traces de "codification" en Égypte ancienne», *RIDA* 40: 11-26.
- ALONSO-NUÑEZ, J.M. 1988, «Herodotus' ideas about world Empires», *AncSoc* 19: 125-133.
- ALRAM, M. 1986, *Nomina propria iranica in nummis*, Wien.
- 1993, «Dareikos und siglos. Ein neuer Schatzfund achaimenidischer sigloi aus Kleinasien [mit einem metrologischen Beitrag von St. KARWIESE]», *Res Orientales* 5 [Circulation des monnaies, des marchandises et des biens]: 23-50.
- ALTHEIM, F. 1951, c.r. de Cameron 1948, *Gnomon*: 187-193.
- ALTHEIM, F., STIEHL, R. 1963, *Die aramäische Sprache unter den Achämeniden*, Frankfurt.
- 1969, *Geschichte Mittelasiens im Altertum*, Berlin.
- ALTHEIM, F., STIEHL, R., CREMER, M.L. 1985, «Eine gräco-persische Türstele mit aramäischer Inschrift aus Daskyleion», *EA*: 1-15.
- ALTHEIM, F., STIEHL, R., METZLER, D., SCHWERTHEIM, E. 1983, «Eine neue gräco-persische Grabstele aus Sultaniye Köy und ihre Bedeutung für die Geschichte und Topographie von Daskyleion», *EA*: 1-22.
- AMANDRY, M. 1989, «Les monnaies [Abû Qubûr]», *NAPR* 4: 34-37.
- 1991, «Abû Qubûr et Tell al-Hargâwî. Les trouvailles monétaires», *NAPR* 5: 57-59.
- AMANDRY, P. 1958a, «Orfèvrerie achéménide», *AK*: 9-22.
- 1958b, «Toreutique achéménide», *AK*: 38-56.
- 1987, «Le système palatial dans la Perse achéménide», dans *Le Système palatial en Orient, en Grèce et à Rome*, Strasbourg: 315-326.
- AMBAGLIO, D. 1974, «Il motivo delle deportazione in Erodoto», *RIL* 109: 378-383.
- AMIET, P. 1966, *Élam, Anvers-sur-Oise*.
- 1972a, «Les ivoires achéménides de Suse», *Syria* 49: 167-191 et 319-337.
- 1972b, *Glyptique susienne des origines à l'époque des Perses Achéménides. Cachets, sceaux-cylindres et empreintes antiques découverts à Suse de 1913 à 1967. I. Texte* (Mémoires de la DAI, t. XLIII; Mission de Susiane), Paris.
- 1973, «La glyptique de la fin de l'Élam», *Arts asiatiques* 28: 3-32.
- 1990, «Quelques épaves de la vaisselle royale de Suse», dans F. Vallat (éd.): 213-224.
- 1992, «Sceaux dans l'ancien Orient», *DBS* 12: 66-86.
- AMIGUES, S. 1995, «Végétation et cultures du Proche-Orient dans l'Anabase», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde de Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 61-78.
- AMPOLO, C., BRESCIANI, E. 1988, «Psammetico re d'Egitto et il mercenario Pedon», *EVO* 11: 237-253.
- ANDREADÈS, A. 1929, «Antimène de Rhodes et Cléomène de Naucratis», *BCH* 53: 1-18.
- ANDREWES, A. 1961, «Thucydides and the Persians», *Historia* 10/1: 1-18.
- 1992a, «The peace of Nicias and the Sicilian expedition», *CAH* V²: 433-463.
- 1992b, «The Spartan resurgence», *CAH* V²: 464-498.
- ANSON, E.A. 1988, «Antigonos, the satrap of Phrygia», *Historia* 37/4: 471-477.
- 1989, «The Persian fleet in 334», *CPh* 84/1: 44-49.
- ASCHOFF, V. 1977a, «Optische Nachrichtenübertragung im klassischen Altertum», *NTZ* 30/1: 23-28.

- 1977b, «Die Rufposten im Alten Persien. Historische Wirklichkeit oder nachrichtentechnische Legende?», *NTZ* 30/6: 451-455.
- ASHERI, D. 1983a, «Fra ellenismo e iranismo: il caso di Xanthos fra il ve IV sec.a.C.», dans *Modes de contacts et processus de transformation dans les sociétés anciennes*, Pise-Rome: 486-500.
- 1983b, *Fra ellenismo ed iranismo. Studi sulla società e cultura di Xanthos nella età achemenide*, Bologne.
- 1988, «Carthaginians and Greeks», *CAH* IV²: 739-780.
- 1990, *Erodoto. Le Storie. Libro III: La Persia* (a cura di D. Asheri et S. Medaglia; traduzione di A. Fraschetti), introduzione e commento, Fondazione L. Valla, 1990.
- 1991, «Divagazione erodotee sulla Cilicia persiana», *QuadStor* 76: 35-65.
- s.p., *Lo stato persiano. Ideologie e istituzioni nell'Impero achemenide*, Torino.
- ASMUSSEN, J.P. (in honor of), 1988, *A green leaf. Papers in honor of prof. J.P. Asmussen* (Acta Iranica 28), Leiden, 1988.
- ATKINSON, J.A. 1980, *A commentary on Q. Curtius Rufus' Historiae Alexandri Magni, Books 3 and 4*, Amsterdam-Uithoorn.
- 1994, *A commentary on Q. Curtius Rufus' Historiae Alexandri Magni, Books 5 to 7.2*, Amsterdam.
- ATKINSON, K.M.T. 1956, «The legitimacy of Cambyses and Darius as Kings of Egypt», *JAOS* 76: 167-177.
- ATLAN, S. 1958, «Eine in Sidè geprägte lykische Münze», *Anatolia* 3: 89-95.
- Atti del Convegno sul tema "La Persia e il mondo greco-romano" (Roma 11-14 aprile 1965)*, RAL CCCLXIII.
- AUBERGER, J. 1991, *Ctésias, Histoires de l'Orient* (traduit et commenté par), Paris.
- 1993, «Ctésias et les femmes», *DHA* 19/2: 253-272.
- AUFRÈRE, S., GOLVIN, J.C., GOYON, J.C. 1991, *L'Égypte restituée. I: Sites et temples de Haute-Égypte*, Paris.
- 1994, *L'Égypte restituée. II: Sites et temples des déserts*, Paris.
- AURELL, M., DUIMOU LIN, O., THELAMON, Fr. (éd.) 1993, *La sociabilité à table. Commensalité et convivialité à travers les âges* (publication de l'université de Rouen, t. CLXXVIII), Rouen.
- AUSTIN, M. 1970, *Greece and Egypt in the Archaic Age* (PCPhS Supp. 2), Cambridge.
- 1990, «Greek tyrants and the Persians», *CQ* 40/2: 289-306.
- AUSTIN, R.P. 1944, «Athens and the satrap revolt», *JHS* 64: 97-100.
- AUTRAN, Ch. 1951, «L'«Œil du Roi»: concept politico-administratif commun à l'Iran, à la Chine et à l'Hellade», *Humanitas* 3: 287-291.
- AVIGAD, N. 1976, *Bullae and seals from a post-exilic Judean archive*, Jerusalem (= Qedem IV).
- AZARPAY, G. 1972, «Crowns and some royal insignia in early Iran», *IA* 9: 108-115.
- BABELON, E. 1907-1910, *Traité des monnaies grecques et romaines. II^e Partie: Description historique*, I-II, Paris.
- BADI, A.M. 1963-1991, *Les Grecs et les Barbares. L'autre face de l'Histoire*, Payot (Lausanne) puis Geuthner (Paris), 12 volumes.
- BADIAN, E. 1958, «The eunuch Bagoas: a study in method», *CQ* 8: 144-157.
- 1961, «Harpalus», *JHS* 81: 16-43.
- 1966, «Alexander the Great and the Greeks of Asia», dans *Ancient studies and institutions presented to V. Ehrenberg*, Oxford: 37-69.
- 1967, «Agis III», *Hermes* 95: 170-192.
- 1975, «Nearchus the Cretan», *YCIS* 24: 147-170.
- 1976, «Some recent interpretations of Alexander», dans *Alexandre le Grand: images et réalités* (entretiens Hardt 22), Genève: 279-311.
- 1977a, «The battle of the Granicus. A new look. II: the battle», dans *Ancient Macedonia II, Thessalonique*: 271-293.
- 1977b, «A document of Artaxerxes IV?» dans *Greece and the Eastern Mediterranean in Ancient History and Prehistory. Studies presented to F. Schachermeyr*, Berlin-New York: 40-50.
- 1985, «Alexander in Iran», *CHI* II: 420-501 et 897-903.
- 1987, «The Peace of Callias», *JHS* 107: 1-39.
- 1988, «Towards a chronology of the Pentekontaetia down to the renewal of the Peace of Callias», *EMC* 23: 289-320.
- 1991, «The King's peace», dans *Georgica. Greek studies in honor of G. Cawkwell* = *BICS* Supp. 58: 25-48.
- 1993, *From Plataea to Potidea. Studies in the history and historiography of the Pentekontaetia*, Baltimore-London.
- 1994, «Agis III: revisions and reflections», dans I. Worthington (éd.), *Ventures into Greek history*, Oxford: 258-292.

- BAKIR, T. 1995, «Archäologische Beobachtungen über die Residenz in Daskyleion», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde, Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 269-295.
- BALZER, J.M. 1966, «The medizing of the regent Pausanias», dans *Actes du 1^{er} congrès d'études balkaniques*, Sofia: 105-114.
- 1972a, «The Persian occupation of Thrace 519-491», dans *Actes du 1^{er} congrès international des études du Sud-Est européen II*: 241-258.
- 1972b, «The date of Herodotus IV. 1. Darius' Scythian expedition», *HSCIP* 76: 99-132.
- 1977, «The Athenian episkopos and the Achaemenid "King's eye"», *AJPh* 391: 252-263.
- 1983, «The Greeks and the Persians. The process of acculturation», *Historia* 32/3: 257-267.
- 1984, *Sparda by the Bitter Sea. Imperial interaction in Western Anatolia*, Chico.
- 1985, «Fifth Century Ionia: a frontier redefined», *REA* 87/1-2: 31-42.
- 1987, *Herodotus and Bisotun*, Wiesbaden.
- 1988, «Persian occupied Thrace (Skudra)», *Historia* 37/1: 1-21.
- 1989a, «The Persian wars against Greece: a reassessment», *Historia* 38/2: 127-14.
- 1989b, «Ionia and Sparda under the Achaemenid Empire. The sixth and fifth centuries tribute, taxation and assessment», dans Briant-Herrenschmidt (éd.): 1-27.
- 1990, «The East Greeks under Persian rule: a reassessment», *AchHist* VI: 57-65.
- 1993a, *A prosopographical study of the Ancient Persians Royal and Noble, c. 550-450 B.C.*, Lewiston-Queenston-Lampeter.
- 1993b, «The Ancient Persian satrapies and satraps in Western Anatolia», *AMI* 26 [1995]: 81-90.
- BALENSI, J., DUNAUX, I., FINKIELSZTEJN, G. 1990, «Le niveau perse à Tell Abu Hawam, résultats récents et signification dans le contexte régional côtier», *Trans.* 2: 125-136.
- BALKAN, K. 1959, «Inscribed bullae from Daskyleion-Ergili», *Anatolia* 4: 123-127.
- BALTZER, D. 1973, «Harran nach 610 "medisch"? Kritische Überprüfung einer Hypothese», *WO* 7: 86-95.
- BARAG, D. 1966, «The effect of the Tennes rebellion on Palestine», *BASOR* 183: 6-12.
- 1985, «Some notes on a silver coin of Johanan the High Priest», *BA*: 166-168.
- 1986-87, «A silver coin of Yohanan the High Priest and the coinage of Judaea in the fourth Cent. B.C.», *INJ* 9: 4-21.
- BAREŠ, L. 1992, «The shaft tomb of Udjahorresnet. An interim report», *ZÄS* 119: 108-116.
- BARKWORTH, P.R. 1992, «The organization of Xerxes' army», *IA* 27: 149-167.
- BARNETT, R. D. 1960, «Assyria and Iran. The earliest representation of Persians», dans *A Survey of Persian Art*, XIV: 2997-3007.
- BARNETT, R.D. 1969a, «A new inscribed lydian seal», *Athenaeum* 47 (= Studi P. Merigi): 21-24.
- 1969b, «Anath, Ba'al and Pasargadae», *MUSJ* 45/25: 407-422.
- BARNETT, R.D., WISEMAN, D.J. 1969, *Fifty masterpieces of Ancient Near-Eastern Art in the department of Western Asiatic antiquities*, London.
- BAROCAS, Cl. 1974, «Les statues "réalistes" et l'arrivée des Perses dans l'Égypte saïte», dans *Gururajamanjrika. Studi in onore di G. Tucci*, Napoli: 113-161.
- BARON, S.W. 1956, *Histoire d'Israël. Vie sociale et religieuse*, trad. fr., Paris.
- BARRON, J. 1990, «All for Salamis», dans *Owls for Athens. Essays on Classical subjects presented to Sir K. Dover*, Oxford: 133-141.
- BARRON, J.P. 1966, *The silver coins of Samos*, London.
- 1988, «The liberation of Greece», *CAH* IV²: 592-622.
- BARTLETT, J.R. 1990, «From Edomites to Nabateans», *ARAM* 2/1-2: 25-34.
- BASLEZ, M.F. 1985, «Présence et traditions iraniennes dans les cités de l'Égée», *REA* 87/1-2: 137-156.
- 1989, «La circulation et le rôle des dariques en Grèce d'Europe à la fin du v^e et au iv^e siècles. Apport des inscriptions phéniciennes et grecques», *REA* 91/1-2: 237-246.
- 1995, «Fleuves et voies d'eau dans l'Anabase», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Table ronde, Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 79-88.
- BAUSANI, A. 1980, «La scrittura pahlavica fruito di bilinguismo aramaico-iranico?», *VO3*: 269-276.
- BEAL, R.H. 1992, «The location of Cilician Ura», *AnSt* 42: 65-73.
- BEAULIEU, P.A. 1989a, *The reign of Nabonidus, King of Babylon (556-539 B.C.)* (YNES 10), New Haven-London.
- 1989b, «Agade in the Late Babylonian period», *NABU*, note n° 66.
- 1989c, «Textes administratifs inédits d'époque hellénistique provenant des archives du Bit Reš», *RAss* 83: 53-80.

- 1992, « Antiquarian theology in Seleucid Uruk », *Acta Sum.* 14: 47-75.
- 1993a, « An episode in the fall of Babylon to the Persians », *JNES* 52/4: 241-261.
- 1993b, « The historical background of the Uruk prophecy », dans *The tablet and the scroll. Near-Eastern Studies in honor of Prof. W.W. Hallo* (M.E. Cohen-D.C. Snell-D.B. Weisberg éd.), Bethesda: 41-52.
- BEAULIEU, P.A., STOLPER, M. 1995, « Two more Achaemenid texts from Uruk are to be added to those edited in *Bagh. Mitt.* 21 (1990): 559-621 », *NABU*, note n° 77.
- BEAUX, N. 1990, *Le cabinet des curiosités de Thoutmosis III* (OLA 36), Louvain.
- BECK, P. 1972, « A note on the reconstruction of the Achaemenid robe », *JA* 9: 116-122.
- BEFOR, G. 1974, « La presenza di monete nei depositi di fondazione de l'Apadana a Persepoli », *ASNP* ser. III, vol. IV/3: 735-740.
- BELLINGER, A.R. 1963, *Essays on the coinage of Alexander the Great*, New York.
- BENGTSON, H. 1964, *Die Strategie in der hellenistischen Zeit, I³-II³-III³*, München.
- (éd.) 1968, *The Greeks and the Persians*, New York.
- 1974, *Kleine Schriften zur Alten Geschichte*, München.
- BENNETT, W.J., BLAKELY, J.A. 1989, *Tell-el Hesi. The Persian period (Stratum V)* (ASOR excavations reports; the Joint Archeological expedition to Tell-el Hesi, III), Winona Lake.
- BENVENISTE, É. 1929, *The Persian religion according to the chief Greek texts*, Paris.
- 1934, « Termes et noms achéménides en araméen », *JA* 225: 177-19.
- 1938a, *Les mages dans l'ancien Iran*, Paris.
- 1938b, « Traditions indo-iraniennes sur les classes sociales », *JA* 230: 529-549.
- 1939, « La légende de Kombabos », *Mélanges syriens offerts à R. Dussaud*, Paris: 249-258.
- 1954, « Éléments perses en araméen d'Égypte », *JA* 242/3-4: 297-310.
- 1958a, « Notes sur les tablettes de Persépolis », *JA* 246/1: 49-65.
- 1958b, « Une bilingue gréco-araméenne d'Asoka. IV. Les données iraniennes », *JA* 246/1: 36-48.
- 1960, « Mithra aux vastes pâturages », *JA* 248: 421-429.
- 1964, « Sur la terminologie iranienne du sacrifice », *JA* 252: 45-58.
- 1966, *Titres et noms propres en iranién ancien*, Paris.
- 1969, *Le vocabulaire des institutions indo-européennes*, I-II, Paris.
- BERNARD, A., MASSON, O. 1957, « Les inscriptions grecques d'Abou-Simbel », *REG* 70: 1-46.
- BERNARD, P. 1964, « Une pièce d'armure perse sur un monument lycien », *Syria* 41: 195-212.
- 1965, « Remarques sur le décor sculpté d'un édifice de Xanthos », *Syria* 47: 261-288.
- 1969, « Les bas-reliefs gréco-perses de Daskyleion à la lumière de nouvelles découvertes », *RA*: 17-28.
- 1972, « Les mortiers et pilons inscrits de Persépolis », *STIR* 1: 165-176.
- 1974a, « Un problème de toponymie antique dans l'Asie centrale: les noms anciens de Qandahar », *STIR* 3/2: 171-185.
- 1974b, « Trois notes d'archéologie iranienne », *JA*: 279-297.
- 1975, « Note sur la signification historique de la trouvaille [Trésor d'Aï-Khanum] », *RN* 17: 58-69.
- 1976a, « À propos des bouterolles de fourreaux achéménides », *RA*: 227-246.
- 1976b, « Les traditions orientales dans l'architecture bactrienne », *JA*: 245-255.
- 1980, « Héraclès, les grottes de Karafto et le sanctuaire du mont Samboulos en Iran », *STIR* 9/2: 301-324.
- 1982, « Alexandre et Aï-Khanum », *JS*: 125-138.
- 1985a, *Fouilles d'Aï-Khanoum, IV: Les monnaies hors-trésors. Questions d'histoire gréco-bactrienne*, Paris.
- 1985b, « Le monnayage d'Eudamos, satrape grec du Pendjab et "maître des éléphants" », dans *Orientalia G. Tucci memoriae dicata*, Roma: 65-94.
- 1987, « Les Indiens de la liste d'Hérodote », *STIR* 16/2: 177-191.
- 1990a, « Alexandre et l'Asie centrale. Réflexions à propos d'un ouvrage de F.L. Holt », *STIR* 19/1: 21-38.
- 1990b, « Une nouvelle contribution de l'épigraphie cunéiforme à l'histoire hellénistique », *BCH* 114: 513-541.
- 1994a, « Le temple du dieu Oxus à Takht-i Sangin en Bactriane: temple du feu ou pas? », *STIR* 23/1: 81-121.
- 1994b, « L'Asie centrale et l'Empire séleucide », *Topoi* 4/2: 473-511.
- et alii 1978, « Fouilles d'Aï-Khanoum (Afghanistan) », *BEFEO* 63: 5-51.
- BERNARD, P., GRENET, F. (éd.) 1991, *Histoire et cultes de l'Asie centrale préislamique. Sources écrites et documents figurés*, CNRS, Paris.

- BERNARD, P., GRENET, F., ISAMIDDINOV, M. 1990, « Fouilles de la mission franco-soviétique à l'ancienne Samarkand (Afrasiab): première campagne (1989) », *CRAI*: 356 sqq.
- et alii 1992, « Fouilles de la mission franco-ouzbègue à l'ancienne Samarkand (Afrasiab): deuxième et troisième campagnes (1990-1991) », *CRAI*: 275-311.
- BERNARD, P., RAPIN, Cl. 1980, « Le Palais, la Trésorerie », *BEFEO* 68: 10-38.
- BERNHARDT, R. 1988, « Zu den Verhandlungen zwischen Dareios und Alexander nach der Schlacht bei Issos », *Chiron* 18: 181-198.
- BERTHOLD, R.M. 1980, « Fourth Century Rhodos », *Historia* 29/1: 32-49.
- BERTRAND, J.M. 1974, « Notes sur les hyparques dans l'Empire d'Alexandre », dans *Mélanges W. Seston*, Paris: 25-34.
- 1988, « Les Boucôloi du Nil ou le monde à l'envers », *REA* 90/1-2: 139-149.
- 1990, « Territoire donné, territoire attribué: note sur la pratique de l'attribution dans le monde impérial romain », *Cahiers G. Glotz* 2: 125-164.
- BERVE, H. 1926, *Das Alexanderreich auf prosopographischer Grundlage*, I-II, München.
- BESENVAL, R. 1994, « Le peuplement de l'ancienne Gédrosie, de la protohistoire à la période islamique », *CRAI*: 513-535.
- BETLYON, J.W. 1982, *The coinage and mints of Phoenicia. The pre-alexandrine period*, Scholars Press.
- BETLYON, J.W. 1986, « The provincial government of Persian period Judea and the Yehûd coins », *JBL* 105/4: 633-642.
- BIANCHI, F. 1989, « Bolli e monete ellenistiche in Giudea », *OA* 18/1-2: 25-40.
- 1994, « Le rôle de Zorobabel et de la dynastie davidique en Judée du VI^e siècle au III^e siècle av. J.-C. », *Trans.* 7: 153-165.
- BIANCHI, R. 1982, « Perser in Ägypten », *LdÄ* IV: 943-951.
- BIANCHI, U. 1977, « L'inscription des *daiva* et le zoroastrisme des Achéménides », *RHR* 192/1: 3-30.
- 1988, « Dieu créateur et vision universaliste: le cas de l'Empire achéménide », dans Gignoux, Ph. (éd.), *La Commémoration. Colloque du centenaire de la section des sciences religieuses de l'EPHE*, Paris: 191-200.
- BICKERMAN, E.J. 1934a, « Alexandre le Grand et les villes d'Asie », *REG* 47: 346-374.
- 1934b, « Notes sur la chronologie de la XXX^e dynastie », dans *Mélanges Maspero I* (MIFAO 66), Le Caire: 77-84.
- 1938, *Institutions des Séleucides*, Paris.
- 1945-46, « The edict of Cyrus in Ezra I », *JBL* 64-65: 249-275.
- 1981, « En marge de l'Écriture. I: Le comput des années de règne des Achéménides (Neh. I.2; II.1 et Thuc. VIII.58) », *RB*: 19-28.
- 1984, « The Babylonian captivity », *CHJ* I: 342-357.
- BICKERMAN, E., TADMOR, H. 1978, « Darius I, Pseudo-Smerdis and the Magi », *Athenaeum* 56/3-4: 239-261.
- BIDEZ, J. 1935, « Plantes et pierres magiques d'après le Pseudo-Plutarque, *De Fluviiis* », *Mélanges O. Navarre*, Toulouse: 25-39.
- BIDEZ, F., CUMONT, F. 1938, « Les mages hellénisés. Zoroastre, Ostanès et Hystaspes d'après la tradition grecque », I-II, Paris.
- BIGWOOD, J.M. 1964, *Ctesias of Cnidus*, PhD, Harvard University.
- 1976, « Ctesias' account of the revolt of Inarus », *Phoenix* 30: 1-25.
- 1978a, « Ctesias as historian of the Persian Wars », *Phoenix* 32/1: 19-41.
- 1978b, « Ctesias' description of Babylon », *Phoenix* 32/1: 32-52.
- 1980, « Diodorus and Ctesias », *Phoenix* 34/3: 195-207.
- 1983, « The Ancient accounts of the battle of Cunaxa », *AJPh* 104: 340-347.
- 1986, « P. OXY 2330 and Ctesias », *Phoenix* 40: 393-406.
- 1993a, « Aristotle and the elephants again », *AJPh* 114: 537-555.
- 1993b, « Ctesias' parrot », *CQ* 43/1: 321-327.
- BILABEL, F. 1924, *Griechische Papyri*, Heidelberg.
- BILLOWS, R.A. 1990, *Antigonos the One-Eyed and the creation of the Hellenistic State*, University of California Press.
- BINDER, G. 1964, *Die Aussetzung des Königskindes, Kyros und Romulus* (Beitr. z. Klass. Philol. 10), Meisenheim am Glan.
- BING, J.D. 1969, *A History of Cilicia during the Assyrian period*, PhD. Indiana University.
- 1971, « Tarsus: a forgotten colony of Lindos », *JNES* 30: 99-103.
- 1991, « Alexander's sacrifice *dis praesidibus loci* before the battle of Issus », *JHS* 111: 161-165.
- BISI, A.M. 1990, « Quelques remarques sur la coroplastie palestinienne à l'époque perse: tradition locale et emprunts étrangers », *Trans.* 3: 77-94.
- BITTEL, K. 1952, « Ein persischer Feueraltar aus Kappadokien », dans *Satura. Früchte aus der*

- antiken Welt (Festschr. O. Weinreich)*, Baden-Baden: 18-29.
- BITTNER, S. 1985, *Tracht und Bewaffnung des persischen Heeres zur Zeit der Achämeniden*, München.
- BIVAR, A.D.H. 1961, «A "satrap" of Cyrus the Younger», *NC*: 119-127.
- 1970, «A Persian monument at Athens and its connections with the Achaemenid State seals», dans *W.B. Henning Memorial Volume*, London: 43-61.
- 1971, «A hoard of ingot-currency of the Median period from Nush-i Jān, near Malayir», *Iran* 9: 97-110.
- 1975a, «Document and symbol in the art of the Achaemenids», *Acta Iranica. Monumentum H.S. Nyberg*, I: 49-67.
- 1975b, «Mithra and Mesopotamia», dans *Mithraic Studies II*: 275-289.
- 1985, «Achaemenid coins, weights and measures», *CHI* II: 610-629.
- 1988a, «The Indus lands», *CAH* IV²: 194-210.
- 1988b, «An Iranian Sarapis», *BAI* 2: 11-17.
- BLENKINSOPP, J. 1987, «The mission of Udjahorresnet and those of Ezra and Nehemiah», *JBL* 106/3: 409-421.
- 1991, «Temple and society in Achaemenid Judah», dans Ph.R. Davies (éd.): 22-53.
- BLINKENBERG, C. 1912, *La Chronique du temple lindié* (Explor. arch. de Rhodes, Fondation Carlsberg, Copenhague).
- 1941, *Lindos. Fouilles de l'Acropole (1902-1914)*, II: *Inscriptions*, t. I^{er} (nos 1-281), Berlin-Copenhague.
- BLOEDOW, E.F. 1991a, «Alexander the Great and Bactria», *PdP* 256: 44-80.
- 1991b, «Alexander the Great and those Sogdian horses: prelude to hellenism in Bactria-Sogdiana», dans J. Seibert (éd.), *Hellenistische Studien. Gedenkschrift für H. Bengtson* (Münchener Arbeiten zur Alten Geschichte, Bd 51), München: 17-32.
- 1992, «The peaces of Callias», *SO* 67: 41-68.
- 1994, «Alexander's speech at the eve of the siege of Tyre», *AC* 43: 65-76.
- BLOIS, F. de 1985, «"Freemen" and "nobles" in Iranian and Semitic languages», *JRAS*: 5-15.
- BLOMQVIST, J. 1982, «Translation of Greek in the trilingual inscription of Xanthos», *OpAth* 14/2: 11-20.
- BLÜMEL, W. 1990, «Zwei neue Inschriften aus Mylasa aus der Zeit des Mausollos», *EA* 16: 29-42.
- BOARDMAN, J. 1970a, «Pyramidal stamps seals in the Persian Empire», *Iran* 8: 19-45.
- 1970b, *Greek gems and finger rings*, London.
- BOARDMAN, J., ROAF, M. 1980, «A greek painting at Persepolis», *JHS* 100: 204-206.
- BOCKISCH, G. 1959, «Die Karer und ihre Dynastien», *Klio* 51: 117-174.
- BODSON, L. 1991, «Alexander the Great and the scientific exploration of the Oriental part of his Empire. An overview of the background, trends and results», *AncSoc* 22: 127-138.
- BOFFO, L. 1978, «La lettera di Dario a Gadata. I privilegi del tempio di Apollo a Magnesia sul Meandro», *BIDR*, Terza Ser. XX: 267-303.
- 1983, «La conquista persiana delle città greche d'Asia Minore», *RAL* Ser. VII, 26/1: 6-70.
- 1985, *I re ellenistici e i centri religiosi dell'Asia Minore*, Firenze.
- BOGAERT, R. 1968, *Les origines antiques de la banque de dépôt*, Leyde.
- BOGOLUBOV, M.N. 1974, «Titre honorifique d'un chef militaire achéménide en Haute-Égypte», *Acta Iranica*, I^{re} série (Hommage universel Cyrus), Téhéran-Liège: 109-114.
- BÖHMER, H., THOMPSON, J. 1991, «The Pazyryk carpet: a technical discussion», *Source* 10/4: 30-36.
- BOLLWEG, J. 1988, «Protoachämenidische Seegebilder», *AMI* 21: 53-61.
- BOLŠAKOV, A.O. 1992, «The earliest known gold pharaonic coin», *RdE* 43: 3-9.
- BOMMELAER, J.F. 1977, *Lysandre de Sparte* (BEFAR 240), Paris.
- BONDI, S.F. 1974, «Istituzioni e politica a Sidone dal 351 al 332 a.C.», *RSF* 2: 149-160.
- BONGRANI FANFONI, L., ISRAEL, F. 1994, «Documenti achemenidi nel deserto orientale egiziano (Gebu Abu Queh-Wadi Hammamat)», *Trans.* 8: 75-92.
- BONHÉME, A.M., FARGEAU, A. 1988, *Pharaon. Les secrets du pouvoir*, Paris.
- BONNEAU, D. 1964, «*Liber Aristotelis de inundatione Nili*. Texte, traduction, étude», *Études de Papyrologie* 9: 1-33.
- BORCHHARDT, J. 1968, «Epichorische, gräko-persische beeinflusste Reliefs in Kilikien», *IM* 13: 161-211.
- 1976a, «Zur Deutung lykischer Audienzszenen», dans *Actes du Colloque sur la Lycie antique*, Paris: 7-12.
- 1976b, *Die Bauskulptur des Heroons von Limyra: Das Grabmal Königs Perikles* (Ist. Forsch. 32), Berlin.
- 1983, «Die Dependenz des Königs von Sidon vom persischen Grosskönig», dans *Beiträge zur Altertumskunde Kleinasiens (Festschr. K. Bittel)*, I, Mainz: 105-120.

- 1990, «Zémuri. Die Residenzstadt des lykische Königs Perikles», *IM* 40: 109-143.
- (éd.) 1990, *Götter, Heroen, Herrscher in Lykien*, Wien.
- 1993a, *Die Steine von Zémuri. Archäologische Forschungen an der Verborgenen Wassern von Limyra*, Wien.
- 1993b, «Lykische heroa und die pyra des Hephestions in Babylon», dans J. Borchhardt-G. Dobesch (éd.), *Akten des II. Intern. Lykien-Symposions* (ÖAW, Denkschr. 231. Bd), Wien: 252-259.
- 1993c, «Zum Ostfries des heröons von Zémuri/Limyra», *IM* 43: 351-359.
- BORCHHARDT, J., NEUMANN, G., SCHULZ, 1989 «Das Heroon von Phellos und TL.54 mit der Weihung einer Statue des udalijr, Sohn des Muraza», *BM* 39: 89-96.
- BORDREUIL, P. 1986a, *Catalogue des sceaux ouest-sémitiques inscrits de la Bibliothèque nationale, du Musée du Louvre et du Musée biblique de Bible et Terre sainte*, Paris.
- 1986b, «Charges et fonctions en Syrie-Palestine d'après quelques sceaux ouest-sémitiques du second et du premier millénaires», *CRAI*: 290-308.
- 1992, «Sceaux inscrits des pays du Levant», *DBS* 12: 86-212.
- BORDREUIL, P., ISRAEL, F. 1991-92, «À propos de la carrière d'Elyaqim: du page au majordome (?)», *Semitica* 41-42: 81-87.
- BORGER, P.R. 1975, «Der Kyros-Zylinder mit dem Zusatzfragment BIN Nr 22», *ZA* 64: 192-234.
- BORGER, R. 1982, «Die Chronologie des Darius-Denkmal am Behistun Felsen», *NAWG, Phil. Hist. Kl.*: 105-131.
- BORZA, E.N. 1972, «Fire from Heaven: Alexander at Persepolis», *CPh* 67: 233-245.
- 1990, *In the Shadow of Olympus. The emergence of Macedon*, Princeton University Press.
- BOSWORTH, A.B. 1974, «The government of Syria under Alexander the Great», *CQ* 24: 46-64.
- 1980a, *A historical commentary on Arrian' History of Alexander*, I, Oxford.
- 1980b, «Alexander and the Iranians», *JHS* 100: 1-21.
- 1981, «A missing year in the history of Alexander», *JHS* 101: 17-37.
- 1983, «The Indian satrapies under Alexander the Great», *Antichthon* 17: 37-46.
- 1987, «Nearchus in Susiana», dans *Fest. G. Wirth*, I, Amsterdam: 542-567.
- 1988, *Conquest and Empire. The Reign of Alexander the Great*, Cambridge U.P.
- 1990, «Plutarch, Callisthenes and the peace of Callias», *JHS* 110: 1-13.
- 1992, «Philipp III Arrhidaeus and the chronology of the successors», *Chiron* 22: 55-81.
- 1993, «Aristotle, India and the Alexander historians», *Topoi* 3/2: 407-424.
- 1995, *Commentary on Arrian's History of Alexander. II: Commentary on Books IV-V*, Oxford.
- BOTHA, L. 1988, «The Asiatic campaign of Agesilaus - the topography of the route between Ephesus and Sardis», *Acta Classica* 31: 71-80.
- BOTTÉRO, J. 1978, «Le substitut royal et son sort en Mésopotamie ancienne», *Akkadica* 9: 2-24 [repris dans Bottéro 1987: 170-190].
- 1987, *Mésopotamie. L'écriture, la raison et les dieux*, Paris.
- BOUCHARLAT, R. 1984, «Monuments religieux de la Perse achéménide. État des questions», dans *Temples et Sanctuaires* (TMO 7), Lyon: 119-135.
- 1985, «Suse, marché agricole ou relais de grand commerce? La Susiane à l'époque des grands empires», *Paleo-Orient* 11/2: 71-81.
- 1990a, «Suse et la Susiane à l'époque achéménide. Données archéologiques», *AchHist* IV: 149-175.
- 1990b, «La fin des palais achéménides de Suse: une mort naturelle», dans Vallat (éd.): 225-234.
- 1994, «Continuité à Suse au I^{er} millénaire av. n.è.», *AchHist* VIII: 217-228.
- BOUCHARLAT, R., LABROUSSE, A. 1979, «Le palais d'Artaxerxès II sur la rive droite du Chaour à Suse», *CDAFI* 10: 19-154.
- BOUCHARLAT, R., SALLES, J.F. 1981, «The history and the archeology of the Gulf from the fifth century B.C. to the seventh century A.D.: a review of the evidence», *PSAS* 11: 65-94.
- 1987, «L'Arabie orientale: d'un bilan à un autre», *Mesopotamia* 22: 277-309.
- BOUCHARLAT, R., SHAHIDI, H. 1987, «Fragments architecturaux de type achéménide: découvertes fortuites dans la ville de Suse 1976-79», *CDAFI* 15: 313-327.
- BOUSQUET, B., REDDÉ, M. 1994, «Les installations hydrauliques et les parcellaires dans la région de Tell Douch (Égypte) à l'époque romaine», dans B. Menu (éd.), *Les problèmes institutionnels de l'eau en Égypte ancienne et dans l'Antiquité méditerranéenne* (Bib. d'Études de l'IFAO 110), Le Caire: 73-88.
- BOUSQUET, J. 1975, «Arbinas, fils de Gergis, dynaste de Xanthos», *CRAI*: 138-150.
- 1986, «Une nouvelle inscription trilingue à Xanthos?», *RA*: 101-106.

- 1992, « Les inscriptions gréco-lyciennes », dans *FdX* 9: 147-199.
- BOVON, A. 1963, « La représentation des guerriers perses et la notion de Barbare dans la première moitié du V^e siècle », *BCH* 87: 579-602.
- BOWMAN, R.A. 1941, « An Aramaic journal page », *AJSL* 58: 302-313.
- 1970, *Aramaic ritual texts from Persepolis* (OIP 91), Chicago.
- BOYCE, M. 1975, « On Mithra, Lord of fire », *Acta Iranica. Monumentum H.S. Nyberg*, I: 69-76.
- 1982, *A History of Zoroastrianism. II: Under the Achaemenids*, Leiden-Köln.
- 1984, « A tomb for Cassandane », dans *Orientalia Duchesne-Guillemin*: 67-71.
- 1984, « Persian religion in the Achaemenid age », *CHJ* 1: 279-307.
- 1988, « The religion of Cyrus the Great », *Ach Hist* III: 5-32.
- BOYCE, M., GRENET, F. 1992, *A History of Zoroastrianism. III: Zoroastrianism under Macedonians and Roman rulers*, Leiden.
- BRANDESTEIN, W., MAYRHOFER, M. 1964, *Handbuch des Altpersischen*, Wiesbaden.
- BRAUND, D.C. 1984, *Rome and the friendly king. The character of client-kinship*, London-Cambridge-New York.
- BREBART, A.B. 1967, « Eratosthenes, Damastes, and the journey of Diotimos to Susa », *Mnem.* 20: 422-431.
- BREGSTEIN, L. 1993, *Seal use in fifth century B.C. Nippur, Iraq: a study of seal selection and sealing practice in the Muršū archive*, PhD. University of Pennsylvania.
- BREITENBACH, H.R. 1966, *Xenophon von Athen*, Stuttgart.
- BRESCIANI, E. 1958, « La satrapia d'Egitto », *SCO* 8: 132-188.
- 1960, « Una statua in "abito persiano" al Museo del Cairo », *RSO*: 109-118.
- 1967, « Una statua della XXVI dinastia con il cosiddetto "abito persiano" », *SCO* 16: 273-280.
- 1972a, « Annotazioni demotiche ai Persai tès epigonès », *PdP* 144: 123-128.
- 1981a, « Frammenti da un "prontuario legale" demotico da Tebtuni nell'Istituto papirologico G. Vitelli di Firenze », *EVO* 4: 201-212.
- 1981b, « La morte di Cambise ovvero l'impunità punita: a proposito della "Cronica demotica", verso, col. 7-8 », *EVO* 4: 217-222.
- 1983, « Note di toponomastica: i templi di MN-NFR, WH-HN, PR-H'PJ-MHT », *EVO* 6: 67-73.
- 1984-85, « Il possibile nome del figlio maggiore di Nectanebo II », *JANES* 16-17: 19-21.
- 1984, « Egypt, Persian satrapy », *CHJ* I: 358-371.
- 1985a, « Ugiahorresnet a Memphi », *EVO* 8: 1-6.
- 1985b, « I Semiti nell'Egitto di età saitica e persiana », dans *Egitto e società antica = Vita e Pensiero*, Milano: 93-104.
- 1985c, « The Persian occupation of Egypt », *CHI* II: 502-528.
- 1989, « Osservazioni sul sistema tributario dell'Egitto durante la dominazione persiana », dans Briant-Herrenschmidt (éd.): 29-33.
- 1996, « Cambyse, Darius I^{er} et les temples égyptiens », *Méditerranées* 6.
- BRIANT, P. 1973, *Antigone le Borgne*, Paris.
- 1976, « "Brigandage", conquête et dissidence en Asie achéménide et hellénistique », *DHA* 2: 163-259.
- 1982a, *Rois, tributs et paysans. (Études sur les formations tributaires du Moyen-Orient ancien)*, Paris.
- 1982b, *État et pasteurs au Moyen-Orient ancien*, Paris-Cambridge.
- 1982c, « Produktivekräfte, Staat und tributäre Produktionsweise im Achämenidenreich », dans J. Hermann-I. Sellnow (éd.), *Produktivekräfte und Gesellschaftsformationen in vor-kapitalistischer Zeit*, Berlin: 351-372.
- 1984a, « La Perse avant l'Empire. (Un état de la question) », *JA* 19: 71-118.
- 1984b, *L'Asie centrale et les royaumes moyen-orientaux au premier millénaire av. n.è.*, Paris.
- 1985a, « Les Iraniens d'Asie Mineure après la chute de l'Empire achéménide (A propos de l'inscription d'Amzyon) », *DHA* 11: 167-195.
- 1985b, « Dons de terres et de villes: l'Asie Mineure dans le contexte achéménide », *REA* 87/1-2: 53-71.
- 1985c, « La Bactriane dans l'Empire achéménide. L'État central achéménide en Bactriane », dans *L'Archéologie de la Bactriane ancienne*, Paris: 243-251.
- 1986a, « Polythéismes et Empire unitaire. (Remarques sur la politique religieuse des Achéménides) », dans *Les grandes Figures religieuses*, Paris: 425-443.
- 1986b, « Alexandre et les kataraktes du Tigre », dans *Mélanges M. Labrousse*, Toulouse: 11-22.
- 1986c, « Guerre, tribut et forces productives dans l'Empire achéménide », *DHA* 12: 33-48.
- 1986d, *Alexandre le Grand*³, Paris.
- 1987a, « Pouvoir central et polycentrisme culturel dans l'Empire achéménide (quelques réflexions et suggestions) », *AchHist* I: 1-31.

- 1987b, «Institutions perses et histoire comparatiste dans l'historiographie grecque», *Ach-Hist* II: 1-10.
- 1988a, «Ethno-classe dominante et populations soumises dans l'Empire achéménide: le cas de l'Égypte», *AchHist* III: 137-173.
- 1988b, «Contingents est-iraniens et centre-asiatiques dans les armées achéménides», dans *L'Asie centrale et ses rapports avec les civilisations orientales des origines à l'âge du fer*, Paris: 173-175.
- 1988c, «Le nomadisme du Grand Roi», *IA* 23: 253-273.
- 1989a, «Histoire et idéologie: les Grecs et la "décadence perse"», dans *Mélanges P. Lévêque*, II, Paris: 33-47.
- 1989b, «Table du Roi, tribut et redistribution chez les Achéménides», dans Briant-Herrenschmidt (éd.): 35-44.
- 1989c, «Remarques finales», *REA* 91/1-2: 321-335.
- 1990a, «Hérodote et la société perse», dans *Hérodote et les peuples non grecs* (Entretiens sur l'Antiquité classique, tome XXXV), Genève: 69-104.
- 1990b, «The Seleucid kingdom, the Achaemenid Empire and the history of the Near-East in the first millenium B.C.», dans *Religion and Religious Practice in the Seleucid Kingdom* (éd. P. Bilde et al.), Aarhus U.P.: 40-90.
- 1991a, «Le roi est mort: vive le roi! Remarques sur les rites et rituels de succession chez les Achéménides», dans J. Kellens (éd.): 1-11.
- 1991b, «De Sardes à Suse», *AchHist* VI: 67-82.
- 1991c, «Chasses royales macédoniennes et chasses royales perses: le thème de la chasse au lion sur la *Chasse de Vergina*», *DHA* 17/1: 211-255.
- 1992a, «La date des révoltes babyloniennes contre Xerxès», *STIR* 21/1: 7-20.
- 1992b, «Les tablettes de bois du Grand Roi et les lettres d'Atossa», *DATA*, note 1.
- 1992c, «Thémistocle sur la Route royale», *DATA*, note 4.
- 1992d, *Darius, les Perses et l'Empire*, Paris.
- 1992e, «Ctésias», dans *The Anchor Bible Dictionary* I: 1211-1212.
- 1992f, «Persian Empire», dans *The Anchor Bible Dictionary* I: 237-244.
- 1993a, «Alexandre à Sardes», dans *Alexander the Great. Myth and Reality* (ARID, supp. XXI), Roma: 1-15.
- 1993b, «Hérodote, Udjahorresnet et les palais de Darius à Suse», *DATA*, note 7.
- 1993c, «L'histoire politique de l'Empire achéménide: problèmes et méthodes. (À propos d'un ouvrage de M.A. Dandamaev)», *REA* 95/3-4: 399-423.
- 1994a, *Alexandre le Grand*⁴, Paris.
- 1994b, «L'histoire achéménide: sources, méthodes, raisonnements et modèles», *Topoi* 4/1: 109-130.
- 1994c, «De Samarkand à Sardes et de la ville de Suse au pays des Hanéens», *Topoi* 4/2: 455-467.
- 1994d, «Prélèvements tributaires et échanges en Asie Mineure achéménide et hellénistique», dans *Premières Journées de Saint-Bertrand-de-Comminges sur l'économie antique* (éd. J. Andreau, P. Briant, R. Descat), Saint-Bertrand-de-Comminges: 69-81.
- 1994e, «Institutions perses et institutions macédoniennes: continuités, changements et bricolages», *AchHist* VIII: 283-310.
- 1994f, «L'eau du Grand Roi», dans L. Milano (éd.), *Drinking in Ancient Societies. History and Culture of Drinks in the Ancient Near-East*, Padova: 45-65.
- 1994g, «Travaux hydrauliques et contrôle de l'eau dans l'Empire achéménide», dans B. Menu (éd.), *Les Problèmes institutionnels de l'eau en Égypte ancienne et dans l'Antiquité méditerranéenne* (IFAO, Bibliothèque d'études, t. CX), Le Caire: 91-101.
- 1994h, «À propos du boulet de Phocée», *REA* 96/1-2: 111-114.
- 1995a, «La guerre et la paix», dans P. Briant-P. Lévêque (éd.), *Le Monde grec aux temps classiques. I: Le V^e siècle*, coll. «Nouvelle Clío», Paris: 17-132.
- (éd.), 1995b, *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde internationale, Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43.
- 1995c, «Legal and social institutions of Ancient Persia», dans *Civilizations of the Ancient Near-East* (éd. J.M. Sasson et al.), New York.
- 1995d, «Les éléphants de Darius III», *DATA*.
- 1995e, «Les institutions de Sardes achéménide. Une note additionnelle», *LdP* 2, note 2.
- 1996a, «Une curieuse affaire à Éléphantine en 410 av. è. Widranga, le temple de Yahweh et le sanctuaire de Khnum», *Méditerranées* 6.
- 1996b, «Droaphernès et la statue de Sardes», dans M. Brosius-A. Kuhrt (éd.), *David Lewis Memorial Volume*, Leiden.
- BRIANT, P., HERRENSCHMIDT, Cl. (éd.) 1989, *Le Tribut dans l'Empire perse* (Actes de la Table ronde de Paris, 12-13 décembre 1986) (Trav.

- Inst. d'études iraniennes de l'université de la Sorbonne Nouvelle 13), Paris-Louvain, 1989.
- BRIEND, J. 1990, «L'occupation de la Galilée occidentale à l'époque perse», *Trans.* 2: 109-124.
- BRIEND, J., LEBRUN, R., PUECH, E. 1992, *Traités et Serments dans le Proche-Orient ancien*, supp. au Cahier de l'Évangile n° 81, Paris.
- BRINDLEY, J.C. 1993, «Early coinages attributable to Issus», *NC* 153: 1-10.
- BRINKMAN, J.A. 1987, «BM. 36761, the astronomical diary from 331 B.C.», *NABU*, note 63.
- 1968, *A Political History of post-Kassite Babylonia*, Rome.
- 1986, «The Elamite-Babylonian frontier in the Neo-Elamite period, 750-625 B.C.», dans *Fragmenta Historiae Elamicae*, Paris: 199-207.
- 1989, «The Akkadian words for "Ionia" and "Ionians"», dans *Daidalikon. Studies in Memory of R. V. Schoder, S.J.*, Wauconda (Illinois): 53-71.
- BRIQUEL, D. 1981, «Sur un passage d'Hérodote: prise de Babylone et prise de Véies», *BAGB*: 293-306.
- BRIQUEL, D., DESNIER, J.L. 1983, «Le passage de l'Hellespont par Xerxès», *BAGB*: 22-30.
- BRIXHE, C. 1993, «Le grec en Carie et en Lycie au IV^e siècle: des situations contrastées», dans C. Brixhe (sous la direction de -), *La Koinè grecque antique. I: Une langue introuvable?* Nancy: 59-82.
- BRODERSEN, K. 1991, «Ein Weltwunder der Antike in Iran», *AMI* 27: 53-55.
- BROSIOUS, M. 1991, *Royal and Non-Royal Women in Achaemenid Persia*, PhD. Oxford.
- BROWN, S. 1986, «Median and secondary State formation in the neo-assyrian Zagros: an anthropological approach to an Assyriological problem», *JCS* 38/1: 107-119.
- 1988, «The *Medikos logos* of Herodotus and the evolution of Median State», *AchHist* III: 71-86.
- 1990, «Media in the Achaemenid period: the late Iron Age in Central West Iran», *AchHist* IV: 63-76.
- BROWN, T.S. 1978, «Suggestions for a vita of Ctesias of Cnidus», *Historia* 27/1: 1-19.
- 1982, «Herodotus' portrait of Cambyses», *Historia* 31/4: 387-403.
- 1986, «Menon of Thessaly», *Historia* 34/4: 387-404.
- 1987, «Megabyzus son of Zopyrus», *AW* 15: 65-74.
- BRUCE, I.A.F. 1967, *An Historical Commentary on the Hellenica Oxyrhynchia*, Cambridge.
- BRUNS-ÖZGAN, C. 1967, *Lykische Grabreliefs des 5. und 4. Jahrhunderts v. Ch.* (Ist. Mitt. Beih. 33), Berlin.
- BRYCE, T.R. 1979, «Lycian tombs families and their social implications», *JESHO* 22/3: 296-313.
- 1980, «The other Pericles», *Historia* 29/3: 377-381.
- 1981, «Lycian relations with Persians and Greeks in the fifth and fourth centuries re-examined», *AnSt* 31: 55-80.
- 1982, «A ruling dynasty in Lycia», *Klio* 64/2: 329-337.
- 1983, «Political unity in Lycia during the "dynastic" period», *JNES* 42/1: 31-42.
- 1986, *The Lycians in Literary and Epigraphic Sources*, Copenhagen.
- BUCCI, O. 1972, «Giustizia e legge nel diritto persiano antico», *Apollinaris* 45: 157-172.
- 1978, «L'attività legislativa del sovrano achemeneide e gli archivi reali persiani», *RIDA*, 3^e série, 25: 11-93.
- 1984, *L'impero persiano come ordinamento giuridico sovranazionale. I: Classi sociali e forme di dipendenza giuridica e socio-economica*, Roma.
- BUCKLER, H.V., ROBINSON, D.M. 1912, «Greek inscriptions of Sardis», *AJA* 26: 15-84.
- 1932, *Sardis VII: Greek and Latin Inscriptions*, Leiden.
- BUIJS-ZEIST, J.A.J.M. 1983, «Abermals Persepolis», *Gymnasium* 90: 313-329.
- BUNNENS, G. 1983a, «Tyr et la mer», *Studia Phoenicia* VIII: 7-21.
- 1983b, «Considérations géographiques sur la place occupée par la Phénicie dans l'expansion de l'Empire assyrien», *Studia Phoenicia* VIII: 169-193.
- 1985, «Le luxe phénicien d'après les inscriptions royales assyriennes», *Studia Phoenicia* III: 121-133.
- BURCHARDT, M. 1911 «Datierte Denkmäler der Berl. Sammlung aus der Achämenidenzeit», *ZAS* 49: 69-80.
- BURN, A.R. 1984, *Persia and the Greeks?*, Oxford.
- 1985, «Persia and the Greeks», *CHI* II: 292-391.
- BURSTEIN, S.M. 1976, *Outpost of Hellenism: the Emergence of Heraclea on the Black Sea*, University of California Press.
- 1978, *The Babyloniaca of Berossus* (Sources for the Ancient Near East, vol. I, fasc. 5), Malibu.
- 1989, *Agarthaçides of Cnidus on the Erythrean Sea*, London.

- 1991, «Pharaoh Alexander: a scholarly myth», *AncSoc* 22: 139-145.
- 1994, «Alexander in Egypt: continuity or change?», *AchHist* VIII: 381-387.
- BURY, J.B. 1897, «The European expedition of Darius», *CR*: 277-282.
- CAGNI, L. 1988, «Aspetti dell'economia regia nella Mesopotamia achemenide», dans *Stata, Economia, Lavoro nel Vicino Oriente antico*, Milano: 156-166.
- 1990, «Considérations sur les textes babyloniens de Neirab près d'Alep», *Trans.* 2: 169-186.
- CAGNI, L., GIOVINAZZO, G., GRAZIANI, S. 1985, «Typology and structure of Mesopotamian documentation during the Achaemenid period», *AION* 45: 547-583.
- CAHILL, N. 1985, «The treasury at Persepolis: gift-giving at the city of the Persians», *AJA* 89: 373-389.
- 1988, «Taš Kule: a Persian-period tomb near Phokaia», *AJA* 92/4: 481-501.
- CAHN, H.A. 1975, «Dynast oder satrap», *GNS* 25: 84-91.
- 1985, «Tissaphernes in Astyra», *AA*: 587-594.
- 1989, «Le monnayage des satrapes: iconographie et signification», *REA* 91/1-2: 97-105.
- CAHN, H.A., GERIN, D. 1988, «Themistocles at Magnesia», *NC* 148: 13-20.
- CAHN, H.A., MANNSPERGER, D. 1991, «Themistocles again», *NC* 151: 199-202.
- CALLATAY, Fr. de 1989, «Les trésors achéménides et les monnayages d'Alexandre: espèces immobilisées ou espèces circulantes?», *REA* 91/1-2: 259-264.
- CALLIERI, P. 1992, «La glittica greco-persiana nelle regioni orientali dell'impero achemenide», dans *Studi di egittologia e di antichità puniche* 11 (a cura di E. Acquaro e S. Pernigotti), Pisa: 63-72.
- CALMEYER, P. 1973, «Zur Genese Altiranischer Motive», *AMI* 6: 135-152.
- 1974, «Zur Genese Altiranischer Motive. II. Der leere Wagen», *AMI* 7: 49-77.
- 1975, «Zur Genese Altiranischer Motive. III. Felsgraber», *AMI* 8: 99-113.
- 1976a, «Zur Genese Altiranischer Motive. IV. "Persönliche Krone" und Diadem», *AMI* 9: 45-95.
- 1976b, «Zur Genese Altiranischer Motive. V. Synarchie», *AMI* 9: 63-95.
- 1977a, «Zur Genese Altiranischer Motive. V. Synarchie. Korrekturen und Nachträge», *AMI* 10: 191-195.
- 1979a, «Zur Genese Altiranischer Motive. VI. Toxotai», *AMI* 12: 303-313.
- 1979b, «Textual sources for the interpretation of Achaemenian palace decorations», *Iran*: 55-63.
- 1981, «Zur bedingten Göttlichkeit des Grosskönigs», *AMI* 14: 55-60.
- 1982, «Zur Genese Altiranischer Motive. VIII. Die "Staatliche Landcharte des Perserreiches", I», *AMI* 15: 105-187.
- 1983a [même titre], II, *AMI* 16: 109-263.
- 1983b, «Zur Rechtfertigung einiger Grossköniglicher Inschriften und Darstellungen: die Yauna», dans *Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit und ihr Fortleben* (*AMI* Ergzbd. 10), Berlin: 154-167.
- 1985, «Zur Genese Altiranischer Motive. IX. Die Verbreitung des Westiranischen Zaumzeugs im Achämenidenreich», *AMI* 18: 125-144.
- 1986, «Dareios in Bagestana und Xerxes in Persepolis: zur parataktischen Komposition achämenidischer Herrscherdarstellungen», *Visible Religion* 4: 76-87.
- 1987a, «Greek historiography and Achaemenid reliefs», *AchHist* I: 11-26.
- 1987b, «Zur Genese Altiranischer Motive. VIII: Die "Statistische Landcharte des Perserreiches". Nachträge und Korrekturen», *AMI* 20: 129-146.
- 1988a, «Aufreihung-Duplik-Kopie-Umbildung», *AchHist* III: 101-120.
- 1988b, «Zur Genese Altiranischer Motive. X. Die elamisch-persische Tracht», *AMI* 21: 27-51.
- 1989, «Der "Apollon" des Dareios», *AMI* 22: 125-129.
- 1990a, «Das Persepolis der Spätzeit», *AchHist* IV: 7-36.
- 1990b, «Die sogenannte Fünfte Satrapie bei Herodot», *Trans.* 3: 109-129.
- 1990c, «Madjabad: zur Datierung von Steinbruch-Arbeiten im Persepolis», *AMI* 23: 185-190.
- 1991a, «Ägyptischer Stil und Reichsachämenidische Inhalte auf dem Sockel des Darios-Statue aus Susa/Heliopolis», *AchHist* VI: 285-303.
- 1991b, «Zur Darstellung von Standesunterschieden in Persepolis», *AMI* 24: 35-51.
- 1992a, «Zwei mit historischen Szenen bemalte Balken der Achämenidenzeit», *MJBK* 53: 7-18.
- 1992b, «Zur Genese Altiranischer Motive. XI: "Eingewebte Bildchen" von Städten», *AMI* 25 [1994]: 95-124.

- 1993, «Die Gefäße auf den Gabenbringer-Reliefs in Persepolis», *AMI* 26 [1995]: 147-160.
- 1994, «Babylonische und assyrische Elemente in der achaimenidische Kunst», *AchHist* VIII: 131-147.
- CALMEYER, P., EILERS, W. 1977, «Von Reisehut zur Kaiserkrone», *AMI* 10: 153-190.
- CALTABIANO, M.C., COLACE, P.R. 1989, «Darico persiano e nomisma greco: differenze strutturali, ideologiche e funzionali alla luce del lessico greco», *REA* 91/1-2: 213-226.
- Cambridge Ancient History*, IV²: *Persia, Greece and the Western Mediterranean, c. 525-479 B.C.* (éd. J. Boardman, N.G.L. Hammond, D.M. Lewis, M. Ostwald), Cambridge, 1988.
- Cambridge Ancient History*, V²: *The Fifth Century B.C.* (éd. D.M. Lewis, J. Boardman, J.K. Davies, M. Ostwald), Cambridge, 1992.
- Cambridge Ancient History*, VI²: *The Fourth Century B.C.* (éd. D.M. Lewis, J. Boardman, S. Hornblower, M. Ostwald), Cambridge, 1994.
- Cambridge History of Iran*, II, *The Median and Achaemenian Periods* (éd. I. Gershevitch), Cambridge, 1985.
- Cambridge History of Judaism*, I, éd. W.D. Davies-L. Finkelstein, Cambridge, 1984.
- CAMERON, G.G. 1941, «Darius and Xerxes in Babylonia», *AJSL* 58: 314-325.
- 1942, «Darius' daughter and the Persepolis inscriptions», *JNES* 1: 214-219.
- 1943, «Darius, Egypt and the "lands beyond the sea"», *JNES* 2: 307-313.
- 1948, *Persepolis Treasury Tablets* (OIP, LXV), Chicago.
- 1955, «Ancient Persia», dans *The Idea of History in the Ancient Near-East* (éd. R.C. Dentan): 79-97.
- 1958, «Persepolis Treasury Tablets old and new», *JNES* 17/3: 161-176.
- 1965, «New tablets from the Persepolis treasury», *JNES* 24: 167-192.
- 1973, «The Persian satrapies and related matters», *JNES* 32: 47-56.
- 1974, «Cyrus the "Father" and Babylonia», *Acta Iranica* 2: 45-48.
- 1975, «Darius the Great and his Scythian (Saka) expedition. Bisitun and Herodotus», *Acta Iranica. Monumentum H. Nyberg* I: 77-88.
- CAMPANILE, E. 1974, «Ant. Pers. XSAYATHIYA XSAYATHIYANAM», *Studi linguistici in onore di T. Bolelli*, Pisa: 110-118.
- CANBY, J.V. 1979, «A note on some Susa bricks», *AMI* 12: 315-320.
- CANFORA, L. 1990, «Trattati in Tucidide», *I trattati nel mondo antico. Forma, ideologia, funzione* (a cura di L. Canfora, M. Liverani, C. Zaccagnini), Roma: 193-216.
- CANNIZZARO, F.A. 1913, *Il capitolo georgico dell'Avesta, Vendidad III*, Messina.
- CAPART, J. 1914, *Un roman vécu il y a 25 siècles*, Paris-Bruxelles.
- CAPECCHI, G. 1991, «Grecità linguistica e grecità figurativa nella più antica monetazione di Cilicia», *QS* 76/1: 67-103.
- CARDASCIA, G. 1951, *Les Archives des Murašû. Une famille d'hommes d'affaires babyloniens à l'époque perse (455-403 B.C.)*, Paris.
- 1958, «Le fief dans la Babylonie achéménide», *Recueils de la Société Jean-Bodin. 1²: Les Liens de vassalités et les immunités*, Bruxelles: 55-88.
- 1978, «Armée et fiscalité dans la Babylonie achéménide», *Armées et Fiscalités dans le monde antique*, Paris: 1-10.
- 1983, «Lebenswesen. B: in der Perserzeit», *RLA*: col. 547-550.
- 1991, «La ceinture de Parysatis: une Morgengabe chez les Achéménides?», *Marchands, diplomates et empereurs. Études sur la civilisation mésopotamienne offertes à P. Garelli* (éd. D. Charpin et F. Joannès), Paris: 363-369.
- CARDONA, G.R. 1980, «Etnografia della comunicazione e documenti antichi: il caso dell'antico persiano», *VO* 3: 277-286.
- CARGILL, J. 1977, «The Nabonidus chronicle and the fall of Lydia», *AJAH*: 97-116.
- 1981, *The Second Athenian Confederacy. Empire or Free Alliance?*, University of California Press.
- CARNEY, E.D. 1993, «Foreign influence and the changing role of royal Macedonian women», *Ancient Macedonia (Thessaloniki)* V/1: 313-323.
- CARRADICE, I. 1987, «The "regal coinage" of the Persian Empire», dans I. Carradice (éd.), *Coinage and Administration in the Athenian and Persian Empires* (BAR Int. Ser. 343), London: 73-95.
- CARROLL-SPILLECKE, M. 1989, *Kēpos. Der antike griechische Garten* (Wohnen in der klassischen Polis, Bd III), München.
- CARTER, E. 1994 «Bridging the gap between the Elamites and the Persians in Southeastern Khuzistan», *AchHist* VIII: 65-95.
- CARTER, E., STOLPER, M. 1984, *Elam. Surveys of Political History and Archeology* (NEA 25), University of California Press.
- CARTLEDGE, P. 1987, *Agasilas and the Crisis of Sparta*, Baltimore.

- CASABONNE, O. 1995a, «Sur une coiffure de Nergal de Tarse à l'époque achéménide», *LdP* 1, note 9.
- 1995b, «Le syennésis cilicien et Cyrus: l'apport des sources numismatiques», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille: pays et peuples du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde de Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 147-172.
- CASTRITIUS, H. 1972, «Die Okkupation Thraikiens durch die Perser und die Sturz des athenischen Tyrannen Hippias», *Chiron* 2: 1-15.
- CAITENAT, A., GARDIN, J.C. 1977, «Diffusion comparée de quelques genres de poterie caractéristiques de l'époque achéménide sur le Plateau iranien et en Asie centrale», dans *Le Plateau iranien*, Paris: 225-248.
- CAZELLES, H. 1954, «La mission d'Esdras», *VT* 4: 113-140.
- 1955, «Nouveaux documents arméniens d'Égypte», *Syria*: 75-100.
- CENIVAL, F. de 1972, «Une vente d'esclaves de l'époque d'Artaxerxès III», *RdE* 24 (= *Mélanges M. Malinine*): 31-39.
- CHAUMONT, M.L. 1958, «Le culte d'Anāhita à Stāxr et les premiers Sassanides», *RHR* 153: 154-175.
- 1962, «Recherches sur les institutions de l'Iran ancien et de l'Arménie», *JA* 250: 11-22.
- 1973, «Chiliarque et eucroalate à la cour des Sassanides», *JA* 10: 139-161.
- 1984, «Études d'histoire parthe. V. La route royale des Parthes de Zeugma à Séleucie du Tigre d'après l'itinéraire d'Isidore de Charax», *Syria* 61: 63-106.
- 1986-87, «L'Arménie et la route royale des Perses», *REArm.* 20: 287-307.
- 1990, «Un nouveau gouverneur de Sardes à l'époque achéménide d'après une inscription récemment découverte», *Syria* 57/3: 579-608.
- CHAUVEAU, M. 1996, «Violence et répression dans la Chronique de Pétésé», dans B. Menu (éd.), *Égypte pharaonique: pouvoir, société*, Paris = *Méditerranées* 6.
- CHEVALIER, N. 1989, «Hamadan 1913: une mission oubliée», *JA*: 245-251.
- CHEVEREAU, P. 1985, *Prosopographie des cadres militaires égyptiens dans la basse époque*, Paris.
- CHIASSON, C.C. 1984, «Pseudartabas and his eunuchs: Achaemians 91-122», *CPh* 136-137.
- CHILDS, W.A.P. 1978, *The City-Reliefs of Lycia*, Princeton.
- 1979, «The autorship of the inscribed pillar of Xanthos», *AnSt* 29: 97-102.
- 1980, «Lycian relations with Persians and Greeks in the fifth and fourth centuries re-examined», *AnSt* 31: 55-80.
- CHILDS, W.A.P., DEMARGNE, P. 1989, *Fouilles de Xanthos. VIII: Le Monument des Néréides. Le décor sculpté*, I-II, Paris.
- CHOKSY, J.K. 1990, «Gesture in Ancient Iran and Central Asia I: the raised hand», dans *Papers Yarshater*: 30-61.
- CHRISTENSEN, A. 1936, *La Geste des rois dans les traditions de l'Iran antique*, Paris.
- CHUVIN, P. 1981, «Apollon au trident et les dieux de Tarse», *JS* 269: 305-326.
- CLAESSEN, H.J.M. 1989, «Tribute and taxation, or: how to finance Early States and Empires», dans Briant-Herrenschmidt (éd.): 45-75.
- CLAMER, A. 1952, *La Sainte Bible*, IV, Paris.
- CLEMEN, C. 1920a, *Fontes Historiae Religionis Persicae*, Bonn.
- 1920b, *Die griechischen und lateinischen Nachrichten über die persische Religion*, Gies-sen.
- CLÈRE, J.J. 1951, «Une statue du fils aîné de Nectanébo», *RdE* 6: 138-155.
- 1983, «Autobiographie d'un général gouverneur de la haute-Égypte à l'époque saïte», *BIFAO* 83: 85-100.
- CLERMONT-GANNEAU, Ch. 1921, «Le paradis royal achéménide de Sidon», *CRAI*: 106-109.
- CLOCHÉ, P. 1919-20, «La Grèce et l'Égypte de 405 à 342-341 av. J.-C.», *RdE* 1: 210-258; 2: 82-127.
- COACCO POLSELLI, G. 1984, «Nuove luce sulla datazione dei re sidonii?», *RSF* 12: 169-173.
- COCQUERILLAT, D. 1968, *Palmeraies et Cultures de l'Eanna d'Uruk (559-520)*, Berlin.
- 1973, «Recherches sur le verger du temple campagnard de l'Akitu», *WO* 7/1: 96-134.
- 1981, «Compléments aux *Palmeraies et cultures de l'Eanna d'Uruk*», *RAss* 75: 151-169.
- 1983, «Compléments à la topographie d'Uruk au temps de la Ferme générale», *RAss* 77: 163-168.
- 1984a, «Compléments aux *Palmeraies et Cultures de l'Eanna d'Uruk* (II): l'aménagement de la campagne d'Uruk et son peuplement avant l'époque des Fermes générales (VIII-VI^e s. av. J.-C.)», *RAss* 78: 49-70.
- 1984b, «Compléments aux *Palmeraies et Cultures de l'Eanna d'Uruk*» (III), *RAss* 78: 143-167.
- 1985, «Compléments aux *Palmeraies et Cultures de l'Eanna d'Uruk*» (IV), *RAss* 79: 51-59.
- COGAN, M. 1974, *Imperialism and Religion: Assyria, Judah and Israel in the eighth and seventh cent. B.C.*, Scholars Press, Missoula.

- 1993, «Judah under Assyrian hegemony: a reexamination of *Imperialism and Religion*», *JBL* 112/3: 403-414.
- COLIN, F. 1990, «Le récit de Sataspès s'inspire-t-il de sources égyptiennes?», *ZPE* 82: 287-296.
- COLLOMBIER, A.M. 1987, «Céramique grecque et échanges en Méditerranée orientale: Chypre et la côte syro-palestiniennne (fin VIII^e-fin IV^e s. av. J.-C.)», *Studia Phoenicia* V: 239-248.
- 1990, «Organisation du territoire et pouvoirs locaux dans l'île de Chypre à l'époque perse», *Trans.* 4: 21-43.
- 1991, «Écritures et sociétés à Chypre à l'âge du fer», dans *Phoinikeia grammata. Lire et écrire en Méditerranée (Studia Phoenicia 13)*, Liège: 425-447.
- 1993, «La fin des royaumes chypriotes: ruptures et continuités», *Trans.* 6: 119-148.
- COOGAN, M.D. 1974, «Life in the diaspora. Jews at Nippur in the fifth century B.C.», *BA* 37/1: 6-12.
- COOK, J.M. 1983, *The Persian Empire*, London/Melbourne/Toronto.
- 1985, «The rise of the Achaemenids and establishment of their Empire», *CHI* 11: 200-291.
- COONEY, J.D. 1954a, «The portrait of an Egyptian collaborator», *Bull. Brooklyn Museum* 15: 1-6.
- 1954b, «The lions of Letopolis», *ibid.*: 17-30.
- 1965, «Persian influence in Late Egyptian Art», *JARCE* 4: 39-48.
- CORCELLA, A., MEDAGLIA, S.M. 1993, *Erodoto, Le storie. Libro IV: La Scizia e la Libia* (a cura di), Rome-Florence.
- CORSARO, M. 1980a, «*Oikonomia* del re e *oikonomia* del satrapo. Sull'amministrazione della *chērō basilikē* d'Asia Minore dagli Achemenidi agli Attalidi», *ASNP*, Ser. III, 10/4: 1163-1219.
- 1980b, «Un decreto di Zelea sul recupero dei terreni pubblici (*Syll.*³ 279)», *ASNP* Ser. III, 14/3: 441-493.
- 1985, «Tassazione regia e tassazione civica dagli Achemenidi ai re ellenistici: alcune osservazioni», *REA* 87/1-2: 73-96.
- 1989, «Autonomia cittadina e fiscalità regi: le città greche d'Asia nel sistema tributario achemenide», dans Briant-Herrenschildt (éd.): 62-75.
- 1991, «Gli Ioni tra Greci e Persiani: il problema dell'identità ionica nel dibattito culturale e politico del V Secolo», *AchHist* VI: 41-55.
- CORSTEN, T. 1991, «Herodot 1.131 und die Einführung des Anāhita-Kultes in Lydien», *IA* 26: 163-180.
- 1994, «Zum Angebot einer Schenkung Alexanders an Phokion», *Historia* 48/1: 112-118.
- COSTA, E.A. Jr. 1974, «Evagoras I and the Persians, ca. 411 to 391 B.C.», *Historia* 23/1: 40-56.
- COULTON, W.D.E., LEONNARD, A. Jr. 1981, *Cities of the Delta. I: Naukratis* (ARCE Reports), Undena, Malibu.
- COUSIN, G. 1890, «Correction à l'article intitulé "Lettre de Darius fils d'Hystaspes"», *BCH* 14: 646-648.
- 1904, *Kyros le Jeune en Asie Mineure (printemps 408-jullet 401)*, Nancy.
- COUSIN, G., DESCHAMPS, G. 1889, «Une lettre de Darius, fils d'Hystaspes», *BCH* 13: 529-542.
- COWLEY, A.E. 1921, «L'inscription bilingue gréco-lydienne de Sardes», *CRAI*: 7-14.
- 1923, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B.C.*, Oxford.
- CRACCO RUGGINI, L. 1966, 1967, «Eforo nello Pseudo-Aristotele, *Oec. II?*», *Athenaeum* 44/34: 199-237; 45: 2-88.
- CREMER, M.L. 1984, «Zwei neue graeco-persische Stelen», *EA*: 87-99.
- CROSS, F.M. 1963, «The discovery of Samaria papyri», *BA* 26/4: 110-121.
- 1966, «Aspects of Samaritan and Jewish history in Late Persian period and Hellenistic times», *HTHR* 59/3: 201-211.
- 1971, «Papyri of the fourth century B.C. from Dāliyah», dans D.N. Freedman-J.G. Greenfield (éd.), *New Directions in Biblical Archeology*, New York: 44-69.
- 1975, «A reconstruction of the Judean restoration», *JBL* 94: 4-18.
- 1985, «Samaria Papyri 1: an Aramaic slave conveyance of 335 B.C. found in the Wādi ed-Dāliyah», *Eretz-Israel* 18: 7-17.
- CRUZ-URIBE, E. 1986, «The Hibis Temple project. 1984-85 field season. Preliminary report», *JARCE* 23: 157-166.
- 1988, *Hibis Temple Project. I: Translations, Commentary, Discussion and Sign-List*, San Antonio (Texas).
- CULICAN, W. 1965, *The Medes and the Persians*, New York.
- 1971, «Syro-achaeemenian ampullae», *IA* 11: 100-112.
- CUMONT, F. 1905a, «Notes sur le culte d'Anaïtis», *RA*: 24-31.
- 1905b, «La Persée d'Amisos», *RA*: 180-189.
- 1905c, «Une inscription gréco-araméenne d'Asie Mineure», *CRAI*: 93-104.
- CUQ, E. 1927, «La condition juridique de la Coelè-Syrie au temps de Ptolémée V Épiphanè», *Syria*: 145-152.

- CURTIS, J. 1984, *Nush-i Jān. The Small Finds*, London.
- CURTY, O. 1989, «L'historiographie hellénistique et l'inscription n°37 des *Inscriptionen von Priene*», dans *Historia Testis. Mélanges T. Zawadzki*, Fribourg: 21-35.
- CUYLER YOUNG, T. Jr 1980, «480/479 B.C. - A Persian perspective», *IA* 15: 213-239.
- 1988a «The early history of the Medes and the Persians and the Achaemenid Empire to the death of Cambyses», *CAH IV*²: 1-52.
- 1988b, «The consolidation of the [Achaemenid] Empire and its limits of growth under Darius and Xerxes», *CAH IV*²: 53-111.
- DAGRON, G., FEISSEL, D. 1987, *Inscriptions de Cilicie*, Paris.
- DALLEY, S. 1984, «The cuneiform text from Tell Tawilan», *Levant* 21: 19-22.
- 1990, «Cuneiform and Assyria after 612 B.C.», dans E. Aerts-H. Klengel (éd.), *The Town as Regional Economic Center in the Ancient Near-East* (Studies in Social and Economic History 20), Louvain: 74-84.
- 1993, «Nineveh after 612 B.C.», *AOF* 20/1: 143-147.
- DALTON, O.M. 1926, *The Treasure of the Oxus*², London.
- DANDAMAEV, M.A. 1966, «Temple et État en Babylonie» (en russe), *VDI*: 17-39.
- 1967, «Die Lehnbeziehungen in Babylonien unter den ersten Achämeniden», dans *Festschr. W. Eilers*, Wiesbaden: 37-42.
- 1969a, «Achaemenid Babylonia», dans I.M. Diakonoff (éd.), *Ancient Mesopotamia. Socio-Economic History*, Moscou: 296-318.
- 1969b, «Der Tempelzehnte in Babylonien während des 6-4Jh.v.u.Z.», dans *Beiträge zur Alten Geschichte und deren Nachleben (Festschr. F. Altheim)* I, Berlin: 82-90.
- 1969c, «Bagasarū ganzabara» dans *Studien zur Sprachwissenschaft und Kulturkunde. Gedenkschrift für W. Brandenstein*, Innsbruck: 235-239.
- 1971, «Die Rolle des *tamkārūm* in Babylonien im 2. und 1. Jahrtausend v.u.Z.», dans H. Klengel (éd.), *Beiträge zur sozialen Struktur des Vorderasiens*, Berlin: 69-78.
- 1972a, «Politische und wirtschaftliche Geschichte», dans Walser (éd.): 15-58.
- 1972b, «Connections between Elam and Babylonia in the Achaemenid period», dans *The Memorial Volume of the Vth Intern. Congress of Iranian Art and Archeology*, Téhéran: 258-264.
- 1972c, «Nouveaux documents de l'économie royale en Iran (509-494 av.n.è.)», *VDI*: 3-26 (en russe).
- 1973, «Les ouvriers des exploitations royales en Iran (fin VI^e-seconde moitié du VI^e s. av.n.è.)», *VDI*: 3-24 (en russe).
- 1974, «The domain-lands of Achaemenes in Babylonia», *AOF* 1: 123-127.
- 1975a, «Forced labour in the palace economy in Achaemenid Iran», *AOF* 2: 71-78.
- 1975b, c.r. de Mayrhofer 1973, *GGA* 277/3-4: 225-239.
- 1975c, «La politique religieuse des Achéménides», dans *Monumentum H.S. Nyberg*, I, Leiden-Téhéran: 193-200.
- 1976, *Persien unter den ersten Achämeniden*, Wiesbaden.
- 1977a, «The dynasty of the Achaemenids in the early period», *AAH* 25: 39-42.
- 1977b, «State and temple in Babylonia in the first millenium B.C.», dans E. Lipinski (éd.): 589-586.
- 1979, «Data of the Babylonian documents from the 6th to the 5th centuries B.C. on the Sakas», dans *Prolegomena to the Sources on the History of Pre-Islamic Central Asia*, Budapest: 95-109.
- 1981a, «The neo-babylonian citizens», *Klio* 63/1: 45-49.
- 1981b, «Die Fischerei in neubabylonischer Texten des 6. und 5. Jhdrt.v.u.Z.», *JWG*: 67-82.
- 1983, «Aliens and the community in Babylonia in the 6th-5th Cent. B.C.», dans *Les Communautés rurales (Recueils de la société Jean-Bodin XLI/29)*, Paris: 133-145.
- 1984a, «Royal *paradeisoi* in Babylonia», dans *Orientalia J. Duchesne-Guillemin Emerito Oblata* (Hommages et Opera Minora IX), Leiden: 113-117.
- 1984b, *Slavery in Babylonia from Nabopolassar to Alexander the Great (626-331 B.C.)*, Northern Illinois University Press.
- 1984c, «Babylonia in the Persian age», *CHJ* 1: 326-34.
- 1985, «Herodotus' information on Persia and the latest discoveries of cuneiform texts», *Histoire de l'historiographie* 7: 92-100.
- 1986a, c.r. de Pinches 1982, *Orientalia* 55/4: 464-468.
- 1986b, «Neo-Babylonian archives», dans Veenhof (éd.): 273-277.
- 1986c, «Some Babylonians in Ecbatana», *AMI* 19: 67-82.
- 1988a, «Royal economy in the Achaemenid

- Empire», dans *Stato, Economia, Lavoro nel Vicino Oriente antico*, Milano: 145-155.
- 1988b, «Wages and prices in Babylonia in the 6th and 5th centuries B.C.», *AOF* 15: 53-58.
- 1989a, *A Political History of the Achaemenid Empire*, Leiden.
- 1989b = DANDAMAEV, M.A., LUKONIN, V.G. 1989, *The Culture and Social Institutions of Ancient Iran*, Cambridge.
- 1989c, «The old Iranian PASA'DU», dans Meyer-Haerincq (éd.) 1989: 563-565.
- 1990, «The old Iranian *azarapanata*», dans *Papers Yarshater*: 60-61.
- 1992a, *Iranians in Achaemenid Babylonia* (Columbia Lectures on Iranian Studies 6), Costa Mesa/New York.
- 1992b, «The title *ah šadrapanu* in Nippur», dans M. DeJong Ellis (éd.), *Nippur at the Centennial: Papers read at the 35^e RAI (Philadelphia 1988)*, Philadelphia, The University Museum: 29-32.
- 1992c, «Was Eanna destroyed by Darius I?», *AMI* 25 [1994]: 169-172.
- 1993a, «The latest evidence for Nebuchadnezzar III's reign», *NABU*, note 11.
- 1993b, «Lu zinabarra», *NABU*, note 12.
- 1993c, «Achaemenid estates in Lahjiru», *IA* 27: 117-123.
- 1993d, «Xerxes and the Esagila temple in Babylon», *BAI* 7: 41-47.
- 1994a, «The neo-babylonian *zazakku*», *AOF* 21: 34-40.
- 1994b, «Achaemenid Mesopotamia: traditions and innovations», *AchHist* VIII: 229-234.
- 1995a, «The earliest evidence for Nebuchadnezzar IV's reign», *NABU*, note 34.
- 1995b, «An unidentified document from Xerxes' reign and the Ebabarra temple», *NABU*, note 35.
- 1995c, «A governor of Byblos in Sippar», dans K. Van Lerberghe-A. Schoors (éd.), *Immigration and Emigration within the Ancient Near East. Festschrift E. Lipinski* (OLA 65), Leuven: 29-31.
- DANDAMAEV, M.A., LIVSHITS, V. 1988, «Zattumešu, a maguš in Babylonia», dans *A Green Leaf (Papers Asmussen)*, Leiden: 457-459.
- DARBESSY, G. 1900, «Stèle de l'an III d'Amasis», *RT* 1-3: 1-9.
- DARNELL, J.C. 1992, «The *Kbn. wt* ships of the late period», dans J.H. Johnson (éd.): 67-89.
- DAUMAS, F. 1977, «Le problème de la monnaie dans l'Égypte antique avant Alexandre», *MEFRA* 89: 425-442.
- DAUMAS, M. 1985, «Aristophane et les Perses», *REA* 87/3-4: 289-305.
- DAVESNE, A. 1989, «La circulation monétaire en Cilicie à l'époque achéménide», *REA* 91/1-2: 157-168.
- DAVESNE, A., LEMAIRE, A., LOZACHMEUR, H. 1987, «Le site archéologique de Meydançikkale (Turquie): du royaume de Pirindu à la garnison ptolémaïque», *CRAI*: 359-383.
- DAVIDSON, O.M. 1985, «The crown-bestower in the Iranian Book of the Kings», dans *Papers Mary Boyce* I, Leiden: 61-148.
- DAVIES, N. de Garis, 1953, *The Temple of Hibis in El Khargeh Oasis*, Part III: *The Decoration*, New York.
- DAVIES, Ph.R. (éd.) 1991, *Second Temple Studies. I: Persian Period* (JSOS Supp. Ser. 117), Sheffield.
- 1991, «Sociology and the second temple», dans Davies (éd.): 13-19.
- 1992, «Defending the boundaries of Israel during the second temple period. 2: Chronicles 20 and the "Salvation army"», dans *Priests, Prophets and Scribes. Essays on the Formation and Heritage of the Second Temple Judaism in Honor of J. Blenkinsopp*, Sheffield: 43-54.
- DAVIS-KIMBALL, J. 1989, *Proportions in Achaemenid Art*, PhD. Berkeley.
- DAYTON, J. 1984, «Herodotus, Phoenicia, the Persian Gulf and India in the first millennium B.C.», dans R. Bouchariat-J.F. Salles (éd.), *Arabie orientale, Mésopotamie et Iran méridional de l'âge du fer au début de la période islamique*, Paris: 363-375.
- DEBORD, P. 1982, *Aspects sociaux et économiques de la vie religieuse dans l'Anatolie gréco-romaine* (EPRO 98), Leiden.
- 1994, «Le vocabulaire des ouvrages de défense. Occurrences littéraires et épigraphiques confrontées aux *realia* archéologiques», *REA* 96/1-2: 53-61.
- 1995, «Les routes royales en Asie Mineure occidentale», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde internationale, Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 89-97.
- DEBORD, P., VARINOGLU, E. et al. en prép., *Les hautes terres de la Carie du Sud* (Bibl. de l'IFEA), Istanbul.
- DELAPORTE, L. 1909, *Cylindres orientaux. Catalogue du musée Guimet* (Annales du musée Guimet 33), Paris.
- 1910, *Catalogue des cylindres orientaux et des cachets assyro-babyloniens, perses et syro-cappadociens de la Bibliothèque nationale*, Paris.

- 1920, *Musée du Louvre. Catalogue des cylindres, cachets et pierres gravées de style oriental. I. Fouilles et missions*, Paris.
- 1923, *Musée du Louvre. Catalogue des cylindres, cachets et pierres gravées de style oriental. II. Acquisitions*, Paris.
- DELATTE, A. 1936, «Herbarius», *Acad. royale de Belgique, Classe des Lettres* 22: 227-348.
- DELAUNAY, J.A. 1974, «L'araméen d'Empire et les débuts de l'écriture en Asie centrale», *Acta Iranica* 1: 219-226.
- 1975, «À propos des "Aramaic ritual texts from Persepolis" de R.A. Bowman», *Acta Iranica* 2: 193-217.
- 1976, «Sur quelques noms de personnes des archives élamites de Persépolis», *STIR* 5/1: 9-31.
- 1985, *Genèse de l'araméen d'Empire*, I, Paris.
- DELORME, J. 1992, *Histoire des Cinquante Ans. Commentaire sur la Pentekontaétie de Thucydide*, Toulouse.
- DEMARGNE, P. 1958, *Fouilles de Xanthos. I. Les piliers funéraires*, Paris.
- 1974a, «Le décor des sarcophages de Xanthos: réalités, mythes, symboles», *CRAI*: 263-269.
- 1974b, *Fouilles de Xanthos. V. Tombes-maisons, tombes rupestres et sarcophages*, Paris.
- 1975, «Athéna, les dynastes lyciens et les héros grecs», dans *Florilegium anatolicum*, Paris: 97-101.
- 1976, «L'iconographie dynastique au monument des Néréides de Xanthos», dans *Recueil Plas-sart*, Paris: 81-95.
- 1983, «Serviteurs orientaux sur deux monuments funéraires de Xanthos», dans *Festschr. K. Bittel*, Mainz: 167-170.
- DEMSKY, A. 1983, «Pelexh in Nehemiah 3», *IEJ* 33: 242-244.
- DENTZER, J.M. 1969, «Reliefs au "banquet" dans l'Asie Mineure du v^e siècle av. J.-C.», *RA*: 195-224.
- 1982, *Le Motif du banquet couché dans le Proche-Orient ancien et le monde grec du VI^e siècle au I^{er} siècle av. J.-C.* (BEFAR 246), Paris-Rome.
- DEPUYDT, L. 1995a, «The story of Cambyses' mortal wounding of the Apis bull (ca 523 BCE)», *JNES* 54/2: 119-126.
- 1995b, «The date of death of Artaxerxes I», *WO* 26: 32-42.
- DEQUEKER, L. 1993, «Darius the Persian and the reconstruction of the Jewish temple in Jerusalem (Ezra 4,24)», dans J. Quaegebeur (éd.), *Ritual and Sacrifice in the Ancient Near-East* (OLA 55), Leuven: 67-92.
- DESANGES, J. 1978, *Recherches sur les Méditerranéens aux confins de l'Afrique*, Paris.
- DESCAT, R. 1985, «Mnésimachos, Hérodote et le système tributaire achéménide», *REA* 87/1-2: 97-112.
- 1988, «Aux origines de l'économie grecque», *QUCC* n.s. 28/1: 103-119.
- 1989a, «Notes sur la politique tributaire de Darius I^{er}», dans Briant-Herrenschmidt (éd.): 77-93.
- 1989b, «Notes sur l'histoire du monnayage achéménide sous le règne de Darius I^{er}», *REA* 91/1: 15-29.
- 1990a, «Remarques sur les rapports entre les Perses et la mer Noire à l'époque achéménide», dans *Ikinci Tarih Boyunca Karadeniz Kongresi Bildirileri* (Samsun 1988), Samsun: 539-548.
- 1990b, «De l'économie tributaire à l'économie civique: le rôle de Solon», dans *Mélanges P. Lévêque*, V, Paris: 85-100.
- 1991, «Colophon et la paix d'Épilykos», dans *Erol Atalay Memorial* (éd. H. Malay), Izmir: 33-39.
- 1994a, «Darius le roi kapélos», *AchHist* VIII: 161-166.
- 1994b, «Les forteresses de Théra et de Kallipolis de Carie», *REA* 96/1-2: 205-214.
- 1995, «Marché et tribut», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde internationale, Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 99-108.
- s.p., «Darius I^{er} et la monnaie», *AiIN*.
- (éd) 1989, *L'Or perse et l'histoire grecque* = *REA* 91/1-2.
- DESIDERI, P. 1986, «Le città della pianura di Cilicia in Strabone (14,5,8-19)», *Studi Tardoantichi* 2: 331-346.
- DESIDERI, P., JASINK, A.M. 1990, *Cilicia. Dall'età di Kizzuwatna alla conquista macedone*, Torino.
- DESNIER, J.L. 1995, *De Cyrus à Julien l'Apostat. Le passage du fleuve. Essai sur la légitimité du souverain*, Paris.
- DESTROOPER-GIORGIADIS, A. 1987, «La Phénicie et Chypre à l'époque achéménide», *Studia Phoenicia* V: 339-355.
- 1993, «Continuités et ruptures dans le monnayage chypriote à l'époque achéménide», *Trans.* 6: 87-102.
- DEUSTCH, R., HELTZER, M. 1994, *Forty New West-Semitic Inscriptions*, Tel Aviv-Jaffa.
- DEVAUCHELLE, D. 1994a, «Les prophéties en Égypte ancienne», dans *Prophéties et Oracles*.

- I: *En Égypte et en Grèce* (Supplément au Cahier Évangile 89), Paris: 6-30.
- 1994b, «Les stèles du Sérapeum de Memphis conservées au musée du Louvre», dans *Acta Demotica. Acts of the Fifth International Conference for Demotists* (Pisa, 4th-8th September 1993), Pisa: 95-114.
- 1995, «Le sentiment antiperse chez les anciens Égyptiens», *Trans.* 9: 67-80.
- en prép., «La stèle dite du satrape (Caire CG 22182)», *BIFAO*.
- DEVINE, A.M. 1984, «The location of Castabulum and Alexander's route from Mallus to Myriandrus», *Acta Classica* 27: 127-129.
- 1985a, «The strategies of Alexander the Great and Darius III in the Issus campaign», *AW* 12: 25-38.
- 1985b, «Grand tactics at the battle of Issus», *AW* 12: 39-59.
- 1986, «The battle of Gaugamela: a tactical and source-critical study», *AW* 13: 87-116.
- 1988, «A pawn-sacrifice at the battle of the Granicus: the origins of a favourite stratagem of Alexander the Great», *AW* 18: 3-20.
- DE VOTO, J.G. 1988, «Agesilaos and Tissaphernes near Sardis in 395 B.C.», *Hermes* 116: 41-53.
- DEVRIES, K. 1990, «The Gordion excavations. Seasons of 1969-73 and subsequent research», *AJA* 94: 371-406.
- DHORME, P. 1912, «Cyrus le Grand», *RB* 9: 22-49.
- 1913, «La religion des Achéménides», *RB* 10: 15-35.
- 1928, «Les tablettes babyloniennes de Neirab», *RAss* 25/2: 53-82.
- DIAKONOFF, I. 1979, «Artemidi Anaeiti aneste-sen», *BABesch* 54: 139-175.
- DIAKONOFF, I.M. 1985a, «Elam», *CHI* II: 1-24.
- 1985b, «Media», *ibid.*: 36-148.
- DIAKONOFF, I.M., JANKOWSKA, N.B. 1990, «An Elamite Gilgameš text from Argištišenele, Urartu (Armarvir-blur), 8th cent. B.C.», *ZA* 80/1: 102-123.
- DILLEMANN, L. 1962, *Haute Mésopotamie orientale et Pays adjacents*, Paris.
- DILLERY, J. 1992, «Darius and the tomb of Nitocris (Hdt I. 197)», *CPh* 87/1: 30-38.
- 1995, *Xenophon and the History of his Time*, London-New York.
- DION, P.E. 1991, «The civic-and temple community of Persian period Judaea: neglected insights from Eastern Europe», *JNES* 50/4: 281-287.
- DOBBINS, K.W. 1984, «Alexander's Eastern satrapies», *Persica* 11: 73-108.
- DOENGES, N.A. 1981, *The Letters of Themistokles*, New York.
- DONADONI, S. 1983, «L'Égitto achéménide», dans *Modes de contact et Processus de transformation dans les sociétés anciennes*, Pise-Rome: 27-40.
- DONBAZ, V. 1987, «Deux nouvelles inscriptions de Nabonide, roi de Babylone», *AnAnt* 1: 15-21.
- 1989a, «The question of the Murašû texts dated at Susa», *NABU*, note n° 86.
- 1989b, «One Murašû document from Lagaš», *NABU*, note 87.
- DONBAZ, V., STOLPER, M. 1993, «Gleanings from the Murašû texts in the collection of the Istanbul Archeological Museum», *NABU*, note 102.
- DONCEL-VOUTE, P. 1984, «Un banquet funéraire perse en Paphlagonie», dans *DONCEL-LEBRUN*: 101-118.
- DONCEL, R., LEBRUN, M. (éd.) 1984, *Archéologie et Religions de l'Anatolie ancienne. Mélanges en l'honneur du Prof. P. Naster*, Louvain.
- DONNER, F.M. 1986, «Xenophon's Arabia», *Iraq* 48: 1-14.
- DÖRNER, F. 1967, «Zur Rekonstruktion der Ahnengalerie des Königs Antiochos I. von Kommagene», *IM* 17: 195-219.
- DÖRRIE, H. 1964, *Der Königskult des Antiochos von Kommagene im Lichte neuer Inschriften-Funde*, Göttingen.
- DOSSIN, G. 1938, «Signaux lumineux au pays de Mari», *RAss* 35: 174-186.
- DO THAN, M. 1985, «A Phoenician inscription from Akko», *IEJ* 35/2-3: 86-94.
- DOUGHERTY, H.P. 1929, *Nabonidus and Belshazzar. A Study of the Closing Events of the Neo-Babylonian Empire* (YOS 15), Yale University Press.
- DOWNNEY, S.B. 1986, «A stele from Hierapolis-Bambyce (?)», *BM* 17: 301-308.
- DREWS, R. 1969, «The fall of Astyages and Herodotus' chronology of the Eastern kingdoms», *Historia* 18/1: 1-11.
- 1973, *The Greek Accounts of Eastern History*, Cambridge (Mass.).
- 1974, «Sargon, Cyrus and Mesopotamian Folk History», *JNES* 33: 387-393.
- DRIOTON, E. 1952, «Le théâtre égyptien», dans [Pages d'égyptologie, Le Caire: 217 sqq. = *Revue du Caire* 1943].
- DRIVER, G.R. 1957, *Aramaic Papyri of the Vth Century B.C.*, Oxford.
- DUBBERSTEIN, W.H. 1939, «Comparative prices in Later Babylonia (625-400 B.C.)», *AJSL* 56: 20-43.

- DUCHÈNE, J. 1986, « La localisation de Huhnur », dans *Fragmenta Historicae Elamicae. Mélanges offerts à M.J. Stève*, Paris: 65-73.
- DUCHESNE-GUILLEMIN, J. 1952, *La Religion de l'Iran ancien*, Paris.
- 1953, *Ormazd et Ahriman. L'aventure dualiste dans l'Antiquité*, Paris.
- 1967-68, « Religion et politique de Cyrus à Xerxès », *Persica* 3: 1-9.
- 1972, « La religion des Achéménides », dans Walser (éd.) 1972: 59-82.
- 1974, « Le dieu de Cyrus », *Acta Iranica. Commémoration Cyrus III*: 11-21.
- 1979, « La royauté iranienne et le *xararah* », dans *Iranica* (éd. G. Gnoli), Napoli: 375-386.
- DUCHESNE-GUILLEMIN, J., VAN DE VALLE, B. 1959-1962, « Un sceau-cylindre irano-égyptien », *JEOL* 16: 72-77.
- DUGAS, Ch. 1910, « La campagne d'Agésilas en Asie Mineure », *BCH*: 56-95.
- DULEBA, W. 1987, « The epos and history of the story of Feridoun in Shahnamah », *FO* 24: 159-172.
- DUMBRELL, W.I. 1971, « The Tell el-Maskuhta bowls and the "kingdom" of Qedar in the Persian period », *BASOR* 203: 33-44.
- DUMÉZIL, G. 1984, « L'intronisation de Darius », dans *Orientalia Duchesne-Guillemain*: 143-149.
- 1985, « Le costume de guerre du dernier Darius », dans *Orientalia. I. Tucci memoriae dicata* (éd. G. Gnoli-L. Lanziotti), ISMEO, Rome, I: 261-265.
- 1986, *Mythe et Épopée. L'idéologie des trois fonctions dans les épopées des peuples indo-européens*, Paris.
- DUMONT, J. 1977, « La pêche dans le Fayoum hellénistique: traditions et nouveautés d'après le papyrus Tebtynis 701 », *CdE* 103: 125-142.
- DUNAND, M. 1965, « Nouvelles inscriptions phéniciennes du temple d'Echmoun à Bostan ech-Cheikh, près Sidon », *BMB* 17: 105-109.
- 1968, « La défense du front méditerranéen de l'Empire achéménide », dans *The Role of the Phoenicians in the Interaction of Mediterranean Civilizations* (éd. Ward), Beyrouth: 43-51.
- 1973, « Le temple d'Echmoun à Sidon. Essai de chronologie », *BMB*: 7-25.
- DUNAND, M., SALIBY, N. 1985, *Le Temple d'Amrith dans la Pérée d'Aradus*, Paris.
- DUNCAN-JONES, R.P. 1979, « Variation in Egyptian grain-measures », *Chiron* 19: 347-375.
- DUPONT-SOMMER, A. 1948, « Deux inscriptions arméniennes trouvées près du lac Sevan (Arménie) », *Syria* 25/1-2: 53-66.
- 1964, « Une inscription arméenne et la déesse Kubaba », dans A. Dupont-Sommer et L. Robert, *La Déesse de Hiérapolis Castabala (Cilicie)* (BAHIFAI 16), Paris: 7-15.
- 1966, « Une inscription arméenne inédite d'époque perse trouvée à Daskyleion (Turquie) », *CRAI*: 44-57.
- 1974, « La stèle trilingue récemment découverte au Létôn de Xanthos: le texte arméen », *CRAI*: 132-149.
- 1976, « L'énigme du dieu "Satrape" et le dieu Mithra », *CRAI*: 648-660.
- 1978, « Les dieux et les hommes en l'île d'Éléphantine près d'Assouan, au temps de l'Empire des Perses », *CRAI*: 756-772.
- 1979, « L'inscription arméenne [de Xanthos] », dans H. Metzger (éd.): 129-178.
- DURAND, J.M., JOANNÈS, F. 1988, « Contrat babylonien d'Agadé », *NABU*, note 74.
- DURAND, J.M., MARGUERON, J. 1980, « La question du harem royal dans le palais de Mari », *JS*: 253-280.
- ECK, B. 1990, « Sur la vie de Ctésias », *REG* 103/2: 409-434.
- EDDY, S.K. 1961, *The King is dead. Studies in the Near-Eastern Resistance to Hellenism*, Lincoln.
- 1973, « The cold war between Athens and Persia, ca. 448-412 B.C. », *CIPH* 68/4: 241-258.
- EGGERMONT, P.W.L. 1993, *Alexander's Campaign in Southern Punjab* (OLA 54), Louvain.
- EHRHARDT, C. 1994, « Two notes on Xenophon, *Anabasis* », *AHB* 8/1: 1-4.
- EHTCHAM, M. 1946, *L'Iran sous les Achéménides. Contribution à l'étude de l'organisation sociale et politique du premier empire des Perses*, Fribourg.
- EILERS, W. 1935, « Das Volk der karka in der Achämenideninschriften », *OLZ* 38/4: 202-213.
- 1940, *Iranische Beamtennamen in der keilschriftliche Überlieferung* (Abhand. für die Kunde des Morgenlandes), Wien.
- 1974, « Le texte cunéiforme du cylindre de Cyrus », *Acta Iranica* 2: 25-31.
- EISENMANN, R.H., WISE, M. 1992, *The Dead Sea Scrolls uncovered*, Shaftesbury-Rokport-Brisbane [trad. fr., *Les Manuscrits de la mer Morte révélés*, Paris, 1995].
- ELAYI, J. 1978, « L'essor de la Phénicie et le passage de la domination assyro-babylonienne à la domination perse », *BGM* 9: 25-38.
- 1980, « The Phoenician cities in the Persian period », *JANES* 12: 13-28.

- 1981a, «The relations between Tyre and Carthage during the Persian period», *JANES* 13: 15-29.
- 1981b, «La révolte des esclaves de Tyr relatée par Justin», *BM* 12: 139-150.
- 1982, «Studies in Phoenician geography during the Persian period», *JNES* 41/2: 83-110.
- 1983, «Les cités phéniciennes et l'Empire assyrien à l'époque d'Assurbanipal», *RAss* 77: 45-58.
- 1986, «Les éléments d'architecture sur les monnaies phéniciennes préalexandrines», *QTNAC* 15: 61-75.
- 1987a, «Al-Mina sur l'Oronte à l'époque perse», *Studia Phoenicia* V: 249-266.
- 1987b, *Recherches sur les cités phéniciennes à l'époque perse* (suppl. AION 47/2), Naples.
- 1988a, *Pénétration grecque en Phénicie sous l'Empire perse*, Nancy.
- 1988b, «Les sarcophages phéniciens d'époque perse», *IA XXIII*: 275-322.
- 1988c, «L'exploitation des cèdres du mont Liban par les rois assyriens et néobabyloniens», *JESHO* 31: 14-41.
- 1989, *Sidon, cité autonome de l'Empire perse*, Paris.
- 1990a, «The Phoenician cities in the Achaemenid period: remarks on the present state and prospect of research», *AchHist* IV: 227-237.
- 1990b, «Tripoli (Liban) à l'époque perse», *Trans.* 2: 59-72.
- 1990c, *Economie des cités phéniciennes sous l'Empire perse* (suppl. AION vol. L), Napoli.
- ELAYI, J. et A.G. 1992a, «Nouvelle datation d'une tombe achéménide de Suse», *STIR* 21/2: 265-269.
- 1992b, «La première monnaie de TR/Tripolis (Tripolis, Liban)?», *Trans.* 5: 142-151.
- 1993, *Trésors de monnaies phéniciennes et circulation monétaire (V^e-I^{er} siècles avant J.-C.)*, Paris.
- ELAYI, J., SAPIN, J. 1991, *Nouveaux Regards sur la Transeuphratène*, Paris.
- EL-SAYED, R. 1982, *La Déesse Netth de Saïs*, I-II, Le Caire.
- EMERY, W.B. 1971, «Preliminary report on the excavations at North Sâqqara 1969-70», *JEA* 37: 3-13.
- ENGBLS, D. 1978, *Alexander the Great and the Logistics of the Macedonian Army*, University of California Press.
- EPH'AL, I. 1978, «The Western minorities in Babylonia in the 6th-5th cent. B.C.: maintenance and cohesion», *Orientalia* 47/1: 74-90.
- 1982, *The Ancient Arabs. Nomads on the Borders of the Fertile Crescent (9th-5th cent. B.C.)*, Jerusalem-Leiden.
- 1988, «Syria-Palestine under Achaemenid Rule», *CAH* IV²: 139-164.
- EPH'AL, I., NAVEH, J. 1993, «The jar of the Gate», *BASOR* 289: 59-65.
- ERDMANN, E. 1977, *Nordosttor und persische Belagerungsrampe im Alt Paphos. I: Waffen und Kleingefunde* (Ausgrabungen im Alt-Paphos auf Cypern, hrsgg. G. Maier, Heft 1), Berlin.
- ERRINGTON, R.M. 1981a, «Alexander the Philhellene and Persia», dans *Ancient Macedonian Studies in Honor of Ch.F. Edson*, Institute for Balkan Studies, Thessaloniki: 139-143.
- 1981b, «Review-discussion: four interpretations of Philipp II», *AJAH* 6/1: 69-88.
- ERZEN, A. 1940, *Kilikien bis zum Ende der Perserherrschaft*, Leipzig.
- ESHEL, H., MISAVAL, H. 1988, «A Fourth Cent. B.C. document from Ketef Yeriho», *IEJ* 38/3: 158-176.
- EVANS, J.A.S. 1978, «The settlement of Artaphrenes», *CPh* 71/4: 344-348.
- 1987, «Cavalry about the time of the Persian Wars: a speculative essay», *CJ* 82/2: 97-106.
- FALES, F.M. 1983, «Il taglio e il trasporto di legname nelle lettere a Sargon II», dans O. Caruba-M. Liverani-C. Zaccagnini, *Studi orientali in ricordo di F. Pinore*, Pavia: 49-92.
- 1989, «Pastorizia e politica: nuovi dati sugli Arabi nelle fonti di età neo-assira», dans A. Avanzi (éd.), *Problemi di onomastica semitica meridionale*, Pisa: 119-134.
- FALES, F.M., POSTGATE, J.N. 1992, *Imperial Administrative Record*, Part I: *Palace and Temple Administration* (SAA VII), Helsinki.
- FARAGUNA, M. 1994, «Alle origini dell'oikonomia: dall'Anonimo di Giamblico ad Aristotele», *RAL* 5: 551-589.
- FARKAS, A. 1969, «The horse and rider in Achaemenid art», *Persica* 4: 57-76.
- 1974, *Achaemenid sculpture*, Leiden.
- 1980, «Is there anything Persian in Persian art?», dans Schmandt-Besserat: 16-20.
- FARRELL, J.B. 1961, «A revised itinerary of the route followed by Cyrus the Younger through Syria, 401 B.C.», *JHS* 81: 153-155.
- FAUTH, W. 1978, «Der königliche Gärtner und Jäger im Paradeisos. Beobachtungen zur Rolle des Herrschers in der vordiasatischen Hortikultur», *Persica* 8: 1-53.

- FAVARD-MEEKS, C., MEEKS, D. 1992, «L'héritière du Delta», dans *Alexandrie, III^e siècle av. J.-C.* (éd. Ch. Jacob et Fr. de Polignac), éd. Autrement (série «Mémoires» n° 19), Paris: 22-33.
- FEHLING, D. 1989, *Herodotus and his "Sources". Citation, Invention and Narrative Art*, Leeds.
- FENNELLY, J.M. 1980, «The Persepolis ritual», *BA* 43/3: 135-162.
- FERJAOUI, A. 1992, *Recherches sur les relations entre l'Orient phénicien et Carthage*, Carthage.
- FIGULLA, H.H. 1954, «A "coin" of Cyrus», *NC* 14: 173.
- FINET, A. 1969, «L'Euphrate, route commerciale de la Mésopotamie», *ANAS* 19: 37-48.
- 1985, «Le port d'Emar sur l'Euphrate, entre le royaume de Mari et le pays de Canaan», dans *The Land of Israel: Cross-Roads of Civilizations*, Louvain: 27-38.
- FINLEY, M.I. 1978, «The fifth Century Athens Empire: a balance-sheet», dans P.A. Garnsey-C. Wittaker (éd.), *Imperialism in the Ancient World*, Cambridge: 103-126.
- FIRPO, G. 1986, «Impero universale e politica religiosa. Ancora sulle distruzioni dei templi greci ad opera dei Persiani», *ASNP*, ser. III, 16/2: 331-393.
- FISCHER, F. 1983, «Thrakien als Vermittler iranischer Metallkunst an die frühen Kelten», dans *Festschr. K. Bittel*, Mainz: 191-302.
- FITZMEYER, J.A., KAUFMAN, S.A. 1991, *An Aramaic Bibliography*, I, Baltimore-London.
- FLEISCHER, R. 1983, «Ein Bildhauerauftrag unter Darios II.», *AK*: 33-37.
- FLEMING, D. 1989, «Eggshell ware pottery in Achaemenid Mesopotamia», *Iraq* 51: 165-185.
- 1993, «Where was Achaemenid India?», *BAI* 7: 67-72.
- FOGAZZA, G. 1972a, «Sui Gongilidi di Eretria», *PdP* 27: 129-130.
- 1972b, «Datame di Cappadocia», *PdP* 27: 130-131.
- FOL, A., HAMMOND, N.G.L. 1988, «Persia in Europe apart from Greece», *CAH* IV²: 234-253.
- FORNARA, C.W. 1966, «Some aspects of the career of Pausanias of Sparta», *Historia* 15/3: 257-271.
- FOSS, Cl. 1975, «A bullet of Tissaphernes», *JHS* 95: 25-30.
- 1978, «Explorations in Mount Tmolus», *CSCA* 11: 21-60.
- FOUCAULT, J. de 1967, «Histie de Milet et l'esclave tatoué», *REG* 80: 182-186.
- FOUCHER, A., FOUCHER-BAZIN, E. 1942, *La Vieille Route de l'Inde de Bactres à Taxila*, Paris.
- FRAG, A.J.W., NEAVE, R.A.H. 1994, «Who is the Carian princess?», dans J. Isager (éd.), *Hekatomnid Caria and the Ionian Renaissance*, Odense: 97-107.
- FRAME, G. 1984, «Neo-Babylonian and Achaemenid texts from the Sippar collection of the British Museum», *JAOS* 104/4: 745-752.
- 1986, «Some Neo-Babylonian and Persian documents involving boats», *OA* 25: 29-50.
- 1991, «Nabonidus, Nabū-šarra-ušur and the Eanna temple», *ZA* 81/1: 37-86.
- 1992, *Babylonia 689-627 B.C. A Political History*, Leiden.
- FRANCFORT, H.P. 1975, «Un cachet achéménide d'Afghanistan», *JA* 263: 219-222.
- 1979, *Les Fortifications en Asie centrale de l'âge du bronze à l'époque kouchane*, Paris.
- 1985, «Note sur la mort de Cyrus et les Dardes», dans *Orientalia I. Tucci memoriae dicata*, Roma: 395-400.
- 1988, «Central Asia and Eastern Iran», *CAH* IV²: 169-193.
- 1989, *Fouilles de Shortugai. Recherches sur l'Asie centrale protohistorique*, Paris.
- FRANCIS, E.D. 1980, «Greeks and Persians: the art of hazard and triumph», dans Schmandt-Besserat: 53-86.
- FRANKE, P.R., HIRMER, M. 1966, *La Monnaie grecque*, trad. fr., Paris.
- FRANKFORT, H. 1939, *Cylinder Seals. A Documentary Essay on the Art and Religion of the Ancient Near East*, London.
- 1946, «Achaemenian Sculpture», *AJA* 50: 8-14.
- FREI, P. 1977, «Die Trilingue vom Letoon, die lykische Zahlreichen und das lykische Geldsystem», *SNR* 56: 5-17.
- 1979, «Die Rolle des Lyderreiches im internationalen System des 6. Jahrhunderts v. Ch.», *VIII. Türk Tarih Kongresi*: 375-382.
- 1984, «Zentralgewalt und Lokalautonomie im Achämenidenreich», dans P. Frei-K.Koch, *Reichsidee und Reichorganisation im Perserreich*, Göttingen: 7-43.
- 1990, «Zentralgewalt und Lokalautonomie im achämenidischen Kleinasien», *Trans.* 3: 157-171.
- 1992, «Die epichorischen Namen im griechisch-römischen Inschriftenbestand der Region von Eskisehir», dans H. Otten-H. Ertem-E. Akurgal-A. Süel (éd.), *Hittite and other Anatolian and Near-Eastern Studies in Honor of Sedap Alp*, Ankara: 181-192.
- FRENCH, V., DIXON, P. 1986, «The Pixodaros affair: another view», *AW* 13/3-4: 73-86.

- FROST, F.J. 1973, «A note on Xerxes at Salamis», *Historia* 22/1: 118-119.
- 1980, *Plutarch, Themistocles: a Historical Commentary*, Princeton.
- FRYE, R.N. 1963, *The Heritage of Persia*, Cambridge (Mass.).
- 1964, «The charisma of kingship in Ancient Iran», *IA* 4: 36-54.
- 1972a, «Gestures of deference to royalty in Ancient Iran», *IA* 9: 102-107.
- 1972b, «The institutions», dans Walser (éd.), 83-93.
- 1974, «Persepolis again», *JNES* 33: 383-386.
- 1975, «Mithra in Iranian history», dans *Mithraic Studies*, II: 62-67.
- 1977, «Remarks on kingship in Ancient Iran», *AAH* 25: 75-82.
- 1982, «The "Aramaic" inscription on the tomb of Darius», *IA* 17: 85-90.
- 1983, «Achaemenid echoes in Sasanian times», dans H. Koch-D. McKenzie (éd.), *Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit und ihr Fortleben* (AMI Ergzbd. 10), Berlin: 247-252.
- 1984, *The History of Ancient Iran*, München.
- 1985, «Zoroastrian incest», dans *Studi Tucci*, 1, Roma: 445-455.
- GABELMANN, H. 1979, «Zur Chronologie der Königsnekropole von Sidon», *AK* 94: 163-177.
- 1984, *Antike Audienz- und Tribunalszenen*, Darmstadt.
- GABRIELLI, M. 1995, «Transports et logistique militaire dans l'Anabase», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde de Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 109-122.
- GAGGERO, G. 1986, «Considerazione sulla legende di Sesostri nella tradizione greco-romana», dans *Sesta Historia Antiqua* XV, Roma: 1-19.
- GALIKOWSKI, M. 1988, «La route de l'Euphrate d'Isidore à Julien», dans *La Géographie historique du Proche-Orient*, Paris: 76-98.
- GALLING, K. 1963, «Echmunazar und der Herr der Könige», *ZDPV*: 140-151.
- 1964, *Studien zur Geschichte Israels im persischen Zeitalter*, Tübingen.
- GALLO, P., MASSON, O. 1993, «Une stèle "hellénophite" de l'ex-collection Nahman», *BIFAO* 93: 265-276.
- GALLOTTA, B. 1980, *Dario e l'Occidente prima della guerra persiana*, Milan.
- GARBINI, G. 1984, «Tetramnestos, re di Sidone», *RSF* 12: 3-7.
- GARDIN, J.C. 1980, «L'archéologie du paysage bactrien», *CRAI*: 480-501.
- 1986, «Migrateurs et porteurs de pots en Bactriane de l'âge du bronze à nos jours», dans M.T. Barrelet (éd.), *À propos des interprétations archéologiques de la poterie*, Paris: 79-94.
- 1995, «Fortified sites of Eastern Bactria (Afghanistan) in pre-hellenistic times», dans A. Invernizzi (éd.), *In the land of Gryphon. Papers on Central Asian Archeology in Antiquity*, Firenze: 83-105.
- GARDIN, J.C., GENTELLE, P. 1976, «Irrigation et peuplement dans la plaine d'Al-Khanoum de l'époque achéménide à l'époque musulmane», *BEFEO* 63: 59-99.
- 1979, «L'exploitation du sol en Bactriane antique», *BEFEO* 66: 1-29.
- GARDIN, J.C., LYONNET, B. 1978-79, «La prospection archéologique de la Bactriane orientale (1974-78). Premiers résultats», *Mesopotamia* 13-14: 99-154.
- GARDINER, A.B. 1938, «The mansion of life and the master of the King's largess», *JEA* 24: 83-91.
- GARDINER, A.B., GARDEN, J. 1987, «Darios' Scythian expedition and its aftermath», *Klio* 69: 326-350.
- GARDNER, P. 1911, «The coinage of the Ionian revolt», *JHS* 21: 151-160.
- GARELLI, P., NIKIPROWETSKY, V. 1974, *Le Proche-Orient asiatique. Les empires mésopotamiens*, Israël, Paris.
- GARLAN, Y. 1974, *Recherches de poliorcétique grecque* (BEFAR 223), Paris.
- GARRISON, M. 1988, *Seal-Workshops and Artists at Persepolis: a Study of Seal Impressions preserving the Theme of Heroic Encounter on the Persepolis Fortification and Treasury Tablets*, Ph.D. University of Michigan.
- 1992, «Seals and elite at Persepolis: some observations on Early Achaemenid Art», *Arts Orientalis* 21: 1-19.
- s.p., «A Persepolis fortification seal on the tablet MDP 11.308 (Louvre Sab 13078)», *JNES*.
- GASCHE, H. 1989, «Une résidence achéménide à 10 km au NNO de Sippar», *NABU*, note 12.
- 1991a, «Fouilles d'Abū Qūbur. Quatrième campagne (1990). 1: Chantier F. La "résidence achéménide", nouvelles données», *NAPR* 7: 5-9.

- 1991b, «Héritages susiens dans l'architecture achéménide en Babylonie (sommaire)», *Orient-Express*: 20-21.
- 1995, «Autour des Dix-Mille: vestiges archéologiques dans les environs du "Mur de Médie"», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde internationale, Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 201-216.
- GAUGER, J.-G. 1977, «Zu einem offenen Problem des hellenistischen Hoftitelsystems. Ein persische Ehrentitel *suggenēs*?», dans *Bonner Festgabe J. Straub* (Beihefte d. Bonner Jahrbücher 39), Bonn: 137-158.
- GAUTHIER, P. 1966, «Le parallèle Himère-Salamine au v^e et au iv^e siècle av. J.-C.», *REA*: 5-32.
- 1989, *Nouvelles Inscriptions de Sardes*, Genève.
- 1991, «*Ateleia tou sómatos*», *Chiron* 21: 49-68.
- GELB, I.J. 1965, «The ancient Mesopotamian ration system», *JNES* 24: 230-243.
- GELLER, M. 1990, «Babylonian astronomical diaries and corrections of Diodorus», *BSOAS* 53/1: 1-7.
- GENITO, B. 1986a, «The Medes. A reassessment of the archeological evidence», *EW* 36/1-3: 11-81.
- GENITO, B. 1986b, «Dahan-i Ghulaman: une città achemenide tra centro e periferia dell'Impero», *OA* 25: 287-317.
- GENTET, D., MAUCOURANT, J. 1991, «Une étude critique de la hausse des prix à l'ère ramesside», *DHA* 17/1: 13-31.
- GEORGE, A.R. 1993, «Babylon revisited: archeology and philology in harness», *Antiquity* 67: 734-746.
- GERARDI, P. 1987, *Aššurbanipal's Elamite Campaigns: a Literary and Political Study*, PhD. University of Pennsylvania.
- 1988, «Epigraphs and Assyrian palaces», *JCS* 40/1: 1-35.
- GERMAIN, G. 1956, «Le songe de Xerxès et le rite babylonien du substitut royal. Étude sur Hérodote VII 12-18», *REG* 69: 303-313.
- GERSHEVITCH, I. 1964, «Zoroaster's own contribution», *JNES* 23: 12-38.
- 1967, *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge.
- 1969, «Iranian nouns and names in Elamite garb», *TPhS*: 165-199.
- 1979, «The false Smerdis», *AAH* 27: 337-352.
- 1983, «Extrapolation of Old Persian from Elamite», dans H. Koch-D.M. Mackenzie, *Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit und ihr Fortleben*, Berlin: 51-56.
- GESE, W. 1984, «Wisdom literature in the Persian period», dans *CHJ* 1: 189-218.
- GEYSELS, L. 1974, «*Polis oikoumenē* dans l'*Anabase* de Xénophon», *LEC* 42: 29-38.
- GHIRON-BISTAGNE, P. 1992-93, «À propos du "Vase des Perses" au musée de Naples. Une nouvelle interprétation?» dans P. Ghiron-Bistagne, A. Moreau, J.C. Turpin (éd.), *Les Perses d'Eschyle* (*Cahiers du GITA*, 7), Montpellier: 145-158.
- GHIRSHMAN, R. 1945 «À propos de l'écriture cunéiforme vieux-perse», *JNES* 24: 244-250.
- 1951, *L'Iran des origines à l'Islam*, Paris.
- 1954, *Village perse-achéménide* (MDFI, t. XXXVI), Paris.
- 1957, «Notes iraniennes VII: à propos de Persépolis», *Artibus Asiae* 20: 265-278.
- 1958, c.r. de V.M. Masson, *Istoria Midii* (Leningrad 1956), *BiOr* 15/5: 257-261.
- 1962, *Perse. Proto-Iraniens, Médes, Achéménides*, Paris.
- 1976a, «Les Daivadāna», *AAH* 24: 3-14.
- 1976b, *Terrasses sacrées de Bard-è Nechendeš et de Masjid-i Solaiman* (MDFAI, t. XLV), Paris.
- GIBSON, J.C.L. 1982, *Textbook of Syrian Semitic Inscriptions. I: Phoenician inscriptions*, Oxford.
- 1987, *Textbook of Syrian Semitic Inscriptions. II: Aramaic Inscriptions*, Oxford.
- GIBSON, M.G. 1972, *The City and Area of Kish*, Miami.
- 1992, «Patterns of occupation at Nippur», dans M. DeJong Ellis (éd.), *Nippur at the Centennial: Papers read at the 35^e RAI* (Philadelphia 1988), Philadelphia, The University Museum: 33-54.
- GIGNOUX, Ph. 1977, «Le dieu Baga en Iran», *AAH* 25: 119-127.
- GILLIS, D. 1979, *Collaboration with the Persians*, Wiesbaden.
- GIOVANNINI, A. 1990, «Le Parthénon, le trésor d'Athènes et le tribut des alliés», *Historia* 39: 129-148.
- GIOVINAZZO, G. 1983, «28 testi della Mesopotamia datati al regno di Ciro», *AION* 43/4: 534-589.
- 1989a, «L'expression *ha duš ha du ka* dans les textes de Persépolis», *Akkadica* 63: 12-26.
- 1989b, «Présence babylonienne dans les textes économiques de Persépolis», *AION* 49/3: 201-207.
- 1989c, «NP *hiše* dans les textes achéménides», *AION* 49/3: 209-217.
- 1989d, «The tithe *esrū* in Neo-Babylonian and Achaemenid period», dans Briant-Herrenschildt (éd.): 95-106.

- 1993, « Les *saumarras* dans les textes de Persépolis », *AION* 53/2: 121-127.
- 1994a, « Les documents de voyage dans les textes de Persépolis », *AION* 54/1: 18-31.
- 1994b, « Les voyages de Darius dans les régions orientales de l'empire », *AION* 54/1: 32-45.
- GIRARD, P. 1909, « Les signaux lumineux dans l'*Agamemnon* d'Eschyle », *REG* 11: 289-295.
- GITTON, M. 1984, *Les Divines Épouses de la 18^e dynastie*, Paris.
- GLASSNER, J.J. 1993, *Chroniques mésopotamiennes*, Paris.
- GLOMBIOWSKI, K. 1986, « Fragments de Ctésias de Cnide chez Diodore et chez Élien non cités par Jacoby (FGrHist 688) », *Eos* 74: 77-83.
- 1990, « Die Eroberung Babylons durch Kyros im orientalischer und griechischer Überlieferung », *Das Altertum* 36/1: 49-55.
- GNOLI, G. 1967, *Ricerche storiche sul Seistan antico*, Roma.
- 1974, « Politique religieuse et conception de la royauté chez les Achéménides », *Acta Iranica* 1/2: 117-190.
- 1979, « Sol persice Mithra », dans *Mysteria Mithrae* (EPRO 80), Leiden-Roma: 725-740.
- 1980, *Zoroaster's time and homeland*, Rome.
- 1981, « Antico-persiano *amūšiya* e gli Immortali di Erodoto », dans *Mon. Morgenstierne* 1 (*Acta Iranica* 5): 266-280.
- 1982, « Le "Fravasi" e l'immortalità », dans *La Mort, les morts dans les sociétés anciennes*, Cambridge: 339-347.
- 1983, « Le dieu des Arya », *STIR* 12/1: 7-22.
- 1984a, « L'évolution du dualisme iranien et le problème zurvanite », *RHR* 201/2: 115-138.
- 1984b, « Note sullo "Xvaranah-" dans *Orientalia Duchesne-Guillemin*: 207-218.
- 1985, *De Zoroastre à Mani. Quatre leçons au Collège de France* (Travaux de l'Institut d'études iraniennes 11), Paris.
- 1988a, « *Basileus Basileôn Arianôn* », dans *Orientalia. Studi Tucci*, III, Roma: 509-532.
- 1988b, « A note on the Magi and Eudemus of Rhodes », dans *A Green Leaf (Papers Asmussen)*: 283-288.
- 1988c, « Cyrus et Zoroastre: une hypothèse », dans Ph. Gignoux (éd.), *La Commémoration. Colloque du centenaire de la Section des sciences religieuses de l'EPHE*, Paris: 201-216.
- 1989, *The Idea of Iran. An Essay on its Origin* (ISMEO, Seria Orientale Roma 62), Roma.
- 1990, « On Old Persian Farnah », *Papers Yarshater*: 83-92.
- GOBINEAU, J.A. de, 1869, *Histoire des Perses d'après les auteurs orientaux, grecs et latins* II, Paris [réimp. Téhéran 1976].
- GOBLOT, H. 1963, « Dans l'ancien Iran, les techniques de l'eau et la grande histoire », *Annales ESC*: 499-520.
- 1979, *Les Qanats. Une technique d'acquisition de l'eau*, Paris-La Haye.
- GODRON, G. 1986, « Notes sur l'histoire de la médecine et de l'occupation perse en Égypte », dans *Hommages à Fr. Daumas*, Montpellier: 285-297.
- GOEDICKE, H. 1985, « Comments on the Satrap Stela », *BES* 6: 33-54.
- GOETZE, A. 1962, « Cilicians », *JCS* 16: 48-58.
- GOLDMAN, B. 1965, « Persian fire temples or tombs? », *JNES* 24/4: 305-308.
- 1974, « Political realia on Persepolitan sculptures », *OLP* 5: 31-45.
- GOLDSTEIN, S.M. 1980, « Pre-persian and Persian glass: some observations on objects in the Corning Museum of glass », dans *Schmandt-Besserat*: 47-52.
- GOMME, A.W., ANDREWES, A., DOVER, K.J. 1981, *Historical Commentary on Thucydides. V: Book VIII*, Oxford.
- GONDA, J. 1975, « Mitra in India », dans *Mithraic Studies* I: 40-52.
- GOOSSENS, G. 1940, « L'histoire d'Assyrie de Ctésias », *AC* 9: 25-45.
- 1949, « Artistes et artisans étrangers en Perse sous les Achéménides », *La Nouvelle Clio* 1-2: 31-44.
- 1950, « Le sommaire des *Persica* de Ctésias par Photius », *RBPh*: 513-521.
- 1952, « L'Assyrie après l'Empire », 3^e *RAI*, Leiden: 84-100.
- GOUKOWSKY, P. 1974, « Les juments du roi Érythras », *REG* 87: 111-137.
- 1976, *Diodore de Sicile. Livre XVII*, Paris.
- 1978, *Essai sur le mythe d'Alexandre (336-270 av. J.-C.)*, I: *Les Origines politiques*, Nancy.
- 1981, *Essai sur le mythe d'Alexandre (336-270 av. J.-C.)*, II: *Alexandre et Dionysos*, Nancy.
- GOULD, J. 1991, *Give and Take in Herodotus* (The fifteenth J.L. Myres memorial Lecture), Oxford.
- GOYON, S. 1957a, « Les ports des pyramides et le grand canal de Memphis », *RdE* 23: 137-153.
- 1957b, *Nouvelles Inscriptions du Wadi Hammat*, Paris.
- 1971, « Kerkeasôre et l'ancien observatoire d'Eudoxe », *BIFAO* 74: 135-147.
- GRABBE, L.L. 1991, « Reconstructing history from the Book of Ezra », dans P.R. Davies (éd.): 98-106.

- 1992a, «Who was the Bagoas of Josephus (Ant. 11.7.1, 297-301)?», *Trans.* 5: 49-61.
- 1992b, *Judaism from Cyrus to Hadrian. Vol. I: The Persian and Greek Periods*, Minneapolis.
- 1994, «What was Ezra's mission?», dans T. Eskenazi-H.R. Richards (éd.), *Second Temple Studies. II: Temple and Community in the Persian Period* (JSOT Suppl. 175), Sheffield: 276-289.
- GRAEVE, M.C. De, 1981, *The Ships of the Ancient Near East (c. 2000-500 B.C.)* (OLA 7), Louvain.
- GRAF, D. 1979, *Medism: Greek Collaboration with Achaemenid Persia*, PhD: University of Michigan.
- 1984, «Medism: the origin and significance of the term», *JHS* 104: 15-30.
- 1985, «Greek tyrants and Achaemenid Politics», dans *The Craft of the Ancient Historian: Essays in Honor of C.G. Starr*, Lanham: 79-123.
- 1990a, «Arabia during Achaemenid times», *AchHist* IV: 131-148.
- 1990b, «The origins of the Nabateans», *ARAM* 2/1-2: 45-75.
- 1993, «The Persian royal road system in Syria-Palestine», *Trans.* 6: 149-168.
- 1994, «The Persian royal road system», *AchHist* VIII: 167-189.
- GRAYSON, A.K. 1975a, *Babylonian Historical Literary Texts* (Toronto Semitic Texts and Studies, 3), University of Toronto Press.
- 1975b, *Assyrian and Babylonian Chronicles*, Locust Valley, New York.
- 1987, «Akkadian treaties of the seventh century B.C.», *JCS* 39: 127-160.
- 1991, *Assyrian Rulers of the Early first Millennium B.C. I: 1114-859 B.C.* (ARIM, Assyrian periods 2), Toronto-Buffalo-London.
- GRAZIANI, S. 1978, «Su un'interpretazione achemenide di Bes», *AION* 38/1: 53-61.
- 1979, «Ancient Near-Eastern seals from the Nayeri collection», *EW* 29: 177sqq.
- 1983, «I testi mesopotamici achemenidi del regno di Ciro contenuti in BE VIII», *AION* 43/1: 1-31.
- 1986, *I testi mesopotamici datati al regno di Serse (485-465 a. C.)*, Roma.
- 1989, «Le impronte di sigilli delle tavolette mesopotamiche del British Museum pubblicate da J.M. Strassmaier, datate a Ciro, Cambise, Dario e Serse», *AION* 49/3: 161-200.
- 1991, *Testi editi ed inediti datati al regno di Bardiya (522 a. C.)* (suppl. AION 67), Napoli.
- GREENFIELD, J.C. 1972, «*Hamarakara >' Amar-kal», dans *Henning Memorial Volume*: 180-186.
- 1977, «On some Iranian terms in the Elephantine papyri. Aspects of continuity», *AAH* 25: 113-118.
- 1985, «Aramaic in the Achaemenian Empire», *CHI* II: 698-713.
- 1986, «Aspects of archives in the Achaemenid period», dans Veenhof (éd.): 289-295.
- 1988, «Découvertes épigraphiques récentes au service de l'histoire, du retour de l'exil à la révolte de Bar-Kokhba», dans E. Laperousaz (éd.), *Archéologie, art et histoire de la Palestine*, Paris: 41-53.
- 1991, «Of scribes, scripts and languages», dans *Poikila grammata. Lire et écrire en Méditerranée (Studia Phoenicia 13)*, Louvain: 173-185.
- GREENFIELD, J.C., PORTEN, B. 1982, *The Bisutum Inscription of Darius the Great. Aramaic Version* (Corpus Inscriptionum Iranicarum, I: Inscriptions of Ancient Iran), London.
- GREENWALT, C.H. Jr 1978a, «Lydian elements in the material culture of Sardis», dans *The Proceedings of the Xth Congress of Classical Archeology*: 37-45.
- 1978b, *Rituals Dinners in Early Historic Sardis* (University of California Publ., Class. Studies 17), University of California Press.
- 1992, «When a mighty Empire was destroyed: the common man at the fall of Sardis, ca. 546 B.C.», *PAPS* 136/2: 247-271.
- 1995, «Sardis around 400 B.C.», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde internationale de Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 125-145.
- GREENWALT, C.H. Jr., HEYWOOD, A.M. 1992, «A helmet of the Sixth Cent. B.C. from Sardis», *BAIOR*: 1-31.
- GREENWALT, C.H. Jr., RATTÉ, C., RAUTMAN, M.L. 1994, «The Sardis campaigns of 1988 and 1989», dans W.G. Dever (éd.), *Preliminary Excavation Reports. Sardis, Paphos, Caesarea Maritima, Shiqmim, Ain Ghazal*, AASOR 51: 1-43.
- GRÉGOIRE, H. 1908, «Note sur une inscription gréco-araméenne trouvée à Farasa (Ariaramnia-Rhodandos)», *CRAI*: 434-447.
- GRELOT, P. 1955, «Le papyrus Pascal et le problème du Pentateuque», *VT* 5: 250-265.
- 1964, «L'huile de ricin à Éléphantine», *Semitica* 14: 63-70.
- 1967, «La reconstruction du temple juif d'Éléphantine», *Orientalia*: 173-177.
- 1970a, «La communauté juive d'Éléphantine», *CdE* 45: 120-131.

- 1970b, «Essai de restauration du papyrus A.P. 26», *Semitica*: 23-32.
- 1971a, «Études sur les textes araméens d'Éléphantine», *RB* 78: 515-541.
- 1971b, «Notes d'onomastique sur les textes araméens d'Égypte», *Semitica* 21: 95-117.
- 1972, *Documents araméens d'Égypte*, Paris.
- 1981, «Sur le "papyrus Pascal" d'Éléphantine», dans *Festschrift H. Cazelles AOAT* 212: 163-172.
- GRENET, F. 1983, «L'onomastique iranienne à Ai-Khanoum», *BCH* 107/1: 373-381.
- 1984, *Les Pratiques funéraires dans l'Asie centrale sédentaire, de la conquête grecque à l'islamisation*, CNRS, Paris.
- 1991, «Mithra au temple principal d'Ai Khanoum?», dans P. Bernard, F. Grenet (éd.): 147-151.
- GRIFFITH, G.T. 1968, «The letter of Darius at Arrian 2.14», *PCPS* 14: 33-48.
- GRIFFITH, J.G. 1953, «*Basileus basileôn*: remarks on the history of a title», *CIPh* 48/3: 145-154.
- GRIFFITH, L. 1909, *Catalogue of the Demotic Papyri in the John Rylands Library. III. King-Lists, Commentaries and Indices*, Manchester-London.
- GRIFFITHS, A. 1987, «Democedes of Croton: a Greek doctor at Darius' court», *AchHist* II: 35-71.
- GRILLOT, F. 1986, «Une tablette achéménide inédite», *AMI* 19: 149-150.
- 1990, «Les textes de fondation du palais de Suse», *JA*: 213-222.
- GRILLOT-SUSINI, F. 1987, *Éléments de grammaire élamite*, Paris.
- GRILLOT-SUSINI, F., HERRENSCHMIDT, Cl., MALBRAN-LABAT, F. 1993, «La version élamite de la trilingue de Béhistoun: une nouvelle lecture», *JA* 281/1-2: 19-59.
- GROPP, D.M. 1986, *The Samaria Papyri from Wadi ed-Daliyeh: the Slave-Sales*, PhD. Harvard University.
- GROPP, G. 1984, «Herrscherethos und Kriegsführung bei Achämeniden und Makedonen», dans *Festschrift K. Fischer* (éd. J. Ozols-V. Thewalt): *Aus dem Osten des Alexanderreiches*, Köln: 32-42.
- GROSSO, F. 1958, «Gli Eretriesi deportati in Persia», *RFIC* 86: 351-375.
- GRYZANOV, M. 1969, *Sibérie du Sud*, Genève-Paris-Munich.
- GRZYBEK, E. 1990, *Du calendrier macédonien au calendrier ptolémaïque. Problèmes de chronologie hellénistique*, Bâle.
- GSCHNITZER, F. 1977, *Die Sieben Perser und das Königstums des Dareios*, Heidelberg.
- 1986, «Eine persische Kultstiftung in Sardeis und die "Sippengötter" Vorderasiens», dans *Im Bannkreis des Alten Orients (Festschr. K. Oberhuber)*, Innsbrück: 45-54.
- 1988, «Zur Stellung des persischen Stammlandes im Achämenidenreich», dans *Festschrift Deller (AOAT 220)*: 87-122.
- GUBEL, E. 1990, «Tell Kazel (Sumur/Simyra) à l'époque perse. Résultats préliminaires des trois premières campagnes de fouilles de l'Université américaine de Beyrouth (1985-87)», *Trans.* 2: 37-50.
- GUÉPIN, J.P. 1963-64, «On the positions of Greek artists under Achaemenid rule», *Persica* 1: 34-52.
- GUNN, B. 1926, «The inscribed sarcophagi in the Serapeum», *ASAE* 26: 82-91.
- 1943, «Notes on the Naukratis stela», *JEA* 29: 55-59.
- GUNTER, A. 1985, «Looking at Hekatomnid patronage from Labraunda», *REA* 87/1-2: 113-124.
- 1988, «The Art of eating and drinking in Ancient Iran», *Asian Art* 1/2: 7-54.
- GUNTER, A., JETTS, P. 1992, *Ancient Iranian Metalwork in the Arthur M. Sackler Gallery and the Freer Gallery of Art*, Washington D.C. (Smithsonian Institution).
- GUNTER, A.C. 1990, «Models of the Orient in the art history of the orientizing period», *AchHist* V: 131-148.
- GURALNIK, E. (éd.) 1987, *Sardis. Twenty-Seven Years of Discovery*, Chicago.
- GUSMANI, R. 1964, *Lydisches Wörterbuch*, Heidelberg.
- 1975, *Neue epichorische Schriftzeugnisse aus Sardis (1958-1971)* (Arch. explor. of Sardis, Monograph 3), Cambridge (Mass.).
- 1980, *Lydisches Wörterbuch. Ergänzungsband. I Lieferung*, Heidelberg.
- 1982, «Zwei Graffiti aus Sardis und Umgebung», *Kadmos* 21/2: 125-129.
- 1983, «Ein Weihraucher mit lydischer Inschrift im Metropolitan Museum», *Kadmos* 22: 56-61.
- GUYOT, P. 1980, *Eunuchen als Sklaven und Freigelassenen in der griechisch-römischen Antike* (Stuttgarter Beiträge zur Geschichte und Politik, Band 14), Klett-Cotta.
- GYLES, M.F. 1959, *Pharaonic Policies and Administration (663-323)*, Chapell Hill.

- HAEBLER, C. 1982, «Karanos. Eine sprachwissenschaftliche Betrachtung zu Xen. Hell. I 4, 3», *Serta Indogermanica = Festschr. Neumann, Innsbrück*: 81-90.
- HAERINCK, E. 1973, «Le palais achéménide de Babylone», *IA* 10: 108-132.
- 1984, «L'Iran méridional, des Achéménides jusqu'à l'avènement de l'Islam. Bilan des recherches», dans R. Bouchariat-J.F. Salles (éd.), *Arabie orientale, Mésopotamie et Iran méridional de l'âge du fer au début de la période islamique*, Paris: 299-306.
- 1987, «La neuvième satrapie: archéologie confronte histoire?», *AchHist* 1: 139-146.
- HAHN, I. 1981, «Periöken und Periökenbesitz in Lykien», *Klio* 63: 51-61.
- 1985, «Zur Frage der Sklavensteuer im frühen Hellenismus», dans H. Kreissig-F. Kühnert, *Antike Abhängigkeitsformen in den Griechischen Gebieten ohne Polisstruktur und den Römischen Provinzen* (Schrift. z. Gesch. und Kultur der Antike, 25), Berlin: 56-64.
- HALL, A.S. 1986, «RECAM, notes and studies n°9. The Milyadeis and their territory», *AnSt* 36: 137-157.
- HALLOCK, R.T. 1950, «New light from Persepolis», *JNES* 9: 237-252.
- 1960, «A new look at the Persepolis treasury tablets», *JNES* 19: 90-100.
- 1969, *Persepolis Fortification Tablets* (OIP 92), Chicago.
- 1972, *The Evidence of the Persepolis Tablets*, Cambridge.
- 1973, «The Persepolis fortification archive», *Orientalia* 47: 320-323.
- 1974, «Persepolis again», *JNES* 33: 383-386.
- 1977, «The use of seals on the Persepolis fortification tablets», dans McG. Gibson-D. Biggs, *Seals and sealings in the Ancient Near-East, Urdena Malibu*: 127-133.
- 1978, «Selected fortification texts», *CDAFI* 8: 109-136.
- HAMILTON, J.R. 1969, *Plutarch, Alexander. A Commentary*, Oxford.
- 1987, «Alexander's Iranian policy», dans *Festschr. G. Wirth*, 1: 467-486.
- HAMMOND, N.G.L. 1967, «The origins and the nature of the Athenian alliance of 478/7», *JHS* 87: 41-61.
- 1979 = Hammond-Griffith, *A History of Macedonia*, I, Oxford.
- 1986, «The kingdom of Asia and the Persian throne», *Antichon* 20: 73-85.
- 1988a, «The expedition of Datis and Artaphernes», *CAH* IV²: 491-517.
- 1988b, «The expedition of Xerxes», *CAH* IV²: 518-591.
- 1990, «Royal pages, personal pages and boys trained in the Macedonian manner during the period of the Temenid monarchy», *Historia* 39/3: 261-290.
- 1991, «The Macedonian defeat near Samarkand», *AW* 22/2: 41-47.
- 1992a, «The archeological and literary evidence for the burning of Persepolis palace», *CQ* 42/2: 358-364.
- 1992b, «Alexander's charge at the battle of Issus in 333 B.C.», *Historia* 41/4: 396-406.
- 1994, «One or two passes at the Cilicia-Syria border?», *AW* 25/1: 15-26.
- HAMMOND, N.G.L., GRIFFITH, G.T. 1979, *A History of Macedonia*, II, Oxford.
- HANAWAY, W.L. 1990, «Alexander and the question of Iranian identity», dans *Papers Yarshater*: 93-103.
- HANFMANN, G.M.A. 1966, «The new stelae from Daskyilion», *BASOR* 184: 10-13.
- 1975, *From Croesus to Constantine. The Cities of Western Asia Minor and their Arts in Greek and Roman Times*, Ann Arbor.
- 1978, «Lydian relations with Ionia and Persia», dans *The proceedings of the Xth International Congress of Classical Archeology*: 25-35.
- 1983a, «On the gods of Lydian Sardis», dans *Festschr. K. Bittel*, Mainz: 219-231.
- 1983b, *Sardis from Prehistoric to the Roman Times (Results of the Archeological Exploration of Sardis 1958-1975)*, Cambridge (Mass.)-London.
- 1985, «Les nouvelles fouilles de Sardes», *CRAI*: 498-519.
- 1987, «The sacrilege inscription: the ethnic, linguistic, social and religious at Sardis at the end of the Persian era», *BAI* 1: 1-8.
- HANFMANN, G.M.A., MIERSE, W.E. 1983, *Sardis from Prehistoric to Roman Times*, Cambridge (Mass.)-London.
- HANFMANN, G.M.A., WALDBAUM, J.C. 1969, «Kyebe and Artemis. Two Anatolian Goddesses at Sardis», *Archeology* 22/4: 264-269.
- 1975, *Archeological Exploration of Sardis. A Survey of Sardis and the Major Monuments outside the City Walls*, Harvard.
- HANNAWAY, W.L. 1982, «Anahita and Alexander», *JAOS* 102: 285-295.
- HANSEN, O. 1986, «The purported letter of Darius to Gadas», *RhM* 129/1: 95-96.
- HANSMAN, J. 1972, «Elamites, Achaemenians and Anshan», *Iran* 10: 101-125.

- 1975, «An Achaemenian stronghold», *Monumentum H.S. Nyberg III Acta Iranica* 16: 289-309.
- 1985, «Anfan in the Median and Achaemenid period», *CHI* II: 25-35.
- HANSON, R.S. 1968, «Aramaic funerary and boundary inscriptions from Asia Minor», *BASOR* 12: 3-11.
- HAPP, H. 1992, «Zu *asgandès, askandès, astandès* = "Bote",» *Glotta* 11: 198-201.
- HARMATTA, J. 1953, «A recently discovered Old Persian inscription», *AAH* 2/1-2: 1-14.
- 1959, «Irano-Aramaica (Zur Geschichte des frühhellenistischen Judentums in Ägypten)», *AAH* 7: 337-400.
- 1963, «Der Problem der Kontinuität im frühhellenistischen Ägypten», *AAH*: 199-213.
- 1964, «Das Problem der Sklaverei im altpersischen Reich», dans *Neue Beiträge zur Geschichte der Alten Welt*, I: 3-11.
- 1971, «The rise of the Old Persian Empire: Cyrus the Great», *AAH* 19: 4-15.
- 1974, «Les modèles littéraires de l'édit babylonien de Cyrus», *Acta Iranica* 1: 29-44.
- 1976, «Darius' expedition against the Saka Tigraxauda», *AAH* 25: 15-24.
- 1979, «Royal power and immortality. The myth of two eagles in Iranian royal ideology», *AAH* 27: 305-319.
- HARPER, P.O. 1978, *The Royal Hunter. Art of the Sassanian Empire*, The Asian Society.
- HARPER, P., ARUZ, J., TALLON, F. (eds.) 1992, *The Royal City of Susa. Ancient Near-Eastern Treasures in the Louvre*, New York.
- HARRISON, C.M. 1982a, *Coins of the Persian Satraps*, Ph.D. University of Pennsylvania.
- 1982b, «Persian names on coins of Northern Anatolia», *JNES* 41/3: 181-194.
- HARTNER, W. 1985, «Old Iranian calendars», *CHI* II: 714-792.
- HATZFELD, J. 1946, «Agésilas et Artaxerxès II», *BCH* 70: 238-246.
- 1951, *Alcibiade*, Paris.
- HATZOPOULOS, M. 1982, «A reconsideration of the Pixodaros affair», dans *Macedonia and Greece in Late Classical and Early Hellenistic Time (Studies in History of Art, 10)*, Washington: 59-66.
- HATZOPOULOS, M., LOUKOPOLOU, L.D. 1992, *Recherches sur les marches orientales des Téménides (Anthémonte-Kalindoia)*, Athènes-Paris.
- HAUBEN, H. 1970, «The king of the Sidonians and the Persian imperial fleet», *AncSoc.* 1: 1-8.
- 1973, «The chief commanders of the Persian fleet in 480 B.C.», *AncSoc* 4: 23-37.
- 1975-76, «Antigonos' invasion plan for his attack on Egypt in 306 B.C.», *OLP* 6-7 (= *Miscellanea in honorem J. Vergote*): 267-271.
- 1976, «The expansion of Macedonian sea-power under Alexander the Great», *AncSoc* 7: 79-105.
- HAWKINS, J.D., POSTGATE, J.N. 1988, «Tribute from Tabal», *SAAB* 2/1: 31-40.
- HAYES, J.M., MILLER, J.M. 1977, *Israelite and Judean History*, London.
- HEAD, D. 1992, *The Achaemenian Persian Army*, Montvert Publications, Stockport.
- HECKEL, W. 1992, *The Marshalls of Alexander's Empire*, London-New York.
- HEGYI, D. 1966, «The historical background of the Ionian revolt», *AAH* 14: 285-302.
- 1971, «Der ionische Aufstand und die Regierungsmethoden Dareios' I», *Das Altertum* 17: 142-150.
- 1983, «Athens und die Achämeniden in der zweiten Hälfte des 5. Jhrds. v.u.Z.», *Oikumène* 4: 53-59.
- HEIDORN, L.A. 1991, «The Saïte and Persian period forts at Dorginarti», dans *Egypt and Africa: Nubia from Prehistory to Islam* (éd. W.W. Davies), London: 205-219.
- 1992, *The Fortress of Dorginarti and Lower Nubia during the Seventh to Fifth Centuries B.C.*, Ph.D. University of Chicago.
- HEINRICHS, A. 1976, «Despoina Kybele: ein Beitrag zur religiösen Namenskunde», *HSCP* 80: 253-286.
- HEINRICHS J. 1987, «"Asiens König". Die Inschriften des Kyrosgrabs und das Achämenidische Reichsverständnis», dans *Festschr. G. Wirth*, I: 487-540.
- 1989, *Ionien nach Salamis. Die kleinasiatischen Griechen in der Politik und politischer Reflexion des Mutterlandes* (Antiquitas, Reihe 1, Bd. 39), Bonn.
- HEISSERER, A.J. 1981, *Alexander the Great and the Greeks*, University of Oklahoma Press.
- HELM, P.R. 1980, «Greeks in the Neo-Assyrian Levant and «Assyria» in early Greek Writers», Ph.D. University of Pennsylvania.
- 1981, «Herodotus' *Médikos logos* and Median history», *Iran* 19: 85-90.
- HELTZER, M. 1979, «À propos des banquets des rois achéménides et du retour d'exil sous Zorobabel», *RB* 86: 102-106.
- 1981, «The story of Susanna and the self-government of the Jewish community in Achaemenid Babylonia», *AION* 41/1: 35-39.
- 1989a, «The Persepolis documents, the Lindos Chronicle and the Book of Judith», *PdP* 245: 81-101.

- 1989b, «The social and fiscal reforms of Nehemia in Judah and the attitude of the Achaemenid Kings to the internal affairs of the autonomous provinces», *Apollinaris* 62: 333-354.
- 1991, «The early relations of Cyprus and Anatolia, the kypros measure and the Achaemenid land-tax», *RDAC*: 157-162.
- 1992a, «The provincial taxation in the Achaemenian Empire and "Forty shekel of silver (Neh. 5.15)"», *Michmanim* 6: 15-25.
- 1992b, «A recently published Babylonian tablet and the province of Judah after 516 B.C.», *Trans.* 5: 57-61.
- 1992c, «Again on some problems of the Achaemenid taxation in the province of Judah», *AMI* 25 [1994]: 173-175.
- 1994, «Neh. 11.24 and the provincial representation at the Persian court», *Trans.* 8: 109-119.
- HENKELMAN, W. s.p., «The Royal Achaemenid crown», *AMI*.
- HENNING, W.B. 1954, «The "coin" with cuneiform inscriptions», *NC* 16: 327-328.
- HERMAN, G. 1987, *Ritualised Friendship and the Greek City*, Cambridge U.P.
- HERMARY, A. 1984, «Un nouveau relief "gréco-perse" en Cilicie», *RA*: 289-299.
- 1987, «Amathonte de Chypre et les Phéniciens», dans *Studia Phoenicia* V: 357-388.
- HERR, L.G. 1992, «Epigraphic finds from Tell El-'Ummeiri during the 1989 season», *AUSS* 30/3: 187-200.
- HERRENSCHMIDT, Cl. 1976, «Désignations de l'Empire et concepts politiques de Darius I^{er} d'après ses inscriptions en vieux-perse», *STIR* 5/1: 33-65.
- 1977, «Les créations d'Ahuramazda», *STIR* 6/1: 17-58.
- 1979a, «La Perse, rien que la Perse. Essai sur la royauté d'Ariyaramnès et d'Arsmès», dans *Pad Nâm i Yazdân* (Travaux de l'Institut d'études iraniennes 9), Paris: 5-21.
- 1979b, «La première royauté de Darius avant l'invention de la notion d'Empire», dans *Pad Nâm i Yazdân* (Travaux de l'Institut d'études iraniennes 9), Paris: 23-33.
- 1980a, «La religion des Achéménides. État de la question», *STIR* 9/2: 325-339.
- 1980b, «L'Empire perse achéménide», dans M. Duverger, *Le Concept d'Empire*, Paris: 69-102.
- 1980c, *Les Inscriptions achéménides en vieux-perse, élamite et accadien. Aspects d'une analyse formelle et tentative d'interprétation*, thèse III^e cycle EPHE, V^e section, Paris (dactyl.).
- 1982, «Les historiens de l'Empire achéménide et l'inscription de Bisotun», *Annales ESC* 37: 813-823.
- 1983a, «Sur la charte de fondation DSaa», *RAss* 77: 177-179.
- 1983b, «Notes sur les deux textes accadiens de Persépolis», *RAss* 77: 180.
- 1985, «Une lecture iranisante du poème de Symmachos dédié à Arbinas, dynaste de Xanthos», *REA* 87/1-2: 125-136.
- 1987a, «Aspects universalistes de la religion et de l'idéologie de Darius I^{er}», dans *Orientalia Iosephi Tucci memoriae dicata*, Rome: 617-625.
- 1987b, «Notes sur la parenté chez les Perses au début de l'Empire achéménide», *AchHist* II: 53-67.
- 1988, «Il était une fois dans l'Est», dans *L'Impensable polythéisme* (éd. Fr. Schmidt), Paris: 301-339.
- 1989a, «Le tribut dans les inscriptions en vieux-perse et dans les tablettes élamites», dans Briant-Herrenschmidt (éd.): 177-128.
- 1989b, «Le paragraphe 70 de l'inscription de Bisotun», dans *Études irano-aryennes offertes à Gilbert Lazard (Studia Iranica, Cahier 7)*, Paris: 193-208.
- 1990a, «Nugae antico-persianae», *AchHist* IV: 37-61.
- 1990b, «Manipulations religieuses de Darius I^{er}», dans *Mélanges Pierre Lévêque* IV, Paris: 195-207.
- 1991, «Vieux-perse ŠIYĀTI-», dans Kellens (éd.): 13-21.
- 1993a, «La poste achéménide», *DATA*, note 9.
- 1993b, «Aggareion-aggaros», *DATA*, note 10.
- 1993c, «Notes de vieux-perse III», *IJJ* 36/1: 45-50.
- 1994, «Les *xwētōdas*, ou mariages "incestueux" en Iran ancien», dans P. Bonte (éd.), *Épouser au plus proche. Inceste, prohibitions et stratégies matrimoniales autour de la Méditerranée*, Paris: 113-125.
- HERRENSCHMIDT, Cl., KELLENS, J. 1994, «La question du rituel dans le mazdéisme ancien et achéménide», *Arch. soc. rel.* 85: 45-67.
- HERZFELD, H. 1968, *The Persian Empire. Studies in Geography and Ethnography of the Ancient Near-East* (éd. G. Walsler), Wiesbaden.
- HEWSEN, R.H. 1983, «The boundaries of Achaemenid Armenia», *REArm.* 17: 123-143.
- 1984, «The boundaries of Orontid Armenia», *REArm.* 18: 347-366.
- HIEBERT, F.D. 1992, «Pazyryk chronology and early horse nomads reconsidered», *BAI* 6: 117-129.

- HIGGINS, W.E. 1980, «Aspects of Alexander's Imperial administration: some modern methods and views reviewed», *Athenaeum*: 129-152.
- HIGNETT, C. 1963, *Xerxes Invasion of Greece*, Oxford.
- HILL, G.F. 1923, «Alexander the Great and the Persian lion-griffin», *JHS* 43: 156-161.
- HILPRECHT, H.V., CLAY, A.T. 1888, *Business Documents of Murašū Sons of Nippur, dated in the Reign of Artaxerxes I (464-424 B.C.)* (The Bab. Exp. of the University of Pennsylvania, IX), Philadelphia.
- HINZ, W. 1950, «The Elamite version of the record of Darius' Palace at Suse», *JNES* 9/1: 1-7.
- 1969, *Altiranische Funde und Forschungen*, Berlin.
- 1970, «Die elamischen Buchungstäfelchen der Darius-Zeit», *Orientalia* 39: 421-440.
- 1972a, «Die Quellen», dans Walser (éd.) 1972: 5-14.
- 1972b, «Achämenidische Hofverwaltung», *ZA* 61: 260-311.
- 1973, *Neue Wege im Altpersischen*, Wiesbaden.
- 1975a, «Darius und die Suezkanal», *AMI* 8: 115-121.
- 1975b, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*, Wiesbaden.
- 1976, *Darius und die Perser*, I, Baden-Baden.
- 1986, «Zu den elamischen Briefen aus Ninive», dans *Fragmenta Historiae Elamicae*: 227-234.
- 1987, «Elams Übergang ins Perserreich», dans *Transition Periods in Iranian History* (STIR, Cahier 5), Paris-Louvain: 125-134.
- 1988, «Grosskönig Darius und sein Untertan», dans *A Green Leaf (Papers Asmussen)*: 473-481.
- HINZ, W., KOCH, H.M. 1987, *Elamisches Wörterbuch*, 1-2 (AMI Ergzbd. 17), Berlin.
- HIRSCH, S. 1985a, *The Friendship of the Barbarians. Xenophon and the Persian Empire*, Hanover-London.
- 1985b, «1001 Iranian nights: history and fiction in Xenophon's Cyropaedia», dans *The Greek Historians. Literature and History. Papers presented to A.E. Raubitschek*, Saratoga: 65-85.
- 1986, «Cyrus' parable of the fish: sea power in the early relations of Greece and Persia», *CJ* 81/3: 222-229.
- HODJACHE, S., BERLEV, O. 1977, «Le sceau de Cambyse», *CdE* 103: 37-39.
- HOFFMANN, H. 1961, «The Persian origin of Attic rhyta», *AK* 21-26.
- HOFFMANN, K. 1979, «Das Avesta in der Persis», dans J. Harmatta (éd.), *Prolegomena to the Sources on the History of Pre-Islamic Central Asia*, Budapest: 89-93.
- HOFMANN, I., VORBICHLER, A. 1980, «Das Kambysebilde bei Herodot», *AfO* 37: 86-105.
- HOFSTETTER, J. 1972, «Zu den griechischen Gesandtschaften nach Persien», dans Walser (éd.) 1972: 94-107.
- 1978, *Die Griechen in Persien. Prosopographie der Griechen im Persischen Reich vor Alexander*, Berlin.
- HÖGEMAN, P. 1985, *Alexander der Grosse und Arabien*, München.
- 1992, *Das alte Vorderasien und die Achämeniden. Ein Beitrag zur Herodot-Analyse* (Beihefte z. TAVO, Reihe B), Wiesbaden.
- HÖGLUND, K.G. 1989, *Achaemenid Imperial Administration in Syria-Palestine and the Missions of Ezra and Nehemiah*, Ph.D. Duke University.
- 1991, «The Achaemenid context», dans P.R. Davies (éd.): 54-72.
- 1992, *Achaemenid Imperial Administration in Syria-Palestine and the Missions of Ezra and Nehemiah* (SBL diss. Series 125), Atlanta.
- HOLLADAY, A.J. 1986, «The detente of Callias?», *Historia* 35/4: 503-507.
- 1987, «The Hellenic disaster in Egypt», *JHS* 109: 176-182.
- HOLLADAY, J.S. 1982, *Cities of the Delta III: Tell-el Maskhuta. Preliminary Report on the Wadi Tumilat Project 1978-79*, Malibu.
- 1992, «Maskhuta, Tell elš», *The Anchor Bible Dictionary* IV: 588-592.
- HOLLEAUX, M. 1968, *Études d'épigraphie et d'histoire hellénistique. III: Lagides et Séleucides*, Paris.
- HÖLSCHER, T. 1973, *Griechische Historienbilder des 5. und 4. Jhrdt. v. Chr.*, Würzburg.
- 1981/83 [1990], «Zur Deutung des Alexandermosaiks», *Anadolu* 22 (= *Mél. Akurgal*): 297-307.
- HOLT, F. 1988, *Alexander the Great and Bactria. The Formation of a Greek Frontier in Central Asia*, Leiden.
- HORNBLOWER, S. 1982, *Mausolus*, Oxford.
- 1983, *The Greek world (479-323 B.C.)*, London-New York.
- 1990a, «A reaction to Gunter's look at Hekatomnid patronage from Labraunda», *REA* 92/1-2: 137-139.
- 1990b, CR de *AchHist* I-III, *CQ* 90/1: 89-95.
- 1994a, «Persia», *CAH* VI: 45-96.
- 1994b, «Asia Minor», *CAH* VI: 209-233.
- 1994c, «Epilogue», *CAH* VI: 876-881.

- HOUTKAMP, J. 1991, «Some remarks on fire altars of the Achaemenid period», dans Kellens (éd.): 23-48.
- HOUWINK TEN CATE, H.J. 1961, *The Luwian Population Groups of Lycia and Cilicia Aspera during the Hellenistic Period*, Leiden.
- HOW, W.W., WELLS, I. 1912, *A Commentary on Herodotus*, I-II, Oxford.
- HUART, Cl., DELAPORTE, L. 1943, *L'Iran antique. Elam et Perse et la civilisation iranienne*, Paris.
- HUGHES, G.R. 1984, «The so-called Pheren-dates correspondence», dans *Grammatica demotica. Festschr. E. Lüddeckens*, Würzburg: 75-86.
- HULIN, P. 1954, «The signs on the Kabul silver piece», *NC* 14: 174-176.
- 1972, «An inscribed silver piece of Darius», *OLP* 3: 121-124.
- HURTER, S. 1979, «Der Tissaphernes-Fund», dans *Mørkholm-Waggoner* (éd.): 97-108.
- HÜSING, G. 1933, *Porsyatis und das achämenidische Lebenswesen*, Wien.
- HUSS, W. 1994a, «Der Rätselhafte Pharao Chababach», *SELVOA* 11: 97-112.
- 1994b, «Das Haus des Nektanebis und das Haus des Ptolemaios», *AncSoc* 25: 111-117.
- HUYSE, P. 1990a, «Die persische Medizin auf der Grundlage von Herodots Historien», *AncSoc* 21: 141-148.
- 1990b, *Iranische Namen in den griechischen Dokumenten Ägyptens*, Wien.
- 1991, «Die Perser in Ägypten. Ein onomastischer Beitrag zu ihrer Erforschung», *AchHist* VI: 311-320.
- 1992, «"Analecta Iranica" aus dem demotischen Dokumentes von Nord-Saqqara», *JEA* 78: 287-299.
- IMBERT, J. 1889-1890, «Pharnabazus and Tissaphernes mentioned on the great stela of Xanthus», *BOR* 4: 152-163.
- IN DER SMITTEN, W. Th. 1972-74, «Historische Probleme zum Kyrosedikt und zum Jerusalemer Tempelbau von 515», *Persica* 6: 167-178.
- INGRAHAM, M. 1986, *Theories of Imperialism and Archeological Practices in the Study of the Perceptible Rise of the Achaemenid-Persian Empire*, PhD. University Toronto.
- ISAGER, J. (éd.) 1994, *Hekatomnid Caria and the Ionian Renaissance*, Odense UP.
- ISSERLIN, B.S.J. 1991, «The canal of Xerxes: facts and problems», *BSA* 86: 85-91.
- ISSERLIN (B), JONES (R.), PAPAMARINOPOULOS (S.), UREN (I.) 1994, «The canal of Xerxes on the Mount Athos peninsula: preliminary investigations in 1991-92», *BSA* 89: 277-284.
- JACKSON, A.V.W. 1894, «Herodotus VII.61 and the armours of the Ancient Persians illustrated from Iranian sources», dans *Classical Studies in Honour of H. Drisler*, London: 95-125.
- 1900, «The religion of the Achaemenids kings», *JAOS* 21: 160-184.
- JACOBS, B. 1987, *Griechische und persische Elemente in der Grabkunst Lykiens zur Zeit der Achämenidenherrschaft (Studies in Mediterranean Archeology, vol. LXXVIII)*, Jonsered.
- 1991, «Der Sonnengott im Pantheon der Achämeniden», dans Kellens (éd.): 49-80.
- 1992, «Der Tod des Bessos. Ein Beitrag zur Frage der Verhältnisses der Achämeniden zur Lehre des Zoroasters», *Acta Preh. Arch.* 241: 177-186.
- 1993, «Die Stellung Lykiens innerhalb der achämenidisch-persischen Reichsverwaltung», dans J. Borchhardt-G. Dobesch (éd.), *Akten des II. Intern. Lykien-Symposions* (ÖAW, Denkschr. 231 Bd), Wien: 63-69.
- 1994a, *Die Satrapienverwaltung im Perserreich zur Zeit Darius' III*, Wiesbaden.
- 1994b, «Drei Beiträge zu Fragen der Rüstung und Bekleidung in Persien zur Achämenidenzeit», *IA* 19: 125-156.
- JACOBSTAHL, P. 1927, *Ornamente griechischer Vasen*, Berlin.
- 1938, «A Sybarite Himation», *JHS* 58/2: 205-214.
- JACOBY, F. 1922, «Ktesias», *RE* 20: 2032-2073.
- JAFAREY, A.A. 1975, «Mithra, Lord of Lands», dans *Mithraic Studies*, I: 54-61.
- JAMZADEH, P. 1982, «The winged ring with human bust in Achaemenid art as a dynastic symbol», *IA* 17: 91-99.
- 1987, «The function of girdle on Achaemenid costume in combat», *IA* 22: 267-273.
- 1991, *The Achaemenid Throne: its Significance and its Legacy*, PhD. University of California (Berkeley).
- 1992a, «An Achaemenid epical poem hypothesized», *STIR* 20/2: 229-232.
- 1992b, «The Apadana stairway reliefs and the metaphor of conquest», *IA* 27: 125-147.
- 1995, «Darius' throne: temporal and eternal», *IA* 30: 1-21.

- JAPHET, S. 1982, «Sheshbazzar and Zerubbabel. — Against the background of the historical and religious tendencies of Ezra-Nehemiah», *ZAW* 94/1: 66-98.
- 1991, «"History" and "Literature" in the Persian period: the restoration of the Temple», dans *Ah Assyria!.. Studies presented to H. Tadmor (Scripta Hierosolymita 33)*, Jerusalem: 174-188.
- JEDELSOHN, D. 1974, «A new coin-type with Hebrew inscription», *IEJ* 24/2: 77-78.
- JELINKOVA-REYMOND, E. 1951, *Les Inscriptions guérisseuses de Dejd-Hér le Sauveur* (IFAO, Bib. ét. XXIII), Le Caire.
- 1967, «Quelques recherches sur les réformes d'Amasis», *ASAE* 54/2: 251-281.
- JIDEJIAN, N. 1969, *Tyre through the Ages*, Beyrouth.
- 1971, *Sidon through the Ages*, Beyrouth.
- JOANNÈS, F. 1982, *Textes économiques de la Babylonie récente*, Paris.
- 1984, «Les archives d'une famille de notables babyloniens du VI^e au V^e siècle av. J.-C.», *JS*: 135-150.
- 1987, «À propos de la tablette cunéiforme de Tell Tawilan», *RAss* 81: 147-158.
- 1988, «*ig. gurki = Suse», *NABU*, note 19.
- 1989a, *Archives de Borsippa. La famille Ea-Itûa-Bâni. Études d'un lot d'archives familiales en Babylonie du VIII^e au V^e siècle av. J.C.*, Genève-Paris.
- 1989b, «La titulature de Xerxès», *NABU*, note 37.
- 1989c, «Un quartier fantôme de Babylone», *NABU*, note 78.
- 1989d, «Médailles d'argent d'Hamurabi?», *NABU*, note 108.
- 1990a, «Pouvoirs locaux et organisation du territoire en Babylonie achéménide», *Trans.* 3: 173-189.
- 1990b, «Textes babyloniens d'époque achéménide», dans Vallat (éd) (1990): 173-180.
- 1990c, «Cadastre et titre de propriété en Babylonie achéménide», *NABU*, note 10.
- 1992a, «Les conséquences du retour de Nabonide», *NABU*, note 20.
- 1992b, «Les temples de Sippar et leurs trésors à l'époque néobabylonienne», *RAss* 86/2: 159-184.
- 1992c, «Les archives de Ninurta-Ahhé-Bullit», dans M. DeJong Ellis (éd.), *Nippur at the Centennial: Papers read at the 35^e RAI (Philadelphia 1988)*, Philadelphia, The University Museum: 87-100.
- 1994a, «Métaux précieux et moyens de paiement en Babylonie achéménide et hellénistique», *Trans.* 8: 137-144.
- 1994b, «À propos du *zazakku* à l'époque néobabylonienne», *NABU*, note 103.
- 1995a, «Lépreux fantômes?», *NABU*, note 20.
- 1995b, «Les relations entre Babylone et les Mèdes», *NABU*, note 21.
- 1995c, «L'itinéraire des Dix-Mille en Mésopotamie et l'apport des sources cunéiformes», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde, Toulouse 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 173-199.
- JOHNSON, A.E.M. 1967, «The earliest preserved Greek map: a new Ionian coin type», *JHS* 87: 85-94.
- JOHNSON, J.H. 1974, «The Demotic Chronicle as an historical source», *Enchôria* 4: 1-17.
- 1984, «Is the Demotic Chronicle an anti-Greek tract?», dans *Grammatica demotica. Festschr. E. Lüdeckens*, Würzburg: 107-124.
- (éd.) 1992, *Life in a Multicultural Society. Egypt from Cambyses to Constantine and beyond* (SAOC 51), Chicago.
- 1994, «The Persians and the continuity of Egyptian culture», *AchHist* VIII: 149-159.
- JONES, C.E., STOLPER, M. 1986, «Two late Elamite tablets at Yale», dans *Fragmenta Historiae Elamicae (Mélanges M.J. Stève)*, Paris: 243-254.
- JONES, C.P., HABICHT, C. 1989, «A Hellenistic inscription from Arsinoe in Cilicia», *Phoenix* 43/4: 317-346.
- JOUGUET, P. 1930, «La politique intérieure du premier Ptolémée», *BIFAO* 30: 513-536.
- JUDEICH, W. 1892, *Kleinasiatische Studien. Untersuchungen zur griechisch-persischen Geschichte des IV. Jdht. v. Ch.*, Marburg.
- JULIEN, P. 1914, *Zur Verwaltung der Satrapien unter Alexander dem Grossen*, Weida i. Th.
- JUNGE, P.J. 1940, «Hazarapatîš», *Klio* 33: 13-33.
- 1942, «Satrapie und Natio. Reichsverwaltung und Reichspolitik im Staate Darcios' I», *Klio* 34: 1-55.
- JURSA, M. 1993, «Neues aus der Zeit des Bardia», *NABU*, note 19.
- 1995, «Zu NABU 1995/4», *NABU*, note 61.
- KAGAN, D. 1982, «The dates of the earliest coins», *AJA* 86/3: 343-360.
- KAKOSKY, L. 1977, «The fiery aether in Egypt», *AAH* 25: 137-142.
- KAMAL, A.B. 1905, *Stèles ptolémaïques du Musée du Caire*, I, Le Caire.

- KÄNEL, F. von, 1980, « Les mésaventures du conjurateur de Serket Onophris et de son tombeau », *BSFE* 87-88 : 31-45.
- 1984, *Les Prêtres-Ouab de Sekhmet et les conjurateurs de Serket*, Paris.
- KAPTAN-BAYBURTLUOLGU, D. 1990, « A group of seal-impressions on the bullae from Ergili/Daskyleion », *EA* 16 : 15-26.
- KARSTEN, H. 1987, « Religion und Politik in Vorderasien im Reich der Achämeniden », *Klio* 69 : 317-325.
- KATZENSTEIN, H.J. 1973, *The History of Tyre*, Jerusalem.
- 1979, « Tyre in the early Persian period (539-486 B.C.) », *BA* 42/1 : 23-34.
- 1989, « Gaza in the Persian period », *Trans.* 1 : 67-86.
- KAWAMI, T.S. 1986, « Greek art and Persian taste: some animal sculptures from Persepolis », *AJA* 90 : 259-267.
- 1992, « Antike persische Gärten », dans M. Carroll-Spillecke (éd.), *Der Garten von der Antike bis zum Mittelalter*, Mainz am Rhein : 81-100.
- KAWASE, T. 1980, « Sheep and goats in the Persepolis royal economy », *Acta Sumerologica* 2 : 37-51.
- 1984, « Female workers "pašap" in the Persepolis royal economy », *Acta Sumerologica* 6 : 19-31.
- 1986 « *Kapuški* in the Persepolis fortification texts », dans *Fragmenta Historiae Elamicae. Mélanges M.J. Stève*, Paris : 263-275.
- KEEL, O. 1990, « Siegel und Siegeln », dans O. Keel-C. Uehlinger, *Altorientalische Miniaturkunst*, Mainz : 87-92.
- KEEN, A.G. 1992a, *A Political History of Lycia and its Relations with Foreign Powers, 545-300 B.C.*, Ph.D. Manchester.
- 1992b, « The dynastic tombs of Xanthos. Who was buried where? », *AnSt* 42 : 53-63.
- 1993a, « Gateway from Aegean to the Mediterranean: the strategic value of Lycia down to the fourth Century B.C. », dans J. Borchhardt-G. Dobesch (éd.), *Akten des II. Intern. Lykien-Symposiums* (ÖAW, Denkschr. 231 Bd), Wien : 71-77.
- KEEN, T. 1993b, « Athenian campaigns in Karia and Lykia during the Peloponnesian War », *JHS* 113 : 152-157.
- 1995, « A confused passage of Philochoros (F 149A) and the peace of 392/1 B.C. », *Historia* 44/1 : 1-10.
- KELLENS, J. 1976a, « L'Avesta comme source historique: la liste des Kayanides », *AAH* 24 : 37-49.
- 1976b, « Trois réflexions sur la religion des Achéménides », *SI2* : 113-132.
- 1983, « Yasna 46,1 et un aspect de l'idéologie politique iranienne », *STIR* 12/2 : 143-150.
- 1987, « DB V : un témoignage sur l'évolution de l'idéologie achéménide », dans *Orientalia. I. Tucci memoriae dicata*, ISMEO, Rome, II : 677-682.
- 1988a, « Avesta », *EncIran* III/1 : 35-44.
- 1988b, « Caractères du mazdéisme antique », dans *L'Impensable Polythéisme* (éd. Fr. Schmidt), Paris : 341-374.
- 1989, « Ahura Mazda n'est pas un dieu créateur », dans *Études irano-aryennes offertes à G. Lazard*, Paris : 217-228.
- 1991a, « Questions préalables », dans Kellens (éd.) : 81-86.
- 1991b, *Zoroastre et l'Avesta. Quatre leçons au Collège de France* (Travaux de l'Institut d'Études iraniennes de l'université de la Sorbonne nouvelle, 14), Paris.
- (éd.) 1991, *La Religion iranienne à l'époque achéménide (Actes du colloque de Liège 11 décembre 1987)* (*Iranica Antiqua*, suppl. 5), Gand.
- 1995, « L'âme entre le cadavre et le paradis », *JA* 283 : 19-56.
- KELLY, Th. 1987, « Herodotus and the chronology of the kings of Sidon », *BASOR* 268 : 39-56.
- KENT, R.G. 1953, *Old Persian. Grammar, Texts, Lexicon*, New Haven².
- KERVAN, M. 1972, « Une statue de Darius découverte à Suse. Le contexte archéologique », *JA* 260/3-4 : 235-239.
- KESSLER, J. 1992, « The second year of Darius and the prophet Haggai », *Trans.* 5 : 63-84.
- KESTEMONT, G. 1983, « Tyr et les Assyriens », dans *Studia Phoenicia* I/II : 53-78.
- 1985, « Les Phéniciens en Syrie du Nord », dans *Studia Phoenicia* III : 135-161.
- KHATCHATRIAN, Z., s.p., « The archives of sealings found at Artashat (Artaxāta) », dans A. Invernizzi-M.F. Boussac (éd.), *Archives et Sceaux du monde hellénistique* (*BCH* suppl.), Paris.
- KHLOPIN, I. 1977, « Die Reiseroute Isidors von Charax und die oberen Satrapien Parthiens », *IA* 12 : 118-165.
- KIENAST, D. 1973, *Philipp von Makedonien und das Reich der Achämeniden*, Marburg.
- 1994, « Die Auflösung der ionischen Aufstände und das Schicksal des Hestiaios », *Historia* 43/4 : 387-401.
- KIENTZ, F.K. 1953, *Die politische Geschichte Ägyptens vom 7. bis 4. Jhrdt. v.u. Z.*, Leipzig.

- KIMBALL ARMAYOR, O. 1978a, «Herodotus' catalogues of the Persian Empire in the light of the monuments and the Greek literary tradition», *TAPA* 108: 1-9.
- 1978b, «Herodotus' Persian vocabulary», *AJAH* 1/4: 147-156.
- KINDLER, A. 1974, «Silver coins bearing the name of Judea from the Early Hellenistic period», *IEJ* 24/2: 73-76.
- KINGSLEY, P. 1995, «Meeting with Magi: Iranian themes among the Greeks, from Xanthos of Lydia to Plato's Academy», *JRAS* 3es, 5/2: 173-209.
- KINNS, Ph. 1989, «Ionia: the pattern of coinage during the last century of the Persian Empire», *REA* 91/1-2: 183-193.
- KIPPENBERG, H.G. 1982, *Religion and Klassenbildung in Antiken Judäa*², Göttingen.
- KJELDSSEN, K., ZAHLE, J. 1976, «A dynastic tomb in Central Lycia», *Acta Arch.* 47: 29-46.
- KLEEMANN, I. 1958, *Der Satrapen-Sarkophag aus Sidon*, Berlin.
- KLEIN, R.W. 1978, «Sanballat», dans *The Interpreter's dictionary of the Bible*, suppl. vol., Nashville: 781-782.
- KLEISS, W. 1981, «Ein Abschnitt der achämenidischen Königstrasse von Pasargadae und Persepolis nach Susa, bei Naqsh-i Rostam», *AMI* 14: 45-53.
- 1988, «Achaemenidische Staudämme in Färs», *AMI* 21: 63-68.
- 1991, «Wasserschutzdämme und Kanalbauten in der Umgebung von Pasargadae», *AMI* 24: 23-34.
- 1992a, «Dammbauten aus achämenidischer und sassanidischer Zeit in der provinz Färs», *AMI* 25 [1994]: 131-145.
- 1992b, «Beobachtungen auf dem Burgberg von Persepolis», *AMI* 25 [1994]: 155-167.
- 1993a, «Flächensteinbrüche und Einzelsteinbrüche in der Umgebung von Persepolis und Naqsh-i Rostam», *AMI* 26 [1995]: 91-103.
- 1993b, «Bemerkungen zur Felsanlage Qadamgah am Kuh-i Rahmat südöstliche von Persepolis», *AMI* 26 [1995]: 161-164.
- KLEISS, W., CALMEYER, P. 1975, «Das unvollendete achämenidische Felsgrab bei Persepolis», *AMI* 8: 81-98 (Taf. 14-24).
- KNAUF, E. 1990, «The Persian administration in Arabia», *Trans.* 2: 201-218.
- KNAUTH, W., NADJAMABADI, S. 1975, *Das altiranische Fürstendeal von Xenophon bis Ferdousi*, Wiesbaden.
- KOCH, H. 1977, *Die religiöse Verhältnisse der Dareioszeit*, Wiesbaden.
- 1981, «Steuern in der achämenidischen Persis?», *ZA* 70/1: 105-137.
- 1982, «Hofschatzwarde und "Schatzhäuser" in der Persis», *ZA* 71/2: 232-247.
- 1983, «Zu den Lohnverhältnissen der Dareioszeit in Persien», dans H. Koch, D.N. MacKenzie (éd.), *Kunst und Kultur der Achämenidenzeit und ihr Fortleben* (AMI Ergzbd. 10), Berlin: 19-50.
- 1986, «Die achämenidische Poststrasse von Persepolis nach Susa», *AMI* 19: 133-147.
- 1987a, «Götter und ihre Verehrung im achämenidischen Persien», *ZA* 77/2: 239-278.
- 1987b, «Einige Überlegungen zur Bauplanung in Persepolis», *AMI* 20: 147-159.
- 1988a, *Persien zur Zeit des Dareios. Das Achämenidenreich im Lichte neuer Quellen*, Marburg.
- 1988b, «Zur Religion der Achämeniden», *ZAW* 100/3: 393-405.
- 1989a, «Tribut und Abgaben in Persis und Elymaïs», dans Briant-Herrenschildt (éd.): 121-128.
- 1990, *Verwaltung und Wirtschaft im persischen Kernland zur Zeit der Achämeniden* (Beiheft zum TAVO, Reihe B, n° 89), Wiesbaden.
- 1991, «Zu Religion und Kulte im Achämenidischen Kernland», dans Kellens (éd.): 87-109.
- 1992, *Es kundet Dareios der König. Von Leben im persischen Grossreich*, Mainz.
- 1993a, *Achämeniden-Studien*, Wiesbaden.
- 1993b, «Elamisches Gilgameš-Epos oder doch Verwaltungstäfelchen?», *ZA* 83/2: 219-236.
- 1993c, «Feuertempel oder Verwaltungszentrale? Überlegungen zu den Grabungen in Takhte Sangin am Oxos», *AMI* 26 [1995]: 175-186.
- 1994, «Zu den Frauen im Achämenidenreich», dans *Iranian and Indo-European Studies. Memorial volume of O. Klima* (P. Vavroucek, éd.), Prague: 125-141.
- KÖNHEN, A. 1990, «Der listige Oibares Dareios' Aufstieg zum Grosskönig», *RhM* 133/2: 115-137.
- KÖNIG, W.F. 1972, *Die Persika des Ktesias von Knidos*, Graz.
- KONSTAN, D. 1987, «Persians, Greeks and Empire», *Arethusa* 20/1-2: 59-73.
- KRAAY, C.M. 1962, «The Celenderis hoard», *NC*: 1-15.
- 1976, *Archaic and classical Greek coins*, University of California Press.
- 1979, «The Isparta hoard», dans Morkholm-Waggoner (éd.): 131-137.
- KRAAY, C.M., MOOREY, P.R.S. 1981, «A Black sea hoard of the late fifth century B.C.», *NC*: 1-19.

- KRAELING, E.G. 1953, *The Brooklyn Museum Aramaic papyri. New documents of the fifth century B.C. from the Jewish colony at Elephantine*, New Haven.
- KRAFT, K. 1971, *Der «rationale» Alexander, Kallmünz.*
- KRAPPE, A.H. 1928, «La vision de Balthassar (Dan. V)», *RHR* 97/4: 78-86.
- KRASNOWOLSKA, A. 1987, «The heroes of the Iranian epic tale», *FO* 24: 173-189.
- KREFTER, F. 1971, *Persepolis-Rekonstruktionen*, Berlin.
- 1989, «Persepolis in Farbe», *AMI* 22: 131-132.
- KREISSIG, H. 1973, *Die sozialökonomische Situation in Juda zur Achämenidenzeit* (Schr. z. Gesch. und Kultur des Alten Orients, 7), Berlin.
- KRENTZ, P. 1989, *Xenophon, Hellenika I-II.3-10* [éd., trans., comm.], Warminster.
- KRUMBHOLZ, P. 1883, *De Asiae Minoris satrapis persicis*, Leipzig.
- KUHLMANN, K.P. 1981, «Ptolemäis-Queen of Nectanebo I. Notes on the inscription of an unknown princess of the XXXth dynasty», *Festschr. L. Habachi = MDAIK* 37: 268-279.
- KUHRT, A. 1983a, «A brief guide to some recent work on the Achaemenid Empire», *LCM* 8-10: 46-53.
- 1983b, «The Cyrus cylinder and Achaemenid imperial policy», *JSOT* 25: 83-97.
- 1984, «The Achaemenid concept of kingship», *Iran* 22: 156-160.
- 1987a, «Survey of written sources available for the history of Babylonia under the later Achaemenids (concentrating on the period from Artaxerxes II to Darius III)», *AchHist* I: 147-167.
- 1987b, «Usurpation, conquest and ceremonial: from Babylonia to Persia», dans D. Carradine, S. Price (éd.), *Rituals of royalty: Power and Ceremonial in traditional societies*, Cambridge: 20-55.
- 1987c, «Berosus' *Babyloniaka* and Seleucid rule in Babylonia», dans A. Kuhrt and S. Sherwin-White (éd.) 1987: 32-56.
- 1988a, «Earth and water», *AchHist* III: 87-99.
- 1988b, «Babylonia from Cyrus to Xerxes», *CAH* IV: 112-138.
- 1988c, «The Achaemenid Empire: a Babylonian perspective», *PCPS* 214 (n.s. 34): 60-76.
- 1989, «Conclusions», dans Briant-Herrenschmidt (éd.): 217-222.
- 1990a, «Achaemenid Babylonia: sources and problems», *AchHist* IV: 177-194.
- 1990b, «Alexander in Babylon», *AchHist* V: 121-130.
- 1990c, «Nabonidus and the Babylonian priesthood», dans M. Beard, J. North (éd.), *Pagan priests*, London: 119-155.
- 1992, «The governor of Egypt under Cambyses: Strassmaier *Camb.* 344», *DATA*, note 2.
- 1995, «The Assyrian Heartland in the Achaemenid period», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde, Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 239-254.
- KUHRT, A., SHERWIN-WHITE, S. 1987, «Xerxes' destruction of Babylonian temples», *AchHist* II: 69-78.
- 1991, «Aspects of royal Seleucid ideology: the cylinder of Antiochus I from Borsippa», *JHS* 111: 71-86.
- 1994, «The transition from the Achaemenid to the Seleucid rule in Babylonia: revolution or evolution?», *AchHist* VIII: 311-327.
- (éd.) 1987, *Hellenism and the East. The interaction of Greek and non-Greek civilizations from Syria to Central Asia after Alexander*, London.
- KUIPER, J. 1976, «Ahura Mazda "Lord Wisdom"?, *IJ* 18: 25-42.
- KÜMMEL, H.M. 1979, *Familie, Beruf und Amt im spätbabylonischen Uruk*, Berlin.
- KUNKEL, W., HAAS, W. 1986, «Ein orichalkeisches Minengewicht aus Trapezunt. Ein Beitrag zur Geltung der persischen Goldwägung an der pontische Küste», *AMI* 19: 151-161.
- KUYPER, J. de, 1979, «Les auteurs grecs et la dénomination des régions du Proche-Orient ancien», *Akkadica* 14: 16-31.
- 1991, «Leben und Tod assyrischen Städte nach der Berichten Xenophons», *AfO* Beih. 19: 210-214.
- LAATO, A. 1990, «The composition of Isaiah 40-55», *JBL* 109/2: 207-228.
- LABARBE, J. 1984, «Polycrate, Amasis et l'anneau», *RBPh* 53: 15-33.
- LABAT, R. 1939, *Les caractères religieux de la royauté babylonienne*, Paris.
- 1960, «Ordonnances médicales ou magiques», *RAst* 54/1: 169-176.
- LABROUSSE, A., BOUCHARLAT, R. 1972, «La fouille du palais du Chaour à Suse», *CDAFT* 9: 61-167.
- LA BUA, V. 1977, «Gli Ioni e il conflitto lidio-persiano», *Quinta Miscellanea greca e romana*, Roma: 1-64.

- LACKENBACHER, S. 1990, *Le palais sans rival. Le récit de construction en Assyrie*, Paris.
- 1992, «Un pamphlet contre Nabonide, dernier roi de Babylone», *DHA* 18/1: 13-28.
- LALOUETTE, C. 1984, *Textes sacrés et textes profanes de l'ancienne Égypte*, Paris.
- LAMBERTERIE, Ch de, 1989, «Arménien ARI et ANARI», dans *Études irano-aryennes offertes à G. Lazard (Cahiers de STIR 7)*, Paris: 237-246.
- LANDUCCI GATTINONI, F. 1994, «I mercenari nella politica ateniese dell'età di Alessandrò. 1: Soldati e ufficiali mercenari ateniesi al servizio della Persia», *AncSoc* 25: 33-61.
- LANE, E.N. 1975, «Two notes on Lydian topography», *AnSt* 25: 105-110.
- LANFRANCHI, G.B. 1990, *I Cimneri. Emergenza delle élites militari iraniche nel Vicino Oriente (VIII-VII sec. a. C.)*, Padova.
- LANG, M. 1992, «Prexaspes and usurper Smerdis», *JNES* 51/3: 201-207.
- LANGDON, S. 1924, «The Babylonian and Persian Sacaea», *JRAS*: 65-72.
- LAPERROUSAZ, E. 1979, «À propos du "premier mur" et du "deuxième mur" de Jérusalem, ainsi que du rempart de Jérusalem à l'époque de Néhémie», *REJ* 138/1-2: 1-16.
- 1982, «Le régime théocratique juif a-t-il commencé à l'époque perse, ou seulement à l'époque hellénistique?», *Semítica* 32: 93-96.
- 1990, «Quelques remarques sur le tracé de l'enceinte de la ville et du temple de Jérusalem à l'époque perse», *Syria* 57/3-4: 629-631.
- LAPERROUSAZ, E., LEMAIRE, A. (sous la direction de) 1994, *La Palestine à l'époque perse*, Paris.
- La Persia e il mondo classico* 1972, numéro spécial de *La Parola del Passato*, vol. XXVII.
- LAROCHE, E. 1974a, «Les épitaphes lyciennes», dans P. Demargne 1974: 49-127.
- 1974b, «La stèle trilingue découverte récemment au Létôon de Xanthos: le texte lycien», *CRAI*: 115-125.
- 1976, «Les dieux de la Lycie classique d'après les textes lyciens», dans *Actes du colloque sur la Lycie antique*, Paris: 1-6.
- 1979, «L'inscription lycienne», dans Metzger (éd.): 49-127.
- 1987, «Nouveaux documents lyciens du Létôon de Xanthos», *Hethitica* 8: 237-240.
- LAROCHE, E., DAVESNE, A. 1982, «Les fouilles de Meydandjik près de Gülnar (Turquie) et le trésor monétaire hellénistique», *CRAI*: 356-357.
- LATEINER, D. 1982, «The failure of the Ionian revolt», *Historia* 31/2: 129-160.
- LAUNEY, M. 1949, *Recherches sur les armées hellénistiques*, I-II, Paris.
- LAVAGNE, H. 1988, *Operosa antra. Recherches sur la grotte à Rome de Sylla à Hadrien* (BEFAR 272), Paris.
- LAWRENCE, A.W. 1951, «The Acropolis and Persepolis», *JHS* 71: 111-119.
- LAZENBY, J.F. 1993, *The defence of Greece, 490-479 B.C.*, Warminster.
- LEBRAM, J.C.H. 1987, «Die Traditionsgeschichte der Esragerstalt und die Frage nach dem historischen Esra», *AchHist* 1: 103-138.
- LECLANT, J. 1930, «Per Africa sitientia. Témoignages des sources classiques sur les pistes menant à l'oasis d'Ammon», *BIFAO* 49: 193-253.
- LECOQ, P. 1974a, «Le problème de l'écriture vieux-perse», *Acta Iranica* 3: 25-107.
- 1974b, «La langue des inscriptions achéménides», *Acta Iranica* 3: 55-62.
- 1984, «Un problème de religion achéménide: Ahura Mazda ou X'arnah?», dans *Orientalia Duchesne-Guillemin*: 301-326.
- 1987, «Le mot FARNAH- et les Scythes», *CRAI*: 671-682.
- 1990a, «Observations sur le sens du mot *dahyu* dans les inscriptions achéménides», *Trans.* 3: 131-140.
- 1990b, «Paradis en vieux-perse?», dans Vallat (éd.): 209-212.
- LEFEBVRE, G. 1924, *Le tombeau de Petosiris, I*, Paris.
- LEGRAIN, L. 1925, *The culture of the Babylonians from their seals in the collections of the Museum* (University of Pennsylvania, PBS 14 et 14 bis), Philadelphia.
- LEGRAND, Ph. E. 1956-1966, *Hérodote, Histoires* (texte établi et traduit par), I-VIII et index analytique, Paris.
- LEHMANN-HAUPT 1921, «Satrap (und Satrapie)», *RE*, zw. Reihe: 82-188.
- LEITH, M.J.W. 1990, *Greek and Persian images in pre-alexandrine Samaria: the Wadi ed-Daliyeh seal-impressions*, Ph.D. Harvard University.
- LEMAIRE, A. 1977, *Inscriptions hébraïques. I: Les ostraka*, Paris.
- 1988, «Lakish: archéologie, épigraphie et histoire», dans E. Laperroussaz (éd.), *Archéologie, art et histoire de la Palestine*, Paris: 99-118.
- 1989, «Remarques à propos du monnayage cilicien d'époque perse et de ses légendes araméennes», *REA* 91/1-2: 141-156.
- 1989b, «Les inscriptions palestiniennes d'époque perse: un bilan provisoire», *Trans.* 1: 87-109.

- 1990 «Populations et territoires de la Palestine à l'époque perse», *Trans.* 3: 31-74.
- 1991a, «Recherches de topographie historique sur le pays de Qué (IX^e-VII^e siècle av. J.-C.)», dans *De Anatolia antiqua* (Bib. Inst. Fr. Anatol. Istanbul XXXII), Paris: 267-275.
- 1991b, «Le monnayage phénicien», dans *A survey of Numismatic research 1985-1990* (Intern. Ass. Prof. Numismatics, Special Pub. n° 12), Bruxelles: 96-101.
- 1991c, «Recherches d'épigraphie araméenne en Asie Mineure et en Égypte et le problème de l'acculturation», *AchHist* VI: 119-206.
- 1991d, «Monnaie de Mazdai avec légende araméenne: b'l dgn», *Semitica* 40: 47-51.
- 1991e, «Le royaume de Tyr dans la seconde moitié du IV^e siècle», dans *Atti del II. Congresso di Studi Fenici e Punici*, I, Roma: 131-150.
- 1992, «Sceau "de Clercq 2505": araméen ou plutôt lydien?», *Kadmos* 31/2: 124-126.
- 1993, «Deux nouvelles inscriptions araméennes d'époque perse en Cilicie orientale», *EA* 21: 9-14.
- 1994a, «Histoire et administration de la Palestine à l'époque perse», dans Laperrousaz-Lemaire (éd.): 11-53.
- 1994b, «Deux nouvelles stèles funéraires araméennes de Cilicie orientale», *EA* 23: 91-98.
- 1995a, «La fin de la période perse en Égypte et la chronologie judéenne vers 400 av. J.C.», *Trans.* 9: 51-61.
- 1995b, «Les inscriptions araméennes de Cheikh-Fadl (Égypte)», dans M.J. Geller, J.-C. Greenfield, M.P. Weitzman (éd.), *Studia aramaica* (JSS, suppl. 4), Oxford: 77-132.
- 1995c, «The Xanthos trilingual revisited», dans Z. Zevit, S. Gitin, M. Sokoloff (éd.), *Solving riddles and untying knots. Biblical, epigraphic and semitic studies in honour of Jonas C. Greenfield*, Winona Lake: 423-432.
- 1995d, «Épigraphie palestinienne: nouveaux documents. II: Décennies 1985-95», *Henoch* 17: 209-242.
- LEMAIRE, A., JOANNÈS, F. 1994, «Premières monnaies avec signes cunéiformes: Samarie, IV^e s. av. n.è.», *NABU*, note 95.
- LEMAIRE, A., LOZACHMEUR, H. 1987, «Biräh/Birtha en araméen», *Syria* LXIV/3-4: 261-266.
- 1990, «La Cilicie à l'époque perse: recherche sur les pouvoirs locaux et l'organisation du territoire», *Trans.* 3: 143-155.
- LENDLE, O. 1986, «Xenophon in Babylonien. Die Märsche der Kyreer von Pylai bis Opis», *RhM* 129: 193-222.
- 1988, «Wo lag Thapsakos? (Xenophon, *Anabasis* I.4.10ff.)», dans *Bathron. Beiträge zur Architektur und Verwandten Künsten = Festschr. H. Drupp* (Saarbrücker Beit. z. Arch. u. Alte Geschichte, Bd. 3), Saarbrücken: 301-305.
- LENTZ, W. 1975, «The "social functions" of the old iranian Mithra», dans *Mithraic Studies* 2: 245-275.
- LE RIDER, G. 1965, *Suse sous les Séleucides et les Parthes* (MDAFI 38), Paris.
- 1994a, «Un trésor d'oboles de poids persique entré au musée de Silifke en 1987», dans M. Amandry, G. Le Rider (éd.), *Trésors et circulation monétaire en Anatolie antique*, Paris: 13-18.
- 1994b, «Histoire économique et monétaire de l'Orient hellénistique», *Annuaire du Collège de France. Résumés des cours et travaux*, Paris: 815-821.
- LERNER, J. 1991, «Some so-called Achaemenid objects from Pazyryk», *Source* 10/4: 8-15.
- LE ROY, Ch. 1981/83, «Aspects du plurilinguisme dans la Lycie antique», dans *Mélanges E. Akurgal* 2 = *Anadolu* 22 [1990]: 217-226.
- 1987, «La formation d'une société provinciale en Asie Mineure: l'exemple lycien», dans *Sociétés urbaines, sociétés rurales dans l'Asie Mineure romaine et la Syrie hellénistique et romaine* (éd. E. Frézouls), Strasbourg: 41-47.
- LEUZE, E. 1935, *Die Satrapieneinteilung in Syrien und im Zweistromlande von 520-320*, Halle.
- LEVANTE, E. 1994, «Le "trésor de Nagidos"», dans M. Amandry, G. Le Rider (éd.), *Trésors et circulation monétaire en Anatolie antique*, Paris: 7-11.
- LEVI, M.A. 1938, «La spedizione scitica di Dario», *RFTC* 61: 58-59.
- LEVRERO, R. 1992, «La géographie de l'Afrique selon Hérodote: les expéditions de Cambyse contre les Éthiopiens et les Ammoniens», *VI. Congresso intern. d'Egitologia* I, Torino: 397-408.
- LÉVY, Éd. 1983, «Les trois traités entre Sparte et le Grand Roi», *BCH* 107: 221-241.
- LÉVY, I. 1939, «L'inscription triomphale de Xerxès», *RH* 185: 105-122.
- 1940, «Platon et le faux Smerdis», *REA* 42: 234-241.
- LEWIS, B.L. 1980, *The Sargon legend*, Cambridge (Mass.).
- LEWIS, D.M. 1958, «The Phoenician fleet in 411», *Historia* 7/4: 392-397.
- 1977, *Sparta and Persia*, Leiden.
- 1980, «Datis the Mede», *JHS* 100: 194-195.
- 1984, *Postscript* à Burn 1984: 587-609.

- 1985, «Persians in Herodotus», dans *The Greek Historians. Literature and History. Papers presented to A.E. Raubitschek*, Stanford University: 101-117.
- 1987, «The King's dinner (Polyaenus IV.3.32)», *AchHist* II: 89-91.
- 1989, «Persian gold in Greek international relations», *REA* 91/1-2: 227-234.
- 1990a, «The Persepolis fortification texts», *AchHist* IV: 1-6.
- 1990b, «Brissonius: *De regio persarum principatu libri tres* (1590)», *AchHist* V: 67-78.
- 1992a, «The thirty years' peace», *CAH* V²: 121-146.
- 1992b, «The Archidamian war», *CAH* V²: 370-432.
- 1994, «The Persepolis tablets: speech, seal and script», dans A.K. Bowman, G. Woolf (éd.), *Literacy and power in the Ancient world*, Cambridge: 17-32; 218-220.
- LIAGRE BÖHL, F.M. de, 1962, «Die babylonische Prätendenten zur Zeit des Xerxes», *BiOr* 19/3-4: 110-114.
- 1968, «Die babylonische Prätendenten zur Anfangszeit des Darius (Dareios) I», *BiOr* 25/3-4: 150-153.
- LICHTHEIM, M. 1960, *Ancient Egyptian literature*, III, University of California Press.
- LIEBERT, G. 1974, «Indoiranica: v.p. vazraka, av. vazra, v. ind. vajra», *Acta Iranica* 1: 63-90.
- LIPINSKI, E. 1975, *Studies in Aramaic inscriptions and onomastics*, I, Louvain.
- 1977, «Western Semites in Persepolis», *AAH* 25: 101-112.
- 1981-1984, «Un culte de X^{AN} et de HA^ΘYA à Éléphantine au v^e siècle av. n. è.», *FO* 22: 5-11.
- 1982a, «Le culte d'Ištar en Mésopotamie du Nord à l'époque parthe», *OLP* 13: 117-124.
- 1982b, «Egyptian aramaic coins from the fifth and fourth centuries B.C.», dans *Studies P. Naster oblata*. I: *Numismatica antiqua* (OLA 12), Louvain: 22-33.
- 1989, «"Cellériers" de la province de Juda», *Trans.* 1: 177-109.
- 1990, «Géographie linguistique de la Trans-euphratène à l'époque achéménide», *Trans.* 3: 95-107.
- 1994, «Aramaic documents from Ancient Egypt», *OLP* 25: 61-68.
- (éd.) 1977, *State and Temple in the Ancient Near-East*, I-II, Louvain.
- LITTMAN, R.J. 1975, «The religious policy of Xerxes and the Book of Esther», *JQR* 65: 145-155.
- LIVERANI, M. 1976, [c.r. de OATES 1978], *OA* 10: 155-159.
- 1979, «Dono, tributo, commercio: ideologia delle scambio nelle tarda età del Bronzo», *AIIN*: 9-28.
- 1988, «The growth of the Assyrian Empire in the Habur/Middle Euphrates area: a new paradigm», *SAAB* 2/2: 81-98.
- 1990, *Prestige and interest. International relations in the Near-East ca. 1600-1100 B.C.*, Padova.
- LIVINGSTONE, R. 1989, «Arabians in Babylonia/Babylonians in Arabia: some reflections à propos new and old evidence», dans T. Fawd (éd.), *L'Arabie préislamique et son environnement historique et culturel*, Strasbourg: 97-105.
- LLOYD, A.B. 1972, «Tireres and the Saïte navy», *JEA* 58: 268-279.
- 1975, *Herodotus, Book II. A commentary*, Leiden.
- 1976, *Herodotus Book II: Introduction*, Leiden.
- 1982a, «Nationalistic propaganda in Ptolemaic Egypt», *Historia*: 33-55.
- 1982b, «The inscription of Udjahorresnet. A collaborator's testament», *JEA* 68: 166-180.
- 1983, «The late period (664-323)», dans *Ancient Egypt. A social history* (éd. B.G. Trigger, B.J. Kemp, D. O'Connor, A.B. Lloyd), Cambridge: 279-364.
- 1988a, «Herodotus on Cambyses: some thoughts on recent works», *AchHist* III: 55-66.
- 1988b, «Manetho and the thirty-first dynasty», dans J. Baines et al. (éd.), *Pyramid studies and essays presented to I.E.S. Edwards* (CEES occasional publications 7), London: 154-160.
- 1988c, *Herodotus Book II: Commentary 99-162*, Leiden-New York-Kobenhav-Köln.
- 1990, «Herodotus on Egyptians and Lydians», dans *Hérodote et les peuples non grecs* (Entretiens Hardt sur l'Antiquité classique 35), Genève: 215-244.
- 1994, «Egypt, 404-332 B.C.», *CAH* VI²: 337-360.
- LOMBARDO, M. 1974, «Per un inquadramento storico del problema delle Crescidi», *ASNP*, ser. III, IV/3: 687-733.
- 1979, «Elementi per una discussione sulle origini e funzioni della moneta coniata», *AIIM*: 75-137.
- 1980, «Osservazioni cronologiche e storiche sul regno di Sadiatte», *ASNP*, ser. III, XI/2: 307-362.
- 1989, «Oro lidio e oro persiano nelle Storie di Erodoto», *REA* 91/1-2: 197-208.
- LOMMEL, H. 1974, «Les espions de Varuna et de Mitra et l'Œil du Roi», dans *Hommage*

- universel à l'Iran (*Acta Iranica* 2), Téhéran-Liège: 91-100.
- LONGO, O. 1981, «Liberalità, dono, gratitudine: fra medioevo cortese a grecità antica», dans *Lettaratura comparata, problemi di metodo* (Studi in onore di E. Paratore), Bologna: 1043-1061.
- LORAU, N. 1981, *L'invention d'Athènes*, Paris-La Haye.
- LORTON, D. 1971, «The supposed expedition of Ptolemy II to Persia», *JEA*: 160-164.
- LOZACHMEUR, H. 1975, «Sur la bilingue gréco-araméenne d'Agcakale», *Semitica* 25: 97-102.
- 1990, «Un ostracon araméen d'Élephantine (collection Clermont-Ganneau n° 1257)», *Semitica* 39 (= *Homages à M. Szymer* II): 30-36.
- LUCAS, A. 1943, «Ancient Egyptian measures», *ASAE* 42: 165-166.
- LÜDDECKENS, E. 1965, «P. Wien D.10051, eine neue Urkunde zum ägyptischen Pfründenhandel in der Perserzeit», *NAWG*: 103-120.
- 1971, «Das demotische graffito vom Tempel der Satet auf Elephantine», *MDAIK* 27/2: 203-210.
- LUKONIN, V.G. 1989, «The early history and culture of the Iranian peoples of West Asia», dans M.A. Dandamaev, V.G. Lukonin, *The culture and social institutions of Ancient Iran*, Cambridge UP: 1-89.
- LUND, J. 1990, «The Northern coastline of Syria in the Persian period. A survey of the archeological evidence», *Trans.* 2: 13-36.
- 1993, «The archeological evidence for the transition from the Persian period to the Hellenistic age in Northwestern Syria», *Trans.* 6: 13-26.
- LUSCHEY, H. 1968, «Studien zu dem Darius-Relief von Bisutun», *AMI* 1: 63-94.
- 1983, «Thrakien als ein Ort der Begegnung der Kelten mit der iranischen Metallkunst», dans *Festschr. K. Bittel*, Mainz: 315-329.
- LYONNET, B. 1990, «Les rapports entre l'Asie centrale et l'Empire achéménide d'après les données de l'archéologie», *AchHist* IV: 77-92.
- 1994, «L'occupation séleucide en Bactriane orientale et en Syrie du Nord-Est d'après les données archéologiques (prospections surtout)», *Topoi* 4/2: 541-546.
- MAAS, E. 1921, «Eunuchos und Werwandtes», *RhM* NF 74: 432-476.
- MACCHI, J.D. 1994, *Les Samaritains: histoire et légende. Israël et la province de Samarie*, Genève.
- MACDONALD, M.C.A. 1991, «Was the Nabatean kingdom a "Bedouin State"?», *ZPDV* 107: 102-119.
- MACEVENUE, S.C. 1981, «The political structure in Judah from Cyrus to Nehemiah», *CBQ* 43: 353-364.
- MACGINNIS, J.D.A. 1986, «Herodotus' description of Babylon», *BICS* 33: 67-86.
- 1987a, «Ctesias and the fall of Nineveh», *ICS* 13/1: 37-41.
- 1987b, «A new Assyrian text describing a royal funeral», *SAAB* 1: 1-11.
- 1994, «The royal establishment at Sippar in the 6th cent. B.C.», *ZA* 84/2: 198-219.
- 1995, *Letters orders from Sippar and the administration of the Eabbara in the Late Babylonian period*, Poznan.
- MACHINIST, P. 1994, «The first coins of Judah and Samaria: numismatics and history in the Achaemenid and Early Hellenistic periods», *AchHist* VIII: 365-379.
- MACLAURIN, E.C.B. 1968, «Date of the foundation of the Jewish colony at Elephantine», *JNES* 27: 89-96.
- MACRIDY, Th. 1913, «Reliefs gréco-perses de la région de Daskyleion», *BCH*: 340-357.
- MAGEN, U. 1986, *Assyrische Königsdarstellungen. Aspekte der Herrschaft. Eine Typologie*, Mainz.
- MAIER, F.G. 1994, «Cyprus and Phoenicia», *CAH* VI²: 297-336.
- MAIER, F.G., KARAGEORGHIS, V. 1984, *Paphos. History and archeology*, Nicosia.
- MAJIZADEH, Y. 1992, «The Arjan bowl», *Iran* 30: 131-144.
- MALAISE, M. 1966, «Sésostris, pharaon de légende et d'histoire», *CdE* 81/82: 244-272.
- MALAMAT, A. 1988, «The kingdom of Judea between Egypt and Babylon: a small state within a great power confrontation», dans *Text and context. Old Testament studies for F.C. Fensham* (JSOT, suppl. ser. 48), Sheffield: 117-129.
- MALAY, H. 1983, «A royal document from Aigai in Aiolis», *GRBS* 24/4: 349-353.
- MALAY, H., SCHMITT, R. 1985, «An inscription recording a new Persian name: Mithraboges or Mithrobogos», *EA* 5: 27-29.
- MALBRAN-LABAT, F. 1982, *L'armée et l'organisation militaire de l'Assyrie*, Genève-Paris.
- 1992, «Note sur le § 70 de Behistoun», *NABU*, note 86.
- 1994, *La version akkadienne de l'inscription trilingue de Darius à Behistun*, Roma.
- MALIKHZADE, F. 1972, «Daskyleion», *Anatolia* 17-18: 131-140.
- MALININE, M. 1950, «Un prêt de céréales à l'époque de Darius», *Kemi* 11: 1-23.

- MALLOWAN, M. 1966, *Nimrud and its remains*, I-II, London.
- 1972, «Cyrus the Great (558-529 B.C.)», *Iran* 10: 1-17.
- 1984, «Cyrus the Great (558-529 B.C.)», *CHI* 11: 392-419.
- MANCINI, M. 1987, *Note iraniche* (Bib. Ric. Ling. Filol. 20), Roma.
- MANFREDI, V. 1986, *La strada dei Diecimila. Topografia e geografia dell'Oriente di Senofonte*, Milano.
- 1991, «Tapsaco: un problema di topografia fenicia», dans *Atti del II. Congresso Intern. di Studi Fenici e Punici*, III, Roma: 1019-1023.
- MANFREDINI, M.; ORSI, P. 1987, *Plutarco. Le vite di Arato e di Artaserse* (a cura di), Firenze.
- MANNES, E.L. 1962, «Il decreto ateniese di atimia contro Artmio di Zeleia (prosseno degli Ateniesi?)», *RSA*: 241-250.
- MANUKIAN, H., s.p., «Les empreintes des cachets d'argile découverts dans l'ancienne Artachat (Artaxāta)», dans A. Invernizzi, M.F. Boussac (éd.), *Archives et sceaux du monde hellénistique* (BCH suppl.), Paris.
- MANVILLE, P.B. 1977, «Aristagoras and Histiaios: the leadership struggle in the Ionian revolt», *CQ* XXVII: 80-91.
- MARASCO, G. 1985, «La "Profezia dinastica" e la resistenza babilonese alla conquista di Alessandro», *ASNP* 15/2: 529-537.
- 1987, «Alessandro Magno a Priene», *Sileno* 13/2: 59-77.
- 1988, «Ctesia, Dinone, Eraclide di Cuma e le origini della storiografia "tragica"», *RFIC* 81: 48-67.
- 1992, «Alessandro e Babilonia», dans G. Marasco, *Economia e storia*, Viterbo: 103-123.
- MARCUS, R. 1937, *Josephus Jewish Antiquities*, Books IX-XI, Harvard UP, London.
- MARINONI, E. 1976, «Taletè in Erodoto: la cronologia e l'attività politico sullo sfondo della conquista persiana delle Asia Minore», *Acme* 29/2: 179-231.
- MARINOVIC, L.H. 1989, *Le mercenariat grec au IV^e siècle et la crise de la polis*, Paris.
- MARQUART, J. 1892, *Die Assyriaka des Ktesias* (Philologus, suppl. bd. 6/1), Göttingen.
- MARQUART, J. 1895, «Untersuchungen zur Geschichte von Eran. I: Diodors Nachrichten über das pontische und kappadokische Fürstenhaus», *Philologus* 54: 489-512.
- MARTIN, G.T., NICHOLLS, R.V. 1978, «Hieroglyphic stelae with Carian texts and Carian stelae with egyptianizing or hellenizing motifs», dans O. MASSON, *Carian Inscriptions from North Saqqāra and Buhen*, London: 57-87.
- MARTIN, R. 1978, «L'architecture d'époque classique en Asie Mineure», dans *The proceedings of the Xth Congress of Classical archeology*: 403-505.
- MARTIN, T.R. 1985, *Sovereignty and coinage in Classical Greece*, Princeton.
- MARTIN, V. 1940, *La vie internationale dans la Grèce des cités*, Genève.
- 1963, «Quelques remarques à l'occasion d'une nouvelle édition des *Staatsverträge des Altertums*», *MH* 20: 230-233.
- MARTORELLI, A. 1977, «Storia persiana in Erodoto: echi di versioni ufficiali», *RIL* 111: 115-125.
- MASON, K. 1920, «Notes on the canal system and Ancient sites of Babylonia in the times of Xenophon», *JRGS* 56: 466-484.
- MASQUERAY, P. 1928, «Origine de l'expression les "Dix-Mille"», *CRAI*: 111-114.
- MASSON, O. 1950, «À propos d'un rituel hittite pour la lustration d'une armée: le rite de purification par le passage entre les deux parties d'une victime», *RHR* 137-138: 5-25.
- 1969, «Un nom pseudo-lydien à Sardes: Beletras», *Athen.* 47 (= *Studi P. Merigi*): 193-196.
- 1987a, «Le sceau paléo-phrygien de Manes», *Kadmos* 26/2: 109-113.
- 1987b, «L'inscription d'Ephèse relative aux condamnés à mort de Sardes (I. Ephesos 2)», *REG*: 225-239.
- 1991, «Anatolian languages», dans *CAH* III/2: 666-671.
- MASSON, O., SZNYCER, M. 1972, *Recherches sur les Phéniciens à Chypre*, Genève-Paris.
- MASSON, O., YOYOTTE, J. 1988, «Une inscription ionienne mentionnant Psammétique I^{er}», *EA* 11: 171-179.
- MATTLA, R. 1990, «Balancing the accounts of the Royal New Year's reception», *SAAB* 4/1: 7-22.
- MAUSS, M. 1921, «Une forme ancienne de contrat chez les Thraces», *REG* 34: 388-397.
- MAXWELL-HYSLOP, R. 1984, «The gold jewellery», *Levant* 21: 22-23.
- MAYER, R. 1960, «Das achämenidische Weltreich und seine Bedeutung in der politischen und religiösen Geschichte des antike Orients», *BZ* 12: 1-16.
- MAYRHOFER, M. 1972, «Alltagsleben und Verwaltung in Persepolis. Linguistisch-onomastisches Aufgaben aus neuerschlossenen Profantext», *AÖW, Phil. hist. Kl.* 109: 192-202.
- 1973a, *Onomastica Persepolitana. Das altiranische Namenbuch der Persepolis-Täfelchen*, Wien.

- 1973b, *Kleinasion zwischen Agonie des Perserreiches und hellenistischen Frühling*, Wien.
- 1974, «Xerxès, roi des rois», *Acta Iranica* 2: 108-116.
- 1978, *Supplement zur Sammlung der Altpersischer Inschriften*, Wien.
- 1979, «Die iranischen Elemente im aramäischen Text», dans Metzger (éd.): 181-185.
- MAZZARINO, S. 1947, *Fra Oriente e Occidente. Ricerche di storia greca arcaica*, Firenze.
- 1959, «L'image des parties du monde et les rapports entre l'Orient et la Grèce à l'époque classique», *AAH* 7: 85-101.
- 1966, «Le vie di comunicazione fra impero achemenide e mondo greco», dans *Atti del convegno...*: 75-84.
- MAZZONI, S. 1990, «La période perse à Tell Mardikh et dans sa région dans le cadre de l'âge du fer en Syrie», *Trans.* 2: 187-200.
- 1991-92, «Lo sviluppo degli insidamenti in Syria in età persiana», *EVO* 14/15: 55-72.
- MCCOY, W.J. 1989, «Memnon of Rhodes at the Granicus», *AJPh* 110: 413-433.
- MCDUGALL, I. 1990, «The Persian ships at Mycale», dans *Owls for Athens. Essays on Classical subjects presented to Sir K. Dover*, Oxford: 143-149.
- MC EWAN, G.J.P. 1982, *The Late Babylonian tablets in the Royal Ontario Museum*, Toronto.
- 1983, «Late Babylonian Kish», *Iraq* 45/1: 117-123.
- 1988, *Priest and Tempel in Hellenistic Babylonia*, Wiesbaden.
- MCKEON, J. Fr.X. 1973, «Achaemenian cloisonné-inlay jewelry: an important new example», dans *Orient and Occident. Essay presented to C.H. Gordon*, Neukirchen-Vluys: 109-117.
- MECQUENEM, R. de, 1947, «Contributions à l'étude du palais achéménide de Suse», dans R. de Mecquenem, L. Le Breton, M. Rutten, *Archéologie susienne* (MMAI, XXX, Mission de Susiane): 1-119.
- MEDVEDSKAYA, I. 1992, «The questions of the identification of 8th-7th Century Median sites and the formation of the Iranian architectural traditions», *AMI* 25 [1994]: 73-79.
- MEEKS, D. 1972, *Le grand texte des donations au temple d'Edfou* (Bib. Et. 69), Le Caire.
- 1979, «Les donations aux temples dans l'Égypte du 1^{er} millénaire av. J.-C.», dans E. Lipinski (éd.): 605-687.
- MEIGGS, R. 1972, *The Athenian Empire*, Oxford.
- MEIGGS, R., LEWIS, D. 1980, *A selection of Greek Historical inscriptions*, Oxford.
- MEILLET, A. 1925, *Trois conférences sur les Gâthâ de l'Avesta*, Paris.
- MEILLET, A., BENVENISTE, É. 1931, *Grammaire du vieux perse*, Paris.
- MEISSNER, B. 1896, «Pallacotas», *MVAG* 1/4: 1-13.
- MEISTER, K. 1982, *Die Ungeschichtlichkeit des Kalliasfriedens und deren historischen Folgen*, Wiesbaden.
- MELCHERT, H.C. 1993, «A new interpretation of lines C 3-9 of the Xanthos stele», dans J. Borchhardt, G. Dobesch (éd.), *Akten des II. Intern. Lykien-Symposions* (ÖAW, Denkschr. 231 Bd), Wien: 31-34.
- [MÉLÈZE]-MODRZEJEWSKI, J. 1966, «La règle de droit dans l'Égypte ptolémaïque», dans *Essays in honor of C.B. Welles*, New Haven: 125-173.
- 1981, «Sur l'antisémitisme païen», dans H. Poliakov (éd.), *Le racisme, mythes et sciences*, Bruxelles: 411-439.
- 1986, «"Livres sacrés" et justice lagide», *Acta Univ. Lozianensis* (Fol. Jurid. 21): 11-44.
- 1989, «La loi des Égyptiens: le droit grec dans l'Égypte romaine», dans *Historia testis. Mélanges T. Zawadzki*, éd. Univ. Fribourg: 97-115.
- 1991, *Les Juifs d'Égypte de Ramsès II à Hadrien*, Paris.
- MELIKIAN-CHIRVANI, A.S. 1993, «The international Achaemenid style», *BAI* 7: 111-130.
- MELLINK, M. 1976, «A sample problem from the painted tomb at Kizilbel», dans *Actes du colloque sur la Lycie antique*, Paris: 15-21.
- 1979, «Fouilles d'Elmalı en Lycie du Nord (Turquie). Découvertes préhistoriques et tombes à fresques», *CRAI*: 476-495.
- 1988, «Anatolia», *CAH* IV²: 211-233.
- 1991, «The native kingdoms of Anatolia», *CAH* III/2: 619-655.
- MELONI, P. 1951, «La grande rivolta dei satrapi contro Artaserse II (370-359 a.c.)», *RSI* 63: 13-27.
- MELVILLE-JONES, J.R. 1979, «Darics at Delphi», *RBN* 125: 25-36.
- MENASCE, J. de, 1974, «Vieux perse Artâvan et pehlevi *Ahrar*», dans *Mélanges d'histoire des religions offerts à M.C. Puech*, Paris: 57-60.
- MENU, B. 1994, «Le tombeau de Pétosiris. Nouvel examen», *BIFAO* 94: 311-327.
- 1995, «Les carrières des Égyptiens à l'étranger sous les dominations perses: les critères de justification, leur évaluation et leurs limites», *Trans.* 9: 81-90.
- (éd.) 1996, *Égypte pharaonique: pouvoir, société*, Paris = *Méditerranées* 6.

- ... s.p., «Le tombeau de Pétosiris. Nouvel examen (suite)», *BIFAO* 95.
- MERRITT, B.D., WADE-GERY, H.T., MAC GREGOR, M.F. 1950, *The Athenian Tribute Lists*, III, Princeton.
- MERKELBACH, R. 1991, «Ein Orakel des Apollon für Artemis Koloè», *ZPE* 88: 70-72.
- MESHORER, Y., QEDAR, S. 1991, *The coinage of Samaria in the fourth Cent. B.C.*, Jerusalem.
- METZGER, 1971, «Sur deux groupes de reliefs "gréco-perses" d'Asie Mineure», *JAC* 40: 505-525.
- ... 1974, «La stèle trilingue récemment découverte du Létôon de Xanthos: le texte grec», *CRAI*: 82-93.
- ... 1975, «*Ephora*, convoi funèbre, cortège de dignitaires en Grèce et à la périphérie du monde grec», *RA*: 209-220.
- ... 1979a (éd.), *Fouilles de Xanthos. VI. La stèle trilingue du Létôon*, Paris.
- ... 1979b, «L'inscription grecque», *ibid.*: 29-48.
- ... 1987, «Étapes de la découverte du monde lycien et perspectives nouvelles offertes à l'étude des périodes pré-hellénistiques en Lycie», *REA* 89/1-2: 3-19.
- METZGER, H. (sous la direction de) 1992, *La région nord du Létôon. Les sculptures. Les inscriptions gréco-lyciennes (FdX IX/1-2)*, Paris.
- METZLER, D. 1975, «Beobachtungen zum Geschichtsbild der frühen Achämeniden», *Klio* 57/2: 443-459.
- MEULENAERE, H. de, 1938, «La famille du roi Amasis», *JEA* 24: 183-187.
- ... 1951, *Herodotos over de 26ste dynastie* (Bib. du Muséon 27), Louvain.
- ... 1963, «La famille royale des Nectanébo», *ZÄS* 90: 90-93.
- ... 1989, «Recherches chronologiques sur un groupe de monuments memphites», dans Meyer-Haerlinck (éd.): 567-573.
- MEULI, K. 1975, «Ein altpersischer Kriegsbrauch», dans *Gesammelte Schriften*, II, Bâle-Stuttgart: 699-729.
- MEYER, Ed. 1879, *Geschichte des Königreiches Pontos*, Leipzig.
- ... 1919, «Zu den aramäischen Papyri von Elephantine», *SKPAW* 47: 1026-1053.
- ... 1924, «Ägyptische Dokumente aus der Perserreich», dans *Kleine Schriften*, Halle, II: 70-100.
- MEYER, L. de, HAERINCK, E. (éd.) 1989, *Archeologia iramica et orientalis. Miscellanea in honorem Louis Vanden Berghe*, I-II, Gand.
- MEYERS, E.M. 1985, «The Shelomite seal and the Judean restoration. Some additional considerations», *Eretz Israel* (Avigad volume) 16: 33-38.
- MICHAELIDIS, G. 1943, «Quelques objets inédits d'époque perse», *ASAE* 43: 91-103.
- MICHAELIDOU-NICOLAOU, I. 1987, «Repercussions of the Phoenician presence in Cyprus», *Studia Phoenicia* V: 331-338.
- MILANO, L. 1989, «Food and diet in pre-classical Syria», dans *Production and consumption in the Ancient Near-East* (Essays collected by C. Zaccagnini), Budapest: 201-271.
- MILDENBERG, L. 1979, «Yehûd: a preliminary study of the provincial coinage of Judaea», dans Mørkholm-Waggoner (éd.): 183-195.
- ... 1987, «Baana. Preliminary studies of the local coinage in the fifth Persian satrapy: Part 2», *Eretz-Israel* 19: 28-34.
- ... 1988, «Über das Kleingeld in der persischen Provinz Juda», dans H. Weippert, Anhang: 721-728.
- ... 1990, «Gaza mint authorities in Persian time. Preliminary studies of the local coinage in the fifth satrapy. Part 4», *Trans.* 2: 137-146.
- ... 1990-91, «Notes on the coin issues of Mazday», *INJ* 11: 923.
- ... 1991, «Palästina in der persischen Zeit», dans *A survey of Numismatic research 1985-1990* (Intern. Ass. Prof. Numismatists, Special Pub. n° 12), Bruxelles: 102-105.
- ... 1993, «Über das Münzwesen im Reich der Achämeniden», *AMI* 26 [1995]: 55-79.
- ... 1994, «On the money circulation in Palestine from Artaxerxes II till Ptolemy I. Preliminary studies on the local coinage in the fifth Persian satrapy. Part 5», *Trans.* 7: 63-71.
- MILIK, J.T. 1960, «Lettre araméenne d'El-Hibeh», *Aegyptus*: 79-81.
- ... 1967, «Les papyrus araméens d'Hermoupolis et les cultes syro-phéniciens en Égypte perse», *Biblica* 48: 546-622.
- MILLAR, F. 1987, «The problem of Hellenistic Syria», dans A. Kuhrt et S. Sherwin-White (éd.): 110-133.
- MILLER, M.C. 1985, *Perseries: the Arts of the East in fifth Century Athens*, PhD. Harvard University.
- ... 1988, «Midas as the Great King in Attic fifth century vase-painting», *AK* 31/2: 79-89.
- ... 1989, «The parasol: an oriental status-symbol in Late Archaic and Classical Athens», *JHS* 112: 91-105.
- ... 1993, «Adoption and adaptation of Achaemenid metalware forms in Attic black-gloss ware of the fifth century», *AMI* 26 [1995]: 109-146.

- MILNE, J.G. 1938, «The silver of Aryandes», *JEA* 2: 245-246.
- 1939, «Trade between Greece and Egypt before Alexander the Great», *JEA* 25: 177-183.
- MILTNER, F. 1952, «Der Okeanos in der persischen Weltreichsidee», *Saeculum* 3: 522-555.
- MINNS, E.H. 1913, *Scythians and Greeks*, London.
- MIROSCHEJII, P. de, 1981a, «Fouilles du chantier Ville Royale à Suse (c. 1100-540)», *CDAFI* 12: 9-121.
- 1982, «Notes sur la glyptique de la fin d'Élam», *RAsS* 76: 51-63.
- 1978, «Stratigraphie de la période néo-élamite à Suse», *Paléorient* 4: 213-221.
- 1981b, «Observations sur les couches néo-élamites au nord-ouest du Tell de la Ville Royale à Suse», *CDAFI* 12: 143-167.
- 1985, «La fin du royaume d'Anšan et la naissance de l'Empire perse», *ZA* 75/2: 265-306.
- 1986, «La localisation de Madaktu et l'organisation politique de l'Élam à l'époque néo-élamite», dans *Fragmenta Historiae Elamicae. Mélanges offerts à M.J. Stève*, Paris: 209-225.
- 1987, «Fouilles du chantier Ville Royale II à Suse (1975-77). II: Niveaux d'époque achéménide, séleucide, parthe et islamique», *CDAFI* 15: 11-64.
- 1990a, «La fin de l'Élam: essai d'analyse et d'interprétation», *IA* 25: 47-95.
- 1990b, «Note d'orfèvrerie néo-élamite», dans Vallat (éd.): 181-194.
- MITCHELL, B.M. 1966, «Cyrene and Persia», *JHS* 86: 99-113.
- MITCHELL, S. 1976, «Requisitionned transport in the Roman Times. A new inscription from Pisidia», *JRS* 66: 106-131.
- MITCHELL, T.S. 1973, «The bronze lion weight from Abydos», *Iran* 11: 173-175.
- Mithrac Studies* (éd. J.R. Hinneals), I-II, Manchester, 1975.
- MITTWOCH, A. 1955, «Tribute and land-tax in Seleucid Judea», *Biblica* 36: 352-361.
- MOGGI, M. 1972, «Autori greci di Persika, I: Dionisio di Mileto», *ASNP* ser. III, 2/2: 433-468.
- 1973, «I furti di statue attributi a Serse e le relative restituzioni», *ASNP*, ser. III, 3/1: 1-42.
- 1977, «Autori greci di Persika, II: Carone di Lampsaco», *ASNP*, ser. III, 7/1: 1-26.
- MOMIGLIANO, A. 1929, «La spedizione ateniese in Egitto», *Aegyptus* 10: 190-206.
- 1933, «Dalla spedizione scitica di Filippo alla spedizione scitica di Dario», *Athenaeum* N.S. 11: 336-339.
- 1992, *Philippe de Macédoine*, Paris [= éd. ital. Firenze 1934].
- MOOREN, L. 1977, *La hiérarchie de cour ptolémaïque. Contribution à l'étude des institutions et des classes dirigeantes à l'époque hellénistique* (*Studia Hellenistica* 23), Louvain.
- MOOREY, P.R.S. 1975, «Iranian troops at Deve Hüyük in Syria in the earlier fifth century B.C.», *Levant* 7: 108-117.
- 1978, «The iconography of an Achaemenid stamp-seal acquired in Lebanon», *Iran* 16: 143-154.
- 1979, «Aspects of worship and ritual on Achaemenid seals», dans *Akten des VII. Int. Kongress für Iran. Kunst und Archäologie* (München 1976) = *AMI*, Ergzbd. 6: 218-226.
- 1980, *Cemeteries of the First millenium B.C. at Deve Hüyük* (BAR Series 87), Oxford.
- 1982, «Archeology and pre-achae-menid metal-working in Iran: a fifteen years retrospective», *Iran* 20: 81-101.
- 1984, «The Iranian contribution to Achaemenid material culture», *Iran* 23: 21-37.
- 1985, «Metalwork and glyptic», *CHI* II: 856-869.
- 1988, *CAH* IV², Plates: «The Persian Empire» (p. 1-94).
- MORGAN, J. de, 1905, «Tombe achéménide», *MDP* VIII: 30-58.
- MORGENSTERN, J. 1956, 1957, 1960, «Jerusalem-485 B.C.», *HUCA* 27: 101-179; 28: 15-37; 31: 1-29.
- MØRKHOLM, O. 1974, «A coin of Artaxerxes III», *NC* 14: 1-4.
- MØRKHOLM, O, WAGGONER, N.M. (éd.) 1979, *Greek Numismatics and Archeology. Essays in honor of Margaret Thompson, Wetteren*.
- MØRKHOLM, O., ZAHLE, J. 1972, «The coinage of Kuprilli», *Acta Arch.* 48: 57-113.
- 1976, «The coinages of the Lycian dynasts Kheriga, Kherei and Erbina. A numismatic and archeological study», *Acta Arch.* 47: 47-90.
- MORSCHAUSER, S.N. 1988, «Using history: reflections on the Bentresh Stela», *SAK* 15: 203-223.
- MOSCATI, S., TILIA, A.B., CICERONI, T. 1980, *Persepoli, luce e silenzi di un impero scomparso*, Milano.
- MOSLEY, D.J. 1971, «Greeks, Barbarians, language and contact», *AncSoc* 2: 1-6.
- MOSTAFAVI, M.T. 1960, «The Achaemenid royal road post stations between Susa and Persepolis», dans *A Survey of Persian Art*, XIV: 3008-3010.
- MOURAVIEFF, S.N. 1993, «Les satrapies achéménides selon Hérodote III. 89-97: la solution du casse-tête», conférence donnée à Paris le 31/3/93 [texte russe, Moscou 1990].

- MOUSAVI, A. 1989, «The discovery of an Achaemenid station at Deh-Bozan in the Asadabad valley», *AMI* 22: 135-138.
- 1992, «Parsa, a stronghold for Darius: a preliminary study of the defence system of Persepolis», *EW* 42/2-4: 203-226.
- MOYSEY, R. 1975, *Greek relations with the Persian satraps (371-343 B.C.)*, Ph. D. Princeton.
- 1985, «Chares and Athenian foreign policy», *CQ* 80/3: 221-227.
- 1986, «The silver stater issues of Pharnabazos and Datames from the mint of Tarsus in Cilicia», *ANSMN* 31: 7-61.
- 1987, «IG II² 207 and the great satrap's revolt», *ZPE* 67: 93-100.
- 1989, «Observations on the numismatic evidence relating to the great satrap revolt of 362/1», *REA* 91/1: 107-139.
- 1991, «Diodoros, the satraps and the decline of the Persian Empire», *AHB* 5: 113-122.
- 1992, «Plutarch, Nepos and the Satrapal revolt of 362/1 B.C.», *Historia* 41/2: 158-166.
- MÜLLER, D. 1994, «Von Kritalla nach Doriskos. Die persische Königstrasse und der Marschweg des Xerxesheeres in Kleinasien», *IM* 44: 17-38.
- MULLIEZ, D. 1982, «Notes sur le transport du bois», *BCH* 106: 107-118.
- MUNSON, R.V. 1988, «Artemisia in Herodotus», *CSCA* 7/1: 91-106.
- 1991, «The madness of Cambyses (Herodotus 3.16-38)», *Arethusa* 24/1: 43-64.
- MURRAY, O. 1966, «Ho archaios dasmos», *Historia* 15: 142-156.
- 1987, «Herodotus and oral history», *AchHist* 11: 93-115.
- 1988, «The Ionian revolt», *CAH* IV²: 461-490.
- MUSCARELLA, O. 1980, «Excavated and unexcavated Achaemenian art», dans Schmandt-Besse-
rat: 23-42.
- 1987, «Median art and Medizing scholarship», *JNES* 46/2: 109-127.
- 1994, «Miscellaneous Median matters», *Ach-Hist* VIII: 57-64.
- MUSCHE, B. 1989, «Das Mahabarata und die Reliefs von Persepolis», *AMI* 22: 139-149.
- 1992, *Vorderasiatischer Schmuck von den Anfängen bis zur Zeit der Achaemeniden*, Leiden-New York-Kopenhagen-Köln.
- MUSTI, D. 1965, «Aspetti dell'organizzazione seleucidica in Asia Minore nel III. Sec.a.C.», *PdP* 101: 153-160.
- 1966, «Lo Stato dei Seleucidi. Dinastia, populi, città, da Seleuco ad Antioco III.», *SCO* 15: 61-197.
- MUTAFIAN, Cl. 1988, *La Cilicie au carrefour des Empires*, I-II, Paris.
- MYSLIWIEC, K. 1991, «Un naos de Darius – roi de l'Égypte», dans *Near-Eastern Studies dedicated to H.I.H. Prince T. Mikasa*, Wiesbaden: 221-245.
- NA'AMAN, N. 1991, «Chronology and history in the Late Assyrian Empire (631-619 B.C.)», *ZA* 81/2: 243-267.
- NAGEL, W. 1963, «Datierte Glyptik aus Altvorde-rasien», *AFO* 20: 125-140.
- NAGEL, W., JACOBS, B. 1989, «Königsgötter und Sonnengötter bei altiranischen Dynastien», *Mélanges Amiet* II = *IA* 34: 338-389.
- NARAIN, A.K. 1987, «The Saka Haumavarga and the Amyrgioi; the problem of their identity», *BAI* 1: 27-32.
- NASTER, P. 1931, *L'Asie Mineure et l'Assyrie aux VIII^e et VII^e s. av. J.-C. d'après les Annales des rois assyriens* (Bib. du Museon 8), Louvain.
- 1948, «Un trésor de tétradrachmes athéniens trouvé à Tell el-Maskhouta (Égypte)», *RBN* 94: 5-14.
- 1970a, «Were the labourers of Persepolis paid by means of coined money?», *AncSoc* 1: 129-134.
- 1970b, «Karsha et Sheqel dans les documents araméens d'Égypte», *RBN* 116: 31-35.
- 1974, «Indices de peinture de reliefs à Persépolis», *OLP* 5: 47-51.
- 1979, «Les monnayages satrapaux, provinciaux et régionaux dans l'Empire perse face au numéraire officiel des Achéménides», dans Ed. Lipinski (éd.), *State and Temple*: 597-604.
- 1989, «Les statères ciliciens de Pharnabaze et de Datame à types communs», dans *Kraay-Mørkholm Essays*, Louvain: 191-201.
- 1990, «L'or et l'argent dans les textes élamites de Persépolis», dans *Opes Atticae. Miscellanea R. Bogaert et H. Van Looy oblata* (= *Sacris Erudiri* 31), La Haye: 323-335.
- NAVEH, J. 1979, «The Aramaic ostraka from Tell Beer-Sheba (Seasons 1971-76)», *Tel-Aviv* 6: 182-195.
- 1981, «The Aramaic ostraka from Tell-Arad», dans Y. Aharoni, *Arad inscriptions* (Israel Expl. Soc.), Jérusalem: 153-176.
- NAVEH, J., GREENFIELD, J.C. 1984, «Hebrew and Aramaic in the Persian period», dans *CHJ* I: 115-129.
- NEMET-NEJAT, K. 1982, *Late Babylonian field-plans in the British Museum*, Roma.

- NENCI, G. 1950, «Le fonti di Erodoto sull'insurrezione ionica», *RAL* ser. VIII, vol. V, fasc.1-2: 106-118.
- 1958, *Introduzione alle guerre persiane*, Pisa.
- 1994, *Erodoto. Le Storie. Libro IV: La rivolta della Ionia* (Introduzione, commento a cura di), Firenze-Roma.
- NEVILLE, J. 1979, «Was there an Ionian revolt?», *CQ* 29: 269-275.
- NICHOL, M.B. 1970, «Rescue excavations near Dorudzan», *EW* 20: 245-284.
- NICOLET, C. (sous la direction de) 1978, *Rome et la conquête du monde méditerranéen. II: Genèse d'un empire*, Paris.
- NICOLET-PIERRE, H. 1979, «Les monnaies des deux derniers satrapes d'Égypte avant la conquête d'Alexandre», dans Mørkholm-Waggoner: 221-230.
- 1992, «Xerxès et le trésor de l'Athos», *RN* 34: 7-22.
- NICOLET-PIERRE, H., AMANDRY, M. 1994, «Un nouveau trésor de monnaies d'argent pseudo-athéniennes venu d'Afghanistan (1990)», *RN* 36: 34-54.
- NIKOFOROV, V.P., SAVOUK, S.A. 1992, «New data of Ancient Bactrian body-armours (in the light of finds from Kampyr-tepe)», *Iran* 30: 49-54.
- NIXON, L., PRICE, S. 1992, «La dimension et les ressources des cités grecques», dans O. Murray, S. Price (sous la direction de), *La cité grecque d'Homère à Alexandre*, Paris: 163-200.
- NOCK, A.D. 1972, «Eunuchs in Ancient religion», dans *Essays on religion and the Ancient World*, I, Oxford: 7-15.
- NOLLÉ, M. 1992, *Denkmäler vom Satrapensitz Daskyleion. Studien zur graeco-persischen Kunst*, Berlin.
- NOUGAYROL, J. 1947, «Petits textes religieux d'époque achéménide», *RAss* 41/1-4: 29-42.
- NOUHAUD, M. 1982, *L'utilisation de l'histoire par les orateurs attiques*, Paris.
- NOWAK, Th.J. 1988, *Darius' invasion into Scythia: geographical and logistical perspectives*, PhD. Miami University.
- NOWICKI, H. 1982, «Zum Herrschernamen auf dem sogenannten "Tarkondemos" Siegel», *Serta Indogermanica = Festsch. Neumann, Innsbrück*: 227-232.
- NUNN, A. 1988, *Die Wandmalerei und das glasierte Wandschmück in Alien Orient*, Leiden.
- NYLANDER, C. 1966, «Clamps and chronology: Achaemenid problems II», *JA* 6: 130-146.
- 1968, «*Assyria grammata*. Remarks on the 21st "Letter of Themistokles"», *OpRom* 14-15: 119-136.
- 1970, *Ionians in Pasargadae. Studies in Old Persian architecture*, Uppsala.
- 1974a, «Al-Beruni and Persepolis», *Acta Iranica* I: 137-150.
- 1974b, «Anatolians in Susa - and Persepolis (?)», *Acta Iranica* 2: 317-323.
- 1979, «Achaemenid imperial art», dans M.T. Larsen, *Power and propaganda. A symposium on Ancient Empires*, Copenhagen: 345-359.
- 1982, «Il milite ignoto: un problema nel mosaico di Alessandro», dans *La regione sotterata dal Vesuvio. Studie prospettive*, Napoli: 689-695.
- 1983, «The standard of the Great King. A problem in the Alexander mosaic», *OpRom* 19/2: 19-37.
- 1988, «Masters from Persepolis? A note on the problem of the origins of Maurya Art», dans *Orientalia. I. Tucci memoriae dicata*, ISMEO, Rome, III: 1029-1038.
- 1991, «The toothed chisel», *Arch. Class.* 43: 1037-1052.
- 1993, «Darius III - the coward king. Point and counterpoint», dans *Alexander the Great. Reality and Myth* (ARID, suppl. XX), Rome: 145-159.
- 1994, «Xenophon, Darius, Naram-Sin. A note on the king's "Year"», dans *Opus mixtum. Essays in Ancient art and history* (Acta Inst. Rom. Regn. Succ., ser. in 8°, 21), Stockholm: 57-59.
- NYLANDER, C., FLEMBERG, J. 1981/3, «A footnote from Persepolis», *Anadolu* 22 [1989]: 57-68.
- OATES, D. 1968, *Studies in the Ancient history of Northern Iraq*, London-Oxford.
- OBSOMER, C. 1989, *La campagne de Sésostris dans Hérodote. Essai d'interprétation du texte grec à la lumière des réalités égyptiennes*, Bruxelles.
- ODED, B. 1977a, «The last days of Judah and the destruction of Jerusalem (609-586 B.C.)», dans Hayes-Miller: 469-476.
- 1977b, «Judah during the exilic period», *ibid.*: 476-480.
- 1977c, «Exile and diaspora», *ibid.*: 480-488.
- 1977d, «The Persian period», *ibid.*: 489-531.
- 1979, *Mass deportations and deportees in the Neo-Assyrian Empire*, Wiesbaden.
- ODEN, R.A. 1977, *Studies in Lucian's De Dea Syria* (HSM 15), Missoula.
- OELSNER, J. 1976, «Zwischen Xerxes und Alexander: babylonische Rechtsurkunden und

- Wirtschaftstexte aus der späten Achämenidenzeit», *WO* 8: 310-318.
- 1988, «Grundbesitz/Grundeigentum im achämenidischen und seleukidischen Babylonien», dans *Das Eigentum in Mesopotamien (JfW, Sonderband)*, Berlin: 117-134.
 - 1989, «Weitere Bemerkungen zu den Neirab-Urkunden», *Klio* 1989/1: 68-77.
 - OSTERGAARD, U. 1991, *Akropolis-Persepolis. TurfRetur*, Aarhus.
 - OIKONOMIDES, A.N. 1982, «Artemis Medeia. An unpublished funerary stele in the Paul-Getty Museum», *ZPE* 45: 115-118.
 - OLMSTEAD, A.T. 1935, «Darius as lawgiver», *AJSL* 51: 247-249.
 - 1939, «Persia and the Greek frontier problem», *CIPh* 34/4: 305-322.
 - 1944, «Tattenai, governor of "Across the river"», *JNES* 3: 46.
 - 1948, *History of the Persian Empire* [Phoenix Books, Chicago, 1959].
 - OPPENHEIM, A.L. 1946, «A fiscal practice of the Ancient Near-East», *JNES* 5: 116-120.
 - 1958, «"The eyes of the Lord"», dans *Essays in memory of E.A. Speiser* (AOS 53): 173-180.
 - 1965, «On royal gardens in Mesopotamia», *JNES*: 328-333.
 - 1967, «Essay on Overland trade in the first millennium B.C.» *JCS* 21: 236-254.
 - 1973, «A note on *ša rēši*», *JANES* 5 (The Gaster Festschrift): 325-334.
 - 1985, «The Babylonian evidence of Achaemenian rule in Mesopotamia», *CHI* II: 529-587.
 - OREN, E.D. 1982, «La période perse [Migdol]», *Le monde de la Bible* 22: 15-17.
 - 1985, «Migdol: a new fortress on the edge of the Eastern Nile Delta», *BASOR* 256: 7-44.
 - Orientalia J. Duchesne-Guillemain emerito oblata (Acta Iranica, II^e série: hommages et Opera Minora, vol. XXIII)*, Leiden 1984.
 - ORLIN, L.L. 1976, «Athens and Persia ca. 507 B.C.: a neglected perspective», dans *Michigan Oriental studies in honor of G.G. Cameron*, Ann Arbor: 255-256.
 - ORSI, D.P. 1979-80, «Tracce di tendenza anticirea (Plutarco, *Vita di Artaserse*, capp. 1-19)», *Sileno* 5-6: 113-146.
 - 1981, «Il daimon del re», *QS* 13: 259-269.
 - 1988, «La rappresentazione del sovrano nella *Vita di Artaserse* plutarchea», *AncSoc* 19: 135-160.
 - OSBORNE, M.J. 1971, «Athens and Orontes», *BSA* 66: 297-321.
 - 1973, «Orontes», *Historia*: 515-551.
 - 1975, «The satrapy of Mysia», *Grazer Beiträge* 3: 291-309.
 - 1981, *Naturalization in Athens. I: Decrees granting citizenship*, Bruxelles.
 - 1982, *Naturalization in Athens. II: Commentaries on the decrees granting the citizenship*, Bruxelles.
 - 1983, *Naturalization in Athens. III-IV: The testimonia for grants of citizenship*, Bruxelles.
 - ÖZET, M.A. 1994, «The tomb of a noble woman from the Hekatomnid period», dans J. Isager (éd.), *Hekatomnid Caria and the Ionian renaissance*, Odense: 88-96.
 - ÖZYIGIT, Ö. 1994, «The city walls of Phokaia», *REA* 96/1-2: 77-110.
 - PAGLIARO, A. 1974, «Cyrus et l'Empire perse», *Acta Iranica* 2: 3-23.
 - PAGLIARO, A., BAUSANI, A. 1968, *La letteratura persiana*, Milano.
 - PAICE, P. 1986/97, «A preliminary analysis of the Saïte and Persian pottery at Tell-el Maskhuta», *BES* 8: 95-107.
 - 1993, «The Punt relief, the Pithom stele and the Periplus of the Erythrean Sea», dans A. Har-rack (éd.), *Contacts between cultures. West Asia and North Africa, I, Leviston/Queenstone/ Lampeter*: 227-235.
 - PAJAKOWSKI, W. 1981, «Satrapia Skudra», *Meander* 2: 75-90.
 - PANAÏNO, O. 1986, «Tištrya e la stagione delle piove», *Acme* 39/1: 125-133.
 - 1988, «Tištrya e Mithra», *Acme* 41/3: 229-242.
 - PANAÏNO, A. 1990, *Tištrya. I: The Avestan hymn to Sirius* (ISMEO. Seria orientale Roma 58/1), Roma.
 - PAPATHEOPHANES, M. 1985, «Heracitus of Ephesus, the Magi and the Achaemenids», *JA* 20: 101-161.
 - Papers in honor of Prof. E. Yarshater (Acta Iranica 30)*, Leiden 1990.
 - PARAYRE, D. 1989, «À propos d'une plaque de harnais en bronze découverte à Samos: réflexions sur le disque solaire ailé», *RAS* 83: 45-51.
 - PARETI, L. 1961, «Per la storia di alcuni dinaste greche dell'Asia Minore» [1911], repris dans *Studi minori di storia antica*, II: 179-191.
 - PARISE, N. 1983, «Fra Assiria e Greci. Dall'argento di Ištar alla moneta», *DdA* 5/2: 37-39.
 - PARKE, H.W. 1933, *Greek mercenary soldiers from the earliest times to the battle of Ipsos*, Oxford.

- 1985, «The massacre of the Branchidae», *JHS* 105: 59-68.
- PARLATO, S. 1981, «La cosiddetta campagna scitica di Dario», *AION*: 213-250.
- PARPOLA, S. 1970, 1983, *Letters from Assyrian Scholars to the Kings Esarhaddon and Assurbanipal*, I: Texts, II: Commentary and Appendices, Neukirchen-Vluyn.
- 1987, «Neo-assyrian treaties from the Royal archive of Nimrud», *JCS* 39: 161-186.
- PARPOLA, S., WATANABE, K. 1988, *Neo-assyrian treaties and loyalty oath* (SAA 2), Helsinki.
- PEAT, J. 1989, «Cyrus "King of lands", Cambyses "King of Babylon": The disputed co-regency», *JCS* 31/2: 199-216.
- PEDLEY, J.G. 1972, *Ancient literary sources on Sardis*, Cambridge (Mass.).
- 1974, «Carians in Sardis», *JHS*: 96-99.
- PENELLA, R.J. 1974, «Scopelianus and the Eretrians in Cissia», *Athenaeum* 52: 295-300.
- PERDRIZET, P. 1912, «La légende du châtimeut de l'Hellespont par Xerxès», *REA* 14: 357-369.
- 1921, «Le témoignage d'Eschyle sur le sac d'Athènes par les Perses», *REG* 34: 57-79.
- PERDU, O. 1985, «Le monument de Samtoutefnakht à Naples», *RdE* 36: 89-113.
- 1986, «Prologue à un corpus des stèles royales de la XXVI^e dynastie», *BStFE* 105: 23-38.
- PERREAULT, J.Y. 1986, «Céramiques et échanges: les importations attiques au Proche-Orient, du VI^e au milieu du IV^e s. av. J.-C. Les données archéologiques», *BCH* 110: 145-175.
- PERRIN, Y. 1990, «D'Alexandre à Néron: le motif de la tente d'apparat. La salle 29 de la *Domus Aurea*», dans J.M. Croisille (éd.), *Neronia IV. Alejandro Magna, modelo de los emperadores romanos* (coll. Latomus 209), Bruxelles: 213-229.
- PERROT, J. 1981, «Architecture militaire et palatiale des Achéménides à Suse», dans *150 Jahre Deutsches Archäologisches Institut*, Mayence: 79-94.
- PERROT, J., LADIRAY, D. 1974, «La Porte de Darius à Suse», *CDAFI* 4: 43-56.
- PETTIT, Th. 1981, *Tissapherne ou les mésaventures d'une ambition*, Ann Arbor (Univ. microfilms Intern.).
- 1983, «Étude d'une fonction militaire sous la dynastie perse achéménide», *LEC* 51/1: 35-35.
- 1984, «La réforme impériale et l'expédition européenne de Darius I^{er}. Essai de datation», *RPh* 53: 36-46.
- 1985, «L'intégration des cités ioniennes dans l'Empire achéménide (VI^e siècle)», *REA* 87/1-2: 43-52.
- 1987, «Notes sur la réforme impériale de Darius I^{er} et de son expédition européenne. Nouvelle contribution», *LEC* 55/2: 175-179.
- 1988a, «À propos des "satrapies" ionienne et carienne», *BCH* 112: 307-322.
- 1988b, «L'évolution sémantique des termes hébreux et araméens *phh* et *sgn*, et acadiens *pāhūatu* et *šaknu*», *JBL* 107: 53-67.
- 1990, *Satrapes et satrapies dans l'Empire achéménide de Cyrus le Grand à Xerxès I^{er}* (Bib. Fac. Phil. Lettres Univ. Liège, fasc. 204), Paris.
- 1991, «Présence et influence perses à Chypre», *AchHist* VI: 161-178.
- 1993, «Synchronie et diachronie chez les historiens de l'Empire achéménide. À propos de deux ouvrages de M.A. Dandamaev», *Topoi* 3/1: 39-71.
- PETRIE, W.M.F. 1909, 1910, *Meydum and Memphis*, London, II, III.
- PETSCHOW, H. 1987, «Zur Eroberung Babyloniens durch Cyrus. Die letzten vorpersischen und ersten persischen Datierung aus dem Tagen und die persische Eroberung Babyloniens», *NABU*, note 84.
- 1988, «Das Unterkönigtum des Cambyses als "König von Babylon"», *RAsS* 82: 78-82.
- PFROMMER, M. 1991, «Ein achämenidisches Amphorenrhyton mit Aegyptischem Dekor», *AMI* 23: 191-209.
- PICARD, Ch. 1922, *Éphèse et Claros*, Paris.
- 1930, «Les influences étrangères au tombeau de Pétoisiris: Grèce ou Perse?», *BIFAO* 30/1: 201-227.
- PICARD, O. 1980, *Les Grecs devant la menace perse*, Paris.
- PICIRILLI, L. (a cura di) 1973, *Gli arbitrati interstatali greci*, I, Pisa.
- PIÉRART, M. 1984, «Deux notes sur la politique d'Athènes en mer Égée», *BCH* 108: 162-176.
- 1987, «Athènes et son empire. La crise de 447/445», dans *Stemmata. Mélanges de philologie, d'histoire et d'archéologie offerts à J. Labarbe*, Liège-Louvain: 297-303.
- 1988, «IG I³ 281-284 et le *phoros* de Thrace», dans *Comptes et inventaires dans la cité grecque* (Univ. de Neufchâtel. Recueils et travaux publiés par la faculté des lettres, fasc. 40), Neufchâtel-Genève: 309-321.
- PINCHES, T. G. 1982, *Neo-babylonian and Achaemenid Economic texts*, éd. by I.L. Finkel, London.
- PIRART, E. 1995, «Les noms des Perses», *JA* 283: 57-68.
- PITTARD, W.T. 1987, *Ancient Damascus. A Historical study of the Syrian city-state from earliest*

- times until the fall to the Assyrians in 732 B.C., Winona Lake, Indiana.
- PTTSCHIKJAN, I.R. 1992, *Oxos-Schatz und Oxos-Tempel. Achämenidische Kunst in Mittelasien*, Berlin.
- PLANHOL, X. de, 1963, «Geographica Pontica, I-II», *JA* 251 : 293-309.
- 1981, «La Cappadoce: formation et transformation d'un concept géographique», dans *Le aree omogenee della civiltà rupestre nell'ambito dell'impero bizantino: La Cappadocia*, Galatina : 25-38.
- 1992, «Les galeries drainantes souterraines. Quelques problèmes généraux», dans D. Baland (éd.), *Les eaux cachées. Études géographiques sur les galeries drainantes souterraines*, Paris : 129-142.
- POEBEL, A. 1937-38, «Chronology of Darius' first year of reign», *AJSL* 54-55 : 142-165 et 285-314.
- POETTO, M. 1985, «Un nuovo sigillo anatolico-persiano», *Kadmos* 24 : 83-85.
- POMEROY, S.B. 1984, «The Persian king and the queen bee», *AJAH* 9/2 [1990] : 98-108.
- 1994, *Xenophon's Oeconomicus. A social and historical commentary*, Oxford.
- PONS, N. 1993, «Abû Qubûr. Les objets en métal d'époque achéménide tardive», *NAPR* 8 : 3-30.
- POPE, A.U. 1957, «Persepolis as a ritual city», *Archeology* 10 : 123-130.
- PORADA, E. 1960, «Greek impressions from Ur», *Iraq* 27 : 228-234.
- 1961, c.r. de Schmidt 1957, *JNES* 20 : 66-70.
- 1963, *Iran ancien* (coll. «L'art dans le monde»), trad. fsc, Paris.
- 1979, «Achaemenid art, monumental and minute», dans R. Ettinghausen, E. Yarshater, *Highlights of Persian Art*, Boulder : 57-94.
- 1985, «Classic Achaemenian architecture and sculpture», *CHI* II : 828-831.
- 1989, «A ram's head from Iran in the Hononulu Academy of arts», dans Meyer-Haerincq (éd.) : 537-542.
- PORTEN, B. 1968, *Archives from Elephantine. The life of an Ancient Jewish military colony*, Berkeley-Los Angeles.
- 1969, «The religion of the Jews of Elephantine in light of the Hermopolis papyri», *JNES* 28 : 116-121.
- 1983, «Une lettre araméenne conservée à l'Académie des inscriptions et belles-lettres (AI 5-7) : une nouvelle reconstruction», *Semitica* 33 : 89-100.
- 1984, «The Jews in Egypt», *CHJI* : 372-400.
- 1985a, «Hereditary leases in Aramaic letters», *BiOr* 42/3-4 : 284-288.
- 1985b, «Aramaic letters in Italian Museums», dans *Studi in onore di Edda Bresciani*, Pisa : 429-453.
- 1986a, «Une autre lettre araméenne à l'Académie des inscriptions (AI 2-4) : une nouvelle reconstruction», *Semitica* 36 : 71-86.
- 1986b, *Select aramaic papyri from Ancient Egypt*, Jérusalem.
- 1987a, «Royal grants in Egypt: a new interpretation of Driver 2», *JNES* 46/1 : 39-48.
- 1987b, «Cowley 7 reconsidered», *Orientalia* 56/1 : 89-92.
- 1988a, «Aramaic papyrus fragments in the Egyptian Museum of West Berlin», *Orientalia* 57/1 : 14-54.
- 1988b, «The Aramaic boat papyrus (P. Ber. 23000) : a new collation», *Orientalia* 57/1 : 76-81.
- 1990, «The calendar of Aramaic texts from Achaemenid and Ptolemaic Egypt», dans *Irano-Judaica* II (P. Shaked-A. Netzer, éd.), Jérusalem : 13-32.
- PORTEN, B., YARDENI, A. 1986, *Textbook of Aramaic documents from Ancient Egypt. I: Letters*, Jérusalem.
- 1992, *Textbook of Aramaic documents of Ancient Egypt. II: Contracts*, Jérusalem.
- 1993, *Textbook of Aramaic documents from Ancient Egypt. III: Literature. Accounts. Lists*, Jérusalem.
- PORTER, S.E. 1992, «Artemis Medeia inscription again», *ZPE* 93 : 219-221.
- POSENER, G. 1934, «À propos de la stèle de Bentresh», *BIFAO* 34 : 74-81.
- 1936, *La première domination perse en Égypte*, Le Caire.
- 1938, «Le canal du Nil à la mer Rouge avant les Ptolémées», *CdE* 25 : 259-273.
- 1947, «Les douanes de la Méditerranée dans l'Égypte saïte», *RPh* 21 : 117-131.
- 1975, «L'anachôrêsis dans l'Égypte pharaonique», dans *Le Monde grec. Hommages à Claire Préaux*, Bruxelles : 663-669.
- 1986, «Du nouveau sur Kombabos», *RdE* 37 : 91-96.
- POSTGATE, N. 1993, «The land of Aššur and the yoke of Aššur», *World Archeology* 23/3 : 247-263.
- 1994, «In search of the first empires», *BASOR* 293 : 1-13.
- POTTIER, E. 1903, «L'auteur du vase trouvé à Suse. Note complémentaire», *CRAI* : 216-219.
- POTTS, D.T. 1990a, *The Arabian Gulf in Antiquity. I: From Prehistory to the Fall of the Achaemenid Empire*, Oxford.

- 1990b, *The Arabian Gulf in Antiquity. II: From Alexander the Great to the coming of Islam*, Oxford.
- POWELL, M. 1978, «A contribution to the history of money in Mesopotamia prior to the invention of coinage», dans B. Hruška, G. Komoroczy (éd.), *Festschrift für L. Matouš*, Budapest, II: 211-243.
- PRÉAUX, Cl. 1954, «Sur l'origine des monopoles lagides», *CdE*: 312-327.
- PREISIGKE, F. 1907, «Der ptolemäische Staatspost», *Klio* 7: 241-277.
- PRICE, M.J. 1989, «Darius I and the daric», *REA* 91/1-2: 9-14.
- 1991, *The coinage in the name of Alexander the Great and Philipp Arrhidaeus* (A British Museum Catalogue), I-II, Zurich/London.
- PRICE, M.J., WAGGONER, N. 1975, *Archaic Greek coinage. The Asyut hoard*, London.
- PRITCHETT, W.K. 1969, «The transfer of the Delian Treasury», *Historia* 18/1: 17-21.
- 1991, *The Greek state at war. Part V*, University of California Press, Berkeley-Los Angeles-Oxford.
- PURVIS, J.D. 1988, «Exile and return», dans H. Shanks (éd.), *Ancient Israel. A short history from Abraham to the Roman destruction of the temple*, Washington DC: 151-175 et 252-254.
- QUAEGEBEUR, J. 1980-81, «Sur la "loi sacrée" dans l'Égypte gréco-romaine», *AncSoc* 11-12: 227-240.
- 1990, «Les rois saïtes amateurs de vin», *AncSoc* 21: 241-271.
- RADET, G. 1893, *La Lydie et le monde grec au temps des Mermnades*, Paris.
- 1909, «La première incorporation de l'Égypte à l'Empire perse», *REA* 11: 201-210.
- 1925, «Notes sur l'histoire d'Alexandre. IV: Les négociations entre Darius et Alexandre», *REA* 27: 183-208.
- 1930, «Alexandre en Syrie. Les offres de paix que lui fit Darius», *Mélanges R. Dussaud*, Paris: 236-247.
- RADITSA, L. 1983, «Iranians in Asia Minor», *CHI* III: 100-115.
- RADT, W. 1983, «Eine gräko-persische Grabstele im Museum Bergama», *IM* 33: 53-68.
- RAHE, P.A. 1980, «The military situation in Western Asia on the eve of Cunaxa», *AJPh* 101/1: 79-96.
- RAHIMI-LARIDJANI, F. 1988, *Die Entwicklung der Bewässerungslandwirtschaft im Iran bis in sassanidisch-frühislamische Zeit*, Wiesbaden.
- RAHMANI, L.Y. 1971, «Silver coins of the fifth century from Tell-Gamma», *IEJ* 21: 158-160.
- RAINEY, A.F. 1969, «The satrapy "beyond the river"», *AJBA* 1: 51-78.
- RANTZ, B. 1989, «À propos de l'Égyptien au geste "perse"», *RBPh* 67/1: 103-121.
- RAPIN, C. 1983, «Les inscriptions économiques de la trésorerie hellénistique d'Ai-Khanoum», *BCH* 107: 315-372.
- 1992a, *La trésorerie du palais hellénistique d'Ai-Khanoum* (fouilles d'Ai-Khanoum VIII), Paris.
- 1992b, «Les sanctuaires de l'Asie centrale à l'époque hellénistique: état de la question», *Études de lettres* [Lausanne]: 101-124.
- RAPIN, C., ISAMIDDINOV, M. 1994, «Fortifications hellénistiques de Samarcande (Samarkand-Afrasiab)», *Topoi* 4/2: 547-565.
- RAPP, A. 1865, «Die Religion und Sitte der Perser und übrigen Iranier nach den griechischen und römischen Quellen», *ZDMG* 19: 1-89.
- RAPPAPOORT, U. 1969, «Gaza and Ascalon in the Persian and Hellenistic periods in relation to their coins», *IEJ* 19/4: 75-80.
- 1981, «The first Judean coinage», *JJS* 32/1: 1-17.
- RATTÉ, C. 1989, «Five Lydian felices», *AJA* 93: 379-393.
- 1992, «The "Pyramid tomb" at Sardis», *IM* 42: 135-161.
- RAWLINSON, G. 1871, *The five great monarchies of the Ancient World, I-III*, London.
- RAY, J.D. 1986, «Psammuthis and Hakoris», *JEA* 72: 149-158.
- 1987, «Egypt: dependence and independence (424-343 B.C.)», *AchHist* 1: 79-96.
- 1988, «Egypt 525-404 B.C.», *CAH* IV²: 254-286.
- READE, J. 1986, «A hoard of silver currency from Achaemenid Babylonia», *Iran* 24: 79-87.
- 1972, «The neo-assyrian court and army: evidence from the sculptures», *Iraq* 34: 87-112.
- 1978, «Studies in Assyrian geography (suite)», *RAss* 72/2: 157-180.
- REBUFFAT, F. 1983, «Alexandre le Grand et les problèmes financiers au début de son règne (été 336-printemps 334)», *RN* 25: 43-52.
- REDING-HOURCADE, N. 1984, «Recherches sur l'iconographie de la déesse Anāhita», dans DONCEL-LEBRUN: 199-207.
- REDMOUNT, C.A. 1995, «The Wadi Tumilat and the "Canal of the Pharaohs"», *JNES* 54/2: 127-135.

- REHM, E. 1992, *Achämenidisches Schmuck*, Berlin.
- 1993, «Inkrustation bei Achämenidischen Armreifen», *AMI* 26 [1995]: 105-107.
- REICH, J. 1933, «The codification of the Egyptian laws by Darius and the origin of the "Demotic Chronicle"», *Mizraim* 1: 1-18.
- REICH, R. 1992, «The Beth-zur, Citadel II – a Persian residency?», *Tel-Aviv* 19/1: 113-123.
- REINACH, S. 1905, «Xerxès et l'Hellespont», *RA*: 1-14.
- REINACH, Th. 1887, *Essai sur la numismatique des rois de Cappadoce*, Paris.
- 1890a, *Mithridate Eupator, roi du Pont*, Paris.
- 1890b, «La dynastie de Commagène», *REG* 2: 362-379.
- 1892, «Un fragment d'un nouvel historien d'Alexandre», *REG* 5: 306-326.
- REVERE, R.B. 1975, «Les ports de commerce de la Méditerranée orientale et la neutralité des côtes», dans K. Polanyi, C. Arensberg, *Les systèmes économiques dans l'histoire et la théorie*, trad. fse, Paris.
- REVILLOUT, E. 1880, «Premier extrait de la Chronique démotique de Paris», *RdE* 2: 349-387.
- REY-COQUAIS, J.P. 1974, *Arados et sa pèrée aux époques grecque, romaine et byzantine* (BAH 97), Paris.
- REYES, A.T. 1994, *Archaic Cyprus. A study of the textual and archeological evidence*, Oxford.
- RHODES, P.J. 1985, *The Athenian Empire* (G & R New Surveys in the Classics 17), Oxford.
- 1992, «The Delian League to 449 B.C.», *CAH* V2: 34-61.
- RICCIARDI, R.V. 1980, «Archeological survey in the upper Atrek valley (Khorassan, Iran): preliminary report», *Mesopotamia* 15: 51-72.
- RICHTER, G.M.A. 1946, «Greeks in Persia», *AJA* 50: 15-30.
- 1949, «The late "Achaemenian" or "Graeco-Persian" gems», *Studies L. Shear* (= *Hesperia* suppl.8), Princeton: 291-298.
- 1952, «Greek subjects on "Graeco-persian" seal stones», dans *Archeologia orientalia in memoriam E. Herzfeld*, New York: 189-194.
- RITNER, R.K. 1980, «Khababash and the Satrap stela: a grammatical rejoinder», *ZAS* 107: 135-137.
- RITTER, H.W. 1965, *Diadem und Königsherrschaft*, München.
- 1987, «Die Bedeutung des Diadems», *Historia* 36/3: 291-301.
- ROAF, M. 1974, «The subject peoples on the base of the statue of Darius», *CDAI* 4: 73-160.
- 1979, «Texts about the sculptures and sculptors at Persepolis», *Iran*: 65-74.
- 1983, *Sculptures and sculptors at Persepolis = Iran XXI*, London.
- ROAF, M., BOARDMAN, J. 1980, «A greek painting at Persepolis», *JHS* 100: 204-206.
- ROBERT, J. et L. 1983, *Fouilles d'Amizon en Carie. I. Exploration, histoire, monnaies et inscriptions*, Paris.
- ROBERT, L. 1937, *Études anatoliennes*, Paris.
- 1945, *Le sanctuaire de Simuri près de Mylasa. I: Les inscriptions grecques*, Paris.
- 1948a, «Hyrçanis», *Hellenica* 6, Paris: 16-26.
- 1948b, «Hiérocsarée», *Hellenica* 6, Paris: 27-56.
- 1948c, «Le site ancien de Sarıçam, Moschakômè et Maschakômè», *Hellenica* 6: 56-59.
- 1963, *Noms indigènes dans l'Asie Mineure gréco-romaine*, Paris.
- 1964, «La déesse de Hiéropolis Castabala à l'époque gréco-romaine», dans A. Dupont-Sommer et L. Robert, *La déesse de Hiéropolis Castabala (Cilicie)*, Paris: 17-100.
- 1967, «Sur des inscriptions d'Éphèse», *RPh* 41/1: 7-84.
- 1973, «Statues de héros mysiens à Délos», dans *Études déliennes* (BCH suppl.1), Paris: 478-485.
- 1975, «Une nouvelle inscription de Sardes. Règlement de l'autorité perse relatif à un culte de Zeus», *CRAI*: 306-330.
- 1976, «Monnaies grecques de l'époque impériale», *RN*: 25-56.
- 1978a, «Une malédiction funéraire dans la plaine de Karayük», *CRAI*: 277-286.
- 1978b, «Les conquêtes du dynaste lycien Arbinas», *JS*: 3-47.
- 1980, *À travers l'Asie Mineure. Poètes et prosateurs, monnaies grecques, voyageurs et géographie* (BEFAR 239), Paris.
- 1987, *Documents d'Asie Mineure* (BEFAR 239 bis), Paris.
- ROBERTSON, D.S. 1939, «A Sybarite Himation», *JHS* 69/1: 136.
- ROBERTSON, N. 1980, «The sequence of events in the Aegean in 408 and 407 B.C.», *Historia* 29/3: 282-301.
- 1987, «Government and society at Miletus, 525-442 B.C.», *Phoenix* 41: 356-398.
- ROBIN, C. 1991-93, «Quelques épisodes marquants d'histoire sud-arabique», dans *L'Arabie antique de Karib'il à Mahomet (nouvelles données sur l'histoire des Arabes grâce aux inscriptions)* = *Rev. du Monde méditerranéen et musulman* 61: 56-70.
- ROBINS, G. 1987/88, «Proportions in Persian and Egyptian art», *BES* 9: 57-60.

- ROBINSON, E.S.G. 1958, «The beginnings of Achaemenid coinage», *NC*: 187-193.
- ROCHE, M. J. 1994, «Les débuts de l'implantation nabatéenne à Petra», *Trans.* 8: 35-46.
- RODENWALT, G. 1933, «Griechische Reliefs in Lykien», *SB Berlin*: 1028-1055.
- ROEBUCK, C. 1988, «Trade», *CAH IV*²: 446-460.
- ROLLER, L.E. 1987, «Hellenistic epigraphic texts from Gordion», *AnSt* 37: 103-133.
- 1991, «The Great Mother at Gordion: the Hellenization of an Anatolian cult», *JHS* 111: 128-143.
- ROLLINGER, R. 1993, *Herodots babylonischen Logos. Eine kritische Untersuchung der Glaubwürdigkeitsdiskussion* (Innsbrücker Beiträge z. Kulturwissenschaft, Sonderheft 84), Innsbruck.
- ROMANE, P. 1988, «Alexander's siege of Gaza», *AW* 18: 21-30.
- 1994, «Alexander's sieges of Miletus and Halicarnassus», *AW* 25/1: 77-91.
- ROOT, M.C. 1979, *The King and Kingship in Achaemenid Art. Essay on the creation of an iconography of Empire* (*Acta Iranica, textes et Mémoires IX*), Leiden.
- 1980, «The Persepolis perplex: some prospects borne of retrospect», dans Schmandt-Besserat: 5-63.
- 1985, «The Parthenon Frieze and the Apadana reliefs at Persepolis: reassessing a programmatic relationship», *AJA* 89: 103-120.
- 1988, «Evidence from Persepolis for the dating of Persian and Archaic Greek coinage», *NC*: 1-12.
- 1989, «The Persian archer at Persepolis: aspects of chronology, style and symbolism», *REA* 91/1-2: 33-50.
- 1990, «Circles of artistic programming: strategies for studying creative process at Persepolis», dans A.C. Gunter (éd.), *Investigating artistic environments in the Ancien Near-East*, Washington: 115-139.
- 1991, «From the heart: powerful persianisms in the art of the Western Empire», *AchHist* VI: 1-29.
- 1994, «Lifting the veil: approaches to the study of artistic transmission beyond the boundaries of historical periodization», *AchHist* VIII: 9-37.
- ROSSI, A.V. 1981, «La varietà linguistica nell'Iran achemenide», *AION*, sez. ling. 3: 141-195.
- ROSTOVITZEFF, M. 1909, «Angariae», *Klio* 6: 249-258.
- 1941, *The social and economic history of the Hellenistic world*, I-III, Oxford.
- ROUCHE, C., SHERWIN WHITE, S. 1985, «Some aspects of the Seleucid Empire: the Greek inscriptions from Failaka in the Arabian Gulf», *Chiron* 15: 1-39.
- ROUGÉ, J. 1988, «La navigation en mer Érythrée dans l'Antiquité», dans J.F. Salles (éd.), *L'Arabie et ses mers bordières. I: Itinéraires et voisinages* (TMO 16): 59-74.
- ROY, J. 1967, «The mercenaries of Cyrus», *Historia* 16: 287-323.
- ROZENBERG, S. 1993, «An Achaemenian ivory vessel», *IMJ* 11: 51-58.
- RUZICKA, S. 1983a, «Clazomenae and Persian foreign policy, 387/6 B.C.», *Phoenix* 37/2: 104-108.
- 1983b, «Curtius 4.1.34-37 and the *magnitudo belli*», *CJ* 79/1: 30-34.
- 1985a, «Cyrus and Tissaphernes, 407-401 B.C.», *CJ* 80/3: 204-211.
- 1985b, «A note on Philip's Persian War», *AJAH* 10 [1990]: 84-95.
- 1988, «War in the Aegean, 333-331 B.C.: a reconsideration», *Phoenix* 42/2: 131-151.
- 1992a, «Athens and the politics of the Eastern Mediterranean in the fourth cent. B.C.», *AW* 23/1: 63-70.
- 1992b, *Politics of a Persian dynasty: the Hecatomnids in the Fourth Century B.C.* (Oklahoma Series in Classical Literature 14), Norman-London.
- SACHS, A.J., HUNGER, H. 1988, *Astronomical diaries and related texts from Babylonia*, I (ÖAW, Phil. Hist. Kl., Denkschriften 195), Wien.
- SACK, R.H. 1983, «The Nabonidus Legend», *RAss* 77: 59-67.
- 1994, *Cuneiform documents from the Chaldean and Persian periods*, London-Toronto.
- SAGGS, H.W.F. 1959, «Two administrative officials at Erech in the 6th cent. B.C.», *Sumer* 15: 29-38.
- SALLES, J.F. 1987, «The Arab-Persian Gulf under the Seleucids», dans A. Kuhrt/S. Sherwin-White (éd.): 75-109.
- (éd.) 1988a, *L'Arabie et ses mers bordières* (TMO 16), Lyon.
- 1988b, «La circumnavigation de l'Arabie dans l'Antiquité classique», dans Salles (éd.): 75-102.
- 1990, «Les Achéménides dans le Golfe arabo-persique», *AchHist* IV: 111-130.
- 1991a, «Du blé, de l'huile et du vin», *AchHist* VI: 207-236.
- 1991b, «Du bon et du mauvais usage des Phéniciens», *Topoi* 1: 48-70.

- 1992a, «L'Arabie sans Alexandre [c.r. de Potts 1990b]», *Topoi* 2: 201-235.
- 1992b, «Découvertes du Golfe arabo-persique aux époques grecque et romaine», dans *L'Océan et les mers lointaines dans l'Antiquité* = *REA* 94/1-2: 79-97.
- 1994, «Du blé, de l'huile et du vin. Notes sur les échanges commerciaux en Méditerranée orientale vers le milieu du I^{er} millénaire av. J.-C.», *AchHist* VIII: 191-215.
- SALMON, P. 1961, «Charon d'Aphrodisias et la révolte égyptienne de 360 av. J.-C.», *CdE* 36: 365-376.
- 1965, *La politique égyptienne d'Athènes (v^{re} siècles av. J.-C.)*, Bruxelles.
- 1985, «Les relations entre la Perse et l'Égypte du v^{re} au iv^e s. av. J.-C.», dans *The land of Israel: cross-roads of civilizations*, Louvain: 147-168.
- SAMSARIS, D. 1983, «Les Péoniens dans la vallée du bas Strymon», *Klio* 64/2: 340-377.
- SANCISI-WEERDENBURG, H. 1980, *Yanā en Persai*, Groningen.
- 1982, *Geschiedenis van het Perzische Rijk*, Haarlem.
- 1983a, «Exit Atossa: images of women in Greek historiography on Persia», dans *Images of women in Antiquity* (éd. A. Cameron, A. Kuhrt), London-Canberra: 21-33.
- 1983b, «The Zendan and the Ka'bah», dans H. Koch, D.N. MacKenzie (éd.), *Kunst und Kultur der Achämenidenzeit und ihr Fortleben* (AMl Ergzbd. 10), Berlin: 145-151.
- 1985, «The death of Cyrus: Xenophon's *Cyropaedia* as a source for Iranian history», dans *Papers in honour of Mary Boyce*, II (Homages et Opera Minora, XI), Leiden: 459-471.
- 1987a, «Decadence in the Empire or decadence in the sources? From source to synthesis: Ctesias», *AchHist* I: 33-46.
- 1987b, «The fifth Oriental monarchy and Hellenocentrism», *AchHist* II: 117-131.
- (éd.) 1987c, *Persepolis en Pasargadae in Wisserland Perspectief*, Groningen-Leiden.
- 1988a, «Was there ever a Median Empire?», *AchHist* III: 197-212.
- 1988b, «*Persikon de karta o stratos döron*: a typically Persian gift (Hdt. IX.109)», *Historia* 37/3: 372-374.
- 1989a, «The personality of Xerxes, King of Kings», dans *Archeologia iranica et orientalis. Miscellanea in honorem L. Vanden Berghe*, I, Gent: 549-561.
- 1989b, «Gifts in the Persian Empire», dans Briant-Herrenschmidt (éd.): 129-146.
- 1990, «The quest for an elusive Empire», *AchHist* IV: 263-274.
- 1991a, «Through traveller's eyes: the Persian monuments as seen by European travellers», *AchHist* VII: 1-35.
- 1991b, «Nowruz in Persepolis», *AchHist* VII: 173-201.
- 1992, c.r. de Roaf 1983, *BiOr* 59/1-2: 245-251.
- 1993a, «The orality of Herodotus' Medikos Logos or: the Median empire revisited», *AchHist* VIII [1994]: 39-55.
- 1993b, «Alexander at Persepolis», dans *Alexander the Great. Myth and reality* (ARID, suppl. XXI), Roma: 177-188.
- 1993c, «Found, a gazelle!», *DATA*, note 8.
- 1993d, «The effect of cardamum», *DATA*, note 11.
- 1993e, «Caranus' distribution of tableware», *DATA*, note 13.
- 1994, «Xerxes vanuit Perzische optiek», *Lampas* 27: 194-212.
- 1995, «Persian food. Stereotypes and political identity», dans J. Witkin, D. Harvey, M. Dobson (eds.), *Food in Antiquity*, Exeter: 286-302.
- en prép. (1), «Xerxes and the Daiva».
- en prép. (2), «Persian education and the Greeks».
- SAN NICOLO, M. 1933a, «Die Monstreprozess des Gimillu, eines *širku* von Eanna», *AOr* 5: 61-77.
- 1933b, «Zur Chronologie des Bel-šimanni und Samaš-erība», *AOr* 6: 335-338.
- SANTORO, A. 1972, «A proposito del cerimoniale delle "mani coperte" nel mondo achemenide», *RSO* 47/1-2: 37-42.
- SAPIN, J. 1990, «Essai sur les structures géographiques de la toponymie araméenne dans la Trouée de Homs (Liban-Syrie) et sur leur signification historique», *Trans.* 2: 73-108.
- 1992, «La géographie, outil de recherche sur la Syrie-Palestine achéménide», *Trans.* 5: 95-112.
- SARFARAZ, 1971, «Un pavillon de l'époque de Cyrus le Grand à Borazdžjan», *Bastan Chenasi va Honar-e Iran* 7-8: 22-25.
- SARTRE, M. 1988, «La Syrie creuse n'existe pas», dans *Géographie historique du Proche-Orient*, Paris: 15-40.
- 1989, «La Syrie sous la domination achéménide», dans C.R. Dentzer, W. Orthmann (éd.), *Archéologie et histoire de la Syrie. 2: La Syrie de l'époque achéménide à l'avènement de l'Islam* (Schrift.z.Vorderas. Arch. Bd.1), Saarbrück: 9-18.
- SAUNERON, J., YOYOTTE, J. 1952, «La campagne nubienne de Psammétique II et sa signification historique», *BIFAO* 50: 157-207.

- SAVALLI, I. 1987, «Les pouvoirs de Ptolémée de Telmessos», *ASNP* ser. III, vol. XVII/1: 129-137.
- 1988, «L'idéologie dynastique des poèmes grecs de Xanthos», *AC* 57: 103-123.
- SAYAR, M.H. 1993, «Epigraphische Forschungen in Ostkilikien 1990», dans G. Dobesch, G. Rehrenböck (éd.), *Die epigraphische und altertumskundliche Erforschung Kleinasiens*: (Hundert Jahre Kleinasiatische Kommission der Österreichischen Akademie der Wissenschaften), Ergänzb. zu den TAM Nr.14, ÖAW-Phil. Hist. Kl. Denkschr. 236, Wien: 319-327.
- SCHACHERMEYER, F. 1970, *Alexander in Babylon und die Reichsordnung nach seinem Tode*, Wien-Köln-Graz.
- 1973, *Alexander der Grosse. Das Problem seiner Persönlichkeit und seine Wirken*, Wien.
- 1975, «Alexander und die unterworfenen Nationen», dans *Alexandre le Grand. Image et réalité* (Entretiens Hardt 22), Genève: 47-79.
- SCHAUENBERG, K. 1975, «Eurymédôn cimi», *Ath-Mitt* 90: 90-100.
- SCHIEL, V. 1907, *Textes élamites-anzanites* (MDFP IX), Paris.
- 1914, «Le Gobryas de la Cyropédie et les textes cunéiformes», *RAss* 11: 17-27.
- SCHIEWEK, H. 1962, «Der Persische Golf als Schifffahrt und Seehandelsroute im Achämenidischen Zeit und in der Zeit Alexanders des Grossen», *Bonn. Jahrb.* 162: 4-97.
- SCHLUMBERGER, D. 1953, *L'argent grec dans l'Empire achéménide*, Paris.
- 1971, «La coiffure du Grand Roi», *Syria* 48: 375-383.
- SCHMANDT-BESSERAT (éd.) 1980, *Ancient Persia: the art of an Empire*, Undena Malibu.
- SCHMIDT, E.F. 1953, *Persepolis I* (OIP, LXVIII), Chicago.
- 1957, *Persepolis II: Contents of the Treasury and other discoveries* (OIP, LXIX), Chicago.
- 1970, *Persepolis III: The Royal Tombs and other monuments* (OIP, LXX), Chicago.
- SCHMITT, R. 1970, «BAPZOXAPA, ein neues Anahita-Epitheton aus Kappadokien», *ZVS* 84: 207-210.
- 1972, «Die achaimenidische Satrapie TAYAIY DRAYAHYA», *Historia* 21: 523-527.
- 1976a, «Der Titel "Satrap"», dans *Studies in Greek, Italic and Indo-European Linguistics offered to L. R. Palmer*, Innsbruck: 373-390.
- 1976b, «The Medo-Persian names of Herodotus in the light of the new evidence from Persepolis», *AAH* 24: 25-35.
- 1977, «Achaemenid Throne-names in Babylonian astronomical texts», *AJAH*: 129-147.
- 1978a, *Die Iranier-Namen bei Aischylos* (Iranica Graeca Vetustiora) (Veröffent. Iran. Komm., Bd 6), Wien.
- 1978b, «Königtum im alten Iran», *Saeculum* 28/4: 384-395.
- 1979, «Iranische Personennamen auf griechischen Inschriften», dans *Actes du VII^e congrès international d'épigraphie grecque et latine* (Constantza, 9-15 septembre 1977), Paris-Bucarest: 137-152.
- 1980, «Zur babylonischen Version der Bisutun-Inschrift», *Afo* 27: 106-126.
- 1981, *Allpersische Siegel-Inschriften*, Wien.
- 1982a, «Iranische Wörter und Namen im Lykischen», *Serta Indogermanica = Festsch. Neumann*, Innsbruck: 373-388.
- 1982b, *Iranische Namen in den Indogermanischen Sprachen Kleinasiens* (Lykisch, Lydisch, Phrygisch), Wien.
- 1982c, «Achaemenid Throne-names», *AION* 42/1: 83-95.
- 1983a, «Achaemenid dynasty», *Encyclopaedia Iranica* I/4.
- 1983b, «Achaimenidisches bei Thukydides», dans H. Koch, D. MacKenzie (éd.): *Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit und ihr Fortleben*: 69-86.
- 1984, «Perser und Persisches in der alten Attischen Komödie», dans *Orientalia Duchesne-Guillemin*: 459-472.
- 1987, «Der Namen des bei Issos gefallenen satrap», *AMI* 20: 247-250.
- 1988, «Achaimenideninschriften in griechischer literarischer Überlieferung», dans *A green leaf* (Papers Asmussen): 17-38.
- 1990a, «The name of Darius», dans *Papers Yarshater*: 194-199.
- 1990b, «Der erste "Mager" Name aus Babylonien», *STIR* 19/1: 5-12.
- 1990c, *Epigraphisch-exegetischen Noten zu Dareios' Bisutun-Inschriften* (ÖAW, Phil. Hist. Kl., Sitzber. 561), Wien.
- 1991a, «Name und Religion. Anthroponomastisches zur Frage der religiösen Verhältnisse des Achämenidenreiches», dans Kellens (éd.): 111-128.
- 1991b, *The Bisutun inscriptions of Darius the Great. Old Persian text* (CII, Part I, vol. X, London).
- 1991c, «Zu dem "Arischen Ahuramazda"», *STIR* 20/2: 189-192.
- 1992, «Zum Schluss von Dareios' Inschrift *Susa e*», *AMI* 25 [1994]: 147-154.

- SCHNABEL, P. 1923, *Berosos und die babylonisch-hellenistische Literatur*, Leipzig-Berlin.
- SCHNOLL, R. 1987, «Alexander der Grosse und die Sklaverei am Hofe», *Klio* 69: 108-121.
- SCHOTTKY, M. 1989, *Media Atropatene und Gross-Armenien in hellenistischer Zeit*, Bonn.
- SCHRADER, C. 1976, *La paz de Calias. Testimonios e interpretacion*, Barcelona (Epilogo di A.E. Raubitschek: 215-217).
- SCHREINER, J.H. 1984, «Historical methods, Hellenikos, and the era of Kimon», *OpAth* 15: 163-171.
- SCHULMAN, A.R. 1981, «A "Persian gesture" from Memphis», *BES* 3: 103-111.
- SCHUMACHEG, L. 1987, «Themistokles und Pausanias. Die Katastrophe der Sieger», *Gymnasium* 94: 218-246.
- SCHUR, N. 1989, *History of the Samaritans*.
- SCHUR, W. 1926, «Zur Vorgeschichte des Ptolemäerreiches», *Klio* 20: 270-302.
- SCHWARTZ, D.R. 1990, «On some papyri and Josephus' sources and chronology for the Persian period», *JSJ* 21/2: 175-199.
- SCHWARTZ, J. 1949, «Les conquérants perses et la littérature égyptienne», *BIFAO* 48: 65-80.
- 1986, «Récits bibliques et mœurs perses», dans *Hellenica et Judaica. Hommages à V. Nikiprowetzky*, Louvain-Paris: 267-277.
- SCHWARTZ, M. 1985, «The religion of Achaemenian Iran», *CHI* II: 664-697.
- SCHWENK, C.J. 1985, *Athens in the age of Alexander. The dated laws and decrees of the Lykourgean era (338-323 B.C.)*, Chicago.
- SCIALPI, F. 1984, «The ethics of Asoka and the religious inspiration of the Achaemenids», *EW* 34/1-3: 55-74.
- SCURLOCK, J.A. 1990a, «Herodotus' Median chronology again?», *IA* 25: 149-163.
- 1990b, «The Euphrates flood and the ashes of Nineveh (Diod. II.27.1-28.7)», *Historia* 39/3: 382-384.
- SEAGER, R.J., TUPLIN, Ch. 1980, «The freedom of the Greeks of Asia», *JHS* 100: 141-154.
- SEALEY, R. 1966, «The origin of the Delian League», dans *Studies V. Ehrenberg*, Oxford: 233-255.
- SEGAL, B. 1956, «Notes on the iconography of Cosmic kingship», *Art Bull.* 38: 75-80.
- SEGAL, J.B. 1983, *Aramaic texts from North Saqqara*, Egypt Exploration Society, London.
- SEGRE, M. 1938, «Iscrizioni di Licia. I. Tolomeo di Telmesso», *Clara Rhodos* 9: 181-208.
- SEIBERT, J. 1972, *Alexander der Grosse*, Darmstadt.
- 1983, *Das Zeitalter der Diadochen*, Darmstadt.
- 1985, *Die Eroberung des Perserreiches durch Alexander den Grossen auf kartographischer Grundlage* (TAVO 68), I-II, Wiesbaden.
- 1987, «Dareios III», dans *Festsch. G. Wirth* 1: 437-456.
- SEIBT, G. 1977, *Griechische Söldner im Achaemenidenreich*, Bonn.
- SEIDL, U. 1976, «Ein Relief Dareios' I. in Babylon», *AMI* 9: 125-130.
- 1994, «Achaemenidische Entlehnungen aus der urartäischen Kultur», *AchHist* VIII: 107-129.
- SEKUNDA, N. 1985, «Achaemenid colonization in Lydia», *REA* 87/1-2: 7-30.
- 1988a, «Persian settlement in Hellespontine Phrygia», *AchHist* III: 175-196.
- 1988b, «Some notes on the life of Datames», *Iran* 26: 35-53.
- 1988c, «Achaemenid military terminology», *AMI* 21: 69-77.
- 1991, «Achaemenid settlement in Caria, Lycia and Greater Phrygia», *AchHist* VI: 83-143.
- 1992, *The Persian army 560-330 B.C.*, London.
- SEUX, M.J. 1980, «Königtum», *RLA*: 140-173.
- SEVOROŠKIN, V. 1977, «Zu einigen karischen Wörtern», *MSS* 36: 117-130.
- SEYRIG, H. 1952, «Cachets achéménides», dans *Archeologia orientalia in memoriam E. Herzfeld*, New York: 195-202.
- 1959, «Le roi de Perse?», *Syria* 36: 53-56 [= *Antiquités syriennes* 6 (1966): 26-30].
- 1966, «Alexandre fondateur de Gerasa», *Syria* 42: 25-28 [= *Antiquités syriennes* 6: 141-144].
- 1970, «Séleucus I et les fondations de la monarchie syrienne», *Syria* 47: 290-311.
- SHAHBAZI, A.S. 1971, «Le "Farre Kiyani" sur un bas-relief représentant Cyrus le Grand à Pasargade», *Bastan Chenasi va Honar-e Iran* 7-8: 26-29.
- 1972a, «The "One year" of Darius reexamined», *BSOAS* 35/3: 609-614.
- 1972b, «The Achaemenid tomb in Buzpar (Gur-i Dukhtar)», *Bastan Chenasi va Honar-e Iran* 9-10: 54-56.
- 1974, «An Achaemenid symbol. I. A Farewell to "Fravahr" and "Ahuramazda"», *AMI* 7: 135-144.
- 1975, *The Irano-Lycian Monuments*, Persepolis.
- 1976a, «The Persepolis "Treasury reliefs" once more», *AMI* 9: 151-156.
- 1976b, *Persépolis illustré*, Persépolis-Téhéran.
- 1978, «New aspects of Persepolitan studies», *Gymnasium* 85: 487-500.
- 1980a, «From PARSÀ to TAXT-E JAMSHID», *AMI* 13: 197-207.

- 1980b, «An Achaemenid symbol. II. Farnah ("God given fortune" symbolised)», *AMI* 13: 119-147.
- 1982, «Darius in Scythia and Scythians in Persepolis», *AMI* 15: 190-235.
- 1983, «Darius' "Haft Kishvar"», dans *Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit und ihr Fortleben* (AMI Ergzb. 10), Berlin: 239-246.
- 1985a, «Iranian notes 1-6», dans *Papers Mary Boyce*: 495-510.
- 1985b, *The Old Persian Inscriptions* (CII I.1.1), London.
- 1986, «Iranian notes 7-13», *AMI* 19: 163-170.
- SHAKED, S. 1990, «"Do not buy anything from an Aramean". A fragment of Aramaic proverbs with a Judaeo-iranian version», dans *Papers Yarshater*: 230-239.
- SHAKED, S., NAVEH, J. 1986, «Three aramaic seals of the Achaemenid period», *JRAS*: 21-27.
- SHEA, W.H. 1977, «A date for the recently discovered canal of Egypt», *BASOR* 226: 31-38.
- SHEPHERD, D.S. 1980, «The iconography of Anahitā», *Berytus* 28: 47-86.
- SHERMAN, E.J. 1981, «Djehor the Savior», *JEA*: 81-102.
- SHERWIN-WHITE, S. 1978, «Hand-tokens and Achaemenid practice», *Iran* 16: 183.
- 1982, «"Median" Artemis in an Early hellenistic funerary inscription», *ZPE* 49: 30.
- 1983, «Aristeas Ardiabelteios: some aspects of the use of double-names in Seleucid Babylonia», *ZPE* 50: 209-224.
- 1985, «Ancient archives: the edict of Alexander to Priene, a Reappraisal», *JHS* 125: 69-89.
- 1987, «Seleucid Babylonia: a case-study for the installation and development of Greek rule», dans A. Kuhrt, S. Sherwin-White (éd.): 1-31.
- SHERWIN-WHITE, S., KUHRT, A. 1993, *From Samarkhand to Sardis*, London.
- SHERWIN-WHITE, S.: voir A. KUHRT.
- SHORE, A.F. 1974, «The Demotic inscription on a coin of Artaxerxes», *NC* 14: 5-8.
- 1988, «Swapping property at Asyut in the Persian period», dans *Pyramids Studies and other essays presented to I.E.S. Edwards*, London: 200-206.
- SHRIMPTON, G. 1991, «Persian strategy against Egypt and the date for the battle of Cition», *Phoenix* 45: 1-20.
- SIMS-WILLIAMS, N. 1981, «The final paragraph of the tomb-inscription of Darius I (DNb, 50-60): the Old Persian text in the light of an Aramaic version», *BSOAS* 44: 1-7.
- 1990, «Old Persian Patišuvarna "Cup"», dans *Papers Yarshater*: 240-243.
- 1991, «Mithra the Baga», dans P. Bernard, F. Grenet (éd.): 200-206.
- SINCLAIR, R.K. 1978, «The King's peace and the employment of military and naval forces», *Chiron* 8: 29-54.
- SKALMOWSKI, W. 1988, «Old Persian Vazraka», dans *A green leaf (Papers Asmussen)*: 39-42.
- 1992-93, «Old Persian artācā brazmaniya again», *FO* 29: 237-245.
- SKJÆRVØ, P.O. 1983, «Farnah: mot mède en vieux-perse», *BSL* 78: 241-259.
- 1994a, «Achaemenid *vispašiyātiš - Sasanian wispašād», *STIR* 23/1: 79-80.
- 1994b, c.r. de Yamauchi 1990, *JAOS* 114/3: 499-504.
- SLOTSKY, A.L. 1993, *The Bourse of Babylon: an analysis of the market-quotations in the astronomical diaries of Babylonia, I-II*, Ph.D. Yale University.
- SMELIK, K.A.D. 1978-79, «The omnia mortis in the Histories of Alexander the Great. Alexander's attitude towards the Babylonian priesthood», *Talanta* 10/11: 92-111.
- SMITH, H.S. 1972, «Date of the obsequies of the mothers of Apis», *RdE* 24 (*Mélanges M. Malinine*): 276-287.
- 1988, «A Memphis miscellany», dans *Pyramids Studies and other essays presented to I.E.S. Edwards*, London: 184-192.
- 1992a, «The death and life of the mothers of Apis», dans *Studies in religion and society in honour of J.G. Griffith* (éd. A.B. Lloyd), London: 201-225.
- 1992b, «Foreigners in the documents from the sacred animal necropolis, Saqqara», dans J. Johnson (éd.), *Life in a multicultural society. Egypt from Cambyses to Constantine and beyond*, Chicago: 305-311.
- SMITH, H.S., KUHRT, A. 1978, «A letter to a foreign general», *JEA* 68: 199-209.
- SMITH, L.L. 1991, «The politics of Ezra: sociological indicators of postexilic Judean society», dans Ph.R. Davies (éd.): 73-97.
- SMITH, M. 1963, «II. Isaiah and the Persians», *JAOS* 23: 415-421.
- 1984, «Jewish religious life in the Persian period», *CHJ* 1: 219-278.
- SMITH, S. 1924, *Babylonian Historical Texts*, Chicago.
- SOURDEL, D. 1960, «Barid», *EnclisP*, I: 1077-1078.
- SPAER, A. 1977, «Some Yehud coins», *IEJ* 27: 200-203.

- 1986-87, «Jaddua the High Priest?», *INJ* 9: 1-3.
- SPALINGER, A. 1978a, «The reign of King Chabhash: an interpretation», *ZAS* 105: 142-154.
- 1978b, «The concept of monarchy in the Saïte period, An essay of synthesis», *Orientalia* 47/1: 12-37.
- 1978c, «Psammetichus, king of Egypt», *JARCE* 15: 49-57.
- SPIEGELBERG, W. 1914, *Die sogenannte demotische Chronik*, Leipzig.
- 1930, «Das demotische Papyrus Loeb der Universit. München», dans *Festschrift J. Loeb*, München: 95-102.
- SPYCKET, A. 1980, «Women in Persian art», dans Schmandt-Besserat (éd.): 43-45.
- 1981, *La statuaire du Proche-Orient ancien*, Leiden-Köln.
- 1991, «Abū Qūbur. Les figurines de la "résidence achéménide"», *NAPR* 5: 47-55.
- STAMATIOU, A. 1989, «A note on the Mausoleum chariot», *AK* 104: 379-385.
- STARR, C.G. 1962, «Why did the Greeks defeat the Persians?», *PdP* 86: 321-332.
- 1976, «A sixth-century Athenian decadrachm used to seal a clay tablet from Persepolis», *NC* 26: 219-222.
- 1976-77, «Greeks and Persians in the fourth century B.C. A study in cultural contacts before Alexander», *IA* 11: 39-99 et 12: 49-115.
- Stato, economia, lavoro nel Vicino Oriente antico* (Istituto Gramsci Toscano. Seminario di Orientalistica antica. Presentazione di A. Zanardo; Introduzione di G. Pugliese Carratelli), Milano, 1988.
- STEINER, R.C. 1993, «Why the Aramaic script was called "Assyrian" in Hebrew, Greek and demotic?», *Orientalia* 69/2: 80-92.
- STERN, E. 1971, «Seal-impressions in the Achaemenid style in the province of Judah», *IEJ* 22: 6-16.
- 1982a, «Achaemenid clay-rhyta from Palestine», *IEJ* 32/1: 36-43.
- 1982b, *Material culture of the land of the Bible in the Persian period (538-332 B.C.)*, Warminster-Jérusalem.
- 1984a, «The Persian Empire and the political and social history of Palestine in the Persian period», *CHJI*: 70-87.
- 1984b, «The archeology of Persian Palestine», *ibid.*: 88-114.
- 1988, «The walls of Dor», *IEJ* 38/1-2: 6-14.
- 1990, «The Dor province in the Persian period in the light of recent excavations at Tel Dor», *Trans.* 2: 147-156.
- 1993, «Tel Mikhmoret: Persian and Hellenistic periods», dans *The new Encyclopaedia of excavations in the Holy Land*, Jérusalem, IV: 1044-1045.
- 1994a, «Assyrian and Babylonian elements in the material culture of Palestine in the Persian period», *Trans.* 7: 51-62.
- 1994b, «Dor à l'époque perse», dans A. M. Laperrousaz, A. Lemaire (éd.): 77-115.
- 1994c, *Dor, ruler of the seas. Twelve years of excavations at the Israelite-Phoenician Carmel coast*, Isr. Expl. Soc., Jérusalem.
- STERN, M. 1974, 1980, *Greek and Latin authors on Jews and Judaism, Jerusalem*, I-II.
- STEVE, M.J. 1974, «Inscriptions des Achéménides à Suse», *STIR* 3: 6-28 et 4: 135-169.
- 1986, «La fin de l'Élam: à propos d'une empreinte de sceau-cylindre», *STIR* 15/1: 7-21.
- 1987, *Ville royale de Suse VII. Nouveaux mélanges épigraphiques. Inscriptions royales de Suse et de la Susiane* (MDAI, LIII), Nice.
- STEVENSON, D.W.W. 1992, «A proposal for the irrigation of the hanging Gardens of Babylon», *Iraq* 54: 35-55.
- STEVENSON, R.B. 1987, «Lies and invention in Deion's Persica», *AchHist* II: 27-35.
- STIEHL, R. 1964, «Aramaisch als Weltsprache», dans *Neue Beiträge zur Geschichte des Alten Welt*, I (Berlin): 69-85.
- STIGERS, H.G. 1976, «Neo-and Late Babylonian business documents from the John Frederik Lewis Collection», *JCS* 28/1: 3-59.
- STOL, M. 1994, «Beer in Neo-babylonian times», dans L. Milano (éd.), *Drinking in Ancient societies. History and culture of drinks in the Ancient Near-East*, Padova: 155-183.
- STOLPER, M. 1976, «The genealogy of the Murašû family», *JCS*: 189-199.
- 1977, «Three Iranian loan-words in Late Babylonian texts», *Bib. Mesop.* 7: 250-253.
- 1983, «The death of Artaxerxes I», *AMI* 16: 223-236.
- 1984a, «The Neo-babylonian text from the Persepolis fortification», *JNES* 43/4: 299-310.
- 1984b, *Texts from Tall-i Malyan. I: Elamite administrative texts (1972-1974)*, Occasionnal Publications of the Babylonian Fund 6, Philadelphia.
- 1985a, *Entrepreneurs and Empire. The Murašû archive, the Murašû firm and Persian rule in Babylonia*, Leiden.
- 1985b, «Empire and province: abstract of remarks on two late Achaemenid Babylonian archives», *PaléoOrient* 11/2: 63-65.

- 1986, «A Neo-babylonian text from the reign of Hallušu», dans *Fragmenta Historiae Elamicae (Mélanges offerts à M.J. Stève)*, Paris: 235-240.
- 1987, «Bēlšunu the satrap», dans *Language, Literature and History. Philological and Historical Studies presented to Erica Reiner* (éd. Fr. Rochberg-Halton), AOS 67, Rochberg, New Haven: 389-402.
- 1988a, «Some ghost facts from Achaemenid Babylonian texts», *JHS* 108: 197-198.
- 1988b, «The šaknu of Nippur», *JCS* 40/2: 127-155.
- 1989a, «Registration and taxation of slaves in Achaemenid Babylonia», *ZA* 79/1: 80-101.
- 1989b, «The governor of Babylon and Across-the-River in 486 B.C.», *JNES* 48/4: 283-305.
- 1989c, «On interpreting tributary relationships in Achaemenid Babylonia», dans Briant-Herrenschmidt (éd.): 147-156.
- 1990a, «The Kasr archive», *AchHist* IV: 195-205.
- 1990b, «Late Achaemenid Legal texts from Uruk and Larsa», *BM* 21: 559-622.
- 1990c, «Tobits in reverse: more Babylonians in Ecbatana», *AMI* 23: 161-176.
- 1991, «A property in Bit Paniya», *Rass* 85: 49-62.
- 1992a, «Babylonian evidence for the end of the reign of Darius I. A correction», *JNES* 51/1: 61-62.
- 1992b, «Late Achaemenid texts from Dilbat», *Iraq* 54: 119-139.
- 1992c, «The Murašū texts from Susa», *RAss* 86: 69-77.
- 1992d, «The estate of Mardonios», *Aula orientalis* 10 [1994]: 211-221.
- 1993, *Late Achaemenid, Early Macedonian, and Early Seleucid records of deposit and related texts* (AION, suppl. 77), Napoli.
- 1994a, «On some aspects of continuity between Achaemenid and Hellenistic legal Babylonian legal texts», *AchHist* VIII: 329-351.
- 1994b, «Mesopotamia, 482-330 B.C.», *CAH* VI: 234-260.
- 1994c, «Iranians in Babylonia», *JAOS* 114/4: 617-624.
- 1994d, «A late Achaemenid text from the Rich collection», *JAOS* 114/4: 625-627.
- 1995a, «Flogging and plucking», *DATA*.
- 1995b, «The Babylonian enterprise of Belesys», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde de Toulouse, 3-4 février 1995) = *Pallas* 43: 217-238.
- STOLPER, M.: voir BEAULIEU, P.A.; CARTER, E.; DONBAZ, V.; JONES, C.E.
- STORK, H.A. 1989, «The Lydian campaign of Cyrus the Great in classical and cuneiform sources», *AW* 19: 69-75.
- STROGETSKY, V.M. 1991, «The problem of Callias' peace and its significance for the evolution of the Delian League», *VDI*: 158-168 (résumé anglais p. 168).
- STRONACH, D. 1967, «Urartian and Achaemenian tower-temples», *JNES* 26/4: 277-288.
- 1971, «Cyrus the Great», *Bastan Chenasi va Honar-e Iran*, 7-8: 4-21.
- 1974, «La statue de Darius découverte à Suse», *CDAFI* 4: 61-72.
- 1977, «La découverte du premier temple mède dans la région d'Ecbatane (Hamadan, Iran)», *CRAI*: 668-698.
- 1978, *Pasargadae*, Oxford.
- 1981, «Notes on Median and early Achaemenian religious monuments», dans *Temples and high places in Biblical times*, Jérusalem: 123-130.
- 1984, «Notes on religion in Iran in the seventh and sixth centuries B.C.», dans *Orientalia Duchesne-Guillemin emerito oblata* (Hommages et Opera Minora IX), Leiden: 479-490.
- 1985a, «On the evolution of the early Iranian fire-temple», dans *Papers in honour of Professor Mary Boyce* (Hommages et Opera Minora XI), Leiden: 605-627.
- 1985b, «The Apadana: a signature of two lines of Darius», dans *De l'Indus aux Balkans: Recueil J. Deshayes*, Paris: 433-445.
- 1985c, «Tepe Nush-i Jān: the Median settlement», *CHI* II: 832-837.
- 1985d, «Pasargadae», *CHI* II: 838-855.
- 1989a, «The royal garden at Pasargadae: evolution and legacy», dans Meyer-Haerincx (éd.): 475-502.
- 1989b, «Early Achaemenid coinage: perspectives from the Homeland», *Mélanges P. Amiet* II = *IA* 24: 255-279.
- 1990, «On the genesis of the Old-Persian cuneiform script», dans Vallat (éd.): 195-204.
- STROUVÉ, V.V. 1960, «The religion of the Achaemenids and Zoroastrianism», *CHM* 5/3: 529-545.
- STUCKY, R.A. 1984, *Tribune d'Echmoun. Ein griechischen Reliefzyklus des 4. Jahrht. in Sidon*, Basel.
- 1985, «Achämenidische Hölzer und Elfenbeine aus Ägypten und Vorderasien im Louvre», *AK* 28/1: 7-32.

- 1993, «Lykien-Karien-Phönizien kulturelle Kontakte zwischen Kleinasien und der Levante während der Perserherrschaft», dans J. Borchardt, G. Dobesch (éd.), *Akten des II. Intern. Lykien-Symposions* (ÖAW, Denkschr. 231 Bd), Wien: 261-268.
- SULIMIRSKI, T. 1985, «The Scyths», *CHI* II: 149-199.
- SUMMERS, G.D. 1993, «Archeological evidence for the Achaemenid period in Eastern Turkey», *AnSt* 43: 85-108.
- SUMNER, W.H. 1972, *Cultural Development in the Kur Basin, Iran. An Archeological Analysis of settlement Patterns*, Ph.D. University of Pennsylvania.
- 1986, «Achaemenid settlement in the Persepolis plain», *AJA* 90: 3-31.
- 1988, «Maljan, Tall-e (Anšan)», *RLA* 7/3-4: 306-320.
- 1994, «Archeological measures of cultural continuity and the arrivals of Persians in Fārs», *Ach-Hist* VIII: 97-105.
- SUSUMU, S. 1991, «Some remarks on the tax system of the Achaemenid Empire», *Kodai* 2: 45-48.
- SWINNEN, W. 1973, «Sur la politique religieuse de Ptolémée I^{er}», dans *Les syncrétismes dans les religions grecque et romaine*, Paris: 115-123.
- SYME, R. 1988, «The Cadusians in history and fiction», *JHS* 108: 137-150.
- 1995, *Anatolica. Studies in Strabo* (ed. by A. Birley), Oxford.
- SYMINGTON, D. 1991, «Late Bronze Age writing-boards and their uses: textual evidence from Anatolia and Syria», *AnSt* 41: 111-123.
- SZUBIN, H.Z., PORTEN, B. 1988, «A life estate of usufruct: a new interpretation of Kraeling 6», *BASOR* 269: 29-45.
- 1992, «An Aramaic joint-venture agreement: a new interpretation of the Bauer-Meissner papyrus», *BASOR* 288: 67-84.
- TADMOR, H. 1965, «The inscriptions of Nabunaid: historical arrangement», dans *Studies in honour of B. Landsberger* (Assyr. Stud. 16), Chicago: 351-363.
- 1982, «Treaty and oath in the Ancient Near-East. A historical approach», dans G.N. Tucker, D.A. Knights (éd.), *Humanizing America's iconic book. Society of Biblical literature Centennial addresses 1980* (SBL 6), Chico: 127-152.
- 1983, «Rab-saris and rab-shakeh in 2 Kings 18», dans *The world of the Lord shall go forth* (Essays in honour of D.N. Freedman): 279-285.
- 1994, «Judah», *CAH* VI: 262-296.
- TALAMO, Cl. 1979, *La Lidia arcaica*, Bologna.
- TALLON, Ph. 1994, «Les textes prophétiques du premier millénaire en Mésopotamie», dans *Prophéties et oracles. I: Dans le Proche-Orient ancien* (supplément au *Cahier Évangile* 88), Paris: 97-125.
- TANABE, K. 1989, «An Achaemenid silver Pegasus-rhyton», dans Meyer-Haerincq 1989: 525-536.
- TAPPEINER, M. 1990, «Ein Beitrag zu den Wagenzügen auf den Stelen aus Daskyleion», *EA*: 81-96.
- TATUM, J. 1988, *Xenophon's imperial fiction: on the education of Cyrus*, Princeton U.P.
- TEISSIER, B. 1985, *Ancient Near-Eastern cylinder-seals from the Marcopoli collection*, Berkeley-Los Angeles-London.
- TEIXIDOR, J. 1964, «Un nouveau papyrus du règne de Darius II», *Syria* 41/3-4: 285-290.
- 1977, *The Pagan god*, Princeton.
- 1978, «The Aramaic text in the trilingual stele from Xanthus», *JNES* 37: 181-185.
- 1985, c.r. de Segal 1983, *JAOS* 105/4: 731-734.
- 1993, «Historiographical sources and absolute chronology», dans V. Finkbeiner (éd.), *Materialien zur Archäologie des Seleukiden und Partherzeit im südlichen Babylonien und im Golfengebiet*, Tübingen: 289-294.
- TEMEREV, A.H. 1980, «The provisioning system in Achaemenid garnison *dgi'n*», *VDI*: 124-131 (en russe, résumé anglais p. 131).
- TER-MARTIROSSOV, F. 1994, «Fouilles à Benjamin (Arménie): rapport préliminaire», *Orient-Express* 1994/3: 71-73.
- THALMANN, J.P. 1990, «Tell'Arqa à l'époque perse», *Trans.* 2: 51-58.
- THILLET, P. 1969, «Les Économiques d'Aristote», *REG* 82: 563-589.
- THOMASSEN, L.A. 1984, *The Aegean War of Alexander the Great, 334-331 B.C.*, MA, Pennsylv. State University.
- THOMPSON, D. 1984, «The passage of the Ten Thousand through Cilicia», *PdP* 94: 22-25.
- THOMPSON, D.B. 1956, «Persian spoils in Athens», dans *The Aegean and the Near-East. Studies presented to H. Goldman*, Locust Valley: 281-291.
- THOMPSON, D.J. 1988, *Memphis under the Ptolemies*, Princeton U.P.
- 1992, «Language and literacy in Early Hellenistic Egypt», dans P. Bilde/ T. Engels-Pedersen/ L. Hannestad/ J. Zahle (éd.), *Ethnicity in Hellenistic Egypt* (Studies in Hellenistic Civilization 3), Aarhus: 39-52.

- THOMPSON, H.O. 1987, «A Tyrian coin in Jordan», *BA*: 101-104.
- THOMPSON, W.E. 1981, «The Carian tribute», *AnSt* 31: 95-100.
- TILIA, A.B. 1972, *Studies and Restorations at Persepolis and other sites of Fārs*, Rome.
- 1974, «Persepolis sculptures in the light of new discoveries», dans Farkas 1974: 127-134.
- 1977, «Recent discoveries at Persepolis», *AJA* 81/1: 67-77.
- TIRATSIAN, G.A. 1981, «Some aspects of the inner organization of the Armenian satrapy», *AAH* 29: 151-168.
- TOD, M.N. 1948, *A selection of Greek Historical inscriptions*, Oxford.
- TOLLEFSON, K.D., WILLIAMSON, H.G.M. 1992, «Nehemiah as cultural revitalization: an anthropological perspective», *JSOT* 56: 41-68.
- TORREY, C.C. 1943, «The evolution of a financier in the Ancient Near East», *JNES* 3: 295-301.
- 1946, «Medes and Persians», *JAOS* 66: 1-15.
- TOYNBEE, A. 1955, «The administrative geography of the Achaemenian Empire», dans *A Study of History*, VII: 580-689.
- TOZZI, P. 1978a, «Per la storia della politica religiosa degli Achemenidi. Distruzioni persiane di templi greci agli inizi del V. secolo», *RSt* 31: 18-32.
- 1978b, *La rivolta ionica*, Pisa.
- TRAUNECKER, Cl. 1973-77, «Un document nouveau sur Darius I^{er} à Karnak», *Cahiers de Karnak VII* [Le Caire 1980]: 40-213.
- 1979, «Essai sur l'histoire de la XXIX^e dynastie», *BIFAO* 79: 395-436.
- 1995, «Un portrait ignoré d'un roi perse: la tête "Strasbourg 1604"», *Trans.* 9: 101-117.
- TRAUNECKER, Cl., LE SAOUT, F., MASSON, O. 1981, *La chapelle d'Hakôris à Karnak*, II, Le Caire.
- TREIDLER, H. 1982, «Pasargadae», *RE* suppl. Bd. 9: 777-799.
- TRESSON, P. 1931, «La stèle de Naples», *BIFAO* 30/1: 368-391.
- TRICHET, J., VALLAT, F. 1990, «L'origine égyptienne de la statue de Darius», dans Vallat (éd.): 205-208.
- TRIPODI, B. 1986, «La Macedonia, la Peonia, il carro di Serse (Herodot. 8, 115-16)», *Giorn. Ital. Filol.* 38/2: 243-251.
- TROXELL, H.A., KAGAN, J.H. 1989, «Cilicians and neighbours in miniature», dans *Kraay-Morkholm Essays*, Louvain: 275-281.
- TRÜMPPELMANN, L. 1967, «Zur Entstehungsgeschichte des Monumentes Darius' I. von Bisutum und zur Datierung der Einführung des altpersischen Schrift», *AA* 82: 281-298.
- 1983, «Zu den Gebäuden von Persepolis und ihrer Funktion», dans H. Koch, D.N. Mackenzie (éd.), *Kunst und Kultur der Achämenidenzeit und ihr Fortleben* (AMI Ergzbd. 10), Berlin: 225-237.
- 1988, «Zur Herkunft von Medern und Persern», *AMI* 21: 79-90.
- TSETSKHLADZE, G. 1992, «The cult of Mithra in Ancient Colchis», *RHR* 209/2: 115-124.
- 1993/4, «Colchis and the Persian empire: the problems of their relationship», *SRA* 3: 11-49.
- 1994, «Colchians, Greeks and Achaemenids in the 7th-5th centuries BC: a critical look», *Klio* 76: 78-102.
- TUPLIN, Ch. 1983, «Lysias XIX, the Cypriot war and Thrasyboulos' naval expedition», *Philologus* 127/2: 170-186.
- 1987a, «The treaty of Boiotios», *AchHist* II: 133-153.
- 1987b, «The administration of the Achaemenid Empire», dans I. Carradice (éd.), *Coinage and administration in the Athenian and Persian Empires* (BAR series 343), London: 109-166.
- 1987c, «Xenophon and the garrisons of the Persian Empire», *AMI* 20: 167-245.
- 1989, «The coinage of Aryandes», *REA* 91/1: 61-82.
- 1990, «Persian decor in Cyropaedia: some observations», *AchHist* V: 17-29.
- 1991a, «Darius' Suez canal and Persian imperialism», *AchHist* VI: 237-283.
- 1991b, «Modern and Ancient travellers in the Achaemenid Empire: Byron's Road to Oxiana and Xenophon's *Anabasis*», *AchHist* VII: 37-57.
- 1993, *The failings of Empire. A reading of Xenophon Hellenica 2.3.11-7.5.27* (Historia Einzelschr. 76), Wiesbaden.
- 1994, «Persians as Medes», *AchHist* VIII: 235-256.
- TURNER, E.G. 1974, «A commander-in-chief's order from Saqqāra», *JEA* 60: 239-242.
- UCHITEL, A. 1989, «Organization of manpower in Achaemenid Persia according to the fortification archive», *Acta Sumerol.* 1: 225-238.
- 1991, «Foreign workers in the fortification archive», dans *Mésopotamie et Élam* (Actes de la XXXV^e RAI 1989), Gand: 127-135.
- URBAN, R. 1991, *Der Königsfrieden von 387/6 v. Chr.: Vorgeschichte, Zustandkommen, Ergebnis*

- und politische Umsetzung (Historia Einzchr. 68), Wiesbaden.
- USMANOVA, Z.I. 1992, «New material from Ancient Merv», *Iran* 30: 55-63.
- VALBELLE, D. 1989, «Recherches archéologiques récentes dans le Nord Sinaï», *CRAI*: 594-607.
- 1990, *Les neuf arcs. L'Égyptien et les étrangers de la préhistoire à la conquête d'Alexandre*, Paris.
- VALBELLE, D., DEFERNEZ, C. 1995, «Les sites de la frontière égypto-palestinienne à l'époque perse», *Trans* 9: 93-99.
- VALDEZ, R., TUCK, R.G. 1980, «On the identification of the animals accompanying the "Ethiopian" delegation in the bas-reliefs of the Apadana at Persepolis», *Iran* 18: 156-157.
- VALLAT, F. 1970, «Table élamite de Darius», *RAss* 64: 149-160.
- 1971, «Deux nouvelles "Chartes de fondation" d'un palais de Darius I^{er} à Suse», *Syria* 48/1-2: 53-59.
- 1974a, «Les inscriptions cunéiformes de la statue de Darius», *CDAFI* 4: 161-170.
- 1974b, «L'inscription trilingue de Xerxès à la porte de Darius», *CDAFI* 4: 171-180.
- 1979, «Les inscriptions du palais d'Artaxerxès II sur la rive droite du Chaour», *CDAFI* 10: 145-154.
- 1980, *Suse et l'Élam*, Paris.
- 1984, «Kidin-Hutran et l'époque néo-élamite», *Akkadika*: 1-17.
- 1986, «Tablette acadienne de Darius I^{er} (DSaa)», dans *Fragmenta Historiae elamicae. Mélanges offerts à M.J. Stève*, Paris: 277-283.
- 1987, «Expéditions orientales des rois assyriens», *Dossiers Histoire et Archéologie* 122: 60-62.
- 1988, «À propos des tablettes élamites dites "de Ninive" conservées au British Museum», *NABU*, note 39.
- 1989a, «Le palais d'Artaxerxès II à Babylone», *NAPR* 2: 3-6.
- 1989b, «À propos du "Mur de Médie"», *NAPR* 4: 70-71.
- (éd.) 1990, *Contribution à l'histoire de l'Iran. Mélanges offerts à Jean Perrot*, Paris, éd. Recherches sur les civilisations.
- 1993, *Les noms géographiques des sources suso-élamites* (TAVO Beiheft R. B 7/11 [RGTC 11]), Wiesbaden.
- 1994, «Deux tablettes élamites de l'université de Fribourg», *JNES* 53/4: 273-284.
- 1995, «Épopée de Gilgamesh ou tablette économique de Persépolis? Ni l'un ni l'autre!», *NABU*, note 46.
- VAN DEN HOUT, M. 1949, «Persian royal letters in Greek traditions», *Mnem.* 2: 141-152.
- VAN DER KOOIJ, G. 1987, «Tell Deir'Alla (East Jordan valley) during the Achaemenid period», *AchHist* I: 97-102.
- VAN DER SPEK, R.J. 1982, «Did Cyrus the Great introduce a new policy towards subdued nations? Cyrus in Assyrian perspective», *Per-sica* 10: 278-281.
- 1983, «Cyrus de Pers in Assyrisch perspectief», *Tijdschrift voor Geschiedenis* 96: 1-27.
- 1986, *Grondbezit in het Seleucidische Rijk*, Ph.D. Amsterdam.
- 1992, «Nippur, Sippar and Larsa in the Hellenistic period», dans M. De Jong-Ellis (éd.), *Nippur at the Centennial* (Occasional Publications of the S.N. Kramer Fund 14), Philadelphia: 235-280.
- 1993a, «The astronomical diaries as a source for Achaemenid and Seleucid history», *BiOr* 50: 91-102.
- 1993b, «New evidence on Seleucid land policy», dans H. Sancisi-Weerdenburg et al. (éd.), *De agricultura. In memoriam P.W. De Neeve*, Amsterdam: 61-77.
- 1994, «The Seleucid State and the economy», dans E. Lo Cascio, D. Rathbone (éd.), *Production and public powers in Antiquity* (Proceedings of the Eleventh International History Congress), Milano: 15-27.
- 1995, «Land-ownership in Babylonian cuneiform documents», dans M.J. Geller-H. Maehler-A.D.E. Lewis (éd.), *Legal documents of the Hellenistic period*, London: 173-245.
- VAN DER VEEN, J.E. 1995, «A minute's mirth. Syloson and his cloak in Herodotus», *Mnem.* 48/2: 129-145.
- VAN DRIEL, G. 1987, «Continuity or decay in the late Achaemenid period: evidence from Southern Mesopotamia», *AchHist* II: 159-181.
- 1989, «The Murašûs in context», *JESHO* 32: 203-229.
- 1992, «Neo-Babylonian texts from Borsippa», *BiOr* 49: 29-50.
- VAN GRONINGEN, B.A. 1933, *Aristote. Le second livre de l'Économique*, Leiden.
- VAN GULICK, R. 1971, *La vie sexuelle dans la Chine ancienne*, trad. fr., Paris, Gallimard (collection «Tel»).

- VAN HAEPEREN-POURBAIX, A. 1984, « Recherche sur les origines, la nature et les attributs du dieu Mên », dans DONCEL-LEBRUN : 221-257.
- VAN LAERE, R. 1977, « Le droit hydraulique selon la législation néo-babylonienne », *OLP* 8 : 63-74.
- 1980, « Techniques hydrauliques en Mésopotamie ancienne », *OLP* 11 : 11-53.
- VAN VOSS, M.H. 1993, « Alexander und die ägyptische Religion. Einige ägyptologische Bemerkungen », dans *Alexander the Great. Reality and myth* (ARID, suppl. XX), Roma : 71-73.
- VAN WUNGAARDEN, W.D. 1954, « Der Hibistempel in der Oase El-Chargeh », *ZAS* 179 : 387-411.
- VAN'T DACK, E. 1962, « Postes et télécommunications ptolémaïques », *CdE* 37 : 338-341.
- VANDEN BERGHE, L. 1964, « Le tombeau achéménide de Buzpar », dans *Vorderasiatische Archäologie. Studien und Aufsätze. Festschrift für A. Moortgat*, Berlin : 243-258.
- 1986, « Le relief rupestre de Gardanah Galumushk (Qir) », *IA* 21 : 141-155.
- 1987, « Les scènes d'investiture sur les reliefs de l'Iran ancien : évolution et signification », dans *Studi Tucci* III, Roma : 15.
- VARGAS, P. s.p., *A History of Babylonian Prices in the First Millenium B.C. I: Prices of the Basic products*, Budapest.
- VAUX, R. de, 1937, « Les décrets de Cyrus et de Darius sur la reconstruction du temple », *RB* : 29-57.
- VEENHOF, K. (éd.) 1986, *Cuneiform Archives and Libraries (XXX^e RAI, Leiden 4-8 July 1983)*, Istanbul-Leiden.
- VERCOUTTER, J. 1950, « Les statues du général Hor, gouverneur d'Héracléopolis, de Buisir et d'Héliopolis », *BIFAO* 49 : 85-114.
- 1962, *Les Stèles biographiques du Serapeum de Memphis*, Paris.
- VERDIN, H. 1982, « Hérodote et la politique expansionniste des Achéménides. Notes sur Hdt. VII.8 », dans *Studia P. Naster oblata*, II, Louvain : 327-336.
- VERGER, A. 1965, *Ricerche giuridiche nei papiri aramaici di Elefantina*, Roma.
- VERGOTE, J. 1959, *Joseph en Égypte*, Louvain.
- VERKINDEREN, F. 1987, « Les cités phéniciennes dans l'Empire d'Alexandre le Grand », *Studia Phoenicia* V : 287-308.
- VERNER, M. 1989, « La tombe d'Oudjahorresnet et le cimetière saïto-perse d'Abousir », *BIFAO* 89 : 283-290.
- VICKERS, M. 1984, « Demus' gold phiale (Lysias 19.25) », *AJAH* 9/1 [1988] : 48-53.
- 1989, « Persian gold in Persian inventories », *REA* 91/1-2 : 249-257.
- 1990, « Interactions between Greeks and Persians », *AchHist* IV : 253-262.
- VIDAL-NAQUET, P. 1983, *Le Chasseur noir*, Paris.
- 1989, « Retour au chasseur noir », dans *Mélanges P. Lévêque* II, Paris : 387-411.
- VILLENUEVA-PUIG, M.C. 1989, « Le vase des Perses. Naples 3253 (Inv. 81947) », *REA* 91/1-2 : 277-298.
- VINCENT, A. 1937, *La Religion des judéo-araméens d'Égypte*, Paris.
- VIRGILIO, B. 1975, *Commento storico al quinto libro delle Storie di Erodoto*, Pisa.
- VISSER, E. 1975, « Griechen am Hof und die Proskynesis », dans *Festschrift z. 150 Jährigen Bestehen des Berliner Ägyptischen Museums* (Mitt. d. Ägypt. Samml. VIII), Berlin : 453-457.
- VITTMANN, G. 1991-92, « Ein altiranische Titel im demotischen Überlieferung », *Afo* 28-29 : 159-160.
- VLEEMING, S. 1981, « The artaba and Egyptian grain-measure », dans *Proceed. of the XVIIth Intern. Congr. of Papyrology = Amer. Stud. in Papyr.* 23 : 537-545.
- VOGELSANG, W. 1985, « Early historical Arachosia in South-East Afghanistan. Meeting-places between East and West », *IA* 20 : 55-99.
- 1986, « Four short notes on the Bisutun text and monument », *IA* 21 : 121-140.
- 1987, « Some remarks on Eastern Iran in the late Achaemenid period », *AchHist* I : 183-190.
- 1988a, « Some observations on Achaemenid Hyrcania : a combination of sources », *AchHist* III : 121-136.
- 1988b, « Indian antics. A reply to P. Bernard », *STTR* 17/2 : 253-258.
- 1989a, « Gold from Dardistan. Some comparative remarks on the tribute system in the extreme Northwest of the Indian subcontinent », dans *Briant-Herrenschmidt* (éd.) : 157171.
- 1989b, « Peripheral remarks on the Persian Achaemenid Empire », dans *Meyer-Haerneck* 1989 : 543-562.
- 1990, « The Achaemenids and India », *AchHist* IV : 93-110.
- 1992, *The Rise and Organisation of the Achaemenid Empire. The Eastern Iranian Evidence*, Leiden.
- VOGT, J. 1952, « Die Tochter des Grosskönigs und Pausanias, Alexander, Caracalla » dans *Satura. Früchte aus der antiken Welt*, Baden-Baden : 163-182.
- VON BOTHMER, D. 1981, « Les trésors de l'orfèvrerie de la Grèce orientale au Metropolitan Museum of New York », *CRAI* : 194-207.

- VON GALL, H. 1966, *Die paphlagonischen Felsgräber. Eine Studie zur kleinasiatischen Kunstgeschichte* (IM, Beihefte 1), Istanbul.
- 1972, «Persische und medische Stämme», *AMI* 5: 261-283.
- 1981/83, «Zum Bildgehalt der Graeco-Persischen Grabstelen», *Anadolu* 22 (= *Mél. Akurgal* [1990]): 143-165.
- 1989, «Das achämenidische Königsgrab. Neue Überlegungen und Beobachtungen», dans Meyer-Haerlinck (éd.): 503-523.
- VON GRAEVE, V. 1970, *Der Alexandersarkophag und seine Werksatt*, Berlin.
- 1987, «Eine Miscelle zur griechische Malerei», *IM* 37: 131-144.
- VON HAGEN, V. 1981, *La Voie royale des Perses*, trad. fr., Paris.
- VON VOIGTLANDER, E.N. 1963, *A Survey of Neo-Babylonian History*, Ph.D. University of Michigan.
- 1978, *The Bisutum Inscription of Darius the Great. Babylonian Version* (Corpus Inscriptionum Iranicarum, I: Inscriptions of Ancient Iran, Texts I), London.
- WACHOLDER, B.Z. 1962, *Nicolaus of Damascus*, Berkeley-Los Angeles.
- WADE-GERY, H.Y. 1958, *Essays in Greek History*, Oxford.
- WADDEL, W.G. 1966, *Manetho* (Loeb Cl. Lib.), London.
- WAGNER, J. 1983, «Dynastie und Herrscherkult in Kommagene. Forschungsgeschichte und neuer Funde», *IM* 33: 177-210.
- WALBANK, M.B. 1982, «A correction to IG II² 65», *ZPE* 48: 261-263.
- 1983, «Herakleides of Klazomenai: a new rejoinder at the Epigraphical Museum», *ZPE* 51: 183-184.
- 1989, «Herakleides and the Great King», *EMC* 8: 347-352.
- WALDMAN, H. 1973, *Die Kommagenischen Kultformen unter Mithridates I. Kallinikos und seinem Sohne Antiochos I.* (EPRO 34), Leiden.
- WALLACE, R.W. 1989, «On the production and exchange of early Anatolian electrum coinage», *REA* 91/1-2: 87-94.
- WALLINGA, H. 1984, «The Ionian revolt», *Mnem.* 37/3-4: 401-437.
- 1987, «The Ancient Persian navy and its predecessors», *AchHist* 1: 47-78.
- 1989, «Persian tribute and Delian tribute», dans Briant-Herrenschildt (éd.): 173-181.
- 1991, «Naval installations in Cilicia Pedias: the defence of the parathalassia in Achaimenid times and after», dans *De Anatolia antiqua* (Bib. Inst. Fr. Anatol. Istanbul XXXII), Paris: 277-281.
- 1993, *Ships and Sea-Power before the Great Persian Wars. The Ancestors of the Ancient Trireme*, London/New York/Köln.
- WALSER, G. 1966, *Die Völkerschaften auf den Reliefs von Persepolis*, Berlin.
- 1967, «Griechen am Hofe des Grosskönigs», dans *Festgabe Hans von Greyerz*, Bern: 189-201.
- 1972 (éd.), *Beiträge zur Achämenidendgeschichte*, Wiesbaden.
- 1981, *Persépolis. La cité royale de Darius*, Fribourg.
- 1983, «Der Tod des Kambyzes», dans *Althistorischen Studien H. Bengtson* (Historia-Einzelschr. 40), Wiesbaden: 8-23.
- 1984, *Hellas und Iran*, Darmstad.
- 1985, «Die Route des Isidorus von Charax durch Iran», *AMI* 18: 145-156.
- 1987, «Persischer Imperialismus und Griechische Freiheit», *AchHist* II: 155-165.
- WALSH, J.A. 1984, *Prolegomena to a Revisionist History of the Pentecontaetia*, Ph.D. Austin University.
- WALTLEY, K. 1939, «On the possibility of reconstructing Marathon and other ancient battles», *JHS* 84: 119-139.
- WANKE, G. 1984, «Prophecy and psalms in the Persian period», *CHJ* 1: 162-188.
- WARD, W.A. 1983, «Reflections on some Egyptian terms presumed to mean "harem, harem-woman, concubine"», *Berytus* 31: 67-74.
- WATKIN, H.J. 1984, «The Cypriote surrender to Persia», *JHS* 107: 154-163.
- WEIDNER, E.F. 1930, «Die älteste Nachricht über das persische Königshaus», *Afo* 7: 1-7.
- 1939, «Jojachin, König von Juda, in babylonischen Keilinschriften», dans *Mélanges syriens R. Dussaud*, Paris, II: 923-934.
- 1956, «Hof- und Harems-Erlasse assyrischer Könige aus dem 2. Jahrtausend v. Chr.», *Afo* 17: 257-293.
- WEINBERG, J.P. 1974a, «Die Agrarverhältnisse in der Bürger-Temple-Gemeinde der Achämenidenzeit», *AAH* 22/1-4: 473-486.
- 1974b, «Der *am ha ares* des 6.4. Jhdts. v.u.Z.», *Klio* 56: 325-335.
- 1977, «Zentral- und Partikulargewalt im achämenidischen Reich», *Klio* 59/1: 25-43.
- 1992a, *The Citizen-Temple Community* (JSOT Suppl. 151), Sheffield.

- 1992b, «Die Mentalität der Jerusalemischen Bürger-Tempelgemeinde des 6-4 Jh. v.u. Z.», *Trans.* 5: 133-141.
- WEINFELD, M. 1976, «Loyalty oath in the Ancient Near East», *UF* 8: 379-414.
- WEIPPERT, H. 1988, *Palästina im vorhellenistischen Zeit*, Wiesbaden.
- WEISBERG, D. 1980, *Texts from the Time of Nebuchadnezzar* (YOS 17).
- 1984, «Kingship and social organization in Chaldean Uruk», *JAOIS* 104/4: 739-743.
- WEISER W. 1989, «Die Eulen von Kyros dem Jüngeren. Zu den ersten Münzporträts lebender Menschen», *ZPE* 76: 267-296.
- WEISKOPF, M. 1982, *Achaemenid System of Governing in Anatolia*, PhD. Berkeley.
- 1989, *The So-Called "Great Satraps' Revolt", 366-360 B.C.* (Historia Einzelschr. 63), Wiesbaden.
- WELLES, C.B. 1934, *Royal Correspondence in the Hellenistic Period*, New Haven.
- WELWEI, K.W. 1979, «Abhängige Landbevölkerungen auf "Tempelterritorien" im hellenistischen Kleinasien und Syrien», *AncSoc* 10: 97-118.
- WENNING, R. 1990, «Attische keramik in Palästina. Ein Zwischenbericht», *Trans.* 2: 157-168.
- WEST, St. 1985, «Herodotus' epigraphical interests», *CQ* 35/2: 278-305.
- 1988, «The Scythian ultimatum (Herodotus IV. 131,132)», *JHS* 108: 207-211.
- 1992, «Sesostris Stelae (Herodotus 2. 102-106)», *Historia* 41/1: 117-120.
- WESTLAKE, H.D. 1977, «Thucydides on Pausanias and Themistocles - a written source», *CQ* 27: 95-110.
- 1979, «Ionians in the Ionian war», *CQ* 29: 9-44.
- 1981, «Decline and fall of Tissaphernes», *Historia* 30/3: 257-279.
- 1983, «Conon and Rhodes: the troubled aftermath of synoecism», *GRBS* 24/4: 333-344.
- 1985, «Tissaphernes in Thucydides», *CQ* 35: 43-54.
- 1986, «Spartan intervention in Asia, 400-397 B. C.», *Historia* 35/4: 405-426.
- 1987, «Diodorus and the expedition of Cyrus», *Phoenix* 41/3: 241-254.
- WHEELER, M. 1974, «The transformation of Persepolis architectural motifs into sculpture under the Indian Mauryan dynasty», *Acta Iranica*, I: 249-261.
- WHITCOMB, D.S. 1987, «Bushire and the Angali canal», *Mesopotamia* 22: 311-336.
- WHITEHEAD, J.D. 1974, *Early Aramaic Epistolography*, PhD. of Chicago University.
- WIDENGREN, G. 1959, «The sacral kingship of Iran», dans *La Régalité sacrée*, Leiden: 242-257.
- 1965, «Recherches sur le féodalisme iranien», *Orientalia Sueciana*: 79-152.
- 1966, «La légende royale de l'Iran antique», dans *Hommages G. Dumézil*, Bruxelles: 225-237.
- 1968a, *Les Religions de l'Iran*, Paris (trad. fr.).
- 1968b, «Le symbolisme de la ceinture», *IA* 8: 133-155.
- 1969, *Der Feudalismus im alten Iran*, Köln-Opladen.
- 1973, «The Persians», dans D. J. Wiseman (ed), *The Peoples of Old Testament Times*, Oxford: 312-357.
- WIESEHÖFER, J. 1978, *Der Aufstand Gaumatas und die Anfänge Dareios' I*, Bonn.
- 1980, «Die "Freunde" und die "Wohltäter" des Grosskönigs», *STIR* 9/1: 7-21.
- 1982, «Beobachtungen zum Handel des Achämenidenreich», *MBH* 1/1: 5-15.
- 1987a, «Kyros und die unterworfenen Völker: ein Beitrag zur Entstehung von Geschichtsbeustein», *QS* 26: 107-126.
- 1987b, «Zur Frage der Echtheit des Dareios-Briefes an Gadatas», *RhM* 130/3-4: 396-398.
- 1989, «Tauta gar en atelea. Beobachtungen zur Abgabefreiheit im Achämenidenreich», dans Briant-Herrenschmidt (éd.): 183-191.
- 1990, «Zypern unter persischer Herrschaft», *AchHist* IV: 239-252.
- 1991a, «Beobachtungen zu den religiösen Verhältnisse in der Persis in frühhellenistischer Zeit», dans J. Kellens (éd.): 129-135.
- 1991b, «PRTRK, RB HYL, SGN und MR», *AchHist* VI: 305-309.
- 1993, *Das antike Persien von 550 v. Chr. bis 650 n. Chr.*, Zürich.
- 1994, *Die "dunklen Jahrhunderte" der Persis. Untersuchungen zu Geschichte und Kultur von Fars in frühhellenistischer Zeit (330-140 v. Ch.)*, München.
- WIKANDER, C. 1992, «Pompe and circumstances: the procession of Ptolemaios II», *OpA* 19: 143-150.
- WIKANDER, S. 1946, *Feuerpriester in Kleinasien und Iran*, Lund.
- 1972, «BARZOKAPA», *F0* 34: 13-15.
- WILBER, D.N. 1969, *Persepolis. The Archeology of Parsa, Seat of the Persian Kings*, London.
- WILCKEN, U. 1897, «Zur Satrapenstele», *ZAS* 35: 81-87.
- WILHELM, G. 1973, «La première tablette cunéiforme trouvée à Tyr», *BMB* 26: 35-39.

- WILKINSON, R.H. 1991, «The representation of the bow in the art of Egypt and the Ancient Near-East», *JANES* 20: 83-89.
- WILL, Éd. 1960, «Chabrias et les finances de Tachos», *REA* 62: 254-275.
- 1964, «Deux livres sur les guerres Médiques et leur temps», *RPh* 38: 70-88.
- 1972, *Le Monde grec et l'Orient*, I, Paris.
- WILL, Ern. 1967, «Hérodote et la jeune Péoniennne», *REG* 80: 176-181.
- 1976, «Un nouveau monument de l'art grec en Phénicie: la "tribune" du sanctuaire d'Echmoun à Sidon», *BCH* 100: 565-574.
- WILL, Ern., LARCHÉ, F. et al. 1991, *Iraqal Amir. Le château du Tobiade Hyrcan*, I-II (BAH 132), Paris.
- WILL, W., HEINRICHS, J. (éd.), *Zu Alexander der Grosse. Festschrift G. Wirth*, I, Amsterdam, 1987.
- WILLIAMSON, H.G.M. 1987, *Ezra and Nehemiah* (Old Testament Guides), Sheffield.
- 1988, «The governors of Judah under the Persians», *TB* 39: 59-82.
- 1990, «"Eben gelai" (Ezra 5: 8; 6: 4) again», *BASOR* 280: 83-88.
- 1991, «Ezra and Nehemiah in the light of the texts from Persepolis», *BBR* 1: 41-62.
- WILSON, J.V. Kinneir 1972, *The Nimrud Wine Lists. A Study of Men and Administration at the Assyrian Capital in the Eighth Cent. B.C.*, London.
- WINLOCK, H.E. (et al.) 1941, *The Temple of Hibis in El-Khargeh Oasis*, I, New York.
- WINNICKI, K. 1977, «Die Kalasirier der spät dynastischen Zeit und der ptolemaïschen Zeit», *Historia* 26: 257-268.
- 1989, «Militäroperationen von Ptolemaios I. und Seleukos I. in Syrien in der Jahren 312-311 v. Chr. I», *AncSoc* 20: 55-92.
- 1990, «Bericht von einem Feldzug des Ptolemaios I Philadelphos in der Pithom-Stele», *JJP* 20: 157-167.
- 1991, «Militäroperationen von Ptolemaios I. und Seleukos I. in Syrien in den Jahren 312-311 v. Chr. II», *AncSoc* 22: 147-201.
- s.p., «Die von Persern entführten Götterbilder».
- WIRTH, G. 1971a, «Dareios und Alexander», *Chiron* 1: 133-152.
- 1971b, «Alexander zwischen Gaugamela und Persepolis», *Historia* 20/4: 617-632.
- 1972, «Die *syntaxeis* von Kleinasien 334 v. Chr.», *Chiron* 2: 91-98.
- 1980, «Zwei Lager bei Gaugamela. Zur grossen Konfrontation 331 B.C.», *QCSC* 2/3: 51-100 et 2/4: 5-61.
- WISEMAN, D.J. 1956, *Chronicles of Chaldean Kings (626-556 B.C.) in the British Museum*, London.
- 1983, *Nebuchadrezzar and Babylon*, Oxford.
- 1952, «A new stela of Aššur-našir-pal II», *Iraq* 24: 24-37.
- 1953, «Mesopotamian gardens», *AnSt* 33: 137-144.
- WOOLEY, L. 1962, *Ur Excavations*, IX.
- WÖRRLE, M. 1976, «Telmessos in hellenistischer Zeit», dans *Actes du colloque sur la Lycie antique*, Paris: 63-72.
- 1977, «Epigraphische Forschungen zur Geschichte Lykiens I», *Chiron* 7: 43-66.
- 1978, «Epigraphische Forschungen zur Geschichte Lykiens II: Ptolemaios II und Telmessos», *Chiron* 8: 203-246.
- 1979, «Epigraphische Forschungen zur Geschichte Lykiens III: Ein hellenistischen Königsbrief am Telmessos», *Chiron* 9: 83-111.
- 1988, «Inschriften von Herakleia am Latmos I: Antiochos III, Zeuxis und Kerakleia», *Chiron* 18: 421-470.
- 1991, «Epigraphische Forschungen zur Geschichte Lykiens IV. Drei griechische Inschriften aus Limyra», *Chiron* 21: 203-235.
- 1993, «Perikles von Limyra – endlich etwas mehr griechisches», dans J. Borchhardt, G. Dobesch (éd.), *Akten des II. Internationalen Lykien-Symposiums* (ÖAW, Denkschr. 231 Bd.), Wien: 187-189.
- WUNSCH, C. 1993, *Die Urkunden des babylonischen Geschäftsmannes Iddin-Marduk. Zum Handel mit Naturalien im 6. Jahrhundert v. Chr.*, I-II, Groningen.
- WYLIE, D. 1992, «Agesilaus and the battle of Sardis», *Klio* 74: 115-130.
- WYLIE, G. 1992, «Cunaxa and Xenophon», *AC* 61: 119-131.
- YAMAUCHI, E.M. 1980a, «Two reformers compared: Solon of Athens and Nehemiah of Jerusalem», dans *The Bible World. Essays in Honour of C.H. Gordon*, New York: 269-292.
- 1980b, «Was Nehemiah the cupbearer a eunuch?» *ZAW* 92: 132-142.
- 1990, *Persia and the Bible*, Grand Rapids.
- YARDENI, A. 1994, «Maritime trade and royal accountancy in an erased customs account from 475 B.C.E. on the Abiqaq scroll from Elephantine», *BASOR* 293: 67-78.
- YOFFEE, N. 1988, «The collapse of Ancient Mesopotamian states and civilization», dans

- N. Yoffee, G. L. Cowgill (eds.), *The Collapse of Ancient States and Civilizations*, Tucson: 44-68.
- YON, M., CAUBET, A. 1993, «Arouad et Amrit. VIII^e-I^{er} siècles av. J.-C. Documents», *Trans.* 6: 47-67.
- YON, M., SNYCZER, M. 1991, «Une inscription phénicienne royale de Kition (Chypre)», *CRAI*: 791-821.
- 1992, «A Phoenician victory trophy at Kition», *RDAC*: 157-165.
- YOUNG, R.S. 1953, «Making history at Gordion», *Archeology*: 159-166.
- YOYOTTE, J. 1952, «La provenance du cylindre de Darius [B.M. 89.132]», *RAss* 46/3: 165-167.
- 1961, «Les principautés du delta au temps de l'anarchie libyenne. (Études d'histoire politique)», dans *Mélanges Maspero. I. Orient ancien* (MIFAO 66), Le Caire: 121-179.
- 1962, «L'Égypte ancienne et les origines de l'antisémitisme», *Bull. Soc. E. Renan* 11: 133-143.
- 1972a, «Les inscriptions hiéroglyphiques. Darius et l'Égypte», *JA* 260/3-4: 253-256.
- 1972b, «Petoubastis III», *RdE* 24: 216-223.
- 1974, «Les inscriptions de Darius découvertes à Suse», *CDAFI* 4: 181-183.
- 1989, «Le nom égyptien du "Ministre de l'Économie": de Saïs à Méroè», *CRAI*: 73-88.
- 1992, *Leçon inaugurale au Collège de France* (Chaire d'égyptologie), Paris.
- 1993, «1. Recherches de géographie historique et religieuse: sources et méthodes; 2. Naucratis égyptienne», *Annuaire du Collège de France* (Résumé des cours et travaux), Paris: 625-644.
- 1994, «Le soubassement de Ptolémée Sôter», *Annuaire du Collège de France* (Résumé des cours et travaux), Paris: 684-689.
- ZACCAGNINI, C. 1973, *Lo scambio dei doni nel Vicino Oriente durante i secoli XV-XII*, Roma (OAC XI).
- 1981, «Modo di produzione asiatico e Vicino Oriente antico. Appunti per una discussione», *DdA* 3: 3-65.
- 1983, «Patterns of mobility among Ancient Near Eastern craftsmen», *JNES* 42/4: 245-264.
- 1989, «Prehistory of the Achaemenid tributary system», dans Briant-Herrenschmidt (éd.): 193-215.
- 1990, «The forms of alliance and subjugation in the Near-East of the Late Bronze age», dans *I trattati nel mondo antico. Forma, ideologia, funzione* (a cura di L. Canfora, M. Liverani, C. Zaccagnini), Roma: 37-79.
- ZADOK, R. 1976, «On the connections between Iran and Babylonia in the sixth century B.C.», *Iran* 14: 61-78.
- 1977, «Iranians and individuals bearing Iranian names in Achaemenian Babylonia», *IOS* 7: 89-138.
- 1978, «The Nippur region during the late Assyrian, Chaldean and Achaemenian periods chiefly according to written sources», *IOS* 8 [1983]: 266-332.
- 1979, «"Arab" in Babylonia in the 6th cent. B.C.», *JAOS* 94: 108-115.
- 1984, «Assyrians in Chaldean and Achaemenian Babylonia», *Assur* 4/3: 3-28.
- 1986, «Archives from Nippur in the first millennium B.C.», dans Veenhof (éd.): 278-288.
- ZAHLE, J. 1976, «Lycian tombs and Lycian cities», dans *Actes du colloque sur la Lyce antique*, Paris: 37-49.
- 1982, «Persian satraps and Lycian dynasts. The evidence of the diadems», dans *Actes du 9^e congrès international de numismatique* (Berne, septembre 1979), Louvain-Luxembourg: 101-112.
- 1988, «Power and portrait: the eldest coin-portraits in the world», *Nationalmuseets Arbejdsmark*: 155-166.
- 1989, «Politics and economy in Lycia during the Persian period», *REA* 91/1-2: 169-182.
- 1991, «Achaemenid influences in Lycia (coinage, sculpture, architecture). Evidence for political changes during the 5th cent. B.C.», *AchHist* VI: 145-160.
- ZAHNRT, M. 1992, «Der Mardonioszug des Jahres 492 v. Chr. und seine historische Einordnung», *Chiron* 22: 237-279.
- ZAUZICH, K. Th. 1983, «Die demotischen Papyri von der Insel Elephantine», dans *Egypt and the Hellenistic World* (Studia Hellenistica 27), Louvain: 421-435.
- 1984, «Von Elephantine bis Sambehdet», *Enchória* 12: 193-194.
- ZAWADSKI, S. 1986, «New data concerning *qipu* and *sangû* of Ebabbar temple in Sippar in the Neo-Babylonian and Early Persian periods», *Eos* 74: 85-89.
- 1988a, *The Fall of Assyria and Median-Babylonian Relations in Light of the Nabopolassar Chronicle*, Poznan-Delft.
- 1988b, «Umman-Manda: Bedeutung des terminus und Gründe seiner Anwendung in der Chronik von Nabopolassar», *Šulmu* (éd. P. Vavronšek, V. Souiek), Prague: 379-387.

- 1990, «Great families of Sippar during the Chaldean and early Persian periods», *RAsS* 84: 2-25.
 - 1992, «The date of the death of Darius I and the recognition of Xerxes in Babylonia», *NABU*, note 49.
 - 1995a, «Is there a document dated to the reign of Bardiya II (Vahyazdāta)?», *NABU*, note 54.
 - 1995b, «Chronology of the reigns of Nebuchednezzar III and Nebuchednezzar IV», *NABU*, note 55.
 - 1995c, «BM 63282-The earliest Babylonian text dated to the reign of Nebuchednezzar IV», *NABU*, note 55.
- ZECCHINI, G. 1989, «Entimo di Gortina (Athen. II.48d) e le relazioni greco-persiane durante la Pentecontaetia», *AncSoc* 20: 5-13.
- 1989, *La cultura storica di Ateneo*, Milano.
- ZERTAL, A. 1990, «The Pahwah of Samaria (Northern Israel) during the Persian period. Types of settlement, economy, history and new discoveries», *Trans.* 3: 9-30.
- ZERVOS, O.H. 1979, «Near Eastern elements in the tetradrachms of Alexander the Great: the Eastern mints», dans *Mørkholm-Waggoner*: 295-305.
- ZETTLER, R.L. 1979, «On the chronological range of the Neo-Babylonian and Achaemenid seals», *JNES* 38/4: 257-260.
- ZIMANSKY, P. 1995, «Xenophon and the Urartian legacy», dans P. Briant (éd.), *Dans les pas des Dix-Mille. Peuples et pays du Proche-Orient vus par un Grec* (Actes de la Table ronde de Toulouse, 3-4 février 1995), *Pallas* 43: 255-258.
- ZIMMERMANN, P. 1992, «Die lykischen Häfen und die Handelswege im östlichen Mittelmeer», *ZPE* 92: 201-217.